

مرزبان نامه

برگوشش دکتر خلیل خطیب زابهر
استاد دانشگاه تهران

بامسی و اثرها و شرح میت با و جلدی می
دشوار و برنی کنه های دستوری و ادبی

مرزبان نامه

برگوشش دکتر خلیل خطیب زابهر
استاد دانشگاه تهران



مرزبان نامه

بامعنی واژه ها و شرح بیها و جمله های دشوار و تعیین سجع اشعار
تاریخی و پارسی و برخی نکته های دستوری و ادبی و امثال و حکم

بکوشش دکتر علی خلیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

تبرستان

www.tabarestan.info

در مسأله آن است که پدیدآورنده کتاب را به راستی بسننا سناییم و نه آن
که مترجم را نویسنده کتاب در کنیم. به خصوص مرزبان نام را مرزبان بن رستم بن مژگون

نگاشت و سوادالدین
ورائینی به فارسی
گردانید!

سعدالدین ورامینی، قرن ۷ ق.
مرزبان نامه: یا معنی واژه ها و شرح بیتها و جمله های مشهور و معجزات نامی و پارسی
و - / ترجمه سعدالدین ورامینی، بگوشن خلیل خطیب، رهبر - [قرن]: صفحه پنجاه و یک
۱۳۶۶
۷۸۵
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
چاپ اول: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۶۳
کتابنامه: ص. ۷۸۷-۷۸۹
چاپ دوم: ۱۳۸۴
آثار فارسی - قرن ۷ ق. الف: مرزبان بن رستم، قرن ۷ ق. مرزبان نامه. به خطیب رهبر
خلیل، ۱۳۰۲ - مصحح: ج. عنوان
ISBN 904-9026-10-2
AUA/AF۱ PIR/۱۹۸/م۲
۱۳۶۶
کتابخانه ملی ایران ۵۳۳۱۷۶-۶

فهرست

صفحه	عنوان
	پیشگفتار
۱ - ی	سعدالدین ورامینی و مرزبان نامه

مرزبان نامه

۳

مقدمه کتاب

باب اول

در تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب وضع مرزبان نامه

۴۳	مفاوضه ملک زاده بادستور
۵۰	حکایت هنبوی باضحاک
۵۴	خطاب دستور با ملک زاده
۵۸	خطاب ملک زاده با دستور
۵۹	داستان خره نامه یا بهرام گور



نشانی دفتر: خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران - خیابان
فخررازی - نبش وحید نظری - شماره ۶۹ تلفکس: ۶۶۹۶۱۵۶۴

مرزبان نامه

به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر

چاپ پانزدهم - تابستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۳۰۰ نسخه - بها: ۱۲۵۰۰ تومان

باب چهارم

در دیوگاو پای و دانای دینی

۲۲۴	داستان پسر احول میزبان
۲۳۰	داستان مردمهمان باخانه خدای
۲۳۴	داستان موش و مار
۲۴۶	داستان بزورجمهر باخسرو
۲۵۶	مناظره دیوگاو پای بادانای دینی

باب پنجم

در دادمه و داستان

۲۹۰	داستان دزد باکیک
۲۹۶	داستان نیک مرد باهدم
۳۰۲	داستان خسرو با ملک دانا
۳۱۵	داستان بزورجمهر باخسرو
۳۳۰	داستان مرد بازرگان بازن خویش
۳۴۲	داستان رای هند با ندیم

باب ششم

در زیرک و زروی

۳۶۲	داستان زغن ماهی خوار با ماهی
۳۶۷	داستان رمدسالار با شبان
۳۷۵	داستان موش با گربه

۶۸	داستان گرگ خنیاگر دوست با شبان
۷۳	خطاب دستور یا ملک زاده
۷۴	خطاب ملک زاده با دستور
۷۷	خطاب دستور یا ملک زاده
۷۰	خطاب ملک زاده یا دستور
۸۱	داستان شگالی خرسوار

باب دوم

در ملک نیکبخت و وصایائی که فرزندان را بوقت وفات فرمود

۱۰۱	داستان پریزگر با مار
۱۰۴	داستان غلام بازرگان
۱۲۵	داستان آهو و موش و عقاب
۱۳۰	داستان مرد طامع بانوخره
۱۳۶	داستان شهریار بابل با شهریارزاده
۱۴۳	داستان آهنگر با مسافر
۱۵۱	داستان روباه با بوط
۱۵۸	داستان بازرگان با دوست دانا
۱۶۱	داستان دهقان با پسر خود

باب سیوم

در ملک اردشیر و دانای مهران به

۱۸۷	داستان شاه اردشیر بادانای مهران به
۱۹۵	داستان سه انباز راهزن با یکدیگر

۵۷۱	آغاز مکایدتی که خرس بااشرکرد
۵۷۶	داستان جولاهه بامار
۵۸۸	داستان مارافسای ومار
۵۹۱	داستان برزگر باگرگ ومار
۶۱۶	داستان دروگر بازن خویش
۶۲۲	داستان ایراجسته باخسرو

باب نهم

درعقاب و آزادچهره و ایرا

۶۷۳	داستان ماهی و ماهی خوار
۶۷۹	داستان راسو وزاغ
۶۸۵	داستان پیاده وسوار
۶۹۱	شرح آیین خسروان پارس
۶۹۴	رسیدن آزادچهره بمقصد وطلب کردن یهه واحوال باوگفتن
۷۰۸	صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود
۷۱۳	اتصال آزادچهره بخدمت پادشاه ومکالماتی که میان ایشان رفت
۷۲۰	رجوع آزادچهره بخدمت شاه وایراد نصایح
۷۲۲	وصیت آزادچهره وختم کتاب
۷۲۳	داستان مرد باغبان باخسرو
۷۳۵	ذیل الکتاب
۷۵۳	قطعه که مصنف در وقت تسلیم کتاب گفته است

فهرستهای دیگر :

۷۵۷	۱- فهرست آیات و اخبار واحادیت
-----	-------------------------------

۳۹۴	داستان بچه زاغ بازاغ
۳۹۷	داستان درخت مردم پرست
۴۰۳	داستان زن دیبافروش و کفشگر
۴۲۷	داستان دزد دانا
۴۳۵	داستان خسرو باخر آسیابان
۴۳۸	داستان خنیاگر باداماد
۴۴۱	داستان طباخ نادان
۴۴۵	داستان روباه باخروس

باب هفتم

درشیر و شاه پیلان

۴۶۸	داستان دیوانه باخسرو
۴۹۰	داستان پادشاه بامنجم
۴۹۸	داستان سوار نخچیرگیر
۵۰۱	داستان شتر باشتربان
۵۲۷	داستان موش خایه دزد باکدخدای
۵۴۱	جواب نوشتن نامه شیر ولشکرکشیدن پیل ودرعقب رفتن جنگ را
۵۴۵	مصاف پیل وشیر ونصرت یافتن شیر برپیل

باب هشتم

درشتر و شیر پوهیزگار

۵۶۶	داستان خسرو بامرد زشت روی
-----	---------------------------

۷۶۱	۲- فهرست امثال و حکم
۷۶۷	۳- فهرست برخی قاعده‌های دستوری
۷۷۵	۴- فهرست تصرفات فارسیانه و توضیح درباره برخی واژه‌ها
۷۷۸	۵- فهرست قوافی اشعار
۷۸۷	۶- فهرست مأخذها
۷۹۰	۷- فهرست عام اعلام

پیشگفتار

برای نگهداری و آموزش آثار ادبی ملت کهنسال ایران و سپردن این میراث گرانبهای نیاکان بدان‌شجویان شایسته طبع و نشر آثار منظوم و منثور گویندگان و نویسندگان معتبر همراه با توضیحاتی که در عین اختصار آنان را بر برخی از لطایف سخن استادان ادب رهبری کند، بایسته بینماید. نگارنده بسابقه سی و شش سال مطالعه و تدریس از پانزده سال پیش بر آن شد که باندازه توان ناچیز خویش در این راه دشوار گام نهاد و کوششی فرخور اندک مایه دانش خود بکار برد؛ در این مدت بفرام آوردن و چاپ‌گزینۀ دیوان فرخی و گزینۀ آثار پراکنده رودکی و سه مجلد گزینۀ نثر فارسی توفیق یافت پس از آن در سال ۱۳۴۸ گلستان سعدی را که مظهر کمال معنی و جمال لفظ است بهمان شیوه که از نظر آموزشی کار معلم و متعلم را آسانتر میسازد بسرمایه انتشارات صفی‌علیشاه بطبع رساند که تا اندازه‌ای مقبول خاطر مشکل‌پسند همکاران دانشمند و دانشجویان علاقه‌مند افتاد و بسیارها بچاپ رسیدند. نگارنده این تشویق سروران و قدرشناسی استادان را بهین پاداش شمرد و عزم کرد که قدم فراتر نهاد و مرزبان‌نامه تصحیح مرحوم علامه قزوینی را که از آثار گرانقدر نثر فنی و در اسلوب نگارش تالی کلیله و دمنه است و سالها در دانشگاه‌های میهن گرامی تدریس می‌شود، بی‌کم‌وکاست با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌های تازی و پارسی و جمله‌های دشوار و تمییز بچهره‌اشعار و برخی نکات لغوی و دستوری و ادبی و استخراج امثال و حکم بزیور طبع بیاراید و اگر جائی بسهوی بر خورد یا نسخه بدل بر متن ترجیحی داشته باشد باز هم در حد امکان نسخه اساس قزوینی را بحال خود گذارد و در حاشیه بتوضیح پردازد و رسم خط کتاب را حفظ کند ولی در نقطه‌گذاری روشی را که برای دریافت معنی سودمندتر و با موازین دستوری سازگاری بیشتر می‌شناسد، بکار بندد؛ نزدیک به هفت سال در این کار وقت صرف شد و از همت والای استاد دانشمند جناب آقای محمد علی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران مدد گرفت و بتوفیق حق و ارشاد استاد بحل بعضی از مشکلات نائل آمد که از برخی از آنها بتفصیل بیشتر در مجموعه‌ای که برای بزرگداشت استاد غلامحسین یوسفی از سوی دانشگاه مشهد منتشر می‌شود سخن به میان آورده است و در چند مورد هم که از پژوهش‌های محققان دیگر بهره جست، امانت‌را بذکر نام پژوهندگان در حاشیه پرداخت. آنگاه حاصل کوشش چند ساله را بر استاد و ارسته دانشمند جناب آقای دکتر سیدصادق گوهرین عرضه

داشت؛ استاد بچشم‌عنایت در این حواشی نگریستند و نشر آن‌را برای مطالعه دانشجویان سودمند دانستند. شورای محترم انتشارات دانشگاه ملی بمصلحت دید ایشان چاپ این کتاب را در سلسله انتشارات آن دانشگاه تصویب فرمودند که موجب امتنان است.

در این جا واجب میدانم که از دوست و همکار دانشمند جناب آقای دکتر ابوالفتح حکیمیان که در مقام مدیریت دفتر انتشارات دانشگاه ملی اسباب نشر این کتاب را ترتیب دادند و بخشی از زحمت طبع یعنی اعراب گذاری متن را که کاری دقیق و دشوار است بر عهده گرفتند، صمیمانه سپاس گزارم.

در پایان از آقای عباس کی‌نوش دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران که در گردآوری فهرستها همکاری ثمر بخش داشته‌اند، تشکر میکنم. امید است که همکاران خردمند و دانشجویان ارجمند در این نامه بدیده انتقاد نگرند و اگر بخطائی که آدمی از آن مصون نیست برخوردند، نگارنده را بکرم آگاه فرمایند.

قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان

تهران، فروردین ماه ۱۳۵۸ خورشیدی

خلیل خطیب‌رهبر

سعدالدین وراوینی و مرزبان‌نامه

یکی از آثار ارزنده نثر فنی فارسی مرزبان‌نامه بازنگاشته خامه نویسنده و گوینده و ادیب توانا سعدالدین وراوینی است که در نیمه اول قرن هفتم هجری میان سالهای ۶۱۷ - ۶۲۲ از گویش طبری باستان بزبان پارسی دری آراسته بصنایع لفظی و معنوی و اشعار تازی و پارسی و امثال و اخبار نقل شد و پس از دوست و اند سال که از تاریخ تألیف آن توسط مرزبان بن‌رستم یکی از شاهزادگان طبرستان میگذشت، در جامه نو بمنصه ظهور آمد و بخواجه جهان، صاحب اعظم، ابوالقاسم ریبالدین هرون بن علی بن ظفر و ندان، وزیر اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگزر از اتابکان آذربایجان که سعدالدین از ویژگیان درگاه ابن وزیر دانش پرور بوده است، اهدا شد. سعدالدین خود در دیباچه مرزبان‌نامه در صفحه ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ چگونگی آغاز کار را بدینگونه شرح میدهد:

« چون اندیشه بر آغاز و انجام کار گماشتم، در حال که سلاله آخر العمل در مشیمه اول الفکر پدید آمد، طالع وقت را رصد کردم، نظری سعادت بخش از مشتری آسمان جلال و منقبت اعنی خداوند خواجه جهان ... ریبالدینا و الدین ... بدو متصل یافتم ... پس آن صحیفه اصل را پیش نهادم و عبارت خویش نقل کردن گرفتم و مشاطه چرب دست فکرت را در آرایش لعبان شیرین شمایل دست برگشودم و دانای آشکار و نهان داند که از نهان خانه فکرت هیچ صاحب سخن متاعی در بار خود نبستم ... و چون برقد این عذرای مزین چنین دیبای ملون بافته آمد بنام و القاب همایونش مطرز کردم ... »

مرزبان‌نامه از لحاظ شیوه نثر نویسی پیرو سبک نصرالله بن عبدالحمید منشی ترجمان کلبله و دمنه از عربی بفارسی در نیمه اول قرن ششم هجری است. سعدالدین در مقدمه مرزبان‌نامه در صفحه ۹۰۸ ضمن بر شمردن نام چند تألیف از پیشگامان این طریقه از کلبله و دمنه چنین یاد میکند: « بعده که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد مطالعه کردم ... بعضی از

آن کتب اسماء و حکایات یافتیم بسیاری مذهب و عبارت مستعذب آراسته و الفاظ تازی در پارسی بحسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده و جمال آن تصنیف فی‌الهی ملبس و اشتهی منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده چون کلیده که اکلیلیست فرق مفاخر آن براعت را بفرر لالی و در مرتلالی مرصع . « و در صفحه ۷۴۵ در فصل ذیل الکتاب گام فراتر می‌نهد و شیوه نگارش خود را بر تر از سبک نصرالله منشی کلیده و دمنه می‌شمارد .

این سیاق مذهب که سعدالدین و راوینی بدان اشارت میکنند، یکی عبارتست از شیوه داستان پردازی مهوود در ایران و هندیمنی بیان‌پند و انتقاد از زبان جانوران و گیاهان تاشنوندگان را نوشداروی تلخ نصیحت ناگوار نیفتند و فرمانروایان خودکامه را خرده‌گیری آشکار با آزار و شکنجه اهل قلم برینگزید و دیگر آنکه با مهارت منشیانه نثر را بزبورهای بدیعی آراستن و هر جا اقتضا کند صنعتی بکار بردن و حدیثی و خبری و مثلی و بی‌تی تازی یا پارسی برای آرایش سخن افزودن .

کوتاه سخن آنکه صاحب مرزبان‌نامه در تتبع شیوه سلف خود نصرالله منشی توفیق یافته است و بقول مرحوم علامه قزوینی « الحق در عذوبت انشاء و سلامت عبارت و روانی کلام کمتر کتابی بدان پایه میرسد » نقل از صفحه ۱۶ و ۱۹ مجلد سوم سبک .

استاد فقید دانشمند سبک‌شناس ملک‌الشمراي بهار در صفحه ۱۶ و ۱۹ مجلد سوم سبک - شناسی چنین نگاشته‌اند : « نثر مرزبان‌نامه از شیوه متکلفانه هم عصران بدو راست و سعدالدین در این کتاب بطریقه کلیده و دمنه ابوالمعالی بهمان موازنه و ازدواج و مترادفات بسنده کرده است » و خلاصه نظر استاد اینست که : « هر آنچه در باره طریقه ابوالمعالی گفتیم در این باره نیز صدق میکند هر دو بزرگ منوالست جز آنکه در مرزبان‌نامه سجع و ازدواج زیاده‌تر آمده است . « اینک برای نمونه برخی از صنایع لفظی و معنوی مرزبان‌نامه با اختصار اشارتی می‌رود .

الف - سجع

دولت آن جهانی را اساس در این جهان نهید و کسب سعادت باقی هم در این سرای فانی کنید

ص. ۱۰۴ مرزبان‌نامه
آنجا یگانه چاهی دید عمیق مظلم چون شب محنت‌زای مسدلهم مغاکي ژرف پایان قعر
سیله‌تر از دود آهنگ درکات سعیر، گفتمی هر شبه که آسیای پیروزه چرخ آس کرده بود در و بیخته
بودند و هرا نگشت که آتشکده جهنم را بود در و بیخته

ص ۱۴۴ مرزبان‌نامه
ملک‌زاده گفت شنیدم که شیری بود بکم آزادی و پرهیزگاری از جمله سباع و ضوادی
متمیز و از تعرض ضعاف حیوانات متحرز

ص ۲۷۷ مرزبان‌نامه

ب - موازنه و مترادفات

حمد و ثنائی که روایح ذکر آن چون ثنائی صبح بر نکبت دهسان گل خنده زند و شکر و سپاسی که فوایح نشر آن چون نسیم صبا جعد و طره سنبل شکنند

ص ۳ مرزبان‌نامه

خبت جبلت و شرطیعت در کار آورد

ص ۱۰۳ مرزبان‌نامه

وجود ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عواصم زخم آفت

ص ۱۰۳ مرزبان‌نامه

تا بدانم که صورت حال چیست و بی‌هیچ واسطه و سبلی و رابطه ذریعتی اهل این ولایت

زمام‌انقیاد خویش بدست فرمان من چرادادند

ص ۱۱۱ مرزبان‌نامه

عمر را هیچ مشربی بی‌ثابته تکذیر ندارد عیش را هیچ مایده بی‌عایدۀ تنفیس نگذارد

ص ۱۹۹ مرزبان‌نامه

چون تو اساس موافقت افکنندی و سلسله مصادقت می‌پیوندی و با آنک بغض و عداوت

همیشه در ضمائر ما و شما منزوی باشد و انحاء دل و احناء سینه بر کینه و ضغینه یکدیگر منطوی

ص ۳۸۴ مرزبان‌نامه

نصلی مشیح و مستوفی در باب کرم و وفا بپرداخت و غرر کلمات و در عبارات از حقه

خاطر و درج ضمیر فروریخت

ص ۴۲۰ مرزبان‌نامه

ج- جناس : انواع جناس در مرزبان‌نامه بکاررفته که مهمترین اقسام آن عبارتست از :

۱- جناس اشتقاق: نزل و نزول ۶۰ قطع و منقطع ۶۱ عقل و عقال ۷۹ سلیم و سلامت

۱۴۳ اتباع و اتباع ۲۱۴ تسلیم و استسلام ۳۲۶ منهاج و انتهاج ۳۶۱ مجبول و جبلت ۴۲۲

سویداء و سودا فاخر و مفاخر ۴۹۲ عادت و اعادت ۵۷۳

۲- جناس تام: بهائی و بهائی ۱۳ سازی و سازی ۵۱۲ ، پیشانی و پیشانی ۵۹۸ اعقاب

و اعقاب ۵۴۸ قلب و قلب ۵۴۸ ستاره و ستاره ۷۱۹

۳- جناس خط: گفتار و گفتار ۷۱ شگال و شگال ۸۶ غلیل و غلیل ۹۰ سیلان و سیلان

۲۳۰ شیم و سیم ۳۶۳ جمله و جمله ۵۴۹ - معول و معول ۶۴۵ مفر و مفر ۷۱۵

۴- جناس شبه اشتقاق: شرار و شرار ۷۴ عقاب و عقبه ۱۲۷ زیر و زار ۱۹۰ شفاعت و

مشفوع ۳۱۳ امارت و امارات ۳۶۸ غراب و غریب ۴۸۶ مؤاکل و موکل ۵۹۶ نهب و

نهیب ۷۱۸

۵- جناس لفظی: منصوب و منسوب ۱۱۱ هایل و حایل ۱۱۲ احوال و احوال ۴۷۱ حادی و هادی ۵۱۰ سلسال و صلصال ۷۰۳

۶- جناس ناقص: قدم و قدم ۴ میل و میل ۲۹۵ سمت و سمت ۲۹۷ خلق و خلق ۴۱۹ احکام و احکام ۴۵۱ شرف و شرف ۷۰۴

۵ - تشبیه

نویسنده مرزبان نامه صنایع معنوی بویژه تشبیه رغبت فراوان دارد در اینجا برخی از تشبیهات بدیع کتاب آورده میشود:

دندان نیاز ۶۹ و ۶۷۶ چشم بندان کواکب ۱۳۹ آتشکده جهنم ۱۴۴ خارستان خبیت ۱۶۸ غربال حیرت ۱۷۳ غراب الین مرگ ۱۸۹ ابای آرزو ۱۹۱ نقب اختلال ۱۹۲ مرتع اختیار طبع ۱۹۷ نیرنگ دانش ۲۰۷ چاه بیراهی ۲۰۷ ششدره قصور ۲۰۸ آبگینه کار ۲۱۶ سپر سلامت جوئی ۲۲۰ نگارخانه شهوات ۲۲۲ نازبالش تنعم ۲۴۷ طواغیت طغیان ۲۵۲ عالم لدنیت ۲۵۳ سریشم حیلت ۲۶۴ ناقه طلب ۲۶۸ کمان گروه آفات ۲۷۸ شکر خواب فراغت ۲۸۲ لگام ریاضت ۲۸۹ خر سنگ غلط ۳۰۰ کاه حیلت ۳۰۷ روزنامه بندگی ۳۱۲ صابون حباب ۳۱۶ نردبان هوا ۳۱۶ کشتی قالب ۳۱۶ رعد حمیت ۳۳۲ گرد عداوت ۳۳۸ سکه روی ۳۴۰ کوره حبس ۳۴۰ دیوار مغرب ۳۵۴ تب لرزه اندیشه ۳۶۲ آب سیاه عدم ۳۶۶ زبور خانه حسد ۳۶۸ یا جوج فنا ۳۸۷ پرده سوز و ساز ۳۸۹ دیباچه رخسار ۴۰۳ شبهای شبهت ۴۱۱ مقراض مقدار ۴۱۴ سوزن چنگل ۴۱۴ سنگ صبر ۴۱۶ گریوه علو ۴۱۷ خضاب شباب ۴۲۹ استخوان غصه ۴۳۴ ساز عدل ۴۳۶ دیو آرزو و نیاز ۴۷۰ نشیب نایافت مراد ۴۷۳ آفتاب تربیت ۴۷۸ افیون اغفال ۴۹۵ پلنگ طبیعت ۴۹۸ سیخ کارد دندان ۴۹۹ آئینه زانو ۵۰۳ جراب کوهان ۵۰۴ زخمه تدبیر ۵۱۰ نیم خایه افق ۵۲۹ زرده شعاع ۵۲۹ بیضه طمع ۵۲۹ پیاده طمع ۵۳۸ سیماص تصادم ۵۴۳ روز بازار فتح ۵۴۸ سحر عاقبت ۵۴۹ زهر عنف ۵۵۹ رسته بازار وجود ۵۶۰ سر رشته راستی ۵۶۷ پوز بند حکم ۵۶۸ دیگ تدبیر ۵۷۸ زنگی شب ۵۸۱ پرده خواب ۵۸۵ دیوار بست حزم ۵۸۶ سفینه سینه ۶۰۲ خلاب واقعه ۶۰۷ جویبار جوانی ۶۲۲ چرک وجود ۶۴۲ تیر باران ملامت ۶۴۲ کباب جگر ۶۴۶ خان ومان امید ۶۵۵ منزل بلوغ ۶۶۱ عقابین بلا ۶۷۰ منطقه جوزاء ۷۰۸ دید باز و هم ۷۰۸

ه - استعاره

۱ - استعاره مصرحه

ابکار ۸ نئیات ۸ لعبتان ۲۳ باد ۱۱۰ کلمه الله ۱۲۳ چشم و چراغ ۱۴۷ طاق لاجوردی ۱۵۳ هیزم ۱۵۶ قاروره ۱۶۲ درج بلورین ۱۸۰ قرابه فیروزه رنگ ۱۹۶ سخانه

مستجار ۲۰۸ طبقات زجاجی ۲۳۱ طاوس ۲۳۳ زاغ ۲۳۳ گاورس ۲۳۳ شکر ۲۳۶ پسته ۲۳۶ سیاهی ۲۳۷ حلقه پیروزه ۲۵۹ مرغزار نیلوفری ۲۷۸ کاخ زمردین ۲۷۸ شفتالو ۲۸۰ سلاله ۳۱۷ لعل سیال ۳۱۹ مشعبد ۳۱۹ یوسف چهره ۳۲۰ رباط سفلی ۳۲۶ ساپاط علوی ۳۲۶ خیمه اطلس سیاه ۳۵۴ قفص آبگون ۳۶۰ کهنه پیرا ۳۹۸ دست مغربی ۴۰۰ کبوتران بروج فلک ۴۱۷ سپید باز مشرق ۴۱۷ فضله پلید ۴۲۵ غراب ۴۲۹ لوزینه ۴۳۱ ارغنون سرنگون ۴۳۹ ترازوی فلک ۴۴۲ هیون صعب ۵۱۰ یاسمین وارغوان ۶۲۵ چهارده ماه ۶۲۸

۲ - استعاره مکنیه

رکاب سیر ۱۴۴ ابروی صباحت ۱۷۰ طعم وفاق ۱۸۶ برگ ریز امل ۲۰۴ رحم فطرت ۲۰۵ ارکان شریعت ۲۱۶ روی حمیت ۲۲۰ دودل ۲۳۷ دست تعرض ۲۳۸ غوارب اغتراب ۲۳۹ دبدبه حزم ۲۴۳ زبان اعتراض ۲۴۸ کلالة شام ۲۵۶ جناب کزیا ۲۸۴ چهره آبی ۲۸۰ بیخ وجود ۲۹۲ قبضه حوادث ۲۹۶ حواشی خاطر ۳۰۰ عیار خاطر ۳۰۱ قواعد سعی ۳۰۷ دیده های او هام ۳۱۹ درمصالحت ۳۲۷ مفارق آفاق ۳۳۲ اعطاف محبت ۳۳۸ ضمان سلامت ۳۴۴ بدرقه اقبال ، دامن رعنائی ، آستین دین و دولت ۳۴۷ گوش دل ۳۵۳ قامت دولت ۳۷۱ رگ جان ۳۸۴ مذاق قبول ۳۸۹ شاخ حمایت ۴۰۷ نظرایقان ۴۱۲ مخالف سطوت ۴۱۶ سفت امسانت ۴۱۹ پرده ذوق ۴۴۶ ساحت سینها ۴۴۹ رجم حوادث ۵۴۶ ناف وجود ۵۷۳ دیوار مکنت ۵۸۰ پایه مساهلت ۵۹۳ بازوی صولت ۶۰۳ صفحات احوال ۶۰۷ دهان صبا ۶۵۲ خون ریاحین ۶۵۳ گوش آفاق ۶۵۳ جناح رحمت ۶۷۱ و سایر انواع استعاره از قبیل استعاره تبعیه (سایه افکنند ۳۷۱ بر خیزد ۳۸۲) و استعاره عنادیه (چاشنی ۲۳۸)

و - کنایه

سرویای میزند ۱۱۲ از بن دندان ۱۲۶ ارج العرف ۱۵۲ ضدین ۱۵۴ دل ازو بر گرفته ۱۵۵ سویدای دل ۱۷۰ از پوست بدر آمد ۱۷۲ آنجا ۱۸۳ هادم اللذات ۱۸۸ چهار خانه عناصر ۱۹۱ خلیع المذار ۱۹۷ بگلوی او فرو نرود ۱۹۹ بتازیانه بخشیدن ۲۰۲ ترشی پیشانی ۲۰۳ چوب پاره ۲۰۶ سرتیزی ۲۳۸ چون دود ۳۴۴ خداوند پیشه ۲۴۵ اجرام علوی ۲۵۷ بارگاه علیین ۲۶۰ بری الساحة ۳۲۲ این بجده ۳۲۸ نفته المصدور ۳۲۸ نیک نیفتادی ۳۲۸ نزول کردمی ۳۳۳ چرب زبانی ۳۳۴ نفس زخم ۳۷۱ دوتا ۳۷۸ معنبر ۳۹۵ کسر شهوت ۴۰۰

ز - تضمین آیات و احادیث

۱- گاه آیه بنوعی در نثر تضمین میشود که گوئی دنباله کلام است

اما طریقی که خواجة فاضل طهیرالدین کرجی داشت، کتبه عجم از نسخ کتابت برمنوال او، اگر خواهند، قاصر آیند ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً

ص ۱۶ مرزبان نامه

اگر میخواهی که گفته من در نصاب قبول قرار گیرد، قد تبین ارشد من النبی و اگر نمی خواهی که بر حسب آن کار کنی لا اکره فی الدین

ص ۵۴ مرزبان نامه

۲- گاه آیه برای تأکید کلام آورده میشود

لوايم نصیح ملايم طبع انسانی نیست، لقد ابغتکم رساله ربی و نصحت لکم و لکن لاتحبون الناصحین

ص ۴۵ مرزبان نامه

جمال این سخن را نص کلام از منصفه صدق جلوه گری میکند آنجا که میفرماید: ولا تسرفوا ان الله لایحب المرفقین و حدیث لآخر فی السرف خود در شهرت بمقامیست که بتذکار و تکرار آن حاجت نیاید

ص ۴۷ مرزبان نامه

۳- گاه آیه و حدیث را مضاف الیه یا مفعول یا مستدالیه جمله قرار میدهد

سرد و گرم روزگار دیدم و تلخ و شیرین اوچشیدم و تنبیه لاتس نصیبك من الدنيا همیشه نصب عین خاطر داشتم

ص ۹۶ مرزبان نامه

نزدیک آمد که سر حدیث سیبلیغ ملک امتی مازوی لی منها در حق او آشکار شدی

ص ۲۱۵ مرزبان نامه

اژدهای اجل را زیر پای خویش گشاده کام ببیند و زین لهم الشیطان ما کانوا یعلمون بر ناصیه حال او نویسی

ص ۲۲۳ مرزبان نامه

استراق سمع از فرشتگان آسمان میکنم فاتحه شهاب ثاقب در شأن من آمدست، اضلال سالکان زمین کار منست، و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم در حق گماشتگان من نزول کردست

ص ۲۵۱ مرزبان نامه

ح - صنعت تضاد

بستن و گشادن و گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن راتق و فاتق ۷۲ نشانده بود برخاست

و

۱۳۴ اخفا و اظهار ۱۶۹

طاق و جفت ۳۹۵ داشت، نداشت ۵۹۱ منکر و معروف ۶۴۴

ط - مراعات نظیر

نظر بآگاهیهای ژرف نویسنده مرزبان نامه از علوم و معارف گوناگون زمان از مصطلحات مختلف برای مضمون انگیزی بسیار بهره جسته و رعایت تناسب السفاظ و معانی صنعت مراعات نظیر را بکمال رسانده است اینک بذکر چند نمونه مبادرت میورزد روز دیگر که شاه سیارات علم بر بام این طارم چهارم زد و مهرة ثوابت ازین نطح ازرق باز چیدند

ص ۴۳ مرزبان نامه

فرمود که من سازغنا بر کشم و سماعی خوش آغاز کنم تا ترا از هزت و نشاط آن بوقت خوردن من غذائی که بکاربری ذوق را موافق تر آید

ص ۷۵ مرزبان نامه

تا آنکه که بزمین بابل مردی دین دار بادید آمد بر سر کوهی مسکن ساخت و صومعه ترتیب کرد و آنجا یگه سجاده عبادت بگسترده و بجاده عصمت خلق را دعوت میکرد تا باندک روزگاری بساط دعوت او روی بیسپت نهاد و بسیار کس اتباع او کردند و اتباع بی شمار برخاستند و تمسک بقواعد تسک او ساختند و از بدعت کفر بشرعت ایمان آمدند

ص ۲۱۴ مرزبان نامه

پیش از آنک این دوزخ دمان زبانیه کردار و مرده مردم خوار بمفاصت و مناہزت ناگاه در آن ولایت تازند و هجومی کنند و رجوم آفت این شیاطین فتنه بسارکان و اساطین آن دولت رسد ..

ص ۴۸۳ مرزبان نامه

والحق اگرچ نقش نگار خانه خوی و جمال بود نقش بندی حیل زنان هم بکمال دانستی و از کارگاه عمل صورتها انگیزی

ص ۶۱۷ مرزبان نامه

ی - ارسال مثل

دهقان پیاله باز خورد و یکی بدوداد: بستند و باد داد و ستد روزگار بساخت و گفت: لکل کاس حساس، امشب با فراز آمد بخت بسازیم ع، تا خود بچه زاید این شب آبتن

ص ۶۲ مرزبان نامه

گرگ گفت ع ، ان الحبيب اذالم يستزر زارا ، ع ، دوست را چيست به زديدن دوست
ص ۸۳ مرزبان نامه
موش از آنجا که دناعت و خيم و خلاق لثيم او بود ، گفت : سر ناشکسته را بداور بردن
نه ازدانائی باشد

ص ۱۲۶ مرزبان نامه

يا - باستشهاد آوردن اشعار پارسی و تازی

پيوند شعر بانثر گاه با « که » ربط صورت می پذیرد و شعر ادامه مطلب بشمار می آید :
این افسانه از بهر آن گفتم تا اساس این تمنی که دیو آرز و نیاز می افکند ، در دل
تنهی و بدانی که :

پرستنده آرز و جویای کین

بگیتی ز کس نشنود آفرین

ص ۴۷۵ مرزبان نامه

و گاه شعر با کلماتی از قبیل « گفته اند ، گفت ، گوید و گفتند » بانثر پیوستگی می یابد :
در مقام اجتهاد که موقف مردانست چنان مستحضر و متیقظ باش که گفته اند :
اذاهم القسی بین عینیه عزمه
ونکب عن ذکر المواقب جانباً

ص ۴۵۶ مرزبان نامه

در حال فرو آمد و زبان بفوایح ثنا و فواتح دعا بگشاد و گفت :

اگر چه اتفاق امشب فتادست

بود رسم سلام از بسامدادان

ص ۴۵۸ مرزبان نامه

گاه پیوند شعر بانثر بی واسطه است :

پس بدانستیم که میگردنسب علت بزرگی و پادشاهی نیست والا حسب ذاتی وجوداً و
عدماً مکمل و منقص آن نتواند بود و فرع چنان آید که مفخر اصل را شاید .

کما علا برسول الله عدنان

کم من اب قدعلا باین ذری شرف

ص ۴۲۶ مرزبان نامه

گاه شعر بقصد تفنن ادبی در سیاق نثر آورده میشود و دنباله داستان و کلام نیست

صیرفی طبع در رغبت قلب الشفاء هر ساعت این ایات میخوانند

کو شعلها بصر فیه و عوا بر افکنند

بی صرفه در تور کن آن زر صرف را

گاوردس ریزهای منقی بر افکنند

طاوس بین که ز اغ خورد و آنکه از گلو

در آوردن شواهد شعری نام گویندگان را ذکر نمیکنند جز آنکه در یک مورد با احترام

از قول امام احمد غزالی نام فردوسی را بایک بیت از شاهنامه آورده است

امام احمد غزالی رحمه الله روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی بحاضران آورد

و گفت : ای مسلمانان هر چمن در چهل سال از سر این چوب پاره (بکنایه مراد منبر) شماره
میگویم فردوسی در یک بیت گفتست ؛ اگر بر آن خواهید رفت ، از همه مستثنی شوید :

پرستیدن دادگر پیشه کن

ز روز گذر کردن اندیشه کن

ص ۲۵۶ مرزبان نامه

*

یادآوری سوده مند درباره رسم الخط مرزبان نامه و ترجمه های آن

هفتاد و اند سال پیش مرحوم علامه قزوینی مرزبان نامه را با مقابله پنج نسخه معتبر برای
نخستین بار بتصحیح انتقادی بطبع رساندند و این گوهر رخشنده را برسته جوهریان سخن
عرض کردند و در باب رسم الخط مرزبان نامه مطبوع در حاشیه صفحه یح و یط مقدمه تحقیقی
خود مطلبی آورده اند که ذکر آن در این مقام ضرورت دارد : « بعضی خصایص رسم الخطی
درین کتاب بنظر خواهد رسید که با رسم الخط حالیه اندکی تفاوت دارد و از اشاره بمهمات
آن ناگزیریم از جمله آنکه هاء مخفیة آخر « که » و « چه » که متصل بماقبل خود باشد در
کتابت ساقط شود مثال :

آنک = آنکه هرک = هر که چنانک = چنانکه ، بلك = بلکه زیراک = زیرا

که آنج = آنچه هرچ = هر چه اینج = آنچه دیگر آنکه الف « است » بعد از این شش
حرف رزد ذوا یعنی بعد از حروفی که در کتابت بمابعد متصل نشود حتماً ساقط شود چون
سایرست ، جایزست ، زایدست ، لذیذست ، آهوست ، عصاست و در کلمات مختمومه بسایر حروف
تهجی یعنی حروف قابله الاتصال بمابعد از قبیل ب ، ت ، ث ، ج ، خ الخ کلمه « است » حتماً
بماقبل متصل نوشته شود چون آنست و زمینست و مستهجنست نه آن است و زمین است و
مستهجن است ، و در رسم الخط حالیه هر دو وجه جایزست ، دیگر آنکه در کلمات مختمومه
بهاء مخفیة اگر آن کلمه فعل باشد الف « است » باهائ مخفیة هر دو در کتاب ساقط شود چون
بودست ، رفتست ، فرستادست ، بستست بجای بوده است ، رفته است ، فرستاده است ،
بسته است و امثال ذلك و اگر آن کلمه اسم صرف باشد چون خانه و هفته یا صفتی که بطریق

وصفیت استعمال شود نه بطریق فعل مرکب در آن صورت هاء مخفیة و الف « است » در کتابت
ثابت ماند چون خانه است و هفته است و این جسد کشته است نه مرده و اگر صفت بطریق
وصفیت استعمال نشده بلکه فعل مرکب باشد واضح است که در تحت قاعده اولی است یعنی
الف « است » باهائ مخفیة هر دو ساقط شود چون این مرد پدرش را کشتست ، دیگر آنکه
کلمات امید ، خورشید ، بزرجهر ، فرود ، سپهر همیشه بدین طریق نوشته است : او مید ،

خرشید، بزورجمهر، فرو، سیوم، و امثال ذلك»

*

بروفق نظر مرحوم علامه قزوینی گویا مرزبان نامه ترکی و از ترکی بعربی توسط شیخ شهاب الدین عربشاه درگذشته بسال ۸۳۴ ترجمه شده و نسخه این ترجمه درسال ۱۲۷۷ هجری درقاهره بطبع رسیده است مرزبان نامه درسال ۱۳۵۵ بتصحیح آقای محمدروشن در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در دو مجلد چاپ ومنتشر شده و درصفحه بیست وچهار مقدمه چاپ مذکور آمده است که خاورشناس نامی « روبن لوی » مرزبان نامه را بزبان انگلیسی ترجمه کرده است .

مقدمة الكتاب

www.tabarestan.info
تبرستان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنائی که روایح ۱ ذکر آن چون ثنائی ۲ صبح بر نکته دهان گل خنده زند
و شکر و سپاسی که فوایح ۲ نشر ۴ آن چون نسیم صبا جده و طره ۶ سنبل شکنند، ذات پاک کریمی
را که از احاطت ۷ بلطایف ۸ گرمش نطق را نطق ۹ تنگ آمده، قدیمی ۱۰ که عقل بیارگاه کبریا ۱۱

۱- روایح: بفتح اول بوها جمع رایحه ۲- ثنایا: بفتح اول چهار دندان
پیشین دواز بالا و دواز زیر جمع ثنیه - ثنائی صبح: دندانهای سپیده دم یا بامداد، استعاره
مکنیه، همچنین است دهان گل، از لحاظ دستوری اضافه تخصیصی است ۳- فوایح:
بفتح اول بوهای خوش جمع فایحه ۴- نشر: بفتح اول و سکون دوم دمیدن و
وزیدن ۵- جمد: بفتح اول و سکون دوم موی بیچان ۶- طره: بضم اول و تشدید دوم موی پیشانی-
معنی چند جمله: ستایشی که بوی دلپذیر یاد کرد آن مانند سپیده دم بر رایحه دهان گل دندان
بخنده نماید و سپاسی که دم خوش نسیم آن چون باد بهاری زلف بیچان و کاکل سنبل را تاب
دهد، ویژه وجود ایزد بخشنده بخشاینده است که... ۷- احاطت: بکسر اول فر گرفتن، مصدر باب
افعال از مجرد حیطه ۸- لطایف: بفتح اول جمع لطیفه بمعنی نکته دلپذیر و دقیقه- لطائف کرم: دهشهای
نیک و جانبخش، صفت جمع و موصوف اسم عام ۹- نطق: بکسر اول میان بند یا کمر بند- نطق را
نطاق: کمر بند گویائی، دراء در این ترکیب حرف اضافه است که مانند کسره اضافه ترکیب
اضافی میسازد ولی پس از مضاف الیه آورده میشود ۱۰- قدیم: دیرینه، ضد حادث، صفت
جانشین موصوف (خدا)- قدیمی که: آن خداوند دیرینه هستی، یای آخر قدیمی یای تعریف
است و که موصول ۱۱- کبریا: بکسر اول بزرگی و عظمت- بارگاه کبریا: تشبیه صریح

قدمش ۱ قدمی فرا پیش نهاد، بصیری که در مشکاة ۲ زجاجی ۳ بصر بجراغ ادراك
پرتوجمال حقیقتش نتوان دید، سمیعی که در دهلیز ۴ سمع از گنبدخانه وهم و خیال صدای
منادی عظمتش نتوان شنید. زواهر علوی ۶ را با جواهر سفلی ۷ در یک رشته ترتیب
وجود او کشید، نهاد آدم را که عالم ۹ اصغرست از سلسله آفرینش در مرتبه آخری ۱۰
او انداخت، جل جلاله و تعالی و عم نواله و توالی ۱۱ و درود و تحیات و سلام و صلواتی که از

۱- قدم: بکسر اول و فتح دوم دیرینگی - میان قدم و قدم جناس ناقص است
۲- مشکاة: بکسر اول و سکون دوم چراغ خانه یا چراغدان (= مشکوة) ۳- زجاجی:
بضم اول آبگینه‌ای، صفت نسبی از زجاج؛ مضمون این جمله اقتباسی است از آیه ۳۵ سوره نور
(۲۴): الله نور السموات والارض مثل نوره که مشکوة فیها مصباح الصباح فی زجاجة... مشکاة
بصر: چراغ خانه چشم، تشبیه صریح و همچنین است چراغ ادراك و دهلیز سمع و گنبد
خانه وهم ۴- دهلیز: بکسر اول و سکون دوم دالان و دالانه ۵- منادی: بضم اول آواز
دهنده، اسم فاعل از مناداة - معنی جمله‌ها: سپاس و ستایش... ذات پاک بخشنده و
بخشاینده‌ای را که کمربند سخن از فرا گرفتن دهشهای جانبخش وی نارساست، خداوند
دیرینه هستی که خردگام بسرا پرده بزرگی وی نتواند گذاشت، ینائی که در چراغدان آبگینه مانند
چشم با پرتو دریافت و شناسائی فروغ جمالش نتوان مشاهده کرد، شنوائی که در دهلیز گوش بانگ
آواز دهنده بزرگی وی را نتوان شنید (مقصود آنکه خدا را چنانکه شایسته بزرگی اوست، نمیتوان
شناخت) ۶- زواهر: بفتح اول و کسر چهارم جمع زاهر و زاهره بمعنی درخشان - علوی: برین
وبالا، صفت نسبی از علو بکسر اول و سکون دوم و سوم - زواهر علوی: اختران درخشان سپهر برین،
اضافه تخصیصی ۷- سفلی: فرودین، صفت نسبی از سفلی بکسر اول و سکون دوم - معنی جمله:
ستارگان تابناک سپهر برین را با گوهران عالم خاک (آب و خاک و باد و آتش) در سلك هستی دست
وی پیار است ۸- نهاد: بکسر اول سرشت ۹- عالم اصغر: جهان خرد، باستعاره مراد وجود
آدمی است در برابر عالم اکبر (جهان آفرینش) ۱۰- آخری: بضم اول و سکون دوم و الف مقصوده
در آخر بمعنی پسین، مؤنث آخر بکسر خاء، صفت مرتبه - معنی جمله: مردم (انسان) را که جهان
خرد است در رسته هستی، اگر چه بر همگان مرتبه پیشی و تقدم رتبی داشت، پس از همه هستی
یافتگان آفرید؛ فردوسی فرماید:

مهذب ۱ انقاس ۲ رحمانی با نفحات ۳ ریاض قدس ۴ همعنائی کند، بر روضه مطهره ۵ و تربت معطره ۶
خواججه وجود ۷ و نخبه ۸ و نقاوه ۹ کل ما هو موجود ۱۰ که رحمت از سد نقا ۱۱ خوابگاه استراحت
اوست و رضوان ۱۲ از خزن ۱۳ خلوت سرای سلوت ۱۴ او، رحمتش همه شب مشعله ۱۵ نور در فشانده ۱۶
و رضوانش گردنعلین ۱۷ بگیسوی حور ۱۸ افشانده ۱۹، بر تعاقب ۲۰ ایام و لیالی ۲۱ متتابع ۲۲ و متوالی.

→ نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار .
۱۱- جل ... : بزرگست قدروی و بس بلندست و منزه، ودهش او فراگیر و پیاپی است
۱۲- تحیات: بفتح اول و کسر دوم سلاها جمع تحیت
۱- مهذب: بفتح اول و دوم و تشدید سوم و زیدن گاه، اسم مکان از هبوب بضم اول ۲- انقاس:
بفتح اول و دوم جمع نفس - رحمانی: یزدانی، صفت نسبی از رحمان بمعنی ایزد بخشنده ۳- نفحات:
بفتح اول و دوم بوهای خوش جمع نفعه ۴- ریاض: بکسر اول باغها و مرغزارها جمع روضه - قدس:
بضم اول پاک - ریاض قدس: باستعاره هشت سراستان بهشت ۵- روضه مطهر: بوستان پاکیزه،
باستعاره آرامگاه پیامبر بزرگ اسلام ۶- تربت معطر: خاک بویا و مجازاً گور پاک ۷- خواججه
وجود: سرور موجودات یا هستی یافتگان ۸- نخبه: بضم اول و سکون دوم برگزیده ۹- نقاوه:
بضم اول پاکیزه و گزین ۱۰- کل... همه هست شدگان ۱۱- سدنه: بفتح اول و دوم پرده -
داران جمع سادن، اسم فاعل از سداننت بفتح اول ۱۲- رضوان: بکسر اول و سکون دوم
نگاهبان بهشت ۱۳- خزنه: بفتح اول و دوم جمع خازن بمعنی گنجور، اسم فاعل از خزن
بفتح اول و سکون دوم ۱۴- سلوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بیغمی و خرسندی و
تسلی - خلوت سرای سلوت: خلوتخانه خرسندی، تشبیه صریح ۱۵- مشعله: مشعل و قندیل
۱۶- درفشاند: بفتح اول و دوم و سکون سوم درخشانند و تابان کند ۱۷- نعلین: تشبیه نعل
و نعل بفتح اول و سکون دوم بمعنی کفش و پا افزار ۱۸- حور: بضم اول و سکون دوم سیه -
چشمان سپیدپیکر بهشتی جمع حوراء و احور ۱۹- افشانده: تکاند ۲۰- تعاقب: از پس
همدیگر آمدن، مصدر باب تفاعل ۲۱- لیالی: بفتح اول جمع لیل بمعنی شب ۲۲- متتابع:
بضم اول پیاپی، اسم فاعل از تتابع مصدر باب تفاعل - فعل دعائی «باد» پس از کلمه متوالی

سَلَامُ الصَّبِّ كُلِّ صَبَاحٍ يَوْمٍ
عَلَى تِلْكَ الضَّرَائِبِ وَالشَّمَائِلِ

سَلَامٌ مَرْنَحٍ لِلشُّوقِ حَتَّى
يَمُوتَ مِنَ الِئْيَمِينِ إِلَى الشَّمَائِلِ

ثُمَّ عَلَى آلِهِ وَأَحِبَّائِهِ وَعَتَرَتِهِ وَأَصْحَابِهِ مِنَ الطَّاهِرِينَ وَالطَّاعِرَاتِ وَالطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبَاتِ
أَجْمَعِينَ ۲ .

اما بعد پوشیده نیست بر ارباب قرایح ۲ سلیم و طبایع مستقیم که جمع بین صناعتی النظام و انثر ۴
تعدره دارد، چنانکه روی این مطلوب از بیعتر طالبان در پرده امتناعست ۶ و طبع از ایفاء ۷ حق هر

→

از آخر جمله بقرینه حالی حذف شده است. معنی چند جمله: درود و سلام و صلواتی که از
وزیدنگاه نفسهای یزدانی (= باستعاره سینه پاکان درگاه حق) برخیزد و بابوی خوش بستان
سرای پاکیزه بهشت برابری کند، بر آرامگاه پاک و خاک بویای مرقد سرور هستی یافتگان و
برگزیده موجودات با برپی هم آمدن روزان و شبان متوالی و پیوسته باد، آنکه بخشایش ایزدی
از پرده داران خلوتگاه آرامش و آسایش اوست و نگاهبان بهشت از گنجوران سرای خرسندی وی،
مهر و لطفش هر شب قندیل نور درخشان کند و رضوان گرزاد پای افزایش باموی حور بهشت بستر د.

۱- سلام... سلام عاشق هر بامداد بر آن خوی و طبع باد، سلام آنکه از باده اشتیاق چنان مست است
که پیش و پس نداند و از راست بچپ (و از چپ بر راست) گراید؛ بیت از بحر و فراست ۲- ثم...
پس بر همه بزرگان خاندان و یاران و فرزندان و دوستان وی باد که از پاکان و پاکیزگان و صافی
درونان و پاکدلانند ۳- قرایح: بفتح اول جمع قریحه بمعنی طبع و ملکه گویندگی و نویسندگی
۴- صناعتی النظام و انثر: دهنر شعر و نثر، نون تشبیه از مضاف طبق قواعد عربی حذف شده و
بای ساکن پیش از آن بنا بقاعده معروف (تحریک ساکن) بکسر خوانده میشود
۵- تعذر: دشواری و امتناع، مصدر باب تفعیل ۶- پرده امتناع: حجاب ناشدن و عدم امکان،
تشبیه صریح ۷- ایفاء: حق چیزی را تمام گزاردن و وفا کردن، مصدر باب افعال.

دو قاصر، وَاِنَّ سَرْمِنَهُ جَانِبِ سَاءِ جَانِبٍ ۱؛ و من بنده ۲، سعدا لورا وینی ۳ از مبادی ۴ کار که
اوایل غره ۵ شباب بود الی یومنا هذا ۶ که ایام البیض ۷ کهوائست ۸، عقود منظومات ۹ را در عقد
۱۰ فحول افاضل ۱۱ می آورد و عقود منشورات ۱۲ را سکه قبول ۱۳ ملوک و اکابر ۱۴ می نهادم تا
بقدر وسع ۱۵ این دو کریمه ۱۶ را در حجر ۱۷ ترشیح ۱۸ و کریمت چنان بر آوردم که راغبان و خاطبان ۱۹

۱- وان... و اگر یکسوی آن (شعر یا نثر) خوش آید سوی دیگر ناخوش نماید ۲- بنده: از لحاظ
دستوری عطف بیان من و همچنین سعد عطف بیان من ۳- لورا وینی: و راوینی، صفت نسبی،
سعد موصوف؛ و راوین بفتح اول و کسر چهارم زادگاه سعد، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه
۵ بنده، مقدمه مرزبان نامه تصحیح علامه قزوینی ۴- مبادی: بفتح اول جمع مبدأ بمعنی آغاز
۵- غره: بضم اول شب اول ماه- شباب: بفتح اول جوانی- غره شباب: استعاره مکنیه ۶- الی...:
تا این روزگار ما ۷- ایام البیض: شبهای مهتابی، مخفف ایام لیالی البیض، روزهایی که در شب
آن گرده ماه تمام (= بدر) یا نزدیک تمامست (شبهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه).
۸- کهولت: بضم اول میانه سالگی- ایام البیض کهولت: استعاره مکنیه، اواسط میانه سالگی
و بسپیدی گرایدن موی ۹- عقود: بضم اول رشته ها جمع عقد بکسر اول- منظومات: جمع
منظومه بمعنی برشته کشیده و آراسته - عقود منظومات: رشته های گوهر نظم، تشبیه صریح
۱۰- عقد: بفتح اول پیمان و پذیرفتاری- عقد اعتبار: پیمان قبول و توجه ۱۱- اضافه بیانی.

۱۱- فحول: بضم اول جمع فحل بمعنی نر، در اینجا مجازاً بمعنی سرآمد، صفت جانشین
موصوف - افاضل: بفتح اول جمع افضل بمعنی فاضلتر ۱۲- تقود: بضم اول جمع تقد بمعنی
سیم و زرسره- منشورات: جمع منشوره، اسم مفعول از نثر بمعنی پراگندن، در اینجا مراد سخنان
منشور- تقود منشورات: تشبیه صریح ۱۳- سکه: مهر دم و دینار - سکه قبول: مهر پذیرش،
تشبیه صریح ۱۴- اکابر: بزرگتران جمع اکبر ۱۵- وسع: بضم اول و سکون دوم طاقت و
توان ۱۶- کریمه: بفتح اول شریف و بزرگوار، مؤنث کریم، باستعاره مراد نظم و نثر
۱۷- حجر: بکسر اول و سکون دوم حفظ و پرده و ستر ۱۸- ترشیح: نیک پروردن و آماده
کردن، مصدر باب تفعیل ۱۹- مخاطب: خواستگار، اسم فاعل از خطبه بکسر اول
و سکون دوم

را بختبش بواعث ۱ رغبت بادید آمد و بعد ما که ۲ سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب‌الهمد مطالعه کردم و بمسبار استقصا ۳ غور محاسن ۴ و مقابح ۵ همه بشناختم، خبیثات ۶ را از طبیبان ۷ دور انداختم و ابکاره ۸ از ثیبات ۹ تمیز کردم ۱۰ و احتواء ۱۱ نظر بر رکیک ۱۲ و رقیق ۱۳ و جلیل ۱۴ و دقیق ۱۵ حاصل آمد، بعضی از آن کتب اسمار ۱۶ و حکایات یافتیم بسیاقت ۱۷ مهذب ۱۸ و عبارات مستعذب ۱۹ آراسته و الفاظ نازی در پارسی بحسن ترکیب و ترصیف ۲۰ استعمال کرده و جمال آن تصنیف ۲۱

۱- بواعث: بفتح اول جمع باعث و باعثه بمعنی انگیزه- بادید: پدیدار و نمودار، صفت مرکب از با (پیشوند) + دید (ماده فعل ماضی) ۲- بعدما: مخفف بعد زمان ما (پس از مدتی که حد آن معین نباشد)؛ بعدما که در سیاق فارسی شبه حرف ربط قیدی است، انوری فرماید:

بعد ما کاندرا لگد کوب حوادث چند سال

بخت شورم خنجری کرد دست و دورش خنجری

۳- مسبار: بکسر اول و سکون دوم میل جراحی- استقصا: کوشش تمام کردن، مصدر باب استفعال- مسبار استقصا: تشبیه صریح ۴- غور: بفتح اول و سکون دوم گودی و ژرفا- محاسن: بفتح اول نیکبها جمع حسن بر خلاف قیاس ۵- مقابح: بفتح اول زشتیها جمع قبح بر خلاف قیاس ۶- خبیثات: بفتح اول پلیدها جمع خبیثه ۷- طبیات: پاکیزه‌ها جمع طیبه، باستعاره مرادمنشآت پسندیده در برابر نوشته‌های ناپسند (خبیثات) ۸- ابکار: بفتح اول و سکون دوم دوشیزگان، جمع بکر، باستعاره مراد آثار بکرو بدیع ۹- ثیبات: بفتح اول و تشدید دوم مکسوریوگان یا زنان مرد دیده جمع ثیب، باستعاره مقصود آثاری که جنبه ابکار ندارند ۱۰- تمیز کردم: باز شناختم و جدا کردم ۱۱- احتواء: فرا گرفتن، مصدر باب افتعال از مجرد جوابیه بفتح اول- احتواء نظر: ژرف نگری ۱۲- رکیک: بفتح اول سست ۱۳- رقیق: بفتح اول نرم و لطیف ۱۴- جلیل: بزرگ ۱۵- دقیق: خرد ۱۶- اسمار: بفتح اول افسانه‌ها جمع سمر ۱۷- سیاقت: بکسر اول روش ۱۸- مهذب: پیراسته، اسم مفعول از تهذب ۱۹- مستعذب: پاکیزه و عذب و دلپذیر یافته، اسم مفعول از استعذاب مصدر باب استفعال- بسیاقت مهذب و عبارات مستعذب آراسته: بروشی نیک و عبارتهائی دلپذیر و خوش آراسته، صفت مرکب، کتب موصوف، همچنین است حال بقیه صفات مرکب معطوف بر آن ۲۰- ترصیف: برشته کشیدن، مصدر باب تفعیل ۲۱- تصنیف: گونه‌گونه کردن و پرداختن و نگاه داشتن مطالب، مصدر باب تفعیل در اینجا بجای مصنف بکار رفته، مصدر جانشین صفت مفعولی

فی اَیْهِیْ مَبْسُیْ وَأَشْهَیْ مَنظَرِ ۱ بر ابصارِ ۲ اهل بصیرت جلوه داده چون کلیده ۳ که اکلیلیست ۴ فرقِ مفاخرانِ ۵ بر ااعت را ۶ بفررِ لآئی ۷ و در درمتلای ۸ و مرصع ۸ و سند باد ناه ۹ که بادقبواش نامیه رغبات ۱۰ را در طبایع تحریک دادست و بر خواندن آن تحریض ۱۱ کرده و طایفه آن را مستحسن ۱۲ داشته و عِنْدِیْ لَأَطَائِلَ تَحْتَهُ ۱۳ و مقامه حمیدی ۱۴ که حمامه طبع ۱۵

۱- فی...: در خوبتر و زیبا تر جامه و مرغوبتر دیدار و دلپذیر تر چهره ۲- ابصار: بفتح اول چشمها جمع بصر ۳- کلیده: مقصود کتاب معروف کلیده و دمنه از انشای ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی است که در حدود سال ۵۳۸ هجری کلیده و دمنه عربی این مقنع را بشیوه نثر فنی پارسی ترجمه کرد ۴- اکلیل: بکسر اول و سکون دوم تاج و دیهیم ۵- فرق: بفتح اول و سکون دوم تارک- مفاخر: بضم اول نازنده، اسم فاعل از مفاخره- بر ااعت: بفتح اول بر تری و تفرق ۶- غرر: بضم اول و فتح دوم جمع غره بمعنی برگزیده، صفت جمع- لالی: بفتح اول مرواریدها جمع لؤلؤ، موصوف جمع، این گونه صفت و موصوفهای جمع بتقلید از عربی در فارسی بکار رفته و صفت جمع با کسره‌ای که بر آخر آن آورده میشود بموصوف می‌پیوندد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ کلیده و دمنه تصحیح مینوی و گلستان سعدی صفحه ۱۸۶ بکوشش نگارنده ۷- درر: بضم اول و فتح دوم مرواریدها جمع در- متلای: بضم اول و فتح دوم درخشان، اسم فاعل از تلالؤ مصدر باب تفعیل با تصرف فارسیانه ۸- مرصع: گوهر نشان، اسم مفعول از ترصیع، صفت اکلیل ۹- سند بادنامه: کتابیست از قصه‌های هندی تألیف سند- باد حکیم که بزبان پهلوی بود و در دوره سامانی پارسی ساده ترجمه شد و در قرن ششم محمد بن علی ظهیری سمرقندی آن را بثر فنی آراسته با مثال و اشعار با کمال استادی بازنگاشت- باد قبول: نسیم پذیرش، تشبیه صریح ۱۰- نامیه رغبات، نیروی افزاینده رغبتها و خواهشها و گرایشها ۱۱- تحریض: برانگیختن، مصدر باب تفعیل ۱۲- مستحسن: نیکو شمرده، اسم مفعول از استحسان ۱۳- و عندی...: بنزدیک (بعقیده) من بی‌فایده و ناسودمند است ۱۴- مقامه حمیدی: همان مقامات حمیدی است که بقلم عمر بن محمود بلخی بسال ۵۵۱ در بیست و چهارم مقامه و خاتمه بشر مسجع و گاه آمیخته با تکلف نگارش یافته است- ۱۵- حمامه: بفتح اول کبوتر- حمامه طبع: تشبیه صریح

او همه سجع سرای ۱ بودست و قدحهای ۲ ممزوج از قدح و مدح آن (را) اسماع ۳ خوانندگان بر نوای اسجاع ۴ و از یکدیگر فرافرفته و از قبیل رسائل ۵ مجموعی از مکاتبات منتجب بدیعی ۶ که ببدایع و روایع ۷ کلمات و نکات مشحونست ۸ لطف از متانت در آویخته و جزالت ۹ با سلاست ۱۰ آمیخته ۱۱ و آنرا عتبه کتبه ۱۲ نام کرده. کتاب ۱۳ محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بهراقی غایاتش ۱۴ فرسیده و گروهی آنرا خود غنیه ۱۵ خوانده که معنی ۱۶ شیوه است از طلب غوانی ۱۷ افکار دبیرانه و فراید قلاید ۱۸ رشیدالدین وطواط ۱۹ که فحوش و گردن آفاق بدان متحلیست ۲۰

۱ - سجع سرای: سجع ساز یا پردازنده سخن قاسیه دار ۲ - قدح: بفتح اول و سکون دوم نکوهش ۳ - اسماع: بفتح اول گوشها جمع سمع ۴ - اسجاع: بفتح اول جمع سجع - معنی جمله: ساغرهای سرشار از باده سخن را که در آن نکوهش با ستایش آمیخته گوشهای شنوندگان بر موافقت نغمه سجعهایش از یکدیگر بر گرفته و نیوشیده اند ۵ - رسائل: بفتح اول نامه ها جمع رساله ۶ - منتجب بدیعی: مراد منتجب الدین اتابک جوینی دبیر رسائل سلطان سنجر مصنف عتبه الکتبه ۷ - روایع: بفتح اول جمع رائعه بمعنی بشگفت آورنده از زیبایی و نکوئی، صفت جمع برای کلمات و همچنین است نقش دستوری بدایع جمع بدیعه بمعنی نو و تازه ۸ - مشحون: پر، اسم مفعول از شحن بفتح اول و سکون دوم ۹ - جزالت: بفتح اول استواری ۱۰ - سلاست: بفتح اول نرمی و آسانی ۱۱ - آمیخته: ماضی نقلی بحذف فعل معین «است» فاعل آن منتجب الدین ۱۲ - عتبه: بفتح اول و دوم آستانه - کتبه: بفتح اول و دوم جمع کاتب ۱۳ - کتاب: بضم اول نویسندگان جمع کاتب ۱۴ - مراقی: بفتح اول پایه های نردبان جمع مرقی بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوده در آخر - غایات: جمع غایت بمعنی نهایت ۱۵ - غنیه: بضم اول و سکون دوم بی نیازی و توانگری ۱۶ - معنی: بضم اول و سکون دوم بی نیاز کننده، اسم فاعل از اغناء، صفت شیوه ۱۷ - غوانی: بفتح اول جمع غایبه بمعنی زنی که بحسن خود بی پیرایه زیباست - غوانی افکار: تشبیه صریح مانند عروس فکر - معنی دو جمله: برخی عتبه الکتبه را مایه توانائی و بی نیازی دبیران دانسته اند، چه این مجموعه آنان را که بجستجوی عروسان زیبای افکار منشیانند از پژوهش در دیگر رسائل بی نیاز میکند

و خواطر ذوی الالباب ۱ از فضالات ۲ فضل او ملء الالهاب ۳ و ممتلی ۴ و ذرة الشارق ۵ زین الدین بن سیدی زنگانی که در مشارق ۶ و مغارب ۷ چون آفتاب سارست ۸ و مفارق عظماء ۹ دین و دولت بحمل مکاتبات او مفتخر ۱۰، چنانکه صدر سعید ۱۱ جمال الدین خجندی، سقی الله عهد ۱۲، در جواب نامه تازی که قاضی القضاة ۱۳ افضل الدین احمد بن عبداللطیف النیریزی ۱۴ و هو البحر الغزیر ادباً و البحر النحریر کلاماً و مذهباً فضلاً عن سایر العلوم ۱۵

→

۱۸ - فراید: بفتح اول جمع فریده بمعنی یکتا و یگانه - قلاید: بفتح اول جمع قلاده بمعنی گردن بند - فراید قلاید: صفت و موصوف جمع ۱۹ - رشیدالدین وطواط: شاعر و نویسنده معروف در گذشته بسال ۵۷۳ هجری که رساله ای دارد بنام جواهر القلائد و زواهر الفرائد، و از فراید قلاید همین رساله منظورست ۲۰ - متحلی: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور آراسته و حلیه بر بسته، اسم فاعل از تحلی ۱ - خواطر: بفتح اول خاطر ها و دلها - ذوی الالباب: خردمندان؛ الباب بفتح اول جمع لب بضم اول بمعنی خرد - ذوی: بفتح اول و کسر دوم صاحبان جمع ذو، نون جمع از آخر ذوی که مضاف است طبق قواعد عربی حذف شده است ۲ - فضالات: بضم اول جمع فضلا بمعنی باقی یا و اما نه از چیزی ۳ - ملء: بکسر اول و سکون دوم پری و گنجایش - اهاب: بکسر اول پوست - ملء الالهاب: آگنده پوست و مجازاً بمعنی سرشار، صفت مرکب ۴ - ممتلی: پر، اسم فاعل از امتلاء ۵ - ذرة الشارق: ذرة خورشید، ظاهراً در اینجا مقصود ذرة خورشید فصاحت است که نام کتاب زین الدین زنگانی (== زنگانی) شاعر و نویسنده در گذشته بسال ۵۴۱ ۶ - مشارق: بفتح اول مشرقها ۷ - مغارب: بفتح اول مغربها ۸ - سایر: روان، اسم فاعل از سیر ۹ - مفارق: بفتح اول تارکها جمع مفرق - عظماء: بضم اول و فتح دوم بزرگان جمع عظیم ۱۰ - مفتخر: نازنده، اسم فاعل از افتخار ۱۱ - صدر سعید: مهتر و سرور نیکبخت - جمال الدین خجندی: از بزرگان خاندان خجندیان اصفهان ۱۲ - سقی...: خداوند روزگاری را بیاران رحمت سیراب کناد ۱۳ - قاضی القضاة: داور داوران یاریس قاضیان ۱۴ - النیریزی: اهل نیریز، گویا صحیح تبریزی باشد نگاه کنید بصفحه ۵۵۹ مرزبان نامه تصحیح محمد روشن، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۵ - هو...: وی (احمد بن عبداللطیف) بادب دریائی پرورد علم کلام و مذهب حق دانشمندی بینش ور و تیز - خاطرست گذشته از دیگر دانشهایش

بمزند، بخدمت او فرستاد، در ابداء عذر خویش بتهر بیض ۲ ذکر اومی کند ۴ و بورود نایج فکر او که وقتی باصفهان بخدمت صدر سعید صدرالدین خجندی فرستاده بود و او سه روز در دینار ضمیمه جواب آن گردانیده، افتخار مینماید و مینویسد، **و لو كنت باصفهان لهل على الامر وهان اذ كنت احدث والصدرا السعيد صدر الدين، بواه الله اعلى الجنان حين صاغ صدر زنجان لاسماع دهره الشنوف فنثر عليه الالوف او كنت الوزير انوشروان لما نظم قاضي ارجان في مدحه الدر والهرجان لکنی مسافر نهب عن کل شیء حتی العاص، ع ، ولوان مابی بالحصی فلق الحصی**

۱- مرند: بفتح اول و دوم و سکون سرم شهری در آذربایجان ۲- ابداء: آشکار کردن، مصدر باب افعال- ابداء عذر: مراد پوشش خواهی است ۳- تعریض: بکنایه سخن گفتن، مصدر باب تفعیل ۴- ذکر اومی کند: یاد از وی (زین الدین) میکند ۵- صدرالدین خجندی: عبداللطیف بن محمد در گذشته بسال ۵۸۰ گوینده و نویسنده پارسی گوی و تازی گوی (نگاه کنید ب لغت نامه دهخدا) - افتخار مینماید: جمال الدین خجندی از آن جهت بر خود میبالد و افتخار میکند که زین الدین بن سیدی زنگانی از نتایج افکار خود چیزی بر رسم ارمغان بنزد صدرالدین خجندی که رئیس خاندان آنان بوده است، فرستاده بود. ۶- ولو...: اگر در اصفهان بودم، کار بر من آسان و سهل میشد، چه همان میکردم که صدر سعید صدرالدین خجندی، خدایش در بهشت برین جای دهد، کرد، آنگاه که صدر زنجان (زین-الدین بن سیدی) برای گوش روزگاری آویزه ها ساخت و صدر سعید (صدرالدین خجندی) بر اهوزاران دینار نثار کرد یا وزیر انوشیروان خالد بودم، هنگامی که قاضی ارجان در ستایش وی مروارید و مرجان بهم پیوست و لکن من مسافری آواره هستم که همه چیز ناچوبدستیش بتاراج رفت، مصراع: اگر آنچه بر سرم از رویدادها رسید، بر سنگ، بر سید، سنگ ریزه بفریاد می آمد. سعدی بیتی همانند این مضمون دارد:

اگر این داغ جگر سوز که بر جان منست

بر دل سنگ نهی سنگ با آواز آید

مراد از وزیر انوشیروان همان انوشیروان بن خالد الکاشی وزیر محمود بن ملک شاه سلجوقی است که حریری مقامات خود را بنام وی تصنیف کرد (نگاه کنید بصفحه ۲۱ دستورالوزراء خواندمیر تصحیح نفیسی)

ورسالات بهاءالدین بغدادی ۱ منشی حضرت خوارزم که بر رسالات بهائی معروفست و اعر بهائی ۲ باشد، بنمن ۲ هر جوهر ثمین ۴ که ممکن بود، حصیاتی ۵ ۴۲ در مجاری آنها ۶ بیانش یا بندارزان و رایگان نماید و ترجمه بهینی ۷ که اگر بیمین ۸ مقلظ ۹ مترجم آنرا صاحب بسیار مایه سخن وری گویند، حنثی ۱۰ لازم نشود و آترج ۱۱ او از سرخران ۱۲ صفت ۱۳ خویش فردوسی و ارج ۱۴ بحکم تندم ۱۵ از آن مقالات ۱۶ استقامتی ۱۷ کرده است و از تخلص ۱۸ کتاب تملصی ۱۹ نموده و چون تخم در زمین شوره افشاند و نهال در زمین

۱- بهاءالدین بغدادی: منشی سلطان تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) صاحب کتاب التوسل الی الترسل معروف بر رسالات بهائی ۲- بهائی: فروختنی و فروشی، صفت نسبی از بهاب معنی قیمت ۳- ثمن. بفتح اول و دوم قیمت ۴- ثمین: بفتح اول گرانها ۵- حصیات: بفتح اول اول و دوم جمع حصی و حصی بالف مقصوره در آخر بمعنی سنگریزه ۶- انها: بفتح اول نهرا - معنی چند جمله: اگر این نامه ها فروختنی باشد، هر گوهر گرانها که در بهای سنگریزه - های جویباران فصاحت سخن وی داده شود، باز هم گوئی رایگان و ارزان خریده اند - میان بهائی و بهائی مراعات جناس تام شده است ۷- ترجمه یعنی: مراد ترجمه تاریخ یعنی است از مصنفات عتبی بزبان عربی مشتمل بر احوال و وقایع او اخردولت سامانی و آغاز دولات غزنوی که ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفاذقانی در سال ۶۰۳ هجری بفارسی ترجمه کرد و در این ترجمه نمونه ای از هر دو شیوه نثر مصنوع و ساده را توان یافت (نگاه کنید بصفحه ۶ ترجمه تاریخ یعنی تصحیح دکتر شعار) ۸- یمین: بفتح اول و کسر دوم سوگند ۹- مقلظ: سخت و استوار، اسم مفعول از تغلیظ، صفت یمین ۱۰- حنث، بکسر اول و سکون دوم بزه و خلاف درسوگند ۱۱- اگرچ: اگر چه، حرف ربط مرکب برای استدراک یعنی رفع توهم ۱۲- خسران: بضم اول و سکون دوم زیانکاری ۱۳- صفت: بفتح اول و سکون دوم دست بر دست زدن در خرید و فروش، و از اینجا گویند صفت خاسره (بمعنی زیانکار) و صفت رابحه (خرید و فروخت سودمند) و خسران صفت بمعنی زیان کردن در معامله ۱۴- فردوسی وار: بشیوه فردوسی ۱۵- تندم: پشیمان و نادم شدن، مصدر باب تفعیل ۱۶- مقاله: بفتح اول گفتار و سخن و قول ۱۷- استقال: اقاله یا فسخ خواستن، مصدر باب استفعال ۱۸- تخلص: رهایی یافتن، انتقال از این بدان، در اصطلاح شعرا نام ممدوح آوردن (لغت نامه دهخدا) ۱۹- تملص: رستن، مصدر باب تفعیل

بی گوهر ۱ نشانده، ثمرت نیافته و گفته:

يَمِينِي أَجْرَمَتْ سَلَّتْ يَمِينِي
فَقَدْ صَبِعَتْ تَرْجَمَةَ الْيَمِينِي^۲

امروزگار لاشل بنانه و لاکل لسانه^۳ بر آن صحیفه پر لطیفه ۴ میخواند و نوعی دیگر چون نفقه^۵ -
المصدوره ساخته و وزیر مرحوم، شرف الدین نوشروان خالده ذکر او بدان خلود ۶ یافت و الحق^۷
از سرده روزگار که با صدور ۸ و احرار در عهد سابق و لاحق ۹ چه گذرانیده است و حکایت آن
نکایت ۱۰ که از غدر این غاش ۱۱ غرار ۱۲ با ۱۳ ملوک تاج بخش و سلاطین گردن کش چه رفته ۱۴، بر
سبیل اختصار باقی نگذاشت و در ایراد ۱۵ سخن ایجازی که از باب ۱۶ اعجاز است. ظاهر دارد ۱۷

۱- زمین بی گوهر: زمین بی مایه و نابار آور - معنی چند جمله باختصار: چر فاذقانی ترجمان
تاریخ یعنی اسودای زیانکار خویش چون فردوسی که شاهنامه را بر نام ناشایسته ای کرد،
فسخ خواسته است و از صاحب نظران چشم گذشت و رهایش از سرزنش داشته ۲- یعنی...
دست راست من گناه کرد، خشک و تپاه باد دست راستم، پس همانا ترجمه تاریخ یعنی را
تپاه کردم؛ بیت از بحر و فراست ۳- لاشل... تپاه مباد انگشتان وی و کند نشود زبانش،
جمله دعائی است و مفعول صریح «میخواند» بشمار میرود ۴- صحیفه: دفتر و نامه و کتاب -
پر لطیفه: سرشار از نکته های نغز، صفت صحیفه ۵- نفقه المصدور: ریم گونه ای که در دمنده
سینه برون اندازد، مجازاً شرح رنجهای جانگداز سینه سوز، در اینجا نام خاص است برای
کتابی از مصنفات و زبردان شمسد سلجوقیان شرف الدین انوشیروان خالده کاشی در گذشته بسال
۵۳۲ که از ادیبان نامی بشمار میرفت ۶- خلود، بضم اول جاودانگی ۷- الحق: براستی
قید تأکید ۸- صدور: بضم اول جمع صدر یعنی سرور و مهتر و لقبی بوده است خاص وزیران
و بزرگان ۹- لاحق: پیوسته، اسم فاعل از لحوق بضم اول ۱۰- نکایت: بکسر اول
بدسگالی ۱۱- غاش: خائن کینه ور، اسم فاعل از غش ۱۲- غرار: سخت فریبنده،
صیغه مبالغه از غرور ۱۳- با: حرف اضافه بمعنی بر ۱۴- چه رفته: چه مصیبتها گذشته
۱۵- ایراد: آوردن، مصدر باب افعال از مجرد و رود بمعنی در آمدن ۱۶- از باب: از گونه
و از درو از نوع ۱۷- ظاهر دارد: آشکار مینماید

و ذیل ۱ همین نفقه المصدور که نجم الدین ابوالرضا (ی) قمی کرد و از منقطع ۲ عهد ایشان تا
آخر عمر خویش هرج از تقلب ۳ احوال اهل روزگار و افاضل و امثال ۴ وزرا و امرا و
ملوک و صدور شنیدست و مشاهدت کرده، بهر یک اشارتی لطف آمیز کند و از رذایل و فضایل
ایشان نبذی ۵ باز نماید ۶، آنرا خود چه توان گفت ۷ که شرح خصایص آن ذیل را اگر مزیل ۸ کنم
بامتداد ایام پیوسته گردد، ذیلی ۹ بواقیت نکت ۱۰ و در ۱۱ امثال مالا مال ۱۲، ذیلی که اطراف
آن باب عذب ۱۳ عبارت شسته و غبار تکلف و تعسف ۱۴ پیرامنی ننشسته و دیگر طرایق ۱۵ مختلف
و متباین ۱۶ که اگر فضلا و بغار بود و اگر از هر یک انمودگی ۱۷ باز نمایم، باطالت ۱۸ انجامد

۱- ذیل: دامن و در اصطلاح ادبی چیزی که بر متن کتاب بقلم مؤلف همان کتاب
یا نویسنده دیگر افزوده شود ۲- منقطع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم
پایان چیزی و منتهای آن، اسم زمان از انقطاع ۳- قلب: برگشتن، مصدر باب
تفعل ۴- امثال: بفتح اول و کسر چهارم جمع امثل بمعنی افزونتر و برتر و شریفتتر ۵- نبذ:
بفتح اول و سکون دوم اندک ۶- باز نماید: نیک نشان میدهد و بیان میکند ۷- آنرا خود
چه توان گفت؟: استفهام مجازاً مفید نفی، یعنی چنان در نگارش آن ذیل هنر نمائی کرده است که
قلم شرح آن نتواند گفت ۸- مزیل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح ذیل نوشته، اسم
مفعول از تذیل مصدر باب تفعل ۹- ذیلی: یای وحدت در آخر ذیل مفید تعظیم و تعریف
است ۱۰- یواقیت: بفتح اول جمع یاقوت که از سنگهای گرانها یا احجار کریمه است -
نکت: بضم اول و فتح دوم نکته ها و لطیفه ها ۱۱- در: بضم اول و فتح دوم جمع در - یواقیت
نکت و درر امثال: تشبیه صریح ۱۲- مالا مال: لبریز و پر، صفت ترکیبی از مال بمعنی چهره
الف اتصال - مال: در فرهنگ معین «مال و ماله» بمعنی پر و ممتلی ضبط است و در مثنوی «مال
مال» در پیتی آمده است:

گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال
۱۳- عذب: بفتح اول و سکون دوم خوشگوار و پاکیزه، صفت از عذوبت - آب عذب عبارت:
عباراتی بروانی آب خوشگوار، تشبیه صریح ۱۴- تعسف: بیراهه رفتن، مصدر باب تفعل؛
در اصطلاح ادبی پوشیدگی و ابهام الفاظ و بستگی سخن - غبار تعسف: تشبیه صریح، گردابها
و پوشیدگی ۱۵- طرایق: بفتح اول جمع اول طریقه بمعنی روش ۱۶- متباین: بضم
اول جدا از یکدیگر، اسم فاعل از تباین مصدر باب تفاعل ۱۷- انمودج بضم اول و سکون دوم
معرب نمونه، بصورت نمودج بضم اول نیز آمده است ۱۸- اطالت: دراز کشیدن، مصدر باب افعال

اما طریقی که خواجۀ فاضل ۱ ظهیر الدین کرجی ۲ داشت، کتب عجم ۳ از نسج کتابت ۴ بر منوال ۵ او، اگر خواهند، قاصر ۶ آیند، وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ۷ و نوعی دیگر، اگرچ از رسوم ۸ دبیران بپروست چون نفثات ۹ سحر کلام و مجاجات ۱۰ اقلام ۱۱ امیر خاقانی ۱۲ که خاقان اکبر ۱۳ بود بر خیل ۱۴ فصحاء ۱۵ زمانه و در آن میدان که او سه طفل بنان ۱۶ را بر نی پاره ۱۷ سوار کردی، قصب السبق ۱۸

۱ - خواجۀ فاضل : سرور دانشمند ۲ - ظهیر الدین کرجی : واحد عصر و یگانه فضلی دهر بود و نقل از صفحه ۵۳ راحة الصدور تصحیح محمد اقبال ۳ - کتب: بفتح اول و دوم نویسندگان جمع کاتب عجم: بفتح اول و دوم غیر عرب، در اینجا مقصود فارسی گویان ۴ - نسج کتابت : بافتن دیبای سخن ، استعاره مکنیه ۵ - منوال: بکسر اول و سکون دوم نورد یافته و مجازاً بمعنی اسلوب و وجه و نسق ۶ - قاصر : فرو مانده و عاجز، اسم فاعل از قصور ۷ - ولو...: اگرچه برخی از آنان پشتیبان برخی باشند آیه ۹۵ سورة اسراء (۱۷) ۸ - رسوم: آئینها و رسمها - معنی جمله: اگر چند از حدانهای دبیران و آئین نگارش آنان بسی بالاتر و برترست ۹ - نفثات، بفتح اول و دوم جمع نفه بمعنی بکار دیدن و آب دهان افکندن - نفثات سحر کلام: دم جادوی سخن ۱۰ - مجاجات بضم اول جمع مجاجه بمعنی شهد و غسل ۱۱ - اقلام: بفتح اول قلمها و خامه ها ۱۲ - امیر خاقانی : مقصود حسان العجم افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۲۵-۵۹۵) که علاوه بر پایگاه والای گویندگی در نویسندگی نیز چیره دست بوده است ، نگاه کنید بمنشآت خاقانی ، تصحیح محمد روشن، چاپ دانشگاه تهران ، سال ۱۳۴۹ ۱۳ - خاقان اکبر : پادشاه بزرگتر و فرمانروای مهین ، خاقان نخست لقب پادشاهان ترکستان و چین بوده است ۱۴ - خیل: بفتح اول و سکون دوم گروه ۱۵ - فصحاء : شیواسخنان جمع فصیح ۱۶ - بنان بفتح اول سرانگشتان - سه طفل بنان: سه کودک سرانگشت ، تشبیه صریح ۱۷ - نی پاره : پاره یا قطعه نی ، بکنایه کلک یا خامه مقصود است - معنی جمله : بکنایه یعنی خامه در سه انگشت میگرفت، در ضمن تلمیحی بنی سواری و مسابقه کودکان دارد که برنی پاره ای سوار میشوند و باین و آنسو می تازند ۱۸ - قصب السبق : نی پیشی ، در روزگاران گذشته نیزه ای در اسپریس (میدان اسبخوانی) بزمین فرو میبردند و هر سواری که در مسابقه بآن زودتر از دیگران میرسید نیزه را برمیکنند، سابق یا پیشرو و باصطلاح امروز برنده و پیروز شناخته میشد

براعت ۱ از همه بر بودی و سرد کام زرده ۲ کلکش ۳ او هام ۴ سابقان ۵ حلبه ۶ دعوی بشکافتی ۷ و دیگر رسایل و رقائق ۸ و فصول از انواع ۹ بمطالعه همه محفوظ ۱۰ گشتم و بعد از وقوف ۱۱ بر حقایق آن گرد دقایق مبدعات ۱۲ بر آمدم و شمیمی ۱۳ از نسیم ۱۴ هر يك بمشام ۱۵ آرزو استنشاق ۱۶ کردم چون نحل ۱۷ بر هر شکوفه از افنان ۱۸ عبارات نشبتم و از هر يك آنج خلاصه لطافت ۱۹ و مصاصه ۲۰ حلاوت بود ، با خلیه ۲۱ خاطر بردم تا از مفردات

۱ - براعت: بفتح اول برتری و فائق آمدن - قصب السبق براعت: تشبیه صریح ۲ - زرده: اسب زرد قام ۳ - کلک: بکسر اول و سکون دوم نی و نی قلم و خامه - زرده کلک: سمند قلم ، تشبیه صریح ۴ - او هام : بفتح اول پندارها جمع وهم ۵ - سابقان : پیشروان ۶ - حلبه: بفتح اول بمعنی گروه اسبان مسابقه و مجازاً میدان - حلبه دعوی: میدان ادعا، تشبیه صریح ۷ - بشکافتی: چنانکه مرحوم فرزاد در صفحه ۴۲۷ مجله یغما سال نهم در یادداشتهای انتقادی خود بر مرزبان نامه نوشته اند و بشکافتی ، مصحف و شکافتی ، است که باسباق سخن سازگاری دارد، نیز مقایسه شود با سطر ۱۸ صفحه ۱۸۵ مرزبان نامه چاپ مرحوم قزوینی - خلاصه معنی چند جمله: بگرد پای سمند خامه خاقانی توسن وهم و پندار پیشروان میدان ادعا نمیرسید ۸ - رقائق: بکسر اول نامه های کوتاه و مختصر جمع رقه ۹ - از انواع: گوناگون، وابسته اضافی معادل صفت برای رسائل و رقائق و فصول ۱۰ - محفوظ : بهره مندی، لسم مفعول از حظ ۱۱ - وقوف: بضم اول آگاهی ۱۲ - مبدع: نو آفریده، اسم مفعول از ابداع - دقایق مبدعات: دقیقه و نکته های آثار بدیع و نو پدید، مضاف و مضاف الیه ۱۳ - شمیم : بفتح اول بوی خوش ۱۴ - نسیم: بفتح اول باد نرم خنک، دم باد ۱۵ - مشام : بفتح اول جمع مشم (بفتح اول و دوم) بمعنی جای بویائی و شم، بینی، در سباق فارسی مشام بیشتر اوقات به تخفیف خوانده میشود - مشام آرزو : استعاره مکنیه ۱۶ - استنشاق : بو کردن ، مصدر باب استعمال ۱۷ - نحل: بفتح اول و سکون دوم زنبور عسل ۱۸ - افنان: بفتح اول و سکون دوم شاخه ها جمع فن بفتح اول و دوم - افنان عبارات: شاخه های درخت سخن، استعاره مکنیه ۱۹ - خلاصه لطافت: زبده لطف معنی و حسن بیان ۲۰ - مصاصه : بضم اول پاك و خالص هر چیزی - مصاصه حلاوت: مضاف و مضاف الیه، مقصود شیرینی پاك و خالص است ۲۱ - خلیه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم کنسود، خانه زنبور عسل - خلیه خاطر: تشبیه صریح

اجزاء ۱ آن مرکبی ۲ بفرط ۳ امتزاج ۴ عسل واره حاصل آمد که امکان تمییز از میان گل و جزء برخواست .

رُقُ الزَّجَاجِ وَ رُقَّتِ الخَمْرُ
فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلِ الأَمْرُ

و چون در ملابست ۷ و ممارست ۸ این فن روزگاری بمن برآمد، خواستم که تا از فایده آن عاید عمر خود را ذخیره سازم و کتابی که درو داد سخن آرائی توان داد، ابداع ۱۰ کنم مدتی دراز نوااض ۱۱ همت این عزیزم در من می آویخت تا

۱- مفردات اجزاء: اجزای مفرده، صفت جمع و موصوف جمع، مقصود یکایک بخشها و قسمتها ۲- مرکبی: ترکیبی و آمیزه ای ۳- فرط: بفتح اول و سکون دوم از حد درگذشتگی و چیرگی ۴- امتزاج: در آمیختن، مصدر باب افتعال از مجرد مزج ۵- عسل واره: شهد گونه، صفت ترکیبی، مرکب موصوف آن - خلاصه معنی چند جمله: چون زنبور از گلهای بوستان ادب شهد مینوشیدم و بکنودی خاطر میبرد و از آمیختن یکایک این شهدها نوشی چون عسل فراهم شد که بازشناسی اجزاء آن در این آمیزه از میان رفت ۶- رق... آبگینه روشن و می صاف شد، پس جام بامی همانند گشت و کاردشوار و امر مشتبه آمد؛ بیت از بحر کامل است، گوینده آن صاحب بن عباد در گذشته بسال ۳۸۵ است و پس از آن این بیت است:

فكانه خمر و لا قدح فكانها قدح و لا خمر

فخرالدین عراقی شاعر نامی در ترجمه این دو بیت گوید .

از صفای می و لطافت جام در هم آمیختند جام و مدام همه جامست و نیست گوئی می همه باده است و نیست گوئی جام

فردوسی فرماید :

جهاندار بستند ز کودک نبید بلور از می سرخ بدناپدید

۷- ملابست: سخت بکاری پرداختن و از آن جدا نشدن، مصدر باب مفاعله ۸- ممارست: همیشگی ورزیدن، مروسیدن بضم اول، مصدر باب مفاعله ۹- عائده: منفعت و سود- عائده عمر: غنیمت عمر، اضافه بیانی ۱۰- ابداع: نوآفرینی، مصدر باب افعال از مجرد بدع بفتح اول و سکون دوم ۱۱- نوااض: بفتح اول انگیزه ها جمع نوااضه از مصدر نهض و نهضت بفتح اول

مقاضیان ۱ درونی ۲ را بر آن قرار افتاد که از عرایس ۳ مختراعات ۴ گذشتگان مخدیره ۵ که از پیرایه عبارت عاطل ۶ باشد، بدست آید تا کموتی ۷ زبینه از دست بافت ۸ قریحه ۹ خویش درو پوشم و حلیتی ۱۰ فریبنده از صنعت صباغت ۱۱ خاطر خود برو بندم . بسیار در بحث ۱۲ و استقراء ۱۳ آن کوشیدم تا یک روز تباشیر ۱۴ بشارت صبح این سعادت ۱۵ از مطلع اندیشه ۱۶ روی نمود و ملهمی ۱۷ از ورای ۱۸ حجاب غیب سرانگشت تنبیه ۱۹ در پهلوی ارادتم ۲۰ زد :

آفتی که دلت کجاست جانا در زلف نگر، نه دور جانیست ۲۱

۱- مقاضی: خواهنده و خواستار ، اسم فاعل از تقاضی که در سیاق فارسی بتقاضا بدل شده است ۲- درونی: قلبی و باطنی ۳- عرایس: بفتح اول جمع عروس ۴- مختراعات: جمع مخترعه بمعنی نو آفریده و نوپدید، اسم مفعول بصیغه مؤنث از اختراع ، صفت جمع برای عرایس موصوف جمع ۵- مخدیره: پرده نشین، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تخدیر یعنی درخدر یا پرده نشانیدن ، باستعاره مقصود کتابی که بسادگی بی زیور صنایع بدیعی نوشته شده و ناشناس مانده است ۶- عاطل: بی زیور و پیرایه، اسم فاعل از عطل بفتح اول و دوم ۷- کسوة: بکسر اول و سکون دوم جامه ۸- دست بافت: تنیده و بافته دست، صفت مرکب مفعولی ۹- قریحه: طبع ، طبیعت مردم ۱۰- حلیت: بکسر اول و سکون دوم حلیه یا زیور- فریبنده: دلربا و فریبا ۱۱- صباغت: بکسر اول سبک، در اینجا مراد ریختن فکر در قالب لفظ ۱۲- بحث: جستن ۱۳- استقراء: باز کاویدن و جستجو کردن، مصدر باب استفعال ۱۴- تباشیر: بفتح اول آغاز بامداد و هر چیز دیگر ۱۵- صبح این سعادت: بامداد این نیکبختی، تشبیه صریح ۱۶- مطلع اندیشه: استعاره مکئنه، مشرق خورشید فکر ۱۷- ملهم: آموزنده و نیکی در دل افکننده ، اسم فاعل از الهام ۱۸- ورا: و راء بفتح اول پس ۱۹- سرانگشت تنبیه: استعاره مکئنه ، همچنین است پهلوی ارادت ۲۰- ارادت: خواست و آهنگ و عزم . ۲۱- معنی بیت: ای جان (مешوق) از من (عاشق) پرسیدی: دلت کجا رفته است؟ در شکنج گیسوی خود پنگر تا دل رایایی که راه چندان دور نیست؛ بیت از بحر هزج است

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم ۲ ماعدای ۴ کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بفرایب حکمت و محشوه برغایب ۶ عظت ۷ و نصیحت مثل آن ساخته اند و آن را بر نه باب نهاده ، هر بابی مشتمل بر چندین داستان بزبان طبرستان ۸ و پارسی قدیم باستان ادا کرده و آن عالم معنی را بلفت نازل ۹ و عبارت سافل ۱۰ در چشمها خوار گردانیده .

كَالِدُرِّ فِي صَدْفِي وَالنَّخْمِ فِي خَزْفِي
وَالنُّورِ فِي ظَلَمِي وَالْحُورِ فِي سَمَلِي ۱۱

و پنداری این عروس زیبا که از درون پرده خمبول ۱۲ بماند و چون دیگر جواری ۱۳ منشآت ۱۴

درب ۱ و بحرسفر نکرد و شهرتی لایق نیافت ، هم از این جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت ، دواعی ۲ رغبت از باطن ۳ خوانندگان بتحصیل آن متداعی ۴ نیامد . اگر این آرزو ترانه شهوت عنین ۶ است ، بسم الله ۷ بافتضاض ۸ این عذرت ۹ مشغول باش و هیچ عذر پیش خاطر منه .

ازین شگرف ۱۰ تراندیشه نیست ، در عمل آر و مگر نه ، ره مده اندیشه را بخاطر خویش
مراسینا امل ۱۱ از شرح این سخن منشرح ۱۲ شد .

وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّي الْآنَ وَ أَجْتَهْدِي

وَسَاعِدِي نَبِي فَهَذَا مَا تَمَنَيْتِ ۱۳

همان زمان میان طلب ۱۴ در بستم و نشستم تا آن گنج خانه دولت ۱۵

۱- بر: بفتح اول و تشدید دوم خشکی ۲- دواعی: بفتح اول جمع داعیه بمعنی انگیزه و سبب ۳- باطن: درون و خاطر ۴- متداعی: خواننده و خواهان یکدیگر، اسم فاعل از تداعی مصدر باب تفاعل از مجرد دعوت ۵- نه: حرف نفی است که در اینجا برای تأکید پیش آورده شده است ۶- عنین: بکسر اول و تشدید دوم، مکسور آنکه خواهش زن ندارد ، نامرد ۷- بسم الله: بنام ایزد ولی در سیاق فارسی بیشتر از اصواتست که در هنگام برانگیختن کسی بر کاری گفته میشود یعنی آغاز کن ۸- افتضاض: دوشیزگی ربودن ، مصدر باب افتعال از مجرد فاض بمعنی شکستن مهر نامه ۹- عذرت: بضم اول و سکون دوم دوشیزگی - میان عذرت و عذر جناس شبه اشتقاق ۱۰- شگرف: بکسر اول و فتح دوم زیبا و مایه شگفتی - در عمل آر: بکار بند - بیت از بحر مجتث است ۱۱- امل: بفتح اول و دوم آرزو - سینة امل: استعاره مکنیه ۱۲- منشرح: گشاده، اسم فاعل از انشراح بمعنی گشاده شدن ، مصدر باب انفعال از مجرد شرح، در ضمن تلمیحی بآیه معروف: رب اشرح لی صدری ... نیز دارد . ۱۳- و قلت...: و گفتم بنفس خویش: اینک بکوش وسیعی کن و مریاری ده، پس این همانست که آرزو میکردی؛ بیت از بحر بسیط است . ۱۴- میان طلب: کمر بند خواستاری ، تشبیه صریح ۱۵- گنج خانه دولت: گنجینه اقبال، تشبیه صریح و از این ترکیب تشبیهی باستعاره کتاب مرزبان نامه مراد است .

۱- آنک: بفتح نون و سکون کاف بمعنی آنجا و آنجاست و اکنون حاضرست، از اصواتست متضمن معنی قید و فعل یا هر دو ۲- عجم: بضم اول و سکون دوم جمع اعجم بمعنی گنگ ، صفت جمع برای حیوانات موصوف جمع ۳- عجم: غیر عرب، میان عجم و عجم جناس ناقص ۴- ماعدا: بفتح عین در سیاق فارسی بمعنی «جز» شبه حرف اضافه مفید استثناء ، در عربی از ادوات استثناء مرکب از مای مصدریه و عدا فعل ماضی ۵- محشو: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و تشدید چهارم انباشته ، اسم مفعول از حشو ۶- رغایب: بفتح اول جمع رغیبه بمعنی مرغوب ، صفت جمع مقدم ۷- عظت: بکسر اول و فتح دوم بند - عظت و نصیحت موصوف رغایب ۸- طبرستان: بفتح اول و دوم مازندران، سرزمین قوم طبریا تپور، مرکب از تپور - ستان پسوند مکان (نگاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ؛ مقصود از زبان طبرستان گویش مازندرانی است که از گویشهای پارسی کهن است ۹- لغت نازل: زبان فرودین و عامیانه ۱۰- عبارت سافل: تعبیر و گزارش ناشیوا و بیان نارسا و مست ، موصوف وصف ۱۱- کالدر...: چنانکه مروارید در صدف نهان باشد و شراب در سفال و فروغ در تاریکی و سیه چشمان سپید بیکر بهشتی در جامه ژنده ؛ بیت از بحر بسیط است ۱۲- خمبول: بضم اول گمنامی و بقدری ۱۳- جواری: بفتح اول کشتیها جمع جاریه ۱۴- منشآت: جمع منشأه ، اسم مفعول بصیغه مؤنث از انشاء ، بادبان بر کشیده یا بلند بادبان - جواری منشآت: موصوف جمع و صفت جمع، در ضمن بمعنی دوم این ترکیب (دختران ناز پرورده) نیز ایهامی دارد .

را بدست آوردم، زوایای آن همه برگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار ۲ تمام بدیدم و طلسم ۳ ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه ملخصی ۴ ساختم ، باقی انداختم ،

كَفَضَاتٍ أَقْدَاحٍ رَدَدْنَ عَلَى السَّاقِي ۶ و بر همان صیغتی ۷ اصل بگذاشتم و آنچه مَشْمُرًا ۸ عَنْ سَاقِ النَّبِيَّةِ سَافِرًا عَنْ وَجْهِ الْأَمْنِيَّةِ ۹ ، پیش این مراد ۹ باز رفته و در معرض پیش برد این غرض از پیشانی خود هدفی از بهر سهام اعتراضات ۱۰ پیش آوردم و ماکل ۱۱ مِنْ نَشْرِ أَحْنَجْتَهُ بَلْغَ الْإِحَاطَةِ وَلَاكُلِّ مَنْ نَشْرُكَانَتْهُ قَرْطُسُ الْحَمَاطَةِ ۱۱ ، بالجمله چون اندیشه بر آغاز و انجام کار گذاشتم ،

در حال که سال ۱۲ آخر العمل در مشیمه ۱۳ اول الفکر پدید آمد ، طالع ۱۴ وقت را رصد

۱- خبایا : بفتح اول جمع حیثیه بمعنی نهان کرده ، فعل بمعنی مفعول از مصدر خبء بفتح اول و سکون دوم ۲- استبصار: بصیرت خواستن و بنیادش شدن، مصدر باب استعمال ۳- طلسم: کلمه معرب از یونانی Telesma، نوشته‌ای شامل اشکال و ادعیه که بتوسط آن عملی خارق عادت انجام دهند (فرهنگ معین)۔ طلسم ترکیب: تشبیه صریح ۴- ملخص: برگزیده و پاکیزه ، اسم مفعول از تلخیص ۵- انداختم: رها کردم، حذف کردم و کنار نهادم ۶- کفضلات...: چون ته مانده جامها که بساقی برگردانده شود ۷- صیغت: بکسر اول سبک و ساخت و صورت و ریخت۔ معنی جمله: مقصود آنکه حشوو زوائد را بحال خود رها کردم و باصل پرداختم ۸- مشمرا...: دامن اندیشه (دامن از ساق اندیشه) بکسر برزننده و از چهره آرزو پرده برگزیده ۹- مراد: مقصود ، اسم مفعول از اراده ۔ معنی جمله: بسوی این مقصود شتافتم ۱۰- سهام اعتراضات: بکسر اول تیرهای خرده گیرها ، تشبیه صریح ۱۱- و ماکل...: نه هر کس بالها برگشود، باگسترش بال همه جا را فرا گرفت و نه هر کس ترکش خویش را در گشود تیر بر میان آماج زد ۱۲- سلاله: بضم اول فرزند ۱۳- مشیمه: بفتح اول پوستی که بچه در زهدان درون آنست۔ معنی جمله: این قسمت اقتباسی است از مثل معروف، اول الفکر آخر العمل: آغاز اندیشه پایان کار است یعنی دانا از آغاز اندیشه پایان کار را در نظر میگیرد ۔ مشیمه اول الفکر و سلاله آخر العمل: تشبیه صریح است ۔

گردم ۱۴ نظری سعادت بخش از مشتری ۲ آسمان جلال و منقبت ۳ اعنی ۴ خداوند، خواججه جهان، صاحب اعظمه نظام العالم ۶ ، ملك وزراء العهد و اجلهم کمالا و افضلهم فضلا و افضالا ، ریب الدنيا والدین ، معین الاسلام والمسلمین ، اعلى الله شأنه و اظهر علیه احسانه ، بدو متصل ۷ یافتم . دانستم که تأثیر آن نظر او را بجائی رساند و منظور جهانیان گرداند، پس آن صحیفه اصل را پیش نهادم و بعبارت خویش نقل کردن گرفتم ۸ و مشاطه ۹ چرب دست ۱۰ فکرت را در آرایش لعبتان ۱۱ شیرین شمایل ۱۲ دست بر گشودم و دانای آشکار و نهان داند

→ ۱۴- طالع: بر آئنده، باصطلاح نجوم برخی یا جزوی از منطقه البروج که هنگام ولادت یا وقت سؤال از چیزی از افق شرقی نمودار گردد ، مجازاً بمعنی بخت و اقبال و اختر بخت

۱- رصد کردم: اختر بخت را تحت نظر و مراقبت آوردم و حرکت آن را حساب کردم ۲- مشتری: برجیس که آنرا سعدا کبر نیز خوانند، باستعاره مقصود ریب الدنيا والدین ۳- منقبت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ستودگی ۴- اعنی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم میخواهم و قصد میکنم، فعل مضارع متکلم وحده از عنایت، در سیاق فارسی بجای «اعنی» بیشتر «یعنی» بکار میرود برای تفسیر و توضیح ۵- صاحب اعظم: مقصود وزیر بزرگتر یا خواججه بزرگ ۶- معنی لقبها و عبارات...: مایه آراستگی کار جهان، شاه وزیران عصر و برتر آنان بکمال و نیکویی ریب الدنيا والدین (پرورده و معجز در کار دنیا و دین) یاریگر اسلام و مسلمانان که ایزد شأن و رتبه وی والا گرداناد و نیکی خویش بوی بنماید ۷- متصل: پیوسته، اسم فاعل از اتصال۔ معنی جمله: نظر عنایت سعدا کبر (وزیر) را بطالع آن (مرزبان نامه) پیوسته دیدم ۸- گرفتم: آغاز کردم ، آغاز دیدم ۹- مشاطه: بفتح اول و تشدید دوم آرایشگر ۱۰- چرب دست: چابک و هنرمند۔ مشاطه فکر: تشبیه صریح ۱۱- لعبتان: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم عروسان جمع لعبت باستعاره مراد معانی نغز ۱۲- شیرین شمایل: نیکو دیدار، صفت مرکب۔ شمایل بفتح اول و بابدال یاء از همزه در سیاق فارسی بمعنی صورت زیبا و هیأت دلپسند و در عربی جمع شمیله است بمعنی خوی و خصلت، حافظ فرماید: ←

که از نهان خانه فکرت هیچ صاحب سخن متاعی در بار خود نیستم، و رأیت العزى خیراً لی من الثوب المعاری و هردری که در جیب فکر و فریبان سخن نشاندم از درج مفکره ۵ خویش بیرون گرفتم و هر مرجانی که از آستین عقل و جان ریختم، از خزانه حافظه خود بر آوردم .

نه پیش من دواوین ۶ بود و دفتر نه عیسی راعقا قیرست ۷ و هاون ۸

و چون بر قد این عذرای ۹ مزین چنین دیبای ملون ۱۰ بافته آمد ۱۱، بنام و القاب همایونش مطر ۱۲

→ هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شامل هر کس شنید گفتا لله در قائل

۱- صاحب سخن: سخنور ۲- متاع: کالا و خواسته، بضاعت- معنی جمله: از سرمایه سخن دیگران چیزی نبودم و بخود نسبت ندادم ۳- وراثت...: برهنگی را به ازجامه عاریت دانستم، بگفته نظامی :

عاریت کس نسپذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو گفته ام

۴- درج: بضم اول و سکون دوم صندوقچه ۵- مفکره: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور نیروی اندیشه یا قوه فکر، اسم فاعل از تفکیر- درج مفکره: تشبیه صریح همچنین است خزانه حافظه ۶- دواوین: بفتح اول جمع دیوان بمعنی صحیفه و سفینه و دفتر ۷- عقاقیر: بفتح اول داروهای گیاهی جمع عقار بفتح اول و تشدید دوم ۸- بیت از چکامه معروف خاقانی است که صاحب مرزبان نامه بتمثیل آورده که من هم مانند حضرت عیسی که بی دارو و هاون داروسازی بدرمان بیماران میپرداخت ، بی یاری گرفتن از آثار نویسندگان دیگر بساختن و پرداختن این اثرنو و زیبا کامیاب شدم؛ بیت از بحر هزج است . ۹- عذرا : مخفف عذراء بفتح اول و سکون دوم دوشیزه ۱۰- ملون: رنگارنگ ، نگارین، اسم مفعول از تلوین ۱۱- بافته آمد: بافته شد . ۱۲- مطرز: آراسته و نگار کرده ، اسم مفعول از تطریز مصدر باب تفعیل بمعنی طرازیدن و طراز کردن ، در برهان قاطع طرا بفتح اول بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت نیز ضبط است.

کردم و دیباچه ۱۳ عمر خود را بذکر بعضی از مفاخر ذات و معالی ۱۴ صفاتش مطر ۱۵ گردانیدم و در مقطع ۱۶ هر بابی مخلصی ۱۷ دیگر بدعا و ثنای زاهرش ۱۸ اطاب الله ۱۹ نشره و ابقی علی الدهر ۲۰ ذکره ۲۱ ، پدید آوردم و اگرچ امروز چندانک چشم بصیرت کار میکند ، در همه انحاء ۲۲ و ارجاء ۲۳ گیتی لاسیما ۲۴ در بسط ۲۵ عراقین ۲۶ از اکارم ۲۷ عالم و اکابر ام و افاضل ملوک عرب و صدور عجم همین یگانه ۲۸ عقد ۲۹ بزرقی و یگانه ۳۰ عهدیز رگوارى توان یافت که فضل باهرش ۳۱

۱- دیباچه: در منتهی الارب «دیباچه» بمعنی رخسار آمده و صحیح در اینجا همین است و دیباچه عمر بمعنی رخسار زندگانی است بصورت استعاره مکنیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶ و ۴۱۸ کلبه و دمنه و دمنه تصحیح مینوی، دیا و دیباه بمعنی حریر الوان در پهلوی Dêpâk است و معرب آن دیباچ ۲- معالی: بفتح اول جمع معلاة (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی بلندی و والائی از مجرد علو ۳- مطرا : بضم اول و تشدید دوم مفتوح شاداب و تازه و خوشبوی ساخته، اسم مفعول از تطریه از مجرد طراوت ۴- مقطع: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پایان ۵- مخلص: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گریزگاه و جای رهایش، دایبنا مراد از مخلص پدید آوردن باصطلاح علم بدیع همان تخلص بمدح است ۶- زاهر: درخشان اسم فاعل از زهور بضم اول ۷- اطاب...: ایزد بوی خوش آن را پاکیزه دارد و یاد نیکش را در روزگار پاینده گرداند ۸- انحاء: بفتح اول و سکون دوم جمع نحو بمعنی راه، سوی ۹- ارجاء: بفتح اول و سکون دوم اطراف جمع رجا بفتح اول ۱۰- لاسیما : بکسر سین و تشدید یاء مفتوح بویژه، بخصوص در سیاق فارسی بصورت قید بکار میرود و در عربی کلمه ایست مخصوص استثناء (مرکب از: لا+سی+ما) برای ترجیح ما بعد بر ما قبل ۱۱- بسط: بفتح اول پهنه ۱۲- عراقین: بکسر اول و عراق، کلمه عراق بقول اصمعی و بنقل یاقوت در معجم البلدان دذیل «عراق» معرب دایران شهر» است ۱۳- اکارم: بفتح اول و کسر چهارم جمع اکرم بمعنی بزرگوارتر و کریمتر ۱۴- یگانه: گوهر یکتا، صفت جانشین موصوف، همچنین است یگانه ۱۵- عقد: بکسر اول و سکون دوم گردن بند ورشته مروارید ۱۶- باهر: روشن و آشکار، اسم فاعل از بهور بضم اول

پیرایه کرم و افرست و اثری از معالم ۱ علم ۳۱ امروز نشان میدهند جز بر سده ۲ سیادت و ساده ۳ حشمت اوصورت پذیر ۴ نیست و نشاید که چنین بضاعتی ۵ جز بروز بازار ۶ دولت ۷ افروشند و چنین تحفه جز پیش بساط جلال ۸ اونها، نعم هذا لهذا ۹. و اما قدمت ۱۰ بندگی من بر تقدیم ۱۱ این خدمت ۱۲ خود با عتی ۱۳ دیگرست، از آن مقام که ۱۴ نام من از دیوان انشاء فطرت ۱۵ در قلم تکلیف ۱۶ گرفتند ورقم عقلی که ۱۷ مظنه ۱۸ تمییز ۱۹ باشد، بر ناصیه حال ۲۰ من زدند تا این زمان که از مراتب سن بدین مرتبه رسیدم، جز در پناه این جناب مجدد ۲۱ و مکارم ۲۲ نپروریدم ۲۳ و طفل بلاغت ۲۴ را بعد بلوغ در

۱- معالم: بفتح میم و کسر لام جمع معلم (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم) بمعنی جای گمان بردن چیزی، نشان راه - اثری از معالم علم: نشانی از جایگاه دانش ۲- سده: بضم اول و فتح دوم مفتوح درگاه - سده سیادت: درگاه سروری، تشبیه صریح ۳- ساده: بکسر اول تکیه جای، بالین، مسند - و ساده حشمت: تشبیه صریح ۴- صورت پذیر: شایان تصور، متصور ۵- بضاعت: بکسر اول کالا و سرمایه ۶- روز بازار: رونق کاروگر می بازار، هر روزی که مردم در یکجا خرید و فروش میکردند ۷- بازار دولت: تشبیه صریح ۸- بساط جلال: دستگاه شکوه و بزرگی، تشبیه صریح ۹- نعم... چه نیکوست این مراین را ۱۰- قدمت: بکسر اول و سکون دوم دیرینگی ۱۱- تقدیم: پیشکش ۱۲- خدمت: هدیه، خدمتی یا خدمتانه ۱۳- باعث: انگیزه ۱۴- از آن مقام که: از آن گاه که ۱۵- دیوان انشاء فطرت: دفتر آفرینش خلق، تشبیه صریح ۱۶- قلم تکلیف: خط ورقم انجام دادن فرمان حق و باز ایستادن از ناشایست ۱۷- رقم عقلی که: نشان آن خرد که، یای آخر عقلی یای تعریف است و که موصول ۱۸- مظنه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم جای گمان بردن و گاه بمعنی گمان ۱۹- تمییز: جدا کردن و باز شناختن نیک و بد، مصدر باب تفعیل ۲۰- ناصیه: موی پیشانی، در سیاق فارسی بیشتر بمعنی پیشانی (مجاز مرسل بعلاقه جزء و کل) - ناصیه حال: استعاره مکنیه ۲۱- جناب مجدد: بفتح اول درگاه بزرگی، تشبیه صریح ۲۲- مکارم: بفتح اول جمع مکرمت بمعنی بزرگواری و جوانمردی و مردمی ۲۳- نپروریدم: پرورش نیافتم، در اینجا بوجه لازم بکار رفته ۲۴- طفل بلاغت: کودک سخندان: تشبیه صریح

حضانت تربیت این آستانه رسانیدم و ورای این اجحافی ۲ نتوان بود که اتحاف ۴ کتاب من بنده را چنین خداوندی می باید که هر رقعۀ ۵ از نتایج ۶ طبعش در حساب دیران عالم ۷ کتابی است و هر نامه از نسیج ۸ قلمش نقش بندان ۹ کارنامه تحریر و تحبیر ۱۰ را کارنامه ۱۱

اِنْ قَالَ فَالِدَرُ الثَّمِينِ مَنْظُمٌ
اَوْحَطَ فَالَوْشَى الْبَدِيعِ مَنْمَمٌ

☆☆

ای که در آینه جان هیچوقت

دفتر انشای یکی در نگر

دیده نه ۱۳ روی کمال سخن

زیور خط بین و جمال سخن

و هر که طرفی ۱۴ ازین تحف ۱۵ بحضورش واسطه تقرب شناسد، چنان باشد که گفت:

۱- حضانت: بکسر اول دایگی و پرورش کودک - وراء: بفتح اول برتر و بالاتر و آن سوی و پس و پشت ۲- و رای این: برتر و بالاتر از این ۳- اجحاف: زیان بزرگ و نقصان فاحش و تکلیف بیش از اندازه کردن، مصدر باب افعال ۴- اتحاف: بکسر اول و تشدید دوم مکسور بارمغان و تحفه فرستادن، مصدر باب افتعال - معنی جمله: بالاتر ازین زبانی بزرگ در آن پیشگاه تصور نتوان کرد که کتاب ناچیز بنده را بکرم چنان وزیر بزرگواری بارمغان پذیرد ۵- رقعۀ: بضم اول و سکون دوم نوشته کوتاه و مختصر ۶- نتایج طبع: بفتح اول زادگان یا نتیجه های قریحه، باستعاره نوشته ها و آثار منظوم و منثور ۷- در حساب دیران عالم: از شمار نویسندگان جهان ۸- نسیج: بفتح نون و کسر یاء بافته ها جمع نسیجه مؤنث نسج، باستعاره نوشته ها ۹- نقش بندان: نقش آفرینان و نگارگران ۱۰- تحبیر: بر آراستن و نیکو ساختن، مصدر باب تفعیل ۱۱- کارنامه: دستور کار و عمل ۱۲- ان... چون سخن بگوید، گفته اش مراد بگرا نبها و بهم پیوسته است و چون بنویسد دیبائی نو و شکر آراسته؛ بیت از بحر کامل است ۱۳- دیده نه... ندیده ای، ماضی نقلی - معنی قطعه: ای آنکه در آینه دل هیچگاه چهره زیبای اندیشه و معنی ندیده ای، یکبار در دفتر گفتاروی ژرف بین تا پیرایه خط (= نوشته) وی را بر گوش و گردن عروس معنی بنگری؛ بیت از بحر سریع است ۱۴- طرف بضم اول و فتح دوم چیزهای نو و شگفت و نادر جمع طرفه ۱۵- تحف: بضم اول و فتح دوم ارمغانها جمع تحفه - معنی جمله ها: با این گونه سخنان هر چند نیکو و بدیع باشد، بدرگاه وی نزدیکی نتوان جست، چه این گونه ارمغان بندان میماند که شاعر گفته است...

أَهْدِي كَمَسْبُوعٍ تَمْرًا إِلَى هَجْرٍ
أَوْ حَامِلٍ وَشَىْءٍ أُبْرَادٍ إِلَى الْيَمَنِ

و در اثناء قصیده که بنیای فایحش ۲ موشح ۳ دارم، بیتی هم ازین سیاق ۴ می آید:

جوهری که بیفتد ز ساعده قلمش
برند دست بدستش برای گردن حور ۶
و اگر از صحایف ۷ لطایفی ۸ که از قلم غیب نگار غرایب بارش ۹ که در خزاین ملوک جهان
محفوظ و مکتونست ۱۰، بازگفته شود، همانا از زبان حال بسمع انصاف ۱۱ این باید شنید:

يَا مَنْ يُطِيلُ كَلَامًا فِي مَدَائِحِهِ
أَمْسَكَ فَحَصْرَ نَجْمِ اللَّيْلِ مِنْ حَصْرِ

۱- اهدی...: (این کتاب) را بارمغان می آورم، چنان کسی که خرما بهجر بیضاعت و بازرگانی
فرستد یا برنده بردهای نگارین یمن باشد؛ بیت از بحر بسیط است- هجر: جایگاهی در یمن
که خرمای نیکو از آن خیزد- برد یمانی: منسوجی است خط دار و نگارین از ابریشم و گاه
زربفت، جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی بیتی نزدیک بدین مضمون دارد:

تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل

هیچ کس از زیر کی زیره بکرمان برد ؟

۲- فایح: بکسریاء بویا، خوشبو اسم فاعل از فوح بفتح اول دمیدن بوی خوش، صفت ثنا
۳- موشح: آراسته، اسم مفعول از توشیح مصدر باب تفعیل ۴- سیاق: بکسراول روش و
اسلوب ۵- ساعد: بکسر عین پیش بازو، ارش (رش)- ساعد قلم: پیش بازوی خامه، استماره
مکتبه ۶- حور: بضم اول جمع حوراء بمعنی زنان سیه چشم سپید پیکر بهشتی- معنی بیت:
هر گوهر که از بازوی عروس خامه وی جدا ماند، آن را دست بدست بهشت رسانند تا پیرایه
گردن سیه چشمان بهشتی شود؛ بیت از بحر مجتث است ۷- صحایف: بفتح صاد و کسریاء
دفترها جمع صحیفه ۸- لطایف: بفتح اول لطیفه های یا سخنان لطیف و نغز و نه کنین ۹- غرایب: بفتح
غین و کسریاء جمع غریبه بمعنی هر چیز شگفت و تازه و غریب- غرایب باد: نو آفرین و بدیع آور،
صفت مرکب فاعلی ۱۰- مکتون: پوشیده و پنهان، اسم مفعول از کن (بفتح اول و تشدید
دوم) ۱۱- زبان حال و سمع انصاف: استعاره مکتبه

تَنْفَسُ الدَّهْرِ مِنْ ذِكْرِهِ عَنِ الرَّجِ
تَنْفَسُ السَّرْوِضَةِ الْغَنَاءِ فِي السَّحْرِ

فی الجمله از بدایت تا نهایت که دل بر اندیشه این اختراع ۲ نهادم و همت بر افتراع ۳ این بکر-
آمده غیب ۴ گماشتم، بر هر مایه دار معنی و پیرایه بند هنر ه که رسیدم، او را بر تمام آن مرغ ۶
و معرض ۷ یافتیم، تا از معرض لائمه ۸ احمیت ۹ فمأ اشویت ۹ اجتناب واجب دیدم و
تعرض ۱۰ من بر تعرض ۱۱ این نفعه ۱۲ توفیق که از مهب ۱۳ کرامت الهی در
آمد، بی نفوذ و در آن حالت که شورش فترات ۱۴ عراق بدان زخمه

۱- یامن...: ای که سخن دستودگیهای وی را بدر از آکشانندی، از گفتن بازیست، چه از شمار
ستارگان در شب گفتن نتوان (شمار ستارگان بگفتن در نمی آید). نفس روزگار از یاد نیک وی
هم چون دم نسیم باغ بسیار درخت (و پرشکوفه) بویاشد (مراد آنکه چون روزگار از وی یاد
کرد، خوش نفس شد)؛ بیت از بحر بسیط است. ۲- اختراع: نو آفریدن ۳- افتراع:
دوشیزگی ربودن، مصدر باب افتعال ۴- بکر آمده غیب: دوشیزه پرده مستوری، صفت مرکب
جانشین موصوف ۵- پیرایه بند هنر: آنکه بر عروس هنر زیور تواند آویخت، باستعاره
سخندان چیره دست یا گوهری سخن ۶- مرغب: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور
خواهان گرداننده، از مصدر ترغیب ۷- محرض: بر انگیزنده اسم فاعل از تحریض ۸- لائمه:
سرزنش از مصدر لوم و ملامت ۹- احمیت...: داغ کردی و کباب نکردی، بکنایه کاری
آغاز کردی و پایان نرساندی ۱۰- تعرض: بر انگیزختگی و انگیزش، مصدر باب تفعیل است
ولی گویا در عربی سابقه استعمال ندارد و در لغت های معروف دیده نشد. ۱۱- تعرض: پیشی
چیزی در آمدن ۱۲- نفعه: بفتح اول و سکون دوم نسیم- نفعه توفیق: تشبیه صریح
۱۳- مهب: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح و زشگاه، اسم مکان از هبوب- مهب کرامت: وزشگاه
نسیم جان بخش کرم، استعاره مکتبه ۱۴- فترات: بفتح اول و دوم جمع فترت و فترت
بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سستی و زمان میان دو رویداد بزرگ، روزهای شوریدگی و
آشفتنگی میان برقراری و فرمانروائی دومدعی حکمرانی؛ مراد از شورش فترات عراق در این
مورد شاید همان اوضاع آشفته ایران در پایان روزگار سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷)
و آغاز ترکان تاتار باین مرز و بوم باشد، چه کار برگرداندن مرزبان نامه از طبری پیارسی دری در
اواسط سالهای (۶۰۸-۶۳۲) با انجام رسیده است (نگاه کنید بصفحه ۱۴ ج ۲ سبک شناسی بهار)

ناساز ۱ که از پرده جرخ سفله نواز بیرون آورد ، مرا با سپاهان افکند و ان گنت فیها علی منقلب من الاحوال و مضطرب من الاحوال . بمجالست و منافقت ۲ اهل آن بقعه ۴ که شاه رقهه هفت کشورست ۶ ، تزجیت ۷ ایام نامرادی می کردم و در پی نظام حال ۸ در مدرسه نظامیه از اناس ایشان که بعضی نورسیدان عالم معنی ۱۰ بودند و بعضی بقایای سلف افاضل ۱۱ ، باقتباس ۱۲ فواید مشغول می بودم و سورت ۱۳ خمار ۱۴ واقعه ۱۵ را بکاس ۱۶ استیناس ۱۷ ایشان تسکینی می دادم ، یک دو جزء ازین اجزاء در مطالعه این

۱- ناساز: ناسازگار صفت زخمه - زخمه: بفتح اول و سکون دوم مضراب ، در اینجا بمعنی آهنگ و نغمه مجازاً بکار رفته ۲- وان...: اگر چه در میان انقلاب و برگشتگی حال و نابسامانی و پریشانی از بیم و هراس در آن سرزمین بودم ۳- منافقت: گفتگو کردن و رازگفتن ۴- بقعه: بضم اول و سکون دوم مکان و جایگاه ، پاره ای از زمین آباد با سرا و عمارت - خلاصه معنی جمله ها: با همه شوریدگی اوضاع عراق که دست فتنه نوائی ناسازگار از نغمه های چرخ دون پرور ساز کرد و مرا با صفهان کشاند و اگر چه برگشته حال و پریشان سامان بودم ، با همصحبی مردم آن دیار روزگار ناگامی رامیگذراندم ۵- شاه رقهه: شاه نطع یا تخته شطرنج ۶- هفت کشور: هفت اقلیم- رقهه هفت کشور: تشبیه صریح ۷- تزجیت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم گذراندن و راندن ۸- نظام حال: سامان کار ۹- مدرسه نظامیه: نظامیه اصفهان است که بدستور نظام الملك بنیادگذاری شده بود ۱۰- نورسیدگان عالم معنی: نوحاستگان جهان دانش ، باستعاره دانشجویان جوان ۱۱- بقایای سلف افاضل: بقایای افاضل سلف، بازمندگان دانشمندان گذشته، گاه صفتی را که متعاقباً به ضاف الیه است میان مضاف و مضاف الیه می آوردند و مضاف ب صفت و صفت ب مضاف الیه اضافه میشود، عکس این حالت در مصراع معروف سعدی دیده میشود «پسران وزیر ناقص عقل» یعنی پسران ناقص عقل و وزیر ۱۲- اقتباس: بهره بر گرفتن ۱۳- سورت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تیزی ۱۴- خمار: بضم اول در دسر ۱۵- واقعه: رویداد ، در اینجا بقرینه پیش آمد ناگوار ۱۶- کاس: جام سرشار از باده، در عربی کأس است ۱۷- استیناس: بجزی آرام یافتن و انس پذیرفتن، مصدر باب استفعال- کاس استیناس: تشبیه صریح

طایفه ۱۶ می آوردم. اگر از استحلای ۲ که مذاق ۳ همه را از خواندن آن حاصل آمد، عبارت کنم ۴ و استطرافی ۵ که این نمط ۶ را نمودند، باز نمایم، تکلفی ۷ در صورت تصلف ۸ من غیر الحاحه ۹ نموده باشم و یکی از آن طایفه که واسطه العقد ۱۰ قوم بود و بلطف طبع و سلامت ذوق ۱۱ و دقت نظر و کمال بر اعات ۱۲ از اهل این صناعت ۱۳ ممتاز ۱۴، از تماشای ۱۵ سواد آن هرگز سیر نمی شد و این لفظ اگر چه سه استهجن ۱۷ است باز گفتن. مرزبان راند و گفت: حق له ان

يُكْتَبُ بِسَوَادِ الْقَلْبِ عَلَى بَيَاضِ الْعَيْنِ ۱۸؛ و يك روز بتاز می ۱۹ بادی در آتش هوس من دمید و بانشاد ۲۰

۱- طایفه: گروه ۲- استحلاء: شیرین و باحلاوت شمردن، مصدر باب استفعال ۳- مذاق: بفتح اول دهان و کام، اسم مکان از ذوق ۴- عبارت کنم: بگویم و بیان کنم ۵- استطراف: نو و نیکو و طرفه شمردن، مصدر باب استفعال ۶- نمط: بفتح اول و دوم روش و طریق- معنی جمله: اگر از طرفنگی که درین روش دیدند و نشان دادند باز گویم ۷- تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب فعل از مجرد کلفت بمعنی رنج ۸- تصلف: چرب زبانی و چاپلوسی، مصدر باب فعل ۹- من غیر الحاحه: بی هیچ نیاز ۱۰- واسطه العقد: گوهر درشت میان گردن بند، باستعاره مراد بر گزیده و نخبه يك گروه ۱۱- سلامت ذوق: داشتن نیروی دریافت و باز شناختن سخن خوش و دلپذیر ۱۲- براعت: بفتح اول بر تری و سرآمدگی ۱۳- صناعت: بکسر اول پیشه و هنر ۱۴- ممتاز: بضم اول جدا و باز شناخته، صفت مشبیه از امتیاز ۱۵- تماشا: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی بیدار منظر زیبا و دلپذیر پرداختن، مأخوذ از تماشای عربی مصدر باب تفاعل با تبدیل یای آخر آن بالف، از مجرد مشی بمعنی راه رفتن ۱۶- سواد: بفتح اول سیاهی مجازاً بمعنی پیش نویس و مسوده ۱۷- استهجن: زشت شمرده، اسم مفعول از استهجان از مجرد هجنه بضم اول و سکون دوم بمعنی زشتی ۱۸- حق...: سزاوارست که آن را با سیاهی دل بر سپیدی چشم نویسد؛ زشتی در عبارت از نظر ایهام بسیار دلی و تاریک درونی و سپید چشمی بمعنی بیشرمی و بی حیائی است. ۱۹- تازگی: بشاشت و گشاده روئی ۲۰- انشاد: بر خواندن، مصدر باب افعال

این بیت خوش آمد ۱، خاطر مرا مشتعل ۲ گردانید و بر من خواند :

إِذَا سَخَّ الرَّوْرُ فَكَيْ عَذْرٍ لَذِي الرَّأْيِ الْمَسْدُ فِي التَّوَانِي ۲

و با آنک عوارض ۴ روزگار و پیش آورده اختلاف ۶ ادوار ۷ مرا در طی ۸ و نشر ۹ نابروا میداشت؛ هر گاه که خلصه من الزمان و فرصه من الحدائق ۱۰ زمانه شوخ چشم ۱۱ را چشم زخمی در خواب ۱۲ ذهل ۱۳ یافتی و حجره خرابه ۱۴ دل از آمد و شد احداث ۱۴ متوالی ۱۵ خالی شدی.

۱- خوش آمد: خوشایند و دلپذیر، صفت مرکب فاعلی، بیت موصوف؛ «حسرت آورد»
بمعنی حسرت آوردن بوستان نظیر همین ترکیب است

مدام از پسریشانی روزگار دلش حسرت آورد و نرسو کووار

ص ۵۸ بوستان سعدی تصحیح فروغی

۲- مشتعل: برافروخته، اسم فاعل از اشتعال از مجرد شعله - معنی جمله: آتش طبع مرا بر افروخت ۳- اذا...: آنگاه که نشاطی پدید آید، مرد را چه بهانه برای باز ایستادن از طرب میماند، بیت از بحر وافرست. ۴- عوارض: رویدادها و پیش آمد جمع عارضه از مصدر عرض بمعنی رسیدن و اصابت کردن ۵- پیش آورد: آنچه روزگار پیش آورد، و رویداد و حادثه، اسم مرکب ۶- اختلاف: آمد و شد، شد آمد ۷- ادوار: بفتح اول جمع دور بمعنی گردش فلك ۸- طی: بفتح اول درهم نوردیدن ۹- نشر: گستردن و گشادن- معنی جمله: با آنکه رویدادهای ایام و پیش آمدهای روزگار را به هم پیچیدن بساط این نامه یا گستردن آن بی اعتناء و بی توجه میداشت (نمیدانستم این بساط را یکباره در نوردم و بگوشه‌ای رها کنم یا بگسترتم و پ پایان رسانم) ۱۰- خلصه...: دوقتی روده از دستبرد ایام و فرصتی بازیافته از چنگ رویدادهای بد ۱۱- شوخ چشم: بیشرم و بیباک - چشم زخم: يك چشم بهمزدن، چشم زدیاً طرفه العین ۱۲- ذهل: بضم اول فراموشی ۱۳- حجره خرابه: خانه ویران موصوف و صفت؛ خرابه در سیاق فارسی گاه صفت است و گاه اسم، در صفحه ۹۲ نفقه المصدوز تصحیح دکتریزدگردی چنین آمده است «سحر گهان... خوشترن بخرابه‌ای انداخته بودم» ۱۴- احداث: بفتح اول و سکون دوم رویدادهای بد روزگار جمع حدث بفتح اول و دوم ۱۵- متوالی: بضم اول پیایی، اسم فاعل از توالی

ساعتی بقدر امکان بتحریر فصلی از آن فصول پرداختمی و امر عیار ۱ مبادعت ۲ و مساعدت این عجول درنگی نمای ۳ و این ملول مهر افزای ۴ برین گونه نبودی و دواعی همه و مساعی قلم را بند بر بند ۶ تراخی ۷ نیفتادی در اندک روزگاری از آن فراغت ۸ روی نمودی و اندیشه از منزل دور پایان ۹ قوت بر حد فعل رسیدی و اکنون که ذنابه ۱۰ از او آخر کتاب که ناساخته بود و بسته ناکامیهای ایام مانده، با تمام پیوست و عقد مبانی ۱۱ آن بنظام رسید ۱۲، این بنده ثنا گستر ۱۳ متوقعست و مجال امیدش ۱۴ متوسع ۱۵ که بواسطه صیت ۱۶ جهان پیمای خداوند، خواجه جهان، ضاعف الله معالیه و اضعف معادیه ۱۷ عن قریب ۱۸ عرصه اقالیم ۱۹

۱- عیار: بکسر اول اندازه کردن، اندازه، مصدر باب مفاعله ۲- مبادعت: دور کردن، مصدر باب مفاعله- عیار مبادعت: استعاره مکنیه ۳- عجول درنگی نمای: بفتح اول شتابنده‌ای که خود را درنگ کار نشان دهد، با استعاره مراد زمانه، همچنین است «ملول مهر افزای» ۴- ملول مهر افزای: آنکه بظاهر مهرمی ورزد و در نهان دلتنگ و آزرده خاطر باشد ۵- هم: بکسر اول و فتح دوم همتها ۶- بند بر بند: گره بر گره و وقفه بروقفه ۷- تراخی: درنگ و سستی، مصدر باب تفاعل از مجرد رخوت ۸- فراغت: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی فراغ و پرداختن و آسودن و در عربی بمعنی ناشکیبائی و بی آرامی ۹- دور پایان: دور دست و ناپیدا کران، صفت مرکب، منزل موصوف- خلاصه معنی چند جمله: اگر در رنگ از پی در رنگ پیش نمی آمد و خامه و همت مرا از کار باز نمیداشت، در زمانی کوتاه از ساختن و پرداختن کتاب خاطر برمی آسود و این فکر از سر منزل دور دست قوه به مرحله فعل میرسد (معانی در قالب الفاظ ریخته میشد و نقش هستی میگرفت و این کار صورت پذیر میشد) ۱۰- ذنابه: بضم دنباله - معنی جمله‌ها: اینک که دنباله و بازمانده‌ای از پایان کتاب که نگارش نیافته و در بند ناسازگاریهای روزگار مانده بود بانجام رسید ۱۱- عقد مبانی: بکسر اول رشته گهرهای شالده‌ها، تشبیه صریح ۱۲- بنظام رسید: آراسته و بسامان شد ۱۳- ثنا گستر: ثناخوان و مدح گوی ۱۴- مجال امید: جولانگاه امید و بویه، تشبیه صریح ۱۵- متوسع: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور، فراخ و وسیع، اسم فاعل ۱۶- صیت: بکسر اول آوازه ۱۷- ضاعف...: خداوند بلندی و بزرگی وی را دوچندان کناد و دشمن وی را از بون گرداناد ۱۸- عن قریب: بزودی، قید زمان ۱۹- عرصه اقالیم: پهنه هفت بخش گیتی

چنان پیماید که سرعت سیرش سرد غیرت بر کوبه ۱ صبا و دبور ۲ افشاند و آتش رشک در مجمره ۳ شمال و قبول ۴ افکند و نام بزرگوارش از دیباجه مرزبان نامه بر روی روزگار مخلده و مؤرخ ۶ بماند و چشم اهل زمانه بسواد و بیاض ۷ آن روشن گردد و طراوت و جدت ۸ آنرا اختلاف جدیدین ۹ و اتفاق ۱۰ فرقدین ۱۱ باطل نگرداند و آنک ۱۲ صافی ۱۳ ساغر انصاف ۱۴ نخورده باشد و نشوان ۱۵ این شراب مختلف الالوان ۱۶ نگشند ، از ذوق آن خبری باز ندهد که یمن ۱۷ که مذاق حال او بر عکس ادراکی دیگر کند؛

۱- کوبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گروهی که در رکاب بزرگان میرفتند- صبا: بفتح اول باد بهار، باد شرقی- کوبه صبا: استعاره مکنیه ۲- دبور: بفتح اول باد غربی ۳- مجمره: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم عود سوز ۴- قبول: بفتح اول باد جنوب (نگاه کنید بذیل قوامیس العرب دزی)- مجمره شمال: تشبیه صریح - خلاصه معنی چند جمله: نام مرزبان نامه بمدمبلند آوازی و زیر بزرگ بزودی بهنه هفت کشور را چنان در نوردد که شتاب رفتارش گردد رشک در دیده بادهای خاور و باختر ریزد و آتش حسد در خوشبوئی عود سوز نسیم شمال و جنوب درزند . ۵- مخلد: جاودان گردانیده و خالد، اسم مفعول از تخلید ۶- مؤرخ: در تاریخ نوشته، اسم مفعول از تاریخ، مصدر باب تفعیل، در سیاق فارسی مورخ تلفظ میشود (همزه ما قبل مضموم بو او بدل شده است) ۷- بیاض: بفتح اول سپیدی - سواد و بیاض: پیش نویس و پاک نویس ۸- جدت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح تازگی و نوی- اختلاف: آمد و رفت ۹- جدیدین: شب و روز، باین معنی همیشه بصورت تشبیه بکار میرود و مفرد ندارد ۱۰- اتفاق: نزدیک گردیدن بهم و سازواری ۱۱- فرقدین: دو فرقد - فرقد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام هر یک از دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند و مراد از اتفاق فرقدین نزدیکی جاودانی این دو ستاره بیکدیگر است ۱۲- آنک: آنکه ۱۳- صاف: باده صافی و بی درد، صفت جانشین موصوف ۱۴- ساغر انصاف: جام راستی و داد، تشبیه صریح ۱۵- نشوان: بفتح اول و سکون دوم سرمست، صفت از نشوة که در سیاق فارسی بجای آن بیشتر نشاء گفته میشود، مولوی فرماید :

چون بیفزاید می توفیق را نشاء می بشکند ابرق را

۱۶- شراب مختلف الالوان : باده رنگارنگ- ذوق: بفتح اول مزه و چشم ۱۷- یمن: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی ممکنست، مأخوذ از فعل مضارع مفرد مغایب از مصدر امکان

وَمَنْ يَكُ ذَاقِمٌ مَرْمِيزٍ يَجِدُ مَرًّا بِهِ الْمَاءَ الزَّلَالَةَ
وَأَرْجُو اللَّهَ تَعَالَى أَنْ لَا يُطَالِعَهَا إِلَّا الْمُبْرُونَ عَنْ أَدْنَى خَيَالَاتِ الْخَلْدِ وَلَا يَمَسُّهَا إِلَّا الْمَطْهُرُونَ
عَنْ أَنْجَاسِ وَسَاوِسِ السَّخَطِ وَالْحَسَدِ ۲ ، ایزد ، تعالی ۳ افواه جهانیان را با طایب ۴ ذکر مناقبه و مآثر ۶ خداوند ، خواججه جهان ، صاحب اعظم ۷ مطیب ۸ و مشرف ۹ دارد و اسماع ۱۰ جهان را بجواهر حماد ۱۱ و مفاخرش مقرر ۱۲ و مشنف ۱۳ ، محاسن آثار کرمش تاقیام ۱۴

۱- ومن...: هر که رادهان تلخ و بیمار باشد، آب گواری نوشین را تلخ می یابد، بیت از بحر و افراس ۲- وارجو...: از خدای متعال امیدوارم که بدین کتاب جز آنان که دور از آلودگیهای خیالهای تباه دلند، ننگرند و جز کسانی که از پلیدی بداندیشی خشم و رشک پاکند، بدان دست فراتر برند ۳- تعالی: بس بلند است، فعل ماضی مؤول ب صفت معادل متعال- افواه: بفتح اول دهانها جمع فوه ۴- اطایب: بفتح اول و کسر چهارم جمع اطیب بمعنی پاکیزه تر، صفت جمع مقدم، ذکر و مآثر موصوف ۵- مناقب: بفتح اول و کسر چهارم ستودگیها جمع منقبت ۶- مآثر: بفتح میم بزرگواریها جمع مآثره ۷- صاحب اعظم: وزیر بزرگتر؛ صاحب اسم فاعل است از صحبت بمعنی یار و دمساز و ملازم و چون اسماعیل بن عباد مصاحب ابن العمید بود او را صاحب ابن عمید میگفتند و پس از رسیدن بوزارت این لقب بر او بماند و پس از وی هر وزیر را صاحب خواندند ۸- مطیب: پاکیزه گردانیده، اسم مفعول از تطیب ۹- مشرف: بزرگ داشته، اسم مفعول از تشریف ۱۰- اسماع: بفتح اول و سکون دوم گوشها جمع سمع ۱۱- جواهر محامد: گوهرهای محمدتها و ستایشها، تشبیه صریح ۱۲- مقرر: آراسته بگوشواره یا قرط (بضم اول و سکون دوم)، اسم مفعول از تقریط مصدر باب تفعیل ۱۳- مشنف: آراسته باویزه یا شنف (بفتح اول و سکون دوم آویزه بالای گوش یا گوشواره بالاین)، اسم مفعول از تشنیف مصدر باب تفعیل- فعل دعائی «داراد» از آخرین جمله بعد از «مشنف» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه (مشرف داراد) حذف شده است ۱۴- قیام: برپاشدن و برخاستن

ساعت ۱ باقی واقدام ۲ هممش در مراقی ۳ علو ساعة فأساعة ۴ در ترقی بمحمد وآله ۵ .

فهرست الابواب ۶

باب اول: در تعریف کتاب و ذکر واضح و بیان اسباب وضع آن

باب دوم : در ملك نيكبخت و وصايا كه فرزندان را بوقت موت فرموده

باب سيوم: در ملك اردشير ودانای مهران به

باب چهارم: در ديوساوپای ودانای دینی

باب پنجم: در دادمه وداستان

باب ششم: در زيرك و زروی

باب هفتم: درشیر وشاه پیلان

باب هشتم: درشتروشیر پرهیزگار

باب نهم: در عقاب و آزاد چهره وایرا

باب اول

۱- ساعت: قیامت و رستخیز ۲- اقدام: بفتح اول و سکون دوم قدمها یا گامها ۳- مراقی:

بفتح میم جمع مرقی پایه‌های نردبان- مراقی علو : نردبان پایه‌های بلندی، تشبیه صریح

۴- ساعة...: ساعت بساعت ۵- بمحمد...: (سوگند میدهم خدا را) بمحمد و بزرگان خاندان وی

۶- فهرست الابواب: فهرست بابهای کتاب- فهرست: بکسر اول نوشته‌ای کوتاه و مختصر در

آغاز یا پایان کتاب که نماینده مطالب و بخشهای آنست، در زبان پهلوی Pehrest (نگاه

کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین)

باب اول

در تعریف کتاب و ذکر اوضاع و بیان اسباب وضع مرزبان نامه

چنین بیاید دانست که این کتاب مرزبان نامه منسوبت بواضع ۱ کتاب مرزبان بن شروین ۲ و شروین ۳ از فرزندان زادگان ۴ کیوس ۵ بود برادر ملک ۶ عادل انوشروان، بر ملک طبرستان پادشاه بود؛ پنج پسر داشت همه برجاحت ۷ عقل و روانت ۸ رای و اهلیت ۹ ملک داری و استعداد شهر یاری آراسته. چون شروین در گذشت، بیعت ۱۰ ملک بر پسر مهترین ۱۱ کردند و دیگر برادران کمر انقیاد ۱۲

- ۱- واضح: برجای نهنده و بنیادگذار، اسم فاعل از وضع، در اینجا مراد سازنده و نگارنده
- ۲- بن شروین: ابن شروین، زاده شروین، مضاف و مضاف الیه، بر روی هم در حکم صفت است برای مرزبان
- ۳- شروین بفتح اول و سکون دوم نوه کیوس ۴- فرزند زاده: نوه و نیره
- ۵- کیوس: بفتح اول بزبان پهلوی همانست که در فارسی دری کاس (کاوس) شده است (نگاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین)
- ۶- ملک: بضم اول و سکون دوم کشور و پادشاهی
- ۷- رجاحت: بفتح اول برتری و افزونی
- ۸- روانت: بفتح اول استواری
- ۹- اهلیت: شایستگی، مرکب از اهل + یت نشان مصدر صناعی - همه برجاحت... آراسته: صفت مرکب بمعنی مفعولی، پنج پسر موصوف ۱۰- بیعت: بفتح اول و سکون دوم عهد و پیمان
- ۱۱- مهترین: بکسر اول بزرگترین، مرکب از مه + ترین پسوند صفت سنجشی (عالی)
- ۱۲- انقیاد: رام شدن و گردن نهادن، مصدر باب انفعال از مجرد قید و قیادت - کمر انقیاد: تشبیه صریح - معنی جمله: بکنایه یعنی بنرمانبرداری آماده شدند یا میان بر بستند

اوبستند. پس از مدتی دواعی حسد در میان پدید آمد و مستدعی طلب ملک شدند. مرزبان بحکم آنک ۴ از همه برادران بفضیلت فضل منفرد ۵ بود از حطام ۶ دنیاوی ۷ فطام ۸ یافته و همت بر کسب سعادت باقی فاشته، اندیشه کرد که مرد در خیال شاه بگذرد که او نیز در مشروع ۹ مخالفت برادران خوضی ۱۰ می پیوندد، نخواست که غبار این تهمت ۱۱ بر دامن معاملات ۱۲ او نشیند در آینه رای خویش نگاه کرد، روی صواب ۱۳ چنان دید که زمام ۱۴ حرکت بصوب ۱۵ مقصدی معین برتابد ۱۶ و از خطه ۱۷ مملکت خود را بگوشه بیرون افکند و آنجا مسکن سازد تا مورد ۱۸ صفاء برادران از او شوریده ۱۹ نتردد و معاهد ۲۰ الفت واهی ۲۱ نشود و وهنی ۲۲ بقواعد اخوت ۲۳ راه نیابد. جمعی از اکابر و اشراف ملک که برین حال وقوف و

۱- دواعی حسد: انگیزه های رشک ۲- مستدعی: خواهنده و خواننده، اسم فاعل از استعاء از مجرد دعوت و دعاء ۳- طلب ملک: جستن پادشاهی ۴- بحکم آنک: چون، شبه حرف ربط برای تعلیل ۵- منفرد: یگانه و یکتا و فرد، اسم فاعل از انفراد ۶- حطام: بضم اول اندک خواسته ناپایدار گیتی ۷- دنیاوی: دنیوی، صفت نسبی از دنیا بقیاس عربی ۸- فطام: بکسر اول از شیر باز گرفتن کودک از حطام... یافته: صفت مرکب، مسند برای مرزبان ۹- مشروع و مشرع: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آبشخور و آبخورد- مشرع مخالفت: آبشخور خلاف و دشمنی، تشبیه صریح ۱۰- خوض بفتح اول و سکون دوم بآمدن- معنی جمله: بکنایه یعنی مرزبان با وی سخت دشمنی میورزد ۱۱- تهمت: گمان بد ۱۲- معاملات: درسیاق فارسی بیشتر بمعنی رفتار و خرید و فروخت، مصدر باب مفاعله- دامن معامله: دامن جامه رفتار، استعاره مکنیه ۱۳- روی صواب: چهره راستی و درستی، استعاره مکنیه ۱۴- زمام: بکسر اول رشته و مهار- زمام حرکت: استعاره مکنیه، لگام توسن جنبش ۱۵- صوب: بفتح اول و سکون دوم سوی، جهت ۱۶- برتابد: برگرداند و بپیچد ۱۷- خطه: بکسر اول و تشدید دوم مرزو سرزمین محدود ۱۸- مورد: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم آبشخور، آبخورد- مورد صفاء: تشبیه صریح، آبشخور دوستی پاک ۱۹- شوریده: برهم زده و آمیخته و مشوش ۲۰- معاهد: بفتح میم و کسر قاف پیوندها و بندها جمع معقد بکسر قاف- معاهد الفت: پیوندهای دوستی و خوگر فتنگی بیکدیگر، تشبیه صریح ۲۱- واهی: پوسیده و کهنه و سست و ضعیف، اسم فاعل از وهی بفتح اول و سکون دوم ۲۲- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی ۲۳- قواعد اخوت: پایدهای بنای برادری و دوستی، استعاره مکنیه

اشراف ۱ داشتند، از و التماس ۲ کردند که چون رفتن تو از اینجا محقق شد، کتابی بساز ۳ مشتمل بر لطایف حکمت و فواید فطنت ۴ که در معاشه دنیا و معاهد ۶ آخرت آنرا دستور حال خویش داریم و از خواندن و کار بستن آن بتحصیل سعادتین ۷ و فوز ۸ نجات دارین تو سل ۹ توان کرد و آثار فضایل ذات و محاسن صفات تو بواسطه آن بر صفحات آیام باقی ماند و از زواج ۱۰ و عظ و پند کلمه چند بسمع شاد رسان که روش روزگار او را تذکره ۱۱ باشد. ملک زاده این سخن اصفا ۱۲ کرد و امضاء ۱۳ عزیمت ۱۴ بتقدیم ملتسمات ۱۵ ایشان براذن و فرمان شاه موقوف ۱۶ گردانید و از موقوف ۱۷ تردد برخاست و بخدمت شاه رفت و آنچه در ضمیر ۱۸ دل داشت از رفتن بجای دیگر و ساختن کتاب و فصلی نصیحت آمیز گفتن جمله را بر سبیل استعجازت ۱۹ در خدمت شاه تقریر ۲۰ کرد. شاه در جواب او متردد و وار ۲۱ توقیفی ۲۲ کرد و چون او غایب

۱- اشراف: آگاهی داشتن، مصدر باب افعال؛ میان اشراف جمع شریف و اشراف جناس ناقص ۲- التماس: جستن چیزی، مصدر باب افعال ۳- بساز: تصنیف کن- مشتمل: بکسر میم در برگزیده، صفت کتاب ۴- فطنت: بکسر اول زیرکی و تیزهوشی ۵- معاش: بفتح اول زندگانی و زیست ۶- معاد: بفتح اول بازگشت و جای بازگشت- آخرت: آن جهان ۷- سعادتین: دو نیکبختی، مثنای سعادت، مراد خوشبختی دو جهانی ۸- فوز: بفتح اول و سکون دوم رستگاری و بهره یابی- دارین: مثنای دار، دوسرای (دنيا و آخرت) ۹- توسل کردن: وسیله انگیزختن ۱۰- زواج: بفتح اول و کسر چهارم جمع زاجره بمعنی بازدارنده و دور سازنده از مجرد زجر، صفت جمع مقدم، پند و اندرز موصوف؛ مراد پند و اندرزهای دور سازنده از ناشایست ۱۱- تذکره: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم پند دادن، یاد دادن، از مصادر باب تفعیل از مجرد ذکر ۱۲- اصفاء: نبوئیدن، مصدر باب افعال مخفف آن اصفا ۱۳- امضاء و یا امضاء: گذراندن و روان کردن، مصدر باب افعال؛ درسیاق فارسی همزه آخر کلمات ممدود عربی برای تخفیف اغلب حذف میشود ۱۴- عزیمت: تصمیم استوار، عزم ۱۵- ملتسم: جسته و خواسته، اسم مفعول- تقدیم ملتسمات: پیش نظر داشتن خواهشهای آنان ۱۶- موقوف: باز بسته، اسم مفعول از وقف ۱۷- موقوف: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای ایستادن و ماندن- موقوف تردد: جایگاه دودلی، تشبیه صریح ۱۸- ضمیر: نهان و باطن و اندرون و گاه بمعنی رازنهان ۱۹- استعجازت: اجازه و پروانه خواستن،

گفت، وزیر حاضر آمد، با او از راه استشارت ۱ گفت که در اجازت ما ۲ این معانی را که برادرم همت ونهت ۲ بر آن مقتصور ۴ گردانیده است، چه می بینی؟ ۵ وزیر گفت: دستوری ۶ دادن تا از اینجا بجائی دیگر رود، نتیجه ۷ رای راستست وقضیه ۸، فکرت صائب ۹، چه عدولی ۱۰ از اعداء ۱۱ ملک کم گشته باشد و خاری از پای دولت ۱۱ بیرون شده و بدانک مراد او از ساختن کتاب آنست که سیر ۱۲ پادشاهی ترا بتقییح ۱۳ در پرده تعریض ۱۴ فرا نماید ۱۵ و در آفاق ۱۶ عالم بر افواه خلق سمر ۱۷ گرداند و آنچه میخواهد که ترا نصیحتی کند، مرتبه خویش در دانش و رای مرتبه تو ۱۸ می نهد، اما ۱۹ نه چنانست که او با خود قرار میدهد ۲۰ و از

→

از مجرد جواز بمعنی روا شدن ۲۰- تقریر: بادلل گفتن و اثبات و بیان کردن ۲۱- متردد: دودل، اسم فاعل از تردد؛ مترددوار: چون دودلان، قید مشابیهت و وصف، مرکب از متردد + وارپسوند مشابیهت ۲۲- توقف: درنگ و تأمل
 ۱- استشارت: از کسی رای و نظر خواستن، رایزنی، مصدر باب استعمال از مجرد شوری بمعنی مشورت ۲- اجازت ما: رواش کردن و اجازه دادن ما، اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۳- نهت: بفتح اول و سکون دوم نهایت خواست و آرزو و خواهانی ۴- مقصور: کوتاه و منحصر، اسم مفعول از قصر ۵- چه می بینی: مصلحت دید تو چیست؟ دیدن بمعنی صلاح کار دیدن: «خواجہ خلیفہ ماست... و بر آنچه بیندکس را اعتراض نیست» ص ۱۵۵ تاریخ بیهقی چاپ اول تصحیح دکتر فیاض ۶- دستوری: پروانه و رخصت، مرکب از دستور بمعنی صاحب دست و دارای قدرت ۷- مصدری ۸- نتیجه: زاده ۹- ضائب: راست و درست، اسم فاعل (صفت مشبیه) از صواب، صفت فکرت (اندیشه) ۱۰- عدو: بفتح اول دشمن، در عربی بتشدید سوم خوانده میشود و جمع آن اعداء است ۱۱- پای دولت: پای بخت و سلطنت، استعاره مکنیه ۱۲- سیر: بکسر اول و فتح دوم روشها و خوبیها و طریقهها جمع سیرت (سیره) ۱۳- تقیح: زشت و قبیح شمردن ۱۴- تعریض: بکنایه سخن گفتن، مصدر باب تفعیل ۱۵- فرا نماید: تمام پیدا و آشکارا کند ۱۶- آفاق: کرانهها جمع افق ۱۷- سمر: بفتح اول و دوم افسانه مجازاً بمعنی مشهور ۱۸- و رای مرتبه تو: بفتح اول بر تراز پایگاه تو ۱۹- اما: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۲۰- قرار میدهد: تقریر و اثبات میکند

حلیت ۱ کمالی که می نماید، عاطلت ۲ و اندیشه او سراسر باطل، لیکن شاه بفرماید که آنچه گوید، بعضور ۳ من گوید تا در فصول آن نصیحت فضول ۴ طبع و فضیحت ۵ و نقصان او بر شاه اظهار کنم و سرپوش از روی کار او برگیرم تا شاه بداند که از دانشوران کدام پایه دارد و از هنری که صلصه ۶ آن در جهان می افکند، چه مایه یافتست .

طَبَاعَكَ فَازِمَهَا وَخَلَّ التَّكَلُفَا طَبَاعَكَ فَازِمَهَا وَخَلَّ التَّكَلُفَا
فَانِ الَّذِي غَطِيْتَهُ قَدْ تَكْشَفَا

مماوضه ۸ ملک زاده با دستور

روزی دیگر که شاه سیارات ۹ علم ۱۰ بر بام این طارم ۱۱ چهارم زد و مهره ثوابت ۱۲ ازین

۱- حلیت: زیور ۲- عاطل: بی زیور و پیرایه، اسم فاعل (صفت مشبیه) از عطل بفتح اول و دوم بمعنی دو جمله: ولی آن گونه نیست که بر خود فضیلتی تقریر میکند یعنی برستی کمالی ندارد و زیور بر خود می بندد . ۳- فضول: بضم اول جمع فضل بمعنی افزونی و بقیه، ولی در فارسی گاه آن را يك اسم مفرد می شمارند و بمعنی یاوه سرایی و هرزه دانی یا سخن بیهوده یا چیزی که در آن هیچ سودی و خیری نباشد بکار برند و گاه بمعنی کسی که بدین گونه کارهای ناسودمندی می پردازد و در کار دیگران بنا روا مداخله میکند؛ در فرهنگ فارسی همین این بیت نظامی برای گواه معنی اخیر ضبط است

چونکه دید آن فضول آب زلال همچو ریحان ترمیان سفال

۴- فضیحت: بفتح اول رسوائی- نقصان: کم و کاست یا کمی و کاستی ۵- صلصه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بانگ و فریاد ۶- صلف: بفتح اول و دوم لاف و ادعا و تجاوز حد ۷- طباعک... پیوسته با سرشت خویش بمان و از شیوه خود جدا شو و تکلف را کنار بگذار و رنج بر خود مده، چه آن را که می پوشیدی، آشکار گشت؛ بیت از بحر طویل است ۸- مماوضه: با هم سخن گفتن، پرسش و پاسخ، مصدر باب مفاعله ۹- شاه سیارات: باستعاره خورشید ۱۰- علم: بفتح اول و دوم درفش ۱۱- طارم: بفتح راء خرگاه - طارم چهارم: مقصود فلک چهارمین است که مقرر خورشید می شمردند ۱۲- مهره ثوابت: تشبیه صریح، ستارگان بی حرکت که چون مهره شطرنج بر سطح آسمان چیده اند

نطح^۱ اِزْرَقُ^۲ بازچیدنند شاه در سراج^۳ خلوت^۴ بنشست؛ مثال داد تا چند معتبره از کفات^۵ و دهات^۶ ملك^۷ که هر يك فرزانه زمانه خویش بودند، باملك زاده و وزیر حضرت آمدند و انجمنی، چنانك وزیر خواست، بساختند. ملك مرزبان را گفت: ای برادر، هرچ تو گوئی، خلاصه نيك اندیشی و تقاوه^۸ حفاوت^۹ و مهربانی باشد و الا^{۱۰} از فرط مباحضت^{۱۱} و مخالفت آنرا صورتی نتوان کرد. اکنون از هرچ داعیه مصلحت املا^{۱۲} می کند، او عیبه^{۱۳} ضمیر ببايد پرداخت؛ گفتمنی گفته و در حکمت سفته اولیتر. ملك زاده آغاز سخن کرد و بلفظی چرب تر از زبان فصیحان و عبارتی شیرین تر از خلق کریمان، حق دعای شاه و نئی حضرت بارگاه^{۱۴} بر عایت رسانید.

بِكَلَامٍ لَوْ أَنَّ لِلدَّهْرِ سَمْعًا
مَالٌ مِنْ حَسَنِهِ إِلَى الْإِسْقَاءِ^{۱۵}

۱- نطح: بفتح اول و سکون دوم بساط چرمین، گستردنی ادیم ۲- اِزْرَقُ: کبود؛ بساط اِزْرَقُ: باستعاره آسمان نیلگون ۳- بازچیدنند: برچیدن و جمع کردند ۴- سراج: سرای خرد یا خانه اندرونی و کاخ کوچک- خلوت: خلوتخانه، مجلس خاص، جائی که در آن بیشتر تنها نشینند ۵- معتبر: دارای قدر و منزلت و بزرگی و محل اعتماد، اسم مفعول و اسم مکان ۶- کفات: بضم اول کافیان ۷- دهات: بضم اول زیرکان جمع داهی - فرزانه زمانه: دانای روزگار یا فیلسوف عصر ۸- حضرت: دربار، پیشگاه بزرگان ۹- نقاوه: بضم اول پاك و خالص چیزی ۱۰- حفاوت: بفتح اول مهربانی ۱۱- والا: وجز، حرف اضافه مرکب برای استثناء ۱۲- مباحضت: دوستی خالص کردن، پاك و رزی، مصدر باب مفاعله ۱۳- املا: نویساندن، مخفف املاء، مصدر باب افعال، سخن بکسی گفتن تا وی بنویسد ۱۴- او عیبه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جمع وعاء بمعنی کاسه و کوزه و آوند- او عیبه ضمیر: آوندهای دل، تشبیه صریح - معنی چند جمله: اینک از هرچه انگیزه خیرخواهی تقریر میکند، آوند دل تهی باید کرد و آنچه شایسته گفتن است بر زبان آوردن و مرورید سخنان حکیمانه را برشته کشیدن سزاوارتر باشد ۱۵- حضرت بارگاه: در اینجا مقصود حاضران بارگاه یا بزرگان دربار ۱۶- بکلام...: بزبانی (ستایش آغاز کرد) که اگر روزگار را

گوئی بود، از خوبی آن گفتار بنیوشیدن می گراید؛ بیت از بحر خفیف است

و گفت: اکنون که تمکین^۱ سخن گفتن فرمودی، حسن^۲ استماع مبذول فرمای که لوائیم^۳ نصح^۴ ملایم^۵ طبع انسانی نیست، لَقَدْ ابْلَغْتُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُمْ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُجِيبُونَ^۶ النَّاصِحِينَ^۷؛ شکوفه^۸ گفتار^۹ اگر چه^{۱۰} برک^{۱۱} لطیف بر آرد، چون بصبای^{۱۲} صدق^{۱۳} اصفا^{۱۴} پرورده نگردد، ثمره^{۱۵} کردار از چشم نتوان داشت.

إِذَا لَمْ يَمِنْ قَوْلَ النَّصِيحِ قَبُولٌ
فَإِنَّ تَعَارِيضَ الْكَلَامِ فَضُولٌ^{۱۶}

بدان، ای پادشاه، که پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت^{۱۷} با مرکبات^{۱۸} عناصر^{۱۹} پیوند گرفت، خردست و بزرگتر نتیجه^{۲۰} از نتایج خرد خلق نیکوست و اشرف^{۲۱} موجودات^{۲۲} را بدین خطاب^{۲۳} شرف اختصاص می بخشد و از بزرگی آن حکایت میکند، وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ

عَظِيمٍ^{۲۴}، خلق نیکوست که از فضیلت آن بفوز سعادت ابدی و سیلت توان ساخت و نیازمندترین

۱- تمکین: توانا گردانیدن بر چیزی، مصدر باب تفعیل ۲- لوائیم: بفتح لام و کسر یاء جمع (لائم) بمعنی سرزنش کننده، اسم فاعل از لوم ۳- نصح: بضم اول و سکون دوم نصیحت و اندرز دادن - لوائیم نصح: اندرزهای سرزنش کننده، صفت جمع و موصوف اسم عام (جنس) ۴- لَقَدْ...: همانا پیام پروردگار را بشما رساندم و خیرخواهی کردم ولی نيك اندیشان را دوست نمیدارید؛ آیه ۷۷ سورة اعراف (۷) ۵- شکوفه^۸ گفتار: گل سخن، تشبیه صریح ۶- اگر چه: حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع توهم ۷- صبای صدق اصفا: نسیم درست نیوشی و پذیرش، تشبیه صریح ۸- اذا...: چون پذیرش با سخن اندرزگوی یار نشود (چون گفته ناصح را بسمع قبول پذیرند)، پس همانا بسیار پندگویی پرگوئی بشمار آید؛ بیت از بحر طویل است ۹- عالم وحدت: جهان هستی مطلق، تشبیه صریح ۱۰- مرکبات عناصر: ترکیب یافتگان از چهار آتش (عنصر) ۱۱- نتیجه: زاده ۱۲- اشرف موجودات: بزرگوارتر و یا مهتر هستی یافتگان یعنی حضرت محمد ۱۳- خطاب: بکسر اول مخاطبه یا سخن در روی گفتن، مصدر باب مفاعله ۱۴- وانك...: همانا ترا خوبی نيك و منش بزرگست؛ آیه ۴ سورة قلم (۶۸)

خلاق ۱ بخلیقت ۲ پسندیده و گوهر پاکیزه پادشاهانند که پادشاه چون نیکو خوی بود، جز طریق عدل و راستی که از مقتضیات ۳ اوست، سپرد ۴ و الاست محبوبه و شرع ۶ مرغوب ۷ نهد و چون انتهای ۸ سیرت او برین منهای ۹ باشد، زیردستان و رعایا در اطراف و زوایای ملک جملگی هر کف ۱۰ این وسالمت آسوده مانند و کافه ۱۱ خلاق با خلاق او متخلق ۱۲ شوند تا طوعاً اَوْ كَرَهَا خَوْفاً اَوْ طَمَعاً ۱۳ با یکدیگر رسم انصاف و شیوه حق نگاهدارند و اختلاف و تنافی ۱۴ که طبایع ۱۵ آدمی زاد را انطباع ۱۶ بر آن داده اند، باتفاق و تصافی ۱۷ متبدل ۱۸ گردد و بدانکه از عادات پادشاه آنچه نکوهیده ترست، یکی سفلگیست که سفله بحق گزاری ۱۹ هیچ نیکو کاری ۲۰ نرسد ۲۱ و خود را در میان خلق بسروری نرساند.

۱- خلاق: بفتح اول آفریدگان جمع خلیفه ۲ - خلیقت: بفتح اول خوی و سرشت و طبیعت و آنچه خدای آفرید (خلیقه) ۳- مقتضی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و الف مقصوره در آخر، سزاوار شمرده و خواسته و جسته، اسم مفعول از اقتضاء مصدر باب انفعال از مجرد قضاء بمعنی واجب کردن ۴- سپرد: بکسر اول و فتح دوم و سوم طی کند و برود ۵- سنت محبوب: آئین نیک و پسندیده ۶- شرعت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم راه راست پیدا ۷- مرغوب: دلپسند و دلخواه، صفت شرعت ۸- انتهای: بر راه رفتن، راه سپردن، مصدر باب انفعال از مجرد نهج (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی راه روشن و گشاده ۹- منهای: بکسر اول و سکون دوم راه پیدا و گشاده ۱۰- کف: بفتح اول و دوم پناه و نگاهداری- کف امن: پناه امان، استعارة مکنیه ۱۱- کافه: بتشدید فاء بمعنی همه ۱۲- متخلق: خوگر، خوپذیر، اسم فاعل از تخلق ۱۳- طوعاً... خواه ناخواه، از بیم یا آز ۱۴- تنافی: یکدیگر را راندن و دور کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد نفی ۱۵- طبایع: بفتح اول جمع طبع بمعنی سرشت و نهاد ۱۶- انطباع: آفریده شدن، نقش پذیرفتن، مصدر باب انفعال از مجرد طبع ۱۷- تصافی: پاکدلی با یکدیگر دوستی کردن، مصدر باب تفاعل ۱۸- متبدل: دگرگون یا بدل شونده، اسم فاعل از تبدل ۱۹- حق گزاری: شکر گزاری و قدرشناسی ۲۰- نیکو کاری: احسان و نیکی ۲۱- نرسد: نپردازد

اَرْجُوْا نَ تَسُوْدُ وَّلَسْتَ تَغْنِيْ
وَكَيْفَ يَسُوْدُ ذَاوَالدُّعَا الْبَخِيْلُ

دوم اسراف ۲ در بدل مال که او بحقیقت بند خدا را نگهبان امور است و تصرف ۲ در مال خود با اندازه شاید کرد و خاصه ۴ در مال دیگران و جمال ۵ این سخن را نص کلام از منصفه ۷ صدق جلوه ۳ری میکنند، آنجا که میفرماید: وَلَا تَسْرِفُوا إِنَّ أَنْتُمْ لَا يُحِبُّونَ السَّرْفِينَ ۸ و حدیث لآخر فی السرف ۹ خود در شهرت بمقامیست که بتذکار و تکرار آن حاجت نیاید و پادشاه نشاید که بی تأمل ۱۰ و تثبت ۱۱ فرمان دهد که امضاء فرمان ۱۲ او بنافه ۱۳ قضا ۱۳ مانند که چون از آسمان بزمین آمد، مرد ۱۴ آن بهیچ وجه نتوان اندیشید و اشارت ۱۵ پادشاه بی مقدمات تدبیر چون آید تقدیر بود که از قبضه ۱۶

۱- اترجو... آیا امیدواری که سروری کنی و کسی را بی نیاز نمی سازی (وسودی نمیرسانی)، و چگونه تن آسان زفت (بضم اول بخیل) بسروری رسد؟ بیت از بحر و افرست ۲- اسراف: بی اندازه و بیجا هزینه کردن، بaddستی، مصدر باب افعال ۳- تصرف: دست در کاری کردن - معنی دو جمله: پادشاه که پاسدار خواسته مردمانست، نشاید که بaddستی کند، چه وی در مال خود بمیان روی باید دست تصرف بگشاید تا چه رسد بخواسته دیگران که هرگز دست بدان نتوان یازید ۴- فخاصه: بویژه، در سیاق فارسی قید روش و وصف ۵- جمال: بفتح اول نکوئی و کمال ۶- نص: بفتح اول و تشدید دوم هر سخن آشکار که دلالت جزیر یک معنی نکند، در اینجا مراد کلام منصوص، نص در این مورد بصورت صفت مقدم بکار رفته ۷- منصفه: بکسر اول و فتح دوم و تشدید سوم جای نمایان شدن، آنچه بر آن عروس را بتماشای نشانند - معنی جمله: نکویی و کمال این مطلب را سخن آشکار حق که از جلوه گاه راستی نمایانست، آشکار میسازد ۸- ولا تسرفوا... بaddستی مکنید، همانا ایزد یکتا بaddستان را دوست ندارد، آیه ۱۴۳ سوره انعام (۶) ۹- لآخر... هیچ نیکوئی در بaddستی نیست ۱۰- تأمل: ذرف اندیشی و درنگ و اندیشه در کار ۱۱- تثبت: درنگ کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد ثبات ۱۲- امضاء فرمان: روان کردن حکم ۱۳- نازله: بلا سخت فرود آمده - نازله قضا: قضای نازل یا حکم فرود آمده از آسمان، صفت و موصوف ۱۴- مرد: بفتح اول و دوم و تشدید سوم باز گرداندن، مصدر میم رد ۱۵- اشارت: حکم و دستور ۱۶- قبضه: بفتح اول و سکون دوم پنجه و مشت و جای گرفتن چیزی

مشیت ۱ بیرون رود ، بهیج سپر عصمت ۲ دفع آن ممکن نگردد و عاقبة الامر در عهده ۳ غرامت ۴ عقل بماند و بزبان ندامت ۵ میگوید ، ولو كنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما منی السوء ۶ و نباید که از نصیحت ابا کند و از ناصحان نهور ۷ شود تا چون بیماری نباشد که بوقت عدول ۸ مزاج از نقطه اعتدال ۹ شربت تلخ از دست طبیب حاذق باز نخورد ۱۰ تا مذاق ۱۱ او با خراز دریافت شربت صحت ۱۲ بازماند ۱۳ و باید که فضای ۱۴ عرصه همت ۱۵ چنان دارد که قضای جمله حوایج ۱۶ ملک ، هنگام اضطرار ۱۷ و اختیار در وقت مجده ۱۸ تا اگر سببی فرارسد و حاجتی پیش آید که از بهر صلاح کلی ۱۹ مالی وافر اتفاق باید کرد ، دست منع پیش خاطر خویش نیارد و من چون صحیفه ۲۰ احوال تو مطالعه کردم ، قاعده ملک ۲۱ تو مختل ۲۲ یافتم و قضیه عدل ۲۳

۱- مشیت : خواست ، در عربی مشیة ۲- عصمت : باز داشتن و نگاه داشتن؛ در اینجا عصمت (اسم) بجای عاصم (صفت) بمعنی بازدارنده بکار رفته ، سپر و صوف ۳- عهده : پیمان و نگاهداشت ۴- غرامت : بفتح اول تاوان ، وام- معنی جمله : شاه سر انجام پذیرفتار و ملتزم تاوان خرد خواهد شد (خرد از شاه تاوان خواهد خواست که چرا نیندیشده دستوردادی) ۵- زبان ندامت : زبان پشیمانی ، استعاره مکنیه ۶- ولو ... : اگر غیب میدانستم ، در نیکی می افزودم و بدی بمن نمیرسد ، آیه ۱۸۹ سورة اعراف (۷) ۷- نفور : بفتح اول رنده و گریزان ۸- عدول : بضم اول برگشت و میل ۹- اعتدال : راستی و برابری و میانه حالی ۱۰- باز نخورد : ننوشد ۱۱- مذاق خال : کام مزاج ، استعاره مکنیه ۱۲- شربت صحت : نوش تندستی ، تشبیه صریح ۱۳- بازماند : عاجز شود ۱۴- فضا : بفتح اول مخفف فضاء بمعنی فراخی و گشادگی ۱۵- عرصه : ساحت ، زمین سرای - عرصه همت : تشبیه صریح ۱۶- قضای حوایج : بر آوردن حاجتها ۱۷- اضطرار : ناگزیر و ناچار شدن ، مصدر باب افعال ، ضد اختیار ۱۸- گنجد : جای گیرد ۱۹- صلاح کلی : خوبی و مصلحت همگانی و عام ، موصوف و صفت نسبی- خلاصه معنی جمله ها : آنجا که برای مصلحت همگانی مالی باید هزینه کرد ، اندیشه زفتی نکند و دست بخشش بگشاید ۲۰- صحیفه : دفتر و نامه- صحیفه احوال : تشبیه صریح ۲۱- قاعده ملک : پایه و شالوده سرای شاهی ، استعاره مکنیه ۲۲- مختل : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و تشدید چهارم سست و تباه ، صفت مشبهه از اختلال مصدر باب افعال از مجرد خلل ۲۳- قضیه عدل : حکم و فرمان داد

مهمل ۱ دیدم . گماشتگان تو در اضعاف ۲ مال رعیت دست با شاعت ۳ جور گشاده اند و پای از حد مقدار ۴ خویش بیرون نهاده . بازار خردمندان کاردان کساده یافته و کار زیر دستان بیعت ۶ و فساد زبردستان زیر و زیر ۷ گشته ، با خود گفتیم :

زشت زشتست ۸ در ولایت شاه

بد شودتن ، چودل تباه شود

و این شیوه از نسقی ۱۰ که نیامان ۱۱ تو نهاده اند ، دورست و از اصل پاک و محتد ۱۲ شریف و منبت ۱۳ کریم تو بهیچوجه سزاوار نیست .

وَ اِنَّ الظُّلْمَ مِنْ كُلِّ قَبِيحٍ
وَ اَقْبِحَ مَا يَكُونُ مِنَ النَّبِيهِ ۱۴

تا امروز خاموش می بودم که گفته اند : باملوك سخن ناپرسیده ۱۵ مگو و کار ایشان نافرموده

۱- مهمل : رها کرده و فرو گذاشته ، اسم مفعول از اهمال ۲- اضعاف : تباه کردن و ضایع ساختن ، مصدر باب افعال ۳- اشاعت : شایع کردن ، مصدر باب افعال ۴- حد مقدار : مرز و پیرامون اندازه ۵- کساد : بفتح اول ناروان شدن ۶- عیث : بفتح اول و سکون دوم تباهکاری ۷- زیر و زیر : پریشان و تباه ۸- زشت زشت : سخت زشت و ناپسند ، تکرار صفت برای تأکید ۹- معنی دو بیت : سخت ناپسندست که در کشور شهریار گرگان آدمی روی بر کرسی فرمانروائی و پاکان یوسف خوی در چاه خواری گرفتار باشند؛ شاه که مانند قلب در کالبد ملک است ، اگر بدکار باشد ، تن (مقصود کشور) ویران میشود ؛ ستم سپاهی بر مردم پیروی از ستمکاری شاهست ؛ بیت از بحر خفیف است ۱۰- نسق : بفتح اول و دوم روش و آئین و هنجار ۱۱- نیامان : بکسر اول جمع نیا و نیا بمعنی پدر پدر یا پدر مادر ، در پهلوی بصورت Niyâk آمده است (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۱۲- محتد : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی اصل و طبع ۱۳- منبت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم رستگاه - منبت کریم : باستماره خاندان نژاده است که جایگاه پرورش و بالاش فرزندان می باشد ۱۴- وان ... : همانا ستم اهرکس زشت است و ازادانا ناپسندتر از همه ؛ بیت از بحر وافرست ۱۵- ناپرسیده : قید حالت یا حال ، همچنین است نافرموده - معنی جمله ها : با پادشاهان در آن حال که از تو پرسشی نکرده اند ، سخن آغاز ممکن و فرمان و دستوری نیافته بکارشان مپرداز .

مکن. امروز که اشارت شاه بر آن جمله یافتیم، آنج دانم، بگویم وَهَذَا غَيْضٌ مِنْ فَيْضٍ واز عهدهٔ ۲ حق خویش اَعْنِي ۳ برادری که ورای همه حقوقست، بعضی تفسیری ۴ نمودم، چه گفته‌اند: آنج بشمیر نتوان برید، عهدهٔ خویشست و آنج از زمانه بدل آن بهمیچ علق ۶ نفیس نتوان یافت، علقهٔ ۷ برادریست، چنانکه آن زن هنبوی نام گفت. شاه گفت: چون بود آن داستان؟

حکایت هنبوی با ضحاک

ملك زاده گفت: شنیدم که در عهد ضحاک که دوماز از هردو کتف او برآمده بود و هر روز تازه جوانی بگرفتندی و از مغزشش طعمهٔ آن دوماز ساختندی. زنی بود هنبوی نام، روزی قرعهٔ ۹ قضای بدر برسر و شوهر و برادر او آمد. هر سه را بازداشتند ۱۰ تا آن بیداد معهود ۱۱ برایشان برانند. زن بدرگاه ضحاک رفت، خاك تظلم بر سر کنان ۱۲، نوحهٔ درد آمیز

در گرفته که رسم ۱ هر روز از خانهٔ مردی بود، امروز بر خانهٔ من سه مرد متوجهٔ چگونگی آمدند؟ آواز فریاد او در ایوان ضحاک افتاد، بشیند و از آن حال پرسید. واقعه چنانکه بود آنها کردند. فرمود که اورا مخیر ۴ کنند تا یکی ازین سه گانه که او خواهد، معاف ۶ بگذارند و بدو باز دهند. هنبوی را بند زندان سرای ۷ بردند. اول چشمش بر شوهر افتاد، مهر مؤالفت ۸ و موافقت در نهاد او بچنبید و شفقت ازدواج ۹ در ضمیر او اختلاج ۱۰ کرد، خواست که اورا اختیار کند؛ باز نظرش بر پسر افتاد، نزدیک بود که دست در جگر خویش برد و بجای پسر جگر شوتهٔ خویشتن را در مخلب ۱۱ عقاب آفت اندازد و اورا سلامت بیرون برد؛ همی ۱۲ ناگاه برادر رادید در همان قید اسار ۱۳ گرفتار، سر در پیش افکند خوناب حسرت بر رخسار ریزان ۱۴، با خود اندیشید که هر چند در ورطهٔ ۱۵ حیرت فرو مانده‌ام، نمیدانم که از نور دیدد و آرامش دل و آرایش زندگانی کدام اختیار کنم و دل بی قرار را بر چه قرار دهم، اما چکنم که قطع پیوند برادری ۱۶ دل بهمیچ تاویل رخصت نمیدهد، ع، بر بی بدل ۱۷ چگونگی گزیند کسی بدل. زنی جوانم، شوهری

۱- رسم: مرسوم و آئین و طریقه ۲- متوجه: روی آور، اسم فاعل- معنی جمله: چرا امروز این رسم نادرست (سه تن بدو خیم سپردن) بر خانوادهٔ من روی آورد؟ ۳- انها: مخفف انهاء به معنی نهانی پیام و خبر رساندن، مصدر باب افعال ۴- مخیر: اختیار داده، اسم مفعول از تخییر ۵- سه گانه: صفت جانشین موصوف، اشخاص سه گانه، مرکب از سه گانه پسوند نسبت ۶- معاف: بضم اول در سیاق فارسی مخفف معافی است و معافی بالف مقصوره در آخر اسم مفعول از معافاة و عافیة بمعنی نگهداشته از رنج و بیماری و تندرست داشته و بخشوده ۷- زندان سرای: محبس کاخ ۸- مؤالفت: بیکدیگر انس و الفت گرفتن، مصدر باب مفاعله ۹- ازدواج: با هم جفت و همسر و قرین شدن، مصدر باب افعال از مجرد زوج بمعنی جفت ۱۰- اختلاج: جنیندن، مصدر باب افعال از مجرد خلجان بفتح اول و دوم ۱۱- مخلب: بکسریم و سکون خاء و فتح لام چنگ، از مجرد خلب بفتح اول و سکون دوم بناخن خسته کردن ۱۲- همی: در اینجا میشوند فعل برای تأکیدست و گاه از فضل جدا می‌افتد اینک یکمثال: همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه ای روشنی بنافت (ص ۳۷۱ گلستان، بکوشش نگارنده) ۱۳- اسار: بکسر اول بستن و اسیر کردن - قید اسار: تشبیه صریح ۱۴- خوناب حسرت بر رخسار ریزان: اشک خونین اندوه بر چهره روان، حال یا قید حالت ۱۵- ورطه: مهلکه، گلزار یا زمین گلناک که چون جانور در آن افتد، رهائی نتواند - ورطهٔ حیرت: تشبیه صریح ۱۶- قطع پیوند برادری:

۱- وهذا...: و این اندکی از بسیارست ۲- عهده: ذمه و پیمان و نگاهداشت و تعهد ۳- اعنی: می‌خواهم و قصد میکنم، در عربی صیغهٔ متکلم وحده از عنایت، در سیاق فارسی اعنی و یعنی شبه حرف ربط است برای تبیین و تفسیر معادل یا، که ۴- تفسی: رهائی یافتن از تنگنا و وام، مصدر باب تفعیل از مجرد تفسی بفتح اول و سکون دوم بمعنی رهائی دادن ۵- عهده: پیوند ۶- علق: بکسر اول و سکون دوم هر چیز گرانمایه ۷- علقه: بضم اول و سکون دوم تعلق و پیوستگی ۸- ضحاک: بفتح اول معرب از دهاک که مخفف آن اژدها و اژدر است در اوستا بصورت Azhidahāka بمعنی مادگزننده (حواشی برهان قاطع تصحیح دکر معین)- کتف: بفتح اول و کسر دوم شانه، ولی در سیاق فارسی بصورت کتف و کتف هر دو آمده است ۹- قرعه: بضم اول و سکون دوم حصه و بخش و قال- قرعهٔ قضای بد: بخش سر نوشت شوم و تقدیر نامطلوب، تشبیه صریح ۱۰- بازداشتند: گرفتند و توقیف کردند ۱۱- بیداد معهود: ستم و شکنجهٔ شناخته و دانسته و مقرر ۱۲- خاك تظلم بر سر کنان: بدادخواهی غبارده بر تارک افشاندن، حال یا قید حالت، همچنین است از نظر دستوری نوحهٔ درد آمیز در گرفته (= شکایتی دردناک سر کرده)؛ در روزگار باستان دادخواهان نشان دادخواهی و ستم رسیدگی خاك بر سر می افشاندند.

دیگر توانم کرد و توان بود که از فرزندی آید که آتش فراق را لختی بآب وصال او بنشانم و زهر فوات^۱ این را بتریاک^۲ بقای او مداوات^۳ کنم، لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادرو پدر که گذشتند، برادری دیگر آید تا این مهر بر وفا کنم. ناکام و ناچار^۴ طمع از فرزند و شوهر بر گرفت و دست برادر برداشته و از زندان بدر آورد. این حکایت بسمع ضحاک رسید، فرمود که فرزند و شوهر را نیز بهنبوی بخشید. این افسانه از بهر آن گفتم تا شاه بدانند که مرا از گردش روزگار عوض ذات مبارک او هیچکس نیست و جز از بقای عمر او بهیچ مرادی خرسند نساشم و می‌اندیشم از وبال^۶ آن خرق^۷ که در خرق^۸ عادت پدران میرود که عیاداً^۹ بالله^{۱۰} جبل^{۱۱} نسل با انتقاض^{۱۱} رسد و عهد دولت با نقراض^{۱۲} انجامد، کَمَا قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: فَقَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا^{۱۳}. شاه گفت: نقش راستی این

→

بریدن رشته برادری، مفعول صریح است که برای حصر و تأکید پیش از مسندالیه یا فاعل (= دل) آورده‌اند ۱۷- بی بدل: چیزی که بدل و عوض و جانشین ندارد- مصراع دوم بیت انوری است که مصراع اول آن اینست: «ای بی بدل چو جان، بدلی نیست بر توام» نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ جلد اول امثال و حکم دهخدا.

۱- فوات: بفتح اول درگذشت - زهر فوات: شرنگک مرگ، تشبیه صریح ۲- تریاک: بفتح اول پادزهر، معرب آن تریاک بکسر اول- تریاک بقا: نوشداروی زندگی، تشبیه صریح ۳- مداوات: دوا و درمان کردن، در سیاق فارسی بیشتر بحدف تاء بصورت «مداوا» بکار میرود ۴- ناکام و ناچار: ناخواه و ناگزیر، قید وصف و روش ۵- برداشت: برگرفت ۶- وبال: بفتح اول سختی و گرانی ۷- خرق: بضم اول گولی، نادانی، درشتی ۸- خرق: بفتح اول وسکون دوم پاره کردن، دریدن ۹- عیاداً^۹ بالله: پناه برخدا، در سیاق فارسی شبه جمله‌ایست که از اصوات است برای استعاذه یا پناه‌جستن یا پناه‌گرفتن ۱۰- جبل: بفتح اول وسکون دوم ریسمان- جبل نسل: ریسمان فرزند و پیوند، تشبیه صریح ۱۱- انتقاض: باز کردن تاب نخ و ریسمان، مصدر باب افتعال از مجرد نقض بهمین معنی ۱۲- انقراض: رفتن و درگذشتن از مجرد قرض بمعنی مردن و بریدن- معنی جمله‌ها: نگران آن گرانی و درشتی (بیداد و ستم) می‌باشم که موجب تباهی نام نیک و گسستن رشته نسل و برچیده شدن بساط شاهی شود ۱۳- کما... چنانکه فرمود گوینده‌ای که چیره و تواناست؛ بریده شد بیخ گروهی که ستم کردند، آیه ۴۶ سوره انعام (۶)

دعوی^۱ از لوح عقیدت خویش بر میخوانم و میدانم که آنچه می‌نمائی^۲، رنگ تکلف^۳ ندارد، اما میخوانم که بطریق محاوله^۴ بی مجادله^۵ درین ابواب خطاب^۶ دستور بزنوی و میان شما بتجاوب^۷ و تناوب^۸ فصلی مشبع^۹ و مستوفی^{۱۰} رود تا از تمحیص^{۱۱} اندیشه شما، آنچه زبده^{۱۲} کارست، بیرون افتد^{۱۳} و من بر آن واقف شوم: ملک زاده گفت: شبهت نیست که اگر دستور بفصاحت^{۱۴} زبان و حصافت^{۱۵} رای و دهای^{۱۵} طبع و ذآی^{۱۶} ذهن که او را حاصلست^{۱۷}، خواهد که هر نکته^{۱۸} را قلبی^{۱۸} و هر ایجابی^{۱۹} را سابی^{۲۰} و هر طردی^{۲۱} را عکسی^{۲۲}

۱- دعوی: ادعا، در سیاق فارسی باین معنی بیشتر الف مقصورة آخر آن ممال میشود ۲- می‌نمائی: نشان میدهی و آشکار میکنی ۳- رنگ تکلف: صورت بخود بر بستن و ریا و خودنمائی، تشبیه صریح ۴- محاوله: قصد کردن در اینجا بمعنی ژرف نگری، مصدر باب مفاعله ۵- مجادله: جدال و ستیز ۶- خطاب و مخاطبه: سخن در روی گفتن، مصدر باب مفاعله ۷- تجاوب: بیکدیگر جواب گفتن، مصدر باب تفاعل ۸- تناوب: بنوبت چیزی را گرفتن، مصدر باب تفاعل ۹- مشبع: سیر کرده مجازاً مفصل و مبسوط، اسم مفعول از اشباع ۱۰- مستوفی: بضم اول وسکون دوم و فتح سوم وسکون چهارم الف مقصورة در آخر، تمام و کامل، اسم مفعول استیفاء از مجرد و فاء بمعنی پیمان بسر بردن و انجام پذیرفتن ۱۱- تمحیص: آزمودن، مصدر باب تفعیل ۱۲- زبده: برگزیده و نخبه در اصل بمعنی کره ۱۳- بیرون افتد: بر سر آید و آشکار شود ۱۴- حصافت: بفتح اول استواری ۱۵- دها: بفتح اول زیرکی ۱۶- ذکا: بفتح اول تیزهوشی، تیزی خاطر ۱۷- حاصل: فراهم ۱۸- قلب: دگرگون کردن، چیزی را واژگون ساختن - معنی جمله: هر سخن سنجیده درست را بمغالطه واژگونه نماید ۱۹- ایجاب: ثابت و لازم گردانیدن ۲۰- سلب: نفی کردن - معنی جمله: هر قضیه مثبتی را نفی تواند کرد ۲۱- طرد: بفتح اول وسکون دوم دور کردن، راندن، اجرا کردن، اما در اصطلاح منطق حکم کلی است نسبت به محدود (= انسان) برحد (= حیوان ناطق) یعنی حمل حد بر محدود (هر انسانی حیوان ناطقست) ۲۲- عکس: حکم کلی است نسبت به حد (= حیوان ناطق) بر محدود (= انسان) یعنی حمل محدود برحد (هر حیوان ناطقی انسان است)؛ پاره‌ای از قضایا تنها بطرد یعنی حمل حد بر محدود صادقست (هر انسانی حیوان است) ولی بعکس یعنی حمل محدود برحد کاذبست (هر حیوانی انسان است)؛ خلاصه مقصود آنست که این وزیر بمغالطه برای هر طردی عکسی میسازد.

اندیشد، تواند، اما شفاعت ۱ بلجاج ۲ و نصیحت با احتجاج ۳ متمشی ۴ نگردد و من بقدر وسع خویش درین راه قدمی گذاردم و حجاب اختفا ۵ از چهره حقیقت کار برانداختم. اگر میخواستی که گفتن من در نصاب ۶ قبول قرار گیرد، قَدْتَبِينَ الرَّشِدِينَ الْفِي ۷، و اگر نمی خواهی که بر حسب آن کار کنی، لَا اَكْرَاهُ فِي الدِّينِ

خطاب دستور با ملک زاده

دستور در لباس ملاینت ۱۰ و مخادعت ۱۱ سخن آغاز کرد و گفت: ملک زاده دانایا و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین و فرهیخته ۱۲ و صاحب -

۱- شفاعت: بفتح اول خواهشگری، درخواست عفو ۲ - لجاج: بفتح اول ستهیدن، مداومت در ستیزه ۳ - احتجاج: حجت و برهان و دلیل آوردن، مجازاً ستیزه و خصومت، مصدر باب افتعال ۴ - متمشی: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور، روان و جاری، اسم فاعل از متمشی از مجرد متمشی - معنی جمله: اما عفو خواستن بترمی و التماس از پیش میروند نه بستیزه و جدال و اندرز گوئی بسخن نویسی و فرمان پذیری رواست نه بخصوصت و ورزی و حجت خواهی ۵ - اختفا: پوشیدگی، خفی بودن مخفف اختفاء مصدر باب افتعال ۶ - نصاب: بکسر اول حدمین چیزی مجازاً بمعنی رتبه و درجه - نصاب قبول: رتبه پذیرش، تشبیه صریح ۷ - قد...: همانا راه راست از گمراهی باز شناخته آمد، آیه ۲۵۸ سوره بقره (۲) ۸ - حسب: بفتح اول و دوم قدر، اندازه، شمار، روش و طریقه ۹ - لا اکراه...: در پذیرفتن آئین حق (= اسلام) هیچ گونه زور و جبری نیست، آیه ۲۵۸ سوره بقره (۲) - خلاصه معنی چند جمله: اگر سخن من نزد تود درجه پذیرش می یابد، همانا راه راست از گمراهی باز شناخته ای و اگر گفته مرا کار نمی بندی، در نیوشیدن آن جبر و زوری نیست ۱۰ - ملاینت: باهم نرمی کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد لیت بمعنی نرمی ۱۱ - مخادعت: با کسی خدعه کردن و فریفتن و آشکار کردن خلاف آنچه در دل باشد ۱۲ - فرهیخته: دارای فره یا فرهی، فرمند، مجازاً بمعنی خردمند، مرکب از فره بفتح اول و تشدید دوم بمعنی فر و شکوه - فرمند پسوند اندرندگی و انصاف؛ فرهیخته در برهان قاطع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و همچنین بفتح اول و سکون دوم و سوم ضبط است و این بیت شاهنامه در لغت نامه دهخدا در ذیل فرهیخته گواهی بر این تلفظ است:

←

فرهنگ ۱ هر چه میگوید از بهر احکام ۲ عقده دولت ۳ و نظام عقد ۴ مملکت میگوید و این نصایح مفصیلت ۵ بمنایح ۶ تأیید ۷ الهی و تخلید آثار پادشاهی ولیکن ما چنین دانیم که حفظ و حراست ملک بچنین سیاست توان کرد که ما میکنیم و سلوک ۸ این طریقت مطابق شریعت و عقلست، چه مجرم را بگناه عقوبت نفرمودن، چنان باشد که بی گناه را معاقب داشتهن و از منقولات کلام ۱۰ اردشیر بابک و مقولات ۱۱ حکمت اوست که بسیار خون ریختن ۱۲ بود که از بسیار خون ریختن ۱۳ باز دارد و بسیار دردمندی بود که بتن درستی رساند.

لَعَلَّ عَتَبَكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبَهُ وَ رَبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ ۱۴

→ ننگه کرد بابک پسند آمدش سخنگوی زافرهند آمدش

۱- صاحب فرهنگ: دارای ادب و تربیت، فرهیخته و دانش آموخته ۲- احکام: بکسر اول استوار و محکم کردن، مصدر باب افتعال ۳- عقده دولت: گره و پیوند سلطنت، تشبیه صریح ۴- عقد: بکسر اول رشته مروارید و گردن بند - عقد مملکت: رشته گهر پادشاهی، تشبیه صریح ۵- مفصیلت: رساننده و منتهی، اسم فاعل از افشاء مصدر باب افتعال ۶- منایح: بفتح میم و کسریاء جمع منحت بمعنی دهش و نعمت ۷- تأیید: نیرودادن، مصدر باب تفعیل از مجرد اید (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی توانا گردیدن - منایح تأیید: تشبیه صریح - معنی جمله: این خیر اندیشیها ما را بمنتهائی که تأیید الهی یا نیرو بخشی یزدانی و جاودانه کردن آئینهای پادشاهی است، می رساند. ۸- سلوک: بضم اول رفتن راه و سپردن ۹- معاقب: بضم اول بگناه شکنجه یا عقوبت کرده، اسم مفعول از معاقبه و عقاب ۱۰- منقولات کلام: سخنان نقل و روایت شده، صفت جمع و موصوف اسم عام، همچنین است مقولات حکمت یعنی حکمتهای باز گفته، در این قسم صفت و موصوف بیشتر موصوف هم بتقلید از زبان تازی جمع آورده میشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۳ گلستان بکوشش نگارنده ۱۱- مقولات: بفتح اول جمع مقوله و مقول بمعنی گفته، اسم مفعول از قول است ۱۲- خون ریختن: کشتن، خون کسی را ریختن ۱۳- بسیار خون ریختن: قتل عام - معنی جملهها: ریختن خون کشنده یا خاموش کردن اخگر رفته ای اندک، بسیار باشد که از قتل عام و بالا گرفتن آتش بلائی بزرگ باز دارد و بسیاری از بیماریها در تن مردم حالت مصونی از دگر بار دچار شدن بدانگونه مرض پدید می آورد ۱۴- لعل...: شاید خشم گرفتن تو پایانی نیک داشته باشد، چه بسا پیکرها بسبب بیماری تندرستی یابد (و دیگر آن بیماری دچار نشود)، بیت از بحر بیسط است.

و بنگر که این معنی بر وفق ۱ کلام مجید چون ۲ آمد، **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ** ۳، و می باید دانست که مزاج اهل روزگار فاسدگشتست و نظر از طاعت سلطان بر خداعت ۴ شیطان مقصود کرده اند و دیو اندیشه محال ۶ و سودای ۷ آرزوی استقلال ۸ در دماغ ۹ هر يك بیضه هوسی ۱۰ نهادست و بجه طمع بر آورده ۱۱ و این تصور در سر ایشان فتاده که سروری و فرمان دهی کاریست که بهر بی سروپائی ۱۲ رسد و بمجرد ۱۳ کوشش و طلبیدن و جوشش ۱۴ و طپیدن ۱۵ دست ادراک ۱۶ که

۱- وفق: بفتح اول و سکون دوم سازگار و موافق بودن و برابری و مطابقت ۲- چون: چگونه، قید استفهام ۳- ولکم...: شما را (ای گروندگان) در کشنده (قاتل) بازگشتن زندگانی است، آیه ۱۷۹ سوره بقره (۲) ۴- خداعت شیطان: بکسر اول فریب دیو و اهریمن ۵- مقصود: بازداشته و منحصر کرده و موقوف ساخته، اسم مفعول از قصر ۶- دیواندیشه محال: شیطان خیال باطل و فکر نادرست، تشبیه صریح ۷- سودا: مخفف سوداء مؤنث اسود بمعنی سیاه، نام خلط سیاه از خلطهای چهارگانه بدن با اعتقاد پزشکان باستان که افزونی آن در تن سبب تباهی فکر و خلط دماغی میشد، از این نظر سودا مجازاً بمعنی خیال فاسد و اندیشه تباه و گاه غلبه عشق و جنون بکار می رود (مجاز مرسل به بلاغه سببیت، ذکر سبب و اراده مسبب) ۸- استقلال: بخودی خود بکاری ایستادن، در اینجا بمعنی خودکامگی و استبداد - سودای آرزوی استقلال: خیال تباه خودکامگی، تشبیه صریح ۹- دماغ: بکسر اول مغز ۱۰- بیضه هوس: تخم هوس و خواهش دل، تشبیه صریح همچنین بجه طمع یا طفل آرز ۱۱- بر آورده: بار آورده و زاده و پرورده ۱۲- بی سروپا: فرومایه و پست، صفت مرکب جانشین موصوف ۱۳- مجرد: پیراسته و برهنه کرده و پوست باز کرده و برکشیده، اسم مفعول از تجرید مصدر باب تفعیل - مجرد کوشش: در اینجا بمعنی کوشش تنهاست، صفت و موصوف، در کلیله و دمنه تصحیح مینوی صفحه ۱۴۵ و ۹۹ نظیر این ترکیب وصفی دیده میشود بدو صورت (گمان مجرد، مجرد گمان) ۱۴- جوشش: تگاپوشش و بهم بر آمدن ۱۵- طپیدن: تپیدن، از جای برجستن ۱۶- دست ادراک: پنجه دریافت، استعاره مکنیه همچنین است دامن دولت.

بدان دولت توان رسانید و هیهات ۱، **يَعِدُهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا**؛ و ندانند که پادشاهان بر مزیده آفریدگار و پرورده پروردگارند و آنجا که مواهب ازلی ۲ قسمت کردند، ولایت و رج ۴ الهی بخرج رفت، اول همای سلطنت سایه بر پیغامبران افکند پس پیر پادشاهان، پس بر مردم دانا؛ و مردم ولایت خداع ۵ اندیشیدن از دانائی دانند و با پادشاه مخرقه ۶ و چاپلوسی از پیش بینی شمرند ۷ و چون ایشان برین راه روند، ناچار ما را فراخور حال در ضبط امور سیاسی ۸ بیاید کوشیدن و کمان مصلحت ۹ در ماییدن ۱۰ ایشان تا بناگوش ۱۱ مبالفت کشیدن. چون اصلاح فاسدات ۱۲ این ملک برین گونه رود تا بقرار اصلی باز شدن، هر آینه ۱۳ اختلال ترتیبی ۱۴ که داده اند و انحلال

۱- هیهات: بفتح اول و سکون دوم، دواست دور، در سیاق فارسی شبه جمله است و از اصوات برای استبعاد (ببید شمردن چیزی) ۲- یعدهم...: آنان را نوید میدهد و آرزومند میسازد و ابلیس جز فریب و وعده ای نمیدهد، آیه ۱۲۵ سوره نساء (۴) ۳- مواهب: بفتح میم و کسر ها جمع موهبت بمعنی دهش و بخشش - ازلی: جاودانه و همیشگی، صفت مواهب ۴- رج: بفتح اول و سکون دوم فروشکوه و قدر و شأن - ولایت و رج الهی: حکم و سلطه فرایزدی - بخرج رفت: بکار رفت و در کار آمد و اعمال شد ۵- خداع: بکسر اول مخدعه و با کسی فریب کردن ۶- مخرقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دروغ برافتن ۷- از پیش بینی شمرند: از شمار پیش بینی دانند؛ از حرف اضافه برای تبیین جنس ۸- امور سیاسی: کارهایی که بتدبیر ملک و فرمانروائی بستگی دارد، موصوف و صفت نسبی از سیاست بشیوه فارسی، اما بیشتر سیاسی بجای سیاسی بکار می رود، چنانکه در عربی گفته میشود ۹- کمان مصلحت: کمان خیر اندیشی، تشبیه صریح ۱۰- ماییدن: گوشمال و سیاست و تنبیه ۱۱- بناگوش، بضم اول نرمه گوش یا بن گوش، مرکب از بن (اسم) + الف اتصال) + گوش (اسم) - بناگوش مبالفت: بناگوش کوشش، استعاره مکنیه - خلاصه معنی جمله ها: ناگزیر باید در پاسداری و نگاهبانی کلاهائی که بر عیت داری و فرمانروائی بستگی دارد، بکوشیم و در خیر اندیشی اهتمام ورزیم. ۱۲- فاسدات: کارهای تباه شده جمع فاسده، صفت جانشین موصوف ۱۳- هر آینه: ناچار و لابد و بهر آئین و قاعده، قید ایجاب و تأکید ۱۴- اختلال ترتیب: پریشانی و نابسامانی هنجار و قاعده.

ترکیبی که کرده‌اند، با دید ۲ آید کَفَرَطَاسٍ مَنقَشٍ بِنقَشٍ خَمِيسٍ فَيُودِي حَذَقَهُ اِلَى خَرَقِهِ وَفَسَادِهِ

خطاب ملك زاده با دستور

ملك زاده گفت: پادشاه با آفتاب رخسنده ماند و رعیت بچراغهای افروخته. آنجا که آفتاب تیغ زنده ۴، سنان شعله ۵ چراغ سرتیزی ۶ نکند و در مقابله انوار ذاتی او نور مستعار ۷ باز سپارد ۸ و ۹، چنین چون پادشاه آنار سجا حجت ۱۰ خلق خویش پیدا کند و نظر ۱۱ پادشاهی او بر رعیت تعلق گیرد، ناچار تخلق ۱۱ ایشان بعادات او لازم آید و عموم خلل ۱۲ در طباع ۱۳ عوام صفت خصوص ۱۴ پذیرد و گفته‌اند: زمانه در دل پادشاه نگرند تا خود او را چگونه بیند، بهر آنج او رامیل باشد، مایل گردد، إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ ۱۵؛ و گفته‌اند: تا ایزد، تعالی دولت بخشیده ۱۶ از قومی باز نماند، عَنَانٍ عَنَايَتِ پادشاه از ایشان برنگرداند، چنانکه

۱- انحلال ترکیب: از هم پاشیدگی و گشودگی رشته کارهایی که بهم پیوسته است ۲- بادید: پدید و آشکار، صفت مرکب از پیشوند با- دید (ماده فعل ماضی) ۳- کفرطاس...: مانند کاغذی که صورتی نازیا بر آن نگار شده باشد و ستردن آن نقش زشت بدریدن و تباہ شدنش انجامد. ۴- تیغ زند: تیغ بر کند، باستعاره یعنی پرتو افشاند ۵- سنان شعله: سرنیزه یا زبانه آتش، تشبیه صریح ۶- سرتیزی: سرکشی و خشمناکی ۷- مستعار: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم عباریت گرفته ۸- باز سپارد: تسلیم کند - معنی جمله: چراغ نور عاریتی را که از سوختن روغن گرفته، در برابر خورشید که بخود فروغ مندست از دست می‌نهد، بگفته سعدی «چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد» ۹- سجا حجت: بفتح اول نرمی ۱۰- نظر: حسن نظر و نیک اندیشی و مهر بانی ۱۱- تخلق: خود پذیر شدن ۱۲- عموم خلل: شمول و عام بودن فساد و تباہی و سستی ۱۳- طباع: سرشتها و خویشها جمع طبع ۱۴- خصوص: خاص یا ویژه بودن - معنی جمله‌ها: بیک اندیشی و حسن نظر شاه آنان که خواستار تباہی و فتنه انگیزی باشند، اندک اندک بیک گرایند؛ در ضمن ایهامی دارد به عموم و خصوص در علم منطق. ۱۵- اِذَا...: چون خوی شاه دگرگون شود، مزاج روزگار نیز بگردد ۱۶- دولت بخشیده: ناز و نعمت و اقبال اعطا شده، موصوف و صفت - معنی جمله‌ها: چون خداوند بخوهد نعمت و اقبال را از گروهی بازگیرد، نظر مهر شاه را از آنان برتابد.

خره نامه را با بهرام گور افتاد. ملك پرسید که چگونه بود آن؟

داستان خره نامه با بهرام گور

ملك زاده گفت: شنیدم که بهرام گور روزی بشکار بیرون رفت و در صیدگاه ابری بر آمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان بوصول جمال دوست و ریزان تر از دیده اشک بار عاشقان بر فراق معشوق. آتش برق ۳ در پنبه سحاب ۴ افتاد، دود ضباب ۵ برانگیخت. تند بادی از مهبت ۶ مهابت ۷ الهی بر آمد، مشعله آفتاب ۷ فرورد ۸، روزن هوارا بنهین ۹ ظلام ۱۰ بیوشانید، حجره شش گوشه ۱۱ جهت ۱۱ تاریک شد.

فَالشَّمْسُ طَالَعَةً فِي حَكْمٍ غَارِبَةٍ وَالرَّأْدُ فِي مَسْتَهَارٍ النَّقْعِ كَالطُّفْلِ ۱۲
حشم ۱۳ پادشاه در آن تاریکی و تیرگی همه از یکدیگر متفرق شدند و او از ضیاع ۱۴ آن نواحی

۱- خره نامه: اسم خاص مرکب است و شاید بمعنی نماینده پرتو ایزدی باشد، چه خره بضم اول و تشدید یا تخفیف دوم و باهای ملفوظ یا غیر ملفوظ در آخر، پرتوی است که از کردگار بر مردم رسد و بدان سروری یابد و هنر آموزند ۲- بهرام گور: مراد بهرام پنجم پادشاه ساسانی است که بر شکار گور خر حریص بود، اضافه مفید انتساب، مانند مجنون لیلی، حافظ شیراز و معرود سعد ۳- آتش برق: شعله درخش یا آذرخش، تشبیه صریح ۴- سحاب: بفتح اول با ۵- ضباب: بفتح اول مه. تزم (= نزم بکسر اول و سکون دوم) - دود ضباب: بخار مه، تشبیه صریح ۶- مهابت: بفتح اول شکوه و بزرگی ۷- مشعله آفتاب: چراغدان خورشید، تشبیه صریح ۸- فرورد: باستعاره خاموش شد ۹- نهین: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم سرپوش ۱۰- ظلام: بفتح اول تاریکی - نهین ظلام: تشبیه صریح ۱۱- حجره شش گوشه جهت: خانه سو بپای شش گانه (پیش، پس، چپ، راست، بالا، پائین)، تشبیه صریح ۱۲- فالشمس...: خورشید تابنده چون مهر فروزنده بی فروغ بود و هنگام چاشت در انگیزش گاه گرد و غبار چون وقت غروب و آفتاب زرد مینمود (نیمروز از تاریکی هنگام فرو شدن خورشید شباهت داشت)، بیت از بحر بیسط است ۱۳- حشم: بفتح اول و دوم چاکران و کسان مرد ۱۴- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی روستا و ده یادید.

بضیعه افتاد. در آنجا دهقانی بود از اغنیاء دهاقین^۱ خرّه نماه نام، بسیار خواسته^۲ و مال از ناطق^۳ وصامت^۴ و مراکبه^۵ و مواشی^۶ کانه امتلا و ایدیه من ناعیه الصباح و راغیه الرواح^۷، متنکر و ار^۸ بخانه او فرود آمد. بیچاره میزبان ندانست که مهمان کیست، لاجرم تقدیم نزلی^۹

که لایق نزل^{۱۰} پادشاهان باشد، نکرد و بخدمتی که شاهان را واجب آید، قیام نمود^{۱۱}. بهرام گور اگرچ ظاهر نکرد، اما تغییری^{۱۲} در باطنش پدید آمد و خاطر بدان بی التفاتی^{۱۳} ملتفت^{۱۴} گردانید. شبانگاه که شبان ازدشت درآمد، خرّه نماه را خبر داد که امروز گوسفندان از آنج معتاد^{۱۵} بود، شیر کمتر دادند. خرّه نماه دختری دوشیزه داشت با خدوی نیکو و روی پاکیزه، چنانکه نظافت ظرف از لطافت شراب^{۱۶} حکایت کند،

۱- اغنیاء دهاقین: دهقانان توانگر، صفت جمع و موصوف جمع. دهاقین: بفتح اول جمع دهقان
مغرب دهگان بمعنی خداوند ده و کشاورز ۲- بسیار خواسته: ثروتمند و مالدار، صفت دهقان ۳- ناطق: گویا بکنایه کنیز و غلام ۴- صامت: زبان بسته و خاموش. اسم فاعل از صنت (بفتح اول و سکون دوم)، بکنایه سیم و زر ۵- مراکب: بفتح میم و کسر کاف ستوران سواری جمع مرکب ۶- مواشی: بفتح اول ستور و شتر و گوسپند و گاو (چهار پایان) جمع ماشیه از مصدر مشی بمعنی رفتن ۷- کانه... گوئی دره کوهساروی انباشته بود از گوسفندانی که بامداد بیرون میرفتند و شترانی که شامگاه بازمیگشتند ۸- متنکر: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور ناشناس و دیگرگون، اسم فاعل از تکر از مجرد نکره بمعنی ناشناسی. متنکر وار: ناشناخته، ناشناس گونه، قید روش و تشبیه ۹- نزل: بضم اول و سکون دوم، آنچه پیش مهمان نهند از ارمغان و طعام ۱۰- نزل: بضم اول فرود آمدن، میان نزل و نزل جناس اشتقاق ۱۱- قیام نمود: قیام نکرد یا بر نخاست و نپرداخت، در اینجا برای پرهیز از تکرار «کرد» که در جمله بعد آمده است، در آورده است ۱۲- تغیر: دگرگونی و بکنایه تخشم ۱۳- بی التفاتی: بی مهری و کم توجهی ۱۴- ملتفت: نگران و روی آور، اسم فاعل از التفات ۱۵- معتاد: بضم اول و سکون دوم خو گرفته، خوگر، در اینجا بمعنی موافق عادت، صفت از اعتیاد مصدر باب افتعال از مجرد عادت ۱۶- لطافت شراب: پاک و صفا و رقت باده.

جمال^۱ صورتش از کمال معنی خبر می داد، با او گفت که ممکنست که امروز پادشاه مارانیت^۲ با رعیت بدگشتست و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع^۳ ماده شیر گوسفندان تأثیر میکند، و اِذَا هَمَّ الْوَالِي بِالْجَوْرِ عَلَى الرَّعَايَا ادْخَلَ اللهُ النَّقْصَ فِيْ اَمْوَالِهِمْ حَتَّى الضَّرْوِعِ وَالزَّرْوِعِ^۴، بصواب آن نزدیکتر که از اینجا دور شویم و مقامگاه^۵ دیگر طلبیم. دختر گفت:

اگر چنین خواهی کرد، ترا الوان شراب^۶ و انواع طعام و لذایذ^۷ ادا می چندان در خانه هست که چون نقل کنند، تخفیف را بعضی از آن بجای باید گذاشت، پس اولیتر آنک در تمهید^۸ این مهمان چیزی از آن صرف کنی. دهقان اجابت کرد، فرمود تا خوانچه^۹ خوردنی^۹ بتکلف بساختند^{۱۰} و پیش بهرام گور نهادند و در عقب^{۱۱} شرابی که پنداشتی که رنگ آن بگلگون^{۱۲} عارض^{۱۳} گل رخان بسته اند^{۱۴} و نقلی^{۱۵} که ففتی حالات آنرا بپوشه شکر لبان چاشنی^{۱۶} داده اند،

۱- جمال: زیبایی - معنی جمله: زیبایی چهره از نکوئی خوی و باطنش آگاهی میداد.
۲- پادشاه مارانیت: نیت پادشاه ما، را حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسره اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه. ۳- قطع: بریدن، میان قطع و منقطع جناس اشتقاق ۴- و اذا...: و چون فرمانروا بستم بر زیرستان آهنگ کند، خداوند در مال و خواسته آنان کاستی پدید آورد تا شیرستانهای گوسفندان و کشتهایشان ۵- مقامگاه: بضم اول محل اقامت، منزلگاه ۶- الوان شراب: گونه گون شراب، مضاف و مضاف الیه در معنی معادل موصوف و صفت یعنی شرابهای الوان یا گوناگون ۷- ادا: بکسر اول نان خورش - لذایذ: بفتح لام و کسریاء جمع لذیذ (لذت نامه ده خدا)، برخی این کلمه را جمع لذت گرفته اند - لذایذ ادا: خورشهای با مزه، صفت و موصوف - تخفیف را: برای سبکباری ۸- تمهید: تیمار داشت و پرستاری ۹- خوانچه خوردنی: يك خوانچه یا طبق از نان خورش یا خوراک ۱۰- بتکلف بساختند: برنج و کوشش در نهایت آراستگی فراهم آوردند ۱۱- در عقب: برپی ۱۲- گلگونه: سرخی، گلرنگی ۱۳- عارض: رخسار ۱۴- بسته اند: پیوند داده اند ۱۵- نقل: آنچه برای تغیر ذائقه بر سر شراب خورده شود ۱۶- چاشنی: مزه.

ترکیب ۱ و چنانکه رسمت، بخدمت بهرام گور آورد. دهقان پیاپی باز خورد ۲ و یکی بدو داد؛ بستند و باداد و بستند ۳ روزگار ساخت و گفت: لِكُلِّ كَاسٍ حَاسٍ ۴، امشب بافراز آمده بخت بسازیم ع، تا خود بچه زاید ۶ این شب آبتن. چون دوسه دور در گذشت، تأثیر شراب جلباب ۷ حیا از سر مطر به طبیعت ۸ در کشید، نزدیک شد که سرخاظر خویش عشاق وار از برده بیرون افکند

مَضَى بِهَا مَا مَضَى مِنْ عَقْلِ شَارِبِهَا وَفِي الزَّجَاجَةِ بَاقٍ يَطْلُبُ الْبَاقِيَّ
در اثناء مناولات ۱۰ و تضعیف ۱۱ آن حالات بهرام گور گفت دهقان را که اگر کمیزی

۱- ترتیب: ترتیب دادند و آماده کردند، «دادند» بقرینه «داده اند» حذف شده است.
۲- باز خورد: نوشید ۳- دادوستد: رفتار و معامله، اسم مرکب از دو مصدر مرخم ۴- لکل... هر جامی را نوشنده ایست، بکنایه مقصود اینست که نوشیدن این جام امشب نصیب منست ۵- فراز آمد: پیش آمد، اسم مرکب معنی جمله: امشب باطالع هرگونه که پیش آید، سازگاری میکنم ۶- بچه زاید: چه زاید، چه مفعول بواسطه است ولی بیشتر مفعول فعل «زاید» را که بصورت متعدی بکاررفته باشد، بیواسطه آورند، حافظ فرماید:

فرب جهان قصه ای روشنست سحر تا چه زاید؟ شب آبتنست

۷- جلباب: بکسر اول و سکون دوم چادر، پیراهن- جلباب حیا: تشبیه صریح ۸- مطربه: مؤنث مطرب؛ مطربه طبیعت: رامشگر طبع، تشبیه صریح- معنی دو جمله: چون شراب چندبار بگردش آمد، مستی پرده شرم از سر دامشگر طبع برانداخت، چندانکه بیخودانه بدست افشانی و پای کوبی برخاست ۹- مضی... رفت (دور و سپری شد) از اثر باده آنچه رفت از خرد نوشنده اش و درمینا (شیشه) باز مانده ایست که بازمانده خرد میگسار را میجوید؛ بیت از بحر بسیط است ۱۰- مناولات: بضم اول جمع مناوله، مصدر باب مفاعله بمعنی دادن و گرفتن جام ۱۱- تضعیف: بفتح اول جمع تضعیف بمعنی افزون کردن و دوچندان کردن چیزی؛ در اینجا تضعیف آن حالات یعنی در اثنای آن حالها یاد در میان آن حال و کار.

شاهد روی ۱ داری که بمشاهده ۲ از اوقانع باشیم و ساعتی بمؤانست او خود را از وحشت غربت ۳ باز رهانیم، از لطف تو غریب ۴ نباشد. دهقان برخاست و بپرده حرم خویش در آمد، دانست که دختر او بوقایه صیانت و پیرایه خویشتن داری از آن متحلی ترست که اگر او را باقامت این خدمت ۶ بنشانند، زبانی دارد ۷ و چهره عصمت او چشم زده ۸ هیچ و صمتی ۹ گردد.

و مَقْرَطٍ نَفَثَاتٍ سِحْرِ لِحَاظِهِ أَعْيُنٌ كُلِّ مَعْرَمٍ وَ طَبِيبٍ
اخلاقه بطمئن فيه و صوته یغنیه عن متحفظ و رقیب ۱۰

پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان می باید نشستن و آرزوی او ببقیه ۱۱ از تقای ۱۲ خود نشانند. دختر فرمان را منقاد شد و بنزدیک شاه رفت، چنانکه گوئی خورشید در ایوان ۱۳ جمشید ۱۴

۱- شاهد روی: زیبا چهره، صفت ترکیبی ۲- مشاهده: یک دیدار، دیداری ۳- وحشت غربت: پژمانی و اندوه دوری از یار و دیار ۴- غریب: شگفت و نادر ۵- وقایه: بکسر اول نگاهداری و هر چه بدان چیزی را نگاه دارند، معجز زنان- وقایه صیانت، نقاب عصمت، تشبیه صریح- متحلی: آراسته، اسم فاعل از تحلی مصدر باب تفعیل ۶- این خدمت: این پرستاری و کارگزاری و چاکری ۷- دارد: فعل مضارع اخباری در اینجا بجای «داشته باشد» فعل شرطی بکاررفته است ۸- چشم زده: چشم رسیده، چشم زخم یافته، صفت مرکب مفعولی ۹- و صمت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تنگ و عار و عیب ۱۰- مقرط... کرته (بضم اول و سکون دوم پیراهن) پوشی که افسون و دمدمه جادوی نگاهش هراسونگر و پزشکی را ناتوان میکرد. خوی و منش وی دیگران را در او (= کام گرفتن از او) آزمند و امیدوار میکند ولی خویشتن داری و پاکدامنیش وی را از پاسبان و نگاهبان بی نیاز میسازد؛ بیت از بحر کامل است ۱۱- لقیه: بضم اول و سکون دوم دیدار ۱۲- لقاء: بکسر اول دیدار کردن و ملاقات، مجازاً بمعنی رخسار و چهره ۱۳- ایوان: کاخ، صفة بزرگ ۱۴- جمشید: در داستانهای ایرانی جمشید یکی از بزرگترین پادشاهان پیشدادی است و گویند چون جم در نخستین لحظه انتقال خورشید بیروج حمل بر جایگاهی بلند بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد بصف «شید» بمعنی درخشان نامبردار شد.

آمد یا نظر بهرام ۱ در ناهید ۲ آمد. شاه بتماشای نظری از آن منظر روحانی خود را راضی کرد و بلاطیاف مشافهه ۳ او از رنج روزگار بر آسود و بترنم ۴ زیر، زبان حال میگفت و می سرانید:

دردست منی دست نیارم ۵ بتوبرد دردا که در آب تشنه می باید مرد

شاه را پای دل ۶ بگلی فروشد که ببیل دهقان نبود و هم بدان گل چشمه آفتاب می اندود و مهرة عشق آن زهره عذار پنهان می باخت، مگر گوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون بخانه روم، این دختر را در حباله ۷ خود آرم و با پدرش لایق این خدمت اکرام کنم. بامداد که معجز ۸ قیرگون شب بشیر شعاع ۹ روز برانند و ندند ۱۰ همان شبان از دست باز آمد و از کثرت شیرگوسفندان حکایتی گفت که شنوندگان را انگشت حیرت در دندان بماند. پدر و دختر گفتند: مگر اختر سعد ۱۱ عنان عاطفت ۱۲ پادشاه سوی ما منعطف ۱۳ کرد و قضیه ۱۴ سوءالمناسیه ۱۴ منعطفی سردانید و اگر نسه شیرگوسفندان که دیروز از

۱- بهرام: مریخ، خداوندگار جنگ و بایهام مراد بهرام گور ۲- ناهید: زهره، الهه زیبایی باستاره در اینجا دختر زیبای دهقان ۳- مشافهه: روی یاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله ۴- ترنم: سرانیدن و برگردانیدن آواز، ترانه و آواز خوش، مصدر باب تفاعل - ترنم زیر: آهسته ترانه گویان ۵- نیارم: نتوانم- معنی بیت: در کنار منی ولی دست بر تو دراز توان کرد، ای دروغ که بر چشمه نوش تشنه کام باید جان سپرد، بیت از بحر هزج است ۶- شاه را پای دل: پای دل شاه، استعاره مکنیه - معنی جمله ها: شاه در ورطه عشقی افتاد که دهقان نمیتوانست پای او را از گل بر آورد (بکنایه یعنی وی را از کمند عشق برهاند) و گوئی بهرام با گل شیفتگی پنهانی خویش چشمه مهر خود را بر جمال دختر پوشیده میداشت و با آن ناهید روی پنهانی نردم محبت میباخت ۷- حباله: بکسر اول دام ۸- معجز: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، آنچه زن برای پوشاندن موی بر سرافکنند ۹- شیر شعاع: تشبیه صریح، مراد پرتو درخشان خورشید است که در روشنی و سپیدی بشیر همانندست ۱۰- برانند و ندند: فعل پیشوندی از بر + اندودند (فعل ماضی)، مصدر آن اندودن، پوشاندن چیزی بامالیدن چیزی بر آن ۱۱- اختر سعد: طالع نیک ۱۲- عاطفت: مهر- عنان عاطفت: زمام مرکب مهر، استعاره مکنیه ۱۳- منعطف: بازگشته، اسم فاعل از انعطاف از مجرد عطف بمعنی دو تا کردن، خم دادن ۱۴- سوءالمناسیه: بیمهری و بی توجهی- معنی جمله: حکم بیمهری را وارونه کرد و بر سر مهر آمد.

هجری ۱ عادت منقطع بود، امروز اعادت آنرا موجب چه باشد؟ این میگفت و از آن بی خبر ۲، تقدیر منبع و مقارن ۳ شیر در خانه او دارد و فردا بکدام شیر بها ۴ شکر لب او را بستان ۵ شاه خواهند برد.

لَا يَبْرَحُ الدَّهْرُ تَأْتِينَا عَجَائِبَهُ
مِنْ رَائِحٍ غَيْرِ مَعْتَادٍ وَ مَبْتَكِرِهِ

بهرام فور چون بمستقر ۶ دولت خود باز رسید، فرمود تا بمکافات آن ضیافت ۷ منشور ۸ آن دبه با چندان اضافه ۹ بنام دهقان بنوشتند و دخترش را با کرام و اجلال در لباس تمکین ۱۰ و جلال تزین ۱۱ بعد از عقد کاوین ۱۲ پیش شاه آوردند. این افسانه از بهر آن فتم تادانی که روز ۳۴ تبعیت نیت پادشاه بدین صفت کند و پادشاه که خوی کم آزاری و نیکوکاری و ذلاقت ۱۳ زبان و طلاق ۱۴ پیشانی با رعیت ندارد، تفرق ۱۵ بفرق ۱۶ راه یابد و رمیدگی ۱۷ دور و

نزدیک لازم آید و ببین که مصطفی صلی الله علیه و آله (که) در اکمل کمالات و بر افضل

۱- مجری: گذرگاه، راه گذار، دسیاق فارسی بالف نیز نوشته میشود (مجرا) ۲- مفاد: بفتح اول غار و مفاره، اسم مکان از غور، جای فرورفتن ضد منبع بمعنی جای برجوشیدن و زهاب ۳- شیر بها: چیزی از زر و سیم و جواهر که بخانه عروس هنگام دامادی فرستند (برهان قاطع) ۴- شستان: جایی که شب در آن آرام گیرند، سراپرده و مشکو ۵- لایرح...: شگفتیهای روزگار پیوسته بر ما رومی آورد، رویدادهائی ناشناخته و بخلاف عادت که شبانگاه و بامدادان فرامیرسد؛ بیت از بحر بسیط است ۶- مستقر: قرارگاه، پایگاه، اسم مکان از استقرار ۷- مکافات آن ضیافت: پاداش آن مهمانی ۸- منشور: فرمان فرمانروائی، اسم مفعول از نشر ۹- اضافه یا نسبت کردن و پیوستن، مصدر باب افعال، دوا پنجا اضافه (مصدر) بجای مضاف (اسم مفعول) بکار رفته بمعنی ملحق و پیوسته- چندان اضافه: مضافات بسیار، صفت و موصوف ۱۰- لباس تمکین: جامه جاه و بزرگی، تشبیه صریح ۱۱- جلال تزین: شکوه آرایش ۱۲- کاوین: کابین و مهر و صدق - عقد کاوین: پیمان زناشویی بمهر بستن، اضافه تخصیصی ۱۳- ذلاقت: بفتح اول تیز زبانی و شیوائی ۱۴- طلاق: بفتح اول گشاده روئی و گشادگی ۱۵- تفرق: پسرانکنگی، مصدر باب فاعل ۱۶- فرق: بکسر اول و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه ۱۷- رمیدگی: نفرت.

حالات ۱ بود، بدین خطاب چگونه مخاطبت: **وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**؟
 و چون یکی بگناهی موسوم ۳ شود، عقوبت ۴ نماید، **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ**، که
 آنکه آخر الامر حال رعیت باستیكال ۶ انجامد و باستیصال ۷ کلی گرداید تا بگناه خانه دیهی و بگناه
 دیهی شهری و بگناه شهری کشوری، مؤاخذة شوند و اگر شاهان و فرماندهان پیشین برین سیاق ۹
 رفتندی، سلك امور ۱۰ پادشاهی اتساق ۱۱ نپذیرفتی و از متقدمان بمتأخران ۱۲ جهان آبادان ۱۳
 نیفتادی ۱۴ و اگر پادشاه را باید که شرایط عدل مرعی ۱۵ باشد و ارکان ملك معمور ۱۶،
 کاردار ۱۷ چنان بدست آرد که رفق ۱۸ و مدارات ۱۹ بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغلوب

۱- افضل حالات: برترین حالتی از حالات، افضل در حقیقت صفت «حالت» است که
 حذف شده و حالات از آن نیابت کرده است؛ نیز نگاه کنید بصفحة ۱۳۲ گلستان بکوشش
 نگارنده ۲- ولو...: اگر در دست خوی سخت دل بودی، ازیرامونت پراکنده می گشتند،
 آیه ۱۵۳ سورة آل عمران (۳) ۳- موسوم: نامبرده و مشهور، اسم مفعول از وسبم بفتح اول
 وسكون دوم بمعنی نشان کردن و داغ نمودن ۴- عقوبت عام: شکنجه همگانی، موصوف
 وصف ۵- ولا...: نفس گناهکاری بزه گناهکار دیگر را بر دوش نکشد، آیه ۱۶۴ سورة
 انعام (۶) ۶- استیكال: گرفتن مال ضعیفان، مصدر باب استفعال از مجرد اكل بمعنی خوردن
 نیست کردن ۷- استیصال: از بیخ و بن برکنندن مصدر باب استفعال از مجرد اصل - کلی: تمام،
 صفت استیصال ۸- مؤاخذة: گرفته و آزار دیده، اسم مفعول از مؤاخذة ۹- سیاق: بکسر
 اول روش و اسلوب ۱۰- سلك امور: رشته کارها، تشبیه صریح ۱۱- اتساق: ترتیب
 دادن و راست و تمام شدن، مصدر باب افتعال ۱۲- متأخر: بازپسین، اسم فاعل از تأخر
 ۱۳- جهان آبادان: گیتی آباد و معمور، موصوف وصف ۱۴- نیفتادی: نیرسید و
 نصیب نمیشد ۱۵- مرعی: رعایت شده و پاس داشته، اسم مفعول از رعایت ۱۶- معمور:
 آبادان، اسم مفعول از عمران بضم اول بمعنی عمارت ۱۷- کاردار: عامل و گماشته و کارگزار
 ۱۸- رفق: بکسر اول نرمی ۱۹- مدارات: مدارا و نرم خوئی، مصدر باب مفاعله.

طمع و معمور ۱ هوی ۲ نگرداند و از عواقب و بازخواست ۳ همیشه با اندیشه ۴ بود و بیاید
 دانست که ملك را از چنین کاردان ۵ چاره نیست که پادشاه مثلا منزلت سردارد و ایشان متابت ۶
 تن و اگرچ سر شریفترین عضو است از اعضا هم محتاج ترین عضو است باعضا، چه در هر
 حالتی تا از اعضا آلی ۷ آلتی در کار نیاید، سر را هیچ غرض حصول نیبوند و تا پای
 رکاب حرکت ۸ نجنباند، سر را بهیچ مقصدی رفتن ممکن نگرود و تادست هم عنان ۹ ارادت
 نشود، سر بتناول ۱۰ هیچ مقصود نتواند یازید؛ پس همچنانک سر را در تحصیل اغراض
 خویش سلامت و صحت جوارح ۱۲ شرط است و از مبدأ آفرینش هر يك عملی را متعین، پادشاه
 را نیز کارگزاران ۱۳ و گماشتگان باید که درست رای و راست کار و ثواب اندوز ۱۴ و ثنادرست
 و پیشین و آخر اندیش و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر يك بر جاده انصاف ۱۵
 راسخ قدم و بنگاه داشت ۱۶ حد شغل خویش مشغول ۱۷ و مقام هر يك معلوم و اندازه

۱- معمور: فروگرفته، اسم مفعول از غمر بفتح اول وسكون دوم ۲- هوی: خواهش و
 آرزوی نفس ۳- بازخواست: مطالبه و پرسش و بازجوئی ۴- با اندیشه: نگران و
 اندیشه مند ۵- کاردان: کارشناس، صفت جانشین موصوف (کاردار)، بقرینه «ایشان»
 ضمیر جمع که در جمله بعد آمده است شاید «کاردان» تصحیف «کارداران» باشد. ۶- متابت:
 بفتح اول جایگاه و منزلت ۷- آلی: صفت نسبی از آلت؛ اعضای آلی مراد اعضای جسم آلی
 است یا جسمی که مرکب از عضوهای گوناگون باشد که هر يك کاری انجام میدهند مانند
 جانور که قلب و ریه و معده... دارد. معنی جمله‌ها: چه اندامهای مهم بدن تا بسریاری نکنند،
 منز بنهایی کاری نتواند کرد ۸- رکاب حرکت: حلقه توسن جنبش استعاره مکنیه. معنی
 جمله: تا پا بحرکت و جنبش در نیاید، سر بمنز لگه مقصود نرسد ۹- هم عنان: همراه و ملازم
 و عنان بر عنان ۱۰- تناول: گرفتن، مصدر باب تفاعل ۱۱- یازید: بلند شد و آهنگ کرد،
 یازید در اینجا بوجه لازم بکاررفته و دسر، مسندالیه یا فاعل جمله است ۱۲- جوارح: بفتح
 اول و کسر چهارم، اندامهای بدن که آدمی بدان کار فرماید جمع جارحه ۱۳- کارگزار: کارکن
 و کاردار و مستخدم و عامل، صفت است که بصورت اسم بکار رفته است همچنین گماشتگان
 ۱۴- ثواب اندوز: آنکه برای خود اجر و ثواب ذخیره کند ۱۵- جاده انصاف: راه داد،
 تشبیه صریح ۱۶- نگاه داشت: پاس و رعایت و حفظ و نگاهبانی، مصدر مرخم ۱۷-
 مشغول: در کار، فعل ربطی «باشند» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده است.

محدود تا پای از گلیم خود زیادت نکشد^۲ و نظام اسباب ملک آسان دست در هم دهد و پادشاه کریم عراق^۳ لطیف اخلاق که خول^۴ و خدم او نه برین گونه باشند، بدان عمل مصفی^۵ مافکه از بیم نیش زنبوران در پیرامنش بنوش صفو^۶ آن نتوان رسید .

رَضَابَهُ الشَّهْدَ لَكِنَّ عَزَّ مَوْرِدَهُ وَخَدَهُ الْوَرْدَ لَكِنَّ جِلَّ مَجْنَاهُ ۷

و پادشاه را بهمه حال سبیل^۸ رشاد^۹ و سنن^{۱۰} اعتیاد^{۱۱} پدران نگه باید داشت و هرك از آن دست باز دارد ، بدو آن رسد که بدان گرمک خنیاگر دوست^{۱۲} رسید . ملک پرسید : چون بود آن؟

داستان گرمک خنیاگر دوست با شبان

ملک زاده گفت: شنیدم که وقتی گرمی در بیشه وطن داشت . روزی در حوالی^{۱۳} شکارگاهی

۱- محدود: پیدا کرده و معین، «باشد» فعل ربطی نیز از آخرین جمله بقرینه «باشنده» محذوف است ۲- نکشد: دواز نکند - معنی جمله: بکنایه یعنی از حد خود تجاوز روا ندارد . ۳- عراق: بفتح اول و سکون دوم رگها و ریشهها جمع عرق (بکسر اول و سکون دوم) - کریم عراق: نژاده و اصل، صفت ترکیبی ۴- خول: بفتح اول و دوم در اینجا بمعنی پیشکاران و خدمتگزاران و بندگان و حواشی، برخی آن را جمع خولی (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم) گرفته اند ۵- مصفی: پاک و صافی شده، اسم مفعول از تصفیه ، گاه در سیاق فارسی بویژه در قافیه بالف نوشته میشود ۶- صفو: بفتح اول و سکون دوم خالص و برگزیده، صفت نوش (شیرینی) ۷- رضا به...: آب دهان وی شهد ولی درآمدن باین چشمه سخت دشوار است و گونه وی سرخ گل لیکن چیدنش کاری بزرگ است؛ بیت از بحر بیسط است ۸- سبیل: بفتح اول راه ۹- رشاد: بفتح اول براه راست رفتن ۱۰- سنن: بفتح اول و دوم راه پیدا و روشن ۱۱- اعتیاد: خوگری بچیزی، خو و عادت کردن ۱۲- خنیاگر دوست: دوستار رامشگر و هواخواه مطرب ، صفت مرکب - خنیاگر: بضم اول و سکون دوم خواننده میشود ۱۳- حوالی: بفتح اول حول و پیرامون، در عربی بفتح لام و سکون یاء خواننده میشود و در سیاق فارسی بکسر لام.

که حوالنگاه^۱ رزق او بود، بسیار بگشت و از هر سو کمند طلبمی انداخت، تا باشد که صیدی در کمند افکند ، میسر نگشت و آن روز شبانی بنزدیک موطن^۲ او گوسفند گل^۳ ۲ می چرانید . گرمک از دور نظاره میکرد؛ چنانک گرمک گلوی گوسفند گیرد، غصه^۴ حمایت شبان گلوی گرمک گرفته بود و از گله بجز گرمک نصیب دیده خود نمی یافت، دندان نباله می افشرد و میگفت:

أری ماء و ابی عطش شدید وَلَكِنَّ لِأَسْبِيلِ إِلَى الْوَرْدِ ۶



زین نادره تر^۷ کجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال
شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند ، بزغال^۸ ۸ بار پس ماند . گرمک را چشم بر بزغاله افتاد، پنداشت که بزغال^۹ ۹ مرغزار گردون برفتراك^{۱۰} مقصود خویش بست ، آهنگ

۱- حوالنگاه: جای حواله یا سپردن و واگذاردن و بازگرداندن - حوالنگاه رزق: جایگاه روزی روزی خواره ، اضافه تخصیصی ۲- موطن: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای باش و وطنگاه ، اسم مکان ۳- گوسفند گله: یک رمه گوسفند ، اضافه مقلوب ۴- غصه: اندوه گلوگیر - معنی جمله: اندوه با سبانی چوپان از رمه آن چنان گلوی گرمک را سخت می گرفت که گرمک حلق گوسفندی را بشارد ۵- دندان نیاز: دندان حاجت، تشبیه صریح - معنی جمله: دندان حاجت سخت بر میسود و بهم می کوفت، بکنایه سخت عرض نیاز می کرد؛ در باب نهم مرزبان نامه در داستان ماهی و ماهی خوار این گونه تشبیه صریح دیده میشود و امروز مرکب هوای من دندان نیاز بیفکند...» ۶- اری...: آبی می بینم و هراتشنگی سختی است، لیکن هیچ راهی برای آب درآمدن نیست؛ بیت از بحر وافر است ۷- نادره تر: شگفت تر و غریب تر، صفت سنجشی مرکب از نادره مؤنث نادر - تر - بیت از بحر هزج است ۸- بزغاله: بجه بز، مرکب از: بز - غاله پسوند تصغیر ۹- بزغاله: بفتح اول آهوی بره ماده، مؤنث غزال - بزغاله مرغزار گردون: باستماره خورشید؛ انوری درآمدن بهار و برابری روز و شب و انتقال خورشید ببرج حمل یا بره خورشید را باستماره « آهوی آتشین » خوانده است:

آهوی آتشین را چون بره در برافتند کافور خشک گردد با مشک تر برابر

۱۰- فترک: بکسر اول و سکون دوم تسمه یا دوالی که از پیش و پس زین اسب آویزند - فترک مقصود: دوال و کمند توسن مراد ، استماره مکثیه.

گرفتن او کرد. بزغاله چون خود را در انیاب^۱ نواب^۲ اسیر یافت، دانست که وجه خلاص جز بلفظ احتیال^۳ نتوان اندیشید. در حال گرفتار را بقدم تجاسر^۴ استقبال کرد و مکرها^۵ لابلأه^۶ در پیش رفت و گفت: مرا شبان بنزدیک تو فرستاد و می گوید که امر و زارتو بماهیچ رنجی نرسید و از گله ما عادت گرفت ربالی خود بجای بگذاشتی. اینک نمره آن نیکوسیرتی و نیک سگالی و آزر می؟ که ما را داشتی، مرا کلح^۷ علی و ضم^۸ مهیا و مهنا^۹ پیش چشم مراد^{۱۰} تو نهاد و فرمود که من سازغنا^{۱۱} بر کشم^{۱۲} و سماعی^{۱۳} خوش آغاز نهم تا ترا از هزرت^{۱۴} و نشاط آن بوقت خوردن من^{۱۵} غذائی که بکاربری، ذوق را^{۱۶} موافق تر آید و طبع را بهتر سازد. گرفت در جوال^{۱۷} عشو^{۱۸} بزغاله رفت و گفتار و او را^{۱۹} بسته گفتار^{۲۰} اوشد؛ فرمود که چنان کند. بزغاله در پرده درد

۱- انیاب: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۲- نواب: نواب: جمع نواب: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۳- احتیال: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۴- تجاسر: دلیری و گستاخی و جسارت و وزیدن، مصدر باب تفاعل ۵- مکرها: ناگزیر نه دلبروار ۶- لابلأه: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۷- کلح: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۸- ضم: بضم زای و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۹- مهنا: گوارا گردانیده، اسم مفعول از تهنیه از مجرد هناه بفتح اول گوارانده شدن ۱۰- مراد: دیده مقصود، استعاره مکنیه ۱۱- سازغنا: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۱۲- بر کشم: بلند کنم ۱۳- سماعی: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۱۴- هزرت: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۱۵- خوردن: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۱۶- ذوق را: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۱۷- جوال: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۱۸- عشو: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۱۹- بسته گفتار: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۲۰- اوشد: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب

واقعه^۱ و سوز حادثه ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد که صدای^۲ آن از کوهسار بگوش شبان افتاد. چوب دستی محکم بر گرفت، چون باد بزرگ دوید و آتش در خرمن تمنا^۳ اوزد. گرفت از آن جایگه بگوشه^۴ ریخت و خائلاً خاسراه^۵ سربز انوی تفکر^۶ نهاد که این چه امهال^۷ جاهلانه و احمال^۸ کاهلانه بود که من ورزیدم.

نای^۹ و چنگی که سربگان دارند موش را خود برقص نگذارند
من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بزگیر^{۱۰} تا بددم^{۱۱} چنین لافی^{۱۲} و افسون^{۱۳} چنین گزافی^{۱۴}
عنان نهمت^{۱۵} از دست من فرو گرفت و دیو عزیمت^{۱۶} مرا در شیشه کرد^{۱۷}. پدر من چون طعمه بیافتی

→

با و از خوش میگوید، گفتار کو؟ گفتار کو؟ دیگری پاسخ میدهد: گفتار نیست، گفتار نیست، با این ترانه گفتار شاد میشود و از نهانگاه بیرون می آید و بدام می افتد؛ میان گفتار و گفتار صنعت جناس خط رعایت شده است

۱- در پرده درد واقعه: بانغمه ای که نمودار رنج آن مصیبت بود ۲- صدا: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۳- تمنا: بفتح اول و سکون دوم دندانهای پیشین جمع ناب ۴- خرمن تمنی: خرمن تمنا و آرزو، تشبیه صریح ۵- خائلاً...: نوید و زیانکار ۶- زانوی تفکر: زانوی اندیشه، استعاره مکنیه ۷- امهال: زمان و مهلت دادن، مصدر باب افعال ۸- احمال: درسیاق فارسی بمعنی فرو گذاشت و سستی، مصدر باب افعال ۹- نای: گلو و حلقوم - معنی بیت: گریه ها با گلو و چنگالی که دارند بموش رخصت بازیگری نمیدهند و او را دردم صید میکنند بکنایه یعنی گرگ میگفت من نبایستی بآن بزغاله فرصت چاره اندیشی دهم؛ بیت از بحر خفیف است ۱۰- بزگیرد: بکنایه یعنی گول پندارد و بیازی و هزل گیرد ۱۱- ددمه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، مکر و فریب و دم و خدعه ۱۲- چنین لافی: چنین ستایش بیجا و کلام فضول و گزافی، صفت و موصوف ۱۳- گزاف: بکسر اول و بیوده و هرزه و عبت ۱۴- نهمت: بفتح اول و سکون دوم نهایت همت و منتهای خواست و میل - عنان نهمت: استعاره مکنیه ۱۵- دیو عزیمت: عفریت تصمیم استوار، تشبیه صریح ۱۶- در شیشه کرد: گرفتار زندانی کرد؛ گویا در روزگار قدیم جادوگران با خواندن افسون و ورد بر دیوانگان و دیوزدگان و مدیدن در شیشه و بستن در آن باین گونه بیماران برای آرامش دلشان میگفتند دیو ترا گرفتیم و در شیشه کردم تا بیش شو آزاد نرساند.

و بلهنا^۱ فرا رسیدی، اورا مطربان خوش زخمه^۲ و مقنّبان^۳ غزل سرای از کجا بودندی که پیش او الحان^۴ خوش سر آیدندی و بر سر خوان غزلهای خسروانه ز دندی.

وَعَاجِزُ الرَّأْيِ مُضِياعٌ لِفُرْصَتِهِ حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرُ عَائِبِ الْقَدْرِ^{۱۴}

این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که دست از آئین اسلاف باز داشتن صفتیست ذمیم^۷ و عاقبت آن وخیم و ملک موروث^۸ را سیاستیست که ملک مکتسب را نیست، چه آنکه پادشاهی بعون^۹ بازوی اکتساب گیرد و آب نهال ملک^{۱۰} از چشمه شمشیر دهد، ناچار موارد و مصادر^{۱۱} آن کار شناخته باشد و مقتضیات حال و مآل^{۱۲} داشته، پس در بستن و گشادن و گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن را ترقی^{۱۳} و مفاق^{۱۴} از هر دو^{۱۵} شاید، اما آنکه بی معانات^{۱۶} طلب و مقاسات^{۱۷} تعب من حیث لایحسب^{۱۸}

و لایکتسب^۱ پادشاهی رسد و ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد^۲ او افکنند و مفاتیح امور^۳ دولت ناگاه در آستین تدبیر او نهند، اگر از رسوم و حدود گذشتگان بگذرد و از جاده محدود ایشان بخطوه^۴ تخطی^۵ کند، خللها بمبانی^۶ ملک و دولت راه یابد و از قلت مبالات^۷ او در آن تفاعل و توانی^۸ کثرت خرابی در اساس مملکت لازم آید

وَمَا لِمُضَادَاتِ الْعُرُوشِ بَقِيَّةٌ إِذَا اسْتَلِمَ مِنَ الْعُرُوشِ الدَّعَائِمِ^{۱۸}

خطاب دستور با ملک زاده

دستور^{۱۰} را از این سخن سنگی عجب بدندان آمد و از غیظ^{۱۱} حالت آتش غضبش لهمی^{۱۲} بر آورد، زبان بی مسامحتی^{۱۳} در از کرد و سفت: بدان ما ندان^{۱۴} که ملک زاده افسانه چند^{۱۵} همه نزویرو

۱- من حیث... از جایی که گمان نبرد و برنج بدست نیاورد ۲- دامن مراد: دامن خواست و کام، استعاره مکنیه ۳- مفاتیح امور: بفتح اول کلیدها و مفتاحهای کارها، استعاره مکنیه و همچنین است آستین تدبیر ۴- خطوه: بضم اول و سکون دوم يك گام- بخطوه: باندازه يك گام، بای حرف اضافه مفید معنی مقدار و اندازه ۵- تخطی: گام فراتر نهادن از مرز و حد، مصدر باب تفاعل از مجرد خطو بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی گام زدن ۶- مبانی: بفتح اول پایهها و شالدهها جمع مبنی اسم مکان از بناء- مبانی ملک: استعاره مکنیه ۷- مبالات: التفات کردن، باک و پروا داشتن، مصدر باب مفاعله ۸- توانی: بفتح اول سست و مانده گردیدن، مصدر باب تفاعل از مجرد ونی (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی سستی- معنی جمله: از نا پروائی وی (آنکه پادشاهی بارث یافته) در خویشتن بغفلت زدن و سستی کردن، ویرانی و تباهی بسیار بشالده سرای شاهی رسد ۹- و مسا...: از چوبهای بام چیزی برجای نمی ماند، آنگاه که ستونها از زیر سقف برون کشیده شود (وطاق فرو ریزد): بیت از بحر طویل است ۱۰- دستور را... بدندان: بدندان دستور، را حرف اضافه است، اضافه تخصصی ۱۱- غیظ: بفتح اول و سکون دوم تیزی خشم ۱۲- لهب: بفتح اول و دوم زبانه آتش ۱۳- مسامحت: آسان گرفتن، مصدر باب مفاعله از مجرد سماحت بمعنی نرمی- بی مسامحت: بی هیچ پروا و ملاحظه ۱۴- ماند: شباهت دارد ۱۵- افسانه چند: چند افسانه، موصوف و صفت.

۱- لهنه: بضم اول و سکون دوم ناشناختن یا خورش اندک ۲- خوش زخمه: خوش نواز و شیرین آهنگ، صفت مرکب ۳- معنی: آواز خوان، اسم فاعل از تنیه از مجرد غناء ۴- الحان: بفتح اول آوازه های خوش جمع لحن ۵- غزلهای خسروانه: جامه های شاهی یا شاهانی؛ بیشتر مراد جامه هائی است آهنگین که باربد را مشگر نامدار در بزم خسرو میخواند و مینواخت و بسازیر میزد ۶- وعاجز...: سست اندیشه وقت فرصت راست تباه میسازد، تا چون کاری از دست برفت، سر نوشت را بر از دست شدن آن سرزنش میکند؛ بیت از بحر بسیط است ۷- ذمیم: بفتح اول مذموم و نکوهیده، صفت ۸- ملک موروث: پادشاهی که بارث برسد، موصوف و صفت، ضد آن ملک مکتسب ۹- عون: بفتح اول و سکون دوم یاری ۱۰- نهال ملک: درخت سلطنت، تشبیه صریح همچنین است چشمه شمشیر ۱۱- موارد و مصادر: درآمدها و برون شوها، جمع مورد و مصدر ۱۲- حال و مآل: اکنون و آینده- میان بستن و گشادن... نهادن مراعات صنعت تضاد شده است ۱۳- رائق: آنکه می بندد، اسم فاعل از رتق ۱۴- فائق: گشاینده، اسم فاعل از فقت؛ مراد از رائق و فائق کسی است که در کاری فرمان دهد یا از انجام آن باز دارد ۱۵- همو: هم او بمعنی همانا او، هم در اینجا قید تأکید است ۱۶- معانات: رنج و عناء دیدن، مصدر باب مفاعله ۱۷- مقاسات: رنج چیزی کشیدن- مقاسات تعب: اضافه مفید وابستگی مفعولی.

ترفند از بهر تشویر^۲ حال من و تقریر مقال خویش جمع گردست و می باید دانست که پادشاه را دشمن دوگونه بود یکی ضعیف نهانی دوم قوی آشکارا و ضعیف را که قوت مقاومت و زخم پنجه ملاطمت^۳ نباشد، خود را در شمار دیانت و کم آزاری^۴ و صیانت و نیکوکاری بردیده ظاهر بینان جلوه دهد تا هوای^۵ دولت پادشاه در دل رعایا سرد شود و هنگامه^۶ مراد او گرم گردد، پس پادشاه را بدان باید کوشید که خلل وجود این طایفه بخلال^۷ ملک او نپیوندد و دامن روزگار خود را از شر^۸ این صحبت مثل این اشرار^۹ نگه دارد

خطاب ملک زاده با دستور

ملک زاده گفت: آنک خویشتن را دین دار نماید و ترویج^{۱۰} بازار خود جوید، اما از آن کند که اسباب معیشت او ناساخته باشد و از هیچ وجه میان و جوه^{۱۲} و اعیان مردم بوجاهت^{۱۳} مذکور و منظور نبود، پس لباس تشع^{۱۴} و تصنع^{۱۵} را دام^{۱۶} مراد خود سازد و اما آنک بر

۱ - ترفند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نیرنگ و دروغ و فریب و بند و فن - همه تزویر و ترفند، صفت مرکب برای افسانه ۲ - تشویر: شرمسار و شرمنده کردن، مصدر باب تغلیل ۳ - ملاطمت: سیلی و تپانچه زدن، مصدر باب مفاعله از مجرد لطمه ۴ - کم آزاری: بی آزاری، گاه از کم که قید تغلیل است نفی مطلق مرادست، حافظ فرماید:

تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی از حلقه ای در ذکر یارب یارب است

۵ - هوی: بفتح اول و الف مقصوره در آخر دوستی و در لفظ باهوا (= هوا) یعنی بخاری که تنفس میکنیم ایهام گونه ای دارد - معنی جمله: مردم نسبت بشاه سردمهر شوند ۶ - هنگامه: بفتح اول مجمع و معرکه بازیگر - هنگامه مراد: تشبیه صریح - معنی جمله: تماشاگاه آرزوی وی رونق یابد ۷ - خلال: بکسر اول گرداگرد و پیرامون چیزی ۸ - شراد: بکسر یا فتح اول پاره آتش جهنده - شراد صحبت: آتش همنشینی، تشبیه صریح ۹ - اشرار: بدان، میان شراد و اشرار جناس شبه اشتقاق ۱۰ - ترویج: روانی و رونق ۱۱ - اما: بکسر اول حرف ربط برای عطف مفید معنی تخییر و اباحه معادل «یا» ۱۲ - جوه: بضم اول مهتران و روشناسان مردم جمع وجه ۱۳ - وجاهت: بفتح اول روشناخته و با قدر شدن ۱۴ - تشع: ←

جریده اعمال^۱ خود جریمه^۲ بیند و بر روی کار خویش بخیه^۳ شینی^۴ افتاده داند که محو و از احوته آن جز براءت^۵ ۶ آتین^۷ و تنسک^۸ نتواند کرد و اما از بیم دشمنی که سلاح طعن^۹ او را الا باظهار صلاح^{۱۰} دفع ممکن نشود و بحمد الله طهارت^{۱۱} ذیل و تفاوت^{۱۲} چیب من ازین معانی مقرر و مصورست و عرض من از معارض^{۱۳} و ملابس^{۱۴} تلبیس^{۱۵} مستغنی، اما چون در بدایت^{۱۶} و نهایت این جهان می نگرم و از روز بازگشت بداور جهانیان^{۱۷} می اندیشم شاه را آرزو خشم در پای عقل کشتن و سرقضای شهوت^{۱۸} که از گریبان فضول^{۱۹} بر آید، بدست

→

زشتکاری و شمنت، مصدر باب تغل - لباس تشع: تشبیه صریح - چنانکه مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود بامداد نوشته است وظ: تشیع: هیچ شکمی نیست که صواب تشیع با بآء موحده است، نقل از صفحه ۵۸۵ مرزبان نامه تصحیح محمد روشن - تشع: خود آرائی، مصدر باب تغل ۱۵ - تصنع: بخود بر بستن رفتار نیک و خویش آرائی ۱۶ - دام مراد: تله برای شکار مقصود ۱۷ - اما: یا حرف ربط چنانکه گفته شد.

۱ - جریده اعمال: دفتر کارها و کردارها، تشبیه صریح ۲ - جریمه: بفتح اول گناه ۳ - بخیه: بفتح اول آجیده و آژده دراز ۴ - شین: بفتح اول و سکون دوم عیب و زشتی - بخیه شین: آجیده عیب، تشبیه صریح ۵ - ازاخت: دور کردن، مصدر باب افعال ۶ - ارادت: نمایاندن، مصدر باب افعال، در سیاق فارسی بیشتر بصورت ارائه نوشته میشود ۷ - تدین: دینداری و راستکاری، مصدر باب تغل ۸ - تنسک: پارسائی و پرستش، مصدر باب تغل ۹ - سلاح طعن: تیغ زخم زبان، تشبیه صریح ۱۰ - صلاح: بفتح اول نیکوکاری و پارسائی ۱۱ - طهارت ذیل: پاکی دامن ۱۲ - تفاوت: بفتح اول پاکیزگی - چیب: بفتح اول و سکون دوم گریبان - معنی جمله: سپاس یزدان را که پاکدامنی و پاکیزه گریبانی من از این گونه غرضهای بد بر همه ثابت و صورت پذیر گشته است ۱۳ - معارض: بفتح میم و کسر راء جامه ها جمع معروض (بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم) ۱۴ - ملابس: بفتح میم و کسر باء جمع ملبس بمعنی جامه و پوشش ۱۵ - تلبیس: در آمیختن و پنهان داشتن نیرنگ و عیب و مکر، مصدر باب تغل - معنی جمله: آبروی من بجلوه گری مکر آمیز و جامه نیرنگ پوشیدن نیازی ندارد ۱۶ - بدایت: بکسر اول آغاز و ابتدا ۱۷ - داور جهانیان: قاضی و دادرس همه جهان یازدان دادگر ۱۸ - سرقضای شهوت: سر شهوت رانی و هوس بازی، استعاره مکیه ۱۹ - فضول حاجت: افزون خواهی بیش از حد نیاز - گریبان فضول حاجت: استعاره مکیه.

خود برداشتن اولیتر می دانم مگر در حسابگاه ۱ یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ ۲ ، از جمله سرافکنندگان خجالت نباشد و من ازین فصول الاثبات اصول ملک که بنیاد آن بر آبادانی رعیت ۲ مبنیست ۴ ، نمی خواهم و پادشاه دانا آنست که قاعده بیم و اومید رعیت ممهده دارد تا گنه کار همیشه باهراس ۶ باشد و پاسبان احوال خود بدارد و مواضع سخط ۷ پادشاه مراقبت کند و نیکوکار باومید مجازات خیر ۸ پیوسته طریق نیکو خدمتی و صدق هواخواهی ۹ سپرد و نصح ۱۰ مساعی ۱۱ خود در تقدیم مراضی ۱۲ پادشاه شناسد و راعی ۱۳ خلق همواره باید که باره درودگران ۱۴ مانند که سوی خود و سوی رعیت برآستی رود ۱۵ تا چنانکه از ایشان منفعت مال ۱۶

۱- حسابگاه: روز حساب و جایگاه شمار ۲- یوم... روزی که خواسته و فرزندان سود نکند و بکار نیاید، آیه ۸۸ سوره بقره (۲) - خلاصه معنی چند جمله: سزاوارتر آن می بینم که پادشاه حرص و غضب را در پیشگاه خرد بکشد و سرشهو ترانی را که از گریبان افزون خواهی بدر آمده بدست خود از تن جدا کند (بکنایه یعنی شهوت افزون خواه را نابود سازد) تا شاید در روز شمار، روزی که خواسته و فرزندان سودی نکند، از آنان که از شرم زشتکاری سرفروافکنده اند، بشمار نیاید ۳- آبادانی رعیت: نکو حالی زیردستان؛ آبادان بمعنی نکو حال در صفحه ۲۸۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ اول در توصیف پیلان بکار رفته است « پیلان را عرضه کردند... سخت فربه و آبادان بودند ۴- مبنی: بنیاد نهاده، اسم مفعول از بناء ۵- مههد: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح استوار و گسترده و آماده گردانیده، اسم مفعول از تمهید از مجرد مههد بمعنی گستردن ۶- باهراس: هراسان و ترسان، صفت مرکب از پیشوند (با) و اسم (هراس) ۷- سخط: بفتح اول و دوم خشم و ناخشنودی - معنی جمله: مواردی که شاه را خشمگین میسازد، از نظر دور ندارد ۸- مجازات خیر: نیکوکاری را پادشاه داد، اضافه مفید و ابستگی مفعولی ۹- صدق هواخواهی: راستی در دوستاری و هواداری ۱۰- نصح: بضم اول و سکون دوم پیروزی ۱۱- مساعی: کوششها جمع مسعی بمعنی سعی ۱۲- مراضی: بفتح اول جمع مرضاة بمعنی رضا و خشنودی - معنی جمله: پیروزمندی کوششهای خود را در مقدم شمردن خشنودی شاه بدانند ۱۳- راعی: شبان و پاسبان، اسم فاعل از رعایت ۱۴- درودگر: نجار ۱۵- برآستی رود: بیک اندازه بپایند، چنانکه شاعر گفته است: تعلیم زاره گیر در کسب معاش چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش ۱۶- منفعت مال: سود سرمایه - معنی جمله: بر سود سرمایه خود می افزاید.

با خود تراشد، در مجاملت و مساهلت ۱ نیز از خود برایشان شده دارد و این معنی حقیقت

داند (که)

از رعیت شهری که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
شاه را از رعیت استسباب کام دریا زجوی جوید آب
ملک ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بیدادان ۲

ولیکن چون دستور مراسم معادلت ۲ نه برینگونه ورزد، جز انقسام ۴ عروه ۵ پادشاهی و

انهدام عمده دولت ۶ از حواصل نشود ، وَالْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ ۷

خطاب دستور با ملک زاده

چون دستور از ملک زاده فیض ۸ فتح الباب بیان ۹ بدید و فصل الخطاب کلام ۱۰ او بشنید ،

۱- در مجاملت و مساهلت: باب نکو رفتاری و آسان گیری، استعاره مکنیه ۲- خلاصه معنی قطعه: شاهی که سرمایه زیردستان بنا را ج برد، پایه کاخ فرمانروائی خویش ویران سازد و بام آن را بگل پوشد. مایه بزرگی و شکوه شاه از یاری فرودستان است، چنانکه در یار آمدد از رودخانه است، کشور خراب داشتن و خزینه پر کردن جز آئین ستمگران نیست؛ بیت از بحر خفیف است؛ بیداد در اینجا بمعنی بیدادگر است ۳- معدلت: بفتح یا کسر دال عدالت و داد ۴- انقسام: شکستن و بریده شدن، مصدر باب انفعال از مجرد قسم (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی بریدن ۵- عروه: بضم اول و سکون دوم دستگیره یا جای گرفت (گرفتن) کوزه و دلو و غیره - عروه پادشاهی: استعاره مکنیه، اضافه تخصیصی ۶- عمده دولت: ستون سلطنت و رکن شاهی، استعاره مکنیه ۷- والملك... پادشاهی یا خدانا شناسی می باید و باییدادگری برجای نمی ماند ۸- فیض: روان شدن و بسیار شدن ۹- فتح الباب بیان: گشایش در سخن بکنایه مراد آغاز کلام - معنی جمله: چون وزیر از شاه زاده روانی و شیوائی آغاز سخن را مشاهده کرد - فصل الخطاب: سخنی که جدا کننده حق از باطل یا درست از نادرست باشد و خصم را بحجت ملزم کند ۱۰- فصل الخطاب کلام: اضافه بیانی، کلامی که فصل الخطاب بود.

دانست که ترازی امتحان ۱ یکرّم الرجل اویهان ۲ زبانه رحجان سوی ملک زاده خواهد گردانید، زبانه ۳ از آتش عذاب درونش بر عذبه ۴ زبان زد و گفت : ملک زاده مغالبت ۵ درسخن بمباقت رسانید و مکاشحت ۶ او بمکافحت ۷ انجامید و پندارده که سبب اغماض بر عثرات ۸ مهنرات ۹ او مهارت هنر و وزارت ۱۰ دانش اوست، بلکه ۱۱ شکوه و حشمت شهریار و اجتناب از مواقع سوء الادب ۱۲ مهر خاهوشی بر زبان می نهد و گفته اند: قوی حالی ۱۳ که جرأتش نیست و خوب رویی که ملاحظت ۱۴ ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد ۱۵ و توانگری که جود نوزد و دانائی که مقام تحرز ۱۶ نشناسد و صاحب نسبی ۱۷ که بحسب ۱۸

۱- ترازی امتحان : میزان آزمایش، تشبیه صریح ۲- یکرّم... مردگرمی داشته میشود یا خوار؛ جزئی است از مثل معروف و عند الامتحان یکرّم الرجل اویهان»- گاه درسیاق فارسی جمله یا فغلی را بمفرد تأویل کنند و مضاف الیه یا صفت اسم پیش از آن سازند چنانکه در اینجا جمله یکرّم... مضاف الیه «امتحان» است - زبانه رحجان: شاهین افزونی و چریدن، تشبیه صریح ۳- زبانه: لهیب و شعله ۴- عذبه: بفتح اول و دوم شاخ درخت - عذبه زبان : تشبیه صریح- معنی جمله: شعله ای از کوره حسدش در شاخه زبان گرفت (بکنایه یعنی گوئی زبانش درسخن گفتن از حسد آتش می یارید) ۵- مغالبت : چیرگی ، مصدر باب مفاعله ۶- مکاشحت: پنهان داشتن دشمنی، مصدر باب مفاعله ۷- مکافحت: با کسی جنگ کردن، مصدر باب مفاعله- معنی جمله: وزیر گفت : شاهزاده درسخنوری بنهایت چیرگی نشان داد و دشمنی نهانی او بامن بستیزه آشکار کشید ۸- عثرات : بفتح اول و دوم لغزشها جمع عثره ۹- مهنرات: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم سخنان یاوه و بیهوده جمع مهنرات مفعول از اهاذار- عثرات مهنرات : سخنان نادرست یاوه، موصوف جمع و صفت جمع ۱۰- غزارت: بفتح اول بسیاری و افزونی ۱۱- بلک: بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر ۱۲- مواقع سوء الادب: مواردی ادبی و گستاخی ۱۳- قوی حال: نیرومند و قوی دست، صفت ترکیبی ۱۴- ملاحظت: بفتح اول شیرین نمکی ۱۵- نیاویزد: پیگاری و ستیزه و آویزش نکند ۱۶- تحرز : خویشان داری و پرهیز، مصدر باب تفعیل ۱۷- صاحب نسب: نژاده، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی بلك اضافه ۱۸- حسب : بفتح اول و دوم فضیلت اکتسابی.

فرهنگ ۱ آراسته نباشد، بهیچ کار نیاید .

فَاخْلَقَهُمْ بِالْمَخْرِيَاتِ رَهَائِنُ وَ اَعْرَضَهُمْ لِلْمُرْدِيَاتِ حَصَائِدُ
تَهْفَعْنَ نَيْلِ الْمَعَالِي خَطَاهُمْ فِسِيَانِ سَاعِ لِلْمَعَالِي وَقَاعِدُ ۲

خطاب ملک زاده با دستور

ملک زاده گفت : دستور از استماع این سخن که اجماع ۲ ام ۳ و اتفاق عقلاء عالم بر آنست ، درین خصوصت و پیگار بدان اسب حرون ۵ مانند که ۶ تا زخم ۷ تازیانه نخورد، حرونی پیدا نکند ۸ و بدان کودک که تا در مکتب باشد، از بیم دوال ۹ معلم پای در دامن تأدب ۱۰ کشیده دارد ۱۱ و چون بیرون آید، عقال عقل ۱۲ بگسلد و باز با ۱۳ خوی کودکی شود و بدان خرلنگ

۱- فرهنگ: ادب و دانش - حسب فرهنگ: اضافه یانی- معنی دو جمله : نژاده ای که خود را بزبور ادب و دانش اکتسابی نیاراید، شایسته هیچ کاریست. ۲- فاخلقهم... منتهای آنان در گروه و خوبیهای زشت است و آبرویشان بر باد رفته اخلاق ناپسند جانکاه ؛ گامهای آنان از رسیدن بر فعت و بلندی باز پس میماند (= در راه بزرگی گام نتوانند نهاد) ، پس از اینان آنکه میکوشد با آنکه از کوشش بازمی ایستد، یکسان است؛ بیت از بحر طویل است ۳- اجماع: يك آهنگی و عزم بر کاری، مصدر باب افعال ۴- امم: بضم اول و فتح دوم گروهها و صنفها ورسته ها و جماعتها جمع امت ۵- حرون: بفتح اول توسن و حرونی با یای مصدری بمعنی سر کشی و توسنی ۶- مانند: شباهت دارد ۷- زخم : ضربه، آسیب ۸- پیدا نکند: ننماید و نشان ندهد ۹- دوال: بضم اول تسمه، در اینجا مقصود نواری چرمین است که آموزگار با آن کودک سرکش را ادب میکرد ۱۰- تأدب: ادب آموزی یا ادب پذیری، مصدر باب تفعیل ۱۱- کشیده دارد : بکشد یا فراهم آرد، مصدر مرکب ۱۲- عقال عقل: بکسر پای بند خرد، تشبیه صریح؛ میان عقل و عقال جناس اشتقاق ۱۳- با: حرف اضافه بمعنی به- معنی جمله: دوباره با خلاق طفلی گرایش نماید.

که تا در علفزار آسودگی می‌چرد و بر مریط ۲ بی‌کاری می‌آساید، درست نماید ۳ و چون اندک رنجی از تحمل بار ۴ اوقاره بیند، عیب لنگی پدید آرد. تا اکنون که کشف القناع ۶ احوال او نرفته بود، همه زان‌ت ۷ و ثبات ۸ می‌نمود و چون قدمی از حد آزر م فراتر نهادیم، مزاج تا بی ۱۰ که بر آن تریبی ۱۱ یافتست، پدید آورد و ما چون راه تمام ۱۲ و تصالح ۱۳ بر بستیم، سخن شاهه تر ۱۴ بگوئیم: کارداران پادشاه که شرفی دیگر صفاتی و ذاتی ۱۵ بیرون از ۱۶ سمت ۱۷ خدمت پادشاه ندارند، چون ایشان را بروز عطلت ۱۸ و عزلت نشانند، بدان زن متجمل ۱۹ متکحل ۲۰ مانند که چون پیرایه عاریت ۲۱ از او فروگشایند ۲۲، زشتی روی خویش پیداکند و

۱- علفزار آسودگی: مرغزار راحت، تشبیه صریح ۲- مریط: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم اصطبل، باره‌بند، اسم مکان از ربط بمعنی بستن- مریط بی‌کاری: طویله یا اصطبل بیکاری، تشبیه صریح ۳- درست‌نماید: سالم و تندرست بچشم آید ۴- بار: سنگینی ۵- اوقار: بفتح اول و سکون دوم بارهای سنگین جمع وقر (بکسر اول و سکون دوم) ۶- قناع: بکسر اول سرپوش- کشف القناع: پرده برداری از حال و کار کسی، بکنایه مقصود از کسی رافاش کردن ۷- زان‌ت، بفتح اول استوانی رای ۸- ثبات: بفتح اول پایداری ۹- آزر م: حرمت و شکوه ۱۰- تأیی: سرکشی و سرپیچی و ابا، مصدر باب نفل ۱۱- تریبی: پرورش یافتن و تربیت پذیرفتن، مصدر باب نفل- معنی جمله‌ها: چون ما یک‌گام از مرز شکوه و احترام فراتر نهادیم، وی خوی سرکشی که بر آن پرورش یافته، نمودار ساخت ۱۲- تسامح: آسان‌گیری، مصدر باب تفاعل ۱۳- تصالح: باهم آشتی کردن و نیکوئی نمودن، مصدر باب تفاعل ۱۴- گشاده‌تر: بی‌پرده و آشکارتر، قید حالت و روش ۱۵- صفاتی و ذاتی: کسبی و فطری، صفت نسبی، شرف موصوف ۱۶- بیرون از: بجز، شبه حرف اضافه مفید استثناء ۱۷- سمت خدمت: بکسر اول نشان و منصب چاکری ۱۸- عطلت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بیکاری ۱۹- متجمل: نیک‌آراسته و زیبا، اسم فاعل از تجمل ۲۰- متکحل: سرمه کشیده، اسم فاعل از تکحل مصدر باب تفاعل از مجرد کحل بمعنی سرمه ۲۱- پیرایه عاریت: زیور عاریه، موصوف و صفت؛ عاریه در عربی بشداید یا در فارسی بتخفیف آن تلفظ میشود و گاه عاریتی بجای عاریه با افزودن یاء نسبت بکار برند، عاریه را در عربی منسوب به «عار» شمرده‌اند، چه گویند عاریه را بازخواستن عاروننگ دارد ۲۲- فروگشایند: جدا سازند و فروگیرند.

بدان دیوار نگاریده که عکس تصاویر آن چشم را خیره گرداند و چون باندک آبی فرو شوئی، جز گل تیره نبینی و گفته‌اند: لَا تَمْدَحَنَّ خَیْسًا بِمَرْتَبَةٍ نَالَهَا مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ فَإِنَّهَا تَحْطُهُ

عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ وَلَكِنْ بَعْدَ أَنْ كَثُرَتْ ذُنُوبُهُ وَظَهَرَتْ عِيُوبُهُ وَصَارَ مَوَالِيَهُ مَعَادِيًا وَمَادِحَهُ هَاجِيًا

و پادشاه که از مقابح ۲ افعال کارداران و مخازی ۳ احوال ایشان رفاده ۴ تمامی ۵ بردیده بصیرت خویش بندد و خواهد که بتمحل ۶ و تملل ۷ کارسیر برد، بدان شگال ۸ خسوارماند که بنادانی گفته شد. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شگال خسوار

ملک زاده گفت: شنیدم که شگالی بکنار باغی خانه داشت. هر روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بی‌سی از انگور و هرمیوه بخوردی و تباہ کردی تا باغبان از بوسته آمد. بکروزشگال را در خواب غفلت بگذاشت و سوراخ دیوار را منفذ ۹ بگرفت و استوار گردانید و شگال را در دام بالا آورد و پرخم ۱۰ چوبش بیهوش گردانید، شگال خود را مرده ساخت ۱۱، چندانکه

۱- لا تمدحن...: فرومایه‌ای را بپایگاهی که بی هیچ شایستگی بدان رسیده، مستای، چه این مرتبه وی را از درجه پیشین (= مقامی که پیش داشته) فرو خواهد آورد ولی پس از آنکه گناهانش بیفزاید و کاستهایش نمایان گردد و دوستش دشمن و ستاینده‌اش نکوهشگر شود ۲- مقابح: بفتح اول زشتیها جمع قبح ۳- مخازی: بفتح اول رسواییها و خواربها جمع مخزاة بفتح اول بمعنی خزی ۴- رفاده: بکسر اول جراحت‌بند، پرده ۵- تمامی: خود را بکوری زدن، خود را کورنمایاندن، مصدر باب تفاعل- رفاده تمامی: تشبیه صریح، پرده کورنمایی ۶- تمحل: مکر نمودن و فریفتن، مصدر باب تفاعل ۷- تملل، تن زدن و کار امروز بفردا افکندن، مصدر باب تفاعل ۸- شگال: بفتح اول شغال ۹- منفذ: گذرگاه، اسم مکان، از نفوذ بمعنی گذشتن چیزی از چیزی- سوراخ دیوار را منفذ: جای رخنه دیوار، در این ترکیب «را» نشان مفعولی و مضاف الیهی هر دو بشمار میرود، منفذ مضاف و مفعول ۱۰- زخم: ضربه ۱۱- مرده ساخت: ببردگی زد یا مرده نمود.

باغبانش بمرودکی برداشت و از باغ بیرون انداخت .

إِنَّ أَبْنَ آوَى لَشَدِيدِ الْمُقْتَنَصِ وَهُوَ إِذَا مَا صِيدَ رِيحٌ فِي قَفْصٍ ۲

چون از آن کوفتگی پاره باخویشتن آمد ، از اندیشه جور باغبان جوار ۲ باغ بگذاشت ۴ ، پای-
کشان و لنگان میرفت؛ با گرمی در بیشه آشنائی داشت ، بنزدیک او شد . گرمی چون او را
بدید ، پرسید که موجب این بیماری وضعف بدین زاری ۶ چیست . شگال گفت:

جَنَاحِي ان رُمْتُ انْهُوَضُ مَهِيضُ وَ حَبَّةُ قَلْبِي لِلْهُمُومِ مَهِيضُ

فَلَوْ أَنَّ مَا بَسِيَ بِالْحَدِيدِ إِذَا بِهِ وَ بِالصَّخْرِ عَادَ الصَّخْرُ وَ هُوَ رَضِيضُ ۲

این پایمال حوادث را سرگذشت احوالست که سمع ۸ دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلکه
اگر بر دل سنگین ۱۰ دشمنان خوانم ، چون موم نرم گردد و بر من بسوزد ، با این همه هیچ
سختی مرا چون آرزوی ملاقات دیدار ۱۱ تو نبوده که اوقات عمر در خیال مشاهده تو بردل

۱- مرودک: بکسراول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم مصدر مرود بمعنی میل سرمه است که
مناسب با سیاق عبارت نیست، بنظر میرسد که این کلمه مصحف « بمرودگی » باشد یعنی بحالی
که مرده مینمود ۲- ان...: همانا شگال دشوار شکارست و چون صیدشود، باد در قفس است
(بکنایه یعنی باد در چنگ شکارگرس و از لاشه شگال سودی نیابد) ؛ بیت از بحر جز است
۳- جوار: بکسراول مجاورت و همسایگی و نزدیکی ۴- بگذاشت: رهاساخت و ترک کرد
۵- پای کشان و لنگان: افتان و خیزان، قید حالت یا حال ۶- ضعف بدین زاری: ناتوانی چنین
سخت ، موصوف و صفت ترکیبی ۷- جناحی...: بالم اگر آهنگ پرواز کنم، شکسته است
و دانه دل یا سویدای قلم جایگاه گرد آمدن غما. اگر آنچه از اندوه مر است، باهن میرسید ،
میگذاختش و بتخته سنگ بزرگ میرسید، بحالی میگشت که خرد و در هم شکسته میشد؛ بیت از
بحر طویل است ۸- سمع: گوش ۹- بلك: بلکه حرف ربط برای اضراب یعنی عدول
از حکمی بحکم دیگر ۱۰- دل سنگین: دل سخت چون سنگ یا بیرحم ۱۱- ملاقات دیدار:
دیدن رخسار .

من منغص ۱ می گذشت تا داعیه ۲ اشتیاق بعد از تحمل داهیه ۳ فراق ۲ مرا بخدمت ۴ آورد . گرمی
گفت ، ع ، إِنَّ الْحَبِيبَ إِذَا لَمْ يَسْتَزِرَّ زَارًا ۵ ، ع ، دوست را چیست به زدیدن دوست . شاد
آمدی و شادیاها آوردی و کدام تحفه آسمانی و وارد روحانی در مقابل ۷ این مسرت و
موازنه ۸ این مبرت ۹ نشیند که ناهمان جمال مبارك ۱۰ نمودی ۱۱ و چین اندوه ۱۲ را از جبین
مرا ۱۳ ما بگشودی .

أَحْيَاكُمْ اللَّهُ وَ حَيَاكُمْ وَ لَاعِدَا الْوَأْبِلِ مَغْنَاكُمْ

فَمَا رَأَيْنَا بَعْدَكُمْ مَنْظَرًا مُسْتَحْسَنًا إِلَّا ذَكَرْنَاكُمْ ۱۴

و همچنین او را با نواع ملاحظاتی می نواخت و تعاطفی ۱۵ که از تعارف ۱۶ ارواح در عالم اشباح ۱۷

۱- منغص: ناگوار گردانیده ، اسم مفعول از تنغیص مصدر باب تفعیل ۲- داعیه اشتیاق :
انگیزه آرزومندی ۳- داهیه فراق : بلای سخت جدائی ، تشبیه صریح ۴- خدمت :
حضور ۵- ان...: همانا چون از دوست دیدار نخواهند ، خود بدیدار دوستان رود-
شاد آمدی : خوش آمدی ۶- وارد : آینده - وارد روحانی : آنچه از جهان غیب بدل
در آید ، خاطر غیبی ، موصوف و صفت ۷- مقابله : برابری ۸- موازنه : هموزنی و
همسنگی کردن ، مصدر باب مفاعله ۹- مبرت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح نیکی و احسان
۱۰- جمال مبارك: روی فرخ ۱۱- نمودی: نشان دادی ۱۲- چین اندوه: شکن و آذنگ
غم، تشبیه صریح ۱۳- جبین مراد: پیشانی مقصود و آرزو کام، استعاره مکنیه ۱۴- احیاکم...:
ایزد شمارا زنده دارد و درود خدا بر شما باد و باران درشت قطره اذ دولت سرای شاد و در نشود
(بکنایه یعنی بخششالی دچار نگردید)؛ ما پس از دیدار شما چشم انداز زیبایی ندیدیم ، جز
آنکه از شما یاد کردیم (بکنایه یعنی دیدار شما در دیده ما نیکوترین نظر گاههاست) ؛ بیت از
بحر سریع است ۱۵- تعاطف: بایکدیگر بمهربانی رفتار کردن ۱۶- تعارف: همدیگر را
شناختن ، مصدر باب تفاعل ۱۷- اشباح : بفتح اول و سکون دوم جمع شبح بمعنی کالبد و
شخص - عالم اشباح : جهان ماده و صورت یعنی دنیا .

خیزد از جانبین ۱ در میان آمد. گرفت: من سه روزه ۲ شکار کرده‌ام و خورده. امروز چون توهمان عزیز ۳ رسیدی و ماحضری ۴ نیست که حاضر کنم ، ناچار بصحرا بیرون شوم ، باشد که صیدی در قید مراد توأم آورد ، ع ، و شَبَعُ الْفَتَى لَوْ إِذَا جَاعَ ضَيْفَهُ شَغَالَ فَمَت: مرا درین نزدیکی خری آشناست ، بروم و او را بدام اختداع ۶ در چنگال قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید . گرفت: اگر این کفالت ۷ می نمائی و کلفتی ۸ نیست، بسم الله . شغال از آنجا برفت ، بدریهی رسید ، خری را بر در آسیائی ایستاده ۱۰ دید ، بارگران از او بر سر رفته و چهار حمل قوایم ۱۱ از نقل احمال کوفته و فرو مانده؛ نزدیک او شد و از رنج روزگارش بپرسید و گفت : ای برادر ، تاکی مسخر آدمی زاد بودن و جان خود را درین عذاب فرسودن؟ خر گفت: ازین محنت چاره نمیدانم . شغال گفت: مرادین نواحی بمرغزاری و طنست که عکس حضرت ۱۲ آن بر گنبد خضراء ۱۳ فلك ميز ند۱۴ ، متنزه ۱۵ از عیش با فرح ۱۶ شیرین تر و صحرائی از قوس قزح ۱۷ رنگین تر ، چون دو حله طویلی ۱۸ و حله حورا ۱۹ سبز تر .

۱- جانبین: دوسوی، تشبه جانب- معنی دوجمله: با پیوند مهر و کشتی که جان آندو در عالم ارواح داشت باز در جهان ماده یادراین دنیا یکدیگر را باز شناختند و از دوسوی مهر بهم ورزیدند
 ۲- سه روزه: باندازه کفاف سه روز، قید کمیت و مقدار ۳- مهمان عزیز: میهمان گرامی ، عطف بیان تو ۴- ماحضر: آنچه حاضر و آماده بود، خوردنی حاضر و آماده ، در عربی مرکب است از مای موصول و حضر فعل ماضی ولی در سیاق فارسی این جمله مؤول با سم میشود و مانند يك اسم شمرده میشود و از این قبیل است ماجرا (= ماجری)، ماضی، مافات- باشد که: امید است که ۵- و شبع...: وسیری جوانمرد چون مهمانش گرسنه باشد، فرومایگی است ۶- اختداع: فریفتن و خدعه کردن، مصدر باب افتعال- بشاید: شایسته و سزاوار است، فعل مضارع اخباری ۷- کفالت: بفتح اول پذیرفتاری و ضمانت ۸- کلفت: بضم اول رنج ۹- بسم الله: بنام ایزد، ولی در سیاق فارسی شبه جمله است و بمعنی آغاز کن و آماده باش، از اصوات برای آغاز کردن کاری - دیه: روستا ۱۰- ایستاده: برپا، صفت است و در اینجا بصورت مسند برای مفعول جمله (خر) ، همچنین است وضع صفتهای مرکب دیگر (بارگران ازو برگرفته ، چهار حمل قوایم از نقل احمال کوفته ، فرو مانده) ۱۱- قوایم: بفتح اول

فَأَزَّرَ فِيهِ النَّبْتَ حَتَّى تَخَالَيْتَ

رُبَاهُ وَحَتَّى مَا تَرَى النَّشَاءَ نَوْمًا

و آنگه از آفت دودام خالی الاطرراف ۲ و از فساد و زحمت سباع ۳ و سوام ۴ فارغ الاکناف ۵ . اگر رای کنی، آنجا رویم و ما هر دو بمصاحبت و مصادقت یکدیگر بر غادت عیش و لذات ۷ عمر زندگانی بسر بریم. خرا این سخن بر مذاق و فاق ۸ افتاد و با شغال راه مشایعت ۹ و متابعت بر گرفت ۱۰ . شغال گفت: من از راه دور آمده‌ام، اگر مرا ساعتی بر پشت گیری

چهارپای ستور جمع قائمه - چهار حمل قوایم : چهار پای باربردار، تشبیه صریح ۱۲- خضرت: بضم اول و سکون دوم سبزی- عکس: نقش ۱۳- خضراء: سبز مؤنث اخضر - گنبد خضراء فلك: قبه سبز آسمان ، تشبیه صریح ۱۴- میزند: می افتد ، در اینجا بصورت لازم بکار رفته است ۱۵- متزه: جای خوش و آرام و با نزهت. اسم مکان از تنزه ۱۶- با فرح: طربناك ، صفت عیش ۱۷- قزح: بضم اول و فتح دوم بمعنی شیطان، قوس قزح: کمان شیطان یا رنگین کمان؛ گویا عرب در جاهلیت بپندار باطل رنگین کمان را قوس شیطان میخواندند ، خاقانی در خطاب با فتاب گوید :

رنگین تو کنی کمان شیطان چون طاق مقرنس سلیمان

۱۸- دو حه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شاخه، درخت و درختستان - طویلی: بضم اول و الف مقصوره در آخر نام درخت بهشتی ۱۹- حله حورا: جامه لطیف حور.

۱- تازو...: گیاه در آن جایگاه جامه سبز پوشید و بسیار رشد کرد تا بر بلندبها بر آمد و گوسفندان را در آن جا خفته نمی بینی (یعنی گوسفند از فراوانی علف از چرا باز نمی ایستد)؛ بیت از بحر طویل است ۲- خالی الاطراف: تهی پیرامون، صفت مرکب ، مسند برای مرغزار ۳- زحمت: انبوهی و ازدحام و تصدیع - سباع: بکسر اول درندگان جمع سبع ۴- سوام: بفتح سین و تشدید میم جانوران زهر دار جمع سامه ۵- فارغ الاکناف: خالی کنار، نظیر خالی الاطراف ۶- رغادت: بفتح اول آسودگی و فراخی و خوشی- عیش: بفتح اول زیستن ۷- لذات: بفتح اول خوشی و با مزگی ۸- وفاق: بکسر اول موافقت و سازگاری- معنی جمله: این گفتار با مزاج خرسازگار آمد ۹- مشایعت: در پی کسی رفتن ، مصدر باب مفاعله - راه مشایعت: طریق پس روی، تشبیه صریح ۱۰- برگرفت: سپرد و طی کرد.

تا آسایشی بایم، همانا زودتر بمقصد رسیم. خرمقادا شد. شمال بر پشت او جست و میرفت تا بنزدیکی آن بیشه رسید. خراز دور نگاه کرد، گرمی را دید، با خود گفت: ع، تَأْتِي الْخَطُوبُ وَأَنْتَ عَنْهَا نَائِمٌ؛ ای نفسِ حریص، بپای خود استقبال مکنی و بدست خویش در شباک ۲ هلاک می آویزی ۴

گمردل ز تو اندیشه بهبود کند
آنجا که رسید، عمرعان باز کشد
جان در سر اندیشه خود زد کند
خود را همراهی سودگنده

تسویل ۶ و تخییل ۷ شگال مرعقال و شکال ۸ بردست و پای عقل نهاد و درین ورطه خطر و خلاب ۹ اختلاب ۱۰ افکند؛ چاره خود بجویم، بر جای خود بایستاد و گفت: ای شمال، اینک آثار و انوار آن مقامگاه ۱۱ از دور می بینم و شوموم ۱۲ از اهریر ۱۳ و ریاحین بمشام من میرسد و اگر من دانستمی که مأمونی و موطنی ۱۴ بدین خرمی و نازمی داری، یکباره اینجا آمدمی؛ امروز باز گردم،

۱ - منقاد: بضم اول و سکون دوم رام و مطیع و فرمان پذیر، صفت از انقیاد ۲ - تاتی ...: رویدادهای ناخوشایند فرا میرسد و تو از آن در خواب غفلتی ۳ - شباک: بکسر اول جمع شبکه بمعنی دام ۴ - می آویزی: چنگک میزنی ۵ - معنی دو بیت: اگر دلم از تو بفکر درمان جستن باشد، زودجان خود را در کاد این اندیشه خام از دست دهد، ولی اگر بکوی نوید تو فراز آمد و عنان باز پس کشید، خود مرا از زیان هزاد هم رها نده است؛ بیت از بحر هزج است ۶ - تسویل: آراستن برای فریب و فریفتن و اغواء، مصدر باب تعجیل ۷ - تخییل: بخيال باطل افکندن ۸ - شکال: بکسر اول پای بند ستور - میان شگال و شکال جناس خط ۹ - خلاب: بفتح اول گل و لای، گلزار ۱۰ - اختلاب: فریفتن، مصدر باب افتعال - خلاب اختلاب: تشبیه صریح ۱۱ - مقامگاه: بضم اول اقامتگاه یا بفتح اول جایگاه ۱۲ - شوموم: بفتح اول خوشبو و بوئیدنی (لنت نامه ده خدا)، در اینجا معنی بوی خوش بکاررفته ۱۳ - اهریر: بفتح اول جمع ازهار و ازهار جمع زهر (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی گل و شکوفه ۱۴ - موطن: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای باش و وطنگاه.

فردا ساخته ۱ و از مهمات پرداخته ۲ با اختیار سعد ۳ و اختر فرخنده ۴ عزم اینجا کنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی نقد وقت را بنسیه ۵ متوهمم ۶ باز کند ۷. خرگفت: راست میگوئی، اما من از پذیرند نامه مشحون ۸ بفوائد موروث ۹ دارم که دائما بامن باشد و شب بنگاه خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم، آنرا بردارم و با خود بیاورم. شگال اندیشه کرده اگر تنها رود باز نیاید و او را بر آمدن یمن ۱۰ باعث و محرضی ۱۱ نباشد، لیکن درینج میگوید بر مطابقت و موافقت او کار می باید کرد، من نیز باز گردم و عنان عزیمت او از راه بازگردانم؛ پس گفت: نیکو میگوئی، کار بر بند پدر و وصایت او نشان کفایتست و اگر از آن پندها چیزی یاد داری، فایده اسماع ۱۲ و ابلاغ از من دریغ مدار. خرگفت: چهار پندست، اول آنک هرگز بی آن پند نامه باش، سادینگر ۱۳ بر خاطر ندارم که در حافظه من خلی هست؛ چون آنجا رسم، از پند نامه بر تو خوانم. شگال گفت: اکنون باز گردیم و فردا بهمین قرار رجوع کنیم. خر روی براه آورد، بتعجیل تمام چون هیون ۱۴ زمام گسسته ۱۵ و مرغ دام دریده میرفت تا بدر دیه رسید. خرگفت: آن سه پند دیگر مرا یاد آمد خواهی که

۱ - ساخته: آراسته و مجهز، قید حالت یا حال ۲ - از مهمات پرداخته: از کارهای مهم بر آسوده و فراغ یافته، از لحاظ دستوری عطف بر ساخته ۳ - اختیار سعد: برگزیدن وقت نیک بقواعد تنجیم یا شناختن احوال جهان از روی گردش ستارگان و مراقبت آنها، سعد صفت جانشین موصوف (وقت) ۴ - اختر فرخنده: طالع میمون و ستاره بخت همایون - نقد وقت: فرصت موجود و در دست، صفت و موصوف ۵ - نسیه: بفتح اول و سکون دوم بمعنی درنگ و تأخیر و مهلت و داد و ستد غیر نقد، مأخوذ از عربی نسیئه ۶ - متوهم: گمان برده و وهمی، اسم مفعول از توهم ۷ - باز کند: بازگرداند و از خود دور کند و جدا سازد ۸ - مشحون بفوائد: آکنده از سودها، صفت پند نامه ۹ - موروث: ارثی، ارث یافته، صفت پند نامه ۱۰ - یمن: امکان دارد، فعل مضارع مفرد مذکر غایب از مصدر امکان، در متن و ممکن آمده است که ظاهر امصاح نظر میرسد ۱۱ - محرض: انگیزه، اسم فاعل از تحریض ۱۲ - اسماع: بکسر اول شنواییدن، متعدی بدو مفعول، مصدر باب افعال از سمع ۱۳ - سه دیگر: سه پند دیگر، سه صفت جانشین موصوف (پند)، دیگر نیز صفت پند است ۱۴ - هیون: بفتح اول اسب، جمازه ۱۵ - زمام گسسته: لگام گسیخته، صفت هیون.

بشوی. گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آنست که چون بدی پیش آید، از بتر بترس، سیوم آنک دوست نادان بردشمن دانا مگزین، چهارم آنک از همسایگی بگرم و دوستی شگال همیشه بر حذر باش. شگال چون این بشنید، دانست که مقام توقف نیست، از پشت خربجست و روی بگریز نهاد. سگان دیه درد نبال او رفتند و خون آن بیچاره هدرآ گشت. این افسانه از بهر آن گفتم تادانی که دل بر اندیشه باطل تمادی ۲ فرمودن و بتسویف ۳ و تأمیل ۴ از سبیل رنده تمایل ۶ نمودن و بر آن اصرار کردن از اضرار ۷ و اخلاص ۸ خالی نماند و نشاید که پادشاه دستور را دست تصرف ۹ و تمکن کلی ۱۰ در کار ملک ششاده دارد و یکباره او را از عهدۀ مطالبات ۱۱ ایدن گرداند که از آن مشارکت در ملک لازم آید و آفتهای بزرگ تو لد کند. چون ملک زاده کنانه ۱۲ خاطر از مکنون ۱۳ و مکتوم دل ۱۴ بپرداخت و هرتیر که در جعبه ضمیر ۱۵ داشت، بینداخت و

۱- هدر: بفتح اول و دوم باطل و رایگان ۲- تمادی: پیوستگی و مداومت و ستهیدن در کار و لجاج، مصدر باب تفاعل از مجرد می بفتح اول و الف مقصوره در آخر بمعنی پایان و غایت- تمادی فرمودن: مداومت کردن، مصدر مرکب ۳- تسویف: کار را پس افنگدن و بتأخیر انداختن و درنگ کردن، مصدر باب تفعیل ۴- تأمیل: چیزی را امید داشتن و بیوسیدن، مصدر باب تفعیل از مجرد امل ۵- رشد: بفتح اول و دوم راستی و درستی ۶- تمایل: بیکسو شدن و میل کردن ۷- اضرار: گزند رساندن، مصدر باب افعال ۸- اخلاص: تپاه کردن و سست کردن، مصدر باب افعال ۹- تصرف: دست در کاری کردن، اختیار و حکومت ۱۰- تمکن کلی: توانائی کامل و قدرت بر همه امور، موصوف و صفت نسبی از کل ۱۱- مطالبات: بازخواستها - تولد کند: زاید و پدید آید- معنی چند جمله: سزاوار نیست که شاه بوزیر در کشورداری رخصت دخالت کامل و توانائی تمام بپسندد و بیکسره وی را از بازخواست در امان دارد، چه با این روش وزیر خود را شریک و انباز پادشاه خواهد شناخت و خللها در کار پدید آید ۱۲- کنانه: بکسر اول تیردان، ترکش و جعبه - کنانه خاطر: تیردان خاطر و اندیشه، تشبیه صریح ۱۳- مکنون سر: رازنهان، صفت و موصوف ۱۴- مکتوم دل: راز پوشیده در خاطر، مضاف و مضاف الیه ۱۵- جعبه ضمیر: ترکش یا تیردان خاطر، تشبیه صریح.

عیبه ۱۶ عیب دستور سرگشاده کرد، شهریار بالمعیت ۲ ناقب ۳ و رویت صائب ۴ دریافت که هرچ ملک زاده گفت، صدق صراح ۵ بود و راه نجات و نجاج ۶ او طلید و نقصان و قصور دستور در توفیت ۷ حق گزار ۸ نعمت او محقق شد و گفت: الان حصص الحق و عسس الباطل ۹؛

پس بفرمود تا دستور را از دست ۱۰ و مسند ۱۱ وزارت پیا ماچان ۱۲ ذل ۱۳ و حقارت بردند و در حبس مجرمانی که حقوق منعم ۱۴ خویش مهمل ۱۵ گذارند، بازداشتند ۱۶ و برادر را بلفظ اگر ام ۱۷ و توقیر ۱۸ و احترام تمام بنواخت و گفت: اگرچ امروز صد هزار در و مرجان معنی رایگان و مجان ۱۹ در جیب و دامن ما نهادی و داد دانائی و سخن گستری دادی و عیار ۲۰

۱- عیبه: بفتح اول و سکون دوم جامه دان، کیسه چرمین و انبان - عیبه عیب: تشبیه صریح - معنی چند جمله: شاهزاده جعبه ضمیر از رازنهان و پوشیده نهی کرد و هرتیر حجت که در تیردان خاطر داشت، بسوی وزیر افکند و انبان کاستی و زشتکاری وی را در باز کرد ۲- المعیت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم تیزهوشی، مصدر جعلی از المعی بمعنی تیزهوش ۳- ناقب: درخشان و تابان، صفت المعیت ۴- رویت صائب: اندیشه راست و درست ۵- صراح: بضم اول پاک و خالص، صفت صدق ۶- نجاج او: بفتح اول پیروزی و رستگاری وی، اضافه تخصیصی، مفعول بیواسطه طلید - معنی جمله: پیروزی ملک زاده را خواست. ۷- توفیت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم حق کسی را بنام گزاردن، مصدر باب تفعیل از مجرد و فاء ۸- حق گزار ۹- الان ...: اکنون حق آشکار شد و باطل سپری و نابود گشت. ۱۰- دست: بفتح اول و سکون دوم صدر و مسند حکم فرمائی و وزیری ۱۱- مسند: بفتح اول بالش و پشتی و تکیه گاه ۱۲- پای ماچان: صف نعال یا کفش کن و پایگه ۱۳- ذل: بضم اول خواری - پای ماچان ذل: تشبیه صریح ۱۴- منعم: نعمت بخش و ولینعمت، اسم فاعل از انعام ۱۵- مهمل گذارند: فروگذارند و ترک کنند ۱۶- بازداشتند: توقیف و حبس کردند ۱۷- لفظ اگر ام: بزرگداشت نیکو ۱۸- توقیر: بزرگ داشتن، مصدر باب تفعیل از مجرد و قار ۱۹- مجان: بفتح اول رایگان و رایگان و بی عوض، امروز بیشتر مجانی بجای مجان گفته و نوشته میشود ۲۰- عیار: بکسر اول اندازه زروسیم یا اندازه ویمانیه چیزی - عیار خلاص: اندازه پاکدلی در دوستی، استعاره مکنیه.

اخلاصِ خویش از مغشوش^۱ و مغلول^۲ خصم پیدا کردی^۳، اکنون می‌خواهم که قرعه^۴ اختیار بگردانی^۵ و از رقعته^۶ ممالک پدید بربیاید^۷ که معمورتر^۸ و بلطف آب و هوا مشهورتر دانی، آنجا متوطن^۹ گردی و آنرا مستقر^{۱۰} خویش سازی و این کتاب که خواستی نهادن^{۱۱}، بنهی و بپرداز^{۱۲} و آنج در اندیشه داشتی، از طی^{۱۳} امکان^{۱۴} بحیث^{۱۵} وجود رسانی تا غلیل^{۱۶} حکمت راشفائی باشد و علیل^{۱۷} دانش را قانونی و من زمان زمان^{۱۸} که زمانه سعادت مساعدت بخشد بمطالعه آن مستأنس^{۱۹} و مستفید^{۲۰} میباشم و سیاست پادشاهی از آنجا است که مال^{۲۱} میکنم و مزاج^{۲۲} بر حال اعتدال می‌دارم و در حفظ صحت اندیشه من دستور کار شود و کارنامه اخلاقی جهانیان گردد. هیچ توقف

۱- مغشوش: آمیخته و ناسره، اسم مفعول از غش، صفت جانشین موصوف ۲- مغلول: نادرست و ناراست، اسم مفعول از غلول بضم اول بمعنی خیانت کردن ۳- پیدا کردی: آشکار ساختی و نمودی ۴- قرعه: نصیب و پشک - قرعه اختیار: بهره گزینش، تشبیه صریح ۵- بگردانی: تغییردهی ۶- رقعته: بضم اول و سکون دوم عرصه و نطع ۷- بقعه: بضم اول جایگاه و سرزمین و مکان ۸- معمور: آبادان، اسم مفعول از عمران ۹- متوطن: مقیم و جایگزین، اسم فاعل از توطن - مستقر: بفتح قاف قرارگاه و جای آرام، اسم مکان ۱۰- نهادن: ساختن و وضع کردن ۱۱- بپردازی: پرداخته کنی و بانجام رسانی و کامل سازی ۱۲- طی امکان: نورد و پیچیدگی امکان و در اینجا مقصود پرده امکان، تشبیه صریح ۱۳- حیز: بفتح اول و تشدید دوم مکسور مکان - حیز وجود: مقام هستی، تشبیه صریح ۱۴- غلیل: بفتح اول تشنه - حکمت: دانش و داد و فلسفه ۱۵- علیل: بفتح اول بیمار - جناس خط میان غلیل و علیل؛ در اینجا صنعت ایهام و تلمیح رعایت شده و اشارتی بشفای ابوعلی سینا در حکمت و قانون وی در طب دارد - معنی چند جمله: آنچه در خاطر نهان داری از پرده امکان بر عرصه هستی آوری تا تشنه کامان دانش و فلسفه را چون شفای بوعلی از زلال حکمت سیراب سازد و برای آنان که در کسب دانش جان می سپارند چون قانون پورسینا دستوری باشد ۱۶- زمان زمان: گاه گاه، قید ۱۷- مستأنس: خوگروانس پذیر، اسم فاعل از استیناس ۱۸- مستفید: بهره یاب، اسم فاعل از استفاده ۱۹- استکمال: کامل گردانیدن و نیکو کردن ۲۰- مستفید: بهره یاب، اسم فاعل از استفاده ۲۱- مزاج ملک: طبع مملکت و پادشاهی، استعاره مکنیه.

مساز و بر هیچ مقدمه موقوف مدار و چرم اندیشه^۲ خام^۳ مگذار که اذاکویت^۴ فانیج^۵. ملک زاده بحکم فرمان بخلو تخانه حضور دل^۶ شغافت و این خریدۀ عذرا^۷ را که بعد از چهار صد و اندی^۸ سال که از پس پرده^۹ خمول^{۱۰} ۸ انتاده بود و ذبول^{۱۱} بی نامی درو اثر فاحش^{۱۲} کرده و بایام دولت خداوند، خواج^{۱۳} جهان از سر جوان میگردد و از پیرایه^{۱۴} قبول^{۱۵} ۱۱ حضرتش جمالی^{۱۶} ۱۲ تازه میگیرد و طراوی^{۱۷} نو می پذیرد، بیرون آورد. ایزد تعالی، این آستان^{۱۸} عالی را که منشأ^{۱۹} مکارم^{۲۰} ۱۳ و معالیت^{۲۱} ۱۵ بر اشادت^{۲۲} ۱۶ معالم^{۲۳} ۱۷ هنر و احیاء^{۲۴} رمق^{۲۵} ۱۸ آن و اعادت^{۲۶} ۱۹

۲- وقوف: باز داشته و باز بسته، اسم مفعول از وقف ۲- چرم: پوست پیراسته و دباغت یافته، چرم اندیشه: تشبیه صریح ۳- خام: پوست ناپیراسته و دباغی ناشده - معنی جمله: پوست فکر را ناپیراسته رها مکن، با ستاره مقصود اینست که در پیراستن و آراستن صورت اندیشه کوتاهی روا مدار ۴- اذاک... چون داغ کردی بیز، بکنایه یعنی کل آغاز کرده را بانجام رسان ۵- حضور دل: جمعیت خاطر و فراغ بال ۶- خریده: بفتح اول و کسر دوم دوشیزه - عذرا: بفتح اول و سکون دوم بکر مخفف عذراء - خریدۀ عذرا: با ستاره مراد کتاب مرزبان نامه است که بیش از چهار صد سال در پس پرده گمنامی نهان مانده بود ۷- اند: بفتح اول و سکون دوم کلمه ایست که بر اعداد میان سه تانه دلالت کند ۸- خمول: بضم اول گمنامی و بی قدری ۹- ذبول: بضم اول پو مردگی - ذبول بی نامی: پو مردگی بی نام و نشانی، تشبیه صریح ۱۰- فاحش: بیش از اندازه و از حد در گذشته ۱۱- پیرایه قبول: زیور پذیرش، تشبیه صریح ۱۲- جمال: زیبایی صورت و نکوئی سیرت ۱۳- منشأ: جای آفرینش و پرورش و بالیدن، اسم مکان از نشأ و نشأة ۱۴- مکارم: بفتح اول بزرگوارهای اخلاقی جمع مکرم ۱۵- معالی: بفتح اول جمع معلاة و معلاة بفتح اول و سکون دوم بمعنی بلندی پایه و مرتبه ۱۶- اشادت: بکسر اول و برافراشتن ۱۷- معالم: بفتح اول و کسر چهارم جمع معلم (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم) بمعنی جایگاه چیزی و نشان ۱۸- رمق: بفتح اول و دوم نیم جان، باقی جان ۱۹- اعادت: بجای خود باز گرداندن، مصدر باب افعال.

دواریس ۱ دانش و ابداء ۲ رونق آن متوفر ۳ دارد و حظوظ ۴ سعادتش موفّره و بر
اعداء دین و دولت مظفر، بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ عِتْرَتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

باب دوم

۱- دواریس : بفتح اول و کسر چهارم جمع داریس بمعنی کهنه و فرسوده و متروک ، صفت دانش
(اسم عام) ۲- ابداء : پیدا و آشکار کردن ، مصدر باب افعال از مجرد بداء ۳- متوفر :
همت بر گمارنده ، اسم فاعل از توفّر ۴- حظوظ : بضم اول بهره ها و بختها جمع حظ ۵- موفّر :
بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح افزوده و بسیار گردانیده از مصدر توفیر از مجرد و فور
۶- خلاصه معنی چند جمله : خداوند متعال این حضرت والا را که جایگاه پرورش بزرگواریهای
اخلاقی و بلندیهاست برافراشتن دانشگاهها و جان تازه بخشیدن بآنها و دانشهای محوگشته
را باز بجای خود آوردن و آشکار کردن جلوه آنها، همت بر گماشته دارد و بهره های نیکبختیش را
افزون سازد و بردشمنان دین و سلطنت پیروزمندگرداند بحق محمد و بزرگان خاندان وی و
فرزندان پاک و پاکیزه نهادش .

باب دوم

درملك نيکبخت ووصایائی که فرزندان را بوقت وفات فرمود

ملك زاده گفت: آورده‌اند که ملكی بود از ملوك سلف ۲، شش فرزند خلف ۳ داشت، همه بسماحت ۴ طبع و سجااحت ۵ خلق و نباهت ۶ قدر ۷ و نزاھت ۸ عرض ۹ مذکور ۱۰ و موصوف ۱۱ لیکن فرزند مهترین که باقعة القوم ۱۲ و واسطة العقد ۱۳ ایشان بود، اسرار فر ایزدی از اساریر ۱۴ جهت او اشراق ۱۵ کسردی و نور نظر الهی از منظر ۱۶ و مخبر ۱۷ او سایه بر

۱- وصایا: بفتح اول اندرزها و سفارشها جمع وصیت ۲- سلف: بفتح اول و دوم گذشته و پیشین ۳- خلف: بفتح اول و دوم شایسته و صالح، صفت فرزند ۴- سماحت: بفتح اول رادمنشی ۵- سجااحت: بفتح اول نرمی ۶- نباهت: بفتح اول بزرگی ۷- قدر: پایگاه و مقام ۸- نزاھت: بفتح اول پاکی و پاکیزگی و از آلودگی دور بودن ۹- عرض: بکسر اول و سکون دوم نفس، آبرو، ذات ۱۰- مذکور: نامور ۱۱- موصوف: وصف شده در اینجا معنی ستوده- فعل ربطی «بودند» پس از مسند جمله (= مذکور و موصوف) بقرینه اثبات «بود» در جمله پیش حذف شده است؛ همه مستدالیه ۱۲- باقعة: بکسر قاف زیرک و تیز هوش ۱۳- باقعة القوم: تیز هوش آن گروه ۱۴- واسطة العقد: مرورید درشت میان گردن بند، مجازاً بمعنی برگزیده و نخبه يك گروه یا يك دودمان و سلسله ۱۵- اساریر: بفتح اول جمع اسرار و اسرار بفتح اول جمع سر یا سرر (بفتح اول و دوم یا بکسر اول و فتح دوم) بمعنی چین و شکن پیشانی و خط کف دست ۱۶- اشراق: تافتن، مصدر باب افعال - نظر الهی: عنایت خداوندی و فرایزدی، موصوف و صفت- نور نظر: تشبیه صریح ۱۷- منظر: دیدار و رخسار

آفاق انداختی و سرائگشت ایماء ۲ عقل از سیماء ۳ او این نشان دادی .

هَذَا ابْنُ خَيْرِ مَلُوكِ الْأَرْضِ قَاطِبَةٌ فَإِنْ حَسِبْتَ مَقَالِي مَوْهَمًا فَسَلْ ۴

چون ملكه را نوبت پادشاهی برآمد و این دو فراش زنگی ۶ و رومی ۷ که سرا پرده کبریاء ۸ او بر عرش ۹ زدندی، فرش ۱۰ در نوشتند ۱۱، هنگام آن فراز آمد که ازین جهان بگذرد و بر دیگران بگذارد ۱۲، فرزندان را بخواند و بنشاند و گفت: بدانید که من از جهان نصیب خویش یافتم و آنچه اندر ازل مقوم بود، خوردم، سرد و گرم روزگار دیدم و تلخ و شیرین او چشیدم و تنبیه ۱۳ لَا تَنْسُ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا ۱۴ همیشه نصب عین ۱۵ خاطر داشتیم و در زرع

۱- آفاق: کرانه‌ها جمع افق، مقصود کران تا کران جهان ۲- ایماء: اشاره کردن، مصدر باب افعال - سرائگشت ایماء: استعاره مکنیه ۳- سیماء: بکسر اول نشان و علامت و هیأت و مجازاً بمعنی چهره ۴- هذا...: این زاده بهترین شاهان همه زمینست، پس اگر گفتار ما بخطا افکننده می‌شماری، از دیگران پرس؛ بیت از بحر بسیط است ۵- ملك را نوبت پادشاهی: نوبت پادشاهی ملك ۶- زنگی: اهل زنگک، صفت نسبی، زنگک سرزمین زنگبار است در افریقای خاوری و گاه مجازاً بمعنی سیاه بکار می‌رود ۷- رومی: صفت نسبی از روم، روم مقصود امپراطوری روم که مردم آن از نواد سفید بودند و مجازاً رومی بمعنی سپید-دو فراش زنگی و رومی: باستعاره مراد شب و روز است که بساط تاریکی و فرش نور بر جهان گسترند ۸- سرا پرده کبریاء: خرگاه بزرگی و جلال، تشبیه صریح ۹- عرش: تختگاه آسمان و تخت پادشاه ۱۰- فرش عمر: بساط زندگانی، تشبیه صریح ۱۱- در نوشتند: بفتح سوم و چهارم در نوردیدند و پیچیدند ۲- بگذارد: رها کند و بماند ۱۳- تنبیه: آگاهی، مصدر باب تفعیل ۱۴- لَا تَنْسُ...: بهره خود را (از خوشیهای حلال) این جهان فراموش مکن، آیه ۷۷ سورة قصص (۲۸) - تنبیه لاتنس: مضاف و مضاف‌الیه (گاه جمله یا فعلی را بمفرد تأویل کنند و مضاف‌الیه اسم پیش از آن سازند) ۱۵- نصب: بضم اول و سکون دوم بمعنی منصوب و بر گماشته - نصب عین: پیش چشم یا منظور نظر.

حسنا۱ لِيَوْمِ الْحَصَادِ ۲ بقدر وسع ۳ کوشیدم، امروز که ستاره بقای هن سیاه شد ۴ و روز عمر حسنات ۱ لِيَوْمِ الْحَصَادِ ۲ بقدر وسع ۳ کوشیدم، مرا راهی در پیش آمد که از رفتن آن چاره نیست و اگر چه ۶ بآفتاب زرد فنا ۵ رسید، مرا راهی در پیش آمد که از رفتن آن چاره نیست و اگر چه ۶ گفته‌اند:

مرین راه را چون بپایان برند؟ که در منزل او اش جان برند ۷
اما ۸ این رفتن بر من سخت آسان مینماید ۹ که چون شما فرزندان شایسته و بایسته ۱۰ و هنر نمای ۱۱ و فرهنگی ۱۲ و دانش پژوه ۱۳ و مقبل نهاد ۱۴ یادگار میگذارم، اکنون از شما می‌خواهم که وصایای من در قضایای امور ۱۵ دنیا نگاه دارید و معلوم کنید ۱۶ که بهترین گلی که در بوستان اخلاق بشکفتد و بنسیم آن مشام عقل معطر گردد، سیاس داری و شکر گزار هست و شکر مجلبه ۱۷ مزیده ۱۸ نعمت و افزونی مواهب ۱۹ ایزدست، تعالی شانه ۲۰ و این صفت را از خود حکایت ۲۱

۱- زرع حسنا۱: کاشتن تخم نیکیها یا حسنه‌ها ۲- لیوم...: برای روزدو، باستعاره مراد روز جزا یا دستخیز ۳- وسع: بضم اول دسترس و طاقت و توانائی - ستاره بقا: اختر زندگی و عمر، تشبیه صریح ۴- سیاه شد: تاریک شد و فرورمرد ۵- آفتاب زرد فنا: غروبگاه عدم، تشبیه صریح ۶- اگر چه: اگر چه، حرف ربط مرکب، در رسم خط قدیم گاه آنچه، آنکه، چنانکه و مانند آن را با حذف‌های غیر مملووظ که نشان متحرک بودن حرف آخر آنهاست می‌نوشتند ۷- معنی بیت: آدمیزاد تا پایان روزگار هرگز نتواند زیست، چه در نخستین قدم رهن اجل کالای حیات را بغارت میبرد؛ استنهام مجازاً مفید نفی؛ بیت از بحر مقاربتست .
۸- اما: ولی، حرف ربط برای استدراک ۹- آسان مینماید: سهل و خوار جلوه میکند ۱۰- بایسته: سزاوار و چنانکه باید ۱۱- هنر نما: هنرمندی که اظهار هنر کند و یا هنرش آشکار باشد ۱۲- فرهنگی: فرهیخته و ادب آموخته، صفت نسبی ۱۳- دانش پژوه: جوینده و خواستار دانش، صفت مرکب فاعلی ۱۴- مقبل: نیکبخت و بختور، اسم فاعل از اقبال - مقبل نهاد: بسرشت نیکبخت، نیک‌سرشت نیکبخت، صفت مرکب ۱۵- قضایای امور: احکام کارها ۱۶- معلوم کنید: بدانید یادانسته باشید ۱۷- مجلبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سبب و انگیزه کشیدن و جلب ۱۸- مزید: افزونی و زیادت، مصدر میمی ۱۹- مواهب: بفتح اول و کسر چهارم دهشها جمع موهبت ۲۰- تعالی...: ذات وی برتر از حد و صف است ۲۱- از خود حکایت میکند: از حال خویش بیان میکند.

میکنند آنجا که در جزای عمل بندگان می فرماید: **إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعِفْ لَكُمْ وَيُغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ ۱**

شکرگوی از پسی زیادت را عالم الغیب و الشهادت را

کوست بی رنگ و خامه و پرگار نعمت و شکرگوی و شکرگزار

و گفته اند: سپاس دار باش تا سزاوار نیکی باشی، **مَنْ شَكَرَ الْقَلِيلَ اسْتَحَقَّ الْجَزِيلَ ۲** و بردبار

شو تا ایمن شوی و داد از خویشتن بده، تا داورت **۲** بگار نیاید و از خود بهر آنچه کنی، راضی

مشو تا مردم دشمن نگیرند، **مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُونَ عَلَيْهِ ۵** و بآدستی **۶**

۱ - ان ... : اگر وامی نیک (کازینکو و حسنات) بخدا دهید، مزد و ثواب بسیار بشما بدهد و شما را بیمارزد و ایزد پاداش بخش و بردبار است ، آیه ۱۸ ، سوره تغابن (۶۴)
 ۲ - معنی دویست: دانای نهران و آشکار را برای افزونی نعمت وی بر خود سپاسدار، آنکه در پدید آوردن نقش هستی نیازی چون صورتگران برنگ و قلم و پرگار نداشت، ذات وی عین نعمت است و بندگان را با سپاسداری و شکرگزاری فرمان داد و خود پاداش دهنده (= شکر گزار) آنانست . در زبان عربی شکر در مورد بندگان بمعنی سپاسگزاری و ازسوی خداوند بمعنی پاداش دادن است و صفت آن بهر دو معنی شکور؛ بیت از بحر خفیف است ۳ - من... : هر که دهش اندک را سپاس گزارد، شایان افزونی نعمت شود. ۴ - داور: مخفف داور بمعنی قاضی و حاکم، مرکب ازداد (اسم) + و (پسوند دارندگی و اتصاف) - معنی جملهها : انصاف را در کارهای خود رعایت کن و وجدان پاک را داور کردارهای خویش بساز و کارهای نیک و بد خود را در ترازوی خرد بسنج تا کارهای ناپسند و زشت خود را نیکو شماری و مردم دشمن نتوشوند ۵ - من... : هر که خود پسنیدی پیشه کند، خشم گیرندگان بروی بسیار شوند ۶ - بآدستی: اسراف و بگزارف خرج کردن و بآدست بودن.

تبدیر از جود و سخا مشمر، **إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ ۱** و بخل و امساک از کدخدائی
 مدان و عدالت ۲ میان هر دو ۳ صفت نگه دار ، **۳** فرج گفته اند :

فَلَا الْجُودَ يَفْتِي الْمَالَ وَالْجَدُّ مَقْبَلٌ **وَلَا الْبُخْلَ يَفْتِي الْمَالَ وَالْجَدُّ مَدْبِرٌ ۵**

که استاد سرای ازل ۶ این کدخدائی ۷ از بهر تونیکو گردست و میزان تسویت ۸ هر دو بدست

تو باز داده ۹ ، **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ ۱۰** و بد دلی ۱۱ را

بردباری نام منه ، ع ، **وَحِلْمٌ الْفَتَىٰ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ ۱۲** و کاهلی و خامی ۱۳ را

خرسندی ۱۴ مخوان که نقش عالم حدود ۱۵ در کارگاه جبر و قدر ۱۶ چنین بسته اند ۱۷ که تا تو

۱ - ان... : همانا باد دستان یاران اهریمنانند، آیه ۲۹ سوره اسراء (۱۷) ۲ - کدخدائی: کارسازی و گزاردن کار و تدبیر امور، مرکب از کدخدا بمعنی کارگزار و پیشکار بی مصدری
 ۳ - عدالت: بفتح اول انصاف و داد و برابری ۴ - میان هر دو: میان بخل و اسراف یا زفتی و بآدستی که حد سخاوت است ۵ - فلا... : چون بخت روی آورد، رادی و کرم ثروت را نابود نسازد و چون پشت کند ، بخل و زفتی خواسته را برجای نگذارد ؛ بیت از بحر طویل است ۶ - استاد سرای ازل: کارفرمای جهان هستی که بیکرانست و با آغاز و انجام آن اندیشه راه نبرد ، باستعاره مراد خداوند ۷ - کدخدائی : کارسازی و مهم گزاری و تدبیر ۸ - تسویت: برابر کردن و مساوی ساختن، مصدر باب تفعیل ۹ - باز داده : سپرده، باز قید تاکید ۱۰ - ولا... : دست را بسته برگردن مدار و یکباره مگشا، آیه ۲۱ سوره اسراء (۱۷) ، بکنایه یعنی از افراط و تفریط بر کنار باش ۱۱ - بددلی: ترس و جبن ۱۲ - وحلم... : بردباری تا بجای جوانمرد نادانی است ۱۳ - خامی : نا آزمودگی و نادانی ۱۴ - خرسندی : قناعت ۱۵ - عالم حدود : جهان نو پدید آفرینش ۱۶ - کارگاه جبر و قدر : دستگاه یا کارخانه قضا و سرنوشت ۱۷ - بسته اند: نگاشته و تصویر کرده اند.

دربست و گشاد؛ کارها میان جهد^۲ نبندی، تراهیچ کار نکشاید .

گرد دریا و رود جیحون گرد ماهی از تابه^۳ صید نتوان کرد

آدمی گریج بر زمانه مهست^۴ ز آدمی خام^۵ دیوپخته بهست^۶

و گفتار با کردار برابر دار و روی حال^۷ خویش بوصمت^۸ خلاف^۸ و سمت^۹ دروغ^۹ سیاه مگردان

و بدان که دروغ مظنه کفرست و ضمیمه^{۱۰} ضلال، حَيْثُ قَالَ : عَزَّ مِنْ قَائِلٍ، إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكُذِّبُ

الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ،^{۱۱} و حقیقت بدان که آن عیب که از یک دروغ گفتن بنشیند^{۱۲}،

بهزار راست بر نخیزد^{۱۳} و آنک بدروغ گوئی منسوب گشت، اگر راست گوید، ازو باور

۱- بست و گشاد: رتق و نتق، حل و فصل: اسم مرکب از دو مصدر مرخم ۲- میان جهد:

کمر سعی و کوشش، تشبیه صریح - خلاصه معنی چند جمله: صورت جهان هستی را در کارخانه

قضا و تقدیر چنان نگاه داشته اند که تا تو در حل و فصل دشواریها دامن هست بکمر نرزی، هیچ گرهی

از کار فرو بسته تو باز نشود. ۳- تابه: ظرف یا آوندی که در آن چیزی بریان کنند، اسم آلت

مرکب از تباب (ماده فعل امر از تابیدن) + ه (پسوند) ۴- مه: بکسر اول مهتر و سرور

۵- آدمی خام: آدمیزاد ناپخته کار، موصوف وصفت، کسره پیوند موصوف بصفه در اینجا

بضرورت حفظ وزن شعر حذف شده است ۶- معنی دویست: برای شکار ماهی باید پیرامون

دریا و رودخانه بزرگ چون جیحون گشت، تابه سرخ کردن ماهی جای شکار آن نیست؛ آدمیزاد

اگر چه بر روزگار سروری دارد اما اهریمن پخته کار و سنجیده گوی به از انسان ناپخته و

ناپراسته خوی است ۷- روی حال: صورت کار، استعاره مکنیه ۸- و صمت خلاف:

عیب مخالفت با حق، تشبیه صریح ۹- سمت دروغ: نشان و داغ کذب، تشبیه صریح ۱۰-

ضمیمه: پیوسته ۱۱- حیت...: آنجا که فرمود گوینده ای که ارجمند و تواناست: همانا

دروغ بر می بندند آنانکه بآیتهای خدا نمی گروند، آیه ۱۵۷ سوره نحل (۱۶) ۱۲-

بنشیند: پا برجا ماند و جای گیر شود ۱۳- بر نخیزد: از جای نجنبند، مجازاً یعنی ناپدید

نگردد؛ ضعت تضاد میان بنشیند و بر نخیزد - معنی دو جمله: زشتی و کاستی که از یکبار دروغ

گوئی پا برجا ماند، بهزار سخن راست از میان نرود .

ندارند، مَنْ عَرِفَ بِالْكَذِبِ لَمْ يَجْزُ صِدْقُهُ ۱ و تا توانی با دوست و دشمن راه احسان و

اجمال^۲ می سپر^۳ که هم در دوستی بیفزاید و هم از دشمنی بکاهد.

جَامِلٌ عَدُوُّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ بِالرِّفْقِ يُطْمَعُ فِي صَلَاحِ الْفَاسِدِ ۴

وای فرزندان، بهیچ تأویل^۵ با بدان آشنائی مکنید تا شما راهمان نرسد که آن برزیگر^۶

را از مار رسید. ملک زاده مهترین^۷ که دره التاج^۸ ملک و قره العین^۹ ملک بود، گفت، چون

بود آن داستان؟

داستان برزیگر با مار

ملک گفت: آورده اند که برزیگری در دامن گوهی باماری آشنائی داشت. مگر ۱۰ دانست که

ابناء روزگار^{۱۱} همه در لباس تلون^{۱۲} نفاق^{۱۳} صفت دورنگی دارند و در نا تمامی^{۱۴} با ما راهی^{۱۵}

۱- من...: هر که بدروغ گوئی شناخته شد، راستگوئی وی روانمگردد (= پذیرفته نمیشود)

نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ ج ۲ تاریخ و صاف تصحیح محمد مهدی اصفهانی، و مجمع الامثال

میدانی صفحه ۶۴۱ چاپ تهران؛ سعدی نیز فرماید:

وگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند ازو

۲- اجمال: بنیکی رفتار کردن، مصدر باب افعال ۳- می سپر: میرو و طی کن، امر مؤکد

۴- جامل...: با دشمن چندانکه بتوانی، بنیکی رفتار کن، چه همانا بز می است که امید میرود

بدکاری نیک گردد؛ بیت از بحر کامل است ۵- تأویل: تفسیر و اندازه نمودن و تقدیر و بیان

کردن آنچه کلام بدان باز میگردد - بهیچ تأویل: بهیچ تقدیر و بهیچوجه ۶- برزیگر: بزرگتر

و کشاورز، مرکب از بزر یعنی کشت - ای اتصال - گر پسوند فاعلی ۷- ملک زاده مهترین

شاهزاده بزرگتر، موصوف وصفه ۸- دره التاج: بضم اول مرارید دبهیم ۹- قره:

بضم اول و تشدید دوم مفتوح سردی و خنکی مجازاً بمعنی روشنی - قره العین ملک: آنکه چشم

شاه بدیدارش روشن و خنک شود ۱۰- مگر: همانا، در اینجا قید تأکید ۱۱- ابناء روزگار:

فرزندان دنیا و زادگان دهر ۱۲- لباس تلون: جامه رنگین، موصوف وصفه، تلون

مانند و چون نهاد او را بر يك و تيرت ۱ و سیرت چنان یافت که اگر ماهیت ۲ او طلبند الا بیماری نسبتی دیگر ندهد ، بدین اعتبار ۳ در دامن تعلق ... افشانند: ترك دل بستگی کرد ۵- ناتمام : ناداست و دوروی و بیوفا ، صفت مصاحبان (دوستان) ۶- می غلطیدی : می غلطید (در سیاق زبان فارسی بنای نقطه دار شایسته است نوشته شود) ، ماضی استمراری ۷- لقا طات : بضم اول جمع لقا طه بمعنی ریزه و خرد و شکسته ۸- یافته بود: بوی رسیده بود و حس کرده ۹- برهم پیچیده: چنبر زده و حلقه زده ، صفت مرکب مسند برای مار (مفعول جمله) و همچنین است حال صفات مرکب معطوف بر آن ۱۰- سوابق آشنائی : دوستیهای پیشین ، صفت جمع و موصوف اسم عام ؛ سوابق جمع سابقه ۱۱- بواعث : بفتح باء و کسر عین انگیزه ها جمع باعث و باعته ۱۲- نیکو عهدی: بیمان وفا کردن با وفای بعهده.

→

بمعنی رنگ کردن اسم است که در اینجا بصورت صفت بکار رفته ۱۳- لباس تلوین نفاق : جامعه رنگین دورویی، تشبیه صریح ۱۴- ناتمامی : نادارستی و عیب و نقصان ۱۵- مار ماهی: ماهی بزرگی است دراز اندام مانند مار، اسم مرکب .

۱- و تیرت : بفتح اول زوش و نهاد- معنی جمله ها : مردم روزگار در ناراستی بیمار ماهی شباهت دارند که نه مار کامل است نه ماهی تمام؛ مار ماهی را بتمثیل نمودار نفاق دورنگی میسر دهند ، سنائی درغزلی فرماید :

بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن مناقفی چکنی مار باش یا ماهی

۲- ماهیت: چیستی، اسم مرکب از مای استفهام + هی ضمیر + یت نشان مصدر صناعی
 ۳- اعتبار : سنجش و قیاس ۴- دامن تعلق ... افشانند: ترك دل بستگی کرد ۵- ناتمام : ناداست و دوروی و بیوفا ، صفت مصاحبان (دوستان) ۶- می غلطیدی : می غلطید (در سیاق زبان فارسی بنای نقطه دار شایسته است نوشته شود) ، ماضی استمراری ۷- لقا طات : بضم اول جمع لقا طه بمعنی ریزه و خرد و شکسته ۸- یافته بود: بوی رسیده بود و حس کرده ۹- برهم پیچیده: چنبر زده و حلقه زده ، صفت مرکب مسند برای مار (مفعول جمله) و همچنین است حال صفات مرکب معطوف بر آن ۱۰- سوابق آشنائی : دوستیهای پیشین ، صفت جمع و موصوف اسم عام ؛ سوابق جمع سابقه ۱۱- بواعث : بفتح باء و کسر عین انگیزه ها جمع باعث و باعته ۱۲- نیکو عهدی: بیمان وفا کردن با وفای بعهده.

دم زدن ۱ او گرم گردد و مزاج افسرده ۲ او را با حال خویشی ۳ آورد ؛ خر را همان جایگه بست و بطلب همیشه ۴ رفت . چون ساعتی بگذشت ، گرمی درمار اثر کرد ، با خود آمد ؛ خبث جبلت ۵ و شر ط طبیعت در کار آورد و زخمی جان گزای ۶ بر لب خرز و بر جای سرد گردانید و با سوراخ شد ؛ خرا ۷ علی النفس الخبیثه ان تخرج من الدنيا حتی تری ا الی من احسن الیها

این فسانه از بهر آن گفتم که هر ك آشنائی ۸ با بدان دارد ، بدی بهر هنگام آشنائی ۹ او گردد . من ندیدم سلامتی ۱۰ ز خسان گرتو دیدی ، سلام من برسان ۱۱

وای فرزندان، باید که در روزگار نعمت بایکدیگر بر سبیل مواسات ۱۲ روید و چون معنی در رسد ۱۳، در مقاسات ۱۴ آن شریك ۱۵ و قسیم ۱۶ یکدیگر شوید و دفع شداید و مکاید ایام را

همدستی واجب بینید که گفته اند ، ع ، ان الذلیل الذی لیت له تضد ۱۷ یعنی اعوان صادق ۱۸

و اخوان صفا ۱۹ که وجود ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عواصم ۲۰

۱- دم زدن : نفس کشیدن ۲- مزاج افسرده : طبع سرد و حال دگرگون ۳- با حال خویش: بوضع خود، باحرف اضافه بمعنی به ۴- همه: هیزم ۵- جبلت: بکسر اول و دوم و تشدید سوم مفتوح سرشت و نهاد ۶- جان گزای: جانگناه ، بجان آسیب رسان، صفت مرکب فاعلی ۷- حرام...: بر نفس پلید نارواست که از دنیا برود تا بدی نکند بدانکه بوی نیکی کرده باشد ۸- آشنائی : انس و الفت ۹- آشنای او: یار و قرین وی ۱۰- سلامتی: مرکب از سلامت + ی وحدت ۱۱- معنی بیت : من از فرومایگان کم آزاری و رهایی ندیده ام، اگر تو از آنان بی گزندی و عاقبتی یافتی، از سوی من درودشان فرست؛ بیت از بحر خفیف است ۱۲- مواسات: یاری دادن، مصدر باب مفاعله ۱۳- در رسد : پیش آید ۱۴- مقاسات: رنج چیزی کشیدن ، مصدر باب مفاعله ۱۵- شریك : هباز و انباز ۱۶- قسیم: بفتح اول هم پیمان و هم سوگند و هم بخش و هم قسمت ۱۷- ان ...: خوار کسی است که وی را دستیاری نباشد ۱۸- اعوان: بفتح اول و سکون دوم یاریگران و پشتیبانان جمع عون - صدق: راستی، در اینجا بمعنی راست و راستین بکار رفته (اسم بجای صفت) ۱۹- اخوان صفا: برادران پاکدل و صافی ضمیر ۲۰- عواصم : بفتح عین و کسر صاد جمع عاصمه و عاصم بمعنی بازدارنده و نگاهدارنده ، اسم فاعل از عصمت.

زخم آفت و بنگر که از نیش پشه چند^۲ که چون بتوازر^۳ و تعاون دست یکی میکنند^۴ ، با پیکر پیل و هیکل^۵ گامیست چه میرود .

كُونُوا جَمِيعًا يَا بَنِي إِدَا اَعْتَرَى
خَطْبٌ وَلَا تَتَفَرَّقُوا أَحَادًا

تَأْتِي الْقِدَاحُ إِذَا جُمِعَ تَكْسَرُ
وَإِذَا افْتَرَقَ تَكْسَرُتُ أَفْرَادًا ه

و بردستان قدیم که در نیک و بد احوال تجربت^۶ خصال ایشان رفته باشد، بیگانگان نامگزین که گفته اند دیو^۷ آزموده، به از مردم با آزموده^۸ خَيْرُ الْأَشْيَاءِ جَدِيدٌ هَا وَ خَيْرُ الْإِخْوَانِ قَدِيمُهُا^۹ ، و دولت آن جهانی را اساس درین جهان نهید و کسب سعادت باقی هم درین سرای فانی کنید و کار فردا امروز سازید، چنانکه آن غلام بازرگان ساخت . ملک زاده گفت: چون بود آن ؟

داستان غلام بازرگان

ملک گفت: آورده اند که بازرگانی غلامی داشت دانا دل و زیرک سار^{۱۰} و بیدار بخت، بسیار

۱- زخم: ضربت و آسیب ۲- پشه چند: چندپشه ای، موصوف و صفت ۳- توازر: همیشه، مصدر باب تفاعل از مادهٔ وزربکسر اول رسکون دوم بمعنی پشت برداشتن ۴- دست یکی میکنند: اتحاد و اتفاق میکنند ۵- کونوا...: ای پسران من، چون کاری سخت دشوار پیش آید، باهم باشید و یک یک پراکنده مشوید. تیرها چون فراهم آید از شکستن سر باز میزند و چون جدا جدا شود، یکایک می شکند؛ شعر از بحر کامل است ۶- تجربت... رفته باشد: آزمون شده باشد ۷- دیو: اهرمن، ابلیس، غول ۸- معنی جماع: غولی که با آزمون بر مکروی آگاهی یافته ای بر کسی که وی را بتجربه هنوز نشناخته ای و از تیرنگش آگاه نیستی برتری دارد ۹- خیر...: نیکوترین چیزها نو و تازه آن و بهترین یاران دوست دیرینه است. ۱۰- زیرک سار: هوشیار، صفت مرکب از دو جزء زیرک + سار (= سر بمعنی مغز)، ضد سبکسر.

حقوق بندگی برخواجه ثابت گردانیده بود و مقامات مشکور^۱ و خدمات مقبول و مبرور^۲ بر جراید^۳ روزگار ثبت کرده . روزی خواجه گفت غلام را: ای غلام، اگر این بار دیگر سفر دریا بر آوری^۴ و باز آئی، ترا از مال خویش^۵ آزاد کنم و سرمایه^۶ وافر دهم که کفایت^۷ آنرا پیرایه عفاف خود سازی و همه عمر پشت بدیو^۸ ارفراغت باز دهی. غلام این پذیرفتاری^۹ از خواجه شنید، بروی تقبل^۸ و تکفل^۹ پیش آمد و بر کار اقبال نمود؛ بار در کشتی نهاد و خود در نشست، روزی دوسه بر روی دریامیراند، ناگاه بادهای مخالف از هر جانب بر آمد، سفینه^{۱۰} را در گردانید و بار آبنگینه^{۱۱} املش^{۱۱} خورد بشکست^{۱۲} کشتی و هرچ درو بود، جمله بفرقاب^{۱۳} فنا^{۱۳} فرورفت و او بسنگ پستی بحری رسید، دست درو آویخت^{۱۴} و خود را بر پشت او افکند تا بجزیره افتاد که درو نخلستان بسیار بود، یکچندی در آنجا بنگه از آنچ مقدور بود، قوتی می خورد، چشم بر راه مترقبات^{۱۵} غیبی^{۱۵} نهاد^{۱۶} که چون لطف ایزدی مرا از آن عمر^{۱۷} ۱۷هـ بلا بیرون آورد، درین ورطه هلاک هم نگذارد، لُطْفُ اللَّهِ غَادٍ وَ رَائِحٌ^{۱۸}، آخر پای افزا^{۱۹} ببوشید و راه بر گرفت و چندین شبانه روز میرفت تا آنجا که بکنار شهری رسید . سواد^{۲۰} پیدا آمد،

۱- مقامات مشکور: بفتح اول کارهای بنام پسندیده و ستوده ۲- مبرور: مقبول و پذیرفته، اسم مفعول از بر بفتح اول بمعنی قبول کردن؛ عطف بر مقبول ۳- جراید: بفتح اول دفترها جمع جریده ۴- بر آوری: بگزاری و بانجام رسانی ۵- مال خویش: تملک و تصرف خود ۶- کفایت: بفتح اول اندازه، روزگذار از روزی و قوت که آدمی را بی نیاز گرداند، ولی در اینجا بمعنی کفایت و بسنده بودن بکار رفته. معنی جمله: کفایت و بسندگی آن آرایش جامه تقوای توشود ۷- پذیرفتاری: اقرار و اعتراف و تعهد و قبول، مرکب از پذیرفت مخفف پذیرفت (ماده فعل ماضی) + گار (پسوند فاعلی) + ی پسوند مصدری ۸- تقبل: پذیرش، مصدر باب تفاعل ۹- تکفل: تمهد و پایدانی و پذیرفتاری ۱۰- سفینه: بفتح اول کشتی- در گردانید: واژگون کرد ۱۱- امل: آرزو- آبنگینه امل: شیشهٔ آرزو، تشبیه صریح ۱۲- خرد بشکست: سخت شکست و ریز ریز شد، خرد قید حالت ۱۳- فرقاب فنا: غرقه گاه نیستی، تشبیه صریح ۱۴- دست درو آویخت: چنگک در لاک پشت زد، «او» ضمیر سوم شخص مفرد است که در نثرهای قدیم در مورد جاندار و بیجان یکسان بکار میرفت ۱۵- مترقبات غیبی: +

از بیاض ۱ نسخه فردوس ۲ زیباتر و از سواد بر بیاض دیده رعنا تر ۳ . عالمی مرد وزن ۴ از آن شهر بیرون آمدند با سباب لُهو و خرمی و انواع نجهل ۵ و تبرج ۶ زلزله مواکب ۷ در زمین و حمحمه ۸ مراکب در آسمان افکنده ، ناله نای رویین ۹ و صدای کوس ۱۰ و طبلك دماغ فلك بر طنین ۱۱ کرده ، منجوق ۱۲ رایتی ۱۳ بر عیوق ۱۴ برده و ماهچه ۱۵ سنجقی ۱۶ تا سراجچه

→

پیش آمدهائی که بر رویداد آن از جهان نهران چشم دوخته باشند؛ مترقب : اسم مفعول از ترقب بمعنی چشم داشتن و دیده برگماشتن مصدر باب تفاعل از مجرد رقابت ۱۶ - چشم ... نهاد: صفت مرکب، حال برای غلام ۱۷ - غمره: بفتح اول و سکون دوم جای انبوهی و فراهم آمدن نگاه چیزی - غمره بلا : تشبیه صریح همچنین است و رطه هلاک ۱۸ - لطف ... : مهرویاری خداوند بام و شام با فریدگان میرسد ۱۹ - پای افزار : موزه و کفش ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۲۰ - سواد: بفتح اول سیاهی شهر که از دور می نماید، آبادیهای پیرامون شهر .

۱ - بیاض: بفتح اول سپیدی ۲ - نسخه فردوس: دفتر مینو یا کتاب بهشت ، تشبیه صریح ۳ - رعنا: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی بیشتر بمعنی زیبا و خوش نما و موزون و گاه بمعنی گول و سست، مؤنث ارعن از رعوت - معنی جمله ها: بنزدیکی شهری آمده که از دور آبادیهای پیرامونش پدیدار شد و سیاهی آنها از سپیدی اوراق بهشت روشنتر بود و از سیاهی چشم در بر سپیدی آن زیبا تر می نمود ۴ - عالمی مرد وزن: بك جهان مردم ۵ - تجمل: آراستگی ۶ - تبرج: زیور خود را ب دیگران نمودن ۷ - زلزله : لرزه، مصدر باب فاعله - مواکب : بفتح میم و کسر کاف جمع مواکب بمعنی گروهی که در رکاب پادشاه یا بزرگی روان میشوند ۸ - حمحمه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم با **حک** اسب ۹ - نای رویین : بوق جنگی ساخته شده از زوی - حمحمه ... افکنده: حال برای عالمی مرد وزن ۱۰ - کوس: نقاره بزرگ - طبلك: طبل خرد یا نقاره کوچک ۱۱ - طنین: بفتح اول آواز و بانگ ، دراصل بمعنی آواز مگس - ناله نای ... بر طنین کرده: جمله حالیه است ب حذف «بوده» همچنین است وضع دو جمله معطوف بر آن ۱۲ - منجوق : بفتح اول و سکون دوم طاسك عام ، گوی وقبه سردر نش ۱۳ - رایت : درفش و علم ۱۴ - عیوق: بفتح اول اختری است سرخ رنگ و روشن و خرد بر راست که کیشان ۱۵ - ماهچه: هلال بالای علم ۱۶ - سنجق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سنجاق، علم و درفش.

خرشید ۱ افزاخته . غلام گفت : چه خواهید کرد؟ گفتند: بر در پادشاهی خواهیم زد ۲ که این شهر را از دیوان قدم ۳ نو ۴ باقطاع ۵ او داده اند؛ این ساعت از در سماه سلطنت از ل ۶ میرسد یکران ۷ عزم از قطره ۸ چهار چشمه ۹ دنیا اکنون می جهانند ، این لحظه از منازل بادیه غیب می آید، خیمه در عالم ظهور میزند و اینج می بینی، همه شعرا ۱۰ پادشاهی و آثار کارگیزی ۱۱ اوست . غلام در آن تعجب همچون خفته دیر خواب ۱۲ که بیدار شود، چشم حیرت می مالید و می گفت :

اینک می بینم ببیداریدت یارب یا بخواب خویشان را در چنین نعمت ۱۳ پس از چندین عذاب ۱۴ بعضی از آن قوم که مرتبت پیشوائی و منزلت مقتدائی ۱۵ داشتند، پیش آمدند؛ انگشت خدمت ۱۶

۱ - سراجچه خرشید : سر پرده خور یا خانه مهر - معنی دو جمله: طاسك علم گوئی از رفعت درفش بر فراز عیوق زده و هلال درفش تا سر پرده خورشید علم بر کشیده بود ۲ - بر در پادشاهی خواهیم زد : پنج نوبت بر درگاه شاهی میزنیم؛ در قدیم رسم بوده است که نشان پادشاهی بر درگاه شاه در پنج گاه نماز نهاره میزدند ۳ - قدم: بکسر اول و فتح دوم دیرینگی ۴ - نو : بتازگی، قید زمان ۵ - اقطاع: پاره ای از زمین خراج (= قطعه) بکسی بخشیدن یا درآمد ملکی را بمتبری بکسی دادن ، تیول، مصدر باب افعال - معنی جمله: این کشور را بتازگی از پیشگاه خداوند قدیم بوی بخشیده اند ۶ - سلطنت از ل : پادشاهی بی آغاز و پایان ایزدی ۷ - یکران: اسب تند پوی، مرکب از يك - ران (ماده فعل امر از راندن) ، صفت جاننشین موصوف - یکران عزم: توسن تصمیم، تشبیه صریح ۸ - قطره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پل بزرگ ۹ - چهار چشمه: چهار دهانه یا چهار جهتی ، صفت قطره - قطره دنیا : تشبیه صریح ۱۰ - شعاع: بکسر اول علامت و نشان ۱۱ - کارگیزی: کارفرمائی، فرمانروائی مرکب از کاد بمعنی امر و فرمان - کیا بکسر اول بمعنی خداوند و صاحب و شاه و کی - ی مصدری ۱۲ - خفته دیر خواب: آنکه از درگاه در خواب گران رفته باشد، موصوف و صفت - چشم حیرت : دیده سرگشتگی ، استعاره مکنیه - معنی جمله : دیده سرگشتگی بدست می سود ۱۳ - چنین نعمت: ناز و نعمت بسیار و فراوان، صفت و موصوف همچنین است چندین عذاب بمعنی شکنجه بسیار ۱۴ - این بیت مطلع قصیده معروف انوری و از بحر رمل است ۱۵ - مقتدائی: پیشوائی، مرکب از مقتدی (اسم مفعول از اقتداء) - ی مصدری ۱۶ - انگشت خدمت: دست چاکری و خدمتگزاری، استعاره مکنیه - معنی دو جمله : پنجه بندگی بر زمین سودند و دست وی را چاکرانه بوسه زدند .

بر زمین نهادند و بنده وار دست او را بوسه دادند و از آن ادهمان ۱ گام زنند که بگامی چند عرصه خافقین ۳ پیمودندی و از آن اشتهبان ۴ دور میدان ۵ که در مضماری ۶ ضمیر بروهم سبق ۷ گرفتندی، زرده ۸ را که گفتمی در سبزه زار جویبار فردوس چریدست یا بر کنار حدیقه قدس ۹ با براق ۱۰ پروریده ۱۱، غرق در سر افسار مرصع وزین مغرق ۱۲ بتعاویند ۱۳ معنبر ۱۴ چون نسیم نسرین ۱۵ مطیب ۱۶ و بقلاید ۱۷ زین چون منطقه ۱۸ پروین مکو کب ۱۹ خوش لگامی ۲۰، خرم خرامی ۲۱، زمین نوردی، باد جولانی ۲۲،

کفل گرد چون ۳وی چو گمانی ۲۳ زحل پیکری، زهره پیشانی
در کشیدند ۲۴. غلام پای در رکاب آورد و همعنان ۲۵ اقبال میر اند تا بقصری رسید که شرح نمائیل ۲۶

۱- ادهم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اسب سیاه رنگ و سیاه ۲- گام زن: تند پوی
۳- خافقین: بکسر سوم و فتح چهارم و سکون پنجم خاور و باختر، تشبیه ای است که باین معنی منرد از لفظ خود ندارد ۴- اشتهب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه مایل بسپید، اسب سبز خنگ ۵- دور میدان: فراخ میدان و ره نورد ۶- مضماری: بکسر اول و سکون دوم میدان ۷- سبق: بفتح اول و دوم آنچه گرو ببنند بر آن در اسب دوانی، مجازاً بمعنی پیشی ۸- زرده: اسب زرد رنگ، اسم مرکب از زرد (صفت) + ه (پسوند نسبت) - حدیقه: بفتح اول بستان، مرغزار پر گل و شکوفه ۹- قدس: بضم اول و سکون دوم پاک - حدیقه قدس: بستان پاک یا بستان پاک با ستاره مراد بهشت ۱۰- براق: بضم اول نام مرکب پیامبر در شب معراج ۱۱- پروریده: پرورش یافته، بوجه لازم، ماضی نقلی بحذف «است» بقرینه ۱۲- مغرق: بسیم آراسته، اسم مفعول از تغریق، مصدر باب تغریق - غرق در افسار مرصع وزین مغرق: پوشیده در ستام و لگام گهر نشان وزین بسیم آراسته، صفت مرکب، زرده موصوف همچین است حال صفت های معطوف بر آن تا آخر جمله که بفعل «در کشیدند» پایان می یابد ۱۳- تعاویند: بفتح اول جمع تعویند معنی حرز و تمیمه، دعائی که برای مصون ماندن از چشم بدو آسیب برگردان آویزند یا بر بازو ببنند ۱۴- معنبر: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم ۱۵- نسرین: گل مشکین که سفید و صد بر گه است ۱۶- مطیب: خوشبوی گردانیده و پاک و پاکیزه ساخته، اسم مفعول از تطیب از

و تصاویر آن در زبان قلم نگین و اسرمانی ۱ بنگارخانه ۲ اورسد، از رشک انگشت راقلم کنند ۳ و سرشک معصفری ۴ بر سفید آب ۵ و لاجورد اور بختن گیرد ۶ بستان سرایش نمونه ریاض نعیم ۷ بود و آبگیر ۸ غدیرش از حیاض کوثر ۹ و تسنیم ۱۰، کانه انتقل من جنة الى اخرى ۱۱. او را

→ مجرد طبیب بمعنی بوی خوش ۱۷- قلاید: بفتح اول گردن بندها جمع قلاده بکسر اول و بی تشدید لام ۱۸- منطقه: بکسر اول و سکون دوم کمر بند - منطقه پروین: تشبیه صریح، کمر بند ثریا ۱۹- مکو کب: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم اختر نشان و ستاره و کو کب دار ۲۰- خوش لگام: رام ۲۱- خرم خرام: رهوار، یای وحدت در آخرین صفتها برای مبالغه در وصف است ۲۲- باد جولان: باد پای و سبک پوی ۲۳- چو گانی: اسب چالاک و بزه چوگان بازی - معنی بیت: اسبی چو گانی، گردسری چون گوی، تنی بستری کیوان با پیشانی چون ناهید درخشان؛ بیت از بحر مقارب است ۲۴- در کشیدند: بیرون آوردند ۲۵- همعنان: عنان بر عنان و همراه و پهلو پهلو با هم رونده ۲۶- تمائیل: بفتح اول جمع تمثال بمعنی تندیس و پیکر.
۱- مانی: صورتگر نامدار دوره ساسانی در عصر شاپور اول که دعوی پیامبری داشت و مجموع نقاشیهای او ارتنگ یا ارژنگ نامیده میشود ۲- نگارخانه: نگارستان و نقاشخانه و جای پر نقش و نگار و آراسته ۳- قلم کند: بچیند و برد، در عربی قلم هم بمعنی چیدن و تراشیدن است هم بمعنی خامه و نی چیده و تراشیده ۴- معصفری: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم سرخ رنگ، صفت نسبی از معصفر بمعنی رنگ کرده با کازیره یا کاجیره یا کافیشه که بعربی عصفرا (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم) گویند ۵- سفیداب: ماده مرکبی است که در نقاشی بکار میرود، کربنات سرب ۶- گیرد: آغاز کند - معنی جمله: بر نقشهای رنگین آن اشک سرخ باریدن آغاز کند - بستان سرا: عمارتی که در میان باغی داگشا باشد، اسم مرکب از دو اسم ۷- ریاض: بکسر اول باغها - ریاض نعیم: باغ نعیم یا جنة نعیم، نام یکی از بهشت سربستان بهشت ۸- آبگیر: در اینجا بمعنی آبگیری یا آب گرفتن، اسم مصدر مرکب و از این گونه است دسترس و گل افشان و خونریز بمعنی اسم مصدری ۹- حیاض: بکسر اول حوضها - کوثر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام جوئی در بهشت ۱۰- تسنیم: بفتح اول و سکون دوم نام چشمه ای در بهشت ۱۱- کانه... گوئی آن (سرای) از بهشت برین بهشت دیگر (= زمین) آمده بود.

آنجا فرود آوردند و چندان نثار از درم و دینار بساختند که آستین و دامن روزگار پر شد و چندان بخور ۱ عود ۲ و عنبر بسوختند که بخارش ازین هفت مجمره ۳ گردون پیرون شد. هرچ رسم احترام و اعظام ۴ بود، نگاهداشتند و جمله بیک زبان گفتند:

قَدِمَتْ قُدُومُ الْبَدْرِ بَيْتَ سَعُودِهِ
وَ أَمْرُكَ عَالٍ صَاعِدٌ كَصَعُودِهِ

ای خداوند، تو پادشاهی و ماهه بنده ایم، تو فرمان دهی و ما همه فرمان بریم؛ تاج و تخت از تو برخوردار باد و تو از عمر و بخت کامران، بفرمای هرچ رای تست. غلام درخود اندیشید که چون چندین هزار تن آزاد آمدند و تن در غلامی دادند و حلقه طاعت ۶ من در گوش کردند، مرا چشم دل میباید بشود و نیک در روی این کار نگریست تا ببینم که چنین اتفاق آسمانی چون افتاد و تا شب آبتن حوادث است، هرگز بچنین روزی ۷ کجا زاد؟ پس بر سر بر سلوت ۸ و تخت سلطنت رفت:

نشست و هزار گونه باد ۹ اندر سر
سودای هزار کعباد اندر سر ۱۰

۱- بخور: بفتح اول هماده خوشبو که چون بسوزد بوی خوش پراگند ۲- عود: بضم اول چوبی است که دود آن بوئی خوش دارد، بنظر میرسد صورت صحیح عبارت «بخور و عود» باشد نه «بخور عود» ۳- مجمره: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم عودسوز- هفت مجمره گردون: باستعاره هفت سیاره مراد است ۴- اعظام: بزرگداشتن و عظیم شمردن، مصدر باب افعال ۵- قدمت... در آمدی چون در آمدن ماه دوهفته در خانه نیکبختیش، و فرمان تو چون بر شدن ماه بر تو بر بر آورنده ترست؛ بیت از بحر طویل است ۶- حلقه طاعت: تشبیه صریح- معنی جمله: نشان فرمان برداری حلقه از گوش آویختند ۷- بچنین روزی: چنین روزی را: بای حرف اضافه در اینجا بمعنی «را» است و بچنین روز مفعول صریح زاد ۸- سلوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خرسندی و بیغمی ۹- باد: باستعاره نخوت و غرور و خود بینی ۱۰- معنی بیت: با غرور و نخوت بسیار بر تخت بر آمد و اندیشه های باطل هزار شاه چون کعباد در سرش جای گرفت؛ بیت از بحر هج است.

هریک را بکاری منصوب ۱ کرد و بخدمتی منسوب ۲ گردانید و بترکیب خیل ۳ و خدم ۴ و سپاه و چشمه مشغول گشت و یکی را از نزدیکان که آثار حرم حفاظ ۶ و امارات ۷ سیر حمیده در صورت او میدید و مخایل ۸ رشد از شمایل ۹ او مشاهده میکرد، او را برگزید و پایه او از اکفا ۱۰ و ابناء جنس ۱۱ بگذرانید و محسود و مغبوط ۱۲ همگنان ۱۳ شد. روزی او را پیش خواند و بنشانند و جای از اغیار خالی کرد و گفت: اکنون که رسوخ ۱۴ قدم تو بر طریق صدق و اخلاص بدانستم و شمول ۱۵ شفقت تو بر احوال خویش بشناختم و در حفظ مناظم ۱۶ حال و ضبط مصالح مآل ۱۷ بر قول و فعل تو را اعتماد حاصل آمد و اعتضاد ۱۸ افزود، میخواهم که مرا از حقیقت کار آگاه کنی تا بدانم که صورت حال چیست و بی هیچ واسطه ۱۹ و سیلتی ۲۰ رابطه ذریعتی ۲۱ اهل این ولایت زمام انقیاد ۲۲ خویش بدست فرمان من چرا دادند و دست استیلا

۱- منصوب: گماشته ۲- منسوب: پیوسته و وابسته، میان منصوب و منسوب جناس لفظی است ۳- خیل: بفتح اول و سکون دوم سواران ۴- خدم: بفتح اول و دوم چاکران و کسان ۵- حفاظ: بکسر اول خود را از کار ناشایست نگاهداشتن، محافظت از ناروا ۶- امارات: بفتح اول نشانهها و علامتها جمع اماره (امارت) ۷- مخایل: بفتح میم و کسریاء جمع مخیله بمعنی علامت و اشاره و مظنه ۸- شمایل: بفتح اول درسیاق فارسی بیشتر بمعنی صورت و چهره و در عربی جمع شمیله بمعنی طبع و سرشت ۹- اکفاء: بفتح اول و سکون دوم جمع کفو بمعنی همتا و همال ۱۰- ابناء جنس: پسران جنس مراد همجنسان و هم شأنان و همکاران، باین معنی درسیاق فارسی همیشه بصورت جمع بکار میرود و مفرد ندارد ۱۱- مغبوط: رشک برده، اسم مفعول از غبطه ۱۲- همگنان: همگان جمع همگن و همگین بمعنی همه؛ در حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین ذیل همگنان این بیت از مزه بگواه همین معنی نقل شده است: دادند باو سعادت کلی از برج شرف ستارگان همگین

۱۳- رسوخ: بضم اول استواری و ثبات و با برجائی ۱۴- شمول: بضم اول همه را فرا گرفتن ۱۵- مناظم: بفتح میم و کسریاء جمع منظم بکسر سوم بمعنی نظم و جای نظم ۱۶- مصالح مآل: خیر و نیکی آینده ۱۷- اعتضاد: یاری خواستن، مصدر باب افتعال از مجرد عضد (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی یاری دادن ۱۸- سیلت و وسیله: تقرب و نزدیکی و منزلت ۱۹- رابطه: پیوند ۲۰- ذریعت: بفتح اول وسیله، آنچه بسبب آن بتوان بچیز دیگر رسید ۲۱- زمام انقیاد: مهار فرمان بری و رشته اطاعت، تشبیه صریح.

و استعلاء ۱ من بر مملکتی که بشمشیر آبدار و سنان آتش بار و لشکرهای جرّار ۲ طرفی ۳ از آن نتوان شود، چگونگی گشادند و موجب این اختیار و ایثار ۴ چه تواند بود؟ گفت: ای خداوند، سَقَطَتْ عَلَيَّ الْخَبِيرَةُ، بدانکه هر سال این هنگام یکی ازین جانب پدید آید که تو آمدی، او را بهمین صفت بیارند و درین چهاربالش ۶ دو ات نشانند و چون یکسال نوبت پادشاهی ۷ بدارد، ۸ او را پالهنگی ۹ اکراه در گردن نیند و شاء ام آبی ۱۰ بکنار این شهر دریائست هایل ۱۱، میان شهر و بیابان حایل ۱۲، آنجا برند و او را سرد آن بیابان دهند تا بهایم صفت ۱۳ سرگشته و هایم ۱۴ میگردد و در قلق ۱۵ واضطراب سرو پای میزند ۱۶

خَلَعُوا عَلَيْهِ وَ زَيَّنُوهُ هُوَ وَ مَرَّ فِي عَزْوٍ رَفَعَهُ

وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُ بِالْجَزْوَ رِلْنَحْرِهَا فِي كُلِّ جُمُعَةٍ ۱۷

غلام ساعتی سردر پیش افکنند، ع، گم شده تدبیر و خطا کرده ظن ۱۸، و در چاره جوئی کار

۱- استعلاء: چیرگی و قهرو بر آمدن بر چیزی، مصدر باب استفعال از مجرد علو ۲- جرّار: بفتح اول گران و بسیار ۳- طرف: بفتح اول و دوم پاره ای از چیزی، کرانه ۴- ایثار: غرض دیگری را بر مقصود خود مقدم شمردن و برگزیدن، مصدر باب افعال از مجرد اثر بفتح اول و دوم برگزیدن ۵- سقطت...: بمردی آگاه رسیدی (پرسش از اهلاش کردی) ۶- چهاربالش، مسند و تخت مراد است، چه هنگام نشستن و تکیه دادن چهاربالش بر تخت می نهادند- چهاربالش دولت: مسند اقبال، تشبیه صریح ۷- نوبت پادشاهی: فرصت سلطنت ۸- بدارد: حفظ کند ۹- پالهنگی: بسکون سوم و فتح چهارم کمند و بند- پالهنگی اکراه: کمند ستم و اجبار، تشبیه صریح ۱۰- شاء...: و خواست یا سر باز زد (خواه ناخواه) ۱۱- هایل: ترسناک و هول آور ۱۲- حایل: جدا کننده و فاصل و مانع- جناس لفظی میان هائل و حائل ۱۳- بهایم صفت: ستوروار، قید و وصف و روش ۱۴- هایم: سرگردان، اسم فاعل از هیمان بفتح اول و دوم ۱۵- قلق: بی تابی ۱۶- سرو پای میزند: دست و پا میزند و بکنایه تلاش بیهوده و سعی بی فایده میکند ۱۷- خلعوا...: شتر را خلعت پوشیدند و آراستند و او با عزت و شکوه رهسپار شد و هر روز جمعه برای قربانی شتر چنین کنند؛ بیت از بحر کامل است ۱۸- گم شده تدبیر و خطا کرده ظن: راه چاره نشانخته و گمان نادرست آمده، حال برای غلام.

خاطر جوال ۱ را بهر وجهتی ۲ می فرستاد و در تحری ۳ جهات قبله ۴ صواب، بهر صوبی ۵ که پیش چشم بصیرت می آمد، می تاخت و بدریافت مخرج ۶ کار از هر گونه توصی ۷ میطلبید تا آن سر رشته تدبیر که دیگران گم کرده بودند، بازیافت؛ سر بر آورد و گفت: ای خدمتگاری که رای تو گره گشای مبهمات اغراضت ۸، من بیرون شو ۹ این کار بدست آوردم، اما ۱۰ بدستگیری تو؛ اگر رسم حق گزاری ۱۱ در مساعدت بجای آری، با تمام پیوند. خدمتگار تقدیم فرمان را ۱۲ کمر بست، غلام گفت: اکنون گوش باشارت ۱۳ من دار و آنچه من فرمایم در آن اهمال و تأخیر مکن و با تحمل مشاق ۱۴ آن حلاوتی که آخر کار بمذاق ۱۵ تو خواهد رسید، بر ابر دیده دل نصب میکنی ناروی مقصود ۱۶ باسانی از حجاب تعذر ۱۷ بیرون آید.

عَسَىٰ اللَّهُ يَقْضِي مَانَهُمْ بِنَيْلِهِ فَيُخْتِمَ بِالْحَسَنَىٰ وَيُفْتَحُ بِالْبَابِ ۱۸

۱- جوال: بفتح اول و تشدید دوم بسیار گرد و تندپوی از جولان ۲- وجهه: بکسر اول و سکون دوم سوی و کرانه ۳- تحری: بفتح اول و دوم و تشدید سوم جستن و آهنگ کردن، مصدر باب تفاعل ۴- قبله: بکسر اول و سکون دوم جهتی که پیش روی گیرند- قبله صواب: تشبیه صریح ۵- صوب: بفتح اول و سکون دوم جهت ۶- مخرج: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، بیرون شد، اسم مکان ۷- توصل: پیوستگی جستن، مصدر باب تفاعل از مجرد وصل- معنی جمله: در بدست آوردن بیرون شو و راه خروج از آن هلاک گاه بشیوه های گوناگون پیوستگی میجست ۸- مبهمات اغراض: مقاصد و کارهای فرو بسته، صفت جمع و موصوف جمع ۹- بیرون شو: بیرون شد، مخرج، اسم مکان از بیرون شدن ۱۰- اما: حرف ربط برای استدراک - فعل « بدست آوردم » از آخر جمله معطوف بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه حذف شده ۱۱- حق گزاری: ادای حق ۱۲- تقدیم فرمان را: برای پیش بردن دستور، را حرف اضافه ۱۳- اشارت: اشاره و دستور و فرمان ۱۴- مشاق: بفتح میم و تشدید قاف سختها و دشواریها جمع مشقت ۱۵- مذاق: بفتح اول دهان و چشیدن ۱۶- روی مقصود: چهره مراد، استعاره مکنیه ۱۷- تعذر: امتناع و دشواری، مصدر باب تفاعل- حجاب تعذر: تشبیه صریح ۱۸- عسی...: امید است که خداوند آنچه را که بیافتن آن اندیشه گماشته ایم بر آورد، پس کار را بینیکی پایان آرد و دری بگشاید؛ بیت از بحر طویل است.

و بدانك از مضملمات و قایع ۱ جز برنج و مئابرث ۲ ذل ۳ و مكابرت ۴ با گردش ایام بیرون نتوان آمد .

چون پلنگی شكار خواهد كرد
پیش دانا ز بان شدت دی
قامت بخویشتن نزاره کند
قصه راحت بهار کند ۶

اکنون ترا بکنار این دریا کشتیهای بسیاری باید ساختن و از ساکنان این شهر و دیگر شهرها چند استادِ حاذق و صانع ۷ ماهر و مهندس چابک اندیش ۸ و رسام ۹ چرب دست ۱۰ آوردن و از دریا گذرانیدن و بدان بیابان فرستادن تا آنجا عمارتی بادیده ۱۱ آردند و شهری بنا کنند که چون از اینجا وقت رحلت ۱۲ آید، آنجا رویم و در آن مقام کریم ۱۳ و آن جای عزیز ۱۴ بعیش مهتاب ۱۵ و حظ مستوفی ۱۶ رسم و در آن عرصه زمینی پاک و منبتی ۱۷ گوهری که اهلیت ۱۸

۱- مضملمات و قایع: رویدادهای بزرگ و دشوار، صفت جمع و موصوف جمع ۲- مئابرث پیوسته بکاری پرداختن، مصدر باب مفاعله ۳- ذل: بضم اول خواری ۴- مکابرت: ستیزه و معارضه و جنگ، مصدر باب مفاعله - معنی جمله: آگاه باش که از جنگ رویدادهای سخت جز بازحمت کشیدن و پیوسته خواری بردن و با گردش روزگار ستیزه کردن نتوان دست ۵- نزار: بکسر اول لاغر ۶- معنی قطعه: پلنگ درشت اندام برای گنجیدن در کمین گاه تنگ، ناگزیرست که قد خود را لاغر نماید، بقیده داناسردنفسی و سرسختی زمستان از بهاری خوش و خرم حکایت میکند (بکنایه یعنی دانا بامید فراز آمدن بهار از سرمای زمستان یمی ندارد)؛ بیت از بحر خفیف است. ۷- صانع: صنعتگر و سازنده ۸- چابک اندیش: تیز فکر، صفت مرکب فاعلی ۹- رسام: بفتح اول نگارگر و نقاش و طراح ۱۰- چرب دست: شیرین کار و تردست، صفت ترکیبی ۱۱- بادیده آردند: پدید آردند و احداث کنند ۱۲- رحلت: بکسر اول و سکون دوم کوچ ۱۳- مقام کریم: جایگاه خوش و پاکیزه ۱۴- عزیز: ارجمند و بی نظیر، صفت جا ۱۵- مهنا: بضم اول و فتح دوم خوش و گوارا، اسم مفعول از تهنیت، صفت عیش ۱۶- مستوفی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و الف مقصوره در آخر تمام گرفته، اسم مفعول از استیفاء از مجرد وفا - حظ مستوفی: بهره تمام و کامل، موصوف و صفت ۱۷- منبت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم رستگاه، اسم مکان از نبات و نبت - گوهری: مایه دار و اصیل، صفت منبت ۱۸- اهلیت و وزیدن: شایستگی برای کشت و کار.

ورزیدن دارد، بگزینند و جماعتی که صناعت حراثت ۱ و فلاحت ۲ دانند و رسوم زرع ۳ و غرس ۴ نیکو شناسند، آنجا روند و هر چه بکار آید از آلات و ادوات و اسبابی که اصحاب حرفه را باید، جمله در کشتیها نهند و یوماً فیوماً و ساعهً فساعهً ۶ هر آنچه بدان حاجت آید و کارها بدان موقوف ۷ باشد، علی التواتر ۸ میرسانند و چندانك در مصارف ۹ مهمات صرف میباید کرد ۱۰، از خزانه بردارند و لاسرف فی الخیر ۱۱ پیش خاطر دارند و حیداً مکروه ادی الی محبوب و مرحباً بادی اسفر عن مطلوب ۱۲ بر روزگار خود خوانند ۱۳ خدمتگار بقدم قبول پیش رفت و صادق العزیمه، نافذ الصریمه ۱۴ میان تشرم ۱۵ در بست ۱۶ و طوایف ۱۷ صناع ۱۸ و محترفه ۱۹ را علی اختلاف الطبقات ۲۰ جمله در کشتیها نشاند و آنجا برد و استادان را بفره و د

۱- حراثت: بکسر اول شیار کردن زمین برای کشت ۲- فلاحت: بفتح اول کشاورزی ۳- زرع: بفتح اول و سکون دوم کاشتن ۴- غرس: بفتح اول و سکون دوم نشان دادن درخت ۵- اصحاب حرفه: صاحبان حرفه و خداوندان پیشه یا پیشه‌وران ۶- یوماً... روز بروز و ساعت تا ساعت ۷- موقوف: باز بسته و معلق، اسم مفعول از وقف ۸- علی التواتر: بر تواتر و پیایی و برپس یکدیگر ۹- مصارف: بفتح اول جمع مصرف بمعنی جای هزینه و خرج، صرف کردن و بکار بردن ۱۰- صرف میباید کرد: هزینه و انفاق باید کرد ۱۱- لا...: در کار خیر هزینه کردن هیچگونه باد دستی بشمار نیاید ۱۲- حیداً... نیک (چه نیک است) ناخوشی که بفرجام بخوشی کشد و خوشا رنجی که سرانجام برده از چهره دلخواه برگردد ۱۳- بر روزگار خود خوانند: بگوش ایام فرو خوانند ۱۴- صادق المزیمه، نافذ الصریمه: در جمله حال است برای خدمتگاری یعنی برای درست و عزم قاطع ۱۵- تشرم: آمادگی برای کار، مصدر باب تفاعل از مجرد شمر بفتح اول و سکون دوم فراهم آوردن- میان تشرم: کمر بند آمادگی، تشبیه صریح ۱۶- در بست: استوار بست ۱۷- طوایف: گروهها ۱۸- صناع: بضم اول صنعتگران جمع صانع ۱۹- محترفه: گروه یا جماعت پیشه‌وران و ارباب حرفه، صفت جانشین موصوف، اسم فاعل بصیغه مؤنث از احترام مصدر باب افتعال ۲۰- علی...: باگونه گون گروهها، از گروهها و طبقات گوناگون.

تا مقامی مخصوص کردند و نخست حلقه شهری ۱ در کشیدند ۲ و بناهای مرتفع و سراهای عالی و منظرهای ۳ دلگشای بسقف مقرنس ۴ و طاق مقوس ۵ بر کشیدند ۶ و دیوارهای ملون و مشبک ۷ چون آبگینه فلک ۸ سرخ و زرد و فرشهای پیروزه و لاجورد بر آوردند و سرالی در ساحتی که مهیب ۹ نسیم راحت ۱۰ بود ، خاصه پادشاه را بساختند چون حجره آفتاب روشن و روحانی ۱۱ ، کنگره ۱۲ اوسر بر سپید گوشک فلک ۱۳ افراخته ۱۴ و شرفات ۱۵ ایوانش با مطامح ۱۶ برجیس ۱۷ و کیوان برابر نهاده و این صفت روزگار بر خوانده :

دَارُ عَلِيٍّ الْعَزِيزِ وَالْتَائِيدِ مَبْنَاهَا
وَالْمَكَارِمِ وَالْعُلِيَاءِ مَفْنَاهَا

لَمَّا بَنَى النَّاسُ فِي دُنْيَاكَ دُورَهُمْ
بَنَيْتَ فِي دَارِكَ الْفَرَاءِ دُنْيَاهَا ۱۸

۱- حلقه شهر: دایره شهر ۲- در کشیدند: رسم و طرح کردند ۳- منظر: نظرگاه ، در اینجا مراد عمارتی بلند که از فراز آن بتوان بر پیرامون آن چشم انداخت، در بیتی در صفحه ۶۸ منطق الطیر عطار بتصحیح دکتر گوهرین بهمین معانی بکاررفته است:

از قضا رایبود عالی منطری ۶ بر سر منظر نشسته دختری

۴- مقرنس: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم و مغه داغ و نردبانی ساخته ، مجازاً بمعنی آراسته و نگار کرده و گچ بری شده، صفت مشتق از قرناس (بضم اول و سکون دوم) بمعنی بینی کوه، سقف موصوف ۵- مقوس: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گوژ و کمائی، در سیاق فارسی بشکل اسم مفعول بکاررفته ولی ددعربی بصورت اسم فاعل آمده است چه تقویس از باب تفعیل ددعربی تنها بصورت لازم آمده است بمعنی کج گردیدن و گوژ شدن ۶- بر کشیدند: بر آوردند و ساختند ۷- مشبک: سوراخ سوراخ، شبکه دار، اسم مفعول از تشبیک، صفت دیوار ۸- چون آبگینه فلک: بلندی و زیبایی چون مینای سپهر یا سپهر مینائی ۹- مهیب: بفتح اول و دوم و تشدید سوم و زشگاه ، اسم مکان از هیوب ۱۰- نسیم راحت: باد ملایمی که سبب آرامش و آسایش دل شود، اضافه مفید سیبیت ۱۱- روحانی: روح نواز و جان نواز، صفت سرا ۱۲- کنگره: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم دندانۀ بالای دیوار سرای

☆☆☆

☆

جائی رسیده که نبیند محیط تو
گرسوی چرخ بر شود اندیشه سالها
روزی که روزگار بنای تو می نهاد
ناهدید روده ها زد و خرشید فالها
پس اشارت کرد تا هر جای پیرامن شهر مزرعه و ضیعه ۲ احداث ۲ کردند و تخم بسیار در زمین پاشیدند و از انواع حبوب ۴ بسی بکاشتند. باغ در باغ ۵ و بستان در بستان بنهادند ۶ و آبهای عذب ۷ زلال که گمتی از قدمگاه خضر ۸ پدید آمدست یا از سرانگشت معجزه ۹ موسی چکیده،

→

و ایوان و حصار ۱۳ - سپید گوشک فلک: کاخ آسمان که بفروغ خورشید و ماه و ستارگان روشن است ۱۴- افراخته : افراشته و بر کشیده ؛ کنگره او... سر... افراخته: جمله حالیه است بحذف بود، حال برای سرای و همچنین است حال جمله های معطوف بر آن تا آخر ۱۵- شرفات: بفتح اول و دوم جمع شرفه بمعنی کنگره و دندانۀ سردیوار ۱۶- مطامح: بفتح میم اول و کسر میم دوم جمع مطمح بمعنی جای نگرستن ، اسم مکان از طموح بضم اول ۱۷- برجیس: بکسر اول و سکون دوم مشتری یا ستاره اورمزد ۱۸- دار...: خانه ای که پایه و شالده آن بر ارجه بندی و نیروبخشی یزدان استوارست و دولت سرای آن جایگاه بزرگی و بلندی است. چون مردمان در این دنیا که تودرآنی ، خانه های خود را ساختند، تودر سرای نیکویی خود دنیائی ساختی (بکنایه یعنی سرای تو از بزرگی جهانی است)؛ بیت از بحر بسیط است.

۱- معنی دویست: شاعر در وصف سرائی گوید، از بلندی و پهناوری بآنجا رسیده ای که اگر نیروی اندیشه سالها بر چرخ بالارود تا گرداگرد ترا فراگیرد، نتواند. آن روز که دست ایام تمامی ساخت، زهره خنیاگر فلک از نشاط سازها نواخت و مهر پادشاه اختران بنیاد گذاربت را بشگون گرفت؛ بیت از بحر مضارع است ۲- ضیعه: بفتح اول و سکون دوم آب و زمین، زمین غله خیز ۳- احداث: از نو بنیاد کردن ، مصدر باب افعال ۴- حبوب: بضم اول دانه ها جمع حب ۵- باغ در باغ: باغهای بسیار و تودرتو ۶- بنهادند: ساختند و بنیاد گذارند ۷- عذب: بفتح اول و سکون دوم خوشگوار و پاکیزه ۸- قدمگاه خضر: جایگاه پای خضر پیامبر

←

درمجاری و مساری آن روان کردند. باغ و راغ بپیراستند؟ و انهار ۲ باشجار ۴ بیاراستند و فسیله سرو و عرعر ۶ بر اطراف هر جو بیاری بنشانند و بقعه ۷ که از هفت اقلیم ربع مسکون ۸ چون ربیع ۹ از چهار فصل عالم بلطف مزاج و اعتدال طبع بر سر آمد، تمام کردند ۱۰ و از مفارش ۱۱ و مطارح ۱۲ و آلات و امتعه ۱۳ و مطعوم ۱۴ و مشروب ۱۵ و منکوح ۱۶ و مرکوب چندان بدان شهر کشیدند که روزگار دست تباهی ۱۷ بامداد ۱۸ و اعداد ۱۹ آن نرساند، جمله بروفق ۲۰ مصلحت و مقتضای ۲۱ آرزو مرتب و مهیا گشت. آن روز که آخر سال بود و آفتاب ملك را وقت زوال، مردم شهر بدرگاه مجتمع شدند تا بقاعده گذشته اورا نیز چون دیگران از تخت سلطنت

→ یعنی چشمه حیوان ۹ - معجز و معجزه: کار خارق عادت که از پیامبران برای عاجز کردن خصم بظهور رسد، اسم فاعل از اعجاز، نای آخر معجزه برای مبالغه است؛ تلمیحی دارد بآیه ۶۰ سوره بقره (۲) که چون موسی برای قوم آب خواست، بدستور ایزدی با عصای خود کوه را بشکافت دوازده چشمه برای اسباط دوازده گانه یهود روان کرد.

۱- مساری: بفتح میم گذرگاهها و آبروها جمع مسری (بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر) از مصدر سرایت ۲- پیراستند: ساخته و پرداخته و آراسته کردند ۳- انهار: جویها جمع نهر ۴- اشجار: درختان جمع شجر ۵- فسیل: بفتح اول نهال یا درخت نوریسته و نونشانده ۶- عرعر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سرو کوهی، درختی سرو مانند که در کوههای روید ۷- بقعه: جایگاه، پاره ای از زمین آباد با سوراخ عمارت ۸- ربع مسکون: چهار یک پهنه زمین که خشکی است و در آن مردم سکونت گزیده اند، موصوف و صفت ۹- ربیع: بفتح اول بهار ۱۰- تمام کردند: کامل و درست کردند ۱۱- مفارش: بفتح اول و کسر چهارم گستر دنیها جمع مفارش ۱۲- مطارح: بفتح اول و کسر چهارم جمع مطرح بمعنی افگندنی و مقصود جامه هائی است که برای پوشاندن و آذین کردن سرای بر زمین و تخت و کرسی ... میگسترند ۱۳- امتعه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم کالاهای جمع متاع ۱۴- مطعوم: خوردنی و خورش، اسم مفعول از طعام ۱۵- مشروب: نوشیدنی، اسم از شرب بضم اول ۱۶- منکوح: زنی که عقد زناشویی وی بسته شده باشد، اسم مفعول از نکاح ۱۷- دست تباهی: پنجه نابودی، استعاره مکنیه ۱۸- امداد: بفتح اول و سکون دوم جمع مدد یعنی آنچه با آن کسی یا چیزی را نیرو بخشند ۱۹- اعداد: جمع عدد بمعنی شمار ۲۰- و فسق: بفتح اول و سکون دوم سازوار ۲۱- مقتضی: بالف مقصوره بمعنی خواسته و سز او ازشمرده، اسم مفعول از اقتضاء.

بر انگیزند. چون خطاب آن الزام ۲ و ارهاق ۳ شنید، اگرچ پیش از وقوع واقعه غم کار خورده بود و قَبْلَ الْخَطْوِ قدمگاه نجات ۵ بچشم کرده، لِيَكُنْ بِبَيْخِ مَوَالِفَتِ ۷ و مَوَالِفَتِ یکساله که در آن موطن بدامن او فرو برده بودند، دشوار توانست بر آوردن.

اَقْمَنَا كَارِهِيْنَ بِهَا فَلَمَّا اَلْفَنَاهَا خَرَجْنَا مُكْرِهِيْنَاهَا

آخر غلام را بردند و در کشتی نشانند و از دریا بکنار وادی ۹ رسانیدند، در حال جمله مستخدمان که مستعد استقبال و مترقب آن اقبال ۱۰ چشم بر راه قدم ۱۱ شاه میداشتند، پیش آمدند و رسم خدمت ۱۲ و بندگی را اقامت کردند ۱۳ و او بدان آرامگاه دل ۱۴ فرو آمد و در متنزهات ۱۵ آن مواضع و مرائع به مستقر سعادت رسید، دیده امید روشن ۱۶، هوای مراد صافی، لباس امانی ۱۷ مجدداً ۱۸، بساط دولت ۱۹ و کامرانی ممهّد ۲۰ و لا بد ۲۱ چنین تواند بود.

۱- بر انگیزند: بردارند و برانند و دور کنند ۲- الزام: کار در گردن کسی کردن، مصدر باب افعال ۳- ارهاق: بکار دشوار و داشتن، مصدر باب افعال ۴- قبل الخطو: پیش از گام نهادن ۵- قدمگاه نجات: جای رهايش، استعاره مکنیه ۶- بچشم کرده: دیده و پیش چشم داشته ۷- میخ موالفت و مؤانست: میخ خوگری و انس، تشبیه صریح ۸- اقمنا...: بناخوشی در آن جایگاه مانديم و چون بدان خو کردیم، بناخواه رفتیم؛ بیت از بحر و افراس ۹- وادی: بیابان - مستخدم: بخدمت خواسته و بچاکری گماشته، اسم مفعول از استخدام ۱۰- مترقب آن اقبال: نگران و چشم دوخته بر آن بخت نیک و دولت ۱۱- قدم: بضم اول باز آمدن ۱۲- رسم خدمت: آئین چاکری ۱۳- اقامت کردند: بر پای داشتند و بجا آوردند ۱۴- آرامگاه دل: جای آسایش خاطر، استعاره مکنیه ۱۵- متنزه: بفتح اول و دوم و سوم و تشدید چهارم مفتوح جای خوش و دلپذیر و دراز انبوه خلق، اسم مکان از تنزه از مجرد نزهت بمعنی دوری از ناخوشی ۱۶- دیده امید روشن: چشم آرزوینا، جمله حالیه بخذف «بوده»، حال برای او (= شاه) و همچنین است وضع سه جمله بعد از آن که بی پیوند لفظی بر آن عطف شده است ۱۷- لباس امانی: جامه آرزوها، تشبیه صریح ۱۸- مجدد: نو گردانیده ۱۹- بساط دولت: دستگاه نیکبختی و اقبال، تشبیه صریح ۲۰- ممهّد: گسترده و آماده، اسم مفعول از تمهید ۲۱- لا بد: ناگزیر و ناچار، قید تأکید، مرکب از لای نفی جنس + بد بمعنی چاره.

مَنْ كَانَ يَأْمُلُ عِنْدَ اللَّهِ مَنزِلَةً

تَنْبِيْلَهُ قَرَبَ الْأَبْرَارِ وَ الْوَالِدَاتِ

أَوْكَانَ يَطْلُبُ دِينًا يَسْتَقِيمُ بِهِ

وَلَا تَرَى عَوَجًا فِيهِ وَلَا جَنَفًا

اکنون ای فرزندان، مستمع باشید و خاطر بر تفهیم ۲ رمز ۳ این حکایت مجتمع دارید و بدانید که آن غلام که در کشتی نشست، آن کودک جنینست ۴ که از مبدأ تکوین نطفه ۵ بتلوین حالات ۶

نهمه در اطوار ۷ خلقت می گردد و چنانکه قرآن خیر می دهد: ثُمَّ خَلَقْنَا النَّعْطَةَ عِلْقَةً فَخَلَقْنَا

الْعِلْقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمِضْغَةَ عِظَامًا فَكُسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ۸ تا آنگاه که بمرتبگی تمامی صورت و

قبول نفس ناطقه ۹ میرسد و بکمال حال مستعد خلعت آفرینش دیگر میشود، ثُمَّ انشأناه خلقاً

آخراً ۱۰، یعنی حاول ۱۱ جوهر روح ۱۲ در محل جسمانی قالب ۱۳ و آن کشتی شکستن و بجزیره

۱- من... کسی که از خداوند (بصدق عقیده) پایگاهی آرزو کند، این منزلت وی را بقرابتها

ورته های نیکان میرساند یا بگوید آئینی را که بدان بر راه راست رود و نبینی در آن کجی و انحراف

از حق؛ بیت از بحر بیسط است ۲- تفهم : دانستن و دریافتن و فهم کردن، مصدر باب تفاعل

۳- رمز: اشاره ۴- جنین: بفتح اول نهان و پوشیده، بجهت پنهان در شکم، صفت کودک

۵- مبدأ تکوین نطفه: آغاز صورت هستی پذیرفتن آبی که مایه وجود آدمی است ۶- تلوین

حالات: دگرگون شدن حال و وضع ۷- اطوار: بفتح اول و سکون دوم جمع طور بمعنی

نوع و صنف وحد و مقدار - اطوار خلقت: صورتهای گوناگون تکامل آفرینش ۸- ثم...:

پس نطفه را خون بسته ای گردانیدیم و پس خون بسته را پاره گوشتی ساختیم، پس پاره گوشت را

استخوان کردیم (در پاره گوشت استخوان پدید آوردیم)، پس آن استخوان را با گوشت

پوشانیدیم، آیه ۱۵ سوره مؤمنون (۲۳) ۹- نفس ناطقه: جان گویا و دارای نیروی اندیشه

۱۰- ثم... پس آفریدیم او را آفریدنی دیگر (مراد آنکه حیات در او آفریدیم)، بقیه آیه

۱۵ سوره (۲۳) مؤمنون که دددو جمله پیش در متن يك بخش آن نیز آمده است ۱۱- حلول:

بضم اول فرود آمدن ۱۲- جوهر روح: گوهر روان ۱۳- محل جسمانی قالب: جایگاه

مادی کالبد آدمی.

افتادن و بکنار شهری رسیدن و خلقی انبوه با استقبال او آمدن اشارتست بدان مشیمه ۱ مادر که قرارگاه طفلست، بوقت وضع حمل ۲ ناچار منخرق ۳ شود و اجزای آن از هم برود ۴ تا او از سرحد آفرینش ۵ کوچ کند. چون بدروازه ۶ حدوث ۶ رسد، در آن حال چندین کس از مادر و پدر و دایه ۷ و دایه ۸ و حاضنه ۹ و راضعه ۱۰ بتربیت او قیام می نمایند و هلم ۱۱ تا بدان مقام که در کنف ۱۲ کلاعت ۱۳ و حجر ۱۴ حمایت و حفظ ایشان پروریده و بالیده ۱۵ میگردد و از منزل جبر ۱۶ و اضطراب ۱۷ بمقام فعل ۱۸ و اختیار ۱۹ ترقی میکند. اگر دولت ابدی ۲۰ قاید ۲۱ اوست و توفیق ازلی ۲۲ را بدد، چنانکه آن غلام را بود، هر آینه در اندیشه که مرا از اینجا روزی نباید رفتن و جای دیگر موائل ۲۳ و مآب ۲۴ باشد، پس هر چه در امکان سعی او گنجد از

۱- مشیمه: بفتح اول زهدان، بجهت دان ۲- وضع حمل: نهادن بار، بکنایه زادن مرادست

۳- منخرق: دریده و پاره پاره، اسم فاعل از انخرق مصدر باب انفعال از مجرد خرق بمعنی

دریدن ۴- از هم برود: از یکدیگر دور جدا شود ۵- سرحد آفرینش: مرز هستی و

آغاز زندگی ۶- دروازه حدوث: در شهر هستی یا جهان که نوپدید است ۷- دایه: زنی

که کودک غیر خود را شیر دهد و پرستار و مربی ۸- دادک: مخفف داداک، مرکب از «داد»

بمعنی کنیز پیر که سالیان دراز بخدمتگزاری پرداخته - ک پسوند مفید تحبیب ۹- حاضنه:

پرستار کودک، اسم فاعل بصیغه مؤنث از حضانت بکسر اول ۱۰- راضعه: دختر شیرخواره؛

بنظر میرسد این کلمه مصحف مرضعه باشد بمعنی دایه ۱۱- و هلم... و دنباله این سخن را

بکشید ۱۲- کنف: بفتح اول و دوم پناه و حفظ ۳- کلاعت: بکسر اول نگاهبانی

۱۴- حجر: بکسر اول و سکون دوم کنار و جانب ۱۵- بالیده: بزرگ شده و برآمده

۱۶- جبر: بستم و زور کسی را بر کاری داشتن ۱۷- اضطراب: نیازمندی و احتیاج، مصدر

باب افتعال از مجرد ضرة بفتح اول بمعنی حاجت ۱۸- فعل: کردار ۱۹- اختیار:

برگزیدن و بخواهش خود دل بچیزی نهادن ۲۰- دولت ابدی: بخت نیک جاودانی ۲۱-

قاید: کشنده و فرمانده، اسم فاعل از قود که در عربی تنها قائد گفته میشود ۲۲- راید: جوینده

و خواهنده، آنکه ب جستجوی آب و گیاه پیشاپیش کاروان می رود ۲۳- موئل: بفتح اول و سکون

دوم و کسر سوم پناهگاه و جای رهائی از مصدر و ال بفتح اول و سکون دوم بمعنی پناه گرفتن

۲۴- مآب: بفتح اول جای بازگشت از مصدر ایاب بکسر اول بمعنی بازگشتن.

ساختن کار آن منزل و اعداد ۱ اسبابی که در سرای باقی بکار آید، باقی نگذارد و دم بدم ذخایر سعادت جاودانی از پیش میفرستد تا آن روز که روز عمر او بر آید و ازین سرای عاریتش برانگیزانند و بدان وادی بر ندکه از عالم آخرت عبارتست ۲. منزلی بیند بر مراد خود ساخته ۴ و

قرارگاهی بر وفق آرزو پرداخته، **وَإِذَا رَأَيْتُ ثُمَّ رَأَيْتُ نَعِيمًا وَمَلَكًا كَبِيرًا** و امر عیاداً **بِاللَّهِ** از

خنده این سراب غرور در مستی شراب غرور ۲ بماند و بطلاق و ایوانی چون سرا پرده قوس قزح رنگین و ناپایدار فرود آید و بخرگه ۹ و خیمه چون چتر و سایبان سحاب ۱۰ بر نقش و

گسسته طناب فریفته شود، همگی همت بر تطلب ۱۱ حال مقصور گرداند و از تاهب ۱۲ کار مآل بازماند، چون آنجا رسد جز هاونیه ۱۳ هوان ۱۴ دایم ۱۵ جای خود ننمید و ابدالآبدین ۱۶ و دهرالداهرین ۱۷ در حبس آرزوی ۱۸ خویش دست و پای طلب میزند ۱۹،

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ۲۰.

۱- اعداد: آماده کردن و اندوختن، مصدر باب افعال ۲- برانگیزانند: از جای بجنبانند و برکشند ۳- عبارت: تعبیر و تفسیر ویان ۴- بر مراد خود ساخته: بکام دل بنا کرده، صفت مرکب، منزل موصوف ۵- و اذا...: چون ببینی، آنجا بنگری نعمت و پادشاهی بزرگی، آیه ۲۵ سوره انسان (۷۶) ۶- عیاداً بالله: پناه بر خدا ۷- غرور: بفتح اول فریبنده - این سراب غرور: این کور آب فریبا، باستعاره مراد دنیا و آرایشهای فریبنده آن - شراب غرور: باده فریب، تشبیه صریح ۸- قزح: بضم اول و فتح دوم شیطان و فرشته موکل برابر، یا آنکه قزح جمع قزحه است و قزحه بضم اول و سکون دوم بمعنی رنگارنگ - قوس قزح: کمان شیطان، کمان رستم، رنگین کمان ۹- خرگه: خرگاه، خیمه بزرگ و جای فراخ ۱۰- سایبان سحاب: آفتاب گیر یا پرده ابر، تشبیه صریح ۱۱- تطلب: پیایی جستن، مصدر باب فعل از مجرد طلب ۱۲- تاهب: سازو برگ کاری را فراهم آوردن، مصدر باب فعل از مجرد اهبه بضم اول و سکون دوم بمعنی سازو برگ ۱۳- هاونیه: دوزخ ۱۴- هوان: بفتح اول خواری ۱۵- دایم و دائم: پیوسته، صفت هوان ۱۶- ابدالآبدین: بکسر بای دوم تا ابد،

ملك زاده گفت: بدین کلمات فصیح ۱ نصیح ۲ چون انفاس ۳ کلمه الله ۴، المسيح ۵، دل مرده ۶ دیرساله ۶ مارا زنده گردانیدی و خضروار ۷ آب حیات حکمت ۸ در کام جان ما چکانیدی، لیکن برادران من، اگرچ دانایان و مهربانند، هم برایشان اعتماد ندارم، **وَإِنَّا أَخْشَى سَبِيلَ لَعْنَتِي** ۹، چه ایشان را پس از تو بمعونت ۱۰ بخت بی تحمل ۱۱ هیچ مؤنت ۱۲ پای بگنج تن آسانی ۱۳ فرو خواهد شد و ناسا ۱۴ و نایوسان ۱۴ بعیشی هنی ۱۵ و نعمتی سنی ۱۶ خواهند رسید، می ترسم که جهان دوستی ایشان سبب دشمنانگی ۱۷ ما گرداند ۱۸ و اگر امروز در مکان ۱۹ نفس هریک این معانی پوشیده است، فردا از ما در ملک عظیم ۲۰ فتنهای ناموقع ۲۱ زاید ۲۲

→

تاجاودان ۱۷- دهرالداهرین: بکسرهای دوم تا روزگار درازویی پایان و جاودان ۱۸- حبس آرزو: بندهای نفس، تشبیه صریح ۱۹- دست و پای طلب میزند: در جستجوی رهایش سخت می کوشد ۲۰- اولئك...: آنان گمراهی را بعوض راه یافتگی خریدند، پس بازرگانیشان سود نکرد و راه یافته نیستند، آیه ۱۵ سوره بقره (۲)

۱- فصیح: شیوا ۲- نصیح: بفتح اول پند دهنده، صفت کلمات ۳- انفاس: دمها جمع نفس ۴- کلمه الله: سخن خدا، فرمان ایزد، باستعاره مراد حضرت عیسی است چه او فرمان ایزدی واسطه پدر هست شد ۵- المسيح: مسیح، لقب عیسی بمعنی متبرک و پاک آفریده، عطف بیان کلمه الله ۶- دیرساله: آنکه بروی سالهای بسیار گذشته باشد، صفت نسبی، مرده موصوف ۷- خضروار: خضرسان یا بشیوه خضرنبی، قید مشابیهت و روش ۸- آب حیات حکمت: نوش حکمت یا سخن نوشین دانش و فرزاندگی، تشبیه صریح - معنی دو جمله: با این سخنان شیوای پند آموز که چون گفتار عیسی در جان بخشی اعجاز میکند، دل سخت افسرده ما را جان تازه بخشیدی و چون خضر با نوش حکمت تشنه کام را سیراب کردی. ۹- انا...: من از سبیل کوهسار خود می ترسم؛ مثلی است معروف بکنایه یعنی از خویشان نزدیک بیم دارم ۱۰- معونت: بفتح اول باری و عون ۱۱- تحمل: بردن و کشیدن ۱۲- مؤنت: رنج و گرانی و شدت ۱۳- تن آسانی: آسودگی و آسایش و رفاه ۱۴- نایوسان: بفتح باء چشم نداشتن و توقع ناکرده، حال برای ایشان، مرکب از نایوش ندفی) + یوسان از یوسیدن یعنی چشم امید داشتن ۱۵- هنی و هنی: بفتح اول گوارا صفت مشبهه از هناء بفتح اول ۱۶- سنی: والا و بلند، صفت مشبهه از سناء

←

وَالظُّلْمُ مِنَ شَيْمِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجِدَ
ذَاعِفَةَ فِلَعِلَّةٍ لَا يظْلَمُ ۱

ملك درین حال که زمام تصرف ۲ در دست دارد، مرا در دست تصاریف ۳ روزگار نگذارد و مقام در تولیت ۴، ملك پیدا کننده و تسویتی ۶ در میان ما پدید آرد و محبتی ۷ که بر ماهمه حجّتی فارقی ۸ بود، اظهار فرماید ناقدم بر مسالك ۹ آن ثابت داریم و مردم دانافته اند: هر ك تواند

→ بفتح اول بمعنی بلندی ۱۷- دشمنانگی: خصوصت و دشمنی، مرکب از دشمنانه (صفت) + ی مصدری نظیر شادمانگی، ولی بقیده استاد مینوی صحیح این کلمه «دشمنانگی» است که بصورت «دشمناذگی» و «دشمن آذگی» در معارف بهاء ولد و التفهیم ابوریحان نیز دیده میشود و از صورت بسیار کهن «دشمن یا ذگیه» فرس میانه آمده است (با بدل شدن «ذ» به «ی») و ساقط شدن «ی» اول)، نگاه کنید بصفحه ۱۷۷ - ۱۸۵ مجله یغما سال ۸ - ۱۸ - گرداند: بنظر میرسد که مصحف «گردد» است بمعنی «شود» که با سیاق سخن سازگار مینماید، مرحوم فرزاد هم این گونه نظر داده اند، نگاه کنید بصفحه ۴۲۹-۴۳۵ مجله یغما سال نهم ۱۹ - ماکن: بفتح میم اول و کسر میم دوم کمینگاهها، نهانگاهها جمع مکن از مصدر کمون بضم اول بمعنی نهان بودن - ماکن نفس: استعارة مکنیه ۲۵ - عقیم: بفتح اول نازاینده: نازا، صفت ملك - مادر ملك عقیم: تشبیه صریح، مقصود پادشاهی است که در جستن و رسیدن بآن بر خویشتاوندان بسیار نزدیک هم ابقاء نکنند، چنانکه گوئی خود در میانه پیوند خویشی نبوده است که گفته اند: الملك عقیم ۲۱ - ناموقع: نابهنگام، صفت فتنه ها ۲۲ - زاید: پدید آید، بوجه لازم بکاررفته است.

۱- والظلم... ستمگری از خوی مردمست و اگر کسی از پیداد باز ایستد، سببی دارد که ستم نمیکند (مراد آنکه او هم بطبیع بیدادگراست)؛ بیت از بحر کامل است ۲- زمام تصرف: تشبیه صریح ۳- تصاریف: بفتح اول مراد پیش آمدها و گردشها و رویدادها جمع تصریف بمعنی برگردانیدن ۴- تولیت: والی گردانیدن و کار در گردن کسی کردن، مصدر باب تفاعل - تولیت ملك: سپردن کار کشور بکسی ۵- پیدا کند: ظاهر و آشکار نماید ۶- تسویت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم همان تسویه است بمعنی راست و برابر کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد سوا و بفتح اول بمعنی برابری ۷- محجت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم میانه راه، در اینجا مراد راه راست و طریقه صحیح ۸- فارقی: جدا کننده و بازشناساننده حق از باطل، اسم فاعل از فرقی، صفت حجت که بمعنی برهان و کلام مستقیم است ۹- مسالك: بفتح اول و کسر چهارم راهها جمع مسلك.

افتاده را برگیرد ۲ و برنگیرد، بدو آن رسد که از عقاب بدان موش رسد که آهو محتاج او گشته بود. ملك گفت: چون بود آن داستان .

داستان آهو و موش و عقاب

ملك زاده گفت: شنیدم که وقتی صیادی بطلب صید بیرون رفت، دام نهاد، آهوئی در دام افتاد، بیچاره در دام می طپید ۲ و بر خود می پیچید و از هر جانب نگاه میکرد تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود، حال او مشاهده میکرد. موش را آواز داد و گفت: اگرچ ۴ میان ما سابقا صحبتی ۵ و رابطه الفتی نرفتنست و هیچ حقی از حقوق بر تو متوجه ۶ ندارم که بدان وجه ترا لازم آید بتدارك ۷ حال من ایستادگی نمودن ۸، لکن آثار حسن سیرت باطن از نکو خوئی و تازه روئی ۱۰ بر ظاهر تو می بینم؛

وَجَعَلْتَ عُنْوَانَ السَّمَاكِ طَلَّاقَةً
وَكَذَلِكَ لِكُلِّ صَحِيفَةٍ عُنْوَانٌ ۱۱

توقع میکنم که این افتاده صدمه نوابی ۱۲ را دست گیری و عقده این محنت ۱۳ از پای من

۱- افتاده: بر زمین افکنده، مجازاً: مراد از پا در آمده و ناتوان ۲- برگیرد: بردارد و بلند کند، بکنایه دستگیری و یاری کند ۳- می طپید: می تپید، بقراری مینمود واضطراب میکرد و از جای میجست ۴- اگرچ: حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع توهم، با اینکه ۵- سابقه صحبت: دوستی پیشین، صفت و موصوف، همچنین است در رابطه الفت، بمعنی مهر پیوند دهنده، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۲ ۶- متوجه: روی آور، اسم فاعل از توجه از مجرد وجه بمعنی روی و راه و جهت ۷- تدارك: دریافتن و جستن، مصدر باب تفاعل از مجرد درك بمعنی یافتن ۸- ایستادگی نمودن: مقاومت نشان دادن و پای نشردن ۹- لکن: حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۱۰- تازه روئی: گشاده روئی ۱۱- وجعلت...: گشاده روئی را دیباچه بخشندگی ساختی و چنین است که هر قدری را سر آغازی است؛ بیت از بحر کامل است ۱۲- افتاده صدمه نوابی: از پا در آمده بسبب بلاهای سخت، صفت مرکب ۱۳- عقده این محنت: گره گرفتاری در دام، تشبیه صریح.

بدندان برکشائی تا چون خلاصی^۱ باشد، ازین دندان^۲ خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق طاعت^۳ تو در گردن نهم و رقم رقیبت^۴ ابد بر ناصیه^۵ حال خود کشم و ترا ذخیره بزرگ از بلند نامی و والامشی مقتنی^۶ شود و بر صحیفه حسنات^۷ ثبت گردد .

مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْصِمُ جُورِيَهُ
لَا يَذْهَبُ الْعَسْرُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ

موش از آنجا که ۹ دناعت^{۱۰} و خیم^{۱۱} و خلق لثیم او بود، گفت: سرناشکسته^{۱۲} را بیاور بردن نه از دنائی باشد من حقارت خویش میدانم و جسارت صبیاد می شناسم؛ اگر از عمل من آگاهی یابد، خانه من ویران کند و من از زمره آن جهال^{۱۳} باشم که گفت: یخربون ییونهم پایدیه^{۱۴}

۱- خلاصی: خلاص و رهایش، گاه بر برخی مصدرهای عربی که در فارسی حکم اسم دارد یای مصدری فارسی افزوده میشود و از این گونه است «زیادتی»، در این بیت حافظ بمعنی افزونی و زیادت :

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
صراحی می لعل و بیتی چوماهت بس

۲- ازین دندان: بکنایه مراد بطوع و رغبت، نظیر ازین گوش یا از ته دل ۳- طوق طاعت: حلقه فرمانبرداری، تشبیه صریح ۴- رقیبت: بکسر اول و تشدید دوم مکسور بندگی، موصوف است و ابد صفت آن ۵- ناصیه: موی پیشانی، مجازاً بمعنی پیش سر و پیشانی و جبهه- ناصیه حال: استعاره مکنیه ۶- مقتنی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و الف مقصوره در آخر، اندوخته و فراهم کرده، اسم مفعول از اقتناء از مجرد قنوبروزن علو بمعنی فراهم آوردن ۷- صحیفه حسنات: دفتر نیکیها، تشبیه صریح ۸- من... هر کس نیکی کند، پاداش آن را از دست نمیدهد، کار نیک پیش خدا و مردم گم نمیشود؛ بیت از بحر بسیط است ۹- از آنجا که : شبه حرف ربط برای تعلیل بمعنی چون ۱۰- دناعت : بفتح اول فرومایگی ۱۱- و خیم: سخت و گران، صفت دناعت ۱۲- سرشکسته ... مثلی است معروف باین مضمون: آنکه سرش در نزاع و ستیزه زخمی ندیده، بنادانی از خصم بقاضی شکایت میرد، چه جرمی نرفته تا قصاصی بر آن واجب آید ۱۳- جهال: بضم اول نادانان جمع جاهل ۱۴- یخربون... خانه هایشان را بادست خود ویران میکنند، آیه ۲ سوره حشر (۵۹)

و من همیشه از پدر خویش این وصیت یاد دارم: لَاتَكُنْ أَجْهَلَ مِنْ فَرَأَشَةَ

کاری که نه کار تست ، مسپار ۲ راهی که نه راه تست ، مسپار ۲

پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل ۴ در بند بگذارید گامی دوسه بر گرفت، خواست که در سوراخ خزده عقابی^۶ از عقبه^۷ پرواز درآمد و موش را در مخلب^۸ گرفت و از روی زمین در ربود. صیاد فرا آمد، غزالی را که به زار غزل و نسیم^۹ تشبیب^{۱۰} عشق جمال لحظات^{۱۱} و دلالت^{۱۲} خطرات^{۱۳} او نتوان کرد ، بسته دام خویش یافت . گام در چشمش خیال غمزه خوبان^{۱۴} دیدی، گام بر گردنش زیور حسن دایران بستی^{۱۵} ؛ با خود اندیشید که خاک

۱- لاتکن... نادانتر از پروانه مباش؛ از امثال است یعنی بدست خود در هلاک خویش مکوش، چه پروانه بخویشتن خود را بر آتش شمع میزند و نابود میسازد. ۲- مسپار: در اینجا بمعنی انجام مده و در آن سعی ممکن، فعل نهی از سپاردن بکسر اول ۳- مسپار: مروپای منه و طی مکن فعل نهی از سپردن بکسر اول و فتح دوم است که بصورت «سپاردن» همچنانکه در مصراع اول بیت دیده میشود نیز آمده است- معنی بیت : کاری که از تو ساخته نیست، در انجام دادن آن مکوش و در طریقی که شیوه تو نیست گام. منه؛ بیت از بحر هزج است ۴- مسلسل: در زنجیر و در سلسله و بهم پیوسته، اسم مفعول از سلسله مصدر رباعی مجرد پروزن فعله ۵- بگذاشت : رها کرد ۶- عقاب: پر نده نیرومند شکاری که بفارسی آله (بضم لام و های غیر ملفوظ) هم خوانده میشد ۷- عقبه: بضم اول و سکون دوم نوبت، باقیمانده ؛ عقبه الطائر بمعنی مسافت ارتفاع و انحطاط آن (منتهی الارب) ، در اینجا شاید مراد از عقبه پرواز اوج پرواز باشد ، میان عقاب و عقبه جناس شبه اشتقاق ۸- مخلب: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم چنگال ۹- نسیم: بفتح اول و کسر دوم چاه یا غزل عاشقانه در وصف جمال یار سرودن ۱۰- تشبیب: بتوصیف جمال یا برداختن و حال خود باوی در عشق باز گفتن، مصدر باب تفعیل ۱۱- جمال لحظات: نیکوئی نگاههایی که بگوشه چشم می افکند ۱۲- دلالت: بفتح اول ناز ۱۳- خطرات: بفتح اول و دوم جمع خطره بمعنی بناز خرایدن- معنی چند جمله: شکارگریش آمد و آهوئی را که به زار ترانه و چاهم عاشقانه وصف شیفنگی دل را بر زیبایی نگاه و ناز و خرام او نتوان گفت، در کمند خود گرفتار دید ۱۴- خیال غمزه خوبان: صورت نازنکوبان ۱۵- بستی: می بست، می آویخت.

جنس این حیوان ۱ از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر. من خاك در شكم آز ۲ کنم و خون او نریزم؛ آهورا بردوش نهاد و آهنگ بازار کرد. در راه نیک مردی پیش آمد، چشمش بر آن آهوی خوش چشم ۳ کشیده گردن ۴ افتاد؛ اندیشید که چنین گردنی را در چنبره بلا گذاشتن و چنین چشمی را از چشم زخم ۶ آفت نگه نداشتن، از مذهب مروّت دور می نماید ۷ و اگر رخصت ۸ شریعتست ۹، کدام طبیعت سلیم ۱۰ و سچیت کریم ۱۱ خون جانوری ریختن فرماید، فخاصه ۱۲ که در معرض ۱۳ تعدی ۱۴ هیچ شری و ضرری نتواند بود. آهو را از ضیاء بدیناری بگریزد و رها کرد و از آن مضیق ۱۵ هلاک آزاد شد و گفت: آنک بیگناهی را از کشتن پرهانید، هرگز بیگناه کشته نشود، این فسانه از بهر آن گفتم تا ملک پیش از فوات ۱۶ فرصت کار مرا دریابد و مصالح احوال ۱۷ من بعد از خود بدوستی کار آمده ۱۸ منوط ۱۹ گرداند تا مضبوط ۲۰ بماند و

۱- خاك جنس این حیوان: خاك پای این گونه جانور (= آهو) ۲- شكم آز: معده حرص استعاره مکنیه - معنی جمله: من معده حرص را بخاك بینارم تا بیش نخواهد ۳- خوش چشم: نکودیده، صفت آهو ۴- کشیده گردن: افراشته سر، صفت پس از صفت ۵- چنبر: حلقه و محیط دایره ۶- چشم زخم: آسیب چشم بد، اسم مرکب ۷- دور می نماید: بعید بنظر میرسند، بوجه لازم بکار برفته ۸- رخصت: بضم اول و سکون دوم اجازه و پروانه ۹- شریعت: راه روشن راست، بصورت معرفه مراد شرع حق یا شارع اسلام ۱۰- طبیعت سلیم: سرشت پاکیزه و بی آزار ۱۱- سچیت کریم: بفتح اول خوی پاکیزه و نیکو - فرماید: دستور یا فرمان دهد ۱۲- فخاصه: بفتح اول بویژه ۱۳- معرض: بکسر راء بمعنی جایگاه نمایش چیزی، عرضه گاه ۱۴- تعدی: بر کسی ستم کردن و تجاوز کردن از مجرد عدوان - معنی جمله: بویژه که آن محل ندارد که بتواند بکسی بستم بدی کند یا زبان رساند ۱۵- مضیق: بفتح اول و کسر دوم تنگنا - مضیق هلاک: تنگنای نابودی، تشبیه صریح ۱۶- فوات: بفتح اول گذشتن و درگذشتن ۱۷- مصالح احوال: خیر و نیکی کار و حال ۱۸- کار آمده: کار آمد، کار دان، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، دوست موصوف ۱۹- منوط: بفتح اول آویخته و بسته، اسم مفعول از نوط بفتح اول و سکون دوم ۲۰- مضبوط: نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط .

میان ما برادران حبایل ۱ موالات ۲ و برادری و روابط مؤاخات ۳ و همزادی ۴ در کشاکش ۵ منازعت گسته نگردد. ملك گفت: مرا از گردنکشان ملوك ۶ و خسروان تاجدار دوستان بیارند که در مضایق حاجت ۷ و مصارع ۸ آفت در انتعاش ۹ و ارتیاش ۱۰ حال تو انصیر رواندارند و مدد اعانت و اغاثت ۱۱ بوقت فروماندگی باز نگیرند، لیکن بزمین خراسان مرادوستیست جهان گردیده ۱۲ و جهانیان را آزموده، ستوده اخلاق، پسندیده خصال، نکو عهد و مهریان با صنایع دانش موصوف و باوصاف هنر موسوم، اگر خواهی، ترا بدو سپارم و در حوادث مهمات ۱۳ و عوارض ملومات ۱۴

۱- حبایل: بفتح اول رسنها جمع جبل ۲- موالات: بضم اول دوستی و پیوستگی، مصدر باب مفاعله از مجرد ولاء بفتح اول دوستاری - حبایل موالات: تشبیه صریح ۳- مؤاخات: بضم اول برادری کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد اخوت - روابط مؤاخات: پیوندهای برادری، تشبیه صریح ۴- همزادی: همسال بودن، اسم مصدر مرکب از هم (پیشوند شرکت) + زاد (اسم) + ی (مصدری) ۵- کشاکش: کششهای پیاپی، اسم مصدر مرکب از کش (ماده فعل امر) + الف اتصال + کش (ماده فعل امر) ۶- گردنکشان ملوك: پادشاهان رد نفران، صفت جمع و موصوف جمع ۷- مضایق حاجت: مضیقها و تنگناهای نیاز، تشبیه صریح، همچنین است مصارع آفت ۸- مصارع: بفتح میم و کسر راء، جایگاههای نابودی جمع مصرع، اسم مکان از مصرع بمعنی بزمین افکندن ۹- انتعاش: تندرستی روی نمودن بیمار، افاقه، مصدر باب افتعال از مجرد نعتش بفتح اول و سکون دوم بمعنی نکو حال کردن پس از درویشی ۱۰- ارتیاش: نکو حال شدن، مصدر باب افتعال از مجرد ریش بفتح اول و سکون دوم بمعنی نکو حال کردن ۱۱- اغاثت: فریادرسی، مصدر باب افتعال از مجرد غوث بفتح اول ۱۲- جهان گردیده: جهان بگردش پیموده، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، دوست موصوف، همچنین است حال صفت معطوف بر آن، تا آخر جمله در این گونه جمله ها که پس از فعل صفات پیاپی آورده میشود بر عایت شیوائی سخن و پیش گیری از اشتباه و اهتمام بذکر یکایک صفات گاه و او حرف ربط برای عطف را حذف و گاه ذکر کنند ۱۳- حوادث مهمات: رویدادهای بزرگ و سخت، موصوف جمع و صفت جمع، مفرد آن حادثه مهمه ۱۴- ملومات: بلاها و سختیهای پیش آینده، جمع ملمه، اسم فاعل بصیغه مؤنث از المام بمعنی فرود آمدن، مصدر باب افتعال، صفت عوارض بمعنی عارضه ها و پیش آمدها.

کار ترا بکفایت او باز گذارم. ۱. ملک‌زاده گفت: اقسام دوستی متشعبست ۲ و دوستان متنوع ۳، بعضی آن بود که از تو طمع کند تا او را بمطلوبی رسانی؛ چون نرسانی آن دوستی برخیزد ۴ و ممکن ۴۲ بدشمنی آدا ۵ کند، چنانکه آن مرد طامع را با نوخره افتاد. ملک گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مرد طامع با نوخره

ملک‌زاده گفت: شنیدم که بر زمین شام پادشاهی بود هنرمند، دانش پسند ۶، سخن پرور ۷، مردی نوخره نام در میان ندما ۸ حضرت ۹ داشت چنانکه عادت روزگارست، اگر چه باهلیت ۱۰ از همه متأخر ۱۱ بود، بر تبت قبول ۱۲ بر همه تقدم داشت. روزی شخصی خوش محضر ۱۳، پاکیزه منظر ۱۴، نکته انداز ۱۵، بذله پرداز ۱۶، شیرین لهجه ۱۷ چرب زبان ۱۸، لطیفه گوی ۱۹،

به نشین ۱ که همنشینین ملوک راشایستی ۲، برغبیتی صادق و شوقی غالب ۳ از کشوری دور دست بر آوازه محاسن و مکارم پادشاه بخدمت آستانه ۴ او شفاعت نامگر در پناه آن دولت جای یابد و از آسیب حوادث در جواره مأمون او محروس و مصون بماند

أُرِيدُ مَكَانًا مِنْ كَسْرِيْمٍ يَصُوْنِي وَإِلَّا فَلَيْسَ رِزْقٌ بِكُلِّ مَكَانٍ ۶

بنزدیک نوخره آمد و صدق تمام در مصادقت ۷ او بنمود و مدت یک دو سال عمر بعشوه امانی ۸ میداد و در ملازمت صحبت او روزگار میگذرانید و هر وقت در معاریض ۹ اشارات الکلام ۱۰ عرض دادی ۱۱ که مقصود من ازین دوستی تو سلیست ۱۲ که از تو بخدمت پادشاه میجویم و تو صلی ۱۳ که بدریافت این غرض می‌پیوندم، مگر ۱۴ بیا هر دی ۱۵ اهتمام تو، شرف دستبوس ۱۶ او بیایم و

از انداختن بمعنی طرح کردن و گفتن ۱۶- بذله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و های غیر ملفوظ، سخن دلکش، این کلمه باین معنی در شمار واژه‌های فارسی در برهان قاطع آمده است. بذله پرداز: سخن آرا، صفت مرکب فاعلی ۱۷- شیرین لهجه: خوش زبان، خوشگو ۱۸- چرب زبان: خوش سخن دلفریب ۱۹- لطیفه گوی: نکته‌سنج.

۱- به نشین: خوش آمیزش، آمیزگار و خوش‌حریف ۲- شایستی: می‌شایست و سزاوار بود ۳- شوقی غالب: آرزویی چیره ۴- خدمت آستانه: چاکری درگاه ۵- جوار: بکسر اول همسایگی و پناه و زینهار - مأمون: ایمن و بی‌ترس و بیم‌گردانیده، اسم مفعول از امن - محروس: محفوظ، اسم مفعول از حراست ۶- ارید...: من از راه مردی پناهی میجویم تا در رویدادهای بدر مرا ایمن دادد و گرنه مرا بهر چاره‌وایی (رزقی) است (در هر جا باشم، روزی من بمن میرسد)؛ بیت از بحر طویل است ۷- مصادقت: بایکدی بگردوستی کردن ۸- عشوه امانی: فریب آرزوها، استعاره مکئبه، امانی در فارسی پای آخر آن بیشتر بتخفیف تلفظ میشود و در عربی مشدداست ۹- معاریض: بفتح اول مضمونها جمع معراض بکسر اول و سکون دوم ۱۰- اشارات الکلام: اشاره‌های سخن یا دلالت‌های آن ۱۱- عرض دادی: گفتی و نمودی ۱۲- توسل: بجزئی نزدیکی جستن از مجرد وسیله بمعنی سبب و نزدیکی ۱۳- توصل: پیوستگی جستن از مجرد وصل ۱۴- مگر: شاید، قیل و شک و ظن ۱۵- بیا هر دی اهتمام: مدد و شفاعت غمخواری، استعاره مکئبه ۱۶- دستبوس: بوسیدن دست، اسم مصدر.

۱- باز گذارم: واگذارم و بسپارم ۲- متشعب: شاخ‌شاخ، اسم فاعل از تشعب بمعنی شعبه شعبه شدن ۳- متنوع: گوناگون، اسم فاعل از تنوع از مجرد نوع بمعنی گونه ۴- برخیزد: از میان برود- ممکن: ممکن است و امکان دارد، فعل مضارع مفرد مغایب عربی است که در سیاق فارسی بسکون آخر تلفظ میشود ۵- ادا: بکسر اول و تشدید دوم مخفف اداء است بروزن فعال، مصدر باب تفعیل است مانند تأدیه که بمعنی گزاردن و رساندن است اما کمتر بکار میرود و بر همین قیاس است تکذیب و کذاب- ادا کند: برسد و بکشد و منتهی شود، نیز نگاه کنید بد داستان طبایح نادان در باب ششم همین کتاب ۶- دانش پسند: دوستار و خواستار دانش، صفت مرکب فاعلی، صفت جدا از موصوف (پادشاه) ۷- سخن پرور: ادب پرور، بر آورنده و برکشنده اهل سخن ۸- ندما: بضم اول و فتح دوم جمع ندیم بمعنی همنشین و حریف شراب ۹- حضرت: درگاه ۱۰- اهلیت: شایستگی، اسمی است مرکب از اهل بمعنی شایسته و سزاوار ۱۱- متأخر: بازپسین، سپس مانده، اسم فاعل از تاخر ۱۲- تبت قبول: مرتبه پذیرش خاطر، تشبیه صریح- معنی دو جمله: نوخره با نادانستگی از مدد روزگار سرفله پرور بیشتر مقبول خاطر شاه بود ۱۳- خوش محضر: نیک محضر، پاکیزه نهاد، آنکه در غیبت بنبکی از مردم یاد کند، صفت مرکب ۱۴- پاکیزه منظر: نکو دیدار و خوش سیما ۱۵- نکته انداز: آنکه سخن نغز و نادره گوید، صفت مرکب فاعلی؛ انداز ماده فعل امر

در عقد ۱ حواشی ۲ و خدمت آیم ، نوخره می شنید و بتغافل ۲ و تجاهل بسر میبرد. چون سال بر آمد و آن سعی مفید نشد، مرد طمع طمع از او برگرفت، بترك ۴ نوخره بگفت و آتش در بار منته اوزد و زبان بی آزمی؟ دراز کرد

دَعَوْتُ نَدَاكَ مِنْ ظَمَأٍ إِلَيْهِ فَعَنَّانِي بِقِيَعَتِكَ السَّرَابِ

سَرَابٌ لَاحٌ يَلْمَعُ فِي سَبَاحٍ وَلَا مَاءَ لَدَيْهِ وَلَا شَرَابَ ۲



گفتم که بسایه تو خورشید شوم نه آنک چو عود آیم و چون بید شوم
نومید دلبر باشد و چیره زبان ای دوست، چنان مکن که نومید شوم

تا از سر غصه غبن خویشتن قصه پادشاه نوشت که این نوخره، حَاشَا لِلسَّامِعِينَ ۱۰، معلول ۱۱ علتیست

۲- عقد: بکسر اول رشته ۲- حواشی: بفتح اول اهل و کسان آدمی جمع حاشیه ۳- تغافل: خود را بغفلت و بیخبری زدن ۴- بترك...گفت: همانا رها کرد، افزودن «به» در این فعل مرکب برای تأکید است، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ گلستان بکوشش نگارنده ۵- بار منت: بار احسان، تشبیه صریح ۶- بی آزمی: بیشرمی- زبان بی آزمی: استعاره مکنیه- معنی جمله: بنا سازگویی و بیشرمی زبان گشود ۷- دعوت...: زلال کرم ترا از تشنگی که داشتم، درخواستم؛ پس سراب بیابانهای تأخیر و معاطله تومرا برنج افکند. کور آبی (= سرایی) در شوره زاری نمایان شد و در آن نه آشامیدنی و نه آبی است بیت از بحر و افرست ۸- معنی دو بیت: می پنداشتم در پناه مهر تو چون آفتاب فرو غمند شوم نه آنکه چون عود باخوشی بویی بتو روی کنم و بیدواری بمر و نه بدست از نزد تو بروم. دوست من، مایوس گستاخ میشود و در سخن دلبری میکند، کاری مکن که کارم بنومیدی کشد؛ بیت از بحر هرج است ۹- غبن: بفتح اول و سکون دوم در خرید و فروخت بکسی زبان رساندن - غصه غبن: اندوه زیانکاری، تشبیه صریح ۱۰- حاشا...: در یاد از شنندگان (= شنوندگان چنین نباشند) ۱۱- معلول: دردمند، مبتلا بعلت یا بیماری، اسم مفعول.

از علل ۱ عادیه ۲ که اطباء وقت از مجالست و مؤاکلت ۲ او تجنب ۴ می فرمایند. شهریار چون قصه بر خواند، فرمود که نوخره را دیگر بحضرت ۵ راه ندهند و معرفت ۶ حضور او از درگاه دور گردانند. چون بدر سرا پرده آمد، دست ۷ رد بسینه اش باز نهادند. او باز گشت و یک سال در محرومی از سعادت قربت و مهجوری ۸ از آستان خدمت ۹ سنگ صبر ۱۰ بردل بست ۱۱ و نقد عنایت پادشاه بر سنگ ثبات ۱۲ می آرمود تا خود عیار اصل ۱۳ بچه موجب گردانیدست ۱۴ و نقش سعایت ۱۵ او بچگونه بسته اند آخر الامر ۱۶ چون از جلیت ۱۷ کار آگهی یافت، جمعی را از ثقات ۱۸ و اثبات ۱۹ ملک و امانا ۲۰ و جلساء ۲۱ حضرت که محل اعتماد پادشاه بودند، حاضر کرد و

۱- علل: بیماریها جمع علت ۲- عادیه: سرایت کننده، اسم فاعل بصیغه مؤنث از عدوی (بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر)، علل موصوف ۳- مؤاکلت: همکاسه و هم خورش شدن، مصدر باب مفاعله از مجرد اکل ۴- تجنب میفرماید: پزشکان بدوری و پرهیز امر میکنند و دستور میدهند ۵- حضرت: درگاه ۶- معرفت: بفتح اول و دوم و تشدید سرم مفتوح بدی و عیب و آسیب - معرفت حضور: ننگ حاضر بودن، تشبیه صریح ۷- رد: بفتح اول باز گرداندن و پذیرفتن - دست رد: استعاره مکنیه - معنی جمله: دست بر سینه اش گذاشتند و وی را دور کردند ۸- مهجوری: هجران و دوری ۹- آستان خدمت: درگاه چاکری، استعاره مکنیه ۱۰- سنگ صبر: سنگ شکیب، تشبیه صریح ۱۱- معنی جمله: بردل ناشکیبای خود سنگ شکیب می بست، بکنایه یعنی بردباری پیشه کرد، گویا در روزگار قدیم گرسنگان برای کاستن از رنج گرسنگی گاه بر شکم سنگ می بستند تا معده را بسنگینی آن دمی آرام سازند - تقدعنایت: تقدینه مهر و نگرش، تشبیه صریح ۱۲- ثبات: بفتح اول و پایداری - سنگ ثبات: محک ثبات قدم و پایداری، تشبیه صریح ۱۳- عیار اصل: عیار اصلی، در اینجا اسم (اصل) بجای صفت (اصلی) بکار رفته است - عیار: بکسر اول اندازه و میزان زروسیم در مسکوک یا چیز دیگر ۱۴- گردانیدست، تغییر داده است ۱۵- نقش سعایت: اثر و نشان سخن چینی، تشبیه صریح - معنی جمله: در سخن چینی و بدگویی از وی چه صورتی ساخته اند ۱۶- آخر الامر: در پایان کار ۱۷- جلیت: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم خبریقین ۱۸- ثقات: بکسر اول جمع ثقه، است و ثقه اسم است بمعنی اعتماد که برای مبالغه در وصف بجای صفت (معمول) بکار رفته - ثقات: معتمدان و استواران، صفت جانشین اسم ۱۹- اثبات: بفتح

پیش ایشان از جامه بیرون آمد و ظواهر اعضا^۱ خویش تمام بدیشان نمود. هیچ جایی سمت نقصان^۲ ندیدند، حکایت حال و نکایتی^۳ که دشمن در حق نوخره اندشیده بود، بسم پادشاه رسانیدند تا خیالی که او نشانده بود^۴، از پیش خاطر (ش) برخاسته و معلوم شد که ماده این فساد از کدام غرض تولد کردست^۵؛ اما گفت راست گفته اند که چون گل بر دیوار زنی، اگر در نگیرد^۶ نقش آن لامحاله^۸ بماند. من هر سه نوخره را بینم، از آن تهمت یاد آرم، نفری و نبوتی^۹

از دیدار^{۱۰} او در طبع من پدید آید، بتمحل^{۱۱} تمام تحمل آن کراهیت^{۱۲} باید کرد، و إذا احتاج الزق^{۱۳} الی الفلک فقد هلك^{۱۴}؛ پس فرمود تا او را بناحیتی دوردست فرستادند.

وَمَا يَكْتَبِرُ أَلْفَ خَلٍ وَصَاحِبٍ
وَإِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ ۱۴

این فسانه از بهر آن گفتم تا ملک داند که اگر دوستی او با این مرد ازین قبیلست، بکاری نیاید. ملک گفت: دوستی ما از شوائب^{۱۵} اغراض و اطماع^{۱۶} صافیست و او در طریق مخالفت^{۱۷} من چنانک گفت:

اول و سکون دوم جمع ثبت (بفتح اول و دوم) بمعنی مردنقه^{۲۵} - امناء بضم اول و فتح دوم جمع امین، همزه آخر آن در سیاق فارسی حذف شده است^{۲۱} - جلساء: بضم اول و فتح دوم جمع جلیس بمعنی هم نشین.

۱- ظواهر اعضا: اندامهای بیرونی و آشکار، صفت جمع و موصوف جمع - ظواهر: بفتح ظاء و کسر هاء جمع ظاهر و ظاهره بمعنی بیرون و آشکار^۲ - سمت نقصان: داغ و نشان کاستی و عیب و بیماری، تشبیه صریح^۳ - نکایت: بکسر اول بدسگالی^۴ - نشانده بود: جای گزین کرده بود^۵ - برخاست: از میان رفت و زائل شد - رعایت صنعت تضاد میان نشانده بود و برخاست^۶ - تولد کردست: زاده است و پدید آمده، فعل مرکب لازم^۷ - در نگیرد: نهچسبید و نپویند^۸ - لامحاله: بفتح میم ناگزیر و ناچار و بیگمان، قید تأکید و ایجاب؛ مأخوذ است از عبارات عربی: لامحاله منه (هیچ چاره ای از آن نیست)^۹ - نبوت: بفتح اول

الَّذِي إِنَّ حَضْرَتَ سُرُكٍ فِي الْحَيِّ وَ إِنَّ غَيْبَتَ كَانَ أَذْنَا وَ عَيْنًا ۱

ماک زاده گفت: دوستی دیگر میان اقارب^۲ و عشایر^۳ باشد، چنانک خویشی^۴، مثلاً جاهها او مالاً^۶، از خویشی فزونی دارد، ناقص^۷ خواهد که بکامل درسد و کامل خواهد که در نقصان او بیفزاید و ما^۸ انار للفتیلة احرق من التعدادی فی القبیلة^۸، تا هر دو معادلات^۹ یکدیگر برخیزند و

→
وسکون دوم و فتح سوم زشتی^{۱۵} - دیدار: رخسار و ملاقات، اسم و اسم مصدر^{۱۱} - تحمل: رنج بر خود نهادن و تکلف کردن، مصدر باب نعمل - در تحمل و تحمل جناس قلب رعایت شده
۱۲- کراهیت: بفتح اول و بی تشدید یاء بمعنی ناپسند داشتن و ناخوش شمردن^{۱۳} - و اذا...: چون خیک بدوک نیاز پیدا کند، همانا نابود گردد. چون خیک از پوست گوسفند یکپارچه ساخته میشود و در آن مایعات (آبگوتهها) را نگاه میدارند، اگر پاره شود بدوک رخنه آن را بر نتوان دوخت و بست، در عربی این مثل را درباره بزرگی آوردند که بخردی نیاز مند شود؛ فلك: بکسر اول و فتح دوم جمع فلک (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی دوک است که بر رعایت صنعت ازدواج بفتح اول خوانده میشود (نقل از حواشی مرزبان نامه تصحیح شادروان قزوینی)^{۱۴} - و ما...: هزار دوست و رفیق بسیار نیست و تنها یک دشمن افزونست؛ بیت از بحر طویل است^{۱۵} - شوائب: بفتح اول آلودگیها جمع شائبه - شوائب اغراض: تشبیه صریح^{۱۶} - اطماع: بفتح اول و سکون دوم طمعها و آزاها^{۱۷} - مخالفت: دوستی خالص کردن، مصدر باب مفاعله.
۱- الذی...: آنکه چون در انجمن و قبیله حاضر آئی، ترا شادمان دارد و اگر غایب شوی، گوش و چشم تو باشد (حفظ الغیب میکند و زبان بزشتیاد نمی گشاید)؛ بیت ملرج است و از بحر خفیف
۲- اقارب: بفتح اول خویشان نزدیک جمع اقرب^۳ - عشایر: بفتح اول جمع عشیره بمعنی قبیله و تبار^۴ - خویش: خویشاوند، یکی از اقوام^۵ - مثلاً: در مثل^۶ - جاهاً...: پایگاه یا خواسته و مال^۷ - ناقص: کاسته، در اینجا مراد کم مایه و تهیدست، ضد کامل
۸- و ما...: آتش چنان نسوزد قبیله را که دشمنی قبیله را؛ احرق غلط است و چنانکه شادروان علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۴۹ مرزبان نامه نقل از مجمع الامثال میدانی آورده اند صحیح و با حرق^۹ است^۹ - معادلات: با هم دشمنی کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد عدا بفتح اول دشمنی کردن .

کار به‌ناوات ۱ انجامد، چنانک شهریارِ بابل ۲ را با شهریارزاده افتاد، ملک گفت: چون بود آن داستان؟

داستان شهریارِ بابل با شهریارزاده

ملک زاده گفت: شنیدم که بزمینِ بابل پادشاهی بود، فرزندِ خرد داشت. بوقت آنکه متقاضی ۳ اجل دامن و گریبانِ اهل ۴ او بگرفت، هنگامِ نزولِ قضا و نقلِ او از سرایِ فنا بدار بقاءه فراز رسید، برادر را بخواند و در اقامتِ ۶ کار پادشاهی قایم مقام ۷ خود بداشت و بترقیح ۸ و تمشیت ۹ حال ملک و ترشیح ۱۰ و تربیتِ فرزندِ خویش او را مولی ۱۱ و موصی ۱۲ گردانید و گفت: من زمامِ قبض و بسط ۱۳ و عنانِ تولی ۱۴ و تملک ۱۵ در مجاریِ امور ۱۶ ملک بتوسپردم، مربوط و مشروط بشرطی که چون فرزند من بمراتبه بلوغ و درایت ۱۷ رسد و حکمِ حکم ۱۸ و

۱- مناوات: باهم دشمنی نمودن، مصدر باب مفاعله ۲- بابل: بکسر سوم تام شهری بر ساحل فرات که پایتخت دولت بابل شد، معنی آن بزبان بابلی باب‌الله (= دروازه خدا) است (نقل باختصار از حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۳- متقاضی: بضم اول و فتح دوم باز خواهند و ام و گیرنده و طالب، اسم فاعل از تقاضی مصدر باب تفاعل که در فارسی بصورت تقاضا بکار میرود از مجرد قضاء بمعنی گزاردن و بر آوردن - متقاضی اجل: وام خواه مرگ، تشبیه صریح ۴- دامن و گریبان اهل: استعاره مکینیه ۵- داربقا: سرای باقی یا سرای زندگی جاودان، بقا اسم یا مصدر است که بجای و باقی، صفت بکار رفته، داربقا با استعاره مراد آخرت در برابر دار فنا یافانی که با استعاره مراد دنیا است ۶- اقامت: بر پای داشتن ۷- قایم مقام: جانشین، ایستاده بر جای کسی ۸- ترقیح: نیک راندن کارها و تیمار داشتن، مصدر باب تفعیل ۹- تمشیت: راندن و گزاردن کار و سامان دادن آن از مجرد مشی بمعنی رفتن، مصدر باب تفعیل ۱۰- ترشیح: نیک بر آوردن و پروردن، مصدر باب تفعیل ۱۱- مولی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم و الف مقصوره در آخر: بولایت و سرپرستی گماشته، اسم مفعول از تولیت مصدر باب تفعیل ۱۲- موصی: بروزن مولی بمعنی وصی، اسم مفعول از توصیه، کسی که بوی سفارش و وصیت کنند ۱۳- زمام قبض و بسط: رشته گشاد و بست، تشبیه صریح ۱۴- تولی: کاری بر عهده گرفتن و گزاردن، مصدر باب تفعیل ۱۵- تملک: باختیار حکم راندن و تصرف کردن ۱۶- مجاری امور: مجراها و گذرگاههای کارها، استعاره مکینیه ۱۷- درایت: بکسر اول و دانائی ۱۸- حکم: فرمان بردن، مصدر باب تفعیل از حکم.

قید ولایت ۱ ازو برخیزد و بایناس ۲ رشد ۳ و تهدی ۴ بادی آید، او را در صدر ۶ استقلال ۷ بنشانی و خویشتن را زبردست و فرمان پذیردانی و حکم او بر خود اجحاف نغمری و از طاعت او استنکاف ننمائی و اگر وقتی شیطان حرص ترا بوسوسه خیانتی هتک پرده دیانت ۸ فرماید، خطابِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ۹، پیش خاطر داری. برین نسق ۱۰ عهدی و پیمانی مستوسق ۱۱ بستند. پدر در گذشت، پسر بالیده ۱۲ گشت و به مقام زحمت ۱۳ و مطالبتِ مالک رسید. پادشاه را عشق مملکت باسید و شصت و یک ۱۴ جان پیوند گرفته بود و لذت آن دولت و فرمانروائی را با مذاقِ طبع آمیختگی تمام حاصل آمده، اندیشید که این پسر تربیتِ پدری گرفت و در بت ۱۵ کاردانی یافت، عن قریب ۱۶ باسترداد ۱۷ حکم مملکت بر خیزد

۱- قید ولایت: بند و حلقه سرپرستی، تشبیه صریح ۲- ایناس: دیدن و دانستن، مصدر باب افعال ۳- رشد: بضم اول براه راست شدن و استقامت در طریق حق ۴- تهدی: راه یافتگی، هدایت یافتن، مصدر باب تفعیل ۵- بادید: پدید و آشکار، صفت- بادید آید: فعل مرکب بمعنی نمودار شود ۶- صدر: پیشگاه ۷- استقلال: بکام خود بکاری پرداختن، مصدر باب استعمال - صدر استقلال: تشبیه صریح - معنی چند جمله: چون فرزندم بدرجه کمال عقلی و دانائی برسد و امر فرمان پذیری پایان یابد و سر از چنبر سرپرستی بیرون تواند کرد و بشناختن شیوه راست روی و راه یابی پیدا نمودار گردد، وی را در پیشگاه نشانی تا بکام دل پادشاهی پردازد ۸- پرده دیانت: حجاب دین داری، تشبیه صریح ۹- ان...: همانا ایزد بشما فرمان میدهد که امانتها را بصاحبان شان برگردانید، آیه ۶۱ سوره نساء (۴) ۱۰- نسق: بفتح اول و دوم روش و سامان و ترتیب ۱۱- مستوسق: راست و درست و آراسته و منتظم، اسم فاعل از مصدر باب استعمال، صفت پیمان؛ استوسق الامر بمعنی انتظم درالمنجد ضبط است ۱۲- بالیده: بسن رشد رسیده ۱۳- مزاحمت: نزدیک شدن، در سختی افکندن - مقام زحمت: تشبیه صریح - معنی جمله: بجائی رسید که کار بر مدعی پادشاهی دشوار کرد و خواستار سلطنت شد ۱۴- سید و شصت و یک: باعتبار پیشینیان در تن آدمی سید و شصت و یک اصلی است، سعدی فرماید: رگت یرتست ای پسندیده خوی زمینی در و سید و شصت جوی ص ۲۰۷ بوستان، تصحیح فروغی ۱۵- دربت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم آزمودگی ۱۶- عن قریب: بزودی، قید زمان ۱۷- استرداد: باز پس گرفتن، خواستار باز گردانیدن چیزی شدن، مصدر باب استعمال از مجرد درد بمعنی باز گردانیدن.

وسودای استبداد^۱ در دماغش^۲ نشیند؛ اگر من بروی ممانعت و مدافعت^۳ پیش آیم، سروان و گردنکشان ملک در اطراف و حواشی ولایت از من تحاشی^۴ نمایند و بهیچ دستان و نیرنگ^۵ ایشانرا همداستان و یکرنگ^۶ نتوانم کرد. چاره همانست که چنانک من بهلاک او متهم نباشم زحمت وجودش^۸ از پیش برگیرم. روزی بعزم شکار بیرون رفت و شهر یازده رانیز با خود برد و چون بشکار راه رسیدند و لشکر از هر جانب پیراکنند، در موضعی خالی افتادند؛ شاهرزاده را از اسب فرود آورد و بدست خویش هر دو چشم جهان بین^۹ او بر کند و از آنجا بازگشت. بیچاره^{۱۰} را اگرچ دیدۀ ظاهر از مطالعه عالم محسوسات در بستند، بدیدۀ باطن صحایف^{۱۱} اسرار قدر^{۱۲} می خواند و شرح دستکاری^{۱۳} قدم^{۱۴} بردست اعجاز^{۱۵} عیسی^{۱۶} مریم^{۱۷} میدید و در پرده^{۱۸} ممکنات قدرت^{۱۹} ندای^{۲۰} ابروی^{۲۱} الاکمه^{۲۲} و الابوص^{۲۳} و اخی الموی^{۲۴}،^{۲۵} بسمع^{۲۶} خورد^{۲۷} می شنید

۱- استبداد: خودکامگی، بخودی خود بکار ایستادن، مصدر باب استفعال- سودای استبداد: اندیشه باطل خودکامگی، تشبیه صریح ۲- دماغ: بکسر اول مغز سر ۳- مدافعت: راندن و دفاع، مصدر باب مفاعله- روی ممانعت و مدافعت: بشیوه یا بوجه بازداشتن و راندن ۴- تحاشی: بفتح اول بیکسوشدن و انکار کردن و نپذیرفتن، مصدر باب تفاعل ۵- دستان: مکر ۶- نیرنگ: افسون و طلسم و حيله ۷- یکرنگ: یکر و یکدل و بی ریا ۸- زحمت وجود: بارهستی: تشبیه صریح- معنی جمله: بکنایه مقصود اینست که از رنج گران هستی وی خود را برهانم ۹- جهان بین: بینندۀ جهان، صفت چشم ۱۰- بیچاره را... دیدۀ ظاهر: دراء حرف اضافه در این جمله هم نشان مضاف الیه و هم علامت مفعول است- معنی جمله: اگر چه چشم صورت تیره بخت را از نگریستن و دیدار جهان مادی فرود و ختنند ۱۱- صحایف: بفتح اول جمع صحیفه بمعنی نامه و کتاب ۱۲- قدر: بفتح اول و دوم سرنوشت و تقدیر ۱۳- قدم: بکسر اول و فتح دوم دیرینگی، ضد حدوث- دستکاری قدم: هنر دست و لطف صنع خداوند قدیم، استعاره مکنیه ۱۴- دست اعجاز: پنجه معجز آفرین، استعاره مکنیه ۱۵- عیسی مریم: مضاف و مضاف، اضافه مفید انتساب، حضرت عیسی بن مریم بفرمان ایزد کور مادر زاد را زنده میکرد و پیسه دار را شفا می بخشید ۱۶- پرده ممکنات قدرت: تشبیه صریح، در حجاب توانائی ایزد که هیچ بر او ناممکن نیست ۱۷- و ابری... کور مادر زاد و پیسه دار را شفا میدهم و مردگان را زنده میکنم، آیه ۴۴ سوره آل عمران (۳) ۱۸- بسمع خورد: گوش عقل، استعاره مکنیه.

و می گفت:

وَلَا تَيَأَسَنَّ مِنْ صُنْعِ رَبِّكَ إِنَّنِي
صَمِيمٌ بِسَانَ اللَّهِ سَوْفَ يُدِيلُ

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ بَعْدَ كُسُوفِهَا
لَهَا صَفْحَةٌ تَفْشِي الْعَيْونَ صَقِيلًا

القصه چون زیور منور روز^۲ از اطراف جهان فروگشودند و تقی^۳ ظلام^۴ شب بر رواق^۵ افق بستند، مادر روزگار^۶ از فتنه زائی سترون^۷ شد و شب بنتایج^۸ تقدیر^۹ آبتن گشت و چشم- بندان کواکب^۹ ازین پرده^{۱۰} آنگون^{۱۱} بازبهای گوناگون^{۱۱} بیرون آوردند، آن مسکین بیغول^{۱۲} مسکینی می پناهید تا دست او بردرختی آمد؛ از بیم درندگان بر آن درخت رفت و دست در شاخی آویخت و بر مرصده^{۱۳} واردات^{۱۴} غیب^{۱۴} بنشست ع، تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون،

۱- ولا...: از کرم پروردگار تو امید مشو که همانا پایندان وضامنم (= برعهده میگیرم) که ایزد حال بد را بکنی بگرداند، آیا نمی بینی که خورشید را پس از گرفتگی، روی یا چهره درخشنده ایست که دیدگان را خیره میکند؛ یت از بحر طویل است. ۲- زیور منور روز: پیرایه درخشان روز، باستعاره خورشید ۳- تقی: بضم اول و دوم چاد و پرده بزرگ (برهان قاطع) ۴- ظلام: بفتح اول تاریکی ۵- رواق: بکسر یا فتح اول پیشخانه، سقف پیش خانه یا سایبان، پرده آویخته بر پیش خانه از بالا تا پایین- رواق افق: پیشخانه کرانه آسمان، تشبیه صریح ۶- مادر روزگار: مادر دهر، تشبیه صریح ۷- سترون: بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم نازاینده و عقیم، شاید این کلمه مرکب شده باشد از ستر محفف استر + ون پسوند مشابهت یعنی استر مانند، چه استر ستور معروف نمی زاید ۸- نتایج تقدیر: نتیجهها و زادهای قدر، باستعاره مراد حوادث روزگار ۹- چشم بندان کواکب: شعبه بازان اختران، تشبیه صریح ۱۰- پرده آنگون: حجاب آبی رنگ، باستعاره آسمان نیلی ۱۱- بازبهای گوناگون: بازبچههای رنگارنگ، باستعاره رویدادهای مختلف ۱۲- بیغول: بیغول و بیغول اول و سکون دوم کنج و گوشه و بیراهه- بیغول مسکن: بنظر میرسد ترکیب اضافی نباشد و بصورت اسم مرکب است یعنی ویران سرای دور افتاده ۱۳- مرصده: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کمینگاه ۱۴- واردات غیب رویدادهائی که از عالم نهان میرسد.

ناگاه مهتر پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت و هر شب آن جایگاه مجمع پریان و مهجع ۱ ایشان بودی، بیامد و بر جای خود بنشست و پریان عالم گرد او در آمدند و بمسامرت ۲ و مساهرت ۳ با یکدیگر شب می گذاشتند ۴ و از متجددات و قایع ۵ روزگار خبرها می دادند و خوابای ۶ اسرار از اقطار ۷ و زوایای گیتی کشف میکردند تا یکی از میانه گفت: امر و زشهر یار بابل باشهر یار زاده کیدی ۸ کرد دست و چنین غدیری روا داشته .

و رَبِّ اَخٍ نَادَيْتَهُ لِهَلِمْ مَهْمَةً
فَالْقَيْتَهُ مِنْهَا اَجَلَ وَاَعْظَمًا ۹

مهتر پریان گفت: اگر آن پادشاه زاده بداند و از خاصیت ۱۰ برکت این درخت آگاه شود ، لختی ۱۱ از آن بر چشم مالده ، بیناگرده و در فلان خارستان گزینی ۱۲ بدین صفت رسته ۱۳ ، مار - اژدهائی ۱۴ در و آراهگاه دارد، تنینی ۱۵ که چون بر هم پیچد و خلقه شود ۱۶، زهر نحوست ۱۷ از عقده ۱۸

۱- مهجع: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خوابگاه از مصدر هجوع ۲- مسامرت: سمر یا افسانه گفتن، مصدر باب مفاعله ۳- مساهرت: با یکدیگر بیدار ماندن ، مصدر باب مفاعله از سهر بفتح اول و دوم بمعنی بیداری ۴- می گذاشتند: سپری میکردند و میگذازانند ۵- متجددات: جمع متجدد ، اسم فاعل از تجدد بمعنی نوگردیدن از مجرد جدت بکسر اول بمعنی نوی - متجددات و قایع: پیش آمدهای تازه ، صفت جمع و موصوف جمع ۶- خوابا: بفتح اول جمع خبیثه بمعنی پنهان کرده ، صفت جمع، اسرار موصوف جمع ۷- اقطار: بفتح اول و سکون دوم جمع قطر بمعنی اقلیم و بخش و جانب و کرانه ۸- کید: بفتح اول و سکون دوم مکرو فریب ۹- ورب ...: چه بسا برادری که وی را برای یاری در رویداد سختی فراخواندم، پس او را دشوارتر و سختتر از آن حادثه یاقتم؛ بیت از بحر طویل است ۱۰- خاصیت: ویژگی و طبیعت، در عربی مصدر صناعی است از خاص یا خاصه؛ و در سیاق دستور فارسی اسم است و بیشتر بدون تشدید تلفظ میشود ۱۱- لختی: اندکی، پاره ای ۱۲- گزین: درخت گز، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۱۳- رسته: روئیده ۱۴- مار اژدها: مار سخت گزنده اژدها پیکر ۱۵- تنین: بکسر اول و تشدید دوم مکسور، اژدها و اژدها؛ اژدها در اوستا بصورت Azhi Dahâka آمده است بمعنی مار گزنده (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۱۶- حلقه شود: چنبرزند ۱۷- نحوست: بضم اول شومی و بد اختری- زهر نحوست: تشبیه صریح ۱۸- عقده: بضم اول گره.

رأس و ذنب ۱ بر مریخ و زحل ۲ بارد ، ثعبانی ۳ که بجای افسون ۴ و دم ۵ از سحره ۶ فرعون عصای موسی خورد ۷ . طالع ۸ ولادت ۸ آن مار و آن شهر یار هر دو یکیست و در یک نقطه حرکت افتاده . چون کوب قاطع ۹ بدرجه طالع این رسد، هلاک او جایز باشد . اگر شهر یار زاده آن مار را تو اند کشتن، پس کشتن او مردن شاه بابل یکی بود .

وَ اِنَّ جَسِيْمَاتِ الْمُسُوْرِ مَنْوُوْطَةٌ بِمَسْتُوْدَاعَاتٍ فِيْ بُطُوْنِ الْاَسَاوِدِ ۱۰

شهر یار زاده چون این ماجرا ۱۱ بشنید، برگی از آن درخت بر گرفت و بر چشم مالید و هر دو دیده او چون دو چراغ افر و خفته روشن شد و صورت قدرت الهی بر چشم سر روشن بدید و گفت:

سیاس آفریننده پاک را که گویا ۱۲ و بینا کند خاک ۱۳ را

۱- ذنب: بفتح اول و دوم دم- مریخ: ستاره بهرام که نحس اصغر خوانده میشود و خداوند گار جنگ و خونریزی ۲- زحل: کیوان که نحس اکبر نامیده میشود و این دوسیاره (مریخ و زحل) را با هم نحسین میگفتند ۳- ثعبان: بضم اول و سکون دوم اژدها و مار بزرگ ۴- افسون: کلماتی که جادوگران در جادو بکار برند و نیز بمعنی سحر و گاه بمعنی معجزه ۵- دم: فریب و خدعه ۶- سحره: بفتح اول و دوم جادووان یا جادوگران جمع ساحر- دم از سحره: فریب جادوگران، دانه حرف اضافه بجای کسره اضافه بکار رفته است ۷- خورد: فرو کشد و بیابد؛ مقصود مبالغه در وصف این اژدهاست که زهر شومی او بهرام و کیوان میرسد و بجای آنکه سخنان آمیخته بنیرنگ و فریب افسونگران فرعون در تسخیرش کارگرفتند ، چو بدست اژدها گشته موسی را بکام فرو میکشید (اشارتی دارد بداستان اژدها شدن چو بدست موسی بفرمان حق و فرو خوردن ماران جادوگران چنانکه در قرآن آمده است) ۸- طالع ولادت: اختر بر آینده از افق شرقی در هنگام زادن نوزاد- بمعنی جمله: ستاره بخت اژدها و شهر یار در یک مدار سیر میکند ۹- قاطع: جدا کننده و برنده، صفت کوب؛ طالع شناسان برخی از اختران را برنده مدار ستاره بخت میدانستند و می پنداشتند که اگر مدار اختر طالع با قاطع بریده شود، مرگ صاحب طالع جتمی است؛ در اینجا مقصود اینست که رسیدن اختر قاطع بنزدیکی ستاره بخت پادشاه بابل فرصت مناسبی برای کشتن اژدها و در نتیجه مردن شاه بدست میدهد ۱۰- وان ...: همانا کارهای بزرگ و وابسته است بودیه سپرده شدهای شکمهای سپه ماران بزرگ؛ بیت از بحر طویل است و یاد آور

وَأَنزَلَهُ بِمَشْرِقِ عَقْلٍ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ مِّنَ لَّيْلِ يَوْمَ تَأْتِي سُبْحَانَ رَبِّكَ الرُّبُوبِ ، وَهَرَسَاتٍ فَرَمِيخَوَانِد : قُلْ يَحْيِيهَا
 مَرَّةً أُنشَاهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بَكْلٌ خَلَقَ عَلَيْهِ ٢ ، چون ظفر بدین سعادت نقد ٣ وقت یافت ،
 بتحصیل قرینه ٤ سعادت دیگر شتافت. بامداد که سیاه مار شب مهرة خرشیده از دهان مشرق ٥
 برانداخت، از درخت فرو آمد و بوطن گاه مار رفت و دمار ٨ از وجود مار بر آورد، در حال
 شهریار بابل جان بقابض ارواح ٩ و ملک بقبض ١٠ ملک زاده تسلیم کرد و آن سلیم ١١ زخم

→

قطعه حنظله یادغیسی است

مهرتری گسر بکام شیر درست شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جباه یا چو مردانت مرگ رویا روی

۱۱- ماجرا : آنچه رفت و گذشت، ترکیب یافته از مای، موصوله - جری فعل ماضی از جریان،
 در سیاق فارسی این جمله مؤول با سم است یعنی سرگذشت و داستان و قصه و از این گونه است
 مافات و ماحضر و ماضی و ماقع - افزوخته: شعله ور، صفت چراغ ۱۲- گویا: ناطق -
 یینا: دیده ور و بصیر ۱۳- خاک: باستعاره آدمی است که بتوانائی آفریدگار از خاک خلق
 شد و بیاری ایزد نیروی اندیشه وینش یافته است؛ بیت از بحر مقارب است.

۱- من... کیست که استخوانها را زنده گرداند، پس از آنکه پوسیده است، آیه ۷۸ سوره
 یس (۳۶) ۲- قل... بگو آنها (استخوانها) را زنده گرداند، آنکه نخست بار آفرید و
 وی بهر آفرینشی داناست. ۳- سعادت نقد: نیکبختی آماده و فراهم آمده، موصوف و صفت
 سعادت نقد وقت: نیکبختی فراهم آمده از مدد فرصت شایسته ۴- قرینه: مؤثت قرین بمعنی
 مانند و نظیر و یار و رفیق - معنی دو جمله: چون از مدد فرصت شایسته بر این نیکبختی آماده
 دست یافت، بگرد آوردن نیکبختی دیگر که مانند سعادت پیشین (= بینائی باز یافتن) بود،
 پرداخت ۵- سیاه مار شب: مادسیاه تاریکی، تشبیه صریح ۶- مهرة خرشید: گوهر
 رخشنده خورشید، تشبیه صریح ۷- دهان مشرق: کام خاور، استعاره مکنیه ۸- دمار: بفتح
 اول هلاک ۹- قابض ارواح: گیرنده جانها یا عزرائیل، صفت جانشین موصوف ۱۰-
 قبض: در پنجه گرفتن و تصرف کردن

←

حوادث سلامت بمرکز ملک و منشأ ۱ دولت رسید و بیادشاهی بنشست. این فسانه از بهر آن
 گفتیم تا اگر دوستی تو با او از قبیل دوستی چنین قبا یلست، مرا بدو نسیاری. ملک گفت: دوستی
 ما ازین معانی دورست. ملکزاده گفت: نوعی دیگر از دوستان آنها اند که چون بلائی نازل
 شود، مرد با بتلاء ۲ دوستان آزادی خویش طلبد، چنانکه آن مرد آهنگر ۴ کرد با مسافر ۵.
 ملک گفت: چون بود آن داستان؟

داستان آهنگر با مسافر

ملک زاده گفت: شنیدم که وقتی مسافری بود بسیط ۶ جهان پیموده و بساط ۷ خاقین ۸ بقدم
 سیاحت طی کرده؛

→

۱۱- سلیم: بی گزند؛ بیمار گزیده بشگون اینکه از زخم مار گزند نیند سلیم گفته میشد، مجاز
 مرسل بعلاقه تضاد- میان سلیم و سلامت: جناس اشتقاق.

۱- منشأ: بفتح اول و سکون دوم جایگاه زیست و پرورش و آفرینش و گوالیدن، اسم مکان از
 نشأ - منشأ دولت: جایگاه سلطنت و اقیال ۲- آنها: ضمیر اشاره جمع آن، بکار بردن آنها
 بجای آنان در مورد انسان بقصد تحقیرست، سنائی فرماید: اینها همه مردلات و لوتند
 با دجبروت در بر و تند ۳- ابتلاء: در بلا و گرفتاری افکندن، مصدر باب افتعال - معنی جمله: دوست
 فرومایه کسی است که برای رهائی خود از گزند دوستی را در بلا افکند یا بزندان اندازد.
 ۴- مرد آهنگر: موصوف و صفت، آهنگر اگر تنها بکار رود اسم بشمار آید ۵- مسافر: اسم
 فاعل از مسافرت و سفار مصدر باب مفاعله ۶- بسیط: پهنه و گستره ۷- بساط: بکسر
 اول گسترندی و فرش ۸- خاقین: خاور و باختر، تشبیه ایست که از خود لفظ مفرد ندارد -
 بساط خاقین: تشبیه صریح - بماط... طی کرده: گستره خاور و باختر بکام جهانگردی پیموده،
 صفت مرکب دارای معنی فاعلی، عطف بر صفت مرکب (بسیط جهان پیموده)، مسافر موصوف.

أَخُو سَفَرٍ جَسَابُ أَرْضٍ تَقَادَفَتْ
بِهِ فُلُواتٌ فَهَوُ اشْعَثُ اغْبِرُورُ

روزی پای در رکاب سیر ۲ آورده بود و عنان عزیمت بمقصدی از مقاصد برآفته ۳، بکنار دیهی رسید؛ آنجا بنگاه چاهی دید عمیق مظلم ۴ چون شب محنت زای ۵ مدلهم ۶، مغاک ۷ ژرف - پایان قعیر ۸، سیاه تر از دود آهنگ ۹ درکات ۱۰ سعیر ۱۱، هفتی هر شب ۱۲ که آسیای پیروزه چرخ ۱۳ آس ۱۴ کرد، درو بیخته بودند ۱۵؛ و هر انگشت ۱۶ که آتشکده جهنم ۱۷ را بود، درو ریخته، چون رای بی خردان تیره و چون روی سفیهان ۱۸ بی آب ۱۹، دیوی در افتاده ۲۰ و گودکی چند

۱ - اخو سفر...: بسیار سفر و زمین نوردی که دشتها و بیابانها وی را بسوی یکدیگر میراند و او ژولیده موی و خالک آلود بود؛ بیت از بحر طویل است ۲- رکاب سیر: حلقه زین اسب سفر و سیاحت، استعارة مکنیه همچنین است عنان عزیمت یعنی زمام توسن تصمیم ۳- بر تافته: برگردانیده و پیچیده؛ فعل وصفی است که بجای «بر تافت» بکار رفته است و این گونه فعل وصفی در آثار نثر قرن هفتم و پیش از آن بسیار کم بکار رفته است ۴- مظلم: بکسر لام تارک، اسم فاعل (صفت مشبهه) از اظلام، مصدر باب افعال، چاه موصوف ۵- محنت زای: رنج و سختی آفریننده، صفت شب ۶- مدلهم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم، سخت تیره ۷- مغاک: بفتح اول گودال، مرکب از مغ بمعنی ژرف - هاک پسوند اسم ساز ۸- قعیر: بفتح اول دورنگ ۹- دود آهنگ: دود کش ۱۰- درکات: بفتح اول و دوم جمع درک بمعنی تک دوزخ و منزل نگاههای آن ۱۱- سعیر: بفتح اول آتش افروخته، یکی از درکات دوزخ ۱۲- شبه: بفتح اول و دوم سنگ سیاهی است درخشنده ۱۳- آسیای پیروزه چرخ: آسیای نیلگون افلاک، تشبیه صریح - آس کرد: آسیا کرد، با سنگ نرم و خورد کرد ۱۴- آس: سنگی مدور بر بالای سنگ دیگر که آب و باد آدمی و حیوان دیگر آن را بگردانند (برهان قاطع) ۱۵- بیخته بودند: غریب کرده بودند - معنی جمله: چاه گوئی از شبه ریزه های آسیای نیلگون فلک که در آن غریب کرده بودند، تاباشته بود ۱۶- انگشت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون چهارم زغال ۱۷- آتشکده جهنم: آتشگاه دوزخ، تشبیه صریح ۱۸- سفیه: بفتح اول نادان و تباهاکار ۱۹- بی آب: بی فروغ و تاریک ۲۰- دیوی در افتاده: شیطانی در آن فرود آمده، جمله حالیه است بحدوث «بود» و همچنین است وضع جمله های پس از آن تا «گرفتار آمده».

گرد لب چاه بر آمده، چون کواکب که رجم شیاطین کنند، سنگ بارانی ۲ در سر او گرفته. بیچاره دیو در قعر آن مغاره ۳ چون پری در شیشه معرمان ۴ بدست اطفال گرفتار آمده. مرد مسافر با خود گفت: امرچ دیو از اشرار خلق خداست و او صد هزار سالک راه حقیقت را در چاه ظلام و غار خیال ۵ افکنده باشد و بدست غول اغتیال ۶ باز داد ۷ اما ۸ بر گنه کاری که در حق تو گناهی مخصوص نکرده باشد، بخشودن و بر بد کرداری که بدی او بتو لاحق ۹ نگشته، رحمت نمودن ۱۰ پسندیده عقل و ستوده ۱۱. پس آنکه چون فرشته رحمت ۱۲ بسر چاه آمد و او را از آن حفره عذاب ۱۳ بر کشید و خلاص داد. دیو را از مبادیت ۱۴ طینت و منافات ۱۵ طبیعت که در میان دیو و آدمی زاد باشد، آن مؤاسات ۱۶ عجب آمد.

۱- رجم: بفتح اول و سکون دوم سنگسار کردن ۲- سنگ باران: افکندن سنگ بسیار، اسم مصدر مرکب نظیر گل افشان بمعنی افشاندن گل، حافظ فرماید:

می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جوئی

این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه می گوئی؟

۳- مغاره: بفتح اول غار و گودال و مغاک ۴- معزم: افسونگر، اسم فاعل از تعزیم مصدر باب تفعیل؛ افسونگریا عزیمه خوان و پری افسای را رسمی بوده است که برای رهائی پری زدگان شیشه ای می آوردند و افسونی می خواندند و میدیدند و در شیشه را سخت می بستند و پری زده میگفتند؛ دیویا پری ترا گرفتیم و در شیشه کردیم تا پیش تر انیا زارد ۵- غار خیال: مغاک پندار، تشبیه صریح ۶- اغتیال: بناگاه کشتن، مصدر باب افعال از مجرد غول بضم اول بمعنی هلاک ۷- غول اغتیال: دیو هلاک، تشبیه صریح ۷- باز داده: سپرده ۸- اما: حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۹- لاحق: رسیده، اسم فاعل از لاحق ۱۰- رحمت نمودن: رحم کردن و مهر آوردن ۱۱- عرف: بضم اول و سکون دوم شیوه پسندیده و شناخته همگانی ۱۲- فرشته رحمت: فرشته مهر، اضافه تخصیصی ۱۳- حفره عذاب گودال شکنجه، اضافه تخصیصی ۱۴- مبادیت: جدا شدن، مصدر باب مفاعله از مجرد بین بمعنی جدائی ۱۵- منافات: یکدیگر را راندن و دور کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد نفی ۱۶- مؤاسات و مواسات: یاری دادن، مصدر باب مفاعله.

لَقَدْ رَقَى لِي حَتَّى النَّسِيمِ عَلَى السَّرَى

وَسَاعَدَنِي بِالشَّجْوِ وَرَقَى تَنَسَّمَ

فَمِنْ غَيْرِ مَأْلُوفٍ تَعَاطَفٍ مُسَهَّدٍ

وَمِنْ غَيْرِ جَنَسٍ رَقَّةٌ وَكَرْحَمٍ

گفت: ای برادر، چون این دست بردم گرم نمودی و بروی من این مرآت و فتوت پیش آمدی و آشنائی دیو با مردم که بنزد عقلا ممنوعست و آمیختن آب و آتش که در عقل ناممکنست، مصور گردانیدی، اکنون من نیز بشرط وفا پیش آیم و جزای این احسان بر خود فریضه دائم باید که امر روزی خود را در دام چنین داهیه گرفتار بینی، نام من بر زبان برانی تا من در حال حاضر آیم و ترا از ورطه آن آفت برهانم؛ دیو از آنجا بگذشت. مرد مسافر روی براه آورد تا بشهر زامهران رسید. آهنگری در آن شهر دوست او بود؛ بحکم دالت ۱۲ قدیم و صحبت سابق ۱۳ بخانه او نزول کرد. رسم آن شهر چنان بوده که هر سال در روزی معین غربی نورسیده ۱۴ را قربان گردندی ۱۵ و اگر غریب نیافتندی، از اهل آن شهر هر که قرعه ۱۶ برو

۱- لقد...: هر چیز تا نسیم شب گذار را دل بر من بسوخت و کبوتران نغمه پرداز با من در این اندوه همدردی و یاری کردند، پس مهربانی یاری کننده و دلسوزی و رحم آنکه ناهمجنس باشد، ناشناخته و برخلاف عادتست؛ بیت از بحر طویل است ۲- دست برد: دستبرد، افزونی و قدرت و کار نمایان و دلیری ۳- بروی: بشیوه و بوجه و بطریقه ۴- فتوت: جوانمردی ۵- ممتنع: ناشدنی و محال، اسم فاعل (صفت مشبهه) از امتناع ۶- مصور: صورت یافته و تصویر کرده، اسم مفعول- مصور گردانیدی: صورت یافته ساختی و از گفتار بگردان آوردی ۷- شرط وفا: پیمان دوستی بسر بردن ۸- فریضه دائم: واجب شمارم ۹- داهیه: سختی و کار سخت و بلا از مصدر دهی (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی رسیدن بلا ۱۰- ورطه: مهلکه، گلزار ۱۱- زامهران: در برهان قاطع چنین آمده است: «زامهران بروزن تا فرمان نام دارویی است که آن تریاک باشد یعنی خاصیت پازهر دارد» ۱۲- دالت: بشدید لام مفتوح بمعنی اعتماد و گستاخی گونه، اسم است از ادلال (اعتماد کردن، وسیله جستن، گستاخی نمودن و از حد درگذشتن)، مصدر باب افعال ۱۳- صحبت سابق: همنشینی پیشینه ۱۴- نورسیده: تازه فراز آمده، صفت غریب (بیگانه) ۱۵- قربان گردندی: ماضی استمراری ۱۶- قرعه: حصه و بخش و آنچه بفال زنند.

آمدی، متعین گشتی. آن روز آهنگر نشانه ۱ تیر بالا آمده بود؛ او چون مهمان را دید، بدر سرای شهنه ۲ شد و از رسیدن اوصاحب خبران ۳ را آگاهی داد. آمدند و مهمان را سیاستگاه ۴ بردند. بیچاره خود را تا گردن در خلاپه محنت متورط ۶ یافت؛ آخر از مواعدت ۷ دیو و معاهدت پیاوردن او یاد آورد، نام دیو بر زبان راند. دیو از حجاب تواری ۸ روی بنمود ۹ حاضر آمد، مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست. مگر پادشاه شهر بدی داشت که چشم و چراغ ۱۰ جهان نیان بود و پدر جهان چشم او دیدی. فی الحال بتن او در شد و درم جاری عروق و اعصاب او روان گشت و سر حدیث ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم ۱۱ آشکارا شد؛ پسر ناسا ماه دیوانه.

و از ایزد عافیت بدرفتاد و کمن بمخبیطه الشیطان من المس ۱۲، حرکات ناخوش و هذیان ۱۳ شمشوش

۱- نشانه: آماج و هدف ۲- شهنه: یکسر اول و سکون دوم شهر بان یا ضابط شهر ۳- صاحب خیر: کار آگاه و منبهی و جاسوس ۴- سیاستگاه: کشتن گاه و جای شکنجه؛ سیاست، درسیاق فارسی علاوه بر معنی رعیت داری و راندن امور بمعنی شکنجه کردن و کشتن نیز هست ۵- خلاپ: بفتح اول گل ولای و آب بهم آمیخته، گلزار- خلاپ محنت: تشبیه صریح ۶- متورط: بورطه یا گلزار فرورونده، اسم فاعل از تورط مصدر باب تفاعل ۷- مواعدت: میعاد کردن، با همدیگر وعده و نوید دادن، مصدر باب مفاعله- معنی جمله: سرانجام از میعاد کردن بادیو و پیمان و عهدی که باوی بسته بود که در هنگام گرفتاری از دیو یاد آورد، یاد کرد ۸- تواری: پوشیده شدن، مصدر باب تفاعل از مجرد و راء بفتح اول بمعنی آنچه پوشیده باشد و نیز بمعنی پس و پیش- حجاب تواری: تشبیه صریح ۹- روی بنمود: رخ نشان داد ۱۰- چشم و چراغ: باستماره مردشایسته ای که فروغ دیده و روشنی بخش خاندان یا شهر یا کشوری باشد معنی دو جمله: پسر فروغ دیده کشور و جهان بود و پدر عالم بروشنی دیده فرزند میدید (= پنداری وی نور چشم پدر بود) ۱۱- ان...: همانا دیو در نفس آدمی چون خون در تن روان میگردد ۱۲- کمن...: مانند کسی که شیطان وی را با بسودن خود دیوانگی کشاند، آیه ۲۷۶ سوره بقره (۲) ۱۳- هذیان: بفتح اول و دویم بیهوده درائی و پریشان گوئی.

از گفتار و کردار او بادید آمد ۱ و دیو بخناس ۲ همچو کناسی ۳ در تجاوزی ۴ کاریز ۵ اعضا و منافذ جوارح ۶ او تردد ۷ میکرد، گاه چون و سواس ۸ در سینه نشستی و راه بر صداع ۹ انفاس بیستی، گاه چون خیال در سر افتادی و مصباح بصیرت ۱۰ را در زجاجه فطرت ۱۱ مظلّم ۱۲ گردانیدی تا دید بان بصر ۱۳ از مشبک زجاجی ۱۴ همه تمویهات ۱۵ باطل دیدی، گاه بر اجام ۱۶ و اناملش ۱۷ را در خام ۱۸ تشنج ۱۹ دوختی، گاه فصوص ۲۰ و مفاصلش ۲۱ را شکنجه ددی ۲۲ بر نهادی، چنانکه بیم بودی

- ۱- بادید آمد: پدید آمد ۲- خناس: بفتح اول و تشدید دوم پنهان شونده، از این جهت که چون نام یزدان بر زبان رود، دیو پنهان گردد ۳- کناس: بفتح اول و تشدید دوم رفتگر ۴- تجاوزی: بفتح اول جمع نجویف مصدر باب تفعیل، در اینجا بمعنی جوف و کواکب و درون ۵- کاریز: قنات، جوی- کاریز اعضاء: تشبیه صریح ۶- جوارح: بفتح اول اندامها ۷- تردد: آمد و شد، مصدر باب تفعیل ۸- و سواس: بفتح اول و سکون دوم دیو بداندیش یا شیطان؛ خناس و سواس مقترن است از آیه ۴ سورة ناس (۱۱۴)، «من شر الواسوس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس...» ۹- صداع: بضم اول و فتح دوم دم سرد دراز، صفت؛ انفاس جمع نفس موصوف- معنی جمله: بدم زدن وی راه میگرفت ۱۰- مصباح بصیرت: چراغ بینش، تشبیه صریح ۱۱- زجاجه فطرت: بضم اول آبگینه سرشت، تشبیه صریح ۱۲- مظلّم: تاریک، اسم فاعل از اظلام ۱۳- دید بان بصر: طلایه چشم و جاسوس دیده، تشبیه صریح ۱۴- مشبکه: چیز سوراخ سوراخ مانند شبکه و دام، اسم مفعول از تشبیک- زجاجی: بلوری، آبگینه ای، صفت مشبکه- مشبکه زجاجی: باستعاره چشم ۱۵- تمویهات: جمع تمویه، مصدر باب تفعیل مجازاً بمعنی برنگ زدن و عینا کی چیزی را پوشیدن؛ باطل صفت تمویه ۱۶- اجام: بفتح باء و کسر جیم بندهای انگشتان جمع برجمه (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم) ۱۷- انامل: بفتح اول و کسر چهارم انگشتان جمع انمله (بضم اول و سکون دوم) ۱۸- خام: پوست ناپیراسته و دباغت ناکرده ۱۹- تشنج: ترنجیدگی و درهم کشیدگی، مصدر باب تفعیل از مجرد شنج بفتح اول و دوم بهمین معنی- خام تشنج: تشبیه صریح ۲۰- فصوص: بضم اول پیوندها جمع فص بفتح اول ۲۱- مفاصل: بندها جمع مفصل بکسر صاد ۲۲- شکنجه ددی: شکنج و تاب و گره ددی؛ تشبیه صریح.

که رشته اوتار ۱ و رباطات ۲ را بتاب تقلص ۳ بگسلد و بجای فضلات عرق ۴، خون عضلات از فواره مسام ۵ و فوّهات ۶ عروقش ۷ بچکاند. رعیت و سپاه جمله جمع آمدند و در ماتم اندوه نشستند تا خود حدوث ۸ این حالت را موجب چه بودست و چنین فرشته صورتی دیو صفت ۹ چرا شد. پدر را در غم جگر گوشه ۱۰ خویش جگر کباب گشته و از بازن اهداب ۱۱ خوناب ریخته ۱۲، در چاره کار فرزند فروماند. طبیبان حاذق و مداویان ۱۳ محقق را بخواند و هر يك باندازه علم خویش علاجی می فرمودند، مفید نمی آمد. چون کار بحدّ صعوبت کشید و رنج دلها بنهایت انجامید، دیو از درون او آواز داد که شقای این معلول ۱۴ بخلص آن مرد ثریب معلّلت ۱۵ که بیمو جیبی او را از بهر کشتن باز داشته اند. پادشاه بفرمود تا او را از حبس رها کردند. دیو از تن او بیرون آمد و غریب مسافر ۱۶ را گفت: این بار ترا بکار آمدم و این آنکذوب

- ۱- اوتار: بفتح اول و سکون دوم جمع و تر بمعنی زه، در اینجا مراد رشته های پیوندمها چه ها با استخوانهاست ۲- رباطات: بکسر اول جمع رباط و رباط بمعنی آنچه بدان چیزی را ببندند، نواری پیونداستخوانها ۳- تقلص: درهم کشیده شدن، مصدر باب تفعیل- تاب تقلص: چین و شکن درهم کشیدگی، تشبیه صریح ۴- فضلات عرق: بفتح اول و دوم بمعنی زوائد یا فضله های خوی، اضافه مفید تبیین جنس ۵- فواره مسام: بفتح اول چشمه سوراخهای پوست، تشبیه صریح- مسام: بفتح اول جمع سم بفتح اول برخلاف قیاس یا جمع مسم بفتح اول و دوم و تشدید سوم موافق قیاس ۶- فوّهات: بضم اول و تشدید دوم مفتوح دهانه ها جمع فوه ۷- عروق: بضم اول رنگها جمع عرق ۸- حدوث: بضم اول پدید آمدن ۹- دیو صفت: دیو خوی، صفت ترکیبی ۱۰- جگر گوشه: پاره جگر، باستعاره مراد فرزند، اسم مرکب ۱۱- بازن: بسکون سوم و فتح چهارم سیخ- اهداب: بفتح اول سکون دوم مژه ها جمع هذب بضم اول و سکون دوم- بازن اهداب: تشبیه صریح ۱۲- از... ریخته: جمله حالیه است بحذف «بود» عطف بر جمله حالیه پیشین (جگر کباب گشته) ۱۳- مداوی: بضم اول درمان کننده، اسم فاعل از مداواة ۱۴- معلول: بیمار، گرفتار علت، اسم مفعول ۱۵- معل: باز بسته و منوط، اسم مفعول از تملیل از مجرد علت ۱۶- غریب مسافر: بیگانه سفری، صفت های جانشین موصوف.

قَدْ يَصْدُقُ ، لیکن ازن دیگر او میدید خیرمدار و بدانک اگرچ من برسن اعتماد و اعتصام ۳
توازچاه برآمدم، آدمی را برسن دیو ۴ فرا چاه نباید رفت، و ما کنت متخذ المضلین عَصَا ۶
این فسانه از بهر آن گفتم تا تودانی که اگر صحبت تو با آن مرد خراسانی ازین جنست ، در
توصیت ۷ او از جهت من احتیاط کنی. ملک گفت: شنیدم ، آنچه تقریر کرده و تحریر آن در
اعاجیب ۱۰ اسمار ۱۱ اعتبار ۱۲ را شاید ۱۳ که ثبت کنند، اما ۱۴ موالاتی که میان ماست، بدین علل ۱۵
آودگی ندارد. ملک زاده گفت: دوستی دیگر آنست که از هوای طبیعت ۱۶ و تقاضای شهوت ۱۷
خیزد ۱۸ و این بانک سببی فتور ۱۹ پذیرد و یمن ۲۰ که بقطع کلی ۲۱ انجامد ، چنانک بط ۲۲
را باروباه افتاد. ملک گفت: چون بود آن داستان ؟

۱- ان...: همانا بسیار دروغ گوینده گاهی راست گوید ۲- او مید. امید و چشمداشت و
توقع ۳- اعتصام: چنگک در زدن، مصدر باب افتعال از مجرد عصم بفتح اول و سکون دوم
بهمین معنی- رسن اعتصام: تشبیه صریح ۴- رسن دیو: طناب پوسیده و سوسه شیطان، اضافه
تخصیصی ۵- فرا: بفتح اول حرف اضافه بمعنی در ۶- و ما...: و من گمراه کنندگان را
یاد یاور و معاون نگیرم، آیه ۵۰ سورة کهف (۱۸)، نقل از صفحه ۳۴۷ ج ۷ تفسیر ابوالفتح
تصحیح شعرانی ۷- توصیت: توصیه، سفارش و اندرز کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد
وصایت و وصیت- توصیت او: وی را سفارش کردن، اضافه مصدر بفعال یا اضافه مفید و ابستگی
مفعولی ۸- تقریر: بگفتار ثابت کردن و محقق ساختن ۹- تحریر: نوشتن ۱۰- اعاجیب:
بفتح اول جمع اعجوبه بمعنی شگفت، صفت اسمار ۱۱- اسمار: بفتح اول و سکون دوم
افسانه ها جمع سمر ۱۲- اعتبار: پند گرفتن، عبرت آموختن، مصدر باب افتعال ۱۳- شاید:
سزد و شایسته است ۱۴- اما: حرف ربط برای استدراک ۱۵- علل: بکسر اول و فتح دوم
علتها و بهانه ها و سببها ۱۶- هوای طبیعت: خواهش طبع و مزاج ۱۷- تقاضای شهوت:
درخواست آرزوی خواهش نفس، استعاره مکنیه ۱۸- خیزد: پدید آید ۱۹- فتور: بضم
اول سنی ۲۰- یمن: ممکن است و شاید، مأخوذ از فعل مضارع مفرد منافی از امکان، در سیاق
فارسی حرف آخر را سکون دهند ۲۱- قطع کلی: مقصود بریدن کامل رشته دوستی است،
موصوف و صفت ۲۲- بط: بفتح اول مرغابی .

داستان روباه با بط

ملک زاده گفت: شنیدم که جفتی بط بکنار جویباری خانه داشتند. روباهی در مجاورت ایشان
نشین ۱ گرفته بود. روباه راعلت داعا لثعلب ۲ برسید، زار و نزار شد، گوشت و موی ریخته ۳
و جان بمولی که نداشت آویخته، کخرقة بالیه بائت علیها الثعالب ۴ ، در گوشه خانه افتاد.
روزی کشفی ۵ بیعادت او آمد و بکشف ۶ حال او و بهت از سبب زوال صحت او مشغول شد و گفت:
چگر بط در مداوات ۷ این دردمفیدست. اگر پاره از آن حاصل توانی کرد، ازاله ۸ این علت
را سخت نافع آید. روباه اندیشه کرد که من چگر بط چگونه بدست آرم ، چه گوشت آن مرغ
از شیر مرغان ۱۰ بر من معتدل تر ۱۱ می نماید ۱۲، مگر ۱۳ بر طرف این شط ۱۴ نشینم و حضور آن بط
را مترصد ۱۵ می باشم تا او را بدمدمه ۱۶ در دام احتیال ۱۷ کشم. بدین اندیشه آنجا رفت،

۱- نشین: جا و محل نشستن، نشیم، اسم مکان ۲- داعا لثعلب: گر، گری، جرب، نوعی بیماری
است که ریش مورا سبب شود و چون روباه بیشتر باین بیماری دچار میشود آن بیماری روباه
خوانند ۳- گوشت و موی ریخته: جمله حالیه بحذف «بود» - آویخته: بسته - معنی جمله:
گویی نفس روباه گر را باموئی بتن وی بسته بودند (یعنی تا مردنش نفسی بیش نمانده بود) ۴-
کخرقة...: چون جامه پاره پاره فرسوده ای که روباهان بر آن شاشیده باشند ۵- کشف: بفتح
اول و دوم سنگ پشت ۶- کشف: پرده برداشتن و آشکار کردن، میان کشف و کشف جناس
شبه اشتقاق است ۷- مداوات: مداوا، درمان کردن ، مصدر باب مفاعله ۸- ازاله:
نا بود کردن، مصدر باب افعال ۹- علت: بیماری ۱۰- شیر مرغ: چون مرغ پستاندار
نیست و شیر ندادد ، پس مراد از شیر مرغ با استعاره کارناشدنی است ۱۱- معتذر: ناشدنی و
دشوار، اسم فاعل از تعذر ۱۲- می نماید: بنظر میرسد، در اینجا بوجه لازم بکاررفته ۱۳-
مگر: جز اینکه ، حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۱۴- شط: بفتح اول و تشدید
دوم رود، در سیاق فارسی گاه بتخفیف تلفظ میشود ۱۵- مترصد: چشم برجیزی گمارانده، اسم
فاعل از ترصد از مجرد رصد بهمین معنی ۱۶- دمدمه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم افسون
و فریب و مکر ۱۷- احتیال: حيله کردن و چاره جستن، مصدر باب افتعال- دام احتیال: تشبیه
صریح.

اتفاقاً ببط ماده را دریافت ۱ ، با او از راه مناصحت ۲ درآمد ، بر عادت یاران صادق و غمخواران مشفق ملاطفت ۳ آغاز نهاد و گفت: مراد رساحت جوار ۴ تو بی راحت بدل رسیدست که چرب دستی و شیرین کاری ۵ تو دیده‌ام و ترا در کدبانوئی و خانه‌داری همیشه نظیف الطرف ۶ اریح العرف ۷ یافته و بر تقدیم شرایط خدمت باشو هر خویش متوقّر دانسته؛ امروز می‌شنوم که او دل از زنا عوهری ۸ تو بر گرفته و بر خطبت ۹ مهتر زاده می‌فرستد و حلقه تقاضا ۱۰ بر دری دیگر میزند که تو آنجا از جفت ۱۱ خویش چون کلید بر طاق و حلقه بردرمانی . تا او را ببندد، هرگز بجانپ توالتفات صورت نیندد .

آنکس که کند جفت خود اندیشه تو
این معنی نمودم ۱۵ تا تو نیک بدانی .

أَنْتِ عَيْنِي وَ لَيْسَ مِنْ حَقِّ عَيْنِي
غَضُّ أَجْفَانِنَا عَلَى الْأَقْدَاءِ ۱۶

- ۱- دریافت: دید و بدورسید ۲- مناصحت: نصیحتگری و خیرخواهی، مصدر باب مفاعله
- ۳- ملاطفت: جمع ملاطفه یا ملاطفت بمعنی بایکدیگر لطف و نیکوئی کردن ۴- رساحت جوار: عرصه همسایگی، تشبیه صریح ۵- چرب دستی: چابکی و هنرمندی ۶- شیرین کاری: هنرنمایی و نیکوکاری ۷- طرف: بفتح اول و سکون دوم نگرستن - نظیف الطرف: پاکیزه نگاه، بکنایه پاکدامن ۸- اریح: بفتح اول بوی خوش یا آمدن بوی خوش، چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۵۶ مرزبان نامه اشاره فرموده‌اند، صفت آن ارج (بفتح اول و کسر ثانی) است بمعنی خوشبو- عرف: بفتح اول و سکون دوم بو- ارج العرف: خوشبو و بکنایه مراد پاکیزه خو ۹- متوفر: همت گمارنده، اسم فاعل از توفّر ۱۰- زنا شوهری: همسری، زن و شوی بودن، اسم مصدر مرکب، الف اتصال در میان این ترکیب معادل «و» است ۱۱- خطبت: بکسر اول و سکون دوم خواستگاری ۱۲- حلقه تقاضا: حلقه یا کوبه درخواست، تشبیه صریح ۱۳- جفت: همسر- معنی جمله: تو از همسر خویش چون کلید فراموش شده بر بالای طاقچه یا چون حلقه که بیرون خانه بردمی ماند و بیرون راه ندارد، جدا می‌مانی ۱۴- معنی بیت: هر که بیاد تو باشد، فکر هر کس جز ترا بر طاق نسیان نهد و بفراموشی سپارد؛ بیت از بحر هزج است ۱۵- نمودم: نشان دادم و آشکار کردم ۱۶- افت...: تو چشم منی و چشم ران شاید که پلکها را بر خاشاک فروپوشد (چه اگر پلک بر خاشاک فرود آورد، بیشتر بخود آسیب میرساند)، بیت از بحر خفیف است .

بط چون این فصل از و بشنید، پاره متا تم شد، لیکن جواب داد که حق، جلّ و علا، زنان را در امور معاشرت محجور حکم شوهران و مجبور طاعت ایشان کردست، کَمَا قَالَ عَزَمِن قَائِلٍ:
الرِّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ ۱، چه توان کرد؟ من نیز بروفق ۲ احکام شرع گوش فر ۳ حلقه انقیاده او دارم و بامراد او بسازم. رو باه گفت: نیکو میگوئی، اما چون او بر تو کسی دیگر گزیند، امر تو هم بگزینی، عیبی نیارد و چون عیار جانب او با تو مغشوش ۴ گشت و میزان ۵ رغبت از تو بجانپ دیگر مایل گردانید و بچشم دل ملاحظت آن جانب میکند و محافظت حقوق تواز پس پشت می‌اندازد، اگر تو روی از موافقت او بگردانی و سلك آن الفت ۸ و مزاجت گسسته کنی ۹، ترا در جفتی پیوندم که زیر این طاق لاجوردی ۱۰ بنیک مردی او دیگری نشان ندهند؛
النَّارُ وَالْأَعْرَابُ ۱۱ گفته‌اند، چه واجب آید ۱۲ سر زده ۱۳ اضداد ۱۴ جایز ۱۵ بودن و بر مضرت

- ۱- محجور: بازداشته از تصرف در کار، اسم مفعول از حجر (بفتح اول و سکون دوم) - معنی جمله: خداوند زنان را از صحبت بادیگران جز بفرمان و رخصت شوهر بازداشته و ببندگی از شوهران فرموده است ۲- کما...: چنانکه گفت گوینده‌ای که بس ارجمند و تواناست: مردان فرمانروا و سرپرست زنانند، آیه ۳۴ سوره نساء (۴)؛ مقصود اینست که مردان بکار زنان باید قیام کنند و تعهد امر بانوان بامردانست ۳- وفق: بفتح اول و سکون دوم سازواری و موافقت و گاه بمعنی سازوار و موافق بصورت صفت بکار میرود ۴- فرا: حرف اضافه بمعنی «به» ۵- حلقه انقیاد: چنبر فرمانبرداری، تشبیه صریح - معنی جمله: حلقه طاعت وی در گوش کنم ۶- مغشوش: ناپاک و ناسره، اسم مفعول از مصدر غش ۷- میزان: ترازو، اسم آلت اوزن - معنی جمله: دز تر اوزی مهروی، کفه عشق تو سبک آمد و از آن دیگری گران و شاهین محبت بسوی او گرائید ۸- سلك آن الفت: رشته آن انس و دوستی، تشبیه صریح ۹- گسسته کنی: بگسلی، پاره کنی؛ چنین مینماید که گاه برای تأکید بجای فعل بسط (بگسلی) فعل مرکب (گسسته کنی) که با صفت و فعل معین ساخته میشود، بکار می‌برند ۱۰- طاق لاجوردی: گنبد کبود، باستعاره آسمان ۱۱- النار...: آتش و نه ننگ؛ این مثل را بر سیل اغراء یا بر انگیختن بکاری آورند یعنی در آتش برو ملازم ننگ مشو ۱۲- چه واجب آید: فرض نیست و نباید، استفهام مجازاً مفید نفی ۱۳- سر زده: سر کوفته، صفت مفعولی ۱۴- اضداد: مخالفان و دشمنان جمع ضد ۱۵- جایز: ستمگر، اسم فاعل جور صفت اضداد.

ضرایر ۱ صبر کردن و بایارانِ دونِ خُوون ۲ بخلافِ طبعِ بسر بردن؟ ع، فِی طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا یَقْبِیْكَ
عَنْ زُحَلٍ ۳. بطغفت: هرج میگوئی قضیه وفاق ۴ و نتیجه گرم و اشفاقست ۵ لیکن مرد را ناچار
زن در عقد نکاح ۶ مباحست و او درین عزیمت ۷ برخصت ۸ شرع تمسک ۹ دارد، فَانْکَحُوا مَا
طَابَ لَکُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَنِّیْ وَ نُلَآثَ وَ رُبَاعَ ۱۰ و او مردی پیش بین و دور آندیش و پاکیزه رای
باشد و از سر اشارتِ فَاَنْ تَعَدُّوا فَاِجِدَہُ بَاخْبِر. اگر ندانستی که جمع میان هردو
ضدین ۱۱ میتواند کردن و راه عدالت و نصفت ۱۲ نگاهداشتن و بر سازگاری ما و راستکاری ۱۳
خویش و وثوق ۱۴ نداشتی، این آندیشه در پیش فکر ۱۵ نگرفتی، چه شمشیر دودستی ۱۶ مردان

- ۱- ضرایر: بفتح اول جمع ضره (بفتح اول و تشدید دوم) به معنی هوو، نباغ ۲- خُوون :
بفتح اول بسیار خیا ننگار، صیغه مبالغه ۳- فی...: در دیدار خورشید چیزی است که ترا از
پرتو کیوان بی نیاز میکند، مصراع معروف قصیده لامیه العجم طفرائی است ۴- قضیه وفاق:
حکم موافقت و همدانستی، استعاره مکنیه ۵- اشفاق: شفقت و مهربانی و دلسوزی کردن،
مصدر باب افعال ۶- نکاح: بکسر اول عقد زناشویی بستن- عقد نکاح: اضافه بیانی ۷-
عزیمت: آهنگ و قصد و عزم ۸- رخصت: دستوری و پروانه ۹- تمسک: چنگ در زدن
از مجرد مسک بفتح اول و سکون دوم به معنی معنی ۱۰- فانکحوا...: بخشی از آیه ۳ سوره
نساء (۴) که بخش دیگر آن در جمله های بعد آمده است، اینک معنی هردو بخش: بهمسری
برگزینید آنچه خوش آید بر شما از زنان دو (دودو) و سه (سه سه) و چهار تا (چهار چهار) و
اگر بیم دارید که داد ندهید پس یکی (بهمسری گزینید) ۱۱- ضدین: دو مخالف، دو ناهمنا
تثنیه ضد بکنایه مراد دوهو و یادو زن در خانه یک شوهر؛ در ضمن ایهامی باصل منطقی دارد که
الضدان لایجتماع (دو ضد فراهم نیابند) ۱۲- نصفت: بفتح اول و دوم داد و انصاف ۱۳-
راستکاری: صحت عمل و درستکاری ۱۴- وثوق: بضم اول استوار داشتن و اعتماد کردن
۱۵- فکر: نیروی تأمل و ژرف اندیشی ۱۶- دودستی: بهر دو دست گرفتن و زدن (با
دست چپ و راست مانند هم شمشیر زدن)، قید وصف و روش برای و زدن «

مرد تواند زد و رطل ۱ دو خانه بمزاج قوی تواند خورد و آنک در محاربت خود را قادر
ندانند، و با دو خصم روی بیگار نهند و آنک در طریق سباحت ۲ سخت چالاک نباشد، در معبر ۳
جیحون ۴ و جره ۵ بر پای خود نبندد و اگر مثلاً آنک او را قرین ۶ من میگرداند، بمضادت ۷
اقران ۸ پیش آید و با من طریق حیف ۹ و تحامل ۱۰ سپرد، من تحمل او واجب بینم و اذا
عز آخوک فهن ۱۱ کار بندم. و روباه طغفت: چون تعریض ۱۲ و تلویح ۱۳ سود نمی دارد و آنچه
حقیقت حالت، صریح می باید سفت؛ بدانک این شوهر ترا بمیل طبع سوی جوانی دیگر از
خود تازه تر ۱۴ متهم ۱۵ میدارد و این خیال پیش خاطر نهادست که تودل از او برگرفته ۱۶ و من
چندانک طهارت ۱۷ عرض تو نمودم و ازاله ۱۸ خبث آن صورت ۱۹ کردم، سودمند نیامد و خود
چنین تواند بود.

اِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ

وَ صَدَقَ مَا يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمٍ ۲۰

- ۱- رطل: بفتح یا کسر اول و سکون دوم نیم من- رطل دو گانه: موصوف و صفت، پیمانہ یک
منی باده ۲- سباحت: بکسر اول شناوری ۳- معبر: گذرگاه، اسم مکان ۴- جیحون:
آمودریا، گاه مجازاً بر هر رودخانه بزرگ اطلاق شود ۵- جره: بفتح اول و تشدید دوم سبزه،
خمچه ۶- قرین: همال و یار جمع آن قرناء ۷- مضادت: مخالفت کردن، مصدر باب
مفاعله ۸- اقران: بفتح اول و سکون دوم جمع قرن (بکسر اول و سکون دوم) به معنی همدست
و حریف و قرین ۹- حیف: بفتح اول جو رو ستم ۱۰- تحامل: ستم کردن، بیش از تاب و
توان کافر نمودن، مصدر باب تفاعل از مجرد حمل ۱۱- اذا...: چون برادرت سخت کوشی
کند و گردن کشد، تو خوار نمائی و فروتنی کن ۱۲- تعریض: بکنایه سخن گفتن ۱۳-
تلویح: اشاره کردن، مصدر باب تفعیل ۱۴- تازه تر: جوانتر ۱۵- متهم: آنکه بوی گمان
بدیده باشند، اسم مفعول از انهام ۱۶- دل از او برگرفته: بکنایه پیوند دوستی از او بریده ای
۱۷- طهارت: بفتح اول پاکی ۱۸- ازاله: دور کردن، نابود کردن ۱۹- صورت:
تصور و پندار- معنی جمله ها: هر چند خواستم پلیدی آن تصور را از دامن ناموس تو یزدایم،
سود نکرد ۲۰- اذا...: چون مرد بد کردار شد، بدگمان هم میشود و آنگاه آنچه را که با پندار
نادرست بدان خو کرده است، راست می شمارد (و اگر چه نادرست باشد)؛ بیت از بحر طویل است.

وهر ساعت ازین نوع هیزمی^۱ دیگر زیر آتشی طبیعت^۲ اومی نهاد تا چندانش بموم روغن^۳ حیل^۴ و لطافت بمالید که هم نرم شد و سردر آورد.

شِيَانٍ يَعْجِزُ ذُو السَّرَّاسَةِ عَنْهُمَا رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَانِ

أَمَا النِّسَاءُ فَمِيلَهُنَّ إِلَى الْهَوَىٰ وَأَخُو الصَّبِيِّ يَجْرِي بِقَرْنِ عَنَانٍ ه

پس گفت: ای برادر، اینچ^۶ می فرمائی، همه از سر شفتت و مملمانی و رقت دل و مهر بانی میگوئی و من مخایل^۷ صدق این سخن بر شمایل^۸ شوهر می بینم و مقام نیکخواهی و حسن معاملت تومی شناسم و میدانم که شوایب^۹ خیانت از مشارع^{۱۰} دیانت تو دورست و الا^{۱۱} آن ننمائی

که مقتضای وفا و امانت باشد، وَالرَّائِدُ لَا يَكْتُوبُ أَهْلَهُ^{۱۲} اکنون بفرمای تا رهائی من از وجهه و چه

۱- هیزم: هیمه، باستعاره مراد سخن فتنه انگیز و ساعیانه ۲- آتش طبیعت: آتش طبع یاخو، تشبیه صریح ۳- موم روغن: آمیزه ایست از موم و چربی که برای نرمی پوست یا کاهش درد بر انداختن مالند، اسم مرکب از دو اسم ۴- حیل: بکسر اول و فتح دوم چاره ها جمع حیل - لطافت: بفتح اول بار یک اندیشی- موم روغن حیل: تشبیه صریح ۵- شیآن...: بسبب دو چیز خداوند سروری در کار فر و میماند، رأی زن و فرمان کو دکان. اما زنان گرایش آنان بخواشه های نفسی بد فرمایست و کودک بهر سو زمام گسیخته روان؛ بیت از بحر کامل است ۶- اینچ: اینچه، مرکب از این ضمیر اشاره و چه موصول ۷- مخایل: بفتح اول و کسر چهارم نشانه ها جمع مخیله ۸- شمایل: بفتح اول و کسر چهارم در سیاق فارسی بمعنی چهره و صورت و در عربی جمع شمیله است بمعنی منش و طبع- حسن معاملت: نیک رفتاری ۹- شوایب: بفتح اول و کسر چهارم جمع شایبه (= شایبه) بمعنی آلودگی - شوائب خیانت: تشبیه صریح ۱۰- مشارع: بفتح اول و کسر چهارم جمع مشرع و مشرعه بمعنی آبشخور و محل درآمدن آب- مشارع دیانت: تشبیه صریح ۱۱- والا: و جز؛ و او حرف ربط، الا حرف اضافه- معنی جمله: و جز آنچه پیمان دوستی و نجات عهد و در ستکاری فرمان میدهد، آشکار نمیکنی ۱۲- وَالرَّائِدُ...: پیش آهنگ کاروان بکاروانیان دروغ نمیگوید؛ راند کسی است که پیشاپیش کاروان در جستجوی آب و گیاه می رود و اگر بکاروانیان دروغ بگوید، در تباهی کار خود نیز کوشیده است.

میسر میشود. روباه گفت: از نباتهای هندوستان نباتی بمن آورده اند که آنرا مرع^۱ بطن خوانند؛ اگر بدو دهی، مقصود تو بر آید ۱. بطن منت دار ۲. گشت و عشوه آن نبات چون شکر بخورد. روباه رفت تا آنچ^۳ وعده کرده، بانجاز رساند. دوزخ غایب شد و در خانه توقف ساخت و بطن را بواعث^۴ تحرص^۵ بر آمدن روباه و آوردن دار و اَحْظَةَ فَاحْظَةَ^۶ زیادت میگفت، ع، کَبَاحِثِ مُدَيَّةٍ فِيهَا رَدَاهُ^۷؛ برخاست و بخانه روباه آمد که باز ندان تا موجب تقاعد^۸ و تباعد^۹ او از مزار ۱۰ و معهد^{۱۱} ملاقات چه بوده است و بچه مانع از وفای^{۱۲} وعده که رفت، تخلف^{۱۳} افتاد. چون پای در آستان ۱۴ نهاد، روباه جای خالی یافت، کمین^{۱۵} غدر ۱۴ بر جان او بگشود و جگر^{۱۶} ماه ۱۵ او از هم بدرید و معلوم شد که جگر بطن چون بر طائوس و بال^{۱۷} او آمد و ممت^{۱۸} او از منبع حیات ۱۸ بدید گشت.

۱- بر آید: بدست آید و حاصل شود ۲- منت دار: سپاسگزار - معنی جمله ها: مرغابی سپاسگزار شد و فریب آن گیاه بشیرینی خورد؛ در این جمله صنعت مراعات نظیر و ایهام بکار رفته، چه نبات در سیاق فارسی دو معنی دارد ۱- رستی ۲- نوعی شیرینی ۳- انجاز: روا کردن نیاز و وفا کردن بعهد و نوید و وعده، مصدر باب افعال ۴- بواعث: انگیزه ها جمع باعث و باعثه ۵- تحرص: هنگام جستن، مصدر باب تفاعل (نقل از: تنه ای الارب) ۶- لحظه: زمان يك نگاه، در عربی مصدر مَرَّةً است از لحظ (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی نگریستن - معنی جمله: انگیزه هنگام جوئی مرغابی لحظه بلحظه می افزود (لحظه شماری میکرد) تا کی روباه باز گردد ۷- کباحث...: چون جوینده کاردی که مرگش بهمان کارد باشد؛ مثلی است معروف نظیر و کالباحث عن حثفه بظلفه» و مصداق حال کسی است که پرای خود بدامگاه مرگ رود. ۸- تقاعد: از کار باز ایستادن، باز نشستن، مصدر باب تفاعل از مجرد قعود ۹- تباعد: دور شدن، مصدر باب تفاعل از مجرد بعد ۱۰- مزار: بفتح اول دیدارگاه، اسم مکان از زیارت ۱۱- معهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم وعده گاه و جای عهد ۱۲- تخلف: در سیاق فارسی بیشتر بمعنی خلاف وعده کردن و پیمان بسر نبردن و در عربی سپس ماندن و پس پشت گذاشتن، مصدر باب تفاعل ۱۳- آستان: آستانه و در خانه ۱۴- کمین غدر: نهانگاه پیمان شکنی و

لَوْ كُنْتُ أَجْهَلَ مَا عَلِمْتُ لَسَرَنْتِي

جَهْلِي كَمَا قَدْ سَأَنْتِي مَا أَعْلَمُ

أَلَسَمَوْا يُصْفِرُ آمِنَا فِى سِرِّهِ

حَسِبَ الْهَزَارَ لِأَنَّهُ يَتْرَمُ

این فسانه از بهر آن گفتم تا ملک داند که بر چنین دوستی تکیه اعتماد نتوان کرد. ملک گفت: ای فرزند، سبب دوستی من با او غایت فضل و کفایت و غزارت دانش و کیاست و خلال استوده و خصال آزموده اوست و من او را از جهان بفضیلت دانائی گزیدم، چنانکه آن مرد بازرگان گزید. ملک زاده گفت: چون بود آن داستان؟

داستان بازرگان با دوست دانا

ملک گفت: شنیدم که بازرگانی بسری داشت مقبل طالع ۶، مقبول طلعت ۷، عالی همت، تمام

→

بیوفائی، تشبیه صریح - معنی جمله: ناگاه از نهانگاه پیمان شکنی بر او ناختم ۱۵ - جگرگاه: جایگاه کبد ۱۶ - وبال: بفتح اول رنج و سختی و عذاب، این جمله یادآور این بیت است که در صفحه ۱۵۴ کلبه و دمنه تصحیح مینوی آمده است:

وبال من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر

۱۷ - معات: بفتح اول مرگ و مردن، مصدر میمی موت ۱۸ - منبع حیات: چشمه زندگی، باستعاره جگر.

۱ - لو...: اگر نمیدانستم، ندانستم مرا شادمیکرد، چنانکه آنچه میدانم، بمن آسیب رساند. گنجشک آسوده و بی هراس در رسته گنجشکان بانگ میزند و هزار دستان چون ترانه میخواند، در قفس باز داشته می ماند؛ بیت از بحر کامل است ۲ - تکیه: بفتح اول و سکون دوم شاید بتصرف فارسی از تکاة (بضم اول و فتح دوم و سوم) عربی باشد که بمعنی پشتیبان و متکاس - تکیه اعتماد: تشبیه صریح ۳ - غزارت: بفتح اول افزونی و بسیاری ۴ - کیاست: بکسر اول زیرکی و پختگی ۵ - خلال بکسر اول جمع خله بفتح اول و تشدید دوم بمعنی خو و خصلت ۶ - مقبل طالع: نیکبخت و نیک اختر، صفت مرکب ۷ - مقبول طلعت: نکو رخسار.

آفرینش ۱، بوی رشد و نجات ۲ از حرکات اوفایح ۳ و رنگ قر و فرهنگ بروجنات ۴ او لایحه. روزی پدر در اثناء نصایح با او گفت: ای فرزند، از هر چه مردم در دنیا بدان نیاز دارند و هنگام آنک روزگار حاجتی فراز آرد، بکار آید، دوست اولیتیر ۷. هزار دینار از مال من بگیر و سفری کن و دوستی خالص بدست آرو چون قمر گرد که زمین بر آید، باشد که در منازل سیر ۸ بمشتری سیرتی رسی که بنظر مودت تر اسعدتی بخشد که آنرا ذخیره عمر خود گردانی و او را از بهر گشایش بند حوادث و مرهم زخم روزگار نگه داری.

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَالَهُ
كَسَاعِ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحِ

و شبهت نیست ۱۱ که اینجا مراد از برادر دوستی باشد موافق و یاری مخلص ۱۲ و مصادق ۱۳ و الا برادر صلبی ۱۴ که از مهر و موافقت دور بود، از اخوت او چه حاصل ۱۵؟ و از اینجا گرفته اند:

رَبِّ أَخٍ أُمَّ تَلَدَهُ أُمَّكَ ۱۶؛ پس بحکم فرمان پدر مال بر گرفت و برفت و باندک روزگاری باز

آمد. پدر گفت: اگر چ ۱۷ خرق ۱۸ و فجو ۱۹ از طبع تو دورست و نواخت ۲۰ نهاد تو از آرایش فسق مشهور، اما میدانم که بکودکی ۲۱ و کار نا آزه و دمی ۲۲ صرف مال نه در مصیبت ۲۳ صواب

۱ - تمام آفرینش: کامل خلقت، آنکه در اندامها و خرد وی کاستی نباشد، صفت مرکب؛ جدا جدا آوردن صفتها بر بی هم برای مزید اتمام بیکایک آنهاست - رشد: راه یافتگی و استقامت بر راه حق ۲ - نجات: بفتح اول گرمی نژاد بودن یا نژادگی ۳ - فایح: پراکنده و گسترده، اسم فاعل از فوح بفتح اول بمعنی پراگندگی بوی خوش ۴ - وجنات: بفتح اول و دوم گونه ها جمع و جنة بفتح اول و سکون بمعنی گونه و رخسار ۵ - لایح: آشکار، اسم فاعل از لوح بفتح اول ۶ - فراز آرد: پیش آرد ۷ - اولیتیر: سزاوارتر، مرکب از اولی - تر پسوند صفت سنجشی، در سیاق فارسی گاه بر اولی که افضل تفضیل است بمعنی سزاوارتر، پسوند و تر افزوده شده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷۱ کلبه و دمنه تصحیح مینوی ۱۱۱ و ۴۲۶ گلستان بکوشش نگارنده ۸ - منازل سیر: منازل و مرحله های رفتار و راه پیمائی، در ضمن رعایت صنعت مراعات نظیر بمنازل بیست و هشت گانه ماه در آسمان و کروی بودن زمین و

→

کرده که بدین زودی از مقصد بازگشتی و آمدی. اکنون بگویی تا چون مال از دست دادی و دوست چون بدست آوردی. پسر گفت: پنجاه دوست که هر یک صد هنر سرآمده ۱ جهان نیست، اندوخته ام و وام نصیحت تو از ذمت عقل ۲ خویش تو خسته ۳. پدر گفت: می ترسم که داستان دوستان تو بدان دهقان ماند. پسر گفت: چون بود آن داستان؟

→

گردش ماه بگرد آن اشارتی شده است ۹- مشتری سبوت: خوشخوی نیک رفتار مانند ستاره مشتری که سعد اکبر باشد، صفت مرکب ۱۰- اخاك... پیوسته بادوست باش ودوست را از دست مده، همانا کسی که دوستی ندارد چون پوینده ایست بجنگ بی ساز و برگ پیگار؛ بیت از بحر طویل است ۱۱- شبهت نیست: پوشیده نماند و شك نیست ۱۲- مخالص: پاکباز، اسم فاعل از مخالفت ۱۳- مصادق: برآستی دوستی ورزنده، اسم فاعل از مصادقت ۱۴- صلب: بضم اول و سکون دوم استخوان پشت- برادر صلبی: برادر همپشت، موصوف و صفت ۱۵- چه حاصل: سودی و حاصلی نیست، استفهام مجازاً بمعنی نفی ۱۶- رب... چه بسا برادر که مادرت وی را نزاده است ۱۷- اگرچ: حرف ربط مرکب برای استدرک یعنی رفع توهم ۱۸- خرق: بضم اول و سکون دوم گولی و نادانی ۱۹- فجور: بضم اول دروغ گفتن و تباهی و گناه کردن ۲۰- نزاht: بفتح اول پاکی و پرهیزگاری و دوری گزیدن از کارهای ناپسند - معنی جمله: سرشت تو از آلودگی و پلیدی و نافرمانی و نابخاری پاکست ۲۱- کودکی: طفلی مجازاً نادانی ۲۲- کارنا آزمودگی: ناکاردانی و نا آگاهی و نداشتن تجربه ۲۳- مصب: جای ریزش اسم مکان از صب در اینجا مجازاً بمعنی راه.

۱- سرآمده: سرآمد یعنی برتر و کاملتر از همه، صفت مرکب از ماده فعل ماضی -ه پسوند دارای معنی فاعلی- سرآمده جهانی: برتر و سرآمد در یک جهان، جهانی وابسته اضافی متمم سرآمده ۲- ذمت: بکسر اول و تشدید دوم امان و عهد و پذیرفتاری و برعهده گرفتن - ذمت عقل: استعاره مکنیه، اضافه تخصصی ۳- توخته: گزارده و واپس داده و پرداخته - معنی جمله: وام نیکخواهی ترا پرداختم و ذمه خویش را بری کردم.

داستان دهقان با پسر خود

بازرگان گفت: شنیدم که دهقانی بود، ۱ بسیار عقار ۲ و ضیاع ۳ و مال و متاع دنیاوی ۴ داشت. دستگاهی ۵ بقود ۶ و نقود ۷ چون دامن دریا ۸ و جیب کان، آکنده ۹ بدفاین ۱۰ و خزاین سیم و زر، چون چمن در بهار توانگر و چون شاخ در خزان مستظهر ۱۱. همیشه پسر را پندهای دلپسند دادی و در استحفاظ ۱۲ مال و محافظت ۱۳ بر دقایق ۱۴ دخل و خرج و حسن تدبیر ۱۵ معیشت در مباشرت ۱۶ بذل ۱۷ و امساک ۱۸ مبالغتها می نمودی و دوست اندوزی ۱۹ در وصایای او سردتر کلمات بودی و از اهم مهمات ۲۰ دانستی و گفتمی: ای پسر، مال بتبذیر ۲۱ مخور تا

۱- بود: وجود داشت، مسند و رابطه، در اینجا بصورت فعل خاص بکار رفته ۲- عقار: بفتح اول رخت و اسباب خانه؛ عقار موصوف، بسیار صفت آن ۳- ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی آب و زمین ۴- دنیاوی: دنیائی، این جهانی، صفت نسبی از دنیا بقاعده زبان عربی، متاع موصوف ۵- دستگاه: بساط و سامان ۶- عقود: بضم اول جمع عقد بمعنی رشته و سلک و گردن بند ۷- نقود: بضم اول جمع نقد بمعنی سیم و زر خالص ۸- دامن دریا: پهنه دریا، استعاره مکنیه و همچنین است جیب کان بمعنی گریبان معدن. ۹- آکنده: انباشته ۱۰- دفاین: بفتح اول و کسر چهارم جمع دینه بمعنی گنج نهان کرده در خاک ۱۱- مستظهر: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم جایگاه ثروت و قوت حال، اسم مکان از استظهار - فعل «داشت» از آخرین جمله بقرینه اثبات آن در جمله پیش حذف شده است - معنی جمله: دستگاهی داشت چون شاخه درختان میوه دار پائیزی مجمع ثروت و جایگاه مال. ۱۲- استحفاظ: نگاهداری خواستن، مصدر باب استعمال ۱۳- محافظت: مراقبت و مواظبت ۱۴- دقایق: بفتح اول جمع دقیقه و دقیقه بمعنی نکته باریک ۱۵- حسن تدبیر: نیک چاره اندیشی ۱۶- مباشرت: بخودی خسود بکاری پرداختن، مصدر باب مفاعله ۱۷- بذل: دهش ۱۸- امساک: زفتی و بخل ۱۹- دوست اندوزی: یسار فراهم آوردن و دوست گرفتن ۲۰- اهم مهمات: مهمترین کارهای بزرگ ۲۱- تبذیر: باد دستی کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد بذر بهمین معنی.

عاقبت تشویر ۱ نخوری و دوست بهنجار ۲ و اختیار عقل گزین نادشمن روی ۳ عاقلان نشوی و رنج
بتحصیل دانش بر تاروزگار ت بیهوده صرف نشود که دنیا همه قاذوره است ۴ در این قاروره
شفاق گرفته . اگر کسی بچشم راست بین خرد درو نگردد ، مزاج او بشناسد و بداند که
آنچ در عاجله او را بکار آید ، دوستست و آنچ در آجل منفعت آنرا زوال نیست ، دانش .

تَلَكَ الْمَكَرَمُ لِقَابَانَ مِنْ لَبْنٍ شَيْبًا بِمَاءِ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالًا

چون پدر در گذشت و آن همه خواسته و ساخته ۸ پیش پسر بگذاشت ، پسر دست با تلافی ۹
و اسراف در آورد و با جمعی از اخوان شیاطین ۱۰ خوان و سماط ۱۱ افراط باز کشید ۱۲ و در
ایامی معدود سود و زیانی ۱۳ نامحدود ۱۴ بر افشاند ۱۵ . مادری داشت دانا و نیکورای و

۱- تشویر: شرمنده کردن، مصدر باب تفعیل؛ در سیاق فارسی تشویر خوردن بمعنی شرمساری کشیدن
۲- هنجار: بفتح اول قاعده و روش ۳- دشمن روی: دشمن داشته ، آنکه
وی را دشمن شمارند ضد دوست روی ، صفت ترکیبی ۴- قاذوره: پلیدی - قاروره :
شیشه ، باستعاره ظواهر آراسته و فرینده زندگی - معنی جمله: دنیا داری چون پلیدی است
که در شیشه نازک روشن جای دهند ۵- عاجل: اکنون ۶- آجل: آینده ۷- تَلَك ... :
بزرگواریهای اخلاقی اینست (که تباهی نپذیرد) و چون دو کاس شیر نیست که بآب آمیخته
شود و پس از آن پیشاب گردد (چه جزء بیشتر شیر آب است)؛ بیت از بحر بسیط است
۸- خواسته و ساخته: کالا و متاع آماده و اندوخته، صفت جانشین موصوف ۹- اتلاف:
ناپود و تلف کردن، مصدر باب افعال ۱۰- اخوان شیاطین: دوستان و برادران دیوان ،
مقتبس است از آیه ۲۸ سوره اسراء (۱۷): ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين ۱۱- سماط
بکمر اول سفره - سماط افراط: سفره بیهوده هزینه کردن، تشبیه صریح ۱۲- باز کشید:
گسترده ۱۳- سود و زیان: مال و سرمایه، اسم مرکب ۱۴ نامحدود: بی اندازه ، صفت
سود و زیان ۱۵- بر افشاند: پراگند و بر باد داد .

پیش بین ، پسر را گفت: پند پدر نگاه دار و استظهاری ۱ که داری بیهوده از دست مده که چون
آنکه که نباید ۲ ، بدهی ، آنکه که باید ، نباشد و هیچ دوست تا اوصافی او را جز او ووق ۳
تجربت نیالائی ۴ ، صافی مدان و تا ماحضت ۵ او را از مذاقت ۶ باز شناسی ، دوست مخوان .

یار هم کاسه هست بسیاری لیک همدرد کم بود باری

چه بود عهد عشق لقمه زنان بی مدد چون چراغ بیوه زنان

هرزه دان هم شریف و هم خس را کو کسی کو کسی بود کس را ؟

دهقان زاده را ازین سخن رغبتی در آزمایش حال دوستان پیدا آمد . بنزد یکی از
دوستان شد و از روی امتحان گفت: مارا موشی در خانه است که بسی خلل ۸ و خرابی میکند و
بر دفع او قادری ۹ نیست . دوش نیم شبی ۱۰ بر هاون ده منی ظفر یافت، آنرا تمام بخورد .

۱- استظهار: قوی پشت شدن ، مجازاً بعلاقه سبب و مسبب بمعنی خواسته و اندوخته
۲- نباید: بایسته و ضرور نیست ، در اینجا فعل خاص است - معنی جملهها: چون هنگامی
که بخشیدن روا نیست ، بیخشی ، آندم که نیازمند شوی، خواسته دیگر بر جای نیست
۳- راووق، پالونه، پالون، ظرفی که شراب یا چیز دیگر را با آن صافی کنند ۴- نیالائی:
صاف نکنی ۵- ماحضت: دوستی پاک داشتن ، پاک ورزی ، مصدر باب مفاعله از مجرد
محض بمعنی خالص ۶- مذاقت: بطمع و ناپاکی دوستی کردن ، مصدر باب مفاعله
۷- معنی بیتها: دوستانی که با تو برخوان نشینند ، فراوانند ولی بهر حال آنکه بر تو در
سختی دل بسوزد اندکست . پیمان سوریان چگونه است؟ عهد محبت اینان چون چراغ
شوهر از دست دادگانست که از روغن مدد نیابد و بخاموشی گزاید. در میان رایگان خواران
چه از نوادگان چه از فرومایگان باشد ، کس نتوان یافت که بیاری و مددگاری آدمی آید
و وجود او بچیزی ارزد؛ بیتها از بحر خفیف است ۸- خلل بفتح اول و دوم رخنه و
تباهی کار ۹- قادری: قدرت و توانائی ، مرکب از قادر - ی مصدری ۱۰- نیم شبی:
در نیم شب ، نیم شبان ، مرکب از نیم شب - ی پسوند توقيت معادل «ان» ، نیز نگاه کنید
بصفحه ۴۰۰ گلستان بکوشش نگارنده .

دوست گفت: شاید که هاون چرب بوده باشد و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده نیست. دهقان زاده را از آن تصدیق^۲ که کردند بر اصدقاء^۳ خود اعتماد بیشتر بیفزود و باهتر از^۴ هرچ بیشتر پیش مادر آمد و گفت: دوستان را آزمودم، بدین بزرگی خطائی نگفتم و ایشان بخرده گیری مشغول نگشتند و از غایت شرم و آزمون^۶ تکذیب من نکردند^۷ و دروغ مرا بر راست بر گرفتند، مادر از آن سخن بخندید.

و رَبَّمَا ضَحِكَ الْمَكْرُوبُ مِنْ عَجَبٍ
فَالسِّنُّ تَضْحَكُ وَالْإِحْشَاءُ تَضْطَرِبُ^۸

پس گفت: ای پسر، عقل برین سخن میخندد و لیکن بهزار چشم بر تو می باید گریست که آن چشم بصیرت نداری که روی دوستی و دشمنی از آئینه خرد بینی^۹، دوست آنست که با تو راست گوید، نه آنک دروغ ترا راست انگارد، اَخْوَكُ مِنْ صَدَقِكَ لَمَنْ صَدَقَكَ^{۱۰}.

۱- شاید: تواند بود، احتمال دارد ۲- تصدیق: راست و صدق شمردن ۳- اصدقاء: بفتح اول و سکون دوم کسر سوم دوستان جمع صدیق - معنی جمله‌ها: چون دوستان وی را راستگو شمردند، تکیه‌اش بر آنان افزون شد ۴- اهتر از: شادمانی کردن و جنبش بشادی، مصدر باب افتعال از مجرد هز بفتح اول بمعنی جنبانیدن و بنشاط آوردن ۵- خرده گیری: عیبجویی ۶- آزمون: حیا و مهر ۷- تکذیب من نکردند: سخن مرا بدروغ بر نگرفتند و کذب نشمردند، اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن (من) ۸- و ربما... بسا بلا و محنت رسیده از پیش آمدی شگفت بخنده می افتد، پس دندان می خندد و در همان حال اندرون پریشانست؛ بیت از بحر بسیط است و مضمون آن یادآور این گفته سعدی:

بسیار کسا که اندرونش چود هل
می نالد و چون برق لبش می خندد

۹- آئینه عقل، تشبیه صریح ۱۰- اَخْوَكُ...: برادریا دوست تو کسی است که بتو راست گوید، نه گفته ترا راست پندارد.

پسر از آنجا که غایت غباوت^۱ و فرط شقاوت^۲ او بود، گفت: راست گویند که زنا نرا محرم رازها نباید داشتن و مقام اصفاء^۳ هر سخنی دادن و همچنان بشیوه عتده^۴ و سفته اندوخته و فراهم آورده پدر جمله بیاد هوی و هوس برداد تا روزش شب افلاس^۶ رسید و کارش از ملبس^۷ حریر و اطلس با فرش پلاس^۸ و فراش^۹ کسرباس افتاد و باد تھی دستیش بر خاک مذلت نشاناد. روزی بنزدیک همان دوست در میان یاران دیگر نشسته بود، حکایت بی سامانی کار خود میگفت؛ در میانه بر زبانش گذشت که دوش یکتای نان در سفره داشتم، موشی بیامد و پاک بخورد. همان دوست که موّهات^{۱۰} اکاذیب^{۱۱} و ترهات^{۱۲} اقا ریل^{۱۳} اورا لباس صدق پوشانیدی و قبول را دو منزل باستقبال اباطیل^{۱۴} او فرستادی، از راه تماخره^{۱۵} و تخجیل^{۱۶} گفت: ای مردمان، این عجب^{۱۷} شنوید و این محال^{۱۸} بینید، موشی بیک شب نانی چگونه تواند خوردن؟ این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که

۱- غباوت: بفتح اول گولی ۲- شقاوت: بفتح اول بدبختی ۳- اصفاء: بکسر اول و سکون دوم نیوشیدن و گوش فرا داشتن، مصدر باب افعال ۴- عته: بفتح اول و دوم کم خردی ۵- سفته: بفتح اول و دوم نادانی و بیخردی ۶- شب افلاس: شام تهیدستی و بیچیزی، تشبیه صریح ۷- ملبس: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جامه و لباس ۸- پلاس: بفتح اول پشمینه ستر از موی گوسفند - فرش پلاس: گسترده‌ای از جنس پلاس ۹- فراش: بکسر اول بستر ۱۰- موّهات: جمع موهه، اسم مفعول از تمویه بمعنی بزر و سیم اندوده و مجازاً مراد ظاهر آراسته باطن کاسته، صفت جمع و اکاذیب موصوف آن ۱۱- اکاذیب: بفتح اول دروغها جمع اکذوبه (بضم اول و سکون دوم) ۱۲- ترهات: بضم اول و تشدید دوم مفتوح سخنان باطل و ناسودمند جمع ترهه، صفت جمع، اقاویل موصوف ۱۳- اقاویل: بفتح اول جمع اقوال و اقوال جمع قول، بمعنی سخنان باطل بکار میرود ۱۴- اباطیل: بفتح اول جمع باطل بمعنی ناحق و نادرست و یاوه ۱۵- تماخره: بفتح اول و خای نقطه دارهزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد (نقل از برهان قاطع) ۱۶- تخجیل: خجل و شرمسار کردن، مصدر باب تفعیل ۱۷- عجب: شگفت، صفت جانشین موصوف، گاه اسم و گاه صفت است ۱۸- محال: بضم اول ناشدنی و باطل.

دوستانِ لقمه و خرقه جانبِ آزرَم را چندان مراعات کنند که مال ترا منبع نفع و ضرر و مطمع خیر و شر دانند و چون اسعادِ بخت با تو نبینند و آن استعداد که داشتی، باطل دانند، راسعاهای ترا دروغ شمارند و اگر خود هم ۶۴ کلمه ایمان ۷ گوئی، بکفر ۸ بردارند؛ مثلاً چون کوزه ققاع ۱۰ که تا پر باشد بر لب و دهانش بوسهای خوش ۱۱ زنند و چون تهی گشت، از دست بیندازند.

أَلَسْتَ تَرَى الرَّيْحَانَ يُشْتَمُّ نَاضِرًا
وَيُطْرَحُ فِي الْمِيْضِ إِذَا مَا تَغَيَّرَ ۱۲

ای فرزنده، میترسم که دوستان تو، وَالْعِيَادُ بِاللَّهِ ۱۳، از این طایفه باشند، چه من هشتاد سال که مدت عمر منست، بتجربت احوال جهان در کار دوستی و دشمنی خرج کرده‌ام ۱۴ تا دوستی

- ۱- لقمه: نواله ۲- خرقه: يك تکه از پارچه، مجازاً در اینجا مطلق جامه - دوستان خرقه و لقمه: یاران جامه و نان، مراد سوریانی است که بطمع نان و جامه با کسی دوستی نمایند ۳- مطمع: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چیزی که در آن طمع کنند - خیر و شر: نیکی و بدی؛ در این جمله دو واژه «ضرر و شر» با سیاق معنی سازگار نیست و زائد می‌نماید ۴- اسعاد: یاری کردن، مصدر باب افعال - استعداد: آمادگی، مجازاً ساز و برگ و خواسته ۵- باطل دانند: تباه و نابود بینند ۶- همه: یکباره یکسره، قید ۷- کلمه ایمان: سخن از ایمان ۸- بکفر بردارند: بر بی ایمانی و حق ناشناسی و ناسپاسی تو حمل کنند ۹- مثلاً: در مثل ۱۰- ققاع: بضم اول و تشدید دوم شراب جويا مویز ۱۱- بوسهای خوش: بوسه‌های شیرین دلپذیر ۱۲- الست...: آیا نمی‌بینی که ریحان (گل و گیاه خوشبو) را چون تروتازه باشد، بپویند و چون بپژمردگی دگرگون حال شود، در جایگاه شستشوی پلیدی افکنند؛ بیت از بحر طویل است ۱۳- والعیاذ...: و پناه بر خدا، در سیاق فارسی از اصواتست برای پناه جستن یا استعاذه ۱۴- خرج کرده‌ام: صرف کرده‌ام.

و نیم دوستی ۱ بدست آورده‌ام که در اقرار ۲ آن درد ۳ و صافی ایام خورده‌ام. تو بروزی چند پنجاه دوست چگونه گرفته؟ بیا و دوستان خود را بمن بنمای تا من مقام ایشان هر يك با تو نمایم که در مراعات جانب دوستی و مدارات ۴ رفیقان راه صحبت تا کجا اند. پسر اجابت کرد. چون شب درآمد، بازرگان گوسفندی بکشت و همچنان خون آلود در کرباس پاره پیچید و بر دوش حمالی نهاد. پسر را در پیش افکند و فرمود که بر در یکی رود از دوستان و او را از خانه بیرون خواند و گوید: این مردیست از مشاهیره شهر، امشب ناعماه مست بمن باز خورد، در من آویخت. من کاردی بر مقتل ۷ او زدم، بر دست من کشته آمد. اکنون و دایع ۸ اسرار در چنین وقایع پیش دوستان نهند، توقع دارم که این جیفه ۹ رازیر خاک کنی و دامن احوال مرا از لو ۱۰ خون او پاک گردانی. پسر همچنان کرد. رفتند تا بدر سرای دوستی که او دانست. حلقه بر زد ۱۱، او بیرون آمد،

۱- دوستی و نیم دوستی: یکدوست کامل و یکدوست نیم تمام ۲- اقرار: اکتساب و گرد آوردن، مصدر باب افتعال ۳- درد: بضم اول باده درد آلود ناپالوده ضد صاف - درد و صاف ایام: باده ناپالوده و صافی خم روزگار باستعاره مراد تلخ و شیرین و سخت و آسان روزگارست، چنانکه گفته‌اند:

ز يك خم دهد ساقی روزگار بتو صاف صاف و بمن درد درد

- ۴- مدارات: با یکدیگر بنرمی رفتار کردن - معنی دوجمله: تا بتو نشان دهم که یاران طریق دوستی در پاس خاطر دوستان و مهربانی بر آنان تا چه حد همراهی کنند ۵- مشاهیر: ناموران جمع مشهور بمعنی شناخته و روشناس ۶- در من آویخت: با من دست و گریبان شد ۷- مقتل: کشتن گاه، اسم مکان، مقصود عضوی از بدن است که چون سخت آسیب بیند، موجب مرگ شخص شود ۸- و دایع بفتح اول و کسر چهارم جمع ودیعه بمعنی امانت - و دایع اسرار: رازهای بامانت سپرده، صفت جمع و موصوف جمع ۹- جیفه: بکسر اول لاشه ۱۰- لو: بفتح اول آلودگی ۱۱- حلقه بر زد: کوبه بر در کوفت.

سخن چنانک تلقین رفته بود ، تقریر کرد . جواب داد که خانه از زحمت ۲ عیال و ۳ اطفال بر ماتنگست ، جای نیایی که آن پنهان توان کرد و آنکه ۴ ، همایگانِ عیب گویِ ۵ عثرت - جوی ۶ دارم همه بغمز ۷ و نمیمت ۸ من مشغول ، از دست امکان ۹ من بر نخیزد ۱۰ . از آنجا بازگشتند و هم بر آن شکل ۱۱ گرد خانه چند دوست بر آمدند . هیچکس دست بر سینه قبول ۱۲ نه یزد و تیر تمئی ۱۳ بهمه نشانها ۱۴ خطا میرفت ۱۵ . پدر گفت ، آزمودم دوستان ترا و بدانستم که همه نقش دیوار اعتبارند ۱۶ و درخت خارستان خبیث ۱۷ که نه شاخ آن

۱- تلقین : فهماندن و فراگفتن ، مصدر باب تفعیل از مجرد لقن بفتح اول و سکون دوم بمعنی یادگرفتن ۲- زحمت : انبوهی و ازدحام ۳- عیال : بکسر اول نطقه خوار ، زن و فرزند مرد و هر که در تعهد او است جمع عیل (بفتح اول و تشدید دوم مکسور) ، مفرد عیال در فارسی بکار نمیرود ، در سیاق فارسی عیال را مفرد شمرده بالف و نون جمع بسته اند ، چنانکه سعدی در آغاز حکایتی از باب دوم گلستان گوید : یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت ۴- و آنکه : با اینهمه ، شبه حرف ربط برای استدرک یعنی رفع توهم : ای دریغا که ز تو درد دلی ماند بدست و آنکه این درد نه دردیست که درمانش دواست ۵- عیب گو : آشکار کننده کاستیها و زشتیها ۶- عثرت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم لغزش - عثرت جوی : صفت مرکب فاعلی بمعنی جوینده و یابنده لغزشها ۷- غمز : بفتح اول و سکون دوم سخن چینی ۸- نمیمت : بفتح اول نامی و خبر کشی ۹- دست امکان : دست توانائی ، استعاره مکنیه ۱۰- نخیزد : بر نیاید و ساخته نیست ۱۱- شکل : بفتح یا کسر اول صورت چیزی ، مانند ۱۲ - سینه قبول : بر پذیرش ، استعاره مکنیه ۱۳- تیر تمئی : تیر آرزو ، تشبیه صریح ۱۴ - نشانها : نشانها یا آماجها ۱۵- خطا میرفت : بآماج نمیرسید ۱۶- دیوار اعتبار : دیوار سرای پندگیری ، استعاره مکنیه - معنی جملهها : یاران تو چون صورت دیوارند که از ایشان کاری نباید و خردمند باندیشه پندآموزی در آنان بنگرد ۱۷- خبیث : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نومیدی - خارستان خبیث : خار زار نومیدی ، تشبیه صریح و همچنین است میوه منفعت و سایه راحت .

میوه منفعتی دارد که بدان دهان خوش کنند ، نه برنگ او سایه راحتی افکند که خستگان بدو پناهند .

اِذَا كُنْتَ لَا تُرْجَى لِدَفْعِ مُلِمَةٍ وَلَمْ يَكُ لِمَعْرُوفٍ عِنْدَكَ مَطْمَعٌ
وَلَا أَنْتَ مِمَّنْ يَسْتَعَانُ بِجَاهِهِ وَلَا أَنْتَ يَوْمَ الْحَشْرِ مِمَّنْ يَشْفَعُ
فَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْتُكَ وَاحِدٌ وَعُودُ خِلَالٍ مِنْ وَصَالِكَ أَنْفَعُ

اکنون بیا تا دوستان مردان را آزمائی . اول بردر آن نیم دوست شدند و آواز دادند : بیرون آمد . باز رفعت گفت : بنگر که از قضا بمن چه رسید و تقدیر مرا چه پیش آورد . اینک ۲ شخصی بر دست من چنین کشته شد ، در اخفاء ۳ این حالت هیچ چاره جز اظهار کردن بر رأی تو ندانستم . باید که مرا و این کشته را هر دو پنهان کنی تا سر رشته این کار کجا کشد و این قبیل ۴ و تفضل ۵ از گرم عهد ۶ و حسن حفاظ ۷ تو دور نیفتد . نیم دوست گفت :

۱- اذا ... : چون برای دور کردن رویداد بدی بتو امیدی نرود و طمع احسان و نیکی در تو نتوان بست و نه از آنان باشی که از پایگاه بلندت یاری جویند و نه از آنان که روز رستخیز خواهشگریشان پذیرفته آید ، پس زندگانی و مرگ تو در این جهان یکی است و با چوب دندان کاو (= خلال دندان) صحبت کردن سودمندتر که با تو پیوستن ؛ بیت از بحر طویل است ۲- اینک : اینجا و اکنون حاضرست و اینجاست ، در فارسی از اصوات است که متضمن معنی قید یا فعل و قیدست ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳ گزینة سخن پارسی (۲) ، بکوشش نگارنده ۳- اخفاء : پوشیدن و نهان کردن ، مصدر باب افعال از مجرد خفاء بفتح اول - میان اخفاء و اظهار صنعت تضاد ۴- تقیل : پذیرفتاری و پابندانی ۵- تفضل : بزرگواری و نیکوئی ۶- گرم عهد : رادی و جوانمردی و بسر بردن پیمان ۷- حسن حفاظ : نیکو پاسداری و محافظت .

من مرد مفلسم^۱، از مؤاخذت^۲ جنایت شحنه^۳ نترسم و درین مسامحت^۴ بخل نمی نمایم، اما خانه دارم از دل بخیلان و دست مفلسان تنگ‌تر و تراحم^۶ اطفال خرد از ذکور^۷ و اناث^۸ و تراکم^۹ متاع و اناث^{۱۰} از آن مانع آید که هر دو را پنهان توان کرد. اگر تو آئی و یا این مقتول را بمن سپاری، مقبولست؛ از دو یکی را چون سواد^{۱۱} بصر در چشم و سواد^{۱۲} دل در سینه جای کنم. گفت: شاید بروم و باز آیم. از آنجا آمدند. پسر را گفت: این آن نیم دوست است که با تو شرح حال او گفتم. بیا تا بر آن دوست تمام شویم و نقدولای^{۱۳} او را بر محک ابتلا^{۱۴} کنیم. رفتند چون بدرسرای او رسیدند و خبر کردند، دوست از سرای خود بیرون آمد ابروی صباحت^{۱۴} گشاده و میان سماحت بسته، در اذیال^{۱۵} عجلت و خجلت متعشر^{۱۶} و

۱- مفلس: بی چیز و تهیدست ۲- مؤاخذت: کسی را بگناهی گرفتن و شکنجه کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد اخذ ۳- شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان، ضابط شهر - مؤاخذت جنایت شحنه: مؤاخذت شحنه بر جنایت، مراد کفیری است که شهربان بگنهکار میدهد در برابر گناه، عبارت بسبب تقدیم و تأخیر نابجا و حذف حرف اضافه کمی پیچیده مینماید ۴- مسامحت: آسان‌گیری و گذشت، مصدر باب مفاعله از مجرد سماحت بفتح اول ۵- بخل: بضم اول زفتی ۶- تراحم: انبوهی کردن و گرد آمدن، مصدر باب تفاعل از مجرد زحمت بمعنی انبوهی ۷- ذکور: بضم اول جمع ذکر و ذکر بفتح اول و دوم بمعنی نرینه ۸- اناث: بکسر اول جمع انثی و انثی بضم اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر بمعنی ماده و مادینه ۹- تراکم: برهم انباشتگی و برهم نشستن، مصدر باب تفاعل از مجرد رکم بفتح اول و سکون دوم بمعنی فراهم آوردن ۱۰- اناث: بفتح اول سامان و رخت ۱۱- سواد بفتح اول سیاهی ۱۲- سواد: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مضرسوداء، دانه‌دل، بکنایه مرکز دل یا صمیم و میان قلب ۱۳- ولاء: بکسر اول موالات با کسی دوستی و رزیدن - نقدولا: سیم و زر خالص دوستی، تشبیه صریح همچنین است محک ابتلا (سنگه‌آزمون) ۱۴- صباحت: بفتح اول گشاده‌روئی و روشنی و زیبائی - ابروی صباحت: استعاره مکنیه - میان سماحت: کمر کرم، تشبیه صریح ۱۵- اذیال: بفتح اول و سکون دوم جمع ذیل بمعنی دامن - عجات: عجله و شتاب - اذیال عجلت: استعاره مکنیه ۱۶- متعشر: کسی که بسر درافتد و پایش بلغزد: اسم فاعل از تشر مصدر باب تفاعل.

بر حقوق زیارت بیگانهی متوفرا^۱. سلام و تجیت بگفتند و حکایت کشته و استخفاء^۲ آن باز راندند. چون حال بشنید، انگشت قبول^۳ بر چشم نهاد و گفت:

تا هرچ ترا باشد و تا هرک تراست یکسو ننهی، حدیث عشق از تو خطاست^۴

ترجیح جانبِ دوستان و ترقیح^۵ احوالِ ایشان بر هرچ مصالح و مناجح^۶ آمال و امانی^۷ این جهان نیست، در مذهب فتوت و شریعت کرم و اجیبت و امتناع از تلافی^۸ خللی که بکار دوستان متطرق^۹ شود، پیش مفتی^{۱۰} خرد محظور^{۱۱} و چون دوستان و برادرخواندگان^{۱۲} امروز از یکدیگر منتفع^{۱۳} نشوند، آن روز که یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ ابْنِيهِ^{۱۴}

۱- متوفر: همت گمارنده، اسم فاعل از توفیر مصدر باب تفاعل ۲- استخفاء: پنهان و پوشیده‌گردیدن، مصدر باب استفعال، بصورت لازم بکار می‌رود ۳- انگشت قبول: دست پذیرش، استعاره مکنیه ۴- معنی بیت: تا آنچه داری بکناری نگذاری و آنکه با توست ترک نکنی، سخن گفتن تو از عاشقی و مهر و رزی نادرست باشد؛ بیت از بحر هزج است ۵- ترقیح: نیکو گردانیدن و تیمار داشتن، مصدر باب تفعیل ۶- مناجح: بفتح اول و کسر چهارم جمع منجح مصدر میمی از نجاح بمعنی پیروزی و آسانی و برآمدن ۷- امانی: بفتح اول آرزوها جمع امنیه، در عربی یاء در آخر امانی گاه مشدد خوانده میشود و گاه مخفف و بهر دو صورت ضبط است ۸- تلافی: وارسیدن و دریافتن و تدارک، مصدر باب تفاعل ۹- متطرق: راه یسارنده و جوینده طریق، اسم فاعل از تطرق مصدر باب تفاعل ۱۰- مفتی: فتوی دهنده، اسم فاعل از افتاء مصدر باب افعال - مفتی خرد: داور عقل، تشبیه صریح ۱۱- محظور: حرام و ناروا، اسم مفعول از حظر بفتح اول و سکون دوم بمعنی حرام کردن ۱۲- برادرخوانده: کسی که دیگری را در شمار برادران خود میدانند ۱۳- منتفع: بهره‌یاب، اسم فاعل از انتفاع مصدر باب افتعال ۱۴- یوم...: آن روز که بگریزد مرد از برادرش و از مادرو پدرش، آیه ۲۴ و ۲۵ سوره عبس (۸۵)، نقل از ص ۳۹۸ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی.

نقد حال ۱ گردد، از یکدیگر چه فایده؟ تصور توان کرد؟ هیچ اندیشه و انکسار ۲ بخاطر راه نباید داد که اگرچ ۴ قوت بشریت عن کتمان ما یقتضی الکتیمان قاصرست،

فَلَا اَنَا عَمَّا اسْتَوْدَعُونِي بِذَاهِلٍ وَلَا اَنَا عَمَّا كَانُمُونِي بِفَاحِصِهِ

من این کشته را در زیر زمین تا زنده‌ام، چون رازِ معشوق از رقیب ۶ و ضمیرِ مکیدت ۷ از دشمن پنهان دارم، چنانکه همه عمر در پردهٔ خاک چون سرِ انجم و افلاک برجهانیان پوشیده ماند و آنگه حجرهٔ از حضورِ اغیار چون گلزارِ بهشت از زحمتِ خارِ خالی دارم ۸ که نشست جای ۱۰ ترا شاید پرداخته کنند ۱۱ و هر آنچ اسبابِ فراغت و استراحت باشد، ساخته دارند. بازرگان چون این همه دلجوئی و تازه روئی و مهمان نوازی و نیکوخصالی از او مشاهده کرد، با آن دوست که از روی معنی همه مغز بی پوست ۱۲ بود، از پوست بدرآمده ۱۳ و

۱- نقد حال: حال حاضر، نقد صفت مقدم است که در اینجا بموصوف اضافه شده است
 ۲- چه فایده تصور توان کرد: استهزام مجازاً مفید نفی، سودی نتوان پنداشت ۳- انکسار: شکستگی، در اینجا مراد شکسته دلی، مصدر باب انفعال از مجرد کسر ۴- اگرچ: اگرچه، از حروف ربط مرکب برای استدرک یعنی رفع توهم - معنی جمله‌ها: اگرچه نیروی آدمی از پنهان داشتن آنچه پنهان کردن را سزد، ناتوانست ۵- فلا...: آنچه نزد من بامانت گذاشتید، فراموش نمیکنم و در آنچه از من پنهان داشتید، پژوهنده نیم، بیت از بحر طویل است ۶- رقیب: نگاهبان، پاسبان، پژوهنده و نگرنده ۷- مکیدت: بفتح اول کید و حیل - ضمیر مکیدت: حیل‌ای که باید از دشمن پنهان داشت، کید مضمّر، ضمیر صفت مقدم است و بحالت اضافه خصوانده میشود ۸- زحمت خسار: انبوهی و تراحم خسار ۹- خالی دارم: تهی سازم، فعل مرکب ۱۰- نشست جا: مجلس، جای اقامت، اضافهٔ مقلوب ۱۱- شاید پرداخته کنند: سزد که آماده سازند ۱۲- مغز بی پوست: مغز خالص ۱۳- از پوست بدر آمد: بکنایه یعنی پرده یکسو زد و راز دل بنمود.

مقصود کار و مصدوقه ۱۴ حال با او در میان نهاد و گفت: بدانک من از این جریمه ۲ که بخود الحاق ۳ کردم، بری ۴م. غرض ازین آزمودن عیار دوستی و شناختن جوهر نهاد تو بود که در محاسن اخلاق و مکارم ۵ اوصاف بسد انستیم که تا کجائی و بدانها که ندانستند، باز نمودم ۶. پس روی با پسر کرد و گفت: ای فرزند، من دوست دانا گزیدم و حساب دوستی از دانش بر گرفتم، همه جهان را بفر بال ۷ خبرت فرو بیختم ۸ تا این سر آمده ۹ه را یا قتم. چو دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی ۱۰ که نادان بود ۱۱

من نیز ترا بدان دوست دانا رهنمونی کردم ۱۲ تا اگر روزی غریم ۱۳ حوادث ۱۴ دست در گریبان تو آویزد، بذیل ۱۵ عصمت و اعتصام نمائی ۱۶ و رای او را درمداخت کارها مقتدای ۱۷

۱- مصدوقه: بفتح اول وسکون دوم راستی ۲- جریمه: بفتح اول گناه ۳- الحاق: پیوستن و بر بستن، مصدر باب افعال ۴- بری: مخفف بری، پاك از چیزی و بزار، صفت مشابه از برائت (برائة) ۵- مکارم اوصاف: رادیها و بزرگواریهای خسوی و منش ۶- باز نمودم: نیک نشان دادم، باز در این جا قید است ۷- غربال: بکسر اول پرویزن - خبرت: بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم آزمون - غربال خیرت: تشبیه صریح ۸- فرو بیختم: نیک غربال کردم ۹- سر آمده: سر آمد، برتر از همه، کاملتر، صفت جانشین موصوف ۱۰- دوست مردی که: آن مرد دوست که، دوست صفت مرد، که موصول ۱۱- معنی بیت: دشمن جانی خردمند بهتر از دوست نابخرد دست؛ بیت از بحر متقارب است؛ نظامی فرماید: دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

۱۲- رهنمونی: راهنمایی، مرکب از راهنمون - مصدری ۱۳- غریم: بفتح اول و کسر دوم وام خواه و بستانکار ۱۴- حوادث: رویدادهای ناخوشایند روزگار - غریم حوادث: تشبیه صریح - معنی جمله: تا اگر يك روز وام خواه حادثه دست طلب در گریبان توزند ۱۵- ذیل: بفتح اول دامن - عصمت: پناه و امان - ذیل عصمت: استعارة مکنیه ۱۶- اعتصام نمائی: چنگ در زنی، در اینجا «نمائی» بجای «کتی» یا «زنی» بکار رفته است ۱۷- مقتدی: با الف مقصوره در آخر بمعنی پیشوا و قدوه، اسم مفعول از اقتداء.

خویش گردانی یا اگر میان شما برادران ذات‌البینی^۱ افتد^۲، در اصلاح آن دست برد کفایت^۳ بنماید و موارد الفت^۴ و اخوت^۵ شما را از شوایب منازعت^۶ صافی دارد^۷.

يَسْرَى لِلزَّائِرِينَ إِذَا آتَوْهُ
حَقُوقًا غَيْرَ وَاهِيَةٍ عَرَاهَا
إِذَا نَزَلُوا بِسَاحَتِهِ يَسْرَاهُمْ
قَدَى فِي عَيْنِهِ حَتَّى قَضَاهَا^۷

ملك از دارالغرور^۸ دنیا برای سرور آخرت پیوست و سرپر^۹ ملك و مهتری بفرزند مهترین سپرد. فرزندان هر يك مقام تولیت^{۱۰} خویش بر حسب توصیت پدر نگاهداشتند و نفاق و شقاق^{۱۱} از میانه بیرون بردند تا بیمن و فاق^{۱۲} ایشان کاربر وفق^{۱۳} اصلاح و ملك برقرار عمارت^{۱۴} بماند و آغاز و انجام متوافق^{۱۵} شد و بدایت^{۱۶} بنهایت^{۱۷} مقترن^{۱۸} گشت.

- ۱- ذات‌البین: حال و بیشتر مقصود حال گله و اختلاف میان دو کس یاد و گروه ۲- افتد: پیش آید
- ۳- دست برد: دستبرد، قدرت و افزونی و دلیری - دستبرد کفایت: قدرت و توان‌گردانی و کارسازی، تشبیه صریح ۴- موارد الفت: موردها و آبشخورهای دوستی و سازواری، تشبیه صریح ۵- شوایب منازعت: شایبه‌ها و آلودگیهای ستیزه، تشبیه صریح ۶- صافی دارد: پاک سازد، فعل مرکب ۷- بری ...: برای دیدار کنندگان که بنزد او آیند، حقوقی استوار و پاینده در نظر می‌گیرد و چون بر صفت سرای وی فرود آیند، آنان را (= نیازآنان) را چون خاشاک زحمت‌افزا در چشم می‌بیند تا حاجتشان را برآرد؛ بیت از بحر وافرست
- ۸- دارالغرور: سرای فریب‌گیتی، تشبیه صریح همچنین است سرای سرور آخرت یا شادی
- ۹- سرپر: بفتح اول تخت و اورنگ ۱۰- تولیت: حکمفرمایی دادن، مصدر باب تفعیل از مجرد ولایت - مقام. تولیت: پایگاه و قلمرو فرمانروایی ۱۱- شقاق: بکسر اول خلاف و دشمنی کردن، مصدر باب مفاعله ۱۲- یمن وفاق: فرخندگی سازگاری
- ۱۳- عمارت: بکسر اول آبادی و عمران ۱۴- متوافق: سازگار: اسم فاعل از توافق
- ۱۵- بدایت: بکسر اول آغاز ۱۶- نهایت: پایان ۱۷- مقترن: پیوسته و متصل و قرین اسم فاعل از اقتران.

ایزد، تعالی سلك احوال^۱ جهانیان بواسطه رای جهان‌گشای خداوند، صاحب اعظم، معین - الاسلام و المسلمین منظوم دارد و غرّه^۲ جلالش از وصمت^۳ عین‌الکمال^۴ مصون و معصوم^۵،

بساط مکارم^۶ مهتد^۷ و ذکر مآثر^۸ و مفاخر مخلد^۹، بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ عِتْرَتِهِ الظَّاهِرِينَ^{۱۰}.

- ۱- سلك احوال: رشته حال و کار، تشبیه صریح - معنی جمله: خداوند متعال رشته کار عالمیان را بمدد اندیشه جهانگیر خداوندگار، بزرگتر صاحب (وزیر)، یاریگر مسلمانی و مسلمانان پیوسته و ناگسسته دارد. ۲- غره: بضم و تشدید دوم چهره و رخسار و روی - غره جلال: چهره بزرگی، استساره مکنیه - وصمت: کاستی و عیب ۳- عین‌الکمال: چشم زخم حسود، چشم بد که بکمال و جمال آسیب رساند - وصمت عین‌الکمال: تشبیه صریح ۴- معصوم: نگاه داشته، اسم مفعول از عصمت ۵- بساط مکارم: دستگاه مکرمتها و بزرگواریهای، تشبیه صریح ۶- مهتد: گسترده، اسم مفعول از تمهید ۷- مآثر: بفتح اول کارهای نیک جمع مأثره ۸- مخلد: جاودانی، اسم مفعول از تخلید - فعل دعائی « دارد » از آخر این جمله و جمله پیش از آن حذف شده است ۹- بمحمد ...: سوگنده محمد و بزرگان خاندان وی و فرزندان پاک او.

باب سیوم

www.tabarestan.info
تبرستان

باب سیوم

در ملك اردشير و دانایِ مهران به

ملك زاده گفت : شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماء ملوک^۱ و عظماءِ سلاطین^۲ بخصایص^۳ عدل و احسان متقدم^۴ بود و مادر روزگار بفرزادگی او فرزندی نژاد ، دختری داشت چنان پاکیزه بیکر که هرگز در بشره^۵ او نگاه کردی، ماهذا بشرآ^۶ ، بر زبان راندی و هرک^۷

۱- قدماء ملوک : شاهان پیشینه ، صفت جمع و موصوف جمع ، نیز نگاه کنید پیاویس ص
۲ شماره شش-قدماء : بضم اول و فتح دوم جمع قدیم بمعنی دیرینه و پیشینه ۲- عظماء : بضم اول و فتح دوم جمع عظیم بمعنی بزرگ- عظماء سلاطین : صفت جمع و موصوف جمع ۳- خصایص : بفتح اول جمع خصیصه بمعنی ویژگی و خاصیت ۴- متقدم : پیش گام ، پیشقدم ، اسم فاعل از تقدم ۵- بشره : بیرون پوست یا روی آن ، مجازاً مقصود سیما و چهره ۶- ما... : این آدمیزاد نیست ، جزئی از آیه ۳۱ سوره یوسف (۱۲) است درباره کمال حسن یوسف که چون زنان ملامتگر زلیخا وی را بدیدند، دست از ترنج باز نشناختند و از شیفتگی با کار دستهای خود را بریدند و یوسف را فرشته ای بزرگوار پنداشتند نه آدمی ۷- هرک : هر که (هر کس که)؛ در شیوه رسم خط قدیم گاه « که ، چه » را بصورت «ك، ج» می نوشتند.

لحظة ۱ کرشمه ۲ الحاظ ۳ او بدیدی ۴ ، افسحر ۵ هذاه ، برخواندی . صورتی که مثل آن بر تخته مخیله ۶: نقش نتوان کرد ، جمالی که نظر در آینه تصور نظیر آن نبیند .

روانش خرد بود و تن جان پاک
رخش همچو باغی در اردیبهشت
بیبالی او سرو دهقان نکشت

ماه روئی که آفتاب از روزن ایوانش ۸ دزدیده ۹ بنظاره ۱۰ او آمدی و زحل ۱۱ پاسبانی سر پرده عصمت ۱۲ او کردی ، جز دست شانه بزافش نرسیده بود و جز چشم آینه جمالش ندیده . همنوز درج ۱۲ بلورینش مهر عذرت ۱۴ داشت و عذار سیمینش نقاب صیانت .

- ۱- لحظة: يك لحظه یا يك نگاه یا زمانی که باندازه يك نگاه باشد ۲- کرشمه : بکسر اول و دوم و سکون سوم ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو ۳- الحاظ: بفتح اول و سکون دوم نگاهها جمع لحظ بفتح اول و سکون دوم ۴- بدیدی : می دید ، ماضی استمراری ۵- افسحر: آیا جادوی است این ، جزئی از آیه ۱۵ سوره طور (۵۲) ۶- مخیله: اسم فاعل بصیغه مؤنث از تخیل مصدر باب تفعل ، قوه یا نیروی خیال - تخته مخیله : صفحه پندار ، تشبیه صریح همچنین است آینه تصور ۷- معنی دویت : روح وی عقل و پیکرش جان مجسم است ، پنداری که وی را از خاک نسرشته اند (اجزای خاکی در او نیست) ، چهره اش برنگ و بسوی بستان در اردیبهشت ماه بود ، هیچ باغبانی در چمن گیتی بلندی قامت وی هرگز سروی نشانده است ؛ بیت از بحر مقاربات است ۸- روزن ایوان : پنجره و روزن کاخ ۹- دزدیده : دزدانه ، قید وصف و روش ۱۰- نظاره : بشدید یا تخفیف طاء در سیاق فارسی بیشتر بمعنی تماشا و در نگریستن است ۱۱- زحل : کیوان ، در افسانه ها زحل را چوبکزن و پاسبان فلک می شمردند ۱۲- سر پرده عصمت : تشبیه صریح ۱۳- درج : بضم اول و سکون دوم صندوقچه یا طبله زنان که پیرایه و گورم در آن نهند - درج بلورین: با ستعاده اندام تناسلی دوشیزه ۱۴- عذرت : بضم اول و سکون دوم دوشیزگی - مهر عذرت : نقش دوشیزگی : تشبیه صریح .

غزال له مرعی من القلب مخصب
و ظل صفيق الجانين ظليل
فكالمشمس تفتي الناظرين بنورها
و ليس اليها الاكف سبيل ۱

چون بمرتب بلوغ ۲ رسید ، اشراف ملوک ۳ را از اطراف جهان بخطبت ۴ او جواذب رغبت در کار آمد و گوشه مقنعه ۵ او سایه بر هیچ کله داری ۶ نمی انداخت ، تا روزگاری دراز بر آمد ، و البیض ۷ قد عنست و طال جراثمها ۸ . روزی شاه گفت : ای دختر ، دانی که شوی آرایش ۹ زنانست و صوان ۱۰ حال و پیرایه روزگار ایشان و اگرچ تو فخر امهات ۱۱ و آبائی ۱۲ از شوهر ابا کردن و تائق ۱۳ و تأبی ۱۴ زیادت نمودن ۱۵ درین باب از صواب

- ۱- غزال ... : آهوئی که وی را از دلها چسراگاهی سبز و خرم است و او را سایه مهری گسترده و پیوسته بر خاطرها ، چون آفتاب است که چشم بینندگان را بپرتو خود خیره میکند و دست کسی بند و نمیرسد ؛ بیت از بحر طویل است ۲- مرتبه بلوغ : پایه رسائی خرد و تمامی تن ۳- اشراف ملوک : پادشاهان بزرگ ، صفت جمع و موصوف جمع ۴- خطبت : بکسر اول و سکون دوم خواستگاری ۵- جواذب : بفتح اول و کسر چهارم بمعنی کششها - جواذب رغبت : میلهای انگیزنده و کشنده ، صفت جمع و موصوف اسم عام ، نظیر زواجر پند ، دوارس دانش ، نگاه کنید بصفحه ۹۲ ۶- مقنعه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم سرپوش ۷- کله دار: تاج دار ، تاجور ، صفت جانشین موصوف ۸- والیض آن دوشیزگان مدتی دراز بی شوی ماندند تا آنکه نار پستانهایشان دراز شد و از ترکیب مطلوب افتاد (نقل از حاشیه صفحه ۶۸) ۹- آرایش: آراستگی و زیور ۱۰- صوان : بکسر اول مایه نگاهداری ۱۱- امهات : بضم اول و تشدید دوم مفتوح مادران جمع ام ۱۲- آباء : پدران جمع اب ۱۳- تائق : ریزه کاری در کار آوردن ، مصدر باب تفل ۱۴- تأبی : گردن نهادن و خود را دور داشتن ، مصدر باب تفل ۱۵- زیادت نمودن : بسیار ورزیدن یا بسیار کردن .

دور می‌نماید ۱ طول المکث ۲ دختران در خانه پدران بدان آب زلال مشبهت ۳ که در آبگیر ۴ زیاده از عادت به‌اند ، ناچار رایحه آن از تنی ۶ خالی نباشد و صاحب شریعت ۷ که در مغبه ۸ حال آفت آن به‌شناخت ، مرک را بحال ایشان لایق‌تر از زندگانی شمرده و گفت ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ : نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرِ ۱۰ ، و نذر گفت آنک گفت :

کرا ۱۱ در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد ، بد اختر ۱۲ بود

اولتر آنست که رضا دهی تا ترا بفلان پادشاه زاده دهم که کفایت ۱۳ حسب ۱۴ و نسب ۱۵ دارد و خاطر از اندیشه تو فارغ گردانم . دختر گفت : أَلْبَنَاتُ مَحْنٍ وَالْبَنُونَ نِعْمَ فَالْمَحْنُ

مَثَابُ عَلَيْهَا وَالنِّعْمُ ۱۶ مُسْتَوَلٌ عَلَيْهَا ، پسران نعمت‌اند و این جهانی سبب حساب و بازخواست باشد و دختران محنت‌اند و محنت این جهانی مظنة ۱۷ مغفرت و ثواب ،

۱- دور می‌نماید : بعید بنظر میرسد ۲- طول المکث : بفتح میم و سکون کاف، درازی درنگ ۳- مشبه : مانند گردانیده ، اسم مفعول از تشبیه ۴- آبگیر: تالاب و غدیر و برکه ۵- رایحه : بو ۶- تن : بفتح اول و سکون دوم بوی ناخوش . ۷- صاحب شریعت : شارع و بنیادگذار آئین اسلام ۸- مغبه : بفتح اول و دوم پایان هر چیزی ۹- آفت آن : آسیب آن ، مقصود آسیب و رنج دختر داشتن ۱۰- صلوات...: (شارع اسلام گفت:) ، درودها و سلام خدای بروی باد ، چه داماد خوبست گور . ۱۱- کرا : هر که را ۱۲- بد اختر : بد طالع ، صفت ترکیبی ؛ بیت از بحر متقارب است ۱۳- کفایت: بفتح اول و چهارم برابری و همتائی ۱۴- حسب : بزرگواری اکتسابی ۱۵- نسب : نژادگی ۱۶- والنعم ... : مقصود اینست که خداوند از تو باز میبرد ، ای بنده ، نعمت پسر تو دادم چرا سپاس بجا نیاوردی و او را نیک نپروردی ۱۷- مظنه: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح جای گمان بردن - مظنة مغفرت : در جایگاه آمرزش یا درجه غفران.

و پدران را بر آن صبر کردن و با سختی آن ساختن مِنْ حَيْثُ الْعَقْلُ وَالشَّرْعُ لازمست و امعان نظر ۲ در دادن دختر بشوهر و مزیدن داماد شرط ؛ و حق ولایت و اجبار ۳ که پدران را اثبات فرمود هم بجهت کمال شفقت پدری و فرزندی ۴ دان که بر احتیاط و استقصا در طلب مصالح دختران باعث بود ۶ و شوهر که نه در خورد زن باشد ، ناکرده اولتر و فرزنده که روزبه ۷ زاید ، نابوده ۸ بهتر . اگر کفایت بملک و مال میجویی ، از کفایت ۹ دورست ؛ بهم کفوی ۱۰ من کسی شایده که آنچه او دارد ، در جهان زوال نبیند و نقصان نپذیرد که مال اگرچ بسیار باشد ، اینجا در معرض ۱۱ آفتست و برگذار ۱۲ سیل حادث و وارث ۱۳ و آنچه ۱۴ از ثمره منفعت ۱۵ خالی و نسب اینجا بی ضمیمه حسب ۱۶ خود در

۱- من ... : از روی خرد و آئین ۲- امعان نظر : بکسر اول و سکون دوم زرف اندیشی ۳- حق ولایت و اجبار : مراد حق حکومت و مجبور کردن است که بحکم شرع پدر واگذار شده تا در نگاهداری خیر و مصلحت دختر خویش بهنگام عقد زناشویی بکار بندد ۴- پدری و فرزندی : پدر و فرزند بودن ، اسم مرکب بصورت پدر فرزندی نیز درست است ، مقایسه شود با «عاشق و معشوقی» در صفحه ۳۳۶ گلستان بکوشش نگارنده ۵- استقصا : کوشش تمام کردن و بنهایت چیزی رسیدن ، مصدر باب استفعال از مجرد قصو بر وزن علو بمعنی دوری ۶- بود : باشد ۷- روزبه : رستگار و نیکبخت ، در اینجا قید روش و حالت است برای فعل «زاید» ۸- نابوده : هستی نا یافته و معدوم - معنی جمله : فرزند تیره بخت عدمش به از وجودت ؛ تقدیر جمله چنین است : نابوده بهتر است که بوده (معدوم به از موجود) ۹- کفایت: بفتح اول کارگزاری و کاردانی ۱۰- هم کفوی: در سیاق فارسی بمعنی: همسری و همتائی، اسم مرکب از هم (پیشوند شرکت) + کفو (صفت) + ی مصدری - کفو : بضم اول و سکون دوم و سوم همتا و مانند، صفت از کفایت ۱۱- مرض : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه و جای نمایش چیزی ۱۲- گذار : گذر ، معبر و گذرگاه ، اسم مکان ۱۳- سیل حادث و وارث : سیل حادثه و سیل گروه میراث‌خواران، تشبیه صریح ۱۴- انجا : کنایه از آن جهان یا سرای دیگر ۱۵- ثمره منفعت : بار سود ، تشبیه صریح ۱۶- ضمیمه حسب : پیوند فضیلت و کردار نیکو .

حساب عقل نیاید و آنجا از فایده اعتبار معطل^۱، فَلَا نَسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ ۲. شهریار گفت: تو ملک زاده، جفت^۲ تو از فرزندان ملوک شاید ع، وَ حَسَنٌ ۴ اللّٰهِي فِي النِّظَامِ اَزْدِوَا جَهَا. دختر گفت: پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد. ملک گفت: آنک این صفت دارد کیست؟ دختر گفت: آنک آرزو خشم را زیر پای عقله مالیده دارد، بر خود فرمان دهست^۷ و آنک از عیب جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجویند، بر خود و بر غیر خود فرمان دهست. پس ملک در طلب چنین مردی ۸ روزگار دراز متفحص^۹ میبود تا نشان دادند که شخصی مستجمع^{۱۰} این خصال و متحلی^{۱۱} بدین خصایص از زخارف^{۱۲} دنیا اعراض کرده^{۱۳} و عرض خود را از ردایل اوصافی^{۱۴} که در نظر حکمت

۱ - معطل: زیور برکشیده و ضایع و مهمل گذاشته، اسم مفعول از تعطیل - معنی جمله: در آن جهان نژادگی بی داشتن کردار نیکو بشمارو بکار نیاید ۲ - فلا... جزئی است از آیه ۱۰۱ سوره مؤمنون (۲۳) (چون در صورت دیده شود) پس هیچ نژاد و نسبی در میان آنان در آن روز نباشد (و حال یکدیگر نپرسند) ۳ - جفت: بضم اول همسر ۴ - و حسن...: زیبایی مرواریدها در بهم پیوستنشان از روی نظم و هنجارست ۵ - پای عقل: پای خرد، استعارة مکئیه ۶ - مالیده دارد: پی سپر و پایمال کند ۷ - فرحتان ده: فرمانروا ۸ - چنین مردی: مردی بدین گونه، صفت و موصوف ۹ - متفحص: باز کاونده و جستجو کننده، اسم فاعل از تفحص از مجرد فحص ۱۰ - مستجمع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم جای گرد آمدن، مجمع، اسم مکان از اجتماع بمعنی فراهم آمدن که بصورت لازم بکار میرود ۱۱ - متحلی: آراسته و زیور، اسم فاعل از تحلی مصدر باب تفعل ۱۲ - زخارف: بفتح اول و کسر چهارم جمع زخرف (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم) زر و نقش و نگار زرین، مراد از زخارف دنیا همان آرایشهای فریبنده و خوشیهای ناپایدارست ۱۳ - از زخارف دنیا اعراض کرده: جمله حالیه است بحذف «است» حال برای شخص، همچنین است وضع دو جمله معطوف بر آن ۱۴ - ردایل اوصاف: اوصاف رذیله یا خوبیهای پست، صفت جمع و موصوف جمع.

نا خوب نماید، صیانت داده و بضاعت دانش را سرمایه سعادت ساخته، نام او دانای مهران به ۱، بفلان شهر مقیمست. رای ملک و دختر بر آن قرار گرفت که او را بدان شخص ۲ دهند. کس بدو فرستاد و این تراضی^۳ از جانبین^۴ حاصل آمد. خطبه کاوین^۵ بخوانند و دختر را از حجره صون^۶ و عفاف^۷ بحجله زفاف^۸ شوهر فرستادند. چون روزی چند برآمد، ملک از حال دختر و داماد بحث^۹ کرد و از محاسن^{۱۰} و مقابح^{۱۱} خلق و خلق^{۱۰} شوهرز یک بیک پرسید؛ بحقیقت بدانست که مقارنه^{۱۱} ایشان از تثلث^{۱۲} سعدین^{۱۳} مسعود تر بود و

۱ - نام او دانای مهران به: يك جمله است، نام اومسندالیه، دانای مهران به مسند، «است» فعل ربطی یا رابطه بقرینه اثبات آن در جمله بعد حذف شده است ۲ - شخص: تن، کالبد، سیاهی آدمی که ازدور نمایان شود مجازاً بمعنی کس ۳ - تراضی: از یکدیگر خوشنود شدن؛ مصدر باب تفاعل از مجرد رضا (= رضی) و رضوان ۴ - جانبین: دو جانب یا دوسو ۵ - خطبه کاوین: خطبه مهر، مراد سخنانی که روحانیان در هنگام عقد نکاح بآین هر دین بر زبان رانند ۶ - صون: بفتح اول و سکون دوم نگاهداری و عصمت ۷ - عفاف: بفتح اول یا کدآمنی و پارسائی ۸ - حجله: بفتح اول و دوم خانه آراسته برای عروس در سیاق فارسی حرف دوم آن ساکن میشود - زفاف: بفتح اول فرستادن عروس بخانه شوی - حجره صون و حجله زفاف: خانه پارسائی و وصل، تشبیه صریح ۹ - بحث: جستن و پژوهش کردن ۱۰ - خلق و خلق: سرشت و خوی ۱۱ - مقارنه: یار همدیگر شدن، مصدر باب مفاعله؛ مقارنه یا قران عبارتست از اجتماع دو ستاره در برجی ۱۲ - تثلث: سه گوشه کردن، سه بخش کردن، مصدر باب تفعیل؛ باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره است بچهارم برج که ثلث فلك است از ستاره دیگر و آن نظر سعد است (نقل از منتهی الارب) یعنی فاصله میان آندو اختر سعد ۱۳ - سعدین: ۱۳ درجه باشد در دایره فلك ۱۴ - سعدین: دواختر سعد مانند مشتری (= سعد اکبر) و زهره (= سعد اصغر)

از اتصالِ نیرین^۲ باوج^۳ و شرف^۴ محمود تر و طعمِ وفاق^۵ هردو عندذواق^۶ الفسيلة^۷
بر مذاق^۸ یکدیگر افتادست و روزگار از آن موافقت و مطابقت^۹ وفاق^{۱۰} طبقه^{۱۱} برایشان
خوانده. روزی اردشیر بحکم تقاضای مهر فرزندی و پیوندِ پدری برخاست و بخانه
دختر شد و ازو پرسید که با شوهر چگونه میسازی و طریق تعیش^{۱۲} او ۱۰ میانه رضای یکدیگر
مقرون^{۱۳} هست یا نی؟ دختر گفت: من بهر آنچه از اخلاق و عادات او مشاهدهت میکنم،

۱- اتصال: پیوستگی و رسیدن؛ چون کوکب متوجه از روی نظر یا تناظر بکوکبی دیگر شود
و بعد بقدر جرم خود از متصل به پیدا کند آن توجه را اتصال گویند و این کوکب را
متصل و جرم کوکب عبارت است از نور او در فلک از پس و پیش... (نقل از صفحه
۱۵۰۸ کشاف اصطلاحات الفنون) ۲- نیرین: بفتح اول و تشدید دوم مکسور و فتح
سوم و سکون چهارم بمعنی دو روشنگر یا نورور، مساه و خورشید ۳- اوج: بفتح
اول و سکون دوم بلندی، معرب اوك، اوج بلندترین جای است که آفتاب بدور سد
از کره خورشید... نقل از تعلیقات دکتر یوسفی بر صفحه ۱۸۷ قابوس نامه ۴-
شرف: بفتح اول و دوم بلندی و بزرگی؛ دشرف هر سیاره درجه ایست در برجی که منسوب
بدوست و برای هر یک از سبعة سیاره شرفی است... شرف شمسی در حمل، نقل از لغت نامه
دهخدا ۵- طعم وفاق: مزیدن نوش سازگاری، استعاره مکنیه ۶- عند... هنگام
چشیدن شهد وصال و مباشرت ۷- مذاق: بفتح اول کامل و دهان و چشیدن و مزه - معنی
جمله: مزه نوش سازگاری انسان درگاه چشیدن شهد آمیزش بکام دل آمده است ۸-
مطابقت: برابری و همداستانی، مصدر باب مفاعله ۹- وفاق...: شن با طبقه سازگار
آمد، این گفتار از امثال مشهور عرب است که در بیان موافقت دو چیز آورده میشود؛ گویند
مردی بنام شن در جستجوی همسری شایسته برآمد پس از جستجوی بسیار زنی موافق طبع
بنام طبقه یافت و باوی زناشویی کرد و خویشان او گفتند: وفاق... و از آنگاه این سخن مثلی
سائرگشت ۱۰- تعیش: کوشیدن در کار زندگی و معاش، مصدر باب تفعیل ۱۱-
مقرون: پیوسته و بهم پسته، اسم مفعول از قرن بفتح اول و سکون دوم.

راضی ام، هیچ نفرتی^۱ و نبوتی^۲ ازو نیست، الا از آنچه^۳ خوردنی و پوشیدنی و
گسترده همه در یکجای می نهد و آن از ترتیب و صواب دور می نماید. شاه گفت:
اگر من از وی التماس^۴ کنم که این رسم^۵ نامعهوده بگذارد، ۶، شاید ۷. دختر
گفت: بلی ۸.

داستان شاه اردشیر با دانای مهران به

شاه اردشیر با دانای مهران به خلوتی ساخت^۹ و ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی
جدا کند و از بهر هرماکولی^{۱۰} و ملبوسی^{۱۱} و عالی^{۱۲} و جانی مخصوص گرداند. دانای (ی)
مهران به گفت: بدانک من اجزاء این جهان را مجموع کرده ام در یکجای و مهر قناعت^{۱۳}
برو نهاده، اگر متفرق کنم، هر یک را موضعی باید و از بهر آن حافظی و مرتبی^{۱۴} بکار آید
و اعداد^{۱۵} و اعیان^{۱۶} آن بیشتر گردد، پس کار بر من دراز شود و تا در نگر^{۱۷} این ازدهای

۱- نفرت: بفتح اول یزاری ۲- نبوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ناسازگاری
۳- الا از آنچه: مگر از آن کار که، چه در اینجا ضمیر موصول است ۴- التماس:
جستز و خواستن، مصدر باب افتعال ۵- نامعهود: ناشناخته و نادیده ۶- بگذارد:
رها کند ۷- شاید: سزد و شایسته باشد ۸- بلی: قید ایجاب است بمعنی آری و
اغلب جانشین جمله میشود و اگر جمله پس از آن ذکر شود برای تأکید سخن است، در
عربی بلی بالف مقصوده خوانده میشود و در جواب جمله های منفی گفته می آید و نفی را
باطل میکند، این گونه استعمال در فارسی نیز دیده میشود، نگاه کنید بصفحه ۱۸۳ گلستان
بکوشش نگارنده ۹- خلوتی ساخت: در خلوت نشست ۱۰- مأکول: خوردنی،
اسم مفعول از اکل ۱۱- ملبوس: پوشیدنی، اسم مفعول از لبس بضم اول پوشیدن
۱۲- وعاء: بکسر اول ظرف یا آوند ۱۳- مهر قناعت: مهر خرسندی، تشبیه صریح
۱۴- مرتب: ترتیب دهنده و در جای معین گذارنده، اسم فاعل ۱۵- اعداد: جمع
عدد بمعنی شمار ۱۶- اعیان: بفتح اول نفسها و شخصها و ذاتها جمع عین ۱۷-
درنگری: نیک بینی.

خفته را که حرص نامست ۱، بیدار کرده باشم و زخم ۲ دندان زهر آلوده او خورده ۳. اردشیر گفت: از تنگی مقام و مأوی ۴ خود میندیش که مرا سراهای خوش و خرمست با صد هزار آئین و تزیین، چون نگارخانه چین آراسته، صحنهای آن از میدان وهم فراختر و سقفهای آن از نظر عقله عالی تر ۶، خانهای چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طرب افزای. هر کدام که خواهی و دلت بدان فرو آید، اختیار کن تا بتو بخشم و در آن جایگاه فرشهای لایق و زیبا بگسترانند و چندانک باید از اسباب ماکول و مطعم ۷ معده گردانند و خدمتگاران و غلامان را هر یک بخدمتی بگمارند که

گفته اند: *أَلَدْنِيَا سَعَةَ الْمَنْزِلِ وَكَثْرَةَ الْخُدْمِ وَطَيْبَ الطَّعَامِ وَلَيْنَ الثِّيَابِ؛* و اگر محتاج

شوی بشکر و سپاه و اتباع، چندانکه خواهی، ساخته آید. دانای مهران به گفت: معلومست که صدمه ۱۰ هادم اللذات ۱۱ چون در رسد، کاشانه کیان ۱۲ و کاخ خسروان همچنان در گرداند ۱۳ که کومه ۱۴ بیوه زنان و با قصر قصر همان تواند کرد که

۱ - حرص نام: آن نام، موسوم بآز، صفت مرکب نظیر بدن نام، نیکنام
 ۲ - زخم: ضربه ۳ - خورده: خورده باشم، یا خورده ام، صورت دیگری است از ماضی نقلی که با فعل معین باشیدن ساخته شده است ۴ - مأوی: جایگاه، اسم مکان از اواء بکسر اول بمعنی جای گرفتن ۵ - از نظر عقل: از نظر گاه یا دیدگاه خرد ۶ - عالی تر: بلندتر - معنی جمله: سقفها یا آسمانه های آن سراها بلندتر از دیدگاه خرد دورین است ۷ - مطعم: چشیدنی، اسم مفعول از طعم و طعام ۸ - معد: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم اندوخته و آماده ساخته، اسم مفعول از اعداد مصدر باب افعال ۹ - الدنيا: نعمت و آسایش جهان فروردین، فراخی منزل و بسیاری خدمتگزاران و پاکیزگی خورشها و نرمی جامه هاست. ۱۰ - صدمه: بفتح اول و سکون دوم مصیبت و آسیب و بلا از صدم بفتح اول یعنی سخت کوفتن چیزی بچیزی ۱۱ - هادم اللذات: تباه کننده خوشبها، بکنایه مراد مرگ ۱۲ - کاشانه کیان: سرای شاهان ۱۳ - در گرداند: واژگون کند ۱۴ - کومه: بضم اول خانه نین یا اعلی، خانه تنگ و تاریک.

کلاته ۱ گدا بیان و داهیه مرگ ۲ را چون هنگام حلول ۳ آید، راه بدان عمارت ۴ عالی معتبره همچنان یابد که بدان خرابه مختصر ۶ و زوال و فنا ۷ باحت ۸ و فنا ۹ آن طرب سرای ۱۰ همچنان نزول کند که بدین بیت الاحزان ۱۱ محقر بنای ۱۲. خانه اگر تا شرفات ۱۳ قصر کیوان ۱۴ بر آوری، بوم بوار ۱۵ بر بام او نشیند و سقف سرای را اگر باوج فرقدین ۱۶ و فرقدین ۱۷ رسائی، غراب البین ۱۸ مرگ بر گوشه ایوانش در

۱ - کلاته بفتح اول دژ و کشتزار خرد، در اینجا مراد کوخ و کلبه ۲ - داهیه مرگ: بلا و کار دشوار مرگ، تشبیه صریح ۳ - حلول: بضم اول فرود آمدن ۴ - عمارت: بکسر اول آنچه بدان جائی آباد شود، آبادانی، در اینجا مراد کوشک و سرای ۵ - معتبر: بشمار آورده و با قدر و منزلت، اسم مفعول از اعتبار ۶ - خرابه: ویرانه و ویران، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ - مختصر: کوتاه کرده و زوائد کاسته، اسم مفعول، در سیاق فارسی گاه بمعنی خرد و ناچیز و یقدر ۷ - فنا: بفتح اول نیستی و نابودی مخفف فناء ۸ - ساخت: میان سرای ۹ - فنا: بکسر اول پیشگاه سرای یا پیش خانه، مخفف فناء ۱۰ - طرب سرای: خانه شادی، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۱۱ - بیت الاحزان: خانه غمها، اندوه سرای ۱۲ - محقر: خوارشمرده و خرد، اسم مفعول از تحقیر - بنا: بکسر اول مخفف بنا بمعنی خانه و بنیاد یا دیوار بر آورده - محقر بنای: صفت ترکیبی ۱۳ - شرفات: بفتح اول و دوم کنگره ها جمع شرفه ۱۴ - قصر کیوان: کاخ زحل، تشبیه صریح ۱۵ - بوار: بفتح اول لایق - بوم بوار: جند هلاک، تشبیه صریح ۱۶ - فرقدین: تشبیه فرقد، فرقد بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ستاره ایست نزدیک قطب شمال زمین که بدان راه شناسند و ستاره دیگری است در کنارش که کم فروغتر از آنست و این دو را فرقدان و فرقدین گویند ۱۷ - مرزمن بکسر اول و سکون دوم فتح سوم تشبیه، مرزم، مراد شعرای یمانی و شامی یا شعری العبور و شعری الغمضاء؛ دو ستاره روشن از قدر اول که مقابل یکدیگر بفاصله ۲۶ درجه فلکی بر دو سوی کهکشان در عقب صورت جو زاء بر آید ... (نقل از صفحه ۳۰۱ دیوان عثمان مختاری تصحیح استاد همایی) ۱۸ - غراب البین: بضم اول زاغ فراق و جدائی. تازیان در روزگار جاهلیت بقلط می پنداشتند که نوای زاغ شوم است و خبر از جدائی و پراکندگی یاران و خویشان میدهد - غراب البین مرگ: تشبیه صریح.

نالزار و پرده زیر ، این الامیر و ما فعل السریر و این الحاجب والوزیر برخواند
و عوید :

يَا مَنْزِلًا لِعَبِّ الزَّمَانِ بِأَهْلِهِ
أَيْنَ الَّذِينَ عَاهَدْتَهُمْ بِكَ مَرَّةً
طَوْرًا يَجُودُ لَهُمْ وَ طَوْرًا يَمْنَعُ
كَانَ الزَّمَانُ بِهِمْ يَصْرُو يَنْفَعُ ۴

و حکایت همین حال گفت آن زنده دل ۵ که گفت :

داشت لقمان ۶ یکی کریچه ۷ تنگ
چون گلوگاه نای ۸ و سینه چنگ ۹
بوالفضولی ۱۰ سؤال کرد از وی
چيست اين خانه شش بدست ۱۱ و سه پی ۱۲

۱ - نالزار: فغان اندوه زای ۲ - پرده زیر: آهنگ زیر یا باریک ؛ میان زیر و زار جناس شبه اشتقاق ۳ - این ... : فرمانروا کجاست و تخت پس از وی چه کرد و حاجب و وزیرش کجا رفتند ۴ - یا منزل ... : ای سرانی که روزگار ساکنان ترا بیازی گرفت ، گاه با آنان نعمتی می بخشد و گاه خواسته های آنان را بازمی ستاند ، کجا بند آنان که باری در تو (= سرای) با ایشان عهد بستم ، آنانکه روزگار از وجودشان بدوستان سود و بدشمنان زیان میرساند ؛ بیت از بحر کامل است ۵ - آن زنده دل : آن دل آگاه و روشن بین ، مراد حکیم سنائی غزنوی عارف و شاعر نامور قرن ششم ۶ - لقمان : حکیم نامی پسر با عوراء و خواهرزاده ایوب پیامبر و شاگرد حضرت داود ۷ - کریچه : بضم اول و کسر دوم خانه خرد که از نی و علف در کنار کشتزار سازند ، کریج ۸ - نای : نی ۹ - چنگ : عود ، سازی است زهی که سر آن خمیده است و پائین آن بصورت کاسه تارست و از سینه چنگ با استعاره مکنیه همین قسمت مرادست ؛ بیت از بحر خفیف است ۱۰ - بوالفضول : بلفضول ، فضول ؛ در عربی بکسی که بکارهای ناسودمند و یاوه پردازد یا سردرکار دیگران فرورد فضولی گویند و کارش را فضول ؛ بلفضول از ساخته های فارسی گویانست مرکب از بل + فضول ؛ بل بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس ؛ بلکه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام هم از این گونه صفتهاست ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴۹ گلستان بکوشش نگارنده ۱۱ - بدست : بفتح یا کسر اول و فتح دوم و سکون سوم و جب ، اندازه میان سر انگشت شست و انگشت خرد ۱۲ - پی : پا ، قدم - معنی مصراع : این خانه که شش و جب درازا و سه و جب پهنا دارد خانه نیست ؛ استفهام مجازاً مفید نفی .

بادم سرد ۱ و چشم گریبان پیر
گفت : هَذَا لِمَنْ يَمُوتُ كَثِيرًا ۲

چون کنم خانه گل ۳ آبادان
دل من اینما تکنونوا خوان ۴

و اما مبالغت در استلذذه بشراب و طعام و تنعم بملابس و مفارش ۶ که می نمائی ، بدانک نفس را دو شاگرد ناهموارند ۷ حرص و شهوت نام ، یکی : شکم خواری ،

درد کشی ۸ و یکی : رعنائی ۹ ، خود آرائی . اگر همه روز در چهارخانه عناصر ۱۰ ابای ۱۱ آرزوهای آن سازند ، خورد و سیری نداند ، وَلَا يَمَلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التَّرَابُ ۱۲ ، و اگر همه عمر ۱۳ در هفت کارگاه افلاک ۱۴ لباس رعونت ۱۵ این بافند ، پوشد و هنوز

۱ - دم سرد : آه سرد یا نفس سرد ۲ - هذا ... : این (کریچه) برای آنکه می میرد ، افزونست ۳ - خانه گل : سرای گلین ، اضافه مفید تبیین جنس - اینما ... : جزئی است از آیه ۸۱ سوره نساء (۴) ، هر کجا باشی مرگ شمارا در رباید و اگر همه در حصنهای حصین باشی (ص ۴۲۲ ج ۳ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی) ۴ - اینما تکنونوا خوان : گوینده و خواننده اینما تکنونوا ، مسند و دل من مسندالیه ، داست رابطه محذوف شده ۵ - استلذذ: بامزه یافتن و خوشمزه و لذیذ شمردن ، مصدر بباب استفعال ۶ - مفارش : بفتح اول و کسر چهارم گسترده جمع مفرش ۷ - ناهموار : رام ناشدنی و درشتخوی ۸ - دردکش : در اینجا یعنی آنکه رنج پر خوری کشد ۹ - رعنا : بفتح اول و سکون دوم مخفف رعناء مؤنث ارعن ، در عربی بمعنی گول و در فارسی بیشتر بمعنی خودنما و خودپسند و موزون ۱۰ - چهارخانه عناصر : بکنایه مراد کرة زمین که جایگاه چهار عنصرست ۱۱ - ابا: بکسر یا فتح اول آتش - ابای آرزو: تشبیه صریح ۱۲ - ولا ... : و جز خاک اندرون آدمیزاد را پر نکند ۱۳ - همه عمر : تمام زندگانی ۱۴ - هفت کارگاه افلاک: هفت آسمان، تشبیه صریح ۱۵ - رعونت: بضم اول در سیاق فارسی بیشتر بمعنی رعنائی و خودپسندی و در عربی سستی و گولی - لباس رعونت : تشبیه صریح - معنی جمله ها : اگر در تمام زندگانی در کارخانه هفت آسمان جامه خودنمائی برای شهوت بسازند ، برتن کند و باز هوس جامه های دیگر نماید .

زیادت خواهد ، وَالْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ وَبِأَصَا وَلَا شَحَابًا ۱ ، پس عنانِ اختیارِ هردو کشیده داشتن تا جز بر طریقِ اقتصاد که مسلکِ روندگانِ راهِ حقیقتست نروند ، اولیتر . اگر نیک تأمل کنی ، پاسبانانِ گنجِ مکننتِ مقتصدانند که در امورِ معاش تا قدم بر جادهٔ وسطهٔ دارند ، هرگز رخنهٔ زوال و نقبِ اختلال ۴ بدان راه نیابد ، لِأَزَلَّتْ غَنِيًّا مَادُمْتُ سَوِيًّا ؛ و بدان ای ملک ، که من لشکری و نعمتی بهتر از این که تو داری ، دارم . گفت چگونه؟ دانایِ مهران به گفت : این نعمت که داری ، چون ببخشی با تو بماند ؟ گفت : نی . گفت : چون خواهی که بنهی ، بنگهبانِ محتاجِ باشی ؟ گفت : بلی . گفت : اگر کسی از تو قوی تر متعرض ۶ شود ، از دستِ تو انتزاع ۷ تواند کرد ؟ گفت : بلی . گفت : چون ازین جهان بگذری ، با خود توانی برد ؟ گفت : نی . گفت : ای ملک ، آن نعمت که من دارم علمست و حکمت که تا خلق را بهرهٔ تعلیمِ بیشتر دهم و افاضت ۸ آن بر خواهند گمانِ بیشتر کنم ، از عالم

۱-والمومن ... چنانکه شادروان قزوینی در حاشیهٔ صفحهٔ ۶۷ مرزبان‌نامه اشاره فرموده‌اند «شحاب» در لغت نیامده و صحیح آن «شاحب» بروزن فاعل است - در منتهی‌الارب فی لغة العرب چنین آمده است «شحب لونه برگردید گونهٔ او از لاغری یا گرسنگی یا سفر» ، در اینجا ظاهراً شاحب بکنایه بمعنی گرفته و اندوهگین و ضد و باص است که بمعنی چهره برافروخته و بکنایه بمعنی نازپرورده و سرمست از شادی است و معنی حدیث چنین تواند بود «مومن نه گرفته چهره و اندوهگین است و نه از شادی رخساره برافروخته» مقصود آنکه مومن را حالی میان این دو است که همان میانه کار بودن است . عبارتهای پس از آن نیز درستی این معنی را تأیید میکند ؛ نگاه کنید بصفحهٔ ۶۲۶ مرزبان‌نامه ج ۲ تصحیح محمدروشن بیادداشت احمد طاهری عراقی ۲-اقتصاد: میانه روی - طریق اقتصاد : تشبیه صریح ۳-جادهٔ وسط: راه میانین و مراد میانه روی . ۴-نقب : بفتح اول و سکون دوم راه دزدل کوه یا درون زمین ، شکست- نقب اختلال: شکاف و رخنهٔ پریشانی ، تشبیه صریح . ۵-لازلت ... : پیوسته بی نیاز میمانی تا گام در طریق اعتدال نهی و میانه‌رو باشی . ۶-متعرض : پیش‌آینده و خولهنده چیزی ، اسم فاعل . ۷-انتزاع : بر کردن و بازداشتن ، مصدر باب افتعال از مجرد نزع بهمین معنی . ۸-افاضت: روان کردن، مجازاً بمعنی بخشیدن، مصدر باب افعال از مجرد فیض.

بی‌نهایتی ۱ مایه بیشتر گیرد و در خزانهٔ حافظهٔ من بهیج امینی و حفیظی ۲ نیاز ندارد و دست هیچ متغلبی ۳ جبار ۴ و جابری ۵ قهار ۶ بدو نرسد و بوقت گذشتن ازین منزل انقطاع ۷ و جدائی او صورت نبندد و ثمرهٔ انتفاع ۸ آنجا ۹ زیادت دهد . ملک گفت : این بهتر . دانا گفت : این سپاه که تو داری ، امکان دارد که از تو آرزوهای بی‌اندازه خواهند و اگر از مواجب ۱۰ و راتب ۱۱ نفقه ۱۲ ایشان کم کنی و مجال طمع ۱۳ برایشان تنگ گردانی ، مطیع تو باشند ؟ گفت : نی . گفت : اگر مثلاً دشمنی را بر تو غالب ببینند ، ممکن بود که از تو برگردند و او را بر تو اختیار کنند ؟ گفت : بلی . گفت : لشکر من صبرست و قناعت که از من همه چیزی بوقت و اندازه خواهند . اگر دارم و بدهم ، شکر گویند و اگر ندارم و یا ندهم شکیبائی و خرسندی نمایند و اگر همه اهل روی زمین خصم من شوند ، از متابعت من عنان نیبجانند . ملک گفت : این بهتر . دانا گفت : ای ملک ، دست از نجاست ۱۴ و خساست ۱۵ این جهان بشوی و خاک بر سر او کن ع ، کان ۱۶ خاک نیرزد که برو میگذری ، و تاجه

۲-عالم بی‌نهایتی : جهان بیکران علوی یا ابدیت ، تشبیه صریح ۲ - حفیظ : بفتح اول نگهبان و حافظ . ۳ - متغلب : بچیرگی دست یابنده ، اسم فاعل از تغلب ۴ - جبار : بفتح اول سرکش و دل‌سخت . ۵ - جابر : بستم برکاری دارنده و مجبور کننده ، اسم فاعل از جبر ، شاید «جابر» مصحف جابر باشد که در سیاق پارسی به معنی ستمگرست ، مأخوذ از جائز عربی از مصدر جور ۶ - قهار : سخت چیره ۷ - انقطاع : گسستگی و بریدگی ، مصدر باب انفعال ۸ - انتفاع: سود یافتن ، مصدر باب افتعال ۹ - آنجا : بکنایه آن سرای ، سرای بازپسین - معنی جمله‌ها : نمیتوان پنداشت که به هنگام کوچ ازین سرای دانش از آدمی پیوند بگسلد و بترك وی گوید بلکه در آن سرای از درخت دانش بارو برو سودی بیشتر بدست آید . ۱۰-مواجب : بفتح اول و کسر چهارم بتصرف فارسیانه مقلوب «ماوجب» است یعنی آنچه لازم و واجب شده باشد ، یا آنکه مواجب بضم میم و فتح جیم اسم مفعول باشد از مواجبه مصدر باب مفاعله بمعنی واجب گردانیده و بکنایه بمعنی مشاهره و اجری و ادار . ۱۱-راتب: راتبه ، آنچه در برابر کار یا خدمتی پس از مدت معین پرداخت شود . ۱۲-نفقه : هزینه - راتب نفقه : وجه معاش و هزینه . ۱۳ - مجال طمع : میدان آز ، تشبیه صریح ۱۴-نجاست : بفتح اول پلیدی . ۱۵-خساست: بفتح اول پستی و فرومایگی . ۱۶-کان: مخفف که آن(=جهان) - معنی مصراع . جهان یا این سرای با اندازه خاکی که بی سپر تست ، ارزش ندارد .

کنی ۱ دوستی آنک چون اورا ستایش کنی، منت نپذیرد و اگر بنکوهی ۲، از آن بساک ندارد؛ بدهد بی موجبی و بازستاند بی سببی، تَقْبِلُ إِقْبَالَ الطَّالِبِ وَ تَدْبِرُ ادْبَارَ الْهَارِبِ قَبْلُ وَصَالَ الْمَلُولِ وَ تَفَارِقُ فِرَاقَ الْعَجُولِ ۳، بوعده که کند، اومید وفا نباید داشت؛ از عقد دوستی که بندد، توقع ثبات نشاید کرد و این دوست نمسای دل دشمن ۴ اَعْنِي ۵ حرص که دندان در شکم دارد ۶، اورا در نفس خود راه مده که چون در آید تا خانه فروش ۷ عاقبت تمام نروبد، بیرون نرود و بدانک جبر و استیلاء ۸ او بر تو از هر دشمنی

۱- تا چه کنی: بجه کار آید، استفهام مجازاً مفید نمی یعنی بکار نیاید و سودی ندهد.
 ۲- بنکوهی: نکوهش و مذمت کنی، بای تا کیدرا بر نون نفی مقدم آورند. ۳- تقبل ... (دنیا) روی می آورد چون روی آوردن خواهان و پشت میکند چون روی گرداندن گریزان، می پیوندد چون پیوستن یار بستوه آمده (که از دل و جان اندیشه پیوستگی ندارد) و جدایی میجوید چون جدایی جستن شائبه. ۴- دل دشمن: آنکه از دل و جان بسا کسی دشمنی ورزد، صفت ترکیبی از دو اسم. ۵- اعنی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم میخواهم و قصد می کنم، صیغه متکلم وحده از فعل مضارع از مصدر عنایت، در سیاق فارسی بیشتر «یعنی» بکار می رود و اختصاص بصیغه خاصی ندارد و معادل «که» ربط است برای توضیح و تفسیر. ۶- دندان در شکم دارد: دندان پنهانی دارد. ۷- خانه فروش: گویا مقصود کسی است که بزور و ستم شخصی را ناگزیر بفروش خانه کند، چنانکه در بیته از انوری که علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۷۳ مرزبان نامه آورده اند ظاهراً بهمین معنی است و در خانه فروش ستم ترکیب تشبیهی است مانند صیاد روزگار:

دی خانه فروش ستم آنرا که برانداخت انصاف تو امروز بجانش بخریده
 ولی از روش سخن با توجه بفعل «نروبد» در این جا برمی آید که خانه فروش شاید تصحیف «خانه فراش» باشد بمعنی فراش خانه یا گستردهی و رخت و اثاث منزل بصورت اضافه مقلوب - معنی دو جمله: از تارخت سرای آسودگی و سلامت را پاک نرباید، پای برون نهد، بکنایه مراد آنکه حرص دل را گرفتار رنج و بلا میسازد. ۸- جبر و استیلاء: ستم و چیرگی.

که دانی صعب ترست، چه وقت مغلوبی ۱ از دشمن توان گریختن و اگر ازو زنهار ۲ خواهی، باشد که بپذیرد و اگر بهدیه ۳ استعطاف ۴ او ه کنی، باشد که مهربان گردد، اما او چون دست استحواذ ۶ یافت، چندانک ازو گریزی، سایه وار از پیش و پس تو می آید و اگرش از در بیرون کنی، چون آفتاب از روزن در آید و چون در آویخت، هر چند فریاد کنی، خلاصت ندهد و تا هلاکت نکند، از تو باز نگردد، چنانک آن سه انباز را کرد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

داستان سه انبازِ راهزن با یکدیگر

دانای مهران به گفت: شنیدم که وقتی سه مرد صعلوک ۷ راهزن با یکدیگر شریک شدند و سالها بر مدارج ۸ راههای مسلمانان کمین بی رحمتی ۹ گشودندی و چون نوایب ۱۰ ر و زمار دمار ۱۱ از کاروان جان ۱۲ خلیق برمی آوردند؛ در پیرامن شهری باطلال ۱۳ خرابه رسیدند

۱- مغلوبی: مغلوب شدن و شکست خوردن. ۲- زنهار: امان. ۳- هدیه: ارمغان در عربی بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم خوانده میشود در سیاق فارسی بیشتر بفتح اول و سکون دوم و بی تشدید یاء. ۴- استعطاف: دلجویی یا مهربانی خواستن. مصدر باب استفعال از عطوفت. ۵- او: ضمیر سوم شخص مفرد مرجع آن حرص، در نثر و نظم قدیم «او» در مورد جاندار و بیجان یکسان بکار میرفت. ۶- استحواذ: چیره شدن، مصدر باب استفعال از مجرد حوذ بفتح اول و سکون دوم بمعنای نگاه داشتن و پاسداری. ۷- صعلوک: بضم اول و سکون دوم تهیدست آواره، در برهان قاطع بصورت «سالوک» ضبط است بمعنی دزد راهزن و خونی. ۸- مدارج: بفتح اول و کسر چهارم گذرگاهها جمع مدرج از مصدر درج بمعنی براه خود رفتن. ۹- کمین بی رحمتی: نهانگاه ستم، نظیر کمین غدر، تشبیه صریح - معنی جمله: سالها برگذرگاههای اهل اسلام از نهانگاه ستم می تاختند. ۱۰- نوایب: نوائب یا رویدادهای سخت و ناگوار جمع نائبه. ۱۱- دمار: بفتح اول هلاک. ۱۲- کاروان جان: قافله حیات، تشبیه صریح ۱۳- اطلال: بفتح اول و سکون دوم آثار سرای و جای ویران شده جمع طلل بفتح اول و دوم ۱۴- خرابه: بفتح اول ویرانه.

که قرابه پیروزه رنگش ۱ بدور جور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح ۲ سر بر پای یکدیگر نهاده و افتاده؛ نیک بگردیدند، زیر سنگی صندوقچه زر یافتند، بغایت خرم و خوشدل شدند؛ یکی را با اتفاق آهین کردند که درین شهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم. بیچاره در رفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردارخوار مردم کش ۳ او را بر آن داشت که چیزی از سموم ۴ قاتل در آن طعام آمیخت، بر اندیشه آنک هر دو بخورند و هلاک شوند و مال یافته برو بماند و داعیه ۵ رغبت مال آن هر دو را باعث آمد بر آنک چون باز آید، زحمت وجود ۶ او از میان بردارند و آنچه یافتند، هر دو قسمت کنند. مرد باز آمد و طعام آورد. ایشان هر دو برجستند و اول حلق او بفرسند و هلاکش کردند، پس بر سر طعام نشستند، خوردند و بر جای مردنده و زبان حال میگفت: هَيِّ الدُّنْيَا فَاحْذَرُوْهَا ۹.

از کس دیت ۱۰ خواه که خون ریز خود توئی
کسالا برون مجوی که دزدان درون تست

۱ - قرابه: بفتح اول و تخفیف یا تشدید دوم شیشه بزرگ شکم فرسخ - قرابه پیروزه رنگ: شیشه مینائی باستعاره آسمان نیلگون - دور جور گردش ستم، تشبیه صریح ۲ - طافح: سرگسران از باده، سیه مست، اسم فاعل از طفوح بضم اول - معنی جملهها: در نزدیکی شهر به آثار ویران سرائی برخوردند که سپهر مینائی بگردش ستم ایام آن را تباہ کرده بود و در و دیوارش چون سبه مستان سرد قدم یکدیگر گذاشته بودند ۳ - مردم کش: مردم شکار و خونی ۴ - سموم: بضم اول زهرها جمع سم ۵ - قاتل: کشنده، صفت سموم ۶ - داعیه، انگیزه، داعی و سبب ۷ - زحمت وجود: مراد بارگران هستی، تشبیه صریح ۸ - برجای مردند: بیدرنگ جان سپردند ۹ - هی...: این دنیاست ازو بهره یزید ۱۰ - دیت: بکسر اول و فتح دوم خون بها - معنی بیت: خون بها از کس دیگر مطلب که خود کشنده خویشتی و مال دزدیده از بیرونیان خواه که هزن حرص در باطن تست، بیت از بحر مضارع است.

این فسانه ۱ از بهر آن گفتم که رضای نفس باندک و بسیار ۲ طلب نباید کرد و او را در مرتع اختیار طبع ۳ خلیج العذار ۴ فرا نباید گذاشت ۵

خوبد بپرست نفس انسانی آنچنان گردد او که گردانی ۶

وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغِبَتْهَا وَإِذَا تَرَدُّ إِلَى قَلِيلٍ تَقْنَعُ ۷

و حکماء گفته اند: امل ۸ دام دیوست ۹، از داننا او نگر تا خسود را نگاهداری که هزار طاوس خرد و همای همت ۱۰ را بصفیر و سوسه ۱۱ از شاخسار قناعت ۱۲ در کشیدست ۱۳ و از اوج هوای استغنا ۱۴ بزیر آورده و بستند بند خویش گردانیده که هرگز رهائی نیافتند و گفته اند: چون شکم سیر باشد، غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت ۱۵ و چون تن پوشیده گشت، اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که

۱ - فسانه: بفتح اول مخفف افسانه، داستانی بی پایه و اصل
۲ - باندک و بسیار: و ابسته قیدی کمیت و مراد نفسی مطلق یمنی
مرتج و ابداء و هیچگاه ۳ - مرتع اختیار طبع: چراگاه خواهش دل و گزینش، تشبیه صریح - خلیج: بفتح اول مرد بی پروا و رسوا، متهنک - عذار: بکسر اول افسار ستور
۴ - خلیج العذار: افسار گسیخته و بکنایه خودسر و خودرای ۵ - فرا نباید گذاشت: رها نباید کرد ۶ - معنی بیت: طبع آدمی باسانی قبول عادت کند و بهره او را خود دهی، خوگر شود؛ بیت از بحر خفیف است. ۷ - وَالنَّفْسُ...: چون نفس را بر خواهشها برانگیزند، بدان گراینده خواهد شد و چون بکمتر چیزی بازگردانده آید (و خوگر شود)، خرسند و قانع ماند؛ بیت از بحر کامل است ۸ - امل: بفتح اول و دوم آرزو ۹ - دام دیو: تله اهریمن ۱۰ - طاوس خرد و همای همت: تشبیه صریح ۱۱ - صفیر و سوسه: بانگ و آوای خیالهای تباہ، تشبیه صریح ۱۲ - شاخسار قناعت: شاخ درخت خرسندی، استعاره مکینه ۱۳ - در کشیدست: فروافکنده است ۱۴ - اوج هوای استغناء: فراز عرصه بی نیازی ۱۵ - مرگش دریافت: مرگ وی را در ربود، ش ضمیر مفعولی.

پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نمائندند ۱ و لباس جز کفن نپوشیدند و اندیشه خرج ۲ و صرف انفاق ۳ بر خود مستولی مکن که بسیار دیدم که در طلب زیادتی ۴ رفتند و مکتسبه بس حقیر ۶ و اندک ازیشان باز ماند .

وَمَنْ يَنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الْفَقْرَ

و این نکته بدان که مقدر اوقات ۸ و مدبر اوقات ۹ ، قوت را علت زندگانی کسردست و هرگز معلول از علت جدا نگردد . پس روشن شد که زندگانی کس بی قوت نتواند بود ،
قَدْ فَرَّغَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَرْبَعَةٍ مِنَ الْخَلْقِ وَالْخَلْقِ وَالرِّزْقِ وَالْإِجْلِ ۱۰ .

۱ - که نمائندند : همانا مردند و رفتند ، «که» در اینجا مفید تأکید است ، مولوی فرماید :
ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس بهر دستی نباید داد دست
۲ - اندیشه خرج : نگرانی از هزینه کردن ۳ - صرف انفاق : عطف بر خرج ، تشویش از بکار بردن مال در وجه معاش و نفقه عیال ، شاید در اصل «سرف بفتح اول و دوم» بجای صرف بوده و تصحیف شده باشد یعنی نگرانی از اسراف در هزینه و نفقه ۴ - طلب زیادتی : افزون خواهی ؛ زیادت در سیاق فارسی بمعنی افزونی و افزون است و گاه بر آخر آن یائی افزوده میشود که تغییری در معنی پدید نمی آورد ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۳ گلستان بکوشش نگارنده ۵ - مکتسب : گردآورده و کسب کرده ، اسم مفعول ۶ - بس حقیر : بسیار ناچیز ، صفت مکتسب ۷ - ومن... کسی که اوقات زندگانی را در فراهم آوردن خواسته از بیم تنگدستی صرف کند ، این کار وی در یوزگی و تهیدستی است ؛ بیت از بحر طویل است . ۸ - اوقات : بفتح اول و سکون دوم جمع قوت بمعنی خورش یا اندازه نگاهداری تن - مقدر اوقات : بخش کننده روزها و قوتها ۹ - مدبر اوقات : چاره گر حال و کار و روزگار مردم - معنی جمله ها : خداوند خورش را مایه زندگی مردم ساخته و پیداست که حیات یعنی معلول از خورش یعنی علت جدا نتواند بود ؛ مراد آنکه روزی خوار بی روزی نمی مساند «رزق را روزی رسان بر میدهد» ۱۰ - قد... همانا خداوند از آفریدن چهار چیز برآسود : از آفرینش و خوی و سرشت و روزی و مرگ ، یعنی هر چه می بایست بر قلم تقدیر رفته است و دیگری کم و افزون نشود .

جهان را چه سازی که خود ساختست

جهاندار ازین کار پرداختست ۱

وای ملک ، بدانک هر چند تو با جهان عقدی ۲ سخت تر بندی ، او آسان تر فرومی گشاید و چندانک ۴ درویشتر می پیوندی ، او از تو بیشتر می گسلد ۵ . جهان ترا و دیعت داریست ۶ که جمع آورده ۷ ترا بر دیگران تفرقه ۸ میکند و ثمره درختی که تو نشانی ، بدیگران میدهد و هر بساط ۹ که گستری ، در نوردد ۱۰ و هر اساس که نهی ، بر اندازد . عمر را ۱۱ هیچ مشربی بی شایبه تکدیر ۱۲ ندارد ، عیش را هیچ مایده ۱۳ بی عاید ۱۴ تنگیص ۱۵ نگذارد ، هرگز بگلوی او فرو نرود ۱۶ که يك نواله ۱۷ بی استخوان کسی را از خوان ۱۸ او برآید ؛

۱ - معنی بیت : در اندیشه آرایش جهان بگونه دیگر مباش که خود آماده و آراسته است و کار ساز آفرینش از ساختن و پرداختن جهان فارغ شده است ،
بیت از بحر مقارب است ۲ - عقد : بفتح اول و سکون دوم پیمان ۳ - فرومی گشاید : یکباره می گسلد و می شکند ۴ - چندانک : هر چند که ، شبه حرف ربط قیدی ۵ - می گسلد : می برد و جدائی میجوید ۶ - و دیعت دار : امانت نگاهدار ، صفت فاعلی ۷ - جمع آورده : گردآورده ، صفت مفعولی ۸ - تفرقه : پراگندن و تفریق ، از مصادر باب تفعیل ۹ - بساط : بکسر اول فرش ۱۰ - در نوردد : در پیچد ۱۱ - عمر را هیچ مشربی : هیچ مشربی از عمر را ؛ در اینجا «را» حرف اضافه نماینده حالت مفعولی است و هم مضاف الیهی ۱۲ - شایبه : شائبه ، آمیختگی ؛ اسم از شوب بفتح اول - تکدیر : تیره و کدر کردن ، مصدر باب تفعیل - شایبه تکدیر : تشبیه صریح ۱۳ - مایده : مانده ، خوردنی و خوان آراسته ۱۴ - عاید : عائده ، بازگشت و عود در اینجا مقصود است و در اصل بمعنی بازگردنده و نیکی و بخشش و مهربانی ۱۵ - تنگیص : ناگوار گردانیدن و تیره ساختن ، مصدر باب تفعیل - عائده تنگیص : تشبیه صریح - معنی چند جمله : هر آیشخور پاک زندگانی را بر تو تیره و گل آلود کند ، خوان آراسته عمر را بی بازگشت ناگوار و غصه رها نکند ۱۶ - بگلوی او فرو نرود : بکنایه یعنی نمی پذیرد ۱۷ - نواله : بفتح اول لقمه ۱۸ - خوان : سفره ۱۹ - بر آید : بدست افتد ، بکف آید .

هرگز از دل او بر نیاید که يك شربت بی تجریع ۲ مرارت ۲ بکام کسی فرو شود. اگر صدیکی از آنک همیشه دنیا با تو میکند، روزی از دوستی بینی که مخلص باشد، اورا با دشمن صدساله برابر داری. بینی که دیده خطابین ۵ تراغظای دوستی ۶ او چگونه حجاب میکند که این معانی باین همه روشنی، از و ادراك نمیکنی و سمع باطل شنو ۷ را چگونه پنه غفلت آکنده که ندای هیچ نصیحت از منادی ۸ خرد نمی شنوی؟ حُبِكَ الشَّيْءُ يَمَعِي وَ يَصِمُ ۹. و ای ملك، هرچ فرود عالم بالاست و در نشیب ایسن خاکدان، همه عرضه ۱۰ عوارض ۱۱ تقدیرست و پذیرای ۱۲ تغییر و تبدیل و يك دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول ۱۳ آفت هشت مزاج ۱۴ ممکن نیست، چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزاء مفردات این بسایط ۱۵ آفرینند بانتقال صورت ۱۶، گاه هوا هیات ۱۷ آب بستاند، گاه آب

بصورت هوامکتسی ۱ شود، گاه یبوست ۲ اوعیه رطوبت ۳ بردارد، گاه برودت چراغ حرارت بنشاند و آدمی زاد هرگز ازین تأثیرات آزاد نتواند بود، از سرما بیفسرد و از گرما بتفسد ۴ و از تلخ نفوره گردد و از شیرین ملول شود، بیماریش طراوت ۶ ببرد و پیریش نداوت ۷ زایل کند. اگر اندک غمی بدل او رسد، بیژمرد؛ بکمر درد بنالد، از جوع ۸ مضطرب شود، از عطش ملتهب ۹ گردد؛ هر آنچ بحیز ۱۰ وجود یبوست، در اعتوار ۱۱ این حالات و تارات ۱۲ همه یکرنگند ۱۳ و يك حکم دارند.

وَ اَيُّ قَنَاءَةٍ لَمْ تُرْتَحْ كَعُوبِيهَا وَ اَيُّ حَسَامٍ لَمْ يَصِبْهُ فُلُولٌ
وَ اَيُّ هَلَالٍ لَمْ يَشْنِهْ مُحَاقَهُ وَ اَيُّ شَهَابٍ لَمْ يَخْنَهْ اَفُولٌ ۱۴

۱- مکتسی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم جامه پوشنده، اسم فاعل از اکتساء از مجرد کسوت ۲- یبوست: بضم اول خشکی- اوعیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم آورندهها و ظرفها جمع وعاء بکسر اول ۳- اوعیه رطوبت: آورندههای تری، تشبیه صریح همچین است چراغ حرارت- معنی چند جمله: آدمیزاد وجهان را از پاره های چهار آخشیخ خلق کردند بادگرگونی پیکرها و صورتها، گاه بخار که همان هواست بصورت باران بر زمین فرو ریزد و گاه آب دریا بسبب تبخیر بیجامه بخار درآید. گاه خشکی مزاج آورندههای رطوبت را برچیند (یعنی یبوست چیره شود) و گاه سردی مزاج آتش گرمی طبع را خاموش کند ۴- بتفسد: سخت گرم شود و تفته گردد، مصدر آن تفسیدن است ۵- نفور: بفتح اول رمنده و گریزنده ۶- طراوت: تازگی و شادابی ۷- نداوت: بفتح اول ترو تازگی ۸- جوع: گرسنگی ۹- ملتهب: برافروخته، اسم فاعل از التهاب از مجرد لهب بفتح اول زبانه و زبانه زدن آتش ۱۰- حیز: بفتح اول و تشدید دوم مکسور جا- حیز وجود: مرتبه و جایگاه هستی، تشبیه صریح ۱۱- اعتوار: بنوبت چیزی را گرفتن، مصدر باب افتعال ۱۲- تارات: جمع تاره بمعنی هنگام و یکبار، در اینجا بمعنی نوبت ۱۳- یکرنگ: یکسان و هم رنگ ۱۴- وای...: کدام نیزه است که بندهای آن از جادرنرود و سست نشود و کدام شمشیر برنده است که کندی بدم او نرسد (کند نشود) و کدام ماه یکشبه است که محاق او را زشت و تیره نگرداند و کدام درخش افروخته (= اختر فروزان) است که فرو شدن و غروب پرتو او را تپاه نسازد؛ بیت از بحر طویل است.

۱- از دل او بر نیاید: نپسندد و خوش ندادد. ۲- تجریع: فرو خوردن و جرعه جرعه نوشاندن، مصدر باب تفعیل از مجرد جرع بفتح اول و سکون دوم بمعنی نوشیدن ۳- مرارت: بفتح اول تلخی ۴- بینی: آیا می بینی و می نگری؟ استفهام مجازاً مفید نفی یعنی نمی بینی و نمی نگری ۵- خطابین: ناراست ۶- غطا: بکسر اول پوشش و حجاب- غطای دوستی، تشبیه صریح ۷- سمع باطل شنو: گوش نادرست نبوش ۸- منادی: آواز دهنده، اسم فاعل از نداء و منادات ۹- جیک... هر چیزی که آنرا دوست داری، محبتش ترا کور و کرگرداند (چشم و گوش عاشق از دیدن و شنیدن کاستیهای معشوق فرو میماند) ۱۰- عرضه بضم اول دستخوش و نشانه و آماج ۱۱- عوارض تقدیر: پیش آمدههای سرنوشت ۱۲- پذیرا: قابل و پذیرنده، صفت مشبیه نظیر توانا ۱۳- حلول: بضم اول فرود آمدن ۱۴- هشت مزاج: هشت طبع (گرم، سرد، خشک، تر، گرم تر، گرم خشک، سرد تر، سرد خشک) ۱۵- بسایط: بفتح باء و کسر یا جمع بسیط بمعنی خالص و ساده، در اینجا مراد چهار عنصر یا آخشیخ (آب و خاک و باد و آتش) است که پیشینان آنها را ساده و بی جزء میسرمدند و اجسام را از آنها مرکب میدانستند ۱۶- بانتقال صورت: از شکلی به شکلی درآمدن ۱۷- هیات: شکل و پیکر و نهاد و حال و صورت.

و بدان ای ملك كه ایزد، تَمائنی، ترا راعی^۱ رعیت و مراعی^۲ مصالح ایشان کردست، ازیشان بتیغ سعدن و بتازیانه^۳ بخشیدن^۴ و از آن تركه كلاه و طرفی^۵ كمر آراستن مورث^۶ دو وبال و موجب دونكالت^۸ یکی سفالت^۹ سائلی^{۱۰}، چنانك گفته‌اند:

خواستن كدیبه^{۱۱} است، خواهی عشری^{۱۲} خوان خواهی خراج

زانك گر صد نام خسانی، يك حقیقت را رواست

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

هرك خواهد، گر سلیمانست و گر قارون گداست^{۱۳}

و دوم عهده مسئولیت^{۱۴} كه ترا در دیوان محاسبت بر پای دارند، كلكم راع و كلكم مسئول عن رعیت^{۱۵}، و سرزده^{۱۶} خجلت می‌باید بود، وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمَجْرُمُونَ نَاكِمُوا

۱ - راعی: نگاهدار و پاسدار اسم فاعل از رعایت ۲ - مراعی: بضم اول نگاهدارنده، اسم فاعل از مراعات ۳ - تازیانه و تازانه: شلاق، اسم آلت، ترکیب یافته از صورت فعل امر (تازان) + ه پسوند اسم ساز، حرف «ی» در میان برای سهولت تلفظ افزوده شده است ۴ - بتازیانه بخشیدن و بسرتازیانه بخشیدن: بکنایه یعنی باسانی و نابجا و بیحساب يك اشاره بخشیدن ۵ - ترك: بفتح اول و سکون دوم بخش، تریز ۶ - طرف: بفتح اول و دوم در اینجا بتصرف فارسیانه بمعنی گل کمر و بند زر و نقره ۷ - مورث: بضم اول برجای گذارنده، اسم فاعل از ایراث مصدر بسبب افعال از مجرد وراثت و ارث ۸ - نکال: بفتح اول عقوبت و جزا و سزا ۹ - سفالت: بفتح اول پستی و ناكسی و فرومایگی ۱۰ - سائلی: خواهندگی و سؤال ۱۱ - كدیبه: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم گدائی و پیشه گدایان سخت کوش ۱۲ - عشر: بضم اول و سکون دوم ده يك ۱۳ - معنی دو بیت: دست دراز کردن گدائی و خواهندگی است، خواه نام ده يك (زكوة) بر آن نهی خواه نام باج، چه همه این نامها يك مصداق دارد و آن خواهندگی است. چون در یوزگی جز سؤال نتواند بود، پس هر كه دست خواهندگی فرا دارد، چه سلیمان باشد چه قارون همانا در یوزه گرسست؛ شعر از انوری است و در بحر رمل ۱۴ - مسئولی: مسئول بودن، باز پرسیده شدن ۱۵ - كلكم...: همه شبان و پاسبانید و شما را از حال زیر دستانتان باز پرسند ۱۶ - سرزده: سرافکنده و سرکوفته و سربزیر، صفت مفعولی.

رُؤوسِهِمْ^۱، و بدانك ترا عقل ۲ بر هفت ولایت^۳ تن امیرست و حسن معین^۴ عقل و شهوت خادم^۵ تن؛ مگذاره^۶ كه هیچ يك قدم از مقام خویش فراتر نهند. نگاهدار^۷ معین عقل را تا اعانت شهوت نکند و خادم تو امیر تو نگردد و بدانك زخارف^۸ و زهرات^۹ دنیا اگر چه سخت فریبنده و چشم افسای^{۱۰} خردست، اما چون مرد خواهد که خود را از مطلوبات و مرغوبات طبع باز دارد، نيك در منكرات^{۱۱} آن نگرد تا بلطایف^{۱۲} حیل ۱۱ و تدرج^{۱۳} از دور شود، مثلا چنانك می‌خواره، هر گه كه از تلخی می و ترشی پیشانی^{۱۴} خود و نفرت طبیعت و قذق^{۱۵} و تلوث^{۱۶} جامه از آن و در دسر سحر گاهی و ندامت حرکات و عریبه^{۱۷} شبانه و شکستن پیاله و جام و دست جنگی^{۱۸} و دشمنام و تقدیم ملهیات^{۱۹} و تأخیر

۱ - ولو...: آیه ۱۲ سوره سجده (۳۲)، اگر ببینی یا محمد چون گناهکاران بنزدیک خدای سرها در پیش افکنده از شرم گناهان کرده باشند ص ۹۰ ج ۹ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی ۲ - ترا عقل: عقل تو، را نشان مضاف الیهی ۳ - هفت ولایت تن: هفت شهر تن، تشبیه صریح، مراد سروسینه و شکم و دو دست و دو پا ۴ - معین: بضم اول یاریگر، اسم فاعل از اعانت - معنی جمله‌ها: حواس یاریگر و مددگار خردند و ملها خدمتگزار و پاسدار تن ۵ - مگذار: رها مکن و اجاز مده ۶ - نگاهدار: مراقب باش - معنی چند جمله: یاری کننده خرد (= حس) را نيك بنگر تا باخواهشهای نفس یار نشود و شهوت كه باید خدمتگزار تو باشد، پادشاه بر تو نگردد ۷ - زخارف: بفتح اول و كسر چهارم آرایشهای فریبنده جهان فرودین ۸ - زهرات: بفتح اول و دوم خوشبها و خوببها جمع زهرة ۹ - چشم افسا: چشم بند یا افسونگر ۱۰ - منكرات: كارهای زشت جمع منكر اسم مفعول از انكار ۱۱ - لطایف حیل: چاره اندیشیهای دقیق و یاریك، صفت جمع اضافه شده بموصوف جمع ۱۲ - تدرج: اندك اندك نزدیک گردیدن، مصدر باب تفاعل در اینجا بمعنی اندك اندك یا درجه درجه ۱۳ - ترشی پیشانی: بکنایه در هم کشیدگی پیشانی از بد حالی و تندخویی ۱۴ - قذق: بفتح اول و سکون دوم قی کردن ۱۵ - تلوث: آلودگی از مجرد لوث ۱۶ - عریبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بدخویی و ستیزه جوئی ۱۷ - دست جنگی: دست و گریبان شدن، با دست و پنجه بستیزه برخاستن، اسم مصدر ۱۸ - ملهیات: بضم اول و سکون دوم و كسر سوم جمع ملهی یعنی آنچه آدمی را بكارهای یهوده و بازیچه و ناشایست برانگیزد، اسم فاعل از الهاء از مجرد لهو - تقدیم ملهیات: پیش داشتن لهو و لعب.

مهمات ۱ ورنج خمار و کارهای نه بهنجار ۲ و خجالت از آن و شناعت ۳ بر آن یاد آرد ، بشاعت ۴ آن در مذاق خرد اثر کند و هر زمان صورت آن پیش چشم دل آرد ، اندک اندک قدم باز پس نهد و باز ایستد و همچنین شکار دوست که از هنگام دو آیدن اسب بر پی صید از مخاطره ۵ بر عثره ۶ اسب و سقطه ۷ خویش که مظنه هلاکت ، ببندید و معرفت ۸ تعرض نخچیر ۹ و خوف زخم پنجه پلنگ ۱۰ و دندان گراز و غصه گریختن یوز ۱۱ و بازو تضییع روزگار خویش پیش خاطر آرد و مضرت بسیار در مقابله منفعتی اندک نهد ، لاشک ۱۲ بر دل او سرد گردد و بترك کلی ۱۳ انجامد ۱۴ و از موقع خطر خود را در پناه عقل برد . وای ملک ، در ایام طراوت شباب که نوبهار عمرست ، از ذبول ۱۵ پیری که خزان عیش و برگر ریز املست ۱۶ یاد میدار .

تَمَتَّعَ مِنْ شَمِيمٍ عَرَّارٍ نَجِدُ فَمَا بَعْدَ الْعِشِيَّةِ مِنْ عَرَّارٍ ۱۷

۱ - تأخیر مهمات : باز پس افکندن کارهای بزرگ و واجب ۲ - نه بهنجار : نا بهنجار ، بیرون از قاعده ، صفت مرکب از دو پیشوند و يك اسم ۳ - شناعت : بفتح اول زشتی و رسوائی ۴ - بشاعت بفتح اول ناخوشی ۵ - مخاطره : خود را بخطر افکندن ، مصدر باب مفاعله ۶ - عثره : بفتح اول و سکون دوم لغزیدن و بروی در افتادن ۷ - سقطه : بفتح اول و سکون دوم فرو افتادن یا سقوط - معنی جمله : در فرو افتادن وی گمان مرگ میرود ۸ - معرفت : بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح بدی و رنج و عیب و عان ۹ - نخچیر : شکار ۱۰ - زخم پلنگ : جراحت پنجه و دندان پلنگ ۱۱ - یوز : جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ ، سگ توله شکاری ۱۲ - لاشک : بیگمان ، قید تأکید ۱۳ - ترك کلی : یکباره رها کردن ، موصوف و صفت نسبی ۱۴ - انجامد : کشد و منتهی شود ۱۵ - ذبول : بضم اول پژمردگی - ذبول پیری : پژمردگی خزان زندگی ، استعاره مکنیه ۱۶ - برگ ریز : برگ ریزان ، پائیز ، اسم زمان مرکب از متمم (برگ) + ماده فعل امر (ریز) - برگ ریزان : خزان باغ آرزو ، استعاره مکنیه ۱۷ - تمتع . . . : از بوی خوش نرگس بهره جوی ، چه پس از پایان روز نرگسی نخواهد بود ؛ بیت از بحر و فراست .

و همچنین هنگام فراغت از مشغولی ۱ و بوقت عز ۲ توانگری از ذل ۳ درویشی و در نعمت شادی از محنت دلنگی و در صحت مزاج تن از عوارض بیماری و در فراخی مجال عمر ۴ از تنگی نفس باز پسین ۵ یاد آرد تا حق هر کسی پیش از فوات ۶ فرصت و ضیاع ۷ وقت نگزارد شود ، زیرا که ۸ این ده گانه احوال ۹ همه برادران صلیبی ۱۰ مشیت ۱۱ اندک ایسان را آسمان دو دو بیک شکم زاید و توأمان ۱۲ رحم فطرت ۱۳ اندک از پی ۱۴ یکدیگر نگسلند و چون بر زمین آیند ، قابله وجود ۱۵ بی فاصله ناف ایشان بیکجا زند ۱۶ و بهترین مخلوقات ۱۷ درین معنی چنین می فرماید : اِغْتَنِمَ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسِ شَبَابِكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ

۱ - مشغولی : دل مشغولی و گرفتاری و اندوه ۲ - عز : بکسر اول ارجمندی ۳ - ذل : بضم اول خواری ۴ - مجال عمر : فرصت زندگی ۵ - تنگی نفس باز پسین : سختی دم جان کردن یا جان آهنگ ۶ - فوات : بفتح اول درگذشتن و از دست رفتن و نابود شدن ۷ - ضیاع : بفتح اول تباه شدن - گزارده شود : ادا کرده یا پرداخته شود ۸ - زیرا که : حرف ربط مرکب برای تعلیل ۹ - ده گانه احوال : حالتهای ده گانه ، صفت و موصوف ۱۰ - صلب : بضم اول و سکون دوم استخوانهای پشت از شان تا بن سرین - برادران صلیبی : موصوف و صفت نسبی ، برادران همپشت یا از نسل یک پدر ۱۱ - مشیت : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح خواست ۱۲ - توأم : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم همزاد ۱۳ - رحم : بفتح اول و کسر دوم زهدان - رحم فطرت : زهدان آفرینش ، استعاره مکنیه ۱۴ - پی : بفتح اول پس و عقب ۱۵ - قابله وجود : مام ناف هستی ، تشبیه صریح ۱۶ - زند : برد یا قطع کند - معنی چند جمله : چه این حالهای ده گانه زادگان همپشت خواست یزدانند که آسمان آنها را دوگان دوگان (فرصت و مشغولی ، عز و ذل) بیکبار بهره هستی آورد ، همزادان زهدان آفرینشند که بر پی یکدیگر پیوسته آیند و چون زاده شوند ، مام ناف آفرینش ناف هر دو را در یک دم برد ۱۷ - بهترین مخلوقات : برگزیده آفریدگان مراد حضرت محمد فرستاده خدا .

سَمِّكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فِقْرِكَ وَ فِرَاعَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتِكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ . وای ملك ،
در ذمّت عقل تو هیچ حقّ واجب الادا تر ؟ از عمر نیست که چون اجل حال ۲ گردد ،
گزارش ۴ آن محاله باشد و در فواید مکتوبات ۶ خواندم که امام احمد غزالی ۷ ،
رَحِمَهُ اللهُ ، روزی در مجمع تذکیر و مجلس و عظرویی بحاضران آورد و گفت : ای مسلمانان ،
هرچ من در چهل سال از سر این چوب پاره ۸ شمارا میگویم ، فردوسی در يك بیت گفتست ؛
اگر بر آن خواهید رفت ، از همه مستغنی ۹ شوید ؛

ز روز گذرد کردن ۱۰ اندیشه کن

پرستیدن دادگر پیشه کن

وَكُفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَا ۱۱ خود داد ۱۲ این معنی میدهد . وای ملك ، بدانك این اموال

منضد ۱ که بصورت سجده ۲ و زبرجد ۳ می نماید ، همیشه دوزخست و نفس تو حَمَالَةَ الْحَطَبِ ۴
که از بهر داغ پیشانی برهم می نهد ، یَوْمَ نَحْمِي عَلَيْهَا فِى نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكْوَى بِهَا
جباههم و جنویهم و ظهورهم هذا ما كنزكم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ۵ ؛
اکنون بکوش تا باشد که بنیرنگ دانش ۶ خود را از صحبت این گنده پیر ۷ رعنا ۸ و این
سالخورده شوها ۹ که چون تو بسیار شوهران را در چاه بیراهی ۱۰ سرتگون افکندست ،
رهائی توانی داد و آنچه راه سعادت جاودانی و نعیم باقیست ، بدست توانی آورد .
ملك اردشیر کلمات ۱۱ حکمت آمیز او چون دل با جان بیامیخت و حلقه قبول وصایای ۱۲
او از گوش باطن ۱۳ بیایوخت . پس از آنجا پیش دختر آمد و گفت : مبارک باد ترا جفتی ۱۴

۱- منضد ؛ برهم نهاده ، اسم مفعول از تضدید ، صفت اموال . ۲- عسجد . بفتح
اول و سکون دوم و فتح سوم زروگوهر . ۳- زبرجد : بفتح اول و دوم و
سکون سوم و فتح چهارم گوهری سبز مایل بزرده . ۴- حماله الحطب :
برنده هیزم ، این ترکیب اقتباس از قرآن آیه ۵ سورة لهب است- معنی جمله ها : نفس تو
گوئی هیزم کش دوزخ است که مال را چون توده هیمه فراهم میکند تا هم بدان سیم وزر
پیشانی او را داغ آتشین برنهند ۵- یوم ... : آیه ۳۵ سورة توبه (۹) ، (بشارت
ده ایشان را بعد از آنکه در روزی که این سیمها و زرهای ایشان بتابند در آتش دوزخ ... داغ
کنند بآن پیشانی ایشان و پشتهاشان ، این آن گنجی است که برای خود نهادی ، بجشی آن
گنج که نهادی (ص ۲۵ ج ۶ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی) ۶- نیرنگ دانش :
چاره و حیلۀ علم ، تشبیه صریح ۷- گنده پیر : بفتح اول زن پیر سالخورده ۸-
رعنا : در اینجا بمعنی خود آرا و فرینده ۹- شوها : مخفف شوها مؤنث اشوه بمعنی
زشت از مصدر شوه بفتح اول و سکون دوم ۱۰- چاه بیراهی : مغاک ضلال و گمراهی ،
تشبیه صریح ۱۱- کلمات : سخنان - معنی جمله : اردشیر سخنان پندآموزی را چون دل
در کنار جان نهاد ۱۲- حلقه قبول وصایا : حلقه پذیرش اندرزها ، تشبیه صریح ۱۳- گوش
باطن : گوش نهران ، استعاره مکنیه ۱۴- جفت : همسر و زوج .

۱- اغتم ... : پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز غنیمت شمار
(= سود خویش انگار و فرصت شمار) ، جوانی پیش از پیری ، تندرستی پیش از بیماری ،
بی نیازی پیش از نیازمندی ، آسودگی پیش از گرفتاری ، زندگی پیش از مرگ ۲-
واجب الادا تر : بگزاردن سزاوارتر و واجب تر ، صفت مرکب تفضیلی ۳- حال : فرود
آبنده ، اسم فاعل از حلول ۴- گزارش : پرداخت و اداء ۵- محال : بضم اول ناشدنی
اسم مفعول از احاله ۶- فواید مکتوبات : ظاهراً نام کتابی بوده است که در آن مجموعه ای
از مکاتیب سودمند گرد آمده بود ۷- امام احمد غزالی : احمد بن محمد غزالی شیخ-
المشایخ برادر حجة الاسلام محمد غزالی از فقیهان و واعظان بزرگ شافعی در گذشته بسال
۵۲۵ هجری ۸- چوب پاره : قطعه چوب ، بکنایه مراد منبر ۹- مستغنی : بی نیاز ،
اسم فاعل از استغناء - معنی دو جمله : اگر بروفق آن رفتار خواهید کرد ، از هر دستور و
اندرز دیگری بی نیاز خواهید بود ۱۰- روزگذرد کردن : روز رفتن و درگذشتن از این
سراچه ناپایدار ؛ بیت از بحر متقارب است ۱۱- کفی ... : برای پند دادن و عبرت
آموختن مرگ بس است ۱۲- داد : حق و انصاف و راستی و عدل .

۴۴ از هنرپیشگان عالم طاقت ۱ و در دانش سرآمد آفاق . راه رستگاری اینست که او پیش دارد و بر آنج او میکنند ، مقام اعتراض نیست . غم این متاع مستعار ۲ در این خانه مستجار ۳ چنین توان خورد و بعد ماجری ذلك ۴ در حاصل کار و فذلك ۵ حال خویش تأمل میکرد و بزبان اعتبار و انتباه ۶ میگفت :

این عمر گذشته در حساب ۴۴ نهم؟ آخر بچه کار بوده ام چندین سال ۷؟

شیوه اجتهاد پیش گرفت و قدم در طریق سداد ۸ نهاد و بقدر استطاعت خود را از انقیاد ۹ نفس اماره بالسوء ۱۰ بیکسو کشید ۱۱ ، اَلْیَ اَنْ مَاتَ عَلٰی مَاعَاشٍ عَلَیْهِ وَاَللّٰهُ الْمَوْفِقُ لِذٰلِكَ وَاَلْهَادِیْ اِلَیْهِ ۱۲ . تمام شد باب ملک اردشیر و دانای مهران به بعد ازین یاد کنیم باب دیوگاو پای و دانای دینی و مبین ۱۳ گردانیم که فایده علم چیست و شجره علم چون بثمر عمل بارور شود ، چه اثر نماید ومهره خصم ندادن را در ششدره قصور ۱۴

۱ - طاق: فردویگانه ۲ - متاع مستعار: کالای بهاریت گرفته با خواسته دنیوی ۳ - مستجار: اول و سکون دوم و فتح سوم باجرت یا بمزد خواسته، اسم مفعول از استیجار - خانه مستجار: باستعاره جهان فرودین یا سرای سنج ۴ - بعد ... : پس از گذشتن آن رویداد ۵ - فذلك : بروزن مجالس بمعنی خلاصه و مجمل ، در عربی فذلكه بروزن مهلکه مصدر است بمعنی بیایان رساندن حساب و پرداختن و فارغ شدن از آن ۶ - زبان اعتبار و انتباه : زبان پندآموزی و آگاهی ، استعاره مکینه ۷ - معنی بیت : این زندگانی از دست رفته را چگونه در شمار عمر آوردم ، نمیدانم این سالهای بسیار را بچه اندیشه بسر آورده ام؟! بیت از بحر هزج است ۸ - سداد : بفتح اول درستی و راستی ۹ - انقیاد: گردن نهادن و رام گشتن ، مصدر باب انفعال ۱۰ - اماره ... : بدفرمای ، این ترکیب مقتبس از آیه ۵۳ سوره ۱۲ (یوسف) است ، ان النفس لامارة بالسوء ۱۱ - بیکسو کشید : بکنار آورد ۱۲ - الی ... : تا مرد بر چنان شیوه نیکو که زیست و خداوند در کار نیک توفیق دهد و بسوی خود رهبری کند ۱۳ - مبین : پیدا و آشکار گردانیده، اسم مفعول از تبیین از مجرد بیان ۱۴ - ششدره : ششدر ، نوعی، از بازی نرد که مهره های حریف در شش خانه متصل و پیوسته بهم واپس ماند و بیرون آمدن نتواند (نقل از لغت نامه دهخدا) - ششدره قصور : تشبیه صریح ، مراد فروماندگی و نهایت عجز.

چون اندازد ۱ باری ۲ ، تعالی ، خداوند ، خواجته جهان ، معین الاسلام را توفیق جمع بین الحقیین ۳ و تحصیل سعادتین میسر کند و بر خیر مواظب دارد بِمَنِّهِ وَسِعَةَ جُودِهِ ۴ .

۱ - چون اندازد: چگونه افکند ۲ - باری: آفریدگار، اسم فاعل از بره بر وزن ومعنی خلق ۳ - جمع بین الحقیین: گرد آوردن دو حق یا بهره دنیا و آخرت ۴ - بمنه ... : باحسان و فراخی کرشم .

باب چهارم

www.tabarestan.info
تبرستان

باب چهارم

در دیو و پای و دانای دینی

ملک زاده گفت : در عهد مقدّم و دهور متقدم ۱ دیوان که اکنون روی در پرده تواری ۲ کشیده اند و از دیدهای ۳ ظاهر بین محبوب ۴ گشته ، آشکارا میگردیدند و با آدمیان از راه مخالطت ۵ و آمیزش در می پیوستند ۶ و باغوا ۷ و اضلال ۸ خساق را از راه حق و نجات میگردانیدند و اباطیل خیالات ۹ در چشم آدمیان آراسته می نمودند ۱۰

۱ - دهور : بضم اول روزگاران جمع دهر - متقدم : دیرینه و قدیم ، اسم فاعل از تقدم ، صفت دهور ۲ - تواری : پوشیده شدن ، مصدر باب تفاعل - پرده تواری : حجاب پوشیدگی ، تشبیه صریح ۳ - دیده : چشم ، اسم ساخته شده از ماده فعل ماضی -ه پسوند اسم ساز ۴ - محبوب : در پرده و نهان ، اسم مفعول از حجاب ۵ - مخالطت : آمیزش کردن ، مصدر باب مفاعله ۶ - در می پیوستند : پیوستگی بسیار داشتند ۷ - اغوا : مخفف اغواء ، گمراه کردن ، مصدر باب افعال از مجرد غوایت بمعنی گمراهی ۸ - اضلال : در بیراهه افکندن ، مصدر باب افعال از مجرد ضلال ۹ - اباطیل : بفتح اول جمع باطل بمعنی تباه ، صفت مقدم - خیالات : پندارها ، موصوف ۱۰ - آراسته مینمودند : آراسته میکردند یا می آراستند.

تا آنکه که بزمین بابل ۱ مردی دین‌دار بادی آمد ۲ بر سر کوهی مسکن ساخت و صومعه ۳
 ترکیب کرد و آنجا بیکه سجاده ۴ عبادت بگسترده و بجاده عصمت ۵ خلق را دعوت میکرد
 تا باندک روزگاری بساط دعوت ۶ او روی بسطت ۷ نهاد و بسیار کس اتباع ۸ دانش
 او کردند و اتباع ۹ بی‌شمار برخاستند ۱۰ و تمسک ۱۱ بقواعد تنسک ۱۲ او ساختند و از
 بدعت کفر ۱۳ شرعت ایمان ۱۴ آمدند و بر قبله خدای پرستی ۱۵ اقبال کردند ۱۶ و از دیوان
 و افعال ایشان اعراض نمودند و ذکر او در اقالیم عالم انتشار گرفت ۱۷ و نزدیک آمد که سرحدیث ۱۸

۱ - بابل: بکسر سوم نام شهری باستانی در کنار فرات که تا بغداد پیش از
 پانزده فرسنگ فاصله دارد. ۲ - با دید آمد: پسید و ظاهر شد، فعل مرکب
 ۳ - صومعه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم پرستشگاه و بیشتر مقصود عبادتخانه
 ترسیان و راهبان ۴ - سجاده: بفتح اول و تشدید دوم جانماز ۵ - جاده
 عصمت: راه پاک و خویشنداری، تشبیه صریح ۶ - بساط دعوت: دستگاه دعوت
 یا خواندن مردم، تشبیه صریح ۷ - بسطت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم فراخی
 و گسترش ۸ - اتباع: پیروی کردن، مصدر باب افتعال از مجرد تبعات ۹ - اتباع:
 بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تابع؛ میان اتباع و اتباع جناس اشتقاق ۱۰ -
 برخاستند: پدیدار گشتند و فراهم آمدند ۱۱ - تمسک: چنگ در زدن، مصدر باب
 تفعیل از مجرد مسک بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۱۲ - تنسک: پرستیدن، مصدر باب
 تفعیل از مجرد نسک بفتح اول و سکون دوم پرستش و پارسائی ۱۳ - بدعت: بکسر
 اول و سکون دوم و فتح سوم رسم و آئین نو پدیداروا - بدعت کفر: کیش نادرست انکار
 حق، تشبیه صریح ۱۴ - شرعت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم راه روشن و راست ایمان:
 گرویدن، مصدر باب افعال از مجرد امن بفتح اول و سکون دوم بمعنی راست دانستن و
 اعتماد کردن - شرعت ایمان: تشبیه صریح ۱۵ - قبله: بکسر اول و سکون دوم جهت -
 قبله خدای پرستی: طریق توحید، تشبیه صریح ۱۶ - اقبال کردند: روی آوردند
 ۱۷ - انتشار گرفت: گسترش یافت، فعل مرکب ۱۸ - سرحدیث: راز سخن (پیامبر)

سَبَّيْغٌ مَلَكَ أُمَّتِي مَازُونِي لِي مِنْهَا ۱، در حق او آشکارا شدی. دیوان
 سراسیمه ۲ و آشفته ۳ از غبن ۴ آن حالت پیش مهتر خود دیوگاپای آمدند که از مرده
 عفاریت ۵ و فجره طواغی و طواغیت ۶ ایشان بود، دیوی که بوقت افسون ۷ چون ابلیس از
 لاحول ۸ بگریختی و چون مغناطیس ۹ در آهن آویختی، مقتدای ۱۰ لشکر شیاطین و پیشوای
 جنود ۱۱ ملاعین ۱۲ بود، قافله سالار ۱۳ کاروان ضلال و سرفر ۱۴ رهزنان وهم و خیال ۱۵؛

۱ - سبلیغ...: بزودی قلمرو پیروان من بدان اندازه (از زمین) که برای من درهم نوردیده
 شد، میرسد. ۲ - سراسیمه: آسیمه سر، شوریده سر و مضطرب و حیران، قیدروش و
 وصف ۳ - آشفته: بهم برآمده و پریشان حال ۴ - غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان
 و زیان رساندن و فریب در خرید و فروخت ۵ - مرده: بفتح اول و دوم و سوم سرکشان
 جمع مارد اسم فاعل از مرود بضم اول - عفاریت: بفتح اول دیوان زشت پیکر جمع عفریت
 - مرده عفاریت: صفت جمع و موصوف جمع ۶ - فجره: بفتح اول و دوم و سوم
 زشتکاران جمع فاجر - طواغی: بفتح اول جمع طاغیه بمعنی سخت ستکار، تآی آخر طاغیه
 برای مبالغه است چنانکه در علامه - طواغیت: بفتح اول جمع طاغوت بمعنی جادوگر و
 سرکش - فجره طواغی و طواغیت: صفت جمع و موصوف جمع ۷ - وقت افسون: هنگام
 سحر و جادو ۸ - لاحول...: جزئی است از حدیث و لاحول و لاقوه الا بالله، ترجمه آن:
 نیروی حصول هیچ خیری و توان وصول هیچ امری میسر نیست مگر بیاری ایزد یکتا؛
 این سخن را در هنگام افتادن در بلاها برای دادن اهرمن بر زبان رانند ۹ - مغناطیس
 بفتح اول و سکون دوم و بلغت یونانی سنگ آهن ربا (نقل از برهان قاطع) - معنی دو جمله:
 عفریتی که بگاه گریز از چنگ افسونگر انسان بچابکی میبست که شیطان از لاحول گفتن
 مردم و هنگام حمله چنان بشتاب گرفتار را میر بود که آهن ربا آهن را ۱۰ - مقتدی: بضم
 اول و سکون دوم و فتح سوم و الف مقصوره در آخر بمعنی پیشوا، اسم مفعول از اقتداء ۱۱ -
 جنود: بضم اول لشکریان جمع چند - ملاعین: بفتح اول جمع ملعون بمعنی بنفرین و لعنت
 کرده، صفت جانشین موصوف (اهریمان) ۱۲ - قافله سالار: بار سالار یا رئیس کاروان
 ۱۳ - سرفر: پیشرو گروه، اسم مرکب ۱۴ - رهزنان وهم و خیال: دزدان گمان و پندار
 تشبیه صریح.

نقب ۱ در خزینه عصمت ۲ آدم زدی ، مهر خاتم سلیمان ۳ بشکستی ، طلسم سحره ۴ فرعون بیستی . ۵ دیوان همه پیش او بیک زبان فریاد استغاثت ۶ بر آوردند که این مرد دینی برین سنگ ۷ نشست و سنگ در آبگینه کار ما انداخت و شکوه ما از دل خلاص بر گرفت . اگر امروز سب این ثلمت ۸ و کشف این کربت ۹ نکنیم ، فردا که او پنج نوبت ۱۰ ارکان شریعت ۱۱ بزند و چتر دولت ۱۲ اوسایه بر اطراف عالم گسترد و آفتاب سلطنتش سر از ذروه ۱۳ این کوه بر آرد ، مارا از انقیاد ۱۴ و تبع ۱۵ مراد او چاره نباشد .

با بخت گرفتیم که بسی بستیزم از سایه آفتاب چون بگریزم ۱۶

۱ - نقب : بفتح اول و سکون دوم سنج ، راه در دل کوه ، سوراخ ۲ - خزینه عصمت : گنج پاکدامنی ، تشبیه صریح ۳ - خاتم سلیمان : انگشتری سلیمان نبی که بر نگین آن نام مهن خدا نوشته بود و ببرکت آن بر آدمیزاد و پری فرمان میراند - معنی جمله : انگشتری سلیمان را میتوانست بشکند و نام خدا را محو سازد ۴ - سحره : بفتح اول و دوم و سوم جادوان یا جادوگران جمع ساحر ۵ - بیستی : می بست ، در اینجا یعنی طلسم را از تأثیر باز میداشت یا بی اثر میکرد ۶ - استغاثت : فریادخواهی ، مصدر باب استعمال از مجرد غیاث بمعنی فریادرسی - معنی جمله : همگان بدادخواهی بانگ برداشتند ۷ - سنگ : کوه . مجاز مرسل به لاقه جزء و کل - آبگینه کار : شیشه کردار و عمل ، تشبیه صریح - معنی جمله : کار ما را تباه کرد چنانکه سنگ شیشه را خرد بشکند ۸ - ثلمت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم رخنه - سد ثلمت : برستن و استوار کردن رخنه ۹ - کشف : دور کردن بدی و زیان - کربت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم اندوه و غم ۱۰ - پنج نوبت : پنج پاس ، در روزگار کهن رسمی بوده است که بر درگاه شاه در پنج گاه نماز بنشانه فرمانفرمائی دهل میزدند و طبل می کوفتند ۱۱ - ارکان شریعت : پایه های استوار دزدین یعنی نماز ، استعارة مکینه - معنی جمله : فردا که وی بنشان پیشوایی طبل سروری کوید ۱۲ - چتر دولت : چتر اقبال : تشبیه صریح ۱۳ - ذروه : بکسر اول و سکون دوم اوج و بلندی ۱۴ - انقیاد : رام شدن و گردن نهادن ، مصدر باب انفعال ۱۵ - تبع : پیروی کردن ۱۶ - معنی بیت : گیرم که با طالع ناسازگار بیگار بر خیزم سودی ندارد ، چه بخت شوم همه جا چون سایه ای که همراه خورشید میگردد ، در قفای منست و از آن گریزی نیست ؛ بیت از بحر هزج است.

دیو تاو پای چون این فصل بشنید ، در وی تأییری عجب کرد ، آتش شیمنت ۱ او لهبات ۲ غضب بر آورد ، اما عنان عجلت ۳ از دست نداد . گفت از شما زمان ۴ میخواهم که چنین کارها اگرچ توانی ۵ بر نعابد ۶ ، اما بی تائی ۷ هم نشاید کرد و اگر چند تأخیر احتمال نکند ۸ ، بی تقدیم اندیشه زرف در آن خوض ۹ نتوان کرد . پس سه سر دیو را که هر سه دستوران ملکوت ۱۰ و دستیاران روز محنت او بودند ، حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور مهترین ۱۱ نمود و گفت : رای تو درین حادثه که پیش آمد ، چه اقتضا میکند ۱۲؟ گفت : بر رای خردمندان کار آزموده ۱۳ پوشیده نیست که دو چیز بربك حال پاینده نماند یکی دولت ۱۴ در طالع ، دوم جان در تن که هر دو را غایتی ۱۵ معلوم و امدی ۱۶ معینست و چنانک برفوق مذهب تناسخ ۱۷ روح از قالبی که محل او باشد ، بقالبی دیگر حلول کند ۱۸ ، دولت (نیز از طالعی) که ملایم او باشد بطالعی دیگر انتقال پذیرد و مردم در ایام

۱ - شیمنت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دیو خونی و سرکشی و نافرمانی - آتش شیمنت : تشبیه صریح ۲ - لهبات : بفتح اول و دوم زبانها جمع لهب ۳ - عجلت : بفتح اول و دوم شتاب - عنان عجلت : زمام توسن شتاب ، استعارة مکینه ۴ - زمان : مهلت ۵ - توانی : بفتح اول سستی و کوتاهی ، مصدر باب تفاعل ۶ - بر نتابد : نبرد و نپذیرد و احتمال نکند ۷ - تائی : درنگ کردن ، مصدر باب تفاعل از مجرد نسی بکسر اول و الف مقصوره در آخر بمعنی درنگ ۸ - احتمال نکند : بر نتابد و بر ندارد ۹ - خوض : بفتح اول و سکون دوم فرو رفتن در چیزی ۱۰ - ملکوت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم پادشاهی و سلطنت ۱۱ - دستور مهترین : بزرگترین وزیر یا خواجه بزرگ ۱۲ - اقتضا میکند : سزاوار میسرمد و حکم میکند ۱۳ - کار آزموده : مجرب ، صفت مرکب مشتق از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی و مفعولی یا هر دو ۱۴ - دولت : بخت نیک - معنی جمله ها : نیک اخترى با ستاره آدمی همواره دمساز و همراه نیست و روان در پیکر پیوسته نباید ۱۵ - غایت : پایان ۱۶ - امد : بفتح اول و دوم نهایت و فرجام ۱۷ - تناسخ : نوبت بنوبت گردیدن ، مصدر باب تفاعل ؛ در اینجا مراد از مذهب تناسخ اعتقاد بجا بجا شدن روح نیکو کارانست پس از مرگه پیکر نیکمردان و بازگشت روان بدکاران است بکالبد چهارپایان ، اهل تناسخ منکر دستخیزند ۱۸ - حلول : بضم اول فرود آمدن .

دولت از نکبات ۱ متأثر نگردد ۲ و قواعد کار ۳ او از صدمات احداث ۴ خلل نگیرد مثلاً چون کوهی که عراده رعد ۵ و نفاطه ۶ برق و منجنیق صواعق ۷ و سنگ باران تگرگ و تیر پزان ۸ بارانش رخنه نکند و چون روزگار دولت برآمد، درختی را مانند که مایه ندادوت ۹ و طراوت ازو برود و ذبول ۱۰ و فتور بدو راه یابد، بنرم تریادی شاخ او بشکند و بکمر دست ۱۱ که خواهد ۱۲ از بیخش برآرد ۱۳ و بی موجبی از پای درآید ۱۴ و فردش روزگار غدار و قاعده گردون دوار ۱۵ همیشه چنین بودست.

فِیَوْمٍ عَلینَا وَ یَوْمٍ لَنَا

وَ یَوْمٍ نَسَاءُ وَ یَوْمٍ نَسْرُ ۱۶

امروز که ایام در پیمان ولای ۱۷ اوست و قضا آنجا که رضای او، هر تیر تدبیری که ما اندازیم بر نشانه کار ۱۸ نیاید و هر اندیشه که در دفع کار او کنیم، خام نماید ۱۹ پس ما را علت ۲۰ بطبیعت باز می‌باید گذاشتن ۲۱ و آن زمان را مترقب ۲۲ و مترصد

بودن که آفتاب دولت او بزوال رسد و خداوند طالع ۱ از بیت السعادة تحویل ۲ کند و بخت سایه بر کار ما افکند و تلك الايام نداؤها بین الناس ۳، تا امر بمقاومت اوقیام نمائیم، ظفر یابیم و پیروز آئیم و نصرت مارا باشد و نگسوساری ۴ و نکبت او را، سواو پای دستور دوم را اشارت کرده رای تو درین باب برچه جملتست ۵. جواب داد که آنچه دستور گفت: پسندیده حق ۶ و ستوده عقلست، لیکن بهیچوجه دست از سگالش ۷ بازداشتن و بند تعطیل ۸ و تسویف ۹ بر دست و پای قدرت و ارادت ۱۰ نهادن صواب نیست، زیرا که چون بخت او قوی حال ۱۱ شد و تو نیز از قصد او تقاعد ۱۲ نمائی، مدد قوت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده و مرد دانا هر چند که دولت را مساعد

۱- خداوند طالع، صاحب طالع؛ طالع شناسان هفت اختر گردنده را صاحب دوازده برج میدانستند و چون هنگام زادن هر کس یکی از این برجه از افق شرقی نمایان بود، مولود را بدان طالع میخواندند و اختر گردنده منسوب بدان برج را صاحب طالع وی میشمردند. بیت السعادة: خانه نیک بختی یا بیت الشرف، «باصلاح منجمین برجی که در آن یکی را از هفت سیاره سعادت و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل است ... نقل از لغتنامه دهخدا»
 ۲- تحویل: برگشتن و برگردانیدن، در عربی هم لازم و هم متعدی است ۳- تلك... جزئی است از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران (۳)، این روزگار میگردانیم از میان مردمان (روزی ایشان را بود و روزی بر ایشان)، ص ۱۹۹ ج ۳ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی
 ۴- نگسوساری: مخفف نگوساری یا سرافکنندگی و سرنگونی ۵- جملت: جمله، همگی چیزی- برچه جملتست: چگونه باشد؟ ۶- پسندیده حق: پذیرفته یزدان، اضافه صفت مفعولی بمتهم آن یا اضافه شبه فعل بمتهم فاعلی، همچنین است ستوده عقل ۷- سگالش: اندیشه ۸- تعطیل: بیکار گذاشتن، از مجرد عطلت ۹- تسویف: چیزی را بتأخیر انداختن، مصدر باب تعیل ۱۰- دست و پای قدرت و ارادت: پنجه توانایی و قدم رغبت، استعاره مکتبه، لف و نشر مرتب ۱۱- قوی حال: نیرومند و استوار و صاحب قوت و توانگری، صفت مرکب ۱۲- تقاعد: باز ایستادن از انجام دادن کار، مصدر باب تفاعل از مجرد قعود بمعنی نشستن و باز ایستادن - معنی جمله: تو نیز از ستیزه با وی باز ایستی و آهنگ وی نکن.

۱- نکبات: بفتح اول و دوم جمع نکهبه یا نکبت به معنی رنج و سختی ۲- متأثر نگردد: اثر پذیر نشود ۳- قواعد کار: پایه های کار ۴- احداث: بفتح اول و سکون دوم رویدادهای بدجمع حدث بفتح اول و دوم ۵- عراده: بفتح اول و تشدید دوم افزار جنگی برای پرتاب سنگهای خردتر از سنگ منجنیق، سنگ انداز - عراده رعد. سنگ انداز تندر، تشبیه صریح: همچنین است حال ترکیبهای اضافی معطوف بر آن ۶- نفاطه: بفتح اول و تشدید دوم ظرفی مسین که در آن نفت ریزند و آتش در زندوسوی دشمن پرتاب کنند ۷- صواعق: بفتح اول و کسر چهارم آذرخشها جمع صاعقه ۸- تیر پزان: تیر پرانده یا تیر پرتابی ۹- ندادوت: بفتح اول ترونازگی ۱۰- ذبول: بضم اول پزومردگی یا پژمردن ۱۱- کمتر دست: ناتوانترین پنجه ۱۲- خواهد: مایل باشد ۱۳- برآرد: بر کند ۱۴- از پای درآید: از ریشه برافتد ۱۵- دوار: بفتح اول و تشدید دوم گردا یا پیوسته گردان ۱۶- فیوم...: روزگار روزی بر ما و روزی با ما است، یک روز بما بدی میرسد و یک روز شادی؛ بیت از بحر متقارب است ۱۷- ولا: بکسر اول مخفف ولاء بمعنی پیوستگی و دوستی و موالات، مصدر باب مفاعله- پیمان ولا: تشبیه صریح ۱۸- بر نشانه کار نیاید: با ما جگانه نرسد ۱۹- خام نماید: ناپخته و سست بنظر آید ۲۰- علت: بیماری و رنج ۲۱- مترصد و مترقب: چشمت بر راه و نگران، اسم فاعل از ترقب.

دشمن بیند، از کوشش در مقاومت بقدرِ وسع ۱ خویش کم نکند و آنقدر که از قدرتِ خویش باقی بیند، در حفظ و ابقاء ۲ آن ۳ گوشت چون طبیعی مثلاً که از استرداد ۴ صحتِ بیمار عاجز آید، بقایایِ قوایِ غریزی را بحسنِ مداوات ۵ و حیلِ حکمت ۶ بر جای بدارد که اگر نه چنین کند، هلاکِ لازم آید ۷. پس چندانک در امکان گنجد، هدم ۸ مبانی ۹ کار او مارا پیش باید گرفت و اگرچ او مقاودِ تقلید ۱۰ بر سر قومی کشیدست و مقالیدِ حکم ۱۱ ایشان در آستین گرفته و کُلُّ مَجْرٍ فِي الْخَلَاءِ يَسْرُ ۱۲، مارا بر میداند محاربت بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن که جوابِ خصم بزبان تیغ توان دادن نه بپیر سلامت جوئی ۱۳ که در روی حمیت ۱۴ گشی.

فَجَبَّ الْجَبَانَ النَّفْسَ أَوْرَدَهُ التَّقَى
وَحَبَّ الشُّجَاعَ الْعِزَّ أَوْرَدَهُ الْحِرَابَهُ

۱- وسع: بضم اول دسترسی و فراخی و توانگری ۲- ابقاء: زنده گذاشتن، باقی گذاشتن، مصدر باب انعال ۳- آن: ضمیر اشاره مرجعش قدرت ۴- استرداد: بازگرداندن خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد درر بمعنی بازگرداندن ۵- حسن مداوات: نیکودرمان کردن ۶- حیل حکمت: چاره‌های دانش ۷- لازم آید: واجب شود، ملازم گردد ۸- هدم: بفتح اول و سکون دوم ویران کردن ۹- مبانی: شالده‌ها و بنیادها جمع مبنی بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، اسم مکان از بناء ۱۰- مقاود: بفتح میم و کسروا و رسته‌ها و مهارها و لگامها جمع مقود- مقاود تقلید: تشبیه صریح ۱۱- مقالید: بفتح اول کلیدها جمع مقلاذ بکسر اول و سکون دوم- مقالید حکم: کلیدهای فرمان، تشبیه صریح ۱۲- کُلُّ... هر اسب دواننده در تنهایی (از پویه اسب خویش) شاد و خرسند میشود؛ مثلی است مشهور که گفته‌اند شخصی اسبی داشت و بتگاوروی او مغرور گشته بود تا آنجا که اسب خود را بمسابقه فرستاد ولی این اسب در پویه از دیگر اسبان بازماند و پیروزی نیافت و این مثل از آن روزگار بر زبان مردم روان شد و همانند این مثل فارسی است «تنها به قاضی رفته خوشحال باز میگردد» ۱۳- سپر سلامت جویی: سپر ایمنی جستن، تشبیه صریح ۱۴- روی حمیت: چهره غیرت و مردانگی، استعاره مکنیه ۱۵- فجب... دوستی جان یا جان دوستی ترسنده را بهره‌یز از خطر و امیدارد و عزت خواهی و چبرگی جوی، دلیر را بیگوار می‌کشاند؛ بیت از بحر طویل است.

ساق پای روی بدستور سیوم ۱ آورد که مقتضای ۲ رای تو در امضاء اندیشه‌های ۳ ایشان چیست. جواب داد که آنچه ایشان انداختند ۴ در خاطر ۵ تو جای گرفت که آفرینش همه آفریدگان چنانست که هر آنچه بشنود و طبیعت او را موافق و ملایم ۶ آید، زود بقبول آن مسترسل ۷ شود سیما ۸ که سخن نظم‌نیکو و عبارتی مهذب ۹ و لفظی مستعذب ۱۰ دارد، سبک ۱۱ آن سخن در قالب آرزوی ۱۲ او نشیند و گفته‌اند: چنانک بآهن پولاد ۱۳ آهنهای دیگر شکافند، بالفاظِ عذب شیرین سلب ۱۴ و سلخ ۱۵ عادت مردم کنند، چون شعر دل‌اوز و نکته‌های ۱۶ لطف آمیز که بسیار بخیلان راسخی و بددلان ۱۷ را دلیر و ثیمان را کریم و ملولان ۱۸ را ذلول ۱۹ و سفیهان ۲۰ را نبیه ۲۱ گردانند، اما رای من آنست که

۱- سیوم: سوم، سیم، صفت عددی ترتیبی، دوم و سوم در قدیم بدون تشدید تلفظ میشد ۲- مقتضای: بضم اول و الف مقصوره در آخر بمعنی مناسب و سزاوار شمرده، اسم مفعول از اقتضاء ۳- امضاء: روان کردن، جایز داشتن، درگذراندن، مصدر باب افعال از مجرد مضو بر وزن علو بمعنی گذشتن و رفتن ۴- انداختند: پیشنهاد کردند، طرح رای نمودند ۵- خاطر: دل ۶- ملایم: سازوار، اسم فاعل از ملائمه (= ملایمت) از مجرد لام بفتح اول و سکون دوم بمعنی پیوستن و اصلاح نمودن ۷- مسترسل: انس جوی، اسم فاعل از استر سال مصدر باب استفعال ۸- سیما: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح بویژه ۹- مهذب: پیراسته، اسم مفعول، صفت عبارت ۱۰- مستعذب: پاکیزه و شیرین یافته، اسم مفعول از استعذاب از مجرد عذب ۱۱- سبک: بفتح اول و سکون دوم گذاختن و در قالب ریختن- سبک آن سخن: مجازاً مقصود شیوه آن گفتار ۱۲- قالب آرزو: کالبد رغبت، تشبیه صریح ۱۳- آهن پولاد: آهن آب‌دیده از گونه پولاد، اضافه مفید تبیین جنس ۱۴- سلب: بر کشیدن و بر کردن ۱۵- سلخ: بفتح اول و سکون دوم بر کندن و پوست باز کردن ۱۶- نکته: سخن پاکیزه و باریک و دقیق ۱۷- بددل: ترسان، ترسنده ۱۸- ملول، بفتح اول بستوه آمده و بی‌قرار و آرام، بر وزن فعل، صفت (صیغه مبالغه) از ملالت و ملل بفتح اول ۱۹- ذلول: بفتح اول رام، صفت (صیغه مبالغه) از ذل بکسر یا ضم اول و تشدید دوم بمعنی نرم و رام شدن ۲۰- سفیه: بفتح اول سبک خرد، صفت مشبهه از سفاقت ۲۱- نبیه: بفتح اول آگاه و بیدار، صفت مشبهه از ناهت.

۱- اگر خود میسر شود خون ریختن این مرد دینی ۱ صلاح نباشد و خامت ۲ آن زود بما لاحق ۳ گردد و این انداخت ۴ از حزم ۵ و پیش بینی درست ، چه اگر او را بی سببی واضح و الزامی ۶ فاضح ۷ و علتی ظاهر و حجتی باهر ۸ از میان بردارند ، متدینی دیگر بجای او بنشینند و دیگری قائم مقام او گردانند و این فتنه تا قیام الساعة قائم بماند ۱۰ و کار از مقام تدارك ۱۱ بیرون رود ، چه عامه خلق ضعفا را بطبع دوست دارند و اقویا ۱۲ را دشمن ، اما تدبیر صالح ۱۳ و اندیشه منجیح ۱۴ آنست که یوسوسه شیطانی و هندسه سحر دانی ۱۵ اساس دنیا دوستی در سینه او افکنی و او را بنقش زخارف ۱۶ درین سرای غرور ۱۷ مشغول و مشغوف ۱۸ گردانی و دیوار رنگین نگارخانه شهوات ۱۹ و لذات را در چشم او جلوه دهی و قطرات انگبین حرص ۲۰ از سر شاخسار امل ۲۱ چنان در کام او چکانی که

۱- خون ریختن این مرد دینی: کشتن این دین دار، اضافه مصدر بمفعول ۲ - وخامت: بفتح اول بدی و ناگواری و گرانباری ۳ - لاحق: پیوسته، اسم فاعل از لحوق بضم اول ۴ - انداخت: پیشنهاد، طرح رای و اندیشه، گاه ماده فعل بصورت اسم بکار می رود نظیر ساخت، تاخت و باخت ۵ - حزم: هوشیاری و بیداری در کار ۶ - الزام: کاری در گردن کسی افکندن، لازم گردانیدن، مصدر باب افعال ۷ - فاضح: پدیدار و آشکار، اسم فاعل از فضح بفتح اول و سکون دوم ۸ - باهر: روشن، اسم فاعل از بهر بفتح اول و سکون دوم بمعنی روشن شدن ۹ - قیام الساعة: برپاشدن رستخیز ۱۰ - قائم ماند: قائم و برپا ماند ۱۱ - تدارك: دریافت و تدارك و اصلاح، مصدر باب تفاعل از مجرد درك ۱۲ - اقویا: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم نیرومندان جمع قوی ۱۳ - تدبیر صالح: چاره نیک ۱۴ - منجیح: پیروزمند یا برآورنده حاجت، اسم فاعل ۱۵ - هندسه سحر دانی دانش جادوشناسی، تشبیه صریح ۱۶ - نقش زخارف: جلوه های فریبنده زندگی یا نمودهای بی بود، تشبیه صریح ۱۷ - سرای غرور: سرای فریبنده و بازبچه، باستقاره مراد دنیا ۱۸ - مشغوف: شیفته، اسم مفعول از مشغف بفتح اول و دوم ۱۹ - نگارخانه شهوات: خانه پر نقش و نگار و آراسته خواهشهای نفس، تشبیه صریح ۲۰ - انگبین حرص: شهد آز، تشبیه صریح ۲۱ - شاخسار امل: شاخ درخت آرزو، استعاره مکبیه - شاخسار: اسم مرکب از شاخ + سار پسوند مکان بمعنی جای انبوهی شاخه ها یا درختان نظیر کوهسار.

ازدهای اجل ۱ را زیر پای خویش گشاده کام نبیند و زین لهم الشيطان ما كانوا يعملون ۲ بر ناصیه ۳ حال او نویسی تا کافه ۴ خلایق ۵ او را از کفاف ورزی ۶ و عفاف جوئی ۷ بدنی مشغول ببیند. چون تو باظهار معایب ۸ و افشاء ۹ مثالب ۱۰ او زبان بگشائی، ترا صدیق کنند و ازو برگردند و بازار دعوتش کند شود. ساو پای را این فصل از غرض دورتر نمود ۱۱ و بصواب نزدیک تر؛ پس گفت: نیکو رای زدی ۱۲ و راست راهی ۱۳ نمودی.

اِذَا نَحْنُ اَدْلَجْنَا وَاَنْتَ اِمَامُنَا كَفَى لِمَطَايَا نَا بَلْقِيَاكَ هَادِيَا ۱۴

اکنون رای من آنست که در مجمعی عام بنشینم و با او در اسرار علوم و حقایق اشیا سخن رانم تا او در سؤال و جواب من فروماند و عورت جهل ۱۵ او بر خلق کشف کنم، ۱۶

۱ - ازدهای اجل: مار گزنده بزرگ مرگ، تشبیه صریح ۲ - زین ...: جزئی است از آیه ۴۳ سوره انعام (۶)، آنچه میکنند اهریمن بر آنان یاراست و نیکو جلوه داد. ۳ - ناصیه: موی پیشانی و مجازاً بمعنی پیشانی و جبهه ۴ - کافه: همه ۵ - خلایق: آفریدگان جمع خلیقه بمعنی مخلوق ۶ - کفاف ورزی: بروزگذار یا روزی و قوتی که آدمی را از خواهندگی بی نیاز دارد پرداختن و خرسند شدن ۷ - عفاف جوئی: بفتح اول خواستار پاکدامنی شدن ۸ - معایب: نقایص و کاستیها جمع معاب و معابه بفتح اول است ولی بجای این دو کلمه بیشتر در سیاق فارسی عیب بکار می رود کسه جمع آن عیوب است ۹ - افشاء: آشکار کردن، مصدر باب افعال از مجرد فشو بر وزن علو بمعنی آشکار شدن و پراکنده گشتن ۱۰ - مثالب: بفتح اول و کسر چهارم کاستیها و نقیصه ها جمع مثلبه بر وزن مرحله - بازار دعوت: تشبیه صریح - معنی جمله: بازار دعوت وی بآیین حسق ناروان و کاسد شود ۱۱ - نمود: بنظر رسید، بوجه لازم بکار رفته ۱۲ - نیکو رای زدی: درست اندیشیدی؛ نیکو قید و وصف و روش ۱۳ - راست راه: طریق مستقیم و درست، تقدیم صفت برای تاکید در وصف ۱۴ - اذا ...: چون مادر شب راه سپریم و تو پیشوای ما باشی، دیدارت برای راهنمایی کاروان ما بس است؛ بیت از بحر طویل است ۱۵ - عورت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شرمگاه - عورت جهل: تشبیه صریح، تشبیه نادانی است باندام شرم آدمی و در اینجا مراد جهل پنهان است ۱۶ - کشف کنم: برهنه و آشکار کنم.

آنکه خون او بریزم که اگر کشتن او بر تمهید این مقدمات که تومیگوئی، موقوف ۲ دارم، جز تضييع روزگار نتیجه ندهد و روی بدستور مهتر آورد که خاطر تو در اعمال ۳ این اندیشه چه می بیند؟ گفت: چون کاری بین طرفی النقیض ۴ افتد، حکم در آن قضیه بر یک جانب کردن و از یک سو اندیشیدن اختیار ۵ عقل نیست، عسی ان ککرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تجبوا شیئا و هو شر لکم ۶. بسا خطاها که وهم بصورت صواب در نظر آورد و بسا دروغها که خیال در لباس راستی فرا نماید ۷، چنانکه پسر احوال میزبان را افتاد. گاوپای پرسید که چگونه بود آن داستان؟

داستان پسر احوال ۸ میزبان

دستورگفت: شنیدم که وقتی مردی بود، جوانمرد پیشه ۹، مهمان پذیر، عنان گیر ۱۰،

۱ - تمهید: گستردن و آماده کردن و هموار نمودن، مصدر باب تفعیل از مجرد مهد بمعنی گستردن
 ۲ - موقوف: باز بسته و باز ایستانده و باز داشته، اسم مفعول از وقف ۳ - اعمال: در کار آوردن یا بکار بستن، مصدر باب افعال ۴ - بین...: میان دو کرانه یا دو حد نقیض - نقیض بفتح اول و کسر دوم مخالف و باز گونه، باصطلاح منطق حمل دو محمول است بر یک موضوع بی رعایت شروط هشتگانه یا وحدات ثمانیه، چنانکه بگویند فلان چیز هم هست و هم نیست
 ۵ - اختیار: در اینجا بمعنی برگزیده و مختار، اسم (مصدر) بجای صفت برای تأکید در وصف ۶ - عسی...: جزئی است از آیه ۲۱۴ سوره بقره (۲) بسیار بود که تو کاره باشی چیزی را و آن ترا بهتر بود و باشد که تو چیزی دوست داری و ترا آن برتر بود (ص ۱۷۴ ج ۲ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی) ۷ - فرانماید: نمودار سازد و نشان دهد ۸ - احوال: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم لوج، کاج و دوین، صفت مشبهه بر وزن افعال از حول بفتح اول و دوم ۹ - جوانمرد پیشه: رادخوی، صفت مرد، همچنین است حال صفت های پس از آن، جدا جدا آوردن صفتها برای اهتمام بذکر یکایک آنهاست نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۸ همین کتاب ۱۰ - عنان گیر: در اینجا مراد آنکه لگام بارگیر (= مرکب) مسافر را بگیرد و او را از رفتن بازدارد بکنایه مهمان نواز، صفت فاعلی.

کیسه پرداز ۱، غریب نواز؛ همه اوصاف حمیده ذات او را لازم ۲ بود مگر احسان که متعدی ۳ داشتی و همه خصلتی شریف در طبع او خاص بود الا انعام که عام ۴ فرمودی، خرج ۵ او از کیسه کسب ۶ او بودی نه از دخل مال مظلومان چنانکه اهل روزگار راست، چه ۷ دودی از مطبخشان آنگه بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان ۸ زنند و نانی بر خوانچه ۹ خویش آنگه نهند که آب در بنیاد خانه صد بی گناه بندند؛ مثنی نمک بدیگشان آنگه رسد که خرواری بر جراحت درویشان افشانند، دو چوب هیمه ۱۰ با تشد انشان ۱۱ وقتی در آید که دو بست چوب دستی بر پهلو عاقران مالند ۱۲. کرام ۱۳ عالم رسم افاضت ۱۴

۱ - کیسه پرداز: کسی که همیان زر و سیم خود را برای پذیرایی مهمانان تهیه سازد ۲ - ملازم: لازم و پیوسته ۳ - متعدی: از حد در گذرانده، اسم فاعل از مجرد عدوان ۴ - عام: فراگیر، اسم فاعل از عموم - معنی چند جمله: همه خوبیهای ستوده ملازم نفس وی بود (= با ذات او پیوندی جدایی ناپذیر داشت) جزئیکی کردن که اثر آن بدیگران میرسد (= متعدی بود) و هر منشی بزرگ و ویژه سرشت او بود امانعت بخشیش همه را فرا میگرفت ۵ - خرج: هزینه ۶ - کیسه کسب: جیب روزی جستن و طلب؛ استعاره مکئیه ۷ - چه: حرف ربط برای تعلیل ۸ - مسلمان: پیرو آئین اسلام، این کلمه در سیاق فارسی با الف و نون جمع مسلم بوده است و سپس با تفسیری در تلفظ بمعنی مفرد بکار رفته و دوباره جمع بسته شده است (مسلمانان) ۹ - خوانچه: طبق و سفره، مرکب از خوان + چه پسوند تصغیر ۱۰ - چوب هیمه: چوب ویژه سوخت، اسم مرکب از ترکیب اضافی بک اضافه ۱۱ - آتشدان: آتشخانه و منقل ۱۲ - مالند: کوبند ۱۳ - کرام: بکسر اول جمع کریم بمعنی راد و جوانمرد ۱۴ - افاضت: ریختن و روان کردن، مصدر باب افعال، مجازاً اینجا بمعنی گستردن.

کرم خاصه در ضیافت ۱ ازو آموختندی. آن گره ۲ که سفلگان وقت نزول مهمان در ابروی آرند، او در نقش کاسه و نگار خوانچه مطبخ داشتی و آن سرکه که بخیلان ۲ بهنگام ملاقات واردان در پیشانی آرند، او را در ابای سکا ۲ بودی.

و یكادُ عندا لجدبِ یجعلُ نفسهُ حَبَّ القری حطباً علی التیرانه

وقتی دوستی عزیز در خانه او نزول کرد؛ با انواع اکرام و بزرگ داشت قدم ۶ پیش باز رفت و آنج مقضای حال بود از تهنده و دلجوئی تقدیم نمود. چون از تناول ۹ طعام بپرداختند، میزبان بر سبیل اعتذار ۱۰ از تعذر ۱۱ شراب حکایت کرد و گفت: شک نیست

خواهی، مصدر باب افتعال ۱۱ - تعذر: دشواریاب شدن.

که آئینه زنگار خورده عیش ۱ را صیقلی ۲ چون شراب نیست و طبع مستوحش ۳ را میان حریفان ۴ وقت که بقای صحبت ایشان را همه جای بشیفة شراب شاید خواند و وفای عهد ایشان را بسفینه ۵ مجلس، از مکاره ۶ زمانه مونسی ازو به نشین تر ۷ نه.

أدرها و قیت الدائرَاتِ فانها رَحَى طابما دارت علی الهمم والحزن
ولستُ أحبُّ السكرَ إلا لانه یخدرنی کبلا احس اذی المحن ۸

و با این همه از آنج درین شبها با دوستان صرف کرده ایم، يك شیشه صرف ۱۰ باقیست؛ اگر رغبتی هست تا ساعتی بمناولت ۱۱ آن تزجیه ۱۲ روزگار کنیم. مهمان گفت: والوجود

۱ - آئینه زنگار خورده عیش: آئینه زنگ زده خوشدلی و شادی، تشبیه صریح
۲ - صیقل: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زداپنده و روشنگر ۳ - مستوحش: اندوهگین و پژمان، اسم فاعل از استیجاش مصدر باب استعمال از مجرد وحشت، صفت طبع
۴ - حریف: هم پیشه و همکار، مراد هم پالگان بزم یا همکاران باده نوشی ۵ - سفینه: بفتح اول جنگ یا جنگ، بیاض بزرگ یا دفتر شعر ۶ - مکاره: بفتح اول و کسر چهارم جمع مکروه بمعنی ناخوش و ناپسند ۷ - به نشین تر: خوش حرفتر، نیکو معاشرت تر، صفت سنجشی - معنی چند جمله: در میان هم پالگان بزم که دوام همنشینی آنان را در هر جا بمینای می مانند توان کرد (که بانندک زمان تهی گردد) و پیمان بسر بردن آنان را چون دفتر شعری توان شمرد (که از آن ترانه ای بر خوانند و پس از آن بکناری افکنده شود) برای آرام بخشیدن دل اندوهگین در برابر پیش آمدهای ناخوش آیند روزگار همدمی از باده خوش حرفتر و آمیزگار تر یافت نشود ۸ - ادرها...: ای که از رویدادهای بسدایمن بمانی، جام را بگردش آور، چه جام آسیائی است که پیوسته بر اندوه و غم گردد و آن را فرسوده سازد، مستی را دوست ندارم جز برای آنکه بر من پرده بی خبری میکشد تا آزار رنجها در دنیا بم؛ بیت از بحر طویل است
۹ - صرف کرده ایم: بکار برده و نوشیده ایم ۱۰ - يك شیشه صرف: يك شیشه شراب ناب و خالص، صرف صفت جانشین موصوف ۱۱ - مناولت: بیکدیگر دادن و از یکدیگر گرفتن، مصدر باب مفاعله ۱۲ - تزجیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم راندن و گذراندن، مصدر باب تفعیل از مجرد زج و بفتح اول و سکون دوم بمعنی روان شدن.

۱ - ضیافت: بکسر اول مهمانی و مهمان شدن و مهمانی خواستن - معنی چند جمله: تا خانه چند مسلمان را با تش ستم نسوزند، دیگی برای مهمانی درویشان بر بار نهند و تا باسیل بیداد خانه صد بیگناه را از پایه نیندازند، یکنان برای پذیرایی خواهندگان بر سفره نگذارند و تا خرواری نمک بر ریش ناتوانان نپاشند، یکمشت از آن برای اطعام بنویان در دیگ نریزند و تا آنگاه که صد زخم چوب بر پهلوی ضعیفان نزنند، دوباره هیزم در تا بخانه برای گرم کردن تهیدستان در ایام سرما نیفکنند. جو انمردان جهان آئین کرم گستر بی ویژه در پذیرایی مهمان ازوی فرامیگرفتند
۲ - گره: بکسر اول و دوم چین - معنی جملهها: شاید مراد این باشد که در نقش و نگار کاسه ها و آلات خوان جو انمرد مهمان نواز دیده میشد نه چون فرومایگان بر پیشانی وی؛ بکنایه یعنی باروی گشاده از مهمانان پذیرایی میکرد ۳ - بخیل: بفتح اول زفت - سرکه در پیشانی آوردن: بکنایه ترش روئی و تند خوئی کردن است ۴ - ابا: بکسر اول آتش - سکا: آتش سرکه مخفف سرکه با و از این گونه است شوربا، زیره با و جو با یا آتش جو ۵ - و یکاد...: نزدیک آمد که در تنگسالی از میهمان دوستی جان خود را هیزم آتش ضیافت (= نار القری) سازد و بسوزد؛ بیت از بحر کامل است. ۶ - قدم: بضم اول باز آمدن و پیش آمدن ۷ - پیش باز: پذیره و استقبال ۸ - تعهد: تیمار داشت و پرستاری و نیکو داشت ۹ - تناول برگرفتن و خوردن، مصدر باب تفاعل از مجرد نول بفتح اول بمعنی دادن ۱۰ - اعتذار: پوزش خواهی، مصدر باب افتعال ۱۱ - تعذر: دشواریاب شدن.

بِالْمَوْجُودِ غَايَةَ الْجُودِ ۱ ، حکم تراست . میزبان پسر را فرمود که برو و فلان شیشه که فلان جای نهادست ، بیار . پسر بیچاره بحول ۲ چشم و خیل ۳ عقل مبتلی بود ، برقت ؛ چون چشمش بر شیشه آمد ، عکس ۴ آن در آینه کز نمای ۵ بصرش ۶ دو حجم ۷ نمود ۸ . بنزدیک پدر آمد که شیشه دو است ، کدام یک آرم ؟ پدر دانست که حال چیست ، اما از شرم روی مهمان عرقش بر پیشانی آمد تا مگر او را در خیال آید که بدیگر یک ۹ ضنت ۱۰ کردست و برکت ۱۱ رای و نزول همت ۱۲ او را منسوب دارد . هیچ چاره ندانست ، جز آنک پسر را گفت : از دو فسانه ۱۳ یکی بشکن و دیگر بیار . پسر بحکم اشارت ۱۴ پدر سنگی بر شیشه زد ، بشکست ؛ چون دیگری ۱۵ نیافت ، خایب ۱۶ و خاسر ۱۷ باز آمد و حکایت حال باز گفت . مهمان را معلوم شد که آن خیل در بصر ۱۸ پسر بود نه ۱۹ در نظر پدر . این فسانه از بهر آن گفتیم تا بدانی که حاسه ۲۰ بصر با آنک در ادراک اعیان ۲۱ اشیا سلیم تر ۲۲ حواسست از مواقع غلط ایمن نیست حاسه بصیرت که از حواس باطن در پس حجابهای

۱ - والجود : دست بخشش بدانچه در دست است برگشادن نهایت راد مردی است
 ۲ - حول: بفتح اول و دوم دوینی، کاژی ۳ - خیل: بفتح اول و فتح دوم تباهی و دیوانگی و نقص
 ۴ - عکس: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی بمعنی فروغ و پرتوی که از جسمی نورانی نمایان شود ، در اصل بمعنی بازگوه کردن و برگردانیدن ۵ - کژنما : کج نشان دهنده ، صفت آینه
 ۶ - آینه... بصر: تشبیه صریح ۷ - حجم: بفتح اول و سکون دوم اندازه جسم یا گنج آن ۸ - نمود: بنظر رسید - معنی دو جمله: چون بشیشه نگاه کرد از فروغ آن در آینه کج بین چشمش صورت دوشیشه نمودار شد ۹ - بدیگر یک : بیک شیشه دیگر ۱۰ - ضنت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح زفتی و بخل ۱۱ - رکت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح سستی ۱۲ - نزول همت: پستی همت ۱۳ - دو گانه : شیشه های دو گانه ، صفت جانشین موصوف ۱۴ - بحکم اشارت: بموجب فرمان و دستور ۱۵ - دیگری: شیشه دیگر ، صفت جانشین موصوف
 ۱۶ - خایب و خائب : نومید ، صفت مشبهه بوزن اسم فاعل از خبیت بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ۱۷ - خاسر : زیانکار ، اسم فاعل از خسران - خائب و خاسر : در اینجا قید حالت و روش ۱۸ - بصر: بفتح اول و دوم دیده ۱۹ - نه : حرف ربط برای عطف در نفی
 ۲۰ - حاسه: دریا بنده و حس کننده جمع آن حواس - حاسه بصیرت : نیروی بینش - ۲۱ - اعیان : جمع عین بمعنی نفس ۲۲ - سلیم تر: درست تر .

او هام و خیالات می نگردد ، از موارد صواب و خطا چگونه خالی تواند بود ؟ می باید که بصری اندیشه ۱ ژرف درین کار نگه کنی و بی تأمل و تثبت ۲ قدم در راه این عزیمت ۳ نهی که آفریدگار ، جل و علا ، با آنک از جمله جواهر حیوانات ۴ جوهر آدمی را مطهر تر ۵ آفریدست و بهره دانائی و تیز بینی و هوشمندی ، ایشان را بیشتر داده و بهر یک ستاره از ستارگان علوی ۶ و سفلی نگهبان احوال کرده تا همچنانک دایمان طفل را پرورند ، او را در حضانه ۷ تربیت می دارد و می پرورد و هر یک را فرشته از عالم قدس ۸ ملکوت ۹ آموزشگار گردانیده و لوح تفهیم ۱۰ و تعلیم در پیش نهاده ، چنانک در صفت بهترین موجودات ۱۱ می آید ، علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی ۱۲ ، ولیکن چون از پی هوی ۱۳ قدمی فرا نهند ۱۴ ، اسیر مادیان شوند و مسخر و مقهور ما گردند ، پس ماکه سرشت جوهر از دود تیره مظلم ۱۵ و جهل مرکب ۱۶ داریم ، اگر زمام دل بدست

۱ - صرف اندیشه : اندیشه درست و پاک ، صفت مقدم و موصوف ۲ - تثبت : درنگ و زویدن ، مصدر باب تفعیل از مجرد ثبات ۳ - عزیمت: آهنگ و قصد ۴ - جواهر حیوانات: گهرهای جانوران یا جوهرهای جانداران ۵ - مطهر : پاک و پاکیزه گردانیده ، اسم مفعول از تطهیر ۶ - ستارگان علوی و سفلی : اختران آسمان برین و فرودین ، مراد از آسمان برین فلک هفتم و آسمان فرودین فلک یکم است و اشارتی دارد بدین اعتقاد دیرینه که بازادن هر کس اختری نودر آسمان پدیدار میشود که پرورنده و نگاهبان وی خواهد بود ۷ - حضانه : بکسر اول دایگی کردن و پرورش دادن ۸ - قدس: بضم اول و سکون دوم پاک ، صفت عالم ۹ - ملکوت: بفتح اول و دوم بزرگی و چیرگی خداوند ۱۰ - لوح تفهیم : تخته فهمانیدن و در آموختن ، تشبیه صریح ۱۱ - بهترین موجودات : بهین هستی یافتگان یا سرور کائنات ، بکنایه حضرت محمد فرستاده خدا ۱۲ - علمه ... آیه ۵ و ۶ سورة نجم (۵۳) ، آموخت او را (محمدا را) سخت نیرومند صاحب قوت (= جبرئیل) ، پس راست و برابر شد (حضرت محمد با جبرئیل) در علم بوحی (یا آنکه در قوت صعود برابر شدند) نقل باختصار از صفحه ۳۳۶ ج ۱۰ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی ۱۳ - هوی: خواهش نفس ۱۴ - فرانهند: پیش گذارند ۱۵ - مظلم: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم تاریک ، صفت از اظلام مصدر باب افعال ۱۶ - جهل مرکب : نادانی بسیار ، موصوف و صفت ، وصف کسی است که نداند و از نادانی خود آگاه نباشد .

هوی دهیم و دست از تفکر و تانی باز داریم، چه حال باشد و با آدمی که این همه عادت ۱ و آلت دارد و بچندین خصال متصفست ۲، چگونه برآئیم؟ اَخُو الظَّمَاءِ اَعْنَى بِاللَّيْلِ ۳، می ترسم که ازین مهتری و برتری جستن شمارا بتری ۴ افتد، چنانک آن مرد مهمان با خانه خدای ۵ گفت. گاوپای پرسید که چگونه بود آن داستان؟

داستان مرد مهمان با خانه خدای

دستور گفت: شنیدم که برزگری ۶ بود، شبی از شبهای زمستان که مزاج هوا افسرده بود و مفاصل ۷ زمین درهم افسرده، سیلان ۸ از مدامع ۹ سیلان ۱۰ منقطع شده و سیل از اطراف

۱ - عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و برگ ۲ - متصف: ستوده، صفت (اسم فاعل) از ا تصاف مصدر باب افتعال از مجرد وصف - معنی چند جمله: ما دیوان که گوهر ذاتیمان تاریکی و تیرگی و نادانی است، اگر برپی خواهشهای سرکش خود رویم و نیندیشیده بکاری دست ز نیم، در برابر آدمی که ساز و برگ دانش و بینش دارد، تاب نتوانیم آورد؛ استفهام مجازاً مفید نفی ۳ - اَخُو ...: کسی که در روز چشمش نیک نمی بیند، ناچار در شب کور است؛ مثلی است درباره کسی که تدبیرش بخطر رود و گرفتارماند ۴ - بتری: مخفف بدتری ۵ - خانه خدا: خدای خانه یا صاحب خانه و از این قبیل است کشور خدا بمعنی پادشاه و ده خدا بمعنی رئیس ده ۶ - برزگر: کشاورز مرکب از برز (= کشت) + ی + گرسوند فاعلی «ی» میان برز و گر برای آسانی تلفظ آورده میشود ۷ - مفاصل: بندها جمع مفصل اسم مکان از فصل ۸ - سیلان بفتح اول و دوم روان شدن، در اینجا بمعنی سیل بکاررفته ۹ - مدامع: بفتح اول و کسر چهارم جایگاهها و مجاری اشک و مجازاً بر چشم نیز اطلاق میشود جمع مدمع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ۱۰ - سیلان: بفتح اول و دوم کوهی است معروف در آذربایجان؛ میان سیلان و سیلان جناس خطمر اعانت شده.

عیون ۱ بر طبقات زجاجی ۲ افتاده و مسام ۳ جلد زمین بمسامیر ۴ جلیدی ۵ درهم دوخته، آب جامد چون دست ممسکان از افاضت ۶ خیر بسته، هوای بارد ۷ از دم سفلمان ققاع ۸ کشوده.

و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها
و تری طیور الماء فی و کناها

۱ - عیون: بضم اول چشمه ها جمع عین ۲ - زجاجی: بضم اول آبگینهئی، صفت نسبی از زجاج؛ مراد از طبقات زجاجی با ستاره زمینهای یسج بسته ۳ - مسام: بفتح اول سوراخهای بن موهای بدن جمع مسم بفتح اول و دوم و تشدید سوم است و جمع الجمع آن بصورت مسامات (نگاه کنید بمعیار اللغة) ۴ - مسامیر: بفتح اول و کسر چهارم میخها جمع مسمار ۵ - جلیدی: بفتح اول یخی، صفت نسبی از جلید، مسامیر موصوف ۶ - افاضت: جاری کردن و فیض بخشیدن ۷ - بارد: سرد، صفت (اسم فاعل) از برودت ۸ - ققاع: بضم اول و تشدید دوم شراب جو (= آبجو) یا مویز - ققاع کشودن: لاف زدن و نازش نمودن... (نقل از برهان قاطع) - معنی چند جمله: یکشب از شبهای زمستان که طبع هوا بسیار سرد بود و بندهای پیکر زمین سخت درهم کشیده و بهم بسته و سیلاب از گوشه چشم کوهساران از رفتار فرومانده و ریزش آب از پیرامون چشمه ساران بر لایه های یخ باز ایستاده و سوراخهای پوسته زمین بمیخهای یخ بیکدیگر پیوسته و آب افسرده و یخ بسته مانند دست بخیلان بهنگام بخشش از روانی بازمانده و هوای سرد زمستان با دم سرد فرومایگان هممنفسی نموده و لاف برابری زده بود... ۹ - وتری...: پرندگان آبی را در آشیانه چنان بینی که (از سرما) سوزش آتش و یابزن را برمی گزینند و چون ته جرعه جام را بر هوا افشانی، رشته هائی از عقیق بتو باز میگردد؛ بیت از بحر کامل است، حمیدی بی بی بهمین مضمون در مقامات آورده است:

گر جرعه های جام بر اندازی از هوا آید هزار عقد عقیقین بر تو بساز

در چنین حالتی دوستی بخانا او نزول کرد، آنچه رسم گرامی داشت ۱ اضیافت ۲ بجای آورد و ماحضری ۳ که بود پیش بنهاد؛ بکار بردند ۴ و آتشی خوش بر افروختند و از لطاف محاورات و مفاکحات ۵ فواکه ۶ روحانی با ریحانی ۷ زمستانی برهم آمیختند و صیرفی طبع ۸ در رغبت قلب الشتاء ۹ هر ساعت این ابیات میخواند:

بی صرفه ۱۰ در تنور کن آن ز صرف را
گو شعلها بصره و عوا ۱۱ برافکنند

۱ - گرامی داشت: بزرگداشت یا عزیز داشتن، مصدر مرخم است که بصورت اسم بکار میرود ۲ - اضیاف: بفتح اول و سکون دوم مهمانان جمع ضیف ۳ - ماحضر: آنچه آماده و فراهم باشد، بکنایه خوردنی حاضر و آماده و بی تکلف، جمله مؤول باسَم، مرکب از مای موصوله و حضر فعل ماضی، و از این گونه است ماجری و مافات ۴ - بکار بردند: صرف کردند و خوردند ۵ - مفاکحات: جمع مفاکهه مصدر باب مفاعله بمعنی خوش منشی کردن و لاغ نمودن یا مطایبه ۶ - فواکه: بفتح اول و کسر چهارم میوه‌ها جمع فاکهه - فواکه روحانی: میوه‌های روح پرور، باستعاره مراد سخنان لطیف و جان بخش ۷ - ریحانی: بفتح اول و سکون دوم باده ناب خوشبو - ریحانی زمستانی: شراب ویژه زمستان، موصوف و صفت - معنی جمله: گوئی از لطف گفتار و خوش منشی میوه‌های روح پرور سخن را با باده ناب زمستانی آمیخته کرده نوشیدند ۸ - صیرفی: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم صراف، سره کننده سیم و زر - صیرفی طبع: صراف قریحه، تشبیه صریح ۹ - قلب الشتاء: مراد مقلوب و شتاء است که بقاعده قلب (باژگونه کردن کلمه) آتش میشود، در این صورت بهتر است که «الشتاء» بدون الف و لام در سیاق فارسی آید - معنی جمله: صراف قریحه بسبب گرایش طبع بقلب شتاء (= آتش) هر وقت این بیتها را میسرود... ۱۰ - صرفه: بفتح اول و سکون دوم در عربی مصدر مره است از صرف و در سیاق فارسی بمعنی سود و نفع و پیشی و سبقت بکار رفته و نیز نام منزلی از منازل بیست و هشت گانه ماه در آسمان ۱۱ - عوا: بفتح اول و تشدید دوم نام یکی از منازل قمر (نیز نگاه کنید به صفحه ۱۴۲۳ کشف اصلاحات الفنون تهنوی)

طاوس ۱ بین که زاغ ۲ خورد و آنگه از گلو
تا و رس ریزهای ۳ منقی ۴ برافکنند
پس بحکم مباسطت ۵ و مخالطتی ۶ که در سابق رفته بود، مهمان و برزینگر و کدبانو
هرسه بر سر تنور نشستند. کدبانو را در محاذات عورت شکافی از سراویل ۷ پدید آمد،
مهمان دزدیده نگاه میکرد و خاموش می بود. شوهر وقوف یافت، اندیشه کرد که اگر
بگذارد ۸، مهمان می بیند و پرده صیانت ۹ دریده شود؛ چوبکی ۱۰ برداشت و آهسته
می برد تا بر اندام او نهد مگر انتباهی ۱۱ یابد. مهمان میدانست، در اثنا حکایت هر وقت
ببانه این عبارت تلقین ۱۲ میکرد که نباید که بتر کنی ع، ایاک اعنی فاسمعی یا جاره ۱۳،
و ۱۴ شوهر از نکته سخن غافل. ناساه سر چوب بر موضع مخصوص آمد، زن در لرزید

۱ - طاوس: پرندۀ زیبای معروف، در اینجا باستعاره مراد آتش است که در هنگام سوختن و بر افروختن
از رنگارنگی بطاوس ماند ۲ - زاغ: پرندۀ سیاه رنگ مشهور، باستعاره مقصود زغال است ۳ -
گاورس: بفتح و او و سکون داء ارزن و مراد از گاورس ریزها باستعاره ستاره های آتش یا جرقه‌ها است
۴ - منقی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم و الف مقصوده در آخر پاك کرده یا پاك شده،
اسم مفعول از تنقیه - معنی دو بیت: هیزم را بی پروای سود و زیان در تنور افکن تا زبانه‌های
آتش بمنزله‌های دو گانه ماه (صبره و عوا) سر بر کشد. طاوس نگارین آتش را بنگر
که زاغ زغال را فرو میرد و از گلوگاه ارزنهای خرد تا بپاك (اخگرها) را بیرون میاندازد؛
بیت از بحر مضارع است و از قصیده معروف خاقانی بمطلع: رخسار صبح پرده بعمدا
برافکنند... نگاه کنید بصفحه ۱۳۳ دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی ۵ - مباسطت:
بگستاخی یا گشاده روئی با کسی رفتار کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد بسط ۶ -
مخالطت: آمیزش و خلطه داشتن، مصدر باب مفاعله ۷ - سراویل: بفتح اول و کسر
چهارم ازار یا تبتان جمع سروال بکسر اول معرب شلوار ۸ - بگذارم: رها کنم
۹ - پرده صیانت: حجاب عفت و پارسائی و خویشتن داری، تشبیه صریح ۱۰ - چوبک:
چوب خرد، ک پسوند تصغیر ۱۱ - انتباه: آگاهی و هشاری، مصدر باب افتعال
۱۲ - تلقین: فهماندن، فراگو کردن و فراگفتن، مصدر باب تفعیل ۱۳ - ایاک... ترا
قصه میکنم، پس بشنو ای همسایه زن؛ نظیر مثل فارسی «در بتو میگویم، دیوار تو بشنو»
۱۴ - و: حرف ربط، و او حالیه، جمله پس از آن جمله حالیه است بحدف فعل ربطی «بود»

و بادی از مخرج رهاکرد؛ خجالت حاصل آمد و ندامت بر آن حرکت سود نداشت. این فسانه از بهر آن گفتم تا چاره این کار همه از یک طرف نیندیشی و حکم اندیشه بر یک جانب مقصور نگردانی. گاو پای گفت: شنیدم آنچه گفتمی و در نصاب ۲ حق قرار گرفت لیکن بمهارت هنر و غزرت ۲ دانش و یاری خرد و حصافت ۴ بر خصم چیرگی توان یافت، چنانکه موش بر مار یافت. دستور پرسیده که چگونه بود آن داستان؟

داستان موش و مار

گاو پای گفت: شنیدم که وقتی موشی در خانه توانگری خانه گرفت و از آنجا دری در انبار برد و راهی بباغ کرد و مدتها ب فراغ دل ۶ و نشاط طبع در آنجا زندگانی میکرد و بی غوائل ۷ زحمت متعرضان بسر می برد.

هرگو بسلامتت ۸ و نانی دارد وز بهر نشستن آشیانی ۹ دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم ۱۰ کسی گوشاد بزی ۱۱ که خوش جهانی ۱۲ دارد

و آنک در پناه سایه حصن امن ۱۳ با کفایت نعمت ۱۴ نشستن در چار بالش ۱۵ خرسندی

۱ - مقصور: منحصر، اسم مفعول از قصر ۲ - نصاب: بکسر اول اصل و مرجع و آن اندازه از مال که زکوة بر آن واجب آید ۳ - غزرت: بفتح اول بسیاری و فراوانی ۴ - حصافت: بفتح اول استواری خرد ۵ - دری در انبار برد: دری بانبارگشود ۶ - فراغ دل: آسودگی خاطر ۷ - غوائل زحمت: بلای انبوهی و ازدحام، تشبیه صریح ۸ - بسلامت: تندرست، صفت، ترکیب شده از پیشوند واسم ۹ - آشیان: لانه، مجاز مرسل ذکر خاص و اراده عام (خانه) ۱۰ - مخدوم: سرور، مولی، اسم مفعول از خدمت ۱۱ - بزی: زندگی کن ۱۲ - خوش جهان: صفت و موصوف - رباعی است منسوب به خیام و از بحر هزج ۱۳ - حصن امن: دژ ایمنی و آسودگی از رنج و آسیب، تشبیه صریح ۱۴ - کفایت نعمت: کافی بودن خواسته و فراهم بودن رزق ۱۵ - چار بالش: چهارمتمکی (= متکا)، مسند شاه و بزرگان - چار بالش خرسندی: مسند قناعت، تشبیه

میسر دارد ۱ و بر سر این ۲ فضله طمع ۳ جوید، سزاوار هیچ نیکی نباشد.

اِذَا الصِّحَّةُ وَالْقُوَّةُ ةُ بَاقِي لَكَ وَالْأَمْنُ
وَأَصْبَحْتَ أَخَا حُزْنٍ فَلَا فَارَقَكَ الْحُزْنَ ۴

روزی ماری ازدها بیکر با صورتی سخت منکر ۵ از صحرای شورستان لب تشنه ۶ و جگر - تافته ۷ بطلب آبشخور ۸ در آن باغ آمد و از آنجا نذر ۹ بر خانه موش کرد، چشمش بر آن آرام جای ۱۰ افتاد، دری چنان ۱۱ در ۱۲ بستان سرای ۱۳ گشاده ۱۴ که در امن ۱۵ و نزهت ۱۶ از روضه ارم ۱۷ و عرصه حرم ۱۸ نشان داشت، با خود گفت:

۱ - میسر دارد: با آسانی فراهم دارد ۲ - بر سر این: افزون بر این، بر سبزی ۳ - فضله: بفتح اول و سکون دوم افزونی و بقیه و زائد مانده - فضله طمع افزونی از تشبیه صریح ۴ - اِذَا ...: چون تندرستی و نیرو و ایمنی ترا بر جای باشد و با آن حال هنوز غمناک باشی، پس غم از تو جدا مباد؛ بیت از بحر هزج است ۵ - منکر: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم زشت، اسم مفعول از انکار، صفت صورت است و سخت قید منکر ۶ - لب تشنه: تشنه لب، حال برای مار ۷ - جگر تافته: سوخته جگر، عطف بر لب تشنه ۸ - آبشخور: آب خورد، اسم مرکب از چشمه یا جایی که مردم و جانوران از آن آب نوشند ۹ - گذر ... کرد: گذشت، فعل مرکب، بهترست میان دو بخش فعل مرکب جدائی نیفتد و گفته شود «از آنجا برخاسته موش گذر کرد» ۱۰ - آرام جای: جای آسایش و آرامش، اسم مرکب ساخته شده از اضافه مقلوب ۱۱ - دری چنان: چنان دری، موصوف و صفت ۱۲ - در: حرف اضافه بمعنی بسوی ۱۳ - بستان سرای: سرابستان، اسم مرکب ساخته از دو اسم، مقصود خانه بزرگی که در باغی دلگشا باشد ۱۴ - گشاده: گشوده بود یا باز بود، جمله حالیه بحذف «بود» ۱۵ - امن: ایمنی و آسودگی ۱۶ - نزهت: بضم اول پاکیزگی و خوشی و دوری از ناخوشی و بدی ۱۷ - روضه: بفتح اول و سکون دوم باغ - ارم: بکسر اول و فتح دوم بهشت شادان و یا ارم ذات الهماد است که شادان پسر عاد میان حضرموت و صنعا بنا کرد و چون خواست که پادشاه آن نهد عزرائیل بفرمان یزدان جانش بگرفت ۱۸ - عرصه حرم: ساحت کعبه.

روزی نگر که طوطی جانم ۱ سوی لب ت بر بوی پسته ۲ آمد و برشکر ۳ افتاد
 مار آن کنج خانه عافیت ۴ یافت ، بر سر کنج مراد بنشست و سر بر پای سلامت ۵ نهاد و
 حلقه وار ۶ خود را بر در گنج بست. آری ، هر کرا پای ۷ بگنج سعادت فرو رود ، حلقه
 این در زند ، اما طالبان دنیا ۹ حلقه در قناعت ۱۰ را بشکل مار می بینند که هر کس را
 دست جنبانیدن ۱۱ آن حلقه نیست ، لاجرم از سلوت ۱۲ سرای اقبال و دولت چون حلقه
 بر درند ۱۳ .

کسی که عزت زلت ۱۴ نیافت ، هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید ، هیچ ندید

مار پای افزار سیر ۱۵ و طلب باز کرد و باز افتاد ۱۶ ، آمَنُ مِنْ ظُبِّي الْحَرَمِ وَ آلفُ مِنْ

۱. طوطی جان : تشبیه صریح ۲ - بوی و بو : مجازاً بمعنی آرزو - پسته : باستعاره
 مراد دهان خندان خوبان ۳ - شکر : باستعاره لب نوشین - معنی بیت : رزق مرا بین
 که طوطی جانم بر آرزوی پسته دهانت پرواز آمد ولی بنوش لب رسید و شکر خا شد ؛
 بیت از بحر مضارع است . ۴ - خانه عافیت : سرای سلامت و دوری از گزند و آسیب ،
 تشبیه صریح ۵ - پای سلامت : قدم تندرستی ، استعاره مکثیه ۶ - حلقه وار : چنبر گونه ؛
 قید مشابهت ؛ در عبارت نلمیحی است باین افسانه که هر جا گنجی است ، اژدهائی
 پاسداری آن چنبر زده است تا جویندگان را از دست یافتن باز دارد . ۷ - هر کرا پای :
 پای هر که ، را حرف اضافه نشان مضاف الیهی ۸ - فرورود : درون شود ۹ -
 طالبان دنیا : دنیا جو بان و دنیا پرستان ۱۰ - در قناعت : در سرای خرسندی : استعاره
 مکثیه ۱۱ - دست جنبانیدن : توان حرکت دادن و بکنایه در کوفتن ۱۲ - سلوت :
 بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بی غمی و آسودگی و خوشی - سلوت سرای : اسم مرکب -
 سلوت سرای اقبال : تشبیه صریح ۱۳ - چون حلقه بردند : حلقه وار بیرون در می مانند
 و بدرود راه نمی یابند ۱۴ - عزت عزت : ارجمندی و احترام گوشه نشینی - معنی
 بیت : آنکه با رجمندی گوشه گیری دست نیافت ، گوئی بهیچ نرسید و آنکه دیدار خرسندی
 ندید ، گوئی دیدنی در جهان هیچ مشاهده نکرد ؛ بیت از بحر مجتث است . ۱۵ - پای افزار
 سیر : کفش سیر و حرکت ، استعاره مکثیه نظیر رکاب سیر ، نگاه کنید بصفحه ۱۴۴
 ۱۶ - باز افتاد : فرود آمد و بنشست .

حَمَامَةٌ مَكَّةَ ۱ . موش بخانه آمد ، از دور نگاه کرد ، ماری را دید در خانه خود چون
 دود سیاه پیچیده ۲ ؛ جهان پیش چشمش تاریک شد و آه دود آسا ۳ از سینه بر آوردن
 گرفت ۴ و گفت : یا رب ، دود دل ۵ کدام خصم در من رسید ۶ که خان و مان من چنین
 سیاه کرد ؟ مگر آن سیاهیهاست ۷ که من در خیانت با خاق خدای کرده ام یا دود آتش ۸
 که در دل همسایگان افروخته ام ، وَلَا يُرَدُّ بَأْسَهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمَجْرِمِينَ ۹ . القصه ۱۰ موش
 بدلی خسته و پشت طاقت ۱۱ از بار غبن ۱۲ شکسته ۱۳ پیش مادر آمد و از وقوع واقعه
 دست برد ۱۴ مار بر خانه و اسباب او ۱۵ حکایت کرد و از مادر در استرشاد ۱۶ طریق

۱ - آمَن ... : ایمن تر از آهوان پیرامون کعبه و آموخته و خوی گیرنده تر از کبوتر
 مکه (= کبوتران آسوده حال حرم) ۲ - چون دود سیاه پیچیده : پیچان یا حلقه
 بر حلقه مانند دودی تیره ، صفت مرکب ، مسند برای مار ۳ - آه دود آسا : آهی چون
 دود تیره ، موصوف و صفت ۴ - گرفت : آغاز کرد ۵ - دود دل : ناله دل یا آه سوزان ،
 استعاره مکثیه ۶ - در من رسید : در من گرفت و کارگر افتاد ۷ - سیاهی : باستعاره
 مراد تباهاکاری و بدکاری ۸ - دود آتش : استعاره مکثیه ، مراد دود آتش ستم
 ۹ - ولایرد ... : جزئی است از آیه ۴۹ سوره انعام ، باز داشته نشود عذابش از گروه
 ستمکاران ، ص ۷۴ ج ۵ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی ۱۰ - القصه : سخن کوتاه ،
 باری ، شبه حرف ربط ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۰ گلستان بکشوش نگارنده ۱۱ -
 پشت طاقت : کمر توان ، استعاره مکثیه ۱۲ - بارغبن : بار زیانکاری ، تشبیه صریح
 ۱۳ - پشت طاقت از بارغبن شکسته : حال یا قید حالت بمعنی ناتوان و بیتاب ۱۴ -
 دست برد : دلبری و قدرت و کار نمایان و چابکدستی ، در اینجا مراد بچابکدستی تاختن و
 حمله بردن ، بهتر است این اسم مرکب را بهم پیوسته نویسند ۱۵ - اسباب او : کالای
 خود ، گاه بجای ضمیر مشترك (خود) ضمیر شخصی بکار میرفت ، خاقانی فرماید :
 تا نگر پند این دو طفل جادو اندر مهد چشم زبیر دامن پوشم اژدهای جانفرسای من
 ۱۶ - استر شاد : راهنمایی خواستن و راه جستن ، مصدر باب استعمال از مجر در شد .

دفع از تغلب ۱ او مبالغتها نمود. مادر گفت: كُنْ كَالضَّبِّ يَعْرِفُ قَدْرَهُ وَيَسْكُنُ جِجْرَهُ وَلَا تَكُنْ كَالْجَرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَاكُلُهُ مَا يَجِدُهُ ۲؛ مگر بر ملك قناعت و كفايت زيادت طلبیدی و دست تعرض ۳ بگرد کرده ۴ و اندوخته دیگران یا زیدی ۵؟ برو مسکنی دیگر گیر و با مسکنت ۶ خویش بساز که ترا زور بازوی ماز نباشد و کمان کین ۷ او نتوانی کشید و اگرچ تو از سر ۸ سرتیزی ۹ بسردندان نیز مقروری ۱۰، هم دندان ۱۱ مار را نشائی ۱۲ که پیل مست را از دندان او سنگ در دندان آید و شیر شزه ۱۳ را زهر او زهره بریزد
صدکاسه انگبین ۱۴ رایك قطره بس بود. زان چاشنی ۱۵ که در بن دندان ارقمست ۱۶

۱ - دفع از تغلب: دفع تغلب، از بجای کسره اضافه بکار رفته - تغلب: چیرگی، مصدر باب تفعّل - معنی جمله: از مادر در جستن راه دور کردن چیرگی مار سخت میکوشید و اصرار می‌ورزید. ۲ - کن...: باش چون سوسمار که اندازه خویش می‌شناسد و در سوراخ خود می‌آرمد و چون ملخ مباح که هر چه باید بخورد و هر جانوری که او را باید طعمه خویش سازد ۳ - دست تعرض: دست تجاوز، استعاره مکثیه ۴ - گرد کرده: گرد آورده، صفت جانشین موصوف (مال و خواسته) ۵ - یازیدی: دراز کردی ۶ - مسکنت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تهیدستی و نیاز ۷ - کمان کین: کمان دشمنی، تشبیه صریح - معنی جمله: ترا توان کشیدن زه کمان وی نیست، بکنایه یعنی ترا باوی یارای برابری و هموردی نباشد. ۸ - از سر: شبه حرف اضافه بمعنی «به» ۹ - سر تیزی: در اینجا کنایه از نخوت و باد و تندی و تیزی ۱۰ - مقرور: فریفته ۱۱ - هم دندانی: هم دندان شدن، اسم مصدر مراد دندان با دندان مار زدن ۱۲ - نشائی: لایق و درخور نباشی ۱۳ - شزه: خشمگین - معنی دو جمله: از زخم نیش مار دندان پیل مست خرد شکند و شیر دمان را زهره بترکد و سخت هراسان شود؛ پیشینان جگر را که کیسه صفرا یا زهره جزئی از آن است جای دلیری و جرأت میدانستند ۱۴ - انگبین: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شهد و عسل ۱۵ - چاشنی: اندکی از نوشیدنی یا خوردنی که برای باز شناختن مزه چیزی بچشند، در اینجا باستعاره عنادیه مراد شرنگک و زهر ۱۶ - ارقم: بفتح اول و سکون و فتح سوم مار پیسه یا سیاه و سفید - معنی بیت: صدقدح نوش را يك چکه از اندك مایه آبی که در بیخ دندان مارست برای زهر آلوده کردن بس باشد؛ بیت از بحر مضارع است.

و اگرچ ۱ از موطن ۲ و مآلف ۳ خویش دور شدن و از مرکز استقرار ۴ باضطرار ۵ مهاجرت کردن و تمتع دیگران از ساخته و پرداخته ۶ خود دیدن مجاهده ۷ عظیم باشد و مکابدتی ۸ الیم و ایزد، جَلَّ وَعَلا، کشتن بندگان خویش و از عاج ۹ و اخراج ایشان از آرامگاه و ماوای اصلی برابری فرماید، اِنْ اَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوْ اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ ۱۰، اما مرد آنست که چون ضرورتی پیش آید، محمل عزم ۱۱ بر غوارب اغتراب ۱۲ بندد و چون قمر عرصه مشارق و مغارب ۱۳ ببیمایسد و چون خورشید ۱۴ زین بر منساب کواکب ۱۵

۱ - اگرچ: اگر چه، حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع نوهم ۲ - موطن: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم محل اقامت یا جای باش و وطن ۳ - مآلف: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جایگاهی که بدان آدمی خوگیرد و دوست بدارد، اسم مکان از الفت ۴ - استقرار: آرمیدن و جای گرفتن - مرکز استقرار: محل قرار یا میان آرام جای ۵ - اضطرار: ناگزیر و نیازمند شدن، مصدر باب افتعال از مجرد ضره بفتح اول و تشدید دوم بمعنی نیاز و حاجت ۶ - ساخته و پرداخته: آماده و فراهم آورده، صفت جانشین موصوف ۷ - مجاهده: رنج بردن و کوشیدن ۸ - مکابدت: رنج و سختی دیدن، مصدر باب مفاعله از مجرد کبد بفتح اول و دوم ۹ - ازعاج: از جای برکنان و بی آرام کردن، مصدر باب افعال - معنی جمله: خدای بزرگ متعال گفته است که هر کس را از شهر و دیار خویش آواره کنند، چنانست که وی را کشته باشند ۱۰ - ان...: جزئی است از آیه ۷۰ سوره نساء (۴):.. که بکشید خود را یا بیرون شوید از سرهاتان، ص ۴۲۷ ج ۳ تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح شعرانی ۱۱ - محمل: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم کجاوه - محمل عزم: تشبیه صریح ۱۲ - غوارب: بفتح اول و کسر چهارم جمع غارب بمعنی دوش - اغتراب: بغریبی رفتن و از شهر و دیار دور شدن، مصدر باب افتعال - غوارب اغتراب: استعاره مکثیه - معنی جمله: کجاوه تصحیم بر دوش توسن سفر نهد، بکنایه یعنی از وطن خویش عزم سفر کند ۱۳ - مشارق و مغارب: مشرقها و مغربها ۱۴ - خورشید: خورشید، مهرتابنده؛ در رسم خط دیرینه گاه بی واو نوشته میشود ۱۵ - مناکب: بفتح اول و کسر چهارم بازوها و شانهها جمع منکب بفتح میم و سکون نون و کسر کاف - مناکب کواکب: دوشهای اختران، استعاره مکثیه.

نهاده ۱ میرود

لَوْ أَنَّ فِي شَرْفِ الْمَاوِي بَلُوغٌ عَلَيَّ
لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ
إِنَّ الْعَلَى حَدَّثَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ
فِيمَا تَحَدَّثُ إِنَّ الْعَزَّ فِي النُّقْلِ ۲

تا آنگاه که مقری ۲ و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حق تلافی ۴ آنچه تلف شده باشد، از گردش روزگار بتوافی ۵ رساند. موش گفت: این فصل اگرچه شبع ۶ گفتم، اما مرا سیری نمیکنند ۷، چه حمیت ۸ نفس

سوم مفتوح رشگ و ننگ و غیرت داشتن در عسری مصدر ثلاثی مجرد .

و ابیت ۱ طبع رخصت آن نمیدهد که با هر ناسازی ۲ در سازد ۳ که مردان مرد از مکافات چهار جایران ۴ و قصد قاصدان تا ممکن شود، دست باز نگیرند ۵ و تا يك تیر در جعبه امکان ۶ دارند از مناضلت ۷ و مطاوت ۸ خصم عنان نیبچند و سلاح هنر در پای تسل ۹ نریزند ۱۰ .

لَا تَكُ كَالْجَارِي إِلَى غَايَةٍ حَتَّى إِذَا قَارَبَهَا قَامَا ۱۱

مادر گفت : اگر تو مقاومت این خصم بمظاهرت ۱۲ موشان و معاونت ایشان خواهی کرد ، زود بود ۱۳ که هلاک شوی و هرگز با دراک مقصود نرسی ، چه از شعاع آفتاب که در روزن

۱ - ابیت : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح ، داشتن صفتی در نفس که مرد را از کارهای ناپسند و پست باز دارد ، ظاهر آن نویسنده کتاب ابیت را بقیاس حمیت بنا کرده یا مصدر صناعی است که از صفت ایی ساخته و يك یای مشدد را بتخفیف حذف کرده است ، چه در عربی باین معنی دیده نشد ولی در معجم متن اللغة شیخ احمد رضا ابیه بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم و در تاج العروس ابیه بضم اول و تشدید دوم مکسور و تشدید سوم بهمین معنی ضبط است ۲ - ناساز : ناسازگار و ناپسند، صفت جانشین موصوف ۳ - در سازد : همداستانی و بردباری کند ۴ - جایر: جائز و ستمگر، اسم فاعل از جور ۵ - دست باز نگیرند: دست نکشند ۶ - جعبه امکان: تیر دان توانائی و دسترس ، تشبیه صریح ۷ - مناضلت: بهم تیر انداختن و نیرو نمودن در تیراندازی ، مصدر باب مفاعله از مجرد نضل بفتح اول و سکون دوم چیرگی در تیراندازی ۸ - مطاوت: نبرد کردن در توانائی، مصدر باب مفاعله از مجرد طول - سلاح هنر: در اینجا مراد ساز و برگ مردانگی ، تشبیه صریح ۹ - کسل: بفتح اول و دوم سستی - پای کسل: استعاره مکنیه ۱۰ - نریزند: نیفکنند - معنی جملهها : تا يك چوبه تیر در ترکش توانائی داشته باشند ، از تیراندازی و نبرد سر نیبچند و افراد مردانگی در پیش پای سستی از دست نیفکنند و تسلیم نشوند . ۱۱ - لانک ... : مانند آن رونده بمقصد مباش که چون بدان نزدیک شود، از رفتن باز ایستد ؛ بیت از بحر سریع است ۱۲ - مظاهرت: پشت پشت آوردن و یارمندی کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد ظهارة بفتح اول توی پشت گردیدن ۱۳ - زود بود: زود باشد.

افتد ، بر بام آسمان نتوان شد و بدامی که از لعاب ۱ عنكبوت گردد زوایای خانه تنیده باشد ،
 نسر طایر ۲ نتوان گرفت ع ، اِلَى ذَاكَ مَا بَاصُ الْحَمَامِ وَ فَرَّخًا ، ع ، ترا این کار بر ناید تو با
 این کار بر نالی ۴ . موش گفت: بچشم استحقاره در من نظر مکن ، اَيَّاكُمْ وَ حِمِيَةَ الْاَوْقَابِ ۶ ؛
 و من این مار را بدست باغبان خواهم گرفت که بشعبده حیل ۷ او را بر کشتن مار تحریض ۸
 کنم . مادر گفت : اگر چنین دستیاری ۹ داری و این دست برد ۱۰ می توانی نمود ۱۱ ،
 اَصْبَتُ فَاَلْتَمِّمُ ۱۲ . موش برفت و روزی چند ملازم کار می بود و مترقب و مترصد می نشست
 تا خود کمین مکر ۱۳ بر خصم چگونگی نماید ۱۴ و خواب بردیده حرم ۱۵ او چگونگی افکند .

۱- لعاب : بضم اول آب دهن - تنیده : بافته ۲ - نسر : بفتح اول و سکون دوم کرگس -
 نسر طایر : کرگس پران یا پرنده یا کرگس فلك ، نام یکی از صورت های چهل و هشت گانه فلك
 البروج که بشکل کرگسی که در پرواز است می نماید ۳ - الی ... : بدین جا (که کار
 کشید) هیچ کبوتری تخم نهاد و جوجه بر نیاورد ، بکنایه یعنی کار بجائی رسید که از
 اندازة توان تو بیرونست . ۴ - بر نائی : مخفف بر نیائی یعنی برابری توانی و برنتابی -
 معنی مصراع : این کار از تو ساخته نیست و در برابر دشواری های آن تاب نتوانی آورد
 ۵ - استحقار : حقیر و خوار شمردن ، مصدر باب استفعال - چشم استحقار : دیده
 خواری ، استعاره مکنیه ۶ - ایا کم ... : بترسید از تعصب و غیرت ناتوانان و جاهلان
 ۷ - شعبده : درسیاق فارسی بضم اول و سکون دوم و فتح سوم تردستی و نیرنگ و سحر ،
 مأخوذ از شعبده و شعوه که در عربی بفتح اول خوانده میشود - حیل : بکسر اول و فتح دوم
 حیلها و چاره ها - شعبده حیل : تشبیه صریح ۸ - تحریض : بر انگیزتن ، مصدر یاب
 تفعیل ۹ - دستیار : مددگار و یاری دهنده ۱۰ - دست برد : دستبرد ، بازی کردن و از
 حریف گرو بردن . مجازاً غلبه و توانائی و افزونی ۱۱ - نمود : نشان داد . ۱۲ - اصبت ... :
 تیر آرزو بر نشانه مقصود افکندی ، پس ملازم کار شوو بآن پرداز ۱۳ - کمین مکر :
 کمین فریب و بدسگالی ، تشبیه صریح ۱۴ - کمین ... گشاید : از نهانگاه ناگهان بردشمن
 تازد ۱۵ - دیده حزم : چشم هشیاری و بیداری ، استعاره مکنیه .

روزی مشاهده میکرد که مار از سوراخ در باغ آمد و زیر گلبنی که هر وقت آنجا آسایش
 دادی ، پشت بر آفتاب کرد و بخت ، از آن بی خبر که شش جهت ۱ کمبئین تقدیر ۲ از جهت
 موش موافق خواهد آمد و چهار گوشه تخت نرد عناصر ۳ بر روی بقای او ۴ خواهد
 افشاند تا زیادگاران ۵ غالب دست ۶ بدانند که با فرودستان ۷ مظلوم بخانه گیر بازی ۸ کردن
 نامبارکست ۹ و همان ساعت اتفاقاً باغبانرا نیز باسراحت جای ۱۰ خود خفته
 یافت و بخت خود را بیدار ۱۱ . موش بر سینا باغبان جست ، از خواب

۱ - جهت : وجه و روی و کرانه و سوی - کمبئین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
 و چهارم و سکون پنجم تشبیه کعبه بمعنی کعب (بفتح اول و سکون دوم) که استخوانیست بشکل
 مکعب و یژه بازی نرد که بر شش پهلوئی آن از یک تا شش را بصورت دایره کوچکی نقش میکردند ،
 امروز بیشتر طاس نرد گفته میشود ۲ - کمبئین تقدیر : طاس یا مهره تقدیر ، تشبیه صریح
 ۳ - تخت نرد عناصر : نطع یا تخته بازی چهار عنصر ، تشبیه صریح ۴ - بقای او : بفتح اول
 زندگانی وی ۵ - زیادکار : کسی که بازی دوم از هفت بازی نرد را خوب بازی کند
 صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، هفت بازی نرد عبارتست از فارد و زیاد و ستاره و خانه گیر
 و طویل و هزاران (هزار) و منصوبه (نگاه کنید بیرهان قاطع ذیل خانه گیر) ۶ - غالب
 دست : چیره دست ، بایهام مراد آنکه در نوبت بازی برنده باشد ۷ - فرودستان :
 زیردستان ۸ - خانه گیر : نام بازی چهارم از هفت بازی نرد ۹ - نامبارک : شوم
 و نافرینده - معنی چند جمله : مار بخواب رفت ، غافل از آنکه شش سوی طاس سر نوشت
 در این قمار نقشی بسود موش بر آرد و بنماید و آتش و آب و باد و خاک را از تخته نرد عناصر
 بر زندگی مار خواهد پراگند (بکنایه یعنی وی را نابود خواهد کرد) تا قمار بازان چیره دست
 آگاه گردند که بازیردستان ستم رسیده بازی خانه گیر کردن شوم و بد فرجامست ؛ در این
 عبارات بصنعت مراعات نظیر مضمون پردازی شده است ۱۰ - استراحت جای : استراحتگاه
 و جایگاه آرمیدن ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۱۱ - بیدار : صفت ،
 مسند برای بخت (مفعول جمله) ، فعل « یافت » از جمله معطوف بقرینه اثبات آن در جمله
 معطوف علیه حذف شده است .

درآمد ۱، موش پنهان شد، دیگر باره در خواب رفت. موش همان عمل کرد و او از خواب بیدار میشد تا چندگرت ۲ این شکل مکرر ۳ گشت. آتش غضب در دل باغبان افتاد، چون دود ۴ از جای برخاست، گریزی گران و سرگرای ۵ زیر پهلو نهاد و وقت حرکت موش نگاه میداشت ۶. موش بقاعده گذشته بر شکم باغبان وثبه ۷ بکرد. باغبان از جای بجست و از غیظ ۸ حالت زمام سکون از دست رفته ۹ در دنبال میدوید و او بهروله ۱۰ و آهستگی میرفت تا بنزدیک مار رسید، همانجا بسوراخ فرو رفت. باغبان بر مار خفته ظفر یافت ۱۱، سرش بکوفت. این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ۱۲ ضعفا از پیش برد ۱۳ کارها قاصر آید ۱۴، استمداد از قوت عقل و رزانت ۱۵ رای و معونت ۱۶ بخت و مساعدت توفیق کنند تا غرض ۱۷ بحصول پیوندد و فی التمل التجلد ولا التجلد ۱۸. دستور گشت: تقریر این فصول همه دلپذیرست، اما بدانک ۱۹، چون کسی در

۱- از خواب درآمد؛ بیدار شد، ضد خواب درآمد، در برخی از فعلهای فارسی با تغییر حرف اضافه دو معنی ضد یکدیگر استبناط میشود مانند پرداختن از چیزی یعنی فارغ شدن و پرداختن بچیزی مشغول شدن بآن ۲- کرت: بار و یکبار ۳- مکرر: چندبار گردانیده، اسم مفعول از تکریر از مجرد کر بفتح اول بازگرداندن، بازگشتن ۴- چون دود: دود آسا، بکنایه شتابان ۵- سرگرای: سرگراینده، سرافگن؛ آنچه سر را بفرو افتادن خم و مایل سازد، صفت فاعلی، گرز موصوف ۶- نگاه میداشت: نگاهبانی یا مراقبت میکرد ۷- وثبه: بفتح اول و سکون دوم جست ۸- غیظ: بفتح اول و سکون دوم خشم سخت یا تیزی خشم ۹- زمام سکون از دست رفته: سر رشته قرار از دست نهاده، حال برای باغبان ۱۰- هروله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بشتاب رفتن، رفتاری میان راه رفتن و دویدن ۱۱- ظفر یافت: غلبه و پیروزی یافت، مجازاً دسترسی یافت ۱۲- استبداد: بخودی خود بکاری پرداختن، مصدر باب استعمال ۱۳- پیش برد: پیش بردن و بانجام رساندن، مصدر مرخم ۱۴- قاصر آید: فروماند و ناتوان گردد ۱۵- رزانت: آهستگی و بردباری و سنگینی و وقار ۱۶- معونت: بفتح اول و ضم دوم یاری ۱۷- غرض: قصد و حاجت و بیشتر بمعنی قصد بد بکار میروند ۱۸- التجلد و لا التجلد...: شکیبایی در کار ترا سزاوار است نه دریغ خوردن و سرگرانی و سستی نمودن ۱۹- بدانک: بدان که و دریاب و فهم کن.

ممارست ۱ کاری روزگار گذاشت و بغوامض اسرار آن رسید و موسوم آن شد ۲، هر چند دیگری آن کار داند و کمال و نقصان آن شناسد، لیکن چون پیشه ندارد ۳، هنگام مجادله و مقابله چیرگی و غالب دستی ۴ خداوند پیشه ۵ را باشد؛ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: مَا نَظَرْتُ ذَا قُنُونٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتَهُ وَمَا نَظَرَنِي ذُو قَنٍّ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتَنِي ۶.

این مرد دینی را علم و حکمت پیشه است و بیان و سخنوری حرفت ۷ اوست و او برجلیل ۸ و دقیق ۹ و جلی ۱۰ و خفی علوم واقف ۱۱ و تو در همه اوقات ۱۲ متردد ۱۳ و متوقف ۱۴. اگر شما را اتفاق مناظره ۱۵ باشد، و فور علم او و قصور جهل تو پیدا آید و ترجیح ۱۶ فضیلت او موجب تنجیح ۱۷ و سیلت ۱۸ سردد و کار او در کمال

۱- ممارست: همیشه و روزیدن، پیوسته بکاری پرداختن، مروسیدن، مصدر باب مفاعله - غوامض: بفتح اول و کسر چهارم دشواریها جمع غامض و غامضه ۲- موسوم آن شد: بآن نشان کرده و مشهور شد ۳- پیشه ندارد: ورزیدگی در کار ندارد ۴- غالب دستی: زبردستی و چیره دستی ۵- خداوند پیشه: صاحب حرفه بکنایه یعنی ورزیده و کارآمد و بگفتن ۶- قال...: عمر خطاب که خداوند از وی خشنود بادگفت: بامر چند فن مناظره نکردم، جز آنکه بروی پیروز شدم و بایک فن مناظره نمودم جز آنکه بر من چیره گشت؛ این سخن را با بوعلی سینا هم نسبت داده اند ۷- حرفت: حرفه و پیشه ۸- جلیل: بزرگ ۹- دقیق: خرد ۱۰- جلی: بفتح اول و کسر دوم آشکار ضد خفی ۱۱- واقف: آگاه، اسم فاعل از وقوف بمعنی صفت مشبهه ۱۲- مواقف: بفتح اول و کسر چهارم جمع موقف بمعنی جای ایستادن یا جایگاه ۱۳- متردد: دو دله، اسم فاعل از تردد ۱۴- متوقف: درنگ کننده و سرگردان، اسم فاعل از توقف ۱۵- مناظره: جدال کردن، اندیشیدن و بحث کردن دوتن یا دو گروه در یک مسأله تا دانسته شود که کدام رایش درست یا درست باشد، مصدر باب مفاعله از مجرد نظر ۱۶- ترجیح: برتری و افزونی و رجحان، مصدر باب تفعیل ۱۷- تنجیح: پیروزی و برآوردن حاجت، مصدر باب تفعیل از نجاج ۱۸- سیلت: وسیله و در اینجا بمعنی مراد و حاجت.

نصاب ۱ اعلیٰ ۲ نشیند و نصیب ماخذلان ۳ و حرمان ۴ باشد و داستان بزورجمهر ه با خسرو ۶ ، همچنین افتاد . گاو پای پرسید که چگونه بود آن داستان ؟

داستان بزورجمهر با خسرو

دستور گفت : شنیدم که بزورجمهر بامداد بخدمت خسرو شتافتی و او را گفتی : شب خیز باش تا کام روا باشی . خسرو بحکم آنک ۸ بمعشرت و معاشرت ۹ در سماع اغانی ۱۰ و اجتماع غوانی ۱۱ شب گذاشته بودی ۱۲ و با ماه پیکران تا مطلع ۱۳ آفتاب بر ناز باشی

۱ - نصاب : بکسر اول اصل هر چیز و اندازه معین آن ۲ - اعلیٰ : برتر ، افضل تفضیل از علو مؤنث آن علیا - معنی دوجمله : افزونی دانش و هنروی سبب برآمدن مراد و پیروزی او گردد و کارش در کاملترین حد برتری قرار گیرد ۳ - خذلان : بکسر اول و سکون دوم ترک یاری، یاری فرو گذاشتن ۴ - حرمان : بکسر اول و سکون دوم بی بهره گردانیدن و بازداشتن از چیزی ۵ - بزورجمهر : بضم باء و زاء و سکون واو و واء و جیم و کسر میم و سکون هاء همان بزورجمهر معرب بزرگمهر است ، مرکب از بزورج (= بزرج معرب بزرگ) + مهر بمعنی خورشید یا فرشته روشنائی ۶ - خسرو : در اینجا مراد خسرو یکم پادشاه نامبردار ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) است که لقب نوشیروان یافت ۷ - شب خیز : آنکه شب هنگام یا پگاه برخیزد و بکار پردازد ، صفت مرکب بمعنی فاعلی ۸ - بحکم آنک : چون ، شبه حرف ربط برای تعلیل ۹ - معاشرت : پیوسته باده نوشیدن ، مصدر باب مفاعله از ماده عقار بضم اول بمعنی می ۱۰ - اغانی : بفتح اول آوازه های خوش و سرودها جمع اغنیه ۱۱ - غوانی : بفتح اول زنانی که بخود بی پیرایه زیبا باشند جمع غانیه ۱۲ - گذاشته بودی : می گذرانده بود یا سپری میکرد ، ماضی بعید استمراری - ماه پیکر : مهروی سیم تن ، صفت جانشین موصوف ۱۳ - مطلع : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم هنگام برآمدن خورشید ، اسم زمان و مکان از طلوع .

تعم ۱ سر نهاده ۲ ، از بزورجمهر بسبب این کلمه پاره متأثر ۳ و متغیر ۴ گشتی و این معنی همچون سرزنی دانستی ۵ يك روز خسرو چاکران را بفرمود تا بوقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات ۵ و سپیده نور نیم گشوده ۶ باشد و بزورجمهر روی بخدمت نهد ، متنکروار ۷ بروی زنند ۸ و بی آسیمی که رسانند ، جامه او بستانند . چاکران بحکم فرمان رفتند و آن بازی ۹ در پرده تاریکی شب با بزورجمهر نمودند ۱۰ . او باز فشت و جامه دیگر بپوشید ؛ چون بحضرت ۱۱ آمد ، برخلاف اوقات گذشته بیگانه ترک شده بود . خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست ؟ گفت : می آمدم ، دزدان بر من افتادند ۱۲ و جامه من بردند ، من بتریب جامه دیگر مشغول شدم . خسرو گفت : نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام روا باشی ؟ پس این آفت بتوهم از شب خیزی رسید . بزورجمهر بر ارتجال ۱۴ جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد . خسرو

۱ - ناز باشی تعیم : بالین نرم زندگانی خوش یا تن آسانی ، تشبیه صریح ۲ - سر نهاده : ماضی بعید استمراری بحذف فعل معین «بودی» عطف برگذاشته بودی ۳ - متأثر : پذیرنده اثر چیزی مجازاً بمعنی آزرده و ملول و غمگین ۴ - متغیر : دگرگون شونده ، مجازاً بمعنی خشمگین و دگرگون حال ، اسم فاعل ۵ - سیاهه : سیاهی و تیرگی - ظلمات : بضم اول و فسخ دوم تاریکیها جمع ظلمت ۶ - نیم گشوده : نیم باز - معنی جمله : فرمان داد تا بامداد دوم (صبح صادق) که تیرگی تاریکی و روشنی فروغ چشم گیتی را نیم بیدار سازد ۷ - متنکر : ناشناس یا ناشاس ، اسم فاعل از تنکر مصدر باب فعل از مجرد نکر بفتح اول و دوم ناشاختن - متنکروار : قید مشابَهت و روش ، ناشاخته ۸ - بروی زنند : بر او تازند ۹ - بازی : نیرنگ ۱۰ - نمودند : کردند ۱۱ - حضرت : درگاه ۱۲ - بیگانه ترک : اندکی دیرتر ، ک پسوند در اینجا مفید تقلیل است ۱۳ - بر من افتادند : بر من برخوردند و در من آویختند ۱۴ - ارتجال : بر بدیهه سخن گفتن ، بی اندیشه پیشین سخن گفتن یا شعری سرودن ، مصدر بسبب افتعال - بر ارتجال : ارتجالی و بدیهه ، وابسته قیدی معادل قید روش .

از بداهت ۱ گفتار بصواب و حضور جواب ۲ او خجل و ملزم ۳ گشت. این فسانه از بهر آن گفتم که خسرو اگرچہ دانا بود، چون سخن پردازی ۴، بزوجه مهر ملکه ۵ نفس داشت، از و مغلوب آمد ۶ مبادا که قضیة حال ۷ تو معکوس ۸ شود و روزگار اندیشه تو مغلوب گرداند، وَرَبِّ حَيْلَةٍ كَانَتْ عَلَى صَاحِبِهَا وَبَيْلَةَ ۹. ساو پای از آن سخن درخشم شد، چنان پنداشت که آن همه از راه استعظام ۱۰ دانش دینی و استصغار ۱۱ جانب او میگویند؛ پس دستور بزرگترین را گفت که اشارت رای تو بکدام جهتست و درین ابواب آنچه طریق صواب می نماید، چیست؟ دستور گفت: امروز روز بازار ۱۲ دولت دینیست و روزگار فرمان پسند امر او، چرخ پیروزه که ننگین خاتم حکم ۱۳ اوست، مهر بر زبان اعتراض ۱۴ ما نهادست و تا انقراض ۱۵ کار هرک قدم تعدی فراتر نهد و پیگار او را متصدی ۱۶

۱- بداهت: بفتح اول بدیده گویی - گفتار بصواب: سخن راست و درست
 موصوف و صفت ۲ - حضور جواب: آمادگی پاسخ ۳ - ملزم: آنکه: پذیرش حجتی یا انجام کاری بروی واجب شود، اسم مفعول از الزام ۴ - سخن پردازی: سخن سازی و آرایش گفتار ۵ - ملکه بفتح اول و دوم صفت راسخ یا منس پاینده و خوی پایدار ۶ - از و مغلوب آمد: بدست وی شکسته شد یا از او شکست یافت ۷ - قضیة حال: حکم حال، تشبیه صریح ۸ - معکوس: بازگشته یا وارونه، درضمن ابهامی دارد بکس قضیه در منطق - مغلوب: چنانکه مرحوم فرزاد اشارت کرده اند مصحف «مغلوب» است، نگاه کنید بصفحه ۵۹ سال دهم مجله بنما مقاله تصحیحی از مرزبان نامه ۹ - ورب...: بسا چاره که بر حیلہ گر ناسازگار و بدفرجام شد ۱۰ - استعظام: بزرگ و عظیم شمردن، مصدر باب استفعال ۱۱ - استصغار: خرد و صغیر بشمار آوردن، مصدر باب استفعال ۱۲ - روز بازار: رونق کار و بار و گرمی بازار، اسم مرکب از ترکیب اضافی بفتح اضافه ۱۳ - خاتم حکم: انگشتری فرمان، اضافه تخصیصی ۱۴ - زبان اعتراض: زبان خرده گیری، استعاره مکيه ۱۵ - انقراض: رفتن، و گذشتن، مصدر باب انفعال از مجرد قرض بمعنی مردن و بریدن ۱۶ - متصدی: تعرض کننده و پیش آینده، اسم فاعل.

شود، منکوب ۱ و مغلوب آید

لَا تَمَحُّ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَسْتَعْدِلَهُ
 سَعَى بِالْعُدَّةِ قَوْسٍ بِالْأَوَّارِ ۲

ساو پای گفت: بی آنک از دست برد این مرد دینی بجدال و قتال ماکاری برخاست، وقع ۲ هراس و باس ۴ او در دل های شما بنشست وَقَدَفُ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ ۵، لیکن کار دولت ۶ بآب در جوی ۷ مانده که اگر صد سال بر یک مجری ۸ رود تا گذرگاه آن مسدود نگردانی، روی بجانب دیگر نهد. من قدم اجتران ۹ در پیش نهسم و مجری این آب دولت ۱۰ او بگردانم و در جوی مراد خود برانم. دستور این مفاوضه ۱۱ می شنید و میگفت:

کای تیره شده آب بجوی تو ز تو وز خوی تو بر نخورده، روی تو ز تو
 عتاق زما نه را فراغت دادست روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو ۱۳

۱ - منکوب: کسی که بوی رنج و سختی رسانیده باشند، مصیبت زده، اسم مفعول از نكب
 بفتح اول و سکون دوم بمعنی بنکبت و مصیبت دچار کردن ۲ - لاتسع...: درکاری مکوش تا آنگاه که آمادۀ انجام دادن آن باشی، کوشش بی آمادگی کمائی بی زه است؛ بیت از بحر بسیط است ۳ - وقع: بفتح اول و سکون دوم آسیب و ضربه ۴ - باس: بفتح اول و سکون دوم سختی و بیم و قوت در جنگ و دلیری ۵ - وَقَدَفُ...: آیه ۲۷ سوره احزاب (۳۳)، در دل های ایشان هراس افکند ۶ - دولت: سلطنت و اقبال ۷ - درجوی: روان درجوی، صفت ترکیب شده از حرف اضافه (در) و اسم (جوی)، آب موصوف ۸ - مجری: ره گذر، اسم مکان از جریان ۹ - اجتران: مخفف اجتران، دلیری و گستاخی کردن، مصدر باب افتعال از جرأت ۱۰ - آب دولت: آب بخت، تشبیه صریح مانند جوی مراد ۱۱ - مفاوضه: گفتگو و باهم سخن گفتن، مصدر باب مفاعله ۱۲ - کای: که ای، که حرف ربط و ای حرف نداء ۱۳ - معنی رباعی؛ ای آنکه آب روشن بخت تو از تند خوئیت سیاه گشته (بکنایه یعنی کارت از روشنی و رونق افتاده است) و بسبب بد خوئی از نعمت زیبایی چهره برخوردار نگشته ای، عاشقان زیبایی جمال تو از حسن دیگر نیکوان بی نیاز ندولی زشت خوئی تو آنان را از گشتن پیرامون تو فارغ ساخته است (چه از دلجویی تو نومیده شده اند)؛ بیت از بحر هزج است.

پس او نیز زمامِ استسلام ۱ بدست او تسلیم کرده که اگر برین که گفتیم، چیمزی بیفزایم و در نقضِ عزایم ۲ او مبالغتی بیش ازین نمایم، لاشک ۳ که بتهمتی منسوب شوم و بوصمتِ خیانتی ۴ موصوفِ مردم، **وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُنصِحُ يُهْجَمُ عَلَى كَثِيرٍ الظَّنَّةِ ۵**. گاوپای را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا بگزیند که هر یک هزار دام مکر دریده باشند و بسیار زاهدان را پس از کمر طاعت ۶ زَنَارِ انکار ۷ بر میان بسته و بسی عابدان را از کنج زاویه قناعت ۸ در هاویه حرص ۹ و طمع اسیرِ سلاسل و سواس ۱۰ گردانیده، این همه را حشر ۱۱ کرد و بجوار آن گوه رفت که صومعه دینی بر آنجا بود. یکی را که بجراعت ۱۲ و بسالت ۱۳ معروف دانست، برسم رسالت ۱۴ پیش دینی فرستاد که من پیشوا و مقتدای ۱۵

۱ - زمام: بکسر اول مهار ورشته - استسلام: گردن نهادن، مصدر باب استعمال از مجرد سلم بفتح اول و دوم بهمین معنی - زمام استسلام: تشبیه صریح ۲ - عزایم: بفتح اول و کسر چهارم جمع عزیمت بمعنی تصمیم وخواست استوار واراده ۳ - لاشک: بیگمان، قید تأکید ۴ - وصمت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم عیب و تنگ و عار - وصمت خیانت: تشبیه صریح ۵ - وان...: همانا نصیحتگر بتهمت و بدگمانی بسیار گرفتار میشود. ۶ - کمر طاعت: کمر بند پرستش و فرمانبری ایزد: تشبیه صریح ۷ - زَنَار: بضم اول و تشدید دوم میان بند و بیشتر مقصود میان بند یا کمر بند ترسایان و مجوس - انکار: بدروغ شمردن و نپذیرفتن حق - زَنَار انکار: تشبیه صریح ۸ - زاویه: خانه خلوت و ذکر و اعتکاف - زاویه قناعت، تشبیه صریح ۹ - هاویه حرص: مغاک آرزو، تشبیه صریح ۱۰ - سلاسل و سواس: بفتح اول سلسله‌ها یا زنجیرهای اندیشه‌های اهریمنی، تشبیه صریح ۱۱ - حشر: بفتح اول و سکون دوم گرد آوردن ۱۲ - جرات: بفتح اول جرأت ۱۳ - بسالت: بفتح اول دلیری ۱۴ - رسم رسالت: آئین فرستادگی و پیام‌بری ۱۵ - مقتدی: پیشوا و قدوه، اسم مفعول از اقتداء.

دیوان جهانم، استراق ۱ سمع از فرشتگان آسمان میکنم. **فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ ۲** در شأن ۳ من آمده است، اضلال ۴ ساکنان زمین کار منست، **وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيَّ أَوْلِيَاءَهُمْ ۵** در حق گماشتگان من نزول گردست، عن بمنزل مزاحمت ۶ تو چگونه فرو آیم؟ تو آمده و عرصه دعوی دانش بعام فراخ ۷ می‌بیمائی و جهانیان را باظهار تورع ۸ و امثال این تصنع ۹ سغبه ۱۰ زرق ۱۱ و بسته فریب خویش میکنی و میخواهی که چهره آراسته‌دولت و طوره ۱۲ طراز نده مملکت ما را مشوه ۱۳ و مشوش ۱۴ گردانی. اکنون من آمده‌ام تا ما را ملاقاتی

۱ - استراق: دزدیدن، مصدر باب افتعال از سرقت - استراق سمع: بسخن کسی پنهانی و دزدیده گوش کردن ۲ - فاتبعه...: جزئی است از آیه ۱۱ سوره الصافات (۳۷) پس از پی درمی آید اورا آتش رخشنده، ص ۲۹۴ ج ۹ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی؛ مراد از تضمین این جزء از آیه آنست که ما از آن دیوانیم که برای دزدانه گوش دادن بسخن فرشتگان بر آسمانها تا زیم و در قرآن از ما یاد شده است ۳ - شأن: بفتح اول و سکون دوم حال و کار ۴ - اضلال: گمراه کردن و بضلالت افکندن، مصدر باب افعال ۵ - وان...: جزئی است از آیه ۱۲۱ سوره انعام (۶)، همانا دیوان بدوستان خویش پیام میرسانند یا پوشیده سخن میگویند (تا با مسلمانان بستیزه برخیزند) ۶ - مزاحمت: نزدیک شدن و انبوهی کردن، مصدر باب مفاعله - منزل مزاحمت: بساط قرب یا جایگاه نزدیک، تشبیه صریح ۷ - گام فراخ: قدم تند ۸ - تورع: برهیز و پارسائی، مصدر باب فعل از مجرد ورع ۹ - تصنع: خویشتن آرائی و بتكلف نیکوسیرتی نمودن، مصدر باب تفعیل ۱۰ - سغبه: بضم اول و سکون دوم فریفته و دستخوش این واژه فارسی است و در برهان قاطع آمده است ۱۱ - زرق: بفتح اول و سکون دوم در سیاق فارسی بمعنی نیرنگ و فریب است و در عربی بمعنی با نیزه کوتاه زدن ۱۲ - طره: بضم اول تشدید دوم موی پیشانی، موی آراسته بر پیشانی - طراز نده: آراونده، صفت فاعلی؛ بنظر میرسد صحیح این کلمه طرازیده باشد بمعنی پیراسته و آراسته بصورت صفت مفعولی بقرینه چهره آراسته - طره... مملکت: گیسوی عروس ملک، استعاره مکنیه ۱۳ - مشوه: زشت گردانیده، اسم مفعول از تشویه مصدر باب تفعیل از مجرد شوه بفتح اول و دوم بمعنی زشتی ۱۴ - مشوش:

باشد و بمحضر ۱ دانشوران و مجمع هنر نمایان عالم از علماء فریقین ۲ و عظماء ۳ ثقلین ۴ میان ما مناظره رود تا اندازه سخن دانی از من و تو ۵ پیدا آید. دیو این فصل یاد گرفت و برقت، چون بخدمت دینی رسید، شکوه ۶ و مهابت ۷ اودیو را چنان گرفت که مجال دم زدن نیافت، گانه عرکه بهته او اخذاته سکتة ۸. دینی از او پرسید که تو کدام دیوی و

بچه کار آمده؟ گفت: از دیو گاوپای که بیابان این کوه با لشکر انبوه از مرده ۹ عفاریت ۱۰ شیطان و عبده ۱۱ طواغیت ۱۲ طغیان فرو آمدست و پیغامی چند ۱۳ بر زبان من فرستاده، امر اشارت رود ۱۴، ادا کنم ۱۵. دینی اجازت داد. دیو هرچ شنیده بود، بازگفت. دینی

۱ - محضر: جای حاضر آمدن ۲ - فریقین: تشبیه فریق و فریق بفتح اول و کسر دوم گروه و فرقه ۳ - عظماء: بضم اول و فتح دوم بزرگان جمع عظیم - ۴ - ثقلین: بفتح اول و دووم و سوم و سکون چهارم بمعنی آدمی و پری، تشبیه ثقل و ثقل بصورت مفرد بمعنی هر چیز نفیس، در عربی گاه برخی اسمها بصورت تشبیه معنی دیگری جز معنی مفرد خود هم میتوانند داشته باشند و گاه برخی از اسمهای تشبیه را مفردی نیست مانند ملوان بفتح اول و دووم و جدیدان بفتح اول و کسر دوم هر دو بمعنی شبوروز ۵ - سخندانی از من و تو: سخن سنجی من و تو، از حرف اضافه در اینجا بمعنی کسره اضافه است ۶ - شکوه: حشمت و ترس ۷ - مهابت: بفتح اول بزرگی و هیبت ۸ - گانه... گویی سرگشتگی او را فراگرفت یا بسکته دچار شد (و اندامهای وی از حرکت بازماند)؛ مانند این تعبیر در فارسی «بدست و پای مردن» است ۹ - مرده: بفتح اول و دووم و سوم جمع مارد بمعنی سرکش، صفت جمع - عفاریت: بفتح اول جمع عفریت بمعنی دیو سترپیکر، موصوف - مرده عفاریت شیطان: دیوان سرکش فرمانبر ابلیس، شیطان مضاف الیه ۱۰ - عبده: بفتح اول و دووم سوم پرستندگان جمع عابد ۱۱ - طواغیت: بفتح اول جمع طاغوت بمعنی بت - طواغیت طغیان: تشبیه صریح ۱۲ - پیغامی چند: چند پیام، موصوف و صفت ۱۳ - اشارت رود: فرمان دهد ۱۴ -

اداکم: در ساق فارسی، در اینجا بمعنی بیان کنم.

گفت: برین عزم که دیو گاوپای آمد و پای درین ورطه خطر نهاد، خرد در خلاب ۱ و کبوتر در مضراب ۲ می راند و بخت بد اری قدمک اراق دمک ۳ بروی میخواند، مگر ارادت ازلی ۴ ازالت ۵ خبت شما از پشت زمین خواستست و طهارت دامن آخر الزمان از لوث ۶ وجود شما تقدیر کرده ۷ و زمان افساد ۸ شیاطین در عالم کون و فساد ۹ بر آورده اکنون چون چنین میخواهی، ساخته باش ۱۰ این مناظره و مناره ۱۱ را و امرچ بهره من از عالم لدنیت ۱۲ علمی زیادت نیامدست و از محیط معرفت نامتناهی ۱۳ براسخ قدمان ۱۴

۱ - خلاب: بفتح اول زمین گلناک ۲ - مضراب: بکسر اول و سکون دوم بمعنی دام مرغ و ماهی، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶۸ کلیله و دمنه تصحیح مینوی - معنی چند جمله: آمدن دیو گاوپای بدین جایگاه هلاک چنان باشد که کسی خود را چون کبوتر بجانب دام کشد یا خرد زمین گلناک براند و فروماند ۳ - اری...: دیدم پای توخونت را ریخت؛ با تغییر یافتن ضمیر متکلم و حده بضمیر مفرد مخاطب مذکر، مصراع نخستین بیعی است منسوب بشهاب الدین سهروردی (۵۴۹ - ۵۸۷) و مصراع دوم آن اینست فهان دمی فهاندمی (پس خونم خوار گردید و اینک پشیمانی من ۴ - ارادت ازلی: خواست جاودانی یزدان که اول اولین است ۵ - ازالت: دور کردن و نابود کردن، مصدر باب افعال ۶ - لوث: بفتح اول و سکون دوم آرایش ۷ - تقدیر کرده: فرمان داده است ۸ - افساد: تباہکاری، مصدر باب افعال ۹ - عالم کون و فساد: جهان هستی و نیستی که در آن هستی یافتگان براه نیستی میروند یا پیوسته از صورتی نیست و بصورت دیگر هست گردند ۱۰ - ساخته باش: بساز و آماده باش ۱۱ - مناره: برهم نازیدن یادآوری و محاکمه کردن در چیزی، مصدر باب مفاعله ۱۲ - لدنیت: بفتح اول و ضم دوم و کسر سوم مشدد و تشدید چهارم مفتوح بمعنی سرشت و فطرت، مصدر صناعی از لدنی بمعنی فطری - بت نشان مصدر صناعی که بحکم تخفیف یاه پیش از یاء مشدد حذف شده است - لدنی: از لدن بمعنی نزد مأخوذست یعنی فطری و جبلی؛ علم که بنده را اقتدای واسطه و تنها بالهام خدای تعالی باشد (نقل از لغتنامه دهخدا) - عالم لدنیت: جهان فطرت، تشبیه صریح ۱۳ - محیط معرفت نامتناهی: دریای دانش بیکران ایزدی، تشبیه صریح ۱۴ - راسخ قدم: پای برجا و ثابت قدم، صفت جانشین موصوف.

نبوت و ولایت ۱ بیش از قطره چند فیضان ۲ نکرده ، وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ۳ ، اما از علم آنقدر تخصیص یافته‌ام که از سؤال و جواب او در بنامم و از کم - زنان ۴ دعوی، مهره عجز ۵ باز نچینم ۶ ، إِنَّ نَكُ ضَبًّا فَأَنِّي حِمْلُهُ ۷ . فرستاده باز آمد و جوابها بیاورد . ساو پای پرسیده که همان چگونه یافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن بر نیک و بد احوال او استدلال توان کرد ؟ گفت : او را بالبی خشک و چشمی تر و روئی زرو و جنتی لاغر و هیأتی ۸ همه هیبت ۹ و شیمتی ۱۰ همه لطافت ۱۱ یافتیم ، کلماتی درشت ۱۲ در عبارتی نرم ۱۳ میراند و مرارت ۱۴ حق را بوقت تجریع ۱۵ در ظرف تجریع ۱۶ بانگبین تلافی ۱۷ چاشنی میدهد .

۱ - نبوت و ولایت : پیغامبری و فرمانروایی ۲ - فیضان : بفتح اول و دوم روان شدن - فیضان نکرده : نریخته و روان نشده ۳ - وما ... : جزئی است از آیه ۸۸ سوره اسراء (۱۷) ، شما آدمیان از علم نصیب ندارید جز اندکی (ص ۲۸۰ ج ۷ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی) ۴ - کم زن : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ، آنکه در قمار نقش کمزند و با حيله و ترفند حریف را مغلوب کند ۵ - مهره عجز : مهره شکست و ناتوانی ، تشبیه صریح ۶ - باز نچینم : بر نچینم و جمع نکنم - معنی جمله : در برابر حریف حيله گر در لافگاه قمار مهره‌ها را بنشان ناتوانی و شکست از عرصه بازی بر نگیرم و تسلیم نشوم ۷ - ان .. : اگر تو سوساماری من زاده سوسامرم (این مثل را آنگاه بکار برند که کسی دیگری را که در دانش و زیرکی با خود برابر می‌شمارد ، دیدار کند) ۸ - هیأت : شکل و پیکر و نهاد ۹ - همه هیبت : تمام شکوه ، صفت هیأت ۱۰ - شیمت : خوی ۱۱ - همه لطافت : یکسره نکویی و مهربانی ، صفت شیمت ۱۲ - کلماتی درشت : سخنان سخت بزرگ ۱۳ - در عبارتی نرم : با بیانی نرم و روان ۱۴ - مرارت : بفتح اول تلخی ۱۵ - تجریع : جرعه جرعه نوشاندن و فرو خوردنیدن ، مصدر باب تفعیل ۱۶ - تجریع : سرزنش کردن ، مصدر باب تفعیل - ظرف تجریع : آوند سرزنش ، تشبیه صریح ۱۷ - انگبین تلافی : شهد مهربانی ، تشبیه صریح - معنی جمله : تلخی سخن حق را که در آوند سرزنش ریخته با شهد نرمی و مهربانی شیرین می‌سازد ، مقصود آنکه سخن حق را در هنگام ملامت بد کاران نرمی و مهربانی می‌گوید تا کارگرافتد .

تَمَازَجٌ مِنْهُ الْجِلْمُ وَالْإِبَاسُ مِثْلًا ۱
يُمَازَجُ صَوْبَ الْغَادِيَاتِ عَقَارٌ ۲

ساو پای از حکایت حال او سخت بهراسید و اندیشید که این همه امارات ۲ پرهیزکاری و علامات شریعت ورزی ۳ و دین پروری شاید بود و از عادات متجردان ۴ و متهمان ۵ می‌نماید ۶ ، همانا که بر ریاضت توسن طبیعت ۷ را رام کردست که در سخن گفتن خسود را تازیانه نمی‌زنند و در جهاد اکبر ۸ با نفس کافر ۹ شمیر زدست که از پیگار ما سپر نمی‌اندازد ۱۰ ، اما چکنم ، چون شروع رفت ۱۱ ، ملزم شد ۱۲ ، ناچار قدم پیش می‌باید نهاد .

تا از من و او کام که گردد حاصل یا خود که کند زیان گرا دارد سود ۱۳؟

۱ - تمازج ... : بردباری و دلیری چنان درهم آمیخته است که شراب با ریزش باران بامدای آمیخته شود ، بیت از بحر طویل است ۲ - امارات : بفتح اول نشانه‌ها جمع اماره (= امارت) ۳ - شریعت ورزی : بر راه راست و بر کیش حق پائیدن ۴ - متجرد : پراسته و پرداخته از تعلق ، اسم فاعل از تجرد مصدر باب تفاعل از مجرد بفتح اول و سکون دوم بمعنی پوست بر کردن ۵ - متهمد : شب‌زنده دار ، اسم فاعل از نهجد مصدر باب تفاعل از مجرد وجود بضم اول بیدار ماندن ۶ - می‌نماید : بنظر میرسد ، فعل لازم ۷ - توسن : سرکش و رام نشونده - توسن طبیعت : تشبیه صریح - معنی دوجمله : طبع سرکش چنان رام اراده اوست که سخن را بی تکلف با آسانی تواند گفت . ۸ - جهاد اکبر : پیکار بزرگتر یا ستیزه با اهریمن درون در برابر جهاد اصغر یا جنگ با دشمنان دین خدا ۹ - نفس کافر : نفس بدفرمای یا دیو درون که حق را نهان میدارد و بدان نمی‌گردد ۱۰ - سپر نمی‌اندازد : سپر نمی‌افکند و تسلیم نمی‌شود ۱۱ - شروع رفت : آغاز شد ، فعل مرکب ۱۲ - ملزم شد : واجب گردانیده شد - معنی جمله‌ها : چون مناظره آغاز شد ، بانجام رساندنش واجب گشت ۱۳ - معنی بیت : تا مراد کدام يك از ما دون بدست آید و که از ناکامی زیان بیند و که از کامیابی سود کند؟ بیت از بحر هزج است .

مناظره دیو ساو پای با دانای دینی

روز دیگر که سالانه ۱ صبح بام ۲ از مشیمه ظلام ۳ بدر آمد و کلاله شام ۴ از بناگوش سحر تمام باز افتاد، ساو پای با خیل شیاطین بحوالی آن موضع فرو آمد و جماهیر ۵ خلق از دیو ۶ و پری ۷ و آدمی در یک مجمع مجتمع شدند و بموائیق عهود ۸ بر آن اجماع ۹ کردند که اگر دینی درین مناظره از عهده سؤالات ساو پای بیرون آید و جواب او بتواند گفت، دیوان معموره ۱۰ عالم بازگذارند ۱۱ و مسکن و اماکن در غایرات ۱۲ زمین سازند و بمفاکها ۱۳ و مفارات ۱۴ متوطن شوند و از مواصلت ۱۵ و مخالطت ۱۶ با آدمیان دور

- ۱ - سالانه بضم اول فرزند ۲ - صبح بام : صبح زود ، پگاه ، موصوف و صفت ، این ترکیب وصفی با حذف کسره بصورت اسم مرکب درآمده است ، سعدی فرماید :
ساقیا می ده که مرغ صبح بام رخ نمود از بیضه زنگار فام
- ۳ - مشیمه : بفتح اول زهدان ، رحم - ظلام : بفتح اول تاریکی - مشیمه ظلام : تشبیه صریح ۴ - کلاله : بضم اول موی پیچیده ، جعد - کلاله شام و بناگوش سحر : استعاره مکنیه - معنی دو جمله : فردای آن روز که طفل بامداد از زهدان تاریکی بیرون آمد و گیسوی گرهبگیر شب از کفاره رخسار صبح بیکسورفت ، باستعاره مقصود آمدن صبح و سپری شدن شب است . ۵ - جماهیر : بفتح اول جمع جمهور بمعنی همه یا بیشتر چیزی ۶ - دیو : شیطان ۷ - پری : جن ۸ - موائیق : بفتح اول پیمانهای استوار جمع میثاق ، در اینجا بحالت صفت جمع بکار رفته ، عهود موصوف ، جمع عهده بمعنی پیمان ۹ - اجماع : هماهنگ شدن و عزم کردن بر کاری ، مصدر باب افعال ۱۰ - معموره : آبادان ، صفت جانشین موصوف (بخش) ، اسم مفعول بصیغه مؤنث از عمران ۱۱ - بازگذارند : رها کنند ۱۲ - غایرات : بکسر سوم جمع غایر بمعنی زمین پست و گود ۱۳ - مفاک : بفتح اول گودال ، مرکب از مزغ (= گود) + اک پسوند ۱۴ - مفارات : بفتح اول جمع مفاده بمعنی غار و سمج ۱۵ - مواصلت : وصال و دوستی و پیوستگی ، مصدر باب مفاعله ۱۶ - مخالطت : آمیزش ، مصدر باب مفاعله.

باشند و اگر از دیو محجوج ۱ و مرجوح ۲ آید ، او را هلاک کنند . بر این قرار بنشستند و مسائله ۳ آغاز نهادند . دیو گفت : جهان بر چند قسمت و کردگار جهان چند ؟ دینی گفت : جهان بر سه قسمت ، یکی مفردات عناصر ۴ و مرکبات ۵ که از اجزاء آن حاصل می آید و آن از حرکات نیاساید و بر یک حال نیاید و تبدل و تغیر حالاً فعالاً از لوازم آنست ، دوم اجرام علوی سماوی ۷ که بعضی از آن دایماً بوجهی متحرک باشند چون ثوابت ۸ و سیارات ۹ کواکب که بصعود ۱۰ و هبوط ۱۱ و شرف ۱۲ و وبال ۱۳ و رجوع ۱۴ و استقامت ۱۵

- ۱ - محجوج : منلوب ببحث ، شکست یافته برهان ، اسم مفعول از حج بفتح اول و تشدید دوم ۲ - مرجوح : فروتر ، ضد ارجح (= برتر) اسم مفعول از رجحان ۳ - مسائله : پرسش و سؤال کردن از یکدیگر ، مصدر باب مفاعله ۴ - مفردات عناصر : عنصرهای بسیط (آب ، خاک ، باد و آتش) ، صفت جمع و موصوف جمع ۵ - مرکبات : جمع مرکبه ، اجسام مرکب ، صفت جانشین موصوف ۶ - حالا ... : حالی بر پی حالی ، قید زمان - معنی جمله ها : با جسمهای مرکب بهر حال دگرگونی و از حالی بحالی گردیدن ملازمت و پیوستگی دارد ۷ - سماوی : آسمانی ، صفت نسبی از سماء - اجرام علوی سماوی : بکرهای سپهر برین ، بکنایه مراد ستارگان ۸ - ثوابت : ستارگان ایستاده جمع ثابته ، صفت جمع ، کواکب موصوف ۹ - سیارات : ستارگان رونده یا هفت اختر گردنده جمع سیاره عطف بر ثوابت ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰ التفهیم ابوریحان تصحیح همایی چناب اول ۱۰ - صعود : بضم اول برآمدن ۱۱ - هبوط : بضم اول فرود آمدن ۱۲ - شرف : بفتح اول و دوم بلند قدر و بزرگ شدن ، در اینجا باصطلاح نجومی «شرف هر سیاره درجه ایست در برجی که منسوب بدوست ... شرف شمس در حمل .. نگاه کنید بلغت نامه دهخدا ذیل شرف» ۱۳ - وبال : بفتح اول ناگواری و گرانی ، در اصطلاح علم احکام نجوم بودن کواکب است در مقابل خانه چنانکه شمس در دلو ... نقل از لغت نامه دهخدا « ۱۴ - رجوع : بضم اول بازگشت ، در اصطلاح نجوم و هیأت «بازگشتن کواکب از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است ، رجعت ، حرکت کواکبی بر خلاف توالی بروج ... نقل از لغت نامه دهخدا» ۱۵ - استقامت : راست ایستادن و درست شدن و در نزد اهل هیأت حرکت ستاره است بر وفق توالی بروج ، نیز نگاه کنید بلغت نامه دهخدا .

و اوج ۱ و حضيض ۲ و احتراق ۳ و انصراف ۴ و اجتماع ۵ و استقبال ۶ و
 إلى غير ذلك من عوارض الحالات ۷ موسوم اند و ببطء ۸ و سرعت سير و تأثير سعادت
 و نجوست منسوب و بوجهی نامتحرك ۹ که هر يك را در دایره فلك البروج ۱۰ و چه در
 دیگر دوائر افلاك که محاط ۱۱ آنست مرکوز ۱۲ نهند ۱۳، چنانک گویی نگیهای

۱- اوج : «بلند ترین جای است که آفتاب بدو رسد از کره خورشید ... پس این نقطه دور
 را بهندی اوج خوانندای بلندی... و نقطه نزدیک را ... بتازی حضيض خوانندای فروترین
 جای... نقل از صفحه ۱۱۶ التفهیم ابوریحان، تصحیح همایی چاپ اول» ۲- حضيض:
 بفتح اول و کسر دوم پستی، «نزدیکترین نقطه‌ی مداریک جسم متحرك بدور زمین نسبت بزمن
 خواه این حرکت واقعی باشد (مانند حرکت ماه و یا اتمام مصنوعی بدور زمین) یا ظاهری
 (مانند حرکت خورشید بدور زمین)، نقطه مقابل آن اوج است، نقل از دائرة المعارف فارسی
 ۳- احتراق: سوختن، باصطلاح نجومی «جمع شدن آفتابست با یکی از خمسة متحیره
 (زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد) در یکدرجه از فلك البروج، لغت نامه دهخدا بنقل از
 کشف اصطلاحات الفنون» ۴- انصراف: بازگشتن، مصدر باب انفعال، «در اصطلاح
 نجومی دورشدن کوکبی است از کوکب دیگر بتمام جرم خود. نقل از لغت نامه دهخدا»
 ۵- اجتماع: گرد آمدن، «نزد منجمان و علماء هیئت اجتماع آفتاب و ماه در جزئی از فلك
 البروج باشد، نقل از لغت نامه دهخدا» ۶- استقبال: پیش آمدن، «مقابله آفتاب و ماه
 باشد... مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهاردهم و در این وقت ماه تمام و کامل باشد، نقل
 از لغت نامه دهخدا» ۷- والسی...: و تا جز آن از حالتی که فرارسد ۸- بطء:
 بضم اول و سکون دوم درنگ و آهستگی، در سیاق فارسی بیشتر بصورت بطؤ نویسد ۹-
 بوجهی نامتحرك: از جهتی بی حرکت، از یکروی بی جنبش، در برابر «وجهی متحرك»
 که پیش از این گفته شد و مقصود آنست که ثوابت هم ساکن مطلق نباشند بلکه نسبت بسیاری
 کند حرکت اند و بظاهر جنبشی و حرکتی ندارند ۱۰- فلك البروج: چرخ یا گردون برجهای،
 مراد «فلك هشتم است که صور فلکی حمل و ثور و جوزا... بر آنست و قسمتی از آن را که
 برجهای دوازده گانه بترتیب بر آن قرار میگردد منطقه البروج گویند نقل از لغت نامه دهخدا»
 ۱۱- محاط: بضم اول فرا گرفته، اسم مفعول از احاطه ۱۲- مرکوز: برجای داشته
 و ثابت گردانیده، اسم مفعول از رکز بفتح اول و سکون دوم ۱۳- نهند: تصور کنند.

زرنگارند درین حلقه پیروزه ۲ نشانیده و فلك اعظم ۳ محیط و متشبه ۴ بجملة فلکها تا
 بطبیعی که بر آن مجبولست ۵ از بخشنده ۶ فاطر السموات ۷ میگردد ۸ و همه را بحرکت
 قسری ۹ در تجاویف ۱۰ خویش گردان کرده اغبر ۱۱ میگردد و دیگران در مرکز خویش ثابت
 و ساکن. سیوم عالم عقول و نفوس ۱۲ افلاك که جوهر ایشان از بساطت ۱۳ و ترکیب
 بری ۱۴ باشد و از نسبت سکون و حرکت عری ۱۵ و از نقص ۱۶ حدثان ۱۷ و تغییر زمان و
 مکان لباس فطرت ۱۸ بر چشمه قدس ۱۹ و طهارت شسته و پیشکاری ۲۰ بسارگاه

۱- زرنگار: بازرنش کرده و نگاشته باز، صفت مرکب از ماده فعل امر ب معنی مفعولی
 ۲- حلقه پیروزه: چنبر یا دایره پیروزه رنگ؛ باستعاره مراد سپهر نیلگون ۳- فلك الافلاك:
 «عبارتست از فلك نهم که آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاك و بر همه محیط است
 و بلسان شرع آن را عرش نامند... نقل از لغت نامه دهخدا» ۴- متشبه: در آویخته و چنگ
 در زده، اسم فاعل از تشبث ۵- مجبول: آفریده، اسم مفعول از جبل بر وزن و معنی خلق
 ۶- بخشنده: دهنده، صفت جانشین موصوف (خداوند) ۷- فاطر: آفریننده، اسم فاعل
 از فطر بر وزن و معنی خلق - فاطر السموات: پدید آورنده آسمانها ۸- میگردد: گردش
 میکند ۹- قسری: صفت نسبی از قسر بر وزن و معنی قهر یعنی مغلوب کردن و بزور دستم بر
 کاری داشتن - حرکت قسری: جنبش قهری یا بناخواه طبع مانند پرتاب چیزی بسوی بالا
 ۱۰- تجاویف: بفتح اول جمع تجویف بمعنی کاواک و مجوف و میان تهی کردن، در اینجا
 بمعنی کاواکها یا قسمتهای میان تهی ۱۱- اغبر: خاک یا تیره، افعال وصفی از غبر بفتح
 اول و سکون دوم تیره و غبار آوردن - خلاصه معنی چند جمله: گوئی روشنان فلکی نگیهای
 زرنند که در حلقه پیروزه رنگ سپهر جای داده باشند و فلك الافلاك آسمانهای هشت گانه را
 پیرامون فرا گرفته بر آنها همه چنگ در زده است و بسرشتی که بر آن آفریده شده، میچرخد و
 هفت اختر را بقره در کاواکهای خود برگرد کرده خاکی بگردش می آورد و دیگر ستارگان در
 جایگاه خود ایستاده و ثابت میمانند ۱۲- نفوس: بضم اول جانها جمع نفس ۱۳-
 بساطت: بفتح اول سادگی، ضد ترکیب ۱۴- بری: بفتح اول پاک و بیزار، مخفف بری،
 صفت مشبهه از برآه (= برائت در سیاق خط فارسی) ۱۵- عری بفتح اول و کسر دوم
 بی عیب و ایمن از گزند، صفت مشبهه از عری بضم اول و سکون دوم ۱۶- نقص: کاستن
 ۱۷- حدثان: بفتح اول و دوم رویدادهای روزگار ۱۸- لباس فطرت: جامه سرشت، تشبیه صریح
 ۱۹- سر چشمه قدس: زهاب پاکیزگی و پاک، تشبیه صریح ۲۰- پیشکاری: خدمتگزاری.

عَلِيِّينَ ۱ یافته، قَائِلَةٌ قَسَمَاتٍ أَمْرًا ۲ و کردگار یکیست که مبدع ۳ کایناتست ۴ و ذات او مقدس از آنک اوراد را بداع و ایجاد ۵ موجوداتش یکی بکار آید، تَعَالَى عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا ۶ دیو گفت: آفرینش مردم از چیست و نام مردمی بر چیست و جان مردم چندست و بازگشت ایشان کجاست؟ دینی گفت: آفرینش مردم از ترکیب چهار عنصر و هشت مزاج ۷ مفرد و مرکب عَلَى سَبِيلِ الْإِعْتِدَالِ ۸ حاصل شود و نام مردمی ۹ بر آن قَوْتٌ مَمِيزَةٌ ۱۰ اطلاق کنند ۱۱ که نیک از بد و صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت و خیر از شر بشناسد و معانی که در ذهن تصور کنند، بواسطه ۱۲ مقاطع ۱۳ حروف و فواصل الفاظ بیرون دهد و این آن جوهرست که آنرا نفسِ ناطقه ۱۴ خوانند و جان مردم سه حقیقتست به عضو از اعضاء ۱۵ رئیس ۱۶ قائم ۱۷

۱ - علیین: بکسر اول جمع علی بمعنی برترین جایگاه بهشت، جای ارواح مؤمنان در آسمان هفتم، بکنایه مراد پیشگاه حق ۲ - فالقسَمَاتِ ... آیه ۴ سورة ذاریات (۵۱) بحق این فرشتگان که قسمت این کارها بدست ایشان داده اند ، ص ۲۹۳ ج ۱۵ تفسیر الفتوح تصحیح شعرانی ۳ - مبدع: نوآفرین و نوآور، اسم فاعل از ابداع ۴ - کاینات: باشندگان و هستان جمع کائنه ۵ - ایجاد: هست کردن و بوجود آوردن، مصدر باب افعال ۶ - تعالی: با اندکی اختلاف آیه ۴۶ سورة بنی اسرائیل (۱۷)، منزه است و فراتر از آنچه (ستمکاران) میگویند برتری بزرگ، ص ۲۳۳ ج ۱۵ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی ۷ - هشت مزاج مفرد و مرکب: هشت طبع (گرم، سرد، تر، خشک، گرم تر، گرم، خشک، سرد تر، سرد خشک) ۸ - علی: بشیوه میانه روی - معنی جمله: انسان ترکیبی است از چهار عنصر (= آتش، بیخ) با هجای معتدل ۹ - مردمی: آدمیت و انسانیت ۱۰ - ممیزه: باز شناسنده، اسم فاعل بصیغه مؤنث از تمیز یا تمییز، صفت مؤنث ۱۱ - اطلاق کنند: بکار برند و استعمال کنند - اطلاق: تعیین کردن لفظی بربك معنی، مصدر باب افعال ۱۲ - مقاطع: بفتح اول و کسر چهارم جمع مقطع بمعنی جای برش و محل سپری شدن، در اینجا مراد مخرج هر حرف - معنی دو جمله: آدمی بنیروی تمیز هر معنی را که در خاطر دارد، بیاری مخارج حروف و بافاصله افکندن میان کلمات با آسانی ادوات و ادوات کرد ۱۳ - نفس ناطقه: جان گویا ۱۴ - اعضای رئیس: اندامهایی که در تن آدمی بر سایر اعضا برتری و سروری دارند مانند جگر و دل ۱۵ - قائم: بر جا و بر پا، اسم فاعل از قیام.

یکی روح طبیعی که از جگر منبعث شود و بقای او بمددی باشد که از قوت غذیه پیوند او گردد، دوم روح حیوانی که منشأ ۳ او دلست و مبدأ ۴ حس و حرکت ازینجا باشد و قوت او از جنبش افلاك و نیرات ۵ مستفادست ۶، سیوم روح نفسانی که محل او دماغست ۷ و تفکر و تدبیر از آنجا خیزد، همچنانک قوه نامیه ۸ در روح طبیعی طلب غذا کند، قوت ممیزه در روح نفسانی سعادت دوجہانی جوید و از اسباب شقاوت ۱۰ اجتناب نماید و استمداد قوای او از اجرام علوی ۱۱ و هیاکل قدسی ۱۲ بود و خلعت کمال ۱۳ او اینست که وَهْنُ يُوْتِ الْحِكْمَةَ فَكَلِمَاتُهَا خَيْرٌ أَكْثَرًا وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أَوْلُوا الْأَلْبَابِ ۱۴، اما ۱۵ بازگشت بعالم غیب که مقام ثواب و عقابست و اشارت کجائی بلامکان نرسد. دیو گفت: نهاد عناصر چهارگانه

۱ - منبعث: انگيخته، اسم فاعل از انبعث مصدر باب انفعال از مجرد بعث ۲ - غذیه: پرورنده و غذا و خورش دهنده، اسم فاعل بصیغه مؤنث از غذا و بفتح اول و سکون دوم، مقصود از قوت غذیه نیروئی است که غذا را تحلیل کند و جزو بدن سازد ۳ - منشأ: جای بالیدن و پرورش: اسم مکان از نشأت و نشوء ۴ - مبدأ: آغاز، اسم مکان از بدء ۵ - نیرات: بفتح اول و تشدید دوم مکسور، روشنان، نوروران، جمع نیره بمعنی منیر ۶ - مستفاد: فائده برگرفته، اسم مفعول از استفاده مصدر باب استفعال ۷ - دماغ: بکسر اول مغز سر ۸ - نامیه: اسم فاعل بصیغه مؤنث از نمو؛ مراد نیروئی که سبب بالیدن و پرورش جانداران میشود ۹ - روح طبیعی: روح طبیعی یا نفس نباتی نیروئی است مشترك میان جانور و روئیدنی، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا ذیل روح ۱۰ - شقاوت: بفتح اول بدبختی ۱۱ - اجرام علوی: روشنان سپهر که باعتقاد پیشینیان در پرورش نفس مؤثرند ۱۲ - هیاکل: بفتح اول و کسر چهارم پیکرها و کالبدها جمع هیکل - قدسی: پاک، صفت نسبی از قدس؛ مراد از هیاکل قدسی در اینجا فرشتگان بارگاه مقدس ایزدی است ۱۳ - خلعت کمال: تشریف فضیلت و تمامی، تشبیه صریح ۱۴ - و من ... آیه ۲۷۳ سورة بقره (۲)، هر که را حکمت دهند (مراد باین حکمت ورع در دین خداست)، او را خیر بسیار داده باشند و این ابدیه نکنند مگر خداوندان خرد، ص ۳۷۹ ج ۲ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی ۱۵ - اما: حرف ربط برای تفسیر - بازگشت: مرجع - معنی دو جمله: اما بازگشت گاه و مرجع همه جهان نهانست که جایگاه مزد و کیفر است و عالم غیب را که بمکان نیاز ندارد با اشاره حسی نشان نتوان داد.

برچه نسق کرده اند؟ دینی گفت: از اینها هرچ بطبع گران ترست؟ زیر آمد و هرچ سبکتر بالا، تا زمین که بارد ۲ یا بست ۴ و از همه ثقیل تر مشمول آب آمد و آب شامل او و آب که بارد رطوبت است و ثقیل تر از هوا مشمول هوا آمد و هوا شامل او و هوا که حارتر رطوبت و ثقیل تر از آتش مشمول آتش آمد و آتش شامل او و آتش که حارتر یا بست مرکز و مقر او بالای هر سه آمد و سطح باطن از فلک ۹ قمر مماس ۱۰ اوست و اگرچ در اصل آفرینش و مبدأ تکوین ۱۱ هر یک بیساطت ۱۲ خویش از دیگری منفرد ۱۳ افتاد، لیکن از بهر منازم ۱۴ کار عالم و بجاری احوال عالمیان بر وفق حکمت اجزاء هر چهار را با یکدیگر اختلاط و امتزاج داده آمد تا هرچ از یکی بکاهد ۱۵، در دیگری بیفزاید و بتغییر مزاج

۱ - نسق: بفتح اول و دوم روش و نظام و ترتیب ۲ - بطبع گران تر: سرشت سنگین تر ۳ - باراد، بکسر سوم سرد، صفت از سردت ۴ - یابس: بکسر سوم خشک، صفت از ییوست ۵ - رطوب: بفتح اول و سکون دوم مرطوب و نمگین یا نمناک، صفت از رطوبت ۶ - مشمول هوا آمد: با هوا فرا گرفته شد ۷ - شامل او: فرا گیرنده او، اضافه مفید و بستگی مفعولی ۸ - حار: بتشدید آخر گرم، صفت از حرارت - معنی چند جمله: چون زمین سرد خشک است و از سه عنصر دیگر سنگین تر بآب فرا گرفته شد و آب فرا گیرنده او گشت و آب که سردتر است و گرانتر از هواست به هوا فرا گرفته آمد و هوا فراگیر آن شد و هوا که گرم تر است و سنگین تر از آتش بآتش فرا گرفته آمد و آتش فراگیر او شد و آتش که گرم خشک است جایگاهش فراز هر سه عنصر گشت ۹ - سطح باطن از فلک: رویه درونی سپهر یا چرخ گردنده، در اینجا، از حرف اضافه و بمعنی کسره اضافه است ۱۰ - مماس: بضم اول و تشدید آخر چیزی که چیز دیگر را بسوده دارد و بدان برسد، اسم فاعل از مماسه مصدر باب مفاعله از مجرد مس بفتح اول و تشدید دوم - معنی جمله: رویه درونی فلک مساه با کسره آتش تماس دارد ۱۱ - مبدأ تکوین: آغاز هستی ۱۲ - بساطت: سادگی و بسیط و بسی جزء بودن ۱۳ - منفرد: فرد و جدا، اسم فاعل از انفراد ۱۴ - منازم: بفتح اول و کسر چهارم جمع منظم بمعنی بکسر سوم نظم گاه و لسی در اینجا بمعنی نظام و نظم بکار رفته است ۱۵ - بکاهد: کم شود، ضد بیفزاید، در اینجا هر دو فعل بوجه لازم بکار رفته است.

از حقیقت بحقیقت و از ماهیت بماهیت انتقال پذیرد، چنانکه ابر بخاریست که از رطوبت عارضی در اجزاء زمین بواسطه حرارت شعاع آفتاب بر خیزد و بدان سبب که از آب لطیف تر بود، در مرکز آب و خاک قرار نگیرد، روی بمصاعد ۲ هوانند و بر بالا رود و بقدر آنچه از آتش ثقیل ترست، در میانه بایستد و چون رطوبتش بغایت ۲ رسد، تحلیل ۴ پذیرد و باران شود و چون حرارتش بکمال انجامده، آتش گردد ۶ بآذن الله و لطف صنعیه ۷. دیو گفت: چیست از همه چیزها بتو نزدیکتر و چیست از همه چیزها از تو دورتر و چیست که باز نتوان آورد و چیست که باز نتوان داشت و چیست که نتوان آموخت و چیست که نتوان دانست؟ دینی گفت: آنچه از همه چیزها بمن نزدیکترست، اجلس است که چون قاده ۸ روی بمن نهادست و من چون مستقبلی دو اسبه ۹ بر اشتهب صبح ۱۰ و ادهم شام ۱۱ پیش او بازمی روم و تاد نگری بهم رسیده باشیم.

هَذَاكَ مَرْكُوبِي وَ تَلْكَ جَنِيَّتِي
بِسَهْمَا قَطَعْتُ مَسَافَةَ الْعَمْرِ ۱۲

۱ - ماهیت: چیستی، مرکب از مای استفهام - هی ضمیر - یت نشان مصدر صناعی (= بای مشدد نسبت و تالی تائید) معنی چند جمله: هر یک از چهار آخشیح (= عنصر) اگر چه در بنیاد هستی و آغاز آفرینش با وجود بسیط بودن از عنصر دیگر جدا و ممتاز است ولی برای نظام جهان و جریان کار جهانیان هر یک بدانند و داد بزدانی با دیگری آمیخته و سرشته گشت تا بدان اندازه که هر چه از یک عنصر در جسم مرکب بکاهد، عنصر دیگر افزوده شود و با دگرگون شدن سرشت اشیاء که حاصل این کم و افزون شدنست، ذات چیزی بچیز دیگر و ماهیتی بماهیت دیگر بدل شود ۲ - مصاعد: بفتح اول و کسر چهارم جاهای بلند جمع مصعد اسم مکان از صعود ۳ - غایت: نهایت و پایان ۴ - تحلیل: نیک گشادن، مصدر باب تغلیل از مجرد حل، ولی در اینجا بمعنی گداز و گداختگی و انحلال بکار رفته است ۵ - بکمال انجامد: کامل و تمام شود ۶ - آتش گردد: صاعقه یا آذرخش شود ۷ - بآذن...: فرمان خدا و کمال آفرینش وی ۸ - قادم: آینده، اسم فاعل از قدم - مستقبل: پذیرنده و پیشباز شونده، اسم فاعل ۹ - دو اسبه: تازان بر دو اسب، قید وصف و روش ۱۰ - اشتهب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اسب سپید - ادهم: بر وزن اشتهب بمعنی اسب سیاه ۱۱ - اشتهب صبح و ادهم شب: نوند سپید بامداد و نوند سیاه شام، تشبیه صریح ۱۲ - هَذَاكَ...: این بارگی و این کتل (= جنیبت) منست، باین دو راه زندگی را پیموده ام؛ بیت از بحر کامل است.

و آنچه از همه چیزها از من دورترست : روزی نامقدرست که کسب آن مقدور بشر نیست و آنچه باز نتوان آورد ، ایام شباب و ریحان جوانی که ریحانستان امانت ۴ و چون دست مسالیده روزگارگشت ، اعادت۶ رونق آن ممکن نگردد و آنچه باز نتوان داشت دولت سپری شده ۷ ، همچون سفینه ۸ شکسته که آب از رخنهای او درآید و میل رسوب کند تا در قعر بنشیند ، اصلاح ملاح ۱۰ هیچ سود نکند و چون برکت درخت که وقت ریختن بهمه چابک دستان ۱۱ جهان یکی را بصدهزار سریشم حیلت ۱۲ بر سرشاخی نتواند داشت و آنچه نتوان آموخت زیرکی که اگر در گوهر فطرت ۱۳ نرسیده باشد ۱۴ و از خزانه یوفیه ۱۵ من یشاء عطا نکرده ، در مکتب ۱۶ هیچ تعلیم بتحصیل آن نرسد و آنچه نتوان دانست کمال کنه ۱۷ ایزدی و حقیقت ذات او که در احاطت علم هیچکس صورت نبندد و اذاترین خلق

۱- مقدر : بخش کرده ، اسم مفعول از تقدیر - نامقدر : بخش ناکرده و نهاده ، صفت روزی - مقدور : باندازه توان ، اسم مفعول از قدرت ۲- ریحان : بفتح اول و دوم آغاز هر چیز و بهتر آن ۳ - ریحان : هر گیاه خوشبو ، بویژه شاهسپهرم ۴ - بستان امانی : باغ آرزوها ، تشبیه صریح ۵ - دست مسالیده : دست فرسود یا فرسوده دست ، صفت مرکب مفعولی ۶ - اعادت : بازگرداندن و عودت دادن ، مصدر باب افعال ۸- سپری شده : بسر رسیده و به پایان آمده ، صفت مرکب بمعنی فاعلی ، دولت موصوف ۸- سفینه : بفتح اول کشتی - رخنه : شکاف ۹ - رسوب : فرو نشستن چیزی در آب ۱۰- ملاح : بفتح اول ناخدا و کشتیان ۱۱- بهمه چابک دستان : بیاری همه زیرکان و تر دستان ، بای حرف اضافه در اینجا برای استعانت (بیاری جستن) است ۱۲- سریشم : بفتح اول چسبی که از شکم ماهی بدست آید - سریشم حیلت : چسب چاره ، تشبیه صریح ۱۳ - گوهر فطرت : جوهر سرشت و آفرینش ۱۴- نرسیده باشد : نیافریده باشند ۱۵- بویه ... جزئی است است از آیه ۶۷ سوره آل عمران ، اینک ترجمه تمام آیه «فضل بدست اوست یعنی بامر اوست و در مقدور اوست ، بآنکس دهد که خواهد و خدای تعالی فراخ عطا وجود است... ص ۷۸ ج ۳ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی» - خزانه یوفیه : مراد گنج افضال و عطای حق ، تشبیه صریح ، مضاف الیه در این جا یک جمله است که مؤول باسم میگردد ۱۶- مکتب : دبستان ، اسم مکان از کتابت - معنی جمله : در دبستان با آموختن زیرکی و هشیاری را بدست نتوان آورد ۱۷- کنه : بضم اول و سکون دوم گوهر چیزی و پایان یا اندازه آن.

و آسمانترین بشر ، صلوات الله علیه وآله ، بهنگام اظهار عجز از ادراک کمال و صفت جلال او میگوید : لا احصی ثناء علیک انت کما انیت علی نفسك . چون مجادله و محاوره ایشان اینجا رسید ، شب درآمد و حاضران انجمن چون انجم ۳ بنات انعش ۴ پیرا کردند و عقود ثریاه چون در در دراری جوزا ۶ از علاقه ۷ حمایل ۸ فلک در آویختند ، متفرق گشتند . ساو پای عنان معارضه بر تافت ۱۰ اقلت وله حصاص ۱۱ . پس با ۱۲ قومی که مجاوران خدمت و مشاوران

۱ - صلوات...: دروهای خدا بروی و خاندان وی باد ۲ - لا احصی...: ستایشی بر تو خود نتوانم شمرد ، چنانکه بر ذات خویش ثنا گفتمی (مراد آنکه ستایش تو از اندازه شمار بیرون است و نتوانم ترا ثنائی گویم چنانکه تو بر خویش ثنا گفتمی). ضمیر منفصل (انت) برای تأکید ضمیر متصل (ک) آورده شده است . ۳ - انجم : بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم ستارگان جمع نجم ۴- بنات انعش : بنات نعش بمعنی دختران جنازه ، نام دو صورت فلکی مشهور بدب اکبر و دب اصغر (خرس بزرگ و خرس کوچک) که یکی را بنات انعش کبری یا هفت اورنگ مہین و دیگری را بنات انعش صغری یا هفت اورنگ کهن گویند و گرد قطب میگردند ، بنات نعش نمودار پراکندگی و جدائی و ثریا نشان پیوستگی و فراهم بودن است .

همچون بنات نعشند از هم گسسته اکنون قومی که بر خلافت بودند چون ثریا

(معزی ، نقل از لغت نامه دهخدا)

۵- عقود: بضم اول جمع عقد بمعنی رشته و گردن بند - عقود ثریا : گردن بند پروین: تشبیه صریح ۶- درر: بضم اول و فتح دوم جمع در بمعنی مروارید- دراری: بفتح اول و کسر چهارم ستارگان روشن جمع دری (بضم اول و تشدید دوم مکسور)- جوزا : بفتح اول و سکون دوم برج دوپیکر- درر دراری جوزا : مرواریدهای رخشان دو پیکر ، تشبیه صریح ۷ - علاقه : بکسر اول آنچه بدان چیزی را آویزند : چنگک ۸- حمایل : بفتح اول بند و دوال شمشر جمع حمیله - حمایل فلک : دوال سپهر ، تشبیه صریح - معنی دو جمله : و چون خوشه پروین را مانند مرواریدهای درخشان دو پیکر از چنگک و حلقه حمایل سپهر فرو داشتند ، آن گروه پراگندند ۹- معارضه : سخن برخلاف یکدیگر گفتن ، برابری کردن با کسی در کاری ، مصدر باب مفاعله - عنان معارضه : استعاره مکنیه ۱۰- بر تافت: پیچید ۱۱- اقلت...: گریخت ووی را برگریز شتاب بود ۱۲- مجاوران خدمت : آمادگان و منتظران چاکری و مقیمان بندگی .

خلوت او بودند، همه شب در لجة لجاج خویش غوطه ندامت ۲ و غصه آن حالت می خورد که نزول درجه او از منزلت دینی بفنون دانش پیش جماهیر ۳ خلق روشن شود و روی دعوی ۴ اوسپناه گردد. روز دیگر که تنق اطلس ۵ آسمان بطراز ۶ زرکشیده آفتاب ۷ بیاراستند، طرزی دیگر سخن آغاز نهاد و پیش دانای دینی آمد و طوایف ۸ خلائق مجتمع شدند. دیو گفت: دوستی دنیا از بهره آفریده اند و حرص و آز بر ۹ مردم چرا غلبت؟ دینی گفت: از بهر آبادانی جهانست که اگر آز نبود و دیده بصیرت آدمی را بحجاب آن از دیدن عواقب کارها مکشوف ۱۰ نداشتندی، کس از جهانیان غم فردا نخوردی و هیچ آدمی بر آن ۱۱ میوه که مذاق حال ۱۲ باومید در یافتن طعم آن خوش دارد، هرگز نهالی بزمین فرو نبردی و برای قوتی ۱۳ که در مستقبل حال ۱۴ مدد بقای ۱۵ خویش از آن داند، تخمی نیفشاندی،

۱ - لجه . . . : بضم اول و تشدید دوم ژرفنای آب و میانه آن - لجة لجاج : تشبیه صریح ۲ - غوطه . . . میخورد : غوطه میزد، در آب فرو میرفت؛ غوطه : بضم اول در سیاق فارسی از غوط (بفتح اول و سکون دوم) عربی بمعنی فرو شدن ساخته شده است - غوطه ندامت: تشبیه صریح - معنی دو جمله: شب تا بامداد در ژرفنای ستیزه وجدال سرآب پشیمانی فرو میرد و از آن حال سخت اندوهگین بود ۳ - جماهیر : بفتح اول جمع جمهور بمعنی همه چیزی یا بیشتر آن ۴ - روی دعوی : چهره ادعا، استعاره مکنیه - معنی جمله : باستعاره یعنی ادعای وی باطل شود - تنق بضم اول و دوم پرده ۵ - اطلس: یافته ابریشمی ساده، حریر - تنق اطلس آسمان: پرده حریر فلک، تشبیه صریح ۶ - طراز بفتح اول دیبای نفیس ۷ - زرکشیده : زرکش، زر تار و زربفت، صفت مرکب مفعولی، طراز موصوف - طراز زرکشیده آفتاب : دیبای زر تار پستو مهر، تشبیه صریح ۸ - طوایف: گروهها جمع طایفه ۹ - آز: آرزو و خواهش نفس و حرص ۱۰ - مکشوف: کورگردانیده و نابینا، اسم مفعول از کف - معنی جمله ها : اگر آدمیزاد حرص نداشت و چشم بینش وی در پرده آزار دیدار فرجام کار جهان ناپایدار کور نمی گشت، باندیشه و نگرانی فردای ناآمده امروز سخت نمیکوشید ۱۱ - بر آن: چنانکه مرحوم فرزاد نوشته اند «بر آن» مصحف «برای» است، ص ۶۳ سال دهم مجله یغما ۱۲ - مذاق حال : کام طبع، استعاره مکنیه ۱۳ - قوت : بضم اول خورش با اندازه زیست ۱۴ - حال: حلول کننده و فرود آینده، اسم فاعل، صفت مستقبل - میان حال و حال جناس خط ۱ - بقا : بفتح اول زندگی.

سلك نظام ۱ عالم گسسته شدی بلك یکی ازین نقشها ۲ در کارگاه ابداع ۳ نمودی ۴ و تار و پود مکنونات ۵ درهم نیفتادی ۶ . دیو گفت: گوهر فرشتگان چیست و گوهر ۷ مردم کدامست و گوهر دیوان کدام؟ دینی گفت: گوهر فرشتگان عقل پاکست که بدی را بدان هیچ آشنائی نیست و گوهر دیوان آز و خشم که جز بدی و زشتی نفرماید و گوهر مردم ازین هر دو مرکب که هر سه که گوهر عقل در و بجنبش آید، ذات او بلباس ملکیت ۸ مکتبی ۹ شود و نفس او در افعال خود همه تلقین ۱۰ رحمانی ۱۱ شوند و هر سه که گوهر آز و خشم در و استیلا کند، بصفت دیوان بیرون آید و در امر ونهی بالقاع ۱۲ شیطانی گراید . دیو گفت، فسایده

۱ - سلك نظام : رشته نظم و آئین، تشبیه صریح ۲ - این نقشها : این صورتهای آراسته، نقشها معرفه بعهد ذهنی، این صفت نقشها ۳ - کارگاه ابداع : کارخانه آفرینش و اختراع، تشبیه صریح ۴ - نمودی : نمودار نمیگشت و پدید نمی آمد، بوجه لازم بکار رفته است ۵ - مکنونات : هستی یافتگان، جمع مکنونه، اسم مفعول مؤنث از تکوین از مجرد کون بمعنی هستی - تار و پود مکنونات : تار و پود جامه هستی، استعاره مکنیه ۶ - درهم نیفتادی : در یکدیگر جای نمیگرفت و بهم نمی پیوست - معنی چند جمله : اگر آز نبود، رشته نظم جهان پاره میشد و یکی از فرآورده های دانش و هنر در کارگاه اندیشه نو آفرین مردم ساخته نمیشد و رشته های هستی تافته و بافته نمیگشت ۷ - گوهر : جوهر، ذات، اصل و نژاد ۸ - ملکیت : فرشتگی، فرشته بودن، مصدر صناعی از ملک ۹ - مکتبی : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم جامه پوش، پوشنده، اسم فاعل از اکتساء از مجرد کسو بفتح اول و سکون دوم بمعنی کسوت یا جامه پوشاندن ۱۰ - تلقین: فراگفتن و فهماندن و سخن بر زبان کسی نهادن ۱۱ - رحمانی: یزدانی، صفت نسبی از رحمان، تلقین موصوف آن ۱۲ - القاء : افکندن و رسانیدن، مصدر باب افعال - خلاصه معنی چند جمله : ذات فرشتگان خرد پاکست که زشتی و بدی بدان راه ندارد و سرشت اهریمنان از حرص و غضب است که جز بزشتکاری آنان را برنینگرد و اصل آدمی آفریده از خرد و آزست که چون خرد برتن مردم چیره شود، جامه فرشتگی پوشد و کارهای ایزدی کند و چون حرص غالب آید، دیو خوی شود و دیگران را باهرمن خوئی فرماید و از شیوه یزدانی بازدارد، چه گفته اند :

آدمیزاده طرفه معجونست از فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود برازین و ر کند میل آن شود پس از آن

خرد چیست؟ دینی گفت: آنک چون راه حق هم کنی، اوزمان ناقة طلبت را بجاده راستی کشد و چون غمگین شوی، انیس، آنده گمار و جلیس، حق گزارت او باشد و چون در مصادمات و قایع پایت بلغزد، دستگیری او باشد و چون روزگارت بروز درویشی افکنند، سرمایه توانگری او از کیمیا سعادت او بخشد و چون بترسی در کف حفظ او ایمن باشی، جانرا از خطا و خطل او دل را از نیان او زلزل او مصون دارد.

هر آنکس که دارد روانش خرد
خرد رهنمای و خرد ره گشای

سرمایه کارهسا بنگرد
خرد دستگیری بهر دو سرای

❖❖❖

❖

هم دهند است و هم ستاننده
متوسط میان صورت و هوش

هم پذیرنده هم رساننده
شده زین سوزبان وزان سوگوش

۱- ناقة طلب: شتر یا مرکب جستجوی و خواستاری، تشبیه صریح ۲- انیس: بفتح اول و کسر دوم همدم و مونس یا انیس دهنده ۳- جلیس: بفتح اول همنشین و مجالس ۴- حق گزار: آنکه حق چیزی را ادا کند یا درکاری داد دهد، صفت مرکب فاعلی، ۵- مصادمات: آسیب رسانها در اینجا جمع مصادمه است که اسم فاعل بصیغه مؤنث باشد از باب مفاعله از مجرد صدمه بمعنی آسیب مصادمات و قایع: صفت جمع و موصوف جمع ۶- روز درویشی: روزگار تهیدستی و ایام فقر، تشبیه صریح ۷- سرمایه توانگری: بنیاد و سامان غنا، تشبیه صریح ۸- کیمیا سعادت: اکسیر نیکبختی - کیمیا سعادت: استعاره مکیه ۹- او: ضمیر منفصل مستدالیه مرجعش خرد ۱۰- کف: بفتح اول و دوم پناه و جای امن - کف: حفظ: تشبیه صریح ۱۱- خطل: بفتح اول و دوم گولی و سبکساری ۱۲- نیان: بکسر اول و سکون دوم فراموشی ۱۳- زلزل: بفتح اول و دوم لغزش و گناه ۱۴- معنی بیت: کسی که خردمند باشد، در بنیادکارها نیک بنگرد و نسنجده نکارد، ندادد، ست از بحر متقارب است.

مرد چون سوي او پناه کند
پادشاهی شود ز مایه او

مرسها را بعلم ماه کند
آفتابی شود ز سایه او

دیو گفت: خردمند میان مردم کیست؟ دینی گفت: آنک چون برو ستم کنند، مقام احتمال ۲ بشناسد و تواضع با فرودستان ۳ از کرم دانند، عفو بوقت قدرت واجب شناسد و کار جهان فانی آسان فرامگیرد و از اندیشه جهان باقی خالی نباشد، چون احسانی بیند، باندازه آن سپاس دارد، چون اساعتی ۴ یابد، بر آن مصابرت ۵ را کار فرماید ۶ و اگر او را بستانند، در محامد اوصاف ۷ فرونی جوید و اگرش بنکوهند ۸، از مذام سیرت ۹ محترز ۱۰ باشد، خاموشی او مهر سلامت یابی، گویائی او فتح الیاب ۱۱ منفعت بینی، تاملان مردم باشد، شمع وار بنور وجود خویش چشمها را روشنائی دهد، چون بکنار نشیند ۱۲،

۱- معنی بیتها: خرد ما آنچه از عقل کلی گرفته بما می بخشد، پس خرد هم اثر پذیر و هم اثر بخش است و میانجی صورت (= تن) و هوش (= جان) است (چه خرد در تن جای دارد و در همان حال با جان پیوسته باشد)، از روح میشود و بتن میگردد و فرمان میدهد. هر کس خرد را پناه خویش سازد، بدانش میتواند اختر کم پرتوسها (بضم اول) را چون ماه درخشان کند و خود را با سرمایه خرد بفرمانروائی رساند و مهری تابان شود، چنانکه ناصر خسرو فرماید:

درخت تو گر بسار دانش بگیرد

بزیر آوری چرخ نیلوفری را

۲- احتمال: بردباری - مقام احتمال: جا و منزلت بردباری، تشبیه صریح ۳- فرودستان: زیردستان ۴- اساعت: بدی کردن، مصدر باب افعال از مجرد سوء ۵- مصابرت: شکیائی و صبر ورزیدن، مصدر باب مفاعله ۶- کار فرماید: بکار برد ۷- محامد: بفتح اول و کسر چهارم ستودگیها جمع محمادت - محامد اوصاف: مضاف و مضاف الیه، در معنی معادل صفت و موصوف بمعنی اوصاف حمیده یا خوبیهای ستوده ۸- بنکوهند: نکوهش و مذمت کنند ۹- مذام: بفتح اول و تشدید آخر جمع مذمت بمعنی نکوهش - مذام سیرت: مراد منشیهای نکوهیده، از نظر دستوری نظیر محامد اوصاف است ۱۰- محترز: پرهیز کننده و خویشمن دار، اسم فاعل - مهر سلامت: خاتم وانگشتی تندرستی و دوری از گزند، تشبیه صریح - گویائی: گفتار و سخن ۱۱- فتح الیاب منفعت: گشایش در سود، استعاره مکیه - معنی دو جمله: با سکوت خویش از گزند ایمن ماند، چنانکه گوئی انگشتی زنهار و تندرستی دارد و گفتارش در سرای سود بروی گشاید ۱۲- بکنار نشیند: کناره گیری کند - معنی دو جمله: چون کناره گیری کند با چراغ طلب بجستجوی او روند تا از ظلمت فراموشی باز شویند.

بجراغش طلبند، از بهر صلاح ۱ خود فساد دیگری نخواهد و خواسته ۲ را بر خرسندی نگزیند و در تحصیل ناآمده ۳ سخت نکوشد و در ادراك و تلافی ۴ فایته راجع بر دل نهد، در نیافت مراد ۶ اندوهگن ۷ نگردد و در نیل ۸ آن شادی نیفزاید،

لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ ۹ . دیوگفت : کدام چیز موجودست و موجود نیست ۱۰ و کدام چیز موجودست و سلب وجود از ناممکن ؟ دینی گفت :

آنچه موجودست و موجود نیست ، هرج فرود فلک قمرست از مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته بر جاست و اجزاء آن در تلافی ۱۱ و تحلل ۱۲ تا هر ذره که از

۱- صلاح : بفتح اول نیکی و مصلحت و خوبی ۲- خواسته : مال - خرسندی : قناعت ۳ - ناآمده : نابوده ، آنچه هنوز بجهان هستی نیامده یا روزی نتهاده ، صفت جانشین موصوف ۴ - تلافی : دریافتن و رسیدن بچیزی و ادراك آن ، مصدر باب تفاعل ۵ - فایت : گذشته و از دست رفته، صفت جانشین موصوف، اسم فاعل از فوت ۶ - نیافت : نیافتن، مصدر مرخم - نیافت مراد : کام نیافتن، اضافه مفید و بستگی مفعولی ۷ - اندوهگین : غمناک ، مرکب از اندوه (اسم) + گن (= گین) پسوند اتصاف ۸ - نیل : بفتح اول و سکون دوم یافتن چیزی و رسیدن بآن ۹ - لکیلا ... : آیه ۲۳ سورة حدید (۵۷) تا در بیخ نخورید بر آنچه از دست رفت و شاد نشوید بدانچه شمارا فراز آمد ۱۰ - موجودست و موجود نیست : باعتباری هست و باعتباری نیست شمرده شود ، مراد جهان ماده است که از چهار عنصر پدید آمده، و جسمها پیوسته از صورتی نیست (= معدوم) و بصورت دیگر هست (= موجود) گردند و هر لحظه بشکلی نمایان شوند ولی حقیقت هستی همیشه برجای و پایدار ماند ، شیخ شیبتری فرماید .

ز هر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفه المین عدم گردد و لایستی زمائین
۱۱ - تلاشی : ناچیز شدن ، مصدر باب تفاعل که آنرا از لاشیء بمعنی ناچیز ساخته اند
۱۲ - تحلل : از هم گشاده شدن ریزه های چیزی، ریزش شدن، مصدر باب فعل از مجرد حل.

آن بعالم عدم باز رود ، دیگری قایم مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت ۱ و آنک موجودست و سلب وجود از ناممکن ، عالم الوهیت ۲ و ذات پاک واجب الوجود ۳ که فنا و زوال را بهستی ۴ آن راه نیست . دیوگفت : کدام جزوست که بر کل خویش محیط شود و کدام جزو که ابتداء کل ازوست و او از کل شریفترست و کدام چیزست که از یگروی هزلست و از یگروی جدیه ؟ دینی گفت : آن جزو که بر کل خویش محیطست ، آن عقاست که منزل او حجب ۶ دماغ نهند و چون از قوای نفسانی طوراً فطوراً ۷ پرورده شود و بلوغ حال ۸ رسد ، بر عقل کل ۹ از روی ادراك مشرف ۱۰ گردد و ماهیت ۱۱ آن بداند و آن جزو که ابتداء کسست ۱۲ و شریفتر از کل ، دلست که نقطه پرگار آفرینش ۱۳ اوست و منشأ ۱۴

۱ - بر سبیل انتقال : بشیوه از شکلی بشکل دیگر درآمدن ۲ - الوهیت : بضم اول پرستش و معبودیت - عالم الوهیت : جهان معبود بودن ، تشبیه صریح ۳ - واجب الوجود : بایسته هستی ، صفت جانشین موصوف (خداوند) ۴ - هستی : وجود ۵ - جد : بکسر اول و تشدید دوم راست و درست ، ضد هزل (= لاغ و مزاح) ۶ - حجب : بضم اول و دوم پرده ها جمع حجاب ۷ - طوراً ... : باری پس از بار دیگر ۸ - بلوغ حال : رسیدن بکمال وضع یار رسیدن بنهایت چگونگی خود ۹ - عقل کل : خرد کل ۱۰ - مشرف : آگاه بر چیزی و نگرنده بر آن ، اسم فاعل از اشراف مصدر باب افعال ۱۱ - ماهیت : چستی، مرکب از امای استفهام و هی ضمیر ویت نشان مصدر صناعی - خلاصه معنی چند جمله : آن جزء که کل را فراتواند گرفت ، خرد جزئی ماست که پرورش پایگاه کمال رسد و بر خرد کل بدریافت خویش آگاه گردد و چستی آن را بشناسد (این عقیده درست نمی نماید ، چه جزء بر کل چیرگی و اشراف نتواند یافت) ۱۲ - ابتداء کل : آغاز و مبداء کل ، در اینجا مراد از کل همه پیکر آدمی و اندامهای اوست ۱۳ - پرگار آفرینش : پرگار صنع ، تشبیه صریح ۱۴ - منشأ : پرورشگاه ، اسم مکان از نشأة و نشوء - معنی جمله ها : چون پرگار صنع خواست ، دایره هستی را رسم کند ، دل آگاه و درست یا قلب سلیم را تکیه گاه خود ساخت که بزرگوارتر و برتر از همه اندامهای آدمی است و پرورشگاه جان حیوانی نیز هست که نیروبخش تن است (دل در فارسی معادل قلب در عربی است که هم بمعنی اندام صنوبری شکلی است که در سینه جای دارد و هم بمعنی لطفه ربانی روحانی است که حقیقت انسان است ، نگاه کنید بلفظ نامه ده خدا ذیل قلب) .

روح حیوانی که مایه بخش جمله قوتهاست، هم او با تفاق شریفترین کُل اعضا و اجزا باشد و آنک از يك روی جدست و از يك روی هزل، این افسانهها و اسما را موضوع ۱ از وضع خردمندان دانش پژوه که جمع آورده اند و در اسفار ۲ و کتب ثبت کرده، از آن روی که از زبان حیوانات عجم ۳ حکایت کرده اند، صورت هزل دارد و از آنچه که سراسر اشارتست و حکمت‌های خفی ۴ در مضامین آن مندرج، جد محضست ۵ تا خواننده را میل طبع بمطالعه ظاهر ۶ آن کشش کند، پس بر اسرار باطن بطریق توصل ۸ و قوف یابد. دیو چون دست برد ۹ دینی در بیان سخن بدید و حاضرانرا از حضور جواب ۱۰ او دیده تعجب متحیر بماند ۱۱ و از تقدیم دینی در حله مسابقت ۱۲ جَرِي الْمَذْكَبِي حَسْرَتٌ عَنْهُ الْحَمْرُ ۱۳ بر خوانند ۱۴. دیوان از آن مباحثه كَالْبَاحِثِ عَسَّ حَتْفَهُ بِظَلْفِهِ ۱۵ پشیمان شدند، از

۱ - اسما: بفتح اول سکون دوم افسانه‌ها جمع سمر - موضوع: ساخته و پرداخته، اسم مفعول از وضع بمعنی نهادن، صفت اسما ۲ - اسفار: بفتح اول و سکون دوم کتابها جمع سفر ۳ - عجم: بضم اول و سکون دوم زبان بستگان جمع اعجم و عجماء، صفت حیوانات، مطابقه موصوف و صفت در جمع ۴ - خفی: بفتح اول و کسر دوم، پوشیده در سیاق فارسی بتخفیف آخر نیز خوانده میشود ۵ - جد محض: سخن راست پاک و بی شائبه ۶ - مطالعه ظاهر: نگرستن در صورت پیدای چیزی، اضافه مفید و بستگی مفعولی. ۷ - کشش کند: بکشد و بگراید، مصدر مرکب ۸ - توصل: پیوستگی جستن و رسیدن بجیزی، مصدر باب فعل - معنی جمله: برآزهای نهان در افسانه نیز دست یابد ۹ - دست برد: افزونی و قدرت، چیرگی، اسم مرکب ۱۰ - حضور جواب: حاضر جوابی و آمادگی در پاسخ گوئی ۱۱ - متحیر بماند: خیره شد - تقدم: پیش افتادن و سر آمدن ۱۲ - حله: بفتح اول و سکون دوم گروه اسبان گرو بندی - مسابقت: بر یکدیگر پیشی گرفتن، سابق - حله مسابقت: اضافه تخصیصی ۱۳ - جری... چون روان شدن و تازش اسب نیرومند رهو آو که خران در مسابقه از وی درمانند و بر او پیشی نتوانند گرفت ۱۴ - بر خوانند: بر زبان و اندند ۱۵ - کالباحت... چون باز کالونده مرگ خویش بسمش؛ مثلی است مشهور که درباره کسی گفته میشود که برای رهائی خود چاره‌ای انگیزد و لسی همان چاره‌گری ندانسته سب او هلاک او شود؛ گویند این مثل از آنجا پدید آمده است که مردی بشکار رفت، صیدی گرفت و خواست بکشد؛ کارد نداشت، شکار سم بر زمین کشید، خالک بکنار رفت و کاردی نمایان شد، مرد کارد برگرفت و صید را گلو برید.

آنجا که جمله هزیمت گرفتند و خسار ۱ و خبیثت ۲ بهره ایشان آمد، بزیر زمین رفتند و در وهدهات ۳ و غایرات ۴ مسکن ساختند و شر مخالطت ایشان از آدمیان بکفایت انجامید تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت باطل سنت الهیست ۵، تعالی و تقدس ۶، و تزویر زور ۷ با تقریر صدق بر نیاید ۸ و علم علم ۹ از جهل نگویند و همیشه حق منصور باشد و باطل مقهور.

توانا بود هرک دانسا بود ز دانش دل پیر بر نسا بود ۱۰

تمام شد داستان دیو گاو پای و دانای دینی. بعد از این یاد کنیم باب دادمه و داستان و درو باز نمائیم آنچه شرایط آداب خدمت ملوکست که عموم و خصوص خدم و حشم ۱۱ را در مسالك و مدارج ۱۲ آن چگونه قدم می باید نهاد. حق تعالی، رای ممالک آرای خواجها جهان، دستور و مقتدای جهانیان روشن دارد و اقدام ۱۳ سالکان این راه را از غوایل جهل ۱۴ بدور رویت ۱۵ و هدایت الهی ۱۶ او مصون و معصوم ۱۷ بمحمد و آل الطاهرین ۱۸.

۱ - خسار: بفتح اول زیانکاری ۲ - خبیثت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نومیدی ۳ - وهدهات: بفتح اول و دوم مفاکها جمع و هده بفتح اول و سکون دوم ۴ - غایرات: زمینهای پست جمع غایره ۵ - سنت الهی: آئین یزدانی ۶ - تعالی... قدرت وی از حد وصف بیرون و ذاتش پاک و منزله است ۷ - زور: دروغ ۸ - بر نیاید: برابری نتواند کرد ۹ - علم علم: درفش دانش ۱۰ - معنی بیت: دانائی توانائی است و بنیروی دانش دل پیر ناتوان نشاط و نیرومندی جوانی باز یابد؛ بیت از بحر متقارب است ۱۱ - عموم و خصوص خدم و حشم: مضاف و مضاف الیه در معنی معادل صفت و موصوف، خدمتگزاران عامه و خاصه یا خدمتگزاران ویژه و مقرب و چاکران فرو دست ۱۲ - مدارج: راهها و جایهای رفتن جمع مدرج ۱۳ - اقدام: بفتح اول جمع قدم بمعنی پاوی ۱۴ - غوایل جهل: غائلهها و تباهیها و بلاهای نادانی ۱۵ - رویت: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم اندیشه ۱۶ - المعیت: تیزهوشی، مصدر صناعی از المع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی زیرک نیز خاطر ۱۷ - معصوم: نگاهداشته ۱۸ - بمحمد...: بمحمد (سوگند میدهم خدای را) و بزرگان خاندان وی که پاکانند.

باب پنجم

www.tabarestan.info
تبرستان

باب پنجم

در داده و داستان

ملك زاده گفت : شنیدم كه شیری بود بكم آزاری و پرهیزگاری از جمله سیاع^۱ و ضواری^۲ متمیز^۳ و از تعرض ضعیف^۴ حیوانات متحرزه و بر همه ملك و فرمانده ، در بیشه متوطن^۵ كه گفتمی پیوند درختان او از شاخسار دوحه طویی^۶ کرده اند و چاشنی^۷ فواکه^۸ آن از

۱ - سیاع : بکسر اول درندگان جمع سیع ۲ - ضواری : بفتح اول درندگان آزمند بر شکار جمع ضاری ، اسم فاعل از ضراوة بفتح اول ۳ - متمیز : جدا و ممتاز ، اسم فاعل از تمیز ، صفت شیر ۴ - ضعیف : بکسر اول جمع ضعیف به معنی ناتوان و سست ، صفت حیوانات ۵ - متحرز : خویشان دار ، اسم فاعل از تحرز ، صفت شیر ، گاه صفت های مرکب را برای حسن ترکیب کلام یا پیش گیری از اشتباه پس از فعل در جمله آورند ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۸ همین کتاب و بازرگانی پسری داشت مقبل طالع ...» ۶ - شاخسار : شاخ و جای انبوهی شاخه ها - دوحه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم درخت بزرگ - طویی : بضم اول و الف مقصوره در آخر نام درختی در بهشت و مؤنث اطیب بمعنی برگزیده و نیکو - دوحه طویی : درخت طویی ، اضافه بیانی ۷ - چاشنی : مزه ۸ - فواکه : بفتح اول میوه ها جمع فاکه .

جوي عمل در فردوس اعلى ۱ داده ، مرغان پر پنجره اغصانش ۲ چون نسر ۳ و دجاج ۴ برکنگرده اين کاخ زمردین ۶ ازکمان گروهه آفات ۷ فارغ نشسته ، آهوان در مراتع سبزه زارش ۸ چون جدی ۹ و حمل ۱۰ بر فراز اين مرغزار نیلوفری ۱۱ از گشاد ۱۲ خدنگ ۱۳ حوادث ايمن چريده ۱۴ ، کس از مقاطف ۱۵ اشجارش بقواصی ۱۶ و دوانی ۱۷ نرسیده ،

۱ - فردوس اعلى : باغ بهشت برین ۲ - اغصان : بفتح اول شاخه‌ها جمع غصن - پنجره اغصان : شبکه شاخها ، تشبیه صریح ۳ - نسر : بفتح اول وسکون دوم کسرگس ، در اینجا مراد دو صورت فلکی نسر طایر (= پران) و نسر واقع (= فرودآینده) است که در برابر هم در آسمان باشند ۴ - دجاج : بفتح اول دجاجه یا ماکیان ، صورت فلکی است مشتمل بر هفده ستاره ، نگاه کنید بصفحه ۱۹۵ الفهیم ابوریحان تصحیح همایی جساب اول ۵ - کنگره : بضم اول وسکون دوم وضم سوم دندانه و شرفه ۶ - کاخ زمردین . قصر زمرد باستعاره سراپرده سبز آسمان ۷ - گروهه : بضم اول گلوله - کمان گروهه : کمان گلوله اندازی ، اسم مرکب بحذف کسره اضافه - کمان گروهه آفات : تشبیه صریح ۸ - مراتع سبزه زار : چراگاههایی که در آن سبزه روید ، اضافه تخصیصی ۹ - جدی : بفتح اول وسکون دوم وسوم بزغاله نر ، نام برج دهم از بروج دوازده گانه فلک ۱۰ - حمل : بفتح اول و دوم بره ، نام برج نخستین ۱۱ - مرغزار نیلوفری : باستعاره آسمان نیلگون ۱۲ - گشاد : بضم اول رهاسدن یارها کردن تیر از پشت ۱۳ - خدنگ : بفتح اول و دوم وسکون سوم درختی که از چوب آن تیر و نیزه وزین میساختند ، مراد از خدنگ در اینجا تیر خدنگ است ، چنانکه رودکی هم بلور را بجای جام بلور بحذف مضاف بکار برده است :

ور ببلور اندرون ببینی گوئی گوهر سرخست بکف موسی عمران

خدنگ حوادث : تیر رویدادهای بد ، تشبیه صریح ۱۴ - چریده : ماضی نقلی است بحذف «اند» بقرینه اثبات آن در يك جمله پیشین و همچنین دست داده و نشسته ۱۵ - مقاطف : بفتح اول و کسر چهارم جمع مقطف (بکراول وسکون دوم وفتح سوم) بمعنی بن خوشه یا اصل آن ؛ مراد از مقاطف اشجار در اینجا خوشه‌های درختان میوه است ۱۶ - قواصی : بفتح اول جمع قاصیه بمعنی دور ۱۷ - دوانی بفتح اول جمع دانیه بمعنی نزدیک ؛ صفت جانشین موصوف ، مراد میوه‌های دور و نزدیک (قواصی و دوانی)

روزگار از مجانی نمارش ۱ دست تعرض جانی ۲ بریده ، نخل و اعناب ۳ چون کواعب ۴ اتراب ۵ بر مهر بکارت ۶ خویش مانده ، نارستان و سیب زرخندان ۷ را جز آفتاب و ماهتاب از روزن مشبکه افنان ۸ ملاحظت ۹ نکرده ، پسته لبان ۱۰ بادام چشمش ۱۱ را جز شمال و صبا گوشه تنق اوراق ۱۲ بر نداشته ، دندان طامعان ۱۳ بلب ترنج ۱۴ و غنقب ۱۵ نارنج او

۱ - مجانی : بفتح اول جمع مجنی (بفتح اول وسکون دوم و الف مقصوره در آخر) بمعنی جای چیدن و نیز بمعنی درخت - مجانی ثمار : چیدن نگاه میوه‌ها یا شاخه‌های میوه‌دار . ۲ - جانی : میوه چین و جنایتکار ، اسم فاعل از جنی بفتح اول وسکون دوم و جنایت بکراول ۳ - اعناب : بفتح اول انگورها جمع غنب ۴ - کواعب : بفتح اول و کسر چهارم دختران نارستان جمع کاعب ۵ - اتراب : بفتح اول وسکون دوم همزادان و همسالان جمع ترب بکراول وسکون دوم ، صفت جمع برای موصوف جمع (کواعب) ۶ - مهر بکارت : نقش و نشان دوشیزگی ، تشبیه صریح - معنی دوجمله : روزگار از شاخه‌های بارورش دست تجاوز میوه چین را باز داشته و درختان خرما و انگورش چون دخترکان نارستان همچنان بر نشان دوشیزگی مانده بودند ۷ - زرخندان : بفتح اول و دوم وسکون سوم چانه ، مرکب از زرخ + دان پسوند مکان - سیب زرخندان : تشبیه صریح ۸ - مشبکه : بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم مفتوح ، هر چیزی که مانند دام پنجره پنجره یا شبکه‌دار باشد - افنان : بفتح اول وسکون دوم شاخه‌ها جمع فن بفتح اول و دوم - مشبکه افنان : پنجره یا شبکه شاخه‌ها ، تشبیه صریح ۹ - ملاحظت : نگریستن و لحاظ ، مصدر باب مفاعله ۱۰ - پسته لب : آنکه دهانش چون پسته خندان باشد ، صفت جانشین موصوف ۱۱ - بادام چشم : صفت ترکیبی ، چون چشم بشکل همانند بادام است ، در اینجا باستعاره از پسته لبان بادام چشم درختان پسته و بادام مراد است ۱۲ - تنق : بضم اول و دوم پرده - تنق اوراق : پرده برگها ، تشبیه صریح ۱۳ - طامع : آزمند ۱۴ - ترنج : بضم اول و دوم وسکون سوم نام میوه‌ایست از جنس لیمو ، اترج ۱۵ - غنقب : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم برآمدگی زیر چانه از فریبی - غنقب نارنج : استعاره مکنیه .

نارسیده ، دستِ متاولان^۱ از چهره^۲ آبی^۳ و عارض^۴ آفاحش^۴ شفتالوی^۵ نریوده ،
عناش^۶ عنائی^۷ ندیده^۸ و عنابی^۹ نشنیده .

فَاخْضَلُ مِنْ سَقِيَاهُ كُلِّ مَضْرَجٍ وَآخْضُرُ مِنْ رِيَاةِ كُلِّ مَصْنَفٍ
وَتَلَمَّسْتُ شَمْسَ النَّهَارِ بِبَرْقَعٍ مِنْ طَلَبِ تَيْبِهِ وَالسَّمَاءِ بِبَطْرِفٍ^{۱۰}

شیر را دو شکل زیرک طبع^{۱۱} نیکو محضر^{۱۲} بسندیده منظر^{۱۳} ندیم و انیس بود یکی

۱ - متاول : برگزیده و خوردنده، اسم فاعل از تناول ۲ - آبی : بهی - چهره
آبی : استعاره مکنیه ۳ - عارض : رخسار ۴ - آفاح : بضم اول سبب ۵ - شفتالو :
بفتح اول و سکون دوم یا شفتالود نام یک گونه دلو و باستعاره بر بوسه اطلاق شده است ،
سعدی فرماید :

دست بردش بسیب مشک آلود چند نوبت گرفت شفتالود

۶ - عناب : بضم اول و تشدید دوم نام میوه سرخ‌فام همانند سنجک که بآن شیلان و شیلانه نیز
گفته‌اند ۷ - عنا : بفتح اول رنج ۸ - ندیده : ماضی نقلی است بحذف « است »
فعل معین و همچنین است حال فعلهای دیگر از نرسیده تا نشنیده ۹ - عناب : بکسر اول
معاتبه و سرزنش و ملامت - معنی سه جلد : دست برگزندگان از رخسار بهی و چهره سبب
آن بیشه بوسه‌ای ندرزیده و عناب وی زنجی نیافته و سرزنی نشنوده است ۱۰ - فاخضل ... :
پس هر گز سرخی از آبیاری او ترو تازه شد و هر درخت نیم‌پزوده‌ای از آب رسانش سبز و
خرم گشت و ازدو کرانه جامه^{۱۱} پرنگار باغ خورشید روی بند و آسمان چادر نگارین پوشید ؛
بیت از بحر کامل است ۱۱ - زیرک طبع : دانادل و هشیار ، صفت ترکیبی ۱۲ - نیکو
محضر : آنکه در غیبت از مردم بنیکی یاد کند ، نیک سرشت ۱۳ - بسندیده منظر : خوش
دیدار و زیبا چهره ، صفت ترکیبی .

داده نام و دیگر داستان^{۱۰} هردو بزمین^{۱۱} قربت از دیگر خواص^{۱۲} خدمت^{۱۳} مرتبه^{۱۴} تقدم^{۱۵} ۳
یافته^{۱۶} و مشیره و محرم^{۱۷} اسرار^{۱۸} مملکت^{۱۹} گشته . خرسی دستور^{۲۰} مملکت^{۲۱} او بود ، همیشه اندیشه
آن کردی که این دوبار^{۲۲} مختصر^{۲۳} شکل^{۲۴} ۷ که رجوع^{۲۵} معظمت^{۲۶} امور^{۲۷} با ایشانست ، روزی بتعرض
منصب^{۲۸} من متصدی^{۲۹} اشوند و کار^{۳۰} وزارت^{۳۱} بر من بشولیده^{۳۲} کنند .

فَإِلَّا تَحْقِرَنَّ عَدُوًّا رَمَاكَ وَإِنْ كَانَ فِي سَاعِدَائِهِ قِصْرٌ
فَإِنَّ الْيُوفَى تَحْزِنُ الرِّقَابَ وَتَعْجِزُ عَمَّا تَنَالُ الْإِبْرَهُ^{۳۳}

لاجرم بر ارتفاع^{۳۴} درجه^{۳۵} جاه^{۳۶} و منزلت^{۳۷} ایشان حسد^{۳۸} بردی و پیوسته با خود گفتی : مرا چاره^{۳۹} این کار
می‌باید اندیشید و چشم^{۴۰} بر بهانه^{۴۱} نهاد^{۴۲} که ایشان را از چشم^{۴۳} عنایت^{۴۴} ملک^{۴۵} ببندازم و ذات^{۴۶} الیئنی^{۴۷} ۱۳

۱ - مزید : بفتح اول افزونی و زیادت ، صدر میمی ۲ - خواص خدمت : خدمتگزاران
ویژه ، صفت جمع و موصوف جمع ۳ - مرتبه تقدم : درجه و رتبه پیشی ، تشبیه صریح
۴ - یافته : بدست آورده بودند ، ماضی بعید است بحذف فعل معین « بودند » بقرینه اثبات
« بود » در یکی از جمله‌های پیش ۵ - مشیر : بضم اول رایزن و اشارت کننده ۶ - دستور :
وزیر ۷ - مختصر شکل : خرد پیکر ، صفت ترکیبی ، بار موصوف ۸ - معظمت امور :
امور معظمه ، صفت جمع و موصوف جمع ، معظمه اسم مفعول بصیغه مؤنث از اعظام
مصدر باب افعال ۹ - تعرض منصب : خواستن و جستن مقام ، اضافه مفید و ابستگی مفعولی
۱۰ - متصدی : بکار برداننده ، اسم فاعل از تصدی ، مصدر باب تفعیل ۱۱ - بشولیده
بفتح یا کسر اول پریشان ، صفت مفعولی ، مصدر آن بشولیدن ۱۲ - فلا .. : دشمنی
را که بر توتیر افکند خوار شمار ، اگر چه در دو ساعدوی کوتاهی باشد (اگر چه کوتاه
دست باشد) ، همانا شمشیرها گردن‌ها را میرد و از آنچه سوزن بدان دست می‌یابد ، فرو
می‌ماند (مقصود اینست که گاه از دشمن خردکاری بر می‌آید که از دشمن بزرگ ساخته نیست)
بیت از بحر مقارب است ۱۳ - ذات الیئین : حال و بیشتر مراد حالت پراکندگی و دشمنی
یا تفرقه و خصومت است ، نگاه کنید بمنتهی الارب و اقرب الموارد ذیل « ذات »

در میانه افکنم که انشلام ۱، آنرا اصلاح و التمام ۲ ممکن نگردد. روزی ملك بر قاعده مهوود ۳ تکیه استراحت زده بود و خوش خفته و هردو بر بالین او نشسته، افسانه می گفتند و افسون ۵ شکر خواب فراغت بر وی می دمیدند ۶، درین میان ملك را بادی از مخرج معتاد ۷ رها شد. داده را خنده ناگهان بیامد، چنانك سمع ملك حس ۸ آن دریافت، بیدار شد و بتنام ۹ و تصامم ۱۰ خویش را بر جای می داشت و خفته فرامی نمود ۱۱ تا ازیشان چه شود. داستان گفت: بر ملك چرا میخندی؟ نه ۱۲ واقعه بدیع ۱۳ و نه شکلی شنید ۱۴ دیدی که از و صادر آمده ۱۵، این ضحکه ۱۶ بارد ۱۷ و این استهزاء ناوارد بر کجا می آید؟

۱- انشلام: رخنه دار گردیدن، مصدر باب انفعال از مجرد ثلثه بضم اول رخنه ۲ - التمام: التمام و پیوند یافتن مصدر باب افتعال از مجرد لأم بفتح اول و سکون دوم پیوستن و استوار کردن - معنی دو جمله: چنان دشمنی و پراکندگی در میان آنان اندازم که رخنه آن درست نتوان کرد و بهم نشاید پیوست ۳ - قاعده مهوود: آئین و شیوه شناخته و دانسته ۴ - تکیه: بفتح اول و سکون دوم بتصرف فارسیانه شاید مأخوذ از تکاة (بضم اول و سکون دوم و فتح س) عربی باشد که بمعنی پشتیبان و متکاس است - معنی جمله: برای آسایش پشت بر بستر نهاده بود ۵ - افسون: بفتح اول و سکون دوم کلماتی که جادوگران و عزایم خوانان برای حصول مقصود بر زبان رانند و یا بر چیزی بدینند - شکر خواب فراغت: خواب شیرین آسوده دلی، تشبیه صریح ۶ - می دمیدند: آهسته آهسته میخواندند ۷ - مخرج معتاد: بکنایه سوراخ سرین یا نشستگاه ۸ - حس: آواز و حرکت نرم ۹ - تنام: خود را خوابیده (خفته) نمودن، مصدر تفاعل از مجرد نوم ۱۰ - تصامم: خویش را کرنمودن، خود را بکسری زدن، مصدر سباب تفاعل از مجرد صمم بفتح اول و دوم کسری ۱۱ - خفته فرامی نمود: خود را خفته میساخت یا بخواب میزد ۱۲ - نه... و نه: حرف ربط دو گانه برای عطف در نفی ۱۳ - بدیع: نو و تازه و شگفت، صفت از بدع بفتح اول و سکون بمعنی نو آفریدن ۱۴ - شنید: بفتح اول زشت، صفت از شاعت ۱۵ - صادر آمد: پدید آمد ۱۶ - ضحکه: بفتح اول و سکون دوم خنده یا یکبار خنده ۱۷ - بارد: سرد، اسم فاعل (صفت) از بردت - معنی جمله: این خنده سرد و فسوس نابجا بر چیست؟

ای برادر فرمزاج از فضله ۱ خالی آمدی و قوای ماسک ۲ و دافع نبودی در بدن فعل طبع از راه تسخیرستی هیچ اختیار و پوشیده نیست که از مست و مجنون و خفته و کودک قلم ۳ تکلیف بر گرفته اند و رقم عذر ۵ در کشیده ۶ و مواخذهت بهیچ منکر ۷ که ازیشان مشاهده افتد، رخصت شروع و رسم ۹ نیست، لیکن از همه اعدار ۱۰ عذر خفته مقبول ترست و او بنزدیک عقل از همه معذورتر، چهره دیگر حالات مثلاً چون سکر ۱۱ و جنون هیچ حرکت و سکون از فعل و اختیاری خالی نباشد و خفته را عنان ۱۲ تصرف یکباره در دست طبیعت نهاده اند و بند تعطیل ۱۳ بر پای حواس

۱ - فضله: بفتح اول و سکون دوم، بقیه و زائد مانده چیزی ۲ - ماسک: گیرنده، اسم فاعل از ماسک بفتح اول و سکون دوم ۳ - برسر: علاوه، برسری - معنی سه بیت: برادر من، اگر تن آدمی از پلیدی تهی میماند، آدمیزاد فرشته یا شیطان یا جن می بود و اگر نیروی جذب خورش و دفع مواد زائد در تن پدید نمی آمد، کودک از درجه نخستین رشد نمی یافت و گام فراتر نمی نهاد. اعمال طبیعی در جسم بیجان و گیاه بناخواه و قهری است و از آن دو گذشته در ما آدمیان هم چنین است؛ بیتها در بحر رمل و از انبوری است ۴ - قلم: خامه، در اینجا یعنی نوشته، مجاز مرسل است یعنی تسمیه شیء باسم آلت نظیر بکار بردن زبان بمعنی قول، چنانکه فردوسی فرماید:

زبان داد رستم که تا رستخیز نیند نیام سرا تیغ تیز

قلم تکلیف: نوشته و فرمانی که انجام دادن کاری را بر کسی واجب سازد، اضافه تخصیصی ۵ - رقم عذر: نشان پوزش پذیری، تشبیه صریح ۶ - در کشیدند: رسم کرده و نهاده اند ۷ - منکر: زشت و شگفت، اسم مفعول از انکار ۸ - رخصت: پروانه و دستوری ۹ - رسم: عرف و آئین و طریق ۱۰ - اعدار: بفتح اول عذرها و پوزشها ۱۱ - سکر: بضم اول و سکون دوم مستی ۱۲ - خفته را عنان تصرف: سر رشته اختیار خفته، درج حرف اضافه در این جمله هم نشان مضاف الیهی و هم نشان مفعولی است ۱۳ - بند تعطیل: قیداز کار فرو داشتن، تشبیه صریح.

بسته و قوای ارادی را از کار خویش معزول گردانیده و حکما از اینجا گفته اند که خواب مرگی جزویست ۱ و مرگ خوابی کلی وَالنُّومُ أَخُو الْمَوْتِ ۲، و در کتب اخلاق خوانده ام که عاقل بعضی که لازم ذات ۳ او باشد، دیگری را تغییر ۴ نکند خاصه پادشاه را که عیب او بهتر برداشتن ۵ و باطل او را حق انکاشتن از مقتضای عقلست ۶ و خواص حضرت ۷ و نزدیکان خدمت را واجب تر که مراقب این حال باشند، چه پیوسته بر مزله الاقدام ۸ اند، عَلِيٌّ شَفَا جُرْفِي هَارِيه اِيسْتَادَه ۱۰، مَنْ جَالَسَ الْمُلُوكَ بَغْيَرِ اَدَبٍ فَقَدْ خَاطَرَ بِنَفْسِهِ ۱۱، و خطاب از جناب کبریا ۱۲ در تقویم ۱۳ آگاهترین خلایق ۱۴ دو عالم چنین آمده که فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ ۱۵، تا زبان نبوت ۱۶ از هیبت نزول این آیت میگوید:

۱ - جزوی: در سیاق فارسی صفت نسبی از جزو بمعنی مختصر و جزئی، جزو همان جزء عربی است که بتصرف فارسی گاه همزه آنرا بواو بدل کنند ۲ - النوم... خواب برادر مرگست. ۳ - لازم ذات: همراه و ملازم خود ۴ - تمیز: سرزنش کردن و عینا کشمردن، مصدر باب تفعیل از مجردعار ۵ - بهتر برداشتن: برهنر حمل کردن و هنر شمردن ۶ - مقتضای عقل: سزاوار شمرده و خواسته خورد ۷ - خواص حضرت: ویژهگان درگاه ۸ - مزله: بفتح اول و دوم و تشدید سوم لغزشگاه، اسم مکان از زلت - الاقدام: اقدام، گامها و قدمها ۹ - علی...: بر کنار آبکنندست فروریخته، جزئی است از آیه ۱۰۹ سوره توبه (۹) ۱۰ - ایستاده: ایستاده اند، جمله حالیه، حال برای خواص حضرت ۱۱ - من...: هر کس در هم نشینی با پادشاهان پاس ادب ندارد، جان خود را در خطر افکند ۱۲ - جناب کبریا: پیشگاه یا آستانه سرای بزرگی خداوند، اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه ۱۳ - تقویم: بر راه راست داشتن ۱۴ - خلایق: بفتح اول آفریدگان جمع خلیفه - آگاهترین خلایق: داناترین آفریده از آفریدگان، آگاهترین در حقیقت صفت خلیفه (= آفریده) است که حذف شده و خلایق از آن نیابت کرده است و بهمین علت بشکل مضاف و مضاف الیه در آمده، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۶ گلستان بکوشش نگارنده ۱۵ - فاستقم...: پایداری کن، چنانکه فرمان یافتی؛ جزئی است از آیه ۱۱۲ سوره هود (۱۱) ۱۶ - زبان نبوت: مقصود زبان نبی یا پیغمبر، بکار رفتن مصدر بجای صفت یا اسم نظیر ریاست بجای رئیس.

شَبَّيْتَنِي سُوْرَةُ هُوْدٍ ۱. داده ام ۲: عرضی ۲ که از عیب پاکست و زبانی که برو کذب نرود و نفسی که بمعرت ۳ نادانی منسوب نباشد، از خندیدن کسی باک ندارد. داستان ۴ گفت: سه عادت از عادات جاهلانست، یکی خود را بی عیب پنداشتن، دوم دیگران را در مرتبه ۵ دانش از خود فروتر نهادن، سیوم ۴ بهام خویش خرم بودن و خود را بر قدم آنها ۵ دانستن و در غایت کمال پنداشتن.

چو گوئی که هر دانش آموختم ز خود وام بی دانشی تو ختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار ۶

و در لطایف عظمت ۷ از خداوندان حکمت می آید که چون عیب دیگران جوئی و هنر خویش بینی، از جستن عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش که هر کس بر عیب خویش و هنر دیگران واقف نشود، هرگز از عیب پاک نگردد و در سرگردانان نرسد، اِذَا ارَادَ اللهُ بِعِبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ ۸ و بقراط ۱۰ میگوید: كُنْ فِي الْحَرِصِ عَلَيَّ تَقَفُّدُ عِيُوْبِكَ

۱ - شببتنی...: سوره هود مرا پیر کرد (کشیدن بسار امانت چنانکه در سوره هود آمده است مرا پیر گردانید) ۲ - عرض: بکسر اول نفس و آبرو ۳ - معرفت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم بدی و گناه ۴ - سیوم: سوم، صفت جانشین موصوف (عادت)، دوم و سوم و سیوم را در زبان ادبی بی تشدید میخوانده اند ۵ - قدم انتها: گام واپسین مقصد، اضافه تخصیصی ۶ - معنی دویست: چون ادعا کنی که همه دانشها را فرا گرفتم و وام بیداشتی را ادا کردم (جهل بقرضی تشبیه شده) و دانش آموختم، بفرجام روزگار حیل شگرفی بکار میرد و ترا نزد آموزگار دانسا میرساند تا بدانی که نادانی؛ هر دو بیت در بحر متقارب و از فردوسی است. ۷ - لطایف عظمت: وعظ و پند لطیف و دلپذیر، صفت جمع و موصوف (عظت بکسر اول) اسم عام، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲ همین کتاب و صفحه ۱۱۳ گلستان بکوشش نگارنده ۸ - گرد: غبار - گرد هنرمندان: غبار توسن اهل هنر، استعاره مکنیه ۹ - ادا...: چون ایزد نیکی برای بنده ای بخواهد، وی را بکاستهای نفس خود نیک بینا گرداند ۱۰ - بقراط: بضم اول و سکون دوم پزشک نامدار یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد.

کَعْدُوکُ ۱. دادمه گفت: آنکس که در نفس پاک بتفتیش^۲ رذایلِ عیوب^۳ مشغول شود، آنرا ماند که چشمه آب زلال را بشوراند ۵ تا صفای آن از کدورت ۶ بهتر شناخته شود، لاشک^۷ از مباحث در شورانیدن روشنی آن بتیرگی میل کند و کثافتی^۸ نامتوقع^۹ از لطافت^{۱۰} اجزاء او بیرون آید. داستان گفت: هیچ عاشق عیب معشوق نبیند و مردم را با هیچ معشوق خوبدوی آن عشق بازی نبود که با مشاهده نفس خویش و ازین سبب همیشه محاسن آثار خویش ببیند و مساوی^{۱۱} دیگران، چنانک گفت:

ای تا بفلک سر تو در خود بینی
خود بین بمثل اگر بستگی نگرد
کرده همه عمر وقف بر خود بینی
چون آینه ناردش مگر خود بینی^{۱۲}

و هرکس گردش روزگار را مساعد خویش ببیند، پندارد که با همه آن مزاج دارد همچون منعمی که بفصل تابستان خویش خانه آسایش^۱ او را غلامان سیمین بناگوش^۲ زرین گوشوار بمروح^۳ که سرزقب ایشان را مشوش^۴ کند، خوش میدارند ۵، گمان برد که نیم سوختگان^۶ شرر^۷ آفتاب که محنت همه جای سایه وار در قفای ایشان میرود، در همان نصیب لذت و راحت اند، یا چون صاحب ثروتی که در موسم زمستان هوای تابخانه^۸ را از تأثیر شعله آتش ائبروش^۹ بفصل دی مزاج باحور^{۱۰} دهد و با حصور پیکران^{۱۱} ماه منظر شراب ارغوانی بر سماع ارغنون^{۱۲} نوشد، حال آنکه تنگان شکنجه سرما و افسردگان دمسردی^{۱۳} روزگار که در پایان عقبات^{۱۴} راضی گشته باشند تا ساعده^{۱۵} ایشان بجای ساق

- ۱- کن... در جستن عیبهای خویش چون دشمنت آزمند باش (چنانکه دشمن تو در پی آگاهی از عیب تست، تو نیز خود چنان باش) ۲- تفتیش: جستجو و کاوش کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد فتنش بفتح اول و سکون دوم کالویدن ۳- رذایل عیوب: عیبهای زشت، صفت جمع و موصوف جمع ۴- ماند: شباهت دارد ۵- بشوراند، برهم زند و گل آلود سازد ۶- از کدورت: بسبب تیرگی ۷- لاشک: بیگمان، قید تأکید و ایجاب ۸- کثافت: بفتح اول غاظت و ستبری و برهم انباشتگی، در اینجا مراد انبوهی گل ولای ۹- نامتوقع: با تشدید قاف مفتوح بمعنی چشم ناداشته و غیر منتظر ۱۰- لطافت: بفتح اول نرمی و نازکی و تنگی، در اینجا مقصود رقت و پاکی - معنی چند جمله: کسی که بکاوش عیبهای زشت دیگران پردازد؛ بدان ماند که آب روشن چشمه را برهم زند تا پاکی آن را از تیرگی نکوتر بشناسد، بیگمان با کوشش در گل آلود کردن، آب صافی تیره فام شود و انبوه گل ولایی که انتظار آن نمیرفت از درون آب پاک پدید آید ۱۱- مساوی: بفتح اول کاستیها و عیبها جمع مساة - معنی دو جمله: آدمی بردیدار کردارهای نفس خویش و خود بینی بیشتر شیفته است تا بردیدن روی زیبا ۱۲- معنی رباعی: ای بخود پرستی سر بر سپهر افراخته و همه زندگانی را بخویشتن بینی باز بسته، بدان که خود پرست اگر پاره سنگی هم در مثل (= مثلا) نگاه کند، سنگ را آینه جمال خویش شمارد و از نظر کردن در آن خود بینیش بیفزاید؛ بیت از بحر هزج است.
- ۱- خیش خانه: بکسر اول خیمه ای از کتان برای دفع گرما - خیش: نوعی بافته کتانی - خیش خانه آسایش: اضافه تخصیصی ۲- سیمین بناگوش: بضم اول سیم گونه و سپیدروی، صفت ترکیبی ۳- مروحه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بادبیزن (بادزن) و بادکش ۴- مشوش: شوریده و پریشان، اسم مفعول از نشویش ۵- خوش میدارند: دلپذیر و مطبوع سازند ۶- نیم سوختگان: گرمازدگان ۷- شرر: بفتح اول و دوم پاره آتش جهنده و پرتو سوزنده ۸- تابخانه: گرم خانه، اسم مرکب ۹- الیر: بفتح اول و کسر دوم کره آتش، از یونانی Ether کسه باعتبار قدما بالای فلک هواست - ائبروش: بگونه فلک نار یا آتش، صفت پسوندی ۱۰- باحور: گرمای سخت تابستان در تموز (از دهه اول تیر تا دهه نخستین مرداد) ۱۱- حور پیکر: آنکه چون زیبا یان سه چشم بهشتی پیکری باندام دارد - باحور و با حور: جناس مرکب ۱۲- ارغنون: صفت نسبی از ارغنون، سماع موصوف - ارغنون: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، سازی است که گویند افلاطون آنرا وضع کرده است و بفرانسوی بآن ORGUE گویند - سماع ارغنون: زمی که در آن آواز خوش بر نوای ارغنون خوانند ۱۳- دمسردی: سردنفس و بی مهتری ۱۴- عقبات: بفتح اول و دوم گردنه ها و جاهای دشوار بر آمدن بر کوه، جمع عقبه، در اینجا بکنایه مراد دشواریهای راه زندگانی ۱۵- ساعد: بکسر سوم ارش، رش، از معج دست تا آرنج.

هیزم ۱ بر آتش کوره توانگران نهند ، از خود قیاس کند و این همه از باب جهل و نادانی و غفلت و خام قلتبانی ۲ باشد و خامتی ۲ هر آینه بفرجام بازدهد و پادشاه هر چند راه انبساطه مشاهده تر کند ، از بساط حشمت ۶ او دورتر باید نشست ، **إِنْ أَخَذَكَ الْمَلِكُ أَخَافًا خَذَهُ رَبًّا وَإِنَّ زَادَكَ إِيْنَسًا فَرِزَهُ إِجْلَالًا** ۷ . دادمه گفت : این خنده راستی از من خطا آمد ، لیکن سخن که از دهان بیرون رفت و تیرکه از قبضه کمان ۸ گذر یافت و مرغ که از دام پرید ، عادت ۱۰ آن صورت نبندد .

أَقُولُ كَالْبَيْنِ الْمَحْلُوبِ لَيْسَ لَهُ رُدٌّ وَكَيْفَ يَرُدُّ الْحَالِبُ النَّبَاتَ

و این معنی مقررست ۱۲ که تا گناه آشکارا نشود ، بیم عقوبت نباشد ، پس من حالیا ۱۳ از اذیت و وبال این خطیئت ۱۴ ایمنم ، چه این ماجرا ۱۵ میان من و تو رفت

و مجربان ۱ صاحب حنکت ۲ که خنک ابلق ایام ۳ لغام ریاضت ۴ ایشان خائیده باشد ۵ ، گفته اند : راز کس در دل کس گنجائی ۶ ندارد مگر در دل دوست ۷ ع ، **خِرَانَةٌ سِرٌّ أَعْجَزَتْ كُلَّ فَاتِحٍ** ۸ . امر تو این راز در پرده خاطر پوشیده داری ، از حسن عهد و صدق و داد تو مستبدع ۱۰ نیست .

داستان گفت : نشیدی که گویند ، دو عادت از لوازم نادانانست ۱۱ ، یکی آنک سیم ۱۲ خود بکسی وام دهد که بضاعت ۱۳ و شفاعت ۱۴ از او باز نتواند ستد ، دوم آنک راز خویش با کسی نشاید که در استخفا ۱۵ آن بغلاظ ۱۶ و شداد ۱۷ سوئند دادن محتاج باشد و گفته اند :

۱ - مجرب : آزموده ، اسم مفعول و اگر بصیغه اسم فاعل بخوانیم بمعنی آزماینده و کاردان ۲ - حنکت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم آزمایش ۳ - خنک : بکسر اول و سکون دوم اسب - ابلق : پسه یا سیاه و سپید ، اقل و صفی از بلق (بفتح اول و سکون دوم) - خنک ابلق ایام : اسب سیاه و سپید شب و روز ، تشبیه صریح ۴ - لغام ریاضت : بضم اول لجام یا دهنه رام کردن ، تشبیه صریح ۵ - خائیده باشد : بدندان گزیده است ، ماضی نقلی است که با فعل معین باشیدن بمعنی بودن ساخته شده ۶ - گنجائی : گنجایش ، درآمدن و راست آمدن چیزی در چیزی ، مرکب از گنجا (صفت) + ی مصدری ۷ - معنی عبارت : سر آدمی در نهانخانه ضمیر هیچکس جز دوست نگنجد ؛ مقصود اینست که تنها دوست راز نگهدار است ۸ - خِرَانَةٌ ... : گنج رازی که هر گشاینده را از گشودن ناتوان سازد ۹ - وداد : بفتح اول دوستی ۱۰ - مستبدع : طرز نو و بدیع شمرده ، اسم مفعول از استبداع ۱۱ - لوازم نادانان : خویشا و منشهائی که پیوسته با نادانانست و از آنان جدا نشود ۱۲ - سیم : نقره ، مجازاً بمعنی پول یا سیم وزن مسکوک ۱۳ - ضراعت : بفتح اول خواری و زاری و فروتنی ۱۴ - شفاعت : بفتح اول خواهشگری ۱۵ - استخفا : نگاهبانی و حفظ خواستن ، مصدر باب استعمال ۱۶ - غلاظ : بکسر اول جمع غلیظ بمعنی استوار و مؤکد ، صفت جانشین موصوف (سوگندان) ۱۷ - شداد : بکسر اول جمع شدید بمعنی سخت ، عطف بر غلاظ .

۱ - ساق هیزم : شاخ هیمه یا شاخه چوب - معنی جمله ها با اختصار : توانگر ناز پرورده وضع ناگوار سرمازدگان جان سپرده و غمگینان بیمری زمانه را از شمار حال خویش گیرد ۲ - قلتبان : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مرد بی غیرت - خام قلتبانی : نادانی و بی غیرتی ، یای آخر آن مصدری است ۳ - وخامت : بفتح اول سختی و ناگواری و گرانی ۴ - بازدهد : بیار آورد و حاصل کند ۵ - راه انبساط : طریق گستاخی و یکسو نهادن آداب و رسوم ، تشبیه صریح ۶ - بساط حشمت : گستره یا دستگاه شکوه ، تشبیه صریح ۷ - ان ... : اگر پادشاه ترا برادر شمارد ، تو وی را پروردگار خویش شمار و اگر بر تو مهر افزایش ، تو نیز در بزرگداشت وی بیفزا ۸ - لیکن : حرف ربط برای استدراک یعنی رفع توهم ۹ - قبضه کمان : جای گرفتن کمان در پنجه ۱۰ - عادت : اعاده یا باز گرداندن و عودت دادن ، مصدر باب افعال ۱۱ - القول ... : گفتار چون شیردوشیده است که آنرا بیستان بازگشتی نیست و چگونگی شیر دوش شیر را باز تواند گرداند ؛ بیت از بحر بسط است و مضمون آن یاد آور این سخن سعدی : تیر از کمان چورفت نیاید بشت باز پس واجبت در همه کاری تأملی ۱۲ - مقرر : مسلم و ثابت ۱۳ - حالیا : اکنون ، در حال و حالی ، قید زمان مأخوذ است از حالیا (با تشدید یاء و تنوین نصب) ، نیز نگاه کنید بفرهنگ معین ۱۴ - خطیئت : بفتح اول و کسر دوم گناه ۱۵ - ماجرا : سرگذشت و قصه ، مأخوذ از ماجری در عربی بمعنی آنچه رفت ، مرکب از مای موصوله و جری فعل ماضی از جریان ، در سیاق فارسی جمله ایست که مؤول با اسم شده و از این گونه است حاضر و ماضی .

راز چیز است که بلائی آن در محافظتست و هلاک آن در افشاء، چنانکه دزد را با یک افتاد. دادمه گفت: چون بود آن؟

داستان دزد با یک

داستان گفت: شنیدم که وقتی دزدی عزم کرد که کمند بر کنگره^۴ کوشک^۵ خسرو اندازد و بجالای درختان او خزد. مدتی غوغای^۶ این سودا^۷ درو بام دماغ^۸ دزد فرو گرفته بود و وعای ضمیرش^۹ ازین اندیشه ممتلی^{۱۰} شده. طاقتش در اخفاء آن برسید^{۱۱} و المصدور^{۱۲} اذالم^{۱۳} ینفث جوئی^{۱۴}، در جهان مجرمی لایق و همدمی موافق ندید که راز با او در میان نهد. آخر کیکی در میان جامه خویش بیافت، گفت: این جانور ضعیف زبان ندارد که باز گوید

و اگر نیز تواند، چون میداند که من او را بخون خویش می پرورم، کی پسندد که راز من آشکارا کند. بیچاره را جان در قالب چون کیک در شلوار و سنگ در موزه بتقاضای انتزاع^۱ زحمت می نمود تا آن راز با او بگفت. پس شبی قضا بر جان او شبیخون^۲ آورد و بر ارتکاب آن خطر محرض^۳ شد، خود را بفنون^۴ حیل^۵ در سرای خسرو انداخت. اتفاقاً خوابگاه از حضور خادمه^۶ خالی یافت و در زیر تخت پنهان شد و تقدیر درخت سیاست^۷ از بهر او می زد. خسرو درآمد و بر تخت رفت، راست که بر عزم خواب سر بسر بالین نهاد، کیک از جامه دزد بجامه خواب خسرو درآمد و چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال افزود. بفرمود تا روشنائی^۸ آوردند و در معاطب^۹ جامه خواب نیک طلب کردند. کیکی بیرون جست و زیر تخت شد. در جست کیک دزد را یافتند و حکم سیاست برو برانندند.

مَشَى بِرَجْلَيْهِ عَمْدًا نَحْوَ مَصْرَعِهِ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا ۱

این فسانه ۱۰ از بهر آن گفتم تا دانی که راز دل باهرک جانی دارد، نباید گفت، چون مناظرات ۱۱

۱- انتزاع: بر کردن و برکنده شدن مصدر باب افتعال از مجرد نزع - معنی جمله‌ها: گویی جان دزد در کالبد چون کیکی که در تیان افتاده باشد یا پاره سنگی که در کفش رفته باشد، در برکندن عرصه بروی تنگ کرده و بسترش آورده بود ۲- شبیخون: شبخون یا خونریزی شبانه، مجازاً مقصود ناگهان برداشتن، اسم مرکب از شب (اسم) + ی اتصال و سهولت تلفظ + خون (اسم) ۳- محرض: برانگیزنده، اسم فاعل ۴- فنون: بضم اول جمع فن بمعنی گونه و نوع ۵- حیل: بکسر اول و فتح دوم جمع حیل ۶- درخت سیاست: دار کبیر و شکنجه مرگ، تشبیه صریح - معنی جمله: دست سرنوشت دار کبیر برای برکشیدن وی بر میافراشت ۷- روشنائی: نور مجازاً بمعنی چراغ و شمع ۸- معاطب: بفتح اول و کسر چهارم جمع معطف و معطف بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی چین و لایه و کرانه و جانب و عطف (بکسر اول)، نگاه کنید بفرهنگ عربی بانگلیسی LANE ۹- مَشَى...: بدوای خویش بقصد بهلاک گاه شتافت تا خداوند کاری را که میبایست کرده شود، بگذارد (بانجام رساند)؛ بیت از بحر بیسط است. ۱۰- فسانه: مخفف افسانه ۱۱- مناظرات: جمع مناظره بمعنی جدل کردن و خصومت ورزیدن.

۱- بلا: بفتح اول آزمون سخت و غم جانفرسا؛ ظاهراً «بلا» چندان مناسب مقام نمی نماید و صحیح شاید در اصل «بقا» بوده است بقرینه هلاک در جمله بعد ۲- افشاء: آشکار و پراکنده کردن، مصدر باب افعال - معنی جمله‌ها: راز بنگاهداری می باید و میماند و بفاش کردن میمیرد و نابود میشود ۳- کیک: بفتح اول و سکون دوم حشره معروف ۴- کنگره: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم دندانه بسالای دیوار کاخ یا بارو، شرفه ۵- کوشک: بضم اول و سکون دوم کاخ و بنای بلند ۶- غوغا: بفتح اول و سکون دوم بانگ و شور ۷- سودا: سیاه، نام خلط سیاه در بدن، مجازاً بمعنی خیال تباه، مجاز مرسل بعلاقة سببیت، چه پزشکان باستان غلبه سودا را موجب پدید آمدن خیالهای جنون آمیز میدانستند ۸- درو بام دماغ: سراسر خانه مغز، استعاره مکنیه. ۹- وعای ضمیر: اول مخفف وعاء بمعنی آوند و ظرف - وعای ضمیر: آوند خاطر، تشبیه صریح ۱۰- ممتلی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بمعنی پر، اسم فاعل از امتلاء بمعنی پر شدن از مجرد ملاء بفتح اول و سکون دوم ۱۱- برسید: پایان آمد و تمام گشت، در صفحه ۱۸۲ تاریخ بیهقی چاپ اول تصحیح دکتر فیاض آمده است «بوسهل را طاققت برسید، گفت» ۱۲- المصدور...: آنکه بدر دسینه گرفتارست، هرگاه دریم نینکند و سرفه نکند، سوزش و دردی سخت در یابد.

و معارضات ۱ ایشان بدینجا رسید ، شیر خود را آشفته و زنجیر صبر گسته ۲ بزمره ۳ خشم از خواب در آورد و فرمود تا دامه رامجبوس کردند و گنده ۴ بر پای نهادند . داستان در آن شکل ه که پیش آمد ، سخت از جای برفت ۶ و از سر کلهف ۷ و تأسف بدر زندان سرای رفت و بادامه عتابهای ۸ شورا انگیز ۹ و خطابه های زهر آمیز ۱۰ آغاز نهاد و بتثریب ۱۱ و توبیخ بیم بود که بیخ وجود ۱۲ او بر کشد ۱۳ و گفت : مردم دانا گفته اند که بذل مال که باندازه ۱۴ یسار نکنی ، نیازمندی و محتاجی نمره دهد و سخن که نه در پایه خویش گوئی ، از پایه بپفکنده ۱۵ و سر زبانی که از آن بیم سر بود ، بریده اولیتر ۱۶ و همچنانک مضرت از بسیار خوردن طبیعت را بیش از آنست که از کم خوردن ، ندامت و ملالت بر بسیار گفتن پیش از آنست که بر کم گفتن .

مَا رَانَ نَدِمْتُ عَلَى سُكُوْتِي مَرَّةً لَكِنْ نَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مَرَارًا ۱۷

۱ - معارضات: جمع معارضه بمعنی سخن بر خلاف کسی گفتن ، مصدر باب مفاعله
 ۲ - زنجیر صبر گسته: رشته شکیبائی دریده ، حال برای شیر ۳ - زمجره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بانگ ۴ - گنده: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم چوبی که بر پای گنهکاران مینهند ۵ - شکل: حال و صورت ۶ - از جای برفت: سخت نگران و بیخویش شدن ۷ - تلفه: دریغ خوردن، مصدر باب تفعیل از مجرد لطف بفتح اول و سکون دوم دریغ و اندوه ۸ - عتاب: بکسر اول ملامت کردن ، مصدر باب مفاعله ۹ - شورا انگیز: آشوب آمیز ۱۰ - خطابه های زهر آمیز: سخنان آمیخته بشرننگ نکوهش، موصوف و صفت مرکب از ماده فعل امر بمعنی مفعولی ۱۱ - تثریب: نکوهیدن بر گناه و توبیخ ، مصدر باب تفعیل ۱۲ - بیخ وجود: ریشه هستی، استعاره مکنیه ۱۳ - بر کشد: بر کند ۱۴ - یسار: بفتح اول توانگری ۱۵ - از پایه بپفکند: آدمی را از مرتبه خود فرود آورد ۱۶ - اولیتر: بفتح اول سزاوارتر ، اولی؛ درسیاق فارسی گاه بر اولی که افضل تفصیل است «تر» پسوند صفت سنجشی افزوده شود ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۹ و ۱۱۰ گلستان بکوشش نگارنده ۱۷ - ما ن...: بر خاموشی خود یکبار پشیمان نشدم ولی برگفتم بارها پشیمانی بردم؛ بیت از بحر کامل است.

و براهمه ۱ هند که براهین ۲ حکمت در بیان دارند ، چنین گفتند که سخن ناسفته ۳ بدان مخدره ۴ ناسفته ماند که مرغوب طبعها و محبوب دلها باشد و خاطبان ۶ را رغبات ۷ بدو صادق ۸ و سخن گفته بدان کدبانوی شوی دیده ۹ که حیابها باید کرد تا بازار ترویج ۱۰ او بدشواری ترویج ۱۱ پذیرد و هم در لطایف کلمات ۱۲ ایشان خوانده ام که خاموشی هم پرده عورت جهلست ۱۳ و هم شکوه عظمت دانائی .

کسی را که مغزش بود پرشتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب ۱۴

ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست ۱۵

و صفت عیب جوئی و نمود ۱۶ زبسان بذکر فحشا ۱۷ و منکر ۱۸ دلیل ردالت ۱۹ اصل و

۱ - براهمه: بفتح اول و کسر چهارم جمع برهن بمعنی حکیم و دانشمند و مرشد هندوان یا خدمتگزار برهما معبود آنان ۲ - براهین: بفتح اول جمع برهان بمعنی حجت و بیان روشن ۳ - سخن ناسفته: گفتار مرزبان نیاورده ، موصوف و صفت ۴ - مخدره: پرده نشین، اسم مفعول مؤنث از تذخیر مصدر باب تفعیل از مجرد خدر بکسر اول و سکون دوم پرده ۵ - ناسفته: سوراخ ناکرده ، بکنایه مراد دوشیزه و بکر ۶ - خاطب: خواستگار ، اسم فاعل از خطبه بکسر اول ۷ - رغبات: بفتح اول و دوم جمع رغبت بمعنی خواهانی ۸ - صادق: راستین ۹ - شوی دیده: شوهر کرده ، صفت مرکب از ماده فعل ماضی دارای معنی فاعلی ۱۰ - ترویج: جفت و قرین کردن و بهم سری دادن از مجرد زوج ۱۱ - ترویج: روائی یا رواج دادن ۱۲ - لطایف کلمات: سخنان دلپذیر و لطیف ، صفت جمع و موصوف جمع ۱۳ - عورت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اندام شرم - عورت جهل: تشبیه صریح - معنی دو جمله: زبان بر بستن پرده پوش شرم و تنگ نادانی است و هم هیبت بزرگی دانائی ۱۴ - دیر یاب: آنکه فهم نکند و در نیابد ، صفت مرکب فاعلی ۱۵ - معنی دوبیت: آنکه بشتاب و نیندیشیده زبان بسخن گشاید ، بسیار یاوه گوید و سخن دیگران را در نیابد؛ بیت از بحر مقارب است ۱۶ - نمود: بچیزی خو و عادت کردن، مصدر باب تفعیل ۱۷ - فحشا: مخفف فحشاء بفتح اول و سکون دوم بمعنی هر گناه و بدی که از حسد در گذرد ۱۸ - منکر: کار زشت ، اسم مفعول از انکار ۱۹ - ردالت: بفتح اول ناکسی و فرمایگی.

لؤم ۱ طبع و فرومایگی نفس گرفته‌اند و تو در استحسان ۲ صورت حال خویش اصرار کردی ع ، تا خود بکجا رسد سرانجام ترا؟

داده گفت : بیمست ، ای داستان، که از غبن ۳ گفتار تو ، السجّن أحبّ الیّ ۴ برخوانم.

چون ملك را بدانج ازو آمد، معذور می‌داری و فعل طبیعت و سلب اختیار می‌نهی ۵، چرا مرا هم بدین عذر ۶ معذور نمی‌داری و لیکن چکنم که کار آدمی زاد ۷ بسر اینست ع یگروز که خندید که سالی نگریت ۸؟ این همه اشك حسرت که گلاب گر ۹ از نایزه ۱۰ حدقه ۱۱ می‌چکاند ، نتیجه همان يك خنده است که غنچه گل سحر گهان بر کار جهان زد و قهقهه ۱۲ شیشه ، هنوز در گلو باشد که بگریه زار خون دل پالاید ۱۳ .

لَا تَحْسِنُ سُرُورًا دَائِمًا أَبَدًا
مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاعَةً أَرْمَانَ ۱۴

۱- لؤم: بضم اول و سکون دوم پستی ۲- استحسان : نیکو شمردن ، مصدر باب استعمال از مجرد حسن ۳- غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان آوردن بر کسی ۴- السجّن : زندان برمن دلپذیرتر است (از آنچه مرا بدان میخوانند) : جزئی است از آیه ۳۳ سوره یوسف (۱۲) ، مقصود اینست که همانگونه که یوسف از فرمان زلیخا سرپیچید و زندان را بردامن آلودگی برگزید، برمن نیز رنج زندان از کشیدن بار ملامت‌های تو خوشتر است ۵- می‌نهی: می‌انگاری و فرض میکنی ۶- بدین عذر : مقصود همان فعل طبیعت است ۷- آدمی زاد : فرزند آدم ۸- معنی مصراع : هر کس روزی از شادی خنده زد ، سالی از اندوه اشك ریخت ۹- گلاب گر : آنکه گلاب از گله‌ها گیرد ۱۰- نایزه : نی ولوله ، در اینجا مراد رنگ ۱۱- حدقه : بفتح اول و دوم سیاهه یا سیاهی چشم - نایزه حدقه گل : رنگ چشم گل ، استعاره مکنیه ۱۲- قهقهه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خنده سخت - قهقهه شیشه : خنده مینا ، استعاره مکنیه ۱۳- پالاید : صاف کنسد - معنی چند جمله : سرشك اندوهی که از رنگ چشم گل در کوره گلاب گیری فرو میریزد ، جزای آنست که گل بهنگام سحر بر روی جهان دهان بلبخند گشود و خنده مینا (= استعاره از قلقل شیشه می) هنوز در گلوست که همراه باروان کردن خون دل (= استعاره از شراب) خروش گریه اش (= استعاره از ریختن باده از شیشه بساغر) برخیزد ۱۴- لا تحسین : هان تاهیب شادی را پیوسته و جاودانه شماری، هر کس را روزگار دمی شاد کند ، بسا روزگارا که وی را ناخوشنود سازد؛ بیت از بحر بسیط است.

و آنگه ، ای داستان ، دانی که چون بخت برگردد ، هرچ نیکوتر اندیشی ، بتر ۱ در عبارت آید و بکتر لغوی ۲ که سهواً فكيف عمداً ۳ صادر شود ، مطابقت کنند . چون مزاج ممرض ۵ که هر چند در ترتیب غذا و قاعده احتما ۶ شرط احتیاط بیشتر بجای آرد ، بانك زیادتی ۷ که بکار برد ، زود از سمت اعتدال منحرف گردد ۸ و برعکس آن چون اقبال یاری کند ، اگرچ گوینده از اهلیت ۹ سخن گوئی بهره زیادت ۱۰ ندارد ، رکب ۱۱ تر ۱۱ سخنی ازو محکم و متین نماید و در مقاعد ۱۲ سمع قبول نشیند ، همچون مرد تیر انداز که اگرچ ساعدست و ضعیف دارد ، چون بخت مساعد اوست ، هرچ از قبضه ۱۳ او بیرون رود بر نشانه آید و چون روزگار از طریق سازگاری میل کند ۱۴ ، میل ۱۵ در چشم بصیرت کشد و روز روشن برو چون شب تاریک نماید ، چنانک آن مرد را بسا دهد افتاد . داستان گفت : چون بود آن داستان ؟

۱- بتر: مخفف بدتر بمعنی زشتتر ۲- لغو : بفتح اول و سکون دوم سخن بیهوده ، کمتر صفت مقدم برای لغو ۳- سهواً : از روی فراموشکاری گفتن ، پس بطریق اولی اگر بقصد سخنی بر زبان آورند ، حال چگونه باشد ؟ ۴- مطابقت کنند : بازخواست کنند ۵- ممرض: بکسر اول و سکون دوم مرد سخت بیمار یا آنکه بانك سببی بیمار شود ، مضاف الیه مزاج ۶- احتما : برهیز کردن: مخفف احتما مصدر باب افتعال ، از مجرد حمایت بمعنی نگاهداشتن ۷- بانك زیادتی : بکتر ناپرهیزی ، یای آخر زیادت در اینجا یای تعریف است و «که» پس از آن موصول یا ضمیر ربطی است ۸- منحرف گردد : میل کند و برگردد ۹- اهلیت : شایستگی ، مصدر صناعی از اهل بمعنی سزاوار و شایسته ۱۰- بهره زیادت : نصیب افزون ، زیادت در اینجا بصورت صفت بکار رفته است و گاه بصورت اسم باشد چنانکه در یکی از سه جمله پیش دیده شد ۱۱- رکب : سست و ضعیف ۱۲- مقاعد : بفتح اول و کسر چهارم جمع مقعد بمعنی نشستگاه ، جای نشست - معنی جمله : در گوش پذیرش جایگیر آید یعنی آنرا نیک بنیوشد ۱۳- قبضه : بفتح اول و سکون دوم گرفتگه کمان و شمشیر و جز آن ، مجازاً در اینجا بمعنی پنجه ۱۴- از طریق سازگاری میل کند: از سازگاری برگردد و منحرف نشود ، با تغییر حرف اضافه از يك فعل دو معنی متضاد بدست آید ، چنانکه سعدی هم فرماید: میل از این خوشتر نخواهد کرد سرو ناخوش آن میل است بجز ما میکند ۱۵- میل : بکسر اول آنچه با آن سر مه در چشم کشند یا در وقت مجازات نوك تیز آن را در دیده مجرم فرو برند و کورش سازند - میان میل و میل جناس ناقص یا محرف.

داستان نیک مرد با هدهد

دادمه گفت: شنیدم که مردی در مکتب عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ^۱، زبان مرغان آموخته بود و زَقَّ^۲ طوطیانِ سراجِ عرشِ ۳ و طاوسانِ باغچهٔ قدسی^۴ خورده با هدهدی^۵ آشنائی داشت. روزی می‌گذشت، هدهد را بر سر دیواری نشسته دید. گفت: ای هدهد، اینجا که نشسته^۶، گوش بخود دار^۷ و متیقظ^۸ باش که اینجا کمین‌گاه یغما یانان^۹ قضاست، تیر آفت^{۱۰} را از قبضهٔ حوادث^{۱۱} اینجا بشاد دهند^{۱۲}، کاروانِ ضعاف الطیر^{۱۳} بدین مقام بحکم اختیار آیند و باحتراز^{۱۴} گذرند. هدهد گفت: درین حوالی کودکی بطمع صید من دام می‌نهد و من تماشای او^{۱۵} می‌کنم که روزگار ببهوده می‌گذراند و رنجی نامفید

۱ - علما...: بمازبان پرندگان آموخته شد، جزئی است از آیهٔ ۱۶ سورهٔ نمل (۲۷)، این جمله در حکم مضاف‌الیه مکتب است یعنی دبستان سخن‌آموزی یزدان و اشارت دارد بحضرت سلیمان که برمدان گفت: خداوند منطق الطیر یا زبان پرندگان را بما آموخت.
 ۲ - زقه: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح خورشی که برنده بانوک بجو جگان خود دهد ۳- سراجِ عرشِ. خلوت سرای آسمانی، استعاره از جهان برین ۴ - باغچهٔ قدسی: بستان پاک، باستعاره مراد بهشت ۵ - هدهد: پوپک، شانه‌سر - معنی جمله: آن مرد دانهٔ سخن ازدهان طوطیان شکرشکن جهان برین و طاوسیان مینو (= باستعاره مراد شیرین سخنان زیبا پیکر فردوس) یافته بود ۶ - اینجا که نشسته: درجائی که فرود آمده‌ای، که موصول ۷ - گوش بخود دار: بیدار و هشیار کار خود باش ۸ - متیقظ: بیدار و آگاه، اسم فاعل از تیقظ از مجرد یقظه (بفتح اول و دوم) بمعنی بیداری ۹ - یغمائی: یغماگر یا تاراجگر، مرکب از یغما (اسم) + ی پسوند فاعلی - یغما یان قضا: یغماگران سپاه قضا، استعارهٔ مکنیه ۱۰ - تیر آفت: تشبیه صریح ۱۱ - قبضهٔ حوادث: پنجهٔ بلاها، استعارهٔ مکنیه ۱۲ - گشاد دهند: رها کنند ۱۳ - ضعاف: بکسر اول جمع ضعیف بمعنی ناتوان - ضعاف الطیر: پرندگان ناتوان و خرد ۱۴ - احتراز: خود را از چیزی نگاهداشتن از مجرد حرز بفتح اول و سکون دوم بمعنی نگاهبانی و حفظ - معنی دو جمله: گروه پرندگان خرد ناتوان بمیل خود با اینجا روی می‌آورند و با پرهیز در آن ره می‌سپرنند؛ مرحوم فرزاد بنقل اصلاحاتی از روی نسخهٔ خطی حاج سید نصرالله گفته‌اند که یقین اختیار مصحف است از اجتناب بمعنی گذشتن و عبور کردن، نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۲ مجلهٔ یغما سال ۱۵ - ۱۵ - تماشای او میکنم: او را می‌نگرم، اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن.

می‌برد. نیک مرد گفت: بر من^۱ همینست که گفتم و برفت. چون باز آمد هدهد را در دست آن طفل اسیر یافت. گفت: تو نه بردام نهادن آن طفل و تضييع روزگار او می‌خندیدی^۲ و چون دانسه برابر بود و دام آشکارا، بچه موجب درافتادی؟ گفت: نشنیده‌ای؟
 الْهَدَّهِ إِذَا تَقَرَّرَ الْأَرْضَ يَعْرِفُ مِنَ الْمَسَافَةِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَ لَا يُبْصِرُ شَعِيرَةَ الْفَخِّ لِيُنْفِدَ مَا هُوَ فِي مَشِيئَةِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ^۳. پوشیده نیست که هوای مرد^۴ جمالِ مصلحت را از دیدهٔ خرد پوشیده دارد و گردونِ گردان از سمت^۵ مراد هرک بگردید، سمت نقصان^۶ بحوالی احوال او راه یافت. من پرهٔ^۷ قباي ملمع^۸ چست کرده بودم و کلاه^۹ مرصع^۹ کز نهاده و بپرچابکی و دانش می‌پریدم و بر هشپاری و تیز بینی خویش اعتماد داشتیم، خود دانه بهانه شد و مرا در دام کشید و بدانک چون در ازل قلم ارادت^{۱۰} رانده باشند و رقمِ حدوث^{۱۱} برکشیده، مرغانِ شاخسارِ ملکوت را از

۱ - بر من: برعهده و ذمهٔ من - معنی جمله: بر رسولان پیام باشد و بس ۲ - تونه... می‌خندیدی: استفهام است با تقدیم حرف نفی برای تأکید و مجازاً مفید تقریر یعنی همانا خنده میزدی ۳ - الهدهد...: پوپک چون نوك بر زمین زند، مسافت و دوری که میان او و آب است نیک شناسد ولی یک دانه جورا در دام نمی‌بیند، تا آنچه در مشیت ایزد متعال از فرمان سرنوشت است، روان گردد ۴ - هوای مرد: دوستداری و شیفتگی آدمی - معنی جمله: شیفتگی انسان چهرهٔ خیر و صلاح را از چشم خردوی نهان میدارد، مقصود آنکه عاشق کاستی و زشتی معشوق خویش را نمی‌بیند ۵ - سمت: راه و طریق ۶ - سمت: بکسر اول و فتح دوم نشان وداع - سمت نقصان: نشان کاستی، تشبیه صریح - میان سمت و سمت جناس ناقص یا محرف ۷ - پره: بفتح اول و تشدید دوم دامن و کنار و طرف ۸ - ملمع: منقش و نگارین، اسم مفعول از تلمیح، صفت قبا ۹ - مرصع: گوهر نشان - معنی جمله: تاج را بشیوهٔ سروران و پادشاهان کج بر سر نهاده بودم. حافظ فرماید:

نه هر که طرف کله کج نهاد و راست نشست
 کلاه داری و آئین سروری داند
 ۱۰ - قلم ارادت: خامهٔ مشیت و خواست ایزدی، ۱۱ - حدوث: بضم اول پدید آمدن - معنی جمله‌ها: بدان که چون در روز نخست بر خامهٔ خواست ایزدی رفته و نقش پدید آمدن رویدادها رسم شده، پرندگان شاخسار عالم بالا را از لانهٔ ایمنی فرود آرند و بعلتی در دام گرفتار سازند.

آشپانه عصمت در آرند و بسته دام بپا نه گردانند و آدم صفتی ۱ که آینه دل چنان صافی داشت که در عالم شهادت ۲ از نقش الواح غیب حکایت کردی و باملاً علی ۳ بهم خویش تفاضل ۴ نمودی ، داننا گندم دیده بود و دام افگنی ۵ چون ابلیس شناخته و وصیت ۶

لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ۷ شنیده ، پای بست ۸ خدمت و غرور نفس چرا آمد ؟

ناکام شدم بکام ۹ دشمن
تا خود ز توام چه کام روزیت ؟
مرغیست دلم بلند پرواز
لیکن ز گفاش ، دام روزیت

نیک مرد دانست که آنج میگوید محض راستی ۱۰ و عین صدقست ۱۱ ؛ دو درم بدان کودک داد ، هدهد را باز خرید و رها کرد . این فسانه از بهر آن گفتم تا مرا در خلاص ۱۲ این مخالفت ۱۳ و مخلب ۱۴ این آفت نگذاری ۱۵ و بیش ازین تو بیخ و سرزنش روا نداری و

۱ - صفتی : برگزیده ، صفت از صفو بفتح اول و سکون دوم ، آدم موصوف
۲ - عالم شهادت : جهان محسوس - معنی جمله : در جهان مادی از رازهای عالم نمان خیر میداد
۳ - ملأ : بفتح اول و دوم و سکون سوم گروه مردم ، بزرگان قوم - اعلی : برتر ، افضل تفضیل - ملأ اعلی : ساکنان جهان برین ، مضاف و مضاف الیه ۴ - تفاضل : افزونی جستن ، مصدر باب تفاعل ۵ - دام افکن : دام گستر ۶ - وصیت : سفارش و اندرز ۷ - لا تقربا ... : باین درخت نزدیک مشوید ، جرئی است از آیه ۳۶ سوره بقره (۲) ؛ اشارتست بدانستان حضرت آدم که خداوند بوی گفت تو و همسرت در بهشت آرام گیرید و هر چه خواهید بخورید و بدین درخت نزدیک مشوید ۸ - پای بست : پابند و گرفتار ، صفت مرکب مفعولی ۹ - کام : مراد و مقصود - معنی قطعه : چنانکه خواست دشمن بود ، نامراد شدم و خود ندانم که بوصول تو کامیاب گردم یا نه ، دل من پرنده ای تیزبال و دور پرواز است ولی دریغ که بتقدیر ایزدی بهره اش جز گرفتاری نیست ؛ بیت از بحر هرج است ۱۰ - محض راستی : راستی محض ، صفت و موصوف ۱۱ - عین صدق : اصل راستی و درستی ، مضاف و مضاف الیه در معنی معادل صفت و موصوف ۱۲ - خلاص : بفتح اول گُل و لای و آب بهم آمیخته ، زمین گلناک ۱۳ - مخالفت : بفتح اول یم ۱۴ - مخلب : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم چنگال ۱۵ - نگذاری : رها نکنی .

آنچ از روزگار ۱ در تقریب ۲ و تشبیح ۳ بر من صرف میکنی ، اگر بدانچ ندبیر کار منست ، عنان اندیشه خویش مصروف ۴ گردانی اولیتر .

دَعَّ عَنْكَ نَوْمِي فَإِنَّ اللَّوْمَ إِغْرَاءٌ وَ دَاوِنِي بِالَّتِي كَانَتْ هِيَ الدَّاءُ

داستان را ازین سخن دل نرم شد و بدل گرمی داده بیفزود و گفت : توزع ۶ و توجع ۷ بخاطر راه منده و این تصور ممکن که در هیچ ملم ۸ و مهم که پیش آید و در هیچ داهیه ۹ از دواهی که روی نماید ۱۰ ، مرا از بیش برد ۱۱ کار تو اغفال و اذهال ۱۲ تواند بود ، چه حقوق معاملات ۱۳ و مصاحبت بر یکدیگر ثابتست و عقود موالات و مؤاخات ۱۴ درمیانہ متأكد ۱۵ و پارسبان گفته اند : مال بر هجر سختی بکلا آید و دوست بهنگام محنت و چهار خصلت در شریعت مروت ۱۶ بر دوستان عین فرض ۱۷ آمد ، یکی آنک چون بلانی بدوست

۱ - روزگار : وقت و عمر ۲ - تقریب : سرکوفت و سرزنش ، مصدر باب تفعیل از مجرد قرع بمعنی کوفتن ۳ - تشبیح : بکسی زشت گفتن و چیزی را زشت شمردن ، مصدر باب تفعیل از مجرد شناع ۴ - مصروف : برگردانده ، اسم مفعول از صرف - مصروف گردانی : برگشته داری یا بازگردانی ، فعل مرکب ۵ - دع ... : سرزنش کردن مرا (بر میگساری) رها کن ، چه این ملامت مایه برانگیختن (بر باده نوشی) است و مرا بدانچه خود درد است ، درمان کن ؛ بیت از بحر بسیط است ، منوچهری نیز گوید :

می زده را هم بمی دارو و مرهم بود چاره کژدم زده کشته کژدم بود
۶ - توزع : پراکندگی ، مصدر باب تفعیل ۷ - توجع : دردمند و رنجور شدن ، مصدر باب تفعیل از مجرد وجع بمعنی درد ۸ - ملم : بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم پیش آمد سخت ، اسم فاعل از المام ۹ - داهیه : بالای سخت جمع آن دواهی بفتح اول ۱۰ - روی نماید : رخ دهد ۱۱ - پیش برد : پیش بردن ، مصدر مرخم ۱۲ - اذهال : بفراموشی سپردن ، بفراموشی آوردن ، مصدر باب افعال از مجرد ذهول بضم اول فراموش کردن ۱۳ - مخالفت : نمکخوارگی و هم سفرگی کردن ، مصدر باب مفاعله از ماده ملح بمعنی نمک ۱۴ - عقود موالات و مؤاخات : رشته های دوستی و برادری ، تشبیه صریح ۱۵ - متأكد : استوار ، اسم فاعل از تاکد مصدر باب تفعیل ۱۶ - شریعت مروت : آئین و راه مردانگی ۱۷ - عین فرض : اصل واجب ، مضاف و مضاف الیه و در معنی معادل صفت و موصوف یعنی واجب عینی .

رسد ، خود را در مقاسات ۱ آن با دوست شريك گرداند و دوم آنك چون اندیشه كاری نا خوب كند ، عنانِ عزم او از راه ارادت ۲ بازگرداند و نگذارد كه بفعل انجامد ، سیوم آنك در اسبابِ منافع از معونت ۳ او متاخر نباشد ، چهارم آنك اتمامِ مهمات او بر عوارضِ حاجات ۴ خود مقدم دارد ، اَنْصُرُ اَخَاكَ ظَالِمًا اَوْ مُظْلُوْمًا ۵ ، لیکن از اشارتِ دقیق که در ضمن این حدیث متنبه باید بود تا قاصر نظری ۶ را اینجا بسای فهم در خرسنگِ غلط ۷ نیاید که شاعر ۸ اینجا بر اعانتِ ظلم تحریض فرمودست ، بلك ۹ مراد از نصرتِ ظالم منع اوست از ظلم ، پس مرا از حفظِ خون و مال تو چاره نیست ، چه دوست را از دوست انقطاعِ نقاری ۱۰ بر حواشیِ خاطر ۱۱ باشد ، هنگام کار افتادگی ۱۲ جمله بابِ وفا فرو شوید و در فواید ۱۳ حکماء هندی آمده که آنرا که گردار نیست ،

۱ - مقاسات: رنج چیزی کشیدن، مصدر باب مفاعله ۲- ارادت: خواستن، در اینجا مراد خواستن کاربرد و ناخوب، مضاف الیه بقرینهٔ مقالی محذوف است ۳- معونت: بفتح اول باری و عون - معنی جمله: در آنچه مایهٔ سود دوست است، درنگ نکند ۴- عوارض حاجات: حاجات عارضه، صفت جمع و موصوف جمع یعنی نیازهایی که روی نماید، مقصود آنکه بانجام رساندن کار دوستان را بر آوردن نیازهای خود پیشی دهد ۵- انصر... بدوست خسود چه ستمگر باشد چه ستم رسیده یاری کن ۶- قاصر نظر: کسوته بین - بسای فهم: بسای دریافت و خورد، استعارهٔ مکنیه ۷- خرسنگ غلط: سنگ بزرگی ناراستی و اشتباه، تشبیه صریح ۸- شاعر: نمایندهٔ راه راست، در اینجا بشکل معرفه مقصود بنیادگر آئین مسلمانی حضرت محمد ۹- بلك: بلكه، حرف ربط برای اضراب یعنی علول از حکمی بحکم دیگر - معنی جمله: یاری بستمگر در حقیقت بازداشتن وی از ستمست (تا بکیفر ایزدی گرفتار نشود) ۱۰- نقار: بکسر اول ستیزه و داوری و کدورت، مصدر باب مفاعله - نقطه نقار: لکهٔ کدورت، تشبیه صریح ۱۱- حواشی خاطر: گوشه و کنار لوح دل، استعارهٔ مکنیه ۱۲- کار افتادگی: پیش آمد رویداد بدو کار سخت ۱۳- فواید: جمع فائده بمعنی آنچه داده و گرفته شود از مال و دانش و جز آن، در اینجا مراد سخنان

مکافات نیست و آنرا که دوست نیست، رامش ۱ نیست، آسوده خاطر باش ع، گر با تو ساختم، هم از بهر تو بود. من بخدمتِ ملك روم و عیارِ خاطر ۲ او باز بینم و بتخمیر اندیشه ۳ و تدبیر ترا چون موی از خمیر بیرون آرم. دادمه گفت: او مید میدارم که سیرت صفا پرورده ۴ ترا بر ابقاءِ حق ۵ و فای من دارد ۶ و از فرط نیکو نهادی و بسا که نژادی آنچه در وسع آید، باقی نگذاری، لیکن مردم اهل خرد ۷ با محنت زدمان کسار افتاده ۸ زیادت آمیختن ۹ و در صحبت ایشان الا بقدر ضرورت آویختن ۱۰ پسندیده ندارند که محنت بآتش تیز ماند، آنرا زودتر سوزاند ۱۱ که بدو نزدیکتر باشد. شاید ۱۲ که بسا این نحس مستمر ۱۳ از ایام ناکامی من بر آید، از من منقطع شوی، چه گفته اند که نادانی نفس مردم را مرضیست و نامرادی حال مردم را، مرضی که از عدوی ۱۴ آن چارهٔ احتراز ۱۵ بیاید کرد و اگرچ ۱۶ دوستان را در بیماری نباید گذاشت،

۱ - رامش: آسودگی و فراغت - معنی چندجمله: کارنا کرده مزد و پاداشی ندارد و کسی را که یاری نباشد، آسوده و خوش نیست - نساختم: همداستانی و موافقت نکردم ۲ - عیار خاطر: چگونگی اندیشهٔ ضمیری، استعارهٔ مکنیه ۳ - تخمیر اندیشه: سرشتن و ورزیدن فکر، استعارهٔ مکنیه - معنی جمله: بکنایه یعنی ترا با کوشش از دشواری برهانم و از مهلکه نجات دهم ۴ - صفا پرورد: آمیخته پیا کدلی، صفت مرکب مفعولی، سیرت بمعنی منش موصوف آن ۵ - ابقای حق: اثبات و نگاهداشت حق ۶- دارد: بگمارد ۷ - اهل خرد: خردمند، صفت مردم ۸- کار افتاده: گرفتاری و بلا آزموده، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ۹ - آمیختن: آمیزش و صحبت ۱۰- آویختن: گرائیدن و روی آوردن ۱۱ - سوزاند: متعدی سوزد ۱۲- شاید: سزد ۱۳- مستمر: پیوسته و بردوام، اسم فاعل از استمرار، صفت نحس بمعنی شومی ۱۴- عدوی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر بمعنی سرایت و انتقال ۱۵- چارهٔ احتراز: تدبیر پرهیز، تشبیه صریح - معنی جمله ها: نادانی در وجود آدمی و ناکامی در حال و کار وی آن بیماری است که از سرایتش باید بچاره گری پرهیز کرد ۱۶- اگرچ: حرف ربط مرکب برای استدراک.

نیز ۱ نباید که از علت بیماری او ۲ هم بدیشان ۳ اثر کند

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرَّةَ تَدْوِي بِمِئِنِهِ
فَيَقْطَعُهَا عَمْدًا لِيَسْلَمَ سَائِرُهُ ۴

اکنون ترا هنگام آنک ستاره سعادت من روی باستقامت ۵ نهد، نگه می باید داشت تارنج بی فایده نماند، چنانک آن ملک دانا کرد با خسرو. داستان ۳فت: چون بود آن داستان؟

داستان خسرو با ملک دانا

دادمه گفت: شنیدم که خسرو را با ملکی از ملوک وقت خصومت افتاد و داعیه طبع ۶ بانتزاع ۷ ملک ۸ ازطباع ۹ یکدیگر پدید آمد تا بناهضت ۱۰ جنگ و پیگار از جانبین کار بدانجا رسید که جز آیرسفری در میانه تردد ۱۱ نمیکرد و جز بزبان سنان ۱۲ جواب و سؤال

۱- نیز: هم، حرف ربط برای عطف ۲- از علت بیماری او: از اسباب و موجبات مرض دوست بیمار ۳- بدیشان: مراد بدوستان تندرست ۴- الم...: آیا نمی نگری که آدمی چون دست راستش بیمار شود، بقصد آن را میرد تا دیگر اندامها درست بماند؛ بیت از بحر طویل است ۵- استقامت: راست ایستادن از مجرد قیام، اصطلاح نجومی است، «استقامت سیر آنست که کوکب هرروز که پیش رود سیرش سریعتر از روز قبل بود مانند اینکه آفتاب از اول سرطان تا اول جدی هر روز مقدار سیرش درتزايد...، نقل از صفحه ۵۵ گاهنامه ۱۳۱۲، سید جلال الدین تهرانی، چاپ تهران» ۵- داعیه طبع: انگیزه سرشت و منش ۷- انتزاع: برکندن و از جای برکشیدن از مجرد نزاع ۸- ملک: بضم اول پادشاهی ۹- طباع: بکسر اول جمع طبع - ازطباع یکدیگر: درسرشت و طبع آندو یا همدیگر ۱۰- مناهضت: مقاومت و برابری کردن باهم درنبرد، مصدر باب مفاعله ۱۱- تردد: آمدوشد ۱۲- زبان سنان: سرنیزه، استعاره مکثیه - معنی چند جمله: تا کار پرخاش و ناورد بمقاومت از دوسوی بدان جا کشید که جز تیر فرستاده ای در میان آمد و رفت نداشت و جز بزبان سرنیزه پرسشی نمیشد و پاسخی نمیرسید.

نمیرفت. صفهای معرکه بیماراستند و کارزاری عظیم کردند، آخر الامر خسرو مظفر آمد، صباي نصرت ۱ برزلق ۲ پرچم ۳ و گوشوار ۴ ماهچه ۵ علم او وزید و دبور ادبار ۶ خاک خسار ۶ درکاسه خصم کرد. منهزم و آواره گشتند و ملک را گرفته ۷ پیش خسرو آوردند. خسرو از آنجا که همت ۸ ملکانه ۸ و سیرت پادشاهانه او بود، اِذَا مَلَكَتْ فَاسْجِحْ ۹ برخواندو گفت: از شکسته خود مومیایی ۱۰ دریغ نمی باید داشت و افکنده خود را بر باید داشت که این رسم سنت گرامست ۱۱ و برایشان زینهار خوردن ۱۲ عادت ۱۳ نام ۱۳. دست بی مسامحتی ۱۴ بهرک برسد، رسانیدن و پای بی مجاملتی ۱۵ بر گردن هرک توان نهادن جز کار مردم سبک سایه ۱۶ و طبع فرومایه ۱۷ و نهاد آلوده و خصال ناستوده نتواند بود. پس بفرمود

۱- صباي نصرت: نسیم پیروزی، تشبیه صریح ۲- پرچم: منگله و علاقه درفش و رایت - زلف پرچم: تشبیه صریح همچنین است گوشوار ماهچه ۳- گوشوار: گوشواره ۴- ماهچه: هلال سرعلم یا بالای درفش ۵- دبور ادبار: بفتح اول باد بخت بر گشتگی ۶- خاک خسار: خاک زیانکاری، تشبیه صریح ۷- گرفته: گرفتند، فعل وصفی، این گونه فعلها تا قرن هفتم بندرت بکار میرفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۳ گلستان بکوشش نگارنده ۸- ملکانه: شاهانه ۹- اذا...: چون توانا شدی نیک درگذرو ببخشای ۱۰- مومیایی: مومیا، نوعی قیر طبیعی آمیخته بخاک که از سقف برخی غارها چکد و در قدیم برای بهبود و التیام زخمها و شکستگیها و نگاهداری تن مردگان بکار میرفت، باعتقاد بعضی این کلمه از موم فارسی برگرفته شده، نیز نگاه کنید بفرهنگ معین و ذیل قوامیس العرب دزی ۱۱- کرام: بکسر اول رادمردان جمع کریم ۱۲- زینهار خوردن: پیمان شکنی ۱۳- لثام: فرومایگان جمع لثیم ۱۴- مسامحت: گذشت و آسان گیری، مصدر باب مفاعله ۱۵- مجاملت: مجامله، نیک رفتاری کردن نه از دل و جان، ظاهر سازی، در اینجا مراد پروا و ملاحظه ۱۶- سبک سایه: بکتابه به معنی بی ثبات و ناپایدار، صفت مردم ۱۷- طبع فرومایه: پست خو، عطف بر سبک سایه - معنی عبارت: بی گذشت بهر کس که بتواند دست درازی کردن و ناپروا او را پایمال ساختن تنها پیشه مرد بی ثبات و پست خو و پلید سرشت و بدمنش است:

تا بوجه اعظام ۱ و احترام با ساز و عدت و آلت و اهبت ۲ و مراکب ۳ و موالی ۴ بسا ۵ سرخانه و اهالی گردد . ملك ثناء و محمديت ۶ گفت و آفرين و منت داری ۷ کرد و گفت : غایت فتوت و علو همت همین باشد ، لیکن مرا يك توقعت ، اگر قبول بدان پیوند ۸ ، نشان اقبال خود دانم . خسرو گفت : هرچ پیش خاطر می آید ، می باید خواست که از اجابت آن چاره نیست . ملك گفت : درین بستان سرای که مرا آنجا فرود آورده اند ، خرما بنی ۹ هست . میخواهم که آن را بمن بخشی و يك سال همچنین در سایه جوار ۱۰ تو می باشم . خسرو ازین سخن اعجاب ۱۱ تمام کرد و متمجب بماند که مگر از هول این واقعه و ترس این حادثه که او را افتاد دماغ ۱۲ او خلل کردست و عقل نقصان پذیرفته که سؤالی بدین رکاکت ۱۳ و التماسی ۱۴ بدین خساست ۱۵ میکند **وَالَا مَا لِلْمُلُوكِ وَ الْمَطَامِعِ الدُّنْيَا** ۱۶ ، با این همه

حاجت او مبذول داشتن ۱۷ و رای او را مبتذل ۱۸ نگذاشتن اولیتر . آن بستان سرای و آن درخت بدو بخشید . ملك هر هفته میدید که برسم و بار آن درخت می ریخت و افسردگی و پژمردگی بدو راه می یافت تا درو هیچ امید به بود نماند . روزی بقاعده گذشته آنجا شد ،

۱ - اعظام : یزرگداشت ، مصدر باب افعال ۲ - اهبت : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم ساز و سامان کار ۳ - مراکب : جمع مرکب بمعنی اسب و ستور ۴ - موالی : بفتح اول چاکران جمع مولی ۵ - با : حرف اضافه است که گاه بجای «به» بکار میرفت ۶ - محمديت : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم ستایش ۷ - منت داری : سپاسگزاری یا سپاسداری ۸ - پیوند : برسد و متصل شود - معنی جمله : اگر چشم داشت من پذیرفته آید ۹ - خرما بن : درخت خرما ، اسم مرکب ۱۰ - سایه جوار : سایه همسایگی و مجاورت ، استعاره مکین ۱۱ - اعجاب : شگفت شمردن ، مصدر باب افعال - معنی جمله ها : خسرو این گفته را شگفت شمرد و در شگفت شد ۱۲ - دماغ : بکسر اول مغز ۱۳ - رکاکت : بفتح اول سستی و ناچیزی ۱۴ - التماس : درخواست ۱۵ - خساست : بفتح اول کاستی و پستی ۱۶ - ما ... : (وگرنه) پادشاهان را باطمینان در کارهای پست چه کار ؟ ۱۷ - مبذول داشتن : دادن و بخشیدن ، مصدر مرکب ۱۸ - مبتذل : خوار و بیقدر ساخته ، اسم مفعول از ابتذال .

درخت را دید چون بخت صاحب دولتان از سر جوان شده ۱ و چون پیشانی نازه رویان سره تفصن ۲ از اغصان و بند تشنج ۳ از عروق ۴ ششوده و چون غنچه شکفته و نفاغه شکافته ۵ رنگ و بوی عروسان چمن ۶ درو گرفته و در حلقه سبز و حریر زرد چناروار بهزار دست رعنائی ۷ برآمده ۸ .

مجمر ۹ او از درون طبع از برون سوعود سوز

نقش او بیرون و قدرت از درون سوخامه زن ۱۰

ملك از آنجا بخدمت خسرو رفت و از مشاهده حال درخت او را خیر داد و گفت : من درین مدت قرعه تفأل ۱۱ بنام این درخت می گردانیدم ۱۲ و تمثال ۱۳ حال خویش در خواب امانی ۱۴ بحال او میدیدم . امروز دانستم که کار من از حسیض ۱۵ تراجع ۱۶

۱ - از سر جوان شده : بازتر و نازه گشته ، صفت مرکب ، حال برای مفعول جمله (= درخت) همچنین است و وضع صفت های مرکب معطوف بر آن تا «بهزار دست رعنائی برآمده» ۲ - تفصن : آرننگ روی شدن ، ترنجیده پوست گشتن ، مصدر باب فعل - گره تفصن : عقده آرننگ ، تشبیه صریح ۳ - تشنج : در کشیدگی و ترنجیدگی ، مصدر باب فعل - بند تشنج : تشبیه صریح ۴ - عروق : بضم اول رگها جمع عرق بکسر اول ۵ - نفاغه شکافته : نفاغه گشاده و مشک افشان ۶ - عروسان چمن : باستعاره مراد گلها و شکوفه ها ۷ - دست رعنائی : دست زیبایی ، استعاره مکین ۸ - برآمده : برخاسته و بالا گرفته ۹ - مجمر : بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم آتشدان و عودسوز ۱۰ - خامه زن : قلمزن و نگارنده - معنی است : آتش طبیعی و حرارت غریزی درخت از مجمر درون برمی افروخت و گلها و شکوفه های وی از بیرون بوی خوش عود می پراگند ، صورت درخت از برون سو نمایان بود ولی بحقیقت دست قدرت یزدانی در نهان نقش بند آن بود ؛ بیت از بحر رمل است ۱۱ - تفأل : فال گرفتن ، مصدر باب فعل - قرعه تفأل : قرعه فال یا بخش بخت و شکون ۱۲ - می گردانیدم : (قرعه تفأل) میزدم ۱۳ - تمثال : بکسر اول وسکون دوم صورت یا پیکر نگاشته ۱۴ - خواب امانی : رؤیای آرزوها ، تشبیه صریح - معنی جمله : صورت حال خود را در رؤیای آرزوها بشکل حال وی مشاهده میکردم ۱۵ - حسیض : بفتح اول پستی ۱۶ - تراجع : باز پس رفتن ، مصدر باب تفاعل .

بذروه ۱ ترفیع ۲ روی نهادست و همچنانک درخت را بعد از تغییر حال که بود، ایسن طراوت و رونق روی نمود، کارمن بنسق ۳ پادشاهی باز خواهد آمد. اگر امروز مرا باز ۴ جای خود فرستی و اندیشه که بنایت در باره من کردی با عمل متوافق ۵ شود، وقت آنست ۶. خسرو اورا با ساز و اهبت ۷ و جلال و ابهت ۸ در ملابسی ۹ تمکین و معارض ۱۰. تزیین با ۱۱ خانه فرستاد و ملک با کام دل بمملکت و پادشاهی خویش رسید. این فسانه از بهر آن گفتم تا تو حالا دست از اصلاح من بداری، چندانک دور محنت من بپایان رسد تا سعی که کنی، مؤثر باشد و تخمی که افکنی، مثمر آید.

بر من این رنج بگذرد که گذشت
ملک خاقان و دولت قیصر ۱۲

داستان گشت: بهر بدی ۱۳ که روزگار بروی دوستان آرد، از دوست بریدن و پشت بر کار او کردن از قضیت ۱۴ مکارم و سجیت ۱۵ اکارم ۱۶ دور افتد؛ بلك در حالت شدت

۱ - ذروه: بکسر یا ضم اول اوج و بلندی ۲ - ترفیع: برآمدن و بلندشدن، مصدر باب تفعیل از مجرد رفت ۳ - نسق: بفتح اول و دوم هنجار و آئین ۴ - باز: حرف اضافه بمعنی به ۵ - متوافق: سازگار، اسم فاعل از توافق ۶ - وقت آنست: گاه آن فراز آمده است، جمله جزای شرط یا جمله اصلی؛ وقت آنست مسندو رابطه و مسندالیه یعنی «اکنون یا حال» را در تقدیر باید گرفت ۷ - اهبت: بضم اول و سکون دوم سازوبرگ ۸ - ابهت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح بزرگی و خوبی ۹ - ملابسی: بفتح اول و کسر چهارم جمع ملبس بستی پوشش و لباس ۱۰ - معارض: بفتح اول و کسر چهارم جمع معرض و معرض بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی جامه و پیراهن - ملابسی تمکین و معارض تزیین: جامه های بزرگی و پیراهنهای آراستگی، تشبیه صریح ۱۱ - با: حرف اضافه بمعنی به ۱۲ - معنی بیت: این محنت بر من نمی باید، چنانکه پادشاهی خاقان و اسکندر نیز نماد و سپهری گشت؛ بیت از بحر خفیف است و با آنکه تفاوتی در دیوان مسعود سعد آمده است ۱۳ - بد: دشوار و سخت، صفت جانشین موصوف ۱۴ - قضیت مکارم: حکم بزرگواری و رادی ۱۵ - سجیت: بفتح اول خو و طبع ۱۶ - اکارم: بزرگواری و جمع اکرم.

ورخا ۱ و خیبیت ۲ و رجا باید که یکی باشد. من همین ساعت بخدمت ملک روم و بطایف تدبیر خلاص تو بجویم و کار بمخلص ۳ خیر ۴ رسانیم و فرجه فرجی ۵ از مضیق ایسن حبس بدید آرم پس از آنجا بخدمت ملک رفت، اتفاقاً خرس حاضر بود؛ اندیشه کرد که اگر سخنی داده به حضور او گویم، ناچار باعث عداوت ۶ از نهاد او سر بر آرد و زبان اعتراض بگشاید و قواعد عرض ۷ آغاز نهد و نگذارد که سخنی من در نصاب قبول ۸ افتد و اگر بغیبت او گویم، شاید که چون خبردار شود، بعد از آن فرصتی طلبد و باختلاس وقت ۹ اساس گفته من جمله منهدم کند و قواعد سعی ۱۰ مرا منخرم ۱۱ گرداند و با بطلان غرض من میان جهد ببندد و هر آنچه مقرر کرده باشم بتزییف ۱۲ رساند و گفته اند: مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده کار سترتر آید که آب که در زیر گاه حیلت ۱۳ پوشانند، خصم را بقوطه هلاک ۱۴ زد و تر رساند و ماجیله الريح اذا هبت من داخل ۱۵؟ باز

۱ - رخا: بفتح اول آسانی ۲ - خیبیت: بفتح اول نومیدی ضد رجا ۳ - مخلص: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رهایش و جای رهایش ۴ - خیر: نیکو، صفت مخلص ۵ - فرجه: بضم اول رخنه - فرج: گشایش و رهایش - فرجه فرج: تشبیه صریح ۶ - باعث عداوت: انگیزه دشمنی ۷ - قواعد: بفتح اول و کسر چهارم جمع قاده بمعنی نکوهش بصورت اسم از ماده قدح، نظیر حادثه بمعنی رویداد و پیش آمد از مصدر حدوث - عرض: بکسر اول و سکون دوم آبرو و آنچه بدان فخر کنند از نژادگی و بزرگی ۸ - نصاب: بکسر اول اصل و مرجع و درجه و رتبه - نصاب قبول: تشبیه صریح ۹ - اختلاس: ربودن، مصدر باب افتعال از مجرد خلاس بفتح اول و سکون بمعنی ربایش - اختلاس وقت: فرصت جوئی ۱۰ - قواعد سعی: پایه و شالنده بنای کوشش، استعاره مکنیه ۱۱ - منخرم: شکافته و بریده، اسم فاعل از انخرام از مجرد خرّم بفتح اول و سکون دوم بمعنی بریدن و شکافتن ۱۲ - تزییف: ناسره و ناروان گردانیدن درهم، مصدر باب تفعیل از مجرد زیف بفتح اول بمعنی ناسره ۱۳ - گاه حیلت: گاه چاره و نیز ننگ، تشبیه صریح ۱۴ - غوطه: بضم اول فرود شدن در آب، این کلمه بتصرف فارسیانه از غوط عربی بفتح اول و سکون دوم برگرفته شده است - غوطه هلاک: غرقاب نابودی، تشبیه صریح ۱۵ - ما...: در برابر باد مخالفی که از درون وزد چاره چیست؟ بکنایه مراد آنست که باد دشمن درونی (= داخلی) چه باید کرد؟

اندیشیده که با حضور او اولیترست، چه اگر خرس ظاهرآ بمدافعت ۱ من قدم در پیش نهاد و آنچه در باطن او از حقدِ دادمه متمکنست ۲، عبارت آرد، لاشک شهریار بدانده سخن او بغایله غرض ۳ منسوبست و بشایبه حسد ۴ مشوب ۵. اگر ناوکی ۶ از شست تعنت ۷ رها کند، بر نشانه غرض ۸ نیاید ۹ پس داستان افتتاح سخن بدعای شهریار کرد و گفت: از کرایم عادات ۱۰ شاهان و محاسن شیم ۱۱ ایشان یکی عطا بخشیت و یکی خطا بخشائی ۱۲، چه استغناء مردم از مال ممکنست، اما عصمت کلی از گناه هیچکس را مسلم ۱۳ نیست و محققان شرع را خلافت ناصد و بیست چهار هزار نقطه نبوت ۱۴ با ۲۲ ممالی حال خویش ازین دایره ۱۵ بیرون اند یانی ۱۶ اگرچ دادمه مجرمست اما اعتراف او بجریمه ۱۷ خویش ضمیمه شفاعت من میشود. اگر شاه ذیل عفو ۱۸ بر عثرات ۱۹ او ببوشاند، از کمال ازیحیت ۲۰ و کرم

۱ مدافعت: دور کردن و راندن، دفاع، مصدر باب مفاعله - مدافعت من: اضافه مفید وابستگی مفعولی ۲ - متمکن: جای گزین، اسم فاعل ازتمکن ۳ - غائلة غرض: بلای سوء نیت، تشبیه صریح ۴ - شایبه حسد: آلودگی رشک، تشبیه صریح ۵ - مشوب: بفتح اول آلوده، اسم مفعول از شوب بفتح اول وسکون دوم ۶ - ناولک: تیسر ۷ - شست: بفتح اول وسکون دوم زهگیر کمان، و آن انگشتری مانندی است که از استخوان سازند و در انگشت ابهام (= شست) کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست گویند (برهان قاطع) - شست تعنت: مراد کمان ملامت، استعاره مکنیه ۸ - نشانه غرض: آماج قصد بد، تشبیه صریح ۹ - نیاید: نرسد ۱۰ - کرایم: بفتح اول و کسر چهارم جمع کریمه بمعنی نیکو و پاکیزه و شریف، صفت جمع، عادات موصوف آن ۱۱ - شیم: بکسر اول و فتح دوم جمع شیمه بمعنی خوی و سرشت ۱۲ - خطا بخشائی: درگذشتن از خطا و گناه ۱۳ - مسلم: مقرر و ثابت ۱۴ - نقطه نبوت: مرکز دایره پیامبری، استعاره مکنیه، مقصود وجود پیامبر است ۱۵ - دایره: گرده یا خط گرد ۱۶ - یانی: یانه - مقصود از این سه جمله بیان عصمت پیامبران است که نزد برخی محل اختلافست باید دانست که شیعه پیامبر و امام را معصوم میدانند ۱۷ - جریمه: گناه - ضمیمه: پیوند و پیوست ۱۸ - ذیل عفو: دامن (جامه) گذشت و بخشایش، استعاره مکنیه ۱۹ - عثرات: بفتح اول و دوم لغزشها جمع عثره بفتح اول وسکون دوم ۲۰ - ازیحیت: فراخ خوئی بمعنی نیکخوئی و گذشت، مصدر صناعی از اریحی بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم.

سجیت ۱ اودور نیفتد و الکریم من عافن قدره ۲. ملک چون این سخن استماع کرد، دانست که داستان را ازین کلمات و تقریر این مقدمات غرض کلی و مقصود جمعی ۳ جز نیکونامی خداوندگار و اشاعت ۴ ذکر او بحسن سیرت نیست و حمایت جانب دادمه فرع آن اصل می شناسد، آخر جموح ۵ طبیعتش رام شد و زمام اهتمام ۶ بجانب او کشیده آمد ۷، سردر پیش افکند و در موقف تردد و تحیر ساعتی بماند. خرس اندیشیده که خاموشی ملک دلیل رضای اوست بخلاص دادمه و دشمنی که افتاد، در لگد کوب قهر ۸ باید گرفت تا بر نخیزد. پس گفت: ملک نیک دانده که مردم بدعوهر بار از اینده ۹ ماند و مار که آزرده شد، سر کوفتن واجب آید و الا از زخم دندان زهر افسای ۱۰ او ایمن نتوان بود.

وَكَمْ مِنْ قَائِلٍ اِنْسِي فَصِيحٌ
وَأَبَاهُ الْخَلَائِقِ وَالرَّوَاءِ ۱۱

وای داستان هرگز گناه گنه کاران بر خداوندگار ۱۲ پوشیده دارد و خواهد که روی حال ۱۳ او را بتزویر باطل ۱۴ در پرده تقریر حق نیکو فرا نماید ۱۵ و مقابح او را در لباس محاسن جلوه

۱ - سجیت: بفتح اول و کسر دوم خو طبیعت ۲ - الکریم ...: بزرگوار کسی است که با توانائی بر کفر کشیدن، بیخشاید ۳ - جمعی: بضم اول وسکون دوم بمعنی جمگی و کلی، صفت نسبی از جمله بمعنی همه، مقصود موصوف ۴ - اشاعت: بکسر اول فاش و آشکار کردن، مصدر باب افعال ۵ - جموح: بضم اول سرکشی و توسنی ۶ - زمام اهتمام: عنان مرکب تسوجه، استعاره مکنیه ۷ - کشیده آمد: کشیده شد ۸ - لگد کوب: زیر پای سپردن، اسم مصدر مرکب نظیر گوشمال و گل افشان - لگد کوب قهر: صدمه و آسیب شکست، تشبیه صریح - معنی جمله ها: چون پشت دشمن بخاک رسید، باید وی را پایمال کرد تا دیگر نتواند برخاست. ۹ - گزاینده: بفتح اول گزنده یا گزند رساننده، مصدر آن گزایشن و گزایدن ۱۰ - زهر افسای: با زهر خود افساینده یا افسون کننده، بکنایه مراد کشنده و مهلك - معنی جمله ها: ماری را که آزار رساند باید کشت ورنه از آسیب نیش وی که مرگ آورست، در امان نخواهی ماند ۱۱ - وکم: بس کس میگوید که همانا من اندر زگویم ولی خوی و رفتار و دیدار و چهره اش یا گفته او سازگار نیست؛ بیت از بحر و افرست ۱۲ - خداوندگار: سرور و مولی، در اینجا شاه مرادست ۱۳ - روی حال: چهره کار و حال، استعاره مکنیه ۱۴ - تزویر باطل: دروغ آرائی نادرست، باطل صفت تأکید است برای تزویر، چه هرگونه تزویر باطل و ناراست است ۱۵ - فرا نماید: نشان دهد.

تمویه ۱ دهد، خاین ۲ وغادرست ۳ و بر نبد ۴ حقوق منعهم خودمبادر ۶ داستان گفت: نه هرک در کار گناه کاری سخن گوید، گناه او را خوار داشته باشد، چه عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از نیکو کاری کس خجالت نبرد و عقلا گفته اند: هر گناه که از مردم صادر شود منقسمت بر چهار قسم، یکی از آن زلتست ۷، دوم تقصیر، سیوم خیانت، چهارم مکروه ۸ و هر یکی را عقوبتی در خور و مکافاتی سزاوار معین، عقوبت زلت عتاب باشد، عقوبت تقصیر ملامت، عقوبت خیانت بند و زندان، عقوبت مکروه رسانیدن مکروه بمکافات ۹، گمانزل فی محکم نزل به تعالی، و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس، الایة ۱۰. و آنچه عفو و تجاوز ۱۱ پیرایه قواعد سیاست گردانید و حدود شرعی ۱۲ را بلباس این مجاملت ۱۳ جمال داد ۱۴ که گفت: فمن تصدق به فهو کفارة له ۱۵ گناه داده از این اقسام جز زلتی نیست که کسی از آن معصوم نتواند بود، چنانکه

۱- تمویه: زرانود کردن، بکنایه باطل آرائی و نیرنگ - جلوه تمویه: آرایش نیرنگ، تشبیه صریح ۲- خاین: تباهاکرو خائن ۳- غادر: نیرنگ بازواهل غدرو بیوفائی ۴- نبد: بفتح اول و سکون دوم فرو گذاشتن و شکستن و افعال ۵- منعم: نعمت بخش یا ولینعمت ۶- مبادر: بضم اول و کسر چهارم پیشی جوی، اسم فاعل از مبادرت ۷- زلت: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح لغزش ۸- مکروه: کار ناپسند و ناخوش، صفت جانشین موصوف ۹- بمکافات: بصورت جزا و کیفر، حرف اضافه «به» بمعنی مشابهت و همانندی، معنی نیز بنوباره را بمعنی بصورت نوباره در این بیت آورده است

برد بوستانبان بایوان شاه بنوباره گل هم ز بستان شاه

س ۲۱۵ بوستان، تصحیح فروغی

۱۰- کما... چنانکه در آیات تأویل ناپذیر قرآن ایزدمتعال که از آسمان فرو فرستاده شده آمده است «در تورا بر بنی اسرائیل نوشتیم... نفس بیدل نفس... جزئی است از آیه ۴۵ سوره مائده (۵) در باب قصاص، نگاه کنید بصفحه ۲۱۴-۲۱۶ ج ۴ تفسیر ابوالفتح رازی تصحیح شمرائی ۱۱- عفو و تجاوز: بخشایش و گذشت ۱۲- حدود شرعی: حدها یا عقوبتها و کیفرها بر و ش دین ۱۳- مجاملت: نیکو رفتاری، مصدر باب مفاعله ۱۴- جمال داد: بیاراست معنی دو جمله: پس گذشت و بخشایش را آرایش شالوده کشورداری کرد و کیفرهای دینی را بیجامة این نیک رفتاری (عفو و تجاوز) بیاراست و فرمود... ۱۵- فمن... پس هر که از کیفر خواستن و انتقام کشیدن چشم پیوشد، این گذشت پرده پوش گناهان وی باشد، آیه ۴۵ سوره مائده (۵)

یاد کردیم. اگر ملک برین گوشمال اقتصار ۱ کند و گوشه خاطر از غبار کراهیت پاک گرداند، بر سنت کرام ملوک ۲ رفته باشد.

وَالْعَلَىٰ مَحْضُورَةُ إِلَّا عَلَيَّ مِنْ بَنِي فَوْقَ بِنَاءِ السَّلَفِ ۴

خرس گفت: در شرع رسوم پادشاهی واجبست بر پادشاه از چند گونه مردم تحرز و توقی ۷ نمودن و توقیع بدسگالی داشتن، یکی آنک بی گناهی از کارش معزول کند، دیگر آنک بسا دشمن او ۸ دوستی ورزد، دیگر آنک در زبان پادشاه سود خویش بیند، دیگر آنک بسیار خدمتها بر او امید مجازات کرده باشد و جز نیافته باشد، دیگر آنک را پادشاه با نامحرم در میان نهد. اکنون که او بچنین جرمی مؤاخذ ۱۰ گشت، از او اعتماد برخاست ۱۱ و استعطاق ۱۲ او سودمند نیاید.

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتَهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا ۱۳

داستان گفت: داده بسنده ۱۴ و خادمی مخدوم ۱۵ درست ۱۵ و ندیمی قدیم خدمت ۱۶

۱- اقتصار: بسنده کردن، مصدر باب افتعال از مجرد قصر ۲- کراهیت: بفتح اول بی تشدید بیا بمعنی ناخوش و ناپسند داشتن - غبار کراهیت: تشبیه صریح ۳- کرام ملوک: شاهان کریم وراد، صفت جمع و موصوف جمع ۴- والعلی... بزرگی جز بدان کس نرسد که کار را برشالده پیشینان نهد؛ بیت از بحر رمل است ۵- شرع رسوم: آئینی که همان آداب و رسوم شاهی است، اضافه بیانی (توضیحی) ۶- تحرز: خود را پاس داشتن، مصدر باب تفعّل ۷- توقی: خود را نگاه داشتن، مصدر باب تفعّل از مجرد وقایه ۸- معزول: از کار برکنار کرده معنی عبارت: کسی را که شاه بی گناهی از کار برکنار کند، تواند بود که بیداندیشی پردازد ۹- دشمن او: خصم شاه ۱۰- مؤاخذ: گرفتار و مأخوذ، اسم مفعول از مؤاخذ ۱۱- اعتماد ازو برخاست: تکیه بروی نتوان کرد ۱۲- استعطاق او: مهربانی خواستن برای او از شاه، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۱۳- اذا... چون جوانمرد را بزرگ داری، بنده خود سازیش و اگر فرومایه را بزرگ شناسی، سرکشی آغازد؛ بیت از بحر طویل است ۱۴- بسزا: سزاوار، صفت بنده ۱۵- مخدوم پرست: خدمتگزار و پرستار خداوند خود ۱۶- قدیم خدمت: دیرینه در چاکری، صفت مرکب.

وجلیسی به نشین ۱ وانیسی ۲ محرم و امینست. اگر ازو بسهو سینه ۲ صادر آمد ۴ ، چندان حسنت اعمال بر صحیفه ۵ روزنامه بندی ۶ ثبت کردست که بچنین صفای ۷ اورا دریای ماچان ذل ۸ و صفار نشاید افکندن و قلم در مرضیات خدمت ۹ و مقتضیات طاعت ۱۰ او کشیدن.

فَانِ يَكُنِ الْفِعْلُ الَّذِي سَاءَ وَاحِدًا فَاَفْعَالُهُ الْاَلَاثِي سُرْرُنُ الْاَوْفُ ۱۱

اگر ملك ازین هفوات ۱۲ درگذرد و بچشم گرم اغماض فرماید، لاشك ۱۳ حق شناسی بندگان ۱۴ باشد و ملك را فایده ۱۵ بنا بر كمال رفت ۱۶ خویش حاصل گردد . پس روی بخرس آورد و گفت که من نام خود در جریده شفا ۱۷ اثبات میکنم، مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا ۱۸ تو نیز بامن که داستانم هم داستان باش و صاحب واقعه ۱۹ را بفرصت و قیعت ۲۰ متعرض ۲۱ مشو

۱- جلیس: بفتح اول مجالس و همنشین - به نشین : خوش حریف، صفت مرکب فاعلی ، جلیس موصوف ۲- انیس: بفتح اول همدم سازگار و مونس دل ۳- سینه : بفتح اول و تشدید دوم مکسور بدی و خطا ۴- صادر آمد: پدیدگشت ، فعل مرکب - حسنت اعمال : کارهای نیک، صفت جمع و موصوف جمع ۵- صحیفه: بفتح اول دفترنامه ، در اینجا مجازاً بمعنی صفحه ۶- روزنامه بندی: دفتر خدمت و چاکری، تشبیه صریح ۷- صغایر: بفتح اول و کسر چهارم گناهان خرد و صغیر، صفت جانشین موصوف ۸- پای ماچان : کفش کن، صف نعال، بکنایه مراد فرد مجلس، خاقانی فرماید:

خرد میخواست تا در صفت بالا برتری جوید

گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش

- ذل: بضم اول خواری- پای ماچان ذل: تشبیه صریح- صفار: بفتح اول سبکی و خواری ۹ - مرضیات : جمع مرضیه بمعنی پسندیده، صفت جمع، خدمت موصوف، گاه چنانکه دیدیم صفت را بحال اضافه جمع آورده بر موصوف که بصورت اسم عام است مقدم آورند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۰۲ همین کتاب ۱۰- مقتضیات: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم جمع مقتضی بمعنی سزاوار و واجب شمرده، اسم مفعول اقتضاء ، صفت جمع برای طاعت مانند مرضیات خدمت ۱۱- فان...: اگر آن کار که ازوی ناپسند آمد یکی باشد، کارهایی که شاد کند هزارست؛ بیت از بحر طویل است ۱۲- هفوات: بفتح اول و دوم لغزشها جمع هفوة

←

و تیمار شفاعت ۱ خویش بگفتار من مشفوع ۲ گردان تا از انصاء ۳ این سعادت بی بهره نمائی که صفة ۴ نیکوکاران هرگز خاسره نبودست و طمع کم آزاران ۶ البته خایب ۷ نمائی، اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا ۸ چون سخن ایشان بدین مقام رسید، ملك گفت: شما امروز باز گردید تامل درین حال بنظر امعان ۹ و ایقان ۱۰ نگاهکنم که از وجود ۱۱ مصلحت آنچه مباشرت ۱۲

(= هفوه، هفوت) بفتح اول و سکون دوم ۱۳- لاشک: بیگمان ، درسیاق فارسی قید تأکید و ایجاب است ۱۴- حق شناسی بندگان: مراد حق خدمت بندگان را شناختن ، گاه میان مضاف (حق) و مضاف الیه (بندگان) فاصله می افتد- معنی جمله : شاه بیگمان باگذشت و بخشایش حق خدمت دیرینه بندگان را شناخته باشد ۱۵- فایده ۱۶: سود ستایش، تشبیه صریح ۱۶- رفت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مهربانی و بخشایش - معنی جمله: پادشاه را ازین بخشایش ستایش بهره آید ۱۷- شفا: بضم اول و فتح دوم خواهشگران جمع شفیع ۱۸- من...: هر کس شفاعتی نیک کند (در کار خیر خواهشگری نماید)، وی را از ثواب آن شفاعت بهره ای باشد، آیه ۸۵ سوره نساء (۴) ۱۹- واقعه: پیش آمد دشوار و سخت ۲۰- وقیعت: بفتح اول و کسر دوم زشتیاد و غیبت ۲۱- متعرض: بدشمنی و حمله پیش آورنده ، اسم فاعل .

۱- تیمار شفاعت: غمخواری خواهشگری، تشبیه صریح ۲- مشفوع: قرین و جفت ساخته، اسم مفعول از شفع بفتح اول و سکون دوم- میان شفاعت و مشفوع جناس شبه اشتقاق مراعات شده ۳- انصاء : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جمع نصیب بمعنی بهره ۴- صفة: بفتح اول و سکون دوم دست برهم زدن بگناه خرید و فروش ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳ همین کتاب ۵- خاسر: زیانکار، اسم فاعل از خسران ۶- کم آزار: بی آزار، حافظ نیز فرماید:

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزار است

۷- خایب: نومید، اسم فاعل از خیبه- معنی دو جمله: نیکوکاران در خرید و فروخت هرگز زیان نکند (از نیکی زیان نبیند) و امید بی آزاران هیچگاه بتو میدی نینجامد ۸- نن...: با اندکی اختلاف مقبوس از آیه ۳۰ سوره کهف (۱۸)، همانا ایزد یکتا پادشاه آنرا که کار نیک کند ، تباہ نسازد ۹- امعان : ژرف اندیشی ، مصدر باب افعال ۱۰- ایقان : براستی و یقین دانستن، مصدر باب افعال ۱۱- وجوه : بضم اول جمع وجه بمعنی روی و راه ۱۲- مباشرت: بکاری پرداختن .

راشاید، ۱ کدامست و رای بر چه جملت قرار گیرد. ایشان بیرون آمدند و داستان بسدر زندان سرای رفت و این ماجری ۴ کماجرای ۵ بمع دادمه رسانید و گفت: اکنون غم مخور که لعمان ۶ صباح نجاج ۷ روی می نماید و تباشیر بشر ۸ از اساریر ۹ جبین ۱۰ ملک مشعر ۱۱ می آید بحصول غرض و اگر عقده تأخیری ۱۲ بر کار افتاد و عقبه عایقی ۱۳ در پیش آمد و روی مراد بعذری در پرده تعذر ۱۴ بماندهم ۱۵ دل تنگ نباید کرد.

حال اگر ز آنچه بود تیره ترست عاقبت دل فروز خواهد بود

شب نبینی که تیره تر سردد آن زمانی که روز خواهد بود ۱۶

داده گفت: نخواستم که در ایام برگشتگی حال و بی سامانی کار و نفاق ۱۷ بازار نفاق ۱۸ خصم حدیث من گوئی و او را بمجاهرت ۱۹ بسرکار من دلیر کنی که سخن بد در حق مرد

۱- شاید: سزد و شایسته باشد، فعل تام ۲- جملت: جمله، در اینجا بسباق فارسی بمعنی گونه ۳- زندان سرای: محبس یا بازداشتگاه کاخ ۴- ماجری: ماجرا، جمله مؤول با اسم بمعنی سرگذشت، مرکب از مای ماصوله و جری فعل ماضی ۵- کماجرای: چنانکه پیش آمد و رفت ۶- لعمان: بفتح اول و دوم درخشیدن ۷- نجاج: بفتح اول رستگاری- صباح نجاج: بامداد رستگاری، تشبیه صریح ۸- تباشیر: بفتح اول اوائل هر چیز، جمع تبشیر- بشر: بکسر اول و سکون دوم گشاده روئی- تباشیر بشر: طلیعه گشاده روئی، استعاره مکنیه ۹- اساریر: بفتح اول جنبهای پیشانی و دست جمع اسیره و اسیره جمع سر را بکسر اول ۱۰- جبین: بفتح اول پیشانی ۱۱- مشعر: آگاه کننده، اسم فاعل از اشعار- معنی جمله: آثار نخستین گشاده روئی که از شکنهای پیشانی شاه نمودار میگردد از بدست آمدن مقصود آگاهی میدهد ۱۲- عقده تأخیر: گره درنگ، تشبیه صریح ۱۳- عقبه: بفتح اول و دوم گردنه- عایق: مانع و بند و بازدارنده اسم فاعل از عوق بفتح اول- عقبه عایق: تشبیه صریح ۱۴- پرده تعذر: حجاب محال بودن و دشواری، تشبیه صریح ۱۵- همانا، در اینجا قید تأکید است. ۱۶- معنی قطعه: حال و کار ما اگر چه اکنون از آنچه بود سخت تر و سیاهترست، بانجام در کار روشنی پدید آید، آیا ندیده ای پیش از آنکه روز بدم، در صبح کاذب تاریکی بیشتر نمایان میشود؛ قطعه از بحر خفیف است ۱۷- نفاق: بفتح اول روانی و رونق ۱۸- نفاق: بکسر اول و دوروئی- بازار نفاق: تشبیه صریح ۱۹- مجاهرت: در اینجا مراد آشکار دشمنی کردن مصدر باب مفاعله.

کار افتاده ۱ همچنان مؤثر آید که تعبیر ۲ خوابهای بد در احوال خداوندان محنت و مرد دانای بوقت ابتلا ۳ تا انجلاء ۴ ستاره سعادت از ظلمت کسوف ادباره پاک نبیند، باید که چون قطب ۶ برجای ساکن بنشیند و حرکت این آسیای مردم سای ۷ را می نگرد تا از دور نامرادی ۸ کی فرو آساید ۹، چنانک بزور جهر ۱۰ کرد با خسرو. داستان گفت: چون بود آن داستان؟

داستان بزور جهر با خسرو

داده گفت: شنیدم که روزی خسرو با بزور جهر در بستان سرائی خرامید، بر کنار حوضی بتماشای بظان ۱۱ بنشستند که هر يك بر سان زورق سیمین بر روی دریای سیماب ۱۲ گذر می کردند یکی ملاح و ۱۳ بمجدفه ۱۴ پنجه پای کشتی قالب ۱۵ را بکنار افکندی ۱۶، یکی چون بازی سران ۱۷ که گاه تعلیم ۱۸ از نردبان هوا بر ۱۹ سطح دجله ۲۰ معلق زنده ۲۱ سرانگون بآب فرو شدی، یکی غسل جنابت ۲۲ سفاد ۲۳ را از اخامص ۲۴ قدم تا اعالی ۲۵ ساق ۲۶ می شستی، یکی مضمضه ۲۷ و استنشاق ۲۸ از رفیع حدث ۲۹ ملاست ۳۰ بر آوردی. گاه چون زاهدان که سجاده بر آب افکنند ۳۱

۱- مرد کار افتاده: شخص گرفتار و پریشان و معزول ۲- تعبیر: گزارش - معنی جمله ها: گرفتاری که بلاد کمین اوست، خوابهای بیمناک می بیند و دیری نمیگذرد که خوابوی گزارده میشود و بر راستی می پیوندد ۳- ابتلا: بیلا و آزمون سخت گرفتار شدن، مصدر باب افتعال، مخفف ابتلاء ۴- انجلاء: هویدا شدن و روشن گردیدن، مصدر باب انفعال ۵- کسوف ادباره: پرده سیاه بدیختی، تشبیه صریح ۶- قطب: بضم اول ستونه آهنی آسیا و چرخ ۷- آسیای مردم سای: آسیائی که مردم را سائیده و فرسوده کند، باستعاره مراد گردون، سمدی نیز فرماید:

ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست یکدانه چون رهد زمین دو آسیا
۸- دور نامرادی: گردش بناخواه دل یا بناکام ۹- فرو آساید: آرام گیرد. ۱۰- بزور جهر: بزور جهر، معرب بزرگمهر، وزیر فرزانه انوشیروان، فرزند بختگان ۱۱- بصل: بفتح اول يك گونه مرغابی، در عربی حرف دوم آن مشدد است ۱۲- دریای سیماب: دریای جیوه، اضافه مفید تبیین جنس ۱۳- ملاح وار: بشیوه کشتیان، قید روش و مشابیه ۱۴- مجدغه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم پارو، این کلمه چنانکه علامه قزوینی تحقیق کرده اند باین صورت در لغت دیده نمیشود و بنظر میرسد که مأخوذ از مجداف یا مجدافه عربی باشد - مجدغه

پیش خسرو نماز بردندی. گاه چون قصار آن لباس آب بافت^۲ جناحین^۳ بقصره صابون حجاب^۴ می زدند ، گاه چون زرادان^۵ درع غدیر^۶ را بر شکل غدایر معنبر^۷ و مسلسل^۸ نیکوان حلقه در حلقه و غره در غره می انداختند. ساعتی بر طرف آن حوض نظاره کارگاه قدره میکردند تا

→

پنجه پا : پاروی پنج انگشت پا، تشبیه صریح ۱۵- کشتی قالب: زورق بیکر، تشبیه صریح ۱۶- بکنار افکندی: بکران کشیدی و آوردی ۱۷- بازی گران: آب بازان ۱۸- تعلیم: در اینجا شنا آموزی و آب بازی ۱۹- نردبان هوا: تشبیه صریح، هوا را نردبانی مانند کرده که شناور از آن بالا می رود و از فراز آن پشتک در آب میزند ۲۰- دجله: بفتح یا کسر اول رودخانه بغداد ۲۱- معلق زنده: سرنگون در آب فرو روند ۲۲- جنابت: بفتح اول ناپاک شدن ۲۳- سفاد: بکسر اول برجستن نریز ماده ۲۴- اخامص: بفتح اول و کسر چهارم گودیهای کف پا جمع اخمص بر وزن فعل ۲۵- اعالی: بفتح اول جمع اعلی بمعنی برتر و بالاتر ۲۶- ساق: میان مچ و زانو ۲۷- مضمضه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آب در دهان جنباندن و شستن آن ۲۸- استشاق: آب در بینی کردن و بو کردن، مصدر باب استفعال ۲۹- حدث: بفتح اول و دوم پلبیدی ۳۰- ملامست: یکدیگر را بسودن و لمس کردن، بکنایه مجامعت - معنی دو جمله: یکی از مرغایان برای شستن پلبیدی جماع از گودیهای کف پا تا بالای ساق را در آب فرو میبرد و دیگری برای از میان بردن نسا پاکی مباشرت آب در دهان می جنباند و در بینی میکرد ۳۱- سجاده بر آب افکندن: از کرامات برخی صوفیان بوده است که جانماز بر آب میگسترند و دو گانه بدرگاه یگانه میگزاردند، سعدی نیز در بوستان فرماید:

بگسترده سجاده بر روی آب خیالست پنداشتم یا بخواب

۱- قصار: بفتح اول گازریا جامه شوی ۲- لباس آب بافت: جامه ای که گوئی بافته از آب باشد، موصوف و صفت ۳- جناحین: بفتح اول دو بال، تشبیه جناح - لباس جناحین: تشبیه صریح ۴- قرصه: بضم اول قرص و گرده- صابون حجاب: صابون غوزه آب یا آب سواران (= حجاب)، تشبیه صریح ۵- زراد: بفتح اول و تشدید دوم زره گر ۶- درع: بکسر اول و سکون دوم زره - غدیر: بفتح اول آبگیر - درع غدیر: تشبیه صریح ۷- غدایر: بفتح اول و کسر چهارم گیسوان بافته جمع غدیره - معنبر: عنبر آگین، صفت غدایر ۸- مسلسل: گر هگیر، گره در گره - معنی جمله: مرغایان گاه چون زره گران خمها و حلقه های زره آبگیر را مانند گیسوان گر هگیر عنبر آگین زیبا بان بهم می پیوستند ۹- کارگاه قدر: کارخانه آفرینش یادستگاه صنع، تشبیه صریح .

خود آن مرغان بحرکت ۱ را از ۲ جامه تموج ۳ آب که بشعر آسمان گون ۴ مانندی، نقش بند کن فیکون ۵ چگونه پدید آورد . خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی، مرجانی ۶ که آفرینش در حقه دهان ۷ هیچ مهشوق مثل آن نهاد، مرواریدی که روزگار بنوک مزمان هیچ عاشق مانند آن نسفت ۸، چشم هیچ نرگس چنان ژاله ندیده بود و رحم ۹ هیچ صدقی چنان سلاله ۱۰ نپروریده ۱۱، در استغراق آن حالت ۱۲ از دستش در افتاد، بطی بمنقار در گرفت و فرو خورد. بزور جمهر مشاهده می کرد و پوشیده می داشت تا آن زمان که خسرو از آنجا باخلو تخانه خویش رفت و بزور جمهر با وثاق ۱۳ آمد. خسرو از آن گوهر

۱- بحرکت: جنبنده، صفت مرغان ۲- از: حرف اضافه بمعنسی در ۳- تموج: کوهه بر آوردن و موج زدن آب- جامه تموج: تشبیه صریح ۴- شعر: بفتح اول و سکون دوم جامه باریک ابریشمی یا پارچه ظریف - آسمان گون: آسمانی و نیلی، صفت شعر - نقش بند: صورتگر و نقاش ۵- کن...: باش بس هست میشود، جزئی است از آیه ۸۲ سوره یس (۳۶) در باب آفرینش ایزدی که چون خدا بهست کردن چیزی فرمان دهد، بید رنگ پدید آید- نقش بند کن فیکون: باستعاره مراد آفریننده هستی- معنی چند جمله: خسرو و بزور جمهر بر کنار آبگیر بتماشای استاده بودند و می اندیشیدند که نگارگر هستی مرغایان را در بستر آب که هم رنگ حریر نیلغام آسمان است چگونه آفرید ۶- مرجان: گوهر سرخ رنگ دریائی و مروارید ریزه در اینجا باستعاره مراد مروارید دندان ۷- حقه: بضم اول آوندی خرد که در آن مروارید و گهر یا معجون نهند- حقه دهان: تشبیه صریح ۸- سفت: بضم اول سوراخ کرد ۹- رحم: بفتح اول و کسر دوم زهدان- رحم صدف: استعاره مکنیه و مراد درون صدف ۱۰- سلاله: بضم اول فرزند، باستعاره در اینجا مراد مروارید ۱۱- نپروریده: پرورش نداده است- خلاصه معنی چند جمله: این گوهر آبدارتر از دندان زیبا یان و رخسار ترازش رشک عاشق و روشنتر از شبنم بر برگ گل و تابناکتر از مروارید بود ۱۲- استغراق: همه را فرا گرفتن و نیز بمعنی غرقه شدن - استغراق آن حالت: فرو رفتگی در اندیشه آن حال ۱۳- وثاق: بضم اول خانه و اطاق، برخی این کلمه را ترکی میدانند و برخی حدس میزند که کلمه اطاق و اتاغ با این کلمه (وثاق) از یک منشأ باشد (نگاه کنید بصفحه ۲۵۳ ج ۷ یادداشت های قزوینی، چاپ دانشگاه تهران)

یاد آورد. معتمدی فرستاد تا بجد بلیغ در آن موضع طلب کنند. بسیار طلب کرد و نیافت. خسرو در قنابن قضیب آن ۲ بیم بود که رشتن پر گوهر از سرشگ دیده بگشاید. بزور جمهر را حاضر کرد و گفت: اگر چ آن در یتیم ۳ بادست آید ۴ و چنان یتیمی را خدا ضایع نگذارد، اما حالی را ۵ من برفوات ۶ آن رنج دل می بینم؛ چاره این کار چیست؟ بزور جمهر بحکم آنک خداوند طالع ۷ خود را در آن وقت ۸ مویل ۹ و نحوس ۱۰ کواکب را بنظر عدوت ناظر ۱۱، با خود اندیشه کرده که چون آن بط در میان دو هزار بط مشتبهست ۱۱، اشارت ۱۲ یکی نتوان کرد و اگر مجمل ۱۳ بگویم که در شکم بطانست، می ترسم که تاثیر طالع نامساعد اصابت حکم را در تأخیر دارد تا بطان بسیار کشته شوند و چسبون گوهر نیا بند، خسرو خشم گیرد و مرا بجهل منسوب کند یا بخیان؛ آن روز در اندیشه بسر برد و هیچ نگفت. چندانک اخترا اقبال از وبال بیرون آمد و روزگار با او چنان شده که اگر خواستی،

زهر درگام او شکر گشتی ۱

سنگ در دست او گهر گشتی

پس بخدمت خسرو شتافت و گفت: پیوسته گوهر ۲ شمشیر ملک شب افروز حوادی ایام باد، امروز بپرتو فر پادشاهی در آینه فراست ۳ خویش چنان بینم که آن گوهر در بطن ۴ یکی ازین بطنست که همه چون غواصان گوهر طلب گرد پایه حوض می گشتند. اگر شهریار بفرماید تا بطی چند را خون بریزند، آن گوهر بخون بهای ایشان از روزگار باز توان ستد. بحکم فرمان اولین بط را که سر بریدند و بسرگارد مهره از درج ۶ حوصله او برداشتند، پس از قطره چند لعل سیال ۷ و یا قوت مذاب آن گوهر چون یک قطره آب از میان بیرون افتاد. خسرو در آن شگفتی از بزور جمهر پرسید که چرا زودتر نگفتی؟ گفت: سعادت طالع را بر سبیل ۸ مصادف نمیدیدم؛ اندیشه کردم که اگر بگویم، مشعبد این هفت حقه پیروزه این گوهر را با یشم روز ۱۰ و شبه شب چنان برآمیزد ۱۱ و از دیدهای او هام ۱۲ پنهان کند و بدستانی ۱۳ از زبردست تصرف ۱۴ بیرون دهد ۱۵ که هرگز عقل چابک اندیش

۱ - تسابن: در زبان افکندن، مصدر باب تفاعل، در اینجا بمعنی غبن و زیان کاری ۲ - تضییع آن: تباہ کردن آن، اضافه مفید و ابستگی مفعولی - معنی دو جمله: نوشیروان از زیان تباہ کردن آن گوهر چنان نگران شد که نزدیک بود اشک از دیده افشاند ۳ - یتیم: بفتح اول گوهر بمانند و یکتا، صفت در ۴ - با دست آید: بدست افتد ۵ - حالی را: در حال، اکنون، وابسته قیدی ۶ - فوات: بفتح اول ناگهان از دست رفتن ۷ - خداوند طالع: باصطلاح علم احکام نجوم اختری است که آن را صاحب برج طالع چیزی میسر دهند ۸ - مویل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گرفتار و وبال، این کلمه چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۱۲۱ مرزبان نامه نوشته اند در لغت عربی دیده نمیشود و اشتقاقی قیاسی است از وبال ۹ - نحوس: بضم اول جمع نحس بمعنی شوم، صفت جمع، کواکب موصوف ۱۰ - ناظر: نگران، بنظر میرسد پس از «ناظر» فعل «دید» بسهوا کاتب از عبارات افتاده است، چه اینگونه حذف فعل بی قرینه درست نمی نماید ۱۱ - مشتبه: پوشیده، چیزی که از همانند آن باز شناخته نباشد، اسم فاعل از اشتباه ۱۲ - اشارت: دستور و فرمان و رمز و ایما - معنی جمله: یکی را با اشاره نشان نتوان داد ۱۳ - مجمل: باجمال و اختصار، قید و صف.

۱ - شکر گشتی: شکر میگشت، فعل جزای شرط؛ بیت از بحر خفیف است ۲ - گوهر: جوهر یا پرند و فرند - معنی جمله: پرند تیغ شاه روشنی بخش شب تاریک رویدادهای ناگوار باد ۳ - فراست: بکسر اول تیز فهمی و دانائی بنشان - آینه فراست: تشبیه صریح ۴ - بطن: بفتح اول شکم ۵ - مهر: بضم اول انگشتری، در اینجا مراد نقش و نشان ۶ - درج: بضم اول و سکون دوم طبله و صندوقچه پیرایه حوصله: چینه دان - درج حوصله: تشبیه صریح - معنی جمله: بانو ک تیغ از صندوقچه چینه دان مرغابی مهر بر گرفتند، بکنایه یعنی چینه دان بط را شکافتند ۷ - سیال: بفتح اول روان، صفت لعل - لعل سیال: باستعاره خون سرخ همچنین است یا قوت مذاب ۸ - سبیل: بفتح اول راه و طریق ۹ - مشعبد: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم شعبده باز و نیرنگ ساز، در سیاق فارسی بیشتر مشعبد گفته میشود - مشعبد این هفت حقه پیروزه: جادوگر هفت درج نیلگون، باستعاره مراد افلاک ۱۰ - یشم: بفتح اول و سکون دوم سنگی است از شمار سنگهای گرانبها برنگهای گوناگون - یشم روز: تشبیه صریح و همچنین است شبه شب ۱۱ - برآمیزد: درهم کند ۱۲ - دیدهای او هام: چشمهای گمان و پندار، استعاره مکینه ۱۳ - دستان: نیرنگ و فریب ۱۴ - دست تصرف: پنجه توانائی ۱۵ - بیرون دهد: خارج سازد.

تیزبین آنرا با دست نتواند آورد ۱. امروزه دولت شاه را معاون یافتیم و ایام موافق،
 بگفتم و همچنان آمد ۲ ع ، وَ قَدْ يُوَافِقُ بَعْضَ الْمُنِيَّةِ الْقَدْرَ . این فسانه از بهر آن
 گفتم تا بیهوده در باره من سعی ننمائی که هر سخن در خدمت ملوک بوقتی خاص توان
 تقریر کردن . داستان گفت : تأثیر سخن در نفوس انسانی بحسب اعتقاد بود . اگر در دل
 شهریار نگرم و بینم که قصد او با عنایت ۴ من برابری میکنند ۵ ، تَعَارُضًا فَتَسَاقَطَا ۶ ،
 از میزان تجربت کفاه مقصود ۷ من نه راجح ۸ بود نه مرجوح ۹ ع ، وَ كَانَ كَفَاً لَأَعْلَىٰ وَلِأَلْيَا ،
 و اگر هنوز بر صلابت ۱۱ حال اولست ، بسخنها ۱۲ و گفتارهای چرب مبین ۱۳ اگر نرم
 نشود ، باری در درشتی نیفزاید . روز دیگر که این یوسف چهره ۱۴ علوی نژاد ۱۵ که هر شب

۱- بادست نتواند آورد : بدست نتواند آورد ۲- همچنان آمد : همچنین شد که خواستم
 ۳- وقد ... : گاه برخی آرزوها بسا تقدیر سازگار آید ۴- عنایت : مراد و مقصود
 ۵- برابری میکند : معادل و برابرست ۶- تعارضاً... : (چون دودلیل) باهم معارضه کند
 و مخالف یکدیگر باشد هر دو (از اعتبار) ساقط است (ودلائل دیگری باید) ۷- کفه مقصود :
 پله ترازوی مراد ، استعاره مکنیه ۸- راجح : چربیده و افزون آمده ، اسم فاعل از رجحان
 ۹- مرجوح : کاسته ، اسم مفعول از رجحان بمعنی چربیدن و افزون آمدن ۱۰- وکان ... :
 برابر بود نه بزیان من و نه بسود من - خلاصه معنی چند جمله : اگر در آینه دل شاه نظر
 کنم و دریابم که نیت وی با اندیشه من یکی است ، پس قصد یکی از ما دوتن بر دیگری
 فائق و غالب نیست و هر دو یکدیگر را بی اثر میکند و زیان و سودی بیک جانب نمیرسد و
 کار سرسبز بر می آید ۱۱- صلابت : بفتح اول سختی و درشتی ۱۲- ملین : نرم
 گرداننده ، اسم فاعل از تلین از مجرد لینت بمعنی نرمی ۱۳- مبین : پیدا و آشکار ،
 اسم فاعل از تبیین بمعنی آشکار شدن و آشکار کردن ، در اینجا مبین صفت مشبهه است
 ۱۴- یوسف چهره : زیبارخسار مانند یوسف باستعاره خورشید مرادست و تلمیحی بداستان
 حضرت یوسف و برادران دارد ۱۵- علوی نژاد : بکسر اول و سکون دوم زاده عالم بالا یا
 جهان برین ، صفت پس از صفت .

قمر را بادگر کواکب از بهر اقتباس نور خویش در سجده تقرب ۱ بیند ، گاه بهای ۲
 جمالش با نخفاض ۳ در میزان ۴ شود ، گاه در جاکمالش بارتقاع ۵ در دلو پدید آید ،
 سر از چاه زندان خانها ظلمت بر آورد ، داستان از در زندان باستخلاص ۶ داده بخدمت
 در راه شهریار رفت و زمین خدمت ۷ بوسه داد و دست دعا بر آسمان داشت و گفت :
 الصَّادِقُ بِرَامٍ إِذَا وَعَدَ وَ الْبَارِقُ بِشَامٍ إِذَا رَعَدَ ۸ . دیروز که من بنده حدیث آن بنده
 قدیم در خدمت تازه کردم ، تازه روئی ملک بر عفو او دلیل واضح یافتیم . اگر امروز آن
 او مید یوفا رساند و حق بندگی او از ذمت ۹ گرم خویش موقی ۱۰ گرداند ، سنت کرام ۱۱
 اسلاف ۱۲ را احیا فرموده باشد وصیت ۱۳ گرم اعراف ۱۴ و لطف اخلاق باطراف و آفاق

۱- سجده تقرب : سر بر زمین نهادن باندیشه نزدیکی جستن ، اضافه تخصیصی ۲- بها :
 بفتح اول مخفف بهاء بمعنی روشنی ۳- انخفاض : بنشیب افتادن ، مصدر باب انفعال
 از مجرد خفض ۴- میزان : برج ترازو که آغاز اعتدال خریفی (پائیزی) است
 ۵- ارتفاع : بلندگردیدن ، باصطلاح اهل تنجیم مقدار مسافت بلند شدن کواکب از افق تا
 سمت الرأس و غایت آن نود درجه است (نقل از لغتنامه دهخدا) ؛ در اینجا مقصود اینست که
 آفتاب در برج میزان (مهرماه) رفته رفته با کوتاه شدن روزها گوئی رو بنشیب می رود و از آغاز
 زمستان (برج جدی، دلو و حوت) با بلند شدن تدریجی روزها پنداری در آسمان بلندی میگیرد .
 ۶- استخلاص : جستن رهائی و خلاص ، مصدر باب استعمال ۷- زمین خدمت : خداک آستان
 چاکری ، استعاره مکنیه ۸- الصادق... : راستگو چون نوید دهد ، بوی روی آورند و ابر
 برق زنده چون بغرد می نگرند (تاکی بیارد) ۹- ذمت : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح
 ذمه و عهده و پذیرفتاری و ضمان ۱۰- موقی : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح و
 الف مقصوره در آخر ، بتمام گزارده و وفا کرده ، اسم مفعول از توفیه ۱۱- کرام : بکسر
 اول جمع کریم ، صفت جمع ۱۲- اسلاف : بفتح اول جمع سلف بمعنی پیشین ، موصوف
 جمع ۱۳- صیت : بکسر اول آوازه ۱۴- اعراف : بفتح اول و سکون دوم جمع عرف
 بمعنی رگک و اصل و بن - گرم اعراف : بکنایه نژادگی و بزرگواری نسب .

رسانیده و مسامع ۱ و مجامع را بنشر محامد اوصاف ۲ مطیب ۳ سردانیده و افسر
واسطه ۴ نه‌گناه مجرمان باشد، فضیلت عفو کجا پدید آید؟

لَوْلَا اِشْتِمَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ مَا كَانَ يَعْزِفُ طَيْبٌ عَرَفِ الْعُودِ

و شاد باد روان آتس که گفت:

روغنِ مصری و مشکِ تبتی ۶ را در دو وقت

هم مزگی ۷ سیر باشد هم معرف ۸ گندنا

خرس چون این بشنید، نایره ۹ بغض از درون او شعله برآورد و قاروره قدح ۱۰ در
مقتار داستان انداختن گرفت ۱۱ و گفت: هرکس گناه رعیت را خرد داند، عفو پادشاه را

۱- مسامع: بفتح اول و کسر چهارم گوشها جمع مسمع بکسر اول ۲- محامد: بفتح اول و
کسر چهارم جمع محمدهت- محامد اوصاف: ستودگیهای وصفها، مضاف و مضاف الیه در معنی معادل
صفت و موصوف یعنی صفتهای پسندیده و ستوده ۳- مطیب: خوش و پاکیزه و طیب گردانیده، اسم
مفعول از تطیب ۴- واسطه: میانجی و سبب - معنی دوجمله: اگر خطای گناهکاران سبب
بخشایش نگردد، بزرگی بخشودن نمودار نشود ۵- لولا...: اگر آتش در پیرامون خود بر
نیفزود، خوشی بوی عود را ندانند، بیت از بحر کامل است ۶- تبت: سرزمینی است در
جنوب چین، در برهان قاطع بکسر اول و کسر ثانی مشدد و نیز بروزن شدت و مدت ضبط
است و اکنون بیشتر بفتح اول و تشدید دوم مفتوح تلفظ میشود ۷- مزگی: پاکیز گرداننده،
اسم فاعل از تزکیه ۸- معرف: شناساننده، اسم فاعل از تعریف - معنی بیت: گناه سیر
پاکیزگی روغن مصری و مشک تبتی را آشکار نماید و گناه گندنا (بفتح اول و سکون دوم و فتح
سوم تره) شناساننده این دواست که گفته اند هر چیزی را بضد آن توان شناخت؛ بیت از بحر رمل است
۹- نایره: بکسر سوم آتش، در عربی نایره ۱۰- قاروره: شیشه- قدح: بفتح اول و سکون
دوم نکوهش- قاروره قدح: شیشه افروخته نکوهش، تشبیه صریح، نکوهش بیشه انباشته از
نفت مشتعل که در جنگها بسوی دشمن پرتاب میکردند تشبیه شده است ۱۱- گرفت: آغاز
کرد.

بزرگی نداند و هرکس گناه کار را بریء الساحة ۱ شمرد، حق تجاوز ۲ پادشاه نشناسد.
ملك را این وقاحت ۳ از وسخت منکر ۴ آمد و گفت: لَيْسَ بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ كُفِرَتْ هـ،
تقصیر و غرامت و گناه و ندامت همه در راه فرودستان آمدست و قبول و اجابت همیشه
از بزرگان مستقبل ۶ آن شده. اصرار ۷ شرط نیست، حدیث شما در نزاع و دفاع
بتطویل انجامید و مجال تطول ۸ تنگ سردانید و مادام که سخن نه در پرده شرم و
آزرم ۹ رود، روی حقیقت کارها بفرض پوشیده ماند و آتش حسد از بواطن ۱۰ شما

۱- بریء الساحة: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و ضم چهارم پاکیزه آستان کنایه
از بیگناه و پاکدامن ۲- تجاوز: درگذشتن و بخشیدن - معنی دوجمله: هر کس بزهکار را از
آلایش گناه پاک ندارد (= خطای او را ناچیز شمرد)، قدر بخشایش و گذشت پادشاه را
چنانکه باید در نیافته است ۳- وقاحت: بفتح اول بیشرمی ۴- منکر: بضم اول و سکون
دوم و فتح سوم زشت و ناپسند ۵- لیس...: این نخستین شیشه‌ای نیست که شکسته شد، مثلی
است معروف که درباره کاری گفته میشود که برخلاف پندار مردمان آئینی تازه و نونوست،
بلکه پیش از این روزگار نیز رسم بوده است، سعدی فرماید

نظار بانیکوان رسمیت معهود نه این بدعت من آوردم بعالم

۶- مستقبل: پذیرایا پذیرنده و پیش آینده، اسم فاعل - معنی جمله: این بیت انوری با معنی
جمله برابرست:

ز ابتدای عهد آدم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه

۷- اصرار: پافشاری - معنی جمله: پافشاری و سخت کوشی خلاف رسم و آئین است،
حافظ فرماید:

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گوی ای مرد بخرد یا خموش

۸- تطول: افزونی نمودن در نیکی و فضل کردن، بکنایه مراد گذشت و بخشش، مصدر باب تفعّل از
مجرد طول بفتح اول دهش و فضل ۹- آزرم: بفتح زاء و سکون راء بمعنی داد و انصاف
۱۰- بواطن: بفتح اول و کسر چهارم جمع باطن بمعنی درون و نهان.

بخرمن ملك و دولت ۱ سرایت کند و از تعدادی ۲ و تناسی ۳ شما بفرض خاص زود باشد که فتنه عام ۴ بادانی ۵ و اقصای ۶ ولایت رسد. داستان اگرچ در این فصول حفظ جانب دوستان میکند و آن پسندیده ترین خصال و شریفترین خلال ۷ مردهست، لیکن ازین معانی اقتناء ۸ ذخایر نیکونامی و اجتناء ۹ ثمرات حسن حفاظ ۱۰ می جوید، چه ۱۱ اگر بهر خطی ۱۲ که در راه خدمتگاران آید، مطالب ۱۳ و معاقب ۱۴ شوند، رسم خادم مخدومی ۱۵ از جهان برخیزد ۱۶.

فَلَوْ أَخَذَ اللَّهُ الْعِبَادَ بِذُنُوبِهِمْ

أَعَدَّ لَهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ جَهَنَّمَ ۱۷

و شبهت نیست که ترا از موحشات این کلمات ۱۸ در باب داده، غرض آنست تا دیگر طوایف ۱۹

۱- بخرمن ملك و دولت: تشبیه صریح ۲- تعدادی: بفتح اول با یکدیگر عداوت و دشمنی کردن، مصدر باب تفاعل ۳- تناسی: بفتح اول موی پیشانی یکدیگر را بهنگام دشمنی گرفتن، مصدر باب تفاعل ۴- عام: فراگیرنده همه، صفت فتنه ۵- ادانی: بفتح اول جمع ادنی بمعنی نزدیکتر ۶- اقصای: بفتح اول جمع اقصی بمعنی دورتر ۷- خلال: بکسر اول خوبها و منشه جمع خله بفتح اول و تشدید دوم، نگاه کنید بفرهنگ عربی بانگلیسی Lane ۸- اقتناء: فراهم آوردن، مصدر باب افتعال ۹- اجتناء: چیدن، مصدر باب افتعال ۱۰- حفاظ: بکسر اول نگاهبانی و پاسداری و محافظت- حفاظ ما: پاس داشتن جانب ما، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۱۱- چه: حرف ربط برای تعلیل بمعنی زیرا ۱۲- خطیبت: بفتح اول و کسر دوم خطا و گناه - معنی جمله: بکنایه یعنی بهر گناهی که چاکران کنند ۱۳- مطالب: بازخواست، اسم مفعول ۱۴- معاقب: شکنجه کرده، اسم مفعول از معاقبه و عقاب ۱۵- خادم مخدومی: چاکری و سروری یا فرودستی و زبردستی، اسم مصدر مرکب ۱۶- بر خیزد: دور شود و نابود گردد ۱۷- فلو: اگر ایزد بندگان را بگناهشان می گرفت، هر روز برای آنان دوزخی آماده میداشت؛ بیت از بحر طویل است ۱۸- موحشات این کلمات: این سخنان وحشت انگیز، صفت جمع و موصوف جمع - موحشات: جمع موحشه، اسم فاعل بصیغه مؤنث از ایحاش مصدر باب افعال ۱۹- طوایف: گروهها.

خدم ۱ در راه گستاخی ۲ جز بحسن ادب ۳ قدم نهند و بر ارتکاب جرایم جرات نمایند و از جستن معایب که نفس آدمی منبع و منشأ آنست، زبان کشیده دارند ۴. اکنون شما را از مشاحنت ۵ و مداخنت ۶ دور می باید شدن و تبصیب ۷ و چاپلوسی و مراوغت ۸ و عیب جوئی نیز بگذاشتن ۹ و حقیقت دانستن ۱۰ که اگر دور افلاک و سیرانجم ۱۱ را باختلاف رجوع ۱۲ و استقامت ۱۳ دارند، اتقاقی دیگر نبودی و طبایع ارکان ۱۴ با همه مضادت ۱۵ نه سازگاری ترکیب و تداخل ۱۶ اجزا بامیان آمدندی، قلم مشتری ۱۷ و عطارد ۱۸ يك زبان ۱۹ نبودی و تیغ خورشید و بهرام دريك غلاف ننگینیدی و آب با خاک دست در گردن موافقت ۲۰ نیاوردی و هوا فتراك مجاورت آتش نگرسانی، صنعت آفرینش ۲۱

۱- خدم: بفتح اول و دوم خدمتگزاران جمع خادم ۲- راه گستاخی: شیوه ناپرواخی و بی آبرویی ۳- حسن ادب: نیکویاس داشتن اندازه کارها ۴- کشیده دارند: کوتاه کنند و باز دارند، مصدر مرکب ۵- مشاحنت: دشمنی کردن، مصدر باب مفاعله ۶- مداخنت: پوشیدن کلاه، ظاهر کردن خلاف باطن، مصدر باب مفاعله ۷- تبصیب: چاپلوسی کردن، مصدر باب تفاعل ۸- مراوغت: فریفتن، مصدر باب مفاعله ۹- بگذاشتن: رها کردن ۱۰- حقیقت دانستن: باید بر راستی دریافت، حذف «باید» بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه ۱۱- سیرانجم: رفتار ستارگان ۱۲- رجوع: بازگشتن کوکب از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است. (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۳- استقامت: حرکت ستاره است بروفق توالی بروج... نقل از لغت نامه دهخدا، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۷ همین کتاب ۱۴- طبایع ارکان: چهار آخشیجان (عناصر) که پایه های جهان مادی است ۱۵- مضادت: ناسازگاری و ناهمگامی و مخالفت، مصدر باب مفاعله از مجرد ضد ۱۶- تداخل: در آمدن و داخل شدن دو چیز در هم، مصدر باب تفاعل ۱۷- قلم مشتری: خامه برجسی که سعد اکبر است و رقم بريك: بختی میزند ۱۸- عطارد: بضم اول و کسر چهارم تیر که دبیر آسمانهاست ۱۹- يك زبان: همداستان و يك آهنگ، صفت ترکیبی ۲۰- گردن موافقت: گردن همداستانی، استعاره مکنیه همچنین است فتراك مجاورت یا دوال مرکب همسایگی ۲۱- صنعت آفرینش: هنر صنع، تشبیه صریح.

بتمامی نرسیدی و سلک ۱ این نظام درهم نیفتادی، ۲، صحن این رباط سفلی ۲ و سقف این ساباط علوی ۴ عمارت نپذیرفتی ۵، چنانکه در نفی شرك و اثبات وحدانیت آمده است،
 لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ۷. خرس چون عنایت ملك را با داده برین عیار ۸
 دید، از هرج گفته بود، پشیمان شد. گوش غرامت طبع مالیدن و انگشت ندامت عقل
 خالیدن ۱۰ گرفت ۱۱، گفتار شهریار را تسلیم گونا ۱۲ بگرد و از خود استلامی ۱۳ بنمود و

۱- سلک: بکسر اول و سکون دوم رشته ۲- درهم نیفتادی: بهم نپیوستی ۳- رباط سفلی: بکسر اول مهمانسرای فرودین، با شماره دنیا ۴- ساباط: پوشش رهگذر، گذرگاه سقف دارمیان دو خانه- ساباط علوی: گذرگاه سرپوشیده برین، با شماره آسمان ۵- عمارت نپذیرفتی: آباد نمیگشت ۶- وحدانیت: بفتح اول و سکون دوم یگانگی، مصدر صناعی از وحدانی بمعنی یگانه ۷- لو...: اگر در آن دو (زمین و آسمان) پرستیدگانی جز ایزدیگانه (= معبود بحق) بود، هر آینه این دو تباه میشدند- خلاصه معنی چند جمله: برآستی باید دانست که گردش اختران با همه دگرگوئیها يك گونه سازگاری باهم دارد و چهار عنصر با مخالفت ذراتشان با هم پیوستگی و آمیختگی می یابد و اگر خامه برجیس و تیر در نظم جهان متفق نبود و شمشیر هور و مریخ در يك نیام جای نمیگرفت (بکنایه همداستان نبودند) و آب با خاک همنشین نمی شد و هوا همسایگی آتش بر نمی گزید هنر آفرینش بکمال نمرسید و رشته نظم جهان میگسست و کار زمین و آسمان سامان نمیگرفت و همانگونه که در انکار شرکت و اثبات یگانگی خداوند آمده است، این سازگاری بتقدیر ایزدی است، چه اگر دو خدا بود، کارها تباہ میشد. ۸- برین عیار: بر این اندازه و میزان ۹- گوش غرامت طبع: گوش زیانکاری نهاد، استعاره مکئی، همچنین است انگشت ندامت عقل ۱۰- خالیدن: جاویدن (= جویدن) و بدندان نرم کردن ۱۱- گرفت: آغاز کرد ۱۲- تسلیم گونه: شبه تسلیم، اسم مرکب - معنی جمله: بگفته شهریار بظاهر گردن نهادن از دل و جان ۱۳- استسلام: رام شدن، مصدر باب استعمال - میان تسلیم و استسلام جناس اشتقاق.

بتصویب ۱ و تذنیب ۲ سخن مشغول گشت و در پسرده لب الخجل ۳ از پیش شهریار برخاست و بخانه رفت، متفکر و غمناک بنشست، هم از خلاص داده و هم از تجاسری ۴ که در قصد او پیوسته بود و دشمنانگی ۵ اظهار کرده؛ دانست که سر ضمیر خویش از پرده کتمان بیرون افکندن بدان وجهه زخمه ناساز ۷ بود و آن تیر از قبضه کفایت خطا رفت؛ با خود گفت: اگر از پس این مکاشحت ۸ در مصالحت ۹ زخم، اضطراری باشد در لباس اختیار پوشیده و تمحلی ۱۰ در طبع بتکلف آورده و تکحلی ۱۱ از عین الرضا ۱۲ نهوده، تدارک این واقعه بچه طریق توان کرد؟ در مضطرب ۱۳ این حال خرگوشی، قرخ زاد نام، دوست و برادر خوانده ۱۴ داشت بظنانت ۱۵ ذهن و رزانت ۱۶ رای مشهور و

۱- تصویب: راست و صواب شمردن ۲- تذنیب: دنباله (= ذنب) دار کردن، مصدر باب تفعیل ۳- لب الخجل: بازی آنکه در قمار باخته و شرمسار شده باشد- پرده لب الخجل: حجاب شرمساری، تشبیه صریح- در پرده لب الخجل: خجل وار، متمم قیدی ۴- تجاسر: گستاخی و جسارت و وزیدن، مصدر باب تفاعل ۵- دشمنانگی: دشمنی سخت کردن، مرکب از دشمنانه (صفت) + یای مصدری؛ برخی معتقدند که این کلمه مصحف دشمنایگی است که در چند مورد در متون خطی قدیم دیده شده است، نگاه کنید بصفحه ۱۲۷ کلبه و دمنه تصحیح مینوی ۶- وجهه: روی و راه ۷- زخمه ناساز: در اینجا مراد آنکه نامتناسب و ناهنجار، زخمه دراصل بمعنی مضراب ۸- مکاشحت: دشمنی نمودن، مصدر باب مفاعله از مجرد کشح بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۹- در مصالحت: در آشتی، استعاره مکئی ۱۰- تمحل: مکر نمودن و فریفتن، مصدر باب تفاعل از مجرد محال بکسر اول بمعنی مکروفریب ۱۱- تکحل: سرمه (= کحل) کشیدن، مصدر باب تفاعل ۱۲- عین الرضا دیده خشنودی، استعاره مکئی - خلاصه معنی چند جمله: اگر پس از این دشمنی در آشتی کویم، ناگزیری و بیچارگی باشد که در جامه میل و اختیار نموده ام و چاره جوئی است که برنج بر خود بسته و سرمه ایست که از خشنودی در دیده کشیده ام. ۱۳- مضطرب: بفتح چهارم هنگام پریشانی و دودلی، اسم زمان و مکان از اضطراب ۱۴- برادر خوانده: آنکه وی را از دوستی بسیار برادر خویش شمارند، اسم مرکب ۱۵- فطانت: بکسر یا فتح اول زیرکی و دانائی ۱۶- رزانت: بفتح اول بردباری و وقار.

بکاردانی ۱ و پیش اندیشی ۲ دستور ۳ و پیشوای دوستان و یاران کارافزاده ۴ ، از
 ابناء جنس خویش ابن بجد۵ ، رشد و کیاست نهادی ۶ ، همه حدس و فراست ۷ ناگناه
 از در او باز آمد ، اورا بدان صفت مضطرب و در آتش اندوه ملتهب ۸ یافت ؛ پرسید که
 این توحش ۹ و پریشانی و گره آفتاب ۱۰ بر پیشانی چیست ؟ خرس کیفیت حال در میان نهاد
 و نفثة المصدوری ۱۱ که از ودایح ۱۲ صدور احرار ۱۳ باشد ، از دل بیرون داد و از
 هرچ رفته بود ، حکایت باز راند . فرخ زاد گفت : هرک در جام گیتی نمای خرد فرجام
 کارها ننگرد و در مطلع اندیشه از مخلص ۱۴ یاد نکند ، همیشه پراکنده دل و آسیمه سر ۱۵
 و بیسامان کار ۱۶ باشد . نیک نیفتاد ۱۷ ، تو پنداشتی که رای ملک با دادمه چنان قیبر پذیرفت
 که وقیعت ۱۸ تو در موقع قبول ۱۹ نشیند و او چنان افتاد که هرگز بر نخیزد ، هیهات ۲۰ ،

۱- کاردانی: کارشناسی و چاره گری در کار ۲- پیش اندیشی: دور بینی و حزم ۳- دستور: رایزن و
 معتمد ۴- کارافزاده: گرفتار یاد چار و رویدادهای سخت، نعمت سببی (در حقیقت یعنی کسی که برای
 وی کاری سخت روی داده است) ۵- ابن: بکسر اول پسر- بجد۵: بفتح اول و سکون دوم و
 فتح سوم کنه و حقیقت - ابن بجد۵: بکنایه مراد دانای حقیقت کار ۶- رشد و کیاست
 نهاد: داناسرشت و هوشیار طبع، صفت ترکیبی ۷- همه حدس و فراست: سخت درست
 گمان و بسیار هوش، صفت ترکیبی ۸- ملتهب: برافروخته، اسم فاعل از التهاب از مجرد
 لهب بفتح اول و دوم زبانه آتش ۹- توحش: پژمانی و وحشت زدگی ۱۰- تبس: تبس
 ترشروئی، مصدر باب تفعیل از مجرد عیس بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی- گره تبس: تشبیه
 صریح ۱۱- نفثة المصدور: بکنایه مراد در دل و شرح رنجهای جانگناه، نگاه کنید بصفحة
 ۱۴ همین کتاب ۱۲- ودایح: بفتح اول جمع ودیعه بمعنی سپرده و امانت - صدور: بضم
 اول سینه ها جمع صدر ۱۳- احرار: بفتح اول آزادگان جمع حر ۱۴- مخلص: بفتح
 اول و سکون دوم و فتح سوم گریزگاه، جای رهائش ۱۵- آسیمه سر: سر آسیمه و شوریده
 سرو متحیر، صفت ترکیبی ۱۶- بیسامان کار: پریشان کار، صفت ترکیبی ۱۷- نیک
 نیفتاد: کاری پسندیده پیش نیامد، بکنایه یعنی کار خوبی نکردی ۱۸- وقیعت: بفتح اول
 و کسر دوم زشتیاد و غیبت ۱۹- موقع قبول: جایگاه پذیرش، تشبیه صریح ۲۰- هیهات:
 دور است، در سیاق فارسی از اصوات است برای استبعاد یعنی دور شمردن چیزی .

رَأْسَمَنْتَ الْوَرْمَ وَ نَفَعْتَ فِي غَيْرِ ضَرْمٍ ۱ ، و هیچ حسرت و رای آن نیست که از
 کرده خود ب مردم رسد، مرد نیکو رای پاکیزه فکرت زیرک دل سلیم فطرت ۲ تا استعمال سخن ۳ بر
 منفعتی محض ۵ نبیند، از گفتن مجتنب ۶ باشد و اگر در سخن مضرتی ممکن الوقوع ۷ داند،
 از آن ممتنع شدن ۸ واجب شناسد و تا ضرورتی حامل ۹ نباشد ، خود را در تحمل اعباء ۱۰
 آن سخن نیفکند ، مِنْ حَسَنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَبْتغِيهِ ۱۱ ، و عاقل تا تواند ،
 دشمنی بر دوستی نگزیند و بیگمانگی بر آشنائی ترجیح نهد و گفته اند : دشمن را چنان
 باید داشت که آن گوی بلورین ۱۲ که در حقه ۱۳ نهند و هر وقت بیرون گیرند ۱۴ و پاک
 بشویند ۱۵ و هرچ در احتیاط و عزیز داشت آن گنجد ۱۶ ، بجای آرند تا روزی که جائی
 سنگ خاره ۱۷ سخت بینند ، بر آن سنگ زنند و خرد بشکنند ۱۸ ، چنانک ترکیب و
 تألیف ۱۹ اجزاء آن بیش ۲۰ در امکان نیاید و هرک عنان مرکوب هوی ۲۱ کشیده

۱- استسمنت...: آماس کرده را فر به پنداشتی و در جز آتش دمیدی ۲- و رای: بفتح اول پس و پیش و
 جز- و رای آن: فراتر و افزون تر از آن ۳- سلیم فطرت: پاکیزه سرشت و درست نهاد، صفت مرد
 ۴- استعمال سخن: فراگیری سخن، اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۵- محض: خالص و ویژه، صفت منفعت
 ۶- مجتنب: پرهیز کننده، اسم فاعل ۷- ممکن الوقوع: آنچه روی دادن آن امکان دارد
 ۸- از آن ممتنع شدن: از آن سر پیچیدن، در اینجا بکنایه یعنی از آن خاموش ماندن و لب فرو
 بستن ۹- حامل: برانگیزنده ، حمل کننده ۱۰- اعباء: بفتح اول و سکون دوم بارها
 و گزاتیها جمع عبء بکسر اول - معنی دو جمله: تا کاری ناگزیری را بر ننگیزد، بکشیدن گرانی
 بار سخن گفتن نپردازد ۱۱- من...: از شرایط نیک مسلمانی مردانست که بآنچه بکارش
 نیاید، نپردازد ۱۲- گوی بلورین: در اینجا مراد زیوری گرد از بلور ۱۳- حقه: بضم اول:
 صندوقچه پیرایه و درج ۱۴- بیرون گیرند: بیرون آورند ۱۵- پاک بشویند: نیک گرد و غبار
 آن بآب بزدایند ۱۶- گنجد: جاداشته باشد ۱۷- خاره: خار ۱۸- خرد بشکنند:
 ریز ریز کنند یا سخت خرد کنند ۱۹- ترکیب و تألیف: برهم نشانیدن و گرد آوردن ۲۰-
 بیش: دیگر و از آن پس ، قید زمان ۲۱- مرکوب هوی: توسن هوس، تشبیه صریح:

دارد ۱ و پای در رکاب صبر ۲ استوار کند ، عاقبت ۳ خرمی و نشاط هممنان او آید ، چنانکه آن مرد بازرگان را افتاد با زن خویش . خرس گفت : چون بود آن داستان ؟

داستان مرد بازرگان با زن خویش

فرخ زاد گفت : شنیدم که در بلخ بازرگانی بود صاحب ثروت که از کثرت ثروت خزان بسا مخازن بحر و معادن بر ۴ مکثرت ه کردی . چون یکچندی بگذشت ، حال او از قرار خویش بگشت و روی بتراجع ۶ آورد و در تابع احداث ۷ زمانه رفته ۸ موروث و مکتب خویش برافشاند و بچشم اهل بیت و دوستان و فرزندان حقیر و بی آب و مقدار گشت . روزی عزم مهاجرت از وطن درست گردانید و داعیه فقر و فاقه زمام ناکه نهضت ۹ او بصوب مقصدی دوردست کشید و شهری از اقصای ۱۰ دیار مغرب رفت ۱۱ و سرمایه تجارت بدست آورد تا دیگر بارش روزگار رفته و بخت رمیده باز آمد و از نعمتهای وافر بجز موقوف ۱۲ رسید ؛ دوای ۱۳ مراجعتش بديار و منشأ خویش با دید آمد ۱۴ .

۱ - کشیده دارد: بگذرد، مصدر مرکب بمعنی رکاب گران کند ۲ - رکاب صبر: استعاره مکبیه ۳ - عاقبت: بفرجام، بای حرف اضافه از متمم قیدی (فرجام) حذف شده است ۴ - بر: بفتح اول خشکی ۵ - مکثرت: نبرد کردن بسیاری مال و خواسته، مصدر باب مفاعله ۶ - تراجع: بازپس رفتن، مصدر باب تفاعل ۷ - تابع احداث: برپی هم آمدن رویدادهای بد ۸ - رفته: بضم اول و سکون دوم تخته و بساط و پاره - معنی جمله: بساط مال ارثی و بدست آورده را پریشان کرد بکنایه یعنی هر چه داشت از دست داد ۹ - نهضت: بفتح اول شتافتن - زمام نهضت: مهاتوسن شتاب و حرکت، استعاره مکبیه ۱۰ - اقصی: دورتر و دورترین ۱۱ - دیار مغرب: شهرهای شمال افریقا (مراکش، الجزایر، تونس...) ۱۲ - موقوف: افزوده و فراوان، اسم مفعول ازوفر بفتح ازل و سکون دوم ۱۳ - دوای: بفتح انگیزه ها جمع داعیه ۱۴ - بادید: پدید و ظاهر - بادید آمد: فعل مرکب .

مَلَاتٌ یَدِی فَاشْتَقْتُ وَالشُّوقُ عَادَةٌ

لِسُكْلِ غَرِيبٍ زَالَ عَنِ يَدِهِ الْفَقْرُ ۱

با خود گفتم: پیش از این روی بوطن نهادن روی نبود، لیکن اکنون که موانع از راه برخاست، رای آنست که روی بشهر خویش آرم و عیالی ۲ که در حباله ۳ حکم من بود، باز بینم تا بر مهر صیانت ۴ خویش هست یانی ۵ . اما اگر با عدت ۶ و اسباب و ممالیک ۷ و دوآب ۸ و ائقال ۹ و احمال ۱۰ روم ، بدان ماند ۱۱ که باغبان درخت بالیده ۱۲ و بیار آمده ۱۳ از بیخ برآرد و بجای دیگر نشاند ، هرگز نمای ۱۴ آن امکان ندارد و جای نگیرد ۱۵ و ترشیح ۱۶ و تربیت نپذیرد ، ع ، کدایفه ۱۷ و قد حلیم الاذیم ۱۸ . پس آن اولیتر که تنها

۱ - ملات ... دست مرا پر کردی ، پس آرزومند (دیدار وطن) شدم و آرزومندی شیوه هر آواره دور از وطنی است که تنگدستی او از میان رفته باشد ؛ بیت از بحر طویل است ۲ - عیال: بکسر اول زن و فرزند جمع عیل بفتح اول و تشدید دوم مکسور، برخی جمعهای عربی چه اسم چه صفت را درسیاق فارسی گناه مفرد شمرده اند و از همین گونه است حور و خلقان که جمع حوراء و خلق است ۳ - حباله: بکسر اول دام و بند - حباله حکم: بند فرمان، تشبیه صریح ۴ - مهر صیانت: نشان خویشتن داری، تشبیه صریح ۵ - نی: بکسر اول ته ۶ - عدت: بضم اول ساز و برگ ۷ - ممالیک بفتح اول بندگان ز خرید جمع مملوک ۸ - دوآب: بفتح اول ستودان سواری یا جانوران گام زن جمع دابة بتشدید سوم ۹ - ائقال: بفتح اول بارهای گران جمع ثقل بکسر اول بمعنی ثقیل ۱۰ - احمال: بفتح اول بارها جمع حمل بکسر اول ۱۱ - ماند: شباهت دارو ۱۲ - بالیده: بالا گرفته، صفت درخت ۱۳ - بیار آمده: بارور، صفت مرکب بمعنی فاعلی ۱۴ - نما: بفتح اول مخفف نما بمعنی بالیدن و گوالیدن ۱۵ - جای نگیرد: پانگیرد و ریشه استوار نگرداند ۱۶ - ترشیح: پرورش دادن، مصدر باب تغیل از مجرد رشح بفتح اول و سکون دوم بمعنی خوی کردن ۱۷ - کدایفه... چون پیرانده ای که بخواهد پوست تبا و دباغت ناپذیر را پیراید .

و بی علایق روم و بنگرم که کار برجه هنجارست و چه باید کرد. راه بر گرفت و آمد تا بشهر خویش رسید، در پیرامن شهر صبر کرد، چندانکه مفارق آفاق ۱ را بسواد شب خضاب کردند، در حجاب ظلمت متواری ۲ و متنکر ۳ در درون شهر رفت. چون بدرسرای خود رسید، در بسته دید. براهی که دانست بر بام رفت و از منفذی نگاه کرد، زن خود را با جوانی دیگر در یک جامه خواب خوش خفته یافت. مرد را رعد۴ حمیت ۲ و آیه ۵ بر اعضا و جوارح افتاد و جراحی ۶ سخت از مطالعه آن حال بدرون دلش رسید، خواست که کارد بر کند و فرورود و از خون هر دو مرهمی از بهر جراحی خویش معجون ۷ کند، باز عنان تملک ۸ در دست کفایت گرفت و گفت: خود را مأمور ۹ نفس گردانیدن شرط عقل نیست ۱۰ تا نخست بتحقیق این حال مشغول شوم، شاید بود ۱۱ که از طول العهد ۱۲ غیبت من خبر وفات داده باشند و قاضی وقت بقلت ۱۳ ذات الید ۱۴ و علت اعسار ۱۵ نفقه با شوهری دیگر نکاح فرموده. از آنجا بریز آمد و حلقه بر در همسایه زده، در باز کردند، او اندرون رفت و گفت: من مردی غریبم و این زمان از راه دور می آیم،

۱ - مفارق: بفتح اول و کسر چهارم تارکها جمع مفرق بکسر یا فتح سوم - مفارق آفاق: مزاد تارک جهان، استعاره مکنیه ۲ - متواری: پنهان و گریزان، اسم فاعل از تواری از مجرد واء بفتح اول بمعنی آنچه پوشیده باشد ۳ - متنکر: ناشناس، نشناخته، اسم فاعل از تنکر، قید روش و حال ۴ - رعد: بفتح اول و سکون دوم لرزه - حمیت: رشک و تنگ - رعد۴ حمیت: تشبیه صریح ۵ - آیه: بفتح اول سر با زدن از ناپسند، مصدر صنعی ازایی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ همین کتاب ۶ - جراحی: ریش و خستگی ۷ - معجون: سرشته، اسم مفعول از معجن و عجین بمعنی سرشتن و خمیر ۸ - عنان تملک: زمام خویشتن داری، استعاره مکنیه همچنین دست کفایت ۹ - مأمور: فرمان پذیر یا فرمانبر ۱۰ - شرط عقل نیست: از آئین خرد دور است ۱۱ - شاید بود: تواند: بود و ممکنست ۱۲ - طول العهد: درازی روزگار ۱۳ - قلت: اندکی ۱۴ - ذات الید: خواسته، آنچه در تصرف کسی باشد، مایملک ۱۵ - اعسار: نیازمند شدن، مصدر باب افعال از مجرد عسرت - معنی جمله: بسبب نیاز بوجه معاش و نرسیدن نفقه دستور زناشویی با شوهر دیگر داده باشد:

این سرای که در بسته دارد ۱، بازرسانی داشت سخت توانگر و درویش دار ۲ غریب نواز و من هر وقت اینجا نزول کردم ۳؛ کجاست و حال او چیست؟ همسایه واقعه ۴ حال بازگفت همچنان بود که او اندیشید، نقش انداخته ۵ خویش از لوح تقدیر راست بازخواند، شکر ایزد، تعالی، بر صبر کردن خویش بگزارد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ که وبال ۶ این فعال ۷ بد از قوت بفعل نینجامید و عقال عقل ۸ دست تصرف طبع ۹ را بسته گردانید ۱۰. این فسانه از بهر آن گفتیم تا دانی که شتاب زدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی. خرس گفت: پیش از آنکه کار از حد تدارک ۱۱ بیرون رود، بیرون شد ۱۲ آن می باید طلبید که مجال تأخیر ۱۳ و تعلل ۱۴ نیست. فرخ زاد گفت: آن به که با دادمه از در مصاحبت در آئی و مکاشحت ۱۵ بگذاری ۱۶ و نفص ۱۷ غبار تهمت ۱۸ را بخفض ۱۹ جناح ذلت ۲۰ پیش آئی

۱ - در بسته دارد: در آن بر بسته است یا داری بسته دارد، بسته صفت در ۲ - درویش دار: پاسدار خاطر تهیدستان ۳ - نزول کردم: بسرای او فرود می آمدم، بکنایه مهمان وی میشدم ۴ - واقعه ۴ حال: پیش آمد کار و حال ۵ - نقش انداخته: نقش طرح کرده و سنجیده و اندازه گرفته، موصوف و صفت ۶ - وبال: بفتح اول گرانی و ناگواری ۷ - فعال: بفتح اول کار - معنی جمله: سپاس خدای بجای آورد که گرانی و ناگواری این کار ناپسند از توانائی بگردار نرسید ۸ - عقال عقل: بکسر اول پای بند خورد، تشبیه صریح ۹ - دست تصرف طبع: دست اختیار آدمی، استعاره مکنیه ۱۰ - بسته گردانید: بیست، فعل مرکب ۱۱ - حد تدارک: اندازه دریافت و رسیدن و تلافی ۱۲ - بیرون شد: جای رهایش، مخرج و مخلص، اسم مکان مرکب ۱۳ - تأخیر: درنگ کردن ۱۴ - تعلل: کار امروز بفردا افکندن و تن زدن، مصدر باب تفعّل ۱۵ - مکاشحت: دشمنی نمودن، مصدر باب مفاعله ۱۶ - بگذاری: رها کنی ۱۷ - نفص: بفتح اول و سکون دوم افشاندن ۱۸ - غبار تهمت: گردگمان بد، تشبیه صریح ۱۹ - خفض: بفتح اول و سکون دوم فرو گستردن و فرو داشتن ۲۰ - جناح: بفتح اول بال.

و باستمالت خاطر و استقالت ۱ از فساد ذات البینی ۲ که در جانبین حاصلست مشغول شوی. خرس گفت هر آنچه فرمائی متبعت ۲ و بر آن اعتراضی نه. فرخ زاد از آنجا پخانه داستان شد و از رنج دل که بسبب دادمه بدو رسیده بود، گرمش بپرسید و سخنی چند خوب و زشت و نرم و درشت، چه وحشت انگیز چه الفت آمیز که در میان او و خرس رفته بود، مکرر کرد و از جهت هردو بمنذوعتاب ۴ خسردهای از شکر شیرین تر ۵ در میان نهاد و نکتھائی ۶ را که بچرب زبانی ۷ چون بادام بر یکدیگر شکسته بودند، لباب ۸ همه بیرون گرفت و دست بردی ۹ که ذوی الالباب ۱۰ را در سخن آرائی باشد، در هر باب بنمود ۱۱ و معجون ۱۲ ساخت که اگرچ خرس را دشوار بگلو فرو میرفت، آخر مزاج ۱۳ حال او

با دادمه بصلاح باز آورد، پس از آنجا بدر زندان رفت و دادمه را بلطایف تجایا ۱ و پرش از سرگذشت احوال ساعتی مؤانست داد ۲ و گفت: اگر تا غایت وقت بخدمت نیامدم، سبب آن بود که دوستان را در بند بلا دیدن و در حبس آفت اسیر یافتن و مجال وسع ۳ را متسعی ۴ نه که قدمی بسعی استخلاص ۵ در شایستی نهاد ۶، کاری صعب دانستم، اما همگان ۷ دانند که از صفای نیت و صرف همت بکار تو هرگز خالی نبوده ام و چون دست جز بدعا نمیرسید، بخدای، تعالی، برداشته داشتم ۸ و یک سرموئی از دقایق اخلاص ظاهرا و باطنا فرو نگذاشته و اینک بمن همت ۹ دوستان مخلص صبح او مید نور داد ۱۰ و مساعدت بخت سایه افکند و شهریار با سر بخشایش آمد ۱۱، لیکن تو باصابت این مکروه ۱۲ دل تنگ مکن که ازین حادثه غبار عاری بردنار ۱۳ و شعار ۱۴ احوال تونشینند.

۱ - تجایا: بفتح اول جمع تحیت یعنی سلام و درود - لطایف تجایا: سلامهای مهر آمیز، صفت جمع و موصوف جمع ۲ - مؤانست داد: انس داد و خرم و شاد ساخت ۳ - مجال وسع: میدان دسترس و توان، تشبیه صریح ۴ - متسع: بضم اول و تشدید دوم مفتوح و فتح سوم فراخنا یا جای وسیع، اسم مکان از اتساع مصدر باب افتعال ۵ - سعی استخلاص: تکاپوی رهایی جستن، تشبیه صریح ۶ - در شایستی نهاد: توانستی گذاشت - معنی دوجمله: جولانگاه توانائی را چندان فراخی نبود که گام بتکاپوی رهایی تو توانم گذاشت، بکنایه یعنی رهایی ترا بجویم ۷ - همگان: بمعنی همگان، مرکب از همگن (= همگین بمعنی همه) + آن علامت جمع، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ گلستان بکوشش نگارنده ۸ - برداشته داشتم: برداشتم یا فراختم و بلند کردم، فعل مرکب متعدی مفعول آن «دست» بقرینه اثبات آن در جمله پیش مخدوفست - دقایق اخلاص نکات باریک پاکدوستی ۹ - یمن: بضم اول فرخندگی - همت: دعا و توجه باطنی ۱۰ - نور داد: بر آمد و امید و طالع شد ۱۱ - با سر بخشایش آمد: بهفو گذشت گرائید ۱۲ - اصابت این مکروه: رسیدن این کار ناخوشایند، اضافه مفید وابستگی فاعلی ۱۳ - دنار: بکسراول جامه زبرین ۱۴ - شعار: بکسراول جامه زبرین - معنی جمله: بکنایه یعنی ظاهر و باطن کار ترا آلوده سازد.

۱ - استقالت: اقاله خواستن یا طلب فسخ بیع و برانداختن آن، مصدر باب استفعال ۲ - ذات الین: حال دشمنی ورنجش و داوری - خلاصه معنی چند جمله: بهترست که با دادمه در آتشی کوبی و دشمنی رها کنی و برای افشاندن گرد تیره بدگمانی با فرو داشتن بال خوار نمائی (= بکنایه یعنی با فروتنی و تواضع) قدم در کار نهی و از تباهی و بدی حالی که میان شما پدید آمده است، بدلجوئی و بخشایش خواستن روی آوری ۳ - متبعت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح و فتح سوم پیروی کرده، اسم مفعول اتباع از مجرد تبع و تبعات بهمین معنی ۴ - عتاب: ملامت کردن و خشم گرفتن و معاتبه، مصدر باب مفاعله ۵ - خردهای از شکر شیرین تر: نکتھهای خوشتر از قند، بکنایه مراد عذرهای لطیف ۶ - نکته: لطیفه و سخن سنجیده دلپسند ۷ - چرب زبانی: کنایه از زبان آوری و شیرین سخنی ۸ - لباب: بضم اول منز و خالص هر چیز - معنی دوجمله: نکاتی را که چون بادام دهن بسته بود، بشکافت و مغز معنی را از آنها بیرون آورد ۹ - دست برد: چابکدستی و قدرت و افزونی ۱۰ - ذوی الالباب: خردمندان جمع ذی اللب بمعنی صاحب عقل ۱۱ - بنمود: نشان داد ۱۲ - معجون: سرشته، در اصطلاح پزشکی داری سرشته از چند جزء ۱۳ - مزاج: بکسراول سرشت و بنیاد - معنی جمله: بکنایه مقصود آنست که سخنان لطیف و دلپسند بهم آمیخت و با آن حال وی را خوش ساخت.

فَلَا تَجْرَعَنَّ لِلْكَبَلِ مَسَّكَ وَقَهَّهَا ۱ فَإِنَّ خَلَاخِيلَ الرَّجَالِ كُبُولُ ۱

و گفته‌اند : آفت ۲ چون به مال رسد ، شکرکن تا بتن نرسد و چون بتن رسد شکرکن تا بجان نرسد ، فَإِنَّ فِي الشَّرِّ خِيَارًا ۰۳ داده گفت : عقوبت مستعقب ۴ جنایتست و جانی مستحق ۵ عقوبت و هرک بخود آرائی و استبداد زندگانی کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند ، روزگار جز ناکامی پیش او نیاورد . فرسخ زاد گفت : اگر خرس در خدمت شهریار کلمه چند ناموافق رای ما راندست بفرض ۶ آمیخته ۷ نباید دانست که مقصود از آن جز استعمال رای برفیق مصلحت و استرسال ۸ باطبع پادشاه که از واجبات احوال اوست ، نبوده باشد ۹ و چون خرس او را متغیر یافت و از جانب او متغیر ۱۰ ، اگر بمناقضت ۱۱ و معارضت ۱۲ قول او مقاوله ۱۳ رفتی ۱۴ ، از قضیت ۱۵ عقل

۱ - فلا . . . اژبندی که شدت و گرفت آن بتو رسید ، بی تابی مکن ، چه پای برنجن‌های (= پیرایه‌های) مردان بندهاست ؛ بیت از بحر طویل است
۲ - آفت : آزار و محنت و آگفت بفتح گاف و سکون فاء ۳ - فان ..: همانا در میان بدها یکی نکو و برگزیده است ؛ مثلی است معروف مقصود آنکه گاه در میان بدها یکی را باید نیک و آسان شمرد و بناچار برگزید ۴ - مستعقب : پیرو و دنباله‌رو ، اسم فاعل از استعقاب از مجرد عقب بفتح اول و سکون دوم برپی چیزی آمدن - معنی جمله : برپی تباکاری کفر فرارسد ۵ - مستحق : سزاوار و حقور ، اسم فاعل از استحقاق ۶ - غرض : قصد ۷ - آمیخته : آلوده و مشوب ۸ - استرسال : با کسی انس جستن ، در اینجا بکنایه حکایت بر مزاج مستمع گفتن ، مصدر باب استعمال ۹ - نبوده باشد : نبوده است ، ماضی نقلی ۱۰ - از جانب تو متغیر : از تو یزار است ۱۱ - مناقضت : سخن برخلاف بکدیگر گفتن و نقض گفتار هم ۱۲ - معارضت : مخالفت و ستیزه و جدل ۱۳ - مقاوله : گفت و شنود ، مصدر باب مفاعله از مجرد قول ۱۴ - رفتی : میرفت ۱۵ - قضیت : حکم ، قضیه .

دور بودی و هنجار ۱ سخن گفتن را با پادشاهان طریقی خاصست و نسقی ۲ جداگانه و مجاری آن مکالمت را اگرچ زبان جاری ۳ و دل مجتبی ۴ یاری ۵ بود ، باید که هتجام تمشیت ۶ کار فخاصه ۷ برخلاف ارادت او ۸ لختی ۹ با او گردد ۱۰ و بعضی بصاع ۱۱ او پیماید و اگر خود همه باد باشد ، وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ۱۲ اشارت بچنین مقامی

و چون سورت ۱۳ غضب شهریار بدشت ۱۴ و از آنچه بود ، آسوده‌تر گشت ، کلمه که لایق سیر حمیده و خلق کریم او بود ، بر زبان براند ۱۵ و شرایط حفظ غیب ۱۶ که از قصایدی

۱ - هنجار : بفتح اول و سکون دوم آئین و روش و قاعده ۲ - نسق : بفتح اول و دوم ترتیب و نظم ۳ - زبان جاری : زبان روان و شیوا ۴ - مجتبی : گستاخ و دلیر ، اسم فاعل از اجزاء از مجرد جرأت ۵ - یاری گرد : مددکار ۶ - تمشیت : راندن و رفتن ، مصدر باب تفعیل از مجرد مشی ۷ - فخاصه : بویژه ۸ - ارادت او : اراده خود ، گاه ضمیر متصل بجای ضمیر مشترك بکار میرفت ۹ - لختی : اندکی - با او : باوی (= شاه) ۱۰ - گردد : گرایش و میل کند ، شاید مصحف «گروده» باشد ۱۱ - صاع . پیمانۀ شرعی بقدر چهارمده و هرمد يك رطل و ثلث رطل - معنی چند جمله باختصار : آئین گفتگو با شاهان روشی ویژه دارد و ترتیبی دیگر و در جریان آن گفت و شنود اگر چه زبان شیوا و دل بیباک بگوینده یاری کند ، باید که درگاه راندن و سامان دادن کار بخصوص برغم میل خود اندکی بخواست شاه گرایش کند و سخن را بترازوی شهریار سنجد ، هر چند این کار چون باد پیمودن سودی نداشته باشد ۱۲ - و جادلهم ...: جزئی است از آیه ۲۷ سوره نحل (۱۶) ، مناظره کن با آنان بشیوه‌ای که نیکوترست (از خطاب خداوند پدیمیر که میفرماید مردم را بپرهان و دلایل استوار براه راست هدایت کن نه بازار و ایذاء) ۱۳ - سورت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تیزی و سختی ۱۴ - بدشت : کاست و زوبخاموشی نهاد ۱۵ - بر زبان براند : بزبان آورد ، فاعل خرس است ۱۶ - حفظ غیب : در غیاب دوستان پاس حقوق آنان راداشتن .

فتوت و مروّت خیزد، درکسوتی ۱ زبینه و حلیتی ۲ شایسته در حضرت ۲ مرعی داشتست ۴ و مستدعی ۵ مزید ۶ شفقت و مرحمت آمده، باید که ساحت ۷ سینه از گرد عداوت ۸ و کینه او پاک گردانی و قاذورات کدورات ۹ از شرع معاملت ۱۰ دولاکنی.

اَقْبَلْ مَعَاذِرَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَدِرًا اِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيمَا قَالَ اَوْ فُجِّرًا ۱۱

تا ببرکت مخالفت ۱۲ و بمن محاضمت ۱۳ یکبارگی عقدۀ تعسر ۱۴ از کار گشوده شود. ازین نمط ۱۵ فصلی گرم پرودمیدو استعطافی ۱۶ نمود که اعطاف ۱۷ محبت او را در هرت آورد.

۱ - کسوه: بکسر اول و سکون دوم جامه ۲ - حلیت: حلیه و زیور ۳ - حضرت: درگاه ۴ - مرعی داشتست: رعایت کرده است، عطف است بر فعل ماضی «براند» ۵ - مستدعی: خواهنده و خواهان، اسم فاعل از استدعاء از مجرد دعوت و دعاء ۶ - مزید: بفتح اول افزونی و نیز بمعنی افزوده ۷ - ساحت: عرصه و گنناگی میان سرا - ساحت سینه: استعاره مکنیه ۸ - گرد عداوت: غبار دشمنی، تشبیه صریح ۹ - قاذورات: پلیدیها جمع قاذروه - کدورات: بضم اول تیرگیها بکنایه مراد دشمنی است که آینه دل را تیره و تار کند - قاذورات کدورات: تشبیه صریح ۱۰ - شرع معاملت: آیشخور رفتار و کردار، تشبیه صریح - معنی جمله: باید که آیشخور پاک رفتار را بپلیدی دشمنی آلوده نسازی ۱۱ - اقبل... معذرت کسی را که بپوش خواهی نزد تو آید پذیر، چه عذری نیکو یا ناپسند آورد (= چه عذروی پذیرفتنی باشد یا ناپسندیده)؛ بیت از بحر بیسط است ۱۲ - مخالفت: دوستی پاک و روزیدن ۱۳ - محاضمت: دوستی خالص داشتن، مصدر باب مفاعله از مجرد محض ۱۴ - تعسر: دشوار شدن، مصدر باب تفعل از مجرد عسرت بمعنی سختی و تنگی - عقدۀ تعسر: تشبیه صریح ۱۵ - نمط: بفتح اول و دوم گونه و روش - معنی جمله: از این گونه پاره‌های سخنان مهر آمیز بگوش او فراخواند ۱۶ - استعطاف: دلجوئی و خواستن که کسی مهربان گردد، مصدر باب استعمال از مجرد عطوفت ۱۷ - اعطاف: بفتح اول و سکون دوم کرانه‌ها و گوشه‌ها جمع عطف بکسر اول - اعطاف محبت: استعاره مکنیه یعنی دامن و کرانه جامۀ دوستی ۱۸ - هزت: بفتح اول و تشدید دوم مفتوح جنبش - معنی جمله: مجازاً مقصود آنست که وی را بر سر مهر آورد.

پس گفت: ای فرخ زاد،

بالله ۱ که مبارکست آن کس را روز کز اول بامداد رویت بیند

عِلْمِ اللَّهِ ۲ که چون چشم برین لقای ۳ مروّح ۴ زدم از دردهای مبرّح ۵ بیاسودم و درکنج این وحشت‌خانه انده‌سرای ۶ برواء ۷ کریم نومستأنس ۸ شدم و از لطف این محاورت و سعادت این مجاورت راحتها یافتیم و شک نیست که هر آنج او بر من گفت جمله لایق حال و فراخور وقت بود و سر رشته رضای ملک جز بدان رفیق ۹ نشایستی ۱۰ با دست ۱۱ آوردن و اطفاء ۱۲ نوایر ۱۳ خشم او جز بآب آن لطافت ۱۴ ممکن نشدی و تو با بلاء ۱۵ هیچ عذر محتاج نه، بهر آنج فرمودی، معذور ۱۶ و مشکوری ۱۷ و بر زبان خسرده مذکور، در جمله ۱۸ هَدْنَهُ عَلَي دَخْن ۱۹، عهد مصادقت آتازه کردند و از

۱ - بالله: بزدان سوگند - معنی بیت: هر که چهره ترا در آغاز روز دیدار کند، بخدا سوگند روزش فرخنده است؛ بیت از بحر هزج است ۲ - علم الله: خدای داند ۳ - لقا: بکسر اول روی و دیدار ۴ - مروّح: راحت بخش، اسم فاعل از ترویج صفت لقا ۵ - مبرّح: در سختی و دشواری افکننده، اسم فاعل از تبریح مصدر باب تفعل، صفت دردها ۶ - وحشت‌خانه انده‌سرای: غمگنده محنت‌خانه، اضافه بیانی (توضیحی) ۷ - رواء: بضم اول نکوئی دیدار و چهره - کریم: خوش و فرخنده صفت رواء ۸ - مستأنس: انس گیرنده و شادی و خرمی دل جوینده، اسم فاعل ۹ - رفیق: بکسر اول نرمی ۱۰ - نشایستی: نمیتوانست ۱۱ - بادست: بدست ۱۲ - اطفاء: خاموش کردن، مصدر باب افعال ۱۳ - نوایر: آتشها جمع نائره ۱۴ - آب آن لطافت: تشبیه صریح ۱۵ - ابلاء: آزمودن و گزاردن و فرسودن، مصدر باب افعال - ابلاء عذر: گزاردن عذر و آزمودن پوزش ۱۶ - معذور: پذیرفته پوزش ۱۷ - مشکور: سپاس گزارده و ستوده ۱۸ - در جمله: خلاصه ۱۹ - هدنه... آشتی و صلحی بانا پاک بودن دل از تباهی و بداندیشی (= بظاهر صلح در باطن جنگ).

آنجا جمله ۱ باتفاق نزدیک شهریار رفتند و بیک بار زبان موافقت و اخلاص ۲ بخلاص او بگشودند. ملک بر خلاصه عقاید ایشان وقوف یافت که از آن سعی الا نیکونامی و اشاعت ۳ ذکر مخدوم بحلیم و رحمت و اذاعت ۴ حسن سیرت او نمی‌خواستند و جز ترغیب و تقریب خدم ۵ براه طاعت و خدمت نمی‌جویند. دادمه را خلاص فرمود، بیرون آمد و بخدمت درگاه رفت، بر عادت عتاب زدگان ۶ عتاب ۷ خدمت را بلب استکانت ۸ بوسه داد و با اقران ۹ و امثال خویش در پیشگاه منول ۱۰ سرافکنده خجالت ۱۱ بایستاد. ملک چون در سکه روی ۱۲ او نگاه کرد، دانست که سبب فطرتش ۱۳ از کوره حبس بدان خلاص ۱۴ تمام عیار ۱۵ آمدست و هیچ شایبه غش ۱۶ و غایله غل ۱۷ درو نمانده و تأدب ۱۸ و تهذیب ۱۹

۱ - جمله : همه ۲ - زبان موافقت و اخلاص : استعاره مکنیه ۳ - اشاعت : آشکار کردن ، مصدر باب افعال از مجرد شیوع ۴ - اذاعت : فاش و ظاهر کردن ، مصدر باب افعال از مجرد ذیوع بضم اول یعنی پراکنده گردیدن ۵ - خدم : بفتح اول و دوم چا کران جمع خادم - معنی جمله : جز برانگیختن و نزدیک ساختن بندگان بطریقه فرمانبرداری و چاکری اندیشه دیگر ندارند ۶ - عتاب زدگان ، سرزنش یافتگان ۷ - عتب : بفتح اول و دوم آستان ۸ - عتب خدمت : استعاره مکنیه - استکانت : خواری و فروتنی ، مصدر باب استفعال - لب استکانت : استعاره مکنیه ۹ - اقران : بفتح اول و سکون دوم همانندان و همانان جمع قرن بکسر اول و سکون دوم ۱۰ - منول : بضم اول بچاکری ایستادن - در پیشگاه منول : در پیش آستان خدمت ، استعاره مکنیه ۱۱ - سرافکنده خجالت : سر از شرمساری فرود آورده ، حال برای دادمه ۱۲ - سکورهی : نقش چهره ، تشبیه صریح ۱۳ - سبب : پاره سیم وزرگداخته که در ناوچه آهنین ریخته باشد ، شوشه یاشمش - سبب فطرت : شوشه طبع ، تشبیه صریح و همچنین است کوره حبس ۱۴ - خلاص : بفتح اول ساده و پاک شدن ۱۵ - تمام عیار : کامل عیار و خالص ، صفت مرکب ۱۶ - شایبه : آلودگی - غش : بکسر اول باری که بسیم وزرزنند ، ناپاکی و دغلی ، در سیاق فارسی گاه بفتح اول خوانده میشود - شایبه غش : تشبیه صریح بمعنی آرایش ناپاکی و دغلی ۱۷ - غل : بکسر اول کینه و غش - غائله غل : بلای دغلی و کینه ، تشبیه صریح ۱۸ - تأدب : ادب آموختگی ۱۹ - تهذب : پیراستگی ، مصدر باب تفعیل .

پذیرفته و سفاقت ۱ بنباهت ۲ بدل کرده .

وَقَدْ يَسْتَقِيمُ الْمَرْءُ فِيمَا يَنْوَرُّ كَمَا يَسْتَقِيمُ الْعُودُ مِنْ عَرَكِ أَذْنِهِ ۳

☆ ☆

گل در میان کوره بسی ددرسر کشید تا بهر دفع ددرسر آخر گلاب شد ۴
داستان بحکم اشارت شهریار دست دادمه گرفت و بدست بوس رسانید . شهریار عاطفتی بادشاهانه فرمود و نواختی ۵ نمود که راه انبساط ۶ او در پیش بساط خدمت گشاده شد . پس گفت : ماعورت گناه ۷ دادمه بستر کرامت پوشانیدیم و از کرده و گفته ۸ او درگذشتیم ، وَأَخْفِضُ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۱۰ درین حال متبوع ۱۱ خویش داشتیم تا فیمابعد ۱۲ او و دیگر حاضران همیشه بسا حضور نفس ۱۳ خویش باشند و مواضع و

۱ - سفاقت : بفتح اول سبکساری ۲ - نباهت : بفتح اول بیداری وزیر کی ۳ - وقد... : همانا آدمی بسبب رویدادهای ناگوار بر راه راست میگراید ، چنانکه عود بگوشمال آهنگش مستقیم شود (= مراد کوك کردن) ؛ بیت از بحر طویل است ، سعدی هم فرماید :
چو آهنگ بر بط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال
۴ - معنی بیت : گل در میان دیگ بر سر آتش رنجها برد تا بگلاب بدل شده با آن ددرسر را دور توان کرد (مجازاً یعنی آنانکه رنج آموختن و پیراستن خوی را بجان می‌پذیرند و در بوتۀ ریاضت میگذرانند ، سرانجام بکمال دانش و بینش میرسند) ؛ بیت از بحر مضارع است
۵ - نواخت : نوازش ، اسم مصدر ۶ - راه انبساط او : طریق گشاده شدن روی وی بکنایه یعنی بی تکلیف بخدمت آمدن وی ۷ - عورت گناه : شرم و زشتی گناه ، تشبیه صریح همچنین است ستر کرامت با پرده جوانمردی و بزرگواری . ۸ - کرده و گفته : فعل و قول ۹ - درگذشتیم : تجاوز کردیم و بخشودیم ۱۰ - وَأَخْفِضُ... : بال خود را برای آنانکه ترا پیروی کردند و از مؤمنانند فروگستر (مجازاً یعنی با آنان بفروتنی رفتار کن) ، جزئی است از آیه ۲۱۵ سوره شعرا (۲۶) ۱۱ - متبوع : پیروی شده ، اسم مفعول از تبع بفتح اول و دوم - معنی جمله : درین کلمه از سخن خدا پیروی کردیم ۱۲ - فیمابعد : از آن پس . ۱۳ - حضور نفس : دل آگاه و باخبری از حال خویش .

مواطی^۱ دم و قدم خویش بشناسند و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند ۲ نه آنک بجهد و رفیع در اسماع ۳ و طباع ۴ شنوندگان باید نشاند ۵ ، چنانک ندیمی را از ندما^۲ رای هند افتاد ۶ . حاضران گفتند: اگر خرداوند آن داستان بازگویند ، از پند آن بهره مند شویم .

داستان رای هند با ندیم

شهریار گفت : شنیدم که رای هند را ندیمی بود هنرپرور و دانش پرست و سخن گزار ۷ که هنگام محاوره در ۸ در دامن روزگار ۹ پیمودی ، و هر دو ظرف زمان و مکان ۱۱ بظرافت طبع او پر بودی و از سبک روحی ۱۲ و محبوبی چون حبه القلب ۱۳ در پرده همه دلها گنجیدی ۱۴ و از مقبولی ۱۵ و به نشینی ۱۶ چون انسان العین ۱۷ در همه دیده‌هاش جای

۱- مواطی: بفتح اول بر وزن مفاعل قدمگاهها جمع موطنی بر وزن مجلس از مصدر و ط ۲ بفتح اول وسکون دوم - معنی جمله: جای سخن و قدمگاه خود بدانند؛ در عبارت صنعت لف و نشر مرتب رعایت شده ۲ - استقبال کند: پذیرا یا پذیره شود ۳ - اسماع: بفتح اول گوشها جمع سمع ۴ - طباع: بکسر اول مزاجها جمع طبع ۵ - باید نشاند: جای گزین باید کرد ۶ - افتاد: پیش آمد و روی داد ۷ - سخن گزار: سخن پرداز و زبان آور ۸ - در: مروارید ۹ - دامن روزگار: دامن ایام، استعاره مکنیه ۱۰ - پیمودی: در اینجا بمعنی ریختی ۱۱ - ظرف زمان و مکان: آوند روزگار و جای، تشبیه صریح، در ضمن ایهامی با اصطلاح نحوی ظرف دارد - معنی جمله: آوند زمانه و جای از خوش طبعی وی سرشار بود ۱۲ - سبک روحی: ضد گرانجانی، سبک روح کسی است که همنشینی با وی دلپذیر باشد و بر آدمی گران نیاید ۱۳ - حبه القلب: بفتح اول دانه دل، سویدای قلب مجازاً مقصود مرکز یا میان دل ۱۴ - گنجیدی: می گنجید و جای میگرفت ۱۵ - مقبولی: قبول خاطر داشتن ۱۶ - به نشینی: خوش حرفی ۱۷ - انسان العین: مردمک یا مردم چشم .

کردندی ۱ . روزی در میان حکایات از نوادر و اعاجیب ۲ بر زبان او گذشت که من مرغی دیده ام آتش خوار که سنگ تافته ۳ و آهن گداخته فرو خوردی ۴ . ندما^۲ مجلس و جلساء ۵ حضرت جمله برین حدیث انکار کردند و همه بتکذیب او ۶ زبان بگشودند و هر چند بپراهمین عقل و دلایل علم جواز ۷ این معنی ۸ می نمود ۹ ، سود نمیداشت و چون حوالت ۱۰ بخاصیت می کرده آنچ از سر خواص و طبایع در جواهر ۱۱ و حیوانات مستودع ۱۲ آفریدگار است، جز واهب ۱۳ صور و خالق مواد کس نداند و هرک ممکن از محال ۱۴ شناخته باشد ، اگرچ وهم او از تصور این معنی عاجز آید ، عقلش بر لوح وجود ۱۵ بنگارد ، این تقریرات ۱۶ هیچ مفید نمی آمد . با خود اندیشه کرده که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام ۱۷

۱ - جای کردندی ، جای میدادند ۲ - اعاجیب . بفتح اول کارهای شگفت جمع اعجوبه بضم اول وسکون دوم ۳ - تافته : گرم کرده و داغ ۴ - فرو خوردی: بلع میکرد و فرامیبرد ۵ - جلساء: بضم اول و فتح دوم همنشینان جمع جلس ۶ - تکذیب او: وی را دروغگو شمردن، اضافه مفید و ابستگی مفعولی ۷ - جواز: بفتح اول روا بودن ۸ - معنی: حقیقت ۹ - می نمود: نشان میداد ۱۰ - حوالت، حواله، واگذاردن و سپردن ۱۱ - جواهر: گوهرها در اینجا مقصود گوهرهای کانی ۱۲ - مستودع: بودیعت و امانت سپرده ، اسم مفعول از استیداع مصدر باب استعمال ۱۳ - واهب: بخشنده، از نامهای خدا، اسم فاعل از وهب و هبة ۱۴ - محال: بضم اول ناشدنی و ممنوع ۱۵ - لوح وجود: تخته هستی یا دفتر آفرینش ، تشبیه صریح - معنی چند جمله: آنکه امکان و امتناع را از یکدیگر باز داند ، نقش وجود هر چیزی را که خرد ممکن شناسد ، بر تخته هستی رسم میکند ، اگر چه نیروی واهمه از نگاشتن صورت آن ناتوان باشد (یعنی آنچه خرد وجود آن را ممکن داند ولی وهم نپذیرد، باید قبول کرد، جز در مواردی که عقل وجود چیزی را متمنع شناسد مانند شریک باری) ۱۶ - تقریر: گفتار برهانی ۱۷ - افهام: بفتح اول جمع فهم بمعنی دریافت و دانستن .

این قوم جز بمشاهده حس ۱ بر نتوان گرفت؛ همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراحل می‌نوشت ۲ و مخاوف ۳ و می‌سپرد ۴ تا آن جایکه رسید که شتر مرغی چند بدست آورد و در کشتی مستصحب ۵ خویش گردانید و سوی کشور هندوستان منصرف ۶ و توفیق سعادت ۷ رفیق راه و آمد تا در ضمان سلامت ۸ بنزدیک درگاه شاه آمد. شاه از آمدن او ۹ خبر یافت، فرمود تا حاضر آمد. چون بخدمت پیوست، رسم دعا و ثنا را اقامت کرد ۱۰. رای پرسید که چندین گناه سبب غیبت چه بودست؟ گفت: فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم که مرغی آتش خوار دیده‌ام؛ مصدق ۱۱ نداشتند و از آن استبداعی ۱۲ بلیغ رفت ۱۳، نخواستم که من مهذار ۱۴ گزاف گوئی ۱۵ و مکنکار ۱۶ باد پیمای ۱۷ باشم و دامن احوال من بقدر هذر ۱۸ آورده شود و نام من در جمله

۱ - مشاهده حس: دیدار حسی یا بمدد حواس ظاهر ۲ - می‌نوشت: بفتح سوم و چهارم در می‌نوردید و درهم می‌پیچید ۳ - مخاوف: بفتح اول و کسر چهارم جمع مخافت بمعنی جاهای ترسناک و خوف و سبب ترس و بیم ۴ - می‌سپرد: بفتح چهارم طی می‌کرد ۵ - مستصحب: همراه و ملازم گردانیده، اسم مفعول از استصحاب از مجرد صحبت ۶ - منصرف: بازگردنده، اسم فاعل از انصراف؛ فعل «آمد» از این جمله بقرینه اثبات آن در جمله معطوف حذف شده است ۷ - توفیق سعادت: مدد حق که نیکبختی است، اضافه یبانی ۸ - ضمان سلامت: بفتح اول پناه و کفالت و پاسداری ایمنی، استعاره مکنیه ۹ - آمدن او: رسیدن وی، اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۱۰ - اقامت کرد: برپای داشت و بگزارد ۱۱ - مصدق: راستگو شمرده، اسم مفعول - مصدق نداشتند: راستگو نشمرند ۱۲ - استبداع: نووشگفت و بدیع شمردن، مصدر باب استفعال - بلیغ: تمام و کامل، صفت استبداع ۱۳ - رفت: پدید آمد ۱۴ - مهذار: بکسر اول و سکون دوم یاوه گو ۱۵ - گزاف گو: هرزه‌درای ۱۶ - مکنکار: بکسر اول و سکون دوم پرگو ۱۷ - باد پیمای: بیهوده‌کار ۱۸ - قدر: بفتح اول و دوم پلیدی - هذر: بفتح اول و دوم بیهوده‌گوئی - قدر هذر: تشبیه صریح.

یاوه‌گویان دروغ‌باف ترفند تراش ۱ بر آید ۲ که گفته‌اند: ایاک ۳ و آن تکون للكذب

واعیاً و راویساً فالنه یضرك حین کری ان ینفعک؛ برخاستم و بغداد رفتم تا

بدرقه اقبال ۴ شاه و مدد هم ۵ او بمقصد رسیدم و با مقصود باز آمدم و اینک مرغی

چند آتش‌خوار آوردم تا آنچه از من بخواه شنیدند، بعیان بیند و نقشی که در آینه عقل ۶

ایشان مرتسم ۷ نمی‌شد، از تخته حس بصر ۸ برخوانند. رای‌گفت: مرد که بپیرایه خرد

و سرمایه دانش آراسته بود، جز راست نگوید، لیکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله

صرف باید کرد، ناگفته اولیتر ۹. این فسانه از بهر آن گفتم تا همگان خاصه

خواص مجلس ملوک برداب ۱۰ آداب خدمت متوفر ۱۱ باشند و از تعثر ۱۲ در اذیال

۱ - ترفند تراش: نیرنگ‌باز و حيله‌ساز - ترفند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم

دروغ و حيله و مکر ۲ - بر آید: آشکار شود ۳ - ایاک...: پرهیز از آنکه دروغ

بنوشی و نقل کنی، چه همانا دروغ بتوزیان میرساند همان‌گاه که پنداری بتو بود میدهد

۴ - بدرقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رهبری و نگاهبانی - بدرقه اقبال: رهبری

بخت‌نیک، استعاره مکنیه و همچنین است مدد هم ۵ - هم: بکسر اول و فتح دوم جمع همت

بمعنی خواست و قصد و خواهش و توجه باطنی ۶ - آینه عقل: آینه خرد، تشبیه صریح

۷ - مرتسم: نقش بسته و نگار گشته، اسم فاعل از ارتسام مصدر باب افتعال از مجرد رسم ۸ -

تخته حس بصر: لوح بینائی، تشبیه صریح - معنی جمله: صورتی را که در آینه خرد آنان نقش

نمی‌بست، بر لوح دیده نمایان بیند و دریابند ۹ - ناگفته اولیتر: این سخن را اگر نگویند،

سزاوارترست؛ ناگفته: صفت مفعولی است و بجای جمله شرط بکار رفته یعنی مؤول بجمله

شرط میشود و «اولیتر» با حذف «است» از آخر آن، جمله جزای شرط شمرده میشود ۱۰ -

دأب: بفتح اول و سکون دوم کار و عادت و نحو ۱۱ - متوفر: همت بر گمارنده، اسم فاعل از توفر ۱۲ - تعثر: بسر در آمدن، مصدر باب فعل از مجرد عثرة بفتح اول.

هفوات ۱ متیقظ ۲ . تمام گشت باب داده و داستان . بعد ازین یاد کنیم باب زیرک و زروی و درو باز نمائیم که چون کسی را علو همت از مغاک سفالت ۳ بافلاک بزرگی و جلالت رساند و زمام فرماندهی بدست کفایت و سیاست او دهد و کلاه سری و سروری بر تبارک اقبال او نهاد ، وجه ترقی او در کار خویش و توفی ۴ از موانع پیش برد ۵ آن چیست و طریق تمشیت ۶ و سیل تسویت ۷ کدام . **وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ لِلرَّشَادِ فِی الْمَعٰشِ وَالْمَعَادِ .** ایزد ، عزاسمه و تعالی ۹ : همه اقدام ۱۰ جاه و جلال خداوند ، خواجگان جهانرا در مراقب منزلت ۱۱ (راقی) ۱۲ دارد و طراز ۱۳ مفاخر و

۱- اذیال: بفتح اول و سکون دوم جمع ذیل بمعنی دامن - هفوات : بفتح اول و دوم لغزشها جمع هفوه - اذیال هفوات: استعاره مکنیه ۲ - متیقظ: بیدار و آگاه، اسم فاعل از تیقظ - منی جمله ها: ناهمگنان بویژه یاران خاص انجمن شاهان بر کار آئین چاکری همت گمارند و آگاه باشند تا دامن لغزش در پای آنها نیچند و بسر در نیفتند ۳ - مغاک: بفتح اول گودال ، مرکب از مغ بمعنی ژرف - اک پسوندا اسم ساز - سفالت. بفتح اول فرودستی و زبردستی - افلاک بزرگی : چرخ عظمت ، تشبیه صریح ۴ - توفی : نگاهداشتن ، مصدر باب تفعیل از مجرد وقایه و تقوی بمعنی پرهیز و نگاهداشت ۵ - پیش برد : پیش راندن ، مصدر مرخم ۶ - تمشیت : راه بردن ، مصدر باب تفعیل از مجرد مشی ۷ - تسویت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم راست و برابر و مساوی کردن ، مصدر باب تفعیل از مجرد سواء - سیل تسویت : راه برابری و راستی ، تشبیه صریح ۸ - والله... : خداوند توفیق راستی و رستگاری درین جهان و آن جهان بخشد ۹ - عز... : نام وی گرامی و برترست ۱۰ - اقدام : بفتح اول گامها جمع قدم - اقدام جاه و جلال : پای منزلت و بزرگی ، استعاره مکنیه ۱۱ - مراقب : بفتح اول پایه های نردبان جمع مرفاة بکسر اول و سکون دوم - مراقب منزلت : نردبان پایه های مقام و جاه ، تشبیه صریح ۱۲ - راقی : برآینده و برشونده ، اسم فاعل از رقی بفتح اول و سکون دوم ۱۳ - طراز : بفتح اول زیور .

مآثرش ۱ بر آستین دین و دولت ۱۳ باقی ، **بِمُعَمِّدٍ وَ اٰلِهِ الْاَطِیْبِیْنَ**
الاکرمین ۳ .

۱ - طراز مفاخر و مآثر : زیور افتخار و بزرگی ، تشبیه صریح ۲ - آستین دین و دولت: استعاره مکنیه ۳ - بمحمد... : بحق محمد و بزرگان خاندان وی که پاکیزه خوی تر و رادترین ممانند .

باب ششم

www.tabarestan.info
تبرستان

باب ششم

در زيرك وزرؤى

ملك زاده گفت : شنيدم كه شبانى بود ، گله گوسفند ۱ داشت . تيسى ۲ را زرؤى نام
پيش آهنگى ۳ گله مرتب كرد انيد ؛ شراستى و شوخى بافراط ۵ برخوي او غالب بود ، هرروز
بزخم ۶ سروى ۷ گوسفندى را افكاره كردى و بره و بزغالگان را بزبان آوردى ۸ ، با
شبان آزو بستوه آمد . باخود گفت : آن بكه من اين زبان از پهلوى ۱۰ زرؤى كنم .
او را بازار برد ، تا بفروشد . زرؤى نگاه كرد ، از دور مردى قصاب ۱۱ را ديد با
شكلى سمج ۱۲ و جامه شوخگن ۱۳ ، كاردى در دست ۱۴ و پاره ريسان برميان ؛ انديشه

۱- گله گوسفند: اضافه مفيد تبين جنس ۲- تيس: بفتح اول و سكون دوم بزئر ۳- پيش
آهنگى: پيشروى و سر كردگى ۴- مرتب گردانيد: برگماشت و استوار و ثابت ساخت ،
فعل مركب ۵- شراست: بفتح اول بدخوئى و شدت مخالفت - با فراط: از حد در گذشته
و مفرط، صفت شراست ۶- زخم: ضربت و آسيب ۷- سروى: بضم اول شاخ ۸-
افكاره: بفتح اول مجروح و ريش ۹- بزبان آوردى: تباه ميكرد ۱۰- پهلوى: جانب و جنب
- معنى جمله ها: بهترست كه زرؤى را بيهاى كم بفروشم و از جانب او زيانى بريم تا بديگر
گوسفندان آسيب نرسانند ۱۱- قصاب: گو سپند و شتر كش ، صيفه مبالغه از قصب بفتح اول و
سكون دوم بريدن و اندام اندام كردن ۱۲- سمج: بفتح اول و كسر دوم زشت ، صفت از سماجت ،
شكل موصوف ۱۳- شوخگن: چركين ، مركب از شوخ (اسم) + گن پسوند اتصاف
۱۴- كاردى در دست: تيغ در كف ، حال براى قصاب كه مفعول جمله است ، همچنين است
پاره ريسان برميان .

کرد که این مرد سبب هلاک منست و بقصد خون ریختن من می آید و اگرچہ الظن یسخطی و یصیب گفته اند، مرا قدم ثبات ۲ می باید افشردن و خاطر ۳ خود را با دست گرفتن ۴ تا خود چه پیش آید که مرد را چون خوف و خشیت ۵ بردل غالب آمد، دست و پای قدرت از کار فروماند. مرد قصاب نزدیک درآمد و زروی را بخريد و بر زمین افکند و دست و پایش محکم فروبست و بطلب فسان ۶ در دکان رفت. زروی با خود گفت: اینجا مقام صبر ۷ نیست، آنچه در جهد ۸ و کوشش گنجد، بکار آورم؛ اگر ازین بند رها شوم و نجات یابم فهو المسراد ۹ و اگر دیگر باره گرفتار آیم و چرخ چنبیری ۱۰ بار دیگر این رهن را بچنبر کردن من برآرد، همین حالت باشد که اکنون هست ع، انا الفریق فماخوفی من ابلل؛

از هول واقعه ۱۲ و بیم جان بهر قوت که ممکن بود، دست و پائی بزد و مسوئی زبان نصیحت ۱۳ در گوش دلش می خواند:

۱ - الظن... گناه گمان خطا آید و گاهی درست ۲ - قدم ثبات : گام استواری و برجای ماندن، استعاره مکینہ ۳ - خاطر: اندیشه ۴ - بادست گرفتن: بدست نگاهداشتن، بکنایه پریشان نکردن ۵ - خشیت: بفتح اول و سکون و دوم و فتح سوم ترس ۶ - فسان: بفتح اول سنگی که با آن کارد تیز کنند ۷ - مقام صبر: جای شکیب، اضافه تخصیصی ۸ - جهد: بضم اول تاب و توان ۹ - فهو... آن خواسته و مطلوب منست ۱۰ - چنبیری: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گرد و مدور، صفت نسبی از چنبر بمعنی حلقه و پیرامون دایره - چنبر کردن: استخوان گرد کردن که ترقه نیز گفته میشد ۱۱ - انا... من غرقه ام و دیگر پروائی از ترشدن ندارم؛ سعدی نیز فرماید:

آنکه در بحر قلمست غریق چه تفاوت کند ز بارانش

۱۲ - واقعه: در اینجا بمعنی مرگ و این معنی در سیاق فارسی مشهورست، حافظ نیز فرماید:

بروز واقعه تابوت ماز سرو کنید که مرده ایم بداغ بلند بالائی

۱۳ - زبان نصیحت: زبان اندرز: استعاره مکینہ و همچنین است گوش دل .

اندرین بحر بی کرانه جو غوک ۱ دست و پائی بز، چهدانی، بوک ۲ آخر رسن بگست ۳ و جانی که بموئی آویخته بود، بچنبر نجات ۴ بجهانید و بگست. چون تیر از کمان و مرغ از دام میرفت و قصاب بر اثر او ۵ می دوید. در همسایگی قصاب باغی بود ملاصق ۶ بسرای او، و زنش حاشا لمن یسمع ۷، با باغبان سروکاری داشت ۸. هر سه که جای خالی یافتند و فرصت میسر شدی، ایشان را در باغ ملاقاتی افتادی، آن روز این اتفاق واقع شده بود. چون زروی بدر باغ رسید، از نهیب ۹ قصاب سروی ۱۰ بر در باغ زد و از آن سوی دیگر انداخت و بباغ درجست، خصم از پی او کارد کشیده ۱۱. ناهماه زن خود را پیش باغبان یافت و چون ایشان را چشم برو افتاد بدان صفت، هر دو حقیقت شمردند که او از حال اجتماع ایشان خبر داشتست و بمقاتلت ۱۲ آمده. قصاب و باغبان هر دو با یکدیگر آویختند ۱۳ و بانگ و مشغله ۱۴ مردم از هر جانب برخاست. زروی در آن میانه بفرجه فرج ۱۵، بیرون جست و جان ببرد ع، مصائب قوم

۱ - غوک: بضم اول وزغ ۲ - بوک: مخفف بود که - معنی بیت: درین دریای نا پیداکنار چون وزغ سخت بتگا پوباش، باشد که نجاتی دست دهد؛ بیت از بحر خفیف است. ۳ - بگست: پاره کرد یا پاره شد ۴ - چنبر نجات: حلقه رهایش، تشبیه صریح ۵ - بر اثر او: بدنبال وی ۶ - ملاصق: پیوسته و در جنب، اسم فاعل از ملاصقه، مصدر باب مفاعله ۷ - حاشا... دور باد از شنونده این حال (شنونده بدین حال مباد) ۸ - سروکاری داشت: بکنایه یعنی در کار عشق بازی بود و سروسری داشت ۹ - نهیب: بکسر اول ترس و بیم ۱۰ - سروی: بضم اول شاخ ۱۱ - خصم از پی او کارد کشیده: دشمن تیغ بدست بدنبال او بود، جمله حالیه بحذف «بود»، در جای حال برای زروی ۱۲ - مقاتلت: مقاتله، کشش و کارزار کردن، مصدر باب مفاعله ۱۳ - آویختند: دست و گریبان شدند ۱۴ - مشغله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم غوغا و هنگامه و هیاهو ۱۵ - فرجه: بضم اول و سکون دوم رخنه و شکاف - فرج: بفتح اول و دوم گشایش و رهایش - فرجه فرج: تشبیه صریح .

عِنْدُ قَوْمٍ قَوَائِدُ ۱. آخر الامر از باغستان بصحرا افتاد، در پناه غاری خزید. چندناك آفتاب ازین بام لاجوردانندود پشت بسدیوار مغرب ۲ فروگرد و خیمه اطلس سیاه ۳ را باوتاد ۴ طالع و غاربه بر سر ساکنان عالم زدند ۶، زروی از غار بیرون آمد، تا مگر یاری طلب کند. از هر جهت توستمی ۷ می نمود و رایحه راحتی ۸ تنسم ۹ می کرد، تا آواز سگی بگوش او آمد. زروی گفت: اصحاب کُهِف ۱۰ را در آن غار سگ رابع و خامس بود، مرا درین غار ثانی اثنین ۱۱ خواهد شد، لیکن آواز سگ دلیل آبادانی باشد و خرابی کار من از آبادانیست. او با آواز سگ میرفت و سگ می آمد، تا بهم رسیدند. چون دو

۱ - مصائب ...: رویدادهای بدگروهی در نزد گروهی دیگر خوشایند و سودمندست؛ مصرعی است از قصیده معروف منتبی، چنانکه شاعری نیز گوید:

تا نمیرد یکی بناکمی دیگری شادکام نشیند

۲- دیوار مغرب: دیوار باختر، تشبیه صریح ۳ - خیمه اطلس سیاه: چادر حریر تیره فام، باستعاره تاریکی شب ۴ - اوتاد: بفتح اول و سکون دوم میخها جمع وتند ۵- غارب: پنهان شونده و غروب کننده اسم فاعل - اوتاد طالع و غارب: میخهای اختران برآینده و فرو شونده، تشبیه صریح، ستارگان را بمیخهای چادر شب مانند کرده است ۶- زدند: برافراشتند و برپا کردند ۷- توستم، نشان جستن، مصدر باب تفاعل از مجرد وسم وسمت ۸- رایحه راحتی: بوی آسایش ۹- تنسم: بوئیدن نسیم، مصدر باب تفاعل ۱۰- کُهِف: بفتح اول و سکون دوم غار- اصحاب کُهِف: یاران غار که گروهی از یکتا پرستان بودند که از بیم پادشاهی ستمگر با سگ خود بغاری پناه بردند و در شمار آنان اختلافست، نگاه کنید بآیه ۲۲ سوره کُهِف (۱۸) - رابع و خامس: چهارمین و پنجمین ۱۱- اثنین: بکسر اول دو - ثانی اثنین: دومین آن دو، این ترکیب از آیه ۴۵ سوره توبه (۹) گرفته شده است و اشارت دارد بر رفتن پیامبر با ابوبکر بغار ثور و بایار صدیق خود در غار ماندن و از شر کافران رستن؛ مقصود آنکه زروی گفت: سگ در این جا دومین ما دوتن است یعنی یار غار من خواهد بود.

همدم موافق و دیوار مشفق که بعد از تمادی ۱ عهد فراق ۲ بمعهد وصال ۳ و مشهد مشاهده یکدیگر رسند، درود و تحسینت ۴ دادند. زروی گفت: سابقه خدمتی و مقدمه معرفتی نرفتست، تعریف فرمای ۵، تا تو کیستی و از کجا می آئی. سگ گفت من زیرك نامم و از کله که در حر است منست بازمانده ام و دور افتاده؛ میجویم تا خود کجا یابم. زروی بملاقات او مقاساتی ۶ که از رنج تنهایی کشیده بود، فراموش کرد و از اندیشه مخافات ۷ و انواع آفات بیاسود.

فَمَنْ يَأْتِيهِ مِنْ خَائِفٍ يَنْسُ خَوْفَهُ وَ مَنْ يَأْتِيهِ مِنْ جَائِعٍ الْبَطْنِ يَشْبَعُ ۸

پشت استظهار ۹ بدو قوی گرد و ثقت ۱۰ بشقت او بیفزود. زروی بدو آورد و پرسید که چه خواهی کرد و پیش نهاد ۱۱ نظر مبارک چیست و همت بر چه کار مقصورت. زیرك گفت: تا آنکه ۴۲ حراقه ۱۲ شب تمام بسوزند و مشعله ۱۳ روز برافروزند؛ همین جایگاه در جوار

۱- تمادی: بدر از کشیدن، مصدر باب تفاعل ۲ - عهد فراق: روزگار جدائی ۳-معهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم منزل مقصود یا میعادگاه - معهد وصال: اضافه تخصیصی همچنین است مشهد مشاهده یا جای دیدار ۴ - تحیت: سلام دادن، مصدر باب تفاعل ۵ - تعریف فرمای: خود را بشناسان، فرمای بجای کن برای رعایت احترام ۶- مقاسات: رنج کشیدن، مصدر باب مفاعله ۷ - مخافات: بفتح اول جمع مخافة بمعنی ترس ۸ - فمن ...: هر یمنای که بدرگاه وی (بنزد او) روی آورد، ترس خویش فراموش کند و هر گرسنه شکمی که پیش او رود، سیر گردد؛ بیت از بحر طویل است ۹ - پشت استظهار: پشت یاری خواستن، استعاره مکنیه ۱۰- ثقت: بکسر اول و فتح دوم وثوق و اعتماد - معنی جمله: یاری خواستن از وی پشت شد و بردلسوزی و مهر بانیش بیش اعتماد کرد ۱۱- پیش نهاد: منظور قصد، صفت جانشین اسم - معنی جمله: خاطر فرخنده را چه پیشنهاد اندیشه ای است ۱۲- حراقه: بضم اول لته یا کهنه و پاره جامه ای که بدان آتش از آتش زنه گیرند، سوخته چخماق - حراقه شب: کهنه سیاه شام: تشبیه صریح و همچنین است مشعله روز ۱۳- مشعله: بفتح اول قندیل - معنی جمله: تاجامه سیاه شب را آتش زدند و از مشعله آن چراغ بامداد روشن سازند؛ بکنایه یعنی شب سحر شود.

صحبت تو می باشم . فردا گرد این نواحی برآیم تا عمله را باز یابم و بسا جای شوم و
 بَعْدَ اِحْمَادِ السَّرِيِّ عِنْدَ الصَّبَاحِ مَغْرُ الْعُودِ اَحْمَدُ ۱ بر خوانم . ز روی گفت:
 ای زیرک ، اَلْاَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ ۲ ، پنداری بجهت ذکاوت و کیاست و دهها ۴ و فراست
 نام تو زیرک افتاد و چون نام تو بزیرکی شهرت گرفت ، لایق حال تو آنست که هرچ اندیشی
 و کنی ، زیرکانه بود . سالهاست تا تو در متابعت شبانی و در محافظت سوسفندی چند
 روزگار می بری و عمر می سپری ۵ و لذت خواب و آسایش لیلا ۶ و نهار ۶ بر خود حرام
 کرده و از مصاحبت و مخالفت مردم دور مانده . بنان پاره جوین که از خورش شبان
 فاضل ۷ آید ، قانع باشی ؛ بهزار فریاد و عویل ۸ لقمه بستانی و هرگز نواله ۹ بی استخوان
 جفا نخوری . اگر روزی سر در کاسه اوزنی ، خواهی که کاسه سرت بزخم ۱۰ چوب باز
 شکافت و از ننگ ۱۱ لعاب دهن تو آنرا بهفت آب بشوید و تمامی طهارت آن از خاک
 دهد که تو پای برو می نهی . چرا بی المام ۱۲ ضرورتی و الجاء ۱۳ حاجتی بدین هوان ۱۴

و مذلت فرود آمده و در معانات ۱ این مشقت تن در داده ؟ سیما ۲ که در سیما ۴ فرخ
 تو دلایل به روزی ۵ و مخایل ۶ ظفر و پیروزی بر همه مرادها می بینم

وَلَمْ اَر فِي عُسُوبِ النَّاسِ شَيْئًا كُنْقَصِ الْقَادِرِينَ عَلٰى التَّمَامِ ۷

رای آنست که چون تو میتوانی که خود را از پایه کهنتری بدرجه مهتری رسانی و از صف النعال ۸
 فرمان بری بصدر صفا ۹ فرمان دهی رسی ، بنذالت ۱۰ این مقام رضا ندهی و چشم بر
 مطامح ۱۱ رفعت نهی و دواعی همت بر آن گماری که زمام پادشاهی بر سباع و سوا ۱۲
 این دشت در دست گیری تا من با عدد ۱۳ اسباب این کار کمر تقدیم ۱۴ بر بندم و عقده
 مشکلات و عروه ۱۵ معضلات آنرا بسحر مجاهدت ۱۶ بگشایم و اگر چ گفته اند ع
 اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ ۱۷ ، من بمساعدت و معاضدت با تو در اتمام این مهم

۱- معانات: رنج و عذاب کشیدن، مصدر باب مفاعله ۲- سیما: در سیاق فارسی بمعنی بویژه، علی الخصوص
 قید برای فعل محذوف بقرینه (سیما تن در داده ای) ۳- که: اکنون که، حرف ربط ۴- سیما:
 بکسر اول نشان و علامت، مجازاً بمعنی پیشانی، مجاز مرسل بعلاقه حال و محل (ذکر حال و اراده
 محل) ۵- به روزی: نیکبختی ۶- مخایل: بفتح اول نشانه‌ها و مظنه‌ها جمع مخیله بفتح اول
 ۷- ولم...: هیچ عیبی در مردمان ناپسند از تقصیر آنها که در انجام دادن کاری توانایند و آن را
 بیابان نمیرسانند، ندیده‌ام؛ بیت از بحر وافرست ۸- صف النعال: پایگاه و کفش کن و
 پای ماچان، معنی واژه بواژه آن رده کفشها - صف النعال فرمان بری: پای ماچان چاکری،
 تشبیه صریح ۹- صفة: بضم اول و تشدید دوم تالار و ایوان - صفة فرمان
 دهی: ایوان فرمانروائی، تشبیه صریح ۱۰- نذالت: بفتح اول خواری و فرومایگی ۱۱-
 مطامح: بفتح اول جمع مطمح بمعنی نظر گاه یا جای نگرستن - مطامح رفعت: منظرهای
 کاخ بزرگی، استعاره مکینه ۱۲- سوا یم: بفتح اول جمع سائم و سائمه بمعنی چرنده ۱۳-
 اعداد: آماده کردن و اندوختن، مصدر باب افعال ۱۴- کمر تقدیم: میان بند (= کمر بند)
 اقدام و پیش درآمدن، تشبیه صریح ۱۵- عروه: بضم اول و سکون دوم دسته، جای گرفت و
 گوشه، در اینجا مقصود از عروه معضلات پیچ و تاب دشواریهاست و تشبیه صریح ۱۶- سحر
 مجاهدت: افسون کوشش، تشبیه صریح ۱۷- اذا...: چون خواسته‌ای بزرگ باشد،
 دستیاران در انجام دادن آن انسداد باشند؛ مصرعی است معروف از قصیده متنی .

۱- بعد...: پس از ستودن راه پیمائی شبانه با ممدادان بگویم: بازگشتن بهترست؛ مراد آنکه شب را
 پایان میبرم و بخوشی فردا صبح باز میگردم، این عبارت برگرفته از این مثل است عند الصباح یحمد
 القوم السری (بامدادان آن گروه راه پیمائی شبانه را می ستایند) و بیشتر درباره کسی گویند که دشواری
 را باמיד آسانی تحمل کند و سرانجام بکام دل رسد ۲- الالقاب...: نامها (چه ستوده چه
 ناپسند) از آسمان فرود میآید ۳- ذکا: بفتح اول مخفف ذکاء بمعنی تیز هوشی
 ۴- دها: بفتح اول زیرکی و کار دانی مخفف دهاء ۵- می سپری: میگذرانی و طی میکنی
 ۶- لیلاً...: شبانروزان، در شب و روز ۷- فاضل: افزون، باقی ۸- عویل: بفتح اول
 و کسر دوم فریاد و آواز بلند ۹- نواله: بفتح اول خورش، خورا، شاید این کلمه از اصل
 فارسی باشد ۱۰- زخم: ضربت و آسیب ۱۱- ننگ: بفتح اول در اینجا پلیدی - معنی
 دو جمله: از پلیدی آب دهان تو (بحکم شرع) هفت بار کاسه را با خاک بسابد و با آب پاک
 بشوید ۱۲- المام: فرود آمدن و رسیدن، مصدر باب افعال ۱۳- الجاء: بیچاره و نیازمند
 کردن، مصدر باب افعال ۱۴- هوان: بفتح اول خواری - معنی جمله: بی آنکه کاری
 ناگزیر پیش آید و نیازی ترا ناچار گرداند، از چه در خواری و نوا کساری مانده‌ای؟

تمامی عبار تدبیر ۱ و کاردانی و ثبات قدم در راه خدمتگاری و حق‌گزاری بجهانیان
نمایم ۲، چه‌ما همیشه در حجر ۳ حمایت و کفایت ۴ کلاء ۵ شما از شر اعدای ۶ آمن السرب ۷
بوده‌ایم و در سایه شوکت و سطوت ۸ شما از قصد اشرار فارغ البال زیسته .

بِقَاءِكَ فَبِنَا نِعْمَةً اللَّهُ عِنْدَنَا فَنَحْنُ بِأَوْفَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُهَا

زیرک گفت: اگر راست خواهی، ما از افراط دوستی شما و تفریط ۱۰ آزریم ۱۱ سباج همه
را دشمن خویش گردانیده‌ایم و جنسیت ۱۲ که آنرا علة الضم ۱۳ خوانند، از میان رفع
کرده ۱۴، چنانکه بجر الثقیل ۱۵ هیچ تکلف ما را بیکدیگر مقام انجذاب ۱۶ و اجتماع
نتواند بود .

أَيُّهَا الْمُنِيحُ التَّرِيحُ سَهِيلًا عَمَّرُكَ اللَّهُ كَيْفَ يُلْتَقِيَانِ

۱- عبارت تدبیر: میزان گوهر چاره‌سازی، استعاره مکینه- تمامی عبار تدبیر: پاکی و سره بودن زدر چاره
جوئی ۲ - نمایم: نشان دهم و آشکار سازم ۳- حجر: بکسر اول و سکون دوم آغوش و کنار
۴- کف: بفتح اول و دوم جانب و میانه و کرانه ۵ - کلاءت: بفتح اول نگاهبانی - کف
کلاءت: تشبیه صریح، همچنین است حجر حمایت ۶- اعدای: دشمنان جمع اعداء و اعداء جمع
عدو ۷ - آمن السرب: جایگاه بی بیم و ترس، بکنایه یعنی آسوده و ایمن ۸ - سطوت:
بفتح اول و سکون دوم حمله و تاخت - فارغ البال: آسوده دل ۹ - بقاءك... زندگی تو
در میان ما نعمت خداوندست، از اینرو با سپاس افزون خواهان پایداری آن نعمتیم؛ بیت از
بحر طویل است ۱۰- تفریط: کوتاهی کردن و تقصیر در چیزی ۱۱- آزریم: حرمت
۱۲- جنسیت: از يك گونه و جنس بودن، مصدر صناعی ۱۳ - علة الضم: سبب پیوستگی
۱۴- رفع کرده: برداشته ۱۵- جرالقیل: کشیدن بار سنگین ۱۶ - انجذاب: کشیده
شدن، مصدر باب انفعال از جذب- معنی دوجمله: همچنی را که موجب پیوستگی با دیگر
درندگانست، از میان برداشته‌ام، چنانکه با کشیدن بارگران هیچ رنجی دیگر در خود کشی
و گرایشی بآمیزش با آنان نمی‌بینم .

هِيَ شَائِمَةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ وَ سَهِيلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانُ ۱

و چون عادت اسلاف ۲ گذشته ۳ این بودست، ما نهاد ۴ دوستی و دشمنی بر سنت و رسم
ایشان توانیم نهادن و حدیث الحب يتوارث و البغض يتوارث ۵ اینجا مفید آید،
اما طلب پادشاهی و سروری کردن و چنین کاری عظیم را متصدی شدن بی مظاهر ۶ سپاه
و حشم و معاضدت ۷ خیل و خدم راست نیاید ۸ و این معنی عدت ۹ بی‌شمار و مدت بسیار
و عدد لشکر و مددسیم و زر خواهد و ما دومعسر ۱۰ پست پایسه ۱۱ و دومفاس بی‌سرمايه
که فلسی ۱۲ از همه پیرایه و حلیت ۱۳ پادشاهی در کیسه استظهار ۱۴ نداریم، از ما پیش‌برد
این تمنی چگونه آید؟

چندانك نكه ميكنم اندر چپ و راست من مرد ۱۵ غمت ۱۶ نیم، بدین دل که مراست

۱- ایها... ای آنکه میخواهی پروین (= نریا) را سهیل (= بفارسی پرک بفتح اول و دوم) بزنی دهی،
خدایت زندگانی بیش دهد، چگونه این دو باهم دیدار توانند، چه پروین اختری است که از افاق شام بر آید
و سهیل ستاره‌ای است یمانی چون بر آسمان نمودار شود؛ بیت از بحر خفیف است ۲- اسلاف: بفتح
اول پیشینیان جمع سلف ۳- گذشته: جان سپرده و رفته، صفت اسلاف ۴- نهاد: بنیاد ۵-
الحب... دوستی و دشمنی بارث برده شود (= مردم دوستی و دشمنی را برای بازماندگان
بارث‌نهند)- خلاصه معنی جمله‌ها: دشمنی من با درندگان امروزی نیست و آئینی است که
نیاگان نهاده‌اند و میراث بمن رسیده است ۶ - مظاهر: همپشتی، مصدر باب مفاعله
۷- معاضدت: باهم یاری کردن ۸ - راست نیاید: درست نیاید، درست و مستقیم نشود
۹ - عدت: بضم اول ساز و برگ ۱۰- معسر: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم درویش و
تنگدست و نیازمند، اسم فاعل از اعسار از مجرد عسرت ۱۱- پست پایه: فرودست ۱۲-
فلس: بفتح اول و سکون دوم پشیز ۱۳- حلیت: حلیه یا زیور و پیرایه ۱۴- کیسه استظهار:
جیب استطاعت، استعاره مکینه ۱۵- مرد: حریف توانا و هم‌اورد ۱۶- غم: عشق، مجاز
مرسل بعلاقة سببیت- معنی بیت: هر چند جوانب کار را می‌نگرم، من هم‌اورد عشق تو با این
دل ناتوان نتوانم بود؛ بیت از بحر هزج است .

ز روی گفت: نیکو میگوئی و این رأی سدید ۱ از بصارت ۲ بینش و غزرت ۳ دانش تو اشراق ۴ میکند و کمال استعداد فرماندهی ازین سخن در تو می توان شناخت، لیکن الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهَيْبَتِهِ كَالطَّيْرِ بِجَنَاحَيْهِ. تو نیز بیروبال همت در طلب کار عالی پرواز ۶ باش تا کرسمان گردون ۷ را که حوامل ۸ این قفس ۹ آنگون اند در چنگل ۱۰ مراد خویش مستخر بینی و قدم اقدم بر تحصیل و تهیله این مرام ثابت دار تا از ازل ۱۱ دیو ضلالت مصون مانی و مقصود ما بیدل مجهود ۱۲ از حیز امتناع ۱۳ بیرون

۱ - سدید: بفتح اول استوار ۲ - بصارت: بفتح اول بینائی و دیده وری - بصارت بینش: دیده وری دل با روشن بینی و دانادلی ۳ - غزرت: بفتح اول بسیاری ۴ - اشراق: تافتن: مصدر باب افعال ۵ - المرء...: مرد پیر همت پرواز میکند، چنانکه پرنده بدو بال خویش، مولوی فرماید:

مرغ را پرمیرد تا آشیان پر مردم همتست، ای مردمان

۶ - عالی پرواز: بلند پرواز ۷ - کرگسان گردون: دو صورت فلکی است بشکل کرگس در آسمان که یکی کرگس بران (= سر طایر) و دیگری را کرگس فرو آینه (= سر واقع) گویند ۸ - حوامل: بفتح اول جمع حامله بمعنی برنده ۹ - قفس: در سیاق فارسی بیشتر قفس نویسد - قفس آنگون: باستعاره مراد آسمان نیلگون، خاقانی در چکامه ای فرماید در وصف خورشید با طاوس آتشین پر:

در آنگون قفس بین طاوس آتشین پر

کز پر گشادن او آفاق بست زیور

۱۰ - چنگل: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم چنگال و پنجه جانور و مردم - چنگل مراد: استعاره مکینه - معنی دو جمله: تا کرگسان فلک را که برنده قفس نیلگون سپرند، در پنجه آرزوی خویش زیور بایی ۱۱ - ازل: لفظانیدن، مصدر باب افعال از مجرد زلت ۱۲ - مجهود: کوشش بسیار و توانفرسا، اسم مفعول از جهد ۱۳ - حیز: بفتح اول و تشدید دوم مکسور جایگاه - حیز امتناع: جای محال بودن، تشبیه صریح - معنی جمله: مراد ما بکوشش بسیار از وضع محال خارج شود و مرحله امکان رسد.

آید. من چنان سازم که جمله جوارح ۱ وحوش و ضواری ۲ سباع در قید اتباع ۳ تو آیند و منقاد و مطواع ۴ امر تو گردند و این معنی چنان شاید بوده که یکجندی از خوی درندگی و صفت سگی باز آئی و از گوشت خواری و خون آشامی توبه کنی تا صیت کم آزاری و نام نیکوکاری تو در انجا ۶ و ارجاء ۷ گیتی سفر کنند و ارجاء ۸ خلق بروزگار تو بیفزاید که هرک نیک انجامی کار جوید، اول پای بر گردن ۹ نفس نهد و آرزوهای او در نجر ۱۰ نهد و شکند و بلك نعیم جوین جاودانی ۱۱ را راه دریافت ۱۲ مقصود خود همینست (وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ) وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ۱۳. چون برین منهای ۱۴ قدم انتهای ۱۵ زنی و اندک مدتی برین قاعده و عادت بگذرد، هرک از ددان ۱۶ دیگر ایمن نباشد، در پناه امان و صواب ۱۷

۱ - جوارح: بفتح اول شکاربان جمع جارحه، صفت جمع برای وحوش موصوف جمع ۲ - ضواری: بفتح اول جمع ضاربه بمعنی در پی شکار دونده و آزمند از مصدر ضراوة بفتح اول، صفت سباع ۳ - اتباع: پیروی کردن، مصدر باب افتعال ۴ - مطواع: بکسر اول و سکون دوم فرمانبردار و سخت مطیع ۵ - شاید بود: تواند بودن یا امکان دارد ۶ - انجا: بفتح اول مخفف انحاء جمع نحو بمعنی راه ۷ - ارجاء: بفتح اول جمع رجاء و رجاء بفتح اول بمعنی تاحیه و کرانه ۸ - ارجاء: امید و رجاء داشتن، مصدر باب افتعال ۹ - پای بر گردن...: سرنفس بد فرمای را بلگد بگوید - گردن نفس: استعاره مکینه ۱۰ - نجر: بفتح اول و سکون دوم نیزه زدن بر سینه و کشتن شتر - معنی جمله: آرزوهای نفس را با دریدن سینه طمع (= کشتن آرز) نابود و تباہ سازد ۱۱ - نعیم جوین جاودانی: جویندگان ناز و نعمت پاینده جهان ۱۲ - دریافت: نيل و ادراك ۱۳ - و اما...: اما آنکس که ترسد از وقوف و ایستادن پیش خدای تعالی و نفس را نهی کند از هوای خود، بهشت مأوای او بود، آیه ۴۰ سوره ۸۹ (نازعات) نقل از صفحه ۳۹۰ ج ۱۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی ۱۴ - منهای: بکسر اول و سکون دوم راه گشاده ۱۵ - انتهای: سپردن و بر راه رفتن - میان منهای و انتهای جناس اشتقاق است ۱۶ - دد: بفتح اول جانور دندنده، سبع ۱۷ - صواب: بکسر یا فتح یا ضم اول آوند و ظرف، در اینجا بکنایه یعنی جای ایمن و محفوظ - صواب احسان: دژ استوار نیکی، تشبیه صریح.

احسان تو گریزد و بعضی از سباع که طباع ۱ ایشان بساهلت ۲ و مجاملت ۳ نزدیکترست، بکششِ طبع با تو گرایند و در زمره متابعان و مطاوعان ۴ آیند و آنکه مشاهدت این سیرت و سبیل ۵ از تو در دیگران اثر کند تا طالع ۶ بشعار صالح بر آید و اشار رنگ اختیار گیرند؛ پس اعوان ۷ و انصار و آلت و استظهار ۸ بجائی رسد که اگر باد هیبت تو بر بیشه بگذرد، شیراز تبارزه اندیشه ۹ تو بسوزد و ناب ۱۰ نهنگ در دریا و پنجه پلنگ در کوه از نهیب شوکت و شکوه تو بریزد ۱۱.

نمانی مگر بر فلک ماه را
بکام تو گردد سپهر بلند
زیرت گفتم: هر که روی بدریافتِ مطلوبی آرد، مذمت بر نایافتن آن بیشتر از آن بیند که محمدمت ۱۲ بر یافتن آن. می اندیشم که اگر کار بر قضیت ۱۴ آرزو و حسب ۱۵ اندیشه من دست ندهد، بمن همان پشیمانی رسد که بزغن ماهی خوار رسید. ز روی گفتم: چون بود آن داستان؟

داستان زغن ماهی خوار بما ماهی

زیرت گفتم: آورده اند که زغنی بود، چند روز بگذشت تا از مور و ماخ و هوام ۱۶ و

۱- طباع: بکسر اول جمع طبع ۲- مساهلت: آسان و سهل گرفتن، مصدر باب مفاعله ۳- مجاملت: نیک رفتاری نمودن، مصدر باب مفاعله از مجرد جمال بمعنی نیکوئی سیرت و صورت ۴- مطاوع: فرمانبردار و موافق، اسم فاعل از مطاوعت ۵- سبیل: راه و روش ۶- طالع: بکسر سوم ناپادسا ضد صالح - معنی دو جمله: آشکار شدن این خوی و روش از تو در حال دیگران تأثیر بخشد، چنانکه ناپادسا را پارسا و تباهاکار را نکوکار سازد ۷- اعوان: بفتح اول و سکون دوم یاران جمع عون بفتح اول ۸- استظهار: پشت گرمی بکنایه مال و توانگری ۹- تب لریزه اندیشه: هراس و گداز نگرانی، تشبیه صریح ۱۰- ناب: دندان ۱۱- بریزد: بیفتد و خرد شود ۱۲- خسروی گاه: تخت شاهی، صفت و موصوف - معنی بیت: جز بماه آسمان شباهت نداری و جز اورنگ شاهی ترا شایسته و درخور نباشد؛ بیت از بحر مقاربات است ۱۳- محمدمت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ستایش - معنی دو جمله: هر که بیافتن خواسته ای رو کند نکوهش مردمان بروی بسبب ناکامی بیش از ستودن وی بهنگام کامیابی و پیروزی باشد ۱۴- قضیت: قضیه و حکم و اقتضاء ۱۵- حسب: بفتح اول و دوم قدر شمار و اندازه ۱۶- هوام: بفتح اول خزندگان و گزندگان جمع هامة بنشدیدیم.

حشرات که طعمه او بود، هیچ نیافت که بدان ستر جوعی ۱ کردی و لوعت ۲ نایره گرسنگی ۳ را تسکینی دادی. يك روز بطلب روزی برخاست و بکنار جویباری چون متصیدتی ۴ مترصد بنشست تا از شبکه ارزاق شکاری ۵ در افکند ۶ ناگاه ماهی در پیش او بگذشت، زغن بجهت و او را بگرفت، خواست که فرو برد ۷. ماهی گفت: ما العصفور و دسمه

و البسرعوث و دمه ۸؟ ترا از خوردن من چه سیری بود؟ لیکن اگر مرا بجان امان دهی

هر روزه ده ماهی شیم ۹ از سیم ده دهی ۱۰ و برفی دی مهی ۱۱ سبیدتر و پاکیزه تر بر همین جایگاه و همین ممر ۱۲ بگذرانم تا یکایک می گیری و بمراد دل بکار می بری و اگر واثق ۱۳ نمی شوی و بقول مجرد مرا مصدق ۱۴ نمیداری، مرا سوگندی مغلظ ۱۵ ده که آنچه گفتم، در عمل آرم. زغن گفت: بگو بخدا. منقار از هم باز رفتن ۱۶ و ماهی چون

۱- سد جوع: راه برگرسنگی بستن، بکنایه ما حضری خوردن ۲- لوعت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوزش درون ۳- نایره گرسنگی: آتش جوع، تشبیه صریح ۴- متصید: شکارجو، اسم فاعل از تصید از مجرد صید ۵- از شبکه ارزاق شکاری: صیدی از شکارهای دام روزی، از حرف اضافه برای تمیض ۶- در افکند: صید کند و بچنگ آورد ۷- خواست که فرو برد: آهنگ فرو بردن کرد، از افعال دو گانه، مسند مرکب ۸- ما...: گنجشک خود چیست تا چریش چه باشد و یک خود چیست تا خورش چه باشد؟ ۹- شیم: يك گونه ماهی کوچک فلس دار، بشکل سیم نیز در برهان قاطع آمده است - سیم: تفره؛ میان شیم و سیم جناس خط رعایت شده ۱۰- ده دهی: دهنده، صفت سیم؛ زرو سیمی که در هر ده جزء آن ده جزع زرو سیم خالص باشد، بکنایه زرو سیم سره ۱۱- دی مهی: دی ماهی، صفت نسبی، مراد زمستانی، برف موصوف ۱۲- ممر: بفتح اول و دوم و تشدید سوم گذر یا گذرگاه، اسم مکان از مرور و مر ۱۳- واثق نمیشوی: استوار نمیداری - قول مجرد: گفتار تنها، موصوف و صفت ۱۴- مصدق: راستگو شمرده، اسم مفعول ۱۵- مغلظ: استوار و غلبظو مؤکد، اسم مفعول از تغلیظ، سوگند موصوف آن ۱۶- از هم باز رفتن: گشوده شدن.

لقمه تنگ روزیان ۱ در آب افتادن یکی بود ۲ .

چرخ از دهنم نواله در خاک افکند دولت ۲ قدحم پیش لب آورد و بریخت

و او خایب ۴ و نادم بماند ع ، کَرَاچِ آبِ مُكْمُورِ النَّصَابِ ۵ .

این فسانه از بهر آن گفتم تا اول و آخر این کار نیکو بنگری و فاجعت با خاتمت برابر کنی و بدانی که خوض ۶ پیوستن اولیتر یا عنان عزم ۷ باز کشیدن ۸ ، تاله لهجیلی رود که در ورطه ندامت افکند و نه توقی که از ادراک فرصت ۹ باز دارد .

وَ اِيَّاكَ وَالْاَمْرَ الَّذِي اِنْ تَوَسَّعْتَ

مَوَارِدَهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ ۱۰

زروی گفت : گفته اند چون بزرگی ۱۱ بمردم رسد ، هرج تدبیر صایب ۱۲ و رای راست

۱- تنگ روزی: تنگ بخت، آنکه بهره‌وی از روزی اندک باشد، صفت جانین موصوف
 ۲- یکی بود: همان بود و برابر بود - معنی جمله: نولگشودن همان و ماهی چون لقمه
 تنگ بختان در آب افتادن همان ۳ - دولت: بخت - معنی بیت: فلک لقمه ازدهانم
 بیرون کشید و بر زمین انداخت و بخت ناسازگار جام بر لبم نهاد و نوشیده بخاک
 افشاند؛ بیت از بحر هزج است ۴ - خایب: نومید، اسم فاعل از خیت در عربی
 بصورت خائب ۵ - کراج ... مانند امیدواری که کاسته بهر (= بی نصیب) بازگشت
 ۶ - خوض پیوستن: بفتح اول باندیشه کاری فرورفتن یا بر انجام دادن آن همت گماشتن
 ۷- عنان عزم: مهارتوسن تصمیم، استعاره مکینه ۸- باز کشیدن: بازداشتن ۹ - ادراک
 فرصت: دریافت وقت مناسب یا فرصت جوئی ۱۰- وایاک ... بهره‌یز از کاری که اگر
 راههای درآمدن بآن گشاده باشد، راههای بیرون شدن از آن بر تو تنگ گردد و بسته ماند؛ بیت
 از بحر طویل است ۱۱- بزرگی: مهتری و سروری ۱۲- صایب: راست و درست و رسا،
 'سم فاعل از صوب و صواب .

باشد ، باخود بیاورد و چشم بصیرت بسته بگشاید تا در آینه فکرت مغبات ۱ احوال و
 و مغبیات ۲ مآل ۳ تمام مطالعه کند و خردگراری ازو بزرگ نماید ، همچون سنگ پاره ۴
 که در آب صافی اندازی ، بحجم ۵ اضعاف ۶ آن بیندک باشد . تو ازین معنی فارغ باش و
 بدانک مردم پنج گروه را از درویشان شمردند ، یکی آنک از خرد و دانش بهره ندادند ،
 دوم آنک مزاج ملول ۷ داشته باشد ، سوم آنک از لذت امن ۸ محرومست ، چهارم آنک
 بنظر حقارت سوی او نگرند ، پنجم آنک همیشه نیازمند و محتاج باشد و سو از میان
 مردم پیوسته رانده و آزوده باشی و نافی وجود تو بر شکم خواری و نیازمندی زده اند .
 یکوش تا عرض ۱۰ خود را از آلاش این نقایص ۱۱ طهارت ۱۲ دهی . زیرک گفت : نیکو
 گفتمی این سخن ، لیکن من هر چند در حاصل کار این جهان می نگرم ، هرک زیادت از
 حاجت طلبد ، خود را بنده آز و خشم می کند و این هر دو خصم چون بر مرد چوری
 یافتند ، دفع ایشان دشوار دست دهد و مردم نادان ندانسته اند که عمل خانه امل ۱۳
 ایشان چون قبه حباب ۱۴ و سده سحاب ۱۵ بنیاد بر باد و آب دارد ، اسباب

۱- مغبات: بفتح اول و دوم و تشدید سوم جمع مغبه بمعنی پایان
 کار ۲- مغبیات: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح جمع مغبیه بمعنی نهان داشته و
 پوشیده و غائب گردانیده اسم مفعول از مصدر تغیب ۳- مآل: بفتح اول فرجام کار و
 بازگشت جای آن - مغبیات مآل: فرجام پوشیده کارها، صفت جمع و موصوف اسم جنس
 (عام) ۴ - سنگ پاره: سنگریزه، اضافه مقلوب ۵ - حجم: بفتح اول گنج ۶ -
 اضعاف: بفتح اول و سکون دوم جمع ضعف بکسر اول بمعنی دو برابر یا بیشتر ۷ - مزاج
 ملول: طبع بستوه آمده و یقرا و نا آرام ۸ - لذت امن: خوشی ایمنی و بی ترس و بیم
 بودن ۹ - نافی وجود: نافی هستی ، استعاره مکینه - معنی جمله: گوئی قابله طبع نافی
 هستی ترا در هنگام آمدن بجهان بر شکم پرستی و احتیاج بریده است، بکنایه یعنی آزمندی و
 شکمخواری با تو همزادست و از تو جدائی نمی پذیرد ۱۰- عرض: بکسر اول ناموس و
 آبرو ۱۱- نقایص: بفتح اول جمع نقیصه بمعنی کاستی و عیب ۱۲- طهارت دهی: پاک داری
 ۱۳- عمل خانه امل: کارگاه آرزو، تشبیه صریح ۱۴ - قبه: بضم اول گنبد - قبه حباب: گنبد
 حباب، تشبیه صریح - حباب: غوزه آب یا آب سواران ۱۵- سده: بضم اول سایبان و
 درگاه - سده سحاب: تشبیه صریح .

زخارف ۱ در پیش سیلِ جارف ۲ فراهم آورده اند و برهم نهاده و آخر الامر ۳ بآب سیاه عدم ۴ فرو داده، قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلُّوا سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ۵؛ و گروهی که زیادت ۶

را در مال دنیا نقصان شمرند و دانستند که آن شمل ۷ را شتابی ۸ و آن جمع ۹ را تفرقه ۱۰ در عقبست، درین کهنه رباط ۱۱ از امور این جهانی بمنزل اوساط ۱۲ فرو آمدند و سبیل

۱ - زخارف : بفتح اول جمع زخرف (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم) نقش و نگار زیرین ، سخن بدروغ آراسته - اسباب زخارف : وسائل تحصیل چیزهای بظاهر آراسته باطن کاسته ۲ - جارف : بنیادکن ، اسم فاعل از جرف بفتح اول و سکون دوم ۳ - آخر الامر: در پایان کار، بفرجام ۴ - آب سیاه عدم: آب تیره نابودی، تشبیه صریح - معنی چند جمله: نادانان دریافته اند که کارگاه آرزوی آنان چون گنبد حباب و سایه ابرسست بنیادست و وسائل تحصیل آرایشهای دل فریب ظاهر آراسته این جهانی را در برابر سیل بنیان کن گرد آورده و برهم انباشته و سرانجام همه را بآب نیستی سپرده اند ۵ - قل... بگو آیا آگاه کنم ترا از زیانکارترین مردمان ، ایشان آنانند که کوشش آنان در کار زندگی دنیا تباه شده است و چنین پندارند که کار نیک میکنند، آیه ۱۰۳، ۱۰۴، سوره کهف (۱۸) ۶ - زیادت: افزون و زیادتی - معنی جمله: جماعتی که افزونی خواسته این جهانی را مایه تعلق و عین کاستی و زیان یافته اند، چنانکه ابوالفتح بستی گوید:

زيادة المرء في دنياه نقصان وربحه غير محض الخير خسران

۷ - شمل: بفتح اول و سکون دوم گروه، در اینجا کنایه از خواسته فراهم آورده ۸ - شتات: بفتح اول پراکندگی ۹ - جمع: گرد آوردن، ولی در اینجا بمعنی گرد آورده یا مجموع است بقاعده بکار رفتن مصدر بجای صفت ۱۰ - تفرقه: تفریق یا پراکندن، مصدر باب تفعیل ۱۱ - رباط: بکسر اول مهمان سرا - کهنه رباط: مهمانسرای درینته، باستعاره دنیا یا سرای سپنج ۱۲ - اوساط: بفتح اول جمع وسط بمعنی میانه و راست در اینجا بمعنی میانرو (آنکه از افراط و تفریط دور باشد) بکاررفته است .

صواب هنگام گذشتن از آنجا بدست آوردند، چنانکه رمه سالار ۱ گفت با شبان . زروی پرسید چون بود آن داستان ؟

داستان رمه سالار با شبان

زیرك گفت: رمه که حافظش من بودم، رمه سالاری داشت مكثر ۲، باجناس ۳ و نقود ۴ اموال مستظهره ۵، اما گله گوسفندان او بعدد کم از هزار بودی تا امر نتاج ۶ از هزار زیادت گشتی ۷، بفروختی و از هزار نگذرائیدی. روزی شبان از او پرسید که دیگران مقام چاکری تو ندارند و بثروت و استظهار صدیک تو نباشند، گوسفندان بیش از دوهزار در گله دارند و ترا هرگز بهزار نمیرسد، موجب چیست ؟ گفت: بدانکه هزار نهایت ۸ عددست و هر آنچه بغایت رسد، ناچار نهایت مستعقب ۹ آن شود و ازین جهت که من این گله زیر هزار ۱۰ دارم و زیر هزار ۱۱ گله یدم که محاسبان ارزاق ۱۲ بر تخته قسمت ۱۳ عدد آن گوسفندان از مرتبة الوف ۱۴ بمئات ۱۵ و عشرات ۱۶ آورد و

۱ - رمه سالار: خداوند گله یا صاحب رمه، اسم مرکب از ترکیب اضافی مقلوب و از این گونه است با سالار و خوان سالار و سپه سالار ۲ - مكثر: بسیار مال و توانگر، اسم فاعل از اکتار ۳ - اجناس: کالاهای و جنسها ۴ - نقود: بضم اول جمع نقد بمعنی آماده فراهم و سره، صفت اموال، صفت و موصوف جمع ۵ - مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل ۶ - نتاج: بکسر اول زه و بوجه چهار پایان ۷ - گشتی: میشد ۸ - نهایت: بکسر اول پایان - معنی جمله: هزار غایت و پایان سلسله شمارست (سلسله عدد بیکرانست ولی این پندار مردم ساده دل آن روزگار بوده است) ۹ - مستعقب: درسیاق فارسی بمعنی از بی آینده، اسم فاعل از استعقاب از مجرد عقب - معنی دو جمله: هر چه بنهایت خود کشد، ناگزیر پایان آن فراسد ۱۰ - زیر هزار: فرود هزار و کم از هزار ۱۱ - زیر هزار: افزون از هزار ۱۲ - محاسبان ارزاق: حسابگران روزی یا فرشتگان موکل رزق ۱۳ - تخته قسمت: لوح تقدیر ۱۴ - الوف: بضم اول هزاران جمع الف ۱۵ - مئات: بکسر اول صدها یا صدگان جمع مائه ۱۶ - عشرات: بفتح اول و دوم دهها یا دهگان جمع عشرة.

بآحاد ۱ رسانید و هرگز قصور ۲ و کسور ۳ باعداد گوسفندان ما در قانون هزاری ۴ نرسید. این فسانه از بهر آن گفتم که نامن حارس ۵ رمه باشم، از آفت خصمان محروس توانم بود، اما چون شمار ۶ پادشاهی را ملابت ۷ کنم، در مناقشت ۸ ایشان بر خود گشاده باشم و امارات ۹ فتنهای بزرگ از آن امارت ۱۰ تولید کند و با استخراج ۱۱ علی که از توهم حالات پادشاهی حاصل آید، زنبورخانه حسد ۱۱ اضداد ۱۲ بشورانیده ۱۳ باشم و تحریک ۱۴ و آجریش ۱۵ دوستان بر دشمنی خویش کرده، آن به که گوی در میدان بی پایان نیفکنم و از سر غفلت و گستاخی پای درین تیه ۱۶ منظم ۱۷ بی سرو بزنم.

به درنگر، ای دل، مرو آنجای بخیره
 تا در نگری جیب تو بشکافته باشد ۱۸
 کان ره نه بپای چو تویی یافته باشد

زروی گفت: راستست این سخن ۱، لیکن ۲ راست آمد ۲ احوال جز مسبب الاسباب ۳ نداند و این قاعده معرّفه ۵ نیست و عکس این قضیه ۶ را اخوات و نظایر بسیارست، چنانکه هزار خداوند غایت ۷ را دیدی که از بالای ۸ ترقی بنشیب انحطاط ۹ آمدند، هزار صاحب بدایت ۱۰ را دیدی که از حضيض تسفل ۱۱ بذروه ارتفاع ۱۲ رفتند. طبیب خدمت طبهت کند، اما از بیماری آن به شود ۱۳ که دارو از داروخانه ۱۴ و اذا مرّضت فهو یشفین ۱۴ یابد و اگر بیمار را اجل محتوم دریا بد ۱۵، طبیب ملوم ۱۶ و معاتب ۱۷ نباشد،

۱ - آحاد: یگان جمع احد بمعنی یکی ۲ - قصور: بضم اول کاهش ۳ - کسور: بضم اول جمع کسر بمعنی پاره و برخه ولی در اینجا بمعنی نقصان بکاررفته است ۴ - قانون هزاری: آئین و مقیاس هزار بودن، پای هزاری مصدری است، اضافه تخصیصی - خلاصه معنی چند جمله: بیشتر از هزار رمه دیده ام که فرشتگان روزی بر لوح تقدیر شمار آن را از هزاران بچند صد و از صدگان بچند ده و از دهگان بچند یک آوردند ولی، هیچگاه کاستی و کمی در شمار گوسفندان بآئین و مقیاس یک هزار بودن راه نیافت. ۵ - حارس: نگاهبان، اسم فاعل از حراست و اسم مفعول آن محروس ۶ - شمار: بکسر اول جامه زبرین، در اینجا مجازاً مطلق جامه ۷ - ملابت کنم: در اینجا بسباق فارسی بمعنی «بپوشم» بکاررفته است؛ ملابت بمعنی آمیزش کردن و رنج در کاری بردن و مرسیدن نیز آمده است ۸ - در مناقشت: باب ستیزه و جدال، استعاده مکثیه ۹ - امارات: بفتح اول نشانه ها جمع اماره و امارت ۱۰ - امارت: بکسر اول امری و فرمانروائی - میان امارات و امارت جناس شبه اشتقاق رعایت شده است ۱۱ - زنبورخانه حسد: لانه جانگزی رشک، تشبیه صریح ۱۲ - اضداد: بفتح اول جمع ضد بمعنی مخالف ۱۳ - بشورانیده باشم: شورانیده و آشفته و پریشان کرده باشم ۱۴ - تحریک: حرکت دادن، مجازاً یعنی برانگیختن ۱۵ - آجریش: برانگیختن و برافزولیدن، مصدر باب تفعیل ۱۶ - تیه: بکسر اول بیابانی که رونده از آن جان بدر نبرد ۱۷ - منظم: تاریک، اسم فاعل از اظلام ۱۸ - معنی رباعی شاید چنین باشد: دلانیک بیندیش و بگستاخی پای در آن دل منه، چه پای ناتوان تر توان پی و چون آن طریق نباشد و پویان آن نتوانی رسید؛ چشم مدار که از طرار نقدینه ای توانی ربود، چه تا بخود آئی و باز بینی کیسه ات بریده و زرت برده است؛ بیت از بحر هزج است.

۱ - این سخن: در جمله مستدالیه است، تقدیم مسند بر مستدالیه برای تأکید در اثبات حکمت ۲ - لیکن: حرف ربط برای استدلال یعنی رفع توهم ۳ - راست آمد: درست آمدن و استقامت حال، مصدر مرخم است که در اینجا صورت اسم دارد و مفعول فعل جمله است ۴ - مسبب الاسباب: سبب ساز و کاد ساز، صفت جانشین موصوف (خدا) ۵ - مطرد: بضم اول و تشدید دوم مفتوح و کسر سوم بمعنی راست و مستقیم، حکم شامل و فراگیر و استثنا ناپذیر ۶ - عکس این قضیه: مراد خلاف این حکم (= پوشیدن جامه شاهی در ستیزه بر روی خود گشادن باشد) ۷ - خداوند غایت: کسی که بر منتهای چیزی دست یافته باشد ۸ - بالا: فراز، در اینجا بصورت اسم بکار رفته است در برابر نشیب بمعنی فرود - بالای ترقی: تشبیه صریح همچنین است نشیب انحطاط ۹ - انحطاط: پستی، مصدر باب انفعال از مجرد حط بفتح اول از بالا بر زیر آوردن ۱۰ - صاحب بدایت: مبتدی و آغاز کننده ۱۱ - تسفل: فرودستی و فرومایگی، مصدر باب تفعّل از مجرد سفالت ۱۲ - ذروه ارتفاع: اوج بلندی مقام، تشبیه صریح مانند حضيض تسفل ۱۳ - از بیماری آن به شود: از مرض آن شفا یابد ۱۴ - و اذا... چون بیمار گرم، وای مرا تند زستی بحسب جای ۱۵ - مضاف الیه است یعنی داروخانه یزدان حکیم؛ آیه ۸۵ سورة شعراء (۲۶) - در یابد: گریبان گیرد و فراسد ۱۶ - ملوم: بفتح اول سرزنش شده اسم مفعول از ملامت ۱۷ - معاتب: خشم گرفته و عتاب کرده، اسم مفعول از معاتبیت - معنی دو جمله: و اگر مرگ ناگزیر فرارسد، بر پزشک جای سرزنش و خشم گزرتن نباشد.

اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ^۱ ، فَكُلْ مِمَّا رَزَقْنَاكَ مِنْ حَلْهِ^۲ . زيرك را از اصفاء^۳ این فصول

که همه اصول کاردانی^۴ بود ، همت بجنبش^۵ اهل درکار آمد و صفت : زمام تصرف این مهم در کفایت تو نهادم و عنان ریاضت^۶ این مرکب جموح^۷ بدست اختیار تو دادم و در تحریر^۸ جهت صواب^۹ و تتبع^{۱۰} قبله حق ترا امام^{۱۱} ساختم ، چنانکه میدانی و میتوانی بی تکاسل^{۱۲} و توانی^{۱۳} کار پیش گیر که هر آنچه نهاده تقدیرست ، لامحاله^{۱۴} در قالب تدبیر آید و بر اختلاف^{۱۵} ایام بظهور رسد .

وَلَيْسَ أَمْرٌ فِي النَّاسِ أَنْتَ سَالِحٌ

عِشَّةٌ يَلْقَى السَّحَابَاتِ بِأَعْوَالِ^{۱۶}

زروی گفت : چون نیت بر تیسیر^۱ این مراد نهادی ، باید که در انفاذ^۲ این عزیمت متبرم^۳ نشوی و عروءه^۴ صریمت^۵ منصرم^۶ نگردانی و تردّد و تبلد^۷ بخاطر راه ندهی ، قوی دل و ثابت رای و راسخ قدم و نافذ عزم^۸ و بیدار حزم^۹ باشی تا چهره آمال از حجب امکان^{۱۰} بزودی جمال دهد^{۱۱} و سعادت حصول آن عن قریب^{۱۲} سایه افکند^{۱۳} و مرا با تو سخنی چند است که امروز توانم گفت نه آن روز که هیأت پادشاهی^{۱۴} تو در لباس هیبت^{۱۵} شود و قامت دولت^{۱۶} قبای استقامت^{۱۷} در پوشد ، چه مرا دهشت^{۱۸} حضرت چنان فروغی برد که سخن افرج در مصالح ملک گویم و محاسن و مقابح آن خواهم که عرض دهم و در رفق و وفق امور دولت و رفع و وضع مبانی مملکت^{۱۹} نفس زخم^{۲۰} و

۱- تیسیر : آسان گردانیدن ، ممکن ساختن ، مصدر باب تفعیل از مجرد یسر بضم اول آسانی ۲- انفاذ : در گذرانیدن و روان کردن ، مصدر باب افعال ۳- متبرم : بستوه آمده و ملول ، اسم فاعل از تبرم از مجرد برم بفتح اول و دوم بهمین معنی ۴- عروءه : بضم اول و سکون دوم دستاويز ، دسته و بند ۵- صریمت : بفتح اول عزم استوار و تصمیم قاطع ۶- عروءه عزیمت : تشبیه صریح ۷- منصرم : بریده و منقطع ، اسم فاعل از انصرام از مجرد صرامت بمعنی بریدن ۸- منجمله : باید بدستاويز این عزم چنگ درزنی و سررشته تصمیم نگسلی ۹- تبلد : سست رایی و گولگی نمودن ، مصدر باب تفاعل از مجرد بلادت ۱۰- نافذ عزم : دارنده تصمیم رساو روان ، صفت ترکیبی ، نعمت سببی ، همچنین است حال بقیه صفات پیش و پس آن ۱۱- بیدار حزم : هشیار و آگاه درکار ۱۲- حجب : بضم اول و دوم پرده ها جمع حجاب ۱۳- سایه افکند : چهره نیکو نماید ۱۴- عن قریب : بزودی ؛ درسیاق فارسی قید زمان است ۱۵- سایه افکند : سایه گسترده ، استعاره تبعیه یعنی فرا گیرد ۱۶- هیأت پادشاهی : پیکر شاهی ، تشبیه صریح ۱۷- لباس هیبت : جامه شکوه ، تشبیه صریح ۱۸- قامت دولت : بالای شاهد بخت ، استعاره مکنیه ۱۹- قبای استقامت : جامه راستی و درستی و اعتدال ، تشبیه صریح ۲۰- دهشت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سرگشتگی و حیرت ، مأخوذ از دهش عربی بفتح اول و دوم بهمین معنی ۲۱- رفع و وضع مبانی مملکت : برافراشتن و بنیاد کردن شالده کارهای کشور ۲۲- نفس زخم : بکنایه یعنی نظری اظهار کنم .

۱- اعملوا... هر چه خواهید ، بکنید ، آیه ۴۵ سوره فصلت (۴۱) ۲- فکل ... پس هر کس بر آنچه وی را برای آن آفریده اند ، دسترس یابد ۳- اصفاء : نیوشیدن ، مصدر باب افعال ۴- کاردانی : کارشناسی و آگاهی از کار ۵- جنبش : انگیزتن - معنی جمله : بانگیزه آرزو همت برگماشت و آهنگ آن کار کرد ۶- عنان ریاضت : مهار رام کردن ۷- جموح : بفتح اول سرکش و توسن ۸- تحریر : آهنگ کردن و جستن ، مصدر باب تفاعل ۹- جهت صواب : سوی و جانب راستی ، تشبیه صریح همچنین است قبایه حق ۱۰- تتبع : پیروی و جستجو ، مصدر باب تفاعل ۱۱- امام : بکسر اول پیشوا و مقتدی ۱۲- تکاسل : کاهلی و تنبلی کردن ، مصدر باب تفاعل ۱۳- توانی : مانده و سست گردیدن ، مصدر باب تفاعل ۱۴- لامحاله : بفتح میم ناگزیر و ناچار ۱۵- اختلاف : آمد و شد ، مصدر باب افتعال - معنی سه جمله : هر چه دست قضا فراهم آورده ، ناگزیر در قالب اندیشه آدمی ریزد و از آن صورتی سازد که با گذشت روزگار پدیدار شود ۱۶- و لیس... : مردی که چنگ افزار وی تو باشی ، در شبی که رویداد بد با او دیدار کند ، بی ساز و برگ نبرد نیست ؛ بیت از بحر طویل است .

شرایط رجوع در مجاری کارها با رای و رویت ۱، تو رعایت کنم، گستاخویی و قارو آزر هم هرگز نتوانم و جز باختلاس فرصت ۲ و انتهاز ۳ وقت گرفتن صلاح نبینم و مقررست که بعضی مردم چون از پایه نازل ۴ بدرجه رفیع رسند، خوی ایشان بگردد ۵ و باندازه گردش حال تفاوتی در معاشرت و صحبت ۶ با بیگانه و آشنا پدید آرند. فردا که مشاطه تقدیر ۷ زلف ترا شانه زند و تو در آئینه بخت بزرگی خویش بینی و خریدی من، مرا دندان آن طمع که تو چون دندان شانه بامن در درجه متوازی ۸ و متساوی باشی، باید کند تادر میانه تهمت اشتراک^۹ ملک نشیند و بتخلف ۱۰ و تجاقل ۱۱ مزاج کار فساد نپذیرد. زیرا که گفت: نیکوگفتی، لیکن بمساعدت زمان ۱۲ مبادت ۱۳ اخوان ۱۴ جستن و با اخلاء ۱۵ خود دامن خیلاء ۱۶ و تجبر ۱۷ در زمین کشیدن نشان خساست ۱۸ نفس و نجاست عرض و دناعت

۱ - رویت: بفتح اول اندیشه و فکر ۲ - اختلاس فرصت: ربودن وقت مناسب ۳ - انتهاز: فرصت یافتن و غنیمت شمردن، مصدر باب افتعال - معنی چند جمله: شکوه آستان شاهی آنگونه بر من چیره شود که درخیر و صلاح کشور و گشاد و بست کارها و برافراشتن و بنیاد کردن شالده امور و نظرخواهی از تو هیچگاه بی پروا سخن نتوانم گفت و جز آنکه فرصتی بچنگ افتد و وقتی مناسب دست دهد، مجال گفتار نیابم ۴ - نازل: فرودین، اسم فاعل از نزول ۵ - بگردد: دگرگون شود و تغییر پذیرد ۶ - صحبت: همنشینی ۷ - مشاطه تقدیر: آرایشگر سرنوشت، تشبیه صریح و همچنین است آئینه بخت ۸ - متوازی: برابر و رویاروی، اسم فاعل از توازی مصدر باب تفاعل ۹ - اشتراک ملک: انبازی کردن و شرکت در کار پادشاهی ۱۰ - تخالف: با یکدیگر خلاف و دشمنی ورزیدن ۱۱ - تجانف: میل کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد جنف بفتح اول و دوم بهمین معنی - تاگمان بد نبیری که من در کار شاهی خود را شریک تو می شمارم و بسبب مخالفت و بی میلی تو بمن کارهای کشور تباه شود ۱۲ - مساعدت زمان: سازگاری و مدد روزگار ۱۳ - مبادت: دور کردن و دور شدن، مصدر باب مفاعله از مجرد بعد ۱۴ - اخوان: بکسر اول و سکون دوم برادران جمع اخ ۱۵ - اخلاء: بفتح اول و کسر دوم دوستان جمع خلیل ۱۶ - خیلاء: بضم اول و فتح دوم کبر و گردن کشی و خود بینی - دامن خیلاء: دامن جسامه کبیر، استعاره مکثیه ۱۷ - تجبر: سرکشی و گردن کشی و تکبر، مصدر باب تفاعل از مجرد جبر ۱۸ - خساست: بفتح اول پستی.

همت و زدنات ۱ سیرت باشد و از آن ۲ معنی تصفیر ۳ و تزییر ۴ مقدار خویش نموده. هر آنچه بشرط گفتار و کردار مشروطست و بتمثیله کارها مفضی ۶، می باید گفتن و تقاب شرم از روی مصلحت حال برداشتن و هرچ باخلاق پادشاهان در خورد و فرمان دهی را بکار آید، باز نمودن تا در کار بستن آن توفیق و کشایش از خدای عز و جل خواهیم. ز روی گفت: شرط اول آنست که بدگویان را از مجاورت خویش دور گردانی و هر آنچه بشنوی از نفی و اثبات بی استقصا ۷ و استقرائی ۸ که در تحقیق ۹ آن رود، حکم بر احد الطرفین ۱۰ اروا نداری و باولین وهلت ۱۱ بی مهلت ۱۲ در سمع رضای خود جای ندهی تا بر فعلی که از آن ندامت باید خورد، مبادرت ۱۳ نرفته باشد، یا ایها الذین آمنوا

إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِمَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ

۱ - رذالت: بفتح اول تباهی - معنی جمله: بادوستان کبر و سرکشی کردن دلیل پستی روح و دامن آلودگی و فرومایگی همت و تباهی خوی است ۲ - آن: ضمیر اشاره است مرجعش خیلاء و تجبر ۳ - تصفیر: خورد و خوار گردانیدن ۴ - تزییر: کم گردانیدن مصدر باب تفعیل از مجرد نزر بفتح اول و سکون دوم بمعنی اندک - معنی جمله: بسبب این کبر و خود بینی عین خواری و کاستی قدر نفس خود را نشان داده است ۵ - تمشی: روان شدن کار و پیشرفت آن، مصدر باب تفاعل از مجرد مشی ۶ - مفضی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم رساننده و منتهی شونده، اسم فاعل از افضاء مصدر باب افعال - معنی جمله: هر چیز که در شرایط و آداب قول و عمل لازم شمرده آید و پیشرفت کار منتهی شود، بازگویی و بی پرده از کار پرده برگیر ۷ - استقصا: بنهایت چیزی رسیدن، مصدر باب استفعال از مجرد قصو بر وزن علو بمعنی دور شدن ۸ - استقرأء: باز کاویدن و جستن ۹ - تحقیق: حقیقت و راستی جستن ۱۰ - احد الطرفین: بفتح اول و دوم یکی از دو جانب و طرف ۱۱ - اولین وهلت: اول وهله، در سیاق فارسی معنی نخستین مرحله، صفت و موصوف، در عربی وهله جز با اول استعمال نمیشود ۱۲ - بی مهلت: بیدرنگ، وابسته قیدی زمان ۱۳ - مبادرت: پیشی جستن مصدر باب مفاعله.

مَا فَاعَلْتُمْ نَادِمِينَ ۱؛ و چون از دو متحاکم ۲ یکی بخدمت رفع ۳ ظلامه ۴ کند ، دفع آن بر حضور خصم و جواب او موقوف داری و اقتدا بقدوة ۵ اصحاب رسول الله واجب دانی ، چنانکه قاضی بحق ۶ و خلیفه مطلق ۷ ، امیر المؤمنین ، علی بن ابی طالب ، رَضَوَانَ اللهُ عَلَيْهِ ۸ ، می فرماید: لَا تَقْضِ لِأَحَدٍ الْخَصْمِينَ مَا لَمْ تَمْعِ كَلَامَ الْآخِرِ ۹ ، و باید که زبان بیدگفتن و خوشونت و فحش نمود ۱۰ نفرمائی ۱۱ که عیسی را ۱۲ علیه السلام ،

می آید ۱ که وقتی بسگی عقور ۲ دیوانه باز افتاد ۳ ، گفت : صَحْبَتِكَ السَّلَامَةُ ۴ . پرسیدند که در حق چنین حیوانی نجس ۵ چنین لفظی چرا فرمودی ؟ گفت : تا زبان بنیکی خوگر ۶ شود که ع ، خوپذیرست نفس انسانی ۷ و باید که سمعت از بد شنیدن ابا کند که مساوی ۸ خلق اگرچ در حال ۹ اثر ننماید ، بروز ۱۰ مؤثر آید و آثار آن اندک اندک پیدا شود ، چنانکه موش را با گربه افتاد . زیرا که پرسید : چون بود آن داستان ؟

داستان موش با گربه

ز روی گفت : شنیدم که وقتی مردی درویش و تنگ دست و مقل حال ۱۱ در خانه گربه داشت ، همیشه گرسنه بودی ، از بی قوتی ۱۲ قوتش ۱۳ ساقط شده ۱۴ ، ضعیف و بیمار بیفتاده . موشی

۱ - می آید : منقول است ، گاه بجای فعل ماضی در نقل سخن و داستان فعل مضارع بکار میرود و این شیوه هنوز هم شایع است ۲ - عقور: بفتح اول گزنده ، صفت سگ ۳ - باز افتاد: بر خورد ۴ - صحبتك...: ترا سلامت و بی گزندگی یار باد ۵ - نجس : پلید ۶ - خوگر : معناد و متمود ۷ - نفس انسانی: جان گویای آدمی - معنی مصراع: جان گویا پذیرنده هر رفتار و خلقیست از نیک و بد که بدان خوگرش سازی ۸ - مساوی: بفتح اول جمع مَسَاعِدَ بمعنی بدی ۹ - در حال: در وقت ، برفور ، هماندم ، وابسته قیدی زمان ۱۰ - بروزگار: رفته رفته ، وابسته قیدی زمان - معنی دوجمله: شنیدن سخنان بد ، اگرچه برفور تأثیر نکند ، باگذشت ایام کم کم اثر بخشد (وخوی را تباہ سازد) ۱۱ - مقل: بضم اول و کسر دوم بی چیز و فقیر ، اسم فاعل از اقلال مصدر باب افعال از مجرد قلت - مقل حال : اندک مایه ، صفت مرد ۱۲ - قوت: خورش ۱۳ - قوت: نیرو ؛ میان قوت و قوت جناس شبه اشتقاق است ۱۴ - ساقط شده : افتاده و از دست رفته بود ، جمله حالیه بحذف «بود» حال برای گربه ، همچنین است « بیمار بیفتاده» بمعنی مرخص شده .

۱ - یا ایها...: ای گرویدگان ، اگر فاسقی خبری بشما آرد ، آهستگی کنید و تعجیل مکنید از آنکه رنجی بقومی رسانید بنا دانسته و پس پشیمان شوید بر آنچه کرده باشید ، آیه ۶ سوره حجرات (۴۹) ، نقل از صفحه ۲۴۷ ج ۱۰ تفسیر ابوالفتح تصحیح شمرائی ؛ آیه در باره بنی المصطلق است که فرستاده رسول اکرم گمان برد که وی را خواهند کشت و پیامبر گفت آنان مرتد شدند ، پیامبر باور نکرد و خالدولید را بتحقیق این کار فرستاد و دانسته شد که گزارش فرستاده درست نیست ۲ - متحاکم : با خصم یا طرف دعوی بنزد داور رنده ، اسم فاعل از تحاکم از مجرد حکومت یعنی داوری ۳ - رفع : بفتح اول و سکون دوم قصه برداشتن و شکایت آوردن ۴ - ظلامه: بضم اول دادخواهی - معنی دوجمله: چون یکی از اصحاب دعوی قصه بتو بردارد (= شکایت آورد) ، دور کردن آن ستم را از وی بحاضر آمدن خصمش باز بسته داری ۵ - قدوه: بضم اول و سکون دوم پیشوا ۶ - بحق: راستین ، صفت قاضی ۷ - خلیفه مطلق: جانشین بی چون و چرا و بی گفتگو ، مراد یگانه جانشین ۸ - رضوان...: خوشنودی خدای بروی باد (= خدای ازو خوشنود باد) ، جمله دعائی ۹ - لاتقض...: در میان دو خصم تا آنگاه که سخن دیگری را نشنیده ای ، داوری مکن ۱۰ - نمود: عادت کردن بچیزی ، خوگر شدن ، مصدر باب تفعیل ۱۱ - نفرمائی: نکنی ، در مقام احترام بجای فعل دیگر بکار میرود ۱۲ - عیسی را: درباره حضرت عیسی ، را حرف اضافه بمعنی درباره .

در گوشه آن خانه از مدتی دیر باز ۱ وطن ساخته بود و در منافذ زمین از انواع انبارها مدخر ۲ گردانیده؛ با خود گفت: این گربه چنین عاجز و ضعیف افتادست، تواند بوده که از عالم غیب قوی که تا اکنونش ندادند، بدهند و او قوی حال ۳ شود و از فراش ۴ بیماری با نتعاش ۵ صحت رسد و از من مستفنی گردد و حال چنان شود که گفته اند:

فَبَادِرٍ مَعْرُوفٍ إِذَا كُنْتَ قَادِرًا
هَذَا زَوَالٍ أَوْ غِنَى عَنْكَ يَغِيبُ ۶

و من که امروز پاره گستاخ ۷ ترده میکنم و بر مکان ۹ مکر و متجاسر گونه ۱۰ می گذرم، آن روز دیگر باره مرا پای در دامن سکون ۱۱ باید کشید و در بیت الاحزان ۱۲ مسکن منزوی شد و همه عمر خایف و خافی ۱۳ در سوراخ خرید، اما اگر درین مقام حاجتمندی با او از در مؤاسات ۱۴ در آیم و محامات ۱۵ نفس خود را ۱۶ ازین خورشهای لذیذ که زوایای خانه از

۱- از مدتی دیر باز: از زمانی کهن و دیرینه، مدت در این ترکیب زائد بنظر میرسد و حشو مینماید ۲- مدخر: بضم اول و تشدید دوم مفتوح و فتح سوم اندوخته، اسم مفعول از ادخار از مجرد ذخرو ذخیره ۳- قوی حال: نیرومند و تندرست، صفت ترکیبی، نعمت سببی ۴- فراش: بکسر اول بستر و گستردنی ۵- انتعاش: تندرستی روی نمودن، افاقه یافتن، مصدر باب افعال از مجرد نعش یافتن اول و سکون دوم نیکو حال کردن- انتعاش صحت: بهبود حال و نشاطی که در تندرستی است، اضافه مفید معنی ظرفیت ۶- فبادر...: چون توانا باشی، بینیکی و بخشش کوش و از زوال نعمت یا برجای نهادن خواسته خویش پرهیز؛ بیت از بحر طویل است ۷- پاره گستاخ: اندکی ناپروا ۸- تردد: آمدوشد، مصدر باب فاعل ۹- مکان: بفتح اول جمع مکن بمعنی جای پوشیده و پنهان ۱۰- متجاسر گونه: گستاخ وار، قید و صفت و روش ۱۱- دامن سکون: استعاره مکنیه ۱۲- بیت الاحزان: خانه اندووها یا سرای غمها، استعاره مکنیه- بیت الاحزان مسکن: اندوه خانه منزل، تشبیه صریح ۱۳- خافی: پنهان، اسم فاعل از خفاء ۱۴- مؤاسات: مواسات، یاری کردن، مصدر باب مفاعله ۱۵- محامات: بضم اول نگاهداشتن، مصدر باب مفاعله از مجرد حمایت ۱۶- محامات نفس خود را: برای پاس جان، را حرف اضافه.

آن مملو ۱ دارم، چیزی تحفه برم و خیر المال ماوقی به النفس ۲ برخوانم، لاشک ۳ بواسطه آن يك مفادات ۴ همه معادات ۵ از میان ما برخیزد و درین مواسلت دایما از مصاولت ۶ او ایمن بمانم و بهر نوبتی که از من این تبرع ۷ و تبرک ۸ بیند، مهری تازه در دل او نمیند و آنچه گفته اند: دانش کامل آنست که اهل دانتن پسندد و هنر فایق ۹ آنک دشمن آن را اعتراف کند و بخشی نیکو آنک ترا درویش ۱۰ نگرداند و مال بکار آمده ۱۱

آنچ دشمن را دوست کند، اینجا استعمال ۱۲ باید کرد، قیل ما استرضی الغضبان ولا استعطف السلطان ولا استمیل المحبوب ولا توفی المحذور الا بالهدیه ۱۳ پس آن دوستی را

۱- مملو: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم، انباشته و پر، مأخوذ از مملوء عربی اسم مفعول از ملاءة بفتح اول پر کردن ۲- خیر...: نیکوتر خواسته آنست که بدان جان را پاس دارند ۳- لاشک: بیگمان، قید تأکید ۴- مفادات: بضم اول سر بها دادن، مصدر باب مفاعله از مجرد فدیة بمعنی سر بها ۵- معادات: دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله از مجرد عداوت ۶- مصاولت: بریکدیگر حمله آوردن و برجستن، مصدر باب مفاعله از مجرد صولت ۷- تبرع: دهش چیزی بامید ثواب، مصدر باب فاعل ۸- تبرک: مبارک گرفتن، مصدر باب فاعل، ولی در اینجا بمعنی متبرک است بقاعده بکار رفتن مصدر بجای صفت، مقصود هدیه مبارک و فرخنده و آنچه برسم تعارف برای کسی بارمغان برند ۹- هنر فایق: هنر برتر و والاتر- معنی جمله: برترین هنرها آنست که دشمن بر کمال آن اقرار کننده ۱۰- درویش: تهیدست ۱۱- بکار آمده: سودمند و مفید، صفت مرکب بمعنی فاعلی، مال موصوف ۱۲- استعمال: بکار بردن یا بکار داشتن- معنی جمله: (این سخنان حکیمانه) را در اینجا باید بکار بست ۱۳- قیل...: گفته اند: خشمگین را خشنود نتوان کرد و شاه را بر سر مهر نتوان آورد و از یار دلجوئی نشاید کرد و از کاری که از آن پرهیز باید، خویشان را نتوان پاس داشت جز بدادن ارمغان.

با او بمواثیق^۱ عهود و مغلظات^۲ ایمان^۳ مؤکد گردانم که فیما بعد^۴ قاصده^۵ گرفتن من نباشد و طمع از من بکلی برگیرد و بامن دل یکتا دارد^۶ و حبل^۷ و داد^۸ و اتحاد که استمساک^۹ یاران و دوستان را شاید، از طرفین دوتا^{۱۰} گردد. برین اندیشه برفت و مشتی از ماکولات^{۱۱} که مشتهای^{۱۲} طبع و مشتهای^{۱۳} طلب گریه شناخت فراهم کرد و پیش گریه برد و بعادت^{۱۴} چاکرانه عیادت بجای آورد آن تحفه پیش نهاد و گفت: باعث من بر آمدن بخدمت آنست که ترا با این صفات خردمندی و کم آزاری^{۱۵} و عساقیت^{۱۶} طلبی و

عفت و رزی و کوتاه دستی^{۱۷} و فنون^{۱۸} خصایل کریم و خصایص^{۱۹} حمید^{۲۰} یافتم، هزین

۱- مواثیق: بفتح اول جمع میثاق بمعنی پیمان استوار و استواری؛ ولی در اینجا بصورت صفت بکار رفته و عهود یعنی عهد ها موصوف آن ۲- مغلظات: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح جمع مغلظه بمعنی استوار و مؤکد، صفت جمع ۳- ایمان: بفتح اول و سکون دوم سوگندها جمع بعین، موصوف جمع ۴- فیما بعد: از این پس ۵- قاصد: آهنگ کننده، اسم فاعل ۶- دل یکتا دارد: یکدله باشد و دو روئی نکند. ۷- حبل: بفتح اول و سکون دوم ریمان ۸- داد: بفتح اول دوستی - حبل و داد: رشته دوستی، تشبیه ضریح ۹- استمساک: چنگک درزون، مصدر باب استفعال از مجرد مسک بفتح اول بهمین معنی ۱۰- دوتا: دولا، بکنایه استوار ۱۱- ماکول: خوردنی، اسم مفعول از اکل، ماکولات جمع ماکوله ۱۲- مشتهای طبع: مرغوب و خواسته طبعیت و سرشت - مشتهی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و الف مقصوره در آخر بمعنی خواسته و مرغوب، اسم مفعول اشتها که در حالت اضافه در سیاق فارسی بالف نوشته شده است و همچنین است منتهی ۱۳- منتهی: یوزن مشتهی بمعنی نهایت و پایان، اسم مکان و زمان از انتهاء ۱۴- چاکرانه: بندگانه، صفت عادت ۱۵- کم آزاری: بی آزاری، اسم مصدر ۱۶- عاقبت طلبی: سلامت جوئی ۱۷- کوتاه دستی: دست بازداشتن از ناروا، ضد درازدستی ۱۸- فنون: بضم اول گونه ها و انواع جمع فن ۱۹- خصایص: بفتح اول جمع خصیصه بمعنی خواهر ۲۰- حمید: بفتح اول ستوده، فعل بمعنی مفعول، صفت خصائص است بر طبق قاعده فارسی نه شیوه عربی که در این مورد «حمیده» گویند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۷ کلیله و دمنه تصحیح مینوی.

رنج دریغ داشتم و امر این عارضه^۱ استبدال^۲ پذیرفتی، من باستقبال پذیرای^۳ آن شدمی.

لَوَكَاتِ الْأَمْرَاضِ مَحْمُولَةً يَحْمِلُهَا الْقَوْمُ عَنِ الْقَوْمِ
حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقْلَ الْأَذَى حَمَلْتُ جُفُونِي ثِقْلَ النَّوْمِ ۴

دانم که سبب ضعف و انکسار^۵ تو انقطاع^۶ مدد^۷ غذاست نه ماده^۸ علتی^۹ دیگر، این عجاله الوقت^۹ ترتیب دادم و بعدالایوم^{۱۰} این روایت^{۱۱} خدمت^{۱۱} یوماً فیوماً^{۱۲} روان میدارم و هر روز از آنج مقدور باشد، حملی^{۱۳} مرتب میدارم تا بسعدت تناول میکنی

۱- عارضه: ناخوشی پیش آینده، از مصدر عرض و عروض ۲- استبدال: بدل و عوض گرفتن، مصدر باب استفعال ۳- پذیرا: پذیرفتار و پذیرنده، صفت عالی - معنی دوجمله: اگر امکان داشت من بجای تو بیمار شوم، پذیرفتاری گام پیش مینهادم ۴- لو...: اگر میشد که بار ناخوشیها را گروهی از دوش گروهی بگیرند، من سنگینی آزار بیماری را از تن تو بر میداشتم، آنچنانکه پلکهایم گرانی خواب را تحمل میکنند؛ بیت از بحر سریع است ۵- انکسار: شکستگی ۶- انقطاع: گسستن و بریدگی ۷- مدد: یاریگری ۸- ماده علت: مایه و سبب بیماری ۹- عجاله الوقت: بکسر یا ضم اول آنچه سردست میسر باشد و آماده شود، حاضر، ماحضر ۱۰- بعدالایوم: پس از امروز ۱۱- روایت: بفتح اول جمع راتب بمعنی راتبه و وظیفه های چاکری، اضافه تخصیصی ۱۲- یوما... روز بروز ۱۳- حمل: بکسر اول بار - خلاصه معنی چند جمله: این ماحضر را فراهم کردم و از این پس این مقرره های چاکرانه را روزانه میفرستم و از خودشهای دیگر یاری ترتیب می دهم تا بنیکبختی بر خوری و آثاری از تندرستی در تو نمایان شود.

و آثار سلامتی پدید می‌آید. گریه گفت: شك نیست که اگر خواهی بدین مواعلت ۱ و پذیرفتگاری ۲ و فائزانی و آنچه در اندیشه‌داری، مقارن ۳ عمل شود و از قبول بفعل آید، در امتنان ۴ این خیر و احسان سرا با فضیلت ید علیا ۵ معجزه ید بیضا ۶، بمعالجه این ۷ معضل ۸ که بمن رسیدست، پیدا گردد و حدیث حَبُّ الْهَرَّةِ مِنَ الْإِيمَانِ ۹ در شأن تو نزول بحق یابد. موش گفت: اکنون اگرچ برحسن طریقت تو واقفم و از درون بی غایله ۱۰ تو آگاه، اما رکون ۱۱ نفس و سکون دل رامیخواهم که با ایمان غلاظ ۱۲ ایمان مرا در حسن المهد ۱۳ خویش تازه گردانی و درین التماس ۱۴ درمن شکی نیفتنی که

۱- مواعلت: پیمان بستن و بپیم وعده کردن، مصدر باب مفاعله ۲- پذیرفتگاری: تمهد ۳- مقارن: پیوسته و قرین، اسم فاعل از مقارنه ۴- امتان: نعمت دادن، مصدر باب افتعال از مجرد منت ۵- ید: بفتح اول دست - علیا: برتر و بالاتر، مؤنث اعلی؛ مراد از ید (= دست برتر) دست دهنده است، چه درگاه بخشش بالاست، چنانکه صاحب عباد گوید:

و ید المعطی سماء و ید الاخذ ارض و علی الاخذ ان یشکران الشکر فرض
نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۵ گلستان بکوشش نگارنده ۶- بیضا: بفتح اول سپید، افعال وصفی مؤنث ابیض، صفت ید - ید بیضا: دست سپید یادرخشنده، بکنایه مراد کار نمایان درخشان، این تعبیر برگرفته از قرآن کریم است و اشارت دارد باعجاز موسی که بفرمان حق دست در گریبان میبرد و چون بر میآورد مانند روز میدرخشید ۷- ید: درد ۸- معضل: دشوار، اسم فاعل، صفت درد ۹- حب...: گریه دوستی از ایمان شمرده می‌شود ۱۰- معنی چند جمله. گریه باسخ داد، اگر بر سر آنی که پیمان و عهد را بر سربری و آنچه در خاطر تست، با کرده تو قرین شود و از گفتار بگردار رسد، درین نیکی رسانی گذشته از کمال بخشندگی، اعجاز ید بیضا نیز در درمان این درد دشوار ترا میسر گردد و حدیث «گریه دوستی از ایمانست» براستی مصداق حال و کار تو باشد. ۱۰- درون بی غایله: دل بی کینه و ضمه بر صافی ۱۱- رکون: بضم اول آرمیدن ۱۲- ایمان غلاظ: سوگندان استوار جمع یمین غلیظ - ۱۳- حسن المهد: نیک عهدی و درست پیمانی ۱۴- التماس: جستن و خواستن، مصدر باب افتعال از مجرد لمس بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی.

درخواست ۱ خلیل الله ۲ با منقبت ۳ نبوت و کمال خلت ۴ آنجا که از استاد قدر ۵ صنعت دستکاری ۶ احیاء ۷ مرة بعد آخری ۸ می‌خواهد تا معاینه ۹ در آینه حس ۱۰ او جلوه دهد، همین بود تا گفت: اَوْلَمَ اَوْمِنَ قَالَ بَلَى و لَكِن لِيُطَهِّرَنَّ قَلْبِي ۱۱، و با خداوند جان بخش ۱۲ جسم پیوند ۱۳ در خود عهد کنی ۱۴ که چون مزاج شریف و نفس عزیز را ازین بیماری برعی ۱۵ حاصل آید و صحت و اعتدال ۱۶ روی نماید و قوای طبیعی بقرار اصل باز آید، تو از قرار ۱۷ این پیمان نگردی ۱۸ و عیار مهربانی و اشفاق ۱۹

۱- درخواست: تقاضا ۲- خلیل الله: دوست یزدان، لقب حضرت ابراهیم ۳- منقبت: بفتح اول ستودگی ۴- خلت: بضم اول دوستی بی‌خلل ۵- استاد قدر: کارفرمای تقدیر یا خداوند ۶- دستکاری: ساختن و پرداختن ۷- احیاء: زنده کردن، مصدر باب افعال ۸- مرة...: باری پس از دیگر بار، پیاپی ۹- معاینه: دیدن، چشم و عیان، در اینجا بمعنی آشکار و پدیدار بکار رفته بصورت قید روش و وصف ۱۰- آینه حس: آینه دریافت و ادراک ۱۱- اولم...: آیا ایمان نیاورده‌ای، گفت: آری (ایمان آورده‌ام) و لکن خواهم تا دلم آرام شود، آیه ۲۶۳ سوره بقره (۲) است که خداوند برای آرامش دل ابراهیم و نمودن چگونگی زنده کردن مردگان بوی فرمود تا چهارپرنده را پاره پاره کرد و بر هر کوی پاره‌ای از آن مرغان بنهاد، آنگاه آنها را بخواند، پرنده‌گان بفرمان خداوند زنده شدند و بسوی وی شتافتند ۱۲- جان بخش: جان آفرین و زندگی بخش ۱۳- جسم پیوند: پیوند بخش اجزای کالبد، صفت مرکب فاعلی، خداوند موصوف ۱۴- در خود عهد کنی: در دل پیمان بندی ۱۵- بره: بضم اول و سکون دوم بهبود، یای آخر یای وحدت است ۱۶- اعتدال: میانه حال شدن و نیکو حال گشتن ۱۷- قرار: بفتح اول ثبات و آرمیدن و آرام‌گاه - قرار این پیمان: مجازاً یعنی بنیاد استوار این عهد یا مقررات آن ۱۸- نگردی: روی نتابی ۱۹- اشفاق: مهربانی و نصیحتگری، مصدر باب افعال از مجرد شفقت.

شایبه ۱ شقاق ۲ نبیره ۳ نگردانی تا از سعادت اوفوا بعهدی اوفی بعهدکم ۴ بی بهره نمائی . گریه گفت : بخدائی که خانه ظلمانی بشریت ۵ را بنور معرفت ۶ روشن کرد و ایمان عریان ۷ را بزور حسن عهد مزین گردانید ، آنجا که توسط لطف او بتألیف ۹ شوارذ ۱۰ دلهای رمیده برخیزد ۱۱ ، میان موش و گریه مهر مادری و فرزندی ۱۲ نشیند و وقتی که کرامت رفیق ۱۳ او باصلاح ذات البین ۱۴ قدم در میان نهد ، عرمت را با میش الفت خواهر -

۱ - شایبه : آلودگی و آرایش ، اسم از شوب بفتح اول آلودن و آمیختن
 ۲ - شقاق : دشمنی و خلاف ورزیدن ، مصدر باب مفاعله از مجرد شق بفتح اول شکافتن ۳ -
 نبیره : بفتح اول ودوم ناسره و قلب - معنی جمله : ازاندازه خلوص سیم مهربانی با آرایش
 دشمنی نکاهی و ناسره اش نسازی ۴ - اوفوا ... : پیمانم وفا کنید ، پیمان شما وفا کنم
 (فرمانهای مرا کار بندید و از مناهی دست بازدارید تا پاداش نیک بشما بدهم) ، جمله در
 حکم مضاف الیه است یعنی سعادت و فای بعهد ۵ - خانه ظلمانی بشریت : سرای تاریک
 آدمی باستعاره تن و کالبد مردم ۶ - نور معرفت : فروغ شناخت یزدان ۷ - ایمان
 عریان : ایمان پاک و مجرد - معنی جمله ها : سوگند یزدان .. که ایمان مجرد را پیرایه
 و فای بعهد زیور بخشید (مقصود آنکه خداوند مؤمنان پیراسته خوی صافی درون را پاداش
 که همان عهد ایزدی است امیدوار گردانید) ۸ - توسط : میانجی گری ۹ - تألیف :
 گرد آوردن و سازواری دادن ۱۰ - شوارذ : بفتح اول جمع شارده یعنی گریزنده و رمنده ،
 صفت جمع دلها موصوف جمع ۱۱ - برخیزد : قیام کند باستعاره یعنی پردازد ۱۲ -
 مادری و فرزندی : مادر فرزندی ، اسم مصدر مرکب ، گاه بهر دو کلمه یای مصدری افزوده
 شود و گاه با حذف او عطف یای مصدری تنها بکلمه دوم افزایند مانند « خواهر برادری »
 که در جمله های بعد آمده است ۱۳ - کرامت رفیق : بخشایش و لطف مهر و نرمی
 ۱۴ - اصلاح ذات البین : از میان بردن رنجش و گله میان دو تن یا اصلاح حال دو جانب .

برادری دهد ، از خارستان نفاق گلهای وفاق بشکفاند و در وحشت آباد تناکر نهال
 تعارف نشاند ، کوانفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله
 اعلم بینهوم ۲ ، که بعد ازین از درون دلها درن ۳ عداوت و خیانت دخالت ۴ با یکدیگر
 پاک گردانیم و عقده موالات و مؤاخات ۶ را واهی ۷ نگردانیم و در مجال تیسره ۸ و
 مضیق ۹ تعسر ۱۰ یکدیگر را دست گیر باشیم و پای مردی ۱۱ و معاضت و مظاهرت واجب
 دانیم و ظاهر و باطن برعایت حقوق صحبت مراقب و مراعی ۱۲ گردانیم و اگر ازین
 بگذریم و قضیه شرع ۱۳ و رسم مهمل ۱۴ گذاریم ، نقض عهد (و) ایمان ۱۵ کرده باشیم و
 حدود او امر حق را باطل داشته ، اللذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه و

۱ - تناکر : یکدیگر را ناشناختن ضد تعارف ، مصدر باب تفاعل - وحشت آباد تناکر :
 تشبیه صریح همچنین است نهال تعارف . ۲ - او ... : اگر آنچه در زمین است هزینه
 میگردی ، دلهای آنان را توانستی جمع کردن ولی خداوند آنها را با یکدیگر دوست
 ساخت ۳ - درن : بفتح اول و دوم چرك و ریم ۴ - دخالت : بفتح اول و سکون دوم
 نیت و باطن - خیانت دخالت : تشبیه صریح و همچنین است درن عداوت .
 ۵ - عقد : بفتح اول پیمان ۶ - موالات و مؤاخات : دوستی ورزیدن و برادردوست شدن ،
 مصدر باب مفاعله ۷ - واهی : سست ، اسم فاعل از مصدر وهی بفتح اول و سکون دوم
 بمعنی سست و فروهشته گردیدن ۸ - تیسر : آسان شدن ، مصدر باب تفاعل ۹ - مضیق :
 بفتح اول و کسر دوم تنگنا ، اسم مکان ازضیق ۱۰ - تعسر : دشوار شدن ، مصدر باب تفاعل
 از مجرد عسرت - مجال تیسر : فراخنای خوشی و آسانی ، تشبیه صریح مانند مضیق تعسر
 ۱۱ - پای مردی : پایمردی ، مددکاری و میانجی گری و خواهشگری ۱۲ - مراعی : بضم اول
 پاسدار ، اسم فاعل از مراعات ۱۳ - قضیه شرع : حکم دین و طریقه حق - رسم : آئین
 ۱۴ - مهمل : واگذاشته و متروک ورها کرده ، اسم مفعول ۱۵ - ایمان : سوگندها جمع
 یعین .

يَقْطَعُونَ مِمَّا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۱،

برین نمط معاهدت کردند. گریه را که چون چنگ ۲ از لاغری در پس زانو نشسته بود، رنگ جان ۳ برقص طرب آمد و نای حلقی ۴ که دم از نالهای بی‌نواالی ۵ زدی، بنوید آن نوالها ۶ خوش گردانید و بانجاز ۷ مواعید آن فوائد و عواید ۸ آن مواید ۱۰ خرّمی و نشاط و تبجیح ۱۱ و اغتباط ۱۲ افزود. موش را گفت: چون تو اساس موافقت افکندی و سلسله مصادقت می‌پیوندی و با آنک بغض و عداوت همیشه در ضمائر ما و شامزوی ۱۳ باشد و انحاء ۱۴ دل و احشاء ۱۵ سینه برکینه و ضغینه ۱۶ یکدیگر منطوی ۱۷،

غایت کفایت و کمال درایت تو بر آن باعث می‌باشد که درین محنت‌زدگی و کار افتادگی ۱ که من نه در مقام خوفم ۲ و نه در معرض طمع، باهداء ۳ این تحف و هدایا ۴ این لطف ۵ افتتاح کردی و قدم تو در حلیه ۶ مسابقت فضل تقدّم یافت. اگر بحق قزازی و سپاس‌داری ۷ قیام نمایم و تا قیام ساعت ۸ رهین این اریحیت ۹ و رفیق ۱۰ این حریت نباشم، سنگ که اخس ۱۱ و انجس ۱۲ حیواناتت بر من که گریه‌ام و زبان نبوت ۱۳ بیاد کرد ۱۴ ما این تشریف ۱۵

دادست که: **إِنَّهَا مِنَ الطَّوْفَانِ عَلَيْكُمْ وَ الطَّوْفَاتِ ۱۶**، شرف دارد ۱۷. برین

۱- کار افتادگی: گرفتار کار دشوار ورنج و دردی سخت شدن ۲- مقام خوف: مرتبه ترس، تشبیه صریح همچنین است معرض طمع ۳- اهداء: ارمان فرستادن و هدیه دادن، مصدر باب افعال ۴- هدایا. بفتح اول هدیه‌ها، در متن «هدایای» آمده است و ظاهراً پای آخر آن زائد مینماید و مخجل معنی است و بدین سبب حذف شد ۵- لطف: بفتح اول و دوم نیکوئی و احسان ۶- حلیه: بفتح اول و سکون دوم بمعنی اسبان مسابقه، در اینجا مجازاً بمعنی میدان، نیز نگاه کنید بلفت نامه دهخدا ذیل حلیه و صفحه ۱۷ همین کتاب «گردگام زرده کلکش اوهام سابقان حلیه دعوی نشکافتی» - معنی چند جمله: در این آزمایش سخت و گرفتاری دشوار که نه کس از من بی‌می‌داند و نه به من امید، با فرستادن این ارمان و ره آورد، چنین نیکوئی آغاز کردی و در میدان مسابقه گام تو بر دیگران پیشی گرفت (= بر دیگران پیشی یافتی) ۷- سپاس‌داری: امتنان ۸- قیام ساعت: پاشدن و برخاستن رستخیز ۹- اریحیت: فراخ خوئی و نیک منشی، مصدر صناعی است از اریحی بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم بمعنی واسع الخلق یعنی فراخ خو و باگذشت ۱۰- رفیق: همراه ۱۱- اخس: فرومایه‌تر، افعال تفضیل ۱۲- انجس: پلیدتر، افعال تفضیل ۱۳- زبان نبوت: زبان پیامبر، بکار رفتن مصدر (نبوت) بجای اسم (نبی)؛ از این گونه است «ریاست» بجای رئیس برای پاس احترام بیشتر ۱۴- یاد کرد: ذکر، مصدر مرخم ۱۵- تشریف: بزرگ داشتن مجازاً بمعنی خلعت، مجاز مرسل بعلامه سبیت ۱۶- آنها... همانا گریه از چاگران و خد متگزاران شماس ۱۷- شرف دارد: بزرگ قدری یابد.

۱- الذین...: آناتند که با خدای عهد بندند، پس بشکنند و آنچه ایزد پیوستش فرمود، بگسلند و در زمین تباهی کنند، اینان خود زیانکارند، آیه ۲۶ سورة بقره (۲) ۲- چنگ: ساززمی است که با انگشتان نواخته می‌شود ۳- رنگ جان: رشته حیات، استماره مکنیه ۴- نای حلق: نی گلو، تشبیه صریح ۵- نالهای بینوائی: فریاد و فغان نایسامانی ۶- نوالها: جمع نواله یعنی خورش. هنگام جمع بستن کلمات مختوم بهای غیر ملفوظ در نوشتن نه در تلفظ تنها بهای نشان جمع اکتفاء میشد ۷- انجاز: روا کردن حاجت ۸- مواعید: بفتح اول جمع میعاد بمعنی وعده و نیز وعده جای و وعدگاه ۹- عواید: سودها جمع عانده ۱۰- مواید: بفتح اول جمع مانده یعنی خوان نعمت، سفره پراز خورش ۱۱- تبجیح: شادمانه گردیدن، مصدر باب تفعّل از بجمع بفتح اول و دوم شادی ۱۲- اغتباط: بارزو آمدن و نیکو حال شدن و شادی کردن، مصدر باب افتعال از مجرد غبطه بمعنی آرزو بردن بحال نیک کسی - معنی چند جمله: گریه را که از نزاری چون چنگ جزرنگ و استخوان و پوست بروی نمائنه بود و گوئی زانوی غم در بفل گرفته، جان بنشاط باز آمد و نای گلو که فغان نایسامانی بر می‌آورد، بمژده آن خورشها خوش‌آوا گشت و با زود بر آوردن وعده‌های آن دهشها و فراهم ساختن سودهای آن خورشها، تازگی و شادمانی و خوشی و آرزوی نیکو حالی افزود شد ۱۳- منزوی: گوشه‌نشین اسم فاعل از انزوا بمعنی زاویه گرفتن ۱۴- انحاء: بفتح اول جمع نحو یعنی راه و سوی ۱۵- احشاء: بفتح اول جانبها و اطراف جمع حنو بکسر اول و سکون دوم ۱۶- ضغینه: بفتح اول زبیه ۱۷- منطوی: بضم اول پیچیده و نور دیده گشته، اسم ناعل از انطواء از مجرد طی.

مخالصت و ملاحظت از یکدیگر جدا شدند . موش برفت و بتریب راتبه فردائین ۱ میان شمر ۲ چست ۳ کرد و همچنان نامدتی وظایف ۴ غدوات ۵ وعشوات مضبوط و مرتب می داشت و یکچندی این طریقه در میانه معمول بماند . گربه را شکم از نعمت او چهار پهلو شد ۶ و از بهلوی او آگنده یال ۷ و فربه سرین ۸ گشت . مگر ۹ خروسی همنشین او بود که در سراء ۱۰ و ضراء ۱۱ نهان و آشکارا باهم (اختلاط ۱۲) داشتندی و جز بهوای ۱۳ یکدیگر دم نزدندی ۱۴ ، خروس چون اختصاص موش بمجالست و مؤانست با گربه مشاهدت کرد ، اندیشیده که گربه را موافقت او از مصادقت من مستغنی خواهد گردانید و چون استغناء یافت ، مرا از او برخوردار طمع نباید داشت ، چه عاشق نیز ۱۵ ناز معشوق چندان کشد که نیازمند او بود و با او چندان پیوند که دل در مهر دیگری نبندد .

۱ - راتبه فردائین : وظیفه یا روزینه فردا ، موصوف و صفت نسبی از فردا ۲ - شمر : آماده برای کار شدن ، مصدر باب تفعیل از مجرد شمر بفتح اول و سکون دوم فـ ا ه م آوردن - میان شمر : کمر آمادگی ، تشبیه صریح ۳ - چست کرد : تنگ بست و استوار کرد ۴ - وظایف : وظیفه ها ، روزینه ها و مقرریها ۵ - غدوات بفتح اول و دوم چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده اند جمع غداة است و عشوات هم بفتح اول و دوم جمع عشوة بفتح اول و سکون دوم بمعنی شام ، نیز نگاه کنید بمنتهی الارب و اقرب الموارد ذیل همین دو کلمه ۶ - چهار پهلو شد : دو پهلو بر دو پهلویش افزوده گشت ، بکنایه یعنی سخت فربه و آبادان شد ۷ - آگنده یال : ستر گردن و زورمند ، صفت مرکب ۸ - فربه سرین : برآمده کفل - معنی چند جمله باختصار : موش بفراهم آوردن روزینه فردا دامن همت بر کمرد و بدین گونه تادیر زمانی خورش هر صبح و شام را آماده میداشت ، گربه از ناز و نعمت وی سخت فربه شد و ستر گردن و کفل برآمده گشت ۹ - مگر : همانا ۱۰ - سراء : بفتح اول آسانی ۱۱ - ضراء : بفتح اول سختی ۱۲ - اختلاط : آمیزش و معاشرت و خلطه بضم اول ۱۳ - هوی : دوست داشتن ۱۴ - دم نزدندی : نفس بر نمی آوردند ۱۵ - نیز : هم ، حرف ربط برای عطف - معنی چند جمله : عاشق هم تا بمعشوق نیاز دارد ، نازوی میکشد و تا دل بعشق دیگری خوش کرد ، از او جدا میشود .

وَكَانَتْ لَوْعَةً لَّمْ اسْتَقَرَّتْ

كَذَلِكَ الْكَلِّ سَائِلَةً قَرَارًا

من مواد این مودت را انقطاعی اندیشم و بنیاد تأکید ۲ این دوستی را بمکیدتی براندارم ؛ پس برخاست و پیش گربه رفت و گفت : روزهاست تا ۳ می شنوم که این موش کزیه منظر ۴ تباه مخبره ذمیم دخلت ۶ ذمیم طلعت ۷ همه روز مقابح ۸ سیرت و مفاضح ۹ سریرت ۱۰ تو در پیش همسایگان حکایت میکند و از بی وفائی و بی شرمی و پر آزاری و کم آزر می تو باز میگوید و می نماید ۱۱ که سبب بقای ۱۲ او منم و روح تازه بقالب ۱۳ پژمرده او من باز آوردم ، اسکندر وار سدر مقی ۱۴ که یا جوج ۱۵ فناش رخنه کرده بود ، من بستم و خضر وار آب

۱ - و كانت ... : سوزش عشقی بود که آرام گرفت و چنین است که هر جاری و روانی را قرار و آرامی است ؛ بیت از بحر و افراس است ۲ - بنیاد تأکید : اساس استوار ، تأکید اسم (مصدر است) که بجای صفت (مؤکد) بکار رفته ۳ - تا : که ، حرف ربط ۴ - کزیه منظر : بفتح اول ناخوش دیدار ، صفت مرکب ۵ - تباه مخبر : بفتح اول ناپاک درون ۶ - ذمیم دخلت : نکوهیده نیت یا بداندیش ، صفت مرکب ؛ دخلت بفتح اول و سکون دوم نیت ۷ - ذمیم طلعت : بفتح اول زشت رخسار ، صفت مرکب برای موش ؛ چنانکه دیده میشود در آوردن چند صفت برای یک موصوف گاه « و » حرف ربط برای عطف حذف میشود و صفتها بصورت اضافه بهم می پیوندند . ۸ - مقابح : زشتیها ، نیز نگاه کنید بصفحة ۸ همین کتاب ۹ - مفاضح : بفتح اول رسوائیها جمع مفضحه یعنی فضیحت ۱۰ - سریرت : بفتح اول راز و آنچه پنهان داشته آید ، مجازاً بمعنی خصلت و منش ۱۱ - می نماید : وانمود میکند و نشان میدهد ۱۲ - بقا : زیست ۱۳ - قالب : کالبد ۱۴ - سد رمق : بنذ تپم جان ۱۵ - یا جوج : بفتح اول و سکون دوم نام امتی است وحشی از نسل یافث فرزند نوح که گوشهای پهن و بالای دراز دارند و توالد و تناسل آنها بسیار زود صورت می پذیرد ، اسکندر برای پیشگیری از تازش این وحشیان بندی از روی و سنگ در برابرشان بساختند - یا جوج فنا : مراد غارتگر سرگ است ، تشبیه صریح - معنی دو جمله : - چون اسکندر بندی جان پناه در برابر هجوم یا جوج مرگ بر هستی وی من بنیاد نهادم و مانند حضرت خضر آب حیات در جویبار کالبد او من روان کردم ، بکنایه یعنی وی را از مرگ رهاندم و جانی تازه بخشیدم .

زندگانی او من بروی کار آوردم ، لیکن مرا از مساورت ۱ او درین مجاورت امنی حاصل نیست و در خواب و بیداری خیال غدر او پیش خاطر منست ، فی الجمله ۲ خطر صحبت ۳ تو در خواب ۴ چنان نشاندهست که لا تَسْأَلُ ۵ و غبار غیظ ۶ از دلها چنان برانگیخته که اگر روزی پای تو بسنگ محنتی ۷ در آید ، هیچ کس ترا دست اعانت نگیرد ۸ و تا تو اندر لگد کوب ۹ قصد گیرند . اگر مصباح بصیرت ۱۰ افروختی و صباح این هدایت ۱۱ دریافتی ۱۲ ، مبارك ۱۳ ، وَالْآ ۱۴ ، عَلَيَّ الدَّبِيكُ الصَّبِيحُ ۱۵ برخوانم ، تو دانستی . قرینه این سخن

۱- مساورت : بریکدیگر جستن و حمله آوردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد سوراقت بر جستن - معنی جمله : دلی از حمله وی در این همسایگی آسودگی و امان ندارد ۲- فی الجمله : در جمله ، باری ، شبه حرف ربط ۳- خطر صحبت : بیم همنشینی ۴- خواب : بفتح اول دلها جمع خاطر ۵- لا تسأل : مهرس ۶- غبار غیظ : گرد خشم ، تشبیه صریح ۷- سنگ محنت : سنگ بلا ، تشبیه صریح ۸- دست اعانت نگیرد : یاری دستگیری نکند ، اضافه جزئی از فعل مرکب بتمم آن ، دست گرفتن کنایه از یاری کردن ۹- لگد کوب : کوفتن و پایمال کردن بگد ، اسم مصدر نظیر گل افشان و گوشمال - قصد : آهنگ ، درسیاق فارسی با قرینه بیشتر بمعنی قصد بد بکار میرفت - لگد کوب قصد : آسیب و زخم اندیشه بد ، تشبیه صریح - معنی جمله : چندانکه یارا دارند ، ترا پایمال بدانندیشی خود سازند ۱۰- مصباح بصیرت : بکسر اول چراغ بینش ، تشبیه صریح ۱۱- صباح این هدایت : بفتح اول بامداد این راهنمایی ، تشبیه صریح ۱۲- دریافتی و افروختی : بجای دریایی و افروزی بکار رفته است ؛ در جمله های شرطی مضارع گاه برای مزید تاکید و مبالغه در ملازمت شرط و جزاء بجای فعل مضارع در جمله شرط فعل ماضی آورند ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۸ گلستان بکوشش نگارنده ۱۳- مبارك : فرخنده : اسم مفعول از باب مفاعله از مصدر مبارکه ؛ فعل « باد » یا « باشد » پس از « مبارك » بقرینه حالی حذف شده است . ۱۴- والا : وگرنه ، حرف ربط مرکب ، جمله شرط پس از آن بقرینه جمله شرطی نخستین (اگر... افروختی) برای پرهیز از تکرار محذوفست ۱۵- علی... : برخوس خروشیدندست ؛ گویا مثلی سائر بوده است ولی در مجمع الامثال میدانی دیده نشد ، معنی بقرینه شاید چنین باشد : من بتکلیف خود عمل میکنم ، چه « بر رسولان پیام باشد و بس » اینک خود دانی .

مستبدع ۱ داشت و در مذاق قبولش ۲ مستبشع ۳ آمد ، لیکن چنانکه از تسویل ۴ مسولان و تخییل ۵ مخیلان معهودست ۶ ، از تأثری ۷ و تغیر حالی خالی نماند و من یسمع یخول ۸ ، باخود گفت : ۹ ع ، مَا الْحَبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ خَرُوسِ همیشه در پرده سوزوساز ۱۱ بامن هم آواز بودست و از عهد اولیت ۱۲ که من هنوز نازنین ۱۳ خانه و او فرخ ۱۴ آشیانه بود ، دیدار ۱۵ او بفال ۱۶ میمون و فرخنده داشته ام و صدق مصاحب ۱۷ او در آن مداعت ۱۸ و ملاعبت ۱۹ که ما را بود ، از ایام صبی ۲۰ و موسم طفولیت ۲۱ اِلَى یَوْمِنَا هَذَا ۲۱ متضاعف ۲۲

۱- مستبدع : نو و تازه و شکفت شمرده ، اسم مفعول از استبداع ۲- مذاق قبول : کام و زبان پذیرش ، استعاره مکنیه ۳- مستبشع : بیمزه و ناخوش شمرده ، اسم مفعول از باب استعمال از مجرد بشاعت ۴- تسویل : گمراه کردن ، مصدر باب تفعیل و مسول اسم فاعل آن ۵- تخییل : در اینجا بمعنی تهمت زدن و مخیل اسم فاعل آن ۶- معهود : شناخته و دانسته ۷- تأثر : در اینجا مراد خشمگین شدن - معنی جمله : گریه اندکی درخشم شد و حالش بگشت ۸- من... : هر کس سخنی شنید ، بگمان می افتد ۹- باخود گفت : دردل اندیشید ۱۰- ما... : دوستی و محبت جز دوست دیرین را نباید و نشاید ۱۱- پرده سوزوساز : مقام سوختن و باهم ساختن یا انبازی در غم و اندوه ، تشبیه صریح ۱۲- اولیت : بفتح اول پیشی ، نخست بودن ، مصدر صناعی از اول - عهد اولیت : در اینجا مراد روزگار کودکی و آغاز زندگی ۱۳- نازنین : ناز پرورد و گرامی ، صفت مرکب از ناز (اسم) + نین (= ین) پسوند نسبت ۱۴- فرخ : بفتح اول و سکون دوم جوجه ۱۵- دیدار : چهره و رخسار ، اسم مرکب از دید (ماده فعل ماضی) + ارسوند ۱۶- فال : شگون ، مأخوذ از فال عربی بفتح اول و سکون دوم ۱۷- صدق مصاحب : راستی و درستی صحبت و همنشینی ۱۸- مداعت : بضم اول مزاح کردن : مصدر باب مفاعله از مجرد دعا به بضم اول مزاح و بازی ۱۹- ملاعبت : بازی کردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد لعب ۲۰- صبی : بکسر اول یا فتح اول و الف مقصوره در آخر ، کودکی ۲۱- اِلَى... : تا امروزمان ، تا امروز ۲۲- متضاعف : دوچندان ، اسم فاعل از تضاعف از مجرد ضعف بکسر اول مثل .

یافته، اگرچ ۱ امروز در دیگری پیوسته‌ام، از آن باز نتوانم گشت.

كُنَّا رَكَّةً يَبِيضَةً بِأَلْعَرَاءِ وَ مَلْبَسَةً بِيضٍ أُخْرَى جَنَاحًا ۲

هرچ او گوید، در حساب ۳ عقل محسوب باشد و در کتاب دانش مکتوب، اما من از علامت کار چیزی استعمال ۴ کنم، تا خود چه میگوید. پس گفت: ای برادر، طمانینت من بر صدق این سخن از کجا باشد؟ خروس گفت: يَعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِيْمَاهِمُ ۶، اگر در لوح ناصیه ۷ او نگاه کنی، لوائیح این امارات ۹ از او مطالعه ۱۰ توانی کرد. چون پیش تو می آید، سرافکنده ۱۱ و خایف ۱۲ می نشیند و چون متحرزی ۱۳ متحذر ۱۴ چشم از هرسو می اندازد ۱۵ و لَحْظَةٌ فَلَحْظَةٌ ۱۶ آفتی را که از تو بیند منتظر می باشد.

۱ - اگرچ: اگرچه، حرف ربط مرکب برای استندراك - معنی دوجمله: اگرچه تاکنون با دیگری پیوند مهر بسته‌ام، از پاس دوستی دیرینه روی بر نتوانم تافت ۲ - کنارکة... چون شتر مرغ که تخمهای خود را در بیابان رها کند و بال بر تخم (شتر مرغ) دیگر فرو پاشد؛ بیت از بحر متقارب است ۳ - حساب: شمار - معنی دوجمله: هر سخنی ساز کند، از شمار خرد شمرده آید و در دفتر دانش نوشته شود ۴ - استعمال: پرسیدن از چیزی، علم و آگاهی خواستن، مصدر ناسب اِسْتَعْمَالَ ۵ - طمانینت: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم اطمینان و آرامش و قسار دل ۶ - يعرف...: گناهکاران نشانهای ظاهرشان شناخته میشوند، آیه ۴۲ سورة الرحمن (۵۵) ۷ - لوح ناصیه: صفحه پیشانی؛ تشبیه صریح ۸ - لوائیح: بفتح اول و روشنیا جمع لائحه ۹ - امارات: بفتح اول نشانه‌ها جمع اماره ۱۰ - مطالعه: نگرستن و آگاه شدن، مصدر باب مفاعله از مجرد طلوع بضم اول آگاه شدن ۱۱ - سرافکنده: سر بریز، حال است برای فاعل (= موش) ۱۲ - خایف: ترسان، عطف بر سرافکنده ۱۳ - متحرز: خویشتر دار، اسم فاعل از تحرز از مجرد حرز ۱۴ - متحذر: ترسان و پرهیزکننده، اسم فاعل از تحذر مصدر باب تفعیل از مجرد حذر ۱۵ - می اندازد: می افکند و می گرداند ۱۶ - لحظة...: نگاه بر بی نگاه یعنی دم بدم.

فَلَا تَصْحَبْ أَخَا حُمُقٍ وَ إِيَّاكَ وَ إِيَّاهُ
فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرَدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ
وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ
وَلِلنَّاسِ مِنَ النَّاسِ مَقَابِيسٌ وَ أَشْبَاهُ ۱

تا درین سخن بودند، موش از در درآمد. گریه بنظر سخط و عداوت درو نگاه کرد تا هر آنچه از محاسن صفات او بود، بلباس مقابیح پیش خاطر آورد.

صورتی از فرشته نیکوتر ۲ دیو رویت ۲ نماید از خنجر خروس را در آنچه گفت، مصدق داشت ۳ و آنچه در خیال آمد، محقق گردانید ۴ که موش را آمدن پیش او از روی اضطرار و افتقار است ۵ نه بر سبیل رغبت و اختیار و اگر او را سلاح مقاومت و شوکت مصارعت ۶ بودی، بر آن مبادرت ۷ و مسارعت نمودی. درین تصور و اندیشه سخت از جای بشد و آثار غضب از بشره ۸ او منتشر گشت. موش از ظهور این حالت که دیگر ۹

۱ - فلا...: با نادان منشین و از وی خود را دور بدار، چه بسا نادان که چون با فرزانه پیوند برادری بست، وی را بنا بودی رساند. و دل را دل بهنگام دیدار گواه گویائی است (= از هردلی بدلی راهی است) و برای سنجش مردم از مردم میزانها و همانند هائی (= نظیر يعرف الامر بقرینه، نظامی فرماید. کند هر جنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر با زبانها)؛ بیت از بحر هزج است ۲ - دیوروی: اهرمن چهره یا ابلیس دیدار، صفت مرکب - معنی بیت: شاید بتکلف معنی چنین باشد که فرشته روئی که تابع تیز قصد تو کند، از اهرمن هم در دیده تو زشت دیدار ترست: بیت از بحر خفیف است ۳ - مصدق داشت: راستگو شمرد و تصدیق کرد ۴ - محقق گردانید: حقیقت پنداشت ۵ - افتقار: نیازمندی، مصدر باب افتعال از فقر ۶ - مصارعت: کشتی گرفتن مصدر باب مفاعله ۷ - مبادرت: پیشی جستن، مصدر باب مفاعله از مجرد بدور بضم اول بمعنی پیشی گرفتن ۸ - بشره: بفتح اول و دوم ظاهر یاروی پوست ۹ - دیگر: هرگز، قید نفی زمان، سعدی دیگر را بهمین معنی در حکایت پادشاه و غلام عجمی در باب اول گلستان بکار برده است «غلام دیگر دریا ندیده بود».

از گربه ندیده بود و سبب معلوم نه بغایت درهم افتاد ۱ و رعشه ۲ بر اعضا و لکنه ۳ بر زبان افکند چنانکه قوت تماسک ۴ با او نماند، تا هر دو دوست در حجاب نیمت ۵ و خبث شیمت ۶ صاحب غرض ۷ صورت حال یکدیگر مشوش بدیدند. مؤانست در میانه بمدالست ۸ پیوست و مصافات ۹ بمنافات ۱۰ انجامید ۱۱. خروس بامارتی که نشانکار ساخته بود، اشارتی سوی او کرد، گربه خودمشم ۱۲ و متمم ۱۳ نشسته بود، ببانگ خروسی ۱۴ کزوه ۱۵ ناگاه آمده ۱۶، چون باز بر تیهو ۱۷ و یوز ۱۸ بر آهو جست موش را بگرفت و بهوی ۱۹ و هذر ۲۰ خون آن بیچاره هباب ۲۱ و هدر ۲۲ گردانید.

۱ - درهم افتاد: درهم رفت و نگران شد ۲ - رعشه: بفتح اول و سکون دوم لرزه ۳ - لکنه: بضم اول و سکون دوم همان لکنت یا گرفتگی و کندی زبان ۴ - قوت تماسک: توان و نیروی خویشنداری ۵ - نیمت: بفتح اول و کسر دوم سخن چینی ۶ - شیمت: بکسر اول شیمه یا خوی ۷ - صاحب غرض: غرض ورز، بد اندیش ۸ - مدالست: فریفتن و ستم کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد دلس بفتح اول و دوم فرب مافات: مصافات: دوستی پاک و خالص و از روی صفا کردن، مصدر باب مفاعله ۱۰ - منافات: یکدیگر راندن و نفی کردن، مصدر باب مفاعله ۱۱ - انجامید: پایان یافت ۱۲ - متمم: آماده، اسم فاعل از تشر مصدر باب تفعیل ۱۳ - متمم: پلنگ آسا یا پلنگ نما، اسم فاعل از تمر از مجرد تمر بفتح اول و کسر دوم پلنگ ۱۴ - بانگ خروسی: خروش خروسانه ۱۵ - کزوه: که از او (= خروس) ۱۶ - آمد: برخاست و بگوش رسید؛ اشارتی دارد بمثل علی الدیک الصباح که در صفحه ۳۸۸ همین کتاب آمده است ۱۷ - تیهو: بکسر اول پرنده ایست مانند کبک ۱۸ - یوز: جانوری شکاری خردتر از پلنگ ۱۹ - هوی: خواهش نفس ۲۰ - هذر: بفتح اول و دوم یاده کاری و یهوده گفتاری ۲۱ - هبا، مخفف هباب بفتح اول بمعنی گرد و غبار - هبا گردانیدن: گرد از هستی چیزی انگیختن بکنایه ناپود کردن ۲۲ - هدر: بفتح اول و دوم باطل و رایگان.

این فسانه از بهر آن گفتم تا معلوم شود که بسیار هیات از رضا و سخط و دیگر امور نفسانی در طبایع مردم پدید آید که نبوده باشد ۱، فخاصه ۲ از حاصدان مکار که قلم تصویر و تزویر ۳ در دست ایشان بود، صورت حالها چنان نگارنده خواهند، پس بکمال نفس ۴ پادشاه باید که از مقلطه او هام و مزلقه ۶ اقدام ۷ خود را نگاه دارد، تا وخامت ۸ آن بروزگار او باز نگردد ۹. زیر کفنت: شنیدم آنچه گفتمی و در مقاعد ۱۰ سمع قبول ۱۱ نشست، دیگر هرچ از ملتسمات ۱۲ داری، بیار. زروی گفت: خواهم که مرا بمزیت ۱۳ توقیر ۱۴ و بزرگداشت از همه طوایف خدم ۱۵ ممیز ۱۶ گردانی و جانب من در جناب ۱۷ خویش شکوهمند داری که هرک خویشان را عزیز دارد، اعزاز ۱۸ سوهر ۱۹ خویش کرده باشد و هرک کارداران ۲۰ خویش را احترام کند، کار خود را محترم داشته باشد و دستور که پیش

۱ - نبوده باشد: نبوده است، ماضی نقلی. ۲ - فخاصه: بویژه ۳ - قلم تصویر و تزویر: خامه صورت پردازی و نیرنگ بازی یا دروغی را بصورت راست نمودن و نیرنگ ساختن ۴ - کمال نفس: فضیلت خود یا نفس خویش ۵ - مقلطه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سخنی که بدان کسی را در غلط اندازند ۶ - مزلقه: بروزن مقلطه، جای لغزان، لغزشگاه ۷ - اقدام: بفتح اول گاهها جمع قدم ۸ - وخامت: بفتح اول ناگواری و بدی ۹ - باز نگردد: راه نیابد ۱۰ - مقاعد: بفتح اول نشستگاهها جمع مقعد، اسم مکان از قعود، در اینجا بمعنی مجاری بکار رفته ۱۱ - سمع قبول: گوش پذیرش، استماعه مکنیه ۱۲ - ملتسمات: خواستهها جمع ملتسم، اسم مفعول ۱۳ - مزیت: افزونی ۱۴ - توقیر: بزرگداشت، مصدر باب تفعیل از مجرد و قلا ۱۵ - خدم: بفتح اول و دوم خادمان و چاکران ۱۶ - ممیز: جدا و ممتاز ساخته، اسم مفعول ۱۷ - جناب: بفتح اول درگاه ۱۸ - اعزاز: گرامی داشت، مصدر باب افعال ۱۹ - گوهر: اصل و نسب و نژاد ۲۰ - کاردار: پیشکار و عهده دار و وزیر.

حضرت پادشاه مقبول قول ۱ و متبوع فعل ۲ نباشد ، لشکر را شکوه حرمت ۳ او فرو -
نگیرد ۴ و انقیاد ۵ فرمان پادشاه نمایند و پیغامبر را که بخلق فرستاده آمد ، اگر دعوت
او ۶ مقام اجابت ۷ نداشته باشد ، امت در بعثت ۸ او شبهت ۹ آرند و بغفت او طاعت
خدای عزوجل ، را گردن نهند و داستان بچه زاغ با زاغ همچنین بود ، زیرک پرسید
که چگونه بودست آن داستان ؟

داستان بچه زاغ با زاغ

زروی گفت : شنیدم که زاغی را دختری بود پاکیزه خلقت ۱۰ که در جلسه ۱۱ جمال خویش
طاوس را خیره ۱۱ کردی و در پرده ۱۲ تعزرت ۱۳ و آشیانه ۱۴ تعذرت ۱۳ مهر نگین عذرتش ۱۴
این نقش داشتی :

رخم مخواه که خورشید ۱۵ راست در حقه ۱۶
لبم مجوی که سیمرخ راست در منقار

۱- مقبول قول : پذیرفته گفتار، صفت ترکیبی ۲- متبوع فعل : آنکه کردارش پیروی شود،
پسندیده کردار ، صفت ترکیبی ۳- شکوه حرمت : فراحترام ۴- فرونگیرد : شامل نشود
۵- انقیاد : رام شدن و فرمان برداری ، مصدر باب انفعال از مجرد قید ۶- دعوت او : دعای
وی ۷- مقام اجابت : رتبه پذیرش ، تشبیه صریح ۸- بعثت : برانگیختن ۹- شبهت :
شبهه ، آنچه حق و باطل و درست و نادرست آن پوشیده و ناشناخته ماند ۱۰- پاکیزه خلقت :
زیبا پیکر و نیک سرشت ۱۱- خیره : سرگشته و حیران ۱۲- تعزرت : ارجمند و عزیز گردیدن ،
مصدر باب تفاعل از عزت - پرده تعزرت : تشبیه صریح ، حجاب عزت ۱۳- تعذرت : منتع
گشتن ، امتناع ، مصدر باب تفاعل - آشیانه تعذرت : مراد مقام امتناع وصل ، تشبیه صریح ۱۴-
مهر : بضم اول نقش پرده بکارت و هر چیز نابسوده - عذرت : بضم اول و سکون دوم دوشیزگی -
نگین عذرت : خاتم دوشیزگی ، تشبیه صریح - مهر نگین عذرت : خاتم دوشیزگی نابسوده او
۱۵- خورشید : هور تابان یا مهر درخشنده و بهترست بصورت ، خورشید ، بواو معدوکه
نویسند ۱۶- حقه : بضم اول درج ، آوندی که در آن بیشتر گوهر نهند - معنی بیت :
چهره مرامجوی که گوئی گوهری است در درج خورشید نهاده و نوش لبم مطلب که در نوک
سیمرخ نهفته است ، یعنی دست کس باین هردو نرسد ؛ بیت از بحر مجتث است .

مرغان در هر چمنی بلبل صفت ۱ نوای او زدندی و بلبله وار ۲ در چمانه ۳ بشادی جمال
او خوردندی . بومی را مگر سودای ۴ آن برخاست ۵ که آن طاق ۶ خوبان را جفت ۷
خویش گرداند ، دلالة ۸ بمادرش فرستاد و او را خواستاری کرد . زاغ دختر را پیش خواند
و گفت : ای فرزند ، اشراف از اطراف بیماری نهاده اند و بخصبت ۹ و رغبت تو تنازع ۱۰
و تزاحم ۱۱ میروند ، لیکن میخواهم که ترا بشوهری دهم ، چنانکه فرجان پذیر و زبردست
تو بود و پای از اندازه کلیم خویش زیادت نکشد . امروز بومی با استدعا ۱۲ کس فرستادست ،
اگر برضای تو مقرون ۱۳ می افتد ، از همه او لایق تر ، چه بهر ناکامی ۱۴ که از تو بیند ،
تن دردهد ، هم بخدمت و مراعات تو ملجأ ۱۵ تواند بود و هم بحکم و فرمان
تو ملجم ۱۶ ، چون فاخته ۱۷ بطوق معنبر ۱۸ ننازد ۱۹ و چون هدهد بتاج مرصع ۲۰

۱- بلبل صفت : بلبل وار ، قید وصف و مشابیهت ۲- بلبله : کوزه لوله دار یا مینای می که بشکل
بلبل میساختند ، مرکب از بلبل + ه پسوند نسبت - بلبله وار : بلبله آسا یا میناوار ۳-
چمانه : بفتح اول یا لاله باده - معنی دو جمله : پرندگان در گلزار آهنگ مهروی ساز میگردند و
چون مینا بشادمانی چهره نیکویش باده می نوشیدند ۴- سوداء : بفتح اول خلط سیاه ،
مجازاً در اینجا بمعنی خیال و عشق ، چه عشق را از غلبه سودا میدانستند ۵- برخاست :
پدید آمد ۶- طاق : یگانه و فرد ۷- جفت : همسر ، هر چیز که دوگان باشد - صنعت
تضاد و ایهام میان طاق و جفت ۸- دلالة : واسطه پیوند مرد و زن ، مؤنث دلالت بفتح اول
۹- خصبت : بکسر اول و سکون دوم خواستگاری یا خواستاری ۱۰- تنازع : ستیزه
۱۱- تزاحم : انبوهی کردن و گرد آمدن و ازدحام از مجرد زحمت بمعنی انبوهی و تنگی
۱۲- استدعا : مخفف استدعاء ، درخواستن و خواهانی ، مصدر باب استعمال از مجرد دعوت
۱۳- مقرون : پیوسته ، اسم مفعول از قرن بفتح اول و سکون دوم ۱۴- ناکامی : نامرادی و
نومیدی ۱۵- ملجأ : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم ناچار و مضطر و ناگزیر
ساخته ، اسم مفعول از الجاء مصدر باب افعال ۱۶- ملجم : لگام بر نهاده ، بکنایه یعنی رام
فرمان پذیر ، اسم مفعول از الجاء از مجرد لجام بمعنی لگام ۱۷- فاخته : پرنده ای خاکستری
رنگ خرد تر از کبوتر و دارای طوق سیاه ۱۸- معنبر : بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح
چهارم عنبر آگین ، بکنایه سیاهرنگ ۱۹- ننازد : نیالند ۲۰- تاج مرصع : دهبیم گوهر آگین .

سر نفرزاد ۱ و چون کبوتر دعوی علونب ۲ نکند و چون همای ۳ عالمیان را بفرساید
خویش محتاج نداند ، یَرْضَى بِضِيقِ عُنُقِهِ وَ يَقْنَعُ بِضَنْكِ عَيْشِهِ ۴ ؛ اگر با او بسازی
شکر گوید و اگرش بسوزی ، بر عیب شکایت ندارد .

لِكُلِّ مِنَ الْإِيَامِ عِنْدِي عَادَةٌ فَإِنْ سَاءَ لِي صَبْرٌ وَإِنْ سُرْنِسِي شُكْرٌ ۶

زاغ بچه گفت : ای مادر ، نیکوگفتی و درین سخن آسودگی و فراغ خاطر من می‌طلبی ،
لیکن شوهری که من او را زدن و راندن توانم ، در میان مرغان چه مقدار ۷ دارد و چون
شوهر چنین باشد ، مرا در میان طوایف مردمان و اقرا ۸ چه سربلندی باشد ؟ من از
بهر رغادت ۹ عیش خویش و غادت ۱۰ شوهر چگونگی روادارم که خود در حکم ۱۱ او باشم ؟

الْأَرْبُ ذُلٌّ سَأَقُ لِلنَّفْسِ عِزَّةً وَ يَأْرِبُ نَفْسٌ بِالْتَعَزُّزِ ذُلَّتْ ۱۲

۱ - سر نفرزاد : گردن نکشد و نافرمانی نکند ۲ - علونب : والانزادی : گویا مقصود
اینست که خود را چون کبوتر از نژاد کبوتران کشتی نوح شمرد ۳ - هما : بضم اول
پرنده نیکبختی ۴ - برضی ... : بتنگی آشیان خوشنود و بسختی زندگی خرسند است ۵ -
برگ شکایت : سامان و پروای نگله و ناله ۶ - لکل ... : را در برابر رویدادهای روزگار
سازگاری است ، پس اگر ایام با من بدی کند ، شیوه من شکیبایی است و اگر شادی بخشد ،
سپاسگزاری ؛ بیت از بحر طویل است ۷ - مقدار : قدر و مقام و ارزش ۸ - اقرا : بفتح
اول و سکون دوم همانان جمع قرن بکسر اول و سکون دوم ۹ - رغادت : بفتح اول خوشی
و آسانی ۱۰ - غادت : بفتح اول فرومایگی ؛ میان غادت و رغادت جناس لاحق (اختلاف
دو متجانس در حرف نخستین) مراعات شده است ۱۱ - حکم : فرمان ۱۲ - الا ... :
چه بسا خواری که سربلندی آرد و چه بسیار ارجمندی که مایه خواری باشد ؛ بیت
از بحر طویل است .

این فسانه از بهر آن گفتم که چون بر سپاه تو سایه من گران ۱ بیاید و پیش تو پایسه من
بلند نبینند ، هم ملک تو بی شکوه باشد و هم دشمن من بی هراس . زیرک گفت : این سخن
هم بگوش جان اصفا رفت ۲ و اندیشه بر تنفیذ ۳ احکام آن گماشته شد . اگر از ضوابط ۴
و روابط این کار چیزی باقیست بگویی و ناکفته نگذارد که هر آنچه گویی از قبول آن
چاره نیست .

وَإِنِّي لَوُتَعَاذُنِي شِمَالِي عِبَادُكَ مَا وَصَلْتُ بِهِمَا يَمِينِي ۵

زروی گفت : بدانک چون من کمر چاگری ۶ تو بر میان بستم و تو کلاه مهتری بر سر نهادی ،
من هر سخنی اگرچ دانم ، با تو نتوانم گفت ، چنانک آن مرد را با درخت مردم پرست
افتاد . زیرک پرسید که چون بود آن داستان ؟

داستان درخت مردم پرست

زروی گفت : شنیدم که بشهری از اقصای ۷ بلاد چین درختی بود اصول ۸ بعمق ثری ۹

۱ - گران : سنگین - معنی جمله : بکنایه یعنی همشینی مرا ناخوش
دارند و از صحبت من بتنگ آیند ۲ - اصفا رفت : نویسنده آمد و پذیرفته شد ۳ -
تنفیذ : روان کردن و نافذ ساختن ، مصدر باب تفعیل ۴ - ضوابط : بفتح اول جمع ضابطه
بمعنی دستور و قاعده و نگاه دارنده چیزی ۵ - وانی ... : و همانا من اگر دست چپم بدشمنی
باتو با من ستیزه کند ، دست راستم را باو نمی پیوندم ؛ بیت از بحر وافرست ،
سعدی فرماید :

چشم چپ خویشتن بر آرم تا دیده نبیندت بجز راست

۶ - کمر چاگری : کمر بند بندگی ، تشبیه صریح ، همچنین است کلاه مهتری یا تاج سروری
۷ - اقصای : بفتح اول جمع اقصی بمعنی دورتر افعال تفضیل از قصو بروزن علو بمعنی
دوری ۸ - اصول : ریشه ها جمع اصل ۹ - ثری : بفتح اول و الف مقصوره در آخر ،
خاک .

برده ۱ و فروع ۲ بسمک^۲ نریا^۲ ۴ کشیده ، بعمر پیرو بشکل جوان ، کهن سال و تازه روی .
گفتی ۵ نهالش از جرثومه ۶ باسقات ۷ خلد و ارومه ۹ باغ ارم ۱۰ آورده اند . باغبان
ابداعش ۱۱ از سرچشمه حیات ۱۲ آب داده ، اطلس فستقی ۱۳ اوراق و معجر ۱۴ عنابی
اغصانش از مصبغه ۱۵ قدرت رنگ بسته ازل ۱۶ آمده ، نه کهنه پیرایان ۱۷ بهارش مطراگری ۱۸

۱- برده: رسانده ۲- فروع: بضم اول شاخه‌ها جمع فروع ۳- سمک: بفتح اول وسکون دوم
بلندی ۴- نریا: بضم اول و فتح دوم پروین - فروع بسمک نریا کشیده: صفت مرکب، درخت
موصوف، عطیف بر اصول بعقی نری برده (= ریشه برزفای خالک رسانده) ۵- گفتی: گوئی،
پنداری، فعل مؤول بقید شک و ظن و تشبیه ۶- جرثومه: بضم اول اصل و ریشه ۷- باسقات:
جمع باسق بمعنی بلند، صفت جانشین موصوف (درختان)، از مجرد بسوق بضم اول بلندی
۸- خلد: بضم اول بهشت جاودان و همیشگی ۹- ارومه: بفتح یا ضم اول بیخ درخت
۱۰- باغ ارم: نام باغی بهشت آسا، یا بگفته قرآن ارم ذات العمد است که محل آنرا در جنوب
عربستان گفته‌اند و شداد بن عباد در ایام پیامبری هود آن را بساخت ۱۱- باغبان ابداع:
چمن آرای آفرینش، تشبیه صریح ۱۲- سرچشمه حیات: چشمه زندگی یا آب بقا - معنی
جمله: چمن آرای آفرینش از چشمه زندگی باو آب رسانده، جمله حالیه بحذف «بود»
حال برای نهال و همچنان است و وضع جمله‌های معطوف بر آن تا «اعادت کرده» نیز نگاه
کنید بصفحه ۱۰۶ همین کتاب ۱۳- فستقی: بضم اول و سکون دوم و ضم
سوم پسته‌ای، صفت نسبی از فستق معرب پسته - اطلس فستقی اوراق: حریر سبزه ساده برگها،
تشبیه صریح ۱۴- معجر: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم سرپوش زنان - معجر عنابی
اغصان: سر بند سرخ شاخه‌ها، تشبیه صریح ۱۵- مصبغه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
کارگاه رنگرزی، رنگ رزخانه، اسم مکان از صباغت بکسر اول - مصبغه قدرت: تشبیه
صریح ۱۶- رنگ بسته ازل: رنگ یافته از آغاز هستی ۱۷- کهنه پیرا: پیراینده و
آراینده هر چیز فرسوده، صفت فاعلی، باستعاره مراد قوای نامیه طبیعت ۱۸- مطرا:
تر و تازه گردانیده، اسم مفعول از تطریه مصدر باب تفعیل از مجرد طراوت - مطراگری:
تر و تازه سازی، اسم مصدر مرکب از مطرا - گری پسوند معادل پای مصدری و از این گونه
صوفیگری بمعنی صوفی و تصوف.

کرده و ندرنگ رزان خزانیش پس از رنگ معصفری ۱ گونه مزعفری ۲ داده، طبیعتش در
اظهار خوارق عادت صفت نخله مریم ۲ اعادت کرده تا چون شجره آدم ۴ منزل ۵ قدم
فرزندان او شده. پنداری درخت کلیم ۶ بود که زبان چوبین تلقین ۸، انی انا الله رب العالمین ۹

در سمع عالمیان می‌داد، تا پیش او روی بر خاک مذلت می‌نهادند. روزی مسافری بشهر
آن درخت رسید، امی را در پرستش او دید، از آن حال تعجبی تمام نمود و با عبده ۱۰
آن درخت در عربده ملامت ۱۱ آمد که جمادی را که نه حواس مدرکه حیوانی دارد و نه
قوت محرکه ارادی، نه دافعه ۱۲ المی در طبیعت، نه جاذبه راحتی در

۱- معصفری: زرد مایل بسرخ، صفت نسبی از معصفر یعنی آنچه با عصف
(بضم اول و سکون دوم و ضم سوم بمعنی گل کافشه یا کاجیره) رنگ کرده
باشند ۲- مزعفری: زعفرانی، صفت نسبی از مزعفر (رنگ کرده بازعفران یا بزعفران
رنگ یافته) ۳- نخله مریم: درخت خرما خشکی که چون حضرت مریم را در دزد گرفت،
بسیاه آن پناهد و بالهام خداوندی شاخه‌اش را تکان داید و بروی خرما تازه فرو ریخت
۴- شجره آدم: درخت حضرت آدم یا بونه گندم است که آدم باصرار حوا که بفریب ابلیس
گرفتار آمده بود از بارش خورد و از بهشت بدین نافرمانی با همسر خود رانده شد ۵-
منزله: بفتح اول و دوم و تشدید سوم لغزشگاه اسم مکان از زلت ۶- درخت کلیم: مراد
شجره طور است که موسی کلیم الله (هم سخن خدا) دروادی ایمن در پیرامون کوه طور نور
حق را از آن نمایان دید و ندای هاتف غیبی را از درون شاخه‌های آن شنید ۷- زبان
چوبین: باستعاره شاخ و برگ درخت مراد است ۸- تلقین: فرا گفتن ۹- انی...:
همانا من خود ایزدم پروردگار جهانیان، آیه ۳۱ سوره قصص (۳۸) ۱۰ عبده: بفتح
اول و دوم پرستندگان جمع عابد ۱۱- عربده ملامت: ستیزه سرزنش آمیز، اضافه
تخصیصی ۱۲- دافعه: قوه دفع و راندن، ضد جاذبه؛ در عربی نای آخر دافعه را در این
گونه موارد نای نقل گویند یعنی نقل از معنی وصفی با سمی و از این گونه اسمهاست ماسکه،
قاعده باصره، هاضمه.

طینت ۱، نه کسر شهوتی ۲ را واسطه، نه جر ۳ منفعتی را وسیلت، شما بجهت سبب قبله طاعت ۴ کرده‌اید؟ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا. ه
پس از غبنی ۶ که از غلو ۷ آن قوم در پرستش درخت میدید، برخاست و تبری برگرفت و نزد یک درخت شد، خواست که زخمی ۸ بر میانش زند. درخت آواز داد که ای مرد، بجای ۹ تو چه کرده‌ام که میان بقصد من بستا و بتعدی من ۱۰ برخاسته؟ گفت: میخوام که مجبوری و مقهوری ۱۱ تو بخلق باز نمایم ۱۲ تا دانند که تو در هیچ کارنه ۱۳ و معلوم کنند ۱۴ که چندین مدت ۱۵ ایشان را هیزم آتش دوزخ بوده، نه سبب نعیم ۱۶ بهشت. بساز درخت آواز داد که ازین تعرض اعراض کن و برو که هر روز بامداد پیش از آنک در دست مغربی ۱۷

۱ - طینت: بکسر اول سرشت ۲ - کسر شهوت: شکستن خواهش، بکنایه بر آوردن نیاز و رفع حاجت ۳ - جر: بفتح اول کشیدن ۴ - قبله طاعت: کعبه فرمانبری یا آستان بندگی، تشبیه صریح ۵ - لم...: چرا می پرستی چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و هیچگونه سودی برای تو ندارد و هیچ نیاز ترا بر نیارود، آیه ۴۴ سوره مریم (۱۹) که خطاب ابراهیم است پدیر خود ۶ - غبن: بفتح اول و سکون دوم زیانکاری ۷ - غلو: بضم اول و دوم مبالغه و درگذشتن از حد ۸ - زخم: ضربه، مجازاً بمعنی جراحت نیز بکار میرود ۹ - بجای: در باره، شبه حرف اضافه ۱۰ - تعدی من: ستم کردن بر من، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۱۱ - مجبوری و مقهوری: بناگزی فرمان بردن و دستخوش حکم کسی بودن ۱۲ - باز نمایم: نیک نشان دهم ۱۳ - در هیچ کارنه: هیچکاره ای ۱۴ - معلوم کنند: دانسته باشند ۱۵ - چندین مدت: زمانی دراز، صفت و موصوف ۱۶ - نعیم: بفتح اول نعمت و نیکی و شادی و آسودگی - معنی چند جمله: تا مردم پی برند که تو هیچکاره ای و دریابند که اینهمه روزگار تو گوئی باگمراه کردنشان هیمة دوزخ برای آنان گشته ای نه اسباب شادی و آسایش بهشت ۱۷ - دست مغربی: اشرافی یا سکه ای تمام عیار که در مغرب ممالک اسلامی (شمال افریقا) زده میشد، در اینجا باستعاره گرده زرین خورشید.

از جیب افق مشرق ۱ در دامن فوطه ۲ آسمان گون گردون افتد، یک درست زر خالص از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندک روزگاری صاحب مال بسیار گردی. مسرد از پیش درخت با فرط تحیر و تفکر رفت تا حاصل کار چون شود. روز دیگر بمیعادگاه رفت، یک درست زر سرخ ۳ یافت، برگرفت و یک هفته هم برین نسق ۴ میسرفت و زر می یافت. روزی بر قاعده آنجا شد، هیچ نیافت؛ دیگر باره تبر برگرفت و بنزد یک درخت آمد. از درخت آواز آمد که چه خواهی کرد؟ مرد گفت: تا امروز مرا چیزی مسی گشاد ۶ و راحتی می بود، در عهده آزر ۷ و ادای حقوق آن گرم ۸ بودم. چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف بود، باز گرفتی ۹، استیصال ۱۰ تو خواهم کردن و ترا از بن بریدن، چه ۱۱ درختی که از ارتفاع ۱۲ او انتفاعی نباشد، بریده بهتر.

إذا السعد لم ينمِر وإن كان أصله من المثمّرات اعتده الناس في الحطب ۱۳

درخت سعت: آنچ تو از من یافتی، اصطناعی ۱۴ بود که ترا بواسطه آن متقلد ۱۵ کردم و

۱ - جیب افق شرق: بفتح اول گریبان کرانه خاوری، استعاره مکنیه ۲ - فوطه: بضم اول نوعی پارچه با جامه و دستار - فوطه آسمان گون گردون: جامه آسمانی چرخ، تشبیه صریح - معنی جمله: استعاره تمثیلیه است برای بر آمدن مهراز خاور بر آسمان ۳ - زر سرخ: طلای سرخ رنگ ۴ - نسق: بفتح اول و دوم روش و ترتیب ۵ - بر قاعده: موافق این اصل و قانون و مرسوم، بر حرف اضافه بمعنی موافقت و مطابقت ۶ - می گشاد: بکنایه یعنی گشایش و فرجی پدید می آمد، فعل دو وجهی در اینجا بصورت لازم بکار رفته ۷ - عهده آزر: نگهداشت احترام ۸ - گرم: تیز و جلد ۹ - باز گرفتی: بازداشتی و منع کردی ۱۰ - استیصال: از ریشه واصل بر کنندن، مصدر باب استعمال ۱۱ - چه: حرف ربط برای تعلیل ۱۲ - ارتفاع: بالا و بلندی ۱۳ - إذا...: چون شاخه ای بار نیارود، اگر چه اصل آن از درختان میوه دار باشد، مردم آنرا هیزم شمارند؛ بیت از بحر طویل است ۱۴ - اصطناع: نکوئی کردن، مصدر باب افتعال از مجرد صنع بمعنی نکوئی و احسان ۱۵ - متقلد: عهده دار، در اصل بمعنی قلاده پوش، اسم فاعل.

رقبه: ۱- ترا در رقبه خدمت و منت آوردم تا تو دانی که آنرا که بر تو دست ۲ احسان باشد، قدرت و امکان اساعت ۴ هم هست. مرد را ازین سخن وقتی سخت بردل نشست و هبیتی ۶ تمام از استغناء او و نیازمندی خویش در خود مشاهده کرد و همگی او ۷ چنان فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد ۸. این فسانه از بهر آن گفتم تا معلوم شود که چون تو خداوند ۹ شوی و من بنده، وقار ۱۰ خداوندی بر افتقار ۱۱ بندگی نشیند و هر آنچ در خاطر آید، گستاخ و بی‌مبالات ۱۲ نتوانم گفت و بدانک آمیزش کردن و تبسط ۱۳ نمودن در جبلت ۱۴ تو مرکبت و در همه اوقات آن بکار نمی‌باید داشت، خاصه پادشاه را که در ایشان عیبی بزرگ و منقصتی ۱۵ شنیع ۱۶ باشد و مرد داناهمچ ناآزموده ۱۷ گستاخ نشود و بی تجربه و امتحان در کارها تعجیل و توغّل ۱۸ روا ندارد و هر سخنی را مقام تصدیق ۱۹ و تحقیق بداند تا او را آن نرسد که آن مرد کفشگر را رسید. زیرک پرسید: چون بود آن داستان؟

۱- رقبه: بفتح اول و دوم گردن ۲- رقبه: بکسر اول و سکون دوم ریسمان - رقبه خدمت: بند و کمند چاکری، تشبیه صریح ۳- دست: قدرت و توان، مجاز مرسل (تسمیه شیئی با اسم آلت) ۴- اساعت: بدی کردن، مصدر باب افعال از مجرد سوء ۵- وقع: بفتح اول و سکون دوم آسیب، در اینجا مجازاً به معنی تأثیر ۶- هبیت: شکوه و بیم ۷- همگی او: سراسر وجود آن مرد، مضاف و مضاف‌الیه ۸- منقطع آمد: بسته زبان و خاموش گشت، فعل مرکب ۹- خداوند: مولی و سرور و شاه ۱۰- وقار: بفتح اول آهستگی و شکوه و توانائی و تمکین ۱۱- افتقار: نیازمندی و درویشی، مصدر باب افعال از مجرد فقر ۱۲- بی‌مبالات: ناپروا ۱۳- تبسط: دلبری و گستاخی، مصدر باب فعل از مجرد بسط بمعنی گستاخی ۱۴- جبلت: بکسر اول و دوم و تشدید سوم مفتوح سرشت و طینت ۱۵- منقصت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم کاستی و کمی ۱۶- شنیع: بفتح اول زشت، صفت مشبیه از شناخت ۱۷- ناآزموده: آزمایش ناکرده و تسنجیده، حال یا قید حالت ۱۸- توغّل: سخت‌دکاری فروشدن و مبالغه کردن، مصدر باب فعل از مجرد غول بضم اول دورشدن ۱۹- مقام تصدیق: اندازه و مرتبه راست شمردن - معنی جمله: هر سخنی را بشناسد که تا چه اندازه باید راست شمرد و درست پنداشت.

داستان زن دیبا فروش و کفشگر

زروی گفت: وقتی دیبا فروشی بی‌بازار رفت، مردی مرغی می‌فروخت، از او پرسید که این چه مرغت و بچه‌کار آید؟ گفت: این زغنیت ۱ که هرچ در خانه ببند با کدخدای بگوید. دیبا فروش ۲ زنی داشت که از دیباچه ۳ رخسارش نقش بند ۴ چین نسخه زیبایی سردی و صورتگر خامه ۵ مثل او در هیچ کار نامه ۶ ننگاشتی و چنانک محصنات ۷ نابکار ۸ را باشد، پیوسته برجم الطن ۹ شوهر سرزده ۱۰ بودی. دیبا فروش چون بشنید که زغن آن خاصیت دارد، در خریدن او رغبتش صادق شد، اندیشه کرد که من او را بر احوال خانه گمارم و زن را باشراف ۱۱ او تخویف ۱۲ کنم تا در غیبت من خود را نگاه دارد و از رقبه ۱۳ مرغ برحذر باشد و مرا در جزای افعال او چیزی ۱۴ نباید کرد که موجب رسوائی و هتک ۱۵

۱- زغن: بفتح اول و دوم مرغ گوشت ربای از دسته بازاها، غلیبواج ۲- دیبا فروش: حریر فروش ۳- دیباچه: دراصل دیباچه بمعنی بافته ابریشمین، روی و گونه و رخسار مأخوذ از دیباچه عربی، مرکب از دیباچ (معرب دیباک پهلوی بمعنی حریر) + ة وحدت؛ مجازاً بمعنی آغاز کتاب نیز بکار میرود، مولوی فرماید:

چون جدا دانی زحق این خواجه را گم کنی هم متن و هم دیباچه را
دیباچه رخسار: دیبای نگارین چهره، تشبیه صریح ۴- نقش بند: نقاش، نگارگر ۵- صورتگر خامه: خامه نقش پرداز یا نقش آفرین قلم، تشبیه صریح ۶- کارنامه: دفتر کار و هنر - معنی دو جمله: از دیبای نگارین رخساروی نگارگر چینی سرمشق جمال میگرفت و قلم چهره آفرین در هیچ دفتر هنری مانند روی او نمیتوانست پرداخت ۷- محصنات: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نهانداشتگان جمع محصنه، اسم مفعول از احصان مصدر باب افعال بمعنی نهان گردانیدن و نگاهداشتن ۸- نابکار: بدکردار، صفت محصنات ۹- رجم: بفتح اول و سکون دوم سنگسار - رجم الطن: سنگسار بدگمانی، تشبیه صریح ۱۰- سرزده: سرکوفته و ملامت کرده، صفت مرکب مفعولی - معنی دو جمله: دیبا فروش همسر خود را آنچنانکه سزای نهانداشتگان بدکردار است، همواره بسنگ پندار و بدگمانی سر میکوفت و ملامت میکرد ۱۱- اشراف: بر نگرستن، مصدر باب افعال - اشراف او: اضافه مفید و بستگی فاعلی ۱۲- تخویف: ترسانیدن، مصدر باب تفعیل از مجرد خوف ۱۳- رقبه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نگهبانی ۱۴- چیزی: بکنایه یعنی کاری ۱۵- هتک: بفتح اول و سکون دوم دریدن.

پردۀ حرمت باشد. مرغرا بخريد و بخانه برد و زن را گفت: اين مرغ را نيكو مراعات كن و عزيز دار كه اين مرغيت بحدس و دانائي از همه مرغان مميّز ۱. اگرچ چون كبوتر نامه بر نيست، اما نامهها سر بسته ۲ خوانند و از ماه تمام تر ۳ و از مشك غماز ترست. طليعه ۴ غوارب ۵ غيبست، جاسوس شوارق ۶ نظرست.

أَسْمٌ مِنَ النَّصُولِ عَلَى خِضَابٍ وَ مِنْ صَافِي الزَّجَاجِ عَلَى عَقَارٍ ۷

هرچ از اندرون بيند، از بيرون خبر باز دهد. زن از آن سخن بشگفتي عجب ۸ افتاد، سخت بترسيد. چون ديپافروش بيرون رفت، كفشگري ۹ نوجوان خوب روي كه گردكفش او حوران ۱۰ خلد بجاي سرمه در چشم كشيده ندي، همسايه او بود و زنا با او ديرينه سودائي ۱۱ در سر؛ بر عادت گذشته فرصت غيبت شوهر نگاه داشت ۱۲ و او را بحجره

۱- ممیز: جدا و ممتاز، اسم مفعول از تمییز مصدر باب تفعیل از مجرد میز بفتح اول و سکون دوم جدائی ۲- سر بسته: در ناگشاده، صفت مرکب مفعولی حال برای نامهها ۳- نام: سخن چین، صیغه مبالغه از نمیت ۴- طلیعه: بفتح اول بزرگ، گروهی که پیشاپیش سپاه روانند ۵- غوارب: بفتح اول جمع غارب بمعنی پنهان و پوشیده، اسم فاعل از غروب ۶- شوارق: بفتح اول جمع شاره بمعنی روشن و روشنی - معنی چند جمله: هر چند این زغن كبوتر نامه رسان نيست، اما نامهها را ناگشاده تواند خواند، از نور ماه بر آشکار شدن راز شبانه سخن چين تراست و از مشك كه بوي پراگند، خبر رسانتر. پيشآهنگك رازهاي نهانست و خبر جوي از هر چه در برابر ديده نمايان ۷- اتم... سخن چين تراز موهاي تارك سر بر رنگ كردن (چه در خضاب برخي موها بگيرنگ و برخي دو رنگ شود) و خبر چين تر از آبگينه بر باده (چه شيشه شراب را نمايان ميسازد)؛ بيت از بحر و افروست ۸- شگفتي عجب: شگفتي شگفت يا حيرت آور، موصوف و صفت ۹- كفشگر: كفش دوز ۱۰- حوران: بضم اول جمع فارسي حور، حور جمع مكسر حوراء است بمعني زن سياه چشم بهشتي پاكيزه اندام مؤنث احور، برخي جمعهاي عربي را گاه در فارسي مفرد شده و دوباره جمع بسته اند نظير عيال و عيالان، اما اين كار قياسي نيست و وابسته بكاربرد بزرگان سخن است ۱۱- ديرينه سودا: عشق كهن، صفت و موصوف ۱۲- نگاه داشت: مغتم شمرد و پاس داشت.

وصال دعوت كرد. چون اتفاق ملاقات افتاد، زن گفت: بنگر تا بحضور اين مسرغ دست بمن نيازي ۱ و حرکتی نکنی که او بر کار ما واقف شود و با شوهر رساند. مرد از آن سخن بخندید و گفت: زهی ۲ سخافت ۳ عقل زنان و قصور معرفت ایشان! پس سوگند یاد کرد که با او گرد آید ۴ و سر قضیب ۵ بر منقار زغن مالد تا از آن چه خبر باز خواهد داد؟ زن پس از امتناعی بسیار که نمود، بالتماس ۶ او تن در داد... راست که ۸ از کار فارغ شد، سر قضیب را برابر منقار زغن بداشت. زغن آن ساعت از غایت گرسنگی زاغ زده ۹ بود، پنداشت که آن گوشت پاره ایست، در جست و مخلب ۱۰ و منقار درو استوار کرد ۱۱، چنانک مرد از درد بیهوش گشت. زن را گفت: تو اندام ۱۲ خویش بنمایش ۱۳، باشد که مرا رها کند. زن اندام خویش نزدیک زغن برهنه کرد. زغن بچنگال دیگر در اندام او آویخت و محکم بيفشرد. درین میانه دیپافروش بر سید و بریشان زد ۱۴ و دست بردی ۱۵ لایق بجای آورد و آن آوازه در شهر مشهور گشت. این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که هر سخنی سزای اصفا نبود و بجزاف در کاری شروع نباید کرد. زیرك گفت: هرچ گفتمی شنیدم و از گفتار

۱- نیازی: دراز نکنی ۲- با: حرف اضافه بمعنی به ۳- زهی: از اصواتی است که در بیان شگفتی بکار می رود و شبه جمله ایست بمعنی شگفتا یا سخت شگفت مینماید و مؤول بفعل میشود ۴- سخافت: بفتح اول سبکی خرد - معنی جمله: شگفتا سبک خردی زنان و کمی دانائی آنان ۵- گرد آید: مباشرت و نزدیکی کند ۶- قضیب: بفتح اول نره یا افزار تناسل ۷- التماس: درخواست ۸- راست که: تا، همینکه، شبه حرف ربط ۹- زاغ زده: باین صورت معنی مناسب مقام ندارد، شاید مصحف «داغ زده» باشد بمعنی داغدار و دل سوخته - معنی جمله: زغن از شدت گرسنگی داغدار و در رنج و عذاب بود ۱۰- مخلب: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم چنگال ۱۱- در و استوار کرد: در آن سخت فرو برد ۱۲- اندام: عضو، کنایه از اندام تناسلی ۱۳- بنمایش: باه نشان بده، ش ضمیر متصل مفعولی ۱۴- بریشان زد: بر آنان حمله برد ۱۵- دست برد: دستبرد، بازی و گرو بردن از حریف، بکنایه قدرت و افزونی و غلبه و پیروزی و آسیب زدن - معنی جمله: آسیبی سخت بایشان رسانید.

بگردار مقرون ۱ خواهد بود . بسم الله ۲ آغازکن و از نیک و بد انجام پیش‌بینی و در مقام اجتهاد که موقف ۳ مردانست ، چنان مستحضر ۴ و متیقظه باش که گفته اند :

إِذَا هَمَّ الْقَسِي بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَهُ
وَوَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ الْمَوَاقِبِ جَانِبًا ۶

چون سخن اینجا رسید و تحاور ۷ و مشاور ۸ ایشان تا این منزل کشید ، کبوتری بر بالای درختی که ایشان زیر آن بودند ، آشیان داشت ؛ مخاطبات و مجابوات ۹ هر دو تمام بشنید ، با خود اندیشه کرده این دو حیوان ۱۰ گرج بجنسیت ۱۰ متباین ۱۱ اند ، چون متعاون ۱۲ شوند ، بدالت ۱۳ آلت کیاست و ادات فراست ۱۴ در دور اندیشی و خرده دانی ۱۵ که ایشانراست

۱ - مقرون : پیوسته و بسته ، اسم مفعول - معنی جمله : گفتار ترا بکار می‌بندم ۲ - بسم الله : در سیاق فارسی از اصوات است برای دعوت با آغاز کردن کاری و بیشتر پس از آن فعل (= آغاز کن) بقرینه حالی حذف میشود ۳ - موقف : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای ایستادن ۴ - مستحضر : بخود بازآینده و آگاه ، اسم فاعل از استحضار ۵ - متیقظه : بیدار ، اسم فاعل از تیقظ از مجرد یقظه بفتح اول و دوم بیداری ۶ - اذا... چون بکاری آهنگ کند ، تصمیم استوار خویش را همواره پیش چشم دارد و بیاد کرد در انجام کار خاطر مشغول ندارد ؛ بیت از بحر طویل است ۷ - تحاور : بفتح اول محاورت ، مصدر باب تفاعل ۸ - مشاور : رای زدن و مشاورت از مجرد شوری ۹ - مجابوات : بضم اول جمع مجاوبه بمعنی بیکدیگر پاسخ گفتن و جواب دادن ، مصدر باب مفاعله ۱۰ - جنسیت : حالت و ماهیت جنس ، چگونگی جنس ، مصدر صناعی از جنس ۱۱ - متباین : جدا از یکدیگر ، اسم فاعل از تباین از مجرد بین بمعنی جدائی ۱۲ - متعاون : بیکدیگر یاری‌دهنده ، اسم فاعل از تعاون ۱۳ - دالت : سبب و وسیله و اعتماد و گستاخی ، اسم از مصدر ادلال بمعنی وسیله جستن و اعتماد کردن ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۶ کلبه ، تصحیح مبنوی ۱۴ - فراست : بکسر اول تیز فهمی ۱۵ - خرده دانی : نکته دانی و باریک اندیشی - معنی چند جمله : چون بیکدیگر یاری کنند ، بدست‌او نیز کمی و واسطه تیز فهمی با پیش‌بینی و نکته‌سنجی خویش هر چه زودتر برخواست خود دست یابند .

زود بمطلوب خود برسند و چون مهتری و پادشاهی یابند و درگاه و دیوان بازدهام خدم و رعایا مستغرق شود ، اگر با اختیار طبع ۱ یا بالجاو ۲ حاجت خواهم که در آن جمله آیم و در عداد ۳ ایشان منحصر شوم ، دشوار دست دهد و چنان شود که گفته اند :

ز انبوهی ۴ جان و دل در کوبه عثقت
آه من مسکین را ره نیست بسوی تو
وجه اوفی ۶ و طریق اولی ۷ آنست که پیش از آنک درخت دولت او بالا کشد ۸ و ثمره امانی ۹ بدر آرد ۱۰ ، من شکوفه وار دست بشاخ حمایت ۱۱ او زخم ، ازین درخت فرو برم و تقریبی که متضمن قربت باشد ، بنمایم و پیش از آنک مزاحمان ۱۲ دیگر بر این مشرب ۱۳ خوش گوار باغترف ۱۴ آیند ، من حظ خویش اقتراف ۱۵ کنم ، چه کمتر حق خدمتی که امروز ثابت شود ، آنروز که از امثال من دیگران بداغ اختصاص ۱۶ موسوم شوند ، اثری

۱ - اختیار طبع : خواهش نفس ۲ - الجاء : ناگزیر و بیچاره کردن ، مصدر باب افعال از مجرد لجوء بضم اول پناه جستن ۳ - عداد : بکسر اول شمار و همتا و هم‌دست ۴ - انبوهی : ازدحام و بسیاری چیزی ۵ - کوبه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گروهی که در رکاب بزرگان برای پاسداری و بزرگداشت روند - معنی بیت : چندان دل‌وجان در موکب محبت تو گرد آمده است که آه من بیچاره را نیز راه رسیدن بنزد تو نیست ؛ بیت از بحر هزج است ۶ - اوفی : وافق تر و تامتر و رساتر ، افعال تفضیل از وفاء ، صفت وجه (روی و راه) ۷ - اولی : سزاوارتر ، افعال تفضیل ۸ - بالا کشد : قدیر افرازد ۹ - ثمره امانی : میوه آرزوها ، تشبیه صریح ۱۰ - بدر آرد : نمایان سازد ۱۱ - شاخ حمایت : شاخه پاسداری ، استعاره مکنیه - معنی جمله : من چون شکوفه خویش را بر درخت نگاهبانی وی در آویزم ، مجازاً یعنی بوی پناه برم ۱۲ - مزاحم : آنکه جای دیگری را تنگ کند ، اسم فاعل از مزاحمت ۱۳ - مشرب : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آبشخور ۱۴ - اغترف : آب بمشت یا بکف برگرفتن مصدر باب افعال ۱۵ - اقتراف : اکتساب ، مصدر باب افعال ۱۶ - داغ اختصاص : نشان خاص گشتن یا ویژگی ، تشبیه صریح - معنی جمله ها : زیرا خردترین حق چاکری که اکنون مسلم شود ، آنگاه که کسانی دیگر هم مانند من بمهر بندگی نشان شوند ، تأثیری کامل خواهد داشت .

تمام داشته باشد، در حال فرو آمد و زبان بفوایح ۱ ثنا و فواتح ۲ دعا بگشاد و گفت :
 بود رسم سلام از بامدادان اگر چه اتفاق امشب فتادست
 ولیکن چون توئی روز زمانه ترا هر گه که بینم بامدادست ۳
 شب بروز اقبال مقرون باد و روز اعدا همیشه شبگون ۴ . باعث این زحمت بیگانه‌سی ۵
 آوردن بخدمت این جناب که موئل ۶ و مآب ۷ محتاجان روزگار باد و از وصول ۸ مکاره ۹
 و نزول نوایب تا ابد آسوده ، آنست که مرا خانه بر سر این درختست ، سالها شد ۱۰ که
 تا اینجا متوطنم ، امشب که نور حضور ۱۱ تو پر تو سعادت برین موضع افکند و با ایندن
 خدمتگار دانا و پیش اندیش در اندیشه این مهمات که پیش گرفته ، خرده کاریهای ۱۲ کفایت
 و کیاست در مفاوضت ۱۳ شما پیدا می‌شد ، من جمله استراق ۱۴ می‌کردم و اعتماد و ارتفاق ۱۵
 من بواسطه آن می‌افزود و در پسرده اغارید ۱۶ و زمزمه اناشید ۱۷ خویش تر نمی‌از

۱ - فوایح : بفتح اول بوهای خوش جمع فایحه - فوایح ثنا : تشبیه صریح ۲ - فواتح :
 بفتح اول جمع فاتحه بمعنی آغاز و اول چیزی ۳ - معنی دوییت : رسمست که صبحگاه
 بر یکدیگر سلام کنند ، هر چند سلام دادن من بر تو بسبب افتاده است ، ولی چون تو مایه فروغ
 روزگاری هر گاه که دیدارت دست دهد ، صبح روشن منست ؛ بیت از بحر هزج است
 ۴ - شبگون : تیره و تار و شیرنگ مرکب از اسم (شب) + پسوند مشابهت (گون)
 ۵ - بیگانه‌سی : ناهنگام ، صفت زحمت ۶ - موئل : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم
 پناهگاه ۷ - مآب : بفتح اول بازگشتگاه ۸ - وصول : رسیدن ۹ - مکاره : بفتح
 اول جمع مکروه بمعنی ناخوش و ناپسند ۱۰ - شد : رفت ۱۱ - نور حضور :
 فروغ دیدار و قدم رنجه کردن ، استماره مکنیه ۱۲ - خرده کاری : ریزه کاری و بکار بردن
 دقیقه‌ها و نکته‌ها ۱۳ - مفاوضت : گفتگو کردن ، مصدر باب مفاعله ۱۴ - استراق :
 پنهانی سخن کسی گوش دادن ، مصدر باب افتعال از مجرد سرفت ۱۵ - ارتفاق : تکیه کردن
 ویاری جستن و سود یافتن ، مصدر باب افتعال از مجرد رفق بمعنی ترمی و سود و آنچه بدان
 یاری جویند ۱۶ - اغارید : بفتح اول آوازه‌های پرندگان جمع اغروده بضم اول
 و سکون دوم ۱۷ - اناشید : بفتح اول شمرهائی که گروهی بر خوانند جمع انشوده بضم
 اول و سکون دوم ، در اینجا بمعنی سرودها و نواها بکار رفته است .

غایت ترنج ۱ با فرط اهتزاز و کبیح ۲ می‌کردم و میگفتم :

بِکَادِ غُرَابٍ أَلْبِينِ عِنْدَ حَدِيثِكُمْ يَطِيرُ أَرْبَابَهَا وَ هَوْفِي الْوَكْرَ وَأَقْبَعُ ۳

تا جواذب ۴ آرزو و نوازع ۵ نیاز مرا برانگیخت ، اینک آمدم طوق بندگی در گردن و
 نطق خدمتگاری ۶ بر میان و نطق دعا و ثنا ۷ بر زبان .

خواهی که بیازمائی ای دوست مرا جان خواستن تو ۸ بین و جان دادن من
 اگرچ بعمداً الله دستوری دستیار ۹ که گنجور خزاین اسراست ، در پیش گارست ، بهلوس
 همت و سمو ۱۰ ربت و اصابت نظر و اصالت رای بر همه سابق

۱ - ترنج : از مستی باین سو و آنسو میل کردن یا ناویدن ، مصدر باب تفعیل ۲ - کبیح :
 شادمانه گردیدن ، مصدر باب تفعیل از مجرد بجمع بفتح اول و دوم شادمانی - معنی دو جمله :
 در پرده آوازه‌ها و آهسته خوانی نواها از سرمستی با جنبش و شادی نرم نرم چنین می‌خواندم
 ۳ - یکاد ... : نزدیکست که کلاغ فراق (بانگ کلاغ را سبب جدائی یاران می‌پنداشتند)
 هنگام شنیدن سخن شما آنگاه که در لانه آرمیده است ، از شادی برپرد ؛ بیت از بحر طویل
 است ، مقصود اینست که گفتگوی شما چنان دلکش است که کلاغ فراق را خواهان وصال
 کند ۴ - جواذب : بفتح اول جمع جاذبه بمعنی کشنده و کشش - جواذب آرزو : آرزوهای
 که مردم را بسوی خود میکشد ، صفت جمع و موصوف اسم جنس ۵ - نوازع : بفتح
 اول جمع نازعه بمعنی از جای برکننده از مصدر نزع ، صفت جمع ، نیاز اسم عام و
 موصوف - معنی جمله : تا آرزوهای کشنده و حاجتهای از جای برکننده مرا برشودانید و
 روانه کرد ۶ - نطق : بکسر اول کمربند - نطق خدمتگاری : تشبیه صریح ۷ - نطق
 دعا و ثنا : سخن دعا و ستایش ، تشبیه صریح - نطق ... بر زبان : دعا و ثنا گویان ، حال
 برای کبوتر مسندالیه فعل آمدم ۸ - تو : ضمیر شخصی منفصل در اینجا بجای «خود»
 ضمیر مشترك بکار رفته است - معنی بیت : اگر مایل بامتحان منی ، از من جان بخواه تا
 بر افشانم ؛ بیت از بحر هزج است ۹ - دستوری دستیار : وزیر مددگار و توانا ،
 موصوف و صفت دستیار : مرکب از دست (اسم) + یار (= دار) پسوند ۱۰ - سمو : بلندی .

تَجَلَّى غِيَابَاتِ الْأُمُورِ بِرَأْيِهِ كَمَا صَدَعَ الصَّبْحُ الدُّجَى بِشَاعِهِ ۱

اما بیرون از پیشکاران و کارگذاران ۲ که از قوایم ۲ سریر مملکت و دعایم ۴ قصور ۵ دولت ۶ باشند، نام و ناموس ۷ ملک را مگس همچو طاوس بکار آید. اشارت فرمای تا آنچه در تحت استطاعت ۸ و در طی امکان ۹ آید، بجای آرم و بمظهر فعل ۱۰ رسانم. زروی را ازین حال پیشانی گشاده شد ۱۱ و برگلوی او ساخته آمد ۱۲ و بمظاهرت ۱۳ او پشت قوی کرد و روی زیرک آورد و گفت: اینک ۱۴ مبشر ۱۵ قدوم ۱۶ اقبال که ناگاه

۱ - تجلی ... ژرفای نهان کارها را برای خود روشن کرد، چنانکه صبح راستین پرده تاریکی را با پرتو خود بشکافت؛ بیت از بحر طویل است ۲ - کارگذار: آنکه کاری را بانجام رساند و بقیاس وام گزار و شکر گزار باید بازاء نوشته شود (کار گزار) ۳ - قوایم: بفتح اول پایه ها جمع قائمه ۴ - دعایم: بفتح اول ستونها جمع دعایم بکسر اول ۵ - قصور: بضم اول کاخها، جمع قصر ۶ - دولت: سلطنت ۷ - ناموس: آوازه و شهرت - معنی جمله: برای پاسداری نام نیک و آوازه پادشاهی از مگس ناتوان هم باندازه توان چون طاوس نگارین کاری ساخته است، سنائی فرماید:

ورچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر کاندترین ملک چو طاوس بکارت مگس
۸ - در تحت استطاعت: در حد توان و دسترس ۹ - طی امکان: ضمن و درون عالم ممکنات
۱۰ - مظهر فعل: جلوه گاه کردار ۱۱ - پیشانی گشاده شد: بکنایه شادگشت ۱۲ - برگلوی او ساخته آمد: بکنایه یعنی وی را گوارا آمد و با مشرب او موافق افتاد ۱۳ - مظاهرت: یارمندی کردن، مصدر باب مفاعله ۱۴ - اینک: اکنون حاضرست و اینجاست، شبه جمله یعنی از اصوات است متضمن معنی فعل و قید مانند آنک، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲۷ گلستان بکوشش نگارنده ۱۵ - مبشر: مژده بخش، اسم فاعل از تبشیر ۱۶ - قدوم: بضم اول باز آمدن - قدوم اقبال: فراز آمدن بخت نیک، استعاره مکنیه.

در وهلت ۱ اول و مفتوح ۲ کار چنین خدمت نگاری که مفتاح ۲ باهای سعادت و مصباح ۴ شبهای شبته ۵ را شاید ۶، بی احضار حاضر آمد و بی انتظار از وجه ۷ ترهب ۸ و ترغب ۹ اسفار ۱۰ کرد و چون دولت نامحسوب ۱۱ از ورای پرده غیب روی نمود.

أَهْلًا بِهَذَا الْقَمَرِ الْقَادِمِ وَ مَرْحَبًا بِالْمَطْرِ الرَّاجِمِ

قَرَأْنَهُ بَيْنَ السُّورِ حَارِسِ وَ كَلَّ بِالْيَقْتَانِ وَالنَّالِمِ ۱۲

۱ - وهلت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، اول از هر چیزی - وهلت اول: بار نخست، موصوف و صفت ۲ - مفتوح: آغاز گشایش، اسم زمان و مکان از افتتاح، بفتح سوم و چهارم خوانده شود ۳ - مفتاح: بکسر اول و سکون دوم کلید ۴ - مصباح: بکسر اول و سکون دوم چراغ ۵ - شبهای شبته: شبان تاریک ابهام و پوشیدگی، تشبیه صریح ۶ - شاید: سزد ۷ - وجه: چهره و روی ۸ - ترهب: پرستش و خستمتنگزاری، مصدر باب تفعیل ۹ - ترغب: خواهانی و آرزومندی از مجرد رغبت - وجه ترهب و ترغب: استعاره مکنیه ۱۰ - اسفار: پرده برگرفتن، مصدر باب افعال ۱۱ - دولت نامحسوب: بخت بشمار نیامده، موصوف و صفت - معنی چند جمله: مژده بخش فراز آمدن بخت اکنون اینجاست، چه ناگهان بار نخست و آغاز کار چاکری چنین که اندیشه اش کلید درهای نیکبختی و چراغ شبان تار پندارست، بی حاضر آوردن، خود نمودار شد و بیدرنگ از چهره خدمتنگزاری و آرزومندی پرده برگرفت و چون بخت و پیروزی شمار ناکرده از پس پرده نهان پدیدار آمد ۱۲ - اهلا...: این ماه فراز آینده بخانه خود بخوشی رسید و سرای بر این باران ریزان گرم گشاده باد، رای درست او در میان مردم نگاهبانی است که بر خفته و بیدار گماشته است؛ بیت از بحر سریع است.

زیرک نیز بر و آفرین خواند و بنوید عواطف ۱ و اعلاء ۲ جاه و منزلت و اغلاء ۳ قدر و قیمت استظهار ۴ بسیار داد. زیرک وزروی راری بر آن قرار گرفت که کبوتر را سفارت ۵ پیش مرغان فرستند و پیغامهای لطف آمیز دل آویز ۶ دهند و هم از آنجا بنزدیک دیگران رود و بنظر امعان ۷ و ایقان ۸ احوال ایشان باز داند و رسالت بگزارد و باز آید و از کیفیت کارها آفهی دهد. زیرک کبوتر را پیش خواند و بتقریب ۹ و نواختن آسمان حسن التفات ۱۰ ارزانی داشت. پس گفت: ترا می باید رفتن و طوایف طیور را که بر قسول تو استواری زیادت دارند و از کار تو ایمن باشند و با خودت ۱۱ بیگانه ندانند، از زبان من تحمیلات ۱۲ رسانیدن که چون ایزد، تعالی مرا از عادت خون ریزی و حرام خوری توفیق تو به رفیق راه گردانید و انابت از شر و اصابت بخیر ۱۳ کرامت کرد و از جنس سباج بخلعت اختصاص ۱۴ مشرف ۱۵ گردانید و داعیه ۱۶ طلب پادشاهی و فرماندهی بر

۱ - نوید عواطف: وعده مهربانها و عاطفتها ۲ - اعلاء: بلند و عالی گردانیدن، مصدر باب افعال ۳ - اغلاء: گران کردن، مجازاً به معنی افزودن، مصدر باب افعال از مجرد اغلاء بفتح اول گرانی - میان اعلاء و اغلاء جناس خط مراعات شده است ۴ - استظهار بسیار داد: سخت پشت گرم کرد ۵ - سفارت: بکسر اول میانجی گری کردن و آشتی دادن ۶ - دل آویز: دلخواه و مطلوب، صفت مرکب دارای معنی مغولی، پیغام موصوف ۷ - امعان: ژرف اندیشی یا ژرف نگریستن، مصدر باب افعال ۸ - ایقان: بیگمان و یقین دانستن، مصدر باب افعال - نظرایقان: استعاره مکنیه ۹ - تقریب: مقرب و نزدیک گردانیدن ۱۰ - حسن التفات: بمهر و نکوئی نگریستن ۱۱ - باخودت: باخود ترا ۱۲ - تحمیل: بانجام دادن کاری فرمودن و تکلیف کردن، ولی در اینجا در سیاق فارسی بمعنی پیام و رسالت بکار رفته، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۹ قابوس نامه تصحیح دکتر یوسفی «نامه تو خواندم و تحمیل تو شنودم...» ۱۳ - اصابت بخیر: آهنگ بیکگی کردن و رسیدن بآن ۱۴ - بخلعت اختصاص: تشریف و یوگی، تشبیه صریح ۱۵ - مشرف: بزرگ داشته، اسم مفعول از تشریف ۱۶ - داعیه: انگیزه.

شما و دیگر انواع از باطن من پدید آمد و تعرض ۱ و تعرض ۲ من (بر) مهتری و سروری شما بیفزود ۳ و این معنی حمل ۴ بر نظر رحمت آفریدگار، تعالی، می شاید کرد که سوی شما می فرماید و اضافت ۵ این بافاصت ۶ گرم بی نهایت الهیست که بر شما فیضان میکنند، اکنون همچنانک بر من واجبست رعایت و حمایت شما کردن، شمارا هم لازمست طاعت و متابعت من ورزیدن تا من جناح ۷ رافت و مهربانی بر شما گسترانم ۸ و نجاح ۹ و سلامت قرین حال شما گردانم و هر یک را در خانه و آشیانه خویش بحضانه ۱۰ حفظ نگاه دارم و نگذارم که هیچ غاشم ۱۱ ظالم دست اطالت ۱۲ بیکگی دراز کند تا هر کرا از کواسر ۱۳

۱ - تعرض: برانگیخته شدن، چنانکه مرحوم قزوینی در حاشیه صفحه ۱۵۷ مرزبان تصریح فرموده اند تعرض از باب تفاعل در عربی نیامده و گویا صاحب مرزبان نامه بقیاس تحریض این مصدر را ساخته باشد ۲ - تعرض: پیش آمدن و در پی چیزی شدن ۳ - بیفزود: افزون شد، بوجه لازم - معنی جمله: رغبت و توجه من بر روی و فرمانروائی بر شما افزون شد ۴ - حمل... می شاید کرد: نسبت توان داد ۵ - اضافت: بکسر اول نسبت دادن و پیوستن، مصدر باب افعال از مجرد ضیف بفتح اول نزدیک شدن و میل کردن ۶ - افاصت: ریختن و روان کردن، مصدر باب افعال از مجرد فیضان بفتح اول و دوم بمعنی روان شدن ۷ - جناح: بفتح اول بال - جناح رافت: پروبال بخشایش و مهر، استعاره مکنیه ۸ - گسترانم: پهن کنم، متعدی گسترده است فعل گسترده خود از افعال دو وجهی است و بیشتر بصورت متعدی بکار میرود - معنی جمله: با استعاره تمثیلیه مقصود آنست که باشما نیک مهربانی ورزم ۹ - نجاح: بفتح اول پیروزی ۱۰ - حضانه: بکسر اول در کنار گرفتن و پرورش دادن - حضانه حفظ: کنار و بر پاسداری، استعاره مکنیه ۱۱ - غاشم: ستمگر، اسم فاعل از مصدر غشم بفتح اول و سکون دوم ۱۲ - اطالت: دراز کردن، مصدر باب افعال - دست اطالت: دست ستم و تاراج، استعاره مکنیه ۱۳ - کواسر: بفتح اول جمع کاسره بمعنی شکننده و شکاری از مصدر کسر، صفت جمع، طیور جمع طیر موصوف.

طیور کسری ۱ رسیده باشد، بجبر ۲ آن قیام نمایم و هر کجا از جوارح ۳ و حوش جراحح و حشئی ۴ نشسته ۵، بمرهم لطف التیام فرمایم ۶، چنانکه فنجشک در دیده باز آشیان نهد و عقاب ۷ بر خانه صوه ۸ پاسبانی کند، چرخ ۹ را مقراض منقار ۱۰ بدامن مرقع ۱۱ کبک نرسد و شاهین سوزن چنگل ۱۲ در گریبان ملون نذرود ۱۳ پنهان نکند و اگر شمارا،

وَأَلْمِئَاذُ بِاللَّهِ ۱۴، استهواء ۱۵ هوای شیطانی ۱۶ از طریق متابعت ما بگرداند و بساد

استکبار ۱۷ در آتش عصبت ۱۸ و عصبت ۱۹ شما دمد تا از فرمان ما ابا کنید، حقیقت باید

۱ - کسر: شکست و نقصان ۲ - جبر: دست کردن و شکسته بستن ۳ - جوارح: بفتح اول جمع جارحه بمعنی شکاری، اسم فاعل از جرح بمعنی شکافتن و خستن، صفت جمع و حوش موصوف - و حوش: بضم اول جانوران بیابانی و دشتی جمع و حش ۴ - جراحح و حش: خستگی غم، تشبیه صریح هه چنین است مرهم لطف ۵ - نشسته: بر جای مانده است ۶ - التیام فرمایم: بهم پیوند کنیم ۷ - عقاب: بضم اول پرندة شکاری نیرومندی است که بفارسی آله بضم لام نامیده میشد ۸ - صوه: بفتح اول و سکون دوم پرندة ایست خرد مانند فنجشک که بفارسی سنگانه بفتح اول خوانده میشد ۹ - چرخ: بفتح اول و سکون دوم همان چرخ است که معرب آن صقر باشد و پرنده ای است شکاری خردتر از باز ۱۰ - مقراض منقار: گازو کارد نوک، تشبیه صریح - مقراض: بکسر اول اسم آلت است از قرض بفتح اول و سکون دوم بمعنی بریدن ۱۱ - مرقع: خرقه، اسم مفعول از ترقیع بمعنی وصله و درپی و پیوند زدن برجامه - مرقع کبک: در اینجا مراد جامه رنگارنگ کبک ۱۲ - چنگل: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم پنجه جانور و مردم - سوزن چنگل: نیش پنجه، تشبیه صریح ۱۳ - نذرود: بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم ترنگه یا خروس صحرائی ۱۴ - الیماء... پناه بر خدا ۱۵ - استهواء...: بی خرد و سرگشته گردانیدن، مصدر باب استعمال از مجرد هوی ۱۶ - هوای شیطانی: خواهشهای اهریمنی ۱۷ - استکبار: گردن کشی و کبر کردن، مصدر باب استعمال ۱۸ - عصبت: بضم اول جماعت و خویشاوندی ۱۹ - عصبت: بفتح اول و دوم و کسر سوم، از قوم و نژاد خود بی چون و چرا هوا داری کردن و سخت دل بسته فرهنگ و آئین آنان بودن - معنی جمله: باد غرور آتش مهر خویشاوندی و تعصب شمارا برافروزد.

دانست که بصواعق ۱ خشم و زلازل ۲ قهر بنیاد شما بر افکنیم و بدست نهب ۳ و تاراج و اجلا ۴ و ازعاج ۵ نشیمن ۶ شما را ماوای بوم شوم گردانیم تا جهان فراخ ۷ بر شما از حوصله ۸ شما تنگ تر گردد و درحسرت آب و دانه چون دانه بر تابه مضطرب ۹ می باشید ۱۰ و جای نشست ۱۱ شما الا بر شاهقات ۱۲ اعالی ۱۳ درختان و باسقات اغصان ۱۴ ممکن نگردد و وحشیان ۱۵ از تماشاگاه دشت ۱۶ و هامون و متزهات ۱۷ رنگین چون کارگاه بوقلمون ۱۸

۱ - صواعق: بفتح اول آذرخشها جمع صاعقه ۲ - زلازل: بفتح اول لرزهها و جنبشها جمع رزله - زلازل قهر: تشبیه صریح - معنی جمله: بنیان شمارا با آذرخش خشم و زلزله چیرگی خویش از بیخ و بن برکنیم ۳ - نهب: بفتح اول و سکون دوم تاراج کردن و غنیمت گرفتن ۴ - اجلاء: بیرون کردن، مصدر باب افعال از مجرد جلاء بفتح اول بیرون رفتن ۵ - ازعاج: از جای برکندن و بی آرام ساختن، مصدر باب افعال از مجرد زهج بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۶ - نشیمن: بکسر اول جا و مقام و آشیانه، اسم مکان از نشستن ۷ - جهان فراخ: پهنة گسترده عالم ۸ - حوصله: چینه دان ۹ - مضطرب: بیتاب و پریشان ۱۰ - می باشید: پیوسته بمانید، فعل اخباری بجای انشائی برای مزید تأکید ۱۱ - جای نشست: اقامتگاه ۱۲ - شاهقات: جمع شاهقه مؤنث شاق بمعنی بلند، اسم فاعل از شهوق بضم اول، صفت جمع جانشین موصوف (= شاخهها) ۱۳ - اعالی: بفتح اول جمع اعلی بمعنی برتر، صفت پس از صفت ۱۴ - باسقات: جمع باسقه مؤنث باسق بمعنی دراز و بلند یا بالنده مشتق از بسوق بضم اول، صفت جمع - اغصان: بفتح اول شاخههای بزرگتر و برتر جمع غصن، موصوف جمع ۱۵ - وحشیان: جانوران دشتی ۱۶ - تماشاگاه دشت: تفرجگاه و گلگشت صحرا، تشبیه صریح ۱۷ - متزهات: جمع متزه، جای خوش آب و هوا و دور از آشوب و غوغا، اسم مکان از تزه بمعنی دورشدن - رنگین: رنگارنگ ۱۸ - بوقلمون: بفتح قاف و لام مخفف ابو قلمون یعنی دیبای رومی که هر لحظه برنگی نماید.

از بیم مخالِبِ ۱ سطوت و جواذِبِ ۲ صولت ما بر سر کوهها گریزند و بجائی روند که آنجا بجای گل برخارچمند ۳ و عوض سنبل درمنه ۴ چرند و خالکِ سیاه چون نبات سبز باید خوردن و سنگِ صبر ۵ بر دل بستن و کار بجائی رسد که صیادِ اوهام ۶ در بلندی و پستی آکام ۷ و آجام ۸ یکی را بتیرِ تصوّر نتواند زد . اینک عنانِ تخییر در تقدیم و تأخیرِ اوامر بدستِ شما دادیم تا مقامِ سخط و رضایِ مسا بدانید و سعادتِ طاعت بشقاوتِ عصیان و طغیان ندهید .

فَاوُوا اِلَيْهِ وَ لَا تَبْفُوا بِهٖ بَدَلًا
مَنْ ضُرَّهُ اللّٰثُ لَمْ يَنْفَعْهُ سِرْحَانٌ ۱

۱- مخالِب: بفتح اول چنگا لها جمع مخلب بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم از مجرد خلب بمعنی خسته کردن و خراشیدن - مخالِب سطوت: چنگهای حمله و چیرگی ، استعاره مکنیه
۲- جواذِب: بفتح اول جمع جاذبه مؤنث جاذب بمعنی سریع و شتابان از مصدر جاذب بمعنی شاقن و کشیدن - جواذِب صولت: حمله‌های شتابان و سریع ، صفت جمع و موصوف اسم عام ۳ - چمند: میروند و میخرامند ۴ - درمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گیاهی است دشتی دافع کرم - معنی جمله‌ها: بجای آنکه در میان گل خرامند و در سبزه‌زار چرند ، گیاه بیابان خورند ۵ - سنگ صبر: تشبیه صریح - سنگ صبر بر دل بستن: بسختی شکیب و رزیدن ، چه گرسنگان گاه برای تسکین گرسنگی سنگ بر شکم می‌بستند تا اندکی آرام گیرد ۶ - صیاد اوهام: شکارگر پندار و گمان ، تشبیه صریح ۷ - آکام: پشته‌ها جمع اکمه بفتح اول و دوم ۸ - آجام: درختان بهم‌پیچیده جمع اجمه - معنی جمله‌ها: کاربآ نجا کشد که صیاد وهم در پست و بلند پشته‌ها و کنامها یکی را هم آماج تیر خیال نتواند کرد (یعنی چنان از نظر دور شوند که دست خیال هم بسدامن آنها نرسد)
۹ - فاووا ...: پس بوی پناه برید و براو بدلی مجوئید ، هر کس شیر بوی آسیب‌رساند ، گرگ باو سودی ندهد (و چاره‌کارش نتواند) ؛ بیت از بحر بسیط است .

کبوتر چون این فصل بحسن اصفا بشنود و حلقه قبول و استرضا ۱ در گوش کرد ، بامداد که سپید باز ۲ مشرق بیک پرواز کبوتران بروج فلک ۳ را در پای انداخت ۴ ، از جای برخاست ، پای در رکاب صبا آورد و دست در عنان شمال ۵ زد ، دو اسبه ۶ بر گریوه عاو ۷ دوآیند ، از محمل ضباب ۸ برگذشت ، هودج ۹ دیور ۱۰ از پس پشت انداخت و از آنجا پانشب ۱۱ هوا فرو رفت و بیک میدان تنگ عزیمت ۱۲ بر سر حدّ نشیمنگاه مرغان کشید . چون خبر یافتند ، همه پیش آمدند بحکم معرفتهای سابق ۱۳ در اعزاز ۱۴ قدم او ۱۵

۱ - استرضا : خشنودی خواستن و رضاجستن ، مصدر باب استفعال - حلقه قبول و استرضا: تشبیه صریح ۲ - سپید باز مشرق: باز سپید خاور ، باستعاره خورشید ۳ - کبوتران بروج فلک: کبوتران برجهای آسمان ، باستعاره ستارگان ۴ - در پای انداخت: پایمال کرد و ناپدید نمود ۵ - شمال: بکسر اول باد شمال و جهت شمال ۶ - دو اسبه: بکنایه مراد تند و شتابان ، قید روش ۷ - گریوه: بفتح اول پشته - گریوه عاو: تشبیه صریح ۸ - ضباب: بفتح اول میخ‌نرم - محمل ضباب: کجاوه ابر ، تشبیه صریح مانند هودج دیور ۹ - هودج: کجاوه سر پوشیده ، بارگیر ۱۰ - دیور: بفتح اول باد غربی خلاف صبا که شرقی است ۱۱ - پانشب: بکسر سوم و چهارم ظاهراً بمعنی فرود جای و نشیب ، در محاوره امروز سرآزیری گویند ، این اسم مرکب در لغتنامه دهخدا ضبط نشده است - پانشب‌هوا: تشبیه صریح ۱۲ - تنگ عزیمت: دوال نوسن عزم ، استعاره مکنیه - معنی چندجمله: شتابان بر پشته‌های بلند برآمد و از کجاوه ابر فراتر رفت و بر عماری باد پیشی گرفت و از آن جایگاه بنشب هوا فرود آمد و بیک تاخت دوال نوسن عزم استوار کشید و بمرزبوم مرغان رسید ۱۳ - معرفتهای سابق: شناسائیها و آشنائیهای دیرینه ، موصوف و صفت است که بیشتر بصورت سوابق معرفت (صفت جمع و موصوف اسم عام) گفته میشد ۱۴ - اعزاز: گرامی داشتن ، مصدر باب افعال ۱۵ - قدم او: در آمدن وی ، اضافه مفید وابستگی فاعلی .

بر یکدیگر متسابق ۱ شدند ، بادش بمروحه ۲ شهپر طاوس میزدند و گردش بدستارچه ۳ بال سمندر ۴ میفشاندند ۵ ، گرمش باز پرسیدند و از گرم و سرد ایسام تعریف احوال ۶ او کردند و تکلفی که وظیفه ۷ وقت بود از ساختن اسباب استراحت بجای آوردند . کبوتر گفت : من خود غلبات ۸ اشتیاق دیرینه شما در دل داشتم و اتفاق ملاقات در خوبتر اوقات بهترین سببی توقع میکردم و کام جان بدوق این حالت که میسر شد ، خوش میداشتم ،

وَرَبِّ اَمْنِيَةٍ اَحْسَلِي مِنَ الظَّفَرِ ۹ ، نسا اکنون که سگی ، زیرک نام که بفرط شجاعت و علو همت باشیران عالم از سر پنجه ۱۰ میگوید و در قناعت و خویشنداری از سایه های ۱۱

۱ - متسابق : بر یکدیگر پیشی جوینده ، اسم فاعل از تسابق از مجزرد سبق بمعنی پیشی
 ۲ - مروحه : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم باد زن (= باد بیزن) بسا بادکش از مجرد ریح بمعنی باد - مروحه شهپر طاوس : بادبیزی که از پرطاوس ساخته باشند ، اضافه مفید تبیین جنس ۳ - دستارچه : دستمال یا منديل - دستارچه بال : تشبیه صریح ۴ - سمندر : بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم جانوری از رده ذو حیاتین دم دار ... (فرهنگ معین) در برهان قاطع آمده است « ... جانوری است که در آتش متکون میشود ... و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است » ؛ در اینجا معنی اخیر مراد است کلمه سمندر از یونانی بفارسی و عربی آمده است ۵ - میفشاندند : پاك می کردند و می تکاندند ۶ - تعرف احوال : پرسیدن و جستن حال و کار ۷ - وظیفه : شرط و کار و خدمت و مقرری - معنی دو جمله : کوششی که شرط فراهم آوردن وسائل آسایش در آن حال بود ، بکار برد ۸ - غلبات : بفتح اول و دوم چیرگیها جمع غلبه ۹ - ورب ... : چه بسا آرزو که شیرین تر از پیروزی و کامیابی است ۱۰ - سر پنجه : نیرو و قوت و نیز بمعنی زبردست و قوی آمده است ۱۱ - های : هما یا پرنده نیکبختی که مظهر قناعت و خرسندی است و گویند سایه اش بر هر که افتد ، بدولت رسد و بختیار شود ، سعدی فرماید :

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و مردمان نیاز دارد

ننگ می دارد ۱ ، پادشاهی را متصدی شدت و دست تقدی بسا همه قدرت از ضعفاء حیوانات ۲ کشیده داشته ۳ و خلق خلق آزاری ۴ بجای بگذاشته ، بقاب ۵ عزم و صلابت ۶ حزم و سماحت ۷ طبع و رجاحت ۸ عقل از همه متقدمان و متأخران گوی تقدّم رسیده ، مرا بنزدیک شما فرستادست ؛ پس زبان بادای رسالت ۹ بگشاد و اعجاز و ایجاز در بلاغت و ابلاغ بنمود . چون از تحمیل ۱۰ پرداخت ۱۱ و اعباء ۱۲ رسالت از سفت ۱۳ امانت بینداخت و از وعید ۱۴ قهر و مواعید ۱۵ لطف و نیک و بد احوال و نسر و درشت مقال هر آنچه شنیده بود ، باز گفت . بی توقف و تبرم ۱۶ و نرسد و تلثم ۱۷ دعوت قبول کردند و بر بیعت ۱۸ اقبال نمودند ۱۹ و بنیتی صادق و طویتی ۲۰ صافی همه متفق شدند ۲۱

۱ - ننگ می دارد : پیوسته عار دارد ، می پیشوند استمرار و تأکید ۲ - ضعفاء حیوانات . جانوران ناتوان ، صفت جمع و موصوف جمع ۳ - کشیده داشته : باز داشته و کشیده است ، فعل مرکب ۴ - خلق آزاری : مردم آزرده - خلق با خلق جناس ناقص دارد ۵ - ثقاب : بفتح اول افروخته شدن آتش ، در اینجا مقصود برافروختگی و روشنی آتش عزم - ثقابت عزم : استعاره مکنیه ۶ - صلابت : بفتح اول سختی ۷ - سماحت : بفتح اول جوانمردی و بخشندگی ۸ - رجاحت : بفتح اول افزونی و بیشی و برتری ۹ - ادای رسالت : گزاردن و گفتن پیغام ۱۰ - تحمیل : پیغام ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۲ ۱۱ - پرداخت : فارغ شد و بر آسود ۱۲ - اعباء : بفتح اول و سکون دوم بارها جمع اعباء - اعباء رسالت : تشبیه صریح ۱۳ - سفت بضم اول و سکون دوم دوش - سفت امانت : استعاره مکنیه ۱۴ - وعید : بفتح اول وعده بدویم - وعید قهر : بیمی که در چیرگی و غلبه باشد ، اضافه مفید معنی ظرفیت ۱۵ - مواعید : بفتح اول جمع میعاد بمعنی وعده و نوید - مواعید لطف : اضافه مفید معنی ظرفیت ۱۶ - تبرم : بسته آمدن ، مصدر باب تغل از مجرد برم بفتح اول و دوم بهمین معنی ۱۷ - تلثم : نیک نگریستن و تأمل ، مصدر باب تغل ۱۸ - بیعت : بفتح اول و سکون دوم عهد و پیمان ۱۹ - اقبال نمودند : روی آوردند ۲۰ - طویت : بفتح اول و کسر دوم نیت و ضمیر و راز و قصد .

مارا بخدیمت باید آمدن و سعادت وصول و شرفِ مَثُولِ آن جناب مستعد^۲ گشتن و بجایِ درم و دینار جانها نثار کردن و شکر این موهبت از واهب^۳ بر کمال گزاردن^۴ و بتشریفِ مشافهه^۵ و تکریمِ مواجِهه^۶ اختصاص یافتن . پس کبوتر را در پیش افکندند و بساتفاقِ بخدیمتِ زیرک شتافتند؛ چون آنجا رسیدند، زروی باستقبال و اجلال^۷ پیش باز آمد و همه را بخدیمت^۸ رسانید و فرمود تا هر يك فراخور مقام و منزلتِ خویش بنشستند و چون مجمعِ غاص^۹ بعوام^{۱۰} و خواص^{۱۱} آراسته گشت، زیرک زبان فصاحت و ابروی صباحت^{۱۲} بتشاد و طوایفِ طیور^{۱۳} را بلطایفِ چاکر نوازی و غرایب^{۱۴} دلجوئی بناوخت و فصلی مشبع^{۱۵} و مستوفی^{۱۶} در باب کرم و وفا پرداخت^{۱۷} و غریب^{۱۸} کلمات و درر^{۱۹} عبارات

۱- مَثُول: بضم اول بخدیمت ایستادن ۲- مستعد: نیکبختی جوینده، اسم فاعل از استعداد ۳- واهب: خداوند بخشنده، اسم فاعل از وهب بفتح اول و هبه ۴- بر کمال گزاردن: تمام بجای آوردن - مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله ۵- تشریف مشافهه: تشبیه صریح ۶- مواجِهه: رویاروی کردن، مصدر باب مفاعله از مجرد وجه - تکریم مواجِهه: تشبیه صریح ۷- اجلال: بزرگداشت، مصدر باب افعال ۸- بخدیمت: بحضور ۹- مجمع غاص: انجمن پراز مردم ۱۰- عوام: همگان جمع عامه ۱۱- خواص: و بزرگان جمع خاصه ۱۲- صباحت: بفتح اول خوبی و نیکوئی - ابروی صباحت: استعاره مکنیه ۱۳- طوایف طیور: گروههای پرندگان ۱۴- غرایب: بفتح اول جمع غریبه بمعنی نو و نادر و شگفت، صفت جمع - دلجوئی: اسم عام موصوف - غرایب دلجوئی: استمالتهای شگفت ۱۵- مشبع: مفصل، اسم مفعول از اشباع، صفت فصل ۱۶- مستوفی: تمام و کامل طلب کرده و گرفته، اسم مفعول از استیفاء، در اینجا بمعنی کامل و تمام، عطف بر مشبع ۱۷- پرداخت: گزارد و ادا کرد ۱۸- غرر: بضم اول و فتح دوم برگزیدهها جمع غرة، صفت جمع، کلمات موصوف آن ۱۹- درر: بضم اول و فتح دوم مرواریدها جمع درر - درر عبارات: تشبیه صریح .

از حقه^۱ خاطر^۲ و درج ضمیر^۳ فرو ریخت، اِلِیْ اَنْ غُرْتَهُمْ مَحَاسِنَهُ الْفَرَسِ وَ صَفَرَ الْخَبَرَ^۴ . چون هرچ کبوتر تقریر کرده بود، عنوان صدق بسر صفحات آن بدیدند و ثقت^۴ ایشان بمخایل^۵ رحمت و عاطفت او بیفزود، همه بسجود خدمت^۶ درآمدند و شرایط^۷ شکر و ثنا باقامت رسانیدند . پس زیرک کبوتر را بهمسان رسالت^۷ سوی شکاریان^۸ استنهاض^۹ فرمود . بحکم فرمان مرگب^{۱۰} عزیمت را تنگ برکشید و بیک میدان^{۱۰} صحن هوا را بقوادم^{۱۱} و خواصی^{۱۲} درنوشت و بدشتی فرو آمده که آرام جای^{۱۳} ایشان بود و پیش از آمدن او آوازه پادشاهی زیرک و دعوت حیوانات و استتباع^{۱۴} و حوش و سباع و افتتاح کردن بمراسلت^{۱۵} بسا مرغان و امتثال

۱- حقه خاطر: آوندا طرف دل، تشبیه صریح ۲- درج: بضم اول صندوقچه - درج ضمیر تشبیه صریح ۳- اِلِیْ...: تا آنان را خوبهای پسندیده وی شیفته خود ساخت و هیان خیر را خرد شمرد (بگفته فردوسی: بدیدن فزون آمد از آگاهی) ۴- ثقت: بکسر اول اعتماد و استواری ۵- مخایل: بفتح اول نشانهها و مظنهها و گمانها جمع مخیله بفتح اول - مخایل رحمت و عاطفت: نشانههای بخشایش و مهربانی، تشبیه صریح ۶- سجود خدمت: آستان بوسی چاکری، تشبیه صریح ۷- رسالت: پیامبری ۸- شکاریان: جانوران شکاری، صفت جانشین موصوف ۹- استنهاض: برخاستن خواستن، مصدر باب استعمال از مجرد نهضت و نهوض - معنی جمله: کبوتر را برای رساندن همان پیام بنزد شکاریان برخاستن و رفتن فرمود ۱۰- بیک میدان: باندازه یک میدان - معنی جملهها: گوئی عرصه گسترده هوا پرواز او باندازه یک میدان بود که زود نوردیده شد ۱۱- قوادم: بفتح اول پره‌های دراز بال جمع قادمه ۱۲- خواصی: بفتح اول پره‌های زیربال جمع خافیه ۱۳- آرام جای: قرارگاه، ترکیب اضافی مقلوب ۱۴- استتباع: پیروی خواندن و پیروی خواستن، مصدر باب استعمال ۱۵- مراسلت: بهم نامه و پیغام کردن، مصدر باب مفاعله .

و انقیاد ایشان با سماع ۱ همگنان رسیده بود و آن خبر شایع ۲ و مستفیض ۳ گشته . در حال
 بقدم صدق ۴ پیش رفتند و استعلام کردند که موجب آمدن چیست . کبوتر پیغامها که داشت
 بگزارد و بشرح احوال سینها مشروح ۵ گردانید و چندان باد افسون ۶ دعوت بر ایشان
 دمید که چون آتش در حراقه ۷ گرفت تا همه را داعیه فرمان برداری ۸ در باطن بجنبید و
 آثار و لاول ۹ هوی بر همه ظاهر گشت و گفتند : شک نیست که سگان بر وفاداری و حق شناسی
 و مهربانی و حفاظت جوئی ۱۰ مجبوند ۱۱ و اسیر جبهات ۱۲ زیرک مثلاً برخلاف
 این باشد، آخر حفظ مصلحت پادشاهی را ۱۳ که بنیاد آن بر رعایت رعیت است ، جور
 دیگران از ما باز دارد ، مَا يَضُرُّهُمُ الْفِتْحُ الْيَقِينُ الْكَبِيرُ ۱۴ و شکوه انتماء ۱۵ ما

بأحتماء ۱ او مارا از شر اشرار صیانت کند و هر چند وقت وقتی ۲ بما اضرائی ۳ اندیشد ،
 چون از ضرر دیگران در حوزه حمایت او باشیم ، اثر آن تضرر ۴ بر ما پدید نیاید و آن
 قدر رنج عین راحت نماید . مگر ۵ خرگوشی که بدها ۶ و ذکا ۷ چون پرتو ابن ذکا ۸ از
 میان انجم می یافت ، آنجا حاضر بود ، اعتراض آغاز نهاد و گفت : عجب از شما ابلهان
 میدارم که بی اندیشه بزچنین کاری اجماع ۹ و اتفاق روا می دارید و نمیدانید که مردم
 هنگام مداجات ۱۰ چون بمهاجات ۱۱ یکدیگر را بنکوهند ، بسک مانده کنند ۱۲ و بخصاست
 و فرومایگی او مثل زنند و او در گوهر ۱۳ خویش چنان ناقص ۱۴ افتادست که صاحب
 شریعت ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، دهان زده ۱۵ او را از روی استنکاف ۱۶ بهفت آب و

۱ - اسماع : بفتح اول گوشها جمع سمع ۲ - شایع : آشکار و فاش ، اسم فاعل از
 شیع ۳ - مستفیض : فاش و منتشر ، اسم فاعل از استفاضه ۴ - قدم صدق : گام راستی ،
 استعاره مکنیه ۵ - مشروح : گشاده ، اسم مفعول از شرح - معنی جمله : بکنایه یعنی با
 گزارش حال و کار آنان را نیک یا گاهانید ۶ - افسون : بفتح اول سخنانی که جادوگران
 و عزایم خوانان برای حصول مقصود گویند و نیز بمعنی حيله و تزویر - باد افسون : تشبیه
 صریح - افسون دعوت : سخنان نیرنگ آمیز برای خواندن کسی بکاری ، اضافه تخصیصی -
 معنی جمله : بکنایه یعنی چندان چرب زبانی کرد و سخن نیرنگ آمیز گفت ۷ - حراقه :
 بضم اول کهنه و رکوی سوخته که بدان آتش از آتش زنه گیرند ، سوخته چخماق ۸ -
 داعیه فرمان برداری : انگیزه اطاعت ، تشبیه صریح ۹ - ولا : بکسر اول مخفف ولاء
 مصدر باب مفاعله مانند موالات بمعنی دوستی و پیوستگی - هوی : دوستاری ۱۰ - حفاظ :
 بکسر اول نگاهبانی و محافظت و خود را از ناروا بازداشتن ، مصدر باب مفاعله - حفاظ
 جوئی : نحویشتن داری ۱۱ - مجبول : آفریده ، اسم مفعول از جبل بروزن و معنی خلق
 ۱۲ - جبلت : بکسر اول و دوم سرشت و طبیعت و اصل ؛ رعایت جناس اشتقاق میان مجبول
 و جبلت ۱۳ - حفظ مصلحت پادشاهی را : برای پاسداری خیر و صلاح شهریاری ،
 را حرف اضافه ۱۴ - ما یضرر ... آنچه بسپرز (طحال) زیانزند ، بچکر سود میرساند
 (بکنایه یعنی اگر از يك سو زیان کنیم ، از سوی دیگر سود خواهیم برد) ۱۵ - انتماء :
 بکسی منسوب شدن ، فعل لازم مصدر باب افتعال از مجرد نمی بفتح اول و سکون دوم بمعنی
 منسوب نمودن بکسی - انتماء ما : نسبت یافتن ما ، اضافه مفید وابستگی فاعلی .

۱ - احتماء پرهیز کردن ، مصدر باب افتعال از مجرد حمایت بمعنی نگاهداری - احتماء او ؛
 اضافه مفید وابستگی فاعلی - معنی جمله : هیبت نسبت یافتن ما بوی و پرهیز او از آزار
 رساندن بما مارا از بدی بدان نگاه دارد ۲ - وقت وقتی : گاهگاهی ، قید مرکب ۳ -
 اضرائی : گزند و زیان رساندن ، مصدر باب افعال ۴ - تضرر : گزند و زیان و ضرر یافتن ،
 مصدر باب تفاعل ۵ - مگر : در اینجا بمعنی همانا ، قید تأکید ۶ - دها : بفتح اول مخفف
 دهاء بمعنی زیرکی و کاردانی ۷ - ذکا : بفتح اول تیزی خاطر یا تیزهوشی مخفف ذكاء
 ۸ - ذکا : بضم اول آفتاب مخفف ذكاء - ابن ذکا : فرزند آفتاب ، باستعاره صبح ، صبح
 بدان جهت که از ضوع آفتاب پیدا شود (منتهی الارب) - معنی دو جمله : همانا خرگوشی
 که بزیرکی و تیزهوشی چون فروغ بامداد از میان ستارگان میدرخشید ، آنجا بود ۹ -
 اجماع : عزم کردن گروهی بر کاری ، مصدر باب افعال ۱۰ - مداجات : بضم اول در نهان
 دشمنی کردن ، مصدر باب مفاعله ۱۱ - مهاجات : یکدیگر را نکوهیدن و هجا گفتن و
 دشنام دادن مصدر باب مفاعله ۱۲ - مانده کنند : تشبیه کنند ۱۳ - گوهر : اصل و جوهر
 ۱۴ - ناقص : کاسته و عیناک ۱۵ - دهان زده : چیزی را که بدهان بیالیند ، نیم خورده ،
 صفت مفعولی جانشین موصوف ۱۶ - استنکاف : ننگ داشتن و بیزاری نمودن مصدر باب
 استفعال از مجرد نکف بفتح اول و دوم بهمین معنی - معنی جمله ها : بنیادگذار آئین خدا ،
 درود و سلام بروی ، بملت بیزاری از پلیدی سنگ دستور داد که نیم خورده یا دهن آلوده او
 را هفت بار بگل و خاک بشویند تا پاک گردد .

خاك شستن می فرماید و جلد ۱ او بهیچ دباغت ۲ حکم طهارت نگیرد و نتن ۳ رذیلتی که در آب و گل او سرشته شدست ، بهیچ خصلتی و فضیلتی زائل نشود .

مَنْ وَسَخَتْهُ غَسْرَةٌ أَوْ فَجْرَةٌ لَمْ يَنْقُهِ بِإِلْحَاضِ مَسَاءِ الْقَلْبِ ۴

و از لوازم استعداد پادشاهی ۵ اول نسبی ظاهر ۶ ست که اگر ندارد ، هرج ازو آید ، بنوعی از نقصان آلوده باشد ، چه هرگز از مثبت ۷ سیر و راسن ۸ سرو و یاسمن نرود و از مغرس ۹ خیزران خیری ۱۰ و ضمیران ۱۱ بر نیاید ، وَالَّذِي حَبْتٌ لَا يَخْرُجُ إِلَّا كَيْدًا ۱۲ ، کبوتر گرفت : ازین خیالات محال ۱۳ در گذر .

لَا بَقْوَمِي شُرْفٌ بَلْ شُرْفُوَابِي وَ بُنْفِي فَخْرٌ لَا يَجْدُوِي ۱۴

۱ - جلد : بکسر اول پوست ۲ - دباغت : بکسر اول پیراستن و دباغی کردن ۳ - نتن : بفتح اول و سکون دوم بوی ناخوش ، گند - نتن رذیلت : گند ناکمی فرومایگی ، تشبیه صریح ۴ - من ... آنکه وی را یکبار پیمان شکنی یا یک دروغ و ناپکاری یالود ، آب دریای قلمز (= دریای سرخ ؛ قلمز نام جائی است در کنار بحر احمر که این دریا را بنام آن بحر قلمز گویند مانند خلیج فارس) بشستن پاک نسازد ؛ بیت از بحر رجز است ، فخرالدین گرگانی گوید :

اگر آلوده شد گوهر يك ننگ نشوید آب صد دریا ازو زنگ

۵ - استعداد پادشاهی : آمادگی برای فرمانفرمائی ۶ - نسبی ظاهر : نوادی پاک ۷ - مثبت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم روئید نگاه ، اسم مکان از نبت بفتح اول ۸ - راسن : بفتح سوم درخت پیلگوش ، نباتی که بوی آن بوی سیرماند ۹ - مغرس : جای نشاندن درخت ، اسم مکان از غرس بروزن مثبت ۱۰ - خیری : بکسر اول شب بو ۱۱ - ضمیران : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ریحان دشتی ، شاهسپرم ۱۲ - والذی ... : جای پلید جز چیزی اندک و ناسودمند بیرون ندهد ، جزئی از آیه ۵۸ سوره اعراف (۷) ۱۳ - خیالات محال : پندارهای باطل و نادرست ۱۴ - لا بقومی ... : من بقیلهام بزرگ نشدم ، بلکه آنان بمن بزرگواری یافتند و بفضائل خود بالیدم نه بشرف نیاکان ؛ بیت از بحر خفیف است .

پادشاهی کاری بزرگست و باوج معالی ۱ آن بیال همت عالی توان برید لاغیر ۲ ، چه نسب پیرایه روی حسبست ۳ و اگر نسب نباشد ، حسب خود مایه ایست از همه مغنی ۴ و پایه از همه مستغنی و از اینجاست که مردم را اول از محامد ۵ صفات ذاتی چون فضل و فتوت و منقبت ۶ و مرآت پرسند ، آنگاه از نسبت ابوت ۷ سخن رانند که نه هرج آهو انسداد ، مشک بویا ۸ بود یا هرج از نحل ۹ آید ، غسل مصفی یا هرج صدف پرورد ، لؤلؤ لالا ۱۰ ، نه هرک از شیر زاید ، دلیر بود یا هرج از آهن کنند ، شمشیر بود .

مرد که فردوس دید ، کی نگرَد خاکدان و آنک بدریا رسید ، کی طلبد پارغین ۱۱
مهتر نگر ، گو مباش افعی مردم گزای نافه طلب ، گو مباش آهوی صحرا نشین
و آن فضلا ۱۲ پلید که از معدن پاک زاد ، این داغ نامقبولی ۱۳ بر ناصیه ۱۴ او نهادند ،

۱ - معالی : بفتح اول بلندها جمع معلاة ۲ - لاغیر : نه جز آن ۳ - روی حسب : چهره فضائل اکتسابی ، استعاره مکنیه ۴ - مغنی : بضم اول بی نیاز و غنی سازنده ، اسم فاعل از اغناء - معنی دو جمله : شرف و بزرگی سرمایه ایست که مرد را از هر چیزی بی نیاز کند و درجه ای که با داشتن آن بهیچ پایه دیگر حاجت نیست ۵ - محامد : بفتح اول ستودگیها جمع محامد ۶ - منقبت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بزرگی و هنر ستودگی ۷ - ابوت : پدری ، اسم مصدر ۸ - بویا : خوشبو ، صفت مشبهه از بوئیدن ۹ - نحل : بفتح اول و سکون دوم زنبور غسل ۱۰ - لالا : درخشان ، صفت لؤلؤ ، لالا در سیاق فارسی از لالا عربی مأخوذ است بمعنی درخشید و فعل ماضی است بر وزن فعل که همزه های آن بقاعده تسهیل بالف بدل شده ۱۱ - پارغین : بسکون سوم گودال آب گندیده یا بویناک - معنی دو بیت : آنکه سرایستان مینورا بدید ، از خاکدان دنیا دیده بردوخت و هر که بدریا دست یافت ، بگودال آب بویناک هرگز روی نیاورد . بهره مار که نیروی افسون دارد و بکار آید ، نظر کن و اگر مارگزنده خود نباشد ، پروائی نیست . کیسه مشک بجوی تا مشام بویا کنی ، چه اگر آهوی یابان گرد نباشد غمی نیست ؛ بیت از بحر منسرح است ۱۲ - فضلا : بفتح اول و سکون دوم بازمانده ، مانده - فضلا پلید : بازمانده آلوده دامن ، باستعاره مرادکنعان فرزند ناشایست نوح ۱۳ - داغ نامقبولی : نشان ناپذیرفتگی و مردودی ۱۴ - ناصیه : موی پیش سر ، مجازاً بمعنی پیشانی .

إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ۱ . پس بدانستیم که مجرد نسب ۲
علت بزرگی و پادشاهی نیست والا ۳ حسب ذاتی وجوداً و عدماً مکمل و منقص ۴ آن نتواند
بود و فرعه چنان آید که مفخر ۶ اصل را شاید ۷ .

كَمَاعِلًا بِرَسُولِ اللَّهِ عَمْدَانٌ ۸
كَمَمٍ مِنْ أَبِي قَدْعَلَةَ بْنِ دُرَيْ شُرْفٍ

و آنچه میگوئی که سنگ بخت طبع منسوبست ، بدانکه مردم دانا همیشه بجراغ عقل عیب
خویش جوید تا اگر عادتی تکوینده و صفتی نفریده ۹ در نفس خود باز یابید ،

۱- انه ... : وی از خاندان تو نیست، وی بدکرداری است ، « آیه ۴۶ سوره هود (۱۱)؛
اشارتست بفرزند نا پارسای نوح که چون طوفان برخاست، پدر وی را بآمدن در کشتی
بخواند، بسر نپذیرفت و بکوه پناه برد و غرقه گشت . چون آب فرو نشست نوح گفت :
پروردگارا پسر من از خاندان منست . خطاب آمد که وی از خاندان تو نیست... ۲ -
مجرد نسب : نسب و نزادگی تنها ، صفت و موصوف ۳ - والا : و جز - حسب ذاتی :
بزرگی و ستودگی نفسانی ۴ - منقص : کم کننده ، اسم فاعل از تنقیص از
مجرد نقص ۵ - فرع : شاخه ۶ - مفخر : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم در سیاق
فارسی بمعنی مایه بزرگی و افتخار و در عربی بجای آن مفخرة گویند ۷ - شاید : سزد -
معنی چند جمله : نزادگی تنها سبب بزرگی و فرمانروائی نتواند بود و جز بودن یا نبودن
فضیلت شخصی چیزی دیگر بزرگی و شاهی را تمام و کامل نسازد یا کاسته و شکسته نگرداند
و گاه ریشه و اصل درخت (= باستماره مراد پدر و نیاکان) بشاخه و برگ (فرزند و
نیره) می نازد ؛ بیت از بحر بسیط است ۸ - کم ... : چه بسا پدران که بسبب فرزند بر
اوج بزرگی برآمدند ، چنانکه عدنان بن اسمعیل (نیای بزرگ پیامبر اسلام) بفرستاده خدا
(محمد مصطفی) بلندی یافت ؛ بیت از بحر بسیط است ۹ - نفریده : بکسر اول و
سکون دوم نفرین شده یا بنفرین و بکنابه مراد ناشایست و ناپسند ، صفت مفعولی از ماده
فعل ماضی ، مصدر آن نفریدن است .

آنرا بجهد و تکلف دور کنند ، چنانکه آن دزد دانا کرد . خرگوش پرسید : چون بود
آن داستان ؟

داستان دزد دانا

کیوترا گفت : آورده اند که دزدی بود از وهم نیزگام تر ۱ و از خیال شب روتر ۲
اگر خواستی ، نقب ۳ در حصار کیوان ۴ زدی و نقاب از رخسار زهره بر بودی ، از
رخنه هر روزنی چون ماهتاب فرو شدی و بشکاف هر دری چون آفتاب درخزیدی .
والی ولایت ساها میخواست تا بکمند حیلتی سر او در بند آرد ، میسر نمی شد . شبی این
دزد بعات خویش از پس عطفه ۵ دیواری مترصد نشسته بود تا از گذریان ۶ کالائی ببرد ؛
نگاه کرد ، جماعتی را دید که زنی نابکار را پیش مردی بزنا ۷ گرفته بودند و برای شحه ۸
میکشیدند . زن فریاد بر آورد که ای مسلمانان ، نه بهتانی ۹ گفته ام نه ۱۰ دزدی کرده ام ،
از من بیچاره چه میخواهید ؟ دزد را این سخن گوشمالی ۱۱ محکم داد ؛ باخود گفت : شه ۱۲

۱- نیزگام تر : پوینده تر ۲ - شب روتر : شب نوردتر ، صفت سنجشی ۳- نقب : بفتح اول
و سکون دوم راه سرپوشیده و نهانی در کوه یا زمین ، سنج ۴ - حصار کیوان : دژ محل ،
تشبیه صریح ۵ - عطفه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی پیچ و خم (نگاه کنید
بذیل قوامیس العرب دزدی صفحه ۱۳۸ ج ۲) ۶ - گذری : رهگذرو عابر ، صفت فاعلی از
ماده فعل امر (گذر) - ی پسوند فاعلی ، از این گونه است سپری ، تازی ، شکاری
۷ - زنا : بکسر اول مخفف زناء یعنی باحرام گرد آمدن و مباشرت کردن بناوا ۸ -
شحه : بکسر اول شهریان ، ضابط شهر ۹ - بهتان : بضم اول و سکون دوم دروغ بر بستن
۱۰ - نه ... نه : حرف ربط دوگانه برای عطف در نفی ۱۱ - گوشمال : گوش پیچ و
تنبیه ، اسم مصدر ۱۲ - شه : بضم اول و های ملفوظ بمعنی اف یعنی یزارم و نفرت
دارم ، از اصوات یعنی شبه جمله ایست که برای بیان نفرت و کراهت از چیزی گفته شود .

برین عمل من که چندین گاه ۱ ورزیدم ۲، زنی روسپی ۳ از آن ننگ می‌دازد، برفت و از آن پیشه توبه کرد و نیز ۴ باسر آن نشد ۵. این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که زیرک چون سخت دانا و تیزهوش و هنرجوی و فضیلت پرورست، اگر چنین عیبی در خود یابد، از آن اجتناب واجب شناسد و اگر این معانی از من نامموعست ۶، یکی را بر من موکل ۷ کنید و تحقیق این معانی بامانت او موکل ۸ گردانید تا آنجا آید و مشاهدت کند که چگونه پادشاهست ۹، بلطافت سخن و ذلاقت ۱۰ زبان و نظافت عرض ۱۱ آراسته ۱۲ و از همه

عوارض نقایص ۱۳ و فضایح ۱۴ خصایص پیراسته، و قدا شهر من منساقبه مارق و

فَاقٌ وَ طَبَقَ ذِكْرَهُ الْأَفْئَاقَ حَتَّى اعْتَرَفَ بِسِهِّ الْعَدُوِّ الْمُبَايِنِ وَاشْتَرَكَ فِي

۱ - چندین گاه: روزگاری دراز ۲ - ورزیدم: ممارست و مواظبت کردم ۳ - روسپی: بضم اول و سکون سوم زن بدکاره ۴ - نیز: دیگر، از آن پس، قیدزمان ۵ - باسر آن نشد: بآن کار دیگری نپرداخت ۶ - نامموع: نانیوشیدنی، صفت پیشوندی ۷ - موکل: گماشته و وکیل، اسم مفعول از توکیل مصدر باب تفعیل ۸ - موکل: گداشته و سپرده، اسم مفعول از توکل بفتح اول و سکون دوم ۹ - چگونه پادشاهست: ظاهراً صحیح آن «چگونه پادشاهی است»، ۱۰ - ذلاقت: بفتح اول تیز زبانی و شیوایی ۱۱ - نظافت عرض: باکی نیس ۱۲ - بلطافت سخن... آراسته: زیور نیکو سخن بر بسته، صفت مرکب، پادشاه موصوف ۱۳ - عوارض نقایص: نقیصه‌های عارضه بمعنی کاستیها و عیبهای پیش آمده، صفت جمع و موصوف جمع است که بحالت اضافه خواننده می‌شود ۱۴ - فضایح: بفتح اول جمع فضیحه (= فضیحت) بمعنی رسوا و رسوائی - خصایص: بفتح اول جمع خصیصه، هر چیز که خاص بود و دیگری را درو مشارکت نباشد، لغت نامه دهخدا، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۷۵ ج ۱ ذیل قوامیس العرب دزی»، در برخی فرهنگها جمع خاصیت را خصائص و خاصیات هر دو نوشته‌اند - فضایح خصایص: صفت جمع و موصوف جمع مراد کردارها و گفتارهای رسوا که ویژه کسی باشد.

مَعْرِفَتِهِ الْمَخْبِرِ وَالْمُعَايِنِ ۱. پس طوایف وحوش بر آن قرار دادند که آهویی را

نصب کنند و باکیوتر ضم ۲ گردانند تا برود و رفع احوال ۳ او در جواب و سؤال با ایشان باز آورد ۴ و هرچ از و مأمول ۵ و متمنی ۶ باشد، بحصول رسانسد و وسایط ۷ سوگند و استظهار بشرایط و فاموگد گردانسد. آهسوئی معین شد و شبگیر ۸ که هنوز شیب ۹ عارض صبح ۱۰ در خضاب شباب ۱۱ بود و دم طاوس مشرق ۱۲ زیر پر غراب ۱۳، باکیوتر روی براه آورد. کیوتر پیشتر بخدمت شتافت و لبذی ۱۴ از ماجرای ۱۵ احوال فرو -

۱ - وقد...: همانا ستودگیهای افزون و برتر او آشکار گشت و یاد نیکش کرانه‌های جهان را فراگرفت تا آنجا که بفضل وی دشمن جدائی جوی خستو (= مفر) شد و در شناخت او آنکه وی را بچشم دیده و آنکه خبرش بوی رسیده باشد، شریک آمدند (= یکسان او را شناختند) ۲ - ضم: بفتح اول پیوستن و فراهم آوردن ۳ - رفع احوال: قصه حال و آکار بکسی برداشتن، حال و کار بازگفتن؛ در اینجا مقصود شرح احوال زیرک است ۴ - بایشان باز آورد: برای آنان بیاورد و ذکر کند ۵ - مأمول: امید داشته و بیوسیده، اسم مفعول از امل ۶ - متمنی: بالف مقصوده در آخر، آرزو کرده، اسم مفعول از تمنی از مجرد منیه بضم اول آرزو ۷ - وسایط: بفتح اول میانجیها و سببها جمع وسیطه - معنی جمله: اسباب و دستاویز قسم و پشت گرمی آنان را پیمان وفاداری وی استوار گرداند ۸ - شبگیر: سحرگاه ۹ - شیب: بفتح اول مووسپیدی مو ۱۰ - عارض صبح: رخسار بامداد، استعاره مکنیه ۱۱ - خضاب: بکسر اول آنچه بدان رنگ کنند - خضاب شباب: رنگ سیاه جوانی، تشبیه صریح ۱۲ - طاوس مشرق: باستعاره خورشید ۱۳ - غراب: بضم اول، کلاغ، در اینجا باستعاره تاریکی - معنی جمله‌ها: سحرگاه که هنوز موی سپید رخسار بامداد در رنگ (سیاه) جوانی بود دم طاوس زرین پر خورشید در زیر پای کلاغ سیاه بال تاریکی نهان؛ باستعاره مقصود آنست که هنوز بامداد فرانسیده بود ۱۴ - لبذی: بفتح اول و سکون دوم چیز اندک ۱۵ - ماجری: سرگذشت، جمله مؤول باسم، در سیاق فارسی بصورت ماجرا نوشته میشود.

گفت. زروی اشارت کرد که فرمای تا مرغان را بخوانند و هر يك را در نشانیدن و برپای داشتن بمقام خویش ۱ بدارند و بر اختلاف مراتب جای هر يك معین کنند تا چون آهسو در آید، مجالس را در ملباس ۲ هیبت و وقار بیند و یکی از وظایف ۳ وقت آنست که اندازه قیام و قعود با او نگهداری و میان انقباض ۴ و انبساط (و) طرفی تفریط و افراط ۵ از دست ندهی و بوقت ادای رسالت او، اگر باجوبه ۶ واسئله ۷ حاجت آید، مرکب عبارت گرم لرائی و در مضایق ۸ دقائق ۸ عنان سخن با دست مندهی ۹ و مناظره ۱۰ او بامن گذاری تا عشرتی ۱۱ که عاقلان بر آن عثور ۱۲ یابند، در راه نیاید ۱۳؛ چه اگر تو برو غالب آئی، شرفی نیز یزاید و اگر مغلوب شوی، وصمتی ۱۴ بزرگ و منقصتی تمام نشیند ۱۵. چون بارگاه بهوام ۱۶ حشم و خواص ۱۷ خدمت ۱۸ مشحون ۱۸ شد وزیرك بازبیتی که فراخور وقت

۱- مقام خویش: پایگاه و مرتبه خود- معنی جمله: برخی را که بپایه والاترند، در مجلس شاه چنانکه رسمت اجازه نشستن دهد و برخی را که فرودست تر از آنانند، ایستادن فرماید.
 ۲- ملباس: بفتح اول جامه-ها جمع ملبس- ملباس هیبت: جامه و لباس شکوه، تشبیه صریح
 ۳- وظایف: بفتح اول جمع وظیفه و وظیفه بمعنی شرط و پیمان و خدمت و کار
 ۴- انقباض: درهم کشیدگی، مجازاً بمعنی غمگینی و ترشروئی ضد انبساط بمعنی گسترده‌گی و مجازاً بمعنی شادی و گستاخی
 ۵- طرفی افراط و تفریط: دوسوی از حد در گذشتن و کاستن یا زیاده روی و تقصیر؛ نون تشبیه از آخر طرفی (= طرفین) در حالت اضافه بقاعده زبان عربی حذف شده است- معنی جمله: بجانب تجاوز و کاستی نگرانی میان‌ه‌رو باشی
 ۶- اجوبه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم پاسخها جمع جواب ۷- اسئله: پرسشها جمع سؤال- مرکب عبارت: نوسن بیان، تشبیه صریح
 ۸- مضایق دقائق: تنگناهای سخنان باریک و دقیق
 ۹- بادست من دهی: بمن سپاری ۱۰- مناظره او: مناظره کردن و جدل با وی نمودن، اضافه مفید وابستگی مفعولی
 ۱۱- عثرت: بفتح اول و سکون دوم لغزش ۱۲- عثور: بضم اول آگاهی و دیده‌وری ۱۳- در راه نیاید: پیش نیاید و پیش آمد نکند
 ۱۴- وصمت: بفتح اول و سکون دوم عیب ۱۵- نشیند: حاصل آید و ثابت شود
 ۱۶- عوام: بفتح اول جمع عامه و عام بمعنی تمام چیزی- عوام حشم: چاکران و اطرافیان بتمام، صفت جمع و موصوف اسم جمع
 ۱۷- خواص خدمت: خادمان خاص، صفت و موصوف جمع ۱۸- مشحون: پر، اسم مفعول از شحن.

بود، در مجلس بار ۱ بنشست، آهورا بتقریب و آرحیبی ۲ که اندازه او بود، در آوردند و محترم و مکرم بنشانند و از وحشت راه و زحمت و عناء ۳ سفر پیرش گرم و تجبیتی ۴ نرم آزر ۵ و شرم از وزایل گردانید و در سخن آمد و بزبان چرب و لهجه شیرین لوزیهای ۶ لطف آمیزی حیثی عبارت می برداخت و آهورا بحالوت آن کام جان خوش می شد، چندانگ ۸ دهشت از میان برخاست، عرصه امید فراخ گشت، گستاخ بمکالمه در آمد، بی تحاشی ۹ و مکاتمت ۱۰ هر آنچه التماس بود، در لباس خضوع ۱۱ و بندگی و خشوع ۱۲ و افکنندگی عرض داد ۱۳، جمله باسعاف ۱۴ پیوست و گفت: از من ایمن باید بود که بسیار پادشاهان باشند که بهتران را دشمن دارند، چون با بستگی ایشان در کارها بدانند و شایستگی شغلی ۱۵ باز نمایند ۱۶، محبوب و منظور شوند و تو دانی آنها را که باصل و فطرت از گوهر و سرشت ما اند، همه قاصد ۱۷ شما باشند، لیکن نه از آنجهت که از شما فعلی ناموافق دیده‌اند یا ضرری بخود لاحق ۱۸ یافته، بل ۱۹ از آن جهت که ایشان اسیر آرزو بنده شهوت و

۱- مجلس بار: محفل اجازه دیدار و ملاقات
 ۲- ترحیب: خوش آمد و مرحبا گفتن، مصدر باب تفعیل
 ۳- عناء: بفتح اول و سکون دوم سخنی سفر ۴- تجبت: سلام فرستادن، مصدر باب تفعیل
 ۵- آزر: هیبت و شکوه
 ۶- لوزینه: بفتح اول شیرینی یا حلوائی که با مغز بادام سازند، بادامی، مرکب از لوز (= بادام) + ینه پسوند نسبت؛ با استعاره مقصود سخنان شیرین دلپذیر
 ۷- حشو: بفتح اول و سکون دوم انبارش و آنگه- معنی جمله: با چرب زبانی سخنانی شیرین و پیرامه از الفاظ زائد بزبان میراند
 ۸- دهشت: بفتح اول و سکون دوم سرگشتگی و بیخودی
 ۹- تحاشی: سر باز زدن، بیکسودن؛ مصدر باب تفاعل
 ۱۰- مکاتمت: راز نهان داشتن، مصدر باب مفاعله از کتمان و کتم
 ۱۱- خضوع: بضم اول فروتنی ۱۲- خشوع: بضم اول خوارنمائی و فروتنی- لباس خضوع: تشبیه صریح همچنین است حال سایر ترکیبات اضافی معطوف بر آن
 ۱۳- عرض داد: آشکار کرد
 ۱۴- اسعاف: روا کردن، مصدر باب افعال
 ۱۵- شایستگی شغلی: سزاواری و لیاقت برای کار، موصوف و صفت
 ۱۶- باز نمایند: نیک آشکار کنند، باز در اینجا قید است
 ۱۷- قاصد: آهنگ کننده؛ در اینجا بقرینه مقصود بد گفته- قاصد شما: اضافه مفید وابستگی مفعولی
 ۱۸- لاحق: رسیده و پیوسته، اسم فاعل از لاحق بفتح اول
 ۱۹- بل: بفتح اول حرف ربط برای انصراف یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر.

زیر دست ۱ طبیعت اند، لاجرم ۲ همیشه بخون و گوشت شما نیازمند باشند و تشنه و همه عمر در کمین آن فرصت نشسته که یکی از آن چرندگان را در چنگال قهر خویش اسیر کنند و من بعون ۳ و تأیید الهی خرد را برهوی چیره کردم و چشم آرزو چشم از آنچه مطمع ۴ درندگان و مطمع ۵ ایشان باشد، برد و ختم و از همه دور شدم و عقل را در کار دستور گرفتم تا آسیمی از ما بهیچ جانوری نرسد و بغض و حسد ما در دل هیچ حیوان جای نگیرد و باید که **بَعْدَ الْيَوْمِ** ۶ عدل ما را پاسبان همه و شبان رما خود دانند و در کف امن و امان ما آسوده باشند و رندگانرا از اطراف و اکناف عالم بموانیق ۷ عهد و مواعید لطف ما باز آرند تا از پادشاهی ما همه برحمت و کم آزاری و رفق و رعیت داری چشم دارند ۱۰ و کشت و کوشش ۱۱ ما حالا و مآلاً ۱۲ الابتناء جمیل و ثواب جزیل ۱۳ که مدخر ۱۴ شود، تصور نکنند. آهو گفت: بقا و پیروزی باد شهریار کامگار را، شک نیست که طریق خلاص ۱۵ و مناصب ۱۶ از خصمان بی محابا ۱۷ ما را همینست که پداغ بندگی تو موسوم شویم

۱- زیر دست: فرودست، بکنایه مراد فرمانبردار و مطیع ۲- لاجرم: ناگزیر و بناچار، قید تا کید و ایجاب ۳- عون: بفتح اول و سکون دوم یاری و یاری کننده ۴- مطمع: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، چیزی که در آن نظم کنند ۵- مطعم: خوردنی، خوردی، بروزن مطمع ۶- بعدالووم: پس از امروز ۷- موانیق: بفتح اول جمع میثاق بمعنی پیمان و استواری، در اینجا این اسم را بمعنی وصفی بکار برده است (استوار)، اسم بجای صفت ۸- مواعید: بفتح اول جمع میعاد بمعنی وعده دادن و جای وعده و زمان وعده، ولی در اینجا بجای صفت بکار رفته بمعنی موعود یا نوید داده شده ۹- لطف: مهربانی، اسم عام، موصوف ۱۰- رفق: بکسر اول نرمی - برحمت... چشم دارند: مهربانی و بخشایش را انتظار داشته باشند؛ گاه مفعول صریح با حرف اضافه «به» آورده میشد؛ فردوسی فرماید:
در ایوان آن پیر سر پرهنر
بزائسی بکیخسرو نامور

۱۱- کشت و کوشش: رفتار و سعی ۱۲- حالا و مآلاً: اکنون و آینده ۱۳- جزیل: بفتح اول بسیار ۱۴- مدخر، اندوخته، اسم مفعول ادخار مصدر باب افتعال از مجرد ذخیره ۱۵- خلاص: بفتح اول رهایش یا رهائی ۱۶- مناصب: بفتح اول پناه جای، گریز جای اسم مکان از نوص بفتح اول پناه بردن ۱۷- بی محابا: ناپروا، صفت خصمان.

و منطقه ۱ فرمان تو از مخنقه ۲ چنگال متعدیان ما را نگاه دارد و شکوه اظافر ۳ تو ما را در مشافر ۴ خون خواران نیفکند، اما چون خانهای ما پراکنده در جبال و تلالست ۵ و مسکن و ماوی در مصاعد ۶ و قلال ۷ متفرق داریم و هریک طایفه را از ما دشمنی دگرگونه است که پیوسته از بیم ایشان زهره ما جوشیده ۸ باشد و زهرات ۹ و ثمرات کهسار و مرغزار ما را همه چون زهر گیا ۱۰ نماید، نه چون گله و رما گوسفند انیم که مجمع و مضجع ۱۱ بیکجای دارند و گروه گروه در یک مرعی ۱۲ و معلف ۱۳ باهم چرند و چمند. زیر کروی با زروی کرد یعنی جواب این سخن چیست. زروی گفت: بدانک پادشاه بافتاب رخشنده مانده که از یکجای بجمله اقطار جهان تابد و پرتو انوار او بهر جا که رسد، نوعی دیگر اثر نماید تا روع ۱۴ باس ۱۵ و رعب ۱۶ هراس در ادانی ۱۷ و اقصای ۱۸ برهودلی بشکل دیگر استیلا

۱- منطقه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم میان بند، کمر بند - منطقه فرمان: کمر بند چاکری، تشبیه صریح ۲- مخنقه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بندگران، آنچه بدان کسی را خفه کنند - مخنقه چنگال: کمند پنجه، تشبیه صریح ۳- اظافر: بفتح اول ناخنها جمع اظفار و اظفار جمع ظفر بضم اول ۴- مشافر: بفتح اول لبهای شتر جمع مشفر (بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم) در اینجا مجازاً مقصود کام و دهان ۵- تلال: بکسر اول پشتهها و تودههای خاک جمع تل ۶- مصاعد: بفتح اول جایگاههای بلند و مرتفع جمع مصعد، اسم مکان از صعود ۷- قلال: بکسر اول جمع قله یعنی سر کوه یا ستیخ ۸- زهره ما جوشیده باشید: زهره ما گداخته گردد یا آب شود، بکنایه یعنی سخت هراسناک و بیم زده شویم ۹- زهرات: بفتح اول و دوم شکوفه ها جمع زهره - جمله «زهرات و ثمرات کهسار...» جواب شرط است و حرف «واو» چنانکه مرحوم قزوینی نظر داده اند زائد مینماید ۱۰- زهر گیا: گیاهی سخت زهرناک و کشنده، اسم مرکب ۱۱- مضجع: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خوابگاه، اسم مکان از ضجوع بضم اول ۱۲- مرعی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر چراگاه، اسم مکان از رعایت ۱۳- معلف: علف چر یا علفزار، اسم مکان از علف بفتح اول و سکون دوم ۱۴- روع: بفتح اول و سکون دوم بیم و ترس ۱۵- باس: بفتح اول و سکون دوم سختی و عذاب و دلبری و نیروی پیگار ۱۶- رعب: بضم اول شکوه و ترس؛ و مراد از رعب هراس در اینجا شکوه ترس است یا ترس بسیار ۱۷- ادانی: بفتح اول نزدیکتران جمع ادنی افعال تفضیل از دنسو ۱۸- اقصای: بفتح اول دورتران جمع اقصی افعال تفضیل از قصو بروزن علو و دنو.

گنبرد و آنچه گفته اند: از پادشاه اگرچ دور باشی، ایمن مباش، همین تواند بود.

كَالْمَسِّ فِي كِبِدِ السَّمَاءِ مَحَلُّهَا
وَشَاعُهَا فِي سَائِرِ الْأَفَاقِ ۱

پس حقیقت شمر که چون ملک قرار گیرد و حکم استمرار ۲ پذیرد و در سواد ۳ لشکر کثرت پدید آید، در سویداء ۴ هیچ دلی سوداء ۵ آنک بشما قصدی توان اندیشید نگرود، چنانکه چنگ پلنگ در دامن پوست ۶ آهونیا و یزد و پای گرم باد هوس ۷ گوسفند نیماید، لقمه دهان شیر را استخوان غصه ۸ گاو در گلو گیرد، سرما چشم یسوز ۹ را اشک حسرت آهو فرو شوید. آهوهفت: اکنون مارا التماس دیگر آنست که ملک دالما راه آمده شد بر ما کشاده دارد تا اگر واقعه افتد که ما بمرافعت ۱۰ آن محتاج شویم، عند ماس ۱۱ الحاجه آن ضلامه ۱۲ را از مایی واسطه بسمع مبارک بشنود و صغیر و کبیر و

۱- کالمس...: چون مهر که در دل آسمان جای دارد و بر توش بر هر کران تا بد؛ بیت از بحر کامل است ۲- استمرار: بر یک روش رفتن و همیشگی کردن و استوار شدن ۳- سواد: بفتح اول گروه و عدد بسیار و سیاهی ۴- سویداء: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم دانه دل و مقصود میانه یا مرکز قلب ۵- سوداء: بفتح اول در اینجا بمعنی خیال محال و اندیشه نادرست - میان سویداء و سوداء جناس اشتقاق ۶- دامن پوست: تشبیه صریح - پوست آهو: اضافه تخصیصی ۷- باد هوس: بادهوی و خواهش نفس، تشبیه صریح - معنی جمله: پنجه گرگ بهوای دریدن گوسفند باد پیمائی نکند و بیهوده نکوشد ۸- استخوان غصه: استخوان اندوه گلوگیر، تشبیه صریح - معنی جمله: اندوه شیراز ناتوانی بردردن گاو چون استخوانی راه فرو بردن لقمه را در گلوئی او بیند ۹- یوز: جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ، سنگ توله شکاری - معنی جمله: سرشک اندوه غزال سیاهی از دیده یوزبسترده؛ بکنایه گویا مقصود این باشد که این دو جانور که دشمن یکدیگرند، یار و غمگسار هم شوند ۱۰- مرافعت: بداور دآوری بردن، پیش حاکم شکایت آوردن، مصدر یاب مفاعله از مجرد رفع بمعنی برداشتن ۱۱- عند...: هنگام پیش آمدن و برخورد حاجت ۱۲- ضلامه: بضم اول داد و داد خواهی.

رفیع ۱ و وضع و خطیر ۲ و حقیر و مجهول ۳ و وجیه ۴ و حامل ۵ و نبیه ۶ همه را بوقت استغاثت ۷ در یک نظم ۸ و سلک ۹ منخرط ۱۰ دارد و یکی را از دیسگر منفرد ۱۱ نگرداند، چنانکه انوشروان با خر آسیابان کرد. زیرک پرسید: چون بود آن داستان؟

داستان خسرو با خر آسیابان

آهوهفت: شنیدم که خسرو از غایت رعیت پروری و داد گستری که طبع او بر آن منطبق ۱۲ بود، نخواست که جزئیات احوال ۱۳ رعایا من راعی الناس و اشرافهم ۱۴ هیچ برو پوشیده بماند، چه اگر داد بزبان دیگران ۱۵ خواهند، در کشف آن تقصیری رود و قاعده عدل که مناجح ۱۶ خلق و مصالح ملک بر آن مبتنیست ۱۷، خلل ۱۸ پذیرد. بفرمود تا رسی از ابریشم بتافتند و چرسها ۱۹ از او در آویختند و بنزدیک ساحت سرای ۲۰ بستند تا هرستم

۱- رفیع: بفتح اول بلند پایه، ضد وضع (= فرودست) ۲- خطیر: بفتح اول بزرگ ۳- مجهول: ناشناخته ۴- وجیه: بفتح اول روشناس، صفت مشبهه از وجاهت ۵- حامل: گننام و کم قدر، اسم فاعل از حمل ۶- نبیه: بفتح اول نامور و گرامی، صفت مشبهه از نباهت ۷- استغاثت: فریاد خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد غوث بفتح اول ۸- نظم: رشته ۹- سلک: رشته و ریسمان ۱۰- منخرط: برشته در کشیده و راست گردیده، اسم فاعل از انخرط از مجرد خرط بمعنی گرد آوردن در خریطه (= کیسه) ۱۱- منفرد: جدا ۱۲- منطبق: سرشته و نقش پذیر، اسم فاعل از انطباع ۱۳- جزئیات: جمع جزئیه، صفت جمع، احوال موصوف جمع یعنی حالتهای جزئی و بخش بخش ۱۴- من...: از فرودستان مردم و بزرگان آنان ۱۵- بزبان دیگران: بیاری گفتار میانجی و واسطه ۱۶- مناجح: بفتح اول جمع منجحه و منجحه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی اسباب پیروزی و نیل بمقصود، نجاح (نگاه کنید بفرهنگ عربی بانگلیسی Lane) ۱۷- مبتنی: بنا کرده، اسم مفعول از مصدر متعدی ابتناء از باب افعال از مجرد بناء، در عربی و فارسی بیشتر «مبتنی» بجای مبتنی بکار میرود؛ برای پیش گیری از اشتباه بهتر است در رسم الخط در این گونه موارد الف مقصوده را بصورت الف نویسنده مثل مبتناست و مصفاست ۱۸- خلل: تباهی ۱۹- چرس: بفتح اول و دوم زنگ و درای ۲۰- ساحت سرای: عرصه کاخ شاهی.

رسیده که پای مال ۱ ذلتی شدی ، دست در آن رس زدی ، جرس بجنیدی و آواز آن حکایت حالِ مظلّم بسمع او رسانیدی . گوئی در آن عهد دل آهنبین جرس بردل مظلومان نرم می شد و رحم می آورد که در کشف بلوی ۲ و بث ۳ شکوی ۴ ایشان بزبان بی زبانی حقّ مسلمانی می گزارد یا رگ ابریشمین ۵ آن رسن ۶ با جانِ ملهوفان ۷ پیوندی داشت که در حمایت ایشان بهمه تن ۸ می جنبید . امروز اگر هزار دادخواه را بیک رسن می آویزند ۹ کسی نیست که چون جرس بفریادرسی او نفسی زند ۱۰ ، پنداری آن ابریشم ۱۱ بر ساز عدل ۱۲ او ام ۱۳ او تار ۱۴ بوده که چون بگسست ۱۵ ، ناله های محنت زدگان همه از پرده بیرون افتاد ۱۶ یا از روزگار آن پادشاه تا امروز هرک از پادشاهان نوبت سماع آن ساز بسمع او رسید ، ابریشمی از آن کم کرد تا اکنون بیکبار از کار بیفتاد ۱۷ و همین

۱- پای مال : پی سپر، صفت مرکب بمعنی مفعولی ۲- بلوی : بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر ، سختی و مصیبت و آزمایش ۳- بث : بفتح اول و تشدید دوم گسترده ۴- شکوی : بروزن بلوی بمعنی گله و شکایت ۵- رگ ابریشمین : تار ابریشم یا رشته ابریشمی ۶- رگ ... آن رسن : رشته آن ریسمان ، اضافه تخصیصی ، استعاده مکنیه ۷- ملهوف : ستمدیده سوخته دل ، اسم مفعول از لطف بفتح اول و سکون دوم ستم کردن ۸- بهمه تن : با تمام پیکر - معنی چند جمله : همانا قلب سخت جرس بردل ستمدیدگان نرمی مینمود و مهر می آورد و با زبان بستگی در دور کردن مصیبت و شکایت گستری آنان داد انصاف میداد ، گوئی رشته ابریشمی این زنگ بجان ستمدیدگان پیوسته بود که بگه سختی برای پاسداری ایشان یکسره تکان می خورد ۹- می آویزند : بیاویزند ، گاه فعل مضارع اخباری بجای شرطی بکار میرفت ۱۰- نفسی زند : دمی بر آورد و فریادی کند ۱۱- ابریشم : تار ساز ، چه تار سازها را بیشتر از ابریشم می ساختند ۱۲- ساز عدل : تشبیه صریح ۱۳- ام : مادر ۱۴- او تار : بفتح اول و سکون دوم جمع و تر بمعنی زه - ام او تار : مادزهها ، با ستاره مقصود شاه سیم یا سیم اصلی ۱۵- بگسست : پاره شد ، بوجه لازم بکار رفته ۱۶- از پرده بیرون افتاد . باصطلاح علم موسیقی یعنی ناساز و خارج آهنگ شد ولی در اینجا مجازاً بمعنی آشکار و بی پرده گشت ۱۷- از کار بیفتاد : بیکار ماند و تباہ شد .

پرده نگاه می دارند . روزی مگر حوالی سرای انوشروان لحظه از مردم خالی بسود ، خری آنجا رسید ، از غایت ضعف و بدحالی و لاغری خارش در اعضا او افتاده ، خود را در آن رسن می مالید . آواز جرس بگوش انوشروان رسید ، از فرط انفتی ۲ که او را از جور و نصفتی ۳ که بر خلق خدای بود ، از جای بگست ۴ ، بگوشه بام سراج خلویت ۵ آمد ، نگاه کرد ، خری را دید بر آن صفت ، از حال او بحث فرمود . گفتند : خری آسیابان نیست ، پیر و لاغر شدست و از کار کردن و بسار کشیدن فرو مانده . آسیابانش دست باز گرفتست ۶ و از خانه بیرون رانده . مثال داد تا آسیابان خری را بخانه برد و بر قاعده روایب ۷ آب و علف او نگاه می دارد و در باقی زندگانی او را نرنجانند و کار نفرماید . پس منادی ۸ فرمود که هرک ستوری را بجوانی در کار داشته باشد ، او را بوقت پیری از در نراند و ضایع نگذارد . این فسانه از بهر آن گفتم تا معلوم شود که جهانداران جهان بینی چگونگی نه کرده اند و تأسیس مبانی معدلت و قواعد شفقت بر خلق چگونه فرموده . دیگر باید که اگر وقتی عقوبتی فرمائی ، باعث ۹ آن تأدیب رعیت و تعدیل ۱۰ امور مملکت باشد نه هوی ۱۱ و خشم که از اغراء ۱۲ طبیعت پدید آید و بار تکلیف باندازه طاقت نهی

۱- پرده : زه و بندهائی که بفاصله های معین بر دسته ساز برای بر آوردن آواها بسته میشود - معنی دو جمله : اینک ساز عدل بسبب نداشتن زه از نوا خاموشست و جز پرده از آن چیزی بر جای نمانده و پادشاهان بظاهر این سازی نوا اکتفا کرده اند ۲- انفت : بفتح اول و دوم ننگ داشتن یا ناخوش داشتن ، در عربی بصورت انفة نویسد ۳- نصفت : بفتح اول و دوم داد و انصاف ۴- بگست : بر پرید و بشتاب برخاست ۵- سراج خلویت : اطاق کوچک یا مقصوره سر پرده شاهی ۶- دست باز گرفتست : دست از او برداشته و رها کرده است ۷- روایب : بفتح اول جمع راتب بمعنی راتبه و وظیفه و روزگدار - روایب آب و علف : اضافه مفید تبیین جنس ۸- منادی فرمود : دستور داد که آواز و ندا و بانگ بر آورند ۹- باعث : انگیزه - تأدیب : ادب آموختن کنایه از گوشمال و تنبیه ۱۰- تعدیل : راست و برابر کردن ، مصدر باب تفعیل ۱۱- هوی : خواهش نفس ۱۲- اغراء : برانگیختن یا بر آغزاندن ، مصدر باب افعال از مجرد غراء بفتح اول آزمندگشتن .

تا متحملان ۱ شکسته نگردند و کار ناکرده نماند، اِنْ اَرَدْتَ اَنْ تَطَّاعَ فَلْ مَسَائِطِطَاعُ ۲
و چون جنایتی نهی، متمم ۳ را از ساهی ۴ و مکافی ۵ را از بادی ۶ تمییز ۷
کنی و آنرا که بر ماساماری، متبصری ۸ بیدار و متیقظی ۹ هشیار و حافظی بطبع صلاح
جوی باشد که آثار تکلف و تقلید بدان نمایم که از نهاد ۱۰ بر آید و نفس تقاضا کند،
چنانکه خنیاگر گفت با داماد. زیرک برسید: چون بود آن داستان؟

داستان خنیاگر با داماد

آه سوگفت: شنیدم که وقتی شخصی بکریمه ۱۱ تزوج ۱۲ ساخت و بعرس ۱۳ و

۱ - متحمل: برنده، اسم فاعل. معنی جمله‌ها: بار رنج و کار بردوش کسان باندازه توان
باید گذاشت تا برندگان را پشت نشکند و کار بانجام رسد ۲ - ان...: اگر خواهی که مردم
فرمانت برند، از آنان باندازه توان بخواه ۳ - متمم: آهنگ کننده و عامل، اسم فاعل از
مجرد عمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹ مرزبان نامه تصحیح محمد روشن ۴ - ساهی: فراموشکار،
اسم فاعل از سهو ۵ - مکافی: بضم اول آنکه کاری در پاداش یا کيفر کاری کند، اسم فاعل از
مکافاة ۶ - بادی آغاز کننده، اسم فاعل از بدء بفتح اول و سکون دوم ۷ - تمییز:
جدا کردن و باز شناختن، مصدر باب تفعیل از مجرد میز بفتح اول بهمین معنی ۸ -
متبصر: بیناد و صاحب بصیرت، اسم فاعل ۹ - متیقظ: بیدار دل، اسم فاعل از تیقظ
از مجرد یقظه بفتح اول و دوم بیداری - معنی جمله‌ها: چون کسی را بگناهی بزرگ گیری،
آهنگ کننده را از فراموشکار و پاداش بدی دهنده را از آغاز کننده بازشناسی و کسی را که
بر ما موکل سازی بینادلی آگاه و بیدار دلی خردمند و پاسداری سرشت نیکخواه باشد
۱۰ - نهاد: سرشت - معنی دو جمله: نشانه‌های کار کسی که چیزی را برنج بر خود بسته و بگردن گرفته
باشد، با آنکه بطبع و جان خواستار آنست، بهم شباهتی ندارد (عادل بتقلید از دادگر سرشت کارش
جداست) ۱۱ - کریمه: زن نژاده ۱۲ - تزوج: زناشوئی کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد
زوج و زوجه بمعنی شوی وزن وجفت ۱۳ - عرس: بضم اول و سکون دوم جشن عروسی.

ولیمه ۱ چنانکه رسمت، مشغول شد و هرج از آیین ضیافت در بایست ۲ جمله بساخت.
چون از همه پیرداخت ۳، خنیاگری همسایه داشت که زهره سعد ۴ از رشک چنگ او
چون زهره ۵ سعد در فراق باب ۷ بجوش آمدی و نوای بلبل بر برکت گل ضرب نقرات ۸
او انگیختی، خنده گل در روی بلبل نشاط نغمات او آوردی. سماع این ارغنون ۹ سرنگون
در ثوانی ۱۰ و ثوالث ۱۱ حرکات با ۱۲ مثالت ۱۳ و مثنائی ۱۴ او در پرده شناسان ۱۵ روحانی

۱ - ولیمه: بفتح اول مهمانی عروسی ۲ - در بایست: لازم بود، فعل خاص، نیز نگاه کنید
بصفحه ۲۱ گلستان بکوشش نگارنده «پادشاه را کرم باید» ۳ - از همه پیرداخت: از همه
فراغت یافت ۴ - زهره سعد: ناهید که با اعتقاد قدماء از ستارگان مبارک و فرخنده است ۵ -
زهره: بفتح اول کیسه صفراء (زردآب، تلخه) ۶ - دعد: بفتح اول و سکون دوم نام
یکی از عاشقان داستانی عرب ۷ - رباب: بفتح اول معشوقه دعد - معنی دو جمله: ناهید
فرخنده خداوندگار موسیقی از غبطه خوردن بر تردستی وی در چنگ زدن آنگونه بهیجان
می‌آمده که دعد در جدائی رباب میسوخت و تافته میگشت ۸ - نقرات: بفتح اول و دوم
جمع نقره، مراد نواختن سازست با سرانگشت یا مضراب، از مصدر نقر بمعنی زدن و
کوبیدن - معنی جمله: نغمه سرائی هزارستان بر فراز گل نوع نواختن ساز و چنگ زدن او
را پدید می‌آورد ۹ - ارغنون: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سازی است که افلاطون
ساخت و بنیاد نهاد، ارغن - ارغنون سرنگون: با ستاره فلک و ارون، چه پیشینیان اعتقاد
داشتند که از گردش افلاک نغمه‌ای پدید می‌آید که گوش اهل دل تواند شنید ۱۰ - ثوانی:
بفتح اول جمع ثانیه که معادل يك شصتم دقیقه و دقیقه يك شصتم درجه در دایره است ۱۱ -
ثوالث: بفتح اول جمع ثالثه معادل يك شصتم ثانیه در دایره ۱۲ - با: حرف اضافه بمعنی
در برابر، در مقابل ۱۳ - مثالت: بفتح اول تارهای سوم عود جمع مثلت بفتح اول و سکون
دوم و فتح سوم ۱۴ - مثنائی: بفتح اول تارهای دوم عود جمع مثنی بفتح اول و سکون دوم
و الف مقصوره در آخر ۱۵ - پرده شناس: نوازنده و موسیقی شناس - معنی جمله: آواز
خوشی که از ساز دایره وار سپهر و ارون در درجات بسیار خرد حرکتش (= ثوانی و
ثوالث) پدید می‌آید، در برابر نوای تارهای ساز وی در دل آهنگ شناسان موسیقیدان
جهان معنی بی اثر میماند و کارگر نمی‌افتاد.

نگرفتی . مضیف ۱ بطلب او فرستاده ساز برگیر و ساعتی حاضر شو . خنیاگر از فرستاده پرسیده داماد زن را بآرزوی دل و مراد طبع خواستت یا مادر و پدر بجهت او حکم کرده اند . فرستاده انکار کرد ۲ که آرا این دانستن بچه کاری آید ؟ خنیاگر گفت : اگر مرد زن بعشق خواسته باشد ، سماع ۳ من با جان او بیامیزد و هرچ زخم در دل او آویزد ، از اغارید ۴ و اغانی ۵ من با خیال روی غوانی ۶ عشق بازی وصال و فراق کند و ازهر پرده که نوازم ، ناله عشاق ۷ شنود ؛ پس مرا از گرفت ۸ سماع در طبع داماد و دل‌های حاضران فایده‌ها خیزد و اگر نه چنین بود ، مراورا از سماع چه حاصل ؟

فرقت میان سوز کز جان خیزد با آنک بریسمانش بر خود بندی ۹
این فسانه از بهر آن گفتم تا مقرر باشد که کار رعایا و رعایت احوال ایشان بهر کسی مفوض ۱۰ نشاید کرد . زروی گفت : نیکوگفتی و آفرین بر آفرینشی ۱۱ باد که بحقایق کارها چنین راه برد و در راه رفاقت یاران این قدم ۱۲ داشته باشد ، اکنون اقتضاء رضای

۱ - مضیف : بضم اول میزبان ، اسم فاعل از اضافه بمعنی مهمان داشتن
۲ - انکار کرد : بکنایه یعنی این پرسش را ناپسند شمرد و از پاسخ سرباز زد
۳ - سماع : بفتح اول آواز خوش و نغمه ساز ۴ - اغارید : بفتح اول آوازه‌های خوش و طرب‌انگیز جمع اغروده بضم اول و سکون دوم ۵ - اغانی : بفتح اول سرودها جمع اغنیه بضم اول و سکون دوم ۶ - غوانی : بفتح اول زنانی که بی‌پیرایه و زیور زیبا باشند جمع غانیه - معنی جمله : با آوازه‌ها و سرودهای من بریاد پیوند دوست و جدائی از یار مهرورزد
۷ - ناله عشاق : نوای حزین و شورانگیز مهربانان ۸ - گرفت : تأثیر ، اسم (مصدر مرخم) ۹ - معنی بیت : میان آتش عشق که از درون جان زبانه میکشد ، با آتشی که آن را با رشته سوزان بخود بسته‌ای ، تفاوت بسیارست ؛ بیت از بحر هزج است و چنانکه مشهور است بیت دوم رباعی منسوب بابو سعید ابوالخیرست که نخستین آن اینست :

ای شمع چرا بگریه بر خود خندی تو سوز دل مرا کجا مانند

۱۰ - مفوض : واگذار ، اسم مفعول از تفویض ۱۱ - آفرینش : خلق ، در اینجا بمعنی مخلوق و آفریده ، اسم مصدر بجای اسم مفعول ۱۲ - قدم : گام ، در اینجا بمعنی ثبات و پایداری ، معجاز مرسل ، یعنی تسمیه شیء (ثبات) با اسم آلت (قدم) و از این قبیل استاید بمعنی تصرف .

ما آنست که شما بهمه حالی در سپردن ۱ طریق راستی کوشید که هر اساس که نه بر راستی نهی ۲ ، پایدار نماند و بدانک محل صدق ۳ دو چیزست : یکی گفتار ، دوم کردار . صدق گفتار آن بود که اگر چیزی گوئی ، از عهد آن بیرون توانی آمد و راستی کردار آنک از قاعده اعتدال ۴ نگذرد و بدانک اعتدال نه مساواتست . در مقادیر ۵ هر چیز ، بلك ۶ از اعتدال ساختنست بروفق مصلحت و هرک از عدالت معنی اول فهم کند ، همان کند که آن طبّاخ کرد از نادانی . آهو پرسید : چون بود آن داستان ؟

داستان طبّاخ نادان

زروی گفت : شنیدم که روزی حکیم پیشه ۸ هنگامه ۹ سخن حکمت آمیز گرم کرده بود و از هر نوع فصول میگفت تا با اعتدال اخلاط ۱۰ و ارکان ۱۱ رسید که هر گه که صفا و سودا و

۱ - سپردن : بکسر اول و فتح دوم طی کردن ۲ - نه بر راستی نهی : بر راستی بنیاد نکنی ، تقدیم حرف نفی برای تأکید ۳ - محل صدق : جایگاه راستی و محل درآمد آن - معنی جمله : راستی در دو چیز درآید و نمایان شود ۴ - اعتدال : راست گشتن ، میان حال و مناسب شدن ۵ - مساوات : برابر کردن دو چیز باهم ، مصدر باب مفاعله از سواء بفتح اول برابری ۶ - مقادیر : بفتح اول مقادیر و اندازه‌ها ۷ - بلك : بلکه ، حرف ربط برای اضربا یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر - معنی دو جمله : نیک دریاب که اندازه هر چیز شناختن برابری در مقدار نیست ، چه اعتدال درست کردن چیزی است چنانکه شاید و سزد نه برابر داشتن اجزاء باهم ۸ - حکیم پیشه : دانای کار آزموده و ورزیده ، صفت مرکب جانشین موصوف ۹ - هنگامه : مجمع مردم و معرکه بازیگران - هنگامه سخن حکمت آمیز : انجمن شورانگیز گفتار حکیمان - معنی جمله : با گفتار حکیمانانه مجلسی نیکو آراسته بود ۱۰ - اخلاط : بفتح اول جمع خلط بکسر اول بمعنی هر آمیزنده با چیز دیگر ، آمیخته و باصطلاح ترشح نسوج آلی از زردآب و سودا و بلغم و خون ، مجازاً چهار طبع مخالف سرکش ، ناصر خسرو فرماید

جان تو با این چهار دشمن بدخو نگرفت آرام جز بداد و نه استاد

۱۱ - ارکان : مراد چهار رکن یا چهار آخشیخ (باد و آب و خاک و آتش) یا عناصر رابعه است که پدید آورنده موالید سه گانه (بیجان و رستنی و جانور) بشمار میرود .

بلغم و خون بمقدارِ راست و موادّ متساوی الاجزاء ۱ باشد، غالباً مزاج کلی ۲ برقرار اصلی بماند و همچنین آفتاب چون بنقطه اعتدال ربیعی ۳ رسد، ساعاتِ زمانی روز و شب بیک مقدار باز آید، چنانکه تا آرازوی فلک ۴ بچشمه خورشید بجنبید، اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید. طبّاخ‌ی در میان نظارگیان ۵ ایستاده بود، فهم نتوانست کرد، پنداشت که مراد از آن اعتدال آسویت ۶ مقصد است؛ برفت و دیگری زیره یا ۷ بساخت و گوشت و زعفران و زیره و نمک و آب و دیگر توابع ۸ را ستاراست درو کرد، چون پپرداخت پیش استاد بنهاد و برهان جهل خویش ظاهر گردانید.

وَكَمِّمْ مِنْ عَسَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا وَ آفَتْهُ مِنْ الْفَهْمِ الْقِسْمِ ۱

این فسانه از بهر آن گفتیم تا دانی که عدالت نگاه داشتنِ راهی باریکست کسه جز بسالت عقل سلوکِ آن راه نتوان کرد. عقلست که اندازه امور عرفی ۱۰ و شرعی در فواید دین و دنیا

۱- متساوی الاجزاء: باجزاء و پاره‌های برابر، صفت مواد؛ در متن مرزبان نامه تصحیح قزوینی «متساوی الامر» آمده و در بیک نسخه متساوی الاجزاء آمده که درست مینماید ۲- مزاج کلی: موصوف و صفت، مقصود طبع آدمی که از اجتماع اجزاء پدید آید ۳- نقطه اعتدال ربیعی: نخستین درجه برج حمل که آغاز بهار و برابری شب و روز و هنگام خوشی هواست ۴- ترازوی فلک: باستعاره مراد برج میزان - معنی جمله: همینکه خورشید برج میزان رسد و بدان سو گراید، اعتدال پائیزی پدید آید ۵- نظارگی: تماشائی یا تماشاگر، مرکب است از نظاره بمعنی تماشا و گروه تماشاگران ۶- آسویت: راست و برابر کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد سواع ۷- زیره با: آش زیره ۸- توابع: بفتح اول جمع تابل (بکسر سوم) بمعنی دیگگ افزار یعنی فلزل و نمک و زیره ... (ادوید) ۹- وکم ...: چه بسیار کس بسر سخنی درست خسرده گیرد و این عیب و کاستی از دریافت نادرست و بیماری خورد اوست؛ بیت از بحر وافر است ۱۰- امور عرفی: موصوف و صفت نسبی، کارهایی که بینیکی شناخته شده باشد.

مرعی ۱ دارد و اشارت نبوی ۲ که مَا دَخَلَ الرَّفِقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا زَانَهُ وَمَا دَخَلَ الْفَرْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا شَانَهُ ۳ بکار بندد. آهو این فصل یاد گرفت و نقش کلماتی که از زیرك و زروی شنیده بود، برسواد و بیاض دیده و دل ۴ بنگاشت و دعائی لایق حال و ثنائی باستحقاق وقت ۵ بگفت و بحکم فرمان با کبوتر روی بمقصد نهاد بوجه صبیح ۶ و امل فسیح ۷ و حصول مراد دل و خصب ۸ مراد ۹ امانی، مقضی الوطر ۱۰، مرضی الاثر والنظر ۱۱؛ و چون بمقامگاه رسیدند، وحوش ۱۲ حاضر آمدند و بقدم ۱۳ ایشان یکدیگر را تهنیت دادند. پس آهوزبان بذکر محاسن اوصاف و محامد اخلاق و سیر مرضیه زیرك بگشود و گفت:

۱- مرعی: نگاه داشته و پاس داشته، اسم مفعول از رعایت ۲- اشارت نبوی: موصوف و صفت نسبی، دستور و فرمان منسوب پیامبر ۳- ما ...: هرگز نمی بکاری نبیوست، جز آنکه آن را بیاراست و سست رائی و نادانی در کاری در نیامد مگر که آن را زشت و تباه کرد ۴- سواد و بیاض دیده و دل: مراد سیاهی چشم و سیدی و پاکی لوح دل، لف و نشر مراعات شده ۵- باستحقاق وقت: چنانکه شایسته آن هنگام بود، صفت ثنا ۶- صبیح: بفتح اول گشاده و پاک از مصدر صباحت، صفت وجه (روی) ۷- فسیح: بفتح اول فراخ و گشاده از مصدر فسحت، صفت امل (آرزو) ۸- خصب: بکسر اول و سکون دوم فراوانی و فراخی و بسیاری نعمت ۹- مراد: بفتح اول و تشدید آخر ظاهر جمع مرد است که اسم مکان باشد از رد بمعنی محل بازگشت ۱۰- مقضی: بر آورده و ادا کرده و روا ساخته، اسم مفعول از قضاء - وطر: بفتح اول و دوم نیاز و حاجت - مقضی الوطر: صفت مرکب، حال برای زروی ۱۱- مرضی الاثر والنظر: نکو کردار و نیک اندیش، عطف بر مقضی الوطر - معنی جمله: زروی بهمراهی کبوتر با چهره باز و گشادگی عرصه امید و کام دل و فراخی مجال آرزو، حاجت بر آمده و نکو کردار و نیک اندیش بجایگاه باز آمد ۱۲- وحوش: بضم اول جانوران دشتی جمع وحش ۱۳- قدم: بضم اول ورود و درآمدن.

لَهُ خُلُقٌ كَالرُّوْحِ غَاظِلُهُ الصَّبَا
فَضْوَعٌ فِى اَكْتَاْفِهِ اِرْجُ الزُّهْرِ
بُرَيْدٌ عَلٰى مَرِّ الزَّمَانِ سَجَا حَةٌ
كَمَا زَادَ طُولَ الدَّهْرِ فِى عِبْقِ الْخَمْرِ ۱

و بتمشیت ۲ کارهای وقت و تمنیت ۳ راحتها که در مستقبل حال ۴ متوقع ۵ بود، خرمیهها کردند. پس در تبلیغ پیغام و اشارات زیرک ایستادند و جمله وصایا ۶ که در قضایای امور پادشاهی و رعیتی ۷ رفته بود و اصول و فصولی که در آن باب پرداخته بود، باز رسانیدند و دلها بر قبول طاعت مستقر و مطمئن شد. پس آه و غم خورد اطراف آن حدود پر آمد، جماهیر ۸ و حوش را جمع کرد و با احتشاد ۹ هر چه تمامتر روی بدرگاه زیرک نهادند. کبوتر برسم حجاب ۱۰ در پیش افتاد بخداست رسید و از رسیدن ایشان خبر رسانید. زیرک گفت: هر چند این ساعت عقاید ۱۱ ایشان از مکاید قصد ما ۱۲ خالی باشد و ضمایر از تصور جرایر ۱۳ و ضرایر ۱۴ آسیب و آزار ما صافی، اما هیأت ۱۵

۱ - له ... وی را خوئی چون بوستانست که نسیم صبا با آن عشق و رزد و بوی خوش گلهای را بر پیرامونش پراکند. گذشت زمان بر نرم خوئی وی میافزاید، چنانکه روزگار خوشبوئی شراب را افزون کند؛ بیت از بحر طویل است. ۲ - تمشیت: بفتح اول و سکا - ون دوم و کسر سوم و فتح چهارم بمعنی رانیدن و راه بردن، مصدر باب تفعیل از مجرد مشی ۳ - تمنیت: آرزو در دل افکندن، بر آرزو داشتن، بروزن تمشیت، مصدر باب تفعیل از مجرد منی بضم اول و الف مقصوره در آخر بمعنی آرزو ۴ - حال: بشدید لام بمعنی فرود آمده، اسم فاعل از حلول، صفت مستقبل، یعنی آینده ای که بزودی فرارسد ۵ - متوقع: چشم داشته، اسم مفعول ۶ - وصایا: بفتح اول اندرزها و سفارشها جمع وصیت ۷ - رعیتی. وابسته به فرودستان، صفت نسبی برای امور ۸ - جماهیر: بفتح اول جمع جمهور بمعنی همه چیزی یا بیشتر آن ۹ - احتشاد: برکاری گرد آمدن، مصدر باب افتعال از مجرد حشد بفتح اول و سکون دوم بمعنی گرد آوردن ۱۰ - حجاب: بکسر اول پرده داری و دربانى ۱۱ - عقاید: عقیده ها، در اینجا بمعنی اندیشه ها و نیتها ۱۲ - قصد ما: آهنگ کردن ما با آنان، اضافه مفید وابستگی فاعلی ۱۳ - جرایر: بفتح اول جمع جریره بمعنی گناه ۱۴ - ضرایر: بفتح اول جمع ضره (بفتح اول و تشدید دوم) بمعنی هوو، ولی بنا بر تحقیق علامه فروزینی در حاشیه ۱۷۵ مرزبان نامه ضرایر در اینجا بمعنی مضرات بکار رفته و این گونه استعمال در عربی دیده نمیشود ۱۵ - هیأت: شکل و صورت و نهاد.

صولت ۱ و مهابت ۲ ما در نهاد ایشان باصل فطرت متمکنست ۳، دور نباشد که چون نزدیک شوند، بشکوهند ۴. امریکى را در میانه ضعف دل غالب باشد و دانشی ندارد که عنان طبیعت او فرو گیرد یا از کیفیت حال بی خبر باشد، ناگاه بر جهد و روی بگیریز نهاد، مبادا که آن حرکت بتحریش ۵ و تشویش آدا کند ۶ و موجب تردد ۷ و دام و تبه ۸ این نظام گردد و کارها ناساخته و تباه بماند، چنانکه روباه را افتاد باخروس. کبوتر پرسید: چون بود آن حکایت؟

داستان روباه باخروس

زیرک گفت: شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر دریده و بسیار دستانهای ۹ روباهان دیده و داستانهای حیل ایشان شنیده؛ روزی پیرامن دبه بتماشای بوستانی میگشت، بیشتر رفت و بر سر راهی بایستاد. چون گل و لاله شکفته، کلاله ۱۰ جمع مشکین از فرق و تارک بردوش و گردن افشاند، قوقه ۱۱ لعل بر کلاه گوشه ۱۲ نشاند، در کسوت منقش

۱ - صولت: بفتح اول و سکون دوم حمله و تازش ۲ - مهابت بفتح اول شکوه و بیم ۳ - متمکن: جایگزین، اسم فاعل ۴ - بشکوهند: بترسند ۵ - تحریش: برانگیختن بجهنگ، مصدر باب تفعیل ۶ - آدا کند: بینجامد و بکشد و منتهی شود فعل مرکب؛ آدا: بنظر میرسد بکسر اول و تشدید دوم مخفف اداء باشد بر وزن فعال که مصدر شاذ باب تفعیل است نظیر کذاب بمعنی تکذیب و جمال بمعنی تحمیل و حراق بمعنی تحریق (نیز نگاه کنید بلسان العرب ذیل این دو ماده)، اداء بمعنی تأدیه یعنی گزاردن و رسانیدن و در تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح شعرانی چندین بار بکار رفته است از جمله «تمسک بدین حق آدا کند براه بهشت» ص ۳۳۵ ج ۹ و نیز ص ۳۲۹ ج ۹ و ص ۲۱ ج ۶، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۵ همین کتاب حاضر ۷ - تردد: دودله شدن ۸ - تبدد: پراکندگی و پیریشانی، مصدر باب تفعیل از مجرد بد بفتح اول و تشدید دوم پریشان کردن ۹ - دستان: بفتح اول و سکون دوم نیرنگ و فریب - بسیار داستانهای روباهان دیده، صفت مرکب، خروس موصوف، همچنین است حال دو صفت مرکب پیش از آن و صفت مرکب پس از آن ۱۰ - کلاله، بضم اول زلف واکل ۱۱ - قوقه: بضم اول تکمه کلاه و پیراهن ۱۲ - کلاه گوشه: گوشه تاج.

و قبای مبرقش ۱ چون عروسان در حجله و طاوسان در جلوه ، دامن رعنائی ۲ درپای کشان می‌گردید . بانگی بکرد ، روباهی در آن حوالی بشنید ، طمع درخروس کرد و بحرصی تمام میدوید تا بنزدیک خروس رسید . خروس از بیم بر دیوار جست . روباه گفت : از من چرا می‌ترسی ؟ من این ساعت درین پیرامن می‌گشتم ، ناگاه آواز بانگ نماز تو بگوش من آمد و از نعمات حنجره ۳ تو دل در پنجره سینا ۴ من طبیدن ۵ گرفت ۶ و اگرچ تو مردی رومی نژادی ۷ ، حدیث ارحسنا ۸ که با بلال ۹ حبشی رفت در پسرده ذوق و سماع ۱۰ بسمع من رسانیدند ، سلسله وجد ۱۱ من بجنبانید ، همچون بلال را از حبشه و صهبیب ۱۲ را از روم ، دواعسی محبت و جواذب ۱۳ نزاع ۱۴ تو مرا اینجا کشید .

۱- مبرقش: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم، رنگارنگ گردانیده، اسم مفعول از برقشه بروزن فطله مصدر رباعی مجرد، صفت قبای عروسان در حجله: عروسان حجله نشین، موصوف و صفت
 ۲- دامن رعنائی: دامن زیبایی و دلبری. استعاره مکبیه. دامن رعنائی درپای کشان: خرامان و نازان، حال برای خروس، همچنین است وضع ترکیبهای وصفی پیش از آن تا چون گل و لاله شکفته
 ۳- حنجره: بفتح اول نای گلو ۴- پنجره سینا: قفس سینه (صدر)، تشبیه صریح
 ۵- طبیدن: بفتح اول اضطراب و بیقراری، صورت صحیح آن تپیدن بتای نطقه دار است و بطای مؤلف نوشتن غلطی است مشهور ۶- گرفت: آغاز کرد ۷- رومی نژاد: سپیدن و سرخ چهره مانند مردم روم که از نژاد سفیدند، صفت مرکب ۸- ارحنا: اشاره است بسخن پیامبر در خطاب بمؤذن خود: ارحنا یا بلال، ای بلال ما را آسایش بخش
 ۹- بلال بکسر اول نام غلامی حبشی که اسلام آورد و بدستور فرستاده خدا بانگ نماز بر میآورد ۱۰- سماع: نغمه ساز اشتیاق و طرب، استعاره مکبیه
 ۱۱- وجد: بفتح اول و سکون دوم شیفتگی - سلسله وجد: تشبیه صریح - معنی جمله: بکنایه یعنی مرا برانگیخت و بسرشوق آورد ۱۲- صهبیب بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مقصود ابویحیی صهبیب بن سنان الرومی از یاران رسول اکرم ۱۳- جواذب: بفتح اول کششها جمع جاذبه ۱۴- نزاع: بکسر اول آرزومند شدن و اشتیاق داشتن، مصدر باب مفاعله.

من گورد ۱ سرکوی تو از بهر ۲ تو گمردم بلبل ز بی گل بکنار چمن آید ۳
 اینک بر عزم این تبرک ۴ آدمم تا برکات انفاس ۵ و استیناس ۶ تو دریابم و نطقه
 بمحاورت و مجاورت تو بیاسیم و ترا آگاه کنم که پادشاه وقت ۷ منادی ۸ فرمودست که
 هیچ کس مبادا که ۹ بر کس بیداد کند یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند تا از اقویا ۱۰
 بر ضعفا دست تطاول دراز نبود و جز بتطول ۱۱ و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند ،
 چنانکه کبوتر هم آشیانه عقاب باشد و میش، همخوابه ۱۲ ذناب ۱۳ ، شیردریشه بتعرض شغال ۱۴
 مشغول نشود و یوز ۱۵ دندان طمع از مذبح ۱۶ آهو بر کند و سنگ در پوستین روباه نیفتد ۱۷
 و باز کلام خروس نرباید . اکنون باید که از میان من و تو تناکر ۱۸ و تنافی ۱۹
 برخیزد ۲۰ و بعهده وافی ۲۱ از جانبین استظهار تمام افزایشد . خروس در میانه سخن او

۱- گرد: پیرامون ۲- از بهر: برای، شبه حرف اضافه - زبی: شبه حرف اضافه بمعنی «راه» برای تخصیص ۳- بیت از بحر هزج است ۴- تبرک: برکت (خیر و افزونی) یافتن، خجسته داشتن، مصدر باب تفاعل ۵- انفاس، بفتح اول نفسها و دمها ۶- استیناس: انس و آرام یافتن، مصدر باب استفعال ۷- پادشاه وقت: شاه زمان و عصر ۸- منادی: بصیغه اسم فاعل در سیاق فارسی بمعنی ندا و خواندن و آواز دادن و نیز بمعنی آواز دهنده و خواننده ، مولوی در صفحه ۱۸۳ فیه مافیه فرماید :

عشق تو منادیی بعالم درداد تا عالم را بدست شور و شرداد
 ۹- مبادا که: نباید که ۱۰- اقویا بفتح اول و سکون دوم کسر سوم زورمندان و توانایان
 ۱۱- تطول: عطا و نعمت بخشیدن، مصدر باب تفاعل ۱۲- همخوابه: هم بستر، صفت مرکب
 ۱۳- ذناب: بکسر اول گرگها جمع ذناب ۱۴- شغال: بفتح اول نوعی روباه ۱۵- یوز: جانوری شکاری خردتر از پلنگ، سنگ توله شکاری ۱۶- مذبح: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای قربانی و ذبح و گلو بریدن، در اینجا مراد گلوگاه ۱۷- در پوستین روباه نیفتد: پوست روباه ندرد ۱۸- تناکر: ناشناختن و با یکدیگر دشمنی ورزیدن، مصدر باب تفاعل ۱۹- تنافی: یکدیگر را دور کردن و راندن و نفی کردن، مصدر باب تفاعل ۲۰- برخیزد: از میان بیرون ۲۱- عهد وافی: پیمان انجام پذیر و درست، موصوف و صفت ؛ وافی اسم فاعل از مصدر وفی (بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم) بمعنی انجام پذیرفتن (نگاه کنید بمنتهی الارب) .

گردن دراز کرد و سوی راه مینگرید . روباه گفت : چه می نگری ؟ گفت : جانوری می بینم که از جانب این دشت می آید بتن ۱ چندگرگی ۲ ، بادم و گوشهای بزرگ ، روی بما نهاده ۳ ، چنان می آید که باد بگردش نرسد . روباه را ازین سخن سنگ نو میدی ۴ در دندان آمد و کب لوزه ۵ از هول بر اعضا او افتاد ، از قصد خروس ۶ باز ماند ، ناپروا ۷ و سراسیمه پناه گاهی می طلبید که مگر بجائی متحصن ۸ ، تواند شد . خروس گفت : بیا تا بنگریم که این حیوان باری ۹ کیست ؟ روباه گفت : این امارات ۱۰ و علامات که تسو شرح میدهی دلیل آن میکنند که آن سنگ تازیت ۱۱ و مرا از دیدار او بس خرمی ۱۲ نباشد . خروس گفت : پس نه ۱۳ تو میگوئی که منادی ۱۴ از عدل پادشاه ندا در دادست در جهان که کس را برکس عدوان و تغلب ۱۵ نرسد و امروز همه باطل جویان جور پیشه از بیم قهر و سیاست او آزار خلق رها کردند . روباه گفت : بلی ، اما امکان دارد که این سنگ این منادی ۱۶

۱- بتن : از جهت تن ، جسماً ، به حرف اضافه برای توضیح و تفسیر ۲- چند گرگی : برابر و باندام يك گرگ ۳- روی بما نهاده : بیماری آورده ، حال برای مفعول جمله (جانور) ۴- سنگ نو میدی : تشبیه صریح - معنی جمله : سنگ یأس دندان طمع وی بشکست ، یعنی سخت آزرده و نومید شد ۵- تب لوزه : لرزشی که از تب عارض شود ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۶- قصد خروس : آهنگ گرفتن خروس ، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۷- ناپروا : بی طاقت و توجه ۸- متحصن : پناه برنده بجای استوار ، اسم فاعل از تحصن ۹- باری : بهر حال ، آخر ، شبه حرف ربط برای تلخیص ۱۰- امارات : بفتح اول نشانه ها جمع اماره ۱۱- سنگ نازی : سنگ تازنده و پوینده ، موصوف و صفت ؛ تازی صفت فاعلی از تازی پسوند ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۳ گلستان بکوشش نگارنده ۱۲- بس خرمی : هیچ خرمی ۱۳- نه : حرف نفی و تقدیم آن برای تأکیدست یعنی تو همانا نگفته ای ؟ و استفهام مجازاً مفید تقریرست ۱۴- منادی : بضم اول ندا کننده و بانگ بر آورنده و خواننده ، اسم فاعل از منادات ۱۵- تغلب : چیرگی ، مصدر باب فعل ۱۶- منادی : بضم اول فرمانی که برای آگاهی مردم بیانگ بلند بخوانند ، نیز نگاه کنید بشماره ۸ صفحه ۴۴۷ همین کتاب .

نشنیده باشد ؟ بیش ازین مقام توقف نیست ، از آنجا بگریخت و بسوراخی فرو شد . این فسانه از بهر آن گفتم که شاید یکی ازین همه قوم آوازه موافقت و موافقت ۱ عهد که در میانه تا چه غایت ۲ رفتست ، نشنیده باشد . اکنون لایق وقت ۳ آنست که ترا که زروئی باستقبال ایشان باز فرستم تا چون ترا که از ابناء جنس ایشان ۴ ، ببیند که از پیش ما می روی ، سکون و اطمینان جماعت حاصل آید و ساحت سینها ۶ یکباره از غبار ظن و شبهت پاک گردد . کبوتر درین رای مساعدت نمود . پس اشارت کرد تا زروئی با تمام این مهم ۷ انتهاض ۸ کند و فتور و انتقاض ۹ از عزیمت ۱۰ خویش یکسو افکند ۱۱ و بتکمله ۱۲ کار قیام نماید و بحکم آنک شهادت دل و صرامت ۱۳ عزم و وفور حزم او در همه معظمت ۱۴ و مختصرات ستوده و آزموده ۱۵ است ، حاجتمند و وصیت نمی گرداند و معلومست که هرچ گوید جز باستصلاح ۱۶ مفاسد و استنجاح ۱۷ مقاصد ما نکوشد و رضای ما را بهوای ۱۸ خویش باز نکند ۱۹ و هرگز

۱- موافقت : باهم میثاق و پیمان بستن ، مصدر باب مفاعله از مجرد وثوق ۲- غایت : نهایت ۳- لایق وقت : شایسته و سزاوار حال و کار ۴- ابناء ایشان : مراد ابناء جنس ایشان یا همجنسان ۵- جماعت : بفتح اول گروه مردم و همگی چیزی ۶- ساحت سینها . گشادگی و فضای سینها ، استعاره مکنیه ۷- مهم : کار بزرگ ، صفت جانشین موصوف (کار) ۸- انتهاض : برخاستن ، مصدر باب افتعال از مجرد نهضت ۹- انتقاض : پیمان شکستن ، مصدر باب افتعال از مجرد نقض ۱۰- عزیمت : اداره استوار ۱۱- یکسو افکند : رها کند و ترک گوید ۱۲- تکمله : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ، آنچه مایه تمام و کامل شدن چیزی شود ، تنه ۱۳- صرامت : بفتح اول رسائی و برندگی در انجام دادن کارها ۱۴- معظمت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم کارهای بزرگ جمع معظمه ضد مختصرات ، صفت جانشین موصوف ۱۵- آزموده : امتحان شده - وصیت : اندرز و سفارش ۱۶- استصلاح : نیکی و صلاح خواستن ، مصدر باب استفعال - استصلاح مفاسد : اضافه مفید وابستگی مفعولی ۱۷- استنجاح : پیروزی و کامیابی خواستن ، مصدر باب استفعال از مجرد نجاح ۱۸- هوای خویش : خواهش نفس خود ۱۹- باز نکند : برنگرداند و رها نکند و دور نسازد .

عشوة غرور ۱ نخرد و مخدوم را بیهیج غرض نفرشد . پس اشارت کرده که برخیز و چنانکه دانی و توانی ، این عقده دیگر از کار بگشای و این عهده ۲ دیگر از ذمت ۳ خموشی بیرون کن .

و مِثْلُكَ اِنْ اَبَدِي الْفَعَالُ اَعَادَهُ

وَ اِنْ مَنَعَ الْعَمْرُوفُ زَادَ وَ اَمَمًا ۴

زروی بر مقتضای فرمان سوی ایشان رفت و آنچه واجب بود از وظایف ۵ این خدمت بجای آورد و استرضاء ۶ جوانب از مؤالف ۷ و مجانب ۸ و اقارب ۹ و اباعد ۱۰ و موالی ۱۱ و معاند ۱۲ و مضایق ۱۳ و مسامح ۱۴ و منافق و مناصح ۱۵ و مخالف ۱۶ و مماذق ۱۷ تمام

۱ - عشوة غرور : نیرنگ پنهانی فریب نفس ۲ - عهده : پیمان و کفالت
 ۳ - ذمت : بکسر اول پذیرفتاری و تعهد و ضمانت - معنی جمله : بنگهداشت و تعهد این ضمانت بکوش و ذمه خود را بری ساز ۴ - و مثلك ... : چون توئی اگر کاردیک آغازد ، بازهم بینیکی پردازد و اگر خواسته بخشد ؛ بخشش و دهش را هر چه افزونتر و رساتر سازد ؛
 بیت از بحر طویل است ۵ - وظایف : شرایط - خدمت : چاکری و کارگزاری و کار
 ۶ - استرضاء : خشنودی و رضا جستن ، مصدر باب استفعال ۷ - مؤالف : خوگیرنده و دوست شونده ، اسم فاعل از مؤالفت مصدر باب مفاعله ۸ - مجانب : دوری گزین ، اسم فاعل از مجانبیت ۹ - اقارب : بفتح اول نزدیکتران و خویشان جمع اقرب ۱۰ - اباعد . بفتح اول بیگانگان و دورتران جمع ابعاد ۱۱ - موالی : آنکه دوستی و پیوستگی کند ، اسم فاعل از موالات ۱۲ - معاند : آنکه دشمنی ورزد ، اسم فاعل از معاندت ۱۳ - مضایق : آنکه کار بردیگری تنگ گیرد ، خرده گیر در اینجا مراد است ، اسم فاعل از مضایقه ۱۴ - مسامح : آنکه کار بردیگری آسان گیرد ، باگذشت ، اسم فاعل از مسامحت ۱۵ - مناصح : خیرخواه و اندرزگو ، اسم فاعل از مناصحت ۱۶ - مخالف : دوست یکدل و پالوورز ، اسم فاعل از مخالفت ۱۷ - مماذق : دوست ناپاکدل و آژمند ، اسم فاعل از مماذقت .

باتمام رسانید و همه را بخدمت زیرك شتابانید ، چون عتبه ۱ خدمت بیوسیدند و بعنایت و شفقت مخصوص گشتند و بنیان عدل و رأفت مرصوص ۲ یسافتند و هر آنچه بسمع جمع رسیده بود ، ببصر بصیرت ۳ مشاهده کردند و تشدید معاقدت ۴ ایمان ۵ و تجدید معاهدت بر مبانی ایمان بجای آوردند ، مثال یافتند که همه با موطن ۶ خویش مکرم و مسام ۷ بازگردند . این آوازه بجملة ددان ۸ نواحی رسید . وقار ۹ انبوهی لشکر و حشر ۱۰ از اصناف جانوران در دل ایشان نشست و از احکام ۱۱ بنیاد آن تدبیر که در اوضاع و احکام پادشاهی نهادند ، بیندیشیدند ، تفرعی ۱۲ و توزعی ۱۳ در خواطر مفسدان پدید آمد . اطماع ۱۴ فاسد از افتراس ۱۵ و اختلاس ۱۶ ایشان بر گرفتند ، نظر بر کوتاه دستی ۱۷ و خویشتن داری ۱۸ نهادند و در خفض ۱۹ عیش و لذت عمر با من و

۱ - عتبه : بفتح اول و دوم آستان - عتبه خدمت : استعاره مکئبه ، آستان سرای بندگی ۲ - مرصوص : استوار ساخته ، اسم مفعول از رص بفتح اول ۳ - بصر بصیرت : چشم بینش ، استعاره مکئبه ۴ - معاقدت : باهم پیمان بستن ، مصدر باب مفاعله از عقد ۵ - ایمان : بفتح اول و سکون دوم سوگندها جمع یمین ۶ - موطن : بفتح اول و طنها و جایگاهها ۷ - مسلم : بی گزند داشته ، اسم مفعول از تسلیم ۸ - ددان : بفتح اول درندگان جمع دد ۹ - وقار : بفتح اول بردباری و آهستگی ، در اینجا بمعنی شکوه و احترام ۱۰ - حشر : بفتح اول و دوم گروه و جماعت ، سپاهی داوطلب ، سر آزاد و لشکر غیر منظم ۱۱ - احکام : استوار کردن ، مصدر باب افعال - میان احکام و احکام جناس ناقص رعایت شده است ۱۲ - تفرع : هراسیدن و بفرع افتادن ، مصدر باب تفعال ۱۳ - توزع : پراکندگی خاطر ، مصدر باب تفعال ۱۴ - اطماع : بفتح اول آزمندیها و بویهها و طمعها ۱۵ - افتراس : شکار افکندن و شکستن ، مصدر باب افتعال از مجرد فرس بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۱۶ - اختلاس : ربودن از مجرد خلسه ۱۷ - کوتاه دستی : دست بازداشتن از ناروا ، پارسائی ۱۸ - خویشتن داری : خود را از کار زشت پاس داشتن ، ضبط نفس ۱۹ - خفض : بفتح اول و سکون دوم خوشی و آسودگی و تن آسانی

استنامت ۱ و فراغ دل و استقامت حال در آن مراعات و مراعی ۲ بی زحمت حافظ و منت راعی ۳ بسر می بردند

وَمَجَانِمِ الْأَسَادِ فِي أَيَّامِهِ بِالْعَدْلِ صِرْنُ مَرَابِضِ الْأَطْلَاءِ ۴

زیرک از تتبع ۵ اشارات و تقدیم مقدمات ۶ زروی پادشاهی نتیجه یافت و زروی از اندیشه که بنیاد آن پیش زیرک ۷ عدل و قاعده حق و نهایت شرع و عقل نهاد، بتمتعی هرج مهنتا تر ۹ برسد.

وَتَقَاسُمِ الْإِنْسَانِ الْمَرْءُ بَيْنَهُمْ قَسَمًا فَكَانَ أَجْلُهُمْ حِطًّا أَنَا ۱۰

تمام شد باب زیرک و زروی. بعد ازین یاد کنیم باب پیل و شیر و درو باز نماییم که عاقبت ستمگاران بقی بیشه ۱۱ و زیادت طلبان مجال اندیشه ۱۲ چیست و وبال و نکال ۱۳ آن تاسکجاست. ایزد، تکالی ذات مقدس خداوند، خواجه جهان را به پیرایه شرع ورزی و حلیت ۱۴ دین گسری و داد بروری آراسته دارد و هرج

- ۱- استنامت: آرام گرفتن، مصدر باب استفعال از نوم بمعنی خواب و آرمیدن ۲- مراعی: بفتح اول چراگاهها جمع مرعی اسم مکان از رعایت ۳- راعی: شبان و چراننده ۴- ومجانم...: کنام شیران در روزگار دادگری وی، جایگاه آهو و بچگان شد؛ بیت از بحر کامل است
- ۵- تتبع: جستن و در پی چیزی رفتن، مصدر باب تفعّل از مجرد تبع بفتح اول و دوم ۶- تقدیم مقدمات: پیش داشتن و بکار بستن پیشنهاد های نخستین ۷- عمده: بضم اول تکیه گاه ۸- نهاد: بنیاد و سرشت و اساس ۹- مهنا: گوارا گردانیده و گوارا، اسم مفعول از تهنیت ۱۰- و تقاسم...: مردم شادمانی را در میان خود بخش کردند، پس من از همه بیش بهره تر بودم؛ بیت از بحر کامل است ۱۱- بقی بیشه: ستمگر، صفت مرکب ۱۲- مجال اندیشه: باطل اندیش، صفت مرکب ۱۳- نکال: بفتح اول عقوبت و کیفر ۱۴- حلیت: بکسر اول و سکون دوم زیور و پیرایه.

مذام ۱ اوصاف بشریت، نفس مقدس را از نسبت آن پیراسته ۲

بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ ۳

- ۱- مذام: بفتح اول و تشدید میم دوم جمع مذمت بمعنی مایه نکوهش و نکوهش (نگاه کنید بفرهنگ عربی بانگلیسی Lane) - مذام اوصاف: مضاف و مضاف الیه در معنی معادل صفت و موصوف یعنی خوبیهای نکوهیده ۲- پیراسته: پاک و مهذب ۳- بمحمد...: سوگند بمحمد و خاندان وی همگان.

باب هفتم

www.tabarestan.info
تبرستان

باب هفتم

در شیر و شاه پیلان

ملک زاده گفت: آورده‌اند که بزمینی که موطن پیلان و معدن ۱ گوهر ۲ ایشانست، پیلی
پناید آمد عظیم هیکل ۳، جسم پیکر ۴، مهیب منظر ۵ که فلک در دور حمایلی ۶ خویش
چنان هیکلی ندیده بود و روزگار زیر این حصار دوازده برج ۷ چنان بدنی ۸ نهاده ۹؛

۱- معدن: بکسر سوم کان واصل و مرکز هر چیز، اسم مکان از معدن بمعنی همیشه در جایی
بودن، معدن در سیاق فارسی گاه بفتح دال تلفظ میشود ۲- گوهر: اصل و نژاد ۳- عظیم
هیکل: بزرگ و ستبر پیکر: صفت مرکب، پیل موصوف ۴- جسم پیکر: درشت اندام و
تاور عطف بر عظیم هیکل ۵- مهیب: بفتح اول سهمگین و ترسناک، اسم مفعول از هیبت -
مهیب منظر: سهمگین روی، صفت مرکب ۶- دور حمایلی: گردش منحنی وار؛ حمایل بفتح
اول جمع حمیله بمعنی دوال یا بند شمشیر و تسمه آن ۷- حصار دوازده برج: باروی دوازده
دو، باستعاره آسمان که دارای صور دوازده گانه (حمل... تا حوت) است و هر یک از این صورتها
را بقلعه یا برجی تشبیه کرده‌اند ۸- بدن: بفتح اول و دوم پیکر، تن بجز سر، در اینجا ظاهراً
بمعنی بدنه یعنی دیوار یک جانب بنا بکار رفته یا آنکه بارعایت صنعت مراعات نظیر ایهامی
باین معنی هم دارد ۹- نهاده: نساخته و بنا نکرده، ماضی بعید بحذف فعل معین «بود»
بقرینه .

بر پیلان هندوستان پادشاه شد و رقیه ۱ فرمان او را رقیه ۲ طاعت نرم داشتند . روزی در خدمت او حکایت کردند که فلان موضع بآب و گیاه و خصب و نعمت آراسته ۳ است و از انجا ۴ و اقطار مییتی چون بهار از روزگار ، بجایب اثمار ۵ و غرایب اشجار بر سر آمده ۶ . مرغان بمنطق الطیر سلیمانی ۷ در پرده آغانی داودی ۸ وصف آن مغانی ۹ بدین پرده بیرون داده :

مَغَانِي الْعَيْبِ طَيْبًا فِي الْمَغَانِي
مَنْزِلَةَ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمَانِ
مَلَاعِبُ جَنَّةٍ لَوْ سَأُرَ فِيهَا
سَلِيمَانٌ لَمَارَ بِتَرْجُمَانِ ۱۰

هر وارد ۱ که آن منبع لذات روحانی و مرتع آمسال و امانی بیند و در آن مسرح ۲ نظر راحت ۳ و مطرح ۴ مفارش ۵ فراغت رسد ، نسیئه ۶ موعود بهشت را در دنیا نقد وقت ۷ یابد و روی ارم ۸ که از دیده نامحرمان در نقاب تواریست ۹ ، معاینه مشاهدت کند .

تَمْسِي السَّحَابِ عَلَى أَطْوَادِهَا فِرْقًا وَ يَصْبِحُ النَّبْتُ فِي صُحْرَائِهَا بَدَا
فَلَسْتُ بُبَصِرُ إِلَّا وَكَيْفًا خَضِلًا أَوْ يَأْفَعُ خَضِرًا أَوْ طَائِرًا غَرْدًا ۱۰

شیری آنجا پادشاهی دارد ، چنین نگارستانی ۱۱ را شکارستان ۱۲ خویش کرده و بدان آن نواحی را در دام طاعت خود آورده ، از مشرب تمتع ۱۳ آن بی کدورت زحمت ۱۴ هیچ

۱- رقیه : بکسر اول و سکون دوم رشته - رقیه فرمان : تشبیه صریح ۲ - رقیه : بفتح اول و دوم کردن - رقیه طاعت : گردن فرمانبری ، استعاده مکتبه - معنی جمله : فرمان وی را گردن نهادند و رام گشتند - خصب : بکسر اول بسیاری گیاه و فراخی سال و حال ۳ - آراسته : زینت و زیب یافتن ، مسند برای فلان موضع ، است رابطه ۴ - انجا : بفتح اول مخفف انحاء جمع نحو بمعنی سوی و راه ۵ - عجایب اثمار : میوه های شگفت ، صفت جمع و موصوف جمع همچنین است غرایب اشجار ۶ - بر سر آمده : برتر از همه و سر آمد و کامل ، مسند ، عطف بر آراسته ۷ - منطق الطیر سلیمانی : موصوف و صفت نسبی ، زبانی که مرغان با آن با سلیمان گفتگو میکردند و وی بتلمیح حق فرا گرفته بود ۸ - پرده آغانی داودی : مقصود اغینه ها و سرودهای منسوب بحضرت داود است که وی ببخشش ایزدی آوازی خوش داشت ۹ - مغانی : بفتح اول جمع مغنی اسم مکان ازغنی (بکسر اول و الف مقصوره در آخر) بمعنی دولت سرا و جای آدامش ۱۰ - مغانی... : منزلهای خوش آب و هوای شنب (= شنب بوان در حوالی شیراز) پاکیزگی و دلپذیری در میان دیگر جاها بمنزله و رتبه بهار از چهار فصل روزگار است ، گوئی آن دیار بازی گاه جن و پری است که اگر سلیمان از آن سرزمین بگذرد (بادانستن زبان مرغان) باز از دشواری لهجه آنان جز بیاری مترجم (= گزارنده) نتواند رفت ؛ در بحر وافر سروده شده و از متنی است در وصف بیچیدگی لهجه مردم بوانات فارس ، چه متنی فارسی میدانست.

۱- وارد : درآینده ، اسم فاعل از ورود ۲- مسرح : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گردشگاه و چراگاه ، اسم مکان از مسرح بفتح اول و سکون دوم ۳- نظر راحت : دیده آسایش ، استعاده مکتبه ۴- مطرح : جایگاه گسترده ، اسم مکان ۵- مفارش : بفتح اول جمع مفارش بمعنی بستر و توشك و شادگونه - مفارش فراغت : تشبیه صریح ۶ - نسیئه : بفتح اول پسدادست یعنی چیزی که بخرند و بهای آن را پس از زمانی بردارند ، نسیئه در سیاق فارسی بتخفیف نسیه گفته میشود «این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار...» - نسیئه موعود بهشت : بهشت که نسیئه نوید داده است ، بهشت عطف بیان نسیئه موعود (اضافه بیانی) ۷- نقد وقت : آنچه در حال وقت معین فراهم باشد ، اضافه مفید ظرفیت ۸ - روی ارم : رخسار بهشت شداد ، استعاده مکتبه ۹- تواری ، بکسر چهارم پوشیدگی ، مصدر باب تفاعل - نقاب تواری : تشبیه صریح ۱۰- تمسی... : ابرها بر کوههایش گروهاگر و هند و گیاهان در دشتهای وی همه جا گسترده ، پس جز باران ریزان یا پشته های سبز یا پرندة ناخوان (در آن جایگاه) نمی بینی ؛ بیت از بحر بسط است ۱۱- نگارستان : جایگاه پر نقش و نگار ، نقاشخانه ، باستعاره چمن و گلزار ۱۲- شکارستان : شکارگاه ۱۳- مشرب تمتع : آبشخور برخورداری ، تشبیه صریح ۱۴- کدورت زحمت : تیرگی و آلودگی انبوهی و ازدحام ، تشبیه صریح .

مزاحم باز می خورد ۱ و اسباب تعیش ۲ ، فِی عِیْشَةٍ رَاضِیَةٍ وَ جَنَّةٍ عَالِیَةٍ ۳ ، در آن آرام جای ۴ ساخته می دارد ۵ . شاه پیلان را از شنیدن این حکایت سلسله بی صبری ۶ در درون بجنبید و چون آن پیل که در دیار غربتش ۷ هندوستان یاد آید ، از شوق کفش آن نزهتگاه ۸ زمام سکون و قرار با او نماند و در آن شب ۹ نشاط و نشو ۱۰ اغتباط ۱۱ از غایت نخوت شباب که در سرداشت ، هر لحظه استعدادت ۱۲ ذکر آن می کرد می گفت :

أَعْدُ ذِكْرُ نِعْمَانٍ لَنَا إِنْ ذُكِرَ

هُوَ الْمَمَكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوُّعُ

۱- باز می خورد : می نوشد ، باز خوردن بجای نوشیدن بکار رفته است از جمله در صفحه ۱۸۶ ج ۷ تفسیر ابوالفتح رازی تصحیح شعرانی « آن قدح بازخوردم و قدح نهی با جای نهادم ... » ۲ - تعیش : در سیاق فارسی بیشتر بمعنی خوشگذرانی و عشرت ، مصدر باب فعل و در عربی بمعنی بتکلف اسباب زندگی ساختن ۳ - فی... آیه ۲۲ و ۲۳ سوره الحاقه (۶۹) ، دزدندگی خوش و پسندیده و بهشتهای برین ۴ - آرام جای : جایگاه آرامش و آسایش ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۵ - ساخته می دارد : میسازد و مهیا میکند ، مصدر مرکب ۶ - سلسله بی صبری : رشته یتابی ، تشبیه صریح - معنی جمله : بکنایه یعنی سخت یتاب و آرزومند شد ۷ - دیار غربت : دیار غربی و بیگانه ، شهرهائی که دراز و وطن آدمی باشد ، اشاره بمثل معروف کرده است :

درآمد قاصدی از ره بتمجیل زهندستان حکایت کرد با بیل

۸ - نزهتگاه : بضم اول جای خوش و خرم و تماشگاه ۹ - شوق بفتح اول و دوم آزمندی بر مجامعت و در آمیختن در اینجا بمعنی مطلق آز بکار رفته ؛ در متن مرزبان نامه تصحیح محمد روشن نشوت بجای شبق آمده است و نشوت بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی مستی است ۱۰ نشو : بفتح اول و سکون دوم مست شدن ۱۱ - اغتباط : نکو حالی و شادمانی ، مصدر باب افتعال از مجرد غبطه بمعنی رشک و نیکو حالی ۱۲ - استعدادت : بازگشت و عود خواستن مصدر باب استعمال .

فَإِنْ قَرَّ قَلْبِي فَأَتَمَّهُمْ وَ قَلَّ لَهُ
بِمَنْ أَنْتَ بَعْدَ الْعَامِرِيَّةِ مَوْجُ ۱

شاه پیلان را دو برادر دستور بودند یکی هنج نام ، جهان دیده ، کار آزموده و صلاح جوی و صواب گوی و دیگری زنج نام ، خونریز ، شورانگیز ، فتنه انداز و فساد اندوز ، بی باک و ناپاک .

عَلِيٌّ كَأَسْمِهِ أَبَدَا عَلِيٌّ
وَعَيْسَى خَامِلٌ وَنَحْ دُنِيٌّ
هُمَا نَمْرَانٌ مِنْ شَجَرٍ وَلَكِنْ
عَلِيٌّ مَسْدَرُكَ وَأَخُوهُ نَيْ ۲

۱ تا بدانکه که زهر و آریاک ۲ هر دو از یک معدن می آید و سنبل و اراک ۳ هر دو از یک منبت ۴ می روید و اخوات ۵ این معنی نام محصورست و نظایرش نام معدود و سره ۶ گفتست آن مراغی ۷ که گفتست :

۱ - اعد ... : یاد وادی نعمان حجاز را دو بساره بسر زبسان آور ، چه ذکر آن وادی همچون مشک است که هر چه مکرر کنی ، بوی خوش از آن بر آید . پس اگر دل من بشکبید و آرام گیرد (و ترک دیار نعمان گوید) ، اورا در دعوی عشق صادق مدان و بوی بگو که پس از لیلی عامریه بر که شفته شدی (که نعمان حجاز جایگاه خوش لیلی عامریه را رها کردی) ؛ بیت از بحر طویل است ۲ - علی... : علی چون نامش تا ابد بلند پایه (= علی) است و عیسی گنم و زفت و فرومایه ، این دو میوه های یک درختند (= از یک مادر پدرند) ولی علی میوه پخته و رسیده و برادرش خام است ؛ بیت از بحر وافرست ۳ - تریاک : بفتح اول پادزهر ، تریاق ۴ - اراک : بفتح اول گیاهی تلخ و شور مزه ۵ - منبت : بکسر سوم روئید نگاه - معنی جمله : گیاه زهرناک و شفا بخش هر دو از یکجا آورند و خلار و گل باهم روید ۶ - اخوات : بفتح اول و دوم خواهران جمع اخت ، در اینجا مراد مشابهان و همانندان ۷ - سره : نغز و نکو و درست ، قید وصف ۸ - مراغی : بفتح اول اهل مراغه آذربایجان ، صفت نسبی از مراغه جانشین موصوف .

ما هر دو مراغی بجهایم ، ای مهتر
 لیکن چو توجاهلی ومن ز اهل هنر
 هر دو را پیش خواند و گفت : مرا عزیمت لشکر کشیدنست بر آن صوب و گرفتن آن ملک آسان
 و سهل می نماید مرا . رای شما در تصویب و تزییف ۲ این اندیشه چه می بیند ؟ ۳ هنج
 گفت : پادشاهان بتأیید الهی و توفیق آسمانی مخصوص اند و زمام تصرف در مصالح و
 مفاسد و مسرات ۴ و مساآت ۵ در دست اختیار ۶ ایشان بدانجهت نهادند که دانش ایشان
 بتنهائی از دانش همگنان ۷ علی العموم ۸ بیش باشد و اسرج و شاور هم فی الامر ۹ ،

هیچ پادشاه مستبد ۱۰ را از استضعاف بنور عقل مشاوران و ناصحان مستغنی
 نگذاشتست ، اما بوقت تعارض ۱۲ مهمّات و تنافی ۱۳ عزّمت ۱۴ هم رای پاک ایشان از

۱- معنی رباعی: ظاهراً معنی آن بطرز این تواند بود «من و تو زاده شهر مراغی ایم و از خربودن در ما
 نشانی است، ولی چون مردم ترا نادان و مرا هنرمند می شمارند، پس تو کون خر (= بکنایه یعنی
 بی تمیز و نادان) باشی و من بسبب همنشینی با تو گوئی مهره گردن خر باشم؛ بیت از بحر هزج است
 ۲- تزییف: ناروا شمردن، ضد تصویب، مصدر باب تفعیل؛ زیف بفتح اول ناسره با این
 مصدر از یک ماده است ۳- می بیند: می نگردد یا مصلحت می بیند ۴- مسرات: بفتح
 اول و دوم شادمانیها جمع مسرت ۵- مساآت: بفتح اول بدیها جمع مساآت (ة) بمعنی
 بدی و سوء ۶- دست اختیار: دست گزینش و قدرت، استعاره مکنیه ۷- همگنان: همگان
 و همه ۸- علی العموم: عموماً و بطور کلی، درسیاق فارسی قید است ۹- و شاور هم...:
 یا ایشان در کار رای زن، جزئی است از آیه ۱۳۵ سوره آل عمران (۳)، خطاب پیامبر
 در مشورت با مسلمانان و آنگاه عزم کردن آن حضرت و کار خود بخدا باز گذاشتن ۱۰- مستبد:
 خود کامه، اسم فاعل از استبداد ۱۱- استضعاف: روشنی جستن، مصدر باب استفعال از مجرد
 ضوع ۱۲- تعارض: خلاف یکدیگر آمدن، مصدر باب تفاعل ۱۳- تنافی: یکدیگر
 را نفی و انکار کردن و راندن، مصدر باب تفاعل ۱۴- عزّمت: بفتح اول و دوم جمع
 عزمه درسیاق فارسی بیشتر بمعنی عزم و تصمیم استوار، در عربی بمعنی واجب مفروض، ثبات
 ←

بیرون شو ۱ کارها نفسی ۲ بهتر تواند جست، لیکن من از مردم دانا و دور بین چنان
 شنیدم که هرچ نیکو نهاده ۳ بود، نیکوتر منه، مبادا که از آن تغییر و تبدیل و مبالغت
 در اكمال تبدیل نقصانی بوضع حال در آید و بتوهم نسیته که دایر ۴ بود **بَيْنَ طَرَفَيْهِ الْحُصُولُ**
وَّ الْإِمْتِنَاعُ ۵، آنچه نقدداری، از دست بیرون رود، این زایل گردد و شاید که در آن
 نرسی و بعد از تحمل کلفتها ۶ و تحمل ۷ حیلتها جز ندامت حاصلی نباشد و گفته اند:
 بر هر نفسی از ناقصات ۸ نفوس آدمی زاد دیوی مسلطت که همیشه اندیشه او را

و پایداری، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰ ج ۳ جهانگشای جوینبی، تصحیح قزوینی، اینک عین
 عبارت «فراغت مصر اسباب جهانگیری از آراء و عزّمت او اندوختندی»

۱- بیرون شو: بیرون شد، جای و راه بیرون شدن، در زبان فارسی اسم مکان با ماده فعل ماضی
 و امر هر دو ساخته میشود، حافظ فرماید:

ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتسم
 در لغتنامه دهخدا ذیل «بیرون شو» این بیت از جرفادقانی آمده است:

دیده ام در خون دل شد ز آرزوی روی تو نیستش بیرون شوی دیگر کنون گو میگری

۲- نفسی: رهایی یافتن از تنگنا، مصدر باب تفاعل از مجرد نفسی بفتح اول و سکون دوم
 رهایی دادن و جدا کردن ۳- نیکو نهاده بود: بر پایه راست بنیاد کرده باشد، نیکو قید
 روش- معنی جمله ها: هر چه بر بنیاد درست نهاده باشد، مکوش که آن را خوبتر سازی،
 نباید که ازین دگرگونی و کوشش در بکمال رساندن آن کاستی و عیبی در نهاد کنونی پدید
 آری؛ نظامی فرماید:

آرایش کردن ز حد بیش رخساره لفظ را کند ریش

۴- دایر: گردنده، اسم فاعل از دور، در عربی دایر گفته میشود ۵- معنی چند جمله:
 بگمان نسیه که میان دوسوی فراهم شدن و ناشدن جای دارد، هر چه نقد و آماده است، آسان
 از دست مده که نقد تباه شود و تواند بود که بنسبه هم دست نیابی ۶- کلفت: بضم اول رنج
 ۷- عمل: بسختی بکار بستن، مصدر باب تفاعل ۸- ناقصات نفوس؛ جانهای کاسته و ناقص،
 صفت جمع و موصوف جمع.

مخبط ۱ می‌دارد و نام او هُوَجَسًا ۲ نهاده‌اند که دایم باد هُوَاجِس ۳ هوی و هوس در دماغ او می‌دمد و بر هر مقامی از مساعی کار خویش که پیش گیرد ، گوید فلان معنی بهتر تا بر هیچ قدمی ثبات نکند و گفته‌اند : سه‌گناه عظیمست که الّا رکاکت ۴ عقل و سماجت ۵ خلق و سخافت ۶ رای نفرماید ۷ یکی خون ریختن بی‌گناه ، دوم مال کسان طلبیدن بی‌حق ، سوم هدم ۸ خانه قدیم ۹ خواستن ؛ و ازین هر سه تعرض خانه قدیم مذموم‌تر ، چه آن دو قسم دیگر از گناه ، اگر نیک تأمل کنی ، درو مندرج توانی یافت و بدانک آفریدگار ، تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ ، تا نظر عنایت بر گوهری ۱۰ نگمارد ، او را بدولت ۱۱ بزرگ مخصوص نگرداند و اراده قدیمش ۱۲ ادامه ۱۳ آن خانه و اقامت ۱۴ آن دولت آشیانه ۱۵ اقتضا نکند ۱۶ . شیر پادشاه هست پادشاه زاده از محتدر ۱۷ اصیل و منشأ کریم ۱۸ و ائیل ۱۹ .

۱- مخبط : درهم آمیخته و گاهی مراد از آن فاسد و تباه (نقل از آندراج) ؛ مخبط بقیاس اسم مفعول از باب تفعیل است ولی تخبط در فرهنگهای معتبر عربی دیده نمیشود و بجای آن تخبط مصدر باب تفعیل بمعنی «بدیوانگی داشتن دیو کسی را» بکار میرود ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ گلستان بکوشش نگارنده ۲- هوجسا: بنظر علامه قزوینی این کلمه بر ساخته مصنف مرزبان نامه است از مصدر هجس بفتح اول و سکون دوم بمعنی گذشتن و سواس و اندیشه بد در دل ، نگاه کنید بحاشیه صفحه ۱۷۶ مرزبان نامه تصحیح قزوینی ۳- هواجس : بفتح اول جمع هاجس بمعنی اندیشه اهریمنی و وسوسه ، صفت جمع ، هوی و هوس موصوف ۴- رکاکت : بفتح اول سستی ۵- سماجت: بفتح اول زشتی ۶- سخافت : بفتح اول سبکی ۷ - نفرماید : فرمان ندهد ۸ - هدم : بفتح اول و سکون دوم و بران کسردن ۹ - خانه قدیم : مجازاً بمعنی خاندان دیرینه و دودمان نواده ۱۰- گوهر : نژاد و اصل ۱۱- دولت : سلطنت و اقبال و پیروزی ۱۲- اراده قدیم : خواست خداوند که ازلی وابدی است و بر هر خواستی پیشی دارد ۱۳- ادامه: دوام و پابندگی داشتن، ادامه ۱۴- اقامت : برپا داشتن ۱۵- دولت آشیانه : خانه اقبال و پیروزی و بخت ، اسم مرکب از ترکیب اضافی مقلوب ۱۶- اقتضا نکند : نخواهد ۱۷- محتد : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم اصل و طبع ۱۸- منشأ کریم : خواستگاه و پرورش جای پاک و پاکیزه ۱۹- ائیل: بفتح اول استوار و اصیل از مصدر ائول بضم اول.

شهریاری و فرمان روائی بر سباع آن بقاع ۱ از آباء کرام ۲ او را موروث مانده و بکرامت ۳ عادات آثار مکتسبات ۴ خویش با آن ضم ۵ گردانیده . چون بخاصه ۶ توهیح بدی ازو لاحق ۷ نشدست و سببی از اسباب دشمنانگی ۸ که مبدأ این حرکت را شاید ، صادر نیامده ۹ ، این کار را متصدی چگونه توان شد و آنگاه شیر خصمی چنان سست صوت ۱۰ هم نیست و ۱۲ پیمتار او چنان سهل المأخذنی ۱۱ که سستاخ و آسان پای در دایره مملکت او توان نهاد و مرکز ۱۲ آن دولت بدست آورد. نیک در انجام و آغاز این کار نگاه باید کرد و مداخل ۱۳ و مخارج آن بفکری صایب و اندیشه شافی ۱۴ بیاید دید ، چه هر کار که ضرورتی بر آن حامل ۱۵ نبود و موضوع آن در حیز ۱۶ مصلحتی متمکن نباشد ، مبادرت ۱۷

۱ - بقاع : بکسر اول بقعه ها و مکانها و سرزمینها ۲ - آباء کرام : پسران بزرگوار ، موصوف جمع و صفت جمع ۳ - کرامت : بفتح اول جمع کریمه مؤنث کریم - کرامت عادات : خوبیهای کریم و نکو و ستوده ، صفت جمع و موصوف جمع ۴ - مکتسبات : خوبیهای نیک اکتسابی، صفت جانشین موصوف ۵- ضم : بفتح اول پیوستن ۶- خاصه : گروه یاران ویژه (جماعت خاصه) ، صفت جانشین موصوف ۷- لاحق : رسنده ، اسم فاعل از لاحق بفتح اول ۸- دشمنانگی : خصومت و دشمنی ، گویا مصحف دشمنانگی (= دشمنانگی) است، نگاه کنید بفرهنگ معین و صفحه ۱۲۷ کلبه و دمنه تصحیح مینوی ۹- صادر نیامده : حادث نشده و پدید نیامده است ۱۰- سست صوت : ضعیف حمله و ناتوان در تازش ، صفت مرکب ۱۱- سهل المأخذ: آسان دسترس و آسان یافته ، صفت مرکب ۱۲- مرکز: میانه، بکنایه پایتخت ۱۳- مداخل: بفتح اول جمع مداخل بمعنی جای درآمدن یا درون شو، ضد مخارج ۱۴- شافی: رسا و کافی، اسم فاعل از شفاء ۱۵- حامل: برانگیخته و حمل کننده ۱۶- حیز: بفتح اول و تشدید دوم مکسور جا و مکان - حیز مصلحت: تشبیه صریح ۱۷- مبادرت: پیشی جستن و بسوی چیزی شتافتن .

(بر) آن جز بر بی‌خردی و بدرایی ۱ محمول نتواند بود ۲ ، چنانکه اشارت نبوی بر آن رفتست : **مِنْ حُنَنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ نَسْرُكَ مَا لَا يَفْتِنُهُ** ۳ . شاه روی بزنج آورد که تو و چه می‌گویی ؟ زنج گفت : سخنهای هنج همه نقش نگین مصلحت ۴ و مردم ۵ دیده صواب شاید بود ، لیکن همانا از بیدادگری شیر برضعاف ۶ خلق که روز بروز متضاعفت ۷ ، خبر ندارد و قضیه عدل پادشاه و احسان نظر شاملش ۸ آنست که خلایق را از جنگال قهرا و برهاند و آن ولایت از دست تقلب او انتزاع ۹ کند و پادشاه را چون خرج از دخل افزون بود و در بسطت ۱۰ ملک نیفزاید و از عرصه که دارد بگام طمع ۱۱ تجاوز ننماید ، خرج خزانه هم از کسب بی‌مایگان باید کرد ، تانه بس روزگاری رعایا درویش و خزانه آهی و پادشاه بی‌شکوه ماندع ، **وَالدَّرُّ يَقْطَعُهُ جَفَاءَ الْجَائِبِ** ۱۲ . شاه را این عزم بنفاد ۱۳ باید رسانید .

۱- بدرایی: تباهی و سستی اندیشه؛ از این گونه است بددلی یعنی ترس ۲- محمول نتواند بود: نسبت نتوان داد ۳- من...: از نیک مسلمانی آدمی رها کردن چیزی است که وی را در کار دین و زندگی بکار نیاید و سودمند نباشد ۴- نگین مصلحت: مهر و خاتم نیکی و خیر ، تشبیه صریح ۵- مردم: مردمک ، تپه ، نگاه کنید بیرهان قاطع ذیل مردمک ۶- ضعاف: بکسر اول جمع ضعیف ، صفت جمع ، خلق اسم جمع موصوف آن ۷- متضاعف: دوچندان اسم فاعل از تضاعف از مجرد ضعف بفتح اول و سکون دوم زیاده گردانیدن ۸- نظر شامل: مهربانی فراگیر ۹- انتزاع: برکندن و بازداشتن از مجرد نزع ۱۰- بسطت: بفتح اول و سکون دوم و فتح س-م-م گسترش و بسط ۱۱- گام طمع: قدم امید و آرزو، استعاره مکثیه - معنی چند جمله: اگر شاه برای گسترش قلمرو خود گام پیش نهد، هزینه‌ای را که از خزانه باید پرداخت، ناگزیر بستم از تهیدستان بی‌مایه ستاند و پس از اندک روزگاری زیردستان درویش شوند و گنج تهی گردد و شکوه از میان برود ۱۲- والدر...: جفا و بی‌مهری دوشنده ریزش شیر را ببرد، چنانکه میدانیم هنگام دوشیدن حیوان شیرده را نوازش میکنند تا شیر بیشتر دهد ۱۳- نفاذ: بفتح اول روان شدن .

وَلَا يَتْنِ عَزْمَكَ خَوْفُ الْقِتَالِ بِسْمِ دِقَاقٍ وَ بَيْضِ حِدَادِ
عَىٰ أَنْ تَنَالَ الْفِنَىٰ أَوْ تَمُوتَ وَ قَدْرُكَ فِى ذَاكَ لِلنَّاسِ بَادِ
فِيَانِ لَمْ نُكَلِّ مُطْلِبًا رُمتَهُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ سِوَى الْإِجْتِهَادِ ۱

شاه بهنج اشارت کرد که آنج پیش خاطر می‌آید ، باز نگیر . هنج گفت : از ارباب حکمت و دانشوران جهان چنان شنیدم که هرگز منفعت خویش در مضرت دیگران جوید ، اورا از آن منفعت اگر حاصل شود ، تمتعی نباشد و اگر نشود ، بستمگاری بدنام شود و آنک سزاوار نیکی و کامیابی همه خود را ببندد ۲ ، هر آینه بروز بدی و ناکامی افتد و پادشاه دانا آنست که چون خرج افزون از دخل ببیند ، بحسن تدبیر اندازه خرج با دخل برابر دارد ، چه خرجی که از حد دخل فراموشت ، پیمان ۳ آن پدید نیاید و چیزی طلبیدن و از بی‌آن طلبیدن ۴ که چون بیایی ، روزی چند در داشتن آن انواع مشاق ۵ تحمل باید کرد و آخر هم با نقضا ۶ انجامد ، نشان روشنی بصیرت ۷ نباشد ، چنانکه آن دیوانه گفت خسرو را ، شاه گفت : چون بود آن دادستان ؟

۱- ولایت...: بیم جنگ با نیزه‌های دراز باریک گندم فام و شمشیرهای درخشانده اراده استوار ترا باز ندارد ، تا شاید که بتوانگری برسی یا بمیری و قدر و ارج تو در این کار بر مردم آشکار شود ، پس اگر بخواسته‌ای که آهنگ آن کرده‌ای، نرسیدی ، بر تو چیزی جز کوشیدن نباشد؛ بیت از بحر مقارب است ۲- همه خود را ببندد: یکباره خود را شناسد و داند، همه قید کمیت و مقدار ۳- پیمان: اندازه و مقدار یا اندازه‌گیری و پیمایش، در اینجا اسم مصدر است ۴- طلبیدن (نبیدن): اضطراب و یقارای و از جای جستن و لرزیدن ۵- مشاق: بفتح اول رنجه‌ها و مشقتها ۶- نقضا: سپری شدن از مجرد قضاء ۷- روشنی بصیرت: روشن دلی و روشن بینی .

داستان دیوانه با خسرو

هنج گفت: شنیدم که خسرو را فرزندی دلبندجان ۱ و پیوند دل ۲ بود، ناگهان از کنار او در بودند و تند باد اجل آن شکوفه شاخ امانی ۳ را پیش از موسم جوانی در خاک ریخت ۴. خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع بر گرفته باشد، در قلق ۵ و جزع ۶ افتاد، نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرورد و جهان را بدود اندوه ۷ سیاه گرداند، مگر ۸ دیوانه شکلی ۹ عاقل، مست نمائی هشیار دل ۱۰ از مجانین عقلاء ۱۱ وقت که هر وقت بخدمت خسرو رسیدی و خسرو از غرائب کلمات ۱۲ و نکت فواید ۱۳ او متعظ ۱۴ شدی، فراز آمد ۱۵. پرسید که خسرو را چه رسیدت و چه افتاده ۱۶ که برین صفت آشفته حال شدت ۱۷؟ خسرو گفت: چنین چراغی از پیش چشم من بر گرفتند ۱۷ که جهان بر چشم من تاریک

۱ - دلبندجان: آنکه جان بروی شیفته دل باشد، بکنایه سخت‌گرمی، صفت فرزند
۲ - پیوند دل: پاره دل، بکنایه بسیار عزیز ۳ - شاخ امانی: شاخه درخت آرزو، استعاره
مکنیه ۴ - ریخت: افکند و افشاند ۵ - قلق: بفتح اول و دوم بی‌آرامی ۶ - جزع: بی‌تابی
۷ - دودانده: سیاهی و تیرگی غم، تشبیه صریح - معنی دو جمله: میخواست
بجای سرشک، دیده از جای برخاک افشاند و گیتی بسیاهی غم‌تیره سازد ۸ - مگر: همانا
قید تأکید ۹ - دیوانه شکل: آشفته حال، صفت مرکب ۱۰ - هشیار دل: دل‌آگاه
۱۱ - مجانین عقلاء: بفتح اول دیوانگان فرزانه، موصوف جمع و صفت جمع، گروهی
از مردان حق و عارفان مطلق که برای نهبان ماندن از چشم ظاهر بین کوددل خود را دیوانه نمایند
۱۲ - غرائب کلمات: کلمات غریبه یا سخنان شگفت و نوظهور، صفت جمع و موصوف
جمع ۱۳ - فواید: جمع فائده (= فایده) سود و بهره، در اینجا بمعنی سود بخش‌بکار
رفته، صفت جمع برای نکت (نکته‌ها یا سخنان باریک) ۱۴ - متعظ: پندپذیر، اسم
فاعل از اتعاط، مصدر باب افعال از مجرد وعظ ۱۵ - فراز آمد: پیش آمد و فرا رسید
۱۶ - چه افتاده: چه پیش آمده است و حادث گشته ۱۷ - بر گرفتند: برداشتند و بردند.

شد و بداغ فراق چنین جگر گوشه ۱ مبتلی گشتم که می‌بینی .

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَالِبُ لِسَوَانِهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيْسَامُ صِرْوَنَ لِيَابِسًا ۲

دیوانه گفت: ای پادشاه، عیسی علیه السلام، بمصیبت رسیده تعزیت کرد و گفت:

كُنْ لِرَبِّكَ كَالْحَمَامِ الْآلِفِ يُذْبِحُونَ فِرَاخَهُ وَلَا يَطِيرُ عَنْهُمْ ۳،

اما از تو سؤالی دارم، جواب بصواب سوي، چنان میخواستی که این پسر هرگز نمیرد.
گفت: نی، ولیکن میخواستم که بهره از لذات این جهانی بردارد و عمر دراز بیابد.
دیوانه گفت: از بعضی لذت که یافته بود، هیچ با او دیدی؟ گفت: نی. گفت از آن لذت که
نیافته بود، هیچ با او بود؟ گفت: نی. گفت پس درست شد ۴ که لذت یافته بالذات نیافته
برابرست. اکنون چنان پندار که آنچه نیافت، بیافت و آنچه نخورد، بخورد و بسیار
بزیست و پس ببرد.

وَنَفْسٍ بِأَعْقَابِ الْخَطُوبِ بَصِيرَةٍ لَهَا مِنْ طَلَاعِ الْعَيْبِ حَادٍ وَقَائِدٍ
إِذَا مَيَّرَتْ بَيْنَ الْأُمُورِ وَأَبْصَرَتْ مَصَائِرِهَا هَائِتٌ عَلَيْهَا الشَّدَائِدُ ۵

۱ - جگر گوشه: پاره جگر بکنایه فرزند ۲ - صبت...: بلاهائی چنان سخت بمن
رسید که اگر بروزگار می‌بارید، روزهای روشن شب تار می‌گشت؛ بیت از بحر کامل است
۳ - کن...: در پیشگاه پروردگارت چون کبوتر خوگیر باشانی باش که جو جگانه‌اش را میکشند ولی او از
لانه پرواز نمیکند و جدائی نمیجوید؛ بکنایه مقصود اینست که در رویدادهای سخت باید بشکیب
و تسلیم گرائید ۴ - درست شد: مسلم و محقق گشت - معنی جمله‌ها: مسلم شد که خوشی بدست
آمده با خوشی بدست نیامده یکی است. ۵ - و نفس...: بسا کسا که از فرجام کارهای دشوار
آگاهست و وی را در رهنمائی کردن و آگاه ساختن از جهان نهبان رهبر و رهنماست، چون در
کارها بیازشناختن پردازد و پایان آنها را بنگرد، دشواری بروی آسان شود؛ بیت از بحر طویل
است.

این فسانه از بهر آن گفتم تا اساس این آتمنی که دیو آرز و نیاز می‌افکند، در دل انهی و بدانی که:

بِرسْتِنْدَةُ آرز و جویای کیسن بگیتی زکس نشنود آفرین

زنج گفت: سه کارست که در مباشرت ۳ آن اندیشه نباید کرد و جز بتبادر و تجاسر ۴ بجائی نرسد ۵ و الا ۶ بشرطِ مئابرت ۷ و مصابرت در پیش نتوان گرفت یسکی تجارت دریا
والتاجر الجبان محروم ۸، دوم با دشمن آویختن بوقت کار،

أَلْجِدُّ انْهَضَ بِأَلْفَتَى مِنْ جَسَدِهِ فَأَنْهَضَ بِيَدِهِ فِي الْحَوَادِثِ أَوْ دَعَى ۹
سیوم طلب مهتری و سروری کردن.

وَإِذَا كَانَتْ النَّفْسُ كِبَارًا نَهَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْمَامَ ۱۰

چه درین هر سه ارتکاب خطر کردن واجب دانسته‌اند. شاه را اندیشه جزم می‌باید

۱ - دیو آرز و نیاز: شیطان حرص و طمع، تشبیه صریح - معنی دوجمله: تا این آرزو که دیو حرص و احتیاج طرح میکند، درخاطر بنیاد نکنی ۲ - برستنده آرز: بنده و فرمانبر حرص - بیت از بحر مقاربات است ۳ - مباشرت: بکاری پرداختن، مصدر باب مفاعله ۴ - تجاسر: دلیری و جسارت، مصدر تفاعل ۵ - بجائی نرسد: انجام نپذیرد ۶ - الا: جز حرف اضافه ۷ - مئابرت: پیوسته بر کاری بودن، مصدر باب مفاعله ۸ - والتاجر... بازرگان ترسان دل بهره نیابد و سود نبرد، مولوی فرماید:

تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نبی سود دارد نبی زیان

۹ - الجدد... جوانمرد را کوشش بیشتر از بهخت بکار برانگیزد، پس با جسد و جهد مردانه در برابر رویدادهای بدیرخیزو ایستادگی کن یا بگذار ورها کن (چه مردکار نیستی)؛ بیت از بحر کامل است ۱۰ - و اذا... چون روح و جان بزرگ باشد، تن و پیکر نیز بخواست جان رنج برد (تا آدمی بزرگی یابد)؛ بیت از بحر خفیف است.

گردانیدن و رایت عزم ۱ را نصب کردن ۲ و نصرت و فتح را پیرایه فسانحت و خاتم کار

دانستن و چون مطلق ۳ گفته‌اند: اللَّيْلُ حَبْلِي ۴، از نتیجه بد که تو لَدَکَند، تفکر و

تردد بخاطر راه ندادن. هنج گفت: نَحْسُبُونَهُ هِنْبًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ ۵؛ آنها که

همه وجوه آفت و مخافت ۶ تقدیم و تأخیر اندیشه‌ها شناخته‌اند و عواقب و فواید ۷

امور آزموده و احوال روزگار و احوال ۸ و مخاطره کار پیگار بتجربت صایب دانسته،

چنین گفته‌اند و این راه از بهر مسترشدان ۹ طریق راستی چنین رفته ۱۰ که روباه بدرخانه

خویش چندان قوت ۱۱ دارد که شیر بدر خانه کسان ندارد و روشنت که لشکر و انبوهی

حشر بدرخانه بیگانه کشیدن متضمن ضررهاست که بدنامی دنیا و ناکامی آخرت آرد، چه

بسی عمارتهای خوب که از ساحت آن بوی راحت بخلق خدای رسیده باشد، روی بخرابی

نهد و بسی خون بیگناهان که در شیشه صیانت ۱۲ نگاه داشته باشند، بر زمین ریخته شود.

۱- رایت عزم: درفش تصمیم، تشبیه صریح ۲- نصب کردن: برافراشتن ۳- مطلق: مطلقاً،

بی هیچگونه قید و شرط، قید وصف ۴- اللیل... شب آبتن است، کنایه است از

رویدادهائی که هنوز پدید نیامده و مردم چشم براه پیش آمدن آن باشند، چنانکه گفته‌اند:

فربب جهان قصه‌ای روشنت سحر تاچه زاید، شب آبتنت

۵- تحسبونه... آنرا خوار و آسان می‌شمارید و حال آنکه در پیش خداوند بزرگ است، آیه

۱۵ سوره نور (۲۴) ۶- مخافت: بفتح اول ترس و خوف ۷- فواید: بفتح اول

آغازها جمع فائحه ۸- احوال: بفتح اول ترسها جمع هول - میان احوال و احوال جناس

لفظی است ۹- مسترشد: راه راست جوینده، اسم فاعل از مجرد رشد ۱۰- رفته:

جاروب کرده، بکنایه پاک و هموار ساخته ۱۱- قوت: نیرو - معنی جمله، مضمون عبارت

نزدیک بمعنی این بیت است:

درون خانه خود هر گسدا شهنشاهی است قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش

۱۲- شیشه صیانت: آوند حفظ و نگاهداشت، تشبیه صریح - معنی جمله: باستعاره مراد آنکه

جنگ خون مردم بیگناه را از آوند تن بر روی خاک میریزد.

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد

زبون چارزبانی ۱ مکن دو حور لقا ۲

که پوست پاره آمد هلاکت دولت آن

که مغز بیگنهان را دهد باز درها

در عرضگاه ۳، یوم الحساب ۴، چنانک لفظ نبوت ۵ از آن عبارت کردست ۶، داغ این خسارت ۷

بر ناصیه ۸ او نهند که آیس من رَحْمَةِ اللَّهِ ۹؛ و چون بر خصم ظفر یافتی، ایسن خود

نقد حال باشد و چون نیافتی و روزگار مشعبذ نمای ۱۰ بقلب المجن ۱۱ اندیشه ترا مقلوب

گردانید ۱۲ و قرعه شکست ۱۳ بر قلب لشکرت ۱۴ افتاد و طایر اقبال تو مکسور القاب ۱۵،

۱- زبانی: بفتح اول مخفف زبانیه است بمعنی نگهبانان دوزخ و دیوان سرکش جمع زبیه

(بکسر اول و سکون دو و کسر سوم)؛ در اینجا مراد از چهار زبانی باستعاره خشم و تند و تیزی و سستی است که از چهار طبع مخالف سرکش پدید آید ۲- دو حور لقا: دو بهشتی روی،

باستعاره جان و خرد - معنی دو بیت: جان و خرد را گرفتار خشم و تند و تیزی و سستی مکن

و این دو بهشتی روی را دستخوش چهار نگهبان دوزخ مساز، چه مایه نابودی آن ستمگر (=

ضحاک) که مغز بیگناهان را خورش ماران دوش خود می ساخت، یک تکه پوست فرسوده ای

بود که ستم دیده ای (= کلاه آهنگر) نشان داد خواهی بر سر چوبی افراشت؛ بیت از بحر

مجتث و از خاقانی است ۳- عرضگاه: جای نمایش و عرضه ۴- یوم الحساب: روز شمار

و داوری ۵- لفظ نبوت: کلام پیامبر، نبوت بجای نبی بکار رفته برای رعایت احترام

(مصدر بجای اسم یا صفت) ۶- عبارت کردست: تعبیر کرده و گزارده است ۷-

داغ این خسارت: نشان این زیانکاری، تشبیه صریح ۸- ناصیه: موی پیشانی، مجازاً

جبهه و پیشانی ۹- آیس...: نوید از بخشایش آید - نقد حال: آنچه در حال آماده و فراهم

باشد نظیر نقد وقت، نگاه کنید بصفحه ۴۵۹ ۱۰- مشعبذ: جادوگر و شعبده باز، اسم فاعل از

شعبده (= شعبده)، در سیاق فارسی بیشتر بصورت مشعبذ بکار می رود - مشعبذ نما: آنکه شیوه

جادوگران ورزد، صفت مرکب فاعلی ۱۱- قلب المجن: بر گرداندن سپر، مجازاً بمعنی

نیرنگ بازی و حیلگری و واژگون کاری ۱۲- مقلوب گردانید: بر گردانید و وارون کرد

۱۳- قرعه شکست: سهم و نصیب ناکامی، تشبیه صریح ۱۴- قلب لشکر: میان سپاه،

استعاره مکنیه، چه سپاه پرنده ای تشبیه شده است که قلب و جناح (بال) دارد ۱۵-

مکسور القلب: شکسته دل.

مقصود الجناح ۱ از اوج مطامح همت ۲ در نشیب نایافت مراد ۳ گردید ۴ و تقدیر
که مفرق ۵ جماعتست، جمع لشکرت را بتکسیر ۶ رسانید، لابد بسلامت سر راضی باشی که
از میان بیرون بری تا اسباب و اموال بتاراج شود، باری نجات سر را ریح رأس
المال ۷ عافیت گردانی ع، و من نجا برأسه فقد ریح ۸ بر خوانی، لیکن چون
فراهم آمده عمرها ۹ از مال و خواسته وافر از دست رفته باشد و دامن استظهار ۱۰
افشانده ۱۱ شده و از زمین و بار جز دست تهی در آستین نمانده، فیما بعد ۱۲ مناهج ۱۳
احکام دولت ۱۴ و مناظم ۱۵ دوام ملک بروفق مراد چون توان داشت ۱۶؟ چه کارهای
مملکت بمردان کار و لشکر و لشکر دار راست آید و چون لشکر پادشاه را بسی یار ۱۷ بینند،
نه از خوف دارند و نه طمع و هر چند بجهت و کوشش در ارعا ۱۸ و ارضاء ایشان افزاید،

۱- مقصود: مصدر: بریده، اسم مفعول از قول - مقصود اول - مقصود

الجناح بریده بال و پرکنده ۲- مطامح همت: بفتح اول مطمحها و نظر گاههای قصد و

خواهش و عزم استوار، تشبیه صریح ۳- نشیب نایافت مراد: سرایش ناکامی، تشبیه

صریح ۴- گردید: غلتید و فرو افتاد ۵- مفرق: پراکنده گرداننده، اسم فاعل

۶- تکسیر: سخت و بسیار شکستن، مصدر باب تفعیل؛ در ضمن ایهامی باصطلاح تکسیر

در جمع تکسیر (= مکسر) دارد که عبارتست از بنای مفرد در همه شکستن ۷- رأس المال:

سرمایه، دست مایه ۸- ومن...: و هر کس سر (از گیرودار کارزار) بسلامت برد، سود

کرده است - خلاصه معنی چند جمله، چون از دشمن شکست بر تو افتد و دهر نیرنگ باز

بنیاد فکر ترا واژگون کند و پرنده بخت شکسته بال از آسمان فرو افتد و لشکرت بفرمان

سر نوشت پیرا کند، ناگزیر بجان از مرگ بردن خرسند شوی چه با بتاراج رفتن مال بازوهایش

جان را میتوان سود سرمایه ۹- سلامت وزن - دگی شمرد ۹ -

فراهم آمده عمرها: اندوخته سالیان دراز، صفت جانشین موصوف ۱۰- دامن استظهار:

استعاره مکنیه ۱۱- افشاننده: نکان داده و تهی کرده ۱۲- فیما بعد: پس از آن ۱۳- مناهج:

بفتح اول راههای گشاده جمع منهج ۱۴- احکام دولت: استوار کردن بنیاد سلطنت ۱۵-

مناظم: بفتح اول در اینجا بمعنی اسباب و موجبات نظم و سامان و ترتیب، جمع منظم بکسر سوم

۱۶- چون توان داشت: نتوان داشت، استفهام مجازاً بمعنی نفی ۱۷- یار: بفتح اول

توانگری و نیز بمعنی راست ۱۸- ارعا: مخفف ارعاء، مهربانی و پاسداری، مصدر

باب افعال.

سودمند نباشد و هر وعده نیکو که دهد چون اختلاب ۱ برق بی باران ۲ دانند و چندانک بخشد و بخشاید ۳ ، ازو منت نپذیرند ۴ و مرد مقل حال ۵ را بوقت گفتار ، اگر خود در ۶ چکاند ، بسیارگوی شمردن و فضایل و ذایل او را منکر دانند و اگر وقتی مروتی بکار دارد ، باد دستش ۷ خوانند و اگر امتناعی ۸ نماید ، بخیل و اگر مراعاتی نماید ، سپاس ندارند و اگر مواساتی ۹ ورزد ، مقبول نیفتد . اگر حلیم بود ، ببددلی ۱۰ منسوب شود و اگر تجاسر ۱۱ کند ، بدیوانگی موسوم گردد و باز مرد توانگر را چون اندک هنری بود ، آنرا بزرگ دارند و اگر اندک دهشی ازو بینند ، شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد ، کدخداسر و دانا گویند و اگر سخنی نسه بوجه ۱۲ گویند ، بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند

إِنْ ضُرَطَ الْمُسْرِ فِي مَجْلِسٍ
أَوْ عَطَسَ الْمُسْرِ فِي مَجْمَعٍ
فَمُضِرٌّ الْمُسْرِ عَرْنِينُهُ
فَيْلٌ لَهُ يُرَحِّمُكَ اللَّهُ
سَبُّوا وَقَالُوا فَيْهِ مَا سَاءَ
وَمَعْطَسُ الْمَقْلِسِ مَفْسَاهُ ۱۴

۱ - اختلاب : فریفتن ، مصدر باب افتعال از مجرد خُلب بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۲ - برق بی باران : ابری که آذرخش دارد بی باریدن ۳ - بخشاید : عفو کند و درگذرد ۴ - منت نپذیرند : سپاسگزاری نکنند ۵ - مقل : تنگدست ، اسم فاعل از اقلال از مجرد قلت بمعنی کمی - مقل حال : تهیدست صفت ترکیبی ۶ - در : مروارید ، باستعاره سخن - چکاند : افشاند ۷ - باد دست : هرزه خرج و مسرف ، صفت ترکیبی ۸ - امتناع : باز ایستادن (از هزینه کردن) ۹ - مواسات : یاری دادن ۱۰ - بد دلی : ترس ۱۱ - تجاسر : گستاخی و جسارت کردن ۱۲ - کدخداسر : کارشناس در کار زندگی و مدیر ۱۳ - نه بوجه : ناموجه و نادرست ، صفت پیشوندی مرکب از نه + بر + وجه ، سخن موصوف ۱۴ - ان ... : اگر توانگری در انجمن تیز دهد ، گویند خدایت رحمت کناد (این دعا ویژه عطسه است نه تیز دادن) و اگر تنگدست در محفای عطسه کند ، وی را ناسزا گویند و برنجانند و اندوهگین سازند ، پس تیزگاه توانگرینی او و عطسه گاه تهیدست تیزگاه اوست؛ بیت از بحر سریع است .

و در احسن ۱ کلمات حکیمان یافته که درویشی ۲ پیری جواناست و بیماری تن درستان ، مَضَى هَذَا ۳ ، اما ترادر حاصل و فُذَلِكِ ۴ این کار بهتر باید نگریست و تکیه اعتماد ۵ همه بر حول ۶ و قوت وصول ۷ و شوکت خویش نباید کرد که شیران شجاع و مقدم ۸ و دلیر و خصم افکن و زهره شکاف ۹ باشند و در افواه جهانیان باوصاف سورت ۱۰ و استیلا مثل شده و اتباع و حشمی که تراست ، اگرچ شهر کن ۱۱ ، دیوار افکن و آتش دم اند ۱۲ ، چون رزم شیران و زخم پنجه مصارعت ۱۳ و مقارعت ۱۴ ایشان نیاز مسوده اند ، مبادا که از ارتقاء ۱۵ قصر آن مملکت قاصر آیند و ابروی طاق ۱۶ این دولت را چشم زخمی از حوادث و زلزله ۱۷ در رسد که مرمت و اصلاح آن بعمرها نتوان کرد و نشانه مذمت ۱۸ جهانیان شویم .

۱ - احسن : بفتح اول نیکوتران جمع احسن ، صفت کلمات یعنی سخنان نیکوتر و نغز تر
۲ - درویشی : فقر و تهیدستی ۳ - مَضَى ... : این گذشت و سپری شد ، بکنایه یعنی از این سخن بگذریم ۴ - فُذَلِكِ : بوزن مهالك بمعنی خلاصه و مجمل چیزی که در پیش تفصیل آن آمده باشد مصدر آن در عربی فذلك است بوزن فعلله و فذلكه پایان رسیدن حساب است و این کلمه را از « فذلك كذا وكذا » بر ساخته اند ، چه این عبارت بکسی گفته میشد که حساب را درست جمله کرده باشد ۵ - تکیه اعتماد : پشتی اعتماد ، تشبیه صریح ۶ - حول : بفتح اول و سکون دوم نیرو و توانائی ۷ - حول بفتح اول و سکون دوم جمله کردن ۸ - مقدم : بکسر اول و سکون دوم نیک مبارز ، بسیار پیش در آینده ، صیغه مبالغه از قدم ۹ - زهره شکاف : زهره درنده و سخت ترس آور ۱۰ - سورت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سخنی و نیز ۱۱ - شهر کن : ویرانگر شهر ۱۲ - آتش دم : دمان و تندخوی ۱۳ - مصارعت : کشتی گرفتن ۱۴ - مقارعت : بهم کوفتن و زد و خورد ، مصدر باب مفاعله از مجرد قرع بمعنی کوفتن ۱۵ - ارتقاء : بر شدن - معنی جمله : نباید که از بر آمدن بر کنگره کاخ آن کشور ناتوان گردند ۱۶ - ابروی طاق : ابروی پیمانند و جفت ۱۷ - زلزله : بفتح اول و کسر چهارم زلزله ها ۱۸ - نشانه مذمت : آماج و هدف تیر نکوهش ، استعاره مکئبه .

تَبْنِي بِأَنْقَاضِ دُورِ النَّاسِ مُجْتَهِدًا

دَارًا سَتُنْقِضُ يَوْمًا بَعْدَ أَيَّامٍ ۱

شاه بزنج اشارت کرده که تو چه میگوئی؟ زنج گفت: شبهتی نیست که این فصول سراسر محض پیش بینی ۲ و عاقبت اندیشیست و هر چه میگوید از سر و فوردانش و عثور ۳ برکنه ۴ کار روزگار می آید ۵، لیکن تا جهان و جهانیان بوده اند، همیشه پادشاهان در طلب ملک بر مجرای این عادت رفته اند و مرماي ۶ نظر ۷ بر دورترین مسافت ادراک نهاده اند و از یکدیگر بمغالبت و مناهبت ۸ فرا گرفته ۹ و هرگز چگونگی پادشاه بهمت از بازرگان سافل تر ۱۰ و نازل تر بود و در تحصیل مطالب خویش بدل تر ۱۱ از او باشد، چه او هر چه دارد بکل ۱۲ در گشتی نهد و خود در نشیند و آنگه صورت رسیدن بساحل یا افتادن در غرقاب ۱۳ هر دو با هم برابر دیده دل و آینه خاطر بدارد.

۱- تبنی ... : با پاره خشت و شکسته آجر خانه مردم بکوشش خانه سازد ... ای میسازد که همانا بزودی شکسته و ویران خواهد شد؛ بیت از بحر بسط است ۲- محض پیش بینی: پیش بینی محض یا دور اندیشی صرف، صفت مقدم و موصوف است که بصورت ترکیب اضافی خوانده میشود ۳- عثور: بضم اول آگاهی و دیده‌وری ۴- کنه: بضم اول گوهر چیزی و پایان آن ۵- می آید: صادر میشود و بظهور میرسد ۶- مرمی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر آماجگاه، اسم مکان از رمی و رمایه ۷- نظر: چشم - مرماي نظر: استعارة مکيه ۸- مناهبت: غارت کردن، مصدر باب مفاعله ۹- فرا گرفته: باز گرفته و ربهوده اند - خلاصه معنی جمله: پادشاهی را از چنگ یکدیگر بچیرگی ربهوده اند ۱۰- سافل: پست، اسم فاعل از سفال بفتح اول ۱۱- بد دل: ترسان ۱۲- بکل: یکباره و تمام، وابسته قیدی کمیت ۱۳- غرقاب: آب ژرف که غرقه سازد، ضد پایاب - معنی جمله‌ها: بازرگان در بازرگانی دریا رسیدن بکنار یا در غرقاب و ژرفاب افتادن را بکسان پیش خاطر می آورد و نقش هر دو را بر لوح ضمیر می نگارد، بگفته سعدی:

بازر بهر دودست کند خواجه در کنار یا موج روزی افکنش ز رده بر کنار

یا پای رساندم بمقصود و مراد

یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا ۱

و آنج میگوید (۴۶) لشکر ما در ولایت بیگانه سرگشته و چشم دوخته ۲ و حال نیازموده ۳ باشند و بر مدارج ۴ و مکامن ۵ راهها و قوف ندارند و از مخاوف ۶ و مآمن ۷ آن بی خبر. شاید که خصم بدام مکر و استدراج ۸ و مراوغت ۹ مارا در مضیقه کشد که دست قدرت از تدارک آن کوتاه گردد و کار بر ما دراز شود، نکومی گوید، اما این اندیشه معارضت ۱۰ آنرا که شیر پادشاه جفا پیشه و خون خوار و رعیت شکار و پسر آزار است. لشکر او بعضی هراسان و نا ايمن باشند و نفور ۱۱ شده و بعضی توانگران با ثروت که عمارات و عقارات ۱۲ بسیار دارند و همه از برای استرعاء ۱۳ خویش با ما گردند، طایفه سلامت جویان ۱۴ سر و قومی حمایت طلبان ۱۵ سال ۱۵ و بعضی دیگر که از دولت او ثمر نیافته باشند و سایه

۱- معنی بیت: یا پویه و رفتارم مرا بسرمزل کام میرساند یا سرد راه آرزو مانند جان و دل خواهم داد؛ بیت از بحر هزج است ۲- چشم دوخته: کور و پوشیده چشم، صفت مرکب، مسند برای لشکر ۳- حال نیازموده: نسنجیده کار؛ عطف بر چشم دوخته ۴- مدارج: بفتح اول راهها جمع مدرج ۵- مکامن: بفتح اول کمینگاهها جمع مکمن ۶- مخاوف: بفتح اول جمع مخافت بمعنی جای ترسانک و ترس ۷- مآمن: بفتح اول جمع مآمن بمعنی جای ایمن و آسوده ۸- استدراج: فریب دادن، مصدر باب استفعال ۹- مراوغت: فریفتن، مصدر باب مفاعله ۱۰- معارض: مخالف و مناقض، اسم فاعل؛ در اینجا مراد سخنی است که برخلاف گفته دیگر باشد - معنی چند جمله باختصار: چون میگوید که شیر ستمگرس و زیردستان وی ناخشنودند، پس شکست و گرفتاری ما با وضع نابسامان شیر درست نمی آید و مسلم نیست ۱۱- نفور: بفتح اول گریزنده و رمنده - نفور شده: سخت بیزار، گاه برای تأکید وصف «شده» بر آخر صفت افزوده میشد، ناصر خسرو گوید:

فریفته شده میگشت در جهان آری

چنو فریفته بود این جهان فراوان را

۱۲- عقارات: بفتح اول جمع عقار بمعنی زمین و آب ۱۳- استرعاء: نگاهبانی کردن، مصدر باب استفعال از مجرد رعایت ۱۴- سلامت جویان سر: آنانکه میبخواهند سر و جان از مهر که برهانند و بی گزند مانند ۱۵- حمایت طلبان: کسانی که پاسداری خواسته سخت بچستجو و کوشش اند.

تولیت ۱ او بر ایشان نیفتاده و آفتاب تربیت ۲ او بر ایشان نافتاده ، چشم بگردش روزگار دارند و دولتی تازه و پادشاهی نو خواهند آسا مگر در ضمن آن مداولت ۳ ایشان نیز بنصبه ۴ دررسند

لَهُمْ فِي ضَاعِيفِ الرَّجَاءِ مَخَافٌ وَلِي فِي تَصَارِيفِ الزَّمَانِ مَوَاعِدٌ ۵

لاشك با ما پیوندند و امداد ۶ نصرت از جوانب متوالی گردد . شاه هیچ را فرمود که جواب این سخن چیست ؟ هیچ گفت : اگرچ وجه این احتمالات از محالات نیست و آنچه او تصور میکند ، عقل بکلی از صدیق آن دورنه ، لیکن تباین ۷ طبیعت و تنافی ۸ رسوم معیشت میان ما و شیر معلومست و تناسب و تجانس ۹ در آیین و رسوم میان ما و ایشان بهیچ وجه صورت پذیرنه ، مجانبت ۱۰ شیر چون گزینند و بجانب ماکی گرایند و رغبت رعیتی و فرمان برداری ما چگونه نمایند ؟ و این مثل مشهورست که سنگ سنگ را گزد ، لیکن چون گرزک را بینند ، هم پشت شوند و روی بکارزار او نهند و چون اندیشه بر

۱- سایه تولیت : سایه فرمانروائی ، استعاره مکنیه ۲ - آفتاب تربیت : مهر پرورش و نکوداشت : تشبیه صریح ۳- مداولت : دست بدست گردانیدن دولت و سلطنت ، مصدر باب مفاعله ۴- نصبه : بهره ، این کلمه بتصرف فارسی با افزودن هاء بر نصب ساخته شده است ، حافظ فرماید:

کنون بآب می لعل خرقه میبوم نصبه ازل از خود نمیتوان انداخت

۵- لهم... ایشان را در اندرون امید میبماست (= امید آنان بنو میدی انجامد) و رادگردش روزگاران نویدها ؛ بیت از بحر طویل است . ۶- امداد: بفتح اول جمع مدد بمعنی یاری گری و آنچه بدان سپاه را نیرو دهند از خواسته و جنگ افزار و لشکری - امداد نصرت: استعاره مکنیه ، مدد های سپاه پیروزی ۷- تباین: از یکدیگر جدا شدن از مجردین ۸- تنافی: یکدیگر را نفی و انکار کردن و راندن و دور کردن ۹- تجانس: مانا و همجنس شدن چیزی با چیزی ، مصدر باب تفاعل ۱۰- مجانبت: دور شدن از چیزی ، مصدر باب مفاعله .

التحاق ۱ ضررهای زیادت شمارند ، در مخالفت او نکوشند و بمواسات ۲ ما رضاندهند ، كَمَلْتُمْسِ اِطْفَاءً نَسَارٍ بِنَافِخٍ ۳ ، و شیر اگرچ ستمگار و خون خواره و سردن کش و صاحب نخوتست ۴ ، آن سپاه و زیردستان هنوز بسلطنت و بالادستی ۵ او راضی آبر باشند و مهتری و سروری او را گردن نرم تر دارند و تبعیت ۶ او از روی گوهر سبعت ۷ که میان همه مشترکست ۸ ، بیشتر که نمایند و آن سباع ۱۰ اگرچ باختلاف طباع ۱۱ متعددند ۱۲ ، باتفاق در آن هنگام که شخصی نه از جنس ایشان قصدی اندیشد ، متحد گردند و بدانک ۱۳ آن لشکر در کارزار مختلف الافعال اند ۱۴ و هر يك شیوه دیگری گو نه دارند ، بعضی بمجاهرت ۱۵ رویاروی جنگ کنند چون یوز ، بعضی بر خصم کین آشایند چون پلنگ ، بعضی

۱- التحاق: رسیدن ، مصدر باب افتعال از مجرد لحن بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۲- مواسات: یاری دادن ، مصدر باب مفاعله ۳- کملتمس... چون کسی که بخواد یاری دمنده (= باد بیزن) آتش را خاموش کند (این مثل کنایه از کاری ناشدنی است) ۴- نخوت: بفتح اول ناز و تکبر ۵- بالادستی: صدر نشینی و سروری و صاحب دست و مسند و ال بودن ۶- تبعیت: بفتح اول و دوم پیروی ، مصدر صناعی از تبع بمعنی پیرو و پیروان ۷- سبعت: درنده خوئی : مصدر صناعی از سبع بفتح اول و ضم دوم ۸- مشترک: شریک و انباز کرده ، چیزی که چند تن یا چند چیز هر يك از آن بخشی دارند ، اسم مفعول از اشتراك ، در عربی طبق قاعده مشترك فیه است ولی بیشتر باختصار مشترك گفته میشود ، نگاه کنید بالمنجد و فرهنگ عربی بانگلیسی لین ۹- بیشترک: اندکی افزوتر ، قید مقدار ، مرکب از بیشتر + ك پسوند تقلیل ۱۰- سباع: بکسر اول درندگان . جمع سبع ۱۱- طباع بکسر اول جمع طبع ۱۲- متعدد: بشمار افزون ، اسم فاعل ۱۳- بدانک: بدانکه و آگاه باش ۱۴- مختلف الافعال: گوناگون کردار ۱۵- مجاهرت: آشکار کردن ، مصدر باب مفاعله .

برزانت ۱ و آهستگی و فرصت چون خرس، بعضی بحیلت و مخادعت چون روباه بعضی بمبادرت و مسارعت چون گراز! و سپاه مارا يك راه و رسم پیش نیست که بوقت مصالحت ۲ و مجاولت ۳ روی بیک جانب آرند، اگر بهم پستی و یکدلی کاری برآید، فَبِهَا وَ نَعْمَتٌ ۴، وَاللَّاعُونَ بِاللَّهِ مِنْ تِلْكَ الْحَالَةِ ۵. شاه را سخن زنج در زمین دل ۶ بیخ برده بود و شاخ زده و ثمرات آن در زهرات ۷ تمنی پیش خاطر داشته و مذاق طبع ۸ بحلاوت ادراک آن خوش کرده، چنانکه البته از تلخی و خامت و ندامت کار احساس کردن ۹ ممکن نمی شد، از آن مجلس برخاست و گفت: عَ، وَ لِلْحَرْبِ نَابٌ لِاتَّقَلُ وَ مِخْلَبٌ ۱۰. پس برفتن و آن ولایت را گرفتن ساختگی کردن ۱۱ گرفت ۱۲ و بجمع حشر و اجناد ۱۳ مشغول شد و باستمداد و استنجداد ۱۴ از طرف داران ۱۵ مملکت روی آورد و انصار دولت و اعوان ۱۶ روز حاجت را ارزنده بیلان ۱۷

۱-رزانت: بفتح اول وقار و آهستگی ۲- مصالحت: حمله بردن، مصدر باب مفاعله از مجرد صولت ۳- مجاولت: برهم تاخت و تاز کردن و بایکدیگر در کارزار گشتن، مصدر باب مفاعله از مجرد جولان ۴- فَبِهَا...: پس دلخواه ما آنست و چه مطلوب پسندیده ایست، نظیر فَبِهَا وَ نَعْمٌ، جمله جزای شرط ۵- والا...: و اگر نه پناه بخدا از آن حال و کار ۶- شاه را... در زمین دل: در زمین دل شاه «دا» حرف اضافه نشان مضاف الیه بودن اسم «شاه» ۷- زهرات: بفتح اول و دوم و سوم شکوفه ها جمع زهره - زهرات تمنی: تشبیه صریح - معنی جمله: از دیدار شکوفه های آرزو نقش مراد بردل نگاشته ۸- مذاق طبع: کام نهاد و سرشت و طبیعت، استعادة مکنیه ۹- از تلخی... احساس کردن: تلخی را احساس کردن، «از» بجای «دا» بکار رفته است یا آنکه زائد بنظر میرسد ۱۰- وللحرب...: جنگ را نیش و چنگالی است که هرگز کند نمیشود (بکنایه یعنی آتش پیکار هیچگاه خاموش شدنی نیست و جنگ پرهیز ناپذیر است) ۱۱- ساختگی کردن: ساز و برگ فراهم آوردن و بسیجیدن، مصدر مرکب ۱۲- گرفت: آغاز کرد ۱۳- اجناد: بفتح اول جمع جند بمعنی سپاه ۱۴- استنجداد: یاری خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد نجد ۱۵- طرف دار: مرزبان ۱۶- اعوان: بفتح اول جمع عون بمعنی یار و پشتیبان ۱۷- زنده پبل: پبل زنده و بزرگ و مهیب و منکر.

رزم آزمای و نره دیوان آتش خای ۱ که با حمله باس ۲ وحدت ۳ سطوت ۴ ایشان شیر شادروان فلک ۵ پشمین و تیغ بهرام ۶ و خورشید چوبین نمودی، همه را حشر ۷ کرد و ۸ جنگ را ساخته و مستعدو آتش غضب متوقد ۹، سرکه پیشانی شان ۱۰ قاروره ۱۱ اثیر ۱۲ فرورمه و از وقده ۱۳ برق نفسان ۱۴ کره زهریر ۱۵ بگداخته، گاو ماهی ۱۶ از حمل قوایشان ۱۷ چون گردون ۱۸ در ناله آمده، دود خیشوم ۱۹ بخرم ماه رسانیده، عقده

۱- آتش خای: خاپنده و جونده آتش یا آتشخوار ۲- باس: بیس: بیم و عذاب و دلیری ۳- حدت: بکسر اول تیزی و تندى ۴- سطوت: بفتح اول و سکون دوم تاخت و تاز و حمله ۵- شیر شادروان فلک: شیرسراپسرد آسمان، باستعاره مراد برج اسد ۶- بهرام: سیاره مریخ، خداوندگار جنگ - معنی جمله ها باختصار: با سپاهی از بیلان بزرگ و دیوان تر آتشخوار که در برابر حمله سهمناک و تند و تیزی تاخت و تازشان شیر آسمان گوئی بشیر بازیجه کودکان که از پشم سازند شباهت داشت و تیغ نیز مریخ بشمشیر کند چوبی ۷- حشر: بفتح اول و سکون دوم گرد آوردن ۸- و: و او حالیه، حرف ربط؛ جمله های پس از این و او تا جمله « برترین آسمان افکنده » همه جمله حالیه است بحذف «بود» یا «بودند» بی قرینه ۹- متوقد: فروخته، اسم فاعل از توقد از مجرد ووقد ۱۰- سرکه پیشانی: بکنایه یعنی ترشروئی و آژنگ و چین از خشم در پیشانی افکندن ۱۱- قاروره: شیشه و آوند و ظرف ۱۲- اثیر: بفتح اول و کسر دوم فلک نهم که بقبده پیشینان جایگاه آتش بود ۱۳- وقده: افروختگی، در عربی مصدر مرة ازوقد بفتح اول و سکون دوم ۱۴- برق نفس: آذرخش دم، تشبیه صریح ۱۵- زهریر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سختی سرما - کره زهریر: گوی هوای سردی که گرد بر گرد کره خالک می پنداشتند وجود دارد ۱۶- گاوماهی: اسم مرکب؛ گاوی که پای بر پشت ماهی دارد و زمین بر پشت گرفته (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۷- قسوام: بفتح اول چهار دست و پای ستور جمع قائمه ۱۸- گردون: گردونه و ارابه ۱۹- خیشوم: بفتح اول و سکون دوم بن بینی.

خرطوم ۱ بر تینین ۲ آسمان افکننده ، چنانکه در شرح کمال و صورت اشکال ایشان آمده است :

يُقَلِّبُنْ اَسَاطِينُ
عَلَيْهِنَّ تَكْجَافِيْفُ
وَيُلَقِّنُ بِنُعْبَانِ
يُشَهَّرُنْ بِالْاَوَانِ ۳

مگر ۴ غرابی بحکم اغتراب ۵ در آن نواحی افتاده بود ۶ که نشیمن ۷ بولایت شیر داشتی ۸ ، از اندیشه شاه پیلان و سگالش ایشان خبر یافت . اندیشید که من این جایگه مقیمم و طایفه از خویشان و یاران ما آنجا مقام دارند و بعضی خود در سلك اختصاص ۹ بخدمت شیر منتظم اند ۱۰ ، شاید که وبال این نکال ۱۱ لامحاله ۱۲ در حال ایشان سرایت کنند

هُوَ الْجَبَلُ الَّذِي هُوَ الْمَعَالِي
بِهَدَاهِ وَ رِيْعِ الْاَمْنُونَا ۱۳

۱ - عقده خرطوم : گره بینی ۲ - تین : بکسر اول و تشدید دوم مکسور اژدها ، نام یکی از صور فلکی بشکل اژدها - معنی چند جمله : برای کارزار آراسته و آماده شد با پیلانی که گاه تندخویی با شعله خشم فاروره آتشین آسمان را خاموش سازند و از افروختگی آذر خشم دشمن هوای سرد گرد زمین بگذارد ، گاو ماهی از کشیدن سنگینی چهار دست و پاشان چون گردونه در زیر بارگران خروش بر آورد و دود بینی شان بگرده ماه برشود و گره خرطومشان بر اژدهای سپهر افتد ۳ - یقلین ... : ستونها را واژگون میکنند و اژدها را باز یچه خود میسازند ، بر پیکرشان برگستوانهاست و بر نگهای گوناگون نمایان میشوند ؛ بیت از بحر هزج است ۴ - مگر : همانا ، قید تأکید ۵ - اغتراب : ازدیاد خود دور شدن و بغرب رفتن ، مصدر باب افتعال ۶ - افتاده بود : رسیده بود ۷ - نشیمن : جا و مقام نشستن ۸ - داشتی : میداشت ۹ - سلك اختصاص : رشته خاص شدن و تقرب ، تشبیه صریح ۱۰ - منتظم : آراسته ، اسم فاعل از انتظام ۱۱ - نکال : بفتح اول عقوبت و کيفر ۱۲ - لامحاله : بفتح میم نساگزیر و ناچار ، قید تأکید ۱۳ - هو ... : او کوهی بود که باشکستن و ویرانیش بنیاد بزرگها فرو ریخت و کسانی که در پناه وی (از بیداد حوادث) ایمن بودند ، ترسان شدند ؛ بیت از بحر وافرست .

پیش از آنکه این دوزخ دمان ۱ زبانیه کردار ۲ و مرده ۳ مردم خسوار بمفاصت ۴ و منا هرت ۵ ناسگاه در آن ولایت نازند و هجومی کنند و رجوم ۶ آفت این شیاطین فتنه بارکان و اساطین ۷ آن دولت رسد و کار از ضبط تدارک ۸ و حد اصلاح بیرون رود ، من بخدمت شیر روم و ازین حالش اعلام دهم مگر بتقریبی ۹ از این تقرب ۱۰ در پیشگاه آن حضرت مخصوص شوم و چون شر این حادثه ، ان شاء الله ۱۱ مکفی ۱۲ شود ، مرا وسیلتی مرضی و ذریعتی ۱۳ شگرف ۱۴ پیش روزگار مدخر ۱۵ گردد که بواسطه آن اختصاص خدمتگاری یابم و رقم حق گزارای ۱۶ برهن کنند ۱۷ ، پس از جای برخاست و چون تیر جهان ۱۸

۱ - دوزخ دم : آتش افروز جهنم ، صفت فاعلی مرکب ۲ - زبانیه کردار : بفتح اول بشیوه دوزخیان یا نگهبانان جهنم ، صفت مرکب ، نیز نگاه کنید به صفحه ۲۷۲ شماره ۱ - ۳ - مرده بفتح اول و دوم سر کشان جمع مکسر مارد اسم فاعل از مرود بضم اول ۴ - مفاصت : بناگاه گرفتن و بر کسی تاختن ، مصدر باب مفاعله ۵ - منا هرت : فرصت یافتن و غنیمت شمردن ، مصدر باب مفاعله ۶ - رجوم : بضم اول جمع رجم و رجم بفتح اول و سکون دوم یعنی سنگسار کردن و آنچه بدان سنگسار کنند - رجوم آفت : سنگهای آسیب ، تشبیه صریح ، در ضمن تلمیحی دارد بآیه ۵ سوره ملک (۶۷) جعلناها رجوماً للشیاطین ۷ - اساطین : بفتح اول ستونها جمع اسطوانه معرب استون بضم اول (= ستون) ۸ - ضبط تدارک : دسترس دریافت و تلافی ۹ - تقریب : نزدیک گردانیدن ۱۰ - تقرب : نزدیکی جستن و قسرب یافتن ۱۱ - ان شاء ... : اگر خدای خواهد ، جزئی است از آیه ۶۷ سوره قصص (۳۹) مطابق رسم الخط صحیح ان را نباید بشاء پیوست ۱۲ - مکفی : کاری که بکاردانی و کارگزاری کسی انجام پذیرفته باشد ، اسم مفعول از کفایت ۱۳ - ذریعت : بفتح اول وسیله و پیوند ۱۴ - شگرف : شگفت و بزرگ و بیکو ۱۵ - مدخر : اندوخته اسم مفعول از ادخار مصدر باب افتعال از مجرد ذخر بضم اول ذخیره نهادن ۱۶ - رقم حق گزارای : نشان حق شناسی و ادای حق ، تشبیه صریح ۱۷ - کشند : نگارند و رسم کنند ۱۸ - تیر جهان : تیرجهنده .

از گشاد عزیمت ۱ بیرون رفت، درع سحاب ۲ بدرید و از جوشن هوا گذر کرد، قَبْلَ أَنْ يُرَكَّبَ إِلَيْكَ طَرَفُكَ ۳ بیستگاه مقصد رسید و بنزدیک یکی از نزدیکان شیر رفت و گفت من از راه دور آمده‌ام، مراحل و منازل نوشته ۴ و بر مخاوف ۵ و مهالك ۶ گذشته و اینجاستافته، گردگام سرعت ۷ مرا اوهام نشکافته و خبر حالی از احوال آورده که ملک را از شنیدن آن چاره نیست. امر اجازت فرماید، بسمع شریف رسانم. شیر مثال داد که غراب حاضر آید و از آنج میدانند، بیگانه‌اند. غراب را بیاوردند، بساط حضرت ۸ بوسه داد و از انبساط ۹ ملک و تبجیح ۱۰ که بورود او نمود، نشاط افزود، چندانکه حجاب دهشت ۱۱ بر افتاد؛ بعد از تقدیم دعا و ثنا حکایت کرده پیش شاه پیلان از مقر میمون ۱۲

او که مفسر ۱ و مهرب ۲ آوارگان حوادث ۳ داد، افسانه‌ها گفته‌اند و صفت رغادت ۴ این عیش و تنعم که وصمت ۶ زوال و تصرم ۷ مبیناد، بگوش او رسانیده و بواعث رغبات ۸ و نوااض ۹ عزمات او را برانگیخته ۱۰ که قصد آمدن و گرفتن این ولایت کند و هرچ باعداد ۱۱ اسباب جنگ و امداد ۱۲ ساختگی ۱۳ آن کار تعلق دارد، فراهم آوردست و حشری انبوه که کوه از مصادمت ۱۴ آن بر حذر باشد و گرد از دریا بوطات ۱۵ آن بر آید، ساخته و استنهاض ۱۶ معاونان از همه جوانب کرده و استعراض ۱۷ جمع ایشان رفته، ممکن که نزدیک آمده باشند و خواهند که بشبگیر تاخنی آرند و همگان را در شکر خواب غفلت بگیرند. حال برین گونه است که گفتیم و از عهده بندگی و خدمت و لوازم حق گزاری نعمت ملک

۱- گشاد عزیمت: گشاد کمان عزیمت یا انداختن تیر از کمان عزیمت، استعاره مکنیه.
 ۲- درع سحاب: زره‌ایر، تشبیه صریح ۳- قبل...: پیش از آنکه نگاهت بتو بازگردد
 ۴- نوشته: بفتح اول و دوم و تشدید سوم گر: نگاه یا مکان فرار ۲- مهرب: بفتح سوم گر: جای، اسم مکان از هرب بفتح اول و دوم ۳- آوارگان حوادث: آنانکه بسبب رویدادهای بد از یار و دیار دور افتاده‌اند ۴- رغادت: بفتح اول خوشی و فراخی ۵- تنعم: در فراخی و آسانی زندگی کردن، مصدر باب تفعیل ۶- وصمت: عیب ۷- تصرم: بریدگی، مصدر باب تفاعل از مجرد صرم بفتح اول و سکون دوم بریدن- وصمت زوال و تصرم: تشبیه صریح ۸- بواعث رغبات: باعث‌های رغبت‌ها، میلهای برانگیزنده، صفت جمع و موصوف جمع ۹- نوااض: بفتح اول جمع ناهضه بمعنی برانگیخته- عزمات: بفتح اول و دوم جمع عزمه در سیاق فارسی بیشتر بمعنی عزم- نوااض عزمات: عزمهای برانگیخته، صفت جمع و موصوف جمع ۱۰- برانگیخته: از جای بر جهاننده و جنباننده ۱۱- اعداد: آماده گردانیدن، مصدر باب افعال ۱۲- امداد: بکسر اول یاری دادن ۱۳- ساختگی: بسیج ۱۴- مصادمت: صدمه زدن و گرفتن و برهم زدن ۱۵- وطأت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زیر پای سپردن ۱۶- استنهاض: بکاری برخاستن فرمودن، مصدر باب استعمال از مجرد نهضت ۱۷- استعراض: عرضه کردن و سان خواستن، مصدر باب استعمال؛ از سیاق عبارت برمیآید که «باستعراض» باید باشد نه استعراض- معنی جمله: و برای سان خواستن همه سپاه رفته.

۱- گشاد عزیمت: گشاد کمان عزیمت یا انداختن تیر از کمان عزیمت، استعاره مکنیه.
 ۲- درع سحاب: زره‌ایر، تشبیه صریح ۳- قبل...: پیش از آنکه نگاهت بتو بازگردد
 ۴- نوشته: بفتح اول و دوم و تشدید سوم گر: نگاه یا مکان فرار ۲- مهرب: بفتح سوم گر: جای، اسم مکان از هرب بفتح اول و دوم ۳- آوارگان حوادث: آنانکه بسبب رویدادهای بد از یار و دیار دور افتاده‌اند ۴- رغادت: بفتح اول خوشی و فراخی ۵- تنعم: در فراخی و آسانی زندگی کردن، مصدر باب تفعیل ۶- وصمت: عیب ۷- تصرم: بریدگی، مصدر باب تفاعل از مجرد صرم بفتح اول و سکون دوم بریدن- وصمت زوال و تصرم: تشبیه صریح ۸- بواعث رغبات: باعث‌های رغبت‌ها، میلهای برانگیزنده، صفت جمع و موصوف جمع ۹- نوااض: بفتح اول جمع ناهضه بمعنی برانگیخته- عزمات: بفتح اول و دوم جمع عزمه در سیاق فارسی بیشتر بمعنی عزم- نوااض عزمات: عزمهای برانگیخته، صفت جمع و موصوف جمع ۱۰- برانگیخته: از جای بر جهاننده و جنباننده ۱۱- اعداد: آماده گردانیدن، مصدر باب افعال ۱۲- امداد: بکسر اول یاری دادن ۱۳- ساختگی: بسیج ۱۴- مصادمت: صدمه زدن و گرفتن و برهم زدن ۱۵- وطأت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زیر پای سپردن ۱۶- استنهاض: بکاری برخاستن فرمودن، مصدر باب استعمال از مجرد نهضت ۱۷- استعراض: عرضه کردن و سان خواستن، مصدر باب استعمال؛ از سیاق عبارت برمیآید که «باستعراض» باید باشد نه استعراض- معنی جمله: و برای سان خواستن همه سپاه رفته.

که ما همه مشمول و مغفوریم ۱ آنیم ، بیرون آمدن تا رای مبارک بتدارک این کار چگونه
 فراید و باجالت ۲ فکر صایب ازالت ۳ این غایله هابله ۴ برچه وجه ۵ فرماید و وثوق ما
 باصول و عروق این دولت ۶ هرچ بیشترست که قلع آن از دست ایشان بسر نخیزد و بسر
 این کید ۷ هم بر پای خود زنند و قطع جرائیم ۸ آن بجدع ۹ خراطیم ۱۰ ایشان باز گردد
 وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ ۱۱ . ملك را از هراس و باس ۱۲ این حکایت
 دل از جای برخاست ۱۳ و از توهم این خطب ۱۴ عظیم در اندیشه ۱۵ مقصد ۱۶ و مقیم
 افتاد ، پس آنگه پیش کارانی که معتمدان و مؤثمان ۱۷ ملك بودند و در عوارض مهمات ۱۸
 و پیش آمد و قایع محل استشارت ۱۹ داشتند ، همه را بخواند و حدیث غراب ۲۰ و آن

۱- مغفور: فروگرفته ، اسم مفعول از غمر بفتح اول و سکون دوم ۲- اجالت : برگردانیدن ،
 مصدر باب افعال ، در اینجا مجازاً بمعنی ورزیدن و گماشتن ۳- ازالت : ازاله ، دورنابود
 کردن ، مصدر باب افعال از مجرد زوال ۴- غائله هائله : بلای بیمناک ، مطابقه صفت با
 موصوف در تأنیث بقاعده عربی ۵- وجه : روی و راه ۶- اصول و عروق این دولت :
 ریشه ها و درگهای درخت این سلطنت ، استعاره مکنیه ۷- تبر ایسن کید : تبریزین این
 فریب ، تشبیه صریح ۸- جرائیم : بفتح اول جمع جرثومه (بضم اول و سکون دوم) اصل
 و بن هر چیز ۹- جدع : بفتح اول و سکون دوم بریدن گوش و بینی ۱۰- خراطیم :
 بفتح اول خرطومها - معنی جمله : بریدن برگ و ریشه این درخت شاهی بقطع خرطومها
 و هلاک آنان کشد ۱۱- ولا ... نیرنگ زشت و تباہ جز اهل نیرنگ (= نیرنگ باز) را
 فرا نگیرد ، آیه ۳۵ سوره فاطر (۲۲) ۱۲- باس : سختی و بیم و عذاب ۱۳- دل از
 جای برخاست: سخت هراسان شد و دانش از جای برفت ۱۴- خطب : بفتح اول و سکون
 دوم کار بزرگ ۱۵- اندیشه : نگرانی و فکر ۱۶- مقصد : برجای نشاننده صفت اندیشه ،
 اسم فاعل ، ضد مقیم بمعنی بر خیزاننده - معنی جمله : بکنایه یعنی از شدت نگرانی گاه می نشست و گاه
 بر میخاست ۱۷- مؤتمن : امین شمرده ، اسم مفعول از ائتمان ، مصدر باب افعال ۱۸-
 عوارض مهمات : کارهای مهم پیش آینده ، صفت جمع و موصوف جمع ۱۹- محل
 استشارت : زبته رای زنی و مستشاری ۲۰- غراب : بضم اول کلاغ - میان غراب و غریب
 جناس شبه اشتقاق مراعات شده .

شکل غریب که چون نعیب ۱ او مندر ۲ و محذر ۳ بود ، با ایشان در میان نهاد و گفت :
 چاره این حادثه چیست و وجه تدبیر ما بتدبیر ۴ خصم از کدام جهت تواند بود ؟ هریک
 باندازه دانش و کفایت خود در دفع آن هرچ بفتح و ضرر باز گردد ، خوضی کردند تا بعد
 از تمحیص ۵ اندیشه های ژرف و استعمال رایهای شگرف که زدند ۶ ، خلاصه آراء همه
 بدین باز آمده که جمله اصناف لشکر را از انجاد ۷ و اشراف حشم بدرگاه حاضرکنند و
 شیری قوی دل ، تمام زهره ۸ و پلنگی جنگجوی نهنک آزمای و گرمی صف شکن خصم -
 ربای و روباهی بر خداع ۹ آبزیرکاه ۱۰ ، این هر چهار را بگزینند و زمام تدبیر و
 ترتیب کار هر گروهی از اصناف ایشان بدست تصرف آن سرور سپارند . همچنان کردند
 و طایفه شیران را در جمله شیری آوردند ۱۱ که او را شهریار گفتندی . ملك از دیگران
 که مقدمان و مقدمان ۱۲ لشکر بودند ، بتقدیم و تمکین ۱۳ او را ممیز ۱۴ گردانید و بسا
 او گفت : چه می بینی ۱۵ درین کار و وجه خلاص و مناص ۱۶ ما ازین روطه مهلك
 چیست ؟ شهریار گفت :

اندرین کار عقل راه نمای	هرچ در بست ، زود بگشایسد
با خردهم رجوع باید کرد	تا خرد خود بما چه فرماید ۱۷

۱- نعیب : بفتح اول فغان کلاغ - چون : چگونگی ۲- مندر : بیم کننده ، اسم فاعل
 از انداز ۳- محذر : ترساننده و برپرهیز انگیزنده ، اسم فاعل از تحذیر ۴- تدبیر :
 نابود کردن و دمار بر آوردن ، مصدر باب تعیل ۵- تمحیص : آزمودن ، مصدر باب تعیل
 ۶- زدند : رای زدند و مشورت کردند ۷- انجاد : بفتح اول و سکون دوم
 دلوران جمع نجد بفتح اول و کسر دوم ۸- تمام زهره : بکنایه سخت دلیر و پر دل
 ۹- خداع : بکسر اول حيله و نیرنگ ۱۰- آبزیرکاه : ظاهر آراسته فتنه انگیز ، صفت
 ترکیبی ۱۱- در جمله شیری آوردند: برای سرپرستی و کفالت بشیری سپردند ۱۲- مقدمان:
 بکسر اول و سکون دوم مبارز نیک و دلآور ۱۳- تمکین: توانا و مسلط گردانیدن ۱۴-
 ممیز : جدا کرده و ممتاز ساخته ، اسم مفعول از تمییز ۱۵- می بینی: می اندیشی و مصلحت
 میدانی ۱۶- مناص: بفتح اول گریز و بازپس شدن ۱۷- معنی قطعه : در این کار خرد را هر
 هر چه را فرو بسته ماند و دشوار آید ، باسانی گره گشاید ، همانا بنزد داور خرد باید رفت تا
 بنگریم که ما را بچه فرمان مبدهد ؛ بیت از بحر خفیف است .

چون دشمن آهنگ ما کرد ، از دو بیرون نخواهد بود یا با او بروی مساورت ۱ و مقاومت پیش آمدن یا از پیش صدمات قهر او برخاستن و ماکه بِحَمْدِ اللَّهِ وَ كُفَّسِلِهِ ۲ بمناجرت ۲ و مبارزت نام بردار ۴ جهانیم و در افواه جهانیان بدلاوری و خصم افگنی و دشمن شکنی مذکور و مشهوریم ، هرگز شادخه ۵ این عار بر غره ۶ روزگار تو نشانیم و کلف ۷ این عوار ۸ بر ناصیه احوال تو نپسندیم ، چه اگر هم پشت شویم و یبدأ واحده ۹ روی بکارزار نهیم ممکن ۱۰ که دست استحواذ ۱۱ و استعلاما باشد ، چه ایشان بادی ۱۲ اند و بر باطل مصر و متمادی ۱۳ ، هر آینه ظلم بدایت در ابداء ۱۴ مساورت در ایشان رسد

و رَبِّ رَمِي عَادَ إِلَىٰ التَّنَزُّعِ ۱۵ و امر عوداً بِأَنَّهُ ۱۶ کارد سرگون شود و روزگار

۱- مساورت بر یکدیگر حمله بردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد سور بفتح اول برجستن ۲ - بحمد...: سپاس بزدان و افزونی نیکی وی ۳- مناجرت: کشش و مقانله کردن، مصدر باب مفاعله ۴- نام بردار : مشهور و نامور ۵- شادخه: بکسر سوم سپیدی فراخ روی (منتهی الارب) - شادخه این عار : نشان ولکه این ننگ ، تشبیه صریح ۶- غره : بضم اول و تشدید دوم روی - غره روزگار : استعاره مکنیه ۷ - کلف : بفتح اول و دوم سرخی سیاهی آمیخته، خال روی ۸ - عوار : عیب ، مثلث الفاء خوانده میشود ۹ - یبدأ...: همگروه و همدست، يك روی و يك جهت ، مجتمعا و متفقا ، حال برای فاعل نهیم ۱۰ - ممکن : ممکنست ، فعل مضارع مفرد منایب از امکان، در سیاق فارسی جانشین يك جمله است ۱۱- استحواذ : چیرگی، مصدر باب استفعال - معنی دو جمله : تواند بود که نوبت چیرگی و برتری بما رسد ۱۲- بادی : آغاز کننده، اسم فاعل از بده بفتح اول و سکون دم ۱۳- متمادی: در ننگ کننده و ستهنده ، اسم فاعل ۱۴ - ابداع : نو و تازه آوردن، مصدر باب افعال - معنی جمله : همانا ستم پیشی در آغاز کردن حمله برگردن آنان ماند ۱۵- دب...: بسا باشد که تیر بتیر اندازان باز گردد (و آنان را بجای حریف آماج و نشانه سازد)؛ نظیر مثل معروف : بدمکن که بد افتی، چه ممکن که خود افتی ۱۶- عوداً... : پناه بر خدا .

غدر پشه غش ۱ عیار خویش بنماید و مقهور و مکسور : شویم ، آخر ۲ درجه شهادت ۴ بسر باری ۵ نام نیک بیابیم وَ مَنْ قِيلَ دُونَ مَا لَهُ فَهُوَ شَهِيدٌ ۶ و اماگریختن و اجلاء ۷ زن و فرزند و اخلاء ۸ خان و مان دیرینه کردن و قطع علایق چندین خلائق را متحمل شدن و نام و ننگ جهانی ۹ از دست حمایت خویش بیرون افکندن و باستهلاك قومی که استمساک ۱۰ ایشان بعرو ۱۱ سلطنت ما بودست ، مبالات ۱۲ نهدن ، از ابیتی ۱۳ که در جوهر ابوت ۱۴ تو مرکوزست ۱۵ و حمیتی که با مروت ذات تو مرکب ، این معنی دور افتد و بشعار این عار متظاهر ۱۶ نتوان بد و مردم ابی النفس ۱۷ حمی الانف ۱۸ چندانک حیات او باقیست ، خواهد که کامیاب و بختیار در عزت و مسرت بسربرد و چون ازین سرای فانی مفارقت کند،

۱ - غش: بکسر اول ناپاکی و آلودگی، بار - معنی جمله: اگر پناه بر خدا روزگار فریبنده بار زروسیم ناسره خود را نشان دهد بکنایه یعنی ناسازگاری آغازد و بدی نماید ۲- مکسور: خردو شکسته، اسم مفعول کسر ۳- آخر: سر انجام، باری، شبه حرف ربط ۴- شهادت: کشتگی در راه خدا ۵- بسر باری: افزون بر، علاوه ۶- من...: هر کس پیاسداری خواسته خود کشته شود، شهید است ۷- اجلاء: آوازه کردن از خانمان ، مصدر باب افعال از جلاء ۸- اخلاء: خالی کردن ۹- نام و ننگ جهانی: آبروی دنیائی وصیت جهانگیر - استهلاك: نابود و هلاک کردن ۱۰- استمساک: چنگ در زدن مصدر باب استفعال ۱۱- عروه: بضم اول و سکون دوم تکیه گاه و دستاویز - عروه سلطنت، تشبیه صریح ۱۲- مبالات: پروا داشتن و التفات کردن، مصدر باب مفاعله ۱۳- ابیت: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم سر باز زدن از ننگ و ابی بودن، نیز نگاه کنبد بصفحه ۲۴۱ شماره ۱ ۱۴- ابوت: بضم اول و دوم و تشدید سوم مفتوح در اینجا بمعنی پدران جمع اب از ابن قبیلت عمومه بضم اول عمان و خوولة بمعنی خالان (نگاه کنید بمنتهی الارب فی لغة العرب) ۱۵- مرکوز: ثابت و برجای داشته ، اسم مفعول از رکز بفتح اول و سکون دوم - معنی چند جمله : بنا بود کردن گروهی که بدست او استوار پادشاهی چنگ در زده اند ، بی التفاتی کردن دوران مناعت طبع و غیرتی است که در گوهر وجود تست که بحکم پادشاهی پدران تو و تو پدران رعایا بشمار می آید ۱۶- متظاهر: نمایان و نمودار، اسم فاعل ۱۷- ابی النفس: بفتح اول و کسر دوم ، آنکه بطبع از ننگ سر باز زند ، صفت مرکب ۱۸- حمی: صاحب ننگ و نام - انف: بفتح اول و سکون دوم بینی - حمی الانف: بکنایه کسی که از بد پرهیزد و تن بخواری ندهد ..

ذکر حمید ۱ و نام بلند را خود بقائی دیگر مستألف ۲ دانند و مرئوس را بر آن زندگانی که نه چنین باشد، فضیلت شمرد، چنانکه آن پادشاه گفت با منجم، شیرگفت: چون بسود آن داستان؟

داستان پادشاه با منجم

شهریارگفت: شنیدم که بزمین بابل رسمی قدیم بود و قاعده مستمر ۲ که زمام عزل و تولیت ۴ پادشاه بدست رعیت بودی. هر وقت که یکی را خواستندی و قرعه اختیار برو افتادی، پادشاهی خویش نشان دندی و چون نخواستندی، معزول شدی. یکی را پادشاهی نشاندند و هر آنچه تعظیم و تفخیم ۵ کار و ترویج بازار او بود، بجای آورده و دوستی دولت او چون دل در سینه و نور در دیده گرفته تا هر چه بایست از اسباب فراغت و آسانی و تمتع و کامرانی جمله او را ساخته کردند ۶. روزی چنانکه عادت ایشان بود، برو متغیر شدند و تغییر پادشاهی او کردند ۷ و دیگری را برجای او نشان دند. مرد که لذت سروری و پادشاهی چشیده بود و بر جهانیان دست حکم و مهتری یافته، از غصه آن محنت بضرورت در گوشه نشست و میگفت:

كَانَتْ لَدَيَّ أَمَانَةٌ فُرِدَتْهَا
وَكَمَا السُّودَانُ عَسْتَرَكُ وَتَقْتَضِي ۸

۱- ذکر حمید: یاد نیک ۲- مستألف: از سرگرفته و آغاز کرده، اسم مفعول، صفت بقا ۳- مستمر: پایدار و پیوسته، اسم فاعل ۴- تولیت: ولایت و فرمانروایی دادن، مصدر باب تفعیل ۵- تفخیم: بزرگداشت، مصدر باب تفعیل ۶- ساخته کردند: ساختند و آماده کردند، مصدر مرکب ۷- تغییر پادشاهی او کردند: سلطنت وی را تغییر دادند، اضافه جزئی از فعل مرکب (تغییر کردن) بمفعول آن (پادشاهی) ۸- کانت...: نزد من امانتی بود که آن را بازگرداندم و همانا چنین است که ودیعتها را باز پس خواهند و طلب کنند؛ بیت از بحر کامل است.

آخر اندیشید که اگر در مطلع آن سعادت ۱ که آن دولت ۲ دست داد، طالع ۳ وقت شناخته بودمی و با اختیار مسعود ۴ و اتصال ۵ محمود ۶ نشسته و برج ثابت ۷ گزیده، مگر بخت چنین زود منقلب ۸ نشدی، لیکن چون کار بیفتاد و انتقال ازین جای متعین گشت، باری با اختیار وقت بیرون روم. از اخترشناسان حاذق و مبرزان ۹ علم نجوم بحث کرد ۱۰ که درین شهر کیست. بمنجمی نشان دادند ۱۱ که در حقایق آن علم و دقائق آن فن درجه کمال داشت، در حل مشکلات مجسطی ۱۲ ابوریحان ۱۳ بتفهیم ۱۴ او محتاج بودی و بومعشر ۱۵

۱- مطلع آن سعادت: هنگام برآمدن آن اختر نیکبختی با ستاره پادشاهی ۲- دولت: بخت و اقبال ۳- طالع: برآینده، باصطلاح منجمان برجی یا جزوی از منطقه البروج که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار گردد ۴- اختیار مسعود: گزینش وقت مساعد از روی گردش اختران برای انجام دادن کاری ۵- اتصال: نظر کواکب با یکدیگر باعتبار مفاصله (همدیگر جدائی نمودن) بروج و درجات (نقل از فرهنگ معین) - اتصال پوستن است... و چون دو کوكب یکی برج باشند یا بدو برجی نگرنده چون درجه‌ها ایشان راست شوند و یکی عدد گردند، متصل باشند بحقیقت ص ۴۷۵ التفهیم ابوریحان، چاپ اول تصحیح استاد همایی ۶- محمود: نیک و ستوده، صفت اتصال ۷- برج: بنام اول و سکون دوم در اصطلاح علم هیأت منز لگانه ستارگان - برج ثابت: صورت لکی ثابت نه سیار ۸- منقلب: برگشته، اسم فاعل از انقلاب ۹- میرز: پیشی گیرنده و سرآمد در هنر و دانش، اسم فاعل از تریز مصدر باب تفعیل بمعنی افزون شدن بر همانان ۱۰- بحث کرد: جستجو کرد ۱۱- بمنجمی نشان دادند: از ستاره شناسی نشان دادند و نام بردند ۱۲- مجسطی: بفتح اول و دوم و سکون سوم، نام کتاب معروف بطلمیوس منجم و جغرافی دان قرن دوم میلادی که کره زمین را مرکز عالم میدانست ۱۳- ابوریحان: منخف ابوریحان (محمد بن احمد بیرونی خوارزمی ۳۶۲ - ۴۴۰ هجری قمری) دانشمند و ریاضی دان پژوهنده و مورخ بزرگ ایران ۱۴- تفهیم: فهمانیدن و تلقین، در ضمن ابهامی دارد بکتاب التفهیم ابوریحان در تنجیم یا ستاره شناسی ۱۵- بومعشر: مراد ابو معشر بلخی ریاضی دان و منجم بزرگ صاحب کتاب المدخل فی علم النجوم.

با عشار ۱ فضل او نرسیدی و فاخر ۲ بشاگردی او مفاخر شدی، کوشش کوشیار ۴ از مرتبه او متقاصر ۵ آمدی؛ گفتمی بر غوارب ۶ انجم ۷ و شواهی ۸ افلاک ورود بواد ۹ و حدود صواد ۱۰ غیب را جاسوسان نظرش ۱۱ بمحسوس می بینند ۱۲. او را بخواند و گفت: روزی نیک و ساعتی مختار اختیار کن تا من از شهر بیرون روم. منجم پرسید که طالع تو از بروج کدامست و سال عمر چندست که اختیارات معتبر ۱۳ از اصل ولادت درست آید؟ گفت: مرا عمر یکسال بیش نیست. منجم از آن سخن تعجب نمود تا خود چه رمز و اشارتست، پس از آن معنی استفسار کرد و پرسید. گفت: اگر حساب زندگانی از مساعدت روزگار و متابعت دولت کنند که در عزت نفس و هزرت ۱۴ طمع وسعت ۱۵ منال ۱۶ و

۱- اعشار: بفتح اول و سکون دوم، یکجا جمع عشر بضم اول و سکون دوم ۲- فاخر: ظاهر مراد از «فاخر» مجازاً در اینجا مؤلف زیج فاخر یعنی ابوالحسن علی بن احمد نسوی مقصود است، نگاه کنید بحاشیه صفحه ۲۳۵ گاه شماری در ایران قدیم تألیف سید حسن تقی زاده، چاپ تهران سال ۱۳۱۶ شمسی ۳- مفاخر: نازنده و فخر کننده، اسم فاعل از مفاخره؛ میان فاخر و مفاخر جناس اشتقاقی مراعات شده ۴- کوشیار: ابوالحسن کوشیار گیلی منجم قرن چهارم صاحب زیج جامع ۵- متقاصر: کوتاه نما و باز ایستاده، اسم فاعل از تقاصر مصدر باب تفاعل ۶- غوارب: جمع غارب بمعنی دوش ۷- انجم: ستارگان جمع نجم ۸- شواهی: بفتح اول جمع شاهی و شاهقه بمعنی بلند (نگاه کنید بفرهنگ عربی بانگلیسی لین Iane)، صفت جانشین موصوف (برجهای). ۹- بواد: بفتح اول پیش آمدها جمع بادیه، اسم فاعل از بدور بضم اول ۱۰- صواد: بفتح اول جمع صادره بمعنی رویداد، اسم فاعل از صدور ۱۱- جاسوس نظر: خبرجوی دیده، تشبیه صریح ۱۲- بمحسوس بیند: مانند امری حسی و نیک دریافته و دانسته بنگرند، بای حرف اضافه مفید معنی مشابهت ۱۳- اختیارات معتبر: مختارات راست و درست و قابل اعتماد که از علم احکام نجوم استنباط میشود. معنی جمله: اختر شمار برسن وزاد مردم از روی زایچه گزینشهای درست برای انجام دادن کارها تواند کرد ۱۴- هزت: بکسر اول و تشدید دوم مفتوح شادمانی و خوشدلی ۱۵- سعت: بکسر اول و فتح دوم فراخی و وسع ۱۶- منال: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی محل درآمد و درآمد مستقل است و در عربی بمعنی جای یافتن چیزی

دعوت عیش بسر برند، پس مرا بیش از یکسال عمر نیست که حکم پادشاهی و فرماندهی داشتم. این فسانه از بهر آن گفتم که مردم را حیات جز برین گونه مطلوب نیست. ملک روی بپلنگ آورد که تو چه میگوئی؟ گفت: کثرت عدد ایشان پوشیده نیست. اگر عزیمت بر مصاف ایشان رویاروی مقصود ۲ گردانیم، قصور خود باز نموده باشیم و پیش بلا باز شده ۳ و مرگت را بکنند سویی خود کشیده و کالباحت ۴ عن حثفه بظلفه ۴ راه هلاک خویش باز نموده. مارا طاق صدمت و حد نبرد ایشان نباشد، مبادا که سیلاب سطوت ۵ بسر ما در آورد و بیخ و بنیاد خانه هراسان ما بکنند و دود ازین دودمان ۶ با آتش فتنه بر آرد و محارم ۷ و اطفال مارا که ربایب ۸ حرم حرمت ۹ و عرایس ۱۰ پرده صیانت ۱۱ اند،

۱- رویاروی: روی روی، بمواجهه، فید و صف و روش ۲- مقصور: منحصر، اسم مفعول از قصر ۳- باز شده: باز رفته ۴- کالباحت...: چون جوینده مرگ خویشتن بسم خود؛ این مثل را در جستن چیزی که بهلاک جوینده انجامد زنند، گویند از آنجا پدید آمده است که مردی در بیابان شکاری گرفت و کارد نداشت که آن را ذبح کند، صید با سم خود زمین را می کاوید، ناگاه کاردی از زیر خاک نمایان شد و صیاد آن کارد برگرفت و شکار را بکشت ۵- سیلاب سطوت: سیل حمله یا ناخت و تاز سیل آسا، تشبیه صریح ۶- دودمان: خاندان و خانواده، مرکب از دود + مان پسوند مسکن در اصل بمعنی جای دود بمناسبت اجاق خانواده، نگاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین ۷- محارم: بفتح اول جمع محرم بمعنی حرام کرده خدا، بکنایه مقصود کسان مرد یازن که ازدواج با آنان روا نیست ۸- ربایب: بفتح اول پروردگان جمع ربیب از مصدر رب بفتح اول بمعنی پروردن ۹- حرم حرمت: سر پرده احترام: تشبیه صریح ۱۰- عرایس: بفتح اول عروسان ۱۱- پرده صیانت: حجاب نفوی، تشبیه صریح.

بدستِ فجرهٔ ۱ آن قوم مهر عصمت ۲ برخیزد، وصمت ۳ این سبت ۴ دایم بماند

هَلْ لِلْحَرَّائِرِ مِنْ صَوْنٍ إِذَا وَصَلَتْ أَبْدَى الرَّعَاعِ إِلَى الْخَلْخَالِ وَالْخَدَمِ ۵

رای آنست که هم امروز رسولی فرستیم مردی رسم شناس ۶ ، سخن گزار ، هنرور ، بآلت ۷ که بکفالت او کفایت مهمات باز شاید گذاشت و آب لطف با آتش عنف ۸ جمع تواند کرد و زهر مکافات ۹ با اسل مناصحت تواند آمیخت .

وَلَمَّا رَأَيْتِ الْحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدُّهَا لَبِئْسَ مِنْ الْبُرْدَيْنِ نَوْبُ الْمُحَارِبِ ۱۰

چنین رسولی پیش شاه پیدان فرستیم تا رسالتی ۱۱ از ما بگزارد و حالی دواعی ۱۲ آمدنِ او را فاطر ۱۳ گرداند و نطق ۱۴ نهضتش بساره از محاربت منقسم ۱۵ کند و

۱ - فجره : بفتح اول و دوم تباهکاران و زناکاران جمع فاجر ۲ - مهر عصمت : نشان پاکدامنی، تشبیه صریح ۳ - وصمت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم عیب و زشتی ۴ - سبت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح عار و تنگ (منتهی الارب) ۵ - هل... آیا برای زنان آزاده پاکدامنی و عصمتی بجای میماند ، آنگاه که دست مردمان پست پای برنجن و ساقشان رسد ؛ بیت از بحر بسیط است ۶ - رسم شناس : آداب دان - سخن گزار: نیک ادا کنندهٔ کلام ۷ - بآلت : با سازو سامان و متجمل، صفت مرکب از پیشوند به - آلت ؛ جدا آوردن صفتها برای اهتمام بیشتر بذکر يك يك آنهاست ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۳ گلستان بکوشش نگارنده ۸ - عنف : بضم اول و سکون دوم قهر و درشتی - آتش عنف : تشبیه صریح ۹ - مکافات: جنگ و پیکار کردن، مصدر باب مفاعله ۱۰ - ولما... چون دیدم که نبرد سخت درگرفت ، من بجای دو جامهٔ حریر لباس جنگاوران پوشیدم ؛ بیت از بحر طویل است ۱۱ - رسالت : بکسر اول پیغام - حالی : در حال ، بر فور ، قید زمان ۱۲ - دواعی : بفتح اول انگیزه و سببها جمع سبب ۱۳ - فاطر : سست ، اسم فاعل از فتور ۱۴ - نطق : بکسر اول میان بند، منطقه - نطق نهضت : تنگ توسن عزم و حرکت ، استعارهٔ مکنیه ۱۵ - منقسم : بریده و شکسته ، اسم فاعل از انقسام از مجرد فصم بفتح اول و سکون دوم بریدن.

میسل تخمیل ۱ در دیدهٔ حدس او کشد و بافون احتیال و افیون اغفال ۲ خواب بی خبری ۳ بر دماغ ۴ حزم او اندازد تا طلائع رای ۵ بر مدارج آفات ۶ نشانند و از مواضع حیل ما و مواقع زلل ۷ خویش نپرهیزد ، پس در تضاعیف ۸ این حال دلاوران و ابطال را از بهر شبیخون ساختگی فرمائیم ۹ و بر سر ایشان بفتة فجأة ۱۰ چون قضاء مبرم ۱۱ نزول کنیم و علی حین غفلة ۱۲ مرد از ایشان بر آریم و کام خود برانیم و امسا ۱۳ بیشتر ۱۴ شویم و بر گذر ۱۵ ایشان کمین سازیم، مگر وهنی ۱۶ ناگاه توانیم افکندن و منقار شوکت ۱۷ ایشان را در فاجحت کار بازگوفتن ۱۸ و عنان صوت ایشان بنوعی بر تافتن ۱۹ .

۱ - میل تخمیل : میل پندار ، تشبیه صریح - معنی جمله : در چشم دانائی و حدس وی میل کشد و کور کند ۲ - افیون اغفال : تریاک بیخبری ، تشبیه صریح ۳ - خواب بی خبری : تشبیه صریح ۴ - دماغ : بکسر اول مغز - دماغ حزم : مغز دورانیشی - استعارهٔ مکنیه ۵ - طلائع رای : تشبیه صریح ۶ - مدارج : بفتح اول راهها و جایها جمع مدرج - مدارج آفات : تشبیه صریح ۷ - زلل : بفتح اول و دوم لغزش - معنی جمله : وی بفریب این فرستاده از حیلهاى ما آگاه نشود و لغزشگاههای خود را نادیده گیرد ۸ - تضاعیف : بفتح اول جمع تضعیف ، در اینجا بمعنی اثنا و واسطه ، اضعاف ۹ - ساختگی فرمائیم : بآمادگی و بسیج فرمان دهیم ۱۰ - بفتة... ناگاه و ناگهان، در سیاق فارسی قید زمان است ۱۱ - مبرم : استوار و محکم، اسم فاعل، صفت قضا - قضاء مبرم : فرمان استوار و دیگر گویی ناپذیر یزدان ۱۲ - علی... درگاه بیخبری ، در سیاق فارسی قید زمان بشمار آید - معنی جمله : درگاه بیخبری هستی آنان را چون غبار پراکنده سازیم (= بکنایه سخت نابودشان کنیم) ۱۳ - اما : بکسر اول و تشدید دوم بمعنی یا ، حرف ربط برای تخییر و اباحه ۱۴ - بیشتر : نزدیکتر ۱۵ - گذر : معبر ، گذرگاه ، ماده فعل امر گاه بصورت اسم مکان بکار میرود ۱۶ - وهن : بفتح اول و سکون دوم سستی و فتور ۱۷ - منقار شوکت : نسوکه برندهٔ توانائی و شکوه ، استعارهٔ مکنیه ۱۸ - بازگوفتن : خرد شکستن - عنان صوت : زمام توسن حمله و تازش، استعارهٔ مکنیه ۱۹ - بر تافتن : بسوی دیگر برگرداندن و پیمانیدن.

عَسَىٰ وَ عَسَىٰ يَثْنِي الزَّمَانُ عِنَانَهُ
بِتَصْرِيفِ دَهْرٍ وَالزَّمَانُ عَثُورُ
فَتَمْدُرُكَ آمَسَالٌ وَ تُقْضَىٰ مَأْرَبٌ
وَ تُحْدِثُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورٌ

ملك گرمک را اشارت فرمود که تو چه می‌گوئی . گفت : من از پیش‌اندیشان کار آزموده چنین شنیدم که چون ترا دشمنی قوی حال پیش آید ، در آن باید کوشید که بچربی زبان ۲ قام در انفاذ ۳ مراسلات و مجاملات ۴ و انفاذ ۵ اموال و ایراد ۶ حسن مقبال او را از راه تعدی و عزم تصدی مرخصومت را بگردانی و سود و زیان را فدیها ۷ نفس عزیز ۸ خویش‌سازی و خیرالمسال ماقوی ۹ به‌النفس ۹ برخوانی . ملک روی بر و باه آورد که از این اقسام اختیار کدام است . گفت : کار ازین هر سه قسم که گفتند بیرون نیست صلح اما جنگ اما ۱۰ حیل ؛ لکن پیش دشمن بسی باک و قاصد ۱۱ افک ۱۲ سفاک ۱۳ باز شدن ۱۴ و قدم

۱ - عسی ... شاید و تواند بود که روزگار با گذشت ایام عنان از ما برتابد چه روزگار بسیار لغزش (روزگار را بر در افتادگی و دگرگونی) است ، پس آرزوهائی دریافته شود و نیازهای گزارده آید و کلاهائی پس از کار پدیدار گردد (= بکنایه یعنی پس از دشواری آسانی آید) ؛ بیت از بحر طویل است ۲ - چربی زبان : چرب زبانی و شیرین سخنی خامه ۳ - انفاذ : روان کردن ، مصدر باب افعال ۴ - مجاملات : جمع مجامله بمعنی نلک رفتاری نمودن ، مصدر باب مفاعله ۵ - انفاذ : نابود گردانیدن ، مصدر باب افعال از مجرد انفاذ بفتح اول نیست شدن ۶ - ایراد : آوردن ، مصدر باب افعال از مجرد ورود - معنی جمله : با آوردن گفتار خوش وی را از ستم و ورزیدن و بر دشمنی آهنگ کردن باز داری - سود زیان : در اینجا بمعنی سرمایه و مال هست و نیست نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۲ شماره ۱۳ ۷ - فدیها : بکسر اول و سکون دوم سر بها ۸ - نفس عزیز : جان گرامی ۹ - خیر بهترین خواسته آنست که جان را بدان پاس دارند ۱۰ - اما : یا ، حرف ربط برای تخییر یعنی انتخاب یکی از دو یا چند چیز ۱۱ - قاصد : در اینجا بقرینه بمعنی آهنگ کننده بیدی ۱۲ - افک : بفتح اول بسیار دروغگو از مجرد افک بکسر اول و سکون دوم بمعنی دروغ ۱۳ - سفاک : بفتح اول خونخوار و خونریز ، صیغه مبالغه از سفاک بفتح اول و سکون دوم ۱۴ - باز شدن : رفتن .

اقتحام ۱ بمسارعت در چنین کاری نهادن بچند سبب لازم میشود و بچند موجب واجب آید: یکی اندیشه تنگی آب و تعدد علف ۲ اگر از خصم محاصر ۳ شوند ، بجزز ادا کنند ۴ یا از آنک لشکر بوقت اعتراض ۵ خصم افزونی معاش ۶ خویش خواهند و پادشاه را نبود یا از مظاهران ۷ و معاونان خصم خویش ترسد که هنگام حرب ۸ یار او شوند و از احزاب ۹ او گردند یا بر سپاه خود اعتماد ندارد و اندیشد که بدعوت دشمن و تطمیع و تغریب ۱۰ او بفریبند ۱۱ و عنان از جاده تبعیت ما برتابند و بحمد الله ازین اسباب اینجا هیچ نیست و مشرع ۱۲ این ملک و دولت ازین قذیات ۱۳ و دامن معاملات ۱۴ این رعایا و سپاه ازین قاذورات ۱۵ پاک و آسوده ۱۶ است . پس مارا چون هیچ باعنی ضروری ۱۷ بر مبادرت این کار ۱۸ نیست ، پیش دستی نباید کردن و عنان تندی و شتابزدگی بسا دست گرفتن ، چه هرک مقدار ضعف و قوت سپاه خویش نشناسد و نداند که از هر یک

۱ - اقتحام : بنا بر وائی و بی اندیشه در کار در آمدن - قدم اقتحام ، استعاره مکنیه ۲ - تعدد علف : دشوار و تنگیاب شدن خورش ۳ - محاصر : بضم اول و فتح سوم تنگ پیرامون گرفته ، اسم مفعول از محاصره و حصار ۴ - ادا کند : بکسر اول بمعنی انجامد و کشد ، نگاه کنید بصفحه ۴۴۵ همین کتاب ۵ - اعتراض : در آمدن و پیش آمدن ۶ - افزونی معاش : فراخی و وسع زندگی ۷ - مظاهر : پشتیبان ، اسم فاعل از مظاهر بمعنی یارمندی کردن ۸ - حرب : بفتح اول و سکون دوم جنگ ۹ - احزاب : گروههای مردم جمع حزب - معنی جمله ها : یا از پشتیبانان و یار بگران دشمن که در سپاه باشند (بظاهر دوست شاه و در نهان یار دشمن او) بیم دارد که بگاه پیگار از دشمن هواداری کنند و بگروههای وی پیوندند ۱۰ - تغریب : فریفتن ، مصدر باب تفعیل ۱۱ - بفریبند : فریفته شوند ، در اینجا بوجه لازم بکار رفته است ۱۲ - مشرع : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آشخور ۱۳ - قذیات : بفتح اول و دوم خاشاکها جمع قذی بالف مقصوره ۱۴ - دامن معاملات : دامن کار و رفتار ، استعاره مکنیه ۱۵ - قاذورات : پلیدیها و گناهها و بدیها جمع قاذوره ۱۶ - آسوده : در امان و ایمن ۱۷ - ضروری : بفتح اول ناگزیر ، مورد نیاز ، صفت نسبی از ضروره ۱۸ - مبادرت این کار : بانجام این کار پیشی جستن ، اضافه مفید وابستگی مفعولی .

چه کار آید و همه را جنگی و بکار آمده ۱ انگارد و شایسته روز حرب شمارد ، بدو آن رسد که بدان سوار نخچیر گیر ۲ رسید . ملك گفت: چون بود آن داستان ؟

داستان سوار نخچیر گیر

رو باه گفت : شنیدم که جوانی بود شکار دوست چابک سوار که اگر عنان رها کردی ، گسوی مسابقت از وهم بر بودی و ادراك ۲ در گرد کام سمندش ۴ نرسیدی ؛ از شام تا شبگیر ۵ همه شب با خیال نخچیر در عشق بازی بودی ، همه اندیشه آن کردی که فردا سگ نفس ۶ را از پهلوی حیوانی چگونه سیر کنم ، ضعیفی را در پنجه پلنگ طبیعت چون اندازم . سگی داشت از باد دهنده تر و از برق جهنده تر ، مانند دیوی مسو جرج ۷ و دیوانه مسلسل ۸ ؛ چون گشاده شدی ، خواستی ۹ که در آسمان جهد و چنگال در عین الثور ۱۰ و قلب الاسد ۱۱

۱- بکار آمده : کاری و کار آمد ، صفت مرکب ساخته شده از ماده ماضی بمعنی فاعلی
۲- نخچیر گیر : شکارچی ۳- ادراك : دریافت و فهم ، مصدر باب افعال ۴- سمند :
بفتح اول و دوم اسب زرد رنگ ، زرده ۵- شبگیر : سحرگاه ۶- سگ نفس : نفس بد
فرمای که برای سیر شدن آدمی را بکشتن جانوران برانگیزد ، تشبیه صریح مانند پلنگ
طبیعت ۷- مسو جرج : بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم ، ساجور بسته یا قلاده
برگردن- ساجور: چوب که برگردن سگ بندند تا از سوراخ رز(باغ انگور) نتواند در شدن بانگور
خوردن (منتهی الارب) ۸- مسلسل : درزنجیر بسته ۹- خواستی ، میخواست و نزدیک
بود ۱۰- عین الثور : چشم گاو تر ، در اینجا مراد ستاره روشنی است که در حکم چشم صورت
ثورست و بآن دبران نیز گویند ۱۱- قلب الاسد : دل شیر : در اینجا نام ستاره ایست از
صورت برج اسد ، برای توضیح بیشتر نگاه کنید ب لغت نامه دهخدا .

اندازد و بکلبتین ۱ ذراعین ۲ دندان کلب اکبر ۳ و دب اصغر ۴ بیرون کشد . عیاران ۵ دشت را از سیخ کارد دندان ۶ او همیشه جگر کباب بودی و مخدرات ۷ بیشه را از هیبت نباح ۸ او چون خرگوش خون حیض ۹ بگشودی . در متصید ۱۰ آن صحرا از مزاحمت او طعمه بهیچ سعی نمی رسد تا گوشت مردار بر گرت مباح ۱۱ شد و گراز ۱۲ باستخوان دندان خویش قناعت کرد . روزی این مرد در خانه نشسته بود . پنجشکی ۱۳ از روزن ۱۴ در پرید ؛ گربه از گوشه خانه بخت ، او را بگرفت . مرد از غایت حرص

۱- کلبتین: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و سکون پنجم تشبیه کلبه است بمعنی انبر و در اقرب
الموارد آمده است که چون انبر دوشاخه دارد آن را بدوسگ (کلبتین) تشبیه کرده اند که با
هم بشکار روند ۲- ذراعین : بکسر اول و ذراع ، ذراع اندازه ایست از آرنج تا سر
انگشتان دست که بفارسی بآن رش بفتح اول وارش گفته میشد ۳- کلب اکبر : سگ
بزرگ ، نام یکی از صورت های جنوبی آسمان ، نگاه کنید بصفحه ۹۴ التفهیم ابوریحان
تصحیح استاد همائی ، چاپ اول ۴- دب اصغر : بضم اول و تشدید دوم خرس خرد ،
صورت نخستین از صورت های شمالی ۵- عیار : بفتح اول گریزنده و بسیار گشت و بهر سو
رونده ، در اینجا مراد جانور سبک پوی و چابک ۶- سیخ کارد : اسم مرکب ، آنچه مانند
سیخ تیز و چون کارد برنده باشد - سیخ کارد دندان : تشبیه صریح است در مورد نیش سگ
۷- مخدرات : پردگیان جمع مخدره ، اسم مفعول از تخذیر از مجرد خدر بکسر اول بمعنی
پرده - مخدرات یشه : باستعاره جانوران نهفته در بیشه ۸- نباح : بضم یا کسر اول
آواز سگ ۹- حیض : بفتح اول و سکون دوم بی نمازی ، گویا خرگوش در میان جانوران
مانند زنان حائض میشود ۱۰- متصید: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مفتوح
شکارگاه و جای صید ۱۱- مباح: بضم اول روا و جایز ۱۲- گراز : بضم اول خوک تر
۱۳- پنجشک: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون چهارم بمعنی گنجشک ۱۴- روزن:
سوراخ و منفذ .

شکار بمشاهدت آن حال سخت شادشد ، باخود گفت : **بَعْدَ الْيَوْمِ ۱** این گربه را نکو باید داشت که در صید بدین چستی و جالاکي هیچ سگی را ندیدم ، فردا بدو امتحان کنم تا خودچه می‌گیرد . بامداد پیش از **آنک سلطان يك سواره ۲** مشرق پای بدین سبز خنگ ۳ جهان نورد آورد ، برخاست و بقاعده هر روز بر نشست ، گربه را در بغل نهاد و سگ را زیر دست گرفت . چون بشکارگاه آمد ، کبکی از زیر خاربنی برخواست ، گربه را از بغل بر و انداخت . گربه سگ را دید ، از نهیب او خواست که در بغل سوار جهد ، بر سر و پیشانی اسب افتاد . اسب از خراشش ۴ جنگال او بطپید ۵ و مرد را بر زمین زد و هلاک کرد . این فسانه از بهر آن گفتم تا تو همه را اهل کار ندانی و بدانی که سپاه ما را با سپاه پیل تاب مقاومت و مطاردت ۶ نیست و کار شبیخون که پلنگ تقریر میکند ، مرتکب آن خطر و مرتقب ۷ آن ظفر نتوان شد ، مگر آنکه که خصم از اندیشه او ۸ غافل و ذاهل ۹

۱- بعدالایوم : پس از امروز ، در سیاق فارسی قیدزمان است ۲- يك سواره : بکه تاز و یگانه درسواری . صفت سلطان- سلطان يك سواره مشرق : باستعاره خورشید ، خاقانی فرماید :
سلطان يك سواره گردون بچنگک وی بر چرمه تنگ بندد و هرا برافکند
۳- خنگک : بکسر اول و سکون دوم اسب موی سفید - سبز خنگک جهان نورد : اسب سبزگون عالم پیم ، باستعاره فلک نیلگون ۴- خراشش : ریش و مجروح کردن و خراشیدن ، اسم مصدر ۵- بطپید : از جای جست و یقراری کرد واضطراب نمود ، در املای صحیح بنای نقطه دار باید نوشت (تپید) ۶- مطاردت : ناختن و حمله بردن بر یکدیگر ، مصدر باب مفاعله ۷- مرتقب : چشم بر چیزی دارنده ، اسم فاعل از ارتقاب از مجرد رقابت بفتح اول بمعنی انتظار و نگهبانی - معنی دو جمله : بانجام دادن آن کار دشوار بيمتلك نتوان پرداخت و پیروزی چشم نشاید داشت ۸- اندیشه او : تدبیر آن شبیخون ، بکار بردن ضمیر «او» برای غیر عاقل نیز شایع بوده است ۹- ذاهل : فراموشکار ، اسم فاعل از ذهول بضم اول.

باشد و می‌شاید که او خود متوقی ۱ و متحفظ ۲ نشسته باشد و بتبیت ۳ اندیشه و ترکیب کاری دیگر مشغول ، چنانک شتر بان کرد با شتر . شیرگفت : چون بود آن داستان .

داستان شتر با شتر بان

رو باه رفت که مردی شتر بان شتری بارکش داشت . هر روز از نمک زار خرواری نمک بر پست او نهادی و بشهر آوردی فروختن را . روزی بچشم رحمت ۴ بسا شتر ملاحظتی واجب دید و جهت تخفیف ۵ سر او بصحرا داد ۶ تا باختیار خویش دمی بر آورد و لحظه بیااید . اتفاقاً خرگوشی که در سابق حال ۷ با او دالتی ۸ و آشنائی داشت ، آنجا رسید . هر دو را ملاقاتی که مدتها پیش دیده آرزو بود ، از حجاب انتظار بیرون آمد و بدیدار یکدیگر از جانبین ارتیاحی ۹ تمام حاصل شد و بتعرف احوال ۱۰ تعطفها ۱۱ نمودند . خرگوش گفت :

گرچ یادم نکنی هیچ ۱۲ فراموش نه که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست ۱۳

۱ - متوقی : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور ، پرهیز کننده اسم فاعل آن توقی ۲ - متحفظ : هشیار و بیدار ، اسم فاعل از باب تفعیل ۳ - تبیت : پیراستن و سنجیدن ، مصدر باب تفعیل ۴ - چشم رحمت : دیده مهر ، استعاره مکنبه - ملاحظت : نگرش ، در اینجا مراد نظر مهر آمیز ۵ - تخفیف : سبکبار گردانیدن ۶ - سر او بصحرا داد : او را بصحرا سرداد و رها کرد ؛ اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن (او) ۷ - سابق حال : روزگار پیشین ۸ - دالت : گستاخی گونه ۹ - ارتیاح : شادمانی ، مصدر باب افتعال از مجرد روح بفتح اول و سکون دوم بمعنی آسایش ۱۰ - تعرف احوال : خواستن و جستن حال یکدیگر ۱۱ - تعطف : مهربانی و غطوفت ورزیدن ، مصدر باب تفعیل ۱۲ - هیچ : هرگز ، قید نفی زمان ۱۳ - فراوان کار : کار بسیار و علاقه بپشمار ، صفت و موصوف ؛ بیت از بحر رمل است .

از آنکه که حوایل ۱ فراق در میان آمد و حبایل ۲ وصال باقطع رسید ، بگوشه از میان هم نفسان صدق ۳ افتادام و در کنجی از زوایای انزوا و وحشت ۴ حَيْثُ لَأَمْسَدَاكِرُ وَلَا أَنْيْسَ وَلَا مَأْمُرٌ وَلَا جَلِيْسَ ۵ نشیمن ۶ ساخته و پیوسته جاذبه اشتیاق ۷ تو محسّرک سلسله خاطر ۸ بودست و داعیه طلب حلقه تقاضای ۹ لقای مبارک ۱ و روای ۱۱ عزیز تو جنبانیده، پس نیک در شتر نگه کرد، او را سخت زار و نزار و ضعیف و نحیف یافت. گفت: ای برادر، من ترا از فریبهی کوه پیکری دیدم که از ممخضه ۱۲ کوهان همره روغن چکید و بهیچ روغن اندودن ادیم جلد تو محتاج نبودی، مگر از بس آرد سر علف ۱۳ که بطواحن ۱۴ و نواجذت ۱۵

۱- حوایل: بفتح اول جمع حائل بمعنی بازدارنده، اسم فاعل از حول بفتح اول و سکون دوم- حوایل فراق: موانع جدائی ۲- حبایل: بفتح اول دامها جمع حبال- حبایل وصال: دامهای وصل و پیوستگی، تشبیه صریح ۳- هم نفسان صدق: همدمان راستین، موصوف و صفت- صدق مصدر یا اسم است و در اینجا برای مبالغه در وصف بجای صفت بکار رفته ۴- زوایای انزوا و وحشت: گوشه‌های تنهایی و بزمائی، تشبیه صریح ۵- حیث...: آنجا که هیچ هم گفتار و همدم و هم سخن و هم نشینی نبود ۶- نشیمن: بکسر اول جا و مقام نشستن، اسم مکان ۷- جاذبه اشتیاق: کشش آرزومندی و شوق، تشبیه صریح ۸- سلسله خاطر: رشته و زنجیر فکر تشبیه صریح ۹- حلقه تقاضا، چنبر و زورقین خواستاری، تشبیه صریح ۱۰- لقای مبارک: بکسر اول دیدار فرخنده ۱۱- زوا: بضم اول مخفف رواه بمعنی دیدار و منظر ۱۲- ممخضه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی آوندی که در آن دوغ را بجنبانند تا کره از آن جدا شود، شیرزنه- ممخضه کوهان: آوندستام، تشبیه صریح- معنی جمله: از مشک کوهان تو یکباره روغن می تراوید، بکنایه یعنی سخت فربه بودی ۱۳- سر علف: ظاهراً صحیح آن « سبز علف » است و مراد از آرد سبز علف همان علف سبز است که بآرد تشبیه شده و در حکم آرد برای شتر است ۱۴- طواحن: بفتح اول دندانهای بزرگ جمع طاحونه یا طاحنه ۱۵- نواجذ: بفتح اول جمع ناجذ: دندانهای سپسین یا دندانهای بلوغ.

فر و میرفت، خمیر منسم ۱ راه دمی دادی که ۲ بغل بگرد ۳ کلکل ۴ چنان آسوده داشتی، باشان پشته و آینه زانو ۶ همه ساله مشاطه گری ۷ شحم ۸ و لحم ۹ می کردی، ضلیعی ۱۰ بودی که از مقوس ۱۱ اضلاع بر چهار قوایم ۱۲ يك فرجه ۱۳ مفصل ۱۴ از سمن ۱۵ خالی بودی، زنده پیلان ۱۶ زنجیر گل را از عر بده مستی ۱۷ نوسنگ در دندان می آمدی ۱۸، هدیر ۱۹ حنجره ۲۰

۱- منسم: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سمن شتر که بآن سپل بفتح اول و دوم گنه میشود- خمیر منسم: چانه خمیر سمن ۲- که: حرف ربط بمعنی چنانکه ۳- گرده: قرص ۴- کلکل: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سینه- گرده کلکل: تشبیه صریح- معنی جمله‌ها: همانا از بسیار فرو خوردن علف سبز بادندانهای بزرگ و سپسین، خمیر سمن را قوت میدادی، آنچنانکه بغل گاه خود را با گرده سینهات نیک می انباشتی (سینه تو بغل را از فریبهی میپوشید) ۵- شانه پشته: شانه کوهان، تشبیه صریح ۶- آینه زانو: آینه گرد زانو، تشبیه صریح ۷- مشاطه گری: آرایش و پیرایش، اسم مصدر ۸- شحم: بفتح اول و سکون دوم چربی ۹- لحم: بفتح اول و سکون دوم گوشت- معنی جمله: باشانه کوهان و آینه زانو هر ساله چربی و گوشت را نیکومی آراستی؛ در این عبارت صنعت مراعات نظیر بکار رفته است ۱۰- ضلیعی: بفتح اول و کسر دوم کلان جنه بزرگ سینه ۱۱- مقوس: بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح در این مورد ظاهراً مصدر میمی تقویس است بمعنی کج گردیدن و گوژ شدن- مقوس اضلاع: گوژی استخوانهای پهلوها ۱۲- قوایم: بفتح اول جمع قائمه بمعنی دست و پای ستور ۱۳- فرجه: بضم اول و سکون دوم رخنه و شکاف ۱۴- مفصل: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بند ۱۵- سمن: بکسر اول و فتح دوم افزونی پیه و فریبهی و بفتح اول و سکون دوم روغن- خلاصه معنی جمله‌ها: تو آن کلان جنه بودی که باقرار گرفتن گوژی استخوانهای پهلویت بر چهار دست و پا، هر رخنه از بندهای تو از پیه و چربی انباشته میشد ۱۶- زنده پیل: پیل بزرگ و مهیب و ژنده ۱۷- عر بده مستی: جنگجویی و ستیزه در هنگام مستی ۱۸- سنگ در دندان می آمد: بکنایه یعنی سخت نالان و شکسته حال باز میگشتند ۱۹- هدیر: بفتح اول و کسر دوم بانگ شتر ۲۰- حنجره: نای گلو

تو زئیر ۱ زمجره ۲ شیر در گلو می شکست . امروز می بینمت اثر قوت و نشاط از ذروه ۳
سنام ۴ در حضيض ۵ تراجع ۶ آمده و مهره پشت از زخم ضرب ۷ حوادث درگشاد افتاده ۸
واز بی طاقتی جراب ۹ کوهان بنهاده ، جرب ۱۰ برگرفته ، بجای صوف ۱۱ مزین و شعر ۱۲
ملون در شعار ۱۳ سرابیل ۱۴ قطران ۱۵ رفته ، روزگار آن همه پنبه تخم ۱۶ در غراره ۱۷
شکمت بیموده ، این همه پشم بیرون داده ، چه افتادست ۱۸ که چون شاعر در سن تاب ۱۹

۱- زئیر: بفتح اول بانگ شیر ۲- زمجره: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نای که نواخته
شود، آواز - معنی جمله: بانگ گلوگاه تو آواز نای شیر را در حنجره دناوش می کرد ۳-
ذروه: بکسر اول و سکون دوم بلندی ۴- سنام: بکسر اول کوهان ۵- حضيض:
بفتح اول پستی و فرود ۶- تراجع: بازپس رفتن، مصدر باب فاعل ۷- زخم ضرب:
آسیب کوفتگی ۸- درگشاد افتاده: اصطلاح بازی نرد است و آن هنگامی پیش می آید
که حریف آنگونه بازی کند که در یک خانه یک مهره باقی گذارد و حریف دیگر آن خانه را
بامهره های خود پر کند و مهره حریف را بیرون راند، در این حال گویند حریف نخستین گشاده
داده است؛ در اینجا بکنایه مقصود اینست که آسیب رویدادهای بد مهره های پشت ترا از
جای بیرون رانده و بآن صدمه رسانده است ۹- جراب: بکسر اول اتیان - جراب
کوهان: تشبیه صریح ۱۰- جرب: بفتح اول و دوم گر و گری ۱۱- صوف: بضم اول
پشم ۱۲- شعر: بفتح اول و سکون دوم مو، کرک ۱۳- شمار: بکسر اول نشان و علامت،
جامه زئیر ۱۴- سرابیل: بفتح اول جمع سربال (بکسر اول و سکون دوم) بمعنی جامه
۱۵- قطران: بفتح اول و سکون دوم یا کسر دوم شیره روغنی شکل برخی درختان مانند کاج و سرو -
۱۶- پنبه تخم: تخم پنبه که بیشتر میخوراند ۱۷- غراره: بکسر اول جوال - غراره شکم: تشبیه صریح
۱۸- افتاده ست: پیش آمده است ۱۹- در سن تاب: ریسمان باف؛ شاگرد ریسمان باف برای
تاییدن رسن ناگزیر است آنرا بمیخی استوار بندد و اندک اندک گام واپس نهد تا آنرا بتواند
تافت و بافت .

باز پس می شوی ، مگر هم ازین پشمت کسه چنبر گردنت ۱ - بسدین باریکی می رسد و
یکباره مسخ ۲ مشتق و قام نسخ ۳ در جریده احوالت ۴ کشیده ، آخر مزاج شریف و طبع
کریم را چه رسیدست که سبب تبدل ۵ حال و موجب زوال آن کمال آمد . شتر سفت : از
کرم شیم ۶ و حسن شمایل ۷ تو همین پرسش و تفقد چشم دارم . اکنون که پرسیدی ،

سَمَاعٌ عَجِيبٌ لِمَنْ يَسْتَمِعُ حَدِيثٌ حَدِيثٌ بِهِ يَنْتَفِعُ
رَمَانِي الزَّمَانِ بِأَعْجُوبَةٍ تَكَادُ الْجِبَالَ لَهَا تَنْصَدِعُ
بِعَوَاءٍ تَعْبِيرُ فِي ذَيْلِهَا وَ عَذَاءٌ تَأْبَسِي عَلَى الْمُفْتَرَعِ
بِوَأَقْعَلِ حِرَّتٍ مِنْ حَزْنِهَا كَمَا حَارَ فِي الْحَزْنِ عَافٍ وَقِعَ ۸

۱- چنبر گردن: حلقه گردن که بدو ک ریسندگی تشبیه شده است - معنی چنبره
جمله: بجای پشم آراسته و کرک رنگین جامه سیاه قطران نشان گری پوشیده ای ، ایام آنهمه
تخم پنبه در جوال شکمت انباشته و از آن تخم پشم فراوان برتنت روئیده است چه پیش آمده
است که چون شاگرد ریسمان باف گام واپس می نهی (بکنایه یعنی پیوسته پس میروی و از
نیروی تودوز بروز میگاهد) ، همانا بسبب همین پشم است که دوک گردن تو چنین باریک شده
(بکنایه یعنی سخت لاغر شده ای ، چنانکه امروز هم مردم میگویند : فلان باریک می رسد)
۲- مسخ: بفتح اول و سکون دوم زشت ۳- قلم نسخ: قلم ابطال و ناچیز کردن، اضافه
تخصیصی ۴- جریده احوال: دفتر حال و کار، تشبیه صریح ۵- تبدل: دگرگون و بدل
شدن ، مصدر باب فاعل ۶- شیم: بکسر اول و فتح دوم خویشها جمع شیمه ۷- شمایل: بفتح
اول طبعها و منشها جمع شمیله ۸- سماع... سرگذشت شنیدنی شگفتی است برای هر کس

بدانك جز بی رحمی شتریان که خداوند ۱ منست و زمام تسخیر و تسذلیل ۲ من بدست او داده‌اند، چیزی دیگر چون نزول مکروهی ۳ بر ساحت احوال و عدول ۴ مزاج از جادّه اعتدال که از موجبات این شکل ۵ تواند بود، نیست، لیکن مدتی درازست تا هر روز بحکم تکلیف و تعنیف ۶ از مسافت دور با این همه نحافت ۷ و هزال ۸ که می‌بینی، خرواری ۹ نمک بیش از مقدار عادت بر پشت من نهاد تا بشهر کشم. هرگز بردل او نگذرد که باره ازین

→

که بشنود و داستان نیست تازه که از آن سود برند؛ روزگار مرا پیش آمدی شگفت گرفتار کرد که نزدیکست کوهها ازیم آن بشکافد یا بزین یکچشمی که بگناه رفتن دردامن خود بلغزد و بسر درافتد یا بدوشیزه‌ای که در برابر برنده دوشیزگی خود سخت ایستادگی کند. پیش آمده‌ای سخت که ازانده آن سرگشته شدم، چنانکه در زمین ناهموار پابرنه‌ای را سنگ قدم ریش کند و حیران ماند؛ «عاف» بمعنی «طالب روزی» است و مناسب مقام نیست و چنانکه شادروان فرزانه در مجله یغاسال ۵ صفحه ۱۵۸ نیز تأیید کرده‌اند عاف مصحف «حاف» که همان حافی است بمعنی پابرنه که بتوین حرف آخر آن اتاده است.

۱- خداوند: مالک و صاحب ۲- تذلیل: خوار و ذلیل پنداشتن. مصدر باب تفعیل - زمام تسخیر و تذلیل: استعاره مکنیه ۳- مکروه: ناخوش و ناپسند، اسم مفعول از کره و کراهت، صفت جاننشین موصوف (= امر) ۴- عدول: بضم اول میل کردن و بازگشتن ۵- موجبات این شکل: اسباب و انگیزه این صورت، در ضمن ایهامی باصطلاح شکل موجه در قضایای منطقی دارد - خلاصه معنی چند کلمه: جز بیمهری ساربان که مالک منست و سررشته بیگاری و خوراری مرا بدوسپرده‌اند، امری دیگر از گونه رویدادهای ناپسند در عرصه خاطر یا گشتن حال طبع از راه راستی و درستی که انگیزه این وضع تواند شد، در میان نیست ۶- تعنیف: درشتی کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد عنف ۷- نحافت: بفتح اول لاغری و نزاری ۸- هزال: بضم اول لاغری ۹- خروار: مرکب از خر + وار (= بار) باریک‌خر، باری که یک‌خر تواند برداشت، مجازاً باراسب و اشتر (حواشی برهان قاطع، تصحیح دکتر معین) .

بار عذاب ازو ۱ وضع کنم، مثقال ذره ۲ ازین تنگ ۳ و بند انقال کمتر گردانم. لاجرم پشت طاقتم ۴ بدین صفت که می‌بینی، شکسته شد. نزدیکست که بطمع طعمه خویش زاغ ۵ در کمان گردنم آشیان کند و از بهر خوشی که بر من بتیر نمی‌تواند، کرفس در عاجر ۶ دیدگانم بیضه‌نهد، کلاغ بر قلعه قامتیم ۷ بعد از چهار تکبیر ۸ که بر سلامتیم زند، نعیب ۹ نمی ۱۰ برآرد. هیچ آندیری دفع این داهیه ۱۱ را نمی‌شناسم جز آنک خود را فرا ۱۲

۱- ازو: مقصود از من (= شتر) ، بقاء - بده صنعت الثف - ات «ازو» بجای «ازمن» و «وضع کنم» بجای «وضع کند» بکاررفته است، باصطلاح دستورهای اروپائی نقل قول غیر مستقیم است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ چهارمقاله عروضی با تصحیح مجدد دکتر معین «ناجوانمردی که پینجاه مال ندانسته باشد که آنچه من (او) = همی گویم (= گوید) بدست، کی بخواهد دانستن ۲ - مثقال ذره: همسنگ و هموزن يك ذره ۳ - تنگ: لنگه پانیمه‌بار، استوار و محکم - بند: نواری که بدان بند بر پشت ستور بندند، ظاهراً بنظر میرسد «تنگ و بند» مصحف «تنگ بند» باشد بمعنی تنگ بست یا استوار و محکم بسته، صفت برای انقال بفتح اول بارهای گران جمع ثقل ۴ - پشت طاقت: اضافه تخصیصی، استعاره مکنیه ۵ - زاغ: غراب، پرنده گوش‌خوار معروف، در ضمن اشارتی بمعنی بعید «زاغ» که «گوشه‌کمان» است دارد ۶ - محاجر: بفتح اول و کسر چهارم جمع محجرو محجر. بروزن مجلس بمعنی گرداگرد چیزی - معنی دو جمله: از بس لاغری با نوک تیرهم نمیتوان اندکی گوشت از تن من جدا کرده و از ناتوانی مرغ مردادخوا در گرداگرد چشمانم تخم‌نهد و آشیان سازد ۷ - قلعه قامت: دژ قد و بالا، تشبیه صریح ۸ - چهار تکبیر: چهار بار الله اکبر گفتن، مجازاً بمعنی چیزی را یکبارہ ترک گفتن، این اصطلاح برگرفته از نماز میت است که چهار تکبیر دارد، حافظ فرماید:

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چارتکبیر زدم بر همه هر چه که هست
۹ - نعیب: بفتح اول بانگ زاغ ۱۰ - نمی: بفتح اول و سکون دوم خبر مرگ - معنی دو جمله: زاغ برد قامت من پس از دست شستن از تدرستی و نومید شدن از بهبود حالم خیر مرگ مرا بانگ دردهد ۱۱ - داهیه: رویداد سخت و دشوار ۱۲ - فرا: حرف اضافه بمعنی «ب» - معنی جمله: تن بکار ورنج سپارم .

کاردهم و با پیش آوردن ۱ روزگار می‌سازم ، دست بقبله دعا ۲ میدارم و این و حنین ۳ از حنایای ۴ سینه بحضرت سبب مجیب ۵ می‌فرستم و میگویم :

ای دل چو کشید حجر در زنجیرت در دست نماند جز یکی تدبیرت
تدبیر ۶ تو جز تیر سحرگاهی نیست تاخود بنشانه ۷ کی رسد یک تیرت؟

خرگوش گفت : اگرچ خود را بدست قضاء محتوم ۸ دادن و با داده ۹ ایزد کام و ناکام ۱۰ ساختن ۱۱ قضیه ۱۲ عقل و شرعست ، اما چون حادثه اذیت ۱۳ و عارضه بلیت ۱۴ را دفعی ۱۵ توان اندیشیدن ، بدان راضی نباید شد و بتقاعس ۱۶ و تکاسل ۱۷ بسر نباید برد . تسرا بحیلتی ارشادکنم که منقذی ۱۸ باشد ازین غرقاب بلا ۱۹ که در افتاده ، شتر را ازین سخن بوی راحت بمشام جان رسید و گفت :

۱- پیش آورد : آنچه روزگار پیش آورد اسم مرکب ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ ۲ - قبله دعا : جهت وسوی دعا ، تشبیه صریح ۳ - اینین : بفتح اول ناله - حنین : بفتح اول خروش و بانگ ۴ - حنایا : بفتح اول خمها وانحناها جمع حنید بفتح اول و تشدید سوم ۵- مجیب : بضم اول پذیرنده و پاسخ گوینده ، اسم فاعل از اجابت ، نامی از نامهای ایزد ۶- تدبیر : چاره اندیشی ۷- نشانه : آماج ؛ بیت از بحر هزج است و معنی آن مانند این سخن حافظ :

از هر کرانه تیر دعا کرده ام رها باشد کزین میانه یکی کارگر شود
۸- محتوم : حتمی و برگشت ناپذیر ، اسم مفعول از حتم ، صفت قضاء ۹- داده : بهره و نصیب ، صفت جاننشین موصوف ۱۰- کام و ناکام : خواه ناخواه ۱۱- ساختن : سازگاری ۱۲- قضیه : حکم و فرمان ۱۳- حادثه اذیت : رویداد ناگوار آزار ، تشبیه صریح ۱۴- عارضه بلیت : پیش آمد بلا ، تشبیه صریح ۱۵- دفع : راندن و دور کردن ۱۶- تقاعس : ازکاری بازپس شدن و درنگ کردن ، مصدر باب تفاعل ۱۷- تکاسل : سستی کردن از مجرد کسل بفتح اول و دوم بهمین معنی ۱۸- منقذ : رهایی بخش ، اسم فاعل از انقاذ مصدر باب افعال ۱۹- غرقاب بلا : گرداب اندوه ، تشبیه صریح .

ای مرهم صد هزار خسته

وی شادی صد هزار غمگین

وی از همه رویها ندیده

رای تو ظلام ۱ روی تخم ۲

هر التزام که تو بکرم عهد خویش کرده ، لازمه وفا ۲ قرینه ۳ آن گردانیده و از عهده همه بیرون آمده . اکنون بفرمای ۵ تا طریقه تسلی من ازین محنت چیست ؟ خرگوش گفت : تدبیر آنست که چون بار نمک برگیری و بشهر آئی ، برگذراحت رود آبست ۶ و تسرا ناچار از آنجا می باید گذشت . چون بمیان رود آب رسی ، فرو نشین ، چندانک از نمک نیمی بگذارد ۷ ، پس برخیز و می رو آسوده و سبک بار ۸ . هر گه که یک دو بار برین قاعده رفتی ، شتر باران اگرچ نمک بر جراحت افشاند باشی ، فیما بعد ۹ بار نمک باندازد و سحر ۱۰ نهد . شتر را از شنودن این سخن خیال آواز رود ۱۱ در سمع دل ۱۲ نشست . خواست پیش از آنک مضر زانو ۱۳ برود رساند ، سرودی از فسرط نشاط آن حالت

۱- ظلام : بفتح اول تاریکی ۲ - روی تخمین : صورت گمان و پندار - معنی دو بیت : ای داروی شفا بخش صد هزار دل ریش ، ای مایه خوشی صد هزار خاطر اندوهناک ، ای آنکه بر چهره اندیشه ات از همه روی و از هر جهت سیاهی و تاریکی صورت پندار نمودار نیست و رأی تو عین حقیقت است : بیت از بحر هزج است ۳- لازم وفا : امر لازم و پیوسته که همان وفا باشد ، اضافه بیانی ۴- قرینه : ملازم و همراه و رویاروی و مقابل - معنی سه جمله : هر کار که بدست پیمانی برگردن گرفته ای ، شرط وفا با آن همراه و قرین کرده و عهد نگاه داشته ای ۵- بفرمای : برگو ؛ فرمودن بر عایت احترام بجای فعلهای دیگر بکار میرود ۶ - رود آب : مضاف و مضاف الیه ، اضافه مفید تبیین جنس ، فردوسی گوید :

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

۷- بگذارد : حل شود و گداخته گردد ۸- می رو آسوده و سبک بار : آرام دل با بار سبک روان شو ، تقدیم فعل برای تأکید در انجام دادن است ۹- فیما بعد : از آن پس ۱۰- وسع : طاقت و تاب ۱۱- خیال آواز رود : پندار نوای خوش ساز طرب ۱۲- سمع دل : استعاره مکثیه ۱۳- مضر : بفتح اول و سکون دوم و فتح یا کسر سوم استخوان با مغز - مضر زانو : استخوان زانو ؛ در عبارت ضمناً ایهام گونه ای بمضرب (بکسر میم و سکون ضاد و فتح راء بمعنی مضرب) یعنی زخمه رود و رود بمعنی آلت موسیقی نیز دارد :

برکشد و رقصی که بسماع^۱ حدای^۲ هیچ حادی^۳ نکرده، بدان کلمه که هادی^۴ طریق نجات او بود، در گرفت.

وَحَدِيثُهَا كَالْقَيْثِ يُسْمَعُهُ
رَاعِي سِنَّينَ تَتَابَعَتْ جَدْبًا
فَيَصِيحُ مُسْتَمِعًا لِذُرَّتِيهِ
وَيَقُولُ مِنْ طَرْبٍ هَيَا رَبًّا ه

روز دیگر که جلاجل کواکب^۶ از اعطاف^۷ و مناکب^۸ این هیون^۹ صعب فروگشودند، شتر بان شتر را هوید^{۱۰} بر نهاد و بنمک زار برد و آنجی موظف بود از بار شتر، برو راست کرد و شتر بآهنگ اندیشه خویش می آمد تا بمیان راه رود رسید؛ زخمه^{۱۱} تدبیری که ساخته بود، بکار آورد و فرو نشست. یعنی وقتست که آبی^{۱۲} بروی کار آرم و بسار غم از دل برگیرم. شتر بان اشتامی^{۱۳} آغاز نهاد و چوبی چند بر پهلو شتر مالید، پس از درنگی بسیار از جای برخاست و نوبتی چند این حال مکرر شد. شتر بان رامکافاتی^{۱۴} که از ایجاب^{۱۴} طبیعت خیزد، در کار آمد. روزی دیگر بجای نهک بار او پشم بر نهاد و

۱- سماع: بفتح اول شنیدن و بزم آواز و رقص ۲- حداء: بضم اول با سر و شتران را راندن ۳- حادی: اسم فاعل از حداء ۴- هادی: راهنما: میان حادی و هادی جناس لفظی است ۵- وحدیثها...: سخن وی (= محبوبه) مانند باران است که چو بان آوای آن را پس از خشک سالهای پیایی بشنود، آنگاه با شنیدن صدای ریزش آن بانگ بر آورد و از شادی بگوید: خداوندا، خداوندا (رحمت فرستادی)؛ بیت از بحر کامل است ۶- جلاجل: بفتح اول و کسر چهارم زنگوله ها جمع جلجل بضم هردو جیم - جلاجل کواکب: تشبیه صریح ۷- اعطاف: بفتح اول کنارها و جانبها جمع عطف بکسر اول ۸- مناکب: بفتح اول بازوها و کتفها جمع منکب بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ۹- هیون: بفتح اول و ضم دوم شتر جمازه واسب - هیون صعب: شتر نیرومند رام ناشدنی، باستعاره فلك ۱۰- هوید: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم چهار شتر ۱۱- زخمه تدبیر: مضراب چاره، تشبیه صریح - معنی جمله: با مضراب چاره جوئی و نوائی بزد ۱۲- آب: مجازاً بمعنی رونق و قدر و آبرو و عزت - معنی جمله: بکار رونق و آب و نوابی دهد ۱۳- اشتلم: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم تندى و غلبه و زور و بانگ و پر خاش ۱۴- ایجاب: فرض کردن و واجب و لازم گردانیدن - معنی دو جمله: ساربان کفیری را که بحکم طبیعت ناشی شود، بکار بست.

می راند تا برود رسید، بقاعده گذشته فرو نشست. شتر بان خاموش گشت و صبر بکار آورد، چند آنکه پشم آب در خود گرفت^۱ و بارش را برد. چون آهنگ خیز^۲ کرد، نتوانست، بجهت تمام و کوشش بلیغ از جای برخاست و نحن^۳ کما کننا^۴ برخواند و زیادتی^۴، علاوه^۵ باره بر سفت^۶ گرفته روی برآورد. شتر بان بجای حدو^۷ نشاط انگیز و شدو^۸ طرب آمیز این سفته^۹ در بارش می نهاد و می گفت:

درختی که پروردی آمد بیمار
بدیدی هم اکنون برش در کنار
اگر بار خوارست خود کشته
و عمر بر نیانست خود رشته^{۱۰}
ای دراز احقق و ای سیه گلیم^{۱۱} نادان، ع، حَفِظْتُ شَيْئًا وَ غَسَبْتُ عَنْكَ أَشْيَاءَ^{۱۲}
خواستی که با عرض از بار کشیدن شتر مرغ باشی و باندایشه آن برود زدی که آن زخمه^{۱۳}
ناساز^{۱۳} در پرده بماند^{۱۴}، نت درین اندیشه چون ابریشم باریک شده بود. بن پشم

۱- آب در خود گرفت: آب بخورد کشید و جذب طوبت کرد ۲- خیز: قیام و برخاستن، اسم مصدر ۳- نحن...: ما چنانکه برده ایم، مقصود اینکه حال ما با زمثل روزگار پیشین است یعنی همان بار سنگین و همان رنج گران ۴- زیادتی: باری افزون و زائد، صفت جانین موصوف ۵- علاوه بار: افزون بر بار معین ۶- سفت: بضم اول و سکون دوم دوش - بر سفت گرفته: حال برای شتر ۷- حدو: بفتح اول و سکون دوم راندن شتر بر سرود ۸- شدو: بفتح اول و سکون دوم سرائیدن ۹- سفته: بضم اول و سکون دوم ارمان و تحفه، ولی در اینجا سفته باستعاره عناده مقصود مایه رنج و محنت است - معنی جمله: ساربان عوض سرود دلپذیر و ترانه خوش هنگام راه پیمائی، این مایه رنج و محنت را در جوال وی گذاشت ۱۰- ۱۰- معنی بیت: اگر میوه اش جز خار نیست بدان که خود این نهال را نشانده ای و اگر این بافته حریر نگارین باشد، خود تنیده و ساخته ای؛ بیت از بحر مقارب است ۱۱- سیه گلیم: آنکه گلیم بخت وی را سیاه بافته باشند، بکنایه تیره بخت ۱۲- حَفِظْتُ...: يك چیز را نگاه داشتی و چیزهای بسیار از نظرت پوشیده ماند؛ مصراع دوم بیت معروف ابونواس است که مصراع نخستین آن اینست: یا ایها المدعی فی العلم فلسفة (= ای که ادعا میکنی که بکنه و حقیقت دانش رسیده ای؛ مقصود اینست که بحقیقت دانش نرسیده ای) ۱۳- زخمه ناساز: مجازاً نغمه ناهنجار و ناموزون ۱۴- در پرده ماند: پوشیده ماند و از پرده ساز بیرون نیامد.

برونهادم که هیچ رود ۱ که از پشم و ابریشم سازی، سازی نگیرد. خواستی که بعضی از بار نمک بیندازی و حقوق نان و نمک من ضایع گذاری، لیکن تو شوربخت ۲، همه ساله شوره ۳ خورده، ذوق ۴ دیگ سودائی ۵ که می پختی، شناختی و ندانستی که آن دیگ را هزار خروار ازین نمک در می باید ۶. این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که دشمن نیز از اندیشه مکایدت ۷ ما خالی نباشد و اما رای صلح طلبیدن و از در تساهل ۸ و تسامح ۹ درآمدن و هدایای تحف ۱۰ و طرف ۱۱ فرستادن غلط می افتد ۱۲. حرکت ابتدا بصلح کند، عورت عجز ۱۳ خویش بردشمن ظاهر کرده باشد و او را بر خود چیره دل ۱۴ و

۱- رود: نام سازی از سازهای زهی. معنی چند جمله: بیکر تو از نگرانی چون تار ابریشم نازک شده بود، من پشم پر پشت تو بار کردم تا بدانی که آن ساز که رشته هایش از پشم و ابریشم باشد نه ابریشم خالص بکدست، سامان نگیرد و درستی نپذیرد و نوای خوش از آن بر نغیزد؛ بکنایه یعنی تودر کار غش کردی و اینست که ساز طرب تو ناساز آمده است. میان سازی و سازی جناس تام مراعات شده ۲ - شوربخت: تیره بخت ۳ - شوره: جسمی سفید و بلورین مانند نمک که از شوره زارها بدست آید، در اینجا مراد شور گیاه است که بر هر عارف شور اطلاق توان کرد ۴ - ذوق: چاشنی و چشش ۵ - دیگ سودا: دیگ خیال فاسد، تشبیه صریح ۶ - درمی باید: لازمست - معنی چند جمله: تو میخواستی با فرو افکندن مقداری از نمک برودخانه حق نمک خواری با خداوند خود راتباه گردانی، ولی تو ای بدبخت، چون هر سال خار شور خائید، ای، ذائقه تو مزه آش اندیشه ای که می ساختی دریافت و ندانستی که این دیگ راهز را خروار نمک لازم است با آن همه آش بیمزه و ناگوار خواهد بود بکنایه یعنی کار بدی کردی ۷ - مکایدت: بدسگالی کردن، مصدر باب مفاعله ۸ - تساهل: باهم نرمی کردن و سهل گرفتن، مصدر باب تفاعل ۹ - تسامح: بریکدیگر آسان گرفتن، مصدر باب تفاعل - در تسامح و تساهل: استعاره مکینه ۱۰ - هدایای تحف: هدیه های تحفه ها، ارمغانهایی که بتحفه و نورهان و پیشکش آورده اند، اضافه یانی ۱۱ - طرف: بضم اول و فتح دوم جمع طرفه بمعنی هر چیزی نو و شگفت و نادر ۱۲ - غلط می افتد: نادرست می آید ۱۳ - عورت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شرمگاه - عورت عجز: تشبیه صریح ۱۴ - چیره دل: قویدل.

غالب دست ۱ و قوی رای ۲ گردانیده صواب آن می نماید و الله اعلم ۳ که رسولی را ارسال کنیم ۴ بی انضمام هدیه و تحفه و از خود شکوه مندی ۵ و هیبت و انبوهی لشکر و یک دلی بنده و آزاد ۶ بدو نمایم، چنانکه از حرب برانسدید و دواعی حمیت ۷ در بواطن ۸ سپاه تو بجنبند تا ضغینت ۹ و حفیظت ۱۰ دشمنان در درون دل بگیرند و خون عصبیت ۱۱ در اعصاب دشمنان فرسوده شود و نوایر ۱۲ حقد و کینه در سینهای ایشان منطقی ۱۳ گردد و مرایر ۱۴ غضب با انقسام ۱۵ انجامد و اندیشه عاقبت طلبی عیافتی ۱۶ و نبوتی ۱۷ از کار جنگ در طباع ایشان پدید آرد و رسول از بهانی کار آن دولت و مسالک رسوم آن قوم نیک برسد و قیاس مقدار لشکر بازگیرد و موافقت و منافقت ۱۸ از عموم متجذبه ۱۹ ایمان در راه بندگی و ایستادگی بکار مصالح ملک تمام بشناسد و از شجاعت و جبانیت ۲۰ دل و رکاکت ۲۱ و متانت رای همه ما را آگاه کند تا تدبیر ما بروفق مصلحت حال مؤثر و مثمر آید که خداوند جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار باید بود یکی وقت پیروزی و ظفر بر خصم تا سهواً او عمداً ۲۲ حرکتی حادث نشود که فایده سعی را باطل کند،

۱- غالب دست: پیروز و مسلط، صفت مرکب ۲ - قوی رای: سخت عزم، صفت مرکب ۳ - و الله اعلم: و خدای داناترست ۴ - ارسال کنیم: بفرستیم ۵ - شکوه مندی: نیرو و بزرگی ۶ - بنده و آزاد: چاکر و آزاد مرد ۷ - دواعی حمیت: بفتح اول انگیزهای غیرت و رشک و ننگ ۸ - بواطن: بفتح اول جمع باطن بمعنی درون ۹ - ضغینت: بفتح اول کینه ۱۰ - حفیظت: بفتح اول خشم ۱۱ - عصبیت: بفتح اول هواداری از خویشتن و کسان، مصدر صناعی از عصبه بفتح اول و دوم بمعنی کسان و قوم مرد ۱۲ - نوایر: بفتح اول جمع نسیره بمعنی آتش افروخته - نوایر حقد: تشبیه صریح ۱۳ - منطقی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم خاموش، اسم فاعل از انطفاء از مجرد طغوه بضم اول خاموش شدن ۱۴ - مرایر: بفتح اول جمع مریره و مریره بفتح اول ریسمان سخت تافته - مرایر غضب: تشبیه صریح ۱۵ - انقسام: گسیختگی، مصدر باب انفعال از مجرد فصح بفتح اول بریدن ۱۶ - عیافت: بکسر اول ناپسند و ناخوش داشتن ۱۷ - نبوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کندی ۱۸ - منافقت: نفاق و دورویی، مصدر باب مفاعله ۱۹ - متجذبه: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مفتوح گروه لشکری و سپاهی و جندی از ماده جند بضم اول بمعنی سپاه ۲۰ - جبانیت: بفتح اول بددلی و ترس ۲۱ - رکاکت: بفتح اول سستی و ضعف ۲۲ - سهواً و عمداً: بفراموشی یا بقصد، قید روش.

دیگر وقت صلح و مسالمت ۱ تا با حَسَنِ الْوُجُوهِ ۲ کارچنان دست در هم دهد که خصم را مقام خوف ۳ و طمع باقی ماند ، سیوم وقت تَهْلَل ۴ و تَأْمَل کردن و روزگار بردن ۵ تا مگر بِالطَّفِ الْاَحْبَلِ ۶ آفت حرب و قتال از میانه بکفایت رسد .

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجَاعِ هُوَ اَوَّلُ وَ هِيَ الْمَحَلُّ النَّاسِي ۷

پس گریه را بگزیدند که از مجاوران حرم محرمیت و مشاوران سرطویت ۸ بود و در عداد ۹ نزدیکان مقام اعتماد داشت ، بدین سفارت منصوب گشت و ایسن رسالت ۱۰ مصحوب ۱۱ او گردانید که شاه پیلان را بگویی که پوشیده نیست که امروز در بسط ۱۲ هفت اقلیم شهنشاہ ددان ۱۳ منم و در اقطار و آفاق سمیتی جنگجویان رزم آزمای و صفدران ۱۴ هنر نمای مثل بزور بازی ما زنند و ناظر فداری ۱۵ و مرزبانان این کشور ما راست ، کس از پادشاهان لشکر شکن و خسروان تاج بخش اندیشه انتزاع ۱۶ این خانه از دست ما نگردست و بنزع ۱۷

۱- مسالمت: صلح و آشتی کردن ، سلام، مصدر باب مفاعله ۲- احسن الوجوه: نیکوترین روی و راه ۳- مقام خوف: تشبیه صریح - معنی جمله: دشمن از شکوه وی ترسان و با آشتی کردن با او امیدوار باشد ۴- تهلل: آشکار کردن حجت و تمسک بان ، مصدر باب تهلل از مجرد علت ۵- روزگار بردن: سپری کردن وقت و فرصت ۶- الطف: لطیفتر و دقیقتر - حیل: بکسر اول و فتح دوم حیلها - معنی جملهها: سوم هنگام حجت آوردن و ذری اندیشی در کار دشمن و صرف وقت در گفتگوی باوی باید هشیار و بیدار بود تا بتوان بدقیقترین چاره از آسیب جنگ بسنده کرد و از خونریزی پیشگیری نمود ۷- الرای ...: رای و تدبیر را بردلیری دلبران پیشی است ، رای در رتبه نخست و دلیری در پایه دوم است ؛ بیت از بحر کامل است ۸- طویت: بفتح اول و کسر دوم ضمیر و درون آدمی - سرطویت: رازدرون ۹- عداد: بکسر اول شمار ۱۰- رسالت: بکسر اول پیام ۱۱- مصحوب: همراه و ملازم کرده، اسم مفعول از مصحابت ۱۲- بسط: پهنه و گستره ۱۳- ددان: بفتح اول جانوران درنده ۱۴- صفدر: شکافنده رسته دشمنان ، صف شکن . صفت مرکب فاعلی ۱۵- طرفداری: نگاهداری مرزها و شهرهای دوردست ۱۶- انتزاع: از جای برکندن و بیرون کشیدن، مصدر باب افتعال از مجرد نزع ۱۷- نزع: بفتح اول برکندن و بیرون آوردن.

اواخی ۷ این دولت و قطع اواصر ۲ این مملکت مشغول نگشته و ما نیز دامن طمع بگرد آستانه ۳ هیچ خانه از خانهای کریم و قدیم که بنیاد بر تائل ۴ و تاصل ۵ دارد ، نیاوده ایم و دست نطاول و تصاول ۶ از دور و نزدیک کشیده داشته و بملاطفت و مسافت ۷ بیگانه را در آشنائی یگانه کرده ۸ و آشنایان را بروابط الفت و ضوابط ۹ حقوق صحبت بمقام خویش ۱۰ رسانیده لاجرم برکت این آیین گزیده و رسوم پسندیده از خویشتن داری و شکرگزاری آفریدگار که از موجبات مزید نعمتست در ما رسیده تا آفتاب دولت ما هر روز در ارتفاع درجه دیگر بتازه ترقی کرد و با علی مراقی ۱۱ مراد انجامید ۱۲ و سلك این احوال منظوم ماند و غرّه ۱۳ این اقبال از چشم زخم حوادث معصوم گشت و دانم که این جمله را ۱۴ رای منیر شاه از آن روشن ترست که بتقریر محتاج شود. امروز بعزم مزاحمت ما برخاسته

۱- اواخی: بفتح اول جمع اخیه و اخیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم چوبی کج یارسنی یادوالی باشد که هر دو طرف آن در دیوار یاد رکوه یاد زمین فرو برده شود و حلقه مانند از آن بیرون باشد که بدان دستهای چهارپارا بندند ؛ در اینجا بمعنی میخها ۲- اواصر: بفتح اول جمع آصره بمعنی رسن و سبب - معنی جمله: کس برکندن میخها و بریدن رسنهای خرگاه افزاشته این پادشاهی نپرداخته است ۳- گرد آستانه: غبار درگاه ۴- تائل: استواری ، مصدر باب تهلل ۵- تاصل: ثابت و راسخ شدن ، مصدر باب تهلل از مجرد اصل ۶- تصاول: بر یکدیگر حمله کردن ، مصدر باب تفاعل از مجرد صولت ۷- مسافت: سازگاری و یاری گیری کردن، مصدر باب مفاعله ۸- یگانه کرده: یکدل و یکجهت کرده ۹- ضوابط: جمع ضابطه یعنی حکم کلی وقاعده ۱۰- مقام خویش: درجه خویشاوند ۱۱- مراقی: بفتح اول نردبان پایهها جمع مرفاة بکسر اول و سکون دوم - مراقی مراد: تشبیه صریح ۱۲- انجامید: بنهایت رسید ۱۳- غره: بضم اول ماه نو - معنی چندجمله: تامهر تابان شاهی ماهمه روزه با بر شدن بر پایه بلند دیگر نوبنو پیشرفت و برترین نردبان پایههای خواست و کام رسید ورشته کار ما استوار و پیوسته ماند و ماه بخت از تیرگی و آسیب رویدادهای بد در امان شد ۱۴- این جمله را: درباره اینهمه ، را حرف اضافه برای ظرفیت مجازی بمعنی در .

و همت بر مناہضت ۱ و پیگار گماشته و قصد خانه که مقصد عفات ۲ و منجای ۳ جنات ۴ و مهرب ۵ آوارسان ایام و مطلب ۶ سرگشتگان بی آرامت، روا می‌داری، اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ۷، در همه آن دولت خانه ۸ از جمله مشیران ۹ مشفق و منہیان ۱۰ صادق یکی نبود که از کیفیت حال آگاه بودی و برجلیت ۱۱ امور این جانب و قوف ۱۲ داشتی تا اعلام دادی که اساس خانه ما بر عدل پروری و رعیت‌داری و لشکر آرائی چگونه نهاده اند و بر وزگار در این عقد ۱۳ بنظام و این عقد ۱۴ با برام ۱۵ چگونه رسیده و بازگویی ۱۶ که لشکر و رعایا و افراد حشم ما از عوام و خواص خدم همه و فایده و حفاظ پرور ۱۷ و مخدوم پسرست ۱۸ باشند و اَبَا عَن جَدِّ ۱۹ جز راه و رسم فرمان‌بری خویش و فرمان‌دهی ما ندیده و ندانسته، ناچار بوقت آنک کار بیفتد ۲۰ و دشمن بدرخانه آید، جز طریق جان سپاری نسپرند و جز سرطاعت‌داری ۲۱ نندارند و تا رمقی ۲۲ از جان باقی باشد، رقم تقصیر در بدل مجهود ۲۳

۱ - مناہضت : ایستادگی در برابر کسی در جنگ، مصدر بسبب مفاعله از مجرد نهضت ۲ - عفات : بضم اول جمع عافی بمعنی خواننده روزی و احسان و فضل ۳ - منجی : بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، جای ره‌ایش و نجات ۴ - جنات : بضم اول جمع جانی بمعنی گناهکار ۵ - مهرب : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گریزگاه اسم مکان از هرب بفتح اول و دوم ۶ - مطلب : جائی یا چیزی که آنرا بخواهند و بچینند ۷ - الیس ... : آیا در میان شما مردی درست اندیشه و بالغ نظر نیست ۸ - دولت خانه : سرای شاهی و دربار ۹ - مشیر : بضم اول رایزن، اسم فاعل از اشاره ۱۰ - منہی : خبر گزار پنهانی، اسم فاعل از آنها ۱۱ - جلیت : بفتح اول و کسر دوم خبر یقین ۱۲ - و قوف داشتی : آگاهی می‌داشت ۱۳ - عقد : بکسر اول رسته مروارید و جز آن ۱۴ - عقد : بفتح اول پیمان - میان عقد و عقد : جناس اشتقاق ۱۵ - ابرام : استوار و محکم کردن، مصدر باب افعال ۱۶ - بازگویی : فعل مضارع انشائی بجای امر بکار رفته است یعنی بازگو، مخاطب رسول است ۱۷ - حفاظ پرور : بکسر اول آنکه خود را از کارهای ناروا و بازدارد، صفت مرکب فاعلی ۱۸ - مخدوم پسرست : خدمتگزار راستین سروران ۱۹ - ابا ... پند پر پدر ۲۰ - کار یافتد : جنگ و کار سخت پیش آید ۲۱ - سرطاعت‌داری : سرفرمانبری، استعاره مکئیه ۲۲ - رمق : بفتح اول و دوم نیم جان، باقی جان ۲۳ - مجهود : توانائی و طاقت و کوشش، اسم مفعول از جهد - معنی جمله‌ها : تانیم جانی برجای ماند داغ سستی و باز ایستادن از صرف توانائی و جهد در کارها بر خود نهند

بر خود نزنند، فی الجملة اگر کواکب این همت ۱ را از نظر عداوت راجع گردانی ۲ و الرُّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ أَوَّلَى ۳ بر خوالی و مرکب عزیمت ۴ را از راه تمادی ۵ در همین مقام عنان بازگشتی و آتشی که از فوران ۶ هوای طبیعت ۷ بالا گرفت ۸، بآب مصلحت فرو نشانی، کاری باشد ستوده و آزموده حکمت و فرموده شریعت ۱۰، آنجا که گفت : وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا ۱۱، تا فیما بعد راه مخالفت ۱۲ گشاده آید و بساط مباسطت ۱۳ مه‌تگردد و ماده مودت ۱۴ از جانبین استحکام گیرد و بنیاد ذات‌البین ۱۵ بر صلاح ۱۶ تأکد ۱۷ پذیرد و باین همه قرعه اختیار ۱۸ بدست مراد ۱۹ تست . من از روی

۱ - کواکب این همت : اختران این قصد، تشبیه صریح ۲ - راجع گردانی : بازگردانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۷ شماره ۱۴ ۳ - الرجوع ... : بازگشت بحق سزاوار ترست ۴ - برخوانی : بر زبان رانی ۵ - مرکب عزیمت : توسن تصمیم، تشبیه صریح ۵ - تمادی : در کاری درنگ و وزیدن و ستیزه کردن؛ مصدر باب تفاعل - راه تمادی : تشبیه صریح ۷ - فوران : بفتح اول و دوم جوشش یا جوش ۸ - هوای طبیعت : خواهش نفس ۹ - بالا گرفتست : برافروخته است ۱۰ - فرموده شریعت : چیزی که راه پیدا و درست مسلمانی بآن دستور داده است ۱۱ - وان ... : اگر باشتی گرائیدند، تونیز باشتی میل کن، آیه ۶۱ سوره انفال (۸) ۱۲ - مخالفت : آمیزش، مصدر باب مفاعله ۱۳ - مباسطت : با یکدیگر بی‌پروا و بیم صحبت کردن، مصدر باب مفاعله - معنی جمله : فرش صحبت بی‌هراس و بیم گسترده شود بکنایه یعنی بی‌ترس و بیم با یکدیگر در آمیزیم ۱۴ - ماده مودت : مایه دوستی، تشبیه صریح ۱۵ - ذات‌البین : حال و کار میان دو تن ۱۶ - صلاح : بفتح اول نیکی و مصلحت ۱۷ - تأکد : استوار شدن، مصدر باب تفاعل ۱۸ - قرعه اختیار : بهره و نصیب گزینش، تشبیه صریح ۱۹ - دست مراد : پنجه خواست و آرزو، استعاره مکئیه - معنی دو جمله : پایه حال و کار بر نیکی استوار گردد و با وجود این بهره گزینش بخواست تو سپرده است.

عقیدت دین درین باب بنصب نصیحت ۱ رسیدم و کار برای مصیب ۲ ملک باز گذاشتم .

نیاید کزین چرب گفتار من گمانی ۳ بستی برد انجمن
که من جز بمهر این نگویم همی سر انجام نیکی بجویم همی

سفر رفت و این رسالت ۴ چنانک شنیده بود ، بمحل ادا رسانید . شاه پیلان را از استماع این سخن دلایل التماع ۵ غضب در پیشانی پدید آمد . آشفته و جگر از شعله حقد نافته ۶ ، افسار توسن طبیعت ۷ بگست ۸ و عنان تمالک ۹ از دست بداد و درهمان مجلس یکی از سفهاء سفر ۱۰ که وقاحت ۱۱ بگره پیشانی باز بسته بود و صباحت ۱۲ از روی آزر ۱۳ دور کرده ، بدرشت گویی و زشت خوئی و بی شرمی و کم آزر می موصوف و

و معروف ، از زمره آن شداد ۱۴ غلاظ ۱۵ که گفته اند : کلامهم شرر و انفاسهم شواظ ۱۶ ،

۱ - نصب نصیحت : بهره اندرز ، اضافه یائی ۲ - مصیب : بضم اول رسا ، راست و درست یابنده و صائب ، اسم فاعل از اصابت ، صفت رای ۳ - گمانی : گمان ، در برخی واژه ها خواه از اصل فارسی یا عربی باشد در سیاق فارسی یائی افزوده میشود که تغییری در معنی پدید نمی آورد از اینگونه است ارمغان و ارمغانی و زیادت و زیادتی - معنی دویت : مبادا که جمع از سخن خوش و لابه آمیز من بگمان افتد که زبون و نانو ام ، چه انگیزه من در این گفتار دلسوزی و خواستن فرجامی نیک برای شماست ؛ بیت از بحر متقاربت ۴ - رسالت : پیغام معنی جمله : این پیغام همانگونه که گوش کرده بود ، بجایگاه گزارش رسانید (= بگزار دادا کرد)
۵ - التماع : درخشیدن و فروختن ، مصدر باب افتعال از مجرد لعمان ۶ - آشفته و جگر از شعله حقد نافته : خشمگین و جگر از زبانه آتش کین گذاخته ، حال برای شاه پیلان ۷ - توسن طبیعت : تشبیه صریح ۸ - بگست : پاره کرد ۹ - عنان تمالک : زمام خویش داری ، استعاره مکنیه ۱۰ - سفهاء : بضم اول و فتح دوم سفیهان و سبکسران - سفر : بضم اول و فتح دوم فرستادگان - سفهاء سفر : صفت جمع و موصوف جمع است که بحالت اضافه خوانده میشود
۱۱ - وقاحت : بفتح اول پیش می ۱۲ - صباحت : بفتح اول خوبی ۱۳ - روی آزر : چهره حیا ، استعاره مکنیه ۱۴ - شداد : بکسر اول جمع شدید بمعنی سخت ، در اینجا مجازاً بمعنی سختگیر و سخت کوش ۱۵ - غلاظ : بکسر اول جمع غلیظ بمعنی سبب و درشت مجازاً بمعنی درشتخوی ۱۶ - کلامهم... سخنشان زبانه آتش و دشمنان آتش افروخته است .

اختیار کرد ؛ پیش خواند و گفت : برو شیر را از من پیغام بگذار ۱ و بگوی که تو در مجلس معرکه ۲ مردان که ساقیان اجل ۳ شراب خون بکاسه سرد لیوان دهند و مردان کار کباب از دل شیران بر آتش شمشیر نهند ، جرعه کشتی نکرده ، از صدمه پای پیل چه خبر داری ؟

مَا هَاجَ نَثْوَىٰ اِنِّي مُسْتَطِيبٌ صَبًا
اِلْ نَاشِقُ لِنَسِيمِ الْعَزِّ مَرَّحًا
اَخْطِرُ الْهَوْلَ مَا نَوْسًا بِقَمَرِكِهِ
كَمَا تَمَازَجُ صُفْوَاءَ الْمَاءِ وَ الرَّاحِ
هَلْ شَارِبُ الْخَمْرِ اِلَّا كَلَّ ذِي خَبَلٍ
خَمْرِي دَمٌ الْقَمْرُنِ وَالْهَامَاتُ اَقْدَاحُ

هر چند مستی حماقت را افاق ۵ نیست ، هشیار باش و غشاوه ۶ غباوت ۷ و خود بینی و شقاوت ۸ و بد آیینی ۹ از پیش دیده دل برگیر ۱۰ و پیش از فوات ۱۱ امکان تدارک کارنا افتاده ۱۲

۱ - پیغام بگذار : پیام برسان ، در این مورد باید « بگزار » نوشته شود ؛ در کتا بهای قدیم گاه نسخه نویسان رعایت املای صحیح کلمه را نکرده اند ۲ - مجلس معرکه : محفل کارزار ، تشبیه صریح ۳ - ساقیان اجل : نوشگران مرگ یا دهندگان شراب اجل ، تشبیه صریح همچنین است شراب خون و کاسه سر و آتش شمشیر ۴ - ماهاج ... : من چنان نیستم که نشاط و هوسهای کودکانه سرمستیم را برانگیزد ، بلکه من بوینده نسیم بزرگیم ، خود را دریم و خطر می افکنم با آنکه بشدت و سختی آن مهلکه دل بسته ام ، آنچنانکه آب پاك با باده در آمیخته باشد ؛ آیا نوشنده می جز هر سبکسارست ؟ شراب من خون هم نبرد من و قدحهای من کاسه های سر آنانست ؛ آیات از بحر بسیط است ۵ - افاق : بکسر اول بهوش آمدن مست و بهبود بیمار ۶ - غشاوه : بکسر اول پرده ۷ - غباوت : بفتح اول گویی ۸ - شقاوت : بفتح اول بدبختی - غشاوه غباوت و خود بینی و شقاوت : تشبیه صریح ۹ - بد آیینی : بد رسمی ، روش ناپسند داشتن ۱۰ - برگیر : بردار و بکنار افکن ۱۱ - فوات : بفتح اول از دست رفتن و درگذشتن ۱۲ - کارنا افتاده : جنگ پیش نیامده ، موصوف و صفت - معنی جمله : پیش از گذشتن فرصت ، نگران جنگ پیش نیامده باش و بکار آن پرداز .

را دریاب و لشگری را که همه بیاذق ۱ رقمه ۲ مطاردت ۳ مانند ، در پای پیل میفکن ،
 وَلَا يَحِطُّمَنْكُمْ سَلِيمَانَ وَجُنُودَهُ ۴ ، نصب خاطر ۵ دار و بدانك امثال صورت ما از نگارخانه
 فطرت ۶ نینگیخته اند و ۷ جثه هیچ جانوری در قالب مثال ۸ آفرینش مسانریخته ، لیکن
 جمع میان اسباب رغبت و رهبت ۹ دانیم کردن و اوانس ۱۰ الفت را با شوارد ۱۱ وحشت
 در سلك تألیف ۱۲ بهم آوردن و از فیض رحمت و صب ۱۳ عذاب همه را صاحب نصیب
 گردانیدن تا گروهی را که از مهابت منظر ۱۴ ما رمیده باشند ، بلطافت مخبر ۱۵ آرامیاده
 داریم ۱۶ و جمعی را که تفرقه صلابت ۱۷ ما از هم افکنده باشد ، بلین ۱۸ مقالت و رفیق

۱- بیاذق : بفتح اول و کسر چهارم جمع بیذق و بیذق بفتح اول و سکون و فتح سوم عرب پیاده
 ۲- رقمه : بضم اول و سکون دوم تخته ای که مهره های شطرنج بر آن چیده شود ، نطع ۳-
 مطاردت : بضم اول بر یکدیگر حمله آوردن ، مصدر باب مفاعله - معنی جمله ها : سپاه خود را
 که پیادگان عرصه شطرنج کارزار ما بشمارد میروند ، سپرده پای پیلان مساز ؛ از پیاده و پیل با بهام
 دو معنی اراده کرده است ۴- ولا ... جزئی است از آیه ۱۸ سوره نحل (۲۷) ، چون گذار
 سلیمان و سپاهش بر وادی مورچگان افتاد ، موری بانگ بر آورد و گفت . بلانه های خود روید
 « ... مبادا سلیمان و لشکر یانش شمارا سخت بشکنند و بی سپر سازند » ۵- نصب خاطر : بضم
 اول پیش چشم دل فراداشته ۶- نگارخانه فطرت : نقاشخانه آفرینش ، تشبیه صریح ۷-
 نینگیخته اند . نساخته و نپرداخته اند ۸- مثال : بکسر اول اندازه و مقدار - معنی جمله : تن
 هیچ جانوری را بر معیار و اندازه پیکر ما در قالب هستی نریخته است ۹- رهبت : بفتح
 اول و سکون دوم و فتح سوم ترس و شکوه ۱۰- اوانس : بفتح اول جمع آنسه بمعنی انس
 گیرنده - اوانس الفت : دوستی و خوگر فتگی انس جوی و مایه آرام دل ، صفت جمع و موصوف
 اسم عام ، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲ ۱۱- شوارد : بفتح اول جمع شاردة مؤنث شارد
 بمعنی گریزنده و رمنده - شوارد وحشت : ترس و پژمانی سرکش و گریزنده ، از نظر دستوری
 مانند اوانس الفت ۱۲- سلك تألیف : رشته گردآوری و سازگاری ، تشبیه صریح ۱۳-
 صب : بفتح اول ریزش - صب عذاب : ریزش سیل شکنجه ، استعاره مکنیه ۱۴- مهابت
 منظر : بفتح اول شکوه دیدار و رخسار ۱۵- لطافت مخبر : نرم خوئی و مهر بانی ۱۶-
 آرامیده داریم : آرام و سکون بخشیم ، مصدر مرکب ۱۷- تفرقه صلابت : پراکنده سازی
 که در درشت خوئی نهان باشد ، اضافه مفید ظرفیت ۱۸- لین : بکسر اول نرمی - لین مقالت :

نرمی در گفتار ، اضافه مفید ظرفیت .

استمالت مجتمع آریم . ابواب خوف ۱ و طمع بر منافق و موافق کشاده و اسباب بیم و
 اومیدموالی ۲ و معادی ۳ را ساخته باشیم و اساس خاندان شما ، اگرچ قدیمست ، با
 عواصف ۴ حمله ما پایداری نکند و پشت آن دولت ۵ ، اگر چند قوی و قویمست ۶ ، طاقت
 آسیب ما ندارد .

اِذَا الْهَامَ حَارِبِينَ الْبِرَاةَ كَقَطْعَتِ
 لَهَا شُرْحَ الْاِسْتَاهِ مِنْ شِدَّةِ الْحَمْلِ ۷

عرصه آن ممالک ، اگر چه ذراع ۸ و باع ۹ او هام نیپماید ، بروز عرض اتباع ما ۱۰
 تنگ مجال ۱۱ نماید ۱۲ . دعوی استظهار ۱۳ شما ، اگرچ همه از ناطق ۱۴ و صامتست ۱۵ ،
 هنگام جواب ما همه صموت ۱۶ کالحوث ۱۷ باید بود

۱- ابواب خوف: درهای بیم، استعاره مکنیه ۲- موالی: بضم اول دوست ، اسم فاعل از موالات
 ۳- معادی : بضم اول دشمن ، اسم فاعل از معادات ۴- عواصف : بفتح اول جمع عاصفه
 بمعنی بادسخت - عواصف حمله : تندبادهای حمله ، تشبیه صریح ۵- پشت آن
 دولت : استعاره مکنیه ۶- قویم : بفتح اول راست و استوار ۷- اذا...: چون جفدان
 با بازان بجنگ بردازند ، فراخنای نشینشان از سختی حمله بدرد ؛ بیت از بحر طویل است
 ۸- ذراع : بکسر اول از سرانگشت میانین تا بندگاه ساعد و بازو ، ارش و رش ۹- باع :
 از سرانگشت میان دست راست تا سرانگشت میانه دست چپ بهنگام گشادگی دودست - ذراع
 و باع او هام: استعاره مکنیه ۱۰- روز عرض اتباع ما : روز سان ورده پیروان و فرمانبران ما
 ۱۱- تنگ مجال: تنگنا ۱۲- نماید: بنظر آید ۱۳- استظهار: قوی پستی ۱۴- ناطق: گویا،
 بکنایه برده و چاکر و ستور ۱۵- صامت: خاموش، اسم فاعل از صمت بفتح اول و سکون دوم ،
 بکنایه مراد سیم و ز راست که مردم گویند پول بی زبان ۱۶- صموت: بفتح اول سخت خاموش
 ۱۷- حوث : بضم اول ماهی - معنی دو جمله : هر چند بد داشتن بنده برده و ز روسیم ادعای
 قوی پستی میکنید ، بگناه پاسخ گوئی بما ، شاید که شما چون ماهی خاموش بمانید .

خموش بودن بر صعوهٔ ۱ فریضه بسود که در حوایی او اژدها برد جوشان اگر نمیخواهی که با نفاذ ۲ کتب ۲ و اظهار کتاب ۴ روزگار بری و بندهٔ مکاتب ۵ ماخواهی که باشی تا پس از کتابت رقم تحریر ۶ ما بر رقبه ۷ خودکشی ، هرج زودتر رقبه ۸ طاعت را گردن بنه تا ممالک موروث را با کتساب خدمت ما مسجل ۹ گردانی و از حوادث ایسام در ضمان امان ۱۰ مامحیی ۱۱ و بحسن عاطفت مسا منتمی ۱۲ ، پشت بدیوار فراغت ۱۳ بازدهی والا این لشکر ۳ گران و سپاه بی کران را بدان حدود کشیم و بریز لقا حوافر ۱۴ کوه پیکران ۱۵

۱- صعوه : بفتح اول وسکون دوم پرنده ای خرد که بفارسی بآن سنگانه (بفتح اول وسکون دوم) گویند - معنی بیت : بر سنگانه ای خرد که در پیرامونش اژدهائی دمان و خروشان باشد ، دم فرو بستن واجب است ؛ بیت از بحر مجتث است ۲ - نفاذ : روان کردن ، مصدر باب افعال ۳ - کتب : کتابها یعنی نامه ها ۴ - کتابت : بفتح اول جمع کتبه بمعنی لشکر ۵ - مکاتب : بضم اول وفتح چهارم ، بندهٔ بها بر خود بریده ، صفت بنده ، اسم مفعول از مکاتبه (= بنده را هم بوی باز فروختن) ؛ در روزگار برده فروشی بندگان زر خرید برای آزادی خویشان را بیهائی که انیک اندک می برداختند و از کار توان فرسا بدست می آوردند ، از خواجهٔ خود باز می خریدند و این خرید و فروش را کتابه (= کتابت) بکسر اول میگفتند (نقل از المنجد) ۶ - تحریر : آزاد کردن ۷ - رقبه : بفتح اول و دوم گردن - تحریر رقبه : مجازاً بمعنی آزاد کردن بنده ، مقتبس است از قرآن کریم آیهٔ ۹۶ سورة النساء (۴) ۸ - رقبه : بکسر اول وسکون دوم رشته - معنی چند جمله : اگر جویای آن باشی که باروان کردن نامه ها و عرض و سان لشکر وقت بگذرانی و میخواهی که بندهٔ باز خریدۀ ما شوی ، تا پس از باز خرید خود ، نشان آزاد کردگی برگردن نبی ، باید سخت زود رشتهٔ فرمانبرداری ما را برگردن آویزی ۹ - مسجل : مسجل کرده ، مهر و امضاء کرده و عهد و پیمان نموده ، اسم مفعول از تسجیل ۱۰ - ضمان امان : بفتح اول کفالت و پذیرفتاری ایمنی ، استعارهٔ مکتبه ۱۱ - محمی : بفتح اول نگاهبانی شده ، اسم مفعول از حمايت ۱۲ - منتمی : بضم اول منسوب ، اسم فاعل از انتماء ، مصدر باب افعال بمعنی نسبت کردن بکسی ۱۳ - دیوار فراغت : استعارهٔ مکتبه ۱۴ - حوافر : بفتح اول سُمها جمع حافر ۱۵ - کوه پیکران : پیلان کوه پیکر ، صفت جانشین موصوف

گرداز اساس آن ملك بر آریسم و با آواز ۱ کلنگ ۲ سواعد ۳ در و دیوارش چنان پست ۴ کنیم که دروداع ۵ ساحت ۶ آن نوحهٔ غراب البین ۷ راحت ۸ بگوش نسرین ۹ آسمان رسد .

چنان بفرم من بکین تو پای
همه مرز و بوم تو ایران کنم
که گردون گردان در آید ز جای
کنام ۱۱ پلنگان و شیران کنم

۱- آواز: بانگ و صدا ۲ - کلنگ: بضم اول و ثانی وسکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گل کاران بدان زمین و دیوار کنند (برهان قاطع) ؛ باین معنی در سیاق آثار بزرگان ادب بیشتر کلنگ بر وزن سمند بکار میرفت ، ناصر خسرو فرماید :

ای شده عمرت بیاد از بهر آرز
بر امید سوزنت گم شد کلند

۳- سواعد : بفتح اول جمع ساعد بمعنی ارش یا پیش بازو - کلنگ سواعد : کلند ارشها ، تشبیه صریح ۴ - پست : هموار و ویران ۵ - وداع : بفتح اول بدرود کردن ۶ - ساحت : عرصه و ناحیه ، گشادگی میان سراها ۷ - بین : بفتح اول وسکون دوم جدائی - غراب البین : بضم اول کلاغ یا زاغ فزاق و جدائی ، اضافه مفید علت و سبب ؛ در روزگار آن کهن فغان زاغ و کلاغ را موجب جدائی یاران می پنداشتند ، منوچهری فرماید

فغان ازین غراب بین و وای او
که درنوی فکندمان نوای او

۸- راحت : در عربی بمعنی شتافتن و چست و سبک شدن نیز آمده است و ظاهراً در اینجا میتوان « راحت ، را قید وصف گرفت بمعنی بشتاب یا باسانی (مرحوم فرزاد بهمین گونه نظر داده اند ، نگاه کنید بصفحه ۱۱۰ از مجلهٔ یغما سال ۵) - سعدی بهمین شیوه «معاینه» را که اسم است بصورت قید بمعنی آشکارا و بیان بکار برده است :

زدیدنت نتوانم که دیده بردوزم
وگر معاینه بینم که تیرمی آید

۹- نسرین : تشبیه نسر و نسر بفتح اول وسکون دوم کرگس ؛ در اینجا مراد از نسرین دو صورت فلکی نسر طایر (= کرگس پران) و نسر واقع (= کرگس فرود آمده) است - معنی دو جمله : با بانگ کلند پیش بازوها چنان در دیوار کشور ترا هموار کنم که فغان زاغ جدائی از درون ویرانه های آن بشتاب بگوش کرگسان سپهر آید ۱۰ - معنی بیت : آنگونه در دشمنی با تو ایستادگی ورزم که فلک گردنده بکوشش من از مسیر خود بیرون رانده شود و زیر و زبر برگردد ؛ بیت از بحر متقاربست ۱۱ - کنام : بضم اول جایگاه و آرامگاه دادن .

فرستاده بنزدیک ملک شیران آمد و تحمیل ۱ شیر در همان کسوت تهدید و تهویل ۲ که شنیده بود، بگزارد و اراقم ۳ شر و ضراغم ۴ فتنه را در جنبش آورد. شیر را زنجیر سکون بچنبانید، سخت بیاضفت. همان زمان روپاه را حاضر کرد و با او از راه مشاورت گفت: ای طیب صاحب تجربت و حنکت ۵ که عاتکارها ۶ شناخته و معالجت هریک بر نهج ۷ صواب کرده و در مداوات ۸ معضلات ۹ و حل عقود ۱۰ مشکلات بسر قانون ۱۱ عَمَلٌ مَنْ طَبَّ لِمَسْنُ حَبِّ ۱۲ با همه اخوان صفا و احباء وفا رفته، جواب پیل چیست؟ و طریق نیکوتر از موافقت و مرافقت و مهادت ۱۳ و مدهانت ۱۴ که بردست باید گرفت ۱۵ کدام؟ روپاه گفت: بدانک سخن شاه پیلان ازین نمط که می راند، دلیل روشنت بر تیرگی رای و رویت ۱۶ و خیرگسی بصر و بصیرت ۱۷، چه هیچ عاقل تکیه اعتماد ۱۸ بر

۱- تحمیل: پیام، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۹ و ۳۳۵ قابوس نامه تصحیح دکتر یوسفی- تحمیل شیر: تحمیل پیل صحیح است نگاه کنید بصفحه ۳۹۶ مرزبان نامه تصحیح محمد روشن ۲- تهویل: بهول و ترس افکندن، مصدر باب تفعیل- کسوت تهویل: تشبیه صریح ۳- اراقم: بفتح اول مارهای پیسه، ماران نر جمع ارقم ۴- ضراغم: بفتح اول شیران جمع ضراغم- اراقم شر و ضراغم فتنه: تشبیه صریح ۵- حنکت: بضم اول و سکون دوم آزمایش، آزمودگی ۶- علت کار: در اینجا یعنی باعث فساد و تباهی کار ۷- نهج: بفتح اول و سکون دوم روش ۸- مداوات: درمان کردن، مصدر باب مفاعله ۹- معضل: کار پیچیده و دشوار، اسم فاعل از افعال، صفت جانشین موصوف ۱۰- عقود: بضم اول گره ها جمع عقد ۱۱- قانون، اصل و مقیاس هر چیز، در ضمن ایهامی بکتاب قانون بوعلی در طب دارد ۱۲- عمل...: اصل این مثل چنانکه شادروان علامه قزوینی بنقل از لسان العرب در حاشیه ص ۲۵۳ مرزبان نامه آورده اند، بدین گونه است «اعمل فی هذا عمل من طب لمن حب...» در این کار بشیوه پزشکی که بیمار خود را دوست بدارد و بدرمانش پردازد، رفتار کن- خلاصه معنی جمله: تو در گشودن گره دشواریها و درمان دردهای سخت بشیوه پزشک دلسوز و دوستار بیمار رفتار کرده ای ۱۳- مهادت: باهم آشتی کردن، مصدر باب مفاعله ۱۴- مدهانت: ظاهر کردن خلاف باطن، چرب زبانی و صنعت در سخن، مصدر باب مفاعله ۱۵- بردست باید گرفت: آغاز باید کرد ۱۶- رویت: بفتح اول و کسر دوم اندیشه و تدبیر ۱۷- خیرگی بصر و بصیرت: تیرگی دیده ظاهر و باطن ۱۸- تکیه اعتماد: تشبیه صریح.

حول ۱ و قدرت خویش نزنند گفته اند: سه چیزست که اگر حقیر باشد، آنرا استحقار ۲ نشاید کرد، بیماری و وام و دشمن. بیماری اگرچ در آغاز سهل نماید، چون در مداوات آن اهماال رود، مزمن ۳ شود و وام اگرچ اندک باشد، چون متراکم ۴ گردد، مکنک بسیار از ادای ۵ آن قاصر آید و دشمن اگرچه کوچک بود، چون استصغار ۶ و خوار داشت ۸ از اندازه بگذرد، مقاومت ۹ او باخر صورت نبندد ۱۰. او غم مخور که غیرت الهی ۱۱ هر آینه بر اندیشه بقی ۱۲ پیل تاختن آرد و قضیه انداختن ۱۳ او معکوس ۱۴ و روایت مراد ۱۵ او معکوس ۱۶ گرداند ع، و البقی آخر مدته القوم ۱۷؛ و بدانک ضخامت ۱۸ هیکل و فخامت ۱۹ جئه چون از حد خویش زیادت شود، هنگام گریختن و آویختن ۲۰ از کار فرو ماند و سخن کثرت لشکر و انبوهی حشر ۲۱ که بسدان

۱- حول: بفتح اول و سکون دوم توانائی- معنی جمله: هیچ خردمندی بر توانائی و نیروی خود اعتماد نکند و آنرا پشتیبان استوار خود نداند ۲- استحقار: خوار و حقیر شمردن، مصدر باب استفعال ۳- مزمن: دیرین و کهنه، اسم فاعل از ازمان مصدر باب افعال ۴- متراکم: انباشته و گردآمده، اسم فاعل ۵- ادا: مخفف اداء، اسم مصدر از تأدیبه بمعنی پرداخت و گزارد ۶- قاصر: فرومانده و عاجز ۷- استصغار: خوار داشتن یا صغیر و کوچک شمردن، مصدر باب استفعال ۸- خوار داشت: خوار شمردگی، مصدر مرخم ۹- مقاومت او: ایستادگی در برابر وی، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۱۰- صورت نبندد: متصور نشود و میسر نگردد ۱۱- غیرت الهی: حمیت ایزدی در قهر ستمگران ۱۲- بقی: بفتح اول و سکون دوم ستم ۱۳- انداخت: قصد و اندیشه و میل، ماده فعل ماضی که مصدر مرخم است که بصورت اسم بکار میرود از همین گونه است شناخت، پرداخت، خوار داشت ۱۴- معکوس: بازگشته ۱۵- روایت مراد: درفش خواست و کام، تشبیه صریح ۱۶- معکوس: نگونسار، اسم مفعول از نکس بفتح اول و سکون دوم ۱۷- و البقی...: ستمگری نشان پایان روزگار و انقراض هر گروه است ۱۸- ضخامت هیکل: ستبری پیکر ۱۹- فخامت: بفتح اول بزرگی ۲۰- آویختن: دست و گریبان شدن در کارزار بادشمن ۲۱- حشر: بفتح اول و دوم در سیاق فارسی بمعنی گروههای پراکنده ای از مردم که برای مدد لشکر از هر سو فراهم آیند.

مستنصر ۱ و بر آن متوکل ۲ می‌نماید ۳، اگر از عون ۴ ایزدی‌مازا مدد رسد، آن همه عدد ۵ ایشان در عداد ۶ هیچ اعداد نیاید.

وَمَالِكَ تُقْنِي بِسَالِسْتَهُ وَالْفَنَاءِ
وَجَدَكَ طَعْمَانَ بَغِيْرَ سِنَانِ ۷

واژ بسیاری مقدارشان نباید اندیشید که دلیران کار آزموده گفته اند که از هم بشتی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان، تو ثابت قدم باش و دل قوی و نیت و طوئیت ۸ بر عدل و رحمت منطوی ۹ دار و بفرط مجاملت ۱۰ و حسن معاملت با خلق خدای یک رویه ۱۱ باش و قوانین امر شرع ۱۲ و آیین فرمان بری حق پیرایه ۱۳ اعمال خود کن تا از عالم غیب سرایای ۱۴ نصرت و تأیید نامزد ۱۵ ولایت تو گردانند و افواج فتح و ظفر بسپاه تو متواصل ۱۶

- ۱- مستنصر: یاری خواه و نصرت جوی، اسم فاعل از استنصار مصدر باب استفعال ۲-
- متوکل: کار خود باز گذارنده و تکیه کننده، اسم فاعل ۳- می‌نماید: بنظر میرسد ۴-
- عون: بفتح اول و سکون دوم یاری ۵- عدد: بضم اول و فتح دوم جمع عده بمعنی ساز و برگ ۶- عداد: بکسر اول شمار - معنی جمله: همه ساز و برگ انان در شمار هیچ نیاید (= ناچیز نماید) ۷- وما...: ترا چیست که بسرنیزه‌ها آهنگ و الثفات میکنی، با آنکه بازوی بخت تو بی مددستان نیزه میزند (= ترا نیازی ب جنگ افزار نیست)؛ بیت از بحر طویل است
- ۸- طوئیت: بفتح اول و کسر دوم راز و قصد ۹- منطوی: پیچیده و در نور دیده، اسم فاعل از انطواء مصدر باب انفعال از مجرد طی - معنی جمله: قصد و عزم بر منوال داد و مهر بانی مقصور و منحصر دار ۱۰- مجاملت: نیکو رفتاری، مصدر باب مفاعله ۱۱- یک رویه: یکدل و یکجهت و یگانه ۱۲- قوانین امر شرع: کارهایی که شرع بآن فرمان میدهد ۱۳- پیرایه: زیور، اسم آلت مرکب از پیرای (ماده فعل امر) + ه پسوند ۱۴- سرایا: بفتح اول جمع سریه (بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم) بمعنی پاره‌ای از لشکر - سرایای نصرت: مدد های پیروزی و یاری، تشبیه صریح ۱۵- نامزد: مقرر و معین، صفت مرکب مفعولی ۱۶- متواصل: پیوسته، اسم فاعل از تواصل از مجرد وصل.

شود و انزل ۱ جنوداً کم تروها ۱ در شان تو منزل ۲ آید و چون کار بدینجا رسید ما را بعزم ناقب ۳ و رای صایب روی بکار می‌باید نهاد و بلفظ تدبیر دفع ۴ می‌باید اندیشید که بسی حقیران بوده اند که در کارهای خطیر ۵ با خصمان بزرگ کوشیده‌اند و ظفر یافته و کام بر آورده ۶، چنانک آن موش خایه دزد ۷ را با آن کدخدای ۸ بدخو افتاد، شیر گشت: چون بود آن داستان؟

داستان موش خایه دزد با کدخدای

رو براه گشت: شنیدم که کدخدائی بود درویش ۹، تنگ حال ۱۰؛ ناسازگاری و فظاظت ۱۱ برخوی او غالب. زنی داشت بعفت ۱۲ و رزانت و انواع دیانت ۱۳ آراسته. جفتی مرغ ماکیان ۱۴ در خانه داشتند که خایه ۱۵ کردند. موشی در گوشه خانه آرامگاه ساخته بود

- ۱- انزل...: فر فرستاد (خداوند برای پیروزی پیامبر و گروندگان در جنگ حنین) سپاه یانی که شما آنان را بچشم ندیدید، آیه ۲۶ سوره توبه، نگاه کنید بصفحه ۴۷۷ ج ۵ تفسیر ابوالفتوح
- تصحیح شعرانی ۲- منزل: فر فرستاده، اسم مفعول از انزال ۳- عزم ناقب: تصمیم نافذ و خواست قاطع ۴- دفع: راندن و دور کردن (دشمن) ۵- کارهای خطیر: در اینجا مراد جنگهای بزرگ ۶- کام بر آورده: بمراد رسیده ۷- خایه دزد: بیضه ربا، صفت فاعلی برای موش ۸- کدخدا: صاحبخانه، خداوند خانه ۹- درویش: فقیر و مسکین ۱۰- تنگ حال: تنگدست و پریشان حال، ضد قوی حال ۱۱- فظاظت: بفتح اول درشت خوئی - فعل «بود» از این جمله بقرینه جمله پیش حذف شده است ۱۲- بعفت.... آراسته: صفت های مرکب جدا از موصوف (زن) ۱۳- انواع دیانت: پیرایه های گوناگون دین ۱۴- مرغ ماکیان: مرغ خانگی، اضافه یانی ۱۵- خایه: بیضه یا تخم.

سخت دزد ، نَقَاب ۱ ، نَهَاب ۲ ، اَفَاك ۳ ، بِي بَاك ، بسیار دام حیل دریده و دانه مترصان ۴ دراز امل ۵ دزدیده ، بی سفره دونان افشاند ۶ و روتری ثیمان خورده . هر گه کسه مرغان خایه نهادندی ، آن موش بدزدیدی و بطریقی که از معتادست ۷ با ۸ سوراخ بردی . مردگمان بردی که مگر زن در آن تصرفی بخیانت میکند ، دست بزخم ۹ چوب و زبان بکلمات موحش ۱۰ و منکرات مفحش ۱۱ بگشودی و چندانک زن در براءت ساجت ۱۲ خویشتن مبالفت نمودی ، سودی نداشتی تا روزی زن نگاه کرد که موش خایسه می کشید ، رفت و شوهر را از آن حال آگاهی داد . چون هر دو بنظاره موش آمدند ، بدر سوراخ رسیده بود ، خایه بتعجیل درکشید ۱۳ . شوهر از مشاهده آن حال برجفای ۱۴ زن پشیمانی تمام خورد ، همان ساعت دامی برگذر موش نهاد . موش را موشی دیگر شب مهمان رسید ، آن خایه با یکدیگر تناول ۱۵ کردند و شب در آن تدبیر که بامداد در شبکه اکساب ۱۶ جفته ۱۷

۱ - نقاب: بفتح اول نقب زن و سوراخ کن ۲ - نهاب: بفتح اول تاراجگر ۳ - افاک: بفتح اول سخت دروغگو؛ جدا جدا آوردن صفتها برای اهتمام بذکر يك افکانه است ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۴ شماره ۹ - ۴ - مترص: منتظر و چشم بر راه ، اسم فاعل از ترص از مجرد رص بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۵ - درازامل: آنکه آرزوهای دور دراز دارد ۶ - بی سفره دونان افشاند: خوان بسیاری از فر و مایگان را تهی کرده ، صفت مرکب برای موش ، همچنین است وضع ترکیب وصفی پیش و پس از آن ۷ - معتاد: خو کرده ، اسم مفعول از اعتیاد ۸ - با: حرف اضافه بمعنی «به» ۹ - زخم: آسیب و صدمه ۱۰ - موحش: بضم اول و کسر سوم وحشت انگیز ، اسم فاعل از ایحاش ، مصدر باب افعال ۱۱ - مفحش: سخت قبیح و درگذرنده از حد درزشتی ، اسم فاعل از افحاش از مجرد فحش ۱۲ - براءت ساجت: بفتح اول دوری و پاک بودن ساحت سرای از آلودگی گناه ، کنایه از بیگناهی ۱۳ - درکشید: بدرون (سوراخ) برد ۱۴ - جفا: بفتح اول درشتی و ستم ۱۵ - تناول: برگرفتن و خوردن ، مصدر باب تفاعل ۱۶ - شبکه اکساب: دام کسب روزی ، تشبیه صریح ۱۷ - جفته: بضم اول و سکون دوم جفت ، در اینجا یعنی جفت آن بیضه .

آن چگونگی اندازه اندازند . بامداد که سپیده صبح از نیم خایه افق ۱ پیدا شد و زرده شعاع ۲ بر اطراف جهان ریخت ، هر دو بطمع خایه آهنگ آشیان ماکیان کردند . خنک کسی که مرغ اندیشه ۳ او بیضا طمع و اگر خود زرین یا سیمین باشد ، نهسد و نقش سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیده ۴ و سواد دل ۵ نزند و چون از پرده قریب روی بنماید ، آستین استکاف ۶ بر روی گیرد ، یا بیضاء ابیضی و یا صفراء اصفری و یا غبراء اغبری ۷ . القمه موش مهمان از غایت حرص مبادرت نمود و پای در پیش نهاد و دست بخایه برد تا بردارد ، دام در سر او افتاد و مرد کس خدای او را بگرفت و بر زمین زد و هلاک کرد

إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنُ مِنَ اللَّهِ لِلْفَتَى فَأَكْثَرَ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ أَجْتِهَادَهُ

۱ - نیم خایه افق: نیم بیضه کرانه آسمان ، تشبیه صریح؛ وجه شبه سپیدی و گردی و روشنی ۲ - زرده شعاع: پرتوهای زرین آفتاب ، تشبیه صریح ، در ضمن اشارتی بزده تخم مرغ دارد بر عایت صنعت مراعات نظیر ۳ - مرغ اندیشه: طایر فکر ، تشبیه صریح ، همچنین است بیضا طمع ۴ - بیاض دیده: بفتح اول سپیدی چشم ۵ - سواد دل: بفتح اول خال و دانه دل یا سویدای دل و مرکز آن ۶ - آستین استکاف: آستین سرباز زدن و ننگ داشتن ، استعاره مکنیه - معنی چند جمله: خوشا آنکه مرغ فکری تخم آز ، اگر چه از زروسیم باشد ، نگذارد و صورت زرده و سپیده آن بر سپیدی چشم و سویدای دل رسم نکند و چون این بیضه از پرده غرور رخ نماید ، وی آستین جامه ننگ و غیرت بر رخ کشد نادیده بر آن نگشاید ۷ - یا بیضاء...: این عبارت در نسخ مختلف چنانکه شادروان قزوینی نیز تأیید کرده اند (حواشی صفحه ۲۵۵ مرزبان نامه) مضطرب است؛ گو یا اصل آن عبارتی بوده است از حکم امیرالمؤمنین علی در نهج البلاغه در خطاب بدتیا: هَيْهَاتُ غَرَى غَيْرِي ، درست جز مرا بفریب (نگاه کنید بصفحه ۴۸۵ نهج البلاغه تصحیح صبحی صالح چاپ بیروت) . معنی لفظ بلفظ عبارت مذکور در متن این است: ای سیم سپید شوو ای زر زرد شوو ای خاک تیره شو ۸ - اذا...: چون مرد را از سوی خدا یاری نرسد ، بیشترین چیزی که بوی آسیب میرساند ، کوشش اوست؛ بیت از بحر طویل است.

موش خایه‌دزد از اصابت این واقعه ۱ بغایت کوفته دل ۲ و پراکنده خاطر شد و حفاظ ۳ صحبت مهمان او را بر مکافات شرکدخدای حامل آمد ۴ و اندیشیده که اگر من بی‌استقلال نفس خویش خواهم که انتقام کشم و قدم بر مزله ۵ این افتحام ۶ نهم ، نتوانم و بنزدیک عقلا ملوم ۷ و معاتب ۸ شوم ، لیکن مرا با فلان عقرب دوستی قدیمست ، جبر ۹ این کسر ۱۰ که بدل من رسید و قصاص ۱۱ این جرح ۱۲ که بخاطر من پیوست الا بدست‌یاری قدرت او دست ندهد . من رمایت ۱۳ این اندیشه از قوس کفایت ۱۴ آن عقرب توانم کرد و جز بمیزان امعان ۱۵ او موازنه این نظر راست نیاید ، تریساک ۱۶ این درد را تعبیه ۱۷ در زهر او می‌بینم و مرارت ۱۸ این غصه جز در

۱- اصابت این واقعه : رسیدن غم و اندوه این پیش آمد ۲ - کوفته دل : آزوده خاطر
 ۳- حفاظ : بکسر اول پاسداری و محافظت ۴ - حامل آمد : برانگیخت ۵ - مزله :
 بفتح اول و دوم جای لغزیدن ۶- افتحام : بی‌اندیشه درکاری در آمدن و بسختی در افتادن.
 مصدر باب افتعال ۷ - ملوم : بفتح اول نکوهیده ، اسم مفعول از لوم و ملامت ۸- معاتب:
 خشم گرفته و ملامت شده، اسم مفعول از معاتبه و عتاب ۹ - جبر: بفتح اول سکون دوم شکسته
 بستن و در دست شدن شکسته ۱۰- کسر: بفتح اول و سکون دوم بایهام مراد شکستگی ؛ در ضمن
 اشارتی بجبر و کسر در علم ریاضی دارد ۱۱- قصاص: بکسر اول جراحات بدل جراحات کردن
 ۱۲- جرح : بفتح اول و سکون دوم خستگی و جراحات - معنی دوجمله : جز بمد توانائی وی
 زخمی را که بر دل من زده است بازخمی که بدل آن زنم چاره نتوانم کرد ۱۳- رمایت :
 بکسر اول انداختن ۱۴ - قوس کفایت : کمان کارگزاری و بسندگی ، تشبیه صریح
 ۱۵- امعان : ژرف‌اندیشی، مصدر باب افعال- میزان امعان : تشبیه صریح - معنی جمله : جز
 بتر از وی ژرف‌اندیشی وی این رأی را نتوانم سنجید (= این کار را نتوانم درست انجام داد)
 ۱۶- تریاک : بفتح اول پادزهر ۱۷- تعبیه : آماده کردن و آراستن ، در اینجا بصورت صفت
 بکار رفته ، اسم یا مصدر بجای صفت بمعنی آماده و فراهم ۱۸- مرارت : بفتح اول تلخی.

شربت لهابی ۱ که از نیش او آید ، نوش نتوان کرد ، عجین ۲ این عمل را ، اگر مایه‌سعی
 او باشد ، بمعجون ۳ عقربی مداوات این علت ۴ نافع و ناجع ۵ آید .

فَسَأَلَمَنِي لِلنَّائِبَاتِ بِعَادِهِ كَمَا أَسَلِمَ الْعَظْمُ الْمَهِيضُ جَبَائِرَهُ ۶

پس آهنگ دیدن عقرب کرد و چون بدو رسید ، بانواع خدمت و انضاع ۷ و نمودن
 اشتیاق و نزاع ۸ پیش رفت و حکایت حال مهمان که بر دست‌کدخدای هلاک یافت ، باز
 گفت و شرح داد که مرا بوفات او و فوات ۹ سعادت الفتی ۱۰ که میان ما مؤکد بود ،
 چه تأثر و تحسر حاصلست و گفت : ای برادر ، امروز چندتا که می‌نرم ، از همه یاران
 بکار آمده ۱۱ از بهر یاران کار افتاده ۱۲ ، ترا می‌بینم که ازو چشم معاوت و مساعدت

۱- لعاب : بضم اول آب‌دهان - شربت لعاب : تشبیه صریح - معنی جمله : تلخی این اندوه
 را بمدد آب دهان‌وی بخوشی توان کشید ۲- عجین : بفتح اول خمیر و سرشته - عجین
 این عمل : خمیر این کار ، تشبیه صریح ۳- معجون : سرشته ، اسم مفعول از عجن بفتح اول
 و سکون دوم ، در اصطلاح پزشکی آمیخته‌ای که از سرشتن چند دارو بدست آید - عقربی :
 کژدمی ، صفت معجون ۴- علت: بیماری ۵- ناجع: مؤثر و گوارا، اسم فاعل از نجوع
 بضم اول - معنی دوجمله : خمیر این کار اگر از کوشش کژدم مایه گیرد ، آنگاه این سرشته
 بزهر کژدم (= معجون عقربی) در درمان بیماری مؤثر و سودبخش خواهد بود ۶-
 فاسلمنی ... : دوری‌وی مرا برویدادهای ناگوار سپرد ، چنانکه چوبهای شکسته بندی استخوان
 بازشکسته را (بدرودرنج) سپارد (چه استخوان بازشکسته از تخته بند بیشتر رنج میبرد) ؛
 بیت از بحر طویل است ۷ - انضاع : فروتنی و نرم‌گردنی و تواضع ، مصدر باب افتعال
 از مجرد وضع (= خوار ساختن نفس) ۸ - نزاع : بکسر اول آرزومندی ، مصدر باب
 مفاعله ۹ - فوات : بفتح اول از دست رفتن و گذشتن ۱۰ - سعادت الفت ، دولت دوستی و
 همدمی ، تشبیه صریح ۱۱- بکار آمده : کار آمد و آنکه کوشش وی کارگرو مؤثر باشد ،
 صفت یاران ۱۲- کار افتاده : گرفتار ، صفت مرکب نعت‌سپیی برای یاران .

توان داشت و از مخایل ۱، حسن شمایل ۲ و در تدارک چنین وقایع توقع ۳ موافقتی توان کرد. بحمدالله تو همیشه با قامت ۴ رسوم مکارم میان بسته بوده و جعبه حقیقت ۵ بحمایت دوستان پر تیر جفساء دشمنان ۶ کرده. اگر امروز بامن قاعده دوست‌پروری و دشمن شکنی که ترا عادتت، اعادت کنی و باندیشه اقتصاص ۷ قدم جرأت ۸ در پیش نهی و داد آن مظلوم مرحوم ۹ ازو بستانی و بشاشی ۱۰ فضلات ۱۱ خویش تشفی ۱۲ این مصیبت رسیده ۱۳ حاصل کنی و باسالات ۱۴ سر نیش تسلی این فراق زده ۱۵ بجوئی، سر جمله حسنت ۱۶ را شاید و زبید که از آن تاریخ روزگار سازند. عقرب گفت: هر چند مریخ وار ۱۷ همه آن غضب شده، بخانه خویش آمده، آسوده باش؛ اگرچ آینه دل

۱- مخایل: بفتح اول نشانه‌ها و گمانها و مظنه‌ها جمع مخیله ۲- شمایل: بفتح اول خوی و خصلت جمع شمیله ۳- تدارک چنین وقایع: دریافت حال و کاری چنین و درست گردانیدن آن ۴- اقامت رسوم مکارم: برپاداشتن آئینهای بزرگواری و رادی ۵- جعبه حقیقت: تیردان غیرت، تشبیه صریح ۶- جفء دشمنان: ستم و آزار دشمنان: ستم و آزار دشمن رساندن، اضافه مفید و ابستگی مفعولی- معنی جمله: برای پاسداری دوستان تیردان غیرت از تیرهای جفا بقصد دشمنان انباشته‌ای ۷- اقتصاص: قصاص گرفتن، مصدر باب افتعال ۸- قدم جرأت: گام دلیری، استعارة مکنیه ۹- مرحوم: بخشوده، صفتی است که بامیدبخشایش بزدان همراه نام درگذشتگان بوجه دعا آورند ۱۰- اشافی: بفتح اول سوزنها و درفشهای کفشگران جمع اشفی بکسر اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر ۱۱- فضلات: بفتح اول و دوم جمع فضله بمعنی بقیه و زائد مانده از هر چیزی و افزونی و احسان؛ اشافی فضلات، شاید بمعنی چنگ احسان باشد، بهر حال معنی مستقیم ندارد ۱۲- تشفی: شفا یافتن و رستن، مصدر باب تفعیل ۱۳- مصیبت رسیده: محنت زده، صفت مرکب مفعولی ۱۴- اسالات: بفتح اول و دوم نیزه‌ها جمع اسل- اسالات سر نیش: سناها بدم عقرب، تشبیه صریح ۱۵- فراق زده: آسیب جدائی یافته، صفت مرکب مفعولی ۱۶- سر جمله حسنت: بالاتر و برتر از همه نیکبها- معنی دو جمله: این دوست‌پروری و مهربانی تو برتر و بالاتر از همه نیکبهاست و سزد که این نیکی و مهر را عنوان دفتر زندگی سازند ۱۷- مریخ وار: بهرام گونه و بابهرام صفت- معنی جمله: اگر چندمانند بهرام خداوندگار جنگ تن تو یکباره با تش خشم بدل شده.

عزیزت باه اندوه زنگ بر آورده و گوشه جگر بحرقت ۱ این آتش فرقت ۲ کباب کرده، بنشینم، چون کار بنام آید و ننگ بر آتش چون کباب و برایغ جوزنگ ۳ او میدوارم که چاره خون خواهی آن بیچاره بسازم و بسادراک ۴ نار ۵ او آثار دست برد، خویش بزمه یاران و رفقه ۶ دوستان نمایم و آنج از برادران و خویشان درین باب آید، تقدیم کنم تا مصداق آن قول که گفته‌اند: الْأَقَارِبُ كَالْعَقَابِ ۷ این جا پدید آید.

پس موش و عقرب هر دو چون زحل و مریخ ۸ با اتفاق در يك خانه خبث ۹ قران کردند و در تجاوزیف ۱۰ سوراخ موش بگوشه که آنجا مطرح نظر ۱۱ مردم بهیچ وجه نبودى عقرب را بنشانند و سه عدد زربا سیم ۱۲ سره در کار هلاک ۱۳ کدخدای کردند و کدام سر که در جنب سیم ۱۴ نهی آید یا کدام گردن که از طوق زر ۱۵ بیرونست. درست که از انحصمت ۱۶

۱- حرقت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم سوزش و گرمی ۲- فرقت: بضم اول و سکون دوم جدائی ۳- معنی بیت: چون پای آبرو درین کار بمیان آید، مانند کباب بر آتش محنت جای گزینم و چون زنگ و زنگار جان بشیخ می سپارم (واز زخم تیغ و مرگ نمی هراسم)؛ بیت از بحر هزج است ۴- نار: خونخواهی و کین- ادراک نار: کین گرفتن- میان نار و آثار تجنیس مزدوج است ۵- دست برد: قدرت و افزونی و دلیری در جنگ ۶- رفقه: بضم اول و سکون دوم گروه ۷- الاقارب...: نزدیکان و خویشان چون کژدمانند؛ مراد کژدم از آوردن این مثل چنانکه مرحوم فرزاد هم تأیید کرده‌اند، اثبات خلاف معنی معروف است، یعنی اگر مردم خویشاوندان را در بدی بعقرب تشبیه میکنند، درست نیست، من اینک ثابت میکنم که کژدم مهربان و وفادارست و خویشان را عقرب توان خواند و این قول مصداق دارد ۸- زحل و مریخ: کیوان و بهرام یا نحس اکبر و نحس اصغر ۹- خانه خبث: منزل شروفساد- معنی جمله: موش و عقرب چون بهرام و کیوان (دو نحس) در يك جا گرد آمدند ۱۰- تجاوزیف: بفتح اول کوا کها و تهی جایها جمع تجویف که در اصل مصدر باب تفعیل است یعنی کاواک و میان تهی کردن ۱۱- نظر: چشم ۱۲- زربا سیم: صفتیخ ظاهراً زر یا سیم است ۱۳- در کار هلاک: در راه نابودی ۱۴- جنب سیم: حلقه و کمند دم، تشبیه صریح ۱۵- طوق زر: گردن بند زر، تشبیه صریح ۱۶- از انحصمت: بکسر اول جامه پارسائی، تشبیه صریح.

از گریبان جان ۱ مردم می‌گشاید ۲ ، سیمست که سمت جهات ۳ بر ناصیه عقل ۴ آدمی زاد می‌نهد . حرص بدین دو مشت خاک رنگین ۵ دیده دانش را کور می‌تواند کرد ، آزر بدین دو پاره سنگ ممّوه ۶ جام جهان‌نمای خرد را چون آبتینه خرد ۷ می‌تواند شکست ولی بسیم جو سیماب گوشت آکنده است زمن چگونگی آوانی توانی حدیث شنید خیال زر جو فرو بست چشم عبرت تو تو این جمال حقیقت کجا توانی دید؟ ۸ فی الجمله موش عددی زر ۹ میان خانه انداخت و یکی بنزدیک سوراخ نهاد و دیگری چنان بر کنار سوراخ استوار کرد که یک نیمه بیرون و یک نیمه درون داشت . چون کدخدای را چشم بردست زر ۱۰ افتاد و آن فتوح ۱۱ ناگهان یافت خیره شد ۱۲ و بدستی همه نیاز و اهتزاز ۱۳ آنرا بر گرفت ۱۴ . چون درست دوم بیافت ، هر دو برابر دو دیده دل او آمد تا از مشاهده مکر موش و قصد عقربش بجایی تاریک پیش دیده بداشت. در آن تاریکی دست طمع دراز کرد ، بسوراخ برد . عقرب مبضع ۱۵ نیش زهر آلود بر دست

۱ - گریبان جان : گردن جان ، استعاره مکنیه ۲ - می‌گشاید : بر میکشد - معنی جمله : بکنایه معنی زر آدمی را از پرهیزگاری و درستی بی بهره میسازد ۳ - سمت جهات : بکسر اول و فتح دوم داغ و نشان نادانی ، تشبیه صریح ۴ - ناصیه عقل : پیشانی خرد ، استعاره مکنیه ۵ - خاک رنگین : با استعاره سیم و زر ۶ - ممّوه : فریبنده یا فریبکار ، اسم فاعل از تموید ، صفت سنگ - سنگ ممّوه : با استعاره سیم و زر ۷ - خرد : بضم اول در اینجا بید روش و وصف است یعنی سخت ۸ - معنی قطعه : چون گوش تو با سیم سیمابگون انباشته است (یعنی کر شده ای) ، سخن زاستین گوش توانی کرد؛ چون سوای زردیده پند آموز ترا پوشیده است ، رخسار حقیقت نتوانی دید (استفهام مجازاً مفید نفی) ؛ بینها از بحر مجتث است ۹ - عددی زر : یک عهد مسکوک زر ۱۰ - درست زر : سکه تمام عیار طلا ، دینار تمام عیار ، اضافه مفید تبیین جنس ۱۱ - فتوح : بضم اول گشایش کار ۱۲ - خیره شد : حیران شد و در شگفت ماند ۱۳ - همه نیاز و اهتزاز : یکباره احتیاج و شادی یعنی سخت نیازمند و از نشاط چنان ، صفت ترکیبی برای دست ۱۴ - بر گرفت : برداشت ۱۵ - مبضع : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نشتر - مبضع نیش : تشبیه صریح

او زد و خونی که از دست او ۱ در دل موش هیجان گرفته بود ، از ریحان او ۲ بگشود . این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون موش با همه صفات ۳ و مهانت ۴ خویش از مشرع چنان کاری عظیم ۵ بدرمی آید ۶ ، اولیتر که ما با این مکنت و مکنات ۷ چون دست در حبال توفیق ۸ ز نیم و استعصام ۹ بعزوه تأیید ۱۰ آسمانی کنیم ، جواب این خصم توانیم داد و بکوشش و اجتهاد بجائی رسانید ۱۱ ، اما هنوز مقام رسالتی دیگر باقیست که بسند و فرستیم تا هم از آن ذواق ۱۲ شربتی تلخ که بما فرستاد ، بمذاق ۱۳ او رسانیده باشد که چون مرهم لطف سود نداشت ، داغ علف ۱۴ سود دارد و آخر السدواء الکی ۱۵ . پس گریک را بخدمت شیر حاضر کرد و این نامه را بشاه پیلان اصدار فرمود و افتتاح

۱ - دست او : مجازاً بمعنی غلبه و قدرت او ۲ - جان او : جان کدخدا - معنی دو جمله : گوئی کزدم بانشر نیش ، خون دلی را که از ستم صاحبخانه در دل موش میجویشد ، از رنگ جان کدخدا روان کرد (ووی را بزر خود کشت) و بندغم از خاطر موش برداشت ۳ - صفات : بفتح اول خردی ۴ - مهانت بفتح اول خواری ۵ - مشرع چنان کاری عظیم : آبشخور کاری سخت بزرگ ، تشبیه صریح ۶ - بدرمی آید : باز می‌گردد و جان سلامت میبرد ۷ - مکنت و مکنات : دسترس و جاه ۸ - حبال : بکسر اول حبل بمعنی رشته و ریسمان - حبال توفیق : رشته‌های کام بخشی حق ، تشبیه صریح ۹ - استعصام : چنگ در زدن ، مصدر باب استفعال ۱۰ - عزوه : بضم اول و سکون دوم دستاویز ، دسته - عزوه تأیید : دستاویز نیرو بخشی بزبان ، تشبیه صریح ۱۱ - بجائی رسانید : کار را بجایگاه درست و بقرار معهود باز توانیم آورد؛ پای وحدت در «بجائی» مفید نوعی تعظیم و تعریف است ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۲ گلستان بکوشش نگارنده :

اگر درویش در حالی بماندی سردست از دوعالم بر فشانندی

۱۲ - ذواق : بفتح اول مزه و چشیدن ۱۳ - مذاق : بفتح اول دهان و کام ۱۴ - داغ علف : آهن نافته درشتی و قهر ، تشبیه صریح ۱۵ - آخر . . . : واپسین داروداغ کردنت ، بکنایه مقصود آنست که چون کاری بنرمی و مدارا از پیش نرود ، باید بدرشتی و آزار دست یازید ، چنانکه میدانیم در روزگار ان پیشین جراحی را که بهیچ دارو به نمیشد ، داغ میکردند ، خاقانی فرماید :
زانکه داغ آهنین آخر دواي دردهاست ز آتشین آهن ، آهن داغ شد بر پای من

بدین تخیوف ۱ نصیحت آمیز کرد که ای برادر، بَصْرَكَ اللَّهُ بِعِيُوبِ النَّفْسِ وَ نَصْرَكَ عَلَي جُودِهَا ۲

عَلَي جُودِهَا ۲

مکن آنکه هرگز تکرده‌ست کس
بمردی ز دل دور کن خشم و کین
و جنگالِ شیران کجا دیده‌ای ؟
بدین رهنمون تو دیوست ۲ و بس
جهان را بچشمِ جوانی مبین
که آوازِ روباه نشنیده

این معنی روشنست که علمِ شطرنج دانشوران و هنرپیشگان هندوستان نهاده‌اند که منشأ و منبت ۴ وجود شماست و موجبِ اشتهارِ شطرنج که در اقطار ۵ بسبطِ عالم ذکر آن همه جای گسترده‌اند، آنست که واضح آن عمل باسرارِ جبر ۶ و قدر ۷ سخت بینا بودست و از کارِ تقدیر آفریدگار و تدبیر آفریدگان آگاه، آنرا بنهاد و در نهادن آن فرا نمود ۸ که صاحب آن عمل ۹ با غایتِ چابک‌دستی و به بازی ۱۰ و زیرک‌دلی ۱۱، اگرچ رخی ۱۲ یا فرسی ۱۳ بسر خصم طرح ۱۴ دارد، شاید که بوقتِ باختن ۱۵ از آن حریف کند

۱- تخیوف: ترساندن، مصدر باب تفعیل ۲ - بصرک...: ایزد ترا بر کاستیهای نفس بد فرمای بیناگرداناد و بر سپاهیان وی پیروزی دهاد ۳ - دیو: شیطان؛ بیت از بحر مقاریبت ۴ - منبت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم رستگاه و پرورش جای ۵ - اقطار: بفتح اول قطر ها و کرانه‌ها - بسبط عالم: بهنه جهان ۶ - جبر: بفتح اول بستم بر کاری داشتن، در اینجا مقصود اعتقاد بمذهب جبریه یا مجبره است که انسان را مجبور میدانند و هرچه بردست آدمی از نیک و بد رود بتقدیر ازل نسبت دهند ۷ - قدر: بفتح اول و دوم توانائی و فرمان و حکم، در اینجا مراد مذهب قدریه است که بعقیده آنسان انسان مختارست و مسئول کردار خود ۸ - فرامود: نشان داد ۹ - آن عمل: در اینجا مراد آن بازی ۱۰ - به بازی: نیک باختن و مهارت در بازی داشتن ۱۱ - زیرک‌دلی: دل آگاهی و هشیاری ۱۲ - رخ: بضم اول نام یکی از مهره‌های شطرنج که بشکل برج است ۱۳ - فرس: بفتح اول و دوم اسب، مهره شطرنج که بشکل اسب است ۱۴ - طرح: بفتح اول و سکون دوم انداختن و دور گردانیدن - طرح داشتن بحدس علامه فروینی در اصطلاح شطرنج بازان بمعنی و بعلاوه داشتن « است؛ در لغت نامه دهخدا طرح کردن و طرح دادن را چنین توضیح داده‌اند: « عارتست از کنار نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی یک یا چند از سواران خود را، تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کند ۱۵ - باختن: بازی کردن.

دست بد بازی ۱ نادان بازی آید که دست خصم ۲ را فرو بندد و در مضیقی ۳ افتد که هیچ چاره جز دست بازچیدن ۴ و بقایم ۵ ریختن نداند.

عَلَى أَنْتِي رَاضٍ بِأَنْ أَحْمِلَ الْهُوَى وَأَخْلَصُ مِنْهُ لِأَعْلَى وَلَايَا ۶

و همچنین اگر چه مرد را رأیی متین و رویتی ۷ پیش‌بین و بصارتی کامل و مهارتی در فنونِ دانش شامل ۸ باشد، چون در مباشرت ۹ کاری خوض کند، سالم نماند از آنک بر خلافِ اندیشه او شکلی ۱۰ دیگر از پرده روزگار بیرون آید و او را در کاری مشکل

۱- بد باز: آنکه بازی نیک نداند و ماهر نباشد، صفت فاعلی ۲ - خصم: خصوصت کننده، در اینجا مراد حریف بازی ۳ - مضیق: بفتح اول و کسر دوم تنگنا ۴ - دست بازچیدن: مهره‌ها را از صفحه شطرنج برداشتن و بازی را پایان یافته شمردن ۵ - قایم: بیرون فاعل، در شطرنج قایم آنرا گویند که هر دو حریف برابر باشند (نقل از حاشیه صفحه ۲۵۹ مرزبان‌نامه تصحیح فروینی) ۶ - قایم ریختن: کنایه از عاجز شدن و جنگ ناکردن باشد (برهان قاطع) ۷ - استادهایی عقیده دارند که حرف باء در « بقائم ریختن » بای وصفی است و معنی آن قائمانه ریختن است و بکنایه یعنی تسلیم حریف شدن و راضی شدن باینکه در بازی شطرنج نه برده باشد نه باخته، بگفته مردم سربسر بی در دسر - یا آنکه بای تأکید است که گاه بر مصدر نیز افزوده میشد، بعدی فرماید

بتي چون براند مهمات کس که تواند از خود براندن مگس

خلاصه معنی چند جمله: بنیاد گذار بازی شطرنج از رازهای سرنوشت ایزدی و چاره‌جویی بندگان با خبر بوده است و نیک‌نشان داده است که گاه شترنج باز اگر چه یک مهره یا دو مهره بر حریف افزون دارد، تواند بود که رقیب سست گوش گول که بازی نیک نمیداند، چنان وی را در تنگنا اندازد که علاجی جز مهره‌ها را از نطع جمع کردن و اظهار عجز نمودن نبیند ۶ - علی...: با آنکه من خشنودم که بار عشق را بدوش کشم و از رنج آن بی‌زبان و سودرھائی یابم (= سربسر بجهم)؛ بیت از بحر طویل است ۷ - رویت: بفتح اول و کسر دوم اندیشه ۸ - شامل: فراگیر ۹ - مباشرت، بکاری پرداختن ۱۰ - شکل: صورت

افکنده که سلامت مجرد ۱ از مدخل ۲ آن رضا دهد

وَالدَّهْرُ يَكْسِبُ آمَالِي وَيَقْنَعِي
مِنَ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ الْكَيْدِ بِالْقَلْبِ ۳

پس تو در شطرنج این هوس که می بازی، نظر از بازی خصم برمسدار، مبادا که او فرزین بند ۴ احتیال ۵ چنان کرده باشد که بهزار پیل باز نتوانی شود و چون از نیامان تو بر رقعه ممالک ۶ خویش هیچ پیل این پیاده طمع ۷ فرو نکرده است ۸، مبادا که بغل زنان استهزا ۹ راد فی الشطرنج بغلة ۱۰، آخر الامر بر زیادت جوئی تو زندی و با آخر

۱- سلامت مجرد: رستن و گزند نیافتن تنها، موصوف و صفت ۲ - مدخل: بفتح اول در آمدن و جای در آمدن، مصدر و اسم مکان ۳ - والدهر ...: روزگار آرزوهای مرا واژگ و ن میکند و پس از رنج بسیار بجای سود و غنیمت بیست از گشتن (سلامت) مرا خرسند میدارد؛ بیت از بحر بسیط است و از لامیه المعجم طغرائی ... ی ۴- فرزین: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم وزیر در بازی شطرنج - فرزین بند: گویا مراد در حصار بودن وزیر است یعنی وضع مهره های پیرامون وزیر چنان باشد که حریف نتواند بر وزیر حمله کند، در صفحه ۹۳ ج ۱ جهانگشای جوینی تصحیح علامه قزوینی بهمین صورت و معنی بکار رفته است: و هر چند پیلان در انداختند (فاعل حشم سلطان محمد است) مغولان رخ نتافتند، بلك بزخم تیر فرزین بند ایشان که در بند پیل بود، بگشادند « ۵- فرزین بند احتیال: دژ استوار جلوه چاره اندیشی، تشبیه صریح ۶- رقعه: بضم اول پاره کاغذ یا بافته (منسوج)، در اینجا نطع یا تخته شطرنج - رقعه ممالک: تشبیه صریح ۷- پیاده طمع: سپاهی آز، تشبیه صریح ۸- فرو نکرده است: بر عرصه شترنج ترانده است ۹- بغل زنان: بفتح اول و دوم شماتت کنان؛ بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد (برهان قاطع) - بغل زنان استهزا: آنانکه بشماتت ریشخند کنند یا کوشندگان در ریشخند کردن ۱۰- زاد ...: بر مهره های شطرنج استرماده ای افزود؛ چنانکه میدانیم استر در شمار مهره های شطرنج نیست، مراد از این مثل بکنایه آنست که کاری نابهنجار و بی رسم کرد، نظیر زاد فی الطنبور نعمة اخری (نگاه کنید بامثال و حکم ده خدا) - معنی جمله: نباید که شماتت کنندگان بر افزون خواهی تو در این کار بختند و گویند کردار وی نابهنجار و بی رسم بود.

بدانی که شاه را رای ناصواب در خانه مات ۱ نشانند ورقعه حیات ۲ برافشاند ع، و تندم حین لا تقنی الندامه ۳، و صنعت استدلال شنیع ۴ که در اثناء رسالات کرده بودی و استخدام ما ۵ بطریق اهانته روا داشته، نشان کسر طبیعت و حسن خلیقت ۶ نبود. جهانیان دانند که هرگز ماطوق حکم هیچ کس در گردن نکرده ایم و میان بنطاق ۷ هیچ مخلوق نبسته، هرگز شکنجه خطاب ۸ و زمام بر خرطوم و خیشوم ۹ ما ننهاده اند و تنگ و بند حاقه و حزام ۱۰ بحنایای ۱۱ حیزوم ما نرسانیده و در ملاعب ۱۲ صبیان ۱۳ پشت ما نردبان هوا نبودست و ساق و ساعد ما را بعبادت نسوان ۱۴ مسور ۱۵ و مخلخل ۱۶

۱- خانه مات: باصطلاح شطرنج خانهای که شاه در آن گرفتار آید و مات شود، جای شهمات شدن ۲- رقعه حیات: تخته یا لوح زندگانی، تشبیه صریح - معنی جمله: از تخته زندگی مهره های حیات پراکنده شود و روزگارت بسر آید ۳- و تندم ...: پشیمان میشوی آنگاه که پشیمانی سودی ندارد ۴- صنعت استدلال شنیع: کار دلیل آوری ناپسند، تشبیه صریح ۵- استخدام ما: ما را بچاکری خواندن، اضافه مفید وابستگی مفعولی - معنی جمله: ما را بخواری و زاری بچاکری خود خواسته بودی ۶- خلیقت: بفتح اول طبیعت و خوی ۷- نطاع: بکسر اول میان بند ۸- خطاب: بکسر اول مهار - شکنجه خطاب: تشبیه صریح ۹- خیشوم: بفتح اول و سکون دوم بن بینی ۱۰- حزام: بکسر اول تنگ ستور ۱۱- حایا: بفتح اول جمع حنیه بمعنی کمان و انحناء - حیزوم: بفتح اول و سکون دوم میان نه سینه ۱۲- ملاعب: بفتح اول بازیگاهها جمع ملعب ۱۳- صبیان: بکسر اول و سکون دوم کودکان جمع صبی - معنی جمله: پشت ما نردبان پرش بهوا و جست و خیز در بازیگاه کودکان نبوده است (یعنی ما مانند شمازبون آدمیزادگان نبوده ایم) ۱۴- نسوان: بکسر اول و سکون دوم زنان، جمع است که از لفظ خود مفرد ندارد ۱۵- مسور: یاده یا سوار بردست نهاده، اسم مفعول از تسویر ۱۶- مخلخل: پای برنجن یا خلخال بر نهاده، اسم مفعول از خلخله مصدر رباعی مجرد.

نیافته‌اند، مانواله ۱ اکل و شرب ۲ از مذبج ۳ فریسه ۴ خنوبش خوریم له از فضاله ۵ مطبخ و هریسه ۶ دیگران. ما همیشه از گردنان ۷، گردان ۸ برده‌ایم نه از کودکان گردکان ۹. مگر وقت آنست که سخت الهی از طایرات سهام ۱۰ عزیزت ما تاختنی بر سر قومی آرد و سِرِّ اَلْسَمِ تَرَكَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفَيْسَلِ اَلْسَمِ يَجْعَلُ كَيْسَهُمْ فِي سِجِّيلٍ ۱۱، در شأن طایفه ۱۲ آشکار گردد و بمنجیق تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ۱۳

۱- ن...واله: بفتح اول لقمه ۲- نواله اکل و شرب: غذای خوردنی و نوشیدنی، اضافه تخصیصی- اکل: بفتح اول وسک... و ن دوم خوردن- شرب: بش... م اول و سکون دوم نوشیدن ۳- مذبج: بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم جای ذبح و قربانی و گلو بریدن و پاره نمودن و شکافتن ۴- فریسه: بفتح اول و کسر دوم نخچیر و شکار- مذبج فریسه: در اینجا مراد صیدگاه شکار ۵- فضاله: بضم اول باقی وزائد مانده ۶- هریسه: بفتح اول و کسر دوم طعامی که از جوب و گوشت ساخته شود ۷- گردنان: جمع گردن، در اینجا بکنایه جانوران فربه و ستر گردن ۸- گردان: بکسر اول قسمت پر گوشت ران ۹- گردکان: بکسر اول گردو ۱۰- طایرات سهام: تیرهای پران، صفت جمع و موصوف جمع ۱۱- الم...: آیا ندیده‌ای که کردگار تو باصحاب پیل چه کرد، آیا مکر و فریب آنان را باطل نکرد (استفهام مجازاً مفید تقریر): آیه ۲۰۱ سوره فیل (۱۰۵)، مراد از اصحاب فیل یاران ابرهه پادشاه ترساند هب یمن است که بقصد ویران کردن خانه کعبه لشکر کشید و در راه سپاه وی گرفتار مرغانی شدند که با سنگ ریزه‌هایی که در مقدار داشتند، آنان را آماج ساختند و بهلاک رساندند، بر ابرهه نیز سنگی خورد و زخمی شد و باز پس نشست و در راه جان سپرد؛ این آیات در مورد تهدید خصم بقهر الهی که مال مناسب دارد ۱۲- طایفه: طایفه‌ای یقدر و مقدار، پای وحدت برای تحقیر و توهین ۱۳- ترمیم...: بر آنان شکنجه ریزه‌هایی از سنگ گل می‌افکندند، آیه ۴ سوره فیل (۱۰۵) - منجیق ترمیم...: تشبیه صریح، اضافه اسم بجمله‌ای که مؤول با اسم میشود (منجیق سنگباران ابابیل).

ایشانرا سنگسار قهرما ۱ گرداند و الا افتدا باصحاب بنی ۲ وضلال کردن و بقصدخانه ۳ که کعبه کرم ۴ و قبله هم ۵ و حرم امن ۶ ام ۷ باشد، آمدن و پرده مجاملت ۸ برداشتن و بمجاهدت روی بهدم و حطم ۹ آن نهادن، حاکم عقل چگونه فرماید ۱۰ و در شریعت انصاف بچه تأویل ۱۱ درست آید؟

جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ را

شاه پیلان چون مضمون نامه بر خواند و بر مکنون ۱۲ ضعیر خصم و قوف یافت، هفت اعضاء ۱۳ او از عداوت و بغضا ۱۴ ممتلی ۱۵ شد و ماده سودا ۱۶ که در دماغش ممتکن بود، در حرکت آمد. خواست ۱۷ که خون فرستاده بریزد و صفرائی ۱۸ که در عروق عصبیتش ۱۹

۱- سنگسار قهرما: سنگباران شده چیرگی و غلبه ما ۲- بنی: بفتح اول وسکون دوم و سوم ستم ۳- قصدخانه: آهنگ بد کردن بآن خانه ۴- کعبه کرم: خانه رادی، تشبیه صریح ۵- قبله هم: جانب و سوئی که صاحب همتمان بدان روی آورند، اضافه تخصیصی ۶- حرم امن: سرای ایمن و بی بیم و خطر یا مومن ۷- امم: بضم اول و فتح دوم جمع امت است بمعنی گروه و جماعت ۸- پرده مجاملت: پرده نکو رفتاری، تشبیه صریح ۹- حطم: بفتح اول وسکون دوم شکستن ۱۰- چگونه فرماید: نفرماید و امر نکند، استفهام مجازاً مفید نفی ۱۱- تأویل: تفسیر ۱۲- مکنون: نهان داشته، اسم مفعول از کن بفتح اول و تشدید دوم ۱۳- هفت اعضا: هفت از... (م، سر، سینه، شکم، دودست و دوپا) ۱۴- بغضا: بفتح اول مخفف بغض... بمعنی دشمنی سخت ۱۵- ممتلی: بش... م اول وسک... و ن دوم و فتح سوم پر، اسم فاعل از امتلاء ۱۶- ماده سودا: مایه خلط سیاه که باعث قادی و زشکان باستان جوشش و افزایش آن موجب پریشانی حال و دیوانگی میشد ۱۷- خواست: نزدیک آمد ۱۸- صفرا: زردآب، مؤنث اصغر ۱۹- عروق عصبیت: رگهای غیرت و هواداری از کسان و تبار، تشبیه صریح.

بجوش آمد ، برو براند ۱ ؛ پس عنان سرکش طبیعت بازکشید و بنص ۲ و مَاعَلَى الرَّسُولِ
الْاَبْلَاحُ ۳ ، کعبتین غرامت ۴ طبع را باز مالید و او را عذو فرمود و بر ظهر ۵ نامه نوشت :

و رَبِّ جَوَابٍ عَنِ كِتَابٍ بَعَثْتَهُ وَ عُنْوَانَهُ لِلنَّاطِرِينَ قَتَامُ

تَضِيقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ وَمَا فَضُّ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خِتَامُ ۶

رسول را بازگردانید و بر عقب او با لشکری که اگر کثرت عدو آن در قلم آمدی ، بیاض
روز و سواد شب ۷ بنسخ ۸ آن وفا نکردی ۹ ، همه آبگینه رقت ۱۰ دلها بر سنگ زدند

۱- صفرا برو براند: مجازاً یعنی سخت ؛ روی خشم گیرد (چاه غلبه
صفرا را سبب بروز خشم میدانستند) ۲- نص : بفتح اول و تشدید دوم سخن استوار که
جز بريك معنی دلالت نکند و تاویل نپذیرد ۳- وما ...: بر فرستاده جز پیام رساندن نیست
(بر رسولان پیام باشد و بس) ، آیه ۱۸ سوره عنکبوت (۹۲) ۴- کعب : بفتح اول و
سکون دوم طاس نرد ، کعبتین تشبیه آن - کعبتین غرامت : طاسهای نرد زیانکاری ، استعاره
مکنیه ۵- ظهر : بفتح اول و سکون دوم پشت - معنی جمله ها : شاه پیلان بحکم بیگناهی
رسول مهره های نرد غرامت را در پنجه مالشی داد و چرخاند (و باندیشه پرداخت تا کار
بزیانکاری نکشد) و پس از آن بر فرستاده بیخود و بر پشت نامه نوشت ۶- و رب ...:
چه بسیار جوابی (= باستعاره سپاهی انبوه) که در برابر نامه من فرستادی ، جوابی (=
باستعاره سپاهی) که از عنوان (= طلايه) آن چشمه ناریکی و سیاهی میگیرد و میدان کارزار
پیش از انتشارش (= صف آرائیش) تنگ نمی نماید ، با آنکه مهر آن نامه (= صفهای
آن سپاه) هنوز شکسته و برداشته نشده است (مراد آنکه سپاهی سخت انبوه و بیشمارست) ؛
یست از بحر طویل است ۷- بیاض روز و سواد شب : سپیدی روز و سیاهی شب (=
کاغذ روز و دوده شب) ۸- نسخ : بفتح اول و سکون دوم نوشتن ۹- وفا نکردی :
برابر و همسنگ نمی آمد ۱۰- آبگینه رقت : شیشه مهربانی و رحم ، تشبیه صریح .

و در آهن صلابت ۱ از فرق تا قدم غرق شدند ، همه در جوشن صبر ۲ رفتند و سپر
سلامت پس پشت انداختند و صوارم عزیمت ۳ و نبال صریمت ۴ را بنفوذ ۵ رسانیدند
و سنان اسنان ۶ را آب دادند و عنان اتقان ۷ عزم را تاب ، نقاب تعامی ۸ بر دیده
عافیت بین بستند و سیماب تصامم ۹ در گوش نصیحت نبوش ریختند و بر همین نق اشکر
شیر با کمال اهبت ۱۰ و آیین و ابهت ۱۱ در لباس شوکت و سلاح صولت ۱۲ انتهاض ۱۳
کردند و هر دو چون دو طود ۱۴ هایج ۱۵ و دو بحر مایج ۱۶ از جای برخاستند و آجری

۱- آهن صلابت: جنگ افزار سرسختی و سخت کوشی، تشبیه صریح ۲- جوشن صبر: زره
شکیب ، تشبیه صریح و همچنین است سپر سلامت ۳- صوارم : بفتح اول و تشدید دوم
صارم - صوارم عزیمت : تشبیه صریح ۴- نبال : بکسر اول تیرها جمع نبل بفتح اول
و سکون دوم - صریمت : بفتح اول نیک دل نهادن بر کار ، عزم - نبال عزیمت : تشبیه صریح
۵- نفوذ : در گذشتن دروان شدن ۶- اسنان : بفتح اول دندانها جمع سن - سنان
اسنان : سر نیزه دندانها ، تشبیه صریح ۷- اتقان : استوار کردن ، مصدر باب افعال -
عنان اتقان عزم : استعاره مکنیه ۸- تعامی : بفتح اول کوری نمودن یا خود را بکوری و
عمی زدن ، مصدر باب تفاعیل - نقاب تعامی : تشبیه صریح ۹- تصامم
تصامم : خویشتن را کر نمودن ، مصدر باب تفاعل از مصمم - مصدر صمم بفتح اول و
دوم یعنی کوری - سیماب تصامم : زینق خویشتن کر نمائی، تشبیه صریح - معنی چند جمله
باختصار : سپر عافیت بدور انداختند و شمشیرهای برنده عزم و تیرهای تصمیم را روان کردند
و سر نیزه دندانها را بزر خشم آب دادند و زمام توسن تصمیم استوار را برای پویه سخت
بر دست پیچیدند و روی بند کور نمائی بر چشم سلامت جوی نهادند تا از خطر نهر اسد و
زینق خویشتن کر نمائی در گوش اندرز پذیر ریختند تا پند نشنود ۱۰- اهبت : بضم اول و
سکون دوم و فتح سوم ساز و ساختگی کار ۱۱- ابهت : بضم اول و تشدید دوم مفتوح بزرگی و
تکبر ۱۲- سلاح صولت: ساز تاخت و تاز، تشبیه صریح ۱۳- انتهاض: برخاستن، مصدر
باب افعال از مجرد نهضت ۱۴- طود : بفتح اول و سکون دوم کوه بزرگ ۱۵- هایج :
از جای انگیزخته، اسم فاعل از هیجان ، در عربی هایج ، صفت طود ۱۶- مایج : موج زن و
کوهه بر آورنده، اسم فاعل از موج .

مِنَ السَّيْلِ كَحَثِّ اللَّيْلِ ۱ ، بیکدیگر روان شدند و صدای اصطکاک ۲ صخره‌تین ۳ هنگام ملاقات ایشان از بسبب ۴ این عرصه مسدود محیط گنبد اطلس افتاد و طنین ذباب الفضب ۵ هیبت از وقوع مقارعت ۶ هر دو فریقین ۷ بگوش روزگار آمد . رو باه گفت: بدان، ای ملک، که کار بعضی آنست که بشجاعت و مردانگی پیش شاید برد و بعضی بدانش و فرزانه‌گی و بعضی بشکوه وقع و هیبت و حمد الله تعالی ۸ ، ترا اسباب این سعادت جمله متکاملست ۹ و امداد ۱۰ این دولت متواصل . وقت آنست که مردان کار نیابت ۱۱ افسر بخدمت نرسدند و

- ۱ - واجوری ... : روایتی از سیاهی در تار یکی شب ۲ - اصطکاک : بر یکدیگر کوفتن ، مصدر باب افعال از مجرد صک بفتح اول و تشدید دوم سخت زدن ۳ - صخره تین : دو صخره یا دو سنگ بزرگ سخت ۴ - بسبب : بفتح اول بهنه - عرصه مسدود : میدان شش گوشه باستعاره سرای خاک - فلك اطلس : فلك نهم یا عرش ۵ - ذباب : بضم اول مگس و زنبور عمل ... و ذباب السیف تیزی او یا کرانه آن که باریک و هر دو طرف تیز باشد (نقل از منتهی الارب) ، در صفحه ۱۳۲ ج ۲ جهانگشای جوینی تصحیح قزوینی « ذباب شمشیر » ضبط است « اکثر حشم طعمه ذباب شمشیر واقعه ذباب و کوفتار شدند - الفضب : مرحوم قزوینی در مورد این کلمه در حاشیه صفحه ۲۱۲ مرزبان نامه نوشته اند « کذافی جمیع النسخ » - ولی بنظر نگارنده میرسد « غضب » مصحف « عضب » باشد که در لغت منتهی الارب بفتح اول و سکون دوم آمده است بمعنی شمشیر بران و بنابراین عضب هیبت تشبیه صریح است و طنین ذباب المعضب یعنی آواز زبوران شمشیر و بایهام مراد بانگ چکاچک حدسیف یا لبه شمشیر هاست که دردم آنها در برابر نور شیبصافی از زبوران یا موران دیده میشود ۶ - وقع : بفتح اول و سکون دوم آسیب - مقارعت : بر یکدیگر باز کوفتن ، مصدر باب مفاعله ۷ - فریقین : بفتح اول و فرقه یا دو گروه - معنی جمله : بانگ و چکاچک حد و لبه تیغهای مهابت و شکوه آن دو گروه در هنگام بر یکدیگر باز کوفتن بگوش سپهر میرسید ۸ - حمدأ ... : سپاس خدای متعال را ۹ - متکامل : تمام و کامل ، اسم فاعل از تکامل ۱۰ - امداد : بفتح اول جمع مدد بمعنی یاری و گروهی که یاری لشکریان گسیل شوند - معنی جمله : سپاهیان بخت تو بی هم پیوسته میرسند ۱۱ - نیابت : بکسر اول جانشینی - معنی جمله : مقصود اینست که کاری را که باسر باید انجام داد، پانسیپارتند ، یعنی ترك اولی نکنند و آنچه شاید و باید بانجام رسانند .

جواب خصم از سر شمشیر بسا زبان قلم ۱ نیفکنند ۲ ، نیزه ۳ حرب ۴ ، اگر خود مار جان گزایست ، بدست دیگران نگیرند ، لعاب این مار ، اگر خود شربت مرگست ، اول چاشنی آن بمذاق خود رسانند .

عَبَاةٌ عَنقِ اللَّيْثِ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ إِذَا مَادَهَا هَاهُ الْخَطْبُ قَامَ بِنَفْسِهِ ۴

مصافی پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل

پس شیر مثال داد تا در دامن کوهی که پشتیوان ۵ شیران بود ، جویهای متشابك ۶ در یکدیگر کردند و چند میل ۷ زمین هامون را ۸ شکستگیها در افکنده ۹ ، آب در بستند تا نسیم فرو خورد ۱۰ و زمین چون گل آغشته ۱۱ شد و ایشان همه هم پشت ۱۲ و بکروی ۱۳ پشته منیع ۱۴

- ۱ - زببان قلم : استعاره مکتبه ۲ - نیفکنند : رهبران کنند و باز نگذارند ۳ - حرب : بفتح اول و سکون دوم جنگ - معنی چند جمله : نیزه جنگ اگر چه خود افعی جانسکار باشد ، بدست خویش نگاه دارند و زهر آنرا اگر چه شرنگک جانکاهست ، در کام خود ریزند (بکنایه یعنی از کشته شدن بیم بخود راه ندهند) ۴ - عبالة ... : سبب گردنی شیر از آنست که چون کاری دشوار یا برسد ، خود بانجام دادن آن برخیزد و پردازد ؛ بیت از بحر طویل است ۵ - پشتیوان : پشتیبان ، پشت و پناه ؛ مرکب از پشت (اسم) + ی + وان (پسوند نگهبانی) ، وان بجای بان بکار رفته و حرف « ی » برای آسانی تلفظ میان دو جزء افزوده شده است ۶ - متشابك : مختلط ، داخل در یکدیگر ، اسم فاعل از تشابك مصدر باب تفاعل از مجرد شبکه ۷ - میل : بکسر اول سه یک فرسنگ ۸ - هامون : دشت و زمین هموار ۹ - شکستگیها در افکنده : ناهموار ساخته ، فعل ماضی در وجه وصفی است که تا قرن هفتم بندرت بکار میرفت ۱۰ - نم فرو خورد : رطوبت را فرو کشید ۱۱ - گل آغشته : گل آمیخته با آب ، گلابه ۱۲ - هم پشت : همدست و همبر و متحد و منفق ۱۳ - بکروی : یکدل و یکجهت ۱۴ - پشته منیع : تل بلند .

پناهیدند ۱ و بدان حصن ۲ همچون محصنی ۳ با عفت از رجم ۴ حوادث در پناه عافیت ۵ رفتند و شیر بسای در رکاب ثبات بیفتد و عنان اقسان رای ۶ بسا دست گرفت ،
 قَالِ اللَّهُ تَعَالَى قَوْلَهُ وَ حَوْلَهُ وَ لَمْ يَعْجِبْهُ الْخِصْمُ وَ كَثْرَةُ الْمَلَأِ حَوْلَهُ ۷ .

همه مراقب احوال یکدیگر و مترقب احکام قضا و قدر بودند تا خود از کارگاه غیب چه نقش بیرون آید و در ضربخانه قسمت ۸ سکه قبول ۹ کدام طایفه نهند و از نصیب ۱۰ نصرت و خذلان ۱۱ قرعه ارادت ۱۲ بریشان چه خواهد افکند . پس شجاعان ابطال ۱۳ و مبارزان قتال ۱۴ رای بر آن قرار گرفت که اوساط حشم ۱۵ و آحاد جمع ۱۶ لشکر چون شغال و

۱- پناهیدند : پناه بردند، مصدر بسیط آن پناهیدن است ۲- حصن : بکسر اول و سکون دوم دژ استوار ۳- محصن: مرد پارسا و پرهیزگار. اسم فاعل از احصان مصدر باب افعال - با عفت : پاکدامن، صفت محصن ؛ مجموع « همچون محصنی با عفت » صفت حصن ۴- رجم : بفتح اول و سکون دوم سنگسار کردن ، سنگ و آنچه بدان کسی را سنگباران کنند - رجم حوادث: سنگسار منجبتی حادثه، استعاره مکئیه ۵- پناه عافیت: دوسلامت بی گزندی، تشبیه صریح ۶- عنان اتقان رای: رشته استواری رای، تشبیه صریح ۷- فسأل...: پس از توان و نیروی ایزدمتعال یاری خواست و از دشمن و انبوهی گروهی که پیرامون وی بودند، در شکفت نشد (و پروا نکرد) ۸- ضربخانه : درم سرا، ضربخانه ، جای ضرب یازدن مهر بر دم و دینار و جز آن - ضربخانه قسمت : ضربخانه نصیب ازلی ، تشبیه صریح ۹- سکه قبول : مهر پذیرش : تشبیه صریح ۱۰- نصیب : بفتح اول بهره و نصیب ، باین معنی در عربی دیده نشد و در سیاق فارسی با افزودن های پسوند بر نصیب ساخته شده است ، حافظ فرماید :

کنون بآب می لعل خر قه میشویم نصیبی ازل از خود نمیتوان انداخت

۱۱- نصیب نصرت و خذلان : بهره یاری و خوار کردن ، تشبیه صریح ۱۲- قرعه ارادت : نصیب و خواست ایزدی، تشبیه صریح ۱۳- ابطال : بفتح اول و سکون دوم پهلوانان و دلوران جمع بطل، صفت شجاعان ۱۴- قتال : بکسر اول مقاتله و کارزار کردن ۱۵- اوساط حشم : بفتح اول و سکون دوم : کسانی از چاکران که در حد وسط از نظر مقام باشند ۱۶- آحاد : جمع احد بمعنی یک و یکم و فرد - آحاد جمع : افراد آن جماعت

روباه و گرفت و امثال ایشان در بیش افتادند و بمجاولت ۱ و مراوغت ۲ در آمدند و از هر جانب می تاختند و پیلان را از فرط حرکت و دویدن بهر سوی خستگی تمام حاصل آمد تا حبه ۳ قوت و نشاطشان واهی گشت و صوت اشواط ۴ بتناهی انجامید . لشکر شیر استدراج ۵ را ۶ باز پس نشستند و خود را مغلوب شکل ۷ متفادی وار ۸ بخصم نمودند ۹ و در صورت تخاذل ۱۰ از معرض تقابل بر شستند و روی بگریز نهادند . شاه پیلان فرعون را از بفر خویش و عون ۱۱ با زوی بخت استظهار کرد ۱۲ و جمعی را از فیله ۱۳ آن قوم ۱۴ که جنتا هریک بر هفت ارکان ۱۵ اعضا چنان مبتنی ۱۶ بود و بیکر هریک بر دعایم ۱۷ چهار

۱- مجاولت : برهم تاختن و در کارزار با یکدیگر گشتن ، مصدر باب مفاعله از مجرد جولان ۲- مراوغت : کشتی گرفتن باهم ، مصدر باب مفاعله از مجرد رواغه بکسر اول بمعنی کشتی گاه ۳- حبه : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم جامه یادستاری که آن را بخود در پیچند - حبه قوت : جامه نیرو ، تشبیه صریح ۴- اشواط : بفتح اول و سکون دوم جمع شوط (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی تگ و پویه - معنی دو جمله : تانیر و شادمانی آنان سپری شد (جامه نیرو و شادی آنان دریده و فرسوده گشت) و توان پویه و نگشان بپایان رسید (و از رفتار بازماندند) ۵- استدراج : فریفتن و خدعه کردن ، مصدر باب استفعال ۶- را : حرف اضافه بمعنی برای ۷- مغلوب شکل : چون شکست یافته ، صفت مرکب ۸- متفادی وار : متواری گونه و گریزان وار ، صفت ترکیبی - متفادی : بضم اول رهائی جوینده و پرهیز نماینده و نگاهدارنده ، اسم فاعل از تفادی مصدر باب تفاعل ۹- نمودند : نشان دادند ۱۰- تخاذل : یکدیگر را فرو گذاشتن و جدا شدن ، مصدر باب تفاعل از مجرد خذلان ۱۱- عون : بفتح اول و سکون دوم یاری ۱۲- استظهار کرد : قوی پشت شد و تکیه کرد ۱۳- فیله : بکسر اول و فتح دوم جمع فیل ؛ بهترست که فیله را در خواندن بکلمه « آن » اضافه نکرد ۱۴- آن قوم : آن گروه ، عطف بیان یا بدل برای « فیله » ۱۵- هفت ارکان اعضا : هفت اندام (سر ، سینه ، شکم ، دودست و دوبا) ۱۶- مبتنی : مبنی ، بنا کرده ، اسم مفعول از ابتناء ، مصدر باب افتعال ۱۷- دعایم : بفتح اول ستونها جمع دعاهم بفتح اول - دعایم چهار قوایم : ستونهای چهار دست و پای ستور ، تشبیه صریح .

قوایم چنان ثابت و ساکن که تحریک ایشان جز بکسری ۱ که از تأیید الهی ۲ خیزد ممکن نشدی، بگزید و جمله را در پیش داشت و جهت نتایج فتح و فیروزی ۳ مقدمه کبری ۴ انگاشت و دفع صدمه اولی ۵ را صبر بردل گماشت. میمنه و میسره راست کردند و ندانست که یمن ۶ و یسر ۷ از اعقاب ۸ ایشان گشت و بنواصی ۹ و اعقاب ۱۰ خصمان پیوست. قلب ۱۱ و جناح ۱۲ بیاراست و از آن غافل که آن قلب ۱۳ روز بازار فتح ۱۴ بر کار نرود

۱- کسر: بفتح اول بایهام مراد شکستن، در ضمن اشارتی دارد به معنی مکسور کردن حرف برای رعایت صنعت مراعات نظیر با ساکن و تحریک ۲- تأیید الهی: نیروبخشی یزدانی ۳- نتایج فتح و فیروزی: دو قضیه فیروزی و ظفر ۴- مقدمه کبری: مقدمه بزرگتر، با اصطلاح منطبق حکم کلی و عام که قیاس را بر آن بنیاد نهند ۵- اولی: بضم اول و الف مقصوده در آخر مؤنث اول، صفت صدمه- معنی جمله: برای دور کردن آسیب نخست دشمن شکیبائی ورزید ۶- یمن: بضم اول برکت ۷- یسر: بضم اول توانگری ۸- اعقاب: بفتح اول جمع عقب بمعنی پسرو پسریسر و پاشنه ۹- نواصی: بفتح اول جمع ناصیه بمعنی موی پیشانی و مجازاً بمعنی پیشانی- معنی دو جمله: برکت و توانگری از فرزندان آنان جدا ماند و پیشانی و قدم دشمنان (مجازاً بزرگ و خرد دشمنان) پیوست ۱۰- میان اعقاب و اعقاب تجنیس تام است ۱۱- قلب: بخش میانه سپاه ۱۲- جناح: بفتح اول بال، مجازاً هر یک ازدو جانب قلب سپاه ۱۳- قلب: سیم وزر ناسره بارعایت جناس تام میان قلب و قلب ۱۴- روز بازار: هنگام رونق و گرمی کاروبار و رواج بازار- روز بازار فتح: روز باشکوه رونق و فیروزی، تشبیه صریح- معنی دو جمله: میانه دو جانب سپاه را آرایش جنگی داد و بیخبر از آن که قلب آن لشکر در روز باشکوه فیروزی خصم کاری از پیش نبرد (بایهام یعنی آن سیم وزر ناسره در روز بازار فتح رائج نگردد و بکار نیاید.

و آن جناح بخفضی ۱ مذلت در اقدام ۲ مقدمان لشکر پی سپر ۳ خواهد شد، صف در صف نینده ۴ و قلب در قلب کشیده ۵ و از آن بی خبر که چون شب اشتباه ۶ بحسب عاقبت ۷ انجامد، گو کب سعادت از قلب الاسد طلوع خواهد کرد. آخر در پیش آمد و بنا بر خیالی که لشکر خصم را مهره در گشاد الهزام ۹ افتادست و سلك انتظام از هم رفته ۱۰، با جمله هشتم حمله کرد و بیاد آن حمله، جمله چون بر کخزانی که از شاخ بارد ۱۱، در آن جویهای کنده ۱۲ بریکدیگر می باریدند و خاك در کاسه ۱۳ کرده، در آن مفاکها ۱۴ سرنگون

۱- خفض: بفتح اول و سکون دوم پست و خوار داشتن- خفض مذلت: پستی خواری، تشبیه صریح ۲- اقدام: بفتح اول جمع قدم بمعنی پا ۳- پی سپر: لگد کوب- معنی جمله: دو جانب آن سپاه بستی خواری در پای سرکردگان این لشکر کوفته و مالیده خواهد شد ۴- تنیده: بفتح اول بافته، مجازاً در اینجا بمعنی آراسته- صف در صف تنیده: رده برده آراسته، جمله حالی است بحذف «بود» ۵- قلب در قلب کشیده: میانه صفی را بمیانه صف دیگر پیوسته و استوار کرده، عطف بر جمله حالی پیش ۶- شب اشتباه حال: شب حساب غلط کار، تشبیه صریح ۷- سحر عاقبت: صبح فرجام، تشبیه صریح ۸- قلب الاسد: دل شیر، نام یکی اختران برج شبر (اسد) در آسمان- معنی دو جمله: چون غلط کار سرانجام آشکار گردد، ستاره نیکبختی از برج شبر سر بر خواهد زد بکنایه یعنی شیران پیروز خواهند شد ۹- گشاد: بضم اول يك مهره در يك خانه که ممکنست مورد ضربت قرار گیرد و کشته شود (فرهنگ معین) - گشاد انهام: خان- شکست و گریز، تشبیه صریح- ح ۱۰- از هم رفته: از یکدیگر گسسته- میان حمله و جمله جناس خط مراعات شده ۱۱- بارد: فروریزد ۱۲- کنده: حفر کرده، صفت جوی ۱۳- کاسه تعنی: کاسه آرزو، استعاره مکتبه- معنی جمله: کاسه سر آرزو را بخاک می انباشتند، حال برای پیلان ۱۴- مفاک: بفتح اول گودال و شکستگی.

می‌افتادند تا فریاد *الدم الدم الدم الدم الدم* ۱ از ایشان برآمد و نظارعیان ۲ قدر که از بی یکدیگر تهاقت ۳ آن قوم مطالعه ۴ میکردند و محصول فذلک ۵ فضول ایشان می‌دیدند میگفتند که حفرهای بقی ۶ و طغیانست که بمعول ۷ اکتساب شماکنده آمد،
 مَنْ حَفَرَ بَشْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ ۸

قَالُوا إِذَا جُمِلُ حَائِتُ مَنِيَّتَهُ
 أَطَافَ بِالْبَشْرِ حَتَّى يَهْلِكَ الْجَمَلُ ۹

پس سپاه شیر از جوانب درآمدند و زخمها بی‌پای میزدند تا لباس وجود ۱ بر پیلان چنان
 مخرق ۲ و ممزق ۳ کردند که بررتر پاره از پیلان گوش بود و از آن گاو طبعان ۴ حماقت -
 بیمای ۵ که تا بگردن در احوال ۶ تبدیل احوال متورط ۷ شدند، حدیقه معرکه ۸ چندان
 شکوفه احداق ۹ بتیرباران حوادث ۱۰ بیرون آورد ۱۱ که بر زبان مقنیان ۱۲ برم ظفر و
 پیروزی و منهبان ۱۳ آن بهار نوری ۱۴ همه ۱۵ این می‌گذشت:

زبس کش گاوچشم ۱۶ و پیل گوش ۱۷ چمن چون کلبه گوهر - فروشت ۱۸
 چون همه را بیای قهر ۱۹ بمالیدند و لشکری را که فلک ۲۰ و سمک ۲۱ از

۱ - الدم...: خون بخون و خ... ون رایگان بخون رایگان، یعنی من
 بخونخواهی شما کمر می‌بندم و شما بخونخواه ی من و آن خ... ون را که شما
 رایگان بشمارید، من نیز رایگان شمارم، در اینجا هم ظاهراً پیلان برای پیشنهاد آشتی و
 زنهار خواستن این عبارت را بر زبان میرانند و مناسبتی بامقتضای حال دارد، هر چند که کار
 از کار گذشته و آشتی امکان نداشت؛ مرحوم قزوینی در حاشیه صفحه ۲۱۴ مرزبان نامه نوشته‌اند
 عرب این عبارت را هنگام بستن پیمان و سوگند برای نشان دادن استواری و ثبات در دوستی و
 پیمان نگاهداری بر زبان میرانند ۲ - نظارعیان: بفتح اول و تشدید یا تخفیف دوم تماشاچیان
 تا تماشاگران جمع نظارگی - نظارعیان قدر: ناظران تقدیر، استعاره مکبیه ۳ - تهاقت:
 افتادن، مصدر باب تفاعل ۴ - مطالعه: نگرستن ۵ - فذلک: بر وزن ممالک بمعنی
 خلاصه - فذلک فضول: خلاصه و مجموع یاره کاری و هرزه کرداری، تشبیه صریح ۶ -
 حفرهای بقی: گودالهای ستم، تشبیه صریح ۷ - معول: بفتح اول جمع معول و معول
 بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی کلند که امروزیان کلنگ در محاوره گفته میشود - معاول
 اکتساب: تشبیه صریح مراد افزار کسب ۸ - من... هر که برای برادر خود چاه کند،
 خود در آن افتد (چه مکن که خود افتی) ۹ - قالوا... گفته‌اند چون مرگ‌گستر فرارسد،
 چاه نزدیک گردد تا (درافتد) و هلاک شود؛ بیت از بحر بسیط است.

که زمین بر شاخ گاوی است و آن گاو بر پشت ماهی است در دریایی.

رکضات ۱ و نهضات ۲ ایشان طبیعت جنبش ۳ و آرام بگذاشتی ۴ ، در پای آوردند ۵ و وهنی ۶ روزگار جبر ۷ مکسر ۸ آن بدست جباران ۹ کامگار و اکاسر ۱۰ روزگار نتواند کرد ، بر ایشان افکندند و همه را علف ۱۱ شمشیر اظافر ۱۲ و انیاب ۱۳ و طعمه حواصل ۱۴ نر ۱۵ و عقاب ۱۶ و لقمه مشافر ۱۷ کلاب ۱۸ و ذئاب ۱۹ گردانیدند . شهریار در بارگاه

۱- رکضات: بفتح اول و دوم ناخت و نازها و جنبشها جمع رکضه ۲- نهضات: بفتح اول و دوم بر خاستها جمع نهضت ۳- طبیعت جنبش: سرشت حرکت، تشبیه صریح ۴- بگذاشتی: رها و ترک کردی ۵- در پای آوردند: از پا نکنند و نابود کردند ۶- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی و شکست و خواری ۷- جبر: بفتح اول و سکون دوم شکسته بندی ۸- مکسر: بفتح اول و کسر چهارم جاهای شکستگی جمع مکسر بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ۹- جبار: بفتح اول پادشاه توانا و فرمانروای چیره دست و غالب ۱۰- اکاسره: بفتح اول و کسر چهارم جمع کسری و کسری معرب خسرو است که در زبان پهلوی بمعنی نیکنام است و لقب خاص پادشاهان ساسانی، مجازاً به پادشاه بزرگ نیز اطلاق میشد ۱۱- علف: بفتح اول و دوم طعمه و خورش ۱۲- اظافر: بفتح اول و کسر چهارم ناخنها جمع ظفر بضم اول و سکون دوم ۱۳- انیاب: بفتح اول و سکون دوم نیشها جمع ناب - شمشیر اظافر و انیاب: تشبیه صریح ۱۴- حواصل: بفتح اول و کسر چهارم چینه دانهها جمع حوصله ۱۵- نر: بفتح اول و سکون دوم کرگس ۱۶- عقاب: بضم اول پرنده نیرومند شکاری که بفارسی بآن آله (بضم لام) نیز گفته میشد، نگاه کنید بپرهان قاطع ذیل آله ۱۷- مشافر: بفتح اول و کسر چهارم لفجهای شتر (لبهای شتر) جمع مشفر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم؛ گاه مجازاً بملاقه تقیید و اطلاق بر لب دیگر جانوران و گاهی مردم نیز اطلاق شود ۱۸- کلاب: بکسر اول سگان جمع کلب ۱۹- ذئاب: بکسر اول گرگان جمع ذئب - معنی چند جمله: چنان شکست و ضعف بر آنان چیره شد که درست کردن و بهم پیوستن جاهای آن شکستگیها را زمان بیاری پادشاهان چیره دست و خسروان عصر نیز از عهد بر نیاید، پیلان همه خورش تیغ ناخنها و نیشها و غذای چینه دان کرگس و عقاب و نواله لب و کام سگان و گرگان شدند .

دولت خرامید ، مشارع ۱ پادشاهی از شوايب ۲ نزاع منازعان باک دیده و دامن اقبال از دست تشب ۳ طامعان ۴ بیرون کرده و خالك خزی ۵ و خسار ۶ و خاشاك خيبت ۷ و دمار كه نصيب نگو ناران ۸ باشد ، در دیده امیدشان پاشیده ، شکر تأیید ربانی ۹ و تسوفیق آسمانی را سر بر زمین خضوع ۱۰ نهاد . اکناف ۱۱ عرصه مملکت را بنشر ۱۲ رایت عدل ۱۳ و طی بساط ظلم ۱۴ آذینی ۱۵ دگرگون بست و اطراف ۱۶ عروس دولت ۱۷ را بزبوری نو از رفت و احسان بر رعایا و زیردستان جلوه دیگر ۱۸ داد .

۱- مشارع: بفتح اول آبشخورها - جمع مشرع ۲- شوايب: بفتح اول- آلودگیها جمع شایبه - شوايب نزاع: آلودگی و ناپاکی ستیزه و جدال ، تشبیه صریح ۳- تشب: در آویختن و چنگ در زدن ، مصدر باب تفضل ۴- طامع: آزمند و آزور ، اسم فاعل از طمع ۵- خزی: بکسر اول و سکون دوم خواری و رسوائی ۶- خسار: بفتح اول گمراهی و هلاک - خالك خزی و خسار: تشبیه صریح همچنین است خاشاك خيبت و دمار ۷- خيبت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نومیدی ۸- نگو ناران: بخت برگشته - معنی جمله: خالك خواری و هلاک که بهره بخت برگشتگان باشد ، در چشم آرزوی آنان ریخت ؛ جمله هائی که در این عبارت با «دیده ، پاشیده ، بیرون کرده » ختم شده است ، جمله حالبه بشمار میرود بحذف فعل معین «بوده» ۹- ربانی: ایزدی ، صفت نسبی از رب ، تأیید و وصف آن ۱۰- خضوع: بضم اول فروتنی - زمین خضوع: خالك فروتنی ، تشبیه صریح ۱۱- اکناف: بفتح اول کرانه ها و جاننها جمع کنف ۱۲- نشر: بفتح اول و سکون دوم گستردن و برافراشتن ۱۳- رایت عدل: درفش داد ، تشبیه صریح ۱۴- بساط ظلم: بکسر اول فرش ستم ، تشبیه صریح ۱۵- آذین: زیور و زینت ۱۶- اطراف: جمع طرف بمعنی اطراف البدن است یعنی هر دو دست و پای و سر و انگشتان و مواضع وضو ۱۷- عروس دولت: عروس سلطنت و بخت ، تشبیه صریح ۱۸- جلوه دیگر: نمایشی نو و تازه و نیکو و ممتاز .

تَبَلَّجَتْ الْإِيَّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ
وَحَلَّتْ بِأَهْلِ الْبَيْتِ قَاصِمَةَ الظَّهْرِ
فَبِأَنَّكَ مِنْ فَتْحِ غَدَا زِينَةُ الْعَمَلِ
وَوَاسِطَةَ الدُّنْيَا وَفَائِدَةَ الْعَمَلِ
إِذَا ذُكِرَتْ فَاحِ النَّسْبِ يُسْذِكِرُهَا
كَمَا فَاحِ أَدَكْسِي النَّبِيِّنَ وَهَجِ الْجَهْرِ ١

پس از آنجا که ایام را روشن شد که متابعت نفس خویش کردن و بغوش آمدن طبع بر آمدن ۲ هر آینه شرابی ناخوش مذاق بزهسر ناکامی ۳ و بی فرجامی آمیخته بردست نهادن و بهلاک رساندن

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت
بنگر که گاه و از کجا آمده
از من خبرت گه بی نوا خواهی رفت
میدان ۴ که چه میکنی کجا خواهی رفت ۵

۱- تبلجت... به... روح مهتر و برگزیده زمانه (= غرة الدهر بکنایه یعنی مدوح) روزگار روشن شدن و برستمگران بلائی پشت شکن فرود آمد، شگفتا پیروزی که آرایش چهره برتری و واسطه عقد (گوهرگرانیهای درشت میانه گردن بند) جهان و بهره عمر و زندگانی گشت. چون یاد آن واقعه رود، انجمن از ذکرش بویا گردد، چنانکه پاکیزه ترین عود از سوز و افروختگی آتش بوی خوش پراگند؛ بیت از بحر طویل است ۲- بر آمدن؛ برخاستن و بکار پرداختن - معنی جمله: پیروی نفس بدفرمای کردن و بغوشا پند دل بکاری برخاستن همانا باده ای ناگوار که شرنگک شکست و زشت سرانجامی در آن ریخته اند بآدمی پیامید و نابودش کند ۳- بزه ناکامی... آمیخته: صفت مرکب مفعولی، شراب موصوف ۴- میدان: همانا بدان و بشناس، فعل امر مؤکد، مرکب ازمی پیشوند استمرار و تأکید - دان (فعل امر) ۵- معنی رباعی: اگر بدنبال خواهش و آرزوی نفس گام نهی، ترا آگاهی دهم که بی سر و سامان و پریشان حال شوی، بندیش که کیستی و ترا بدین جهان چگونگی آورده اند و نیک و بدیاب که درجه کاری و بکدام جایگاه رهسپار (= آغاز و انجام کار خود را نیک باز شناس)؛ بیت از بحر هزج است.

تمام شد باب پیل و شیر، بعد ازین یاد کنیم باب شتر و شیر یازسا و درو باز نمائیم که ثمره سعایت و وشایت ۲ چیست و عاقبت کید و بدسگالی سیما ۳ بر طریق بدایت ۴ چه باشد و بهره خویشتن داران ۵ نیک کردار و حق شناسان نعمت خداوندگار از روزگار چه آید، ع، ولربما عدل الزمان الجائر ۶. ایزد تعالی کلمن اقبال خداوند، خواجه جهان را از خار خدیعت ۷ و وقیعت ۸ آسوده داراد و سرو آمالش ۹ از بر سر ریز انقلاب ۱۰ احوال آزادان ۱۱، بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْآخِبَارِ ۱۲.

۱- از نمائی... م: نیک نشان دهد... م ۲- وشایت: بکسر اول سخن چینی، ۳- سیما: بکسر اول و تشدید... دوم مفتوح به معنی بوی... و علی الخصوص ۴- بدایت: بکسر اول آغاز کار و حال، این کلمه در سیاق فارسی بقاعده تسهیل همزه از بداءة عربی ساخته شده است ۵- خویشتن دار: پرهیزگار ۶- ولربما... گاه باشد که زمانه ستمگر از آئین خود باز گردد (و با ما که شکر گزار نعمت خواجه جهانیم، مهربانی کند) ۷- خدیعت: بفتح اول مکر بنهان ۸- وقیعت: بفتح اول غیبت و زشتیاد - خار خدیعت و وقیعت: تشبیه صریح ۹- سرو آمال: درخت آرزو، تشبیه صریح ۱۰- برگر ریز انقلاب: خزان برگشت حال و کار، تشبیه صریح ۱۱- آزاد: ایمن و فارغ و رها؛ در ضمن بر عایت صنعت مراعات نظیر مناسبت با سرودارد ۱۲- بمحمد...: خدای راسوگند میادهم بمحمد و خاندان وی که پاکان و نیکانند.

باب هشتم

www.tabarestan.info
تبرستان

باب هشتم

در شعر و شیر پرهیزگار

ملك زاده گفت : شنیدم كه شیرى بود پرهیزگار و حلال خوار و خویشتن دار و متورع ۱ ،
لباس تعزز ۲ و تقوی متدرع ۳ ؛ باطنی مترشح ۴ از خصایص حلم و کم آزاری و ظاهری
متوشح ۵ بوقع ۶ شکوه شهریارى، آتش هیبت ۷ و آب رحمت از یکجا انگبخته ۸ ، زهر
عنف ۹ و تریاک ۱۰ لطف درهم ریخته ، مخبری ۱۱ ، محبوب و منظرى ۱۲ مرغوب ،

۱- متورع : سخت پارسا، باورع ، اسم فاعل از تورع ۲- تعزز : بزرگ منشی و ارجمندی
و عزت نفس ، مصدر بانب فعل - لباس تعزز : تشبیه صریح ۳- متدرع : درع (= زده)
پوش یا دراعه (= قبای پیش چاک) پوش ، اسم فاعل از تدرع مصدر باب فعل ۴-
مترشح : پرورش یافته و آماده ، اسم فاعل از ترشح ۵- متوشح : وشاح یا حمایل در گردن
آویخته ، مجازاً بمعنی آراسته ، اسم فاعل از توشح ۶- وقع : بفتح اول و سکون دوم قدر و
منزلت ۷- آتش هیبت : تشبیه صریح ۸ - انگبخته : پیدا کرده و پدید آورده ، فعل
«داشت» از آخرین جمله و دو جمله پیش از آن و جمله های معطوف بر آن بقرینه اثبات «داشت»
در جمله « در نیستانی وطن داشت » حذف شده است ۹- عنف : بضم اول و سکون دوم
درشتی ۱۰- تریاک : بفتح اول پادزهر - زهر عنف و تریاک لطف : تشبیه صریح ۱۱-
مخبر : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم درون و باطن ۱۲- منظر : دیدار و جای نگرستن.

صورتی ۱ مقبول و صفتی ۲ بشمایل ۳ ستوده مشمول ۴ ، در نیستانی وطن داشت که آنجا گریگ و میش چون نی با شکر آمیختی و یوز ۵ و آهو چون خاروگل از یک چشمه آب خوردندی درحمای ۶ قصباء ۷ اوخرقه قصب ۸ ازخرق ۹ ماهتاب ایمن بودی و دامن ابر ۱۰ از دست تفرض آفتاب آسوده ، رسته بازار وجود ۱۱ شحنة سیاستش راست کرده ۱۲ ، گریگ بخزازی ۱۳ چون کرم بخزازی ۱۴ نشسته ، آهوان بطاری چون سنگ باستخوان کاری ۱۵ مشمول گشته ؛

۱ - صورت : پیکر ۲ - صفت : حال و منش و خوی ۳ - شمایل : بفتح اول جمع شمله بمعنی خوی و خصلت (درسیاق فارسی گاه بصورت جمع بمعنی هیأت و شکل زیبا) ۴ - مشمول : در برگرفته و فرا گرفته ، اسم مفعول از مشمول ۵ - یوز : جانوری کوچکتر از پلنگ ، سنگ توله شکاری (برهان قاطع) - معنی دو جمله : در آن نیز از اشکوه پرهیزگاری شیرگریگ بامیش چون شکر که بانی (در نیشکر) قرین است آمیزش و صحبت داشت و یوز پلنگ و آهو همچون خاروگل از یک آبشخور مینوشیدند ۶ - حمی : بکسر اول و الف مقصوره در آخر بمعنی محل خاص و نگاهداشته یا جایگاه ممنوع از آمدن دیگران ۷ - قصباء : بفتح اول و سکون دوم نیز از - حمای قصباء : تشبیه صریح ۸ - قصب : بفتح اول و دوم کتان نازک - خرقة قصب : جامه کتان ، اضافه مفید تبیین جنس ۹ - خرقة : بفتح اول و سکون دوم دریدن ۱۰ - دامن ابر : استعاره مکثیه - معنی جمله : تیغ آفتاب دامن جامه ابر را چاک نمیزد ، فعل «بودی» از آخر این جمله و جمله های پس از آن تا آخر جمله « مشغول » بقرینه اثبات آن در جمله معطوف علیه (= ایمن بودی) حذف شده است ۱۱ - رسته بازار وجود : بازار بزرگ و مستقیم هستی ، تشبیه صریح ۱۲ - راست کرده : نظم و سامان داده ۱۳ - خزازی : بفتح اول خز فروشی و پوستین ساختن و فروختن ، مرکب از خزاز + ی مصدری ۱۴ - خزازی : بفتح اول ابریشم فروشی ، مرکب از خزاز (خز فروش) + ی مصدری ۱۵ - استخوان کاری : استخوانگری ، ساختن و درست کردن چیزی از استخوان - معنی چند جمله : باسبان تدبیری بازار بزرگ وجود را سروسامان داده بود ، گریگ پوستین در پوستین دوز آمده و کرم با ابریشم سازی و آهوان بطرف فروشی پرداخته و سگان بجای استخوان شکنی با استخوان درست کردن نشسته بودند

وَلِي الْبَرِيَّةِ عَدْلُهُ فَمَا رَجَتْ
أَصْدَادُهَا مِنْ كَثْرَةِ الْإِنْسَانِ
لَحْنُو عَلْسِي ابْنِ الْمَاءِ الصَّقْرِبِلِ
يُحْمِي أحوال قصباء أخت كُناسِ ١

و در جوار آن بیشه که اندیشه آدمی بکنه ۲ اوصاف آن نرسد ، از انواع فواکه ۳ و الوان ریاحین ۴ زمین چون دبیای مشجر ۵ و هوا چون حله ۶ زیبای مطیر ۷ ، برنگ و بسوی راحت دلها برآمده ۸ چنین موضعی متنزه ۹ و متفرج ۱۰ او بود و بیشتر اوقات آنجا خیمه اقامت ۱۱ زدی . روزی بعادت نشسته بود ، خرسی از آن نواحی پیش او آمد و رسم خدمت ۱۲ بجای آورد و بایستاد . شیر پرسید که از کجا میآئی و بکجا میروی و مقصود چیست و مقصد کدامست ؟ خرس گفت :

۱- ولی ... داد وی بر مردمان فرمانروائی کرد تا مخالفان از بسیاری انس یافتن با یکدیگر آمیختند ، چرخ (پرنده شکاری) بر مرغابی مهربانی میکند و همانا شیر آهوی ماده را در پناه میگیرد ؛ بیت از بحر کامل است ۲- کنه : بضم اول و سکون دوم پایان ۳- فواکه : بفتح اول جمع فاکهه بمعنی میوه ۴- الوان ریاحین : لونها و گونه های گلها و گیاهان خوشبو ۵- مشجر : منقش بدرختان ، اسم مفعول از تشجیر مصدر باب تفعیل ۶- حله : بضم اول بر دیمانی ۷- مطیر : نگار و نقش کرده با صورت پرندهگان ، اسم مفعول از تطییر مصدر باب تفعیل ۸- برآمده : شده - معنی جمله : خاک از گوناگونی میوه و گل چون پرنیانی هفت رنگ و هوا چون بردی نگارین بازیبائی رنگها و خوشبوئی گلها مایه آسایش دلها شده بود . جمله اخیر جمله حالیه است بحذف «بود» یعنی «برآمده بود» ۹- متنزه : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مفتوح ، جایگاه خوش و آرام و محل تفریح خاطر ، نزهتگاه ۱۰- متفرج : بوزن متنزه بمعنی تفرجگاه و جای گشایش دل و کاستن اندوه ، اسم مکان از تفرج ۱۱- خیمه اقامت : سراپرده مخصوص ماندن ، اضافه تخصیصی ۱۲- رسم خدمت : آئین چاکری و خدمتگزاری .

أَبِي الْمَقَامِ بَدَارِ الدَّلِّ لِي كَرَمٌ وَهِمَّةٌ تَصِلُ التَّخْوِيدَ وَالْخَبِيأَ
وَعَزْمَةٌ لَاتَسْرَالُ الدَّهْرُ ضَارِبَةٌ دُونَ الْأَمِيرِ وَفَوْقَ الْمُشْتَرِي طَبَا

بقای خداوند منتهای اعمار ۲ باد. من بنده از فلان ناحیت می‌آیم. آواز نوبت ۳
جهاننداری و آوازه مکارم و معالی ۴ تو شنیدم بر مطیة ۵ شوق سوارشدم و زمام صبر ۶
از دست رفته اینجا تاختم و از مکاره ۷ ایام بدین آستانه دولت ۸ پناهیدم ۹ ع. و رعشق
تو نیستی ۱۰. من اینجا کیمی ۱۱؟ اگر ملک سایه عاطفت ۱۲ بر کارم افکند و

۱ - ابی... مرا که... رمی است که از ج... ای گزیدن در
خانه خواری سر بازمیزند و همتی است که پویه و دویدن را بهم می‌پیوندد، تصمیمی استوار
مراسم که پیوسته فرودست امیر و بر فراز برجیس خیمه بزرگی برمی‌افزاید (و از خواری
ننگ دارد)؛ بیت از بحر بیسط است ۲ - اعمار: بفتح اول جمع عمر بمعنی زندگانی -
معنی جمله: زندگی سرور ما پایان زندگانیها باد (وی دراز زندگانی ترا همه باد) ۳ - نوبت:
فرصت و پاس ۴ - معالی: بفتح اول بلندیا جمع معلاة بفتح اول و سکون دوم ۵ -
مطیة: بفتح اول و کسر دوم بارگی و مرکب - مطیة شوق: مرکب آرزو، تشبیه صریح
۶ - زمام صبر: تشبیه صریح - زمام صبر از دست رفته: رشته شکیب از کف داده، حال است
برای فاعل فعل تاختم ۷ - مکاره: بفتح اول ناخوشیها جمع مکروه ۸ - آستانه دولت:
درگاه بخت و آستان سرای اقبال، استعاره مکنیه ۹ - پناهیدم: پناه آوردم و در حمایت
آمدم. پناهیدن بصورت کامل صرف میشده است
۱۰ - نیستی: مضارع شرطی سوم شخص مفرد است که گاه بجای فعل ماضی (نبود، نمی‌بود)
بکار میرفت ۱۱ - کیمی: کیمی هستی، فعل مضارع شرطی اول شخص مفرد است که بجای فعل
ماضی (بودم، می‌بودم) بکار رفته است - معنی مصراع: اگر کشش مهر تو نبود، من اینجا
نبودم؛ استفهام مجازاً مفید معنی نفی ۱۲ - سایه عاطفت: سایه مهر، تشبیه صریح.

عطفی ۱ از دامن اقبال ۲ بدست من دهد، چون سایه ۳، لازم این آستانه خواهم بود،
مگر چون دیگر بندگمان ذره وار بشعاع آفتاب ۴ نظرش بسادید آیم ۵ و بخدمتهای
پسندیده روزگار خود را ذخیره گذارم؛ اگر قبول ۶ بدان پیوندد،

تا جام اجل در ندهد ساقی عمر دست من و دامان تو ۷ تا باقی عمر
شیر ازین سخن خرم دل و خندان روی گشت و سرور و شادمانی از اساریس ۸ پیدانی
بنمود و از سر احما ۹ و ارتضا ۱۰ فرمود:
دیدم مکی نشسته بر پهلوئی شیر گفت: چه کسی که سخت شوخی ۱۱ و دلیر؟
گفت: ای سره ۱۲، خسرو ددان را چه زیان ۱۳ کز پهلوئی او گرسنه آمد سیر؟
ع، وَلِلنَّمْلِ مِنَ سُورِ الْأَسْوَدِ نُصِيبٌ ۱۴. فارغ باش و بیگانگی و نوحش از خاطر دور کن

۱ - عطف: بکسر اول و سکون دوم گوشه و کرانه ۲ - دامن اقبال: دامن جامه بخت، استعاره
مکنیه ۳ - چون سایه: سایه وار یا سایه گونه، متمم قیدی ۴ - آفتاب نظر: مهر عنایت و
حسن نظر، تشبیه صریح ۵ - بادید آیم: پدیدار گردم و نمایان شوم؛ چه ذره تا آفتاب بر آن
نتابد، نمودی ندارد ۶ - قبول: پذیرش - معنی جمله: اگر پذیرش خاطر شما شامل حال
شود؛ این جمله شرط است و بیت شعر که پس از آن آمده در حکم جمله جزا است ۷ - دست
من و دامان تو: دست من و ملازمت دامان تو، و او حرف اضافه برای ملازمت - معنی بیت: تا
ساقی بزم زندگانی ساغر مرگ بر کفم نهد، دست من در بازمانده ایام حیات بردامن تو پیوسته
خواهد بود؛ بیت از بحر هزج است ۸ - اساریس: بفتح اول جمع اسرار و اسرار جمع سر
بکسر اول و تشدید دوم بمعنی چین و شکن پیشانی و دست ۹ - احما: ستوده یافتن، مصدر
باب افعال ۱۰ - ارتضا: برگزیدن، مصدر باب افتعال ۱۱ - شوخ: گستاخ ۱۲ -
سره: بفتح اول و دوم هر چیز نیکو و راست، صفت جانشین موصوف (مرد) ۱۳ - چه زیان:
زیانی نیست، استفهام مجازاً مفید نفی؛ بیت از بحر هزج است ۱۴ - وَلِلنَّمْلِ... مور
را از نیم خواره و بازمانده شیران بهره ایست.

که اسباب تعیش ۱ و ترفه ۲ نوساخته دارم ۳ و ابواب تمتع زندگانی و ترفع ۴ در مدارج ۵ آمال و امانی برین درسه ششاده فرمایم و ازین نمط نواخت ۶ بسیار و مواعید ۷ لطفهای بیشمار فرمود و از شعار شیوه خویش ۸ ، چنانکه ترک گوشت حیوان کردن و دست‌پشم از خون ایشان شستن ، خرس را آگاه کرد و نصیحت فرمود که بهیچ وجه قصد هیچ جانوری نکنی و الا بمیوه افطار ۹ روا نداری که اختیار مطعم بر مطعم ۱۰ نتیجه حرص جاهلان باشد و همه ناز ۱۱ و نعمت طلبیدن کارگاهلان بود .

بدبند ۱۲ از بدی نبره ترست ۱۳ این مثل ز آفتاب شهره ترست
خرس دعائی که واجب وقت بود ، با آ رسانید ۱۴ و گفت :

بَقِيَّتْ مَدَى الدُّنْيَا وَمُلْكُ رَأْسِخُ
وَوَزْدُكَ مَوْرُودٌ وَبَابُكَ عَامِرٌ ۱۵

پس مستظهر ۱۶ و وائق ۱۷ بوفای روزگار برغبیتی صادق بکار بندگی و خدمات مرضی

مشغول شد و مراسم خویشتن داری و وظایف نیکو خدمتی اقامت می کرد و مدتی دندان حرص از گوشت خواری بکند و دهان شره ۱ از خون آشامی در بست ۲ ، وَالنَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ ۳ ، نَفْسِي مَتَّبِع ۴ و امری منتفع ۵ دانست و بدین وسایل و ذرایع ۶ هر روز مقامی دیگر در بساط قربت ۷ بتازگی می یافت تا قدم راسخ گردانید و از جمله مشیران ۸ و مشاوران و محرمان و مجاوران ۹ گشت . روزی شیر با لشکر سبع بتماشا ۱۰ بیرون شد ، شتری را دید از کاروان بازمانده ۱۱ ، آنجا سرگشته و هایم ۱۲ می گردید . گرگ و پلنگ و ددان دیگر جمله بحکم آنک از آرزوی گوشت کاردشان باسخ خوان رسیده بود ، مخصوصه ۱۳ ضرورت بدانجا رسانیده که اگرچ شروع ۱۴ مذهب شیر نبود ، از عقل رخصتی ۱۵ جویند و قصد شتر پیوندند . چون این اندیشه را متشمر ۱۶ شدند . شیر بانگ برایشان زد و فرمود تا

۱ - دهان شره : دهان آز ، استمارة مکیه ۲ - در بست : سخت فرو بست ۳ - والناس ... مردم بر آئین شاهان خویش رفتار میکنند ۴ - متبع : پیروی کرده ، اسم مفعول از اتباع مصدر باب افتعال ۵ - منتفع : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم چهارم جایگاه سود و محل نفع ، اسم مکان از انتفاع بمعنی سود یافتن - معنی جمله : دستور الناس علی ... را سخنی استوار و پیروی کردنی و کاری سوده ند یافت ۶ - ذرایع : بفتح اول جمع ذریعه بمعنی وسیله و سبب ۷ - بساط قربت : دستگاه تقرب و نزدیکی ، تشبه صریح ۸ - مشیر : رایزن ، اسم فاعل از اشاره ۹ - مجاور : مقیم و ملازم ، اسم فاعل از مجاورت ۱۰ - تماشا : گشت و تفرج ، ماخوذ از تماشای مصدر باب تفاعل بمعنی باهمدیگر رفتن ۱۱ - از کاروان بازمانده : از قافله جدا افتاده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، شتر موصوف ۱۲ - هایم : سرگشته و حیران ، اسم فاعل از هیمان بر وزن نوسان ، قید حالت یا حال ۱۳ - مخصوصه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گرسنگی - مخصوصه ضرورت : گرسنگی ناگزیر ؛ ضرورت اسم است ولی در اینجا برای مبالغه در وصف بجای صفت (ضرور) بکار رفته ۱۴ - شروع : بر آئین نهاده یا سازوار با شریعت ، اسم مفعول از شرع ۱۵ - رخصت : دستوری و پروانه و اجازه ۱۶ - متشمر : آماده برای کار : اسم فاعل از تشمر مصدر باب تفاعل .

۱ - تعیش : اسباب زندگانی خوش فراهم کردن ، مصدر باب تفاعل ۲ - ترفه : آسودگی و تن آسانی و در رفاه بودن : مصدر باب تفاعل ۳ - ساخته دارم : بسازم ۴ - ترفع : بر رفتن و بر آمدن و بالا رفتن ، مصدر باب تفاعل از رفعت ۵ - مدارج : بفتح اول راهها و جایهای بر شدن و بالا رفتن جمع مدرج و مدرجه - مدارج آمال : نردبان پایه های آرزوها و امیدها ، تشبه صریح ۶ - نواخت : نوازش ۷ - مواعید : بفتح اول جمع میعاد بمعنی وعده - مواعید لطف : وعده های مهربانی و نیکی ، اضافه تخصیصی ۸ - شعار شیوه خویش : نشان و آئین طریقه خود ۹ - افطار : روزه گشادن ، مصدر باب افعال از مجرد فطر بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۱۰ - مطعم : خوردنی اسم مفعول از طعم و طعام ۱۱ - ناز : شادمانی و آسودگی و تن آسانی ۱۲ - بدبند : آنکه بدی و زشتی را برگزیند ، صفت مرکب فاعلی ۱۳ - بهره : بفتح اول و سکون سوم نایره و ناسره و مغشوش - معنی بیت : آنکه بدی را برگزیده ، بسبب بدکاری ناپاکتر و بی بهره تر از هر کس است و این داستان از خوردن آشکارتر و روشنتر باشد ؛ بیت از بحر خفیف است ۱۴ - با آدار سانید : گزارد و بیان و ادا کرد ۱۵ - بقیت ... : ناپایان روزگار بمانی و پادشاهی تو استوار و آبخور کرمت از آیندگان پر و خانات آبادان باد ؛ بیت از بحر طویل است ۱۶ - مستظهر : پشت گرم ، اسم فاعل از استظهار ۱۷ - وائق : اعتماد کننده ، اسم فاعل از وثوق .

دست ازو بازدارند و گفت نباید ۱ که او را از دیدار ما امروز همان رسید که آن مرد زشت روی را از دیدار خسرو رسید . بدان گفتند : اگر ملك حکایت فرماید ، بندگان از فواید آن بهره مند شوند .

داستان خسرو با مرد زشت روی

شیرگفت : شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت ، بدین اندیشه بصحرای بیرون شد ؛ چشمش بر مردی زشت روی آمد ، دماست ۲ منظر ۳ و لقای ۴ منکره او را بفال ۶ فرسخ ۷ نداشت ، بفرمود تا او را از پیش موکب ۸ دور کردند و بگذشت . مرد ، اگرچ در صورت قبیحی داشت ، بجمال ۹ محاسن خصال ۱۰ هرچ آراسته تر بود ، نقش ۱۱ از روی کار باز خواند ، باخود گفت : خسرو درین پرگار ۱۲ عیب نقاش ۱۳ کردست و ندانسته که رشته گران فطرت ۱۴ را در کارگاه تکوین ۱۵ بر تلوین ۱۶ يك سر سوزن خطا نباشد . من

۱- نباید : مبادا ۲- دماست : بفتح اول زشت روی ۳- منظر : جای نگریستن ، اسم مکان از نظر ، مجازاً بمعنی رخسار و دیدار ۴- لقا . بکسر اول دیدار و چهره ۵- منکر : زشت ، اسم مفعول از انکار ، صفت لقا ۶- فال : شگون ۷- فرخ : خجسته و فرخنده و میمون ۸- موکب : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم گروه رونده همراه بزرگان برای بزرگداشت و پاسداری ۹- جمال : بفتح اول زیبایی ۱۰- محاسن خصال : نیکومشی - جمال محاسن خصال : تشبیه صریح ۱۱- نقش : نگار - معنی جمله : بکنایه یعنی دریافت که اندازه کار چیست ، ظاهراً این اصطلاح از بافندگانست ۱۲- پرگار : بفتح اول وسکون دوم افزاری که بدان دایره کشند ؛ در این پرگار در اینجا مقصود در این گردش قلم صنع برای نگاشتن چهره ۱۳- نقاش : نگارگر ، باستعاره خداوند که نقش بند هستی است ۱۴- رشته گران فطرت : بافندگان آفرینش ، باستعاره پیشکاران قضا و تقدیر ۱۵- کارگاه تکوین : کارخانه هستی ، تشبیه صریح ۱۶- تلوین : رنگ آمیزی کردن ، مصدر باب تفعیل - معنی جمله : ناسجان آفرینش در کارخانه هستی در رنگ آمیزی و نقش بندی با اندازه يك سر سوزن اشتباه نمی کنند (یعنی هیچ خطا نمی کنند) .

او را با ۱ سر رشته راستی ۲ افکنم تا از موضع این غلط متنبه شود و بدانند که قرعه ۳ آن فال بد بنام او گردیدست و حواله ۴ آن بمن افتاده ۵ . چون خسرو از شکارگاه باز آمد ، شاهین همت ۶ را پرواز داده ۷ و طایرو واقع ۸ گردون را معلق زنان ۹ از اوج معلق ۱۰ خویش در مخلب ۱۱ طلب آورده ، کلب اکبر ۱۲ را بقلاده ۱۳ تقلید و چره ۱۴ تسخیر بردب اصغر ۱۵ انداخته ، پلنگ دورنگ زمانه ۱۶ را پالهنگ ۱۷ قهر کشیده ، آهوان

۱- با : به ۲- سر رشته راستی : راه صواب ، تشبیه صریح ۳- قرعه : سهم و نصیب ۴- حواله : برات که بدائن (= وام دهنده) داده شود ، در اینجا بمعنی نسبت و استناد و واگذاری ۵- افتاده : داده شده است - معنی چندجمله : منوی را براه صواب بازآرم تا از وضع این اشتباه آگاه شود و دریابد که سهم و نصیب این فال شوم از نام و دیدار خسرو پدیدگشته است ولی بدی آن را بمن بر بسته و نسبت داده اند ۶- شاهین همت : بازعزم و خواست ، تشبیه صریح ۷- پرواز داده : جمله حالیه است بحذف «بود» ، همچنین است حال جمله های پس از آن تا آخر ۸- طایر و واقع : مراد دو صورت فلکی سرطایر (= کرگس بران) و نسر واقع (= کرگس فرود آمده) ۹- معلق : آویخته ، اسم مفعول - معلق زنان : درسیاق فارسی بمعنی شبرجه زنان ، حال باقید حالت ۱۰- معلق : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح جای بلند ، اسم مکان از تعلیق بمعنی بلند شدن ستاره ۱۱- مخلب : بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم چنگال - مخلب طلب : چنگ جستجو ، استعاره مکنیه ۱۲- کلب اکبر : سگ بزرگتر ، «نام صورت پنجم از صور چهارده گانه جنوبی فلکی و قدام او را کلب اکبر و شعرای عبور نیز گویند» (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۳- قلاده : بکسر اول بی تشدید لام گردن بند - قلاده تقلید : گردن بند پیروی ، تشبیه صریح ۱۴- چره : بفتح یا ضم اول و تشدید دوم نوعی تله آهو گیری - جره تسخیر : دام گرفتاری ، تشبیه صریح ۱۵- دب : بضم اول خرس - دب اصغر : خرس خرد ، خرس کهن ، هفت اورنگ کهن ، اولین از نوزده صورت شمالی قدام و آردا بنات نمش صغری نیز گویند و آن هفت ستاره است چهار آن را نمش گویند و سه را بنات (نقل از لغت نامه دهخدا) ۱۶- پلنگ دورنگ زمانه : پلنگ سیاه و سپید یا شبانروز ، تشبیه صریح ۱۷- پالهنگ : بسکون سوم و فتح چهارم وسکون پنجم یوغ و کمند - پالهنگ قهر : کمند و یوغ چیرگی و غلبه ، تشبیه صریح .

شوارذ ۱ امانی ۲ را پوزبند حکم ۳ بر نهاده ، هر صید امل ۴ که فر به ۵ تر ، از فتراک ادراک آویخته .

داده بقلم قرار دولت
بگشاده گرهز ابروی بخت

اتفاقاً همان جایگاه رسید که آن مرد را یافته بود . مرد از دور آواز بر آورد که مرا سؤالیست در پرده نصیحت . اگر یک ساعت خسرو عنان عظمت ۷ کشیده دارد ۸ و از ذروه کبریا ۹ قدمی فروتر نهد و سمع قبول بدان دهد ، از فایده خالی نباشد . خسرو عنان اسب باز داشت و گفت : ای شیخ ۱۰ ، بیا ، تا چه داری . گفت : ای ملک ، امروز

۱ - ش - وارد : بفتح ح اول جمع شارده بمعنی رمن شده ، اسم فاعل از شروء بضم اول ۲ - آه - وان ش - وارد امانی : غزالان رمن شده آرزوها ، تشبیه صریح ۳ - پوزبند حکم : دهان بند فرمان راندن ، تشبیه صریح ۴ - صید امل : شکار آرزو ، تشبیه صریح ۵ - فر به تر : صفت سنجشی ، فعل ربطی «بوده» پس از این صفت سنجشی حذف شده است بقرینه حالی - معنی چند جمله : کسری از شکار باز گشت ، بحالتی که باز عزم را پرواز آورده بود و کرگس بران و فرود آینده سپهر را از اوج پروازگاه خود شیرجه زنان بچنگ جستجو گرفته و سنگ بزرگ فاک را با گردن بند اطاعت و تله قهر با خرس کهن برهم افکنده ، پلنگ سپید و سیاه روزگار را در خم کمند چیرگی آورده و غزالان رمنده آرزوها را دهان بند فرمانبری بر بسته و هر شکار مراد که تنومندتر باشد از فتراک توسن دسترسی و وصول فروخته ۶ - معنی قطعه : با گردش خامه سلطنت خویش را پایدار و استوار ساخته و شمشیر یادوفادار (= یار غار) شاهی وی گشته (بخامه و تیغ کار سلطنت را راست و درست کرده است) ، طالع را گشاده روی و سازگار ساخته و صید پیروزی و ظفر را بردوال پیش زین توسن بخت آویخته است ؛ بیت از بحر خفیف است ۷ - عنان عظمت : زمام توسن بررگی استعاره مکنیه ۸ - کشیده دارد : بکشد و باز دارد ، مصدر مرکب ۹ - ذروه کبریا : بکسر اول و سکون دوم اوج آسمان جلال ، استعاره مکنیه ۱۰ - شیخ : پیر کهنسال .

تماشای شکار ۱ چگونه بود ؟ گفت : هر چه بمراد تر ۲ و نیکوتر . گفت : خزانة و اسباب پادشاهیت برقرار هست ؟ گفت : بلی . گفت : از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده ؟ گفت : نشنیدم . گفت : ازین خیل و خدم که در رکاب خدمت آوایند ، هیچ يك را از حوادث آسیبی رسیده ؟ گفت : نرسید . گفت : پس مرا بدان اذلال ۲ و استهانت ۴ چرا دور فرمودی کردن ۵ گفت : زیرا که دیدار ۶ امثال تو بر مردم شوم گرفته اند ۷ . گفت : بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده باشد ، نه دیدار من بر خسرو . خسرو از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود ، تسلیم کرد ۸ و عذرها خواست . این فسانه از بهر آن گفتیم تا دیدار من بر هرک آید ، مبارک آید و بمیامن ۹ آن تقال ۱۰ نمایند . پس شتر را زمام اختیار ۱۱ رها کردند تا برادر خویش می چرید و می چمید ۱۲ و در آن ریاض ۱۳ راحت بی ریاضت ۱۴ هیچ بار کلفت ۱۵ می بود و با لفت شیر پیوند می گرفت و سوگند عظیم ۱۶ بنعمت او می خورد تا قدم صدق او در طلب مراضی ۱۷ شیر معلوم شد .

۱ - تماشای شکار : نشاط نخجیر ۲ - بمراد تر : بکامتر و سازگارتر باطبع ، صفت سنجشی ، در اینجا فعل ربطی «بوده» از جمله محذوف است بقرینه مقالی یعنی اثبات آن در جمله «چگونه بود» ۳ - اذلال : خوار و ذلیل کردن ، مصدر باب افعال ۴ - استهانت : خوار و سبک داشتن ، مصدر باب استعمال از مجرد هوان بفتح اول خواری - ۵ - دور فرمودی کردن : فرمودی دور کردن یعنی بدور راندن فرمان دادی ۶ - دیدار : رخسار و ملاقات ۷ - گرفته اند : شمرده و انگاشته اند ۸ - تسلیم کرد : گردن نهاد و پذیرفت ، مصدر مرکب ۹ - میامن : بفتح اول جمع میمنت بمعنی فرخندگی و خجستگی ۱۰ - تقال : مروازدن و بشگون گرفتن ، مصدر باب فعل است بتصرف فارسی و در عربی بصورت نفول نوشته میشود ۱۱ - زمام اختیار : تشبیه صریح ۱۲ - می چمید : خرامان و نازان میرفت ۱۳ - ریاض : بکسر اول باغها جمع روضه - ریاض راحت : تشبیه صریح ۱۴ - ریاضت : بکسر اول رام کردن ، در اینجا مجازاً بمعنی سختی کشیدن ۱۵ - بار کلفت : بار رنج ، تشبیه صریح - می بود : پیوسته و همانا بود ، ماضی استمراری مؤکد ۱۶ - سوگند عظیم : قسم گران و بزرگ - معنی جمله : شتر سوگند نیکی و احسان شیر را بزرگترین سوگند بشمرده - قدم صدق : گام راستکاری و راستروی ، استعاره مکنیه ۱۷ - مراضی : بفتح اول خشنودیا جمع مراضة .

و مساعی ۱ مشکور ۲ و مقامات ۳ مبرور ۴ از نیک بندگی ۵ و پاک‌روشی او در راه خدمت محقق آمد و بحسن التفات ملك ملحوظ ۶ و بانواع کرامات ملحوظ ۷ گشت تابعی که خرس را بر مقام آقدم ۸ او رشک بیفزود ، اما اظهار کردن صلاح ندانست و در آن فایده نشناخت ، ظاهر آ ۹ دست برادری با او داد و با او صحبت و آمیختگی بتکلف و آمدش ۱۰ بتملق می‌کرد و مداجاتی ۱۱ در پرده‌مدارات ۱۲ می‌نمود و چون او را چنان فریه و آشنده یال ۱۳ و تمام گوشت میدید که از نشاط در پوست نمی‌گنجید ، خرس را دندان طمع نیز می‌شد و زیر زبان می‌گفت : أَخَذْتُ الْبَعِيرَ أَسْلِحَتَهَا ۱۴ ، تدبیر شکستن این شتر چیست و طریقی که مفزی ۱۵ باشد بهسلاک او کدام تواند بود ، جز آنک شیر را برو آغالم ۱۶ و سببی سگالم ۱۷ که بردست شیر کشته شود ، بعد از قتل او خون و گوشت او خوردن تقریبی بزرگ باشد بخدمت شیر .

۱- مساعی: بفتح اول کوششها، جمع مسعی ۲- مشکور: پسندیده و ستوده، اسم مفعول از شکر ، صفت مساعی ۳- مقامات: بفتح اول در اینجا بمعنی کارهای بنام و نمایان جمع مقام بمعنی جای ایستادن و جاه و منزلت ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵۷ گلستان بکوشش نگارنده ۴- مبرور: مقبول و پسندیده ، اسم مفعول از بر بکسر اول و تشدید دوم ، صفت مقامات ۵- نیک بندگی: حسن خدمت ۶- ملحوظ: نگریسته ، اسم مفعول از لحظ بفتح اول و سکون دوم ۷- ملحوظ: بهره‌مند ، اسم مفعول از حظ ۸- مقام تقدم: درجه پیشی ، تشبیه صریح ۹- ظاهر آ: آشکار و بظاهر ، قید و صفت و روش ۱۰- آمدش: آمد و رفت ، اسم مرکب از دو مصدر مرخم ۱۱- مداجات: در نهان دشمنی و زیدن ، مصدر باب مفاعله ۱۲- مدارات: برمی بایکدیگر رفتار کردن ، مداوا ، مصدر باب مفاعله ۱۳- آگنده یال: ستبر گردن ، صفت مرکب ۱۴- اخذت ...: این شتر جنگ افزارهای خویش را برگرفت ، بکنایه یعنی فریه و تنومند شد و دیگر شتر بان بکشتن وی بسبب فریعی تن در میدهد (چه شتران لاغر و ناتوان را از بیم تلف شدن نحر می‌کردند) ۱۵- مفزی: بضم اول رساننده و مودی ، اسم فاعل از افضاء مصدر باب افعال ۱۶- آغالم: بر جنگ و دشمنی تند و تیز کنم ، مصدر آن آغالیدن ۱۷- سگالم: بکسر اول اندیشم .

آغاز مکایدتی ۱ که خرس با اشتر کرد

پس روزی خرس اشتر را گفت: ای برادر ، مرا با تو راز است که مضرت و منفعت آن بنفسی عزیز تو تعلق می‌دارد و نمره خیر و شر آن جز بخاصه ذات شریف تو ۲ باز نخواهد داد ۳ ، لکن تو شخصی ساده‌دلی و درونی که ودیعت اسرار را شاید ۴ نداری و در آن حال که زبانت ۵ ، را کلمه فراز آید ، اندیشه بر حفظ آن گماشتن بر تو متعذر ۶ باشد و گفته اند: راز با مرد ساده دل و بی‌ارغوی می‌خواره و پراکنده صحبت ۷ مگوی که این طایفه از مردم بر تحفظ ۸ و گتمان آن قادر نباشند ، مبادا که ناگاه از وعای ۹ خاطر او ترشی پدید آید و زبان که سفیر ضمیر ۱۰ ست ، بی‌دستوری ۱۱ او کلمه که نباید گفتن ، بگوید و سبب هلاک قومی گردد و کَمِ إِنْسَانٍ أَهْلَكَ لِسَانٌ وَ كَمِ حَرْفٍ أَدَّى إِلَى هَتْفٍ ۱۲ . شتر گفت: بگوی که بدین احتیاط محتاج نه ۱۳ و اگر اعتماد نداری ، آنرا بعقود سوگندهای ۱۴ عظیم ۱۵ بند

۱- مکایدتی: دت: بدسگالی... دن ، مصدر باب مفاعله ۲- ج... زبانه: ذات شریف تو: جز بذات شریف تو مخصوصاً یا خاصه ، حرف اضافه «به» بجای پیوستن بمتعلق خود در جمله یعنی «ذات» بنفن نویسنده بقید جمله «خاصه» پیوسته است ۳- باز نخواهد داد: بز نخواهد گشت - معنی جمله: نتیجه نیک و بد این راز جز بوجود بزرگ تو باختصاص ، بکس دیگر بز نخواهد گشت ۴- شاید: سزاوار و شایسته باشد ۵- زبانت را: بزبان تو ، را حرف اضافه بمعنی بر ۶- متعذر: ناشدنی و دشوار ، اسم فاعل از تعذر ۷- پراکنده صحبت: آنکه با مردم گوناگون نشست و برخاست کند و از هر در سخن سازد ۸- تحفظ: نگاهداری ، مصدر باب تفعیل ۹- وعاء: بکسر اول آوند و ظرف و کاسه - وعای خاطر: آوند دل ، تشبیه صریح ۱۰- سفیر ضمیر: میانجی و فرستاده دل ۱۱- دستوری: رخصت و پروانه ۱۲- کم...: چه بسیار آدمی که زبان وی را نابود کرد و چه بسیار سخن که گوینده را بمرگ رسانید ۱۳- نه: مخفف نیستی ۱۴- عقود: بضم اول جمع عقد بمعنی رشته - عقود سوگند: تشبیه صریح ۱۵- عظیم: گران و سخت بزرگ ، صفت سوگند .

باید کردن ۱ و مهر موثیق عهد ۲ برو نهادن . پس معاهده در میان برفت که هیچ کس را از دوست و دشمن بر آن سخن اطلاع ندهند و از آنجا خلوت خانه ۳ رفتند و جای از نامحرم خالی کردند . خرس گفت : شك نیست که شیر بشعار دین ۴ و تحنّف ۵ و قناعت و تعفّف ۶ که ملابس ۷ آنست ۸ بر همه ملوک سباع فضیلت شایع ۹ دارد و عنان دواعی لذات ۱۰ و شهوات با دست ۱۱ گرفتست و برصهوات ۱۲ آرزوهای نفسانی پای نهاده و جموح ۱۳ طبیعت را بزواج ۱۴ شریعت بند کرده و اما گفته اند : اخلاق مردم بگردش روزگار بگردد ۱۵ و بانقلاب او منتقل شود و هر وقت و هر هنگام آنرا ۱۶ در نفوس ۱۷ آدمی زاد بخیر و شر تأثیری دیگرست و خاصیتی تازه ۱۸ نماید ۱۹ و سوئی احوال مردم را در

۱- بند بایه - - - - - . بد کردن : مصدرباب مرکب ۲- موثیق : بفتح اول پیمانهای استوار جمع میثاق ، ولی در اینجا بصورت صفت بکاررفته و عهد جمع عهد موصوف آنست - مهر موثیق عهد : داغ و نشان پیمانهای استوار ۳- خلوت خانه : خلوت سرا یا جایگاه تہی از بیگانه و غیر ، اسم مرکب ۴- شعار دین : بکسر اول نشان دیانت ، تشبیه صریح ۵- تحنّف : پاک و ورزی و راست روی در دین ، مصدر باب تفعّل از مجرد حنف بفتح اول و دوم گرایش از باطل بحق ۶- تعفّف : عفت و پاکدامنی ورزیدن ، مصدر باب تفعّل ۷- ملابس : همانند و مشابه و آمیخته ، اسم فاعل از ملابست ۸- آن : ضمیر اشاره مرجعش دین ۹- فضیلت شایع - - - - - : برتری آشکار و نمایان ، موصوف و صفت ۱۰- عنان دواعی لذات : زمام انگیزه ها و داعیه های خوشی ، استعاره مکئبه ۱۱- با دست : بدست یا در دست ، حرف اضافه با بمعنی به یا در برای ظرفیت ۱۲- شهوات : بفتح اول و دوم جمع شهوه و شهوه بفتح اول و سکون دوم میان پشت ، جای برنشست سواد - شهوات آرزو : پشت و دوش آرزو ، استعاره مکئبه ۱۳- جموح : بفتح اول سرکش و توسن - جموح طبیعت : توسن طبع ، تشبیه صریح ۱۴- زواج : بفتح اول جمع زاجر بمعنی بازدارنده ، صفت جان شین موصوف - زواج شریعت : دستورهای بازدارنده دین از انجام دادن ناروا ۱۵- بگردد : دگرگون شود و تغیر پذیرد ۱۶- آنرا : یعنی گردش روزگار را ۱۷- نفوس : بضم اول جمع نفس بمعنی جان و روان ۱۸- خاصیت تازه : ویژگی نو ۱۹- نماید : نشان دهد :

ظرف زمان ۱ همان صفتست که آب را در اناهای ۲ ملون ۳ ، چنانک گفته اند :

در چشم آموام سخن بنیرنگ بود

چون بادهن آیم ، سخنم تنگ بود

وین هم ز لطافت سخن باشد از آنک

پس چنانک او از سر گوشت خواری که در مبدأ آفرینش ۵ بدان تربی ۶ یافتست و بجای

شیر از پستان دایه فطرت ۷ خون حیوانات مکیده و نافی وجود ۸ او بر آن بریده ، خوی

باز کرد ۹ و آن عادت بجای بگذاشت ، شاید ۱۰ که روزگاری دیگر آید که همان عادت را

اعادت ۱۱ کند و با ۱۲ خوی اول شود

وَمَنْ يَقْتَرِفْ خُفَا سَوَى خُلُقٍ نَفْسِهِ
يَسُدُّهُ وَ تَرْجِعُهُ إِلَيْهِ الرَّوَّاجِعُ ۱۳

۱- ظرف زمان : آوند روزگار ۲- ان - - - - - : مخفف ان - - - - - . بکسر اول بمعنی آوند و طرف و کاسه ۳- ملون : رنگارنگ اسم مفعول از تلوین ، صفت اناها - معنی دوجمله : بنداری وضع و حال مردم در ظرف ایام بحالت آبی میماند که نبوت در کاسه های گوناگون و رنگین ریخته شود و هر لحظه برنگی و شکلی برآید ۴- معنی رباعی : آنگاه که درباره چشم تو سخن ساز میکنم ، گفتارم برنگ فریب و نیرنگ دیده تست و چون خواهم از دهن تو سخن گویم ، مجال سخن سخت تنگ میشود (ایهام دارد بتنگی دهان یار) و این خود از لطف کلام است که آنرا چون آب در هر آوند بریزند بهمان گونه رنگ و شکل پذیرد ؛ بیت از بحر هزج است ، صائب بیتی نزدیک بهمین مضمون دارد :

مرا از صفای مشرب ز خود دانند هر قومی که هر ظرفی برنگ خود برآرد آب روشن را
۵- مبدأ آفرینش : آغاز هستی و خلقت ۶- تربی : پرورش و غذا دادن ، مصدر باب تفعّل ۷- دایه فطرت : پرستار آفرینش ، تشبیه صریح ۸- نافی وجود : ناف هستی ، استعاره مکئبه - معنی جمله : ناف هستی وی را بهنگام زادن برای خون آشامیدن بریده اند ، بکنایه یعنی او را برای خونخواری پرورده و بار آورده اند ۹- خوی باز کرد : خوی و منش خویش را از خود جدا کرد و دگرگون شد ۱۰- شاید : تواند بود ۱۱- اعادت : بازگرداندن ، مصدر باب افعال - میان عادت و اعادت جناس اشتقاق است ۱۲- با : به بمعنی جمله : بر سر خوی و طبع نخستین رود ۱۳- و من ... : هر کس خوئی جز خلق خویشتن پذیرد ، (بناچار) آنرا رها کند و موجبات بازگشت ، وی را بخوی خود بازگرداند ؛ بیت از بحر طویل است .

و نیز تندی و گردن کشی از شیم ۱ پادشاهان و تلون طبع ۲ از ذاتیات اوصاف ۳ ایفانت، تواند بود که او را با تو بدین عبار ۴ نگذارند و مرا بمشارکت تو التحاق ضرر آن توقع باید کرد، پس می باید که همه حال گوش بحرکات و خطرات ۵ خویش داری و از عثرات ۶ وزلات ۷ محترز باشی و از مسامحت ۸ و مراضی ۹ او بیدار دل و هشیار، مبادا که ناگاه باندک مایه سببی ۱۰ که فراز آید، از قرار حال ۱۱ بگردد که گفته اند: **السُّلْطَانُ يُصَوِّلُ صِبَالِ الْأَسَدِ وَيَغْضَبُ غَضَبَ الصَّبِيِّ** ۱۲. اشتراز غایت سادگی و سلیم قلبی ۱۳ که بود، قلب عمل او ۱۴ بر کار گرفت ۱۵ و بسدان سخن ملتفت ۱۶ شد و محلل قبول ۱۷ داد و گفت: معلومت که هر چه میگوئی الا از سر مهربانی و شفقت مسلمانان نمی گوئی و میدانم که مردم را چندانک روزگار بر آید، از مدت عمر بکاهد و عادات تغییر پذیرد و مزاج صورت ۱۸

۱- شیم: بکسر اول و فتح دوم خویها جمع شیمه ۲- تلون طبع: دگرگونی حال و سرشت ۳- ذاتیات اوصاف: وصفهای ذاتی و سرشتی، صفت جمع و موصوف جمع است که بصورت ترکیب اضافی خوانده میشود ۴- عبار: بکسر: اول اندازه سیم وز در مسکوک یا چیز دیگر - معنی جمله: بکنایه یعنی حسودان از اندازه دوستی وی باتو بکاهد ۵- خطرات: بفتح اول و دوم جمع خطر ه بمعنی بسرد افتادن ۶- زلات: بفتح اول لغزشها جمع زلت بفتح اول و تشدید دوم ۸- مسامحت: بفتح اول و کسر چهارم جمع مسخط بمعنی ناخشنودی ۹- مراضی: بفتح اول جمع مرضاة بمعنی خشنودی و رضا ۱۰- اندک مایه سبب: سبب و علتی خوار مایه و ناچیز، صفت و موصوف ۱۱- قرار حال: آرامش و سکون حال ۱۲- السلطان...: شاه چون شیر حمله کند و چون کودک خشم گیرد ۱۳- سلیم قلبی: ساده دلی، مرکب از سلیم قلب (صفت) + ی مصدری ۱۴- قلب عمل او: زر ناسره کردار وی، تشبیه صریح ۱۵- بر کار گرفت: بکنایه یعنی پسندیده و پذیرفت ۱۶- ملتفت: روی آور و نگرنده، اسم فاعل از التفت ۱۷- محل قبول: پایه و جای پذیرفتگی، تشبیه صریح - معنی جمله: بکنایه یعنی نیوشید و پذیرفتار شد ۱۸- مزاج صورت: حال و طبع بدن و پیکر.

و صفت ۱ هردو از قرار حال بگردد. شاید که شیر از تشدید ۲ و تکلیفی ۳ که درین ریاضت بامساک ۴ از مرغوبات ۵ و فطام ۶ از مألوفات ۷ طبع برخسود نهادست و از مآکل ۸ و مطاعم ۹ لطیف و دلخواه بر نبات و میوه خوردن اقتصار ۱۰ کرده، عاجز آید و از قلت غذا و هنی ۱۱ بقوی و اعضاء او رسد و از طاقت فرو ماند. آنگه او باغذاء ۱۲ خورش اصلی گوشت و بگوشت محتاج گردد و ناچار از بشاعت ۱۳ چاشنی ۱۴ میوه ها ذوق را ۱۵ تنفیری حاصل شود و بساحماض ۱۶ گرایسد و طبیعت را بسرانهاض ۱۷ نماید، ع، **لِكُلِّ مِزَاجٍ عَادَةٌ يَسْتَعْبِدُهَا** ۱۸. خرس گفت: بحمدالله تو از همه نیکوتر دانی و بارشاد دیگری محتاج نه، **إِنَّ الْعَوَانَ لَاتَهْلِمُ الْجَمْرَةَ** ۱۹، لکن مرا حکایتی در تبدیل حالات

۱- صفت: در اینجا مراد خوی و منش ۲- تشدید: سختگیری و پرهیز کردن و کران گرفتن، مصدر باب تفعیل ۳- تکلیف: بمشقت و دشواری افکندن و کاریش از توان فرمودن از مجرد کلفت بمعنی رنج و سختی ۴- امساک: خودداری، مصدر باب افعال ۵- مرغوبات: خواسته ها و مطلوبها جمع مرغوبه ۶- فطام: بکسر اول بازداشتن و از شیر گرفتن ۷- مألوفات: چیزهایی که بدان خو گرفته شود جمع مألوفه اسم مفعول بصینه مؤنث از الفت ۸- مآکل: بفتح اول خوردنیها جمع مآکل بفتح اول و سکون درم و فتح سوم ۹- مطاعم: بفتح اول خورشها و طعمهها جمع مطعم ۱۰- اقتصار: بسنده کردن و نگذاشتن از چیزی، مصدر باب افتعال از مجرد قصر ۱۱- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی وضعف ۱۲- اغذاه: خوردن، مصدر باب افتعال از مجرد غذا. بمعنی خوردن و پرورش ۱۳- بشاعت: بفتح اول ناخوشی و بی مزگی ۱۴- چاشنی: مزه ۱۵- ذوق را: درذائقه و کام و دهان، «را» حرف اضافه بمعنی دره ۱۶- احماض: کسی را از کاری بازگرداندن، مصدر باب افعال ۱۷- انهاض: بر خیزانیدن و برانگیختن، مصدر افعال - معنی دو جمله: خود را از خوردن گیاه و میوه بخوردن گوشت گرایش دهد و بدان بازگرداند و طبع را بر آن انگیزد ۱۸- لکل...: هر سرشتی را خوئی است که مزاج آن (خوی) را بازگرداند (مراد آنکه عادت سرشت دوم است، العادة طبعیه ثانویه) ۱۹- ان...: همانا از میان سالها رسد بر بستن نمی آموزند؛ مثلی است معروف بقصود اینست که با آزموده تجربه نیابد آموخت.

و دستِ تصرفی که زمانه را مسلمت ۱، از حال مار و جولاهه ۲ یاد می‌آید. شتر گفت: چون بود آن داستان؟

داستان جولاهه با مار

خرس گفت: شنیدم که مردی بود جولاهه‌پیشه ۲ و زنی پاکیزه صورت آلوده‌صفت ۴ داشت، با یکی دیگر، حَاشَا لِمَنْ يَسْمَعُ ۵، عقدا لفتی ۶ بسته بود و راه خیانت گشوده. هر گه که شوهر را غیبتی اتفاق افتادی، هر دو را اجتماع میسر شدی و چون جرم دوگانه ۷ بادام در یک پوست دوست‌وار رفتندی.

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا
نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدْنَا ۹

برخواندندی ۱۰ و این نوا در پرده اتحاد ۱۱ برداشتنی ۱۲:

ای کرده یکی، هرج دوئی با من تو
فرقی نگذاشتی ز خود تا من تو
این عشق مرا بسا تو چنان یکتا کرد
کاندر غلطم که تو منی یا من تو ۱۳

۱- مسلم: مفر و ثابت، اسم مفعول از تسلیم ۲- جولاهه: بافنده ۳- جولاهه‌پیشه: آنکه کارش بافندگی است، صفت مرکب جدا از موصوف (مرد) ۴- آلوده‌صفت: نکو هیبه کردار و ناپاک‌خوی، صفت مرکب، نعت سببی ۵- حاشا...: دور باد این حال از کسی که می‌شنود ۶- عقد الفت: پیمان دوستی و مهربانی، اضافه یانی ۷- جرم دوگانه بادام: بیکر بادام تو امان یا دومغزه ۸- دوست‌وار دوست‌وش، قید مشابهت ۹- انا...: من آنم که او را دوست دارم و آنکه وی را دوست دارم، آن خود منم (= من با معشوقی که او را دوست دارم، یکی هستم)، مادوجانیم که در یک تن فرود آمده‌ایم (دو روح یگانه متحدیم و گوئی در یک بیکریم)؛ سعدی فرماید:

مراو عشق تو گیتی یک شکم زادست
دو روح در بدنی چون دومغز در یک پوست
۱۰- برخواندندی: با و از بلند میسرودند ۱۱- پرده اتحاد: مقام یگانگی، تشبیه صریح
۱۲- این نوا... برداشتنی: این سرود ساز می‌کردند ۱۳- معنی رباعی: ای آنکه هر چه یگانگی و دوئی میان من و تو بود، یگانگی بدل کرده و جدائی و اختلاف را از میان برده‌ای، عشق انسان را با تو یکی ساخت که اینک در اشتباهم که تو منی یا من تو باشم؛ بیت از بحر هزج است.

آخر مرد از کار زن آسماه شد. روزی گفت: ای زن مرا هفته بفلان دبه بچند مهم می‌باید رفتن، تا باز آمدن من نگر که از خانه بیرون نروی و در استوار ببندی و بیگانه را بسخود راه ندهی. زن گفت: غم مخور که خانه که درو کند با تو من باشم و کدخدای تو، از قصر بلقیس ۱ که هدهد بفرجه ۲ در بچه ۳ او راه یافت، حصین ۴ تر باشد.

مرغ کاینجا پرید پر بنهد دیو ۵ کاینجا رسید، سر بنهد

چه جای این اشتراط ۶ و احتیاطست. جولاهه بیرون رفت و برفور ۷ باز آمد و در خانه خزید، چنانک زن خبر نداشت و زیر تخت پنهان شد. زن برخاست و دیگچه ۸ طعام لطیف بساخت و بیرون رفت تا از همسایه کسی را ۹ بطلب آن دوست فرستد. شوهر از زیر تخت بدر آمد و آنچه ساخته بود، پاک بخورد، دیگچه تهی گرد و بیرون شد. زن باز آمد، دیگچه تهی دید، کراج آب ۱۰ فی کفیه طینه ۱۰، گمان برد که مگر خون حمیت ۱۱ در

۱- بلقیس. بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم نام ملکه سبا که پوبک یا هدهد بر بنجره کاخ او نشست و از شکوه و جلال وی برای سلیمان خبر آورد، سلیمان علیه السلام در نامه‌ای که با هدهد فرستاد، بلقیس را برستش خدای یگانه خواند، وی بدیدار سلیمان آمد و گویند بهمسری سلیمان برگزیده شد ۲- فرجه: بضم اول و سکون دوم رخنه و شکاف ۳- در بچه: پنجره و در کوچک، مرکب از در (اسم) + بچه (= چه) پسوند تصغیر ۴- حصین: بفتح اول استوار ۵- دیو: شیطان - معنی بیت: پرنده‌ای که بدین سو پرواز آید، از بلندی جایگاه پراز دست دهد و ناتوان ماند و شیطان که بهر جا دست بازد، چون بدین مکان فراز آید، از شواری راه سپرافکنند و سرعجز بر آستان تسلیم نهد؛ بیت از بحر خفیف است ۶- اشتراط: شرط و پیمان کردن، مصدر باب افتعال ۷- برفور: بیدرنک، فوراً، وابسته قدیمی زمان ۸- دیگچه: دیگک خرد - طعام لطیف: خوردش نیکو ۹- از همسایه کسی را: یکی از همسایگان را ۱۰- کراج...: بنظر میرسد طینه در عبارات مصحف خفیه باشد بمعنی نومیذی و معنی مثل چنین تواند بود « چون امیدواری که بازگشت و در دو دست جز نومیذی بهره‌ای نداشت » ۱۱- خون حمیت: خون غیرت، تشبیه صریح همچنین است رنگ رجولیت یا عرق مردانگی.

رگ رجولیت ۱ شوهرش جوش زده باشد ۲ و دیگ تدبیر ۳ خون ریختن او پخته ، حالی ۴ چادری که از روی شرم ۵ انداخته بود ۶ ، درس گرفت ۷ و از خانه بیرون آمد . اتفاقاً آن روز در همه شهر مشهور بود که دوش پادشاه شهر خوابی دیدست و هیچ معبر ۸ نمیتوان یافت که خواب او بگزارد . زن از غایت حقد شوهر بدرگامه رفت و بسم پادشاه رسانید که شوهرش معبریت سخت حاذق و صاحب فراست ، اما از غایت ضنت ۹ در خواب گزاردن کاهل باشد و الا بزخم ۱۰ چوب و دشنام درکار نیاید و آن در تعبیر درنده ۱۱ . پادشاه کس ۱۲ فرستاد تا شوهرش را آوردند . با او گفت : دوش خوابی دیده‌ام و امروز شکل ۱۳ آن از لوح حافظه ۱۴ خود نمی‌توانم خواند و بحقیقت نمیدانم که چگونه دیده‌ام . نگر ۱۵ تا خود چگونه بوده باشد؟ جولاهه گفت : ای پادشاه ، من مردی جاهل جولاهم و خواب گزاری مقام هر یقمبری نیست ، و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین ۱۶ ، چه مرد این حدیث ۱۷ ؟ دست از من بردار . شاه فرمود تا هزار چوبش بزنند . مرد از بیم زخم چوب تا سه روز امان خواست ، مهلتش دادند ، بیامد و بهر گوشه می‌رفت و روی برخاک می‌نهاد و از خدای ، تعالی مخلص ۱۸ آن واقعه ۱۹ میخواست . سیوم روز

۱ - رجولیت : بفتح اول مصددر صناعی است از رجول
بمعنی مردانگی ۲ - جوش زده باشد: بجوش و هیجان آمده باشد ۳ - دیگ تدبیر :
دیگ چاره‌جویی ، تشبیه صریح - معنی جمله ؛ بکنایه یعنی بکشتن وی چاره‌ای انگیکته
۴ - حالی : در حال ، بر فور ، قید زمان ۵ - روی شرم : چهره حیا ، استعاره مکنیه
۶ - انداخته بود: برداشته بود ۷ - درس گرفت : برسر کرد ۸ - معبر : خواب‌گزار ،
اسم فاعل از تعبیر ۹ - ضنت : بکسراول و تشدید دوم مفتوح زنتی و بخل ۱۰ - زخم :
ضربه‌وزد و آسیب ۱۱ - تن ... درنده: گردن‌نهد و تسلیم نشود ۱۲ - کس: مرد، گه‌اشته
۱۳ - شکل: صورت و هیأت ۱۴ - لوح حافظه: تخته یاد، تشبیه صریح ۱۵ - نگر: بیندیش و بین
۱۶ - و ما... ما گزارش خوابهارا هماناندا نیم، آیه ۴۴ سوره یوسف (۱۲) ۱۷ - حدیث:
سخن - معنی جمله: شایسته این کارنیم ؛ استفهام مجازاً مفید نفی ۱۸ - مخلص : بفتح اول
و سکون دوم و فتح سوم جای‌رهایش ۱۹ - واقعه : پیش آمد سخت و دشوار .

در ویرانه می‌گشت ، ماری از سوراخ سر بیرون کرد ، باذن الله تعالی ۱ با او سخن درآمد
که ای مرد ، موجب این زاری وضجرت ۲ چیست ؟ جولاهه حال بغفت . مار گفت : اگر من
ترا خیر دهم که پادشاه چه دیدست ، از آنچه او ترا دهد ، نصیب من چه باشد ؟ جولاهه گفت:
همه ترا ۳ . گفت : نه ۴ ، نیمی بمن ده . برین جمله ۵ قرار دادند . مار گفت : پادشاه
بخواب چنان دید که از آسمان همه شیر و پلنگ و گریک و مانند آن باریدی ۶ . جولاهه
خرم دل شد و منتها پذیرفت و بخدمت پادشاه رفت ، خاوی در خواست و گفت : بقای دولت باد ،
پادشاه بیدار بخت بخواب چنان دیدست که از آسمان همه گریک و شیر و پلنگ باریدی
گفت : بلی ، چنان دیدم . اکنون باز گوی تا تعبیر آن چه باشد ؟ جولاهه را منهی ۷ اقبال
این تلقین ۸ کرد که بدین زودی ترا خصمان قوی‌حال و جنگجوی از اطراف ملک پدید
آیند و با آخر آتش فتنه ایشان باب شمشیر ۹ تو فرو میرد ۱۰ و بخیر انجامد . پادشاه
فرمود تا هزار دینار زر بدو دادند . جولاهه از بشاشت ۱۱ زر چنان شد که در کسوت
بهرت ۱۲ نمی‌گنجید . زربخانه بردشادمان و طربناک ۱۳ و خرم دل ، پس اندیشه کرد که ازین زر
نیمی بمار نشاید برد و بدین کمتر خود راضی نشود و اگر ندهم ، لاشک ۱۴ در کمین قصد من ۱۵

۱ - باذن الله... فرمان و رخصت ایزدمتعال ۲ - ضجرت: بضم اول و سکون دوم دلتنگی و ملال
۳ - همه ترا : همه از آن تو باشد ، فعل «باشد» ازین جمله بقرینه اثبات آن در جمله سؤالی پیش حذف
شده است ۴ - نه : در اینجا قید نفی است و جانشین جمله (همه مرا نباشد و نمی‌پذیرم) ،
نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۲ گلستان بکوشش نگارنده ۵ - برین جمله : برین گونه - قرار
دادند: پیمان بستند ۶ - باریدی : میبارید ، یای آخر این فعل یای مجهولست که بیشتر
اوقات در آخر افعال در بیان رؤیا افزوده‌میشد ، حافظ فرماید :
دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
۷ - منهی : پیام‌رسان و خبرگزار ، اسم فاعل از آنها - منهی اقبال : پیام‌گزار بخت ، تشبیه
صریح ۸ - تلقین : فهماندن و فرا گفتن ۹ - آب شمشیر : آب تیغ ، تشبیه صریح
۱۰ - فرو میرد : خاموش‌شود ۱۱ - بشاشت : بفتح اول شادمانی - بشاشت زر : شادمانی
از یافتن دینار ، اضافه مفید سببیت ۱۲ - کسوت بشریت : جامه آدمیزادگی ، تشبیه صریح
۱۳ - طربناک : شاد ، مرکب از طرب (اسم) - ناک (پسوند اتصاف و دارندگی) ۱۴ -
لاشک : یگمان ، قید تأکید ۱۵ - قصد من : آهنگ بد کردن بمن ، اضافه مفید
و ابستگی مفعولی .

باشد و از آزار او ایمن نباشم ، لکن اگر میسر گردد ، هیچ بهتر از کشتن او نیست ، چوبی برداشت و بنزدیک سوراخ رفت . مار بیرون آمد ، چوب در دست او دید ، آهنگی گریختن کرد ، سرچوبش بر دم مار آمد ، زخم خورده ۱ و دردناک ۲ سوراخ شد و رُبُّ شَارِقٍ شَرِقٌ قَبْلُ رَيْقِهِ ۳ . سال دیگر ملک خوابی دیگر دید و فراموش کرد . جولاهه را حاضر آوردند ، همچنان بقاعده مهلت خواست و از آنجا بدر سوراخ مار شد و بزبان لطف مار را از سوراخ بیرون آورد و از گذشته عذرها خواست . مار گفت : اگر چ گفته اند : مُسَاعِدَةُ الْخَاطِلِ تُعَدُّ مِنَ الْبَاطِلِ ۴ ، اما این بار دیگر هم بیازمائیم ؛ پس عذر او قبول کرد و گفت : اکنون شرط آنست که مال جمله بمن آری . سوگند یاد کرد که چنین کنم . گفت : ملک را بگوی که در خواب چنان دیده که از آسمان همه شغال و روباه بازیدی . مرد جولاهه بخندت پادشاه آمد و همچنان که از مار شنیده بود ، بگزارد و تعبیر آن بگفت که ترا درین عهد خصمان محتال ۵ و مکار ۶ و دزد دوروی و مخادع ۷ با دید ۸ آیندو آخر همه گرفتار کردار خود شوند و دولت تو ۹ سزای ۱۰ همه در کنار نهاد . پادشاه فرمود تا هزار دینار دیگر بدو دهند . جولاهه سیم برگرفت و چون زر سرخ روی ۱۱ و قوی دل ۱۲ پشت بدیوار مکتت و فراغت ۱۳ باز داد و گفت : مار از من بستان راضی باشد که

قَصِدْ هَلَاكَ أَوْ نَكْمِ، إِسَاءَةُ الْمُحْسِنِ أَنْ يَمْنَعَكَ جُدْوَاهُ وَ إِحْسَانُ الْمَسِيءِ أَنْ يَكْفِعَنَّكَ أَذَاهُ ۱۴ .

۱- زخم خورده : کوفته و مجروح ، قید حالت یا حال ۲- با : حرف اضافه بمعنی در ۳- ورب ... مثلی است معروف که تصحیف شده و اصل آن بتحقیق علامه قزوینی بنقل از مجمع الامثال چنین است ربما شرق شارب الماء قبل ربه ، چه بسیار نوشنده ای که پیش از سیرابی آب بگلویش فروماند (پیش از سیرابی گلویش گرفت) ۴- مساعده ... بنادان یاری کردن از کارهای بیپوده شمرده شود ۵- محتال : بضم اول و سکون دوم چاره گر و تیرنگ باز ۶- مکار : فریبنده و ب... دسگال ، صیغه مبالغه ... است از مص... در مکر است ۷- مخادع : بضم اول فریبکار ، اسم فاعل از مخادعة و خداع ۸- بادید : پدید ۹- دولت تو : بخت نیک تو ۱۰- سزا : کیفر و مجازات ۱۱- سرخ رو : دارای چهره سرخ بکنایه یعنی شاد و سر بلند ، ضد زرد رو ۱۲- قوی دل : استوار دل ۱۳- دیوار مکتت و فراغت : دیوار سرای توانائی و ناز و آسایش ، استعاره مکنیه ۱۴- اساءة ... بدی کردن نیکو کار آنست که دهش و سود خود را از تو باز دارد و نیکی کردن بدکار آنست که آزار خود را از تو برگیرد .

مال بدو بردن عین سفته ۱ و سرف ۲ باشد ، همچنین تا يك سال برآمد . ملک دیبگر باره خوابی دید و صورت آن از صحیفه مخیله ۳ او چنان محو گردید که يك حرف باقی نماند . همه شب مضطرب آن اندیشه می بود ، بامداد که زنگی شب ۴ سراز بالین مشرق ۵ برگرفت و دلدادن سپید از مباسم آفاق ۶ بنمود ۷ ، بطلب جولاهه فرستاد و چون از حال خواب و نیسانی ۸ که رفتست ، استطلاع ۹ رفت . گفت : هر خواب که نقش آن از عالم غیب باز خوانند ام و تعبیر آن برفوق تقدیر نموده ، جز بدمد اقبال و اقتباس نور فراست از خاطر ملک نبودست و آنچه خواهی گفت هم بدین استمداد تواند بود ، اما يك دوروز در توقف و اندیشه خواهی ماند و از آنجا بدر سوراخ مار شد و آواز داد ، مار بیرون آمد و گفت : ع ، ای امید من و عهد تو سراسر همه باد ۱۰ ، دیگر بار آمدی تا از من چاره کار افتادگی ۱۱ خودجویی ، ع ، آری بچه راحت ۱۲ بکدام آسایش ؟ در جمله از تسامحی ۱۳ که کرده ام و زیان تفاسح ۱۴ تو خورده و بدان منخدع ۱۵ شده جز آنک نقصان ایمان خود را در آن معاملات باز یافتی ، سودی بر سر ۱۶ نیاوردم ، چه در اخبار نبوی ۱۷ علیه الصلوة والسلام ۱۸ .

۱- سفته : بفتح اول و دوم سبکی خرد و نادانی ۲- سرف : بفتح اول و دوم افزونی کردن در هزینه بناروا ۳- صحیفه مخیله : دفتر خیال ، تشبیه صریح ۴- زنگی شب : سیه چهره شب ، تشبیه صریح ۵- بالین مشرق : بستر خاور ، تشبیه صریح ۶- مباسم آفاق : تشبیه صریح - مباسم : بفتح اول و کسر چهارم جاهای خنده ، در اینجا بمعنی دهان جمع مسم بکسر سوم که بمعنی دندان نیز آمده ۷- بنمود : نشان داد ۸- نیسانی : بکسر اول و سکون دوم فراموشی ۹- استطلاع : آگاهی و اطلاع خواستن ، مصدر باب استعمال ۱۰- باد : باستماره یعنی ناچیز و باطل و تباہ ۱۱- کار افتادگی : گرفتاری و درماندگی ۱۲- بچه راحت : بکدام راحت ، استفهام مجازاً مفید نفی ، یعنی آسودگی و خوشی از تو ندیده ام که بدان دل گرم توانم بود ۱۳- تسامح : آسان گیری و سهل انگاری ، مصدر باب تفاعل از مجرد سماحت ۱۴- تفاسح : چرب زبانی و زبان آوری ، مصدر باب تفاعل از مجرد فصاحت - منی جمله : ضرر زبان آوری ترا برده ام ۱۵- منخدع : فریفته ، اسم فاعل از انخداع از مجرد خدعه ۱۶- بر سر : بر سری و بعلاوه و بیش - منی دو جمله : جز کاهش ایمان درین سودا ، سودی بیش نکردم ۱۷- اخبار نبوی : حدیثهای منسوب بنبی اکرم ، موصوف و صفت ۱۸- علیه... درود و سلام بروی باد ، جمله دعائی .

آمدست: لَا يَبْدُغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَاتِينِ ۱ و من امروز از زمره آن طایفه‌ام، زیرا که دو نوبت برد این سوراخ بزخم چوب و زخم زبان ۲ تو جوارح ۳ صورت و معنی را مجروح یافتی و هنوز سیوم را متعرض ۴ می‌باشم، معاذ الله ۵.

صَادِقُ خَلِيْلِكَ مَا بَدَاكَ نَصْحَهُ فَاِذَا بَدَاكَ غِيْثُهُ فَيُبَدِّلُ ۶

مرد را نه زبانِ اعتذار ۷ بود و نه رویِ استغفار، با همه سرزدگی ۸ و سیه‌روئی که از سپیدکاری ۹ خویش داشت، گفت:

كَبَسْنَا عَلَى الْأَثَامِ لَهَا رَأَيْنَا الْعَفْوَ مِنْ كُمْرِ الدُّنُوبِ ۱۰

عفو تو از جریمه ۱۱ من بیشترست، این بار دیگر این افتاده را دست‌گیر.

من آن کردم کز من بدعهد سزید تو به زمنی همان کنی کز تو سزید ۱۲

مارگفت: اکنون شرط آنست که هر جایزه که پادشاه این بار دهد و هرچ بسارها گرفته، بمن آری تا برستی قسم کنیم ۱ و این بار خواب خیانتی دیگر نبینی ۲ تا بگویم که ملک چه خواب دیدست و عبارت از آن ۳ چیست. مرد التزام نمود و بر آن عقد ۴ معاهده بنازه ۵ بستند. مارگفت: برو، بگوی: بخواب چنان دیدی که از آسمان گوسفند و بره و امثال آن باریدی و این معبرست ۶ بدان معنی که درین عهد بفرودت و میان ۷ معدلت ۸ و حسن سیاست ۹ ملک جمله ۱۰ خلایق رنگ موافقت ۱۱ گرفته‌اند و جنگ و مدافعت ۱۲ و کینه‌کشی و مسافعت ۱۳ از میانه برداشته و همه فرمان پادشاه را مطواع ۱۴ و منقاد گشته و ملک و ولایت برامن و سکون قرار گرفته و فتور و فتون ۱۵ زایل گشته. جولاهه بدرسرای پادشاه رفت و هرچ مار تلقین کرده، بازگفت: هزار دینار دیگر از خزانه بعهده ۱۶ او فرمود و پایانه ۱۷ بیای جولاهگی یافته بود، از انعام و احترام پادشاه بیافت. باخود گفت: این بار همه بر مار ایثار ۱۸ باید کرد و آثار نیک ۱۹ هندی و عذری که

۱ - قسم کنیم: بخش کنیم، مصدر مرکب ۲ - خواب خیانتی دیگر نبینی: خیانتی دیگر در خواب نیز نبینی (ناچهره‌سبیداری)، اضافه جزئی از فعل مرکب (خواب دیدن) بمفعول آن (خیانت) ۳ - عبارت از آن: تعبیر و گزارش آن ۴ - عقد: بفتح اول و سکون دوم پیمان و پذیرفتاری ۵ - سازه: از نو، وابسته قیدی زمان ۶ - معبر: گزارنده و تفسیر شده، اسم مفعول از تعبیر ۷ - میان: بفتح اول فرخندگیها و خجستگیها جمع میمنت ۸ - معدلت: بکسر سوم عدل و دادگری ۹ - حسن سیاست: نیکورعبت‌داری و نگاهبانی کشور ۱۰ - جمله: همه ۱۱ - رنگ موافقت: آئین و روش همداستانی و سازگاری، تشبیه صریح ۱۲ - مدافعت: دور کردن و راندن ۱۳ - مسافعت: یکدیگر را زدن و کشتن، مصدر باب مفاعله ۱۴ - مطواع: بکسر اول و سکون دوم فرمانبردار، صیغه مبالغه از طاعت ۱۵ - فتون: بضم اول درفته افتادن و افکندن و آزمودن ۱۶ - عهد: تیمار داشت، مصدر باب تفعیل از عهد - معنی جمله: برای تیمارداشت‌وی دستور داد که هزار سکه دیگر بدو دهند ۱۷ - پایه: مقام و رتبه میان پایه و پای جناس زائدهست - معنی دو جمله: بکنایه یعنی مقامی که درخور جولاهه‌ای فرودست نبود، بنعمت بخشی و حرمت شاه بدست آورد ۱۸ - ایثار: کرامت کردن و بخشیدن و برگزیدن مصدر باب افعال از مجرد اثر بفتح اول و دوم بمعنی برگزیدن ۱۹ - نیک عهدی: پیمان نگاهداری.

۱ - لا یابدغ ... م: و من از سوراخ یک گزنده دوبار گزیده نشود
 ۲ - زخم زبان: نیش و آزار زبان ۳ - جوارح: بفتح اول اندامهای آدمی جمع جارحه
 ۴ - متعرض: پیش‌آینده و در پی چیزی رونده، اسم فاعل از تعرض ۵ - معاذ الله: پناه بر خدا - معنی دو جمله: چه دوبار برد این سوراخ آسیب چوب و آزار زبان تو اندامهای ظاهر و درون مرا خسته کرده و با این همه پناه بر خدا زخم سوم را گام پیش می‌نهم ۶ - صادق ...: بدوست خود تاخیر خواهی وی بر تو آشکار باشد، دوستی کن و چون نادرستی وی نمایان شد، تو هم شیوه دیگر پیش‌گیر؛ بیت از بحر کامل است ۷ - اعتذار: پوزش و هذر خواهی، مصدر باب افعال ۸ - سرزدگی: سرافکنندگی - سیه‌روئی: بکنایه یعنی گناهکاری، چه گناهکار در نزد خداوند سباهروی است ۹ - سپیدکاری: پیش‌روی و زشت کاری، مجاز مرسل بملاقه تضاد ۱۰ - تبسنا ...: بر گناه کردن گستاخی و رزیدیم، چه بخشایش و گذشت را نتیجه گناه دانستیم؛ بیت از بحر وافر است، قاف آتی گوید:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

۱۱ - جریمه: بفتح اول گناه ۱۲ - معنی بیت: من کاری درخور سست‌عهدی خود کردم، تو درست‌پیمانی، آن کن که ترا شاید؛ بیت از بحر هزج است.

بقول تمهید ۱ کرده‌ام، بفعل بتأکید باید رسانید که مراد مشکلات امور نامحصور ۲ از بازگشت بد و چاره نیست؛ پس هر سه هزار دینار بر گرفت و پیش مار برد، مار را آواز داد، بیرون آمد، بریکدیگر سلام دادند؛ پس مهر زر ۳ پیش نهاد و از گذشته عذرها خواست و گفت:

رِضَاكَ شَبَابٌ لِأَيْلِيهِ مُشِيبٌ وَسُخْطُكَ دَاءٌ لَيْسَ مِنْهُ طَبِيبٌ ۴

اینک نشان وفاء عهد و تفصی ۵ از عهده ۶ حقوق آن،

تا ظن نبری که دورم از پیمانت

۷

آنجاست سرمی که خط فرمانت
 مار گفت: اکنون بدان که از آنچه آوردی، منتهی ۸ نیست و بدانچ نیافریدی مؤاخذنی ۹ و مطالبتی نه، که هرچ آمد ۱۰، رنگ روزگار ۱۱ داشت. اول آنک ضرروالم بمن

- ۱ - تمهید: هم... وار و نیکوکار... ردن کار و گستردن چیزی - معنی دو جمل... ۴:
 نشانه‌های درست پیمانی و پوزشی را که بر زبان رانده‌ام، با کردار خود باید استوارتر و ثابت تر کنم ۲ - نامحصور: بی‌شمار و حصر، صفت امور - بازگشت: مراجعه و باز آمدن
 ۳ - مهر زر: بضم اول و سکون دوم مراد کبسه سر بمهر محتوی زر و دینار بمقدار معین، «بر فور مهری بیاوردند صد دینار نشابوری... نگاه کنید بحاشیه صفحه ۲۳۵ مرزبان نامه تصحیح قزوینی بقل از چهارمقاله نظامی عروضی طبع قاهره صفحه ۴۲» ۴ - رضاك... خوشنودی تو جوانی است که از پی آن پیری نباید وخشم تو دردی است که درمان آنرا پزشکی نباشد؛ بیت از بحر طویل است ۵ - تفصی: رهائی یافتن از دام و بلا و تنگنا، مصدر باب فعل از مجرد تفصی بفتح اول و سکون دوم رهائی دادن ۶ - عهده: نگاهداشت و ضمانت و کفالت - معنی جمله: آثار پیمان نگاهداری و بیرون آمدن از عهده عهد اکنون نمایانست
 ۷ - خط فرمان: نوشته فرمان، گویا در قدیم فرمان بزرگان را بنشان اطاعت بوسیده بر سر میگذاشتند - معنی بیت: هان گمان مبر که من بعد خویش با تو وفادار نیستم، سرم آنجاست که خط فرمان تو باشد (فرمان ترا بجان می‌پذیرم و سر از حلقه اطاعت بیرون نمی‌کنم)؛
 بیت از بحر هزج است ۸ - منت: سپاس و شکر ۹ - مؤاخذت: کسی را بگناهی گرفتن، گرفت ۱۰ - آمد: پیش آمد، وقوع یافت ۱۱ - رنگ روزگار: سیرت و آئین ایام.

رسانیدی، اهل زمانه همه شریر و حقود ۱ و فتنه‌جوی بودند و در پرده خواب ۲ صورت ایشان بکسوت سیباج و درندگان می‌نمودند، دوم نوبت که مرا بفریفتی و در جوال زرق ۳ و اختداع ۴ تو رفتم، ابناء روزگار همه چابلوس و پرافسوس ۵ بودند و تبصص ۶ و مدالست ۷ بر طباع ۸ همه غالب، لاجرم افعال و اخلاق ایشان همه بصورت شفال و روباه از روی مشاکلت ۹ در خواب می‌نمودند ۱۰ و اکنون که بگفته ۱۱ و پذیرفته ۱۲ خویش وفا نمودی ۱۳ و تجنب ۱۴ و تجافی ۱۵ از خود دور کردی و توفّر ۱۶ بر حقوق عهد واجب دانستی، مردم زمانه را علی‌العموم ۱۷ خود همین صفتت، لاجرم پادشاه که آینه ذهن اوصافی‌ترین اذهان خلقت، صورت موافقت و مطابقت اقوال و اعمال آدمی در همه نقش گوسفند و میش و بره و مانند آن می‌نماید ۱۸، چه اجناس این حیوانات

- ۱ - حقود: بفتح اول کینه‌توز ۲ - رده خواب: حجاب رؤیا، تشبیه صریح
 ۳ - جوال زرق: بضم اول - مار نیرنگ، تشبیه صریح
 ۴ - اختداع: خدعه و مکر و نیرنگ کردن، مصدر باب افتعال ۵ - افسوس: لاغ و استهزاه
 ۶ - تبصص: چابلوسی کردن و دم‌جنبانیدن، مصدر باب تفاعل ۷ - مدالست: فریفتن و ستم کردن؛ مصدر باب مفاعله ۸ - طباع: بکسر اول مرشتها جمع طبع ۹ - مشاکلت: همانندی و مشابهت، مصدر باب مفاعله ۱۰ - می‌نمودند: نشان میدادند ۱۱ - گفته: قول
 ۱۲ - پذیرفته: تمهد ۱۳ - وفانمودی: وفا کردی و پیمان بسرودی، مصدر مرکب، نمودی در اینجا به معنی کردی بکار رفته است ۱۴ - تجنب: دوری و پرهیز، مصدر باب فعل ۱۵ - تجافی: دوری کردن و کناره گرفتن و پهلو تهی کردن، مصدر باب تفاعل، از مجرد جفا بفتح اول دوری و اعراض ۱۶ - توفّر: نگاه داشتن، مصدر باب تفاعل ۱۷ - علی‌العموم: بطور عام، عموماً، وابسته قیدی روش - معنی جمله: مردم روزگار خود بطور عام چون روزگار متغیر حال و دیگرگون مزاج باشند ۱۸ - می‌نمایند: نمایان میشود، در اینجا بوجه لازم بکار رفته - معنی دو جمله: ناگزیر در آینه دریافت و خرد شاه که از آینه فهم و ادراک همه مردمان روشنترست، نقش سازگاری و برابری گفتار و کردار مردمان نیک بصورت جانوران بی آزار چون گوسفند و مانند آن نمایان می‌شود.

از معرت ۱ فساد دورترند و بر تسخر ۲ و انقیاد ۳ مجبول تر ۴. زبرگیر که بدان محتاج نیم. این فسانه از بهر آن گفتیم تا بدانی که شیر نیز ازین صفت که دارد، در عقل جایزست که بگردد ۵ و از معرض ۶ عوارض حالات ۷ بیرون نیست و چون وقوف بر مقبلا ۸ احوال آیام و نقض ۹ و ابرام ۱۰ و ۱۱ حاصل نیست و احتمال شری که امر واقع شود، دفع آن در امکان دشوار آید، قایم قضیه ۱۲ عقل باشد. بیش از وقوع چاره آن جستن و بدیوار بست ۱۳ حزم و احتیاط پناهییدن و مَنْ لَمْ أَقْدِمَهُ قَدْرَهُ آخِرَهُ عَجْزُهُ ۱۴. شتر

۱ - معرت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم و مفتوح و گناه و بدی و رنج - معرت فساد: تشبیه صریح ۲ - تسخر: فرمانبرداری، مصدر باب نفع از مجرد سخره بمنی مطیع ۳ - انقیاد: رام شدن و گردن نهادن، مصدر باب انفعال ۴ - مجبول: سرشته و آفریده، اسم مفعول از جل بفتح اول و سکون دوم ۵ - بگردد: تغییر کند و دگرگون شود ۶ - معرض: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه بروز و ظهور و نمایان شدن ۷ - عوارض حالات: حالتی که در تن و جان پدید آید، عوارض جمع عارضه، صفت جمع و حالات موصوف جمع است و بصورت اضافه خوانده میشود ۸ - مقبلا: بفتح اول و دوم فرجام و پایان ۹ - نقض: بفتح اول و سکون دوم شکستن ۱۰ - ابرام: استوار کردن، مصدر باب افعال ۱۱ - او: ضمیر منفصل، روزگار مرجع آن است ۱۲ - قایم قضیه: حکم استوار، صفت و موصوف مقلوب (قضیه قایم) ۱۳ - دیوار بست: چهار دیوار، جای دیوار بر کشیده: اسم مرکب از اسم و ماده فعل ماضی - دیوار بست حزم: چهار دیوار هشجاری و بیداری، تشبیه صریح - معنی چند جمله: چون آگاهی بر فرجام حال روزگار و شکست و بست ایام میسر نیست، حکم استوار خرد آنست که پیش از پدید آمدن رویداد بد بچاره جوئی در برابر آن پردازند و گرنه واقعه ای پیش آید که اندیشه درمان آن نتواند کرد ۱۴ - من... هر کس در هنگام توانائی پیش نرود، در هنگام ناتوانی بازماند و پس افتد، سعیدی فرماید:

ای که دست میرسد کاری بکن پیش از آن که نتوانی بد، هیچ کار

گفت: مرا چنان می نماید که ازین خطر گاه ۱ نقل کنم و آرام جای ۲ دیگر طلب کنم که از مسکن مردم دور باشد و دست تصرف آدمی زاد از آنجا کوتاه، چه این روزگار نشانه موعد ۳ این خبرست که فرمود عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: يَا أَيُّهَا عَلِيُّ أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَسْلَمُ لِيذِي دِينَهُ إِلَّا إِذَا قَرَمِنَ جَبَلٍ إِلَى جَبَلٍ وَمِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ ۴، و معلومت که مرگ بر زندگانی نامهنا ۵ فضیلت دارد و از تعیش ۶ که نه با من و فراغ رود، چه لذت آوان یافت؟ خرس گفت: هر جا که ما رویم، ناچار ما را خدمت سروری و سایه داری ۷ باید کرد، چه بشریت ۸ آن عرضست ۹ که بخود قایم نتواند بود، فخاصه ۱۰ ماکه هر دو چون ذوق نقطه در میان دایره آفات مانده ایم، هر تیر که کارگرت، بنام من در جعبه ۱۱

۱ - خطر گاه: مهلکه، جای خطر ناک ۲ - آرام جای: جای آرام، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب وصفی مقلوب ۳ - موعد: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم زمان وعده و جای وعده و وعده دادن - معنی جمله: روزگار ما اکنون نشان میدهد که زمان تحقق این گفتار پیامبر فرا رسیده است که... ۴ - یاتی...: بر بیرون من روزگاری فرا آید که دینداری دینش درست نماند، جز آنکه از کوهی بکوهی و از بلندی ببلندی گریزد ۵ - مهنا: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم گوارا گردانیده، اسم مفعول از تهنية (= تهیت) - نامهنا: ناگوار، صفت زندگانی ۶ - تعیش: بآراستگی اسباب زندگی ساختن، مصدر باب نفع از مجرد تعیش ۷ - سایه دار: صاحب سایه، کنایه از مهتر و بزرگ ۸ - بشریت: آدمیزادگی، مصدر صناعی از بشر ۹ - عرض: بفتح اول و دوم هر چه قائم بچیز دیگر (جوهر) باشد مانند رنگ و شکل و مزه و خوی و منش که بجسم (جوهر) بستگی دارد و خود بتنهائی موجود نتواند بود ۱۰ - فخاصه: بویژه، قید تأکید - معنی جمله ها: ما ناگزیر از چاکری و سالاری بزرگانیم، چه زندگی و وضع آدمی عرضی است که قائم بوجود اجتماع است، بویژه مادون که چون دو نقطه در حلقه آسیبهای روزگار گرفتار آمده ایم ۱۱ - جعبه: بفتح اول و سکون دوم ترکش و تیردان.

نهند و هر رسن که محکم تر، از برای چنبر گردن ۱ تو قایند و ماکه در پناه حمایت شیر آمده ایم و اورا، بمعرفت شامل شناخته و چندین مقدمات نیکو خدمتی ثابت گردانیده، هنوز از ورین اندیشه ایم، دیگری را که ندانیم و نشناسیم، ازو چه چشم وفا شاید داشت ۲؛ اما مرده که از خصم قوی خسایست ۳ و لَحْظَةً فَلَحْظَةً ۴ بتغییر نیتی و اندیشه اذیتی ازو بر حذر، تسلّی را از آن بلا و تخیلی ۵ را از جنگال آن ابتلا چاره جز در قصد کلی ۶ ایستادن ۷ و زحمت وجود او از میان برداشتن نتواند بود، چنانکه مار کرد با مار افسای ۸. شتر گفت: چون بود آن داستان؟

داستان مار افسای و مسار

خرس گفت: شنیدم که وقتی ماری از رقم ۹، بالوان و اشکال مرقم ۱۰، در پایان ۱۱ کوهی

۱- چنبر گردن: حلقه گردن، تشبیه صریح ۲- چه چشم وفا شاید داشت: وفا انتظار نتوان داشت، استفهام مجاز آمدنی، اضافه جزئی از فعل متعدی (چشم داشتن) بمفعول آن (وفا) ۳- خایف: ترسان، اسم فاعل از خوف ۴- لحظه فلحظه: لحظه بلحظه یا در هر چشم بهمزدن، در سیاق فارسی قید زمان بشمار آید ۵- تخیلی: رها گشتن و خالی ماندن، مصدر باب فعل از مجرد خلوت و خلاء ۶- قصد کلی: قصد بکسره، موصوف و صفت ۷- ایستادن: پرداختن ۸- مار افسای: افسونگر و رام کننده مار - معنی چند جمله: ولی آدمی که از دشمن ترسناکست و هر دم ازو بسبب دگرگونی نیت یا فکر آزار رسانی پرهیز میکند، برای بیغم شدن در آن سختی و رها بش از جنگ آن گرفتاری، علاج و تدبیر جز آن نداند که بکشتن دشمن یکباره بر خیزد و بار هستی وی را از میان برگیرد، آنگونه که با فسونگر مار کرد ۹- رقم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مار پیسه یا مار تر ۱۰- مرقم: خطدار، اسم مفعول از ترقیم - بالوان و اشکال مرقم: نگارین، صفت مرکب مار موصوف ۱۱- پایان: پائین، مرکب از پای (اسم) + ان پسوند نسبت.

خفته بود، عقده ذنب ۱ بر رأس افکنده تا آفتاب نظرها را ۲ از منظر گریه ۳ خویش پوشیده دارد؛ چشم باز کرد، مار افسای را دید نزدیک او چنان تنگ در آمده ۴ که مجال گریختن خود نمیدانست. اندیشید که اگر بگریزم، درمن رسد و اگر بسورخ روم، منفذ بگیرد؛ مگر ۵ خود را مرده سازم ۶، باشد که از من درگذرد ۷ خنک زنده دلی که ازدهای نفس اماره را بزندگی بهیراند، یعنی صدیق وار ۸ امات ۹ صفات بشریت در گوهر ۱۰ خویش پدید آرد، پس زبان نبوت از آن عبارت کند که منی اراد ان ینظر الی مینت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابي بكر، تا باب حیات سعادت زنده ابد گردد.

بمیر، ای دوست، پیش از مرگ، اگر می زندگی خواهی

که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ۱۱

القصة مار افسای نیک بتأمل در نگاه کرد، مرده پنداشت. گفت: دریفا، اگر این مار را

۱- عقده ذنب را بر رأس افکنده: گره دم بر سر نهاده، جمله حالیه بحذف بوده حال برای م - ار؛ در ضمن ایهامی - اصطلاح نج - می عقده راس و ذنب دارد ۲- آفتاب نظرها را: خورشید دیده ها، تشبیه صریح ۳- منظر گریه: دیدار زشت و ناخوش ۴- نزدیک او چنان تنگ در آمده: جمله حالیه بحذف بود، حال برای مار افسا ۵- مگر: همانا، قید تأکید ۶- مرده سازم: بمرگگی زخم یا مرده نمایم ۷- باشد که از من درگذرد: شاید از من چشم پوشد ۸- صدیق: بکسر اول و تشدید دوم مکسور بسیار راستگو، لقب ابو بکر خابغه نخستین - صدیق وار: ابو بکر صفت، قید مشابیه و وصف ۹- امات: میراندن، مصدر باب افعال از مجرد موت ۱۰- گوهر: ذات، اصل - معنی چند جمله: خوشا بحال آن روشن جان آگاه دل که مار نفس بد فرمای را در نوبت عمر بکشد و ابو بکر صفت خوی و منش ناپسند بشری را در خود بهیراند - من... هر که خواهد مرده بجان زنده ای را که بر زمین میگردد، ببیند، باید با ابو بکر بنگرد ۱۱- معنی بیت: ای دوست اگر حیات جاودان میجویی، پیش از مرگ تن نفس بد فرمای را بهیران، چه ادیس با کشتن نفس (موت اختیاری) پیش از مردن شایسته بهشت برین گشت؛ بیت از بحر هزج است. چنانکه در مصراع اول این بیت دیده میشود گاه پیشوند فعلی «می» بضرورت وزن شعر یا تأکید از فعل جدا آورده میشود.

زنده بیافتمی، هیچ ملواحی ۱ دام مخاریق ۲ دنیا را به ازین ممکن نشدی و بدان کسب بسیار گردمی، لکن ازین شکل و هیأت استدلال میتوان کرد که مشعبذ روزگار ۳ ازین حقه زمردین ۴ مهره برده باشد و در قفای او پنهان کرده، آنرا بیرون گیرم ۶ که ذخیره تمامست. مار با خود گفت: مرا یقین شد که مرگ در قفاست، مگر یختن سود ندارد. اگر بقصد استخراج مهره سوی من آید، چنانکه زخمی توان انداخت، اولیتر که من مهره تسلیم ۷ باز نچینم تا کار خویش برانم. مار افسای دست فرا آورد تا مار را برگیرد. زخمی کارگر ۸ بردست او زد و برجای ۹ هلاک کرد این فسانه از بهر آن گفتیم که مرد دور اندیش نباید که در پس و پیش کارها چندان بنگرد که وقت تدارک ۱۰ کارش فایت ۱۱ گردد. بلک ۱۲ در آنج مصلحت بیند، عزم را بی تهاون ۱۳ با نفاذ ۱۴ رساند.

۱ - ملوواح: بکسراول وسکون دوم جغدی ک - ۴ بایش را بسته باشند و پرواز دهند تا شاهین و باز برای شکار کردن خود را بر آن افکند و بدست شکارچی گرفتار آید
 ۲ - مخاریق: بفتح اول جمع مخراق ولی ظاهراً در اینجا جمع مخرقه است بمعنی کذب و دروغ بافتن، در ذیل قوامیس العرب دزی جمع مخرقه مخراق آمده است - دام مخاریق: دام فریب و دروغ، تشبیه صریح ۳ - مشعبذ روزگار: شعبده باز ایام، تشبیه صریح ۴ - حقه زمردین: آوند زمرد قام باستعاره مرادفلك ۵ - برده باشد: ربوده باشد ۶ - بیرون گیرم: بیرون آورم، مصدر مرکب - معنی چند جمله: از صورت و بیکر این مار میتوان دلیل آورد که شعبده باز روزگار از درج زمرد قام آسمان مهره ای ربوده و در پس گردن این مار پنهان داشته است، اینک این مهره را که اندوخته کاملی است از گردنش بیرون آورم ۷ - مهره تسلیم: مهره انقیاد، تشبیه صریح - معنی چند جمله: اگر بیرون کشیدن مهره از پشت گردن من آهنگ کند، بحالتی که بتوان نیش زد، سزاوارتر آنست که پیش از نهادن مهره انقیاد بر عرصه شطرنج پیکار (پیش از سپر انداختن و تسلیم) کوششی کنم
 ۸ - کارگر: کاری و مؤثر صفت زخم (نیش) ۹ - برجای: در حال و در همان جای ۱۰ - تدارک: دریافتن و رسیدن مصدر باب تفاعل ۱۱ - فایت: در گذشته و سپری، اسم فاعل از فوت ۱۲ - بلک: بلکه، حرف ربط مرکب برای اضراب ۱۳ - تهاون: خوار شمردن و سبک داشتن و سستی کردن، مصدر باب تفاعل از مجرد هون ۱۴ - نفاذ: روان کردن و در گذراندن، مصدر باب افعال از مجرد نفوذ.

إِذَا صُلْتُ لَمْ أتركْ مَصَالاً لِفَإِكِ وَإِنْ قُلْتُ لَمْ أتركْ مَقَالاً لِمَالِمِ
 وَإِلَّا فَهَاتِنِي الْقِسْوَانِي وَ عَاقِبِي عَنْ أَيْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ صُفَى الْعَزَائِمِ

شتر گفت: مرا دوائی ناجع ۲ و تدبیری نافع در علاج این داء ۳ معضل ۴ مشکل آن می نماید که خود را بفراز آمد ۵ بخت و پیش آورد قضا خرسند گردانم، چنانکه آن مرد برزگر کرد با گرم و مار. خرس گفت: چون بود آن داستان؟

داستان برزگر با گرم و مار

شتر گفت: شنیدم که مردی تنها براهی میرفت، در طریق مقصد هیچ رفیقی جز توفیق سیرت نیکو ۶ و اعتقاد صافی که داشت، نداشت ۷ و دفع اذای ۸ قاصدان ۹ را هیچ سلاح جز دعا و اخلاص با او نبود. گرمی ناسم پیش چشم او آمد. اتفاقاً درختی آنجا بود، بر آن درخت رفت، نگاه کرد، بر شاخ درخت ماری خفته دید: اندیشید که اگر

۱ - ادا...: چون بتازم ف - رصت حمله - رای دلیری بر جای نمی نهم و چون سخن آیم، مج - ال گفتار (مقصود خرده گیری) بدانانی نمیده - م و اگر چنین نباشم، نظم قافیه ها و سرودن شعر بفرمان من مبادوستی تصمیم مرا (از نعمت) ابن عبیدالله (ممدوح شاعر) بی بهره گرداناد؛ بیت از بحر طویل است ۲ - ناجع: گوارا و اثر بخش، اسم فاعل از نجوع بضم اول ۳ - داء: درد ۴ - معضل: بکسر سوم دشوار، اسم فاعل از اعضال مصدر باب افعال، صفت داء ۵ - فرا آمد: پیش آمد، مصدر مرخم است که بصورت اسم بکاررفته، همچنین است «پیش آورده» بمعنی آنچه پیش آورده باشد ۶ - توفیق سیرت نیکو: تأیید یزدانی خوی و روش پسندیده، تشبیه صریح ۷ - داشت، نداشت: میان دو کلمه صنعت تضاد مراعات شده ۸ - اذای: بفتح اول بالف ممدوده و اذی بالف مقصوده بمعنی رنج و آزار ۹ - قاصد: در اینجا بقرینه حالی بمعنی بیدی و آزار آهنگ کننده.

از اینجا با نگی زخم ، این فتنه ۱ از خواب بیدار گردد و درمن آویزد ۲ و اگر فرو روم ، مقام مقاومت گرفت ندارم ؛ بحمدالله درخت ایمان ۳ قویست ، دست در شاخ توکل ۴ زخم و بمیوه قناعت که از او می چینم ، روزگار بسر میبرم ، ع ، تا خود چه شود عاقبت کار آخر ،
وَ أَكْثَرَ أَسْبَابِ النَّجَاحِ مَعَ الْيَأْسِ ۵ . چون این اندیشه بر خود گماشت ۶ ، ناگاه بر زگری

از دشت درآمد ، چوب دستی که سر کوفت ۷ ماران گرز ۸ و گرسبان ستنه ۹ را شایستی ۱۰ در دست ۱۱ ؛ گرفت از نهیب ۱۲ او روی بگریز نهاد . مرد فرود آمد و سجده شکر بگزارد و روی براه آورد . و این فسانه از بهر آن گفتم که دانی که با نسر و درشت ۱۳ عوارض ۱۴ ایام ساختن و دل بر داده تقدیر ۱۵ نهادن هر آینه مؤدی ۱۶ بمقصود باشد و با خادم و مخدوم ۱۷ بهر نیک و بد سازگار بودن و در پایه زیرین ۱۸

۱ - ای فتنه : این بلا و محنت و عذاب ، باستعاره مراد ماست ۲ - درمن آویزد : بامن دست و گریبان شود و بستیزد ۳ - درخت ایمان : درخت گروش ، تشبیه صریح ، گروش بمعنی ایمان در معارف بهاء و ولد بکاررفته است ، نگاه کنید بلفت نامه ده خدا ۴ - شاخ توکل : تشبیه صریح همچنین است میوه قناعت ۵ - واكثر... بیشتر اسباب رستگاری و پیروزی درنومیدی است ، نظامی فرماید :

در نومیدی بسی امیدست پایان شب سیه سپیدست

۶- اندیشه بر خود گماشت : باندیشه کار خود فرورفت ۷- سر کوفت : سر کوبی ، مصدر مرخم (اسم مرکب) ۸- گرز : بضم اول و سکون دوم نوعی ماسر بزرگ و خط و خالدار و زهر آگین ، صفت ماران ۹- ستنه : بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم درشت پیکر و زشت اندام ، صفت گرگان ۱۰- شایستی : در خورد بود و می شایست ۱۱- چوب دستی... در دست : عصا در مشت ، حال برای بزرگتر ۱۲- نهیب : بکسر اول ترس و بیم ۱۳- نرم و درشت : آسان و سخت ، صفت جانشین موصوف (پیش آمدها) ۱۴- عوارض : پیش آمدها جمع عارضه ۱۵- داده تقدیر : دهش و پیش آورد و عطیه سرنوشت ، داده در اینجا بصورت اسم بکار رفته است ۱۶- مؤدی : رساننده ، اسم فاعل از تأدیة ، مصدر باب تفعیل ۱۷- خادم و مخدوم : خدمت گزار و سرور و خدا بندگان ۱۸- پایه زیرین : زینه و درجه فرودین .

مسهلت ۱ نشستن و بمنزل تحمل ۲ فرود آمدن و برفق و تحمل سفینه ۳ صحبت را بکنار آوردن عاقبتی حمید ۴ و خاتمتی مفید دارد .

إِنَّ الْإِنْسَانَ كَأَشَجَارٍ يُبْتِنُ لِنَا
مِنْهَا الْمَرَارُ وَ بَعْضُ الْمَرَامِ كَوَلُّهُ ۵

☆ ☆ ☆

بخش یارست ، هر که با یار بساخت
بر دارد کام ، هر که با کار بساخت
مه نور از آن گرفت کز شب نر میسد
گل بوی بدان یافت که با خار بساخت ۶
خرس گفت : سره ۷ می گوئی ، اما عاقلان که عیار عبرت کارها ۸ گرفته اند و حقایق امور

بتر از وی خبرت ۹ بر کشیده ۱۰ ، چنین گفته اند : الْمَتَأْتِي فِي عِلَاجِ السَّاءِ بَعْدُ أَنْ عُرِفَ

۱ - مسهلت : آسان گیری - پایه مسهلت : استعاره ممکنه ۲ - تحمل : کاری را بشقت بر خود گرفتن ، برنج و زحمت بانجام کاری تن درد دادن ، مصدر باب تفاعل از مجرد حمل - منزل تحمل : مقام بردباری ، تشبیه صریح ۳ - سفینه : بفتح اول زورق - سفینه صحبت : تشبیه صریح ۴ - حمید : ستوده ، صفت عاقبت ۵ - ان...: همانا مردم چون درختانند که برای ما میرویند و یکی از آنها درخت مرار (نوعی درخت تلخ) است و برخی تلخها (داروهای تلخ) خوردنی است (بکنایه یعنی باید با مردم بهر حال سازگاری کرد) ؛ بیت از بحر بسیط است ۶ - معنی رباعی : آنکه با دوست سازگاری کرد ، اقبال یاریگر اوست و آنکه از رنج کار شکوه نکرد ، مراد دل بیافت . ماه از آن پر توافشان شد که با رنج تاریکی شب انس گرفت و گل بارنگ و بوی از آن شد که از صحبت خار رنجه نگشت ؛ بیت از بحر هزج است ۷ - سره : بفتح اول نیک ، قید روش ۸ - عیار عبرت کارها : اندازة پندگیری از رویدادها ، استعاره ممکنه ۹ - خبرت : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم آگاهی و دانائی - ترازوی خبرت : تشبیه صریح ۱۰ - بر کشیده : سنجیده .

وَجْهَ الدَّوَاءِ كَالْمَتَانِي فِي إِطْفَاءِ النَّارِ قَدْ أَخَذَتْ بِحَوَائِشِ ثِيَابِهِ ۱. هرگز دردی
 ندید آید که وجه مداوات آن شناسد و بتعلل ۲ روزگار برد و باصلاح بدن و تعدیل ۳
 مزاج مشغول نگردد، بدان کس ماند که همه اعطاف ۴ و اطراف جامه او شعله آتش سوزان
 فرو گیرد و او متفکر و متأنی، تا خود دفع آن چگونه تواند کرد و هرک حدیث پیش بینان
 نشنود، اگر پس از آن پشیمانی خورد، بدان سزاوار باشد، أَطْعِمُ أَخَاكَ تَمَرَةً فَإِنِّي فَجَّعْتُهُ ۵.

شتر گشت: بدام صعوه ۶ مرغابی نتوان گرفت ۷ مرا با درفش ۸ پنجه شیر کباب چه ۸ زدن
 وقاحتی ۹ شنیع باشد و اگر نیز توانائی آن داشته می، هم سلاح قدرت ۱۰ در پای عجز ۱۱
 ریختن و با او نیاویختن ۱۲ اختیار کردی و تعرض کسی که گوشت بر استخوان و خون در
 رنگ از مدد نعمت و ماده تربیت ۱۳ او دارم، روا نداشتمی و چون ذات‌البین ۱۴ بندگی
 و خداوندی این صورت گرفت، آن به که پیش از خرده حرکتی ۱۵ که در میان آید و بجان

۱- المتأنی...: درنگ کننده در درمان خویش پس از شناختن روش درمان چون درنگ
 کننده در خاموش کردن آتش است در آن حال که آتش در کار جامه وی در گرفته باشد
 ۲- تعلل: تن زدن، مصدر باب تفعّل ۳- تعدیل: راست و برابر کردن، مصدر باب تفعیل از
 مجرد عدل ۴- اعطاف: بفتح اول کرانه‌ها و جانبها جمع عطف بکسر اول و سکون دوم
 ۵- اطعم...: بدوست خود (یا برادر خود) خرما بخوران و اگر سر بیچند شراره آتش؛
 مضمون مثل همانند این بیت است:

کرا خرما نسا زد خار سازد کرا منبر نسا زد، دار سازد

۶- صعوه: بفتح اول و سکون دوم پرنده ایست خرد تر از گنجشک ۷- درفش: بکسر اول و
 فتح دوم و سکون سوم افزار کفش دوزان - درفش پنجه: چنگال، تشبیه صریح ۸- تپانچه:
 بفتح اول لطمه و سیلی ۹- وقاحت: بفتح اول بیشرمی ۱۰- سلاح قدرت: جنگ افزار
 توانائی، تشبیه صریح ۱۱- پای عجز: استعاره مکنیه ۱۲- نیاویختن: جنگ و ستیز نکردن
 ۱۳- ماده تربیت: مایه پرورش ۱۴- ذات‌البین بندگی و خداوندی: احوال چاکری و سروری -
 معنی جمله: چون حال میان من که چاکر اویم و وی که سرور منست، بدین گونه گشت ۱۵-
 خرده حرکت: رفتاری اندک ناپسند و درخور خرده گیری، خرده صفت مقدم حرکت موصوف.

گرامت ۱ باید کشید، باسر ۲ حرفه اول روم و این لقمه چرب بگذارم ۳ و بهمان آرد مجرد ۴
 که از اجرت عمل راتب ۵ هر روز من بود، قانع شوم و آنچه بزد چهار حمل اخفاق ۶
 بستانم، وجه کفاف ۷ سازم، وَإِن أَطِيبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَبِ يَدِهِ ۸؛ و گفته اند:
 هرک زندگانی باسانی کند، مرگش هم باسانی ۹ بود و فی المثل المعاشرة ترك المعاشرة ۱۰.
 وای برادر، آن هنگام که من در آرامگاه کنام ۱۱ با برادران صحبت ۱۲ هم خور و هم خواب
 بودم، روز خار میکنندم و شب بار میبردم و بالجان خار کنی ۱۳ از حداء ۱۴ حادیان ۱۵
 وقت خسویش خسوش می‌داشتم و بهلو بر بستر امن و آسایش می‌نهادم و

۱- گرامت: بفتح اول تاوان ۲- باسر: بسر، شبه حرف اضافه - معنی جمله: بکار
 نخستین پردازم ۳- بگذارم: رها کنم ۴- آرد مجرد: آرد تنها، موصوف و صفت ۵-
 راتب: راتبه و وظیفه یا خورش و طعام روزانه ۶- اخفاق: بفتح اول جمع خف (بضم
 اول و تشدید دوم) بمعنی سیل یا سم شتر - چهار حمل اخفاق: چهار بار بر سیل، تشبیه صریح
 ۷- وجه کفاف: سیم و زری که برای گذران زندگی بس باشد یا بسینه ۸- وان...:
 گوارا تر و پاکیزه تر چیزی که آدمی می‌خورد آنست که از دستریج خود بدست می‌آورد.
 ۹- آسانی: ضد دشواری - معنی جمله: مضمون عبارت یادآور این قطعه سعدی است
 (نگاه کنید بصفحه ۴۷۳ گلستان بکوشش نگارنده)

مرد درویش که بارستم فاقه کشید

بدر مرگ همانا که سبکیار آید

و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست

مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید

۱۰- المعاشرة...: شرط آمیزگاری و بخوشدلی زیستن، رها کردن سخت کوشی و سختگیری
 است ۱۱- آرامگاه کنام: آسایشگاه لانه، تشبیه صریح ۱۲- برادران صحبت: مصاحبان
 ۱۳- الحان خار کنی: نواهای منسوب بخارکن، موصوف و صفت نسبی؛ نوا خارکن نام
 نغمه ایست از موسیقی (برهان قاطع) ۱۴- حداء: بضم اول راندن شتر بسرود و آواز
 خاص ۱۵- حادی: آوازخوان برای شتر، اسم فاعل از حداء.

پای در دامن گلیم ۱ ۴۵ با اندازه خویش بود، می کشیدم و خوش می خوردم و در مراضی طرب ۲ می چسبیدم و بر مضاجع فراغت ۳ می غلتیدم، نه اندیشه بدی مواکل ۴ نه هراس ددی موکل ۵.

خارم اندر گرد دامن خوبتر بود از منم سنگم اندر زیر پهلو نرم تر بود از حریر ۶ و امروز که جواذب ۷ همتم از مجالست آحاد ۸ بمنافقت ۹ اکابر ۱۰ کشید و از محاوره اوغاد ۱۱ بمکالمت ملوک آورد، بحکم آنک سعادت منظوری ۱۲ و شرف مذکوری ۱۳ بخطاب افلا بنظرون الی الابل حاصل داشتم، نظر از خسایس ۱۴ مراتب امور برعوالی ۱۵

۱- دامن گلیم: گوشه فرش، استعاره مکنیه. معنی جمله: با از اندازه خود فراتر نمیگذاشتم ۲- مراضی: بفتح اول جمع مریض بر وزن مجلس بمعنی جای باش گوسفندان، آغل- مراضی طرب: تشبیه صریح ۳- مضاجع: بفتح اول خوابگاهها جمع مضجع بر وزن مشهد- مضاجع فراغت: بستر آسایش، تشبیه صریح ۴- مواکل: مؤاکل، همکاسه، اسم فاعل از مؤاکله مصدر باب مفاعله از مجردا کل ۵- موکل: گماشته، اسم مفعول از توکیل- میان مواکل و موکل صنعت جناس شبه اشتقاق است- معنی جمله: نه فکری نادرست همراه و همکاسه و نه بیم درنده ای بر من گماشته و چیره ۶- معنی بیت: خار پیش من از گل یا سمن نیکوتر بود و سنگ سخت در زیر پهلوهایم هموارتر و نرمتر از برنیاں؛ بیت از بحر رمل است ۷- جواذب: بفتح اول جمع جاذبه بمعنی کشنده و برانگیزنده- جواذب همت: همتهای برانگیزنده و کشنده، صفت جمع و موصوف اسم عام ۸- آحاد: افراد جمع احد بمعنی یکی و کسی ۹- منافقت: هم سخنی کردن و با کسی رازگفتن، مصدر باب مفاعله ۱۰- اکابر: بفتح اول بزرگتران جمع اکبر ۱۱- اوغاد: بفتح اول و سکون دوم فرودستان و چاکران و بندگان جمع و غد بفتح اول و سکون دوم ۱۲- سعادت منظوری: نیکبختی مورد عنایت بودن، تشبیه صریح ۱۳- شرف مذکوری: احترام مذکر شدن، تشبیه صریح، اشاره بآنست که خداوند در قرآن بشترا مثل زده است بخطاب افلا... آیا بشترا نمی نگرند که چگونه آفریده شد، آیه ۱۷ سوره غاشیه (۸۸) ۱۴- خسایس: بفتح اول جمع خسیسه بمعنی پست و فرودین- خسایس مراتب: صفت جمع و موصوف جمع ۱۵- عوالی: بفتح اول جمع عالیه بمعنی بلند و والا، صفت جانشین موصوف (مراتب امور).

لهادم و چون سعادت محبوی ۱ در زمرة و علی کل ضامر یائین ۲ یافته بودم، بر اندیشه ترقی از آن منزل سفالت ۳ کوچ کردم و بدین کعبه معالی ۴ شتافتم، خود بدین داهیه ۵ دهیا ۶ مبتلی شدم و در خبط ۷ عشواء ۸ حیرت بعشوة سراب بادیه امانی افتادم.

إِذَا ذَكَرَ الْقَلْبُ الْمَعْدِبُ فِيهِ الْهُوَى
زَمَانًا لَنَا أَرْخِيتُ فِيهِ عِنَانِي
فَكَمْ زَفَرَاتٍ لِي بِغَيْرِ تَرَاقِبٍ
وَأَمْ عِبْرَاتٍ لِي بِغَيْرِ تَوَانٍ
فَلَوْ أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مَا أَنَا بِبَعْدِكُمْ
عَلَيْهِ مِنَ الْبَلْوَى لَقُلْتُ تَوَانِي ۱

۱- محبوی: بشما آمدن ۲- و علی... جزئی است از آیه ۲۷ سوره حج (۲۲)، اینک گزارش تمام آیه «واذن... برای گزاردن حج در میان مردم نداده تا گروهی پیاده بنزد تو آیند و گروهی بر شتران لاغری که از راه دور آیند» ۳- سفالت: بفتح اول فرومایگی- منزل سفالت: تشبیه صریح ۴- کعبه معالی: قبله بلند پایگیها، تشبیه صریح ۵- داهیه: بلا ۶- دهیا: بفتح اول و سکون دوم مخفف دهیاء بمعنی سخت و شدید، صفت داهیه ۷- خبط: بیراهه رفتن، بر غیر نظام و نابسامان کار کردن ۸- عشواء: بفتح اول و سکون دوم شتر ماده ای که پیش پای خود را نیند- عشواء حیرت: شتر کور سرگشتگی، تشبیه صریح- معنی چند جمله باختصار: چون خداوند در قرآن بشترا و آفرینش او مثل زده است و در گزاردن حج نیز بسواری بر آن اشارت داشته، این عنایت توجه مرا برانگیخت که از درجه فرودین خواهان پایگاهی برتر شوم تا سرانجام بیلائی سخت در افتادم و بسبب بیراه رفتن مرکب سرگشتگی بفریب سراب یابان آرزو گرفتار شدم ۹- اذ... چون یک زمان نزد ما ازدل آزرده بعشق یادشود، عنان اختیار از دستم برود، چه بسیار آه ناگهان بر آوردم و چه گریه های بی فتور و پیاپی مرابود، پس اگر دیدگان تو مرا در گرفتاریهای سخت و آزمونهای دشواری که پس از شما بآن دچار شدم، بازیند، گوئی: آیا تو همانی؟ (مراد آنکه مرابودشواری باز تواند شناخت، استفهام مجاز آمفید نفی؛ در اینجا چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صحنه ۲۳۶ مرزبان نامه یاد آوری فرموده اند، شاعر بقصد فکاهت چنانکه متداول است دو کلمه فارسی «تو آنی» را در حشویات عربی ایراد نموده) ۴- بیت از بحر طویل است.

اگر عیاذاً بالله ۱ عیار اخلاص با شیر بگردانم و خلاف ۲ او که از مذهب من دورست و در شرع حقوق ۳ خادم مخدومی ۴ ممنوع و محظور ۵ پیش گیرم ، اگرچ در ظاهر پوشیده دارم ۶ ، چون همه باطنم بدان مستغرق ۷ باشد ، ناچار سلسله طبیعت ۸ او بجنبانند ، چه ضایر و نفوس بنیک و بد از یکدیگر خبیبرند ۹ و بمنافات ۱۰ و مصافات ۱۱ یکدیگر بصیر . اگر روزی مثلاً ۱۲ سر من از اسره ۱۳ پیشانی بخواند ، مرا پیشانی ۱۴ آن مکاره ۱۵ هرگز کجا باشد که پس از آن پیش او ترددی ۱۶ کنم ؟

عَيْنَاكَ قَدْ حَكَمْتُ مَبِيَّ تَكَ كَيْفَ كُنْتُ وَكَيْفَ كَانَا
وَأَسْرَبُ عَيْنِي قَسْدَارًا اِنَّكَ مَبِيَّتٌ صَاحِبِهَا عِيَانَا ۱۲



رازی چه نهان دارم کسر صفحه رخسارم هر کس که مرا بیند ، چون آب فروخواند ۱ مگر موشی در مجاورت ایشان خانه داشت ، حاضر بود ، مفاوضات ۲ هردو بشنید و تمامی استراق ۳ کرد و در سمع دل ۴ گرفت و مهر مکاتمت ۵ برو نهاد و با هیچ نامحرم آن راز بصحرا نیاورد ۶ و شتر همه روزه در آن خوف و تفکر بآتش سودا ۷ روح حیوانی را تحلیل ۸ می داد و از توهم آن خلل ۹ چون خلل ۱۰ باریک می شد و از امتلاء ۱۱ آن غصه چون هلال روی بتراجع ۱۲ می نهاد تا اثر لاغری و ضعف بنیت ۱۳ بر اطراف ۱۴ و اعضاء او سخت پدید آمد و شیر از تغییر او تعجبی می نمود که آیا این مسکین را چه رسیدت ؟

۱ - معنی بیت : رازی را کسه ه - ر کس از روی چه هره - من روان
و آسان میخواند ، پنهان نتوانم کرد ؛ بیت از بحر هزج است ۲ - مفاوضات : جمع مفاوضه
مصدر باب مفاعله یعنی با هم سخن گفتن ۳ - استراق : دزدیده گوش کردن ، مصدر باب افتعال
از مجرد سرق ۴ - سمع دل : گوش دل ، استعاره مکینه ۵ - مکاتمت : پنهان داشتن ،
مصدر باب مفاعله از مجرد کتمان - مهر مکاتمت : نقش پنهان سازی ، تشبیه صریح ۶ - بصحرا
نیاورد : بکنایه یعنی آشکار نکرد ، خاقانی فرماید :

رخسار صبح برده بعمدا بر افکند راز دل زمانه بصحرا بر افکند

۷ - آتش سودا : آتش خیال باطل و پریشان ، تشبیه صریح ۸ - تحلیل : نیک گشادن ،
در اینجا مجازاً بمعنی کاستن و گداختن ، مصدر باب تفعیل - معنی جمله : شتر هر روزه از بیم و
اندیشه در آتش پریشانی خیال گوئی جان میکاست و تن میگداخت ۹ - خلل : بفتح اول و
دوم تهای و پراکندهگی و رخنه ۱۰ - خلل : بکسر اول میل دندان کاو ۱۱ - امتلاء : پر
شدن ، مصدر باب افتعال ۱۲ - تراجع : بازپس رفتن ، مصدر باب تفاعل از مجرد رجوع -
معنی جمله : چنان دلش از اندوه پر شد که چون ماه یکشنبه بکاستی و نزاری رو نهاد ۱۳ -
بنیت : بضم اول و سکون دوم بنا و نهاد و آفرینش مجازاً بمعنی مزاج ۱۴ - اطراف : جمع
طرف ، در اینجا مقصود طرف البدن است یعنی هر دو دست و پای و انگشتان و مواضع وضو .

۱ - عیاذاً بالله : پناه بر خدا ۲ - خلاف : بکسر اول مخالفت و ناسازگاری - خلاف او :
اضافه مفید و ابستگی مفعولی ۳ - شرع حقوق : آئین پاسداری حق ، تشبیه صریح ۴ -
خادم مخدومی : چاکری سروری ، اسم مصدر مرکب ۵ - محظور : حرام کرده و باز داشته ،
اسم مفعول از حظر بر وزن و معنی منع ۶ - پوشیده دارم : نهان کنم ، فعل مرکب ، مفعول این
فعل یعنی «خلاف» بقرینه اثبات آن در جمله های پیش حذف شده است ۷ - مستغرق : فرا
گرفته ، اسم مفعول از استغرق ۸ - سلسله طبیعت : زنجیر ورشته طبع ، تشبیه صریح - معنی
جمله : ناگزیر رشته طبع شیر را حرکت دهد (بکنایه یعنی شیر را برانگیزد) ۹ - خبیبر :
بفتح اول و کسر دوم آگاه و باخبر ۱۰ - منافات : یکدیگر را نفی کردن و راندن و دور کردن ،
مصدر باب مفاعله ۱۱ - مصافات : بصفا و پاک و راستی دوستی ورزیدن ، مصدر باب مفاعله
۱۲ - مثلاً : فی المثل ، برای مثل ، قید ۱۳ - اسره : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم جمع
سر بمعنی خط و چین و شکن ۱۴ - پیشانی : گستاخی و سخت روئی و قوت - میان پیشانی و
پیشانی جناس تام است ۱۵ - مکاره : دشمنی و ستیزه کردن ، مصدر باب مفاعله ۱۶ -
تردد : آمد و شد ، مصدر باب تفعیل - معنی جمله ها : اگر یک روز برای مثال راز مخالفت مرا با
خود از چنینهای پیشانی دریابد ، آن سخت روئی که از ستیزه خوئی پدید آید ندارم که باز بنزد
وی روم ۱۷ - عیناک ... : دو چشم حکایت کردند که شب بروز آوردن تو چگونه بوده و چه
روی داده است و چه بسا دیده ها که بر تو آشکار مینماید که صاحب آن چگونه شب بروز آورده
است ؛ بیت از بحر کامل است .

گوئی در آن وقت که مسافر اقطار ۱ عالم بود، مخالفت آب و هوای اسفار ۲ درو اثر گردست و دست‌وپای چنین باریک‌کشته یا رشته‌ایست ۳ که در بخاراتش ۴ جمع آمده، همه را بر ثنات ۵ زانو برهم پیچیدند یا دق ۶ که از مصر بر باری رنجهای و كَحْمَلُ اَقْلَامِكُمْ ۷ با خویشتن آورد، گمان می‌برم که بیرون آمدن محبوسان عذاب را از شهر بند ۸ دوزخ بشرطِ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ ۹ موعده خلاص نزدیک آمده که از غایت ضعیفی هودج کوهانش ۱۰ بدر و اوزه سَمِ الْخِيَاطِ ۱۱ بدر خواهد رفت.

۱- اقطار: بفتح اول کرانه‌ها جمع قطر ۲- اسفار: بفتح اول و سکون دوم سفرها ۳- رشته: بکسر اول و سکون دوم، نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضاء انسان بسان تار ریمان برمی‌آید... (برهان قاطع) ۴- بخاراتش: این کلمه خوانا و مفهوم نیست و عبارت مبهم است ۵- ثنات: بفتح اول و کسروم جمع نفته بمعنی پینه یعنی پوست دست و پا که بسبب کار کردن سخت و متبر شود ۶- دق: بفتح اول نام بافته‌ای گرانها که در مصر و روم می‌بافتند - مقصود و معنی چند جمله از «گوئی در آن وقت» تا «با خویشتن آورد» درست روشن نیست ۷- تحمل...: میکشند و میبرند بارهای شمارا؛ جزئی است از آیه ۷ سوره نحل (۶۱) درباره سوده‌های چهارپایان ۸- شهر بند: بازداشت در شهر و حبس نظر و توقیف یا موقوف بودن، اسم مصدر مرکب ۹- حتی...: جزئی است از آیه ۴۰ سوره اعراف (۷)، اینک تمام آیه و گزارش آن «همانا کسانی که آیات ما را دروغ شمردند و از آن سر پیچیدند، درهای آسمان بر آنان نگشاید و بیهشت در نیابند تا شتر از سوراخ سوزن در نرود»، در آیه کنایست بمحال بودن و ناشدن کاری ۱۰- هودج کوهان: کژاو کوهان، تشبیه صریح ۱۱- سم الخياط: چشمه یا سوراخ سوزن، این ترکیب مقبوس از آیه ۴۰ سوره اعراف (۷) است که شرح آن گذشت - خلاصه معنی چند جمله: می‌پندارم که زمان‌رهایی زندانیان دوزخ از کیف‌یزدانی فرارسیده است، چه خداوند وعده فرموده است که بدکاران آنگاه از سردوزخ میرهند که شتر از سوراخ سوزن بتواند گذشت و این شتر اکنون چنان لاغر شده است که گذشتن او از چشمه سوزن آسان می‌نماید.

مَنْ كَانَ مَرْجِي عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ رَوْضَ الْأَمَانِي لَمْ يَزَلْ مَهْزُولًا

تا روزی زانگی را که از هم نشینان و امینان خزان اسرار بود، پرسید که این شتر را چه افتادست؟ چون ماگسوشت خواره نیست که از آن خوی باز کرده باشد ۲ و ریاضت گیاه خوردن کشیده و از غذای اصلی بازمانده، مگر همت بر کاری بعید المنال ۳ شماشتست که بدان دشوار توان رسید یا از خصمی می‌هراسد که تاب مقاومت او ندارد، می‌خواهم که ازو بپرسی و بدانی تا او را از حوالت احوال چه حادث شدست و از کیفیت کار او مرا آگاهی دهی. زاغ رفت و برفیق فرمان شیر با شتر مقدمات دوستی و مبانی صحبت آغاز نهاد و یک‌جندی طلیعه فهم ۴ و جاسوس نظر را بر مدارك ۵ حس و مسالك عقل ۶ نشانند تا از حقیقت حال او خبری بازگیرد تا بحضرت ملك آنها ۷ کند؛ سود نداشت و دلهلی بدستش نیفتاد. روزی زاغ بر کنار جویباری بتماشا نشسته بود و راز دل شتر از غایت نیافت ۸ در آب طلب می‌کرد، اتفاقاً شتر را داعیه آب خوردن آنجا آورد. زاغ

۱- مَنْ...: هر کس چه را گاه عزم و قصدش باغ آرزوها باشد، پیوسته لاغر و نزار ماند (چه در دل آرزوهای بیشمار ناممکن داشتن زود آدمی را فرسوده کند) ۲- بیت از بحر کامل است ۳- بعید المنال: دور از دسترس و دیر یاب، صفت کار - منال: بفتح اول گفته باشد ۴- طلیعه فهم: بآن ۴ - طلیعه فهم: بزرگ و طلایه ادراک و پاسبان اندیشه، تشبیه صریح - جاسوس نظر: خبرجوی دیده: تشبیه صریح ۵- مدارك: بفتح اول جایگاههای دریافت و جستجو جمع مدرک که هم اسم مکان وهم مصدر میمی است از درك ۶- مسالك عقل: مسلکها و راههای خرد، تشبیه صریح ۷- آنها: مخفف انهاء بمعنی خبر و پیام رساندن، مصدر باب افعال ۸- نیافت: نیافتن، مصدر مرخم - منی جمله: سر نهفته خاطر شتر را که در جای دیگر نیافته بود، گوئی اینک در دل آب می‌جست؛ در خاک یا در آب جستن بکنایه یعنی برای یافتن چیزی بهر بهانه متوسل شدن، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷ کلبه و دمنه تصحیح مینوی.

خود را در پس سنگی پنهان گردانید ، شتر ساعتی در آب نگاه کرد ، ماهیان را دید که بر روی آب گذر می کردند ، نفسی سوزناک برکشید و گفت : خنک ۱ شمارا که نه از سروان بیمی دارید و نه از همسران ۲ اندیشه ، گستاخ بر روی آب می روید و دامن عرضتان بهیچ عارضه از عوارض تهمت و سوء ظنت ۳ تر نمی شود ۴ ، بیچاره من که سفینه سینه ۵ بر دریای اندوه بی پایان افکنده ام ، امید آنم که بلاهت بساحل مخلص ۶ رسد یا بگرداب هلاک فرو رود .

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدَّ بَسْأَلِي

فِي مَرَاغِي الْحَشِيشِ أُرْعَى الْحَشِيمَا ۷

زاغ این سخن بشنید ، بخدمت شیر رفت و باز رسانید ۸ . شیر از جای بشد و اندوهگین گشت و با خود گفت : چون عصمت کای ۹ نگهبان احوال مردم نیست و بوادر ۱۰ قسول و صوادر ۱۱ فعل چنانز در قید اختیار نه که از مردم هیچ حرکتی مذهبم که بدان ملوم ۱۲

۱- خنک : بضم اول و دوم خوشا ، از اصوات متضمن معنی فعل - معنی جمله : خوشا بحال شما باشمارا حال خوش باد ۳- همسر : همال و قرین و شريك ۳- ظنت : بکسر اول و تشدید دوم گمان بد ۴- تر نمی شود : نمی آید یا آلوده نمی شود و آغشته نمی گردد ۵- سفینه سینه : زورق سینه ، تشبیه صریح همچنین است دریای اندوه ۶- مخلص : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خلاص و رهایش ، مصدر میمی - ساحل مخلص : تشبیه صریح همچنین است گرداب هلاک ۷- لیتنی... : کاش در غلظت را چریده بودم ، پیش از اینکه این رویدادها مرا پیش آید (یعنی کاش پیش از رنج گرفتاری کامی یافته بودم) ؛ بیت از بحر خفیف است ۸- باز رسانید : باز گفت و انها کرد ۹- عصمت کلی : نگاهداری کامل خود از گناه ، موصوف و صفت ۱۰- بوادر : بفتح اول جمع باده بمعنی آنچه بسبب خشم پیش آید - بوادر قول : گفتارهای بخشم بر زبان آمده صفت جمع و موصوف اسم جنس (قول) همچنین است صوادر فعل ۱۱- صوادر : بفتح اول جمع صادره بمعنی پدید آمده و شده و رفته و حادث ۱۲- ملوم : بفتح اول نکو هیده ، اسم مفعول از ملامت - معنی دو جمله : گفتارهای بر زبان آمده و کردارهای انجام یافته ، آنگونه در بند اراده آدمی نیست که مرد بر هیچیک از آنها در خور نکوهش نباشد .

شود ، صادر نیاید ، جایزست که از من خبری یافته باشد و از آن اندیشناک گشته و آنرا از مساعت ۱ نظر من بجانب خویش شمرده و در باب من بدگمان شده ، وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ۲ . اگر از تو پرسش و استعلام ۲ کنم ، ترسم که خوف و خشیت ۴ او زیادت گردد و اگر نکنم همچنان پریشان و بی سامان می باشد ، آخر از هر دو اندیشه متعارض ۵ این مرجح ۶ پیش خاطر او آمده که مثال داد تا چند کس از معتبران و نزدیکان خدمت بخدمت حاضر آمدند و شتر را ترحیبی ۷ و تکیلی ۸ که معتاد ۹ بود . ارزانی داشت ۱۰ و بی واسطه سفیر و مشیر و حاجب و وزیر زبان بگشود و گفت که من با آنک دست قدرت و رای ۱۱ همه دارم و ببازوی صولت ۱۲ پیل مست را دریای آرم ۱۳ ، ایزد ، تعالی مرا بصفی داد و دهش و خصمت دین و دانش مخصوص عنایت گردانیدست و آن هدایت داده که بخلاف امثال خویش دست تثبیت ۱۴ از خون جانوران کوتاه کردم و دامن از آلابش این معصیت در کشیدم ۱۵

۱- مساعت : بفتح اول بدی ، مصدر میمی - وع ۲ - وان... : جزئی است از آیه ۲۸ سوره نجم (۵۳) « ... گمان از حق بنگزیراند یعنی آنجا که علم باید ظن هیچ غنا نکند ... » ص ۱۸۶ ج ۶ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی ؛ مقصود اینست که همانا گمان باطل بجای علم فایده نکند و بهیچ گونه آدمی را از تحقیق بی نیاز نسازد ۳ - استعلام : از چیزی پرسیدن ، مصدر باب استفعال از مجرد علم ۴ - خشیت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ترس ۵ - متعارض : مخالف ، اسم فاعل از تعارض ۶ - مرجح : برتری نهاد ، اسم مفعول از ترجیح ۷ - ترحیب : مرحبا گفتن ، فراخی و آسایش و خوشی برای کسی سختواستن مجازاً بمعنی خوش آمد گفتن ، مصدر باب تفعیل ۸ - تکیلی : بزرگداشت ، مصدر باب تفعیل ۹ - معتاد : خو گرفته و عادت کرده ، اسم مفعول از اعتیاد مصدر باب افتعال ۱۰- ارزانی داشت : مسلم داشت و بخشید ۱۱- و راه : بفتح اول بمعنی پیش و پس و جز - و رای همه : پشترو آسوترو فراتر از همه ۱۲ - بازوی صولت : دست حمله ، استعاره مکنیه ۱۳- در پای آرم : پی سپر سازم و از پای بیفکنم ۱۴- تثبیت : چنگ در زدن و در آویز - سختن بچیزی ، مصدر باب تفعیل ۱۵ - در کشیدم : در چیدم .

و جوامع ۱ همت را از مطامح ۲ دنی ۳ و مشارع ۴ و بی ۵ در تحرز و خسوختن داری مقصود گردانیدم ۶ و امروز از شما می‌خواهم که اگر عیبی بسیار و اندک در نهاد من می‌بینید یا بسوه ۷ و عمد از من فعلی می‌آید که عقلاً ۸ او ۹ عرفاً ۱۰ او شرعاً او رسماً پسندیده نیست، آنرا بر من عرضه دارید و تحفه بزرگ بنزدیک من شناسید که بهترین موجودات و پاکترین گوهر کاینات ۱۱ چنین فرودست: مَنْ عَشِنَا فَلَيْسَ مِنَّا ۱۲، یعنی هر که در ذات مبارک ۱۳ ما نشانی از عیب یافت و بمانگفت و نمود ۱۴، از رقم اختصاص ۱۵ ما بیرونست و اگر کوتاه دیده ۱۶ را در خیال آید که حوالت عیب ۱۷ بجای جناب ۱۸

۱- جوامع: بفتح اول جمع جامع و جامه معنی گرد آورنده - جوامع همت: نتهای و عزیمتانی که گرد آورنده نیکها و بزرگواریهاست، صفت جمع و موصوف اسم جنس یا عام (همت) ۲- مطامح: بفتح اول جمع مطمح معنی جای نگرستن یا نظرگاه، اسم مکان از طموح بضم اول ۳- دنی: بفتح اول بست و فرودین از مصدر دنو بر وزن علو ۴- مشارع: بفتح اول آبشخورها جمع مشرع ۵- بی: بفتح اول و باخیز یا مرگامرگی ناک، در عربی بیشتر بصورت بی، صفت مشبهه از وبا ۶- مقصود گردانیدم: منحصر ساختم ۷- سهو: فراموشی ۸- عقلاً: بخرد یا از روی خرد، در سیاق فارسی قید روش و وصف است همچنین است از نظر دستوری عرفاً و شرعاً و رسماً ۹- او: بفتح اول و سکون دوم معنی یا، حرف ربط برای عطف ۱۰- عرفاً: بشیوه شناخته دانسته میان مردم ۱۱- پاکترین گوهر کاینات: پاکیزه تر اصل هستی یافتگان: باستماره مراد حضرت محمد پیامبر خدا ۱۲- من... هر که باما نیرنگ و خیانت ورزد، ازمانیست ۱۳- ذات مبارک: نفس فرخنده و خجسته ۱۴- نمود: نشان نداد ۱۵- رقم اختصاص: نشان ویژگی و خاص بودن، تشبیه صریح ۱۶- کوتاه دیده: کوتاه بین، صفت جان شین موصوف ۱۷- حوالت عیب: عیب و کاستی نسبت دادن ۱۸- جناب: بفتح اول درگاه و آستان و حضرت - جناب نبوت: حضرت پیامبر، بکار رفتن مصدر (نبوت) بجای اسم (نبی) برای مزید احترام است، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۴.

نبوت چگونه توان کرد، خطاب ۱ اَنَا بُرُّرٌ مِثْلَكُمْ ۲، خود بمصداق ۳ این معنی ناطقت و ازین تلویح ۴ معلوم که نسبت ۵ با ذات واجب الوجود ۶، جمله ذوات ۷ و ممکنات از فرش خاک تا فلک و از آدمی تا جوهر ملک بنقصان حدوث ۸ گرفتارند و راه دیگر نواقص اوصاف ۹ که تبع ۱۰ آنست، همه آفریدگان مشاهده است و نهاد ۱۱ عالم صغری و کبری ۱۲ برین نهاده و ازین دو مقدمه نتایج مبذعات ۱۳ چنین زاده. اکنون شما را رخصتست که اگر از عیوب و ذنوب ۱۴ و گرفتار و کردار من هیچ چیز که انگشت اشارت ۱۵

۱- خطاب: بکسر اول مخاطبه بمعنی یا یکدیگر سخن در روی گفتن و بمعنی عنوانی که در گفتگو یا مکاتبه کسی را بآن بخوانند ۲- انا...: من آدمیزاده‌ای چون شمایم، آیه ۱۱۰ سوره کهف (۱۸) ۳- مصداق: بکسر اول و سکون دوم آنچه گواه برداستی و درستی چیزی یا راستگویی کسی باشد مانند زید و عمرو که مصداق است برای مفهوم جانورگویا - خلاصه معنی چند جمله: مقصود گوینده اینست که چون پیامبر خود را آدمیزاده‌ای شمرده است، پس اشاره‌ای فرموده است که جز خدا همه آفریدگان از مردم گرفته تا پیامبران دستخوش کاستی و عیب‌توانند بود ولی باعتقاد شعبه پیامبر و امامان از عیب و خطا منزّه باشند ۴- تلویح: اشاره کردن، مصدر باب تفعیل ۵- نسبت: بقیاس و سنجش ۶- ذات واجب الوجود: هستی خداوند که بایسته هستی است و بخود قایم ۷- ذوات: بفتح اول جمع ذات ۸- نقصان حدوث: عیب حادث و نو پدید بودن، تشبیه صریح ۹- نواقص اوصاف: اوصاف ناقصه یا کاسته و ناتمام، صفت جمع و موصوف جمع ۱۰- تبع: بفتح اول و دوم بیرو، بیروان ۱۱- نهاد: بکسر اول سرشت ۱۲- عالم صغری و کبوری: جهان خرد و بزرگی - وجود آدمی و جهان هستی ۱۳- مبدع: نو آفریده، اسم مفعول از ابداع - نتایج مبذعات: زادگان نو آفریده، موصوف جمع و صفت جمع - معنی جمله: از این دو قضیه که در حکم مقدمه استدلال است (من آدمیزاده‌ای مانند شمایم، همه آفریدگان بنقصان حدوث گرفتارند)، چنین استنباط میشود که در زادگان نو آفریده جهان هستی همه وقت ناتوانی و کاستی دیده میشود ۱۴- ذنوب: بضم اول گناهان جمع ذنب ۱۵- انگشت اشارت: انگشت ایما و اعتراض، استعاره مکنبه.

بر آن توان نهاد، می‌یابید، ازمن پوشیده ندرید ۱ تا از آن توبه‌انم و بتطهیر اخلاق خویش مشغول شوم و اگر کسی از من ضرری یا از آتش خشم من ضرری در مستقبل حال ۲ تخیل می‌کند، آشکارا گرداند و بگوید تا او را این گردانم و اگر از کسی زلتی ۳ پنهان ازمن صادر آمده است (ظاهر سازد) تا بذیل تجاوز ۴ آنرا بپوشانیم.

الْإِسْرُ دُونَ الْفَاحِشَاتِ وَلَا يُلْقَاكَ دُونَ الْخَيْرِ مِنْ بَيْتِ ۵

حاضران بیک زبان دعا و ثنائی که فراخور وقت بود، بادا رسانیدند و گفتند مُعَاذَ اللَّهِ ۶ حَاشَا ۷ که بر حاشیه خاطر ۸ یکی از حواشی ۹ دولت و خدمت ۱۰ حضرت ۱۱ هرگز از شهریار غبار آزاری نشسته باشد یا از گلزار لطف او سرخاری ۱۲ بدامن احوال ۱۳ کسی در آویخته ۱۴. ماهمه در پناه دین‌داری و کف ۱۵ کم آزاری تو

۱- ندادید: بجای مدارید بکار رفته، امر منفی بجای نهی بشیوه زبان گفتاری ۲- مستقبل حال: حال مستقبل، صفت و موصوف، مراد اوضاع و احوال آینده، از این گونه است عاجل نفع بمعنی نفع عاجل ۳- زلت: بفتح اول و تشدید دوم لغزش و خطا ۴- ذیل تجاوز: دامن عفو و گذشت، استعاره مکنیه ۵- الستر...: بر کارهای زشت و نکوهیده پرده پوشاندن و بر کار نیک هیچ پرده نیینی (= کار نیک در پرده نماند)؛ بیت از بحر بسیط است ۶- معاذ الله: پناه بر خدا، در سیاق فارسی از اصوات است برای استعاذه (پناه جستن) ۷- حاشا: دورباد یا هرگز نه، در سیاق فارسی از اصوات و قید نفی است، حافظ گوید:

حاشا که من بموسم گل ترک می‌کنم من لاف عقل میزنم این کار کی کنم؟

۸- حاشیه خاطر: گوشه دل، استعاره مکنیه ۹- حواشی: چاکران و گماشتگان جمع حاشیه ۱۰- خدم: بفتح اول و دوم خادمان ۱۱- حضرت: درگاه ۱۲- سرخار: نوك خار ۱۳- دامن احوال: گوشه جامه حال، استعاره مکنیه ۱۴- در آویخته: چنگک درزده ۱۵- کف: بفتح اول و دوم جای استوار - کف کم آزاری: تشبیه صریح.

پروریده‌ایم ۱ و جهان را بسروى چون تو جهان‌داری روشن دیده، چه جای این حمدیست؟

روزگار تو همه خوش‌یاد که در دولت تو روزگار و سرکار ۲ همه خوش‌می‌گذرد خرس چون تفصیل ۳ و جمل ۴ این حکایت بشنید و ناقه ۵ و جمل ۶ خویش در آن موبدید، اندیشه‌گرد که ملک بر صفحات حال ۷ اشتر امارات ۸ تشویش یافت و این تفحص و تفتیش فرمود. اگر از احتیال ۹ و اغتیال ۱۰ من آگاه شود، همانا بعاقبت عقوبتی سخت باید آشفید، رای آنست که من شتر را در خلاب ۱۱ واقعه‌کنم و در مخلب ۱۲ عذاب افکنم و بار این گناه برگردن شتر نهم و او را جنة ۱۳ جنایات خویش گردانم تا

۱- پروریده‌ایم: پرورش یافته‌ایم، از افعال دو وجهی در اینجا بوجه لازم بکار رفته، سعدی هم فرماید:

زایشان توان بخون جگر یافتن مراد کز کودکی بخون جگر پروریده‌اند

معنی چندجمله: مادر پناه دین‌ورزی و حصن بی آزاری تو بالیده و پرورش یافته و

گیتی را فروغ شهر یاری تو تابان دیده‌ایم و جای این گونه سخن نباشد ۲- سرکار: سر و کار یا کاروبار، بکار رفتن سرکار بجای سر و کار (اسم مرکب) بعید مینماید - معنی بیت: زندگی بکام تو باد، چه در روزگار پادشاهیت عمر و کاروبار مردم بشادی سپری میشود؛ بیت از بحر رمل است ۳- تفصیل: بفتح اول فصلها و اجزاء جمع تفصیل ۴- جمل: بضم اول و فتح دوم جمله‌ها ۵- ناقه: شتر ماده ۶- جمل: بفتح اول و دوم شتر نر - میان جمل و جمل جناس ناقص - ناقه و جمل در چیزی داشتن یادیدن بکنایه یعنی در کاری صاحب نفع بودن یا برای خود بهره‌ای پیدا شدن و جستن و اشارت دارد بدستانانی در میان اقوام عرب که این کنایه از آن پدید آمده است ۷- صفحات احوال: ورقهای دفتر حال و کار، استعاره مکنیه ۸- امارات: بفتح اول نشانه‌ها و علامتها جمع اماره ۹- احتیال: چاره‌گری و حيله‌سازی ۱۰- اغتیال: بناگاه گرفتن و نابود کردن، مصدر باب افعال از مجرد غول بضم اول هلاک و هر چه بناگاه فرو گیرد و هلاک کند ۱۱- خلاب: بفتح اول ورطه - خلاب واقعه: ورطه بلا، تشبیه صریح ۱۲- مخلب: یکسر اول و سکون دوم و فتح سوم چنگال - مخلب عذاب: چنگک شکجه، استعاره مکنیه ۱۳- جنة: بضم اول سپرو پرده - قبضه رضا و سخط: پنجه خشنودی و خشم، استعاره مکنیه - معنی دوجمله: تاهرتیر که از پنجه خشم و خشنودی شیر رها شود ویرا آماج سازد.

هر کس خطا و صواب که از قبضه رضا و سخط آید ، برو آید . پس روی سوی شتر کرد و گفت : بدان می ماند ۱ که کسی را از شهریار صورتی بیداندیشی نبسته باشد و وهمی باطل افتاده و آن الا از خبثِ دخلت ۲ و غایله ۳ ضمیر آن کس نتواند بود که نقش عقیدتِ خود را در آئینه رای شهریار بخیال ببندد و آرنه از شهریار که سیرت او خیر خالص و رافت محض و رحمت صرفست ۴ ، چه بدی تصور توان کرد و هر چند من ازین قبیل بر سبیل تسامع ۵ کلمه چند ۶ شنیدم ، نخواستم که اعلام ۷ دهم ، چه ندانستم که بدین درازی کشد و همت بزرگوارِ ملک این کار را چنین بزرگ نهد . اکنون که التفات خاطر شریفش بکشف آن این مقام دارد ۸ ، من بهیچ وجه پوشیده ندارم . پس شیر فرمود تا جای خالی کردند و خرس را بجهت استکشاف ۹ این حال پیش خواند . خرس گفت : ای ملک ، گفته اند : دانا بچشم نادان حقیر تر ۱۰ از آن باشد که نادان بچشم دانا . این شتر معرفتی ندارد ۱۱ که بدان ترا شناسد و آن شناسائی همیشه هیبت و حشمت ترا برابر خاطر ۱۲ او دارد ۱۳ و از جرات و چیرگی بر افعال نکوهیده او را بازدارد و آنچه داناترین خلق ۱۴

۱ - بدان می ماند : چنان می نماید . د و بنظر میرسد . د ۲ - دخلت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نیت و باطن ۳ - غایله : تباهی و فساد - معنی چند جمله : خرس گفت : چنان بنظر میرسد که یکی از کسان در خاطر خود از بدسگالی شیر نقشی بسته است و گمانی نادرست کرده و این تصور باطل جز نشان پلیدی نیت و فساد نهان او نباشد ، چه صورت اعتقاد نادرست خود را در آئینه ضمیر پادشاه در عالم پندار دیده است ۴ - صرف : بکسر اول پاک و خالص ۵ - تسامع : از یکدیگر شنیدن و آشکار شدن خبر ، مصدر باب نفاعل از سمع ۶ - کلمه چند : سخنی کوتاه ۷ - اعلام : آگاه گردانیدن ، مصدر باب افعال ۸ - این مقام دارد : تا این پایه و مایه است ۹ - استکشاف : پرده برگرفتن خواستن ، آشکار کردن خواستن ، مصدر باب استعمال از مجرد کشف ۱۰ - حقیر : خوار و خرد ۱۱ - معرفت : شناسائی یا شناختن پس از ندانستن ۱۲ - برابر خاطر : پیش دل و ضمیر ۱۳ - دارد : ثابت و برقرار و برپا دارد ۱۴ - داناترین خلق : آگاهترین کس از مردم ، مضاف و مضاف الیه مراد حضرت محمد .

از خود خبر میدهد : اَنَا أَعْرِفُكُمْ بِاللهِ وَ أَخَشَاكُمْ عَنِ اللهِ ۱ ، اشارتست بهمین معنی یعنی چون مرا ۲ مقام قهرِ الهی معلوم باشد که تا کجاست ، از وقع ۳ آثار آن ترسناک تر از شما باشم که از مطالعه آن در حجاب جهالت باشید و نص ۴ تنزیل ۵ ، عَزَمَنْ قَائِلٍ ۶ ، ازین حکایت میکند ، حَيْثُ قَالَ : اِنَّمَا يَخْشَى اللهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ۷ . ملک ایسن شتر را نواختی زیادت از اندازه او ۸ فرمود و مقامی فراتر ۹ از پایه استحقاق ۱۰ او داد ، لاجرم ۱۱ طعمه پیل ۱۲ در حوصله ۱۳ گنجشک نگنجد و مقدار شربت چون فراخور مزاج نبود ، فساد آورد . پنداشت که باعث ملک بر آنج کرد ، ضرورتی حالی ۱۴ یا حاجتی مالی بودست یا بعضی ۱۵ که ازین دولت یافت ، پشیمان شد و بحد ۱۶ منزلتی و نزول مرتبتی که او یافت ، رضا خواهد داد . این اندیشه بر و غالب شد تا از آنجا که جلالت ۱۷ طبع و سخافت ۱۸ رای اوست ، فرصتی دیگر می جوید که صریح گفتن از

۱ - انا ... : من ایزد شناس تر و خدا ترس تر از شما می ۲ - مرا : برمن ، مرجع ضمیر حضرت محمد است ۳ - وقع : بفتح اول و سکون دوم - ورود آمدن ۴ - نص : بفتح اول سخن استوار و تأویل ناپذیر ۵ - تنزیل : بترتیب فرورفتادن ، مصدر باب تفعیل ، نامی از نامهای قرآن که از آسمان فرو فرستاده شده است ۶ - عز : ... : توانا و ارجمندست گوینده آن (= قرآن) ۷ - حیث ... : آنجا که گفته است (خداوند توانا) : همانا از میان بندگان ایزد، دانایان خدا ترسند ۸ - نواختی زیادت از اندازه او : نوازشی افزون از حدوی ، موصوف و صفت ۹ - فراتر : برتر و بالاتر ۱۰ - پایه استحقاق : درجه شایستگی ، تشبیه صریح ۱۱ - لاجرم : ناگزیر و هر آینه ، قید تأکید و ایجاب ۱۲ - طعمه پیل : خورشی که پیل تواند خورد ، اضافه تخصیصی ۱۳ - حوصله : بفتح اول چینه دان - معنی جمله : این لقمه بزرگتر از دهان اوست ۱۴ - ضرورتی حالی : نیازی کنونی ، موصوف و صفت نسبی ، همچنین است حاجت مالی یعنی خواسته و نیاز منسوب بمال (= آینده) ۱۵ - حظ : بفتح اول بهره ۱۶ - حظ : بفتح اول از بالا بزیر آوردن و کم کردن ۱۷ - جلالت : بفتح اول درشتی خوی و گولی ۱۸ - سخافت : بفتح اول سبکی خرد .

ادب بندگی ۱ دور افتد والا اظهار کردمی.

وَلَوْ جِئْتَ الْحِصَاظُ بِغَيْرِ لَبِّ نَجَسَبَ عُنُقُ صَيْقَلِهِ الْحَسَامُ ۲

شهریار چون این فصل بشنید. خرس را بازگردانید و بطایب زاغ فرستاد، حاضر آمدند و از او پرسید که خرس را درین نقل ۲ چون می بینی؟ زاغ جواب داد که رای ازهر ۴ و ضمیر انور ملک چهره ۳شای پوشیدگان پرده غیبست ۵، برو خود نپوشد ۶، لکن مرا بشواهد عقل و ادله ۷ حس معلومست که از ادله ۸ خواضع ۹ خدمت ۱۰، هیچ کس را این فروتنی و فرهختگی ۱۱ و سلامت نس ۱۲ و سماحت ۱۳ طبع نیست که شتر راست و احتشامی ۱۴ که او از شکوه شهریار دارد، کس ندارد و اگر خود را مجرم دانستی، هرگز او را آن قوت بدل نبودی که گرد جناب حشمت ۱۵ تو گشتی و قدم بر آستانه انبساط

۱- ادب بندگی: آئین و رسم جا کری- معنی چند جمله باختصار: شتر گمان برد که انگیزه شاه در نواختن و پاپه ای بلند بوی دادن از روی نیاز است که باود در حال یا آینده دارد یا آنکه شیر از بهره ای که شتر از پادشاهی وی برده، اینک اندوه گین و متأسف است و بکاستن مقام و پست شدن پاپه ای که شتر بدان رسیده است، خشنود خواهد شد. این نگرانی بر شتر چیره آمد تا جاییکه بدرشت خوئی و سبک خردی خود، نوبت و وقتی مناسب برای کاری (= کشتن شیر) میجوید که بی پرده از آن سخن گفتن، از آئین جا کری بعد است و گرنه آشکار میکنم ۲ - ولو... اگر برای بیخورد پاسداری حقوق دست مبداد، همانا شمشیر از بریدن گردن زدا بنده و سازنده خود دوری میجست؛ بیت از بحر و فراست ۳ - نقل: بیان و گفتار ۴ - ازهر: درخشان و تابناک، بروزن اقل، صفت رای ۵ - پوشیدگان پرده غیب: باستعاره مراد رازهای نهان ۶ - نپوشد: پوشیده نماید، فعل دو وجهی، در اینجا بوجه لازم بکار رفته ۷ - ادله: بفتح اول و تشدید دوم مکسور جمع دلیل ۸ - ادله: بفتح اول و تشدید دوم مکسور جمع ذلیل بمعنی خاکسار، صفت جانشین موصوف ۹ - خواضع: بفتح اول جمع خاص بمعنی فروتن ۱۰ - خدمت: درگاه و حضور ۱۱ - فرهختگی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون چهارم ادب و فرهنگ آموختگی و آداب آدانی، اسم مصدر از فرهخته ۱۲ - سلامت نفس: بی گزندگی و سلیم نفسی ۱۳ - سماحت: بفتح اول آسان گیری و جوانمردی ۱۴ - احتشام: شرم داشتن، مصدر باب افتعال از حشمت یعنی شرم و شکوه ۱۵ - جناب حشمت: آستانه جلال و شکوه، تشبیه صریح و همچنین است آستانه انبساط بمعنی درگاه ناپروائی.

این خدمت ۱ نهادی و لابد ۲ منزعیج ۳ و مستشعر ۴ شدی و آنچه مستنفره فرقت من قسوره ۵ روی بمأمنی دیگر نهادی، خصوصاً که نه بندی در پای دارد و نه موکلی بر سر؛ و حقیقت میدانم ۶ که شهریار را نیت و طوویت ۷ برقرار اصلست و البته هیچ تو حش و تنفر بر سر طبع کریمش ۸ راه نیافته، چنان می نماید که این خار ۹ خرس نهاده و این غبار وحشت ۱۰ او برانگیخته دریغ باشد بوشایت ۱۱ صاحب غرض ۱۲ و سعایت بدستگال چنان خدمتگاری باک سرشت را آلوده دانستن و مستوحش ۱۳ گذاشتن. اگر ملک او را بخواند و تشریف مشافهه ۱۴ ارزانی دارد و بلفظ اشرف ۱۵ از او بحث ۱۶ فرماید، خود از صدق لهجه او مصدوقه ۱۷ حال روشن شود. شهریار شتر را بخاوت خانه ۱۸ حاضر کرد و گفت: بدانک

۱- این خدمت: این درگاه ۲ - لابد: ناگزیر، قید تأکید ۳ - منزعیج: بی آرام و از جای برکنده، اسم فاعل از انزعاج مصدر باب انفعال از مجرد زعج بفتح اول و دوم بی آرامی ۴ - مستشعر: ترس در دل پنهان دارنده، اسم فاعل از استشعار، مصدر باب استفعال ۵ - مستنفره...: رمنده گریزان از شیر بیشه، جزئی از آیه ۴۹ و ۵۰ سوره مدثر (۷۴)، جمله مؤول بحال برای شتر ۶ - حقیقت میدانم: براستی و بحق بازمی شناسم، حقیقت در اینجا بجای حقیقه بکار رفته که قید تأکید است ۷ - طوویت: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم قصدوراز ۸ - طبع کریم: سرشت راد و بزرگووار ۹ - این خار: باستعاره یعنی این رنجش و تشویش و خلجان ۱۰ - غبار وحشت: گرد ترس و اندوه و پژمانی، تشبیه صریح ۱۱ - و شایت: بکسر اول سخن چینی ۱۲ - صاحب غرض: غرض ورز یا غرض ران، صفت مرکب ۱۳ - مستوحش: وحشت و ترس یافته، اسم فاعل از استبحاش، مصدر باب استفعال ۱۴ - مشافهه: رویاروی سخن گفتن، مصدر باب مفاعله - تشریف مشافهه: بزرگداشت گفتگو، تشبیه صریح ۱۵ - بلفظ اشرف: با سخن برتر خود که از هر سخن والا ترست ۱۶ - بحث: جستن حال و پرسش بمهر ۱۷ - مصدوقه: بفتح اول و سکون دوم راستی و صدق - معنی جمله: از راستگویی وی حقیقت حال آشکار شود ۱۸ - خاوت خانه: خلوت سرا، اسم مرکب.

تورا بر من حقوق نیک خدمتی ۱ ثابتست و همیشه بر طاعت او امر من اقبال نموده و از نواهی ۲ امتناع کرده و هرگز قدمی از محجّه ۳ مراد من فراتر ننهاده و حشق شناسی و گهرداری ۴ و طریق اشفاق ۵ و اشبال ۶ من بر احوال عموم خدمتگاران ترا ۷ مصور ۸، فخاصه ۹ تو که بدین مقامات ۱۰ مرضی و مساعی ۱۱ مشکور ۱۲ اختصاص داری؛ بگو که موجب این تقیّر و تکسّر ۱۳ چیست؟ اگر گناهی کرده و از بازخواست می‌اندیشی، قَدَر ۱۴ که هر چه عظیم ترست از همه صفایر ۱۵ و کبایر ۱۶ در گذشتم و اگر از جانب من کلمه موحش و مشوش ۱۷ گفته‌اند و خیالی نشانده‌اند، پنهان‌مدار و تقال ۱۸ نکال ۱۹ را بدست من بازده و تو مرفّه الحال ۲۰ و فارغ البال ۲۱ بنشین، اَنْتَ مَتَى بَيْنَ اُذُنِي وَ

۱- نیک‌خ — دم‌تی: حسن خدمت و نیکو بندگی ۲- نواهی: بفتح اول جمع ناهیه بمعنی نهی و آنچه بازدارنده باشد ۳- محجّه: بفتح اول و دوم و تشدید سوم میانه راه راست — محجّه مراد: میانه راه خواست و کام، استعاره مکنیه ۴- گهرداری: رعایت گوهر و نژادگی چاکران ۵- اشفاق: دلسوزی، مصدر باب افعال ۶- اشبال: مهربانی کردن و اعانت، مصدر باب افعال ۷- تسرا: بر تو یا نزد تو ۸- مصور: نگاشته و معلوم، اسم مفعول از تصویر؛ فعل ربطی «است» محذوف است ۹- فخاصه: بویژه، قید تأکید ۱۰- مقامات: بفتح اول کارهای بنام جمع مقام ۱۱- مساعی: بفتح اول جمع مسعی بالف مقصوره در آخر بمعنی سعی و کوشش ۱۲- مشکور: ستوده و پذیرفته، اسم مفعول از شکر ۱۳- تکسّر: شکسته شدن، مصدر باب تفعّل از مجرد کسر ۱۴- قدر: هلامه قزوینی در حاشیه صفحه ۲۴۳ مرزبان آورده‌اند «کذا فی غالب النسخ یعنی فرض کن و بندار و این استعمال غربی است یعنی استعمال صیغه امر حاضر عربی در وسط عبارت فارسی» ۱۵- صفایر: بفتح اول گناهان خرد جمع صغیره ۱۶- کبایر: بفتح اول گناهان بزرگ جمع کبیره ۱۷- مشوش: شور زده و پریشان ساز، اسم فاعل از تشویش ۱۸- تقال: بفتح اول و تشدید دوم راوی و بازگوینده سخن، صیغه مبالغه از نقل ۱۹- نکال: بفتح اول عقوبت و کیفر — معنی جمله: ناقل پیغام عقوبت و کیفر را بدست من بسپار ۲۰- مرفّه: اسم مفعول از ترفیه — مرفّه الحال: آسوده حال ۲۱- فارغ البال: فارغ دل، قید حالت یا حال.

عاقبی ۱. شتر اندیشید که اگر آنچه صورت حالت، شمه بنمایم، انتقاض ۲ عهد و انتکاث ۳ آن تقدکه من با خرس بسته‌ام، لازم آید و وزر ۴ آن در گردن بماند و اگر بگناهی که ندارم، اعتراف کنم، ملک هر چند قلم صفح ۵ در کشد و صحیفه جرم ۶ را ورق باز نکند، چهره عفو ۷ اورا بخال عصیان خویش موسوم ۸ کرده باشم و روی حال خود را بسواد خجلت ۹ سیاه گردانیده و در زمره گناهکاران منحصر شده ۱۰، لیکن همان بهترست که این شین ۱۱ بر روی کار خویش نشانم و گناه او بر خود بندم تا رفیقی که بر حین سیرت و احکام ۱۲ سریرت ۱۳ و وفای عهد موافقت و ابقای ۱۴ حق موافقت من اعتماد داشته باشد، گرفتار نگردد.

كَذَا الْمَجْدُ يَحْمِلُ اُتْقَالَهٗ قَوِيَّ الْعِظَامِ حَمُولُ الْكَلْفِ
عَلَى كَاهِلِ الشُّكْرِ مِنْ فَضْلِهٖ يَدُ كَاهِلِ الْاَرْضِ مِنْهَا اُخْفُ ۱۵

۱- انت ...: جای تو میان گشوش و دوش منست (بکنایه یعنی از ویژگی‌ان و نزدیکان منی) ۲- انتقاض: شکستن، مصدر باب افعال از مجرد نقض ۳- انتکاث: پیمان گسستن، مصدر باب افعال از مجرد نکت بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۴- وزر: بکسر اول و سکون دوم بزه و گناه ۵- صفح: بفتح اول و سکون دوم در گذشتن و بخشودن قلم صفح: خط بخشایش، اضافه تخصصی ۶- صحیفه جرم: دفتر گناه، تشبیه صریح ۷- چهره عفو: رخسار گذشت، تشبیه صریح همچنین است حال عصیان ۸- موسوم: نشان کرده و داغ بر نهاده، اسم مفعول از موسم (سمة) ۹- سواد خجلت: سیاهی شرمساری، تشبیه صریح ۱۰- منحصر شده: فرا گرفته آمده‌ام ۱۱- شین: بفتح اول و سکون دوم زشتی و عیب ۱۲- احکام: استوار گردانیدن، مصدر باب افعال از مجرد حکم ۱۳- سریرت: بفتح اول راز ۱۴- ابقاء: زنده و باقی گذاشتن، مصدر باب افعال — معنی چند جمله: اما نیکوتر آنست که ظاهر کار خویش را عیناً سازم و گناه وی را بخود نسبت دهم تا دوستی که بر نکوئی خوی و استواری من در رازداری و پیمان دوستی بسر بردن و رعایت حق رفاقت تکیه کرده است، بدام نیفتد ۱۵- کذا ...: بزرگواری چنین است، بار آن (= بزرگواری) را نیرومند و بردبار میرد. بردوش سپاسگزاری و شکر از فضل و احسان وی (= مدوح) نعمتی گران است که دوش و پشت زمین از آن سبکتر می‌نماید (مقصود آنکه دوش و پشت زمین هم بار نعمت او را نتواند کشید)؛ بیت از بحر متقارب است.

پس گفت: ای ملک، من از بس که در بدایت و نهایت کار نگرم و بر چپ و راست احوال چشم اندازم و غوامض امور باز جویم، همیشه فکور و رنجور باشم و آثار آن فکرت بر ظواهر ۴ من پدید آید، شک نیست که بدین سبب اندک مایه سوءظنی بجانب تو داشتم، اگر بدین قدر مؤاخذتی ۶ فرمائی، حکم حکم شهر یارست. شیر گفت: نیک آمد. اکنون بگوی تا این بدگمانی از فعل ما بود یا از قول دیگران. اشتر اینجا فرو ماند و سردر پیش افکند. زاغ گفت: ای برادر، درین مقام جز راست گفتن سود ندارد و اگر تو نگوئی، ملک بتجسس ۷ رای و نفوس ۸ خاطر خود معلوم کند و نام تو از جریده ۹ راست گویان محو شود. مگر خارپشتی درین حال بگوشه نشسته بود سردر گریبان تغافل ۱۰ کشیده، این سخن اصفا ۱۱ کرد، از آنجا پیش خرس رفت و او را از مجاری کارو ماجرای ۱۲ حال آگاهی داد. خرس همان زمان بنزدیک شیر آمد، شتر را سرافکنده ۱۳ و خاموش و متوقف ایستاده دید، اندیشه کرد که خاموشی دلیلت بر آنک افشاء ۱۴ سر من خواهد کرد، رای آنست که گوی مخالفت ۱۵ این فرصت من از پیش ببرم.

۱- غوامض: بفتح اول جمع غامض و غامضه، صفت جمع، امور موصوف جمع، یعنی کارهای پیچیده و دشوار ۲- فکور: بفتح اول اندیشه مند ۳- رنجور: بیمار و آزرده ۴- ظواهر: حالت‌های ظاهر و آشکار، صفت جانشین موصوف ۵- اندک مایه: خوردناچیز، صفت مرکب برای سوء ظن (موصوف) ۶- مؤاخذت: کسی را بگناهی گرفتن، مصدر باب مفاعله - معنی دو جمله: اگر بگناه این بدگمانی مختصر مرا بگیری، فرمان تراست ۷- تجسس: خبر جستن، مصدر باب تفعل از مجرد جس بفتح اول و پژوهیدن خبر ۸- نفوس: دانستن بعلاقت و نشان، بفراس و تیزبینی دریافتن، مصدر باب تفعل ۹- جریده: بفتح اول دفتر ۱۰- گریبان تغافل: جیب غفلت نمائی، استعاره مکنیه - سردر گریبان تغافل کشیده: سراز غفلت فروداشته، حال برای خارپشت ۱۱- اصفا: نبوشیدن، مصدر باب افعال ۱۲- ماجرا: ماجری، سرگذشت، جمله مؤول باسم مرکب از مای موصوله و جری فعل ماضی ۱۳- سرافکنده: سرفروداشته، حال برای شتر (مفعول) ۱۴- افشاء سر من خواهد کرد: راز مرا آشکار خواهد کرد، اضافه جزئی از فعل مرکب متعدی بمفعول آن ۱۵- مخالفت: در رویدن چیزی، مصدر باب مفاعله - گوی مخالفت: گوی اغتنام فرصت، تشبیه صریح - معنی جمله‌ها: اندیشه صواب آنست که در فرصت جوئی بروی پیشی گیرم.

روی بستر آورد که چرا این مورشکوت ۱ آنروز بر زبان نهادهی که عرض ملک را عرضه ۲ مساوی ۳ و مخازی ۴ گردانیدی و قصد جان عزیز او اندیشیدی. شیر از آن مکابرت ۵ عجب بماند و بر آتش غیظ ۶ مصابرت را کار فرمود ۷ تا خود جواب شتر چیست که مقام شبهتی ۸ بزرگ افتادست، اِخْتَصَطَ الْخَائِرُ بِالسَّرِيَّةِ ۹. شتر گفت: ای نامنصف ۱۰ ناپاک

وای ائیم ۱۱ افاک ۱۲ سفاک ۱۳، من این اندیشه بد در حق ملک با تو تنها در میان نهادم یا ناکس دیگر غیر تو نیز گفته‌ام؟ اگر با غیر تو نیز گفته باشم، آن کس باید که همچون تو گواهی در روی ۱۴ من دهد و اگر جز تو کس نشنید، چرا هم در حال که وقوف یافتی، بندگانه ۱۵ این خدمت ۱۶ بجای نیارودی و آنچه دانستی بر رای ملک آنها تکردی و در تنبیه چنین غدري اهمال روا داشتی و حقیقتی ۱۷ که منشأ آن حسن حفاظ ۱۸ باشد، دامت

۱- مورشکوت: نقش خاموشی، تشبیه صریح ۲- عرضه: بضم اول و سکون دوم دستخوش و ژبون ۳- مساوی: بفتح اول بدیها جمع ماعة (مصدر میمی سوء) ۴- مخازی: بفتح اول جمع مخزاة و مخزاة بفتح اول و سکون دوم آنچه مایه خواری و رسوائی شود ۵- مکابرت: ستهیدن و عناد ورزیدن، مصدر باب مفاعله ۶- غیظ: بفتح اول خشم سخت ۷- کار فرمود: بکار برد، مصدر مرکب ۸- شبهت: شبهه ۹- پوشیدگی کار، چیزی که بدرستی یا نادرستی آن حکم قطعی نتوان کرد ۱۰- اختلط: در آمیخت شیر غلیظ با کفک شیر (بکنایه یعنی نیک و بد درهم آمیخت و کار پوشیدمانند) ۱۱- نامنصف: بی انصاف و بیادگر ۱۲- ائیم: بفتح اول بزه کار ۱۳- سفاک: بفتح اول بسیار خورنیز از سفاک بفتح اول و سکون دوم ۱۴- در روی: روبروی یا در مواجهه ۱۵- بشیوه چاکران، قید روش ۱۶- خدمت: چاکری ۱۷- حقیقت: بفتح اول خشم و حمیت ۱۸- حفاظ: بکسر اول محافظت و باز داشتن از ناروا - معنی چند جمله: چرا در آگاه کردن شیر از این نیرنگ فرو گذاشت کردی و حمیت و خشمی که مبدء و خاستگاه آن نیک نگاهبانی کردن جانب شیر باشد، داننگیر تو نشد و ترا بر نینگبخت.

تگرفت؟ اما داستان تو بامن بداستان زن درودگره ماند. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟

داستان درودگر با زن خویش

شتر گفت: شنیدم که درودگری ۱ بود ۲ در صنعت و حداقت چنان چابک دست ۳ که جان در قالب چوبدادی ۴ و نگاریده ۵ اندیشه و تراشیده تیشه او بردست او آفرین کردی؛ زنی داشت چنان نیکو روی خوب بیکر که این دو بیت غزل سرایان ۶ خاطر ۷ در پسرده حساب حال ۸ او سرایند:

ای شکسته بنقش رخسارت	سر پرگار و هم در کارت
همه صورت گران چین بایند	تا بچینند درد رخسارت

۱- درودگر: بضم اول و دوم نجار ۲- بود: وجود داشت. مسند و رابطه جمله ۳- در صنعت و حداقت چنان چابک دست: آنگونه زبردست در هنر نمائی و مهادت، صفت مرکب، درودگر موصوف ۴- چنان... که جان در قالب چوبدادی: آنگونه که جان بکالبد چوبی می بخشید، جمله تابع (بیرو) قیدی؛ چنان... که: شبه حرف ربط ۵- نگاریده: نگاشته - نگاریده اندیشه و تراشیده تیشه: صفت مرکب مفعولی جانشین موصوف - معنی جمله: نگاشته فکر و پرداخته دم تیشه وی بر توانائیش در هنر زبان بستایش میگوید ۶- غزل سرایان: سرود عشق سازندگان ۷- خاطر: دل - غزل سرایان خاطر: دلهای عاشق پیشه ترانه ساز، تشبیه صریح ۸- حسب: بفتح اول و دوم شمار و اندازه و قدر - حسب حال: سرگذشت و چگونگی حال، درسیاق فارسی بویژه در شمرگاه حرف سین در حسب بسکون خوانند - پرده حسب حال: مقام گزارش حال، تشبیه صریح ۹- بایند: فعل مضارع سوم شخص جمع از مصدر بایستن - بایند تا بچینند: باید که بچینند، امر غایب مؤکد - معنی قطعه: ای آنکه در نگاشتن نقش باریک و دقیق چهره تو نوک پرگار خیال شکسته و از پرداختن فرومانده است، همه نگارگران چینی باید بلاگردان و در دچین و برخی (= قربان) روی زیبای تو شوند، بیت از بحر خفیف است، نظامی فرماید

ز چینم ولی دردچین توام بدین آسمانی زمین توام

والحق اگرچ نقش نگارخانه خوبی و جمال بود، نقش بندی حیل زنان هم بکمال دانستی و از کارگاه عمل صورنها انگبختی ۱ که در مطالعه آن چشم عقل خیزه شدی. القصه هسربش بهنگام آنک درودگر سر در خواب غفلت نهادی و دیده بان بصرش ۲ در دلختی ۳ اجفان ۴ را بسلسله مزمان محکم بستى و آن ساده يك لخت ۵ خوش بختی، زن راسله عشق دوستی دیگر که با او بیوندى داشتی، بچینیدی، آهسته از در بیرون رفتی و تا آنکه که غنودگان ۶ طلایع ۷ روز سراز جیب افق بیرون کنند، با خانه نیامدی. درودگر را کار بجان و کارز باستخوان رسید ۸، اندیشید که من این نابکار را بدینچ میکند، رسوا کنم و طلاقش دهم که میان اقران ۹ و اخوان ۱۰ چون سفره خوان ۱۱ عرض من دستمال ۱۲ ملامت ۱۳ شد و خود

۱- صورنها انگبختی: نقشها پدید میآورد - معنی چندجمله: زن درودگر اگرچه براستی صورت زیبای نقاشخانه حسن بود، حيله انگیزیهای زنانه را نیز نیک میدانست و از کارخانه نیرونگ نقشها پدید میآورد که در نگریستن آن چشم خرد حیران می ماند ۲- دیده بان بصر: مراقب و پاسدار چشم، تشبیه صریح ۳- در دلختی: دری که دولخت یا مصراع دارد، موصوف و صفت ۴- اجفان: بفتح اول و سکون دوم جمع جفن بمعنی پلک - درود لختی اجفان: تشبیه صریح همچنین است سلسله مؤگان - خلاصه معنی چندجمله: چون نجار سر بر بالش می نهاد و روزنه چشم را با درود لختی پلک و زنجیر مژه فرومی بست ۵- آن ساده دل يك لخت: آن ساده مرد يك روی و یکدل؛ در صفحه ۱۵ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ اول همین صفت برای آلتونناش حاجب مسعود آمده است «گفت (آلتونناش) زندگانی خواجه بزرگ درازباد من ترکی ام يك لخت و من راست گویم بی محابا» ۶- غنودگان: بضم اول آرمیدگان ۷- طلایع: بفتح اول جمع طلیمه بمعنی یزک و پیشآهنگ - غنودگان طلایع روز: با ستاره مراد پر توهای نخستین خورشید است که گوئی در پافق پیش از صبح آرمیده اند - معنی جمله: پیش از آنکه نخستین پر توهای مهر از گریبان افق نمایان شود و با مداد افرازی آید ۸- کار بجان و کاردبا ستخوان رسید: دو مثل معروف، بکنایه یعنی جانوی بلب رسید و بیچاره و درمانده شد ۹- اقران: بفتح اول و سکون دوم جمع قرن (بکسر اول و سکون دوم) بمعنی همال و قرین ۱۰- اخوان: بکسر اول و سکون دوم برادران جمع اخ ۱۱- سفره خوان: دستارخوان یا سفره طعام و خوردنی ۱۲- دستمال: دستمالیده، صفت مرکب بمعنی مفعولی، مشتق از ماده امر ۱۳- ملامت: سرزنش، وابسته فاعلی دست مال، از نظر دستوری مانند کشته عشق.

را مضغه ۱ هر دهنی وضحکه ۲ هر انجمنی ساختم؛ او را رهاکنم و از خاندان صیانت ۳ و خدر دیانت ۴ سرپوشیده ۵ را در حکم تزوج ۶ آرم که بدو سرافراز و زبان دراز ۷ شوم، مَن لَمْ تَخُنْهُ نِصَاؤُهُ تَكَلَّمَ بِمِلِّهِ فِيهِ ۸. تا شبی که متناوم شکل ۹ سردر جامه خواب کشید، زن بقاعده گذشته برخاست و بیرون رفت. شوهر در استوار بست تا آنکه که زن بر درآمد، در بسته دید. شوهر را آواز داد که در باز کن. درود سر گفت: از اینجا بازگرد و اگر نه بیرون آیم و تیشه که چندین ماه ۱۰ از دست تو برای خود زده‌ام، بر سرت زنم. هجر ۱۱ جاهی عمیق بنزدیک درکنده بود، زن گفت: اگر در باز نکنی، من خود را درین چاه اندازم تا فردا شحنه ۱۲ شهر بقصاص ۱۳ من خون تو بسریزد. پس

۱- مضغه: بضم اول و سکون دوم خائیده و ریزه پاره ۲- ضحکه: بضم اول و سکون دوم آنکه بروی خندند. - معنی دوجمله: چه در میان همالان و برادران همچون دستار خوان (دستمال سفره) ناموس من بنگگ سرزنش آلوده گشت، یعنی خائیده دهان بدگویان و مایه خنده مردمان شدم ۳- خاندان صیانت: خانواده پارسانی و پرهیزگاری، تشبیه صریح ۴- خدر: بکسر اول و سکون دوم پرده - خدر دیانت: تشبیه صریح ۵- سرپوشیده: نهاداشته بکنایه زن با کدامن و مستور در پرده عفت: صفت جانشین موصوف ۶- تزوج: زناشویی کردن (زن گرفتن، شوی کردن)، مصدر باب تفعیل از مجرد زوج بمعنی شوی وزن - حکم تزوج: فرمان همسری: تشبیه صریح ۷- زبان دراز: گویا و زبان آور در اقامه دلیل و حجت ۸- من... هر کس زن باوای نادرستی و خیانت نکند، با دهان پرسخن میگوید (بکنایه یعنی با سرافرازی و افتخار سخن میراند) ۹- متناوم: آنکه خود را خفته نماید، اسم فاعل از تناوم مصدر باب تفاعل از مجرد نوم - متناوم شکل: خفته وار، قید روش ۱۰- چندین گاه: زمانی دراز - معنی دوجمله: آن تیشه که از دست تو بر پای من میخورد، اینک بر تارکت کوبم ۱۱- مگر: همانا، قید تا کید ۱۲- شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهر بان یا ضابط شهر ۱۳- بقصاص: بکسر اول کشنده را کشتن و جراحت بدل جراحت کردن.

سنگی بزرگ بدست آورد و در آن چاه انداخت و از پس دیواری پنهان شد. درودگر را آواز سنگ بگوش آمد، بیرون آمد تا بنگرد که حال چیست. زن از جایی در خانه جست و در بیست و مشقه ۱ و فریاد بر آورد. همسایگان جمع آمدند که چه افتاد؟ گفت: ای مسلمانان، این شوهر من مردی درویش است، من با فاقه ۲ خویش و فقر او می سازم و با او بهر نامرادی دامن موافقت ۴ گرفته‌ام و او شکرانه ۵ چنین نعمتی که مرا حق، تعالی در کنار او نهاد، بدین حرکت می‌گذارد که هر شب نگاه از خانه بیرون شود و هر صبح دم درآید، مرا بیش ازین طاقت تحمل نیست. شوهر از افتراء ۶ و اجترأء ۷ بدان غایت ۸ عاجز بماند. قرار بر آن افتاد ۹ که هر دو پیش حاکم شرع روند و این حال مرافعت ۱۰ کنند؛ رفتند و بدآوری نشستند. زن آغاز کرد و صورتی ۱۱ که نگاشته خدیعت و فرأء داشته ۱۲ هوای طبیعت ۱۳ او بود، باز گفت. پس شوهر حکایت حال راست در میان نهاد. زن را حکم تعزیر ۱۴ و تحدیدی ۱۵ که در شرع واجب آید، بفرمودند. این

۱- مشقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم در سیاق فارسی گاه بمعنی هیاهو و خروش، و در اصل بمعنی کار و باری که آدمی را از دیگر کارها بازدارد ۲- چه افتاد: چه پیش آمد ۳- فاقه: درویشی و نیازمندی ۴- دامن موافقت: دامن سازگاری، استعاره مکنیه - معنی جمله: بهر ناکامی باوی سازگاری میکنم ۵- شکرانه: سپاس، اسم مرکب از شکر + انه پسوند نسبت ۶- افتراء: دروغ بر بستن، مصدر باب افتعال از فریه بکسر اول و سکون دوم بمعنی دروغ ۷- اجترأء: گستاخی و جرأت ورزیدن، مصدر باب افتعال ۸- بدان غایت: بدان نهایت یعنی سخت بسیار، صفت مرکب برای اجترأء ۹- قرار بر آن افتاد: شرط چنان شد، از نظر دستوری «قرار» مسند الیه است ۱۰- مرافعت: شکایت بدآور بردن و خصم را بدآوری نزد قاضی خواندن ۱۱- صورت: نقش حال ۱۲- فراداشته: پیش آورده و ساخته و پرداخته ۱۳- هوای طبیعت: خواهش طبع و سرشت، اضافه تخصیصی ۱۴- تعزیر: نکوهیدن و ادب کردن، در اینجا مقصود ضربی که کمتر از حد باشد، مصدر باب تفعیل از مجرد عزیر بفتح اول و سکون دوم نکوهیدن ۱۵- تحدید: حد زدن یا عقوبت کردن چنانکه در شرع مقرر است، مصدر باب تفعیل.

فسانه از بهر آن گفتم تا ملک داند که مرد را چون انوثت ۱ غالب آید و رجولیت ۲ مقلوب، کار مردان کمتر کند ۳ و بهر وقت با صفت زنان گراید و بدین روی پیش آید زبان چرب ۴ و گویا ۵ و دل پر دروغ بر مرد دانسا بگیرد فروغ زاغ بنزدیک نیر آمد و آهسته گفت: علامات حیل و مخالت ۷ درین معاملت بر خرس پیداست و دلایل مکاید او بر گنه کاری خویش و بی گناهی شتر گواهی میدهد و گفته اند که پادشاه نشاید که کار با عامه خلق بجهت کند و سخن نباید که بمعارضت ۸ گوید که آنکه پنجم ایشان خوار گردد و ستاوخ شوند و بجائی رسد که تمشیت ۹ حق با ایشان دشوار تواند کرد فَكَيْفَ ۱۰ تسویت ۱۱ باطل. شهریار فرمود تا هر دو را بحبس باز داشتند و روباهی را که جادو نام بود، بر محافظت ایشان گماشت

۱ - انوثت: بضم اول زن سرشتی است - از ز صفتی ۲ - رجولیت: بفتح اول مردی یا کمال مردی ۳ - کمتر نکند: هرگز نکند، کمتر قید تقلیل در اینجا معنی نفی مطلق میدهد (قید نفی)، حافظ فرماید:

تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه ای در ذکر یارب یار بست

۴ - چرب: فریبنده و چیره ۵ - گویا: در اینجا بمعنی توانا در گفتن ۶ - و: حرف ربط برای استدراک یعنی ولی - معنی بیت: آنکه گفتاری فریبنده و زبانی گوینده دارد ولی دروغ گوست، پیش خردمند سیه روی و بی آبروی باشد، بیت از بحر مقاربت ۷ - مخالت: فریفتن یا فریفتگاری، مصدر باب مفاعله ۸ - معارضت: ستیزه و مقابله و برخلاف یکدیگر سخن گفتن، مصدر باب مفاعله ۹ - تمشیت: راندن و راه بردن، مصدر باب تفعیل از مجرد می یعنی رفتن ۱۰ - فکیف: پس چگونه باشد، در حکم مستند و رابطه جمله است و تسویت باطل مستدالیه؛ استفهام مجازاً مفید نفی ۱۱ - تسویت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم راست و برابر کردن، مصدر باب تفعیل - معنی چند جمله: سزاوار نیست که پادشاه در رفتار با عامه مردمان با احتجاج پردازد و چون و چرا بسیار کند و در گفتگو با آنان بستیزه بر خیزد که آنگاه در دیده مردم حقیر آید و عوام ناپروا شوند و کار با آنجا کشد که بحق و راستی در میان خلق فرمان نتواند راند تا چه رسد بر راست و درست کردن کارهای نادرست.

تَمَنَيْتُ أَنْ تَحْيِيَ حَيَاةَ شَهِيدَةٍ وَأَنْ لَا تَأْرِي طَوْلَ الزَّمَانِ بِالْبَلَاءِ
فَهَيَّاتِ هَذَا الدَّهْرَ سَجْنًا وَقَلَمًا يَمُرُّ عَلَى الْمَسْجُونِ يَوْمَ الْبَلَاءِ

پس آن موش که از کار شتر آگاهی داشت و مخاطبات ایشان شنوده بود، رفت و از جادو پرسید که کار شتر و خرس بچه انجامید؟ گفت: هر دو پیش من محبوس اند تا آنکه که وجه نجاتی مطلق ۲ پدید آید. موش گفت: توقع دارم که بهر جانب که رضا و خشم ملک غالب بینی، با من بگوئی تا بدانم که از هر دو فرجام کار که نیکومی گردد و شومی بکدام جهت باز خورد. جادو گفت: بوی ۳ این حدیث از میان کار می آید، اگر آنچه میدانی، بر من اظهار کنی، از شیوه دوستان و یاران یگانه غریب نمایم ۴. موش گفت: من میخواهم که هر دو مشمول عاطفت شهریار و مرموق ۵ مرقع عنایت او آیند و خاتمت بخیر پیوند و نیز شنیده ام که گویند: به نیک و بد تساوانی در کار پادشاه سخن مگویی و خود را محترز ۶ دار. گفت: سخن باید که نیکو و بهنجار عقل و شرع رود تا هر که گویند از او پسندیده آید و بدان انگبین خالص مانند که از هر طرف که بیرون گیری، اگر مثلاً از زر زده ۷ باشد و اگر سفال کرده ۸، همه ذوقها را بهره حلاوت یکسان دهد و دانش

۱ - تمنیت...: آرزو داری که بدخواه زندگی کنی و در مدت عمر غم و اندوه سخت نیایی، پس این آرزو دیر یاب است. این روزگار زندانی است و هیچ روز بر زندانی روزگاری آسیب نمیکرد؛ بیت از بحر طویل است ۲ - وجه نجاتی مطلق: روی و راه رهاش و خلاصی آشکار و بی قید و شرط ۳ - بوی: در اینجا بکنایه نشان و علامت - معنی جمله: نشان این مطلب و سخن از میان کار نمایان میشود ۴ - غریب نمایم: دور و بیگانه بنظر نمرسد ۵ - مرموق: نگریسته، اسم مفعول از مرقع بفتح اول و سکون دوم ۶ - محترز: خویش ننگهدار، اسم فاعل از احتراز ۷ - زر زده: طلای مسکوک و مضروب، موصوف و صفت ۸ - سفال کرده: بضم اول گل پخته ساخته پرداخته، موصوف و صفت - معنی چند جمله: سخن نیک بشهد پاک مانند است که از هر آوند که بر گیری، چه از زر خالص و چه از گل پخته ساخته، در کام همه شیرین نماید.

بقطرات باران مانند که بر هر زمین که بارد، اثری از آثار منفعت بنماید و مرد زیرک طبع با کفایت و درایت چون بجهت کار خداوندگار ۱ خویش صلاحی طلبد، اگر خود بجان خطر بایند کرد، از پیش برد ۲ و تحصیل آن باز نماند، چنانکه ایراجسته کرد با خسرو. موش گفت: چون بود آن؟

داستان ایراجسته با خسرو

رو باه گفت: شنیدم که خسرو زنی داشت پادشاهزاده، در خدر ۳ عصمت پسرورده ۴ و از سرا پرده ۵ ستر ۶ مملکت او خرامیده ۷، رخس از خوبی فرسی ۸ بسر آفتاب انداخته ۹، عارضش ۱۰ در خانه شاه ۱۱ ماه را مات کرده. خسرو برادر و پدرش را ۱۲ کشته بود و سرو بوستان امانی ۱۳ را از جویبار جوانی ۱۴ فرو شکسته و آن غصن ۱۵

۱- خداوندگار: خدایگان و پادشاه و سرور ۲- پیش برد: مصدر مرخم بمعنی بانجام رساندن - معنی دوجمله: اگر جان در مهلکه باینداخت، از بانجام رساندن و بدست آوردن آن باز نایستد ۳- خدر: بکسر اول و سکون دوم پرده خدر عصمت: پرده عفاف، تشبیه صریح ۴- در خدر عصمت پرورده: صفت مرکب مفعولی، زن موصوف ۵- ستر: بکسر اول و سکون دوم پرده مجازاً در اینجا بمعنی مستوری و پاکدامنی - سرا پرده ستر: خانه مستوری، تشبیه صریح ۶- سریر: بفتح اول تخت ۷- خرامیده: بناز روان شده ۸- فرس: بفتح اول و دوم اشب ۹- انداخته: رانده و تاخته ۱۰- عارض: رخسار ۱۱- خانه شاه: خانه ای که در عرصه شطرنج شاه در آن جای دارد، بایهام در اینجا مراد سراسر سلطان - معنی سه جمله: از پرده مستوری بتخت پادشاهی وی بناز روان شده، چهره اش توسن زیبایی بر سر خورشید تاخته و چیره آمده و رخسارش در عرصه شطرنج حسن ماه را شکست داده، سه جمله حالیه است بحدف «بود» حال برای زن - جمله حالیه اخیر از نسخه بدل مرزبان نامه مرحوم قزوینی در متن آورده شد ۱۲- پدرش را: پدر زن را ۱۳- بوستان امانی: باغ آرزوها، تشبیه صریح - سرو بوستان امانی: باستعاره زن زیبای سرو قامت ۱۴- جویبار جوانی: تشبیه صریح ۱۳- غصن: بضم اول و سکون دوم شاخ درخت.

دوحه ۱ شهرباری را بر ارومه ۲ کامنگاری بخون پیوند کرده. خسرو اگرچ در کار عشق او سخت زار بود، اما از کارزاری که با ایشان کرد، همیشه اندیشناک بودی و گمان بردی که مهر برادری و پدری روزی او را بر کینه شوهر محرض آید و هرگز بسا عزیزان از گوشه خاطر او نرود. وقتی هر دو در خلوت خانه عشرت ۳ بسر تخت شادمانی در مداعبت ۴ و ملاعبت ۵ آمدند، خسرو از سر نشوت ۶ نشاط دست شهوت ۷ با نجا ۸ فراز کرد تا آن خرمن یاسمین ۹ را بکمند مشکین ۱۰ تنگ در کنار کشد و شکری ۱۱ چند از پسته تنگ ۱۲ و بادام فراخش ۱۳ بنقل ۱۴ برگیرد. معصومه ۱۵ نگاه کرد، پرستاران ۱۶

۱- دوحه: بفتح اول و سکون دوم درخت بزرگ - دوحه شهرباری: درخت تناور شاه - تشبیه صریح ۲- ارومه: بضم اول بیخ درخت - ارومه کامنگاری: درخت اقبال و کامرانی، تشبیه صریح - معنی دوجمله: آن سرو سراستان آرزوهارا از کنار جویبار زندگی و جوانی جدا کرد و شاخه درخت تناور شاهی را بدرخت کامرانی خود باریختن خون برادر و پدرش پیوند زد ۳- خلوت خانه عشرت: سرا پرده خوش گذرانی، تشبیه صریح و همچنین است تخت شادمانی ۴- مداعبت: مزاح کردن، مصدر باب مفاعله ۵- ملاعبت: بازی کردن بایکدیگر، مصدر باب مفاعله از مجرد لعب ۶- نشوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مستی ۷- دست شهوت: دست آرزومندی و خواهانی، استعاره مکنیه ۸- انبساط: گشاده روئی ۹- خرمن یاسمین: توده یاس باستعاره مراد زن زیبا ۱۰- کمند مشکین: باستعاره مراد گیسوی خم اندر خم مشکفام ۱۱- شکر: باستعاره مراد بوسه شیرین ۱۲- پسته تنگ: پسته کوچک باستعاره دهان تنگ ۱۳- بادام فراخ: باستعاره مراد چشم بادامی گشاده ۱۴- نقل: بضم اول و سکون دوم آنچه بر سر شراب برای تغییر ذائقه خوردند - معنی چندجمله: تا چنگ در زلف گر بگیر آن توده گل یاس زند او را در آغوش کشد و چند بوسه شیرین از دهان تنگ و چشم گشاده وی را مزه باده وصل سازد ۱۵- معصومه: زن بیگناه پاکدامن، صفت جاننشین موصوف ۱۶- پرستاران: خدمتگزاران.

استار ۱ حضرت و پردگیان ۲ حرم خدمت ۳ اعنی ۴ کنیزگان ماه منظر ۵ و دختران زهره نظر ۶ را دیدد بزمین و یسار تخت ایستاده ۷ ، چون بنات ۸ و پروین ۹ بگرد مرکز هلب ۱۰ صف در صف کشیده ؛ از نظاره ایشان خجلی تمام بر وی افتاد و همان حالت پیش خاطر او نصب عین ۱۱ آمد که کسری ۱۲ انوشروان را بوقت آنک بمشاهده صاحب جمالی از منظوران فراش عشرت ۱۳ جاذبه رغبتش ۱۴ صادق شد ، نگاه کرد در آن

۱ - استار: بفتح اول و سکون دوم جمع ستر بمعنی برده - استار حضرت : سراپا - رده شاه ۲ - پروین: رده نشیان ، صفت جانین موصوف، مرکب از پرده بی نسبت + ان جمع ۳ - حرمت خدمت: حرم سرای مخدوم و خداوندگار خدمت ؛ در اینجا بر عایت احترام بجای مخدوم چنانکه ریاست بجای رئیس نیز بکار میرود ۴ - اعنی : قصد میکنم یا مقصودم این است ، فعل مضارع متکلم وحده از عنایت ، در سیاق فارسی بیشتر یعنی بکار میرود ۵ - ماه منظر: ماه دیدار، صفت ترکیبی ۶ - زهره نظر: ناهد چشم یعنی روشن دیده ۷ - بزمین و یسار تخت ایستاده: بر راست و چپ اورنگ شاهی برپا ، حال برای کنیزگان ، جمله حالیه بحذف و بودند « همچنین است و ضمع جمله پس از آن « صف در صف کشیده » ۸ - بنات: بفتح اول دختران جمع بنت ، در اینجا مراد صورت فلکی بنات نعش یا هفت اورنگ است که نمودار پراگندگیست و هفت ستاره است در شمال و در جنوب ، سه را بنات گویند یاسه خواهران و چهار را نعش ۹ - پروین: ثریا ، چند ستاره کوچک است گرد آمده در کوهان ثور (گاو آسمان) که پیوستگی و گرد آمدگی را بدان مثل زند ۱۰ - قطب: بضم اول و سکون دوم نقطه ثابت وانتهای محور کره ، مجازاً بمعنی مهتر و بزرگ - معنی جمله: کنیزکان یکبارگی و گروه گروه چون ستارگان پراکنده هفتونرنگ و خوشه پروین برگرد قطب رده بسته بودند ۱۱ - نصب عین: بضم اول و سکون دوم بر پاداشته پیش چشم و منظور نظر ۱۲ - کسری: بکسر یا فتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، معرب خسرو نام برخی از شاهان سامانی ۱۳ - فراش عشرت: بکسر اول بستر آمیزش و بساط خوشی ، تشبیه صریح ۱۴ - جاذبه رغبت: رغبت و میلی که آدمی را بسوی کشد، صفت و موصوف - جاذبه رغبتش صادق شد: میل کشنده خاطرش راست آمد و خواستار آمیزش شد .

خانه نرگسدانی ۱ در میان سفالهای ریاحین ۲ نهاده ۳ دید ، برده حیا در روی مروت مردانه ۴ کشید و گفت : اِنِّی لَاسْتَحِیْیَ اَنْ اُبَاضَعَ فِیْ بَیْتِ فِیْهِ التَّرَجِیْسُ لِاَنَّهَا کَشِبَهٌ مِنَ التَّوْبَانِ ۵ . با خود گفت که او چون با همه عذر مردی ۶ از حضور نرگس که نابینای مادر زاد بود ، شرم داشت ، اگر با حضور یاسمین و ارغوان ۷ که از پیش من ۸ رسته اند و از نرگس در ترقب ۹ احوال من دیده و تر ۱۰ ، مبالات ۱۱ ننمایم و در مقالات ۱۲ بضاعت بضع ۱۳ مبالغتی نکنم ۱۴ ، این سمن عذاران ۱۵ بنفشه موی سوسن و ۱۶ زبان طمن درمن دراز کنند و اگر جفته اند : جَسَدُ الْحَلَالِ اَنْفُ الْغَیْرِ ۱۷ ، مرا طاقت

۱ - نرگسدان: گلدان نرگس ۲ - سفالهای ریاحین: کوزه و گلدانهای گلها و گیاهان خوشبو ۳ - نهاده: گذاشته، مسند (صفت) برای مفعول (نرگسدان) ۴ - مروت مردانه: مردانگی تمام یا مردوار ، موصوف و صفت ۵ - انی ...: همانا من در خانه ای که نرگس در آنست از همخوابگی شرم دارم ، چه این گل بدیدگان نگران ماند ۶ - با همه عذر مردی: با معذور بودن بعلت چیرگی شهوت ۷ - یاسمین و ارغوان: دو گلبن معروف ، در اینجا با ستاره کنیزکان زیباروی ۸ - پیش من: نزد من ، مرجع ضمیر زن خسرو ۹ - ترقب: چشم دوختن و نگاهبانی کردن ، مصدر باب تفاعل از مجرد رقابت ۱۰ - دیده وتر: بینا تر ، صفت سنجشی ۱۱ - مبالات: باک و پروا داشتن و التفات کردن ، مصدر باب مفاعله ۱۲ - مقالات: بضم اول گران فروختن ، مصدر باب مفاعله از مجرد غلاء بفتح اول گرانی ۱۳ - بضع: بضم اول و سکون دوم نکاح و هم آغوشی - بضاعت بضع: کالای هم آغوشی، تشبیه صریح ۱۴ - مبالغتی نکنم: بیش از حد تکویم ۱۵ - سمن عذار: یاسمن رخسار سمن بفتح اول و دوم گل سه برکه خوشبو و برخی سمن را همان یاس و یاسمن شمرده اند ، نگاه کنید بفرهنگ آندراج ۱۶ - سوسن وار: سوسن و ش ، قید روش و مشابعت ؛ سوسن را در میان گلها بده زبانی و غمازی و سخن چینی وصف کنند ۱۷ - جدع ...: حلال بینی غیر ترا برید ، چنانکه علامه قزوینی بنقل از مجمع الامثال آورده اند ، این سخنی بوده است که پیامبر در شب زفاف حضرت فاطمه با علی علیه السلام فرمودند ، مراد از حلال همانا عقد زناشویی است ؛ نویسنده مرزبان نامه گفتار پیامبر را بی رعایت زمان و مکان بر زبان زن خسرو نهاده است .

این تحمل و روی این آزرَم ۱ نباشد، در آن حالت دستی برافشانند ۲، بر روی خسرو آمد، از کنار تخت در افتاد ۳، در خیال آورد که موجب و مهیج این حرکت همان کین پدر و برادرست که در درون او تمکن یافته و هر وقت ببهانه سرازیر میان فضول بر میزند و این خود مثلست که بدخواه در خانه نباید داشت فخاصه زن. پس ایراجسته را که وزیر و مشیر ملک بود، بخواند و بعد ما که ۴ سبب خشم بر منکوحه ۵ خویش بگفت، فرمود که او را ببرد و هلاک کند. دستور در آن وقت که پادشاه را سورت ۶ سخط ۷ چنان در خط برده بود ۸، الا سر بر خط فرمان نهادن ۹ روی ندید. او را در پرده حرمت ۱۰ برای خویش برد و میان تأخیر ۱۱ آن کار و تقدیم ۱۲ اشارت ملک ۱۳ متردد بماند. معصومه ۱۴ بر زبان خادمی بدستور پیغام فرستاد که ملک را بگوی که اگر من گنه کارم، آخر این نطفه پاک که از صلب ۱۵ طهارت تو در شکم دارم، گناهی ندارد، هنوز آبی بسیطت ۱۶

۱- آزرَم: تقصیر و گناه و تاب و طاقت ۲- دستی برافشانند: دستی بر آورد و بلند کرد ۳- در افتاد: فرو افتاد ۴- بعد ما که: پس از آنکه، شبه حرف ربط قیدی ۵- منکوحه: زنی که عقد زناشوئی با او بسته باشد، اسم مفعول از نکاح، صفت جانشین موصوف ۶- سورت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شدت و تیزی ۷- سخط: بفتح اول و دوم خشم ۸- در خط برده بود: خشمناک کرده بود، در خط شدن هم بمعنی بخشم آمدن بکار رفته است:

خال مشکین تو از بنده چرا در خط شد مگر از دود دلم روی تو سودا بگرفت ص ۸۵ غزایات سعدی، تصحیح فروغی ۹- سر بر خط فرمان نهادن: کنایه از فرمان برداری کردن- بمعنی دو جمله: وزیر چون شاه راست خشمناک دید، جز فرمان برداری کاری صواب ندانست ۱۰- پرده حرمت: حجاب احترام و شکوه، تشبیه صریح ۱۱- تأخیر: باز پس انداختن و بدرنگ افکندن ۱۲- تقدیم: پیش آوردن و پیش داشتن ۱۳- اشارت ملک: فرمان و دستور شاه ۱۴- معصومه: زنی گناه ۱۵- صلب: بضم اول و سکون دوم استخوان پشت ازدوش تا بن سرین - صلب طهارت: پشت پاک، استعاره مکینه ۱۶- بسیط: بفتح اول ساده.

و باجزاء خاک آدم که آلوده عصیانست، ترکیب نیافته، برو این رقم مؤاخذت ۱ کشیدن و قلم این قضا راندن لایق نیست. آخر این طفل که از عالم غیب بدعوت خسانه دولت ۲ تو می آید، تو او را خوانده و بدعاهای شب قدوم او خواسته و باوراد ورود او استدعا کرده، بگذار تا در آید و اگر اندیشه کنی که این مهمان طفل ۳ را مادر طفیلست ۴، از روی کرم طفیلی مهمان را دست منع پیش نیارند، ع، مکن اعلی که بر کرده بشیمان باشی ای دلبر. دستور بخدمت خسرو آمد و آن حامل بار امانت ۵ را تا وقت وضع حمل ۶ امان خواست. خسرو نپذیرفت و فرمود که برو و این مهم ۷ بقضا ۸ و این مثال بامضا ۹ رسان. دستور باز آمد و چند آنک در روی کار نگه کرد، از مفتی ۱۰ عقل رخصت این فعل نمی یافت و می دانست که هم روزی در درون او که بدود آتش غضب مظلم ۱۱ شدست، مهر فرزندی بتابد و از گشتن او که سبب روشنائی چشم اوست، بشیمانی خورد و مرا واسطه آن فعل داند، صواب چنان دانست که جایگاهی از نظر خلق جهان پنهان بساخت که آفتاب و ماهتاب از رخنه دیوار او را نسدیدی، عصمت را بپرده داری و حفظ را

۱- رقم مؤاخذت: نشان و نقش بگناه گزرفتن، تشبیه صریح - معنی چند جمله: این نطفه آبی ساده است که تا این گاه با ذره های عنصر خاک که آغشته بگناه حضرت آدم است، در نیامخته و نقش نپذیرفته است و بر او نشان گناهکاری و کیفر نهادن و مضمون این حکم و فرمان درباره وی اجرا کردن نشاید ۲- دعوت خانه دولت: مهمان سرائی اقبال، تشبیه صریح ۳- مهمان طفل: مهمان خرد و صغیر، موصوف و صفت ۴- طفیل: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم در اصل مقصود طفیل بن زلال کوفی است که ناخوانده بهمانی میرفت، ولی در اینجا بکنایه مراد کسی است که خود را سر بار مردم سازد، گاه در سیاق فارسی طفیلی با پای نسبت بجای طفیل بکار برده میشود- معنی چند جمله: اگر فکر میکنی که مادر سر بلر و طفیلی این مهمان خرد سال است، بدان که میزبان از روی جوانمردی هیچگاه همراه ناخوانده مهمان را از خانه نمی راند ۵- حامل بار امانت: برنده بار ودیعت، باستعاره زن با دادر ۶- وضع حمل: نهادن بار، کنایه از زادن ۷- مهم: کار بزرگ، صفت جانشین موصوف ۸- قضا: گزاردن ۹- امضاء: اجراء و گذراندن ۱۰- مفتی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم رأی دهنده بر آئین شرع- مفتی عقل: داور خرد، تشبیه صریح ۱۱- مظلم: تاریک، اسم فاعل از اظلام مصدر باب افعال.

بپاسبانی آن سراچه ۱ که مقامگاه ۲ او بود ، بگماشت و هر آنچه بایست از اسباب معاش
 مِنْ كَسَلٍ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ ۳ ترکیب داد و بر وجه مصاحبت ۴ ساخته گردانید ۵ . چون
 نه ماه تمام برآمد ، چهارده ماهی ۶ از عقده کسوف ۷ ناامیدی روی بنمود ، نازنینی ۸
 از دوش دایگان فطرت در کنار قابله دولت ۹ آمد و همچنان در دامن حواضن ۱۰ بخت
 می پرورید ۱۱ تا بهفت سال رسید . روزی خسرو بشکارگاه می گردید ، میخی با بره ۱۲ و
 نرمیشی ۱۳ از صحرا پیدا آمد ، مرکب را چون آندبادی از مهب ۱۴ مسح ۱۵ و نشاط
 برانگیخت ۱۶ و بنزدیک ایشان دوآید ، هر سه را در عطفه ۱۷ کمری پیچید ۱۸ ، یاسیجی ۱۹

۱- سراچه : خانه خرد ۲- مقامگاه : بضم اول اق - امتگاه
 ۳- من ... : از هر گونه چیزهایی که بدان نیاز باشد ۴- بر وجه مصاحبت : بخوبی و نیکی
 ۵- ساخته گردانید : آماده کرد و ساخت ، مصدر مرکب ۶- چهارده ماه : بدر ، ماه بردو
 هفته ، باستعاره نوزاد زیاروی ۷- کسوف : بضم اول تیرگی و گرفتگی - کسوف ناامیدی :
 تشبیه صریح - عقده کسوف ناامیدی : بند تیرگی یأس ۸- نازنین : ناز پرورده مرکب از
 ناز + نین (= ین) پسوند نسبت ، نگاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین ۹-
 قابله دولت : قابله بخت یا قابله اقبال ، تشبیه صریح ۱۰- حواضن : بفتح اول و کسر چهارم
 جمع حاضنه بمعنی دایه - حواضن بخت : تشبیه صریح ۱۱- می پرورید : پرورش می یافت ،
 بوجه لازم بکاررفته است - معنی چند جمله : نوزادی چون ماه شب چهارده از بند تیرگی نو میدی
 (باستعاره زهدان مادر) رخ نمود ، ناز پروردی از دست دایه آفرینش در آغوش قابله بخت
 نهاده شد و بهمان گونه بناز در کنار دایه اقبال پرورش یافت تا هفت ساله شد ۱۲- بره :
 بجه گوسفند ۱۳- نرمیش : قوچ ۱۴- مهب : بفتح اول و دوم و تشدید سوم و زش گاه ،
 اسم مکان از هبوب بضم اول ۱۵- مرح : بفتح اول و دوم نیک شادمان شدن و بناز خرامیدن -
 مهب مرح : جایگاه شادی ، تشبیه صریح ۱۶- برانگیخت : بناخت ۱۷- عطفه : بفتح
 اول مصدر مره است از عطف بمعنی خم دادن ، در اینجا بمعنی پیچ و خم است - عطفه کمر : خم
 و پیچ کمر گاه کوه ۱۸- پیچید : برگرداند و رواند ۱۹- یاسیج و یاسیج : بکسر سوم تیر پیکان دار .

برکشید ۱ و بر پهلوی بجه راست کرد ۲ . مادرش در پیش آمد تا سپر آفت ۳ شود . چون
 تیر بر ماده راست کرد ، نرمیش در پیش آمد تا مگر قضاگردان ۴ ماده شود . خسرو از
 آن حالت انگشت تعجب در دندان گرفت ، کمان از دست بینداخت و از صورت حال زن و
 هلاک کردن او با فرزندی که در شکم داشت ، بیاد آورد ، با خود گفت : جالی که جانور
 وحشی را این مهربانی و شفقت باشد که خود را فدای بجه خویش گرداند و نر را بر ماده
 این دلسوزی و رأفت آید که بالا را استقبال کند تا بدو باز نخورد ، من جگر گوشه ۵ خود
 را بدست خود خون ریختم و برجفتی ۶ که بخوبی صورت و پاکی صفت از زنان عالم طاق ۷
 بود ، رحمت نکردم . ه ن مساخ ۸ این غصه و مرهم داغ این قصه از کجا طلبم ؟

کسی را سر از راست پیچان شود ۹ که از کرده خود پشیمان شود ۹

چون از شکار باز آمد ، دستور را بخدمت خود خواند و حکایت شکاریان ۱۰ و شکایت
 جراحی که بدل او از تذکر ۱۱ زن و فرزند و تحسر ۱۲ بر فوات ۱۳ ایشان رسیده ، با او
 از سر گرفت . دستور گفت : جز صبر دست آویزی ۱۴ نیست ، پس برخاست و بخانه آمد

۱- برکشید : از تیردان بیرون آورد ۲- راست کرد : درست بر آماج افکند یا نیک
 آماج گیری کرد ۳- سپر آفت : سپر و محافظ در برابر گزند ، اضافه تخصیصی ۴-
 قضاگردان : بلاگردان و ددچین ، صفت فاعلی ۵- جگر گوشه : پاره جگر ، کنایه از
 فرزند ۶- جفت : همسر ۷- طاق : فرد و یگانه ؛ میان جفت و طاق صنعت تضاد
 است ۸- مساخ : بفتح اول آسان بگلو فروشدن و گوارا گردیدن ، مصدر میمی از سوخ
 بفتح اول و سکون دوم - معنی جمله : من مایه گوارا شدن این غم گلوگیر و داروی آرام بخش
 این داستان جگر سوز را از کجا بجویم ۹- معنی بیت : هر کس سر از راستی بنا بد ، همانا
 کسه از کمر دار نداد دست و کج رفتاری خ - ویشتن بفرجام افسرده
 و اندوهگین شود و آنگاه ن - دامت سودی ن - دادد ؛ بیت از بحر متقارب است
 ۱۰- شکاری : نخجیر و صید ، آنچه شکار شود ، در اینجا بمعنی مفعولی است مرکب از
 شکار + ی نسبت ۱۱- تذکر : بیاد خود آوردن ۱۲- تحسر : اندوه و حسرت بردن ،
 مصدر باب تفعیل ۱۳- فوات : بفتح اول در گذشتن و از دست رفتن ۱۴- دست آویز : وسیله ،
 اسم مرکب .

و شاهزاده را از فرق تا قدم برزینتی رایق ۱ و حلیتی فایق ۲ و فواخر ۳ لباسهای لایق بیاراست و همچنان جهت مادرش رزمه‌های ۴ دیبا و تخته‌های ۵ جامه زیبا با مضافات ۶ دیگر، پیشکتهای مرغوب ۷ از ملبوس ۸ و مرکوب و غیر آن جمله مرتب کرد و بخدمت خسرو آمد

ضَاحِمًا مُسْتَبْرًا وَعَنْ وَجْهِ الصَّبَاحِ مُفْرًا ۱

این طرفه ۱۰ گلی نگر که مارا بشکفت نه رانک توان نمود نه بوی نهفت

ای خداوند، آن روز که فرمودی تا آن صدف را با در ۱۱ بشکنند و آن گل را با غنچه در خاک افکنند و آن پیوند میان مادر و پدر بقطع رسانند، من از ندامت شاه و غرامت خویش اندیشه کردم و آن فرمان را تا وقت وضع حمل در توقف داشتم. بعد از سه ماه فرزندی که فرزینی ۱۲ از دورخ ۱۳ بر همه شاهزادگان جهان طرح دارد ۱۴، بفال فرخنده و

۱ - رایق: درخشان و نیک - و، اسم فاعل از روق بفتح اول و سكون دوم، صفت زینت ۲ - فایق: برتر، اسم فاعل از فوق، صفت حلیت (حلیه یازبور) ۳ - فواخر: بفتح اول جمع فاخر بمعنی بیش بها یا گران قیمت، صفت جمع لباسها موصوف ۴ - رزمه: بکسر اول و سكون دوم بسته یا پشتواره رخت و جامه ۵ - تخته: در اینجا بمعنی تا و عدد در مورد جامه و قالی و امثال آن ۶ - مضافات: بضم اول جمع مضاف بمعنی پیوسته و ضمیمه - دیگر: جز آن، صفت مضافات ۷ - پیشکتهای مرغوب: نثارها و ارمغانهای دلبذیر، عطف بیان یا بدل مضافات دیگر ۸ - ملبوس: پوشیدنی، اسم مفعول از لبس بضم اول ۹ - ضاحکا...: خنده زنان و مؤذره رسان و از چهره زیبائی پرده برگرفته، حال برای دستور ۱۰ - طرفه: بضم اول و سكون دوم نووشگفت و نادر - معنی بیت: درباره این گل نو و شگرف که بتازگی بمال بختندزد، بندیش که نمیتوان چهره اش را نمایان کرد و نمیتوان بویش را پوشیده داشت؛ بکنایه یعنی شاهزاده گلی است که اگر رویش از دیده نماند، بویش جهانگیر خواهد شد؛ بیت از بحر هزج است ۱۱ - در: بضم اول و تشدید دوم مرارید، باستعاره در اینجا کودک در صدف (= شکم مادر باستعاره) ۱۲ - فرزین: بفتح اول و سكون دوم و کسر سوم و زیر در بازی شطرنج ۱۳ - رخ: بضم اول چهره و رخسار؛ یکی از مهره های شطرنج که بشکل برج است ۱۴ - طرح دارد: افزون و علاوه دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۳۶ - معنی دوجمله: کودکی که در عرصه شطرنج حس بارخان زیبا گوئی یک وزیر بر حریف در شمار مهره ها افزونی دارد؛ مقصود آنست که بزبانی از همه زیباییان پیش و بیش است.

اختر سعد بوجود آمد. همان زمان منجم طالع ولادت او را رصد کرد ۱، اینک تاریخ میلاد ۲ و طالع مولود ۳؛ و ای پادشاه، مادری که چنین فرزندی بی نظیر آورد، هلاک کردن پسندیده نداشتم. اینک ۴ هر دورا سلامت بازسانیدم، مشک را با ناهه ۵ و شاخ را با شکوفه بحضرت ۶ آوردم. خسرو از شنیدن و دیدن آن حال چنان مدهوش و بیهوش شد که خود را در خود گم کرد ۷ و ندانست که چه می شود و چون از غشی ۸ حالت با خویشتن آمد ۹، گفت:

أَهْلًا وَسَهْلًا بِأَلْتِي جَادَتْ عَلَيَّ بِعِيْلَةٍ

أَهْلًا بِهَا وَبِوَصْلِهَا مِنْ بَعْدِ طَوْلِ الْهَجْرَةِ

أُدْرِ الْمَدَامَ وَغِنِّي أَهْلًا وَسَهْلًا بِأَلْتِي ۱۰

پس از دستور منتهی ۱۱ که مقابل چنان خدمتی بود، بپذیرفت و هرچ ممکن شد از تکریم جانب حرمت و تنویه ۱۲ جاه و منزلت او، کرد و رای او را

۱ - رصد: بفتح اول و دوم چشم دوختن بر چیزی و باصطلاح نجومی ستاره ای را مراقبت کردن و مدار و حرکت آن را شناختن ۲ - میلاد: هنگام زادن یا زادروز، اسم زمان از ولادت ۳ - مولود: زاده و فرزند، اسم مفعول ۴ - اینک: اکنون، قید زمان ۵ - مشک را با ناهه: باستعاره مراد فرزند را با مادر و همچنین است شاخ را با شکوفه ۶ - حضرت: درگاه و پیشگاه ۷ - خود را در خود گم کرد: خویشتن خویش را فراموش کرد و یکباره بیخود شد ۸ - غشی: بفتح اول و سكون دوم و سوم بیهوشی ۹ - با خویشتن آمد: بخود آمد و هوش بازیافت ۱۰ - اهلاً...: خوش و نکو حال باد آنکه بر من (= عاشق خود) در بیماری عشق مهر آورد. خوشاوی و وصال وی پس از دوری دراز، (ای ساقی) شراب بگردش آورد این ترانه بگو: خوش و نکو حال باد آنکه (بر من در بیماری عشق مهر آورد)؛ بیت از بحر رجز است ۱۱ - منت: سپاس و امتنان ۱۲ - تنویه: بلند گردانیدن، مصدر باب تفعیل.

صورت آرای ۱ عروس دولت ۲ و مشکل کشای بند محنت و ذخیره و قنیه ۳ روز حاجت گردانید. این فسانه از بهر آن گنیم تا اگر بدین خدمت ۴ ایستادگی نمائی ۵ و این صورت واقعه از حجاب ربیت ۶ و اشتباه بیرون آری و انتباه ۷ او از موقع اغالیط ۸ خیال و تخالیط ۹ و هم حاصل کنی ، نتیجه احسان شهریار از آن چشم توان داشت و در موازات ۱۰ آن هرچ بحسن مجازات ۱۱ باز گردد ، هیچ دریغ نخواهد بود و از آن خدمت بترفع ۱۲ مرتبتی سنی ۱۳ و تمتع از عیشی هنی ۱۴ زود توان رسید . موش گفت : راست میگوئی و عقل را در تحقیق ۱۵ این سخن هیچ تردید نیست و لکن من انا فی الرفعة ۱۶ . من از آن جمله که در عقد موالی ۱۷ و خدم آیم و از موالیان ۱۸ خدمت باشم تا مثلاً بشرف منول ۱۹ درآینم

۱- صورت آرا: آرایشگر و مشاطه، صفت فاعلی ۲- عروس دولت: عروس بخت و سلطنت، تشبیه صریح ۳- قنیه: بکراول و سکون دوم اندوخته ۴- خدمت: چاکری و بندگی ۵- ایستادگی نمائی: دوام ورزی و پای داری ۶- حجاب ربیت: پرده بدگمانی، تشبیه صریح ۷- انتباه: بیداری، مصدر باب افتعال از مجرد نه بضم اول و سکون دوم زیرکی و بیداری ۸- اغالیط: بفتح اول جمع اغلوطه بضم اول و سکون دوم بمعنی سخن غلط و کلامی که بدان کسی را در غلط اندازند- اغالیط خیال: اضافه تخصیصی ۹- تخالیط: بفتح اول جمع تخلیط بمعنی آمیختن و فساد و تباهی افکندن در کارها، مصدر باب تفعیل- معنی جمله: شیر را از فاندن در غلظهای پندار و فساد انگیز بهای گمان نادرست بیدار و آگاه کنی ۱۰- موارد: روبا روی کردن و مقابله و مواجهه، مصدر باب مفاعله ۱۱- حسن مجازات: بنبکی پاداش دادن- معنی دو جمله: در برابر آن از هر چه بنبکی پاداش دادن وابسته است، درباره تو مضایقه نخواهد بود ۱۲- ترفع: بلند پایه شدن و رفعت یافتن، مصدر باب تفعیل ۱۳- سنی: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم بلند ۱۴- هنی: بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم گوارا: صفت عیش ۱۵- تحقیق: راست و درست شمردن ۱۶- و لکن... ولی من بر رفعت و بلندی پایه کیستم؟ استهفام مجاز آمفیدنفی یعنی مرابا به بلندی نباشد ۱۷- عقد: بکسر اول رسته و سلک- موالی: بفتح اول چاکران جمع موالی- عقد موالی: سلک بندگان، تشبیه صریح ۱۸- موالیان: بضم اول جمع موالی یعنی آنکه پایی و پیوسته بکار پردازد، اسم فاعل از موالات ۱۹- منول: بضم اول برپا ایستادن یعنی درجه ایستادن در پیشگاه شاه داشتن- معنی چند جمله: من از آن گروه که در سلک چاکران و خدمتگزاران پیوسته باشند، نیستم تا بمثل بافتخار برپای ایستادن در مجلس شاه و یوگی یابم.

آستانه مخصوص شوم، که باشم؟ و بدالت ۱ کدام آلت ۲ و بارشاد کدام رشاد ۳ این مقام طلبم و باعتداد ۴ چه استعداد درین معرض نشینم؟ ع، اِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشُّوْكِ الْعَنِيبِ ۵ . سألهاست تا درین کنج خمول ۶ بای در دامن عزلت کشیده ام و دامن از غبار چنین اطماع ۷ افشانده، بروز از طلب مرادی که طالبش نبوده ام آسوده و بشب از نگاهداشت چیزی که نداشتیم، خوش خفته ۸ . من هرگز بیاد شاد شناسی ۹ اسم خویش علم نکنم ۱۰ و این معرفه ۱۱ بر نکره ۱۲ نفس خویش در چنین واقعه نکره ۱۳ و داهیه ۱۴ دهیاء ۱۵ لرحیح نهم و کاری که

۱- دالت: اعتماد و وسیله جوئی ۲- آلت: دست افزار ۳- رشاد: بفتح اول براه راست رفتن ۴- اعتداد: گمان؛ ردن و اعتماد کردن، مصدر باب افتعال ۵- اِنَّكَ...: همانا تو از خار بن انگور نخواهی چید ۶- خمول: بضم اول گنمائی- کنج خمول: استعارة مکنیه همچین است دامن عزلت ۷- اطماع: بفتح اول جمع طمع بمعنی آزمودن- معنی جمله: بکنایه یعنی این گونه آزمایدها را ترک گفته ام ۸- خوش خفته: با سودگی غنوده و آرمیده ام، ماضی نقلی بحذف فعل معین «ام» بقرینه جمله های پیش- معنی جمله ها و بکنایه یعنی آرزوئی نداشتیم که روزها بدن بالمش بجستجو بر خیزم و مالی مرا نبود که شب از بیم ربودنش نگران سر بر بالین نهم ۹- پادشاه شناسی: آشنائی و دوستی با شاهان ۱۰- علم نکنم: مشهور یا شهره نسازم، در ضمن ایهامی بمعنی دیگر علم یعنی اسم خاص دارد و بر عایت صنعت مراعات نظیر چند وصف از اوصاف اسم (معرفه، نکره ..) را آورده است ۱۱- این معرفه: این پادشاه شناسی و ایهام دارد بمعرفه بودن اسم ۱۲- نکره: بفتح اول و کسر دوم ناشناسائی و اسم نکره که در آن خصوصیتی نیست- نکره نفس: آن ناشناخته ای که عبارت از نفس من است، اضافه بیانی ۱۳- نکره: بفتح اول و سکون دوم منکر یعنی شگفت، صفت واقعه که بمعنی پیش آمد سخت و دشوار است ۱۴- داهیه: سختی و بلا و کار سخت ۱۵- دهیاء: بفتح اول و سکون دوم دشوار و سخت، صفت داهیه- معنی چند جمله: من هیچگاه با آشنائی با شاه خود را مشهور نسازم و در این پیش آمد شگفت و بلائی سخت جانب شناسا و معرفی چون پادشاه را بر جانب ناشناسی مانند خود برتری ندهم (در ضمن ایهامی بترجیح معرفه بر نکره از نظر تعیین و باز شناختگی دارد) .

از مجالِ وسعِ من بیرونست و از قدرِ امکانِ من افزون ، پیش نگیرم .

وَكَمْ أَطْلُبُ مَدَاةً وَمَنْ يُحَاوِلُ
مَنَاطُ الصَّمْسِ يَعْزُضُ لِلْحِقَاطِ ٢

وگفته اند: صحبتِ پادشاه و قربتِ جوارِ او بگرما با گرم ماندن هرك بیرون بود ، بآرزو خواهد که اندرون شود و هرك ساعتی درون او نشست و از لذع ٢ حرارتِ آب و ناسازگاریِ هوای او متأدی ٣ شد ، خواهد که زود بیرون آید ، همچنین نظارگان ٤ که از دور ٥ حضرتِ پادشاه ٦ و رونقِ حاضران بینند ، دست در حبابل ٧ و وسایط ٨ او زنند و اسباب و وسایل طلبند تا خود بچه حیلت و کدام وسیلت در جمله ایشان منحصر شوند و راست که ٩ غرض حاصل شد و مطلوب در واصل آمد ١٠ ، بالطفِ الوجوه ١١ فاصلی ١٢ جویند که میان خدمتِ پادشاه و ایشان حجابِ بیگانگی ١٣ افکنند ، لکن چون ترا تعلقِ خاطر و تعمقِ اندیشه درین کار می بینم ، این راز با تو بگشایم ، اما باید که اسناد ١٤

١ - ول - م ... : پای - ان آن را نجسته ام ، چ - ه هركس بجایگ - اه
خ - ورشید آهنگ ک - د ، خ - وود را در معرض فرو افتادن نه - د ؛ بیت
از بحر وافر است ٢ - لذع : بفتح اول و سکون دوم سوختن ٣ - متأدی : آزرده و
رنجش یافته ، اسم فاعل از تأدی مصدر باب تفاعل از مجرد اذیت ٤ - نظارگان : تماشاگران
یا تماشاگران جمع نظارگی بفتح اول ، نظارگی اسمی است که در سیاق فارسی از نظاره
عربی بمعنی گروه ناظران و یای نسبت ساخته شده است ٥ - دور : جای دور دست ، صفت
جانشین موصوف ٦ - حضرت پادشاه : درگاه شهریار ٧ - حبابل : بفتح اول ریسمانها
و رسنها جمع - ع جبل ٨ - وسایط : بفتح اول وسایل و میانجیها جمع وسیطه بفتح
اول ٩ - راست که : همینکه ، تا ، شبه حرف ربط ١٠ - در واصل آمد : همانا بدست
افتاد و بحاصل آمد ، فعل مرکب تأکید می بپیشوند «در» ١١ - الطف : دقیقتر ، فعل تفضیل
از لطف - الطف الوجوه : دقیقتر روی و راه و چاره و طریق ١٢ - فاصل : جداساز یا جدا
کننده ، اسم فاعل ١٣ - حجاب بیگانگی : پرده ناآشنائی ، تشبیه صریح - معنی جمله :
نمایان آنان و چاکری شاه پرده ناآشنائی کشد تا مگر بخدمت نیز خوانده نشوند ١٤ -

اسناد : منسوب کردن - معنی جمله : نسبت این کار را بمن ندهی

آن بن حواله نفرمائی و این روایت و حکایت از من نکنی . روباه رعایتِ آن شرایط
را عهده کرد . پس موش همان فصل که خرس با شتر رانده بود ، بتفصیل بازگفت و
مهارش ١ خرس در فساد انگیزی و مناقشه ٢ شتر در صلاح طلبی چنانک رفت ٣ ، در میان
نهاد و نمود ٤ که چندانک آن سلیم طبع سلس انقیاد ٥ را خسارِ تسویل ٦ حیلت و
مغیلان ٨ غیلت ٩ در راه انداخت ، با همه ساده دلی بیک سر موی درو اثر نکرد و سوار
صفای ١٠ او از خبثِ و ساوس ١١ آن شیطانِ مارد ١٢ تیره نگشت و ماده الفتش ١٣ بصورت

١ - مهارش : برانگیختن و برآغلانیدن : مصدر باب مفاعله ٢ - مناقشه : بستیزه برخاستن و
جدال ، مصدر باب مفاعله ٣ - رفت : پیش آمد و بیدار شد - معنی دو جمله : موش از
فتنه انگیزی خرس و جدال و ستیز شتر بحکم خیر اندیشی باوی ، همانگونه که اتفاق افتاده بود
پیش شیر بازگفت ٤ - نمود : اظهار کرد و نشان داد ٥ - سلیم طبع : بی آزار و ساده دل ،
صفت چنانشین موصوف (شتر) ٦ - سلس : بفتح اول و کسر دوم نرم و آسان و رام ، صفت
مشبهه از سلاست - قیاد : بکسر اول رسنی که ستور را بآن بکشند - سلس انقیاد : ستوری که
آسان بکشیدن گردن دهد ، بکنایه رام و مطیع ، در سیاق فارسی صفت ترکیبی ٧ - تسویل :
گمراه کردن و آراستن کار باطل در دیده کسی ، مصدر باب تفعیل - تسویل حیلت : بدروغ و
فریب چاره آراستن - خار تسویل : تشبیه صریح همچنین است مغیلان غیلت ٨ - مغیلان :
بضم اول و کسر دوم در سیاق فارسی مخفف ام غیلان عربی است یعنی مادر غولها ، غیلان بکسر
اول جمع مکسر غول ، ام غیلان بوته ایست خاردار که بیشتر در صحرای عربستان روید و
چون اعراب در جاهلیت می پنداشتند که غول یادبو در پناه این بوته بچه میزاید و می پرورد باین
نام معروف شده بود ٩ - غیلت : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم هلاک و کشتن ١٠ -
موارد صفا : آبشخورهای صفای دل ، تشبیه صریح ١١ - و ساوس : بفتح اول و سوسه ها و
بداندیشیها ١٢ - مارد : سرکش و درگذرنده ، اسم فاعل از مرود بضم اول ، صفت شیطان
١٣ - ماده الفتش : مایه دوستی و آشنائی ، تشبیه صریح - معنی چند جمله : خرس هر چند در
راه شتر بی گزند و رام ، خار دروغ آرائی و مغیلان مردم کشتی میریخت (بکنایه یعنی شتر را
بر کشتن شیر بر میانگیخت) باندازه بیک سر موی گفتارش در شتر کلاگر نیفتاد و آبشخور پا کدلی
وی از پلیدی اندیشه های ناپاک آن اهریمن سرکش آلوده نشد و مایه دوستی و مهربانیش
شکلی تباه به خود نگرفت .

باطل انقطاع نپذیرفت. روباه چون این فصل از موش مفصل و مستوفی ۱ بشنید، خوشدل و شادمان بخدمت شهریار رفت و گفت: دولت دو جهانی ملک را ۲ ببقای جاودانی متصل باد، چندین روز که من بنده ۳ از خدمت این آستانه محروم و از جمال این حضرت محجوب، تفحص ۴ کار خرس و شتر و تصفح ۵ حال ایشان می‌کردم، آخر از مقام تحیر و توقف بیرون آمدم و بر حق و حقیقت مکایدت و مجاهدت هردو اطلاع تمام یافتم. ۱۴ اشارت ملک بدان پیوندد، از مخبر ۶ اصل ۷ باز بجوید و بپرسد تا اعلام دهم. شیرگفت: بحمدالله تا بوده در مساز ۸ و مضار ۹ اخبار از روات ۱۱ ثقات ۱۱ بوده و مارا سماع قول مجرد تو ۱۲ در افادت یقین بر توانر ۱۳ اجماعات ۱۴ راجح ۱۵ آمده و از بحث ۱۶ مستغنی داشته روباه ماجرای احوال من اوله السی آخره ۱۷ بگوش ملک رسانید و جهره اجتهاد ۱۸ از نقاب شبهت بیرون آورد، چنانکه ملک جمال عیان در

۱ - مستوفی: بالف مقصوده در آخر بمعنی کامل و بتمه ام، اسم
مفعول از استیفاء ۲ - ملکه: برای شاه - معنی جمله: سلطنت این جهان و آن جهان برای شاه پیوسته و مقرون بمر ابدیاد ۳ - من بنده: چاکر شما، من؛ از نظر دستوری بنده عطف بیان یا بدل من ۴ - تفحص: پژوهش و فحوص، مصدر باب تفعیل ۵ - تصفح: نگرستن و جستجو کردن، مصدر باب تفعیل ۶ - مخبر: خبر گزار، و صاحب خبر و آگاه، اسم فاعل از اخبار ۷ - اصل: بنویخ هر چیز ۸ - مساز: بفتح اول جمع مسرت بمعنی شادی ۹ - مضار: بفتح اول جمع مضرت بمعنی زیان ۱۰ - روات: بضم اول جمع راوی بمعنی ناقل قول و حدیث ۱۱ - ثقات: بکسر اول جمع ثقه بمعنی معتمد، از نظر دستوری ثقه (مصدر) بجای موثوق به (صفت) بکار رفته است - روات ثقات: موصوف و صفت جمع - معنی جمله: از آغاز تا این دم در خبرهای شادی بخش و گزند آور معتمد بوده‌ای ۱۲ - قول مجرد تو: گفتار تو بتهنایی ۱۳ - توانر: بیایی شدن، مصدر باب تفاعل ۱۴ - اجماع: متفق شدن و عزم کردن بر کاری، مصدر باب افعال ۱۵ - راجح: برتر: اسم فاعل: از رجحان ۱۶ - بحث: جستجو ۱۷ - من... از آغازش تا پایانش ۱۸ - جهره اجتهاد: رخسار کوشش، استعاره مکنیه.

آینه خبر ۱ مشاهده کرد. پس ملک روی بزاع آورد که اکنون سزای خرس و جزای افعال نکوهیده او چیست و چه میباید کرد. زاغ گفت: رای آنست که ملک فرمان دهد تا مجمعی خاص ۲ باصناف خلق از عوام و خواص و صفار ۳ و کبار ۴ و اوضاع ۵ و اشراف بسازند. شهریار بنشیند و در پیش بساط ۶ حضرت هر کس آنچه داند، فراخور استحقاق بدر کردارن بگوید و کلمه حق ۷ باز بگیرد ۸ تا بهر آنچه فرماید معذور ۹ باشد و محق ۱۰. آن روز بدین تدبیر و اندیشه بسر بردند. روز دیگر که شکوفه ۱۱ انجم بیاب صبحگاهسی فرو ریخت و خانه خدای سپهر ۱۲ ازین مرغزار بنفشه گون ۱۳ روی بنمود، شیر در

۱ - آینه خبر: آینه آگاهی، تشبیه صریح - معنی چند جمله: شیر پاسخ داد: سپاس خدای را از آنگاه که بخدمت آمده‌ای تا این دم در شادی و گزند خبرها (خبرهای شادی بخش و گزند آور) معتمد بوده‌ای و پیش ما شنیدن گفتار تو بتهنایی برای یافتن حقیقت بر اتفاق نظرهای دیگران برتری داشته و از جستجوی بیشتر مارا بی‌نیاز کرده است. روباه سرگذشت حال را از آغاز تا پایان بگوش شاه رساند و از رخسار جستجو حجاب شک بر افگند، بدانگونه که شاه چهره حقیقت را آشکارا در آینه آگاهی بدید (= درست از چون و چندان آگاهی یافت) ۲ - غاص: فراگرفته و پر، اسم فاعل از غصص بفتح اول و دوم پر شدن ۳ - صفار: بکسر اول خردان جمع صغیر ۴ - کبار: بکسر اول بزرگان جمع کبیر ۵ - اوضاع: بفتح اول و سکون دوم فرودستان و مردم از پایه افتاده جمع وضع، ولی باید دانست که در عربی جمع وضع بر وضعاء و وضع (بکسر اول) آمده است و شاید اوضاع مصحف و ضاع باشد ۶ - پیش بساط حضرت: در پیشگاه شاه ۷ - کلمه حق: سخن راستین ۸ - باز بگیرد: دریغ ندارد ۹ - معذور: پذیرفته عذر ۱۰ - محق: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم ثابت کننده حق و راستگو، اسم فاعل از احقاق مصدر باب افعال ۱۱ - شکوفه انجم: گل و بهار اختران، تشبیه صریح ۱۲ - خانه خدای سپهر: کدخدای فلک، باستعاره مراد خورشید ۱۳ - مرغزار بنفشه گون: باستعاره مراد آسمان بیلگون - معنی دو جمله: باستعاره مراد آنست که اختران ناپدید شدند و خورشید بر آمد.

بارگام حشمت چون بنفشه طبری ۱ و گلبرگ طبری ۲ سازه روی ۳ بنشت. در ۴ عبارات بالماس شقاشق ۵ لهجت سفتن گرفت و چون بهار بشقایق بهجت ۶ شکفتن آغاز کرد و گفت: لفظ نبوی چنینست که لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ ۷، بحمدالله شاهمه متورع ۸ و پرهیزگار و در ملت ۹ خدای آرسان و حق پرستانید و جمله بر طاعت خدای و رسول و تبعات ۱۰ من که از اولوالامر ۱۱ تبعیت ۱۲ ورزیده اید و طریق الناس علی دین ما و کبهم ۱۳ سپرده ۱۴ و اینک همه مجتهدید، بگوئید و بر کلمه حق یک زبان ۱۵ شوید که آنک با برادر همدم بر یک طریق معاشرت مدتها قدم زده باشد و در راه او همه وداد ۱۶ و ایجاد نموده

- ۱- طبری: طبرستانی یا مازندرانی، صفت نسبی از طبر (= مازندران) + ی نسبت - بنفشه طبری: بنفشه مازندرانی، رودکی فرماید:
- بنفشه طبری خیل خیل سر بر کرد
چو آشتی که بگوگرد بردوید کبود
- ۲- طری: بفتح اول نر و نازه، صفت مشبیه از طراوت ۳ - نازه روی: گشاده رو ۴ - درر: بضم اول و فتح دوم مروریدها جمع در - درد عبارات: مروریدهای سخن، تشبیه صریح ۵ - شقاشق: بفتح اول و کسر چهارم جمع ششقه (بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم) ربه ماندی که شتر بوقت بانگ و مستی از دهان بیرون آورد - شقاشق لهجت: ششقه های زبان، باستعاره مراد سخنان شیوا و رسا - الماس شقاشق لهجت: تشبیه صریح - معنی جمله: مروریدهای سخن را بالماس زبان فصیح سوراخ کرد و برشته کشید ۶ - شقایق بهجت: لاله شادی، تشبیه صریح، نام شقایق از آن جهت آورده است که در آغاز بهار شکفته میشود ۷ - لا...: پیروان من بر گمراهی اتفاق نمی کنند ۸ - متورع: پارسا و پرهیزگار، اسم فاعل از تورع از مجرد و رع ۹ - ملت: کیش ۱۰ - تبعات: بفتح اول پیروی ۱۱ - اولوالامر: خداوندان فرمان، این تعبیر مقتبس است از آیه ۶۳ سوره ۴ اطمینان الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، خدای و پیامبر و خداوند فرمان خود را فرمان برید؛ باعتقاد شیعه اولی الامر امام است ۱۲ - تبعیت: پیروی، مصدر صناعی از تبع بمعنی پیرو ۱۳ - الناس...: مردم بر آئین پادشاهان خویش باشند (= روند) ۱۴ - سپرده: طی کرده و رفته اید ۱۵ - یک زبان: یک سخن و متفق القول ۱۶ - وداد: بفتح اول دوستی.

و نطاق ۱ خلطت ۲ و عناق ۳ صحبت چنان ننگ گردانیده که میان ایشان هیچ ثالثی ۴ در اسرار دوستی و دشمنی نگنجیده، ظاهر را بحایت ۵ وفاق آراسته و بساطن را بحشو حیت ۶ و نفاق آخمده و خواسته که بتعبیه احتیال ۷ و تمعیه ۸ استجهال ۹ او را در ورطه افکند و بدام عملی گرفتار کند که فردش فردش بیهیج افسون بند ابرام ۱۰ و احکام ۱۱ آن باز نتواند شود تا مطلقاً ۱۲ فرماید که ترا قصد جان خداوند مار مشفق و مخدوم منعم ۱۳ می باید اندیشید و فرصت هلاک او طلبید و چنان فرا نماید ۱۴ که اگر نکنی، داعیه قصد ۱۵ او سبق میرد ۱۶ و تا در نگری خود را بسته بند قضا و خسته جنگل بلای او بینی، چه تغییر خاطر ۱۷ او با تو نه بمقامیست ۱۸ که در مجال فرصت ۱۹ توقف کردن او

- ۱- نطاق: بکسر اول کمر بند ۲- خلطت: بضم اول و سکون دوم آمیزش - نطاق خلطت: تشبیه صریح ۳- عناق: بکسر اول بگردن هم دست در آوردن، معانقه - عناق صحبت: مراد حلقه صحبت، تشبیه صریح ۴- ثالث: سوم یا کس سوم، صفت جاننشین موصوف ۵- حلیت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم زیور - حلیت وفاق: زیور سازگاری، تشبیه صریح ۶- حشو حلیت: آگه و انباش نیرنگ و چاره، تشبیه صریح ۷- تعبیه احتیال: حیله آرائی، اضافه مفید و ابستگی مفعولی ۸- تمعیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم پوشیدن و کور ساختن، مصدر باب تفعیل از عمی بفتح اول و الف مقصوره در آخر کوری ۹- استجهال: نادان و جاهل شمردن، مصدر باب استفعال - تمعیه استجهال: پوشش و حجاب نادان شماری، تشبیه صریح ۱۰- ابرام: محکم کردن، مصدر باب افعال - بند ابرام: گره استواری، تشبیه صریح ۱۱- احکام: استوار کردن، مصدر باب افعال - معنی چند جمله: بیرون را بیور سازگاری آرایش داده و درون را بنیرنگ و دورویی انباشته و عزم کرده که بچاره آرائی و نادان شماری وی را در هلاک گاه اندازد و در تله ای بسته گرداند که روزگار بیهیج حیله گره سخت آن را سست نتواند کرد ۱۲- مطلقاً یا مطلقاً: بی هیچ قید و شرط، قید روش ۱۳- منعم: نعمت بخش، اسم فاعل از انعام ۱۴- فرا نماید: وانمود کند و نشان دهد ۱۵- داعیه قصد: انگیزه نیت بد، تشبیه صریح ۱۶- سبق گیرد: پیشی جوید ۱۷- تغییر خاطر: خشم درون ۱۸- مقام: بفتح اول پایه و مرتبه ۱۹- مجال فرصت: هنگام مناسب، فرصت داینجا بمعنی وصفی بکار رفته است، سعدی وقت فرصت، را بهمین معنی بکار برده: سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

در هلاك تو هرگز صورت بندد ۱ و چون عقل توفیقی ۲ و بصیرت غریزی ۳ زه‌ام
اقتیاد آن نیکوخصال پسندیده خلال ۴ سلیم سیرت ۵ کریم طینت از دست آن خبیث‌خوی
مفسده جوی ۶ بستاند و براه سداد ۷ و سبیل رشاد ۸ کشد ، تا روی قبول ۹ از سخن او
بگرداند و پشت اعراض برکار او کند ، راست که ۱۰ دم اختراع ۱۱ و فسون اختداع ۱۲ او
درنگیرد ۱۳ ، پریشان و پشیمان شود و نرسد که پرده بروی کرده ۱۴ و انداخته ۱۵ او
دریده گردد و بخیه ۱۶ دو درزی ۱۷ نفاق او بروی افتد ۱۸ و بخدوم یا بقرس ۱۹ ذهن
یا بتجسس از نیک‌خواهان مخلص و مشفقان مخالف ۲۰ از خبائث ۲۱ او آگاهی یابد .

۱ - صورت بندد : متصور شود یا تصور کردنی باشد ۲ - عقل توفیقی : خردی که بتوفیق
حق یافته باشد ، موصوف و صفت نسبی ۳ - بصیرت غریزی : بینش سرشتی ۴ -
خلال : بکسر اول منشا جمع‌خلة بفتح اول و تشدید دوم ۵ - سلیم سیرت : پاکیزه‌خوی
۶ - مفسده‌جو : فسادانگیز ۷ - سداد : بفتح اول درستی و راستی - راه سداد: تشبیه
صریح ۸ - سبیل رشاد : راه و طریق هدایت ، تشبیه صریح ۹ - روی قبول : رخسار
پذیرش ، استعاره مکنیه همچنین است پشت اعراض ۱۰ - راست که : همینکه ، تا ، شبه
حرف ربط ۱۱ - دم اختراع : فریب ناراستی و دغالی ، تشبیه صریح ۱۲ - اختداع :
خدعه کردن و فریفتن - فسون اختداع : دم و سخن فریب ، تشبیه صریح ۱۳ - درنگیرد :
کارگر نشود و اثر نبخشد ۱۴ - کرده: عمل ۱۵ - انداخته : اندازه کرده و سنجیده‌وساخته
و پرداخته و طرح کرده ، صفت جانشین موصوف
۱۶ - بخیه : بفتح اول و سکون دوم کوك نزدیک نزدیک برای نيك پوستزدو پارچه ۱۷ -
دودرزی : شکاف یا چاکی که آنرا دوبار محکم دوخته باشند تا کاملاً درز آن ناپیدا و پنهان
باشد ، صفت بخیه - بخیه دودرزی نفاق : کوك سخت ناپیدای دورویی ، تشبیه صریح
۱۸ - بروی افتد : بخیه بروی کار نمایان شود ، بکنایه یعنی راز آشکار شود - معنی جمله‌ها:
بیم‌دارد که از کردار و طرح‌وی پرده برگیرند و دورویش آشکار گردد ۱۹ - قرس : بفراس
و تیزهوشی دریافتن ، مصدر باب تغل ۲۰ - مخالف: بضم اول آنکه در دوستی پاک‌دورزی
کند ، اسم فاعل از مخالفه ۲۱ - خبائث : بفتح اول پلیدی .

آن مہجوم ۱ مرجوم ۲ لعنت کالمہجوم علی الظنۃ ۳ بقدم تجاسر پیش آید و کالمہدر فی الفتنۃ ۴
رہی مکارہ در خصم نهد و سگالیدۃ فعال و شوریدۃ مکر ۵ خویش بر قلب ۶ کند و
کم حجۃ تالی علی مہجۃ ۸ هرگز پیش خاطر نیارد ، بچه نکال سزاوار بسود و مستحق
کدام زخم صیانت شاید که باشد . حاضران محضر همه آواز بر آوردند که هرکے بچنین

۱ - می‌شوم : بفتح اول و سکون دوم ؛ سدفال و نافع - رخنده ؛
در سباق فارسی چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۲۵۵ مرزبان‌نامه
آورده‌اند و صواب در آن یامشؤوم است بوزن مفعول یامشوم بحذف همزه تخفیفاً و آن‌اسم
مفعول است از هاء ... بنظر این ضعیف چنان می‌آید که اصل در می‌شوم مشوم محذوف‌الهمزه
بوده است و بواسطه کثرت استعمال مشوم معاً بامیمون که نقیض آنست من حیث لایشعر و من
خیر اراده یائی در مشوم زیاد کرده‌اند تا هموزن میمون گردد ... ۲ - مرجوم : رانده و
سنگسار شده و کشته ، اسم مفعول از رجم - مرجوم لعنت : بنفرین رانده ، صفت مرکب
۳ - کالمہجوم ... چون گرفتار بدگمانی و تهمت ؛ چنانکه علامه قزوینی یادآوری کرده‌اند
این عبارت مأخوذست از مثل ان کثیر النصح یهجم علی کثیر الظنہ ، نگاه کنید بصفحه ۹۴
مرزبان‌نامه تصحیح علامه قزوینی ۴ - کالمہدر ... مہدر : شتر با بانگ ، منه المثل
کالمہدر فی الفتنۃ و آن‌گشتی (فعل یانر) باشد که در حظیره (محوطه چوب‌یائی) بند کنند
تا گشتی نکند و او بانگ و فریاد میکند و این در حق شخصی گویند که فریاد مینماید و بر کاری
نباشد (نقل از منتهی‌الادب) ۵ - سگالیدۃ فعال و شوریدۃ مکر : آنچه بدستاری کردار
ناپسند خود اندیشیده و بنیرنگ خویش بیالوده و مشوش کرده است ، اضافه مفید و ابستگی
فاهلی ۶ - قلب : واژگون کردن و برگرداندن ۸ - کم ... چه بسا حاجت که بزبان جان
(آورنده حجیت) می‌انجامد - معنی چند جمله : اگر نافرخته مردی بنفرین که بوی بدگمان
دهد ، بگستاخی گام پیش نهد و چون مستی کام نیافته بستیزه با حریف برخیزد و اندیشه
ناپسند و بنیرنگ فسادانگیز خود را واژگون جلوه دهد و فراموش کند که چه بسا حاجت باشد
که بزبان حجیت آورنده تمام شود ، درخور چه شکفته و سزاوار چه آسپ کفر است ؟

غدیری موسوم شد و انگشت نمای چنین صفتی نامحمود گشت ، اولیتر آنک از میان طسواقِ
بندگان دولت بیرون رود تا بوی مکیدت و رنگ عقیقت او در دیگران نگیرد و
بیلابی گفتار آلوده و کردار ناستوده او مبتلی نشوند و آنک تلف نفس پادشاه اندیشد و
بذات کریم ۱ اولحوق ۲ ضرری جانی خواهد و عقوقی ۳ بدین صفت پیش گیرد، جنایت
اورا هیچ جزائی جز تیغ که اجزاء او را از هم جدا کند ، نباید بود و جز باب شمشیر ۴
چرک وجود ۵ او از اعراض ۶ دوستان این دولت زایل نتوان کرد و هر یک از گوشه
شراره ۷ قدح ۸ در آن سوخته خرمن می انداختند و تیر باران ملامت از جوانب بدو
روان کردند .

وَمَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى ذِمِّهِ
مَقَالَةُ السُّوءِ إِلَى أَهْلِهِ
ذَمُّهُ بِالْحَقِّ وَ بِالْبَاطِلِ
أَسْرَعُ مِنْ مُنْجِدٍ سَأَلَ ۹

پس گفتند : نمیدانیم که کدام شوم اختر ۱۰ بسد گوهر لیره رای خیره روی ۱۱ بسی بصر ۱۲
را این خذلان ۱۳ در راه افتاد و حواله گاه این خزی ۱۴ و خساره ۱۵ کدام خاکسار ۱۶

۱ - ذات کریم : نفس بزرگوار ۲ - لحوق : بضم اول رسیدن ۳ - عقوق : بضم
اول آزدن و نافرمانی کردن ۴ - آب شمشیر : آب تیغ ، تشبیه صریح
۵ - چرک وجود : آلابش هستی، تشبیه صریح ، مقصود وجود پلید ۶ - اعراض : بفتح اول
جمع عرض بمعنی ناموس و شرف و آبرو ۷ - شراره : بفتح اول پاره آتش ۸ - قدح :
بفتح اول وسکون دوم نکوهش - شراره قدح : تشبیه صریح همچنین است تیر باران ملامت
۹ - ومن ... : هر که مردم را بنکوهش یاد کند ، مردم هم بر است یا بنا راست وی را بنکوهند ؛
گفتار بد نکوهش آمیز از سبیل سرد نشیب زودتر بسوی نکوهنده روان میگردد ؛ بیت از بحر
سریع است ۱۰ - شوم اختر : بدطالع ۱۱ - خیره روی : بیشرم ۱۲ - بی بصر : کوردل و
نادان ۱۳ - خذلان : بکسر اول وسکون دوم ترک یاری کردن ، خوارداشتن ۱۴ - خزی : بکسر اول
وسکون دوم خواری و رسوائی ۱۵ - خسار : بفتح اول زیانکاری و هلاک - معنی چند جمله :
آگاه نیستم که این خواری برای کدام بداخرت ذشت سرشت تار یک درون بیشرم کوردل پیش
آمده است و این رسوائی و زیانکاری کدام ذلیل و افتاده راست ۱۶ - خاکسار : خاک مانند
مجازاً بمعنی خوار و ذلیل و افتاده ، مرکب از خاک (اسم) + سار (پسوند مشابهت) .

آمد . روباه گفت : اگر چه مجرم خرسست و برهان جرایم ۱ او بضمایم ۲ حجت که از اقاول ۳
معهده ان شنیده ایم ، روشن شد ، اما این موش که شخصی نیکو محضر ۴ و بر است گوئی و
هنر پسنندی ۵ معروفست و اگر چه در عداد ۶ خدمتگاران خاص نیامدست و از جمله ۷ ایقان
محبوب نبوده ، اما میان اقران ۸ جنس خویش با انواع محامد ۹ و مآثر ۱۰ شهرتی هر چه
شایع تر ۱۱ داشتست ، اینک ۱۲ حاضرست ، آنچه داند ، بگوید و باز نگیرد ۱۳ . موش را
جز راست گفتن و سرکار آشکارا کردن چاره نبود . گفت : گواهی میدهم که این هیون ۱۴
هون ۱۵ و این جمل ۱۶ مؤمن نهاد ۱۷ موم سرشت ۱۸ لین ۱۹ را گناهی نیست و نقشی که
خسرس بر آن موم می نهاد ، می پنداشت که مگر بر حاشیه خاطر آن ناقه صالح ۲۰

۱ - جرایم : بفتح اول گناهان جمع جریمه ۲ - ضمایم : بفتح اول جمع ضمیمه بمعنی پیوسته
و متواتر - ضمایم حجت : حجت و برهان پیوسته و متواتر ، صفت جمع و موصوف اسم عام
(جنس) ۳ - اقاول : بفتح اول جمع اقوال و اقوال جمع قول بمعنی گفتار ۴ - نیکو
محضر : پاکیزه نهاد ، آنکه در رغبت بینیکی از مردم یاد کند ، معادل حسن المحضر در عربی -
محضر بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم نزدیکی و حضور و جای حضور و سندا ثبات دعوی بمهر
و گواهی مردم ۵ - هنر پسنندی : فضیلت دوستی ۶ - عداد : بکسر اول شمار ۷ -
جمله : مجموع و همگی چیزی و همه ۸ - اقران : بفتح اول جمع قرن بمعنی قرین یعنی همدست و
حریف و همال و همسر ۹ - محامد : بفتح اول جمع محمده بمعنی ستودگی ۱۰ - مآثر :
بفتح اول بزرگواریها و آنچه مایه فخر باشد جمع مآثره بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم
۱۱ - هر چه شایع تر : هر چه نمایانتر ، صفت مرکب برای شهرت ۱۲ - اینک : اکنون
و اینجا ، قید ۱۳ - باز نگیرد : دریغ نکند ۱۴ - هیون : بفتح اول شتر ۱۵ - هین :
بفتح اول و تشدید دوم مکسور نرم و آسان ، صفت از هون بفتح اول ۱۶ - جمل : بفتح اول
و دوم شترنر ۱۷ - مؤمن نهاد : پاکیزه نهاد و درست کردار ، صفت مرکب ، نعت سببی ۱۸ -
موم سرشت : نرم و فرمان پذیر ، صفت ترکیبی ، نعت سببی ۱۹ - لین : بفتح اول و تشدید
دوم مکسور نرم مجازاً نرم خوی ، صفت مشبیه از لینت ۲۰ - ناقه صالح : شتر درستکار ، در
ضمن ایهامی بناقده صالح پیامبر خدا دارد که برای الزام منکران بحجت باعجاز آن حضرت
از دل سنگ پدید آمد .

نقش الحجر ۱ خواهد شد و قبل ماکه ۲ ملك بچشم حدس و فراست آن نقش از صفحات حال اشتر خواننده بود ، من دانسته بودم ، لكن بفر دولت او و ثوق داشتم که آن خود پوشیده نماید ، عنان زبان فضول ۳ از حکایت آن فضول باز کشیدم و گفتیم تا ملك نپرسد ، ازین باب کلمات گفتن نه اندازه منست ع ، كَنَاطِحِ صَخْرَةٍ بِقِحَافِ رَأْسِ ۴ . خرس چون

این گواهی بر خود ۵ بشنید ، دست و پای وقوت و حرکت او از کار برفت ۶ و گفت : من هرگز تراندریده ام و نشناخته و باتو در معاهد ۷ و مشاهد ۸ ننشسته ، این شهادت زور ۹ بر من چگونه روا میداری ؟ موش گفت : راست می گوئی ، لكن من در گوشه آن حجره که با اشتر خلوت ساخته بودی ، خانه دارم ، هرچ آن روز میان شما از مساوات ۱۰ و مفاوضات ۱۱ رفت ، جمله شنیدم و بر منکرات ۱۲ کلام چون تموم معرفی ۱۳ که از معارف ۱۴ مملکت و اعیان دولت بوده ، منکر ۱۵ میشدم تا با مخدومی که در تسویر ۱۶ حظوظ ۱۷

۱ - نقش الحجر : نقش بر سنگ ، صفت مـ ر ک ب ـ معنی سه جملہ ۴ : خرس بر سرشت چون موم شتر نقش خیانتی میزد و گمان میبرد که این صورت بر لوح دل آن شتر در ستکاد چون نقش بر سنگ گردد و باسانی سترده نشود ۲ - قبل ماکه : پیش از آنکه ، شبه ۳ - ر ف ربط قیـ دی ، ضد بعد ما کـ ه ، نگاه کنید بصفحه ۸ همین کتاب ۳ - زبان فضول : باوه گوئی و زبان درازی ، استعاره مکنیه ـ میان فضول و فضول جناس خط مراعات شده ۴ - کناطح ... : چون کسی که با کاسه سر خود بر سنگ بزرگ شاخ زند . (قحاف بکسر اول بمعنی کاسه در منتهی الارب ضبط است) ۵ - بر خود : بزبان خود ۶ - از کار برفت : از کار افتاد ۷ - معاهد : بفتح اول منازل جمع معهد ۸ - مشاهد : بفتح اول جمع مشهد بمعنی جای حاضر آمدن ۹ - زور : بضم اول دروغ ، صفت شهادت ۱۰ - مقالات : جمع مقاوله بمعنی گفت و شنید ، مصدر باب مفاعله ۱۱ - مفاوضات : جمع مفاوضه بمعنی برابری کردن در سخن و مذاکره ۱۲ - منکرات کلام : سخنان زشت و ناپسند ، صفت جمع و موصوف اسم جنس (عام) ۱۳ - معروف : سرشناس و شناخته بار و شناس ۱۴ - معارف : بفتح اول جمع معروف ـ میان منکر و معروف رعایت صنعت تضاد شده است ۱۵ - منکر : انکار کننده و زشت و ناروا شمرده ، اسم فاعل ۱۶ - توفیر : افزودن ، مصدر باب تفعیل از مجرد و فور ۱۷ - حظوظ : بضم اول بهره ها جمع حظ .

خدمت و توفیر ۱ جانب حشمت تو این همه دست ۲ سوابق مکرمت ۳ بر تو دارد و سرا از منزل خساست ۴ بدین منزلت رسانید ، چگونه جایز می شمردی در تمهید ۵ سببی که متضمن ۶ هلاک او باشد ، گوشیدن و با کسی که در همه ابواب بر تو معول ۷ کند ، بمعول ۸ فریب و خداع ۹ بنیاد حیات او برکنند .

فَلَا زَالَ أَصْحَابِي يُبَيِّنُونَ عِشْرَتِي وَ يَجْفَوْنِي حَتَّى عَدَدْتُ الْأَعَادِيَا

فَوَأَسَفًا حَتَّمَامَ أَرَعَسِي مُضِيْعًا وَ آمَنُ خَوَانًا وَ أَذْكَرُ نَاسِيَا

چون موش از اداء ۱۱ شهادت بپرداخت و از عهده واجب خود ۱۲ بدر آمد ، ملك مثال داد تا وحوش و سباع جمع شدند و بعدایی هرچ عظیم تر و قتلای هرچ الیم تر ۱۳

۱ - توفیر : بزرگداشت ، مصدر باب تفعیل ۲ - دست : حق و نعمت و احسان و چیرگی و غلبه ، مجاز مرسل یعنی تسمیه شی (حق) باسم آلت (دست) ۳ - سوابق مکرمت : سابقه کرم و رادی و بزرگواری پیشین . صفت جمع و موصوف اسم عام (جنس) ۴ - خساست : بفتح اول فرودستی و فرومایگی ـ منزل خساست : پایگاه فرودستی ، تشبیه صریح ۵ - تمهید : آماده کردن و فراهم نمودن ۶ - متضمن : در برگیرنده ، اسم فاعل از تضمن ۷ - معول : اعتماد کردن ، مصدر بمی از تمویل ، بروزن اسم مفعول باب تفعیل ۸ - معول : بکسر اول و سکون و فتح سوم کلند (باصطلاح امروز کلنگ) یعنی افزار بنایان و سنگ تراشان ـ میان معول و معول جناس خط و شبه اشتقاق مراعات شده ـ معول فریب : تشبیه صریح ۹ - خداع : بکسر اول فریب کردن با کسی ، مخداعه ۱۰ - هلا ... : دوستانم پیوسته زندگی خوش مرا تباہ میکنند و چندان جفا روا میدارند که در برابر آنان دشمنان را معذور میدارم افسوس افسوس تا کی کسی را پاس دارم که حقوق دوستی را تباہ میکند و تا چند اعتماد کنم بر نادرست تباہکار و ... یاد آن باشم کـ ه فراموشکارست ؛ بیت از بحر طویـ ل است ۱۱ - اداء : بفتح اول گزاردن و رساندن ۱۲ - واجب خود : تکلیف بایسته خود ، صفت جانشین موصوف که اضافه بخود شده است ۱۳ - الیم : بفتح اول دردناک .

پس از زخم زبان لعن ۱ و سنان طعن ۲ باسنان ۲ و انیاب ۴ خرس را اعضا و جوارح ۵ از هم جدا کردند و برکیاب جگر ۶ اوخون او از شراب خوشتر باز خوردند و شتر میان سروران دولت و گردنان ۷ مملکت بوجاهت ۸ و رفعت و نباهت ۹ سروگردنی ۱۰ بیفزود. اینست حاصل بیخردان غادر ۱۱ که بقصد خداوندگار مبادر ۱۲ باشند و با وسعتان زهر نفاق در جام شکر مذاق ۱۳ صحبت پراکنند و ثمره خردمندان امین که حق احسان و مبرت ۱۴ بحسن معاملت ۱۵ نگاه دارند و الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ۱۶. تمام شد باب شتر و شیر پرهیزگار، بعد از این یاد کنیم باب کبکان و عقاب. ایزد، تعالیٰ مورد انعام ۱۲ خداوند، خواجه جهان را از ورود ۱۸ ناسپاسان کفور ۱۹ و حق ناشناسان کنود ۲۰ آسوده داراد و دیده

۱- زخم زبان لعن: آسیب زبان نفرین ۲- سنان طعن: سرنیزه ملامت، تشبیه صریح ۳- اسنان: بفتح اول و س...ون دوم دندانها جمع سن ۴- انیاب: بفتح اول نیشها جمع ناب ۵- جوارح: بفتح اول اندامها جمع جارحه ۶- کیاب جگر: تشبیه صریح- معنی جمله: خون وی را با جگر سوخته اش نوشتن از پاره نوشیدند ۷- گردنان: صاحبان قدرت و سروران و دلیران جمع گردن، مجاز مرسل، تسمیه شیء (صاحب قدرت) باسم آلت (گردن)، سمدی فرماید:

تا گردنان روی زمین منزجر شدند گردن نهاده بر خط فرمان ابلخان

۸- وجاهت: بفتح اول روشناس و باقدر و مرتبه شدن ۹- نباهت: بفتح اول نام آوری و بزرگی ۱۰- سروگردنی بیفزود: یکسر و گردن بیش از دیگران بهجاه و مرتبه گردن افراخت ۱۱- غادر: بیوفا و پیمان شکن، اسم فاعل از غدر ۱۲- مبادر: پیشی جوی، اسم فاعل از مبادرت ۱۳- شکر مذاق: شیرین مزه، صفت جام- جام شکر مذاق صحبت: ساغر شیرین مزه همنشینی، تشبیه صریح ۱۴- مبرت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح نیکی و احسان کردن مصدر میمی از بر بفتح اول و تشدید دوم ۱۵- حسن معاملت: نکو رفتاری ۱۶- والعاقبة... فرجام نیک پرهیزگاران راست ۱۷- مورد انعام: آشخور کرم، تشبیه صریح ۱۸- ورود: بضم اول در آمدن (بر آب) ۱۹- کفور: بفتح اول حق ناشناس صفت ناسپاسان (= صفت جاننشین موصوف) ۲۰- کنود: بفتح اول ناسپاس.

حقود ۱ حدود از ملاحظت ۲ جمال حضرتش ۳ در مراقد ۴ غفلت تا صبح قیامت غنوده ۵ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ .

۱- حقود: بفتح اول کینه ور، صفت از حقد ۲- ملاحظت: نگریستن، مصدر باب مفاعله ۳- جمال حضرت: دیدار درگاه ۴- مراقد: بفتح اول جمع مرقد بمعنی گور و خوابگاه- مراقد غفلت: گور و خوابگاه بیخبری، تشبیه صریح ۵- غنوده: بضم اول خفته یاد خواب شده- معنی جمله: چشم کینه ور رشکناک را از دیدار درگاهش در گور بیخبری تا با داد رستخیز در خواب داراد بمحمد و بزرگان خاندان پاک وی.

باب نهم

www.tabarestan.info
تبرستان

باب نهم

در عقاب و آزاد چهره و ایرا

ملک زاده گفت: شنیدم که در حدود آذربایجان کوهیست بلند نامی و انواع نبات و نوامی^۲ مشهور^۳، اجناس و حوش و طیور از فضای هوا و عرصه هامون در معاطف^۴ دامن او خزیده و غریبان از دست غریم^۵ حوادث در کشیده، در آن مراتع و مراتع میان ناز^۶ و

۱- آذربایجان: معرب آذربادگان (= آذربایجان) نام ایالتی از ایران که آنرا آذر و آذرباد و آذربادگان و آذربادگان و آذربایگان و آذربایجان و آذربایجان برون هندلیان (ممجم-البلدان بقل لغت نامه دهخدا) گویند، در پهلوی Atürpatakān بمعنی سرزمین یا شهر آذرباد (نگاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر مین) ۲- نوامی: بفتح اول جمع نامی و نامیه بمعنی نو و کتنده و بالنده و روئیدنی ۳- مشهور: شناخته-بلند نامی... مشهور: بناموری معروف، صفت مرکب برای کوه ۴- معاطف: بفتح اول جمع معطف و معطف بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بمعنی عطف و کنار و تا و لاوشکن و چین و خم (نگاه کنید بفرهنگ عربی بانگلیسی لین) - معنی جمله: جانوران دشتی و پرندگان گوناگون از فراخنای آسمان و پهنه دشت بگوشه و کنار دامنه های آن کوه درآمده بودند؛ جمله حالیه بحذف «بودند» حال برای کوه، همچنین است وضع جمله های معطوف بر آن تا پایان عبارات ۵- غریم: بفتح اول و کسر دوم و ام خواه و طلیکار - غریم حوادث: و ام خواه رویدادهای بد، تشبیه صریح - معنی جمله: بکنایه یعنی از آسیب روی دادهای بد بر آسوده بودند ۶- ناز: نعمت، و آسایش و مال.

نعیم ۱ پرورده و از مجاورت نیاز و ناکامی رخت اقامت ۲ باحت آن منشا خصب ۳ و راحت آورده ، ره نشینان شام و سحر ۴ بنام منابت ۵ خاکش طبله ۶ عقاقیر ۷ کشوده ، ناک ۸ دهان صبا ۹ و شمال بیوی فوحات ۱۰ هوایش نافه از اهیر ۱۱ شکافته ، خضر از چشمه حیوان چاشنی زلال انهارش ۱۲ گرفته ، ادیس ۱۳ از سایه طوبی ۱۴ بظلال ۱۵ اشجارش آرزومند شده .

أَرْتَكَ يَدَ الْمَزْنِ آتَارَهَا وَ أَخْرَجْتَ الْأَرْضَ أَسْرَارَهَا

۱ - نعیم : بفتح اول نعمت و فـ ا خ سی و تن آسانی و دهش ۲ - رخت اقامت : سامان ماندن ، اضافه تخصیصی ۳ - منشا : جای زیست و بالیدن ، اسم مکان از نشو و نشأه - خصب : بکسر اول و سکون دوم فراخی سال و بسیاری غله - منشا خصب : اضافه تخصیصی یعنی جایگاه فراخی و وفور غله ۴ - ره نشینان شام و سحر : باستعاره مراد نسیم افتان و خیزان و باد ملایم شام و بامداد ۵ - منابت : بفتح اول جمع منبت بکسر سوم بمعنی رستگاه ، اسم مکان از نبت بفتح اول و سکون دوم روئیدن ۶ - طبله : بفتح اول و سکون دوم صندوقچه و سله ۷ - عقاقیر : بفتح اول گیاهانی که در درمان دردها بکار میرود و بیشتر خوشبو باشد جمع عقار بفتح اول و تشدید دوم ۸ - ناک : آلوده و آغشته و مغشوش ، صفت دهان ۹ - دهان صبا استعاره مکنبه ۱۰ - فوحات : بفتح اول و سکون دوم جمع فوحه بمعنی دیدن بوی خوش و پراگنده شدن آن ۱۱ - از اهیر : بفتح اول جمع ازهار و ازهار جمع زهر و زهره بفتح اول و سکون دوم بمعنی شکوفه ۱۲ - انهار : بفتح اول نهرها یعنی جویهای بزرگ ۱۳ - ادیس : بکسر اول و سکون دوم نام پیامبری که چون خضر نبی زندگی جاودانه یافت ۱۴ - طوبی : بضم اول و الف مقصوره در آخر نام درختی بهشتی ۱۵ - ظلال : بکسر اول سایه ها جمع ظل - معنی چند جمله : نسیم افتان و خیزان عصر و بامداد و فرو شکوه رستگاه گیاهانش درج نباتات بویارای سر باز کرده و باد صبا و شمال که گوئی دهان بمشک ناخالص آلوده دارند بامید یافتن بوی خوش از آن هوا از شکوفه ها پیش نافه گشائی کرده اند ، خضر پیامبر از چشمه آب زندگی مزه آب جو بیارانش یافته و ادیس از سایه طوبی درخت بهشتی بسایه درختانش میل کرده است .

هِيَ الْخَلْدُ تَجْمَعُ مَا تَنْتَهِي فُورَهَا فَطُوبَى لِمَنْ زَارَهَا ۱

مگر جفتی کبک در آن کوهسار آشیان داشتند یکی آزاد چهره نام و یکی ایرا . هر سال به هنگام بهار که خون ریاحین ۲ در عروق زمین ۳ بجوش آمدی و گوش آفاق ۴ از زمزمه مرغان در پرده عشاق ۵ بخروش ، عقابسی بر کوه قارن ۶ متوطن بود و بر مرغان آن نواحی پادشاه ، برخاستی و بهرم کنزه ۷ و تفرج شکارکنان با کوبه ۸ جوارح ۹ طیور و کواسر ۱۰ عقبان ۱۱ بدان کوه آمدی و بچگان نوزاده این دو کبک را در آن میان شکار کردی و ایشان همه ساله بفراق جگر گوشگان خونین دل و دیده و سوگوار در کنج احزان ۱۲ خویش افشاده بودند ۱۳ و لباس اطلس ملون ۱۴ چون پلاس ۱۵ پیراهن غراب ۱۶ بجامه ما تم زدگان بدل کرده ۱۷ ،

۱ - ارتک ... : دست ابرهای بارنده آتار نیک خود را بشو نمود زمین رازهای نهان (= باستعاره گلها و سبزه ها) خود را آشکار کرد ، آن سرزمین بهشت جاودانست که هر چه خواهی فراهم دارد ، پس دیدار کن و خوشا آنکه این جایگاه را بدید ؛ بیت از بحر منقار است ۲ - خون ریاحین : مراد شیر گلها و گیاهان خوشبو ، استعاره مکنبه ۳ - عروق زمین : درگهای تن خاک ، استعاره مکنبه - معنی جمله : باستعاره یعنی هر سال که بهار فرا می آمد و در گلها و گیاهان جنب و جوشی از بالیدن باردیگر پدیدار میشد ... ۴ - گوش آفاق : گوش جهان و کران تا کران عالم ، استعاره مکنبه ۵ - پرده عشاق : نام یکی از مقامهای معروف موسیقی - معنی جمله ها : گوش جهان از آوای پرندگان که گوئی در دستگاه عشاق نغمه سرائی میکردند ، پر خروش بود ۶ - کوه قارن : بفتح راه کوهی است در مازندران ، نگاه کنید بصفحه ۴۹ حدود العالم تصحیح دکتر ستوده ۷ - تنزه : دور شدن و رفتن بجایگاههای خوش آب و هوا مصدر باب فعل از مجرد نزهت بضم اول ۸ - کوبه : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گروهی انبوه که همراه بزرگان برای پاسداری و بزرگداشت روند ۹ - جوارح : بفتح اول جمع جارحه بمعنی شکاری ، طیور موصوف آن ۱۰ - کواسر : بفتح اول جمع کاسره بمعنی شکننده و پرگستر ، صفت جمع ۱۱ - عقبان : بکسر اول و سکون دوم جمع عقاب ، موصوف ۱۲ - احزان : بفتح اول جمع حزن بمعنی اندوه - کنج احزان : گوشه سرای غم ، استعاره مکنبه ۱۳ - افشاده بودندی : ماضی بعید استمراری ۱۴ - ملون : رنگارنگ ، اسم مفعول از تلویین ۱۵ - پلاس : بفتح اول پشمینه ستر و خشن ۱۶ - غراب : بضم اول کلاغ ۱۷ - بدل کرده : عوض کرده بودندی ، عطف بر افشاده بودندی .

در آیه ۱ خاری ۲ مختلط ۳ را نادان چاکزده، چون زه ۴ گریبان طاوس برنگ لاجوردی برآورده، بجای قهقهه ۵ نشاط و طرب که در مزاج ۶ غریزت ۷ ایشان مرکوزه باشد، روز و شب گریه زار و ناله زیر ۸ می کردند و می گفتند:

صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
 با بهریک خویشتن بر خویشتن بگریستی
 تنگ دل مرغم، گرم بر بازن ۱۰ کردی فلک
 بر من آتش رحم کردی، بازن بگریستی
 روزی هر دو بتدبیر کار خویش با یکدیگر بنشستند و گفتند: ما را سال عمر ۱۱ برآمد ۱۲ و
 پروبال نشاط بشکست و هر سال که بیضه می نهیم و بچگان را ببلوغ برساند ۱۳ می رسد ما
 این عقاب ایشان را از پیش چشم ما برمی دارد و در امکان ما نه که بهیچگونه دفع او

اندیشیم، نزدیکست که نسل دوده ۱ ما برافکند و خان و مان او مید ۲ ما بسدود دل ۳ سیاه گرداند و اعقاب ۴ ما از زخم ۵ چنگل ۶ این عقاب باقطاع ۷ انجامد و اگرچ ما از وقع صولت ۸ او دروقایه ۹ تحرز حالی را ۱۰ مصون می مانیم و ایزد، تعالی، دیده دل های ۱۱ ما را بکحل ۱۲ بیداری و هشیاری روشن می دارد تا از مفاصه ۱۳ قهر او متنبه می باشیم، اما چون قضا نازل شود چشم حرم ۱۴ بسته ماند و ما را نیز اسیر چنگال و کسیر ۱۵ شاه بال صولت ۱۶ خویش گرداند، از آن تیغ ۱۷ چه فایده؟ آراه چهره گفت: صواب آنست که ازین مقام مخوف ۱۸ بمانی ۱۹ بنهیم که ما و فرزندان ما از عوارض ۲۰ امثال ایمن حادثات آنجا آسوده تر توانیم زیست، چه جمع آورده و اندوخته خود را در کنار دیگران نهان که نه از شعب ۲۱ اصل و فرع نسل تو ۲۲ باشد، کاری صحبت

۱- دوده: دودمان و خاندان و خانواده ۲- خان و مان او مید: سرای امید، تشبیه صریح
 ۳- دوددل: باستعاره غم و اندوه ۴- اعقاب: بفتح اول و سکون دوم جمع عقب بمعنی زاده و
 فرزند فرزند ۵- زخم: آسیب و ضربت ۶- چنگل: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم
 چنگال و پنجه ۷- انقطاع: گسستن و بریدن بمعنی لازم ۸- وقع: بفتح اول و سکون دوم
 آسیب و زدگی چیزی بچیزی - و قطع صولت: آسیب حمله ۹- وقایه: بکسر اول هرچه
 بدان چیزی را نگاه دارند و پناه دهند - وقایه تحرز: پناه خویشتن داری و پرهیز، تشبیه
 صریح ۱۰- حالی را: در حال و دردم، را حرف اضافه مفید ظرفیت ۱۱- دیده دل: چشم
 باطن، استعاره مکنیه ۱۲- کحل: بضم اول و سکون دوم سرمه - کحل بیداری: تشبیه
 صریح ۱۳- مفاصه: بناگاه گرفتن، مصدر باب مقابله - معنی جمله: از ناگاه تاخت
 آوردن و غلبه و چیرگی وی نیک آگاهی ۱۴- چشم حرم: دیده هشیاری و بیداری، استعاره
 مکنیه ۱۵- کسیر: بفتح اول و کسر دوم شکسته ۱۶- شاه بال صولت: پر حمله، استعاره
 مکنیه ۱۷- تیغ: بیداری و آگاهی، مصدر باب تفعیل - معنی جمله: از بیداری و آگاهی
 سودی نیاید، استفهام مجازاً مفید نفی ۱۸- مخوف: ترسناک، اسم مفعول از خوف، صفت
 مقام ۱۹- مامن: جای ایمن و دور از بیم، اسم مکان از امن ۲۰- عوارض: آسیبها و موانع
 جمع عارضه ۲۱- شعب: بضم اول و فتح دوم شاخه ها - شعب اصل: شاخه های اصلی،
 موصوف و صفت ۲۲- فرع نسل تو: شاخه زه و زاد یا سلسله فرزندان تو.

۱- دراعه: بضم اول قبای چاکدار یا قبای سه چاک ۲- خارا: نوعی بافته ابریشمی ۳- مختلط: نگارین و خطدار اسم مفعول از تخطیط، صفت خارا ۴- زه: بکسر اول کناره هر چیز
 ۵- قهقهه: خنده سخت با آواز ۶- مزاج: طبع ۷- غریزت: غریزه و سرشت ۸- مرکوز: نهفته و پوشیده، اسم مفعول از رکز بفتح اول و سکون دوم ۹- زیر: باریک و تیز، صفت ناله - معنی چند جمله: قبای چاکدار ابریشمی نگارین را تا پائین دیده
 و چون کنار گریبان جامه طاوس آن را بشان سو کواری نیلی کرده، بجای خنده سخت با آواز که در سرشت آنان نهفته است، شب و روز سخت می گریستند و ناله زار برمی آوردند ۱۰- بازن: بکسر اول و سکون دوم و فتح چهارم سیخ کباب - معنی دویست: خاطر افکار مرا هزاران دیده
 میبایست تا من بهر دیده بر حال زار خود گریه میکردم، پرنده ای اندوهگینم که اگر دست چرخ مرا بر سیخ کباب کشد، آتش سوزنده را دل بر من بسوزد و سیخ هم بگرید؛ بیتها از بحر حمل
 است و از خاقانی است در قصیده ای بمطلع:

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی
 بردل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی
 ۱۱- ما را سال عمر: سال عمر ما ۱۲- برآمد: گذشت و سپری شد ۱۳- بلوغ پرواز: بالغ و
 کامل شدن برای پریدن، اضافه تخصیصی.

تَوَدِيهِ مَتَمُومًا اِلَى غَيْرِ حَامِدٍ فَيَاكُلُهُ عَفْوًا وَاَنْتَ دَفِينٌ ۱

و بی فرزندان که عمده ۲ زندگانی و ثمره درخت امانی ۳ اند و هرموی ایشان رگبست که پیوند با جان گرفته ، خوش زیستن امکان چگونگی پذیرد ؟

وَ ذَاكَ لِأَنَّ الْمَرْءَ يَحْيَى بِأَلْيَدٍ وَ رَجُلٍ وَلَا تَلْقَاهُ يَحْيَى بِأَكْيَدٍ ۲

ایراقت : راستست این سخن ۵ ما در صفت ۶ این محنت و نعمت بهم مشارکیم و در عین

واقعه یکدیگر منفص ۷ و هر دو بیک داغ بلامبتلی و لَمْ يَعْرِفْ مَرَاةَ الْكَلْبِ لِأَنَّ ذَاكَ ۸ .

من هرگز ازین اندیشه که تو کرده ، خالی نبوده ام و اندیشه های راست از ارباب دانش همه بر یک نسق ۹ متوافق ۱۰ آید و سهام او هام ۱۱ خردمندان از گشاد فکر ۱۲ همه بر

۱ - تودیه : مال خود را بنا بر آسان میدهی ، پس آنرا آسان میخورند و تو در خاک خفته باشی ؛ بیت از بحر طویل است ۲ - عمده : بضم اول و سکون دوم تکبیر گاه - عمده زندگانی : استعاره مکنیه ۳ - امانی : بفتح اول جمع امنیه بمعنی آرزو - درخت امانی : نهال آرزوها ، تشبیه صریح ۴ - و ذاك ... سخن اینست که آدمی بی دست و پای زنده میماند و هرگز نمی بینی کسی را که بی کبید زندگانی کند ؛ مقصود از کبید با ستاره فرزندانست که گوئی پاره جگر پدر و مادر است ؛ بیت از بحر طویل است ۵ - راستست این سخن : این گفتار درست است ، تقدیم مسند و رابطه (راستست) بر مسند الیه (سخن) برای اهتمام بذکر مسند است ۶ - صفت : بفتح اول و سکون دوم بمعنی دست بردست دیگر زدن در خرید و فروخت یا بیعت - معنی جمله : ما درسود و زیان این کار با هم انبازیم ۷ - منفص : فرورفته ، اسم فاعل از انغماس مصدر باب انفعال - معنی جمله : در میان گرفتاری کار خود فرورفته ایم ۸ - و لم ... تلخی بچه مردگی و داغنداری را جز آنکه چشیده باشد ، نشناسد ۹ - نسق : بفتح اول و دوم روش ۱۰ - متوافق : سازوار ، اسم فاعل از توافق ۱۱ - سهام : بکسر اول تیرها جمع سهم - سهام او هام : تیرهای پندار و گمان ، تشبیه صریح ۱۲ - گشاد فکر : رها کردن تیر از گمان اندیشه ، استعاره مکنیه .

بِك نفاة اصابت ۱ متتابع ۲ رسد و گفته اند ، عقل بکوهی حصین ۳ منبع المنال ۴ بر منفعت مانه ، هر کو بطلب منافع درو راه جوید ، از یک طریق وصول تواند یافت ۵ و قدم معاملت ۶ و معاشرت در مسالك دوستی ۷ و دشمنی و مناهج بیم و اومید ۸ و مذاهب لطف و عطف ۹ با عاللان زدن همین صفت دارد ، چه سر رشته رضا و سخط ۱۰ ایشان یکی بیش نیست و ازین جهت آسان بدست توان آوردن ، بخلاف جاهلان که دعای ۱۱ طبع خلیع العذار ۱۲ ایشان را ضابطی ۱۳ نباشد و عنان خواطر ۱۴ فاسد و هواجس ۱۵ پریشان ایشان را هیچ صاحب کفایت فرو نتواند گرفت .

۱ - نشانه اصابت : آماج رسیدن و یافتن ، تشبیه صریح ۲ - متابع : پیایی ، اسم فاعل از تتابع - معنی جمله : تیرهای گمان و پندار فرزنانگان همه با آماج حقیقت جوئی میرسد ، با ستاره یعنی بچینی و یافتن رازهای جهان کامروا گردند ۳ - حصین : بفتح اول استوار ۴ - منبع المنال : بفتح هر دو میم بمعنی دور از دسترس ، دسترس نایافتنی ۵ - معنی جمله : تنها از یک راه تواند رسید ۶ - قدم معاملت : پای رفتار ، استعاره مکنیه ۷ - مسالك : بفتح اول راهها جمع مسلك - مسالك دوستی ، تشبیه صریح ۸ - مناهج : بفتح اول راههای گشاده و پیدا جمع منهج - مناهج بیم و اومید : تشبیه صریح همچنین است مذاهب لطف و عطف ۹ - عطف : بضم اول و سکون دوم قهر ۱۰ - سخط : بفتح اول و دوم ناخشنودی - سر رشته رضا و سخط : تشبیه صریح ۱۱ - دعای : بفتح اول انگیزه ها جمع داعیه ۱۲ - خلیع العذار : بفتح خاء و کسر عین عذار ، مهار گسسته و ناپروا ، درسیاق فارسی صفت مرکب طبع موصوف ۱۳ - ضابطه : نگاهدارنده ، اسم فاعل از ضبط ، با اصطلاح قاعده یا حکمی که باید مطابقت بر موارد جزئی باشد ۱۴ - خواطر : بفتح اول آنچه در دل گذرد جمع خاطر - عناق خواطر : استعاره مکنیه مراد تمام توسن اندیشه ۱۵ - هواجس : بفتح اول جمله ها جیس بمعنی اندیشه اهریمنی و وسواس - معنی چند جمله باختصار : طریقه ناخشنودی و ناخشنودی فرزنانگان تنها یکی است و بی دشواری باز توان شناخت برخلاف شیوه نادان که انگیزه های متضاد و خوری مهار گسسته آنان بحکم قاعده ای نیست و زمام اندیشه تباہ و وسوسه های پراکنده آنان را هیچ کز دانی بریر فرمان نتواند آورد .

إِنِّي لَأَمِنُ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ وَأَخَافُ خِلَالَ يَتَرِيهِ جُنُونُ
فَأَلْقِلُ فَنُّنٌ وَاجِدٌ وَطَرِيقُهُ أَدْرِي وَأَرْضِدُوا الْجُنُونَ فُنُونُ ۱

لکن نهال محبت در مفارس ۲ و وطن دست نشان ۲ ایمانست ، قلع کردن آن دشوار دست دهد و بحکم آنک ۴ آشیانه‌ها از میان مرغان شکاری و فتنه‌جویان ضواری ۵ بکناره افتادست و ما درین گوشه از مصادمات ۶ تعرض ایشان رسته‌ایم و از ملاطمات ۷ تعدی آورده ، هم اینجا ساختن ۸ اولیتر ، چه می‌ترسم که اگر ازین آرتب ۹ نقل کنیم ، هوای غربت ۱۰ ما را نازد و از مسقط الرأس ۱۱ خود دور شویم و بتوهم سود ده جهل ۱۲ رأس المال

۱- انی ... من از دشمن خردمند بیمی ندارم و از دوستی کسی دیوانگی بروی چیره آید ، هراسانم ، چه خرد را یک‌شبه است و راه آنرا می‌شناسم و خستندگی را از آن پاس میدارم و لوسی دیوانگی را اقسام بسیارست ؛ بیت ازبجمله — ر کامل است
۲- مفارس : بفتح اول جمع مفرس بمعنی جای نشانیدن یا غرس درخت — مفارس وطن : درختستان وطن ، تشبیه صریح — دست نشان : دست نشانده ، صفت مرکب از ماده فعل امر بمعنی مفعولی — معنی دو جمله : درخت دوستی در بستان وطن نشانده دست ایمانست و آنرا بر کردن نتوان ؛ تلمیحی دارد بحدیث مشهور حب الوطن من الایمان — بحکم آنک : چون ، شبه حرف ربط — ضواری : بفتح اول جمع ضاری بمعنی در پی شکار رونده و آرمند برصید ، اسم فاعل از ضراوه بفتح اول — فتنه‌جویان ضواری : صفت جمع و موصوف جمع مراد ضواری فتنه‌جو — مصادمات : جمع مصادمه بمعنی همدیگر را گرفتن و آسیب و صدمه رساندن ، مصدر باب مفاعله — ملاطمات : جمع ملاحظه بمعنی یکدیگر را تپانچه و لطمه زدن ، مصدر باب مفاعله — ساختن : سازگاری کردن و تحمل نمودن — تربت : بضم اول و سکون دوم خاک پاک — هوای غربت : آب و هوای دیار غربت و بیگانه ، « دیار » که مضاف الیه هواست مخذوف است — مسقط الرأس : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای افتادن سر ، بکنایه یعنی زادگاه — سود ده جهل : ازهر دردم یا ده دینار سرمایه چهار برابر سود یافتن ، موصوف و صفت ، در صفحه ۶۷ کلیله و دمنه تصحیح مینوی نیز آمده است :

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده جهل برنبرد ، گر بترسد از خطر بازارگان

عافیت ۱ نیز زبان کنیم که نقش انگیخته تقدیر ۲ بیشتر از آنست که در قالب انداخت ۲ مانشیند و از مقدمات اغراض جز حرمان نتیجه نمی‌آید .

ممکن بود که بادغای ۴ تو مارا ز دو پنج يك چهار آیسد

چون قوتی ۵ درین بیغوله ۶ هست ، بی غولان ضلال ۷ رفتن و دعوت ۸ خیال نفس خوردن و آرزوی ناممکن و محال بختن نشان خامی و دشمن‌کامی باشد ، ع ، چیزی چه طلب‌گنی که گم کرده نه ، و چنانکه مزاج علیل ۹ از عقابیل ۱۰ علت ۱۱ آنکه نیک شود و روی بهی ۱۲ نهد که نظر از مشتبهات ۱۳ طبع برگیرد و در حمیت ۱۴ آرزوها حمیت مردانه پیش آرد .

۱ - رأس المال عافیت : سرمایه بی‌گزندی و سلامت ، تشبیه صریح — معنی جمله : بگمان سوچهار صد درصد سرمایه ما که همان تندرستی و بی‌گزندی باشد ، از دست برود — ۲ - نقش انگیخته تقدیر : صورت ساخته و پرداخته دست سرنوشت ، استعاره مکنیه — ۳ - قالب انداخت : قالب اندازه و مقیاس و فرض ، مضاف و مضاف الیه ، انداخت بصورت اسم بکار رفته — معنی دو جمله . صورت ساخته و پرداخته سرنوشت در کالبد مقیاس و قالب اندازه مانمی‌گنجد و از تصور بیرونست — ۴ - دغا : بفتح اول ناراستی و دغلی — معنی بیت : با دغلبازی تو مانمیتوانیم در برابر دو پنج (= جفت پنج) توحی يك و چهار بیاوریم ؛ بیت از بحر هزج است — ۵ - قوت : خورش با اندازه قوام تن — ۶ - بیغوله : بفتح اول و سکون دوم گوشه و کنج — ۷ - غولان ضلال : دیوان‌گمراهی ، تشبیه صریح — ۸ - دعوت ... خوردن : فریب خوردن — معنی جمله : پیروی از دیو گمراهی کردن و فریب پندارهای نفس بدفرمای خوردن و آرزوهای ناشدنی و نادرست در سر پروردن نشان ناپختگی و دشمن شادی و دلالت — ۹ - علیل : بفتح اول بیمار — ۱۰ - عقابیل : بفتح اول جمع عقبول (بضم اول و سکون دوم) بمعنی باقی مانده بیماری ، تبخاله — ۱۱ - علت : بیماری — ۱۲ - بهی : به شدن ، بهبود — ۱۳ - مشتبهات : جمع مشتبهی بالف مقصوره در آخر ، اسم مفعول از اشتباه بمعنی خواسته و دوست داشته — ۱۴ - حمیت : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم پرهیز — معنی جمله : در پرهیز از آرزوها مردود غیرت بکار بندد .

آزاد مرده که نسبت مروت بخود ۱ درست کند ، از ننگ و بند این قبض و بسط ۲ آنگاه بیرون آید که قسمی از مراد ۳ خویش فراتر نهد و اَلْحَرَبَةُ فِی رَفَضِ الشَّهَوَاتِ ۴ بخواند ، امامت واقعه ۵ فرزندان که هر سال تازه میشود . یکی از وقایع روزگار گیریم که ناچار بمردم رسد ، چه ماهمه عرضه ۶ آسیب آفات و پایمال انواع صدمات اولیم و نفوس ما منزل حوادث ۷ و محل کوارث ۸ او و هر گاه که ماگستن از علایق و بریدن از عسایر ۹ و نقل کردن از منشا و مولد ۱۰ یاد کنیم ، رنج فراق اولاد بر ما سهل گردد و چون جهان بحوادث آبتست و هر لحظه بحادثه زاید ۱۱ ، پنداریم که زادن بیجان ما خوردن عقاب یکی از آنهاست که از آن چاره نیست و خود این مادر نامهربان ۱۲ را تابود ، عادت چنین بود ، نَطْعُمُ الْوَالِدِهَا وَ تَأْكُلُ مَوْلُودَهَا ۱۳ و معلومست که فرزند از مبدأ ولادت تا منتهای عمر جز سبب رنج خاطر مادر و پدر نیست ، چه او تا در مرتبه طفولیت ۱۴

۱- نسبت مروت بخود درست کند : جوانمردی را بخود بر بندد و منسوب دارد ۲- قبض و بسط : بست و گشاد (بند آرزوها) ۳- مراد : بضم اول خواسته ، اسم مفعول آزارده - منی جمله : گام بر سر خواسته نفس نهد و پایمالش سازد و پیش برود ۴ - الحر به ... آزادگی در ترک خواهشهای نفس بدر فرمای است ۵- واقعه : مرگ ۶- عرضه : بضم اول و سکون دوم دستخوش و زبون و آماج و هدف و در معرض چیزی بودن ۷- منزل حوادث : جای فرود آمدن روپادهای بد ۸- کوارث : بفتح اول جمع کارث بمعنی کار سخت غم انگیز ، اسم فاعل از کرث بفتح اول و سکون دوم بمعنی دشوار شدن اندوه بر کسی ۹- عسایر : بفتح اول جمع عشیره بمعنی تبار و نزدیکان ۱۰- مولد : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم زادگاه ۱۱- بحادثه زاید : حادثه ای زاید یا رویداد ناخوشی پدید آرد ؛ حادثه در حقیقت مفعول صریح یا بواسطه است ، گاه بر مفعول بیواسطه حرف اضافه افزوده شود و بصورت مفعول بیواسطه در آید ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲ - معنی دو جمله : عالم رویدادهای بسیار در بر دارد و هر دم یکی را پدید آورد ۱۲- مادر نامهربان : باستماره مراد جهان ، سعدی هم فرماید :

آبتستی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از مهر مادری
۱۳- تطعم ... فرزندان خویش را طعمه سازد و زادگان خود را بخورد ۱۴- طفولیت : بضم اول خوردگی و نوزادگی .

يك چشم زخم ۱ بی مراقبت احوال و محافظت بسر دقایق تمهید ۲ او نتوان بود و چون بمنزل بلوغ ۳ رسید ، صرف همت ۴ همه بضبط مصالح او باشد و ترتیب امور معاش او بر همه مهمات راجح ۵ دانند و اگر وَالْعِيَاذُ بِالله ۶ او را واقعه ۷ افتد ، آن زخم را مرهم و آن زهر را تریاک ۸ خود ممکن نیست . پس از اینجا میتوان دانست که بزرگترین شاغلی ۹ از شواغل دریافت سعادت ۱۰ و هول ترین ۱۱ قاطعی از قواطع ۱۲ راه آخرت ایشانند اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ۱۳ در بیان این معنیست که شرح داده آمد . اگر سمع حقیقت شنوفا ۱۴ این کلمات دهی که زبان وحی ۱۵ بدان فاطقت ، دانی که وجود فرزندان در نظر حکمت ۱۶ همچو دیگر آرایشهای مزور ۱۷ از مال و متاع دنیا که جمله

۱- چشم زخم - م : چشم زد ؛ اط - رفة العین ۲- دق - ای - ق تمهید : نکته های باریک تیار داشت و پرستاری ۳ - منزل بلوغ : پایگاه پرورش یافتن تن و خرد ، تشبیه صریح ۴ - صرف همت : بکار بستن عزم و قصد ۵ - راجح : برتر و افزونتر ، اسم فاعل از رجحان ۶ - والعیاذ ... و پناه برخدا ۷ - واقعه : پیش آمد سخت ناگزیر ؛ گاه بتصرف فارسی چنانکه در اینجا و صفحه ۶۰۶ دیده میشود بمعنی مرگ است و ظاهراً واقعه بی پای نکره درست بنظر میرسد ، حافظ فرماید :

روز واقعه تابوت ما ز سر و کنید که مرده ایم بداغ بلند بالائی

۸ - تریاک : بفتح اول و سکون دوم پادزهر و تریاق ۹ - شاغل : بازدارنده از کار ، اسم فاعل از شغل جمع آن شواغل ۱۰- دریافت سعادت : بدست آوردن نیکیختی ۱۱- هول : بفتح اول و سکون دوم ترساندن و ترس و کار بیمناک ، درسیاق فارسی گاه هول (اسم) بجای هائل (صفت) بکار میرود نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۲ گلستان بکوشش نگارنده ۱۲- قواطع : بفتح اول جمع قاطع بمعنی رهن ، در عربی جمع قاطع باین معنی بیشتر بر قطع جمع بسته میشود ۱۳- انما ... همانا خواسته و فرزندان تنان - آیه دل مشغولی و آزموننی سخت است ، آیه ۱۵ سوره تغابن (۶۴) ۱۴- فرا : حرف اضافه بمعنی «به» ۱۵- زبان وحی : استعاره مکنیه ، مراد قرآن ۱۶- نظر حکمت : چشم خرد و دانش ، استعاره مکنیه ۱۷- مزور : بدروغ و باطل آراسته یا دروغین ، اسم مفعول از تزویر .

زیور عاریتست ۱ که بر ظواهر حال ۲ آدمی زاد بسته ، هیچ وزنی ۳ ندارد و میانِ کودکی نادانِ خیال پرست که بالعبتی ۴ از چوب تراشیده بالف ۵ و پیوند دل عشق بازی کند و میان آنک دل خود را از دیگر مطلوبات ۶ ببقای ۷ فرزندان و جمال ۸ ایشان خرم و خرسند گرداند ، هیچ فرقی نمی نهد تا بدین صفت از آن عبارت می فرماید ۹ : **إِنَّمَا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا لُغْبٌ وَلَهُوٌّ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ** ۱۰ ،

و چنانک آن طفل نا ممیز ۱۱ تا مشغوف ۱۲ آن لعبتست، از دیگر آداب نفس ۱۳ باز می ماند ، مرد را تا همت بکار فرزند و دل مشغولسی ۱۴ باحوال اوست ، بهیچ تحصیلی از اسباب نجات در حالت حیات و ممات ۱۵ نمیرسد و از مطالعه جمال حقایق در

۱ - زیور - عاریت : پیرایه - عاریه ، موصوف و صفت - عاریه در عربی بشدبید یاء است و در فارسی بتخفیف خوانده میشود - ۲ - ظواهر حال : حال و وضع نمایان باحالهای ظاهر ، صفت جمع و موصوف اسم عام (جنس) - ۳ - وزن : قدر و اعتبار - ۴ - لغبت : بضم اول و سکون دوم عروسک - از چوب تراشیده - صفت مرکب مفعولی برای عروسک - ۵ - الف : بکسر اول و سکون دوم دوستی و خوگرفتنگی - ۶ - مطلوبات : خواستهها جمع مطلوب و مطلوبه در سیاق فارسی - ۷ - بقا : بفتح اول زیست و زندگانی - ۸ - جمال : بفتح اول خوبی چهره و سیرت، در اینجا مراد رخسار نیکو و دلپذیر ، مجاز مرسل (ذکر کل و اراده جزء) - ۹ - عبارت می فرماید : تعبیر یا گزارش میکند ، فعل مرکب - ۱۰ - انما ... : همانا زندگانی جهان فرودین بازیچه و بازی و زیور و نازش برهم و افزونی جستن در خواسته و فرزند بر یکدیگرست ، آیه ۲۵ - سورة حدید (۵۷) - ۱۱ - طفل ناممیز : کودک بازنانشناخته نیک از بد ، موصوف و صفت - ممیز : اسم فاعل از تمیز مصدر باب تفعیل - ۱۲ - مشغوف : شیفته و دلپاخته ، اسم مفعول از شغف بفتح اول و دوم - ۱۳ - آداب نفس : خوی و رفتار نیک یا ادب نفس - ۱۴ - دل مشغولی : گرفتاری خاطر ، اسم مصدر - ۱۵ - ممات : بفتح اول مردن مصدر میمی از موت.

کارها و وقوف بر دقایق اسرار ۱ باقی و فانی ۲ محروم و محجوب ۳ می ماند ، **الْمَالُ وَالْأَبْنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** ۴ ، خود اشارتی مستأنفت ۵ ، بدانج مقرر کرده آمد ۶ **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ** ۷ صریح برهانی ۸ و ساطع ۹ بیانست بر آنج طالبان سعادت جاسودانی را آنج ذخیره عمل شاید که باشد ۱۰ و در عرضگاه ۱۱ **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ** ۱۲ در پیش شاید آورد ۱۳ ، چیزی دیگرست نه اطلاق ۱۴

۱ - دة - این اسرار : رازهای باریک و پنهان و شیده و دقیق ، صفت جمع - مع است و موصوف جمع ک - بحالت اضافه خوانده میشود - ۲ - باقی و فانی : جهان پایدار و نا پایدار ، صفت جانشین موصوف - ۳ - محجوب : باز داشته و بی بهره گردانیده ، اسم مفعول از حجاب - ۴ - المال ... : خواسته و فرزند آرایش زندگانی جهان فرودین است ، آیه ۴۶ - سورة کهف (۱۸) - ۵ - اشارت : حکم و فرمان - مستأنف : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم یعنی از سر گرفته و آغاز کرده ، اسم مفعول از استیناف : صفت اشارت - ۶ - مقرر کرده آمد : با دلیل و برهان گفته شد ، فعل مجهول - ۷ - والباقيات ... : بازمانده ها و اندوخته های نیکو (طاعتها و آثار نیک) نزد پروردگار بهترین پاداش دارد و نیکوترین امید است (برحمت پروردگار) آیه ۴۶ - سورة کهف (۱۸) - ۸ - صریح برهانی : برهانی صریح یا سخنی آشکار ، تقدیم صفت برای تأکیدست و همچنین است ساطع بیان - ۹ - ساطع : درخشان اسم فاعل از سطوع بضم اول - ۱۰ - شاید که باشد : سزد که باشد - ۱۱ - عرضگاه : جای نمایش و عرضه - ۱۲ - يوم ... : روزی که خواسته و فرزندان سودی نکند ، آیه ۸۸ - سورة شعراء (۲۶) ، این جمله در حکم مضاف الیه است برای عرضگاه و این ترکیب اضافی کنایه از روز رستخیز - ۱۳ - شاید آورد : توان آورد - ۱۴ - اطلاق : بفتح اول و سکون دوم چیزهای گرانمایه جمع علق بکسر اول و سکون دوم .

سیم وزر و علایق ۱ پر و دختر ، و ای فلان هرگاه که ما از عذاب و عنای ۲ صحبتهای ناآزموده ۳ و تحمل جور بیگانگان و اخلاق ناستوده ایشان و خواب و خورنه باخیزار ۴ و حرکت و سکون نه بقاعده و هنجار که از لوازم غربتست ۵ ، یاد آریم ، آنج ۵ آریم ، دولتی تمام ۶ و اسبابی بنظام ۷ دانیم و اگر این عزم بنفاذ ۸ رسانی و بدان مقصد که روی نهی ، برسی ، تواند بود که هم از آن نظر ۹ آه ۹ امید که تو در پیش نهاده باشی و همه عین راحت ۱۰ چشم داشته ، محنتی نابیوسان ۱۱ سر برزند و نعمتی از دست رفته ۱۲ و بهای استکفاف ۱۳ مالیده را عوض نبینی .

۱- علایق : بفتح اول جمع علاقه بمعنی دوستی و پیوستگی قلبی - معنی چند جمله : جویندگان نیکبختی جاودانی باید اندوخته‌ای از کردار نیک و طاعت و حسنات در روز شمار پیشگاه جهان‌داور عرضه کنند نه پیرایه‌های گرانبهای زرین و سیمین و خویشی و پیوند فرزندان ۲- عنا : بفتح اول رنج مخفف عناه ۳- صحبتهای ناآزموده : معاشرتهای آزمون ناکرده و نسنجیده ۴- نه باختیار : بناگزیر و ناخواه ، صفت ترکیبی از نه (پیشوند نفی) + به (پیشوند دارندگی و مصاحبت) + اختیار (اسم) ، خواب و خور موصوف ؛ همچنین است نه بقاعده بمعنی دور از رسم و راه که در اینجا صفت ترکیبی است و حرکت و سکون موصوف آن ۵- غربت : دوری از خان و مان ۶- دولتی تمام : اقبالی بکمال و بهره‌ای افزون ۷- بنظام : آراسته ، صفت اسباب ۸- نفاذ : بفتح اول روان شدن ۹- نظرگاه اومید : منظر آرزو ، آنجا که چشم امید بر آن افتد ، استعاره مکنیه ۱۰- عین راحت : اصل آسایش و مراد آسایش محض ۱۱- نابیوسان : بفتح باء بمعنی چشم نداشته و غیر منتظر ، صفت مشتق از ماده فعل امر (بیوس) بمعنی مفعولی (نابیوسیده) ، محنت موصوف آن ۱۲- ازدست‌رفته : تباه شده و از میان رفته ، صفت مشتق از ماده فعل ماضی (رفت) بمعنی فاعلی ، نعمت موصوف آن ۱۳- پای استکفاف ، پای تکبر و بزرگ منشی نمودن ، استعاره مکنیه - پهای استکفاف مالیده : صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی مفعولی ، هطلف بر «از دست‌رفته» - معنی دوجمله : بلا و آزمونی چشم نداشته پدید آید و آن‌گاه ناز و آسایش سپری شده در پهای گردن کشی و تکبر را بدلی نتوان یافت .

كَمْ نَارِعَادِيَّةٍ شَبَّتْ لِغَيْرِ قَرِيٍّ عَلَى يُفَاعُ وَكَمْ نُورٍ بِسَلَامٍ
هُوَ عَلَيْكَ أَمُورًا أَنْتَ تَنْكِرُهَا فَالْتَدَهْرُ يَا نَيْسِي بِالْوَأْنِ مِنَ الْغَيْرِ ۱

آزادچهره گفت: آنچه میگوئی همه خلاصه خرد و مایه دانش و حاصل تجربه ایست و باشارات عقل و احکام شرع مؤکد ، لکن خود را در خواب ذهول ۲ نتوان کرد و از طوارق آفات ۳ و خوارق عادات ۴ روزگار که از پس پرده قضا ۵ همه بازیهای ۶ نادر و نادیده ۷ آرد ، ایمن نتوان بود ، چه هرگز نازله ۸ دهر پیش از آمدن خویش رسولی نفرستد که از وقت نزول او باخبر باشی.

يَارَاقِدِ اللَّيْلِ مَسْرُورًا يَاوَلَيْسَهُ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَّ أَسْحَارًا ۹

و اگر این عقاب عیاذاً بالله ۱۰ روزی یکی را از ما هر دو در برآید ، آنک باقی ماند ،

۱- کمم ... : چه بسیار آتش‌گروه رهن‌ستمگار کسه نه براری مهمانی بهر پشته بلند افروخته گردد و بسا شکوفه کسه آنرا بارو براری نیست ؛ کارهایی را که نمی‌پسندی بر خود آسان‌گیر ، چه روزگار رویدادهای گوناگون پدید آرد ، بیت از بحر بسیط است ؛ بیت دوم بمضمون این بیت شبیه است : پس از دشواری آسانی است ناچار و لیکن آدمی را صبر بساید ۲- ذهول : بضم اول فراموشی - خواب ذهول ؛ تشبیه صریح ۳- طوارق : بفتح اول جمع طارقه بمعنی رویداد سخت که شبانگاه فراز آید ، اسم فاعل از مصدر طروق بضم اول ، صفت جمع ، آفات موصوف آن ۴- خوارق : بفتح اول جمع خارق بمعنی درنده و مخالف ، اسم فاعل از خرق - خوارق عادات : صفت جمع و موصوف جمع ، پیش آمدهائی که پرده عادت را بردرد و خلاف مقتضای رسم و شیوه دانسته و شناخته باشد ۵- پرده قضا : حجاب تقدیر و حکم تغییر ناپذیر آسمانی ، تشبیه صریح ۶- بازی : باستعاره رویداد شگفت ۷- نادیده : آنچه مانند آن دیده نشده است ، صفت بازی ۸- نازله : بلا ، اسم فاعل از نزول ۹- یا ... ای که در آغاز شب آرمیده‌ای ، (بدان که) گاه پیش آمدهای ناگوار سحرگاهان در آید ؛ بیت از بحر بسیط است ۱۰- عیاذاً بالله : پناه بر خدا ، از اصوات برای استعاذه .

از بقاء خویش در فوات ۱ دوستی حق گزار ۲ و مونسى انده گسار چه لذت يابد؟

مَا خَالٍ مِنْ كَانَهُ وَاجِدٌ يُؤَخِّدُونَهُ ذَلِكَ الْوَاوَجِدُ ۲

و چون در حبس خانه ۴ وحدت افتاد، هزار ساله انس ۵ صحبت ياران گذشته با يك ساعته ۶ وحشت تنهائی چگونه مقابل كند و پندارى حكايه چنين حالى گفت، آنك گفت:

نالنده كيوترى چومن طاق از جفت كز ناله او دوش نختيم و نخت
او ناله همى كرد و منش ميگفتم او را چه غمى بود كه بتواند گفت؟ ۷

و مباد آن روز كه مارا با ساز ۸ چنين سوزى بايد ساختن و نوای ناله فراق نواختن و مى بايد دانست كه هرك پست استظهار ۹ با قدر ۱۰ دهد و دست از طلب بازگيرد يا تكيه

۱ - فوات: بفتح اول از دست رفتن و درگذشتن ۲ - حق گزار: حق شناس و سپاسگزار، صفت دوست ۳ - ما ...: حال آنكه يك (فرزند، دوست ...) داشته باشد و آن يگانه را ازوى بازستاند چيست؟ بيت از بحر سريع است ۴ - حبس خانه: بازداشتگاه و زندان، اسم مركب - حبس خانه وحدت: زندان تنهائی، تشبيه سريع ۵ - هزار ساله انس: بكنايه خوگر فتنگى ديرينه و بسيار كهن، صفت نسبی مقدم و موصوف ۶ - يك ساعته: آنچه باندازه يكساعت باشد، بكنايه يعنى بسيار کوتاه و كم، صفت نسبی، وحشت موصوف - معنى جمله: خوگر فتنگى هزار ساله ب مباشرت رفيقان با پوزمانى و هراس تنهائی اگر چه باندازه يك ساعت باشد، همسنگى و برابرى نتواند كرد ۷ - معنى رباعى: دشب از افغان و زارى كيوترى نالان كه چون من از جفت و يار خود فرد و جدا مانده بود، دیده بر هم نهاديم و او نیز آرام نگرفت و همچنان مى ناليد. بوى گفتم: اى كيوتر، آن را كه انده دل باز تواند گفت، غمى نباشد (بكنايه يعنى حال من از حال تو زار ترست، چه يارای بازگفتن هم ندارم)؛ بيت از بحر هزج است ۸ - ساز: تحمل - معنى جمله ها: آن روز پيش نيابد كه ما بتحمل چنين آتش محتى ناگزير شويم و آهنگ نوحه جدائى بنواзим ۹ - پست استظهار: پست احتياط و حزم و هشيارى، استعاره مكنيه ۱۰ - با قدر: بقضا و تقدير، حرف اضافه «با» در اینجا بمعنى «به» - قدر: تقدير و حكم سرنوشت.

اعتماد همه بر طلب زند و روى از قدر بگرداند، بدان مرد مكارى ۱ مانده كه بارخر يكسو سبك كند و يكسو سنگى ۲، ناچار پست بارگير ۳ ريش ۴ گردد و بار نابرده ۵ بماند، چه طلب و قدر را هر دو در ميزان تعديل ۶ نظير و عدیل ۷ يكدیگر نهاده اند و هم تنگ ۸ و هم سنگ ۹ آفریده، بلك ۱۰ برادرند در طريق مرافقت ۱۰ چنان دست در دست نهاده ۱۱ و عنان در عنان بسته كه اين بي حضور آن هرگز از آستان عدم ۱۲ در پيشگاه وجود قدم نهد و آن بي وجود اين هرگز از مرحله قوت ۱۳ بمنزل فعل رخت فرو نگيرد، پس مارا پيش از آنك كار از حد گذرد و در مضيق اضطرار ۱۴ پيچيده شود ۱۵، ساخته و بسپيده ۱۶ بايد بود رفتن را ۱۷ بمقامگاه ۱۸ ديگر، چه هنگام بيضه نهادن و بچه

۱ - مكارى: بضم اول ستور بزمزد و ك - را يدهنده، اسم فاعل از مكارات و كراء مص - در باب مفاعل ۲ - سنگى: سنگين، صفت نسبی از سنگ ب معنى وزن ۳ - بارگير: ستور باربر، صفت جان شين اسم ۴ - ريش: مجروح ۵ - نابرده: حمل ناكرده، صفت مفعولى حال برای بار ۶ - ميزان تعديل: ترازوى راست و برابر كردن، تشبيه سريع ۷ - عدیل: بفتح اول مانند ۸ - تنگ: بفتح اول و سكون دوم يك لنگه بار - هم تنگ: هريك از دو لنگه يك بار ۹ - هم سنگ: هموزن، متوازن، صفت تركيبى ۱۰ - مرافقت: همراهى كردن، مصدر باب مفاعل ۱۱ - دست در دست نهاده: دست به دست داده، صفت مركب، حال برای برادر، همچنين است عنان در عنان بسته به معنى عنان بر رعان ۱۲ - آستان عدم: درگاه نيستى: تشبيه سريع همچنين است پيشگاه وجود ۱۳ - مرحله قوت: محل و مرتبه قوه، تشبيه سريع - معنى چند جمله: چه جستجوى آدميزاد و تقدير و سرنوشت در ترازوى راستى و برابرى چون دو چيز شبيه و مانند و دولنگه بار هموزن باشد، بلكه چون دو برادر در شيوه همراهى همدست و هم عنانند، چه طلب بي وجود تقدير از نيستى بهستى نگر ايد و تقدير بي كوشش و طلب هيچگاه از قوه بفعل نيابد ۱۴ - مضيق اضطرار: بفتح اول تنگناى ناچارى، تشبيه سريع ۱۵ - پيچيده شود: در تاب و پيچ افتد ۱۶ - بسپيده: مهيا و آماده، سعدى فرمايد: اى طبل بلند بانگ در باطن هيچ بى توشه چه تدبير كنى وقت بسپيح ۱۷ - رفتن را: برای كوچ و عزيمت كردن ۱۸ - مقامگاه: بضم اول اقامتگاه.

کردن فراز آید ، ناچار تدبیر مسکن و آشیان و ترتیب اسباب احتضان ایشان بایسد
 کرده ، ع ، دَمِثْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ النَّوْمِ مُضْطَجِعًا ۲ . ایرا گفت : هرچ میگوئی بر قواعد

عقل مبنیت ۲ و در مقاعد ۴ سمع قبول ۵ تقریر آن جای گیر لکن طالبان دنیا و مراد جویان
 عاجل ۶ راهریک در اقتناص ۷ مرادات ۸ و تحصیل اغراض قانونی دیگر و اصلی جداگانه است
 بعضی را بخت کشش کند ۹ و بی واسطه کوشش بمقصود رساند و بعضی را تا کوشش نباشد ،
 از کشش هیچ کار نیاید ۱۰ چنانک بسیار کس از تسویف ۱۰ کسل ۱۱ بی بهره ماندند ، بسیار
 در عثار ۱۲ عجل ۱۴ بسر درآمدند و از بادیه خونخوار امل ۱۵ بیرون نرفتند

بِالْحَرَصِ فَوَكْنِي دَهْرِي فَوَالِدُهُ
 فَكَلَّمَا أَرَدَدْتُ حِرْصًا زَادَتْوَيَابًا ۱۶

۱- احتضان : پروردن و دایگی کردن ، مصدر باب افتعال از مجرد حضانت ۲ - دمت ...
 چنانکه هلامه قزوینی در حاشیه نقل از مجمع الامثال آورده اند اجنیک بجای لثمک نیز روایت
 شده و این صورت بهترست ، اینک معنی مصراع : زیر پهلوهای خود را پیش از خفتن نرم بساز
 ۳- مبنی : بفتح اول وسکون دوم بنیاد نهاده ، اسم مفعول از بناء ۴- مقاعد : بفتح اول نشستگاهها
 جمع مقعد ۵ - سمع قبول : گوش پذیرش ، استماره مکنیه - معنی جمله : سخنان تو بر پایه
 خرد بنیاد نهاده است و در خانه گوش پذیرش جایگزین ۶- مراد جویان عاجل : کام خواهان
 این جهان زودگذر ، مضاف و مضاف الیه ۷ - اقتناص : شکار کردن ، مصدر باب افتعال
 ۸- مرادات : خواستها جمع مراد ۹ - کشش کند : کشان کشان ببرد یا بکشد ، مصدر
 مرکب - معنی دو جمله : کام جویان این جهان در شکار آرزو و بدست آوردن مقصود هر یک
 آئینی و بنیاد وقاعد های دارند ، طالع برخی را بی رنج و سعی بکام رساند و برخی تا بتگاپو
 برنخیزند از بختشان کاری ساخته نیست و بمراد نمیرسند ۱۰- تسویف : بدرنگ و تأخیر
 انداختن کار ، مصدر باب تفعیل از سوف بمعنی زود باشد ۱۱- کسل : بفتح اول و دوم سستی
 و کاهلی ۱۲- بسیار : صفت جانشین موصوف (= کس) ۱۳- عثار : بفتح اول جای
 هلاک و بدی ۱۴- عجل : بفتح اول و دوم شتافتن و شتاب - عثار عجل : مهلکه شتاب ،
 تشبیه صریح ۱۵- بادیه خونخوار امل : صحرای خونریز آرزو ، تشبیه صریح ۱۶-
 بالحرص ... روزگار من (عمر) سود و فایده خود را بسبب آزی که داشتم ، از من دور کرد ،
 پس هر چه بر آفزودم ، روزگار بر دور ساختن نعمت میفروزد ، بیت از بحر بیسط است .

و مارا با عقاب کوشیدن و طریق دفع او اندیشیدن سودایی ۱ باشد که از او بروی خون آید ،
 چه پرواز قوت او ۲ از روی نسبت در اوج نریاست ۳ و مقام ضعف مسا ۴ در حسیض ۵
 نری ۶ و آینن الثری من الثریا ۷ و گفته اند که هرک با خصمان قوی حال ۸ و بالادست ۹

روی بمقاومت نهد ، هم بردست او منکوب آید و مثل این صورت ۱۰ بدان مورچه حخیر
 بنیت ۱۱ زده اند که چون پر بر آرد ، داعیه انتهاضش ۱۲ از زوایای مظموره ظلمت ۱۳
 خویش برانگیزاند ۱۴ ، بیرون آید ، پندارده که بدان پرکه او دارد ، پرواز توان کرده ،
 هر حیوان ۱۵ که اول بدو رسد ، طعمه خودش ۱۶ گرداند ، اذا اراد الله اهلاک نطفة

انبت لها جناحين ۱۷ ، و آنج در طی مکان ۱۸ غیب پنهانت و بظهور ۱۹

۱- سوداء : بفتح اول وسکون دوم مؤنث اسود بمعنی سیاه و در اینجا مجازاً بمعنی خیال
 دیوانه وار و پندار باطل (مجاز مرسل) ۲ - پرواز قوت او : طیران نیروی وی
 ۳- اوج نریا : بلندی پروین ۴- مقام ضعف ما : پایگاه ناتوانی پرواز ما ۵- حسیض :
 بفتح اول پستی ۶- نری : بفتح اول و الف مقصوده در آخر خاک ۷- این ... : خاله پست
 کجا و پروین در آسمان برین کجا (چه نسبت خاک را با عالم پاک) ۸- قوی حال : نیرومند
 و توانا ، صفت ترکیبی ۹- بالادست : زبردست ۱۰- مثل این صورت : داستان این وضع
 و حال ۱۱- بنیت : بضم یا کسر اول نهاد و آفرینش و بنا - حخیر بنیت : ناتوان و خرد
 آفریده ، صفت ترکیبی ۱۲- انتهاض : برخاستن و نهضت کردن ، مصدر باب افتعال ۱۳-
 مظموره : بفتح اول وسکون دوم نهان خانه زیر زمین - مظموره ظلمت : تشبیه صریح ۱۴-
 برانگیزاند : از جای براند ۱۵- حیوان : جاندار یا جانور ۱۶- خویش : خود او را ،
 ش در اینجا ضمیر مفعولی است ۱۷- اذا ... : چون خداوند ناپود کردن مورچه ای را
 مقدر کند ، بروی دو بال رو یاند ؛ سعدی فرماید :

آن نشیدی که فلاطون چگفت ؟
 مور همان به که نباشد پرش

نگاه کنید بصفحه ۲۶۲ گلستان بکوشش نگارنده ۱۸- مکان : بفتح اول نهانگاهها جمع
 ممکن - مکان غیب : نهان خانه عالم پنهان ، تشبیه صریح ۱۹ - مظهر : ظهورگاه ..

مکونات ۱ فردا خواهد آمد ، امروز کس نداند و این آسیای جهان فرسای ۲ بر سر ما و بر سر این عقاب که ما را در عقابین ۳ بلاکشیدست ، از يك مدار ۴ می گردد و هر کرا نظری دقیق باشد ، چون در گردش این آسیا نگرند ، دانند که او را نیز همچو ما خرد می ساید ۵ و او بی خبر ۶ ، و دور این جائر ۷ و جور این ضائر ۸ هم بیایانی رسد و شاید بود ۹ که کار او بمقطع آنها ۱۰ انجامد و مخلص ۱۱ حال ما از او ۱۲ پیدا آید .

مَهَلًا أَبَا الصَّقْرِ فَكَمْ طَائِرٍ
خَرَّ صَرِيحًا بَعْدَ تَحْلِيْقِ

۱- مکونات: کائنات جمع مکونه بمعنی هست شده ، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تکوبن - مظهر مکونات : ظهورخانه هستی ، تشبیه صریح - معنی سه جمله : هر چه در بیخ و خم نهانگاه عالم غیب است و دیگر روز بظهورگاه هستی فراز آید ، پیش از وقت هیچکس را از آن آگاهی نباشد
۲- آسیای جهان فرسا: آسیاب فرساینده عالم هستی ، با شماره مرادفک و روزگار است که همه چیز را اندک اندک سوده و فرسوده و سرانجام نابود کند ۳ - عقابین : دو عقاب ، دو چوب که مقصود بر آنها بیدار میکشیدند با بر آنها بسته چوب میزدند (نقل از فرهنگ معین) در صفحه ۱۶۴ تاریخ بیهقی ، چاپ اول ، تصحیح دکتر فیاض آمده است « هر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسر ترا هر یکی هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب بتو بخشیدم » از این عبارت آشکارا میشود که عقابین را مجازاً بمعنی چوب و تازیانه نیز بکار میبردند - عقابین بلا: دار شکنجه و عذاب ، تشبیه صریح ۴ - از یک مدار: بربک مسیر و جای گردش ۵ - خرد می ساید : ریز ریز میکند و سخت می فرساید ؛ خرد قید روش و وصف ۶ - او بی خبر : حال آنکه وی آگاه نیست ، او آغاز جمله او و حالیه است و فعل ربطی « است » بی قرینه مخدوف ۷ - جائر : ستمگر ، اسم فاعل از جور ۸ - ضائر ، گزند رسان ، اسم فاعل از ضیر بفتح اول و سکون دوم ۹ - شاید بود: تواند بود ۱۰ - مقطع آنها: جای پایان رسیدن ، تشبیه صریح ۱۱ - مخلص: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای رهايش و خلاصی - مخلص حال ما: جای رهایی حالی و کار ما ، استعاره مکنیه ۱۲ - از او : مقصود از ستم عقاب .

رُوجَتْ نَعْمَى لَمْ تَكُنْ كَفَرَهَا
أَذْنَهَا اللَّهُ بِتَطْلِيْقِ ۱

آزادچهره گفت : این اندیشه از تدبیر خردمندان کار دیده ۲ و خوی روزگار آزموده دور نیست ، لکن کفالت ۳ وفای امر بنیل مقاصد که میکند و ضامن ۴ روزگار از غمدرگامان ۵ او که می باشد ؟

وفای یار پذیرفت روزگار مرا
مرا بعمیر نمایه کو پذیرفتار ۶ ؟

رای من آنست که ما روی بمملکت عقاب نهیم و آنجا هرچ وقت اقتضاکند ، در استیمان ۷ و استنجاح ۸ خویش از جناح رحمت ۹ او پیش گیریم که او اگرچ خونخوار و خلعتی

۱- معنی دوییت : ای ابالصقر آرام و آهسته باش و تدمرو ، چه بسیار پرتدگانی که پس از بلند پروازی بر خاک پست افتادند ، شاهد وزارت بزنی بتو داده شد و حال آنکه همتای چنین همسری بودی ، ایزد یکتا وزارت را از تو بطلاق دادن جدا سازد ؛ بیت از بحر سریع است و چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۲۶۷ مرزبان نامه یادآوری کرده اند ، این بیتها از ابن الرومی است در نکوهش ابی الصقر اسمعیل بن بلبل وزیر المعتمد علی الله خلیفه عباسی (۲۵۶ - ۲۷۹) و مراد گوینده از نعمی همان وزارت است ؛ مقصود نویسنده از تضمین این دوییت در داستان اینست که با گذشت ایام دور جور این عقاب نیز اندک اندک سپری خواهد شد ۲ - کار دیده : کار آزموده ، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی ، صفت خردمندان همچنین است « خوی روزگار آزموده » ۳ - کفالت : بفتح اول برهده گرفتن و پابندانی ۴ - ضامن : پابندان و پذیرفتار ۵ - کامن : پوشیده و نهان ، اسم فاعل از کمون بضم اول - معنی دو جمله : کس پابندان نتواند شد که ایام از مکر نهان دست بدارد ، استفهام مجازاً مفید نفی ۶ - پذیرفتار : کفیل و ضامن - معنی بیت : پیمان داری و وفای یار برای ضمانت روزگار وصال آمد ولی روزهای گرمی زندگی را پابندان و ضامن نیست ، بیت از بحر مجتث است ۷ - استیمان : زنهار و امان خواستن ، مصدر باب استفعال ۸ - استنجاح : بر آوردن و نجات نیاز از کسی خواستن ، مصدر باب استفعال ۹ - جناح رحمت: بفتح اول بال مهربانی ، استعاره مکنیه .

شکرست ، اما صفت ملوک دارد که بهلوه همت و بخشایش بر ضعفاء خلق ۱ گراید و عضو از سرگمال قدرت فرماید و اگرچ او را از امثال ما مدد استظهاری ۲ نباشد و افعضاری بمکان ۳ ما نیفزاید ، آنجا که در عرضگاه بندگان ۴ تکثیر سواد چشم ۵ خواهد ، مانیز دو نقطه بر آن حواشی ۶ افتاده باشیم ، باشد که روزی هم در دایره خط بندگی راه توانیم یافت و خود را در جمله اوساط ایشان ارتباطی بادید آورد . ایراگفت : ای ، فسلان ، در عهیم از تو که وقتی صواب ۷ سهم الفیب فکرت ۸ همه بر صمیم ۹ غرض اندازی و وقتی خواطی ۱۰ خاطر ۱۱ بهر جانب پراکنده کنی .

كَلَوْتُ حَتَّى لَحْتُ أُفْرَى مِنَ الْعَمَى أَرِيحُ جُنُوبِ أَنْتَامَ رِيحُ كَمَالِ ۱۲

مارا این هفت روز و هفت از یک روزه ملاقات ۱۳ عقابت ، تو خود را و مرا

۱ - ضفاه خلق : مرده ان ناتوان و ضعیف ، صفت جمع و موصوف اسم جمع (خلق) - منی جمله : باهمه توانائی بخشایش آرد ؛ چه گفته اند الفو عند القدرة ۲ - مدد استظهار : نیروی قوی پستی ۳ - مکان : بفتح اول پایه و مرتبه و مکلف ۴ - عرضگاه بندگان : روزسان و عرض سپاه و چاکران ۵ - تکثیر سواد چشم : افزون کردن سیاهی لشکر و حاشیه ۶ - حواشی : بفتح اول جمع حاشیه در اینجا بمعنی اهل و کسان آدمی - منی چند جمله : آنجا که عقاب سیاهی لشکر جوید ، ماهم چون دوخال کوچک بر حاشیه سپاه وی بمانیم ، شاید که در حلقه بندگان فرمان چاکری بنام ما رقم زنند و خویشن را بگسروه چاکران میانسه حال بتوانیم پیوست ۷ - صواب : بفتح اول جمع صواب بمعنی تیری که درست بآماج رسیده اسم فاعل از صوب بفتح اول و سکون دوم ۸ - سهم الفیب فکرت : تیر نهان اندیشه ، تشبیه صریح - صواب سهم الفیب : تیرهای بآماج رسیده ، صفت جمع و موصوف اسم عام (سهم) ۹ - صمیم . بفتح اول میان - غرض : بفتح اول و دوم آماج و هدف ۱۰ - خواطی : بفتح اول جمع خاطنه و خاطی ، تیری که خطارود و بآماج نرسد ، صفت جانشین موصوف ۱۱ - خاطر : آنچه در دل گذرد و مجازاً بمعنی دل و نفس ۱۲ - تلونت... چنان مردم برنگی در آئی که بسبب پوشیده کاری تو نمیدانم که با جنوبی یا نسیم شمال (باستعاره یعنی نمیدانم مخالفی یا موافق) ؛ بیت از چهر طویل است ۱۳ - یک روزه ملاقات : دیدار یک روزه ، صفت و موصوف .

بسالسل ۱ جهد و حبالل ۲ جدبدو می کشی ، غ ، شکوی الجریح الی القربان والرحم ۳

داور ۴ من توئی و چون باشد آنک بیدادگر بود داور ؟

لکن داستان تو در ارتکاب این خطر بداستان ماهی و ماهی خوار نیک می ماند .
آزادچهر گفت : چون بود آن داستان ؟

داستان ماهی و ماهی خوار

ایراگفت که مرغی بود از مرغان ماهی خوار سال خورده ۵ و علوسن یافته ۶ ، قوت حرکت و نشاطش در انحطاط ۷ آمده ۸ و دواهی ۹ شکار کردن فتور پذیرفته . یک روز مگر غذا نیافته بود از گرسنگی بی طاقت شد ، هیچ چاره ندانست ، جز آنک بکناره جویبار

۱ - سالسل : بفتح اول جمع سلسله بمعنی زنجیر ۲ - جائسل : بفتح اول جمع جبل بمعنی رسن - جائل جد : رسنهای سعی و شتاب ، تشبیه صریح همچنین است سالسل جهد ۳ - شکوی... چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۲۶۸ مرزبان اشاره فرموده اند ، این مصراع دوم از بیت معروف متنبی است که مصراع نخستین آن اینست ، ولا تشك الی خلق فتمتته ، معنی بیت : پیش خلق مستی و شکوه از روزگار مکن تا آنان را بقم خود شاد کنی گویی این شکایت بردن تو بآنان چون شکایت مجروح بکلاغان و کرگسانست ۴ - داور : قاضی عادل ، دادرس - معنی بیت : دادرس من توئی و داور اگر ستمگر باشد ، حال چونست؟ یعنی کار سخت دشوارست ، بیت از بحر خفیف است ۵ - سال خورده : کهنسال ، صفت مرغک ۶ - علوسن یافته : یزاد بر آمده ، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی عطف بر سال خورده ۷ - انحطاط : کم شدن و فرود آمدن : مصدر باب انفعال از مجرد حط بفتح اول کم کردن و بیزیر آوردن ۸ - قوت حرکت و نشاطش در انحطاط آمده : نیروی جنبش و شادمانی کاسته ، جمله حالیه بحذف «بود» حال برای مرغک و همچنین است حال جمله معطوف بر آن ۹ - دواهی : بفتح اول اسبابها جمع داعیه .

رفت و آنجا مترصد ۱ و ارداد رزق ۲ بنشست تا خود از کدام جهت صیدی از سوانح ۳
 غیب در دام مراد خود اندازد. ناگاه ماهیتی برو بگذشت، او را نژند و دردمندیافت،
 توفقی ۴ نمود و تلافی در یرسش و استخبار ۵ از صورت حال او بکار آورد.
 ماهی خوار گشت: **وَمَنْ نَعِمَّهٗ نُكْسَهُ فِی الْخَلْقِ ۶**، هرگز از روزگار زیر پای حوادث ۷
 بمالد ۸ و شکوفه شاخ شرخ ۹ شباب او را از انقلاب خریف عمر ۱۰ بیژمراند ۱۱، پیری
 و سالخوردگی و وهن ۱۲ اعضاء و ضعف قوای بشری بر بشره ۱۳ او این آثار نماید ۱۴
 و ناچار ارکان بنیت ۱۵ آزلزل گیرد و اخلاط ۱۶ طبیعی تغییر پذیرد و زخم ۱۷ منجنیق
 حوادث ۱۸ که ازین حصار بلند ۱۹ متعاقب ۲۰ می آید، اساس حواس ۲۱ را پست گردانند ۲۲،

۱- مترصد: چشم براه و در کمین، اسم فاعل از ترصد ۲- ارداد رزق: رزق و روزی از غیب
 فرارسیده، صفت جمع و موصوف اسم عام ۳- سوانح: بفتح اول جمع سانح بمعنی رویداد
 و پیش آمد، اسم فاعل از سونح بضم اول ۴- توفقی نمود: توقف کرد و ایستاد، نمود بجای
 ک- رد گاه بکار میرود ۵- استخبار: آگاه-ی و خبر جستن، مصدر باب استفعال
 ۶- **وَمَنْ نَعِمَّهٗ نُكْسَهُ فِی الْخَلْقِ**: هر که زندگانی دراز دهیم، موهبتهای آفرینش (نیرو و تندرستی و شادی) وی
 را بکاهیم و باز گیریم، آیه ۶۸ سوره یس (۳۶) ۷- پای حوادث: قدم رویدادهای بد،
 استعاره مکنیه ۸- بمالد: بسپرد و بکوبد ۹- شرخ: بفتح اول و سکون دوم آغاز جوانی-
 شاخ شرخ شباب: شاخه درخت نوجوانی، استعاره مکنیه ۱۰- خریف عمر: بفتح اول برگی
 ریز و پائیز زندگانی، باستعاره مراد ایام پیری ۱۱- بیژمراند: پژمرده کند، متعدی پژمرد
 ۱۲- وهن: بفتح اول و سکون دوم سستی ۱۳- بشره: بفتح اول و دوم روی پوست یا ظاهر
 آن ۱۴- نماید: نمایان و آشکار سازد ۱۵- ارکان بنیت: پایه های بنای وجود، استعاره
 مکنیه ۱۶- اخلاط: بفتح اول جمع خلط بکسر اول و سکون دوم بمعنی آمیخته و آمیزنده،
 مقصود خلطهای چهارگانه خون، بلغم، زردآب و سوداست در مزاج آدمی باعتبار پزشکان
 باستان ۱۷- زخم: آسیب و ضربه ۱۸- منجنیق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چرخ
 بزرگ سنگ اندازی- منجنیق حوادث: تشبیه صریح ۱۹- حصار بلند: دژ مرتفع،
 باستعاره مراد فلک و آسمان ۲۰- متعاقب: پیایی، اسم فاعل از تعاقب ۲۱- اساس حواس:
 بنیادخانه احساس و ادراک، استعاره مکنیه ۲۲- پست گرداند: سخت و بران کند.

چنانك آن زنده دل ۱ گفت:

در پشت من از زمانه تو ۲ می آید
 جان عزم رحیل کرد، گفتم که مرو
 و بد آنک چون سفینه عمر ۳ بساحل ۴ رسید و آفتاب امل ۵ بر سردیوار فنا ۶ رفت،
 مرد را جز تبتل ۷ و طاعت و توبه و انابت ۸ و طلب قبول متاب ۹ و بازگشت بحسن مآب ۱۰
 هیچ روی ۱۱ نیست و جز غسلی از جنابت جهولی ۱۲ و ظلومی بر آوردن و روی سیاه
 کرده عصیان ۱۳ را بآب اعتذار ۱۴ و استغفار که از نایزه حدقه ۱۵ گشاید ۱۶، فرو شستن،
 چساره نه ۱۷.

۱- زنده دل: دل آگاه و دانا دل، صفت جانشین موصوف ۲- تو: بضم اول خمیدگی و
 گوژی و شکست- معنی رباعی: پشت من از آسیب روزگار گوژ و دوتا میگردد و کارنا پسندمه
 بردست من میرود. جان آهنگ رفتن کرد، گفتم: هان بر جای باش. گفت: چاره از رفتن
 نیست، چه خانه تن فرو میریزد (وسرای ویران جای اقامت نتواند بود)؛ بیت از بحر هزج
 است ۳- سفینه عمر: بفتح اول کشتی زندگانی، تشبیه صریح ۴- ساحل: کنار،
 باستعاره در اینجا پایان زندگانی ۵- آفتاب امل: خورشید آرزو، تشبیه صریح ۶-
 دیوار فنا: دیوار سرای عدم، استعاره مکنیه ۷- تبتل: گرویدن بخدا و بریدن از غیر او،
 مصدر باب تفعل از مجرد بتل بفتح اول و سکون دوم بمعنی بریدن ۸- انابت: بازگشت،
 مصدر باب افعال از مجرد نوب بفتح اول بازگشتن ۹- متاب: بفتح اول مصدر میمی توبه
 ۱۰- مآب: بفتح اول باز آمدن مصدر میمی از ایاب بکسر اول ۱۱- هیچ روی: هیچ روی
 و راه و چاره ۱۲- جهولی: بفتح اول بسیار نادان بودن، مرکب از جهول + ی مصدری
 و همچنین است ظلومی بمعنی بسیار ستمگر بودن- جنابت جهولی: پلیدی جهل، تشبیه صریح-
 ظلوم و جهول دو صیغه مبالغه مقتبس است از آیه ۷۳ سوره احزاب (۳۳) ... انه كان ظلوماً
 جهولاً همانا او (انسان) سخت ستمگر و بسیار نادان بود، مراد از انسان در آیه جنس مردم
 است که از ضعف بشری یارای بردن بار طاعت ندارند ۱۳- روی سیاه کرده عصیان: چهره
 سیاه و تارک نافرمانی، تشبیه صریح ۱۴- آب اعتذار: آب پوزش، تشبیه صریح ۱۵-
 نایزه: گلوله؛ لوله، نی میان خالی- حدقه: بفتح اول و دوم سیاه چشم، مجازاً بملاقه
 جزه و کل مراد چشم- نایزه حدقه: رگهای چشم ۱۶- گشاید: روان و جاری شود،
 بصورت لازم بکار رفته ۱۷- نه: نیست، فعل ربطی بقرینه مخدوف.

وَمَا أَقْبَحَ التَّقْرِيطُ فِي زَمَنِ الصَّبِيِّ فَكَيْفَ بِهِ وَالشَّيْبُ فِي الرَّأْسِ شَامِلٌ ۱

مقصود ازین تقریب آنکه امروز مرکب هوای ۲ من دندان نیاز ۳ بیفکنند و شاهین شوکت ۴ را شهپر آرزوها ۵ فرو ریخت، وقت آن در ۴ نشت که مرا همت بر حطام ۶ دنیا مقصور ۷ بودی ۸ و بیشتر از ایام عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی.

کودل که ازو طرب پرستی خیزد برصید ۸ مراد چیره دستی خیزد
در ساعسر عمر کار با جرعه فساد پیداست کزین جرعه چه مستی خیزد

هنگام آنست که بعد از تقاعد های ۱۰ گذشته قیام نمایم ۱۱. امروز بنیت و اندیشه آن آمده ام تا از ماهیان این نواحی که هر وقت بر اولاد و اتراب ۱۲ ایشان از قصد من شبیه خوانها رفتند و بار مظالم ۱۳ و مغارم ۱۴ ایشان برگردن من مانده، استحلای ۱۵ کنم تا اگر از

راه مطالبات ۱ برخیزند، هم ایشان بدرجه ثنوبت ۲ عفو در رسند و هم ذمت ۳ من از قید مآثم ۴ آزاد گردد و امید سبکباری و رستگاری بوفارسد. ماهی چون این فصل بشنید. یکباره طبیعتش بسته دام خدیعت او گشت. گفت: اکنون مرا چه فرمائی؟ گفت: این فصل که ازمن شنیدی بماهیان رسان و این سعی دریغ مدار تا اگر باجابت پیوندد، ایشان از اندیشه ترکناز ۵ تعرضات من ایمن در مسکن خود بشینند و تسرا نیز فایده امن و سکون از فتور و فتون ۶ روزگار در ضمن آن حاصل آید، و آن کسین بالانسان الاماسکی ۷. ماهی گفت: دست امانت ۸ بمن ده سو گند یاد کن که بدین حدیث وفا نمائی، تا اطمینان ایمان من در صدق این قول بیفزاید و اعتماد را شاید ۹، لکن پیش از سو گند مصافحه ۱۰ من با تو چگونه باشد؟ گفت: این گیاه برهم تلب و زرخدان ۱۱ من بدان استوار ببند تا فارغ باشی. ماهی گیاه بر گرفت و نزدیک رفت تا آن عمل تمام کند. ماهی خوار سرفرو آورد

و اورا از میان آب برگشید و فرو خورده، و رَبُّ شَارِقٍ شَرِيقٌ قَسْبِلٌ رِيقُهُ ۱۲. این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که ما را در قربت عقاب و مجاورت او مصلحتی نیست.

۱- مطالبات: بضم اول چه مطا ایه بمعنی بـ از خـ واستن حق خود از کسی. راه مطالبات: تشبیه صریح ۲ - ثنوبت: بفتح اول اجر و مزد و ثواب ۳ - ذمت: عهده و ضمان ۴ - مآثم: بفتح اول جمع مآثم بمعنی کار ناروا، گناه و کیفر بزه - معنی چندجمله: از ماهیانی که بار دادخواهی و تاوان آنان بردوش منست، حلالی بخواهم تا اگر از بازجستن حق خود منصرف شوند، هم آنان رتبه ثواب بخشایش یابند و هم گردن من از بند کیفر بزه رها شود ۵ - ترکناز: نازش ترکانه، مراد حمله بسیار سخت، اسم مصدر مرکب ۶ - فتون: بضم اول درفته و بـ افکنـ دن ۷ - وان...: و آنکه نیست آدمی را الا آنچه کرده باشد، یعنی جزاء و ثواب و پاداشت آنچه کرده باشد و مراد بسمی عمل است، آیه ۴۱ سوره نجم (ص ۳۵۴ ج ۱۵ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی) ۸ - دست امانت: دست اعتماد و زنهاردان، استعاره مکنیه ۹ - شاید: سزاوار و شایسته باشد ۱۰ - مصافحه: دست یکدیگر را گرفتن، مصدر باب مفاعله - مصافحه من: اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۱۱ - زرخدان: بفتح اول و دوم و سکون سوم چانه ۱۲ - ورب...: چه بسیار نوشنده آبی که پیش از سیرایش گلوگیر شد.

۱- وما...: چه ذمت است کوتاهی کردن در کار نیک و طاعت بهنگام کودکی، پس چگونه است کوتاهی در این کار در آن حال که سپیدی موی سر را فرا گرفته باشد؛ بیت از بحر طویل است ۲- مرکب هوی: توسن آرزو و خواهش نفس، تشبیه صریح ۳- دندان نیاز: دندان حـ اجت: تشبیه صریح، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹ ۴ - شاهین شوکت: باز قدرت، تشبیه صریح، ۵- شهپر آرزو: تشبیه صریح ۶- حطام: بضم اول اندک مال دنیا که ماندنی نیست ۷- مقصور: منحصر ۸- بودی: می بود، ماضی استمراری ۹- صید مراد: شکار آرزو و مطلوب، تشبیه صریح - معنی رباعی: دل بامن نماند که آهنگ شادی ساز کند و بر شکار آرزو دسترس یابد، در جام زندگانی یک جرعه بیش بر جای نماند (مقصود آنکه از حیات دمی باقی است) و آشکارست که اندک باده چه سرمستی و نشاط دهد، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی مستی و نشاطی نبخشد؛ بیت از بحر هزج است ۱۰- تقاعد: باز نشستن از کار و خدمت، مصدر باب تفاعل از مجرد قعود ۱۱- قیام نمایم: برخیزم و بکار پردازم، مصدر مرکب ۱۲- اتراب: بفتح اول و سکون دوم جمع ترب (بکسر اول و سکون دوم) همزاد و همسن ۱۳- مظالم: بفتح اول جمع مظلمه بمعنی دادخواهی و داد و آنچه بظلم از کسی گیرند - بار مظالم: تشبیه صریح ۱۴- مغارم: بفتح اول تاوانها و غرامتها و زیانها جمع مغرم بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ۱۵- استحلل: حلال کردن خواستن، مصدر باب استفعال.

أَنفَاسُهُ كَذِبٌ وَ حُحُوقُ ضَمِيرِهِ
دَعْلٌ وَ قُرْبَتُهُ سَقَامٌ أَلْرُوحِ ۱

آزادچهر گفت: باد وقتی مطراگری ۲ حله بهاران ۳ کند و وقتی خرقة ۴ كهنه خزان از سر برکشد ۵، آتش وقتی از نزدیک خرمن مجاوران خود سوزاند ۶ و وقتی از دور مرگشتگان ره گم کرده ۷ را بمقصد خواند ۸. آب گاه سینه جگر گشتگان ۹ را تازه دارد ۱۰ و گاه سفینه ۱۱ را چون لقمه در گلوئی اومید ۱۲ مسافران شکند. خاک در همان موضع که سرسنان خار تیز کند، سپر رخسار گل ۱۳ مدور گرداند؛ و بدانک رضا و سخط و قبض و بسط ۱۴ و قهر و لطف و حلم و غضب و خشونت و دمائت ۱۵ جمله از عوارض حال ۱۶ مردمست و خمیر مایه فطرت ۱۷ انسانی ازین اجزاء و اخلاط که گفتیم مرکبست.

امکان دارد و در عقل جایز ۱ که عقاب با همه درشت خوئی و خیره روئی ۲ چون ضعیف ما بیند و قدرت خویش و تذلل ۳ ما نگرد و تعزز ۴ خویش، بخصیض ۵ جناح کرم ۶ پیش آید و قوادم ۷ و خوافی ۸ رحمت بر ما گستراند و سوء اخلاق بحسن معاملت ۹ مبدل کند، ع، لِكَلِّ كَرِيمٍ عَادَةٌ يَسْتَعِيدُهَا ۱۰. ایرا گفت: می ترسم که از آنجا که خوی شتابکاری و جان شکاری ۱۱ عقابست، چون ترا بیند، زمان امان خواستن ندهد و مجال استمهال ۱۲ بر تو چنان تنگ گرداند که تا درنگری خود را در چاه ندامت ۱۳ بسته و اوصال ۱۴ سلامت بچنگال او از هم گسسته بینی، چنانک آن راسو را با زاغ افتساد. آزادچهره گفت: چون بود آن داستان؟

داستان راسو و زاغ

ایرا گفت: آورده اند که در مرغزاری که صباغ قمر در رسته ۱۶ رنگرزان ریاحینش ۱۷ دگانی

۱- انفاسه... سخن او دروغ و اندرون دلش تباهی و نزدیکی بوی بیماری روان است؛ بیت از بحر کامل است ۲- مطراگری: بضم اول و فتح دوم عطری بخی و تروتازه سازی، نیر نگاه کنید بصفحه ۳۹۸ ۳- حله بهاران: بضم اول جامعه نو و نگارین بهار، تشبیه صریح ۴- خرقة: بکسر اول و سکون دوم جامعه فرسوده و پاره پاره - خرقة كهنه خزان: تشبیه صریح ۵- از سر برکشد: بر کند و بدر آورد ۶- سوزاند: آتش درزند، متعدی سوزد است ولی کم بکار می رود چه سوزد خود از فعلهای دو وجهی است ۷- ره گم کرده: راه نایافته، صفت مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی فاعلی، سرگشتگان موصوف ۸- خواند: دعوت کند ۹- جگر تشنه: آنکه جگرش از آتش تشنگی سوخته است، صفت ترکیبی ۱۰- تازه دارد: خنک کند ۱۱- سفینه: بفتح اول کشتی ۱۲- گلوی اومید: حلق آرزو، استعاره مکنبه ۱۳- سپر رخسار گل: چهره سپر وار گل، تشبیه صریح - معنی چند جمله: آب یکبار سینه آنان را که بداغ تشنگی جگرشان سوخته خنک سازد و گاه کشتی را در دریا چون لقمه در کام امید سفر کنندگان ریز ریز کند و زمین در همان جایگاه که سر نیزه خار را تیز میکند، سپر رخسار گل را نیز گرد میسازد (بکنایه مقصود آنست که جهان آمیزه ایست از نرمی و درشتی و خوشی و ناخوشی) ۱۴- قبض و بسط: گرفتگی و شادی ۱۵- دمائت: بفتح اول نرم خوئی ۱۶- عوارض حال: حالهای عارض و پیش آینده، صفت جمع و موصوف اسم عام ۱۷- خمیر مایه فطرت: معجون یا سرشته آفرینش، تشبیه صریح.

۱- در عقل جایز: بحکم خرد رواست، فعل ربطی «است» بی قرینه حذف شده است ۲- خیره روئی: سخت روئی و گستاخی و بی آزرمی ۳- تذلل: فروتنی و خوارنمائی، مصدر باب فعل از مجرد ذلت ۴- تعزز: توانا و ارجمند شدن، مصدر باب فعل از مجرد عزت ۵- خفخص: بفتح اول و سکون دوم پست و خوار داشتن ۶- جناح کرم: بفتح اول بالرادی، تشبیه صریح - معنی جمله: بکنایه یعنی بزرگواری و مهربانی کند ۷- قوادم: بفتح اول پره های دراز بال جمع قادم ۸- خوافی: بفتح اول پره های بال مرغ که چون دو بال منظم گرداند پنهان ماند جمع خافیه - خوافی رحمت: بال مهر، تشبیه صریح ۹- حسن معاملت: نیک رفتاری ۱۰- لکل... هر رادمردی را شیوه ایست که بدان خوگر شده است و از آن باز نگردد ۱۱- جان شکاری: جان ستانی ۱۲- استمهال: مهلت خواستن، مصدر باب استعمال ۱۳- چاه ندامت: مسخاک پشیمانی، تشبیه صریح ۱۴- اوصال: پیوندها جمع وصل - اوصال سلامت: پیوندهای تندرستی، تشبیه صریح ۱۵- صباغ: بفتح اول رنگرز، صیغه مبالغه از صبغ و صباغت - صباغ قمر: تشبیه صریح ۱۶- رسته: بفتح اول و سکون دوم راسته بازار ۱۷- رنگرزان ریاحین: گلهای گیاهان خوشبو که برنگ آمیزی چمن پردازند، تشبیه صریح.

از نیل ۱ و بقم ۲ نهاده بود و عطار صبا ۳ در میان بسوی فروشان یاسمن و نسترنش نافتهای مشکخن گشاده ، زاغی برس درختی آشیان کرده بود که در تصحیح ۴ شجره نسبت ۵ باصول طویی ۶ انتهای ۷ و بفروع ۸ سدره ۹ انتسابی داشت ؛ چون بلندریان ۱۰ عالی همت بهیج مقامی از معارج ۱۱ علوس در نیاورده و چون کریم طبعان تازه روی پیش هرمتناولی ۱۲ گردن فرو نداشته و چون بزبان والامنش از سایه خود خستگان را مایه های آسایش داده .

۱ - نیل : بکسر اول گیاهی که با شیره آن جامه رنگ کند
 ۲ - بقم : بفتح اول و تشدید دوم مفتوح چوبی است سرخ رنگ که رنگ دزدان با آن جامه رنگ کنند معرب بکم بر وزن بقم ۳ - عطار صبا : عطر فروش یا بوی فروش یادیرین ، تشبیه صریح - معنی دو جمله : در چمن زاری که گوئی رنگرز ماه در راسته بازار رنگ آمیزان گلهايش دکان رنگ سازی گشوده و عطر فروش صبا در میان بوی فروشان یاسمن و نسترن کیسه های مشکین ختن را در باز کرده بود ۴ - تصحیح : درست کردن و درست گفتن ۵ - شجره نسبت : درخت گونه ای که برای نمودن پیوند و تبار خاندانهای بزرگ رسم کنند ۶ - طویی : پاک و پاکیزه مؤنث اظیب ، در این جا نام درخت معروف بهشت مراد است ۷ - انتماء : بکسی نسبت کردن و نژاد خود را باور ساندن ؛ مصدر باب افتعال از مجرد نمی بفتح اول و سکون دوم منسوب کردن ۸ - فروع : بضم اول شاخه ها جمع فرع ۹ - سدره : بکسر اول و سکون دوم درخت کناری است در آسمان هفتم - معنی دو جمله : درختی که شاخه نسبتش بیخ و بن طوبی میرسد و نژادش بشاخار سدره میکشید ۱۰ - بلندری : والا ندیشه ۱۱ - معارج : بفتح اول جمع معراج بمعنی نردبان - معارج هلو : نردبان پایه های بلندی ، تشبیه صریح ۱۲ - متناول : گیرنده ، اسم فاعل از تناول ، ولی از سیاق کلام بنظر میرسد که صحیح آن مناول بمعنی عطا دهنده باشد ، اسم فاعل از مناوله مصدر باب مفاعله از مجرد نول بفتح اول بهمین معنی - معنی چند جمله : چون والا اندیشگان بلند همت بهیج درجه از نردبان پایه های بزرگی خرسند نشده و چون رادخویان گشاده روی پیش عطا دهندگان گردن خم نکرده و چون بسزرگواران بلند طبع در سایه خود رنجده پدگان را راحت بخشیده است .

يَلْتَدُّ جَانِبَهُ بِأَنْعَمِ مَقْطَبٍ مِنْهُ وَ سَائِنُهُ بِأَكْرَمِ مَقْطَبٍ
 وَالْوَزْقُ بَيْنَ مَخْلَقِي فِي جَوْهٍ طَرَبًا وَ مَنْحَطٍ عَلَيْهِ مَرْفُوفٍ ۱

روزی راسولی در آن نواحی بگذشت ، چشمش بر آن مقام افتاد ، از مطالعه ۲ آن خبره بماند ؛ دلش همانجا بگه خیمه اقامت ۳ بود و اوتاد ۴ رغبات بر مبن آن موضع فرو بسرد و در بن درخت خانه بنیاد کرد و دل بر وطن نهاد و با خود گفت :

پایگه ۵ یافتی ، بیای مزین دستگه یافتی ، زدست مسده

بسیار در پی آرزوی پسرانم ۶ رفتن و چشم نمئی ۷ از هر جانب انداختن ، اختیار عقل ۸ نیست ، در روضه ۹ این نعیم ۱۰ مقیم باید بسود ۱۱ ، إِذَا أُعْشِبْتُ فَأَنْزِلُ ۱۲ .
 آخر بنشست و دعای ۱۳ طلب را از درون دل فرو نداشت . زاغ را از نفس او دل از

۱ - یلتد ... : چپنده میوه اش از بهتری - میوه ها بهره یاب میشود و مقیم در آن از بهترین پناهگاهها و کبوتران آن از شادی در اوج هوا پرانند یا فرود آمدن بال گشا ؛ بیت از بحر کامل است ۲ - مطالعه : دیدن و نگریستن ۳ - خیمه اقامت : خانه اقامت ، اضافه تخصیصی ۴ - اوتاد : بفتح اول و سکون دوم میخها جمع وتد - اوتاد رغبات : میخهای رغبتها ، تشبیه صریح ۵ - پایگه : پایگاه و درجه - معنی بیت : پایه ای بدست آوری ، پشت پامزن و روی بر متاب و بدسترس و سامانی رسیدی ، نگاه دار ؛ بیت از بحر خفیف است ۶ - آرزوی پراکنده : آمال متفرق و مختلف ۷ - چشم تمنی : دیده آرزو ، استعاره مکبیه ۸ - اختیار عقل : برگزیده خرد ، اختیار اسم است در اینجا بجای صفت بکار رفته (مختار) ۹ - روضه : باغ ۱۰ - این نعیم : این نعمت و فراخی و تن آسانی ۱۱ - مقیم می باید بود : جاودانه باید ماند ، مقیم در اینجا قیاد است ۱۲ - إِذَا ... : بزمین پر آب و گیاه رسیدی ، پس فرود آی ، بکنایه یعنی با آرزوی خویش رسیدی ، پس خرسند باش و افزونی مجوی ۱۳ - دعای : بفتح اول انگیزه ها جمع داهیه - معنی جمله : انگیزه های جستجو را در خاطر آرام کرد (از جستجو باز ایستاد) .

جای برخاست ۱ و اندیشه مزاحمتش ۲ گرد خاطر برآمد و گفت : اکنون مرا طریق
ازعاج ۳ این خصم و ارتاج ۴ ابواب اقامت ۵ او از پیرامن این وطنگاه ۶ که محصول
امانی و منحول ۷ عمر و زندگانی دارم.

بِلَادٍ بِهَا نَيْطٌ. عَلَيَّ كَمَا مِئِي وَ أَوَّلُ أَرْضِي مَسَّ جِلْدِي تُرَابُهَا ۸

می باید اندیشید و هرگز دفع دشمنی ضرورت ۹ شود ، اول قدم در راه انبساط ۱۰ باید
نهادن و تردد ۱۱ و آمیختگی ۱۲ آغازیدن و راه تسلف ۱۳ و تعطف ۱۴ باز نمودن کما
بمعیار ۱۵ اعتبار ۱۶ و محك ۱۷ اعتبار ۱۸ عیار کار او شناخته گردد و دانسته آید که مقام

۱- دل از جای برخاست : دل از جای بشد و نگردد
گشت ۲ - مزاحمت : تنگ گرفتن و زحمت رساندن ، مصدر باب مفاعله ۳ - ازعاج :
از جای برکندن ، مصدر باب افعال از مجرد زعج بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی
۴- ارتاج : بستن ، مصدر باب افعال از مجرد رجع بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۵-
ابواب اقامت : درهای سرای ماندن ، استعاره مکنه ۶- وطنگاه : جای باش و جایگاه
۷- منحول : بخشیده و داده ، اسم مفعول از نحل بضم اول و سکون دوم - معنی چند جمله :
اندیشه زحمت رسانی راسو دلش را فرا گرفت و گفت : اینک من برای از جای برکندن این
دشمن و فرو بستن درهای ماندن وی از پیرامون این جایگاه که فرا آورده آرزوها و بخشیده
سالیان زندگی است ، باید بچاره جوئی پردازم ۸- بلاد . شهرهایی که در آن برمن
بازوبند و هرز بسته شد و نخستین سرزمینی که خاکش پوستم را بسوده است ؛ بیت از بحر
طویل است ۹- ضرورت : در اینجا بجای ضرور بکار رفته برای تأکید (بکار رفتن اسم
بجای صفت) ۱۰- راه انبساط : طریق و شیوه بی تکلفی ، تشبیه صریح ۱۱- تردد : آمد
و شد ۱۲- آمیختگی : آمیزش و معاشرت ۱۳- تألف : مدارا و نرمی نمودن ، مصدر باب
تفعل از مجرد الف ۱۴- تعطف : مهر و عطف و ورزیدن ، مصدر باب تفعل ۱۵- معیار :
بکسر اول میزان ۱۶- اعتبار : آزمون و آگاهی ، مصدر باب افتعال ۱۷- محك : بکسر
اول و فتح دوم سنگ عیار کردن سیم و زر ، اسم آلت از حك بمعنی سودن و خراشیدن ۱۸-
اعتبار : قیاس کردن و سنجیدن - معیار اعتبار و محك اعتبار : تشبیه صریح .

ضعف و قوت ۱ او با دوست و دشمن تا کجاست و خشم و رضای او در احوال مردم فیما
بِزَجِّعٍ إِلَى الْمَصْلَحَةِ وَالْمَفْسَدَةِ ۲ چه اثر دارد . بدین اندیشه از درخت فرو پرید و بنزدیک

راسو رفت ، سلام کرد و نیتی بازم ۳ بجای آورد . راسو اندیشید که این زاغ بید -
گوهری و ناپاک محضی ۴ و لثیم طبیعی موصوفت و ماهیچه بر یکدیگر دندانمباغضت ۵
افشوده ایم و سبیل دشمنانگی ۶ و مناقضت ۷ در پیش آمده ۸ همه اغراض سپرده ۹ و بدیدار
یکدیگر ابتهاج ۱۰ نموده ایم و الفت و ازدواج ۱۱ در جانین صورت نپذیرفته ، لاشك ۱۲
بهزیمت قصدی و سگالش کیدی آمده باشد ، اگر من از مناظرت ۱۳ فرصت شافل مالیم ،
مبادا که تدبیر او بر من کارگر آید و انتباه ۱۴ من بسداز آن سود ندارد ،

۱ - مقام ضعف و قوت : پایه نانوایی و توانائی - معنی جمله : در برابر دشمن چه ناتوانی دارد
و برای یاری دوستان تا چه اندازه تواناست ۲- فیما ... : در آنچه بنیکی و تباهی حال باز گردد -
معنی دو جمله : خشنودی و ناخشنودی وی در حق کسان در مواردی که بصلاح یا فساد باز گردد ،
چه گونه تأثیر بخشد ۳ - بازم : احترام آمیز ، صفت برای تحیت (= درود) ۴ -
ناپاک محضی : ناستوده خوئی و بدنفسی ، اسم مصدر ۵ - مباغضت : دشمنی کردن با
یکدیگر ، مصدر باب مفاعله از مجرد بغض - دندانمباغضت . دندان کینه کشی و دشمنی : تشبیه صریح
۶ - سبیل دشمنانگی : راه دشمن خوئی ، تشبیه صریح ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲۷ کلیله و
دمنه تصحیح مینوی ۷ - مناقضت : سخن برخلاف یکدیگر گفتن ، مصدر باب مفاعله
۸ - پیش آمد : فرارسیدن ، مصدر مرخم ۹ - سپرده : بکسر اول و فتح دوم و سکون
سوم پیموده و طی کرده ، ماضی نقلی بحدف «ایم» بقرینه ۱۰ - ابتهاج : شاد شدن ، مصدر
باب افتعال از مجرد بهجت ۱۱- ازدواج : با هم جفت و قرین شدن ، مصدر باب افتعال
۱۲ - لاشك : بیگمان ، قید تأکید ۱۳ - مناظرت : غنیمت شمردن ، مصدر باب مفاعله
۱۴- انتباه : بیداری و آگاهی . مصدر باب افتعال از مجرد نبه بضم اول و سکون دوم بیداری
یا نه بفتح اول و دوم زیر کی .

أَحْفَظُ مَا فِي أَلْوَعَاءِ بِشِدَائِكُمْ ۱؛ طریق اولی ۲ آنست که حالی را ۳ دست و پای قدرت او از قصد خویش ۴ فرو بندم و بنگرم تا خود چه کار را ۵ ساخته بودست، پس از جای بچست و چنگال در پر وبال زاغ استوار کرد. زاغ گفت: جوانمردا، من از سر مخالفتی ۶ تمام بهجالت تو رغبت نمودم و با اعتماد نیک سگالی ۷ و خوب خصالی ۸ تو اینجا آمدم و گفتم: این اجتماع راهیج مگروهی ۹ استقبال نکنند و این مقارنه ۱۰ را انصراف ۱۱ بهیج محدودی ۱۲ نباشد.

وَكُنْتُ جَلِيسَ قَمْعَانِ بْنِ شُورٍ وَلَا يُشَقَى بِقَمْعَانَ جَلِيسٌ ۱۳

چگون درمیانه سبب عداوتی سابق ۱۴ نیست و مشروع ۱۵ صحبت که هنوز لقیه ۱۶ اولست،

۱ - احفظ ... چیزی را که در ظرفست بایستن در آن نگاهدار ۲- اولی : بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر سزاوارتر، اقل تفضیل ۳- حالی را : در حال ، اینک؛ را حرف اضافه بمعنی در ۴- قصد خویش: آهنگ کردن بمن، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۵- چه کار را : برای چه کار؛ را حرف اضافه برای اختصاص ۶- مخالفت : پاکورزی و دوستی خالص کردن ، مصدر باب مفاعله ۷- نیک سگالی : نیک اندیشی ۸- خوب خصالی : به منشی ، اسم مصدر ۹- مکروه : ناخوش و ناپسند ، صفت جانشین موصوف ۱۰- مقارنه : با همدیگر یار و قرین و رفیق شدن ، مصدر باب مفاعله ۱۱- انصراف : بازگشت ، مصدر باب انفعال از صرف بمعنی برگرداندن ۱۲- محذور : کار یمناک و مخوف ، صفت جانشین موصوف - معنی دو جمله : در این گرد آمدن هیچ ناخوشا پندی پیش نیاید و این همراهی و یاری بهیج کار یمناک نیبجامد ۱۳- و کنت ... من همنشین قمعان بن شور بودم و آنکه هم صحبت وی باشد ، بدبخت نشود ؛ بیت از بهر و افرست ، قمعان بن شور چنانکه علامه قزوینی بنقل از مجمع الامثال در حاشیه صفحه ۲۷۴ مرزبان نامه آورده اند، رادمردی بوده است که بهمسایگان نیکی میکرد و از کسی که بخواندگی و احسان جوئی نزد وی میرفت سپاسگزاری مینمود و نیازش را بر میآورد ۱۴- عداوتی سابق : دشمنی و خصوصتی پیشین ۱۵- مشروع : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم آبشخور - مشروع صحبت : تشبیه صریح ۱۶- لقیه : بضم اول و سکون دوم دیدار .

باشیبا ضرری ۱ لاحق ۲ مکدر نی ، موجب این قصد و آزار چیست ؟ راسو گفت:

چون هرچ تو میکنی مرا معلومت خود را بفلط چگوننه دانم ۳ افکنند؟

اندیشه ضمیر هر کسی سمیر ۴ احوال دوست و دشمن باشد و خاطر من از سر درون تو آسما هست ، چنانک آن پیاده را از سر دل سوار بود . زاغ گفت : چون بود آن داستان

داستان پیاده و سوار

راسو گفت : شنیدم که وقتی مردی جامه فروش رزمه ۵ جامه در بست ۶ و بردوش نهاد تا بدیعی برد فروختن را ۷ سواری اتفاقاً با او همراه افتاد . مرد از کشیدن پشتواره ۸ بستوه آمد و خستگی در او اثر کرد . سوار گفت : ای جوانمرد ، اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری ، چندانک ۹ من پاره ۱۰ بیاسایم ، از قضیت ۱۱ کرم و فتوت دور نباشد . سوار

۱ - شایبه ضرر : آلودگی زیان ، تشبیه صریح ۲- لاحق : رسیده ، اسم فاعل از لحاق بفتح اول ، صفت ضرر - معنی جمله : چون دیدار نخستین است ، هنوز آبشخور دوستی با لودگی گزند رسیده تیره نشده است ۳- دانم : بمعنی تو انم گاه بکار میرفت - معنی بیت : چون هرچه بردست تو میرود ، بر من آشکارست خویشتن را باشباه نتوانم انداخت ؛ بیت از بحر هزج است ۴ - سمیر : بفتح اول و کسروم حکایت کننده و افسانه گو ، (سامر)، فعل بمعنی فاعل از مصدر سمور بضم اول - معنی دو جمله : آینه فکر هر آدمیزادی حکایت از حال دوست و دشمن وی کند و دل من نیز از راز نهان خاطر تو باخبرست ۵ - رزمه : بکسر اول و سکون دوم پشتواره جامه و ریخت ، در برهان قاطع بفتح اول در شمار واژه های فارسی نیز آمده است ۶- در بست : استوار بیست ، فعل پیشوندی ۷ - فروختن را : برای فروش ، را حرف اضافه مفید اختصاص ۸- پشتواره : مقداری از هر چیزی که آنرا بر پشت توان داشت (برهان قاطع) ، رزمه ؛ اسم مرکب از پشت + واره پسوند مفید معنی انداز و مقدار (واره در جامه وار ، خانه وار) ۹- چندانک : بآن اندازه که ، تا ، شبه حرف ربط قیدی ۱۰- پاره : اندکی ، لختی ، قید زمان ۱۱- قضیت : بفتح اول حکم و فرمان - قضیت کرم : اضافه تخصیصی .

گفت: شك نیست که تخفیف گردن ۱ از متحملان ۲ بار کلفت ۳ در میزان حسنات ۴ وزنی تمام دارد و آن بهشت باقی توان رسید، فَمَا مِنْ ثَمَرَةٍ أُتْمِرَتْ فِي عَيْشَةِ رَأْسِيَةٍ؛ اما این بارگیر ۶ من دوش را ۷ هر روزه جو نیافتست و تیمار بقاعده ۸ ندیده، امروز قوت آن ندارد که او را بتکلیف زیادت ۹ شاید رنجانید، درین میان خرگوشی برخاست، سوار اسب را در پی او برانگیخت و بدوانید، چون میدانی دوسه برفت، اندیشه کرد که اسبی چنین دارم، چرا جامه‌های آن مرد نستم و از گوشه بیرون نرفتم ۱۰ و الحق ۱۱ جامه فروش نیز از همین اندیشه‌خالی ۱۲ نبود که اگر این سوار جامه‌های من برده بودی و دو انبده ۱۳، بگردش کجا رسیدی؟ سوار بنزدیک او باز آمد و گفت: هالا ۱۴، جامه‌ها بمن ده تا لحظه بیاسایی، مرد جامه فروش گفت: برو که آنچه توانیدشیده، من هم از آن غافل نبودم، این بگفت و زاغ را فرو شکست ۱۵ و بخورد. این فسانه از بهر آن گفتم تا تو از جهت ۱۶ عقاب همه نیکو نیندیشی و از خطفه ۱۷ صواعق ۱۸ او ایمن نباشی و رفتن بدان مقام و دریافتن آن مطلب چنان سهل‌الماخذ ۱۹ ندانی که نصیبه ۲۰ هر قدمی از آستان قصر این ته‌ئی جز

۱- تخفیف کردن: سبک کردن ۲- متحمل: بردارنده بار، اسم فاعل ۳- کلفت: بضم اول و سکون دوم در نج- بار کلفت: تشبیه صریح ۴- میزان حسنات: استعاره مکنیه، حسنات بکالائی تشبیه شده که میزان برکشیده آید ۵- فاما... پس آنکه سنگین باشد بار حسناش، وی رازندگی خوش و دلپذیرست ۶- بارگیر: اسب و بارگی، صفت جانفین موصوف ۷- راتب: وظیفه، اندازه معین از روزی و علوفه، راتبه ۸- تیمار بقاعده: نگاهداری و پرستاری برسم و معهود، موصوف و صفت ۹- تکلیف زیادت: برنج افکندن افزون، موصوف و صفت ۱۰- بیرون نرفتم: نگرینختم ۱۱- الحق: براسستی، قید تأکید و ایجاب ۱۲- خالی: تهی و فارغ: اسم فاعل از خلو بروزن علو و خلاء بفتح اول ۱۳- دو انبده: اسب برانگیخته و رانده ۱۴- هالا: بفتح اول از اصوات برای ندا و آگاه کردن ۱۵- فروشکست: سخت درم خورد کرد، فعل پیشوندی ۱۶- از جهت: از سوی، شبه حرف اضافه ۱۷- خطفه: بفتح اول و سکون دوم مصدر مره از خطف بمعنی خیره گرداندن چشم و تپاه کردن بینائی ۱۸- صواعق: بفتح اول آذرخشها جمع صاعقه - معنی جمله: از آذرخش و برق خیره‌سازی حمله‌وی خود را در امان نهنداری ۱۹- سهل‌الماخذ: بفتح میم و سکون همزه و فتح خاه، آسان‌یاب و در دسترس ۲۰- نصیبه: بهره و نصیب، این کلمه در سیاق فارسی بدین معنی با افزودن پسوند «ه» بر نصیب ساخته شده است - معنی جمله: از رسیدن بدرگاه کاخ این آرزو بهره‌ای جز فروماندن و باز ایستادن نباشد.

قصور نیست

یعدمن انجم الافلاك موطنها لو انه كان يجرى في مجاريها ۱

آزاد چهر گشت: پادشاهی و بزرگ‌منشی و اصالت ۲ مجتد ۳ و علو همت و کرم نجار ۴ و تأمل ۵ نژاد این عقاب در چند مقام مقرر کرده‌ایم و این تقریر ۶ بارها مسکرر شده و نموده ۷، از آنجا که مقتضای این اوصافست ۸، هرگز رواندارد بر کسی که آستین ۹ برخان و مان و اهالی و اوطان افشانده باشد و امان اقبال او گرفته و از دست تعرض آفات مخافات ۱ بجناب ۱۱ او پناه آورده، ز نهار خورد ۱۲ و سمت ۱۳ این دناعت ۱۴ بر ناصیت همت ۱۵ خویش نهد، بلک ۱۶ تمکین ۱۷ و تکریم فرماید و بجانب مهم از گوشه چشم عظمت نگاه کند، فخاصه ۱۸ که من بشرط خضوع ۱۹ و افکندگی ۲۰ و خشوع ۲۱ و بندگی پیش‌روم و آنچه

۱- یعد... صورت صحیح این بیت چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۲۷۵ مرزبان‌نامه یادآوری کرده‌اند، درست معلوم نیست، گویا در وصف بلندی دژی است، نیز نگاه کنید یادداشت‌های مرحوم فرزاد در مجله پنجا سال ۵ صفحه ۱۱۱ ۲- اصالت: بفتح اول نژادگی و با اصل وریشه بودن ۳- مجتد: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم اصل و طبع ۴- نجار: بکسر اول گوهر مرد و حسب و اصل ۵- تأمل: محکم و استوار شدن، مصدر باب فعل ۶- تقریر: گفتار با دلیل و حجت ۷- نموده: نشان داده و آشکار کرده‌ایم، ماضی نقلی عطف بر مکرر شده، فعل معین «ایم» بقرینه محذوف ۸- مقتضای این اوصاف: چنانکه این منشا اقتضای میکند یا خواسته و مطلوب این خوبیهاست، اضافه مفید و ابستگی فاعلی ۹- آستین برجیزی افشاندن؛ ترک کردن - معنی جمله: بکنایه یعنی بترک‌خانه و آشیان و کسان و وطن‌گاهها گفته باشد، حافظ فرماید:

بآستین ملالی که بر من افشانی گمان مدار که از دامنم بدارم دست

۱۰- مخافات: بفتح اول ترسها و بیمها جمع مخافه ۱۱- جناب: بفتح اول درگاه ۱۲- ز نهار خورد: پیمان شکنند و عهد گسلد ۱۳- سمت: بکسر اول و فتح دوم داغ و نشان ۱۴- دناعت: بفتح اول فرومایگی و ناکسی - سمت دناعت: تشبیه صریح ۱۵- ناصیت همت: مجازاً پیشانی عزم و آهنگ، استعاره مکنیه ۱۶- بلک: بلکه، حرف ربط مرکب برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر ۱۷- تمکین: مکانت و جاه بخشیدن - تکریم: بزرگداشت ۱۸- فخاصه: بویژه، قید تأکید ۱۹- خضوع: بضم اول فروتنی ۲۰- افکندگی: خاکساری و خسوار نمائی ۲۱- خشوع: بضم اول فروتنی بسیار.

از واجبات ادب حضرت ۱ و مراسم ۲ خدمت باشد، بجای آرم ودانی که سَرّی بزرگ در خاصیت ۳ سخن پنهانست که بوقت تأثیر در طباع ۴ پدید آید، چنانکه مار میرقش ۵ نفاق را از سوراخ کمون ۶ نفس بیرون آورد و بالماس نکتھای سرتیز ۷ آهن صلب ۸ مزاجها را

بسنبد ۹، ع، کمالان متن السیف والحد قاطع ۱۰ مرا بحمدالله آلت ۱۱ این استعداد هرچ

کلمتوست و مایه این اهلیت هرچ تمامتر. رای آنست که ماهر دو بخدمت اورویم و بعد- ماکه ۱۲ طریق رسیدن بدست بوس ۱۳ میسر شده باشد و آن سعادت ۱۴ بحسن اتفاق دست داده، فصلی در باب خویش و حکایت حال ۱۵ بوجهی که قبول مستقبل ۱۶ آن شود و عاطفت ۱۷ و

۱- ادب حضرت: آئین و رسم درگاه ۲- مراسم: رسمها و آئینها و طریقهها جمع مرسوم
۳- خاصیت: ویژگی و طبیعت، مصدر صناعی از خاص ۴- طباع: بکسر اول طبعا ۵-
میرقش: رنگارنگ، اسم مفعول از برقه مصدر رباعی مجرد بروزن فمّله بمعنی رنگ
برنگ گردانیدن - مار میرقش نفاق: مار رنگارنگ دورویی، تشبیه صریح ۶- کمون:
بضم اول پوشیده شدن و نهان گشتن، در اینجا بجای کامن بمعنی نهان و پوشیده (بکار رفتن
مصدر بجای صفت) - سوراخ کمون نفس: لانه پنهانی نفس، تشبیه صریح - معنی جمله:
باستعاره مقصود آنست که منافق دورو را رسوا کند ۷- الماس نکتھای سرتیز: الماس برنده
لطیفه های دقیق، تشبیه صریح؛ الماس مضاف، نکتھها مضاف الیه، سرتیز صفت مضاف،
چنانکه سعدی فرماید:

پسران وزیر ناقص عقل بگسدائی بروستا رفتند

۸- صلب: بضم اول و سکون دوم سخت و استوار - آهن صلب مزاج: تشبیه صریح ۹-
بسنبد: سوراخ کند، باستعاره یعنی سخن سخت در دل کارگر افتد ۱۰- کما... چنانکه میان
شمشیر نرمست و دم آن برنده؛ مضمون مثل یاد آور این بیت سعدی است:

مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا که پشت مار بنفش است و زهر او قتال

۱۱- آلت: اسباب و وسیله - معنی دو جمله: سیاس خدای راکه اسباب این کار بتمام فراهم
است و سرمایه این شایستگی و کار آمدی سخت کامل ۱۲- بعدما که: بفتح اول و سکون دوم
و فتح سوم: پس از آنکه، شبه حرف ربط قیدی ۱۳- دست بوس: بوسیدن دست، دست بوسی،
اسم مصدر ۱۴- آن سعادت: باستعاره مراد آن دیدار ۱۵- حکایت حال: سرگذشت کار
۱۶- مستقبل: پذیرا، اسم فاعل ۱۷- عاطفت: عاطفه و مهر.

رأفت ۱ ردیف ۲ آن گردد، فرو گویم .

فَأَوْجَزَ لِكِنَّةٍ لَمْ يُخَلِّ وَأَطْنَبَ لِكِنَّةٍ لَمْ يُمِلَّ ۳

فی الجمله ۴ چون ایرا سخنهای او بسمع مصلحت بشنید، عنان استرسال ۵ بدست اختیار
او داد و گفت: اکنون که جانب رفتن ۶ را ترجیح نهادی و تجنیح ۷ سهام ۸ عزیمت واجب
دیدى بسم الله ۹، و إِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ۱۰، اما بدانک ۱۱ چون اختصاص آن قربت
یافته شد ۱۲ و چهره مراد ۱۳ بزل وصال ۱۴ آن زلفت ۱۵ آراسته گشت، بچند خصلت متحلی ۱۶

۱- رأفت: مهر - انی بسیار ۲- ردیف: بفتح اول سپس - وار
نشیننده، مجازاً بمعنی پیرو و تابع - معنی دو جمله: بخشی
دریاده حال و کار بدان گونه که قبول خاطر پذیرای آن شود و مهر و لطف عقاب بر پی آن آید،
بیان کنم ۳- فآوجز... سخن بکوتاهی گفت، نه با بیجازی که معنی را تباه کند و بسیار
گوئی کرد، نه باطمانی که ملال آورد؛ بیت از بحر متقارب است؛ فعلهای مضارع (یخزل و
یمل) در این بیت بضرورت شعر بتخفیف و سکون آخر خوانده میشود ۴- فی الجمله:
در جمله، باری، شبه حرف ربط برای عطف ۵- استرسال: نرمی و انقیاد و فروهستگی،
مصدر باب استفعال - عنان استرسال: زمام انقیاد و فرمانبرداری، استعاره مکنیه همچنین است
دست اختیار - معنی جمله: باستعاره یعنی فرمان وی گردن نهاد ۶- جانب رفتن: سوی
رهسپاری ۷- تجنیح: پر و جناح نهادن، مصدر باب تفعیل ۸- سهام: بکسر اول
تیرها جمع سهم - سهام عزیمت: تشبیه صریح - معنی جمله: تیرهای عزم را بر نهادی،
باستعاره یعنی عزم بر انجام دادن کار استوار کردی؛ در قدیم برای آسانی پرواز تیر و
نگهداری تعادل آن بر چوبه تیر پرمی نهادند ۹- بسم الله: بنام ایزد، از اصوات برای آغاز
کردن کار ۱۰- و اذا... چون عزم کردی، توکل بر خدای کن لاعلی المشورة آیه ۱۵۴
سوره آل عمران (ص ۲۳۵ تفسیر ابوالفتح تصحیح شعرانی) ۱۱- بدانک: دریاب و
دانسته باش که ۱۲- یافته شد: بدست آورده شد، ماضی مطلق مجهول ۱۳- چهره مراد:
رخسار شاهد آرزو، استعاره مکنیه ۱۴- زلف وصال: تشبیه صریح، گیسوی پیوستگی
۱۵- زلفت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نزدیکی و منزلت ۱۶- متحلی: آراسته، اسم
فاعل از تحلی مصدر باب تفعیل.

شدن و چند بار کلفت ۱ را متحمل بودن ، واجب آید ، اول تقدیم ۲ فرمان پادشاه بر جمله مقاصد واجب و لازم دانسی ، دوم اوامر او را در صورت شکوه و وقار ۳ نگاه داری ، سیوم تحسین ۴ و تزیین فرموده و کرده ۵ او بوجهی کنی که اتباع ۶ افعال پسندیده و امتناع از اخلاق ناستوده در وی بیفزاید ۷ ، چهارم صیانت ۸ عرض ۹ خویش از وصمت ۱۰ خیانت رعایت کنی ، پنجم خدمت خویش ، همیشه از حقوق نعمت او قاصر ۱۱ دانی ، ششم اگر خطائی که کسی را از آن عصمت کلی ۱۲ مسلم ۱۳ نیست ، صادر آید ۱۴ زود بعد از آن قیام نمائی و نگذاری که از قاذورات ۱۵ مزبله ۱۶ گردد که دفع و ازالتش ۱۷ ناممکن باشد ، هفتم پیش او ترش روی و تلخ گفتار ننشینی ، هشتم بادشمن او بهیچ تأویل دوستی نیبندی ، نهم هر چند ترا بیشتر برکشد ، تو خود را فروتر نهی و قدم از پیشگاه تقدیم ۱۸ باز پس نگیری ، دهم بوقت آنکه تراهمی فرماید ، از او هیچ نخواهی و روی نیکو خدمتی ۱۹ بشادخه طمع ۲۰ مشوه ۲۱ نگردانی و آیینی که خسروان پارس هر سال فرمودند ، هم از این

۱- بار کلفت : بار رنج ، تشبیه صریح ۲ - تقدیم - - - - - :
پیش داشتن ۳ - در صورت شکوه و وقار : بحسبم و بردباری و آهستگی ۴ - تحسین : نیک شمردن ۵ - فرموده و کرده : گفتار و کردار ، در اینجا بصورت اسم بکار رفته است ۶ - اتباع : پیروی کردن ، مصدر باب افتعال ۷ - بیفزاید : افزون شود ، بوجه لازم بکار رفته است ۸ - صیانت : بکسر اول نگاه داشتن ۹ - عرض : بکسر اول آبرو و شرف و ناموس ۱۰ - وصمت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم عیب - وصمت خیانت : تشبیه صریح ۱۱ - قاصر : کاسته و فرومانده و عاجز ، اسم فاعل از قصور - معنی جمله : خدمتگزاری خود را از ادای حق نعمت بخشی وی ناتوان شماری ۱۲ - عصمت کلی : پرهیز کامل ، موصوف و صفت نسبی ۱۳ - مسلم : داده و سپرده و گاه بمعنی ثابت و مقرر ، اسم مفعول از تسلیم ۱۴ - صادر : پدید آید ، اسم فاعل از صدور ۱۵ - قاذورات : پلیدیها جمع قاذوره ۱۶ - مزبله : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سرگین جای ۱۷ - ازاله : دور کردن و جدا کردن و زدودن ، مصدر باب افعال از مجرد زوال ۱۸ - پیشگاه تقدیم : پایه برتری و پیشی ، تشبیه صریح - معنی جمله : از پایگاه والا ئی که بتو داده است ، خود را فروتر نهی ۱۹ - روی نیکو خدمتی : چهره حسن عمل ، استعاره مکنیه ۲۰ - شادخه طمع : لکه آرزو ، تشبیه صریح ۲۱ - مشوه : زشت روی گردانیده ، اسم مفعول از تشویه مصدر باب تفعیل از مجرّه شوه بفتح اول و سکون دوم زشت دویی .

جهت بود که هر کس مرتبه خویش ببندد و قدر نعمت و مقام همت پادشاه بشناسد و بدان متعظ ۱ شود . آزاد چهر گفت : چگونه بودست آیین ایشان ؟

شرح آیین خسروان پارس

ایر گفت : شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان پارس که خصایص عدل و احسان پر و وفور دین و عقل او برهانی واضح بود ، پادشاهی پیش بین و نکو آیین و نیک اندیش و داد گستر و دانش پرور ۲ . یکروز بفرمود تا جشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت شهری و لشکری ، خواص و عوام ، عالم و جاهل ، مذکور ۳ و حامل ۴ صالح و طالح ۵ ، دور و نزدیک ، جمله را در صحرائی بیک مجمع جمع آوردند و هر یک را مقامی معلوم و رتبتی مقدر ۶ کردند و همه را علی اختلاف الطبقات ۷ صف در صف بنشانند و هر چه مشتهای ۸ طبع و منتهای ۹ آرزو بود ، از الوان اباها ۱۰ ساختند و چندان اطعمه خوش مذاق ۱۱ و اشربه ۱۲ خوششوار ترکیب و ترکیب کردند و در ظروف لطیف ۱۳ و اوانی ۱۴ نظیف پیش آوردند که اکواب ۱۵ و اباریق ۱۶ شرابخانه خلد ۱۷ را از آن رشک آمد :

۱- متعظ : پند پذیر ، اسم فاعل از تعاط ، مصدر باب افتعال از مجرد وعظ
۲ - دانش پرور : نگاهبان دانش و دانایان - فعل ربطی «بود» از آخر جمله بقرینه اثبات آن در جمله پیش حذف شده است ۳ - مذکور : نامی و سرشناس ۴ - حامل : گمنام ، اسم فاعل از خمول بضم اول ۵ - طالح : ناپاراسا ، اسم فاعل از طلاح بفتح اول بمعنی فساد ، ضد صلاح ۶ - مقدر : معین ، اسم مفعول از تقدیر ۷ - علی ... : با گوناگونی پایه و رتبه هر گروه ۸ - مشتهی : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و الف مقصوره در آخر ، خواسته و مطلوب و مرغوب ، اسم مفعول از اشتها ۹ - منتهی : پایان و نهایت ، اسم مکان و زمان از انتها ۱۰ - ابا : بکسر یا فتح اول آش ۱۱ - خوش مذاق : با مزه ، صفت اطعمه ۱۲ - اشربه : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم نوشیدنیها و بادهها جمع شراب
۱۳ - لطیف : بفتح اول ظریف و نیکو ، صفت ظروف ۱۴ - اوانی : بفتح اول جمع آئینه و آئینه جمع انا بمعنی آوند یا ظرف ۱۵ - اکواب : بفتح اول و سکون دوم کوزه های بیدسته جمع کوب بضم اول ۱۶ - اباریق : بفتح اول جمع ابریق مرعب آبریز بمعنی آبدستان ۱۷ - شرابخانه خلد : میکده بهشت ، تشبیه صریح .

چندان بساط ۱ بر بساط و سماط ۲ و سماط بگسترند که زلالی ۳ سفروش و زرابی ۴ مینوث ۵ را از صحن و صفا ۶ مهمانسرای فردوس ۷ بر آن حسد افزود . خوانی ۸ ، گوش شنوندگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندیده ، بنهادند و از اهل دیوان ۹ طایفه گماشتگان ۱۰ ملك و دولت از بهر عرض مظالم ۱۱ خلق زیرخوان بندهستند تا جزی عمل هر يك بر اندازه رسوم و حدود شرع می دادند و بر قانون عرف ۱۲ با هر يك خطایی بسزا می کردند . خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد تا منادی بجمع بر آمده که ای حاضران حضرت ۱۳ جمله دیدم بصیرت بگشائید و هر يك از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبه فرودست خویش نگرید و درجه ادنی ۱۴ ببینید و نظر بر اعلی منهد تا هر كه دیگری را دون مرتبه خویشتن ببیند ، بر آنچه دارد ، خرسندی نماید ۱۵ و شکر ایزدی بر مقام خویش بگزارد تا جمله خلائق ۱۶ از صدر نشینان ۱۷ محفل تا پایان پای ماچان ۱۸ همه در حال یکدیگر نگاه کردند و همه بچشم اعتبار ۱۹ علو درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند ۲۰ تا بآخرین صف ۲۱ که موضع اهل ظلامات ۲۲ بود ، از آن طوایف نیز هر كه

در معرض عتابی ۱ و مجرد خطابی ۲ بود ، در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر ۳ و تعزیر ۴ آمد و او در حال آن کس که بمثله ۵ و امثال آن نکال ۶ و عقوبت ۷ گرفتار بود و آنک بچنین عقوبتی گرفتار شد ، حال کسانی می دیدند ، عوداً بالله ۸ که ایشان را صلب ۹ می کردند و گردن می زدند و انواع سیاستها ۱۰ برایشان می راندند .

قَسَمْتُ يَسَدَاهُ عَقُوهُ وَعِقَابَهُ قَسَمِينَ ذَاوَبْلًا وَذَاكَ وَيَبِلًا ۱۱

و این عادت از آن عهد ملوک پارس را معهود ۱۲ شدست و این قاعده مستمر ۱۳ مانده . این فسانه از بهر آن گفتم تا تو بهمه حال از آن رتبت که داری ، سیاس خداوند بجای آری و از منعم ۱۴ و منتقم ۱۵ بدانج بینی ، راضی باشی و حق بندگی را راعی ۱۶ و السلام ۱۷

۱ - بساط : بکسر اول گسترده ، ی و فرش ۲ - سماط : بکسر اول سفره
۳ - زلالی : بفتح اول بساطها و گستردهها چه بضم زلیه بکسر اول و تشدید دوم مکسور ۴ - زرابی : بفتح اول بالشچهها و گستردهها جمع زری بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم ۵ - مینوث : گسترده ، اسم مفعول از بت ، صفت زرابی ، این ترکیب با تصرف فارسی از آیه ۱۷ سوره غاشیه (۸۸) و زرابی مینوث مأخوذست ۶ - صفا : بضم اول پیش دالان ، ایوان ۷ - مهمانسرای فردوس : تشبیه صریح ۸ - خوان : بو او معدوله طبق بزرگ ، بکنایه مراد خوردنی و مانده ۹ - اهل دیوان : دیوانیان یا کار گزاران دولت ۱۰ - طایفه گماشتگان ملك و دولت : گروه مأموران کشور و سلطنت ۱۱ - عرض مظالم : گزارش دادخواهی و نمودن شکایت ۱۲ - عرف : بضم اول و سکون دوم شناخته و دانسته ، صفت قانون ۱۳ - حاضران حضرت : حضور یافتگان درگاه و مقیمان دربار ۱۴ - ادنی : فروتر ، افعال تفضیل از دنو ، صفت درجه ۱۵ - خرسندی نماید : شادی و قناعت کند ۱۶ - خلائق : بفتح اول مردمان و آفریدگان جمع خلیقه ۱۷ - صدر نشین : بالاترین و فرادست ۱۸ - پای ماچان : کفش کن ، صف نعال ۱۹ - چشم اعتبار : دیده عبرت و پند گرفتن ، استعاره مکثیه ۲۰ - مطالعه کردند : نگریستند ۲۱ - صف : رده ۲۲ - ظلامات : بضم اول دادخواهیها و دادها جمع ظلامه .

۱ - عتاب : بکسر اول معاتبه بمعنی خشم و ملامت ۲ - مجرد خطاب : خطاب مجرد ، یعنی بیازخواست تنها بس کردن صفت و موصوف است و بحالت اضافه خوانده میشود ۳ - زجر : بفتح اول و سکون دوم راندن و آزردهن ۴ - تعزیر : ادب کردن و نکوهش کردن ، ضرب کمتر از حد ، مصدر باب تفعیل ۵ - مثله : بضم اول و سکون دوم گوش و بینی بریدن ۶ - نکال : بفتح اول سزا و عقوبت ۷ - عقوبت : شکنجه ۸ - عوداً بالله : پناه بر خدا ، از اصوات برای استعاذه و پناه جستن ۹ - صلب : بفتح اول و سکون دوم بردار کشیدن ۱۰ - سیاست : بکسر اول درسیاق فارسی در اینجا بمعنی شکنجه سخت و کشتن ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴۷ ۱۱ - قسمت .. : دودست وی گذشت و شکنجه را بدو بخش کرد ، این يك (عقوا) بارانی درشت دانه و آن يك (عقابوی) غذایی سخت شدید شد ؛ بیت از بحر کامل است ۱۲ - معهود : دیده و شناخته ، اسم مفعول از عهد ۱۳ - مستمر : پیوسته و همیشگی ، اسم فاعل از استمرار بمعنی بر یک روش پیوسته رفتن و همیشگی کردن ۱۴ - منعم : نعمت بخش ، اسم فاعل از انعام ۱۵ - منتقم : کیفرکش ، اسم فاعل از انتقام از مجرد تقم بفتح اول و دوم و تقمه ۱۶ - راعی : رعایت کننده و پاسدار ۱۷ - والسلام : مخفف والسلام علی من اتبع الهدی (درود بر آنکه براه راست آمد) مبتدأست و خبر آن محذوف ، این کلمه را بنشان پایان سخن در آخر کلام می آورند - معنی جمله ها : از شاه نعمت بخش و کیفرکش هر چه بر تو رود خشنود باش و وظیفه چاکری را پاسدار و السلام .

آزادچهر گفت: أَنْتَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَ لِكُلِّ نَادٍ لِحَقِّ مُنَادٍ وَ حَقِيقٌ عَلَيَّ أَنْ أَقْتَدِيَ بِأَثَارِكَ وَ أَهْتَدِيَ بِأَنْوَارِكَ ۱. هر آنچه فرمودی و نمودی از سر غزرت ۲ دانش و نصرت ۳ بینش بود و زبده جوامع کلمات ۴ با فصاحت ۵ و عمده ۶ قواعد خرد و حصافت ۷، فرمان پذیرم و منت دارم ۸ و او مید که محل قابل ۹ اندیشه آید و قبول مستقبل تمنی شود و وصول مقصد با حصول مقصود هم عنان گردد. پس هر دورا رای بر آن قرار گرفت که روی براه نهادند، وَاصِلَ السَّبْرِ بِالسُّرَى وَ مُسْتَبْدِلَ الْبُكْرَى بِاللَّكْرَى ۱۰ بساط هوا ۱۱ و بسط هامون ۱۲ می سپردند ۱۳ تا آنکه که بحوالی کوه قارن رسیدند.

رسیدن آزادچهر بمقصد و طلب کردن یهه و احوال با او گفتن

آزادچهر ایرا را بجایگاهی معین بنشانند و خود بطلب یهه که ۴۱ رج بصورت خرد بود،

۱- انت ...: راهنمای هرگز... روه و خواننده بحق در هر انجمنی و سزاوار است بر من که... از آثار نیک تو پیروی کنم و بفی... روه رأی تو راه جویم ۲- غزرت: بفتح اول بسیاری ۳- نصرت: بکسر اول فراست و تیزهوشی و زیرکی ۴- نصرت بینش: تیزبینی دیده بصیرت ۵- استعاره مکنیه ۴- جوامع کلمات: کلمات جامه، صفت جمع و موصوف جمع، سخنانی که جامع و گرد آورنده دقایق حکمت باشد ۵- با فصاحت: شیوا و فصیح، صفت مرکب از پیشوند واسم، کلمات موصوف ۶- عمده: بضم اول تکیه گاه ۷- قواعد: پایهها جمع قاعده ۷- حصافت: بفتح اول استواری خرد ۸- منت دارم: سپاسگزارم ۹- قابل: پذیرا و شایسته ۱۰- معنی جملهها: امیدوارم که این مورد خاص شایسته طرح و اندیشه باشد و پذیرش دل پذیره این آرزو شود و رسیدن بسر منزل مراد با بدست آمدن مقصود همراه شود= واصل... رفتار و گردش روزرا بشب روی پیوستند و بیداری را بدیده زدن بدل کردند (نه بخواب)؛ مقصود آنکه نمی خفتند ۱۱- بساط هوا: فرش هوا، تشبیه صریح ۱۲- بسط هامون: بهنه یا گستره دشت ۱۳- می سپردند: می پیمودند.

معاتت بررسمان دولت داشت و بخرده شناسی کارها ۱ از میان کاردانا ۲ ملک ۳ متمیز ۴ و بانواع هنر و دانش مبرز ۵، می گردید ۶ تا او را بیافت. چون باو رسید از آینه ۷ منظرش ۷ همه محاسن مخبر ۸ در مشاهدت آمد، تحیت ۹ و سلام که از وظایف تبرعات ۱۰ اسلام بود، بگزاردند. چون دو همراز بخلوت خانه ۱۱ سلوت ۱۲ راه یافتند و چون دوهم آواز در پرده ۱۳ محرمیت ساخته ۱۴، جین از پیشانی امانی ۱۵ بکشوند و بدیدار یکدیگر شادمانیها نمودند. یهه پرسید که مولد و منشأ تو از کجاست و مطلب و مقصد تو کدامست و رکاب ۱۶ عزیمت از کجا می خرامد و متوجه ۱۷ نیت و اندیشه چیست؟ آزادچهر گفت:

فَفِي سَهْرِي مَدَّ كَهْجِرِكَ مَفْرَطُ وَفِي قِصَّتِي طُولُ كَمُذْغِكَ فَاجِشُ ۱۸

۱- بخرده شناسی کارها: نکته سنجی در امور ۲- کاردان: کارشناس و آگاه بانجام دادن کارها ۳- ملک: بضم اول پادشاهی و کشور ۴- متمیز: جدا و ممتاز و برتر، اسم فاعل از تمیز، مصدر باب تفعیل از مجرد میز بفتح اول و سکون دوم ۵- مبرز: افزون برهمالان بهتر و دلیری، اسم فاعل از تبریز، مصدر باب تفعیل بمعنی افزون شدن بر اقران بفضل و شجاعت ۶- فعل ربطی «بود» از آخر این جمله بقرینه مخدوف است ۷- می گردید: میگشت ۷- منظر: دیدار و رخسار ۸- آینه منظر: تشبیه صریح ۸- مخبر: بروزن منظر بمعنی درون و باطن ۹- تحیت: درود و سلام فرستادن، مصدر باب تفعیل ۱۰- تبرع: بنظر ثواب کاری کردن یا چیزی بخشیدن، مصدر باب تفعیل ۱۱- معنی دو جمله: درود و سلام که از آداب ثواب بردن و اجر یافتن در آئین مسلمانیت، ادا کرد ۱۱- خلوت خانه: خلوت سرا ۱۲- سلوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خرسندی و بیغمی ۱۳- خلوت خانه سلوت: تشبیه صریح ۱۳- پرده محرمیت: پرده یا مقام رازداری، تشبیه صریح ۱۴- ساخته: ساختند یا سازگار آمدند، ماضی مطلق بوجه وصفی، این گونه فعلهای وصفی تا قرن هفتم کم بکار میرفت ۱۵- پیشانی امانی: جبهه شاهد آرزو، استعاره مکنیه ۱۶- رکاب: بکسر اول اسب سواری ۱۷- تشبیه صریح ۱۷- متوجه: روی آورده و جای روی آوردن، اسم مفعول و اسم مکان از توجه ۱۸- آنچه بدان قصد کرده شود ۱۸- ففی...: در سخن من گسترشی بسیارست چون روزگار دوری تو و داستان مرادداری است از اندازه در گذشته چون گیسوان فروهشته بر بناگوش تو؛ بیت از بحر طویل است.

با تو بنشینم و بگویم غمها
بدانک مولدمن بگو هیست از کوههای آذر بایگان بغایت خوش و خرم ، از مبهم ۲ اوایل
جوانی خندان تر و از موسم ۲ نعیم زندگانی ۴ تازه تر .

ز خورشید و سایه زمین آبنوس
همه ساله با طفل گل مهسد او
همه دم طواس و چشم خروس
مطرًا همه جامه عهد او ۵

چون گردش روزگار حال بر ما بگردانید و عادت نامساعدی ۶ اعادت ۷ کرد ، من از
پیش صدمات حوادث برخاستم و در پس کنج بی نامی ۸ بانواع نامرادی و ناکامی
بنشستم و با جفتی ۹ که داشتم ، پای در دامن صبر کشیدم و از همه این طاق ۱۰ و رواق ۱۱
مروق ۱۲ دنیا و طمطراق ۱۳ مزور ۱۴ مطوق ۱۵ او بگوشه قانع شدم و

گوش فرا ۱ حلقه قناعت ۲ دادم ، مرا با مؤانست او از او انس ۳ حور چهارگان ۴ چین
و ختن فراغتی بود و بمجالست او از مجانس ملوک و سلاطین شام و یمن اقتصار ۵
کرده بودم و در پرده سازوسوزی ۶ که یاران را باشد ، مرا از اغارید ۷ قدسیان ۸ زمزمه
اناشید ۹ او خوشتر آمدی و در آن سماع بمکان ۱۰ او از همه اخوان زمان شادمان تر
بودمی ، بدانج ازدیوان مشیت رزق ۱۱ قلم تقدیر ۱۲ راندند و بر اوراق رواتب ۱۳ قسمت ۱۴

ثبت کردند ، راضی گشتم ، ثلثه تحمی العقل والنفس الزوجه الجميلة والاخ المؤمن

والکفاف من الرزق ۱۵ پیش خاطر ۱۶ داشتم ، چه این هر سه مراد که اختیارات ۱۷

۱- فرا: حرف اضافه بمعنی به ۲- حلقه قناعت: تشبیه صریح - معنی جمله : فرمانبر حلقه
بگوش خرسندی شدم ۳ - اوانس : بفتح اول و کسر چهارم دختران دلارام و پاکیزه خو
جمع آنسه ۴ - حور چهارگان : بهشتی رویان ، صفت جمع ، اوانس موصوف جمع ،
در زبان فارسی گاه صفت در جمع باموصوف مطابقه داده شود - معنی جمله : باهدمی وی
دل از مهر دلارامان بهشتی روی چین و ختن پرداخته بودم ۵ - اقتصار : بسنده کردن و
اکتفانمودن ، مصدر باب افتعال ۶ - سازوسوز : ساختن بارنج جدائی و سوختن ذراتش
اشتیاق ، اسم مرکب از دو ماده فعل امر با واو عطف ۷ - اغارید : بفتح اول آوازه های خوش
جمع اغرود یا اغروده بضم اول و سکون دوم ۸ - قدسی : بهشتی یا ساکن عالم قدس
۹ - اناشید : بفتح اول ترانه ها و سرودها جمع انشوده بضم اول و سکون دوم ۱۰ - مکان :
بفتح اول توانائی و منزلت و جاه ۱۱ - دیوان مشیت رزق: دیوان تقدیر روزی ، تشبیه صریح
۱۲ - قلم تقدیر : خامه فرمان ایزدی ۱۳ - رواتب : بفتح اول جمع راتب بمعنی مشاوه و
اندازه معین از روزی و طعام که در سباق فارسی بیشتر راتبه گویند ۱۴ - اوراق رواتب قسمت:
نامه روزیهای مقسوم ، تشبیه صریح ، قسمت اسم است و در اینجا بصورت صفت (مقسوم) بکار
رفته - معنی جمله ها : در آن بزم شادی بجاه و توانائی وی از همه دوستان و یاران خوشتر بودم و
بدان مقدار که از دفتر تقدیر روزی برخامه سرنوشت رفته و در نامه رزق مقسوم نگاهشته بودند ،
خشنود شدم ۱۵ - ثلثه ... سه چیز جان و خرد را پاس دارد ، زن ذیبا و دوست همدم و کفاف
روزی ۱۶ - پیش خاطر : در برابر آینه دل ۱۷ - اختیارات : برگزیده ها ، جمع اختیار
(اسم) که در اینجا بجای صفت (مختار) جانشین موصوف است .

۱- حجره وصل: خانه دیدار و پیوند، اضافه تخصیصی - معنی بیت: با تو صحبت کنم و اندوه دل
بر زبان آورم و در خانه وصل بهمدمی تو نفس برآرم ؛ بیت از بحر هزج است ۲ - مبسم :
بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم دندان (چون جای تبسم است) و مجازاً در اینجا بمعنی دهان
(مجاز مرسل) ۳ - موسم : بفتح اول هنگام ۴ - نعیم زندگانی : فراخی و آسایش
و ناز و نعمت عمر ۵ - معنی دوبیت : زمین تیره رنگ از سایه پرتومهر برنگارنگی دم طواس
بود و مانند چشم خروس از لاله و گل بتمام میدرخشید . هر سال گهواره این سرزمین کودک گل
می پرورد و جامه روزگارش (باستماه بر گهای سبز درختان) همواره نو تازه بود ؛ بیت از بحر مقارب
است ۶ - نامساعدی : ناسازگاری ۷ - اعادت: اعاده ، بازگرداندن ، مصدر باب افعال از عود
و عوده ۸ - کنج بی نامی : گوشه خانه بی نامی ، استعاره مکنیه و همچنین است دامن صبر
- معنی جمله : در بیغوله گمنامی با گونه گون سختی و ناخوشی بسر آوردم ۹ - جفت: همسر و
زوج ۱۰ - طاق : خمیدگی و بخش کمانی ساختمان و پل ؛ میان جفت و طاق صنعت تضاد
رعایت شده ۱۱ - رواق: بکسر اول پیشخانه و خرگاه ۱۲ - مروق: پاکیزه گردانیده و باصفا
صفت رواق ، اسم مفعول از ترويق مصدر باب تفعیل - رواق مروق دنیا: تشبیه صریح ۱۳ -
طمطراق : بضم اول و سکون دوم و ضم سوم کر و فرو خود نمائی ، طاق و ترنب ۱۴ - مزور:
دروغین ، اسم مفعول از تزویر بمعنی بدروغ آراستن - ۱۵ - مطوق : کمند و طوق در گردن
افکن ، اسم فاعل از تطویق مصدر باب تفعیل - معنی جمله : از جمله بلندی ایوان و خرگاه
آراسته این جهان و شکوه و آوازه دروغین گرفتار سازنده اش تنها بکنجی خرسند شوم .

عقلاء جهان در آن محصورست و نظر از همه فواضل ۱ و زواید حاجت ۲ ببدان مقصور ، بحضور او حاصل داشتیم . اما بحکم آنک همه ساله در مصایب ۳ مرغان می بودیم و در مصائب ۴ ایشان بمصیبت خویش شریک ، و هرگاه که ما را فرزندی آمدی و از چراغ مهر ۵ قرّة العینی ۶ برسیدی ۷ یا از باغ عشق ۸ ثمره الفؤادی ۹ پدید شدی ، ناماه از قواص ۱۰ قصد صیادان تندبادی بشیگیر شیخون ۱۱ در سرآمدی و او میدهای ما در دیده و دل شکستی ، مرا طاقت آن محنت برسد ۱۲ ، صلاح کار و حال در آن شناختم که بصواب دید ۱۳ جفت خویش خانه و آشیانه بگردانم ۱۴ و گفتم : **المرء من حیث یوجد**

لأمن حیث یولد ۱ ، از معرض این آفت که تصون ۲ و تسوقی ۳ از آن ممکن نیست ، تحویل کنم ۴ و بجائی روم که از آنجا چشم خلاص توان داشت ۵ ، هر چند این معنی با او تقریر می دادم ، رای او را عنان موافقت بصوب ۶ این صواب نمی گردید ۷ و امضاء ۸ این اندیشه من اقتضا نمی کرد و معارضات ۹ بسیار درین معنی میان ما رفت تا هر تیر نزاع ۱۰ که ما هر دو را در ترکش طبیعت سرکش ۱۱ بود ، در آن مناظرت ۱۲ یکدیگر انداختیم ، دست آخر ۱۳ که من از راه تسامح ۱۴ و تفادی ۱۵ **آخر ما فی الجمعه** ۱۶ برو و خواندم و او از سر انصاف و رجوع از اصرار و تصادی ۱۷ **اعطیت**

۱ - المرء ... آدمی از آن سرزمینی است که در آن توانگر شود و آسایش یابد ، نه وابسته بجایگاهی است که در آن زاده شود ، سعدی گوید :

سعدیا حب وطن گر چه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

۲ - تصون : خود را صیانت کردن و نگاهداشتن ، مصدر باب تفاعل ۳ - توقی : پرهیز کردن ، مصدر باب تفاعل از مجرم و قایه ۴ - تحویل کنم : جا بجا شوم ۵ - چشم خلاص توان داشت : انتظار رهایی توان داشت ، این معنی بکنایه مستفاد میشود چه در انتظار چیزی گوئی چشم برپدید آمدن آن دوخته اند ۶ - صوب : بفتح اول و سکون دوم جهت سوسی ۷ - نمی گردید : نمیگشت و متوجه نمیشد ۸ - امضاء : اجراء و روان کردن - معنی جمله : رأی وی گذراندن و اجرای این اندیشه مرا نمی پسندید و سزا نمیشد ۹ - معارضات : بضم اول جمع معارضه بمعنی سخن برخلاف یکدیگر گفتن ، مصدر باب مفاعله ۱۰ - تیر نزاع : تیر ستیزه ، تشبیه صریح ۱۱ - ترکش طبیعت سرکش : تیردان سرشت نافرمان و توسن ، تشبیه صریح ۱۲ - مناظرت : تیراندازی ، مصدر باب مفاعله ۱۳ - دست آخر : نوبت پایان ۱۴ - تسامح : سماحت کردن و آسان گیری ، مصدر باب تفاعل ۱۵ - تفادی : خود را از چیزی نگاهداشتن و پرهیز نمودن ، مصدر باب تفاعل ۱۶ - آخر ... آخرین تیر ترکش است ، مقتبس از عبارات مقامه بدیع الزمان همدانی است « هذا و رب الکعبه آخر ما فی الجمعه » ، این سوگند بخدا آخرین تیر تیردان است ۱۷ - تصادی : ستیهن و ستیزه کردن ، مصدر باب تفاعل - رجوع از اصرار و تصادی : بازگشت از پای فکردن و ستیزه .

۱ - فواضل : بفتح اول جمع فضله بمعنی نعمت بزرگ و سود ۲ - زواید حاجت : نیازهای افزون وزائد ، صفت جمع و موصوف اسم عام (جنس) - معنی چند جمله : زیرا که این هر سه آرزو را که تنها برگزیده خردمندان جهانست و دیده فرزنانگان از تمام نعمتهای بزرگ و حاجتهای بیشمار بدانها منحصر شده ، گوئی با وجودی آماده داشتیم ۳ - مصاید : بفتح اول شکارگاهها جمع مصید بفتح اول و کسر دوم اسم مکان از صید (نگاه کنید به المعجم العربی الحدیث لاروس) ۴ - مصایب : مصیبتها ، در عربی مصائب گفته میشود - معنی جملهها : اما چون هر سال در شکارگاههای پرنندگان اقامت داشتیم و در بلاهای آنان باهجت سختی که بمان رسید بهمرددی انباز بودیم ... ۵ - چراغ مهر : چراغ عشق ، تشبیه صریح ۶ - قرّة العین : بضم اول و تشدید دوم مفتوح روشنی و خنکی چشم ، باستعاره مراد فرزندی که گوئی نور چشم پدر و مادر است ۷ - برسیدی : فراز می آمد ۸ - باغ عشق : تشبیه صریح ۹ - فؤاد : بضم اول دل - ثمره الفؤاد : میوه دل باستعاره مراد فرزند ۱۰ - قواص : بفتح اول جمع قاصفه بمعنی سخت شکننده - قواصف قصد : بادهای سخت بداندیشها ، تشبیه صریح ۱۱ - شیگیر شیخون : سحرگاه حمله یا تازش غافلگیرانه ، اضافه مفید ظرفیت - معنی جمله : ناگهان از بادهای تند بداندیشی شکارگران بادی سخت در سحرگاه حمله ناگهانی بر سر ما می تاخت و شاخ نهال آرزو را در چشم و دل ما می شکست ۱۲ - برسد : پایان آمد و تمام شد ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ اول « ... بوسهل را طاقت برسد » ۱۳ - صواب دید : مصلحت دید ، مصدر مرخم است که بصورت اسم بکار میرود ۱۴ - بگردانم ، انتقال دهم یا جا بجا کنم .

أَقْوَسُ بَسَارِيهَا ۱ برهن خوانند وزمام مراد از قبضه عناد ۲ بمن داد و عنان اختیار را بارخاء ۳ و تسلیم در شدت و رخا ۴ واجب دید ، فی الحال هردو خیمه ارتحال ۵ بیرون زدیم ۶ و این ساعت که بعثت ۷ جلال این جناب ۸ گرم و سده ۹ مکرم پیوستیم ، چندین روزگارست ۱۰ تا بقدم قوادم ۱۱ و خوافی ۱۲ روز و شب بساط فلووات ۱۳ و فیافی ۱۴ می سپریم و از هزاردام خداع ۱۵ بجهتیم و صد هزار داننا طمع ۱۶ بجای بگذاشتیم ۱۷ تا اینچاس سپیدیم اینک :

۱- اعطیت...: کمان را بکمان تراش دادم، مأخوذ است از مثل معروف اعط القوس بارها، چنانکه علامه قزوینی بنقل از مجمع الامثال در حاشیه صفحه ۲۸۱ مرزبانها آورده اند، مقصود آن است که در کار خود از کار دلانان یاری بجوی ۲- قبضه عناد، پنجه دشمنی و معاندت، استعاره مکنیه ۳- ارخاء: سست و نرم گردانیدن، مصدر باب افعال از مجرد رخوة ۴- رخا: بفتح اول آسانی مخفف رخاء- معنی چند جمله باختصار: سرانجام من بآسان گیری و پرهیز و کناره گیری از ستیزه گفتم: این آخرین تیر حجت است که انداختم و او از روی داد و بازگشت و انصراف از پای فشردن و ستیزه کردن گفت: کار را بکار دادن سپردم (= اختیار تراست) و عنان مقصود از پنجه دشمنی بمن سپرد (= دست از ستیزه برداشت) و زمام خواست و میل خود را در سختی و آسانی با تسلیم و نرمی بمن دادن لازم دانست ۵- ارتحال: کوچ و رحلت کردن، مصدر باب افتعال- خیمه ارتحال: چادر کوچ و رحیل، اضافه تخصصی ۶- خیمه ارتحال بیرون زدیم: بکنایه یعنی روانه شدیم ۷- سمت: بکسر اول و فتح دوم فراخی- سمت جلال: تشبیه صریح، فراخای بزرگی ۸- جناب: بفتح اول درگاه ۹- سده: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساحت خانه و درخانه- مکرم: گرمی داشته، صفت سده ۱۰- چندین روزگار: روزهای بسیار، صفت و موصوف ۱۱- قوادم: بفتح اول پرهای دراز جمع قادمه- قدم قوادم: تشبیه صریح، پای پرها ۱۲- خوافی: بفتح اول پرهای بال مرغ که چون باز و منضم گرداند پنهان شوند جمع خافی، عطف بر قوادم ۱۳- فلووات: بفتح اول و دوم دشمنی بی آب و گیاه جمع فلات ۱۴- فیافی: بفتح اول بیابانهای فراخ جمع فیفاء بفتح اول و سکون دوم ۱۵- خداع: بکسر اول حيله و فریب ۱۶- دانه طمع: دانه آرزو و امید، تشبیه صریح ۱۷- بجای گذاشتیم: ترك کردیم و ماندم.

وَجَدْنَا مِنَ الدُّنْيَا كَرِيمًا نُؤْمُهُ لَسَدْفَعِ مِلْمٍ أَوْ لِنَيْلِ جَزِيلٍ ۱

و اگرچ در خدمت تو هیچ سابقه جز آنک در متعارف ۲ ارواح بمعهد آفرینش ۳ رفت و در سابق حال بمؤتلف ۴ جواهر فطرت افتاده، دیگر چیزی نداریم اما و اتقیم بهمان آشنائی عهد اولیت ۵ که م... را بخدمت شاه مرغان رسان... و اگرچ جناب رفعت او نه بساندازه پسر و از اهلیت ماست، دونه بیض الانوق ۶، لکن تو بدین بزرگی و کهنتر نوازی ۷ قیام نمائی و مقام ما در جوار ۸ اقبال او از جوار ۹ دیگر پرندگان شکاری و شکنندگان ۱۰ ضواری ۱۱ معمور گردانی ۱۲. بیه گفت:

عهد من و تو بر آن قرارست که بود وین دیده همان سرشک بارست ۱۳ که بود بحمدالله این نگرش ۱۴ ضمایر ۱۵ از هردو جانبست و بر سرائر ۱۶ یکدیگر اطلاع حاصل.

۱- وجدنا...: در همه گیتی رادردی یافتیم و برای راندن رویداد بد یا رسیدن بدش بسیار آهنگ وی کنیم؛ بیت از بحر طویل است ۲- متعارف: هنگام شناخت یکدیگر، اسم زمان ۳- معهد آفرینش: عهدگاه خلق یا روز الست ۴- مؤتلف: زمان الفت یافتن ۵- عهد اولیت: ظاهرأ مصحف ازلیست و م... راد روز ازل ۶- دونه...: (بیلندی و رفعت) فروتر از آن (درگاه) جای بیضه نهادن کرگس است؛ این مثل را درباره چیزی گزیند که نایاب باشد و دشوار بدان توان رسید، در اینجا مراد مبالغه در بلندی درگاه است ۷- کهنتر نوازی: نوازش و مهربانی با زیردستان و خردان ۸- جوار: بکسر اول زنهار دادن، مصدر باب مفاعله- جوار اقبال: زنهار بخت نیک، استعاره مکنیه ۹- جوار: در لغت دیده نشد، ظاهرأ مصحف جوره بفتح اول و دوم و سوم باشد جمع جائر بمعنی ستمکار یا مصحف کواسر باشد جمع کاسره بمعنی درهم شکن ۱۰- شکنندگان: خوردگان و خایندگان، صفت جمع ۱۱- ضواری: بفتح اول جمع ضاریه حریم برشکار، دونده در پی صید، مشتق از ضراوه بفتح اول ۱۲- معمور گردانی: آبادان سازی، ظاهرأ مصحف مأمون است بمعنی ایمن، اسم مفعول امن ۱۳- سرشک بار: گریان و اشک ریز- بیت از بحر هزج و معنی آن همانند این بیت حافظ:

گوهر مخزن اسرار همانست که بود حقه مهر بدان نام و نشاست که بود

۱۴- نگرش: توجه و عنایت، اسم مصدر از نگرستن ۱۵- ضمایر: بفتح اول دلها جمع ضمیر ۱۶- سرائر: بفتح اول رازها جمع سریره.

شاد آمدی ، فتح الباب سعادت کردی ۱ ، فتوح روح ۲ آوردی ، آن انتقال ۳ فرخ بود ، این نزول مبارك باد و چون تمسك ۴ بحبال ۵ اهتمام مانمودی ، فارغ البال می باید بودن و خاطر از همه شواغل ۶ آسوده داشتن و امید در بستن ۷ که زمین این متحول ۸ حنبت ۹ لالی ۱۰ دولتی تازه ۱۱ و مسقط ۱۲ سلاله ۱۳ سعادت می نو باشد ، چه این پادشاه ۱۴ سرچ پادشاهی کوه نشین و میوه سایه پروردست ۱۴ و از کثافت ۱۵ و خامی ۱۶ خالی نباشد ، اما از آفت حیل ۱۷ و فساد ضمیر که از کثرت مخالفت ۱۸ مردم و موصلت ۱۹ ایشان خیزد ، دور ترك ۲۰ تواند بود و هر گاه که التجاء ۲۱ ضعیفان و ارتجاء ۲۲ حاجتمندان بخدایت خویش بیند ،

۱ - فتح الباب سعادت کردی - در سرای نیکبختی بروی م - انگشودی
 ۲ - فتوح - بضم اول گشایش - انگشادگار - فتوح روح : گشایش
 جان از بندگها ۳ - انتقال : از جای بجائی شدن و نقل مکان ۴ - تمسك : چنگک در زدن ، مصدر باب فعل از مجرد مسك بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی ۵ - حبال : رسنها جمع حبل - حبال اهتمام : رسنهای غمخوارگی ، تشبیه صریح ۶ - شواغل : بفتح اول چیزهایی که مرد را از کار بازدارد و فکرش را بخود مشغول سازد ، جمع شاغله و شاغل (نگاه کنید بتاج الحروس و لغت نامه دهخدا) ۷ - امید در بستن : امید داشتن ۸ - متحول : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مفتوح ، جایگاه بازگشت ، اسم مکان از تحول ۹ - منبت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم رستگاه ، اسم مکان از نبت بفتح اول و سکون دوم ۱۰ - لالی : بفتح اول مرواریدها جمع لؤلؤ ۱۱ - دولت تازه : بخت جوان - لالی دولت : تشبیه صریح ۱۲ - مسقط : بفتح اول و سکون دوم و فتح یا کسر سوم جای سقوط و افتادن بکنایه مقصود زادگاه ۱۳ - سلاله : بضم اول فرزند - سلاله سعادت ، تشبیه صریح ۱۴ - میوه سایه پرورد : میوه درست نارسیده و ناپخته ، باستعاره مراد ناپیراسته خوی و تهذیب نیافته ۱۵ - کثافت : بفتح اول سترخوئی و درشت خوئی ۱۶ - خامی : ناپختگی و کار ناآزمودگی ۱۷ - آفت حیل : آسیب نیرنگ ، تشبیه صریح ۱۸ - مخالفت : آمیزش ، مصدر باب مفاعله ۱۹ - موصلت : پیوستگی جستن و معاشرت ، مصدر باب مفاعله ۲۰ - دور ترك : اندکی دورتر و برکناتر ۲۱ - التجاء : پناه جستن ، مصدر باب افتعال از مجرد لجوء بضم اول بهمین معنی ۲۲ - ارتجاء : امید و رجاء داشتن ، مصدر باب افتعال .

رحیم ۱ و رؤوف ۲ و کریم و عطوف ۳ گردد و عنان عنایت ۴ زود معطوف ۵ گرداند و خود چنین شاید و سنت آفریدگار ۶ ، تعالی ، است که ضعفا در دامن رعایت اقویا ۷ پرورد ۸ و اصاغر ۹ در سایه اکابر ۱۰ نشینند ، ع ، بیض قفا بخصنه اجدل ۱۱ اکنون فرصت آن ساعت که ترا بخدایت او شاید آمدن ، انتهاز ۱۲ باید کرد ، چه در همه حالی ۱۳ پادشاه نزدیک شدن از خصیبه عقل دورست که ایشان لطیف مزاج اند ، ع ، لطیف زود پذیرد تغییر احوال . آن آب سلسال ۱۴ لطف که صلصال ۱۵ اناه غریزت ۱۶ ایشان بدان معجون ۱۷ کسره اند ، هر لحظه بنوعی دیگر ترشح کند و از ورود اندک مایه نایبه ۱۸ ، تکدر ۱۹ گیرد و از مجاورت کمتر شایبه ۲۰ ، تغییر فاحش پذیرد و سر حسدیت

۱ - رحیم : بفتح اول بخشاینده ۲ - رؤوف : مهربان ، صیغه مبالغه از رأفت ۳ - عطوف : بفتح اول سخت مهربان و باعطوفت ۴ - عنان عنایت : دوال مرکب توجه ، استعاره مکنیه ۵ - معطوف : پیچیده و ب - از گرداننده ، اسم مفعول از عطف ۶ - سنت آفریدگار : آئین آیزدی و روش و فرمان پروردگار ۷ - اقویا : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم نیرومندان جمع قوی ۸ - پرورد : پرورش یابند ، در اینجا بوجه لازم بکاررفته ۹ - اصاغر : بفتح اول کهتران و خردان جمع اصغر ۱۰ - اکابر : بفتح اول بزرگتران جمع اکبر ۱۱ - بیض ... تخم مرغ سنگخواه شاهین در کنار گیرد و پرورش دهد ؛ بکنایه یعنی فرودستان در سایه زبردستان ایمن و آسوده توانند بود ۱۲ - انتهاز : فرصت یافتن و غنیمت شمردن ، مصدر باب افتعال ۱۳ - در همه حالی : در هر حال و وضع ۱۴ - سلسال : بفتح اول و سکون دوم شیرین و سردخوش ، صفت آب - آب سلسال لطف : تشبیه صریح ۱۵ - صلصال : بفتح اول و سکون دوم گل خشک - میان سلسال و صلصال جناس لفظی مراعات شده ۱۶ - اناه غریزت : بکسر اول آوند سرشت ۱۷ - معجون : سرشته اسم مفعول از معجن بفتح اول و سکون ۱۸ - اندک مایه نایبه : مصیبت خرد ، صفت مرکب و موصوف ۱۹ - تکدر : تیرگی و کدورت یافتن ، مصدر باب تفعیل ۲۰ - شایبه : آلودگی - معنی چند جمله : آن آب شیرین گوار مهربانی که گل کاسه وجود آنان را بدان سرشته اند ، هر دم بگونه ای تراوش کند و از پیش آمدن کمترین رویداد بدتیره شود و از نزدیکی اندک آلودگی دگرگونی سخت یابد .

جَاوِرْمَلِكًا اَوْ بَحْرًا ۱ اینجاروشن می شود که طبع دریاوش ۲ پادشاه تا از غوایل ۳ آسوده ترست، سفینه صحبت ۴ ایشان سلامت با کناری توان بردن و سووده چهل ۵ طمع داشتن و چون شوریده گشت و مضطرب شد، اگر پای مجاور ۶ در آن حال از کمال تمکین بر شرف ۷ افلاکت او را بر شرف ۸ هلاک باید دانست، ع. حَقَّ جَزِيلٌ بَيْنَ شِدْقِي ضَيْقِي ۹. و بدانک از علامات قبض و بسط شاه این صفتی چندست که بر تو می شمارم تا تو بدانی و مراقب خطرات ۱۰ و حرکات و مواظب آن اوقات باشی که از آن حذر باید کرد. اکنون هر وقت که از شکار پیروز آید بر صید مرادها ظفر یافته ۱۱ و حوصله حرص ۱۲

۱- جاور...: با پادشاه یا دریا همسایگی کن (تا از قبض هر دو بهره یابی) ۲- طبع دریاوش: مزاج دریا گونه، موصوف و صفت ۳- غوایل: بفتح اول سختیها و بلاها جمع غائله ۴- سفینه صحبت: کشتی هم نشینی: تشبیه صریح - معنی دو جمله: مزاج دریا و ارشاه تا آن گاه که از رویدادهای سخت روزگار در امان باشد، میتوان امید داشت که کشتی هم نشینی وی باتو بی گزند بساحل مراد رسد (با استعاره یعنی از صحبت شاه کامیاب گردی) ۵- سووده چهل: از ده قسمت سرمایه چهل قسمت (بهره) سوو بردن، بکنایه یعنی سود سرشار:

از خطر خیزد خطر زیرا که سووده چهل بر نیندد گر بترسد از خطر بازارگان
نقل از صفحه ۶۷ کلیله و دمنه تصحیح مینوی

۶- مجاور: همسایه و مقیم در جایی، اسم فاعل از مجاورت ۷- شرف: بضم اول و فتح دوم کنگره ها جمع شرفه بضم اول و سکون دوم - میان شرف و شرف جناس ناقص مراعات شده ۸- شرف: بفتح اول و دوم بلندی و جای بلند و بر امر بزرگ رسیدن - معنی دو جمله: اگر پای همسایه دریا بهنگام توفان و شورش از افزونی جاه بر کنگره های کاخ آسمان باشد، وی را دستخوش نابودی و قرین مرگ باید شمرد ۹- حظ...: سود فراوان در کام شیر است، بکنایه یعنی رسیدن بمقصود دلپسند جز با تحمل دشواریها میسر نیست، چنانکه حظله بادغیسی گوید:

مهرتری کر بکام شیر درست شو خطر کن ز کام شیر بجوی
۱۰- خطرات: بفتح اول و دوم اندیشه ها یا اندیشه های بد جمع خطرة ۱۱- بر صید مراد ظفر یافته: بر شکار مطلوب پیروز شده، جمله حالیه بحذف «باشد» حال برای مستدالیه جمله پیش؛ همچنین است وضع دو جمله پس از این جمله ۱۲- حوصله حرص: چینه دان آرزو، تشبیه صریح.

را بقدا آنگنده و بواعث ۱ شره که مایه سفهست ۲ از درون نشانده ۳، ناچار چون پیشانی کریمان بگناه سوال پروبال گشاده دارد و چشم همت از مطامح ۴ پرواز نیاز ۵ بسته، جمله مرغان رنگین و خوش آواز را بخواند ۶ و با هر يك بنوعی از سر نشاط انبساط کند ۷ و هر وقت که سر در گریبان شهر ۸ کشیده باشد یا گردن برافراخته ۹ و آثار بی قراری و تشویش بر شمایل ۱۰ او ظاهر، لاشک ۱۱ عنان عزیمت شکار ۱۲ را تاب خواهد داد ۱۳ و سنان مخلص ۱۴ و منقار را آب ۱۵، وقت آن باشد که بیک جولان ۱۶ میدان هوا ۱۷ را از مرغان بلند پرواز خالی گرداند و غیاث ۱۸ مستنصرات ۱۹

۱- بواعث: بفتح اول نظرگاهها جمع باعث و بواعثه ۲- سفه: بفتح اول و دوم سبکسری و نادانی ۳- از درون نشانده: ازدل خویش رانده ۴- مطامح: بفتح اول نظرگاهها جمع مطمح اسم مکان از طموح بضم اول ۵- پرواز نیاز: پرواز بسبب احتیاج، اضافه مفید سببیت و علت - معنی جمله: دیده از نظرگاههایی که گرسنگی سبب پرواز بسوی آنست پوشد ۶- بخواند: احضار کند ۷- انبساط کند: گشاده رویی و شادمانی کند ۸- گریبان شهر: حبیب جامه بال، استعاره مکنیه ۹- برافراخته: برافراشته و بلند ساخته و بر کرده ۱۰- شمایل: بفتح اول درسیاق فارسی بیشتر بمعنی هیأت و شکل و صورت (در عربی جمع شمله است بمعنی خوی و منش) ، سعدی فرماید:

شمایلی که در اوصاف حسن ترکیبش مجال نطق نماید زبان گویا را
۱۱- لاشک: بیگمان، قید تأکید ۱۲- عزیمت شکار: قصد شکار و نخجیر، اضافه تخصیصی ۱۳- تاب خواهد داد: خواهد پیچاند ۱۴- مخلص: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم چنگال - سنان مخلص: تشبیه صریح ۱۵- آب: آب خوار و داد داد آهن را برای سخت شدن و جوهر ریافتن می یافتند و در آب سرد فرو میبردند، حذف فعل بقرینه جمله معطوف علیه ۱۶- جولان: بفتح اول و دوم گرد برگشتن، درسیاق فارسی بیشتر حرف دوم بسکون خوانده میشود ۱۷- میدان هوا: عرصه آسمان، تشبیه صریح ۱۸- غیاث: بکسر اول فریاد و فریادخواهی ۱۹- مستنصر: در نبر و بنسر (= کرگس) مانسته و کرگسی کننده، اسم فاعل استنصار، مصدر باب استفعال.

بغات ۱ از مواقع هبیت ۱ و بگوش نسر طایر ۳ و واقع رسد .

چنین گفت با من یکی نیز هوش که مغز خرد بود و رایش سرش ۴

پلنگ آن زمان پیچد از گین خویش که نخچیر بیند ببالین خویش

باید که در آن حضرت فصلی گوی که لایق حال و موافق وقت باشد و صفو ۵ پادشاه

باصفاء ۶ آن زیادت شود . آزاد چهر گفت : شبهت نیست که هر کرا زبان که سفیر ضمیر ۷

و ترجمان ۸ چنانست ۹ ، سخن نه چنان راند ۱۰ که اسماع ۱۱ شوند زمان را در مقاعد ۱۲

۱- بغاث: بکسر اول پرنده ایست کند پرواز و تیره رنگ خرد تراز کرگس - مستترات بغاث:

مرغان کرگسی کننده بکنایه یعنی پرندگان نیرومند، صفت جمع و موصوف اسم عام؛ این ترکیب

مقتبس از مثل معروف است: ان البغاث بأرضنا یستتر، یعنی هر که همسایه ما شد، مزرع

گردید (منتهی الارب) ۲- مواقع هبیت او: جایهائی (موقعا) که ترس و شکوه وی فرود

آید، استعاره مکنیه ۳- نسر طایر: بفتح اول و سکون دوم کرگس پران؛ نسر واقع

بمعنی کرگس فرود آورنده، نام دو صورت فلکی که بشکل دو کرگس است - معنی جمله: فریاد

پرندگان کرگس توان بهنگام فرود آمدن شکوه حمله وی بگوش کرگان آسمان رسد ۴ -

سرش: بضم اول فرشته پیام آور یا جبرئیل، فرشته - معنی دو بیت: هوشمندی که گوئی

مغزوی عقل مجسم بود و تدبیر راست و درست او پنداری سرش است که از آسمان بزمین

آمده باشد، میگفت: پلنگ کینه جوی و دشمن خوی در آن هنگام سخت خشمگین میشود که

شکار را بالا دست یا بر فراز سر خویش بیند (چه پلنگ در میان جانوران بکبر و خویشتن

بزرگی بینی شهرت دارد)؛ بیت از بحر متقارب است ۵- صفو: بفتح اول و سکون دوم

میل و گرایش ۶- اصفاء: گوش بسخن داشتن و نیک مایل کردن گوش برای شنیدن، مصدر

باب افعال؛ میان صفو و اصفاء جناس اشتقاق ۷- سفیر ضمیر: فرستاده و پیام آور دل،

استعاره مکنیه ۸- ترجمان: گزارنده و بیان کننده سخنی از زبانی بزبان دیگر، مترجم

۹- چنان: بفتح اول خاطر و دل و ضمیر ۱۰- سخن نه چنان راند: آنگونه سخن نراند،

تقدیم حرف نفی «نه» برای تأکید ۱۱- اسماع: بفتح اول گوشها جمع سمع ۱۲- مقاعد:

بفتح اول جایهائی نمود یا نشستن جمع مقعد - مقاعد قبول: جا و محل پذیرش، تشبیه صریح.

قبول جای گیرد و مرصعات ۱ الفاظ و معانی او را چون طوق و گوشوار از گوش و

گردن انقیاد ۲ در آویزند، اولیتر که شکوه ناموس دانالی ۳ نگاه دارد و بازار

سخن فروشی بآیین خموشی تزیین دهد .

وَإِنْ لَمْ تَنْصَبْ فِى الْقَوْلِ فَاسْكُتْ فَإِنَّمَا
سُكُوتُكَ عَنِ غَيْرِ الصَّوَابِ صَوَابٌ ۴

☆☆☆

☆

در سخن در ببایدت سفتن

ورنه گنگی به از سخن گفتن

کرد عقلت نصیحتی محکم

که نکو گوی باش یا ابکم ۵

بتوفیق خدای، عَزَّوَجَلَّ، و مدد تربیت و معاونت تمشیت ۶ تو و ائتم که از شرایط آداب

حضرت در سخن پیوستن و حاجت عرضه داشتن و اندازه مواسم ۷ تسو قیر و تحقیر

محافظت کردن، هیچ فرو نرود ۸، وَاللَّهِ الْمَسْهَلُ لِسُدِّكَ ۹؛ ۱۰ از آنجا بخدمت

۱ - مرصعات. جمع مرصه، اسم مفعول بصیغه مؤنث از ترصیع بمعنی گوه نشان صفت جمع،

الفاظ موصوف جمع ۲ - گوش و گردن انقیاد: گوش و گردن فرمان پذیری، استعاره مکنیه

۳ - ناموس دانائی: آئین و قانون فرزاندگی - معنی دو جمله: سزاوارتر آنست که هبیت آئین

فرزاندگی پاس دارد و بازار عرض سخن بزبور خاموشی آرید ۴ - وان...: اگر راست و

درست سخن نگویی، خاموش باش، چه خاموشی تو از ناصواب گوئی خود صواب و مصلحت

است؛ بیت از بحر طویل است ۵ - ابکم: گنگ، اقل وصفی از ابکم بفتح اول و سکون دوم -

معنی دو بیت: باید مروراید لفظ در سخن گوئی برشته کنی و اگر توانی یزبانى به از گویائی

است، خرد اندر زی استوار بتوداد: یا نیک بگ - یا گنگ بمان؛ بیت از بحر خفیف است

۶ - تمشیت: راندن کلاه و راه بردن امور، مصدر باب تفعیل از مجرد مشی ۷ - مواسم:

بفتح اول هنگامها جمع موسم ۸ - فرو نرود: فروگذار نشود - معنی چند جمله: پیروزی

بخشیدن ایزد توانا و بزرگه و یاری و لطف و مددکاری تو اعتماد دارم که از لوازم آئین درگاه

شاه در سخن گفتن و عرض نیاز و حد در وقت احترام و خرد شمردن کسان نگاه داشتن نکته ای

فروگذار نشود و از نظر دور نماند ۹ - والله...: و خداوند آن را آسان سازد .

عقاب رفت و بر فور بازگشت و آزادچهر را با خود ببرد.

صفت کوهی که نشیمن ماه عقاب بود و شرح مجلس او

چون آنجا رسید، چشمش بر کوهی افتاد ببلندی و تندی ۱ چنان که حتی باصره نابدروء ۲ شاهقش ۳ رسیدن، ده جای در مصاعد ۴ عقبات ۵ آسایش دادی و دیدبان وهم ۶ در قطع مراقی ۷ علوش عرق از پیشانی بچکانیدی، کمند نظر ۸ از کمر ۳ ماهش ۹ نگذشتی ۱۰، نردبان هوا ۱۱ بخوشه بام رفتهش ۱۲ نرسیدی، فلک البروج ۱۳ از رشکش بجای منطقه ۱۴ جوزا زنار ۱۵ بر میان بستی، خورشید ۱۶ را چون قمر بجای خوشه نریا ۱۷ آتش حسد در خرمن افتادی.

۱- تندی: تیزی ۲- ذروه: بکسر میاضم اول و سکون دوم بالا و بلندی ۳- شاهق: بلند، اسم فاعل از شهبوق بضم اول، صفت جانشین موصوف (ستخ) ۴ - مصاعد: بفتح اول جایگاههای بر شدن و صعود جمع مصعد ۵ - عقبات: بفتح اول و دوم گردنه‌ها و کتلها جمع عقبه - مصاعد عقبات: اضافه تخصیصی ۶ - دیدبان وهم: جاسوس پندار، تشبیه صریح ۷ - مراقی: بفتح اول نردبانها جمع مراقاة و مرقی - مراقی علو: نردبان پایه‌های بلندی، تشبیه صریح - معنی دو جمله: نیروی بینائی برای بر رفتن بستخ بلندش ده بار در فرازگاههای گردنه‌هایش نفس تازه میکرد و جاسوس پندار هنگام پیمودن نردبان پایه‌های بلندش از کوفتگی عرق از پیش سر فرو میریخت ۸ - کمند نظر: کمند نگاه، تشبیه صریح ۹- کمرگاه: کمر کوه ۱۰- نگذشتی: فراتر نمی رفت و تجاوز نمی کرد ۱۱- نردبان هوا: تشبیه صریح ۱۲- بام رفته: بام بلندی، تشبیه صریح ۱۳- فلک البروج: سپهر یا گردون برجهای دوازده گانه (حمل ... حوت) ۱۴- منطقه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم کمر بند - منطقه جوزا: کمر بند دو پیکر، تشبیه صریح ۱۵- زنار: بضم اول و تشدید دوم کمر بند ترسایان ۱۶- خورشید: خورشید یامهر ۱۷- خوشه نریا: عقد پروین، نام چند ستاره گرد آمده در کوهان صورت فلکی ثور یا گا و گردون - معنی چند جمله: مبالغه در بلندی کوه است و ظاهراً معنی چنین است که گردون از حسد بردن بر بلندی آن کوه حمایل جوزا را که نشان فرمانروائی است از کمر میگذارد و بجای آن زنار خواری و بندگی می بست و در خرمن مهر بعوض خوشه پروین همچون خرمن ماه از رشک بر ارتفاع آن کوه آتش می افتاد.



وهم ازو افتان و خیزان رفتی، ارفتنی برون

عقل ازو ترسان و لرزان دادی، اردادی نشان ۱

وَ خَرَقَاءَ قَدْ تَاهَتْ عَلَيَّ مِنْ يَوْمِهَا
بِمَرْقِبِهَا الْعَالِي وَ جَانِبِهَا الصَّعْبِ
يُرُّ عَلَيَّهَا النَّجْوُ جَمِيبٌ غَمَامِهِ
وَ يُلْبِسُهَا عِقْدًا بِأَنْجُمِهِ الشَّهْبِ
إِذَا مَاسَرَى بَرْقٌ بَدَتْ مِنْ خِلَالِهِ
كَمَا لَاحَتْ الْعُرَاءُ مِنْ خَلَلِ الْحَجَبِ ۲

بهم برسم حجابت ۲ در پیش افتاد و آزادچهره بشرط متابعت از پس میرفت و می گفت:

لِكُلِّ إِمَامٍ أَسْوَةٌ يُقْتَدَى بِهَا
وَ أَنْتَ لِأَهْلِ الْمَكْرَمَاتِ إِمَامٌ ۴

۱- معنی بیت: گم... ان اگر پای ف... راترمی نه... اد، ازدشواری راه بر شدن ۵... ر لحظه ناگزیر می افتاد و ب... از بر میخاست و خورد اگر نام و نشان وی بر زبان می آورد، با ترس و بیم سخن میگفت؛ بیت از بحر رمل است ۲ - و خرقاء...: (کوهی) که بانظرگاههای بلند و اطراف دشوار گذار خود بر کسی که آهنگ آن دارد، سرکشی میکند و آسمان تکمه گریبان ابر را که در حکم جامه اوست، بر آن کوه می بندد و با ستارگان درخشان خود بر گردنه اش گردن بندی می آویزد، چون آذر خشی شامگاه بدرخشد کوه از میان روشنی چون دوشیزه ای که از پرده رخ نماید، آشکار میشود؛ و خرقاء در لغت بمعنی زمین فراخ است و چنانکه علامه قزوینی در مرزبان نامه صفحه ۲۸۵ یادآوری کرده اند معنی که مناسب کوه باشد... داد و در کتب لغت دیده نشد؛ بیت از بحر طویل است ۳- حجابت: بکسر اول حاجبی و پرده داری درگاه ۴- لکل... هر کس را امام و پیشوائی است که از وی پیروی کرده آید و تو را دمردان را پیشوائی؛ بیت از بحر طویل است.

تاز مدارج ۱ و معارجش ۲ برگزیدند و اوج آفتاب را در حوض ساینه و باز گذاشتند ۳ و چون پای مقصد ۴ بر سطح اعلی ۵ نهادند ، شاه مرغان سلیمان وار ۶ نسته بود و بزم و بارگاهی چون نزهتگاه خلد ۷ آراسته . شاهین که امیر سلاح ۸ دیگر جوارح ۹ الطیور بود کلاه زر کشیده ۱۰ در سر کشیده ۱۱ و قز آنگند ۱۲ منقط ۱۳ مکوکب ۱۴ پوشیده ، از نشیمنگاه ۱۵ دست سلاطین برخاسته و بالای سر او بتفاخر ۱۶ ایستاده ، طاوس مروحه ۱۷ بافته از زر رشته ۱۸ اجنحه ۱۹ بردوش نهاده ، سقاء ۲۰ در بطناق ۲۱ ادیم ملمع ۲۲ آمده ،

۱- مدارج: بفتح اول جاهای رفتن و راههای گذشتن جمع مدرج ۲- معارج: بفتح اول راهها و نردبانها جمع معرج و معراج ۳- باز گذاشتند: رها کردند و ترک نمودند - معنی دوجمله: تاز از راهها و نردبان پایه‌های آن گام برتر نهادند و بلندی خورشید را در فرود سایه آن کوه ترک کردند و بالاتر رفتند ۴- پای مقصد: گام مقصد و آنگنگ ، استعاره مکینه ۵- سطح اعلی: بام بلندتر ، باستعاره مراد کوه بلند ۶- سلیمان وار: سلیمان و ش ، مانند حضرت سلیمان که بروحش و طیور و جن و انس فرمانروا بود ، قید مشابَهت و روش ۷- نزهتگاه خلد: بضم اول و سکون دوم جای خوش و دلپذیر ، بهشت جاوید ، تشبیه صریح ۸- امیر سلاح: فرمانده و رئیس سلاحداران و جانداران و نگاهبانان ۹- جوارح: بفتح اول پرندگان شکاری یا شکاریان جمع جارحه ۱۰- زر کشیده: زرکش یا زر بفت ، صفت مرکب مفعول برای کلاه ۱۱- دسر کشیده: بر سر نهاده - معنی جمله: شاهین فرمانده دیگر پرندگان شکاری تاج زرکش بر سر نهاده بود ، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است وضع جمله‌های پس از آن تا و مجلس بدین خرمی آراسته ، ۱۲- قز آنگند: بفتح اول کز آنگند و کز آنگند ، جامه‌ای که درون آن از ابریشم خام (کز) پرمیکردند و در جنگ می پوشیدند - قز: مخفف قز بفتح اول نوعی ابریشم معرب کز - آنگند: آنگده یا انباشته - کز آنگند: اسم مرکب ۱۳- منقط: نقطه یا خجک زده ، اسم مفعول از تنقیط مصدر باب تفعیل ، صفت قز آنگند ۱۴- مکوکب: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم ستاره نشان یا دارای نقطه‌های سپید ۱۵- نشیمنگاه دست سلاطین: محل نشستن شاهین بردست شاه هنگام شکار ۱۶- نفاخر: بر یکدیگر نازیدن ، مصدر باب تفاعل ۱۷- مروحه: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بادبزن یا بادزن ۱۸- زر رشته: زری که آنرا بصورت نار یا رشته در آورده باشند ، موصوف و صفت ۱۹- اجنحه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بالها جمع جناح - زر رشته اجنحه: تشبیه صریح - معنی جمله: طاوس بادزنی از تارهای زرین بال خود ساخته و بردوش گرفته ۲۰- سقاء: بفتح اول آب دهنده ، در اینجا مراد مرغ سقا است ۲۱- بطناق: بفتح اول و دوم و سکون سوم نوعی نیم تنه ، بطناق ۲۲- ادیم: بفتح اول جرم پیراسته - ملمع: رنگین

بند سقاء ۱ حوصله گشوده ، ساحت بارگاه را در آب و سلاب گرفته ، زاغ آتش رخسار تذرو ۲ دمیده و روی خود را بدود بر اندوده ، دراج ۳ کارد و کباب و طبق خواسته ، چنگ منقار ۴ بلبل چون موسیقار چکاوک ۵ نوای غریب ۶ نواخته ، موسیچه ۷ زخمه طنبور ۸ باشاخشانه ۹ زرزور ۱۰ بساخته ۱۱ ، صغیر ۱۲ الحان ۱۳ هزارستان ۱۴ هنگامه لهُو ۱۵ و طرب گرم کرده ، خروس را صدای آذان با آذان ۱۶ صدر نشینان صفا ملکوت ۱۷ رسیده ، طوطی دامن صدره ۱۸ خساری ۱۹ فستقی ۲۰ در پهای کشیده ، بشکر افشان ۲۱

۱- سقاء: بکسر اول مشک - سقاء حوصله: مشک چینه دان ، تشبیه صریح - معنی دوجمله: مرغ سقاء نیم تنه جرم رنگین پوشیده ، گره مشک چینه دان باز کرده (چون فزاشان) عرصه سر پرده را آب پاشیده و عطر افشانده بود ۲- تذرو: بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم ترنگ ، خروس صحرائی - معنی جمله: زاغ سیاه آتش چهره تذرو را بدم برافروخته و رخساره بدوده و سیاهی آلوده است ۳- دراج: بضم اول پرنده‌ای رنگین مانند تذرو - معنی جمله: دراج چون آشپزان درگاه کارد و تخته (و گوشت) خواسته بود ۴- چنگ منقار: ساز نوک ، تشبیه صریح ۵- موسیقار: نام سازی سه گوشه که از هم پیوستن نی‌های کوچک و بزرگ سازند - چکاوک: بفتح اول قبه ، پرنده‌ای خرد باندازه گنجشک ۶- نوای غریب: نغمه نو و بدیع ۷- موسیچه: پرنده‌ای همانند فاخته ۸- زخمه: مضراب ، مجازاً بمعنی نغمه و آهنگ - طنبور: بضم یا فتح اول ساز زهی معروف دارای گردن دراز و سیمهای مسی ۹- شاخشانه: نام قسمی از گل‌دایان هم هست که شاخ گوسفندی را بر یکدمت و شانه بردست دیگر گیرند و بردر خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بنوانی ببالند که صدای غریب از آن بر آید ... (برهان قاطع) ، مجازاً بمعنی تهدید کردن ؛ اما چنانکه علامه قزوینی در مرزبان نامه صفحه ۱۸۶ نقل کرده اند ، گویا شاخشانه نام نوعی ساز بوده است که فرهنگها ضبط نکرده اند ۱۰- زرزور: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم سار ۱۱- بساخته: هم آهنگ کرده و کولک نموده بود ۱۲- صغیر: بفتح اول بانگ ۱۳- الحان: بفتح اول آوازهای خوش جمع لحن ۱۴- هزارستان: هزار آوا یا بلبل ۱۵- هنگامه لهُو: انجمن بازی و شادی ، تشبیه صریح ۱۶- آذان: گوشها جمع اذن بضم اول و دوم ۱۷- صفا ملکوت: آستان بزرگی خدا ، تشبیه صریح ۱۸- صدره: بضم اول و سکون دوم جامه سینه پوش ۱۹- خارا: يك گونه بافته ابریشمی موج دار ۲۰- فستقی: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم پسته ای ، مرکب از فستق معرب پسته و بای نسبت ، برنگ سبز یا سبز فام - معنی جمله: طوطی در جامه سبز فام ابریشمین (باستعاره پروبال سبز) دامن کشان بناز ایستاده بود ۲۱- شکر افشان: شکر ریزی ، اسم مصدر نظیر گل افشان - شکر افشان عبارت: تشبیه صریح .

عبارت حکایت عجایب البحر ۱ هندوستان آغاز کرده ، هدهد که پیک حضرت بود ، قباچه ۲ حریر مشهر ۴ پوشیده، نیشته مضمونش بزبان مرغان بر سر زده، ۵ عقق سفیر و ۶ باقبای اطلس رومی کردار ۱۰ از آفاق جهان خبرهای خیر آورده، حاضران بزواج ۸ الطیر ۹ فالهای قرخ برگرفته ، مجلس بدین خرمی آراسته ، بیه بقاعده گذشته اندرون رفت و حال آمدن آزادچهره بخدمت درگاه ۱۰ در لباسی هرچ زیبا تر ۱۱ عرض داد و نمود ۱۲ که شخصی پسندیده و خدمتگاری ملوک را آفریده ، نیکوگوی ۱۳ و رسم شناس ۱۴ و کار گزار ۱۵ و هنرور از مسافت دور آمدست ، بیخ مؤالفت ۱۶ از آن مسکن که داشت بر آورده ۱۷ موطن و مولد ۱۸ بگذاشته و از تاب هواجر ۱۹ احداث ۲۰ روزگار بجناب ۲۱ این دولت ۲۲ استظلال ۲۳ کرده و با استدراء ۲۴ این جناب رفیع

۱- عجایب البحر: شگفتیهای دریایی - ۲- هدهد: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم شانه سر ، پویک که بروایت قرآن مجید برید یا پیک سلیمان بود و از ملکه سبا خبر آورد - ۳- قباچه: قبا که کوچک یا جامه خرد - ۴- مشهر: نگارین ، اسم مفعول از شهر ، صفت حریر - معنی جمله: پویک دفتر مکنون ضمیر را که بلفظ پرندگان نوشته شده است ، بر تارک نهاده بود - ۵- عقق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مرغیست از نوع غراب ، آوازش عین قاف است بفارسی عکه نامندش (نقل از منتهی الارب) - ۶- سفیروار: مانند فرستادگان ، قید مشابیه و روش - ۷- رومی کردار: ساخته و پرداخته روم ، صفت اطلس - ۸- زواج: بفتح اول جمع زاجر و زاجرة بمعنی فال گوئی کننده پرواز مرغان - ۹- ظاهر آ در اینجا صحیح زجر الطیر باید باشد که فال گوئی پرواز مرغانت که اگر بر است میرفت نیک و اگر بچپ پرواز میکرد شوم میشمردند - معنی جمله: باشندگان مجلس پرواز مرغان فال و شکون نیک میگرفتند - ۱۰- بخدمت درگاه: پیش آستان حضرت - ۱۱- لباسی هرچه زیبا تر: جامه ای هرچه نیکوتر ، موصوف و صفت ، با استدراء مراد با سخنان نیکو و آراسته - ۱۲- عرض داد و نمود: گزارش کرد و آشکار ساخت - ۱۳- نیکوگوی: خوش سخن - ۱۴- رسم شناس: رسم یا آداب دان - ۱۵- کار گزار: کار ساز - ۱۶- بیخ مؤالفت: ریشه نهال انس و خوگر فتگی، استعاره مکنیه - ۱۷- بر آورده: کنده و بر کشیده - ۱۸- مولد: بکسر سوم زادگاه - بگذاشته: رها کرده - ۱۹- هواجر: بفتح اول جمع هاجرة بمعنی سختی گرما ، نیمروز ، زوال آفتاب تا عصر - ۲۰- احداث: بفتح اول و سکون دوم رویدادهای بد جمع حدث بفتح اول و دوم - هواجر احداث: نیمروزهای گرم حوادث، تشبیه صریح - ۲۱- جناح: بفتح اول در اینجا جانب پناه - ۲۲- دولت: پادشاهی و سلطنت - ۲۳- استظلال: پناه بردن بچیزی و خواهش سایه کردن، مصدر باب استعمال از مجرد ظل - ۲۴- استدراء: پناه گرفتن و بسایه چیزی رفتن، مصدر باب استعمال

پناهیده ۱ . اگر ملك مثال دهد ، در آید و شرف دست بوس ۲ مخصوص گردد . شاه را داعیه صدق رغبت ۳ بجنبید ، مثال فرمود که در آید

اتصال آزادچهره بخدمت پادشاه و مکالماتی که میان ایشان رفت

آزاد چهره در آمد ، مرقعی ۴ چون سجاده ۵ بی زینت ۶ صوفیانه ۷ از فوطه ۸ شاپوری ۹ و عتابی ۱۰ نشاپوری جست ۱۱ در بر کرده ، متحلی ۱۲ بتأدیبات ذات و تهذیب صفات ۱۳ ، چون عقل ملخص ۱۴ ، روح مشخص ۱۵ در نظرها آمد و بدست بوس رسیده ۱۶ ، از بار وقار ۱۷ حضرت متأثر و در اذیال ۱۸ هشت متعثر ۱۹ ، بمقامیکه تخصص رفت ۲۰ . پایتاه .

۱- پناهیده: پناه آورده است ، ماضی نقلی ۲- شرف دست بوس: افتخار و بزرگی دست بوسیدن ، تشبیه صریح ۳- داعیه صدق رغبت: انگیزه راستین خواهش ، تشبیه صریح ۴- مرقع: جامه رقه بر رقه دوخته ، خرقة ، اسم مفعول از ترقیع مصدر باب تفعیل - ۵- سجاده: بفتح اول جانماز - ۶- بی زینت: ساده و بی آرایش - ۷- صوفیانه: درویشانه ، صوفی وار ، صفت سجاده - ۸- فوطه: بضم اول جامه ای که از سند آرند ، چادر نگارین (منتهی الارب) - ۹- شاپوری: شاپوری ، صفت نسبی ، منسوب بشهر شاپور در فارس - ۱۰- عتابی: بفتح اول و تشدید دوم ، چنانکه علامه قزوینی بنقل از ذیل قوامیس العرب دزی در حاشیه صفحه ۲۸۷ مرزبان نامه آورده اند قسمی از تافته درشت موج دارست و آن منسوبست بتایه یکی از محلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان موج دار می یافتند و بتایه خود نیز منسوب است یکی از اعقاب بنی امیه موسوم بتاب که در آن محله سکنی داشته است و بعد از آن هر جامه الوان موج دار را عتابی گفته اند ولو آنکه از محله بتایه بغداد نباشد - ۱۱- جست: بضم اول و سکون دوم تنگ و چسبان و باندازه و باندام ، قید روش و وصف - مرقعی... در بر کرده: خرقة پوشیده ، حال برای آزادچهره ۱۲- متحلی: آراسته و باحلیه ، اسم فاعل از تحلی ، حال برای آزادچهره ۱۳- تأدیبات ذات و تهذیب صفات: ادب نفس و پاکیزگی خوری ۱۴- ملخص: پاکیزه گردانیده ، اسم مفعول از تلخیص ، صفت عقل ۱۵- روح مشخص: روان مجسم و جان صورت پذیرفته ۱۶- بدست بوس رسیده: جمله حالیه است همچنین وضع و جمله پس از آن ۱۷- بار وقار: بار آهستگی و بردباری ، تشبیه صریح - ۱۸- اذیال: بفتح اول و سکون دوم دامنها جمع ذیل ۱۹- متعثر: بسر درآینده و لغزنده ، اسم فاعل از تثر مصدر باب تفعیل از مجرد عثره ۲۰- تخصص رفت: ویژه گشت - معنی چند جمله: آزادچهره چون خرد پاک و روان مجسم در دیده هان نمودار شد و شرف دست بوسی یافته و

وَفَوْقَ السَّرِيرِ اَيْنَ الْمَلُوكِ اِذَا بَدَا
يَخْرُجُ لَهُ مِنْ فَرْطِ هَمِّهِ النَّاسُ
وَذَلِكَ مَقَامٌ لَا تُؤْفِقُهُ حَقَّهُ
اِذَا لَمْ يَنْبُ فِيهِ عَنِ الْقَدَمِ الرَّاسُ ۱

بیهوشی یا بیداری و دستیاری ۲ زبان بگشود و جهت گستاخ شدن ۳ آزادچهره و فراخ کردن مجال تبسط ۵ آواز بر آورد و گفت :

هرچ پویشی، خوبت آید همچو بر طاوس بر هرچ گوئی نفزت آید چون نوا از عندلیب ۶
بحمدان الله هرچ فرمائی و نمائی ۷ قدوة ۸ عقل و قبله عقلاء ۹ جهان باشد، اگر نصیحتی
و وصیتی که شاه بشنود و در تعدیل امور ۱۰ و تقویم ۱۱ صحت احوال ۱۲ جمهور ۱۳
همیشه دستور خویش گرداند، داری دریغ مدار و هرچ پیش خاطرست از کشف بلوی ۱۴
و بش ۱۵ شکوی ۱۶ و شرح ظلمات ۱۷ و عرض حاجات بی تحاشی ۱۸ بگوی که مجال او مید

۱- و فوق ... و شاهزاده‌ای بر فراز تخت است که ... چون نمایان شود، مردم
از بسیاری شکوه وی برخاک بیهوش افتند و آن درگاه مقامی است که حق (= احترام)
آن نمیگزازی تا آنگاه که سراز پا نیابت نکند (یعنی بجای پا باید باسر باین آستان روی
نهاد)؛ بیت از بحر طویل است ۲- پایمردی: میانجی‌گری و یاری و شفاعت ۳-
دستیاری: دستگیری ۴- گستاخ شدن: جرأت یافتن ۵- تبسط: دلیری و گستاخی،
مصدر باب نفع از مجرد بسط بمعنی گستاخی - مجال تبسط: عرصه گستاخی، تشبیه صریح
۶- معنی بیت . (ای آزادچهره) هر جامه که بر تن کنی، چون پروبال طاوس بر تو زبید و
هرچه بر زبان آوری چون نغمه هزار دستان پسندیده و نیکو شمرده شود؛ بیت از بحر رمل
است ۷- نمائی: آشکار سازی و بیان کنی ۸- قدوه: بضم اول و سکون دوم پیشوا
۹- قبله عقلا: کعبه خردمندان یا جهتی که بدان روی آورند ۱۰- تعدیل امور: راست و
درست کردن کارها ۱۱- تقویم: راست گردانیدن، مصدر باب تفعیل از مجرد قیام بکسر اول
راست شدن ۱۲- صحت احوال: دوستی حال و وضع ۱۳- جمهور: بضم اول و
سکون دوم همه مردم یا بیشتر چیزی ۱۴- بلوی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در
آخر مصیبت و سختی - کشف بلوی: دور کردن مصیبت

۱۵- بث: بفتح اول و تشدید دوم گستردن ۱۶- شکوی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره
در آخر گله و شکایت ۱۷- ظلمات: بضم اول جمع ظلامه بمعنی دادخواهی و داد ۱۸-
تحاشی: سر باز زدن و بیکسو شدن، مصدر باب تفاعل از حاشا (کلمه استثناء) آمده است.

واسعت ۱ و سجال ۲ کرم فایض ۳. آزادچهره گفت:

ای که ز انصاف تو صورت منقار کبک صورت مقرض شد بر پر و بال عقاب
عقل ندارد شگفت گر شود از عدل تو دانه انجیر رز، دام سلوی غراب ۴
من بنده ۵ را دیر گاهست تا اشتیاق نعل در آتش ۶ فراق این حضرت نسهادت و خیال
خدمت شهریار که پیوسته مفر ۷ آوارگان حوادث و مقر ۸ خستگان مکاره ۹ باد، پیش
دیده دل متمثل ۱۰ دارم، بلك دل بیش آهنگی کاروان صورت ۱۱ خود سالیهاست تا بمنزل
رسیدست و اینجا فرود آمده و امروز که صورت نیز مرحله در مرحله جبال برید و بعد
از طی مسالك ۱۲ و قطع ممالک ۱۳ بامعنی ۱۴ مشارکت یافت و درین بندگی هر دو بهم اند ۱۵
و ایزد، عز اسمه و تعالی ۱۶، مسارا از مصف ۱۷ صحبت بوم صفتان شوم دیدار

۱- واسع: وسیع ۲- سجال: بکسر اول دلوهای بزرگ جمع سجال بفتح اول و سکون
دوم - سجال کرم: تشبیه صریح ۳- فایض: روان و ریزان، اسم فاعل از فیض ۴- معنی
دویت: ای آنکه از داد تو شکل نوک کبک ناتوان در برابر پر و بال عقاب ستمگر حالت گلز
(و کارد) بخود گرفت. اگر از عدل تو، دانه انجیر باغ (رز بفتح اول باغ) گلوگیر زاغ
شود، شگفت نیست (بکنایه یعنی ناتوانان در پناه تو قوی دست و توانا شوند)؛ بیت از
بحر هزج است و با آنکه تقدیم و تأخیر از خاقانی است، نگاه کنید بصفحه ۴۳ دیوان خاقانی،
تصحیح دکتر سجادی ۵- من بنده: من، چا کرد درگاه، بنده عطف بیان یا بدل من ۶-
نعل در آتش: کنایه از اضطراب و بیقراری باشد، چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام
کنند، نام او را بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست
بخوانند و آن شخص مضطرب گردد و رام شود (برهان قاطع) - معنی دو جمله: دیر زمانی است
که شوق و آرزومندی در آتش جدائی نعل نهاده و مرا بقرار کرده است تا هر چه زودتر باین
درگاه روی آوردم ۷- مفر: بفتح اول و دوم گریز گاه ۸- مقر: بفتح اول و دوم
قرارگاه، میان مفر و مقر جناس خط است ۹- مکاره: بفتح اول جمع مکره بمعنی کار
ناخوش و سخت و دشوار، صفت جانشین موصوف ۱۰- متمثل: نگاشته و متصور، اسم
مفعول از تمثل از مجرد مثل و مثال ۱۱- کاروان صورت: قافله تن و پیکر، تشبیه صریح -
معنی دو جمله: دل من که طلایه کاروان تن است، چند سالست که در این آشیان مقیمست ۱۲-
مسالك: بفتح اول راهها جمع مسلك ۱۳- قطع ممالک: بریدن و پیمودن کشورها ۱۴- معنی:
مراد و مضمون و مدلول، در اینجا با شماره مراد «دل» ۱۵- هر دو بهم اند: تن و دل همراهند
۱۶- عز ...: نام وی گرامی است و منزله است و برتراز هر چیز ۱۷- مسف: بفتح اول
جایگاه بست، اسم مکان از سیف بفتح اول بست بریدن مر - مسف صحبت: تشبیه صریح.

بمطار ۱ همت این همای مبارک سایه رسانید . عرصه امید منصفست ۲ که شفاء همه علتها ۳ و سد ۴ همه خلقتها ۵ بدین سده ۶ منیف ۷ و عقوه ۸ شریف ۹ کنم و از شر مکاید و آفت مصاید ۱۰ در حوزة ۱۱ احتماء ۱۲ این حرم کرم ۱۳ آسایش بینم و فارغ نشیم ۱۴ اند : رعیت باطفال نارسیده ۱۴ ماند و پادشاه عادل بمادر مهربان که از آب و آتش روزگار هیچ حافظ و رقیب ۱۵ ایشان را ۱۶ چون خود نداند ۱۷ .

بُنُو مَعَطِرٍ يَوْمَ اللَّيْمَاءِ كَأَنَّهُمْ
أَسْوَدُ لَهَا فِي غَيْبِ خَفَانٍ أَشْبَلُ
هُم بِمَعْفُوتُونَ الْجَارِ حَتَّى كَأَنَّمَا
بَجَارِهِمْ فَوْقَ الْمَاكِينِ مَنزِلُ ۱۱

شاه گفت : آرمیده ۱۹ و آموده باش و چون بعد از گذاردن ۲۰ عقبات عقوبت ۲۱ بمتکلی ۲۲

۱ - مطار : بفتح اول پروازگاه ، اسم مکان - مطار همت : پروازگاه شاهین همت ، استماره مکنیه ۲ - منسفح : گشاده و فسیح ، اسم فاعل از انفساح مصدر باب افعال از مجرد فسحت ۳ - علتها : بیماریها ۴ - سد : بر بستن و استوار کردن رخنه ۵ - خلت : بضم اول و تشدید دوم مفتوح سوراخ و رخنه ۶ - سده : بضم اول و تشدید دوم درگاه و درخانه و سایبان ۷ - منیف : بضم اول و کسر دوم بلند ، اسم فاعل از انافه از مجرد نوب بفتح اول و سکون دوم بر آمدن ، صفت سده ۸ - عقوه : بفتح اول و سکون دوم پیرامون و گرداگرد سرای ۹ - شریف : بزرگوار ، صفت عقوه ۱۰ - مصاید : بفتح اول دامها جمع مصید بروزن منبر بکسر اول ، اسم آلت از صید ۱۱ - حوزة : بفتح اول و سکون دوم ناحیه و میانه ۱۲ - احتماء : نگاهداشت و پر هیز ، مصدر باب افعال از مجرد حمایت ۱۳ - حرم کرم : آستان رادی ، تشبیه صریح

۱۴ - نارسیده : خرد و نابالغ ، صفت اطفال ۱۵ - رقیب : بفتح اول نگاهبان ۱۶ - ایشان را : برای آنان ، را حرف اضافه ۱۷ - داند : نشناسد ۱۸ - بنو ... : فرزندان (قبیله) مطر روز دیدار شیر اند که آنان را در نیزار خفان (نام جایی است) بجگانی است ، همسایگان را پاس دارند تا آنجا که گوئی همسایه شان را منزل بر فراز دوسماک (اعزل و رامج) است (که دست تعرض کس بدان نمیرسد) ؛ بیت از بحر طویل است ۱۹ - آرمیده : آرام و فارغ دل ۲۰ - گذاردن : سپردن و گذاره کردن ۲۱ - عقبات عقوبت : بفتح اول و دوم گردنه های شکنجه ، تشبیه صریح ۲۲ - متکا : بضم اول و تشدید دوم مفتوح تکیه جای و بالش مأخوذ است از متکاء عربی که اسم مکان است از آنکه مصدر باب افعال و در سیاق فارسی همزه ساکن آخر آن بالف بدل شده است ؛ بقاعده تسهیل - متکای استراحت ؛ بالش و مسند آسودگی ، تشبیه صریح .

استراحت و ملتجای ۱ این ساحت پیوستی ، اثاث ۲ و امتعه و مکنوز ۳ و مدخر ۴ از محمولات ۵ ائقال ۶ و منقولات احمال ۷ خانه جمله بجایگاهی نقل باید کردن که اختیار افتد ۸ آزاد چهره گفت :

حَيْثُمَا سِرْتُ لَا أُخْلِفُ رَحْمَلًا
مَنْ رَأَى نِسِي فَقَدْ رَأَى وَرَحِي ۹

ضغ حال امن بنده ضعیف هنوز معلوم رای عالی نیست و خانه من همیشه بر گذرگاه سول حدثان ۱۱ بودست و در معرض طوفان طغیان ظلم ۱۲ و آنکه که بدین جودی ۱۳ گرم وجود پناه آوردم و بدین حصار عصمت تمنع ۱۴ ساختم و از مضیق ۱۵ آن عمر ۱۶ و نامرادی بنضای این یسر ۱۷ و کامیابی آمدم ، دیری بود تا ظلمه ۱۸ روزگار خیاله فروشی

۱ - ملتجی : بضم اول و سکون دوم وقت - ح سوم و الف مقصوره در آخر بمعنی پناهگاه ، اسم مکان از التجاء از مجرد لجوء بضم اول پناه بردن - ملتجای این ساحت : پناهگاه این عرصه ، تشبیه صریح ۲ - اثاث : بفتح اول رخت خانه ۳ - مکنوز : گرد آورده و در گنجینه نهاده ، اسم مفعول از کنز بفتح اول و سکون دوم بمعنی گنج نهادن ۴ - مدخر : اندوخته ، اسم مفعول از ادخار از مجرد ذخیر بفتح اول و سکون دوم اندوختن ۵ - محمولات : محموله ها و بردنیها ، صفت جمع ۶ - ائقال ، بفتح اول جمع نقل بمعنی بار گران ، موصوف جمع ۷ - احمال : بفتح اول بارها جمع حمل بکسر اول ، موصوف جمع و منقولات صفت جمع ۸ - اختیار افتد : پسندیده و برگزیده آید یعنی خود اختیار کنی ؛ بکار رفتن فعل مجهول بجای معلوم گاه از آن جهت است که از آشکاری نیازی بذکر فاعل نیست ۹ - حیثما ... : بهر جا روم رخت و سامانی از خود برجای نمی نهم ، هر کس مرا دید ، همانا رخت و سامانم را دیده است (بکنایه یعنی خانه بدوشم) بیت از بحر خفیف است ۱۰ - ضغف حال : پریشانی حال و تنگدستی ۱۱ - حدثان : سختیها و بلاهای روزگار (بکسر اول و سکون دوم یا بفتح اول و دوم) - سیل حدثان : تشبیه صریح ۱۲ - طوفان طغیان ظلم : توفان از حد در گذشتن ستم ، تشبیه صریح ۱۳ - جودی : بضم اول نام کوهی که کشتی نوح پس از فرو نشستن طوفان بر آن قرار گرفت - جودی کرم : کوه استوار رادی و بزرگی ، تشبیه صریح همچنین است حصار عصمت یادز ایمنی ۱۴ - تمنع : پناه جستن بجای منیع یا استوار و بلند ، مصدر باب تفعیل ۱۵ - مضیق : بفتح اول تنگنا ۱۶ - یسر : بضم اول و سکون دوم دشواری و عسرت ۱۷ - یسر : بضم اول آسانی - فضای این یسر : عرصه وسیع این سرای آسانی و راحت ، استماره مکنیه ۱۸ - ظلمه : بفتح اول و دوم ستمگران جمع ظالم .

استظهار ۱ من زده بودند و من از دست نهب ۲ و نهیب ۳ تاراج ایشان ، لَيْسَ فِي الْبَيْتِ سُورَى الْبَيْتِ ۴ برخوانده ، بلی جفتی ۵ که مادر اطفالست جگر بداغ ایشان نافته ۶ و چندین چشم و چراغ ۷ را پیش چشم مرده و کشته ۸ یافته ، باخود آورده ام و در گوشه نشانده تا اشارت حضرت از خواندن و راندن و نواختن و انداختن بر چه جماعت رود و طالع ۱۱ تحویلی ۱۱ که کرده ایم ازین مطلع آفتاب جلال چه تأثیر نماید ؟ شاه گفت : همه تا اینجا بود ۱۲ خوش

۱- استظهار : قوی پشت شدن و یاری خواستن ، بکنایه بمعنی ثروت و مال که مایه پشت گرمی است - خانه فروش استظهار زدن : ظاهراً بمعنی اعلام فروش مال کسی را کردن و بانگ من بزید یا مزایده بر کالای کسی زدن است و از بیتی که از قضیده انوری بمطلع : ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده آمده است :

دی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت انصاف تو امروز بجانش بخریده نیز همین معنی استنباط میشود نه مطلق ظالم و جابر چنانکه در صفحه ۲۸۹ مرزبان نامه تصحیح علامه قزوینی بدان اشارت رفته است ، یا آنکه در بیت انوری خانه فروش ستم تشبیه است یعنی ستمی که خانه آدمی را بفروشد و برباد دهد ، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۱ دیوان انوری تصحیح مدرس رضوی ۲- نهب : بفتح اول و سکون دوم غارت و تاراج ۳- نهب : بکسر اول و ترس و بیم - میان نهب و نهیب جناس شبه اشتقاق مراعات کرده ۴- لیس : در خانه هیچ چیز جز خانه نیست (بکنایه یعنی خانه سخت نهی است) ۵- جفت : همسر و زوج (= زوجه) ۶- نافته : سوخته و گداخته بودم ، حذف «بودم» از ماضی بعید بقرینه «بودند» در جمله پیشتر ۷- چشم و چراغ : باستعاره مراد فرزند که چون دیده گرمی و گوئی فروغ خانواده است ۸- مرده و کشته : جان سپرده و مقتول ، صفت ، مسند برای مفعول جمله ۹- اشارت حضرت : دستور شاه یا صاحب درگاه (ذکر محل واراده حال) ۱۰- طالع : برجی که هنگام ولادت یا وقت شوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از بروج دوازده گانه در نحو است و سعادت علیحه است (غیاث اللغات بنقل لغت نامه دهخدا) ۱۱- تحویل : توجه کوچکی است از آخر برج باول برج دیگر مانند انتقال شمس از درجه اخیر حوت بدرجه اولی از حمل (کشف اصطلاحات الفنون بنقل لغت نامه دهخدا) - معنی دوجمله : اختر بخت من که با اینجا نقل مکان کرده از طلوع گاه این خورشید آسمان بزرگی (باستعاره مراد درگاه عقاب شاه مرهقق) چه اثر نیک آشکار خواهد ساخت (بکنایه یعنی چه کامیابی بهره من خواهد شد) ۱۲- همه تا اینجا همه درواریها تا رسیدن به ایسن درگاه بود و بیش ربع پیش

باش و جفت ۱ مساعد ۲ را که از بهر معصم ۳ و ساعد ۴ عیش هیچ زیور زیبا تر از ایشان نیست ، آنجا که خواهی در حریم امن و استقامت و ستاره ۵ عاقبت و عفت نشان که ستاره محنت ۶ را در جور پایان رسید و روزگار آشفته را فرجام خوب انجام ۷ پدید آمد و آن الْبَلَايَا اِنْ تَوَلَّاتْ تَوَلَّاتْ ۸ ، آزاد چهره خدمت کرد ۹ و نماز برد ۱۰ و دعای که واجب وقت ۱۱ آمد ، بگفت و باز گشت و بنزدیک ایرا شد و حکایت حال باسرها ۱۲ از هرچ رفته بود ، بدو رسانید و شرح داد که چون ببارگاه ملک راه یافت ، مورد ۱۳ اورا بکدام تبجیل ۱۴ تلقی ۱۵ کرد و ببورود و تلاقی ۱۶ او چه مایه اهتزاز ۱۷ نمود و مقدمش ۱۸ را چگونه مقتنم داشت و بر نزول و وصول او چه ابواب و فصول بتقریر رسید ۱۹ . ایرا از استماع آن سخن و استبشار ۲۰ آن حسالت و استظهار بدان دالت ۲۱ که حاصل آمد ، محصول

- ۱- جفت : زوج و همسر ۲- : مساء : سازگ
- ۳- معصم : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم بندگاه دست با ساعد
- ۴- ساعد : بکسر سوم از بندگاه بازو تا مچ ، پیش بازو - معصم و ساعد عیش : مراد دست و بازوی شاهد زندگی ، استماره مکنیه ۵ - ستاره : بکسر اول پرده و پوشش و ستر - ستاره عاقبت : سر پرده سلامت و بی گزندی ، تشبیه صریح ۶ - ستاره محنت : اختر بلا و آزمون سخت ، تشبیه صریح - میان ستاره و ستاره جناس تام مراعات شده - معنی جمله : دور بلا و سختی سپری شد ۷ - خوب انجام : نیک انجام ، صفت فرجام ۸ - وان ... : بلا و محنت چون پیاپی گشت (رفته رفته) روی گردان میشود ۹ - خدمت کرد : بندگی نمود ۱۰ - نماز برد : سر نشان فرمانبرداری فرود آورد و پشت خم داد ۱۱ - واجب وقت : فرض و سزاوار در آن هنگام ، اضافه مفید ظرفیت
- ۱۲- باسرها : بتمام و جملگی ، ددعی گویند هده لک باسره ، این مرتر است بادوال یعنی این همه تراست (نقل از منتهی الارب) ۱۳- مورد : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جای درآمدن یا محل ورود ۱۴- تبجیل : بزرگداشت ، مصدر باب تغبیل ۱۵- تلقی : پذیره شدن و پیش آمدن و دیدار کردن ، مصدر باب تفعیل ۱۶- تلاقی : با یکدیگر دیدار کردن ، مصدر باب تفاعل ۱۷- اهتزاز : جنبش از روی شادی و نشاط ، مصدر باب افتعال ۱۸- مقدم : از سفر باز آمدن ، مصدر میمی از قدم ۱۹- بتقریر رسید : نیک بیان و مقرر شد - معنی جمله ها : چون بار یافت باچه بزرگداشتی پذیره شدند و بهنگام درآمدن و دیدار چه اندازه شادی کردند و فراز رسیدنش را غنیمت شمردند و درباره فرود آمدن و پیوستن وی بدرگاه چه باها و فضلا گفته آمد ۲۰ - استبشار : مژده و بشارت دادن ، مصدر باب استفعال ۲۱- دالت : ح - ح - ق و ح - رمت و گستاخ - ی - گسونه .

زندگانی گذشته بازدید و نظر بر باقی ۱ نهاد که در خدمت آستانه میمون ۲ او صحبتی از حوادث مأمون ۳ بگذراند و آنکه آزاد چهره و ایرا هر دو بایرأء زَئِدٍ مِنَ الْعَزِیْمَةِ لَا یُکْبُوْا أَوْرَهاً وَ اِرْهاْفِ سَیْفٍ مِنَ الصَّرِیْمَةِ لَا یَنْبُوْا غِرَهاً ۴ بسر آن قرار گرفتند که در معاطف ۵ کنف ۶ عاطفت و دولت شاه مسکن و ماوی ساختند و در آن مامن دل بر وطن ۷ نهادند.

رجوع آزاد چهره به خدمت شاه و ایراد اصایح

آزاد چهره روز دیگر به خدمت پیوست صبیح السوجه ۸ ، نجیح السعی ۹ ، وضی المنظر ۱۰ ، مقضی الوطر ۱۱ ، بساط فنا ۱۲ بگسترانید و دعا با آسمان اجابت ۱۳ رسانید و گفت : روز غارت همه خوش باد که در خدمت تو روز کار و سر و کارم ۱۴ همه خوش می گذرد

۱- باقی : زندگانی باز مانده ، عمر ؛ باقی ، صفت جاننشین
 ۲- میمون : فرخنده و خجسته ، اسم مفعول از یمن و میمنت ۳-
 مأمون : ایمن ، اسم مفعول از امن - معنی چند جمله : ایرا از شنیدن آن گفتار و مؤذة آن حال و پشت گرمی بآن حق و حرمت که بدست آمد ، گوئی حاصل عمر سپری شده را باز یافت و چشم بر بازمانده زندگانی دوخت که در چاکری درگاه فرخنده وی بآمیزش و معاشرتی ایمن از رویدادهای بد بپردازد ۴- بایرأء ... (هر دو) در برافروختن آتش از آتش زنه عزیمتی که آتش درونی آن خاموش نشود و بیر آهیختن شمشیر تصمیمی که دم آن کندی نپذیرد (قرار بر آن نهادند) ۵- معاطف : بفتح اول جمع معطف بمعنی عطف بکسر اول گوشه و کنلر و چن و تا ۶- کنف : بفتح اول و دوم پناه و جانب - کنف عاطفت : پناه مهر ، تشبیه صریح ۷- وطن : بفتح اول و دوم در اینجا بمعنی مقیم شدن و جا گرفتن ۸- صبیح الوجه : بفتح اول با چهره روشن و گشاده ۹- نجیح السعی : بفتح اول پیروز کوشش و کامیاب ۱۰- وضی المنظر : بفتح اول پاکیزه دیدار ۱۱- مقضی الوطر : بفتح اول و سکون دوم بر آورده آرزو ، صفت مرکب ، حال برای آزاد چهره همچنین است وضع ترکیبهای وصفی پیش از آن ۱۲- بساط فنا : بکسر اول فرش ستایش ، تشبیه صریح ۱۳- آسمان اجابت : سپهر پذیرش و قبول ، تشبیه صریح ۱۴- سروکار : حال و کار و سرو سامان ، اسم مرکب - معنی بیت : ایام بکام باد ، چه در پیشگاه تو هر من و حال و کارم بخوشی سپری میشود ؛ بیت از بحر رمل است.



الآن صار لیسى الزمان مَساعداً وَ وَصَلْتُ فِیْكَ حَبَائِلَ الْأَمَالِ
 فَبَكَلْتُ غَايَاتِ الْأَمَانِی دُونَكُمْ وَ أَرَحْتُ مِنْ حَطِّ وَمِنْ تَرَحُّالِ ۱

پس شاه استعطافی ۲ نازه و ترحیبی ۳ بنو ۴ ارزانی داشت و جای از حضور اغیار خالی کرد ۶ و با او گفت : اگر چ بیه ندیمی قدیم و منادمی ۷ ملازم ۸ و مناچی ۹ منجی ۱۰ و کافی ۱۱ ، بهمه خیرات مکافی ۱۲ باشد و من از همه خلصاء ۱۳ دولت جز بآثار مقامات حمیده ۱۴ او خرمی نیفزایم و از جمله جلساء ۱۵ حضرت ۱۶ جز بمحاضرات ۱۷ او راغب

۱- الآن ... : اکنون روزگاری بامن سازگار شد و سلسله آرزو را بمهر تو پیوستم و در خدمت شما پایان امیدهای خود رسیدم و از بار فرود آوردن و بر بستن (کایه از رنج سفر) بیاسودم ؛ بیت از بحر کامل است
 ۲- استعطاف : مهربانی و عطوفت نمودن ، مصدر باب استفعال ۳- ترحیب : مرحبا گفتن ، گفتن بوارد : خوش آمدی و خانه بر تو گشاده است ، مصدر باب تفعیل ۴- بنو : مجدد و نازه ، صفت مرکب از پیشوند (به) + صفت (نو) ، ترحیب موصوف ۵- اغیار : بفتح اول دیگران جمع غیر ۶- خالی کرد : پرداخت ۷- منادم : همنشین و ندیم ، اسم فاعل از منادمه ۸- ملازم : پیوسته باشنده با کسی ، اسم فاعل از ملازمه ، صفت منادم ۹- مناچی : بضم اول رازگوینده با کسی ، در اینجا خبر دهنده از رویدادهای نهانی ، اسم فاعل از مناجات ۱۰- منجی : بضم اول و سکون دوم رهائی بخش ، اسم فاعل از انجاء بمعنی نجات دادن (مصدر باب افعال) ۱۱- کافی : کاردان و کار گزار ، صفت مناچی ۱۲- مکافی : بضم اول پاداش دهنده ، اسم فاعل از مکافات - میان کافی و مکافی جناس زائد - معنی جمله : چون بوی احسان و نیکی کنند ، میکوشد که پاداش نیکی کند ۱۳- خلصاء : بضم اول و فتح دوم دوستان راستین جمع خلص بکسر اول و سکون دوم ۱۴- مقامات حمیده : بفتح اول کارهای بنام و نمایان ستوده ، موصوف و صفت - معنی جمله : من از همه دوستان برگزیده ملک جز بکارهای نمایان و پسندیده وی سخت شادنشوم ۱۵- جلساء : بضم اول و فتح دوم همنشینان جمع جلیس ۱۶- حضرت : درگاه ۱۷- محاضرات : بضم اول جمع محاضره مصدر بضم اول مفاعله بمعنی پرسش و پاسخ و پرسش کردن .

نباشم ، لکن چون میان شما نسبت ذات البین ۱ محتاجین ۲ چنان متاكدست و ما را نیز بر جلالت ۳ حال و اهلیت کمال تو ۴ و قوف ۵ حاصل شد و توقف بر خاست ۶ و آنچه از صلاح جوئی ۷ و صواب اندوزی تو در همه بایی ۸ شنیده بودیم ، دیدیم ، ع ، جاء ایمان فالوی بالاسانید ۹ اکنون میخواهم که کلمه چند از ضوابط ۱۰ امور مصلحتی ۱۱ فیما یتعلق بمناظم الدین والدنیا ۱۲ و معاصم الآخرة والأولی ۱۳ بگوئی تا آنرا کار بندم و بدان منتها پذیرم

وصیت ۱۳ آزادچهره و ختم کتاب

آزادچهره گفت : حقرا ، عز اسمہ و لعالی ۱۴ ، دو کار فرمایست ۱۵ بر عمارت ۱۶ دو سرای گماشته یکی عقل و دیگر شرع ؛ اگر خواهی که هر دو سرای معمور ۱۷ باشد ، زیر دست و

۱ - ذات البین : حلال ۲ - محتاجین : بضم اول دو تـ ن که یکدیگر را بدوستی گیرند ، تشبیه متحاب ، اسم فـ اعل از تحاب یا تحاب مصدر بان تفاعل از مجرد حب - معنی جمله : چون میان تو و او پیوند حال دوستاری چنان سخت استوار است ۳ - جلالت : بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم 'حقیقت نمایان ، خبر یقین ۴ - اهلیت کمال تو : شایستگی فضل و هنر تو ۵ - وقوف : بضم اول آگاهی ۶ - توقف بر خاست : در اینجا مراد درنگ و تردید پایان رسید ۷ - صلاح جوئی : خیر خواهی ۸ - همه بایی : هر دری ۹ - جاء ... : بچشم دیدن و مشاهده آمد و اسنادها (مستندات و سندها) رادهم پیچید (و یکسونهاد) ۱۰ - ضوابط : بفتح اول جمع ضابطه بمعنی حکم کلی که بر موارد جزئی راست و برابر آید ۱۱ - امور مصلحتی : کارهایی که وابسته بخیر و صلاح کشور باشد ، موصوف و صفت نسبی از مصلحت بقیاس فارسی و از این گونه است امور سیاسی ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۷ ۱۲ - فیما ... : در آنچه وابسته بسامان دادن دین و دنیا و نگاه داشتن آدمی در آن سرای (از کیفیر) و در این سرای (از ناشایست) است ۱۳ - وصیت : اندرز و سفارش ۱۴ - عز ... : نام وی بزرگ است و برتر از هر چیز ۱۵ - کار فرما : کار گزار و پیشکار ۱۶ - عمارت : بکسر اول آباد کردن و عمران - بر عمارت دوسرای گماشته : مأمور آبادی و جهان ، صفت مرکب مفعولی برای کار فرما ۱۷ - معمور : آبادان ، اسم مفعول از معمور - عمران و عمارت ،

مطواع ۱ ایشان باید بودند . عقل که این کارگاه ۲ بحکم اوست ، همه در ترتیب معاش این جهانی گوشه و رنج بردن در کار اسباب فرماید ، چنانک آن مرد باغبان گفت با خسرو . شاه گفت : چون بود آن داستان ؟

داستان مرد باغبان با خسرو

آزادچهره گفت : شنیدم که روزی خسرو بنماشای ۲ صحرا ۳ بیرون رفت ، باغبانی را دید مردی پیر سالخورده ، اگرچ شهرستان وجودش ۵ روی بخرابی نهاده بود و آمد شد ۶ خبرگیران ۷ خبیر ۸ از چهار دروازه ۹ بازافزاده ۱۰ و سی و آسیا ۱۱ همه در پهلو ی یکدیگر از کار فرموانده ۱۱ لکن شاخ املش درخزان عمر ۱۲ و برگه ریزان عیش ۱۳ شکوفه تازه ۱۴ بیرون می آورد و بر لب چشمه حیانش ۱۵ بعد از رفتن آب طراوت ۱۶ خطی سبز ۱۷ می دمید ۱۸

۱ - مطواع : بکسر اول و سکا و ن دوم فرم - انبردار و مطیع ۲ - کارگاه : کارخانه باستعاره سرای هستی - معنی جمله ها : خرد که س - سرای هستی بهرمان اوست پیوسته در آراستن زندگی این سرای جهد کند و بکار و کرداری که مایه فراهم شدن وسائل آن باشد دستور و فرمان دهد ۳ - تماشا : بفتح اول درسیاق فارسی بمعنی سیر و تفریح ، مأخوذ از تماشای درعربی صدر باب تفاعل بمعنی باهم راه رفتن ۴ - صحرا : در سیاق فارسی بیشتر بمعنی دشت پر گل و سبزه است نه بیابان بی آب و علف ، سعدی فرماید :
ابنای روزگار بصحرا روند و باغ
صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبرست
۵ - شهرستان وجود : شهر یا کشور تن ، تشبیه صریح ۶ - آمد شد : آمد و رفت ، اسم مرکب از دو مصدر مرخم ۷ - خبیر : بفتح اول آگاه و باخبر - خبرگیران غبیر : باستعاره مراد حواس ظاهر است که خبر جوئی میکنند ۸ - چهار دروازه : چهار ، باستعاره مقصود چشم ، گوش ، بینی و دهان که چهار در شهر تن بجهان بیرون است ۹ - بازافزاده : بریده و منقطع شد ۱۰ - سی و آسیا : باستعاره سی و دوندان که گوئی آسیاهای شهر تن بشمار میروند ۱۱ - از کار فرموانده : از کار افتاده و تباه شده ۱۲ - خزان عمر : باستعاره روزگار پیری ۱۳ - برگه ریزان عیش : برگه ریز زندگی ، باستعاره ایام کهنسالی ۱۴ - شکوفه تازه : بهار نو ، باستعاره مراد شادی و زنده دلی ۱۵ - چشمه حیات : چشمه زندگانی ، تشبیه صریح ۱۶ - آب طراوت : آب و رونق و تروتازگی جوانی ، تشبیه صریح ۱۷ - خطی سبز : دسته ای از سبزه نو ، باستعاره مراد خ - وشی و خرمی ۱۸ - می دمید : می روئید ، باستعاره یعنی پدید می آمد .

در اخریات ۱ مراتب پیری درخت انجیر می‌نشانند. خسرو گفت: ای پیر، جنونی که از شعبه ۲ شباب ۲ در موسم صبی ۴ خیزد، در فصل مشیب ۵ آغاز نهادی. وقت آنست که بیخ علایق ۶ ازین منبت ۷ خبیث برکنی و درخت در حرم آباد بهشت ۸ نشانی، ۹ چه جای این هوای فاسد ۱۰ و هوس باطلست؟ درختی که تو امروز نشانی، میوه آن کجا توانی خورد؟ پیر گفت: دیگران نشانند، ما خوردیم؛ ما بنشانیم دیگران خوردند.

بگاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند
چو بنگری همه برزگران ۱۱ یکدگریم
خسرو از وفور دانش و حضور جواب ۱۱ او شگفتی تمام نمود. گفت: ای پیر، اگر ترا چندان درین بستان سرای کون ۱۲ و فساد بگذارند که ازین درخت میوه بمن تحفه ۱۳ آری،

۱ - اخریات: بضم اول و سکون دوم و فتحة سوم جمع اخیری بلف مقصوره بمعنی واپسین مؤنث آخر ضداول - اخریات مراتب پیری: واپسین یا آخرین مراحل پیری ۲ - شمه: شاخه و پاره چیزی ۳ - شباب: بفتح اول جوانی - شمه شباب: شاخه درخت جوانی، استعاره مکنیه ۴ - صبی: بکسر اول و الف مقصوره در آخر جوانی و میل کردن بنادانی جوانی و بازی و کودکی ۵ - مشیب: بفتح اول و کسر دوم پیری - معنی دوجمله: دیوانگی که از شاخه‌های درخت جوانی در آغاز نادانی جوانی است، تو درگاه پیری شروع کردی؛ در اینجا برای مبالغه در جهل جوانی بجای الشباب شمه من الجنون (جوانی شاخه‌ای از دیوانگی است) گفته است دیوانگی شاخه‌ای از جوانی است، همچنانکه برای مبالغه در مشقت سفر میگفتند: دوزخ پاره‌ای از سفرست ۶ - بیخ علایق: ریشه علاقه‌ها و دلستگیها، استعاره مکنیه ۷ - منبت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم روئیدنگاه - منبت خبیث: رستگاه پلید؛ باستعاره مراد دنیای دون ۸ - حرم آباد بهشت: خرم شهر مینو، تشبیه صریح ۹ - نشانی: غرس کنی ۱۰ - هوای فاسد: خواهش نادرست، در اینجا باستعاره درخت نشانند مراد است ۱۱ - برزبگر: کشاورز، مرکب از برز بمعنی کشت + ی سهولت تلفظ + گر پسوند فاعلی - معنی بیت: دیگران کشت کردند و ما بهره بردیم، ما هم تخم می‌افشانیم تا دیگران بهره یابند؛ چون تک بیندیشی ما برای یکدیگر میکاریم؛ بیت از بحر مجتبی است ۱۲ - حضور جواب: حاضر جوابی وزود پاسخ‌گویی ۱۳ - کون: بفتح اول و سکون دوم هست شدن - بستان سرای کون و فساد: باغ هستی و نابودی باستعاره گیتی ۱۴ - تحفه: ارمغان.

خراج این باغستان تسرا دهم. القصه ۱ اومید بویا رسید ۲، درخت میوه آورد و تحفه پادشاه برد و وعده بانجاز ۳ پیوست. این فسانه از بهر آن گفتیم که تا آنکه که معماری ۴ این مزرعه بتو موقوفست ۵، نگذاری که بی عمارت گذارند و خزانه را جز بمدد ریعی ۶ که از زراعت خیزد، معمور دارند و چون پادشاه برین سنت ۷ و سیرت رود و انتهاج ۸ سبیل ۹ او برین و تیرت ۱۰ باشد، لشکر و اتباع ۱۱ را جز اتباع ۱۲ مراسم او کردن هیچ چاره دیگر نتواند بود. پس رعیت ایمن و ملک آبادان و خزانه مستغنی ماند و پادشاه را خرج از کیسه مظلومان نباید کردن و ملوم ۱۳ و مذموم در افواه ۱۴ خلق افتادن بید خاطیة و یاخری عاطیة ۱۵ و اما شرح که کارگاه دیگر بدو سپرده اند، غم کار این مزرعه ۱۶ و خرابی و عمارت آن کمتر خورد و اگر دنیا و مافیها ۱۷ بدو دهند یا از او بستانند، بگوشه چشم همت ۱۸ بدان باز ننگرد، چیزی نهد که دیگران برند و ذخیره نگذارد که دیگران خورند و مصطفی، صلوات الله و سلامه علیه ۱۹، چنین می‌فرماید: اَلْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ تَرَكَ عِيَالًا يَخْتَارُ وَ قَدِمَ عَلَى رَبِّهِ بِشَرِّ ۲۰

۱ - القصه، سخن کوتاه، خلاصه، شبه حرف ربط ۲ - اومید بویا رسید: رسید: آرزو برآمد ۳ - انجاز: روا کردن و بر آوردن نیاز و وعده، مصدر باب افعال از مجرد نجز بفتح اول و سکون دوم بهمین معنی - معنی جمله: نوید بخشیدن باج و ساوود بانجام رسید ۴ - معماری: عمران و آباد کردن، مرکب از معمار که بمعنی آبادساز + ی مصدری ۵ - مقوض: واگذاشته، اسم مفعول از تقویض ۶ - ریع: بفتح اول و سکون دوم افزونی و بهره ۷ - سنت: آئین ۸ - انتهاج: سپردن و براه گشاده رفتن، مصدر باب افعال از مجرد نهج بفتح اول و سکون دوم روشن و گشاده بودن راه و راه روشن ۹ - سبیل: بفتح اول راه ۱۰ - و تیرت: بفتح اول و کسر دوم روش و نهاد ۱۱ - اتباع: بفتح اول پیروان جمع تبع بفتح اول و دوم بمعنی تابع (جمع تابع میشود تبعه و توابع) ۱۲ - اتباع: پیروی کردن، مصدر باب افعال - میان اتباع و اتباع جناس اشتقاق ۱۳ - ملوم: بفتح اول نگوئیده، اسم مفعول از لوم بفتح اول بمعنی ملامت ۱۴ - افواه: بفتح اول و سکون دوم دهانها جمع فوه - معنی چندجمله: گنج شاه آبادان و پرباشد و وی برای هزینه جیب ستمدیدگان را تهی نسازد و بسرزنش و ملامت نامش بر زبان مردمان نرود ۱۵ - بید... بدستی خطا کار و بدستی عطا بخش؛ یعنی از گروهی بنا روا بستاند و بگروه دیگر بنا واجب ببخشد ۱۶ - این مزرعه: این کشتزار، باستعاره مراد دنیا، چه گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة ۱۷ - مافیها: آنچه دراو (= دنیا) است ۱۸ - چشم همت: دیده نیت والا و قصد عالی، استعاره مکنیه ۱۹ - صلوات... درودها و سلام یزدان بروی باد ۲۰ - الویل...: وای و بسیار وای بر کسی که زن و فرزند را بنکو حالی بگذارد (میراث بسیار بر جای ماند) و بدرگاه پروردگار باو زود و وبال (نامه سیاه عمل) فرساز آید.

و آنچه پیش نهاد ۱ اندیشه و غایت طلب اوست ، جز لذت باقی ۲ از مطالعه عالم قدس ۳ و بهجت ۴ دایم از قرب جوار ۵ جبروت ۶ نیست . زنهار ، ای شاه اینجا که نشسته ، گوش بخود ۷ دار که اگرچ بر قلعه متمکنی ۸ که ربض ۹ او با قلعه مردود مقابلست ، قاروره دعوتی ۱۰ که سحرگاه اندازند ، باز ندارد ، و اتقوا من مجانبق الضعفاء ۱۱ تندیر ۱۲ و تحذیر است ۱۳

۱- پیشنهاد اندیشه: مطلوب و پیش آورده نکر و نظر ۲- لذت باقی: خوشی جاودان ۳- مطالعه عالم قدس: نگرستن جهان پاك معنى ۴- بهجت: بفتح اول و سکون دوم شادی ، موصوف و دایم صفت آن ۵- جوار: بکسر اول مجاورت و همسایگی و زنهار دادن ۶- جبروت: بفتح اول و دوم توانائی و بزرگی - معنى چند جمله: مرد دین جز خوشی پایدار از نگرش در جهان پاك و شادی جاودان از نزدیکی پناه بزرگی ایزد ، چیزی مطلوب فکر و نهایت جستجوی خود نمی شناسد ۷- گوش بخود دار: پاسدار خویش باش ۸- متمکن: جای گزین ، اسم فاعل از تمکن ۹- ربض: بفتح اول و دوم دیوار گرداگرد شهر ؛ بگمان من گشادگی میان دوباره و سوراخ است که برگرد شهری کشیده باشند و در آن گشادگی خانه ها و دکانها و غیره نیز باشد (نقل از لغت نامه دهخدا) ، فرخی گوید :

کاخها بینم برداخته از محتشان همه یکسر زربض برده بشارستان بار

۱۰- دعوت: دعا - قاروره دعوت: شیشه دعا، تشبیه صریح ، چون در روزگار باستان در هنگام جنگ برای آتش افکندن در چیزی یا جایی شیشه های افروخته نفت را بسوی آن پرتاب میکردند ، از این نظر دعای سحر گاهی ستم دیدگان را دور بران کردن و سوختن کاخ ستم بقاروره تشبیه کرده است - معنى چند جمله: هان، ای پادشاه ، در این کاخ استوار که جای داری ، پاسدار خویش باش ، که اگر چه بردی جای گزین باشی که دیوار پیرامون آن با اوج فلک برابر باشد ، از شیشه افروخته دعائی که نیم شبان از منجنیق سینه مظلومان بسوی آن افکنده شود ، پیش نواند گرفت ۱۱- و اتقوا... از فلاخن و سنگ اندازهای (منجنیقهای) آه ستم دیدگان (که سنگ نفرین می افکنند) ، پرهیزید ، سعدی فرماید:

منجنیق آه مظلومان بصبح سخت گیرد ظالمان را در حصار

۱۲- تندیر: بیم کردن و ترساندن ، مصدر بابت تفعیل (لغت نامه دهخدا بنقل از غیاث اللغات) ، در فرهنگهای عربی دیده نشد ۱۳- تحذیر: ترساندن و برحذر داشتن ، مصدر باب تفعیل .

که ساکنان اعسالی ۱ معالی ۲ را میکنند . اگر وقتی شهباز سلطنت را زنگل ۳ نشاط بجنبند و شست ۴ چنگل ۵ در قبضه ۶ کمان شکار انداز ۷ سخت کنند ۸ و بطالع فرخنده و طایر ۹ میمون بشکار راه خرامد ، باید که جاووشان ۱۰ موکب عزیمت ۱۱ را وصیت ادخلوا مساکنکم ۱۲ فراموش نباشد تا بچگان خرد پرندگان را که در بیضا ۱۳ ملك نسو هنوز نیرو بریده اند و زبراجنحه ۱۴ حمایت او نبالیده ۱۵ ، از مواطی ۱۶ لشکر و مخاطی ۱۷ حشر ۱۸ پایمال قهر نگردانند - و اگرچ ۱۹ - و شت آن ضعیف بیچاره که

۱- اعالی: بفتح اول جمع اعلى بمعنی برتر و بلندتر ۲- معالی: بفتح اول جمع معلاة (بفتح اول و سکون دوم) بزرگی و بلندی در قدر و منزلت - اعالی معالی: جایگاههای بلندتر و مقامهای عالیتر ، صفت جمع و موصوف جمع - معنى جمله: این سخن (اتقوا...) برای بیم کردن و برحذر داشتن آنانست که در کاخهای بر بلند جای گزیده اند - شهباز سلطنت: باز بلند پرواز شاهی ، تشبیه صریح ۳- زنگل بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم زنگوله ، درا ، زنگ - زنگل نشاط: تشبیه صریح ۴- شست: بفتح اول و سکون دوم قلاب و چنگک ۵- چنگل: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم پنجه مردم و جانوران - شست چنگل: قلاب پنجه ، تشبیه صریح ۶- قبضه: بفتح اول و سکون دوم مقبض یا گرفتارگاه ۷- کمان شکار انداز: کمان صیاد فکن ، موصوف و صفت ۸- سخت کند: استوار کند و محکم سازد ۹- طایر: آنچه بدان فال گیرند ، بخت ، موصوف است و میمون بمعنی فرخنده صفت آن ۱۰- چاووش: مهتر و نقیب و کار گزار قافله و سپاه ۱۱- موکب عزیمت: گروهی که در رکاب توسن عزم بزرگی روان شوند ، استعاره مکنیه ۱۲- ادخلوا...: بخانه های آنان در آید؛ جزئی است از آیه ۱۸ سوره نمل (۲۷) که چون سپاه سلیمان گذارشان بدشت مورچگان افتاد ، مورچه ای گفت: ای گروه موران بلانه های خود در آید ، مبادا که پی سپر سلیمان و سپاه وی شوید ۱۳- بیضا: بفتح اول و سکون دوم تخم - بیضا ملك بمعنی ساحت کشور و میانه سرزمین ۱۴- اجنحه بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بالها جمع جناح - اجنحه حمایت: بال و پر پاسداری ، تشبیه صریح ۱۵- نبالیده: پرورش نیافته ۱۶- مواطی: بفتح اول جمع موطأ (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم) بمعنی جای قدم ، نگاه کنید بفرهنگ عربی بانگلیسی لین ۱۷- مخاطی: بفتح اول بقیاس جمع مخطی (بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر) بمعنی جای گام یا خطوه ، در لغت دیده نشد ۱۸- حشر: بفتح اول و دوم در سباق فارسی بمعنی سپاهی داوطلب و غیر منظم ، چریک.

عصفورست ۱ ماده شهوت و مدد قوت تناسل نهاده اند ، از برای قضاء يك شهوت ۲ خون ایشان در گردن گرفتن و تشنیه ۳ و تهییر ۴ لسان العاصفیر ده که در خیر صحیح آه دست ،
 مَنْ قَتَلَ عَصْفُورًا عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَهُ صِرَاحٌ عِنْدَ الرَّسُولِ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلْ هَذَا لِمَ قَتَلْتَنِي
 مِنْ غَيْرِ مَنَفَعَةٍ ۶ در دیوان عرض ۷ شنیدن روا ندارد و بدانک غیرت الهی ۸ خود بعکس
 آنچه آنک در افسواه مشهورست ، کثرت توالد ۹ را نصیبه ۱۰ ضعیفان میکنند و اعقاب ۱۱
 متقلبان ۱۲ قوی حال ۱۳ بخنجر عقوبت بریده میدهد .

بِغَاثِ الطَّيْرِ أَكْثَرَهَا فِرَاحًا

وَأَمَّ الصَّقْرُ مِقْلَاتٌ نَزُورٌ ۱۴

۱ - عصفور: بضم اول و سکون دوم گنجشک ؛ در قدیم گوشت گنجشک را محرک نیروی شهوانی و افزایش قوه زه و زاد میدانستند ۲ - قضای يك شهوت : یکبار شهوت راندن ۳ - تشنیه : زشت گفتن ؛ ر کسی ، رسوا و زشت شمردن چیزی از مجرد شاعت ۴ - تهییر : سرزنش کردن ، مصدر باب تفعیل ۵ - عاصفیر : بفتح اول گنجشکان جمع عصفور - لسان العاصفیر: بکسر اول زبان گنجشکان ۶ - من ... : هر کس گنجشکی را بیهوده بکشد ، آن گنجشک روز رستخیز فریاد کنان در پیشگاه خداوند آید و گوید : پروردگارا ، از این پیرس که چرا مرا بی آنکه سودی برده ، بکشت ۷ - دیوان عرض: دیوان (دادگاه) شکایت گستری در قیامت و فریاد خواهی در پیشگاه یزدان - معنی چند جمله : برای یکبار شهوت رانی خون گنجشکی نیز زد و از شنیدن زشت گوئی و سرزنش گنجشکان (چنانکه در خبر آمده است من قتل ...) بهنگام شکایت گستری از ستم خویش در روز حساب ناگزیر نگردد ۸ - غیرت الهی : رشک و حمیت ایزدی ۹ - توالد : از یکدیگر زادن و بسیار شدن ، مصدر باب تفاعل از ولادت ۱۰ - نصیبه: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی نصیب و بهره ۱۱ - اعقاب: بفتح اول جمع عقب بمعنی فرزند و فرزندزاده ۱۲ - متقلب: بقره و غلبه چیره گشته ، اسم فاعل از تقلب ۱۳ - قوی حال: نیرومند معنی چند جمله: بخلاف آنچه در زبان مردم افتاده است ، حمیت یزدانی بسیاری زه و زاد را بهره تنگدستان ناتوان سازد تا افزون شوند و نسل چیره دستان نیرومند را بکمی فرزند بادشئه کیفر قطع کنند و پیوندشان بگسلند ۱۴ - بغاث پرندگان خرد و ناتوان بسیار چوچه آورند ولی مادر چرخ (پرنده معروف شکاری) کمزه و زاد است؛ یی ت از بسح ر ا س ت .

و پادشاه را از حیازت ۱ پنج خصلت ۲ غافل نباید بود تاده خصل ۳ باهرك بازو ، از پادشاهان پیش نشیند ، اول آنک جود و امساک باندازه کند ۳ ، چنانک ترازوی عدالت از دست ندهد ، دوم آنک رضا و خشم را هنگام و مقام نگه دارد و از نقصان وضع الشیء فی غیر مَوْضِعِهِ ۴ عرض ۵ خود را صیانت کند ، سوم آنک صلاح خاص ۶ خویش بر صلاح عام ترجیح نهد ، چهارم آنک لشکر را دست استعمال ۷ بر رعیت گشاده نگرداند ، پنجم آنک دانش نزدیک او از همه چیزی مطلوب تر باشد و او دانارا از همه کسی طالب تر .

چو دارد ز هر دانشی آگهی

بماند جهاندار ۸ بسافرهی ۹

بدانگه شود تاج خسرو بلند ۱۰

که دانا بسود نزد او ارجمند

ز هرچ آن بگف کردی ۱۱ از روزگار ۱۲

سخن ماند و بس در جهان یادگار

۱ - حیازت : بکسر اول گ..... رد آوردن ۲ - خصل : بفتح اول و سکون دوم نشانه زنی و رسیدن تیر نزدیک نشانه ، آنچه بر آن گرو بسته شود ؛ ده خصل چنانکه علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۲۹۴ مرزبان نامه آورده اند « بازیی باشد که شرط بردن ده مرتبه زدن تیر بنشانه باشد » - معنی چند جمله: شاه از گرد آوردن پنج منش نیک نباید بیخبر ماند تا در گرو بستن در نیکو کاری و مسابقه حسن عمل بر پادشاهان دیگر پیشی گیرد ۳ - باندازه کنند : بحد اع..... تدا ل بکنند ، فصل ام..... غایب است و برین قیاس « از دست ندهد » که فعل نهی غایب است - معنی جمله: در عطا و منع میان نه روی گزیند ۴ - وضع .. : نهادن چیزی نه در جای خود ، بکنایه مراد ستم کردن ۵ - عرض : بکسر اول آبرو - معنی جمله : از عیب و نقص ستمکاری که گرفتن بناروا و دادن بناشایست است ، آبروی خود را نیک نگاه دارد ۶ - صلاح خاص : مصلحت ویژه ۷ - استعلاء : برتری و چیرگی و غلبه داشتن ، مصدر باب استفعال از مجرد علو - دست استعلاء : پنجه قهر و غلبه ، استماره مکنیه - معنی جمله : سپاه را بر رعیت و زیر دستان چیره ن سازد ۸ - جهاندار : نگاهبان عالم و چاره ساز کارها ، صفت جانشین موصوف (= شاه) ۹ - فرهی: بفتح اول و تشدید دوم مف..... توح شک..... وه و بزرگی و شأن ۱۰ - تاج خسرو بلند شود: بکنایه معنی شاه سرافراز گردد؛ بیته از بحر متقاربت ۱۱ - بگف کردی : بدست آوردی و اندوختی ۱۲ - از روزگار : در مدت عمر و زندگانی ، از رف اضافه ه بمعنی در مفید ظ رفیت .

چو پیوسته گردد سراسر سخن سخن نو کند ۱ داستان کهن
بدو نیک بر ما همی بگذرد نباشد دژم هرک دارد خرد
روان تو داننده ۲ روشن کناد : خریدیش جان تو جوشن ۳ کناد
چون سخن بدین مقطع ۴ رسانید ، ملک مثال ۵ داد تا آزادچهره زمام تصرف ۶ و تدبیر ۷
در تدبیر ۸ دیوان و در مقام بادست ۹ کفایت خویش گرفت و کافه ۱۰ کفات ۱۱ رعایت ۱۲ ملک
دولت ، وزیر و دستور ۱۳ ممالک او را شناختند

فِيَا حَسَنَ الزَّمَانِ فَقَدْ تَجَلَّى
قَوْلٌ فِي النَّصْلِ وَافْتَقَهُ نَصَابٌ
بِهَذَا الْيَمْنِ وَالْإِقْبَالَ صَدْرَهُ
وَقَوْلٌ فِي الْجَوِّ أَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ ۱۴

۱- نو کند : تازه نماید و تجدید کند - معنی دو بیت : از این دوخته هائی
که در مدت زندگانی فراهم آورده ای ، تنها سخن جاودان از تو یادگار میماند . چون سخن
بشبوئی و رسائی بهم پیوندد ، خود این پیوستگی رشته سخن سرگذشتهای دیرینه را برای
آیندگان نوینو باز خواهد گفت ۲- داننده : دانای نهم و آشکارا (خدا) ، صفت جانشین
موصوف ۳- جوشن : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ، سلاحی باشد غیر زره ، چه زره تمام
از حلقه است و جوشن حلقه و تنکه (قرص و برگه) آهن با هم باشد (نقل از برهان قاطع) -
معنی بیت : دانای نهم و آشکارا روح ترا بفروغ یزدانی تا بنالک کند و عقل را زده وار نگهبان و
پاسدار جان تو سازد ۴- مقطع : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای برش و سپری شدن ،
مقصود پایان ۵- مثال : بکسر اول فرمان ۶- زمام تصرف : رشته اختیار و دست بکاری
زدن ، تشبیه صریح ۷- تدبیر : چاره اندیشی ، مصدر باب فعل ۸- تدبیر : پایان کار
نگریستن ۹- بادست : بدست ، باحرف اضافه بمعنی «به» - دست کفایت : پنجه کاردانی
و کارگزاری ، استماره مکبیه ۱۰- کافه : همه ۱۱- کفات : بضم اول کاردانا و کار
گزاران جمع کافی ۱۲- رعایت : بضم اول پاسداران و نگاهبانان کارکشور و مردم ، جمع
راعی ۱۳- دستور : صاحب دست و مسند و معتمد در تمشیت و راه بردن کارها ۱۴- فیا... :
چه زمان نیکویی است که صدر آن (روزگار) بفرخندگی و بخت بلند هویدا گشت ، پس بگو
در باره تیغه شمشیر که قبضه اش (= دسته) با آن سازگار آمد و بگو درباره آسمان که ماه
دو هفته اش تابان شد (مراد از تیغه شمشیر وزیر و از قبضه آن شاه است که کمال هر یک بدیگری
وابسته است) ؛ بیت از بحر وافرست.

ایزد ، تعالی ، سایه خدایگان ۱ عالم ، پادشاه بنی آدم ۲ ، اتابك اعظم ۳ ، مظفر الدنيا
والدين ۴ ، ازبك بن محمد بن ایلدگز را از اندیشه های خوب در کار دین و دولت ممتع ۵
دارد که سر ضمیرش ۶ رَبِّ أَشْرَحْ لِي صَدْرِي ۷ خواننده بود و دعای و اجعل لِي وَ زِيْرًا
مِنْ أَهْلِ هَرُونَ أَخِي ۸ کرده تا از جلوس خواجه جهان ربیب الدنيا والدين ۹ ،

۱- خدایگان: پادشاه بزرگ و صاحب و سرور، مرکب از خدای + گان پسوند نسبت ۲-
بنی آدم : بفتح اول و کسردوم فرزندان حضرت آدم ، آدمیزادگان ، در اصل بنین آدم بوده
است که طبق قواعد عربی تون جمع در هنگام اضافه حذف شده است ؛ بنین و بنون جمع این
بمعنی پسر که در اصل بنو (بفتح اول و دوم) بوده است ۳- اتابك اعظم : اتابك و اتابك
بفتح اول بمعنی پدر بزرگ ، مجازاً بمعنی ادب آموز و نگاهدارنده ، این لقب از طرف پادشاهان
سلجوقی بغلامان ترك نژادی داده میشد که در دربار بانسان دادن شایستگی و کاردانی بمرتبه
خاصی رسیده بودند و تربیت یا سرپرستی یکی از شاهزادگان خردسال سلجوقی بآنان سپرده
میشد و اگر شاهزاده بحکومت میرسید ، سرپرست وی نیز با او همراه میرفت و بتمشیت امور
میرداخت ، اندك اندك بسبب ضعف سلجوقیان هر يك از این اتابكان در بخشی از ایران حکومتی
مستقل بنام خود ایجاد کردند ، از آن جمله اند اتابكان آذربایجان ۴- مظفر الدنيا والدين :
پیروزی یافته در دنیا و نصرت یافته از دین - ازبك : از لحاظ دستوری عطف بیان یا بدل است
برای لقبها (خدایگان ... مظفر الدنيا) ، این صفت ازبك و محمد مضاف الیه این ، مراد
مظفرالدین اوزبك بن محمد (۶۰۷ - ۶۲۲) از اتابكان آذربایجان است ۵- ممتع :
بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح بر خورداری داده شده یعنی کامیاب و برخوردار ، اسم
مفعول از تمتیع از مجرد متع (بضم اول و سکون دوم) بمعنی برخوردار ۶- سر ضمیر :
نهانخانه دل یا باطن خاطر ۷- رب ... : پروردگار من ، دل من روشن گردان و این دل تنگی
از من بپر ، آیه ۲۵ سوره طه (۲۰) ، نقل از صفحه ۴۵۸ ج ۷ تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح
شعرانی ؛ این آیه و آیه پس از آن درخواست موسی است از خداوند ، آنگاه که حق بوی
فرمان داد که بنزد فرعون سرکش برو و وی را بخدای یگانه بخوان ۸- واجمل ... برای
من وزیری از خاندانم ، هرون ، برادرم را بگمار ، آیه ۲۹ سوره طه (۲۰) ، درخواست دیگری
موسی است از خداوند که بآن در جمله پیش اشاره شده است و چون نام وزیر ازبك بن محمد
چنانکه مذکورست «هرون» بوده ، این آیه بامقتضای حال بسیار مناسب دارد و بتلمیح مقصود
آنست که این شاه و وزیر برای مصلحت عام گوئی چون موسی و هرون از جانب ایزد
برگزیده شده اند ۹- ربیب الدنيا والدين : کارفرم - ای مردم گیتی و کار گزار دین

معین الاسلام ۱ والمسلمین ، ابوالقاسم هرون ۲ بن علی وندان در صدر ۳ وزارت ابن دعا
 باجابت پیوست و آن عقد ۴ اخوت ۵ که در ازل ۶ بسته اند بالفویض ۷ این وزارت از مشیمه ۸
 مشیت قدرت تو امان ۹ آمد، اللهم اشد به از ره و خط عنه وزره والحمد لله كثيرا والصلوة
 على محمد وآله

ذیل کتاب

۱- یاریگر مسلمانی ۲ - هرون: نام خاص وزیر، از نظر دستوری عطف بیان یا بدل است برای
 القاب و کنیه (از خواجه جهان تا ابوالقاسم) ؛ ابن صفت هرون، علی وندان (وندان)
 مضاف الیه ابن ۳ - صدر: بفتح اول و سکون دوم پیشگاه و دست و جایگاه برتر و مسند و الا
 ۴ - عقد : بفتح اول و سکون دوم پیمان ۵- اخوت : بضم اول و دوم و تشدید سوم مفتوح
 برادری ۶ - ازل : زمان بی آغاز ۷ - تفویض : سپردن و واگذاشتن، مصدر باب
 تفعیل ۸ - مشیمه : بفتح اول پوستی که بچه در رحم در آن باشد - مشیمه مشیت قدرت :
 پرده خواست کبریا، تشبیه صریح ۹ - تو امان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دوهمزاد،
 تشبیه توأم - معنی چند جمله باختصار : اتابك از بك بن محمد از خداوند چون حضرت موسی
 شرح صدر و وزیری امین خواست و این دعا پذیرفته آمد پیمان برادری که ابن شاه و وزیر در
 ازل برای مصلحت مردم بسته بودند ، اینک با سپردن وزارت باین وزیر بانجام رسید و موجب
 شد که از پرده خواست کبریا دوهمزاد (وزارت هرون و سلطنت اتابك) در جهان پدیدار
 آید- اللهم... : بارخدا یا بوی (بوزیر) پشت او (شاه) را - سوی گردان و بارگردان
 و ی را فروگیر و سپاس فراوان مرا یزد راست و درود بر محمد و خاندانش باد.

ذیل کتاب

اکنون می‌باید دانست محققان راست‌گوی را نه‌متأملان ۱ عیب‌جوی را و تأمل‌الغیب
کَیْب ۲ که این دفاتر ۳ که در عجم ۴ ساخته‌اند بیشتر فخاصه ۵ کلیده ۶ اساسیت ۷ بريك
سیاق ۸ نهاده و سخنی بريك مساق ۹ رانده و اگرچ منشی ۱۰ و مبدع ۱۱ آنرا بفضل تقدم
بل بتقدم فضل رجحانی شایسته ۱۲ ، اما آن بحدیقه ۱۳ ماند که درو اگرچ ذوقها را ۱۴
معسول ۱۵ و طبعها را مقبول باشد ، جز يك میوه نتوان یافت و بدان بستان ماند که اگرچ
مشاهها ۱۶ را معطر و دماغها را معنبر ۱۷ دارد، درو جز بـــــــروح ۱۸ نسیم ۱۹

- ۱- متأمل: ذرف‌نگر و درنگ‌کننده در کار، اسم‌فاعل از تأمل ۲- تأمل...: در عیب‌دیگران
- ۳- دفاتر: بفتح اول کتابها و نامها جمع دفتر ۴-
- ۵- فخاصه: بفتح اول بویژه، قیدروش و تأکید ۶- کلیده: مقصود ترجمه کلیده و دمنه از
- انشای ابوالمعالی نصرالله منشی بسال (۵۳۸ - ۵۴۰) است ۷- اساس: بنیاد و شالده
- ۸- سیاق: بکسر اول روش و اسلوب - بريك سیاق نهاده: بريك روش نگاشته و پرداخته ،
- صفت مرکب مفعولی برای اساس ۹- مساق: بفتح اول، راندن و روش و شیوه ، مصدر میمی
- ازسوق و سیاق - بريك سیاق رانده: صفت مرکب مفعولی ، سخن موصوف ۱۰- منشی:
- آغازکننده و آفریننده ، اسم فاعل از انشاء ؛ در اصطلاح منشی شخصی است صاحب ملکه
- راسخه که قدرت کمال دارد بر ادای معنی مقصود بر نمط محمود (نقل از آندراج) ۱۱-
- مبدع: بضم اول نوآفرین و نوپرداز و مبتکر ، اسم فاعل از ابداع مصدر باب افعال ۱۲-
- شایع: فاش و آشکار اسم فاعل از شیوع - معنی جمله: اگرچه نویسنده و پردازنده کلیده و دمنه
- بفضیلت پیشینگی بلکه بسبب پیشی گرفتن در دانش برتری آشکار بر ما دارد ۱۳- حدیقه:
- بفتح اول و کسر دوم بستان و باغ ۱۴- ذوقها: برای ذوقها و قریحه‌ها ، را حرف اضافه
- بمعنی برای ۱۵- معسول: نیک‌ستوده و شیرین ، اسم مفعول از غسل بفتح اول و دوم - معنی
- چندجمله: اما کلیده بی‌وستانی شبیه است که در آن جز يك گونه میوه اگرچه ستوده ذوق و
- پسندیده طبع باشد ، بیش نمیتوان یافت ۱۶- مشام: بفتح اول و تشدید آخر جمع مشم،
- اسم مکان از شم بمعنی جای بوئیدن ، در سیاق فارسی مشام بیشتر بتخفیف تلفظ میشود ۱۷-
- معنبر: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم خوشبوی ساخته باعتبار ، اسم مفعول
- ۱۸- روح: بفتح اول و سکون دوم آسایش ۱۹- نسیم: باد نرم و دم خوش باد.

یک ریحان ۱ بیش نتوان رسید و ۲ ساخته این بنسده مشتماست بر چند نمط ۳ از اسالیب ۴ سخن آرائی و عبارت پروری ۵ و این بچستی ماند پر از الوان ۶ از اهیر ۷ معنی و اشکال ریاحین الفاظ ۸ و اجناس فواکه ۹ نکت و انواع ثمار ۱۰ اشارات ، هر حسی را از افراد آن بهره و هر ذوقی را از آحاد ۱۱ آن لصبی ، فیها ما لثهیه الانفس و لذت الاعین ۱۲ و بدین خصایص که یاد کرده می آید ، از جمله آن کتب منفردست ، اول آنک از شوارد ۱۳ الفاظ و بوارد ۱۴ تازیهای نامستعمل که بجه اسمع و تابه النفس ۱۵ درو هیچ نتوان یافت ، دوم آنک از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی ۱۶ دیگران در کتب ایراد ۱۶ کرده اند ، چنان محترز ۱۷

۱- ریحان: بفتح اول و سکون دوم شاهسپرم، ناز بو گیاه خوشبو ۲- و: حرف ربط برای استدرک بمعنی ولی ۳- نمط: بفتح اول و دوم روش و شبوه ۴- اسالیب: بفتح اول اسلوبها و روشها ۵- عبارت پروری: سخن پرداززی ۶- الوان. بفتح اول گونهها جمع لون ۷- ازاهیر: بفتح اول شکوفهها جمع ازهار بفتح اول و ازهار جمع زهره بفتح اول و سکون دوم- ازاهیر معنی: شکوفههای مضمون ۸- ریاحین الفاظ: تشبیه صریح ۹- فواکه: بفتح اول جمع فاکه بمعنی میوه ۱۰- ثمار: بکسر اول ثمرها و میوهها - ثمار اشارات: تشبیه صریح همچنین است فواکه نکت ۱۱- آحاد: جمع احد بمعنی یکی و یکم - معنی دو جمله: هر یک از حواس آدمی از یکایک میوههای این باغ سخن برخوردار میجوید و هر طبعی از آن بهره می یابد ۱۲- فیها... در آن (بهشت) است آنچه دلها میخواهد و چشمها از دیدار آن بهره میرد، آیه ۷۳ سورة زخرف (۴۳) ۱۳- شوارد: بفتح اول جمع شارده بمعنی نمده، اسم فاعل از شورد بضم اول، صفت جمع و الفاظ موصوف جمع، مقصود کلمات نامازگار و پراکنده و متافر ۱۴- بوارد: بفتح اول جمع بارده بمعنی سردوخنک و بیزه، اسم فاعل از برودت، صفت جمع - بوارد تازیهای نامستعمل: واژههای تازی بکار نابرده، بوارد صفت تاذی (عربی) و تازی خود صفت جانشین موصوف (کلمات) ۱۵- بجه... گوش آن را ناخوش میدارد و ضمیر شنونده آن را نمی پذیرد ۱۶- ایراد: آوردن و وارد کردن، مصدر باب افعال ۱۷- محترز: پرهیز کننده اسم فاعل از احتراز.

بوده که دامن ۱ سخن بثل ۲ خالیده ۳ و مکیده ایشان باز نیفتاده و الا علی سبیل الندرة ۴ بگلهای بوئیده و دست مالیده ۵ دیگران استشمام ۶ نکرده ، سیوم آنک يك موضوع معینی را بعینه ۷ در مواضع ۸ بسیار گفته ام و بوصفهای گوناگون جلوه گری چنان کرده که هیچ کلمه الا ماشاء الله ۹ از سوابق کلمات ۱۰ مکرر نگشته و دیگر خاصیتهای ۱۱ جزوی ۱۲ که بالغ نظران ۱۳ باریک بین را بوقت مطالعه دقیق آن معلوم شود ، خود بسیار توان یافت و اگر کسی از خوانندگان اندیشه باریک دو مقام ۱۴ گمارد و باقی فروگذارد ۱۵ و مطالعه مستوفی ۱۶ من الصدر الی آله جز ۱۷ فرانسد ۱۸ ، بسا نوادر ۱۹ نکت و صوادیر ۲۰ ننف ۲۱

۱- دامن سخن: دامن جامه ک... لام، استعاره مکینه ۲- نفل: بضم اول و سکون دوم درد چیزی، کنجاره ۳- خائیده: جویده، صفت نفل - معنی جمله: دامن جامه سخن را برای چیدن و فراهم کردن جویده و مزیده گفتار آنان نگسترده ام ۴- والا... جز بندرت و در اندک مورد ۵- دست مالیده: دست سوده، صفت مرکب مفعولی برای گلها ۶- استشمام: بوئیدن، مصدر باب استعمال از مجرد شم ۷- بعینه: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم، عیناً و درست مانند خود ۸- مواضع: بفتح اول جاها جمع موضع ۹- الا... مگر آنچه خدای خواسته باشد ۱۰- سوابق کلمات: واژههای پیشین یا کلمات سابقه، صفت جمع و موصوف جمع ۱۱- خاصیت: ویژگی و گاه بمعنی خو و طبیعت، مصدر صناعی از خاص + یت؛ در سیاق فارسی گاه هر دو حرف مشدد آن مخفف میشود ۱۲- جزوی: جزئی، صفت نسبی از جزو (که در سیاق فارسی بجای جزء بکار میرود) و یای نسبت، در اینجا بمعنی مختصر و ناچیز ۱۳- بالغ نظران: آنانکه دارای خورد سوراوی راست و درست باشند، جمع بالغ نظر، صفت جانشین موصوف، نظامی فرماید:

ای چارده ساله قره العین بالغ نظر علوم کونین
۱۴- يك دو مقام: یکی دو مورد ۱۵- فروگذارد: رها کند و نادیده گیرد ۱۶- مستوفی: تمام گرفته، در اینجا بمعنی کامل و تمام، اسم مفعول از استقیاء، صفت مطالعه ۱۷- من... از آغاز تا پایان ۱۸- فرانسد: باز نرسد و نیک توجه نکند و اهتمام نورد ۱۹- نوادر: بفتح اول جمع نادره بمعنی تنگیاب و کم نظیر و یگانه، صفت جمع - نکت: بضم اول و فتح دوم نکتهها، موصوف جمع ۲۰- صوادیر: بفتح اول جمع صادره بمعنی نوپدید و حاصل و حادث، صفت جمع ۲۱- ننف: بضم اول و فتح دوم جمع ننفه (بضم اول و سکون دوم) بمعنی دست چین، موصوف جمع - صوادیر ننف: فراهم آوردهای دست چین نوپدید.

از کرایم ۱ خدر خاطر ۲ و لطایم ۳ عطر عبارت ۴ که از و درگذرد ، ع ، حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءٌ ۵ . آمدیم بر سر مقصود ، باعث تحریر این فصل که آستین مفاخر ۶ کتاب ۷ از آن مطرز ۸ می شود و ترنیب این وصل ۹ که ۱۰ آمدن او آخر کتاب بدان مفروز ۱۰ می گردد ، آنست تا موجب تأخری ۱۱ که در راه برداختن ۱۲ آن آمده بود و گره تعمیری ۱۳ که بر آن کار افتاده باز نمایم ۱۴ و این عذر از زبان املاء ۱۵ حال با بلاء ۱۶ رسانم و آن آنست که چون خداوند ، خواجه جهان ، رَبِّبْنَا لَنَا وَالْإِدْبِينَ ، معین الاسلام و المسلمین ، عَزَّ وَجَلَّ وَوَقِيَ مِنْ غَيْرِ الْعَصْرِ

۱- کرایم: بفتح اول جمع کریمه بمعنی نفیس و برگزیده ۲ - خدر خاطر: بکسر اول و سکون دوم سر پرده دل ، تشبیه صریح ۳ - لطایم : بفتح اول جمع لطیمه بمعنی مشک و طبله مشک و مانند آن ۴ - عطر عبارت : عطر سخن - معنی چند جمله : اگر یکی از خوانندگان در یک یا دو مورد از نکات این نوشته تنها ژرف بنگرد و بقیه موارد را ترک کند و بدقت از آغاز تا پایان نخواند ، چه لطیفه های کمیاب و چه گزیده های نو پدید نفیس سر پرده دل و چه بسیار نافه های مشکین عطر سخن که از دست بنهد و _____ ایدیه بگذارد و بگذرد ۵- حفظت ... : یک چیز را بخاطر سپردی و بسیار چیزها بر تو پوشیده ماند ۶- مفاخر : بفتح اول جمع مفرجه بمعنی مایه ناز و بزرگی ۷- آستین مفاخر کتاب : آستین جامه افتخار و شرف کاتبان ، استعاره مکئبه ۸- مطرز : آراسته و بزبور ، اسم مفعول از نظریز مصدر باب تفعیل از مجرد طراز بکسر اول نگار جامه ۹- این وصل: این پیوند و وصله بکنایه مراد همین فصل آخر کتاب یا ذیل آن ۱۰- مفروز ، بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم نگارین و حاشیه دار ، اسم مفعول مأخوذ از افریز (بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم) ، در فرهنگ عربی بفارسی منتهی الارب فی لفة العرب ذیل کلمه « افریز » چنین آمده است « افریز الحائط کرا نهایی دیوار بخش فرو گرفته معرب است و نیز ثوب مفروز جامه حاشیه دار و جامه دوخته » ۱۱- تأخر: در رنگ کردن ۱۲- پرداختن: آراستن و مرتب کردن ۱۳- تعمیر: دشواری ، مصدر باب تفعیل - گره تعمیر : عقده دشواری و عسرت ، تشبیه صریح ۱۴- باز نمایم : بگشایم ۱۵- املاء : نویساندن و نوشتن مصدر باب افعال - زبان املاء حال ، زبان حال نویسی یا زبان خامه ، استعاره مکئبه ۱۶- ابلاء : کهنه کردن مصدر باب افعال از مجرد ب_____ لی بکسر اول و الف مقصوده در آخر _____ ر بمعنی کهنه شدن .

عَصْرُهُ ۱ که توفیق همیشه رفیق راه مساعی او بودست و در هر منزل که قدم سیر ۲ زده ، گشاد نامه ۳ و مَنْ يُوَقِّ شَحَّ نَفْسِهِ فَاوَلَتْكَ هَمُّ الْمَفْلُحُونَ ۴ با خود داشته ، دانسته که هیچ خلفی ۵ گرامی تر و هیچ مخلفی ۶ نامی تر ۷ از تَقَرُّبِي إِلَيَّ اللَّهُ ۸ که نقش محامد ۹ آن بر صحایف ۱۰ ذکر نگارند نتواند بود وَذَهَبَتِ الْمَكَارِمُ إِلَّا مِنَ اللَّهِ فَاتِر ۱۱ ؛ و بی شبهت شناخته که جاهلان مـوف ۱۲ و جاهلان متوقف ۱۳ را تا جیل ۱۴ آمال با تعجیل حوادث احوال بر نیاید ،

۱- عز ... : یاریگری و نیرومند و روزگارش از رویدادهای بدایمن باد ؛ و جمله ثنائی معترضه ۲- قدم سیر : گام رفتار ، استعاره مکئبه ۳ - گشاد نامه : فرمان اختیار تام ۴ - ومن ... : و آنانکه از بخل نفس خویش محفوظ بمانند ، همانا آنان رستگارند ، آیه ۹ سورة حشر (۵۹) ۵ - خلف : بفتح اول و دوم فرزند شایسته ۶ - مخلف : جانشین و خلیفه گردانیده ، اسم مفعول از تخلیف مصدر باب تفعیل ۷ - نامی تر : نامور تر ، صفت سنجشی ۸ - تقریبی ... : نزدیکی جستن من بخدا ۹- محامد : بفتح اول و فتوح گنها و ستایشها جمع محمادت ۱۰- صحایف : بفتح اول جمع صحیفه بمعنی نامه و کتاب - صحایف ذکر : نامه و دفتر نام نیک ، تشبیه صریح - معنی دو جمله : دریافته که هیچ فرزند شایسته ای عزیز تر و هیچ جانشینی نامدار تر از نزدیکی جستن من (خودش) بدرگاه ایزد نیست ، چه صورت ستودگیهای این تقرب در نامه حسن شهرت و یاد نیک نوشته شود ۱۱- ذهبت ... : بزرگواریها و مکر منها از میان می رود ، جز آنچه یاد آن در دفترها مذکور ماند ۱۲- مسوف : بدرنگ و تأخیر اندازه ، اسم فاعل از تسويف مصدر باب تفعیل ۱۳- متوقف : درنگی یا درنگ کننده ، اسم فاعل از توقف ، صفت کاهلان ۱۴- تأجیل : مدت معین کردن و مهلت دادن ، مصدر باب تفعیل از مجرد اجل بمعنی مدت و نهایت زمان و مهلت - معنی دو جمله : بیگمان دانسته است که نادانان درنگ افکنی و سست کوش باز ایستنده از کار را شتاب پیش آمدهای روزگار ، فرصت تعیین وقت برای بر آوردن آرزوها نمیدهد و سهل انگاری . آنان با احوال پدید آمده و رویدادها پهلو نتواند زد .

ببرد روزگار ایشان زود گر در آن هیچ روزگار برند ۱

لاجرم خالصه ۲ نیت و طویبت ۳ بر آن گشامشت ۴ در جریده محاسن اعمال ۴ بزرگترین مبرّتی ۵ و فاضل‌ترین حسنتی ۶ ثبت‌کند و حجتهای آخرت ۷ بدان مسجل گرداند ۸؛ آخر جوامع ۹ اندیشه مبارکش برجامع ۱۰ تبریز مقصور آمده ۱۱ تا دارالکتبی ۱۲ درو وضع فرمود ۱۳ کوعاء مئی لطفاً و ظرفی حشی ظارفاً ۱۴ چنان روح پیوند ۱۵ روحانی ۱۶ و م ————— زین بحسن ترکیب مبانی ۱۷ که اگر گوئی

۱ - معنی بیت : اگر ————— در انجام دادن کار از ————— اندک تأخیری روادارند (حوادث زمانه) فرصت را از دست آنان می‌ر باید و کارها ناکرده میماند و عمر بزیان آمده ؛ بیت از بحر خفیف است ، هیچ در این بیت بمعنی اندک بکار رفته و در این صورت قید کمیت است مفید تقلیل و با آن فعل را باید مثبت آورد نه منفی ، در لغت نامه دهخدا بی‌تی بگواه این معنی از مسعود سعد آمده است :

نان کشکین اگر بیایم هیچ دست گوئی زلیبا باشد

۲ - خالصه نیت : نیت و عزم پاک ، صفت و موصوف ۳ - طویبت : بفتح اول و کسر دوم ضمیر و راز ، عطف بر نیت ۴ - جریده محاسن اعمال : دفتر کردارها ی نیک ، تشبیه صریح ۵ - مبرت : بفتح اول و دوم فرمانبرداری و نیکی و احسان ؛ بزرگترین صفت مبرت ۶ - فاضل‌ترین حسنتی : برترین و والاترین کار نیک و نیکی ۷ - حجتهای آخرت : برهانها و دلیلهائی که بر کردار خود درسرای دیگر باید آورد ۸ - مسجل : نوشته و امضاء شده و مقرر و مثبت ، اسم مفعول از تسجیل از مجرد سجل بمعنی چک بامهر و عهد و پیمان ۹ - جوامع : بفتح اول جمع جامعه بمعنی گرد آورنده - جوامع اندیشه : اندیشه‌های فرخنده وی که جامع مصالح معاد و معاش (روز بازگشت و زندگی این جهان) است ، صفت جمع و موصوف اسم عام ۱۰ - جامع : مسجد آدینه ۱۱ - مقصور آمد : منحصر شد ۱۲ - دارالکتب : خانه کتابها یا کتابخانه ۱۳ - وضع فرمود : بنیاد نهاد ویی افکند ۱۴ - کوعاء ... : مانند کاسه‌ای که پر شده باشد بلطف و آوندی (ظرفی) که از ظرافت آکنده شود ۱۵ - روح پیوند : روح پرور و جان افزا ، صفت دارالکتب ۱۶ - روحانی : بفتح اول و سکون دوم آسایش بخش ، صفت نسبی از روح بمعنی آسایش ۱۷ - مبانی : بفتح اول شالوده‌ها و اساسها جمع مبنی.

ساکنان رواق ۱ بیت المعمور ۲ تحسین عمارت آن میزند ، ازین عبارت استغفاری لازم نیاید فما تلقیها الا ذومقام کریم و لا یلقیها الا ذو حظ عظیم ۳ . و اگرچ دیگر گذشتگان ۴ بهمین موضع ازین جنس در عهد ۵ متقدم ۶ تبرعی ۷ تقدیم کرده‌اند ۸ و مخازن کتب ساخته ، لکن چون معاهد ۹ آن نظم ۱۰ واهی ۱۱ بود و شرایط آن شمل ۱۲ نامرعی ۱۳ ، دست تطاول ۱۴ روز ۱۵ از زود ؛ تفری ۱۶ قی ۱۷ و تبدی ۱۸

۱ - رواق : بکسر اول پیشخانه ۲ - بیت المعمور : خانه آبادان ، مخفف المیت المعمور مأخوذ از قرآن آیه ۴ سوره طور (۵۲) . موصوف و صفت . در سیاق فارسی ال تعریف از موصوف حذف شده و بر همین قیاس است شیخ الرئیس ؛ بیت المعمور خانه ایست در آسمان هفتم یا چهارم برابر کعبه که از نظر حرمت همانند کعبه است در زمین - معنی چند جمله : کتابخانه ای بنیاد نهاد ... آنگونه جان‌فزا و آراسته بنیکویی اسلوب عمارت و شیوه بنا که اگر ادعا کنی باشندگان پیشخانه بیت معمور بر ساختمان آن آفرین میگویند (= تحسین میزند) بر این سخن آموزش نباید خواست (چه دروغی نگفته باشی) ۳ - فما ... : جز صاحب مقام والا این کتابخانه را دیدار نکند و جز دارنده بهره بزرگ از سعادت بزیارت آن نیاید ۴ - دیگر گذشتگان : بزرگان در گذشته دیگر ، صفت و موصوف ۵ - عهد : بضم اول عهدها و زمانها ۶ - متقدم : پیشین ، اسم فاعل از تقدم ، صفت عهد مطابق قواعد فارسی ۷ - تبرع : کاری را بنظر ثواب انجام دادن ، دهش دادن ، مصدر باب تفعیل ۸ - تقدیم کرده‌اند پیش آورده‌اند ۹ - معاهد : بفتح اول جمع مقعد (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) بمعنی بند و مفصل و بستگاه گره ۱۰ - نظم : رشته مروارید ، باستعاره مراد مجموعه یا سلسله کتب در مخازن ۱۱ - واهی : سست و پوسیده ، اسم فاعل از وهی بفتح اول و سکون دوم ۱۲ - شمل : بفتح اول و سکون دوم گروه و جمع ۱۳ - نامرعی : مراعات نداشته و نگاه نداشته ۱۴ - دست تطاول : دست ستم ، استعاره مکثیه ۱۵ - تفریق : پراگندن ۱۶ - تبدیل : دگرگون ساختن - معنی چند جمله : اگر چه بزرگان در گذشته در همین جایگاه از این گونه کتابخانه‌ها در روزگاران پیش باندیشه ثواب ساخته و برگ طاعتی پیش فرستاده‌اند ، اما چون گره آن رشته گوهر سست بود و شرایط و آداب در گرد آوردن آنها نگاه نداشته بودند ، دست ستم‌زمانه پراگندن و دگرگون کردن آن بسا سانی رسید.

آن رسید ، ع ، و کذالك عاد الى الشتات جموعها ۱ ، چنانکه امروز از موات ۲ آن خیر ۳ جزر میم ۴ و رفات ۵ نماندست و رفوگران ۶ این بساط اغیر ۷ و شادروان ۸ اخضر ۹ اجزاء مخرق ۱۰ آنرا جز بسج عنکبوت فراهم نیاورده و بحمد الله و منه هر نسخه ازین

نسخ جعلها الله من الباقیات فی صالحات اعماله بحقیقت حلیت ۱۱ چهره آن عواطلست ۱۲ و بیاض ۱۳ غره ۱۴ آن منسوخات باطل .

وَصَفَتُكَ فِي قِصَافِ سَائِرَاتٍ
وَقَدْ بَقِيَتْ وَإِنْ كَثُرَتْ صِفَاتُ ۱۵

۱ - و کذالك ... : و اینچنین جم - مع آن پیراکنندگی
بازگشت ۲ - موات : بفتح اول زمین ناسودمند و بی خداوند، چیز بیجان ۳ - آن خیر:
آن نیکی ، باستعاره مراد بنای نیکی و نیکوکاری (= کتابخانه) ۴ - ریمیم : بفتح اول
استخوان پوسیده ۵ - رفات : بضم اول ریزه و شکسته هر چیزی ۶ - رفوگر : بضم
اول و دوم پیوند دهنده و اصلاح کننده و دوزنده ؛ رفودر سیاق فارسی مأخوذ از رفو عربی است بفتح
اول و سکون دوم و سوم بمعنی دوختن و اصلاح ۷ - اغیر : خاک ، افع ، وصفی ، صفت
بساط - بساط اغیر : باستعاره مراد پهنه زمین ۸ - شادروان : بضم سوم و سکون چهارم
سراپرده ، پرده بزرگ در گاه شاه ، گستردنی بزرگ ۹ - اخضر : سبز ، افع ، وصفی ،
صفت شادروان - شادروان اخضر : سراپرده سبز باستعاره آسمان نیلگون ۱۰ - مخرق :
پاره پاره و دریده ، اسم مفعول از تخریق مصدر باب تفعیل از مجرد مخرق - معنی دو جماه ؛ چنانکه
امروز ازویرانه (= موات) آن بناهای نیک جز آثاری پوسیده و شکسته برجای نیست و
پیوند سازان پهنه خاک و سراپرده افلاک پاره های آنرا تنها با تار کارتن (= عنکبوت) بهم
پیوسته اند ۱۱ - حلیت : بکسر اول و سکون دوم حلیه و زیور ۱۲ - عواطل : بفتح اول
بی زبوردان جمع عاطل و عاطله ۱۳ - بیاض : بفتح اول سپیدی ۱۴ - غره : بضم اول چهره
وروی - معنی چند جمله : سپاس و منت خدای را که هر نامه از این نامه ها (= کتابها)
که خداوند آنها را در شمار کردارهای نیک جاودانی وی نهد ، براستی پیرایه چهره هریک از
کتابخانه های بی زبور دیرینه و مایه سپیدی و روشنی روی آن نوشته های دگرگون شده ناچیزست
۱۵ - معنی هر دو بیت متوالی : ترا با چکامه های گرد جهان رسیده و روان ستودم و اگر چه توصیف بسیار
شد ، باز برخی از صفت های تو ناگفته برجای بماند . کردارهای مردمان پیش از تو تاریک و
پوشیده بود و کارهای تو در میان کارهای دیگران چون نشان سپیدی بر سیاهی نمایان است ؛
یست از بحر وافر است .

أَفَاعِلُ الْوَرَى مِنْ قَبْلِ دُهُمٍ
وَفِعْلُكَ فِي فِعَالِهِمْ شِيَاتٍ

والحق ۱ در حظیره ۲ انس لابل ۳ حدیقه قدس ۴ همه غرر ۵ و اوضح ۶ تصنیفات جمع
آورده اند و حشر ۷ ارواح تألیفات ۸ کرده شعب کل علوم و افنان ۹ جمله فنون ۱۰ که خواص
و عوام خلق بافادت ۱۱ و استفادت ۱۲ آن محتاج اند ، درو کشیده ۱۳ . اول از عربیت ۱۴ و
اقسام آن مشتمل بر مرکبات و مفردات ۱۵ و نحو ۱۶ و تصریف ۱۷ که جز بدان بهیچ تازیانه
مرکب تازی ۱۸ را ریاضت ۱۹ نتوان کرد و انواع براعت ۲۰ و - الاغت نظماً

۱ - الحق : براستی ، قید تأکید ۲ - حظیره : بفتح اول پناهگاه و جای محفوظ - حظیره
انس : پناهگاه دوستی و الفت ، تشبیه صریح ۳ - لابل : نه ، بلکه ۴ - حدیقه قدس : بستان
پاک ، باستعاره مراد بهشت ۵ - غرر : بضم اول و فتح دوم برگزیده ها جمع غره بضم اول و
تشدید دوم ، صفت جمع ۶ - اوضح : بفتح اول و سکون دوم جمع و وضع (بفتح اول و دوم)
بمعنی سره ، کامل و درست ، عطف بر غرر ؛ تصنیفات موصوف ، غرر و اوضح صفت - تصنیفات :
جمع تصنیف در اینجا بمعنی مصنف (مصدر بجای اسم مفعول) یعنی ساخته و پرداخته ۷ -
حشر : بفتح اول و سکون دوم گرد آوردن ۸ - ارواح تألیفات : جان مؤلفات و کتب ،
استعاره مکنیه - معنی دو جمله : براستی در سرای ایمن دوستی ، نه بلکه در بستان پاک بهشت
آثار برگزیده و سره را گرد آورده و جان کتابها را زنده و فراهم کرده اند ۹ - افنان : بفتح
اول و سکون دوم شاخه ها جمع فن بفتح اول و دوم ۱۰ - فنون : بضم اول جمع فن بمعنی
گونه و حال ، مراد گونه های دانش ، میان افنان و فنون جناس شبه اشتقاق ۱۱ - افادت : فایده
یا بهره رساندن ، مصدر باب افعال ۱۲ - استفادت : فایده و سود جستن ، مصدر باب استعمال
۱۳ - درو کشیده : در آن کتابخانه گرد آورده ۱۴ - عربیت : بفتح اول مؤنث عربی ، صفت
جاننشین موصوف (لغت یازبان) ، مقصود زبان تازی و فنون وابسته بآموزش آن ۱۵ -
مرکبات و مفردات : ظاهر مواد مرکب تام (= جمله) و مرکب ناقص (مضاف و مضاف الیه)
و کلمات سه گانه (اسم و فعل و حرف) ۱۶ - نحو : علم اعراب ۱۷ - تصریف : علم
صرف ، علم باصولی است که بدان بنای کلمه شناخته شود (لغت نامه دهخدا) ۱۸ - مرکب
تازی : اسب عربی ، تشبیه صریح ۱۹ - ریاضت : بکسر اول رام کردن ۲۰ - براعت :
بفتح اول در فضل بکمال رسیدن و از - اران بدانند درگ - گذشتن

و نثر ۱ ۴۵۱ در قالب هر صیانت ۲ از آن سبکی ۲ دیگر گون داده اند و آویزش ۴ هر ذوقی و آمیزش هر طبعی با هر یک بنوعی دیگر خاص افتاده، و در مذهب که مدار مصلحت عالمیان بر آنست و حکام ۷ شریعت را انتماء ۶ احکام بفروع و اصول آن ثابت و میان متغلبان ۷ فضول جوی ۸ و منتهیان ۹ راست گوی به تمام فرق حق از باطل شمشیری فاصل ۱۰، و در علم کلام که اثبات وجود صانع و قدم ۱۱ ذات اوست، مع کونه فاعلاً مختاراً بخلاف مایقول الظالمون، تعالی عنه علو اکبر ۱۲ و بیان حدوث ۱۳ عالم علی سبیل الایجاد بر باب عن الصورة

۱ - نظم - و ث - رأ - بنظ - م - و - ث - ر،
 قید روش و وصف ۲ - صیانت: بکسر اول زرگری و بقالب ریختن بکنایه مراد آراستن سخن و شعر ۳ - سبک: بفتح اول و سکون دوم گداختن و بقالب ریختن و مجازاً بمعنی بهم پیوستن و پیراستن سخن ۴ - آویزش: آویختگی و تعلق - معنی جمله ها: گونه گون آثار کمال دانش و ادب بنظم و نثر که در کالبد هر آرایش کلام، شیوه بهم پیوستن سخن در آن بگونه ای تازه است و تعلق خاطر هر صاحب قریحه و صحبت جوئی هر خداوند طبعی با آن بر تریبی ویژه است ۵ - حکام: بضم اول داوران و حاکمان ۶ - انتماء: نسبت کردن یا نسبت دادن و وابسته نمودن، مصدر باب افتعال ۷ - متغلبان: جمع متغلب بمعنی بقره و زورچیره شونده، اسم فاعل از تغلب مصدر باب تغعل ۸ - فضول جوی: افزون طلب و بنازوا و ناسزا درکاری در آینده ۹ - منتهیان: جمع منتهی بمعنی بیایان و نهایت چیزی رسیده، اسم فاعل از انتها ۱۰ - فاصل: برنده، اسم فاعل از فصل - معنی چند جمله: کتابهایی درباره علم دین فراهم آورده است که نیکی و مصلحت مردمان در این راه است و داوران آئین راستین همیشه رأیهای خود را با اصول کلی و جزئی شرع ایزدی وابسته میکنند، چه احکام دین میان چیره دستان افزون طلب و کاملان درست گفتار برای جدا ساختن راست از ناراست تیفی برنده است ۱۱ - قدم: بکسر اول و فتح دوم دیرینگی، ضد حدوث، در اینجا مقصود اعتقاد بقدم بالذات بودن خداوند هستی است ۱۲ - مع... با بودن وی (ایزد) فاعل صاحب اختیار. بخلاف آنچه ستمگران گمراه گویند و خداوند منزه است از این گونه سخنان.

۱۳ - حدوث: بضم اول پدید آمدن چیزی که نبوده است - معنی جمله: پدید آمدن جهان بهست کردن خداوند در حالی که جهان میرا از صورت و هیولی بود (یعنی جهان نقش و ماده ای نداشت و هستی تنها باراده ایزدی آفریده شد و آنگاه باعتبار ما نسام صورت و هیولی گرفت

و الهیولی و تقریر ۱ بعثت ۲ انبیا بواصطه جبرئیل ۲ و ارسال ۴ او بوحی و تنزیل ۵ و اقامت ۶ براهین ۷ و حجج ۸ بر حشر اجساد و احوال معاد ۹ که عقول و نفوس ۱۰ بقدر نوری که در ظلمات خانه فطرت ۱۱ بر نهاد ۱۲ ایشان فیضان ۱۳ کردست، جو یای معرفت آندند و از علم تفاسیر ۱۴ و احادیث که منقول است از نقل ۱۵ شریعت و حکمت و حمله ۱۶ عرش از عظمت ۱۷ و سالکان بادیه طلب ۱۸ حق را جز بمصاییح ۱۹ هدایتی که ازین دو مشکوة ۲۰

۱ - تقریر: اثبات، مصدر باب تغعل ۲ - بعثت: بکسر اول و سکون دوم برانگیختن ۳ - جبریل: بفتح یا کسر اول جبرئیل یا فرشته وحی، جبرئیل خود بمعنی بنده خداست ۴ - ارسال: فرستادن کسی یا چیزی، مصدر باب افعال ۵ - تنزیل: بترتیب فرود آوردن آیات قرآن، مصدر باب تغعل از مجرد نزول ۶ - اقامت: پیوسته برپای داشتن، آشکار و کامل کردن، مصدر باب افعال ۷ - براهین: بفتح اول جمع برهان یعنی استدلالی که مقدمات آن از قضایای بدیهی باشد و جای تردید در آن نماند ۸ - حجج: بضم اول و فتح دوم جمع حجت بمعنی کلام مستقیم و برهان قاطع ۹ - معاد: بفتح اول بازگشت و جای بازگشت و جهان دیگر ۱۰ - نفوس: بضم اول جانها جمع نفس ۱۱ - ظلمت خانه فطرت: تاریکسرای هستی با عالم وجود، تشبیه صریح ۱۲ - نهاد: بکسر اول سرشت ۱۳ - فیضان: بفتح اول و دوم روان شدن - معنی جمله ها: مردم بر اندازه فروغی که در تاریکخانه عالم هستی بهنگام آفرینش بر سرشت آنان از سرچشمه نور ایزدی روان شده، خواستار اثبات برانگیختن پیامبران توسط سرورش و فر فرستادن قرآن و وحی... باشند ۱۴ - تفاسیر: بفتح اول جمع تفسیر مصدر باب تغعل بمعنی پیدا و آشکار کردن و بیان معنی سخن ۱۵ - نقله: بفتح اول و دوم بردارندگان و حاملان جمع ناقل ۱۶ - حمله: بفتح اول و دوم برگردندگان و برندگان جمع حامل ۱۷ - عرش از عظمت: صورت صحیح آن بنا بنسخه بدل باید «عرش با عظمت» باشد بمعنی عرش عظیم یا تختگاه ایزدی، چه در اخبار آمده است که عالمان گوئی از تقرب حاملان عرش الهی باشند ۱۸ - بادیه طلب: صحرای جستجوی حق، تشبیه صریح ۱۹ - مصاییح: بفتح اول چراغها جمع مصباح - مصاییح هدایت: تشبیه صریح ۲۰ - مشکوة (= مشکاة): بکسر اول و سکون دوم چراغدان، مجازاً بمعنی چراغ (مجاز - رسل - بهلاته - حال و محال -).

بازگیرند ۱ ، در ظلمات اوهام ۲ و خیالات راه بیرون بردن ۳ ممکن نیست واستخلاص ۴ از مفاوز ۵ شبهت بی استضعاف ۶ نور آن صورت پذیرنه ، و از علم طبّ که زبان نبوت نیز بفضیلت آن ناطقت ، کَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَلْعِلْمُ اَلْاِبْدَانُ وَعِلْمُ الْاَدْبَانِ ۷ ومدبران عالم صغری ۸ را هیج دستوری ۹ جز قانون این علم نیست و کدخدای عقل ۱۰ را در هفت ولایت اعضا ۱۱ و جوارح ۱۲ هیج تصرف جز باستقامت مزاج برحد اعتدال درست نیاید و استقامت او الا باقامت این صناعت میسر نگردد ، و از علم نجوم که منفعت آن بعموم خلائق عایدست و در شناختن مواضع ستارگان و تأثیرات نظر عداوت ۱۳ و مودت ایشان بدان احتیاجی هرچ تمسّاتر ، چه نقش این کارگاه کون و فساد ۱۴ در عالم علوی ۱۵

۱ - باز گیرند : اقتباس کنند ۲ - ظلمات اوهام : تاریکیهای پنداد، تشبیه صریح ۳ - راه بیرون بردن: راه بخارج یافتن و رهاشدن ۴ - استخلاص: رهایش ۵ - مفاوز : بفتح اول جمع مفازه بمعنی دشت بی آب و جای هلاک و هم بمعنی پناه جای از اضدادست - مفاوز شبهت : دشت و بیابان پوشیدگی و ابهام ، تشبیه صریح ۶ - استضعاف : روشنی جستن ، مصدر باب استعمال از مجرد ضوء - معنی جمله : رهایی خواستن از بیابانهای ابهام و شک جز بنور جستن از علم تفسیر و حدیث بتصور در نیاید ۷ - کما ... : چنانکه فرمود ، دود بروی باد ، دانش از دوگونه بیرون نیست ، دانش پزشکی و دانش دین ۸ - عالم صغری : جهان خرد یا دنیا ، عالم را در عربی گاه مؤنث مجازی شمرده اند ۹ - دستور : قانون و آئین ۱۰ - کدخدای عقل : کارفرمای خرد ، تشبیه صریح ۱۱ - هفت ولایت اعضا : هفت کشور اندامها، تشبیه صریح ، مراد سروینه و شکم و دودست و دوی پای ۱۲ - جوارح: بفتح اول اندامهای مردم که بدان کار کنند جمع جارحه - معنی چند جمله : چاره اندیشان جهان خرد (= پزشکان) در کارتن هیج قاعده ای جز آئینهای پزشکی معتبر نشانند و کارفرمای خرد در سراسر کشورتن ، اگر طبع آدمی نامستقیم و رنجهور باشد ، هیچگونه فرمان نتوانندرانند و درستی حال جز بادامه و برپا داشتن این شیوه دست ندهد

۱۳ - نظر عداوت و مودت: چشم دشمنی و دوستی ، استعاره مکنیه ۱۴ - کارگاه کون و فساد : کارخانه هستی و نیستی ، تشبیه صریح ، مراد جهان است که پیوسته در آن چیزهایی از نیستی بهستی میگرایند و از وجود بهعدم راه می سپرند ۱۵ - عالم علوی: جهان برین یا عالم بالا ، موصوف و صفت نسبی از ۶ - لو (بکسر اول و سکون دوم و سوم بمعنی بلندی) .

بسته اند و هرچ اینجا پدید آید، باجرای مشیت ۱ و قدرت همه از اجرام فلکی معولّد شود، پس همچنانک طبیب بوقت صحت و سقم ۲ معالجه اشخاص کند ، منجم بهنجام سعادت و نحوست ۳ معالجه احوال کند و همچنین از انواع رسایل و دواوین اشعار و اسماء ۴ و تواریح دین و دول ۵ و مجاری احوال ملک و ملل ۶ و سفینهای ۷ مشحون ۸ بفواید و فراید ۹ از افراد ۱۰ روزگار که بحر همّتش ۱۱ از سواحل آفاق ۱۲ کشتی ۱۳ کرده بود و دواعی طلبش ۱۴ از اقطار ۱۵ و زوایای شام و عراق بیرون آورده ، قریب دو هزار مجلد که ذکر کریمش ۱۶ بدان مخلّد ۱۷ - اد ، درو ۱۸ منضّد ۱۹ - رده ۱۸ و طلب باقی در ذمه ۲۰

۱ - مشیت: اراده و خواست، در متن نسخه مصحح قرظینی «سنت» آمده (صفحه ۲۹۹ سطر ۲۲)، ولی در حاشیه بنقل از نسخه حاج سید نصرالله الاخوی کلمه ای بدین صورت (مشیت) نقل شده است که میتوان حدس زد «مشیت» بوده است که با سیاق سخن سازگار مینماید - معنی چندجمله : چه صورت کارخانه آفرینش را در جهان برین نگاشته اند و هرچه در جهان خاکی نمایان گردد، بخواست ایزدی از تأثیر پیکرهای آسمانی و روشنان فلکی پدید آید ۲ - سقم: بضم اول و سکون دوم بیماری ۳ - نحوست : بضم اول شومی - معنی جمله : ستاره شناس و عالم بعلم احکام نجوم در هنگام فرخندگی و شومی اختران بکار تدبیر حال مردم میبردازد ۴ - اسماء: بفتح اول و سکون دوم افسانه ها و داستانها جمع سمر ۵ - دول : بضم اول و فتح دوم دولتها و سلطنتها ۶ - ملل : بکسر اول و فتح دوم ملتها یا کیشها و آئینها ۷ - سفینه : بفتح اول در اینجا بتصرف فارسی مراد دفتر و مجموعه سخن در ضمن ایهامی دارد بمعنی حقیقی سفینه که کشتی است ۸ - مشحون : پر ، اسم مفعول از شحن بفتح اول و سکون دوم ، صفت سفینه ۹ - فراید : بفتح اول جمع فرید و فریده بمعنی یگانه و یکتا و نفیس ۱۰ - افراد : بفتح اول جمع فرد بمعنی یگانه و یکتا - افراد روزگار: یگانگان زمان ۱۱ - بحر همت : دریای خواهش و قصد ، تشبیه صریح ۱۲ - سواحل آفاق : تشبیه صریح ۱۳ - کشتی : جذب ، اسم مصدر از کشیدن ۱۴ - دواعی طلب : انگیزه ها و دواعیه های جستجو ، تشبیه صریح ۱۵ - اقطار : بفتح اول کرانه ها جمع قطر ۱۶ - ذکر کریم : یاد نیک و بزرگ ۱۷ - مخلّد: جاودانی ، اسم مفعول از تخلید مصدر باب تفعیل بمعنی جاودانه کردن؛ میان مجلد و مخلّد جناس خط رعایت شده ۱۸ - درو : در آن کتابخانه ۱۹ - منضّد : برهم نهاده و نیک آراسته ، اسم مفعول از تضید مصدر باب تفعیل از مجرد تضد بفتح اول و سکون دوم بمعنی برهم نهادن ۲۰ - ذمه : بکسر اول و تشدید دوم عهده و پذیرفتاری و زنهار و عهد - معنی چندجمله : مقصود آنکه دیوانهای نظم و دفا تر نثر را که ساخته و پرداخته یگانگان روزگارست بهمت و طلب از کرانه ها و گوشه های جهان بدین کتابخانه آورده و گنج دانش را بدانها آراسته است و جستن باقیمانده این گونه آثار را نیز در عهده نیت خود می شناسد.

همت گرفته و آنچه چندین جامع ۱ از مصاحف ۲ معتبر چون عقود ۳ در ۴ منثور هریکی بخطی زیباتر از جعد ۶ و طره ۷ حور ۸ که ۹ اعاشار ۱۰ و اخماس ۱۱ کواکب از حواشی هفت پاره افلاک ۱۱ در مشاهده جمالشان سجده تبرک ۱۲ کند. همچون تاج مرصع بر فرق آن عرایس ۱۳ نهادند و روی آن ۱۴ لاق و ۱۵ نه. عرایس ۱۵

۱ - جامع: گرد آورنده، چنانکه مرحوم علامه قزوینی در حاشیه صفحه ۳۰۵ مرزبان نامه توضیح داده اند کلمه «جامع» برای تمیین آحاد قرآن بکار میرفته یعنی میگفتند چند جامع از قرآن همانگونه که میگویند چند مجلد از کتب فقه ۲ - مصاحف: بفتح اول جمع مصحف بمعنی کراسه، اسم مفعول از اصحاف بمعنی فراهم آوردن نامهها، مصدر باب افعال، در سیاق فارسی مراد از مصحف بیشتر قرآن کریم است

۳ - عقود: بضم اول جمع عقد بمعنی رشته مروارید و گردن بند ۴ - درر: بضم اول و فتح دوم مراد از آنها جمع دروده بضم اول و تشدید دوم ۵ - منثور: پراکنده، اسم مفعول از نثر، صفت درر ۶ - جعد: بفتح اول و سکون دوم گیسوی پیچان ۷ - طره: بضم اول و تشدید دوم موی آراسته بر پیشانی ۸ - حور: بضم اول سیه چشمان بهشتی جمع حوراء و احور ۹ - اعاشار: بفتح اول و سکون دوم جمع عشر (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی ده و نشان که بر سر ده آیه در قرآن کنند، عمادی شهریاری گوید:

عشرهای مصحف مجد ترا بیشتر باید ز گردون لاجورد

نقل از لغت نامه دهخدا ذیل عشر

۱۰ - اخماس: بفتح اول و سکون دوم جمع خمس (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی پنج ۱۱ - هفت پاره افلاک: هفت بخش آسمانها یا هفت آسمان، در اینجا فلک که کتاب آفرینش است بقرآن تشبیه شده که برای تمیین هر ده آیه یا پنج آیه از آن نقش و نشانی در قرآنها خطی قدیم رسم میشد ۱۲ - تبرک: برکت یافتن، مصدر باب فعل - سجده تبرک: اضافه تخصیصی ۱۳ - عرایس: بفتح اول جمع عروس، در اینجا با استعاره مراد کتابهای آراسته ۱۴ - علاق: بفتح اول و سکون دوم چیزهای گرانبهایه جمع علق بکسر اول و سکون دوم ۱۵ - نفایس: نفایس جمع نفیسه بمعنی هر چیز گرانبه و مرغوب - معنی چند جمله: پس از آن چندین مجلد از قرآنها معتبر مانند رشته های مروارید پراکنده هر يك با خطی نکوتر از گیسوی پیچان حوران بهشتی که عشرها و خمسهای اختران از کرانه دفتر هفت آسمان بهنگام دیدار زبانشان بقصد برکت یافتن سربفروتنی بر زمین نهند مانند دیهم گهر نشان بر تارک عروسان کتابهای این گنجینه دانش گذاشتند و چهره این آثار گرانبه و مرغوب را با پیرایه قرآن آراستند.

در زیور و زینت آن جلوه دادند و چون این اتفاق علی احسن نظام و ایمن حال ۱ دست داد و این شجره طیبه عمل ۲ در آن بقعه مبارک ۳ بدقام ادراك ثمرات رسید، ده نساخ ۵ را مؤلف ۶ انتساخ ۷ کفایت کرد و اسباب فراغت ایشان ساخته فرمود تا بر دوام ۸ علی مرور الایام ۹ ملازم آن موضع شریف ۱۰ می باشند و از هر سواد ۱۱ که مسرح ۱۲ نظر ۱۳ ایشان باشد، نسختها بر میگیرند وصیت مآثر ۱۴ و مکارم ۱۵ و بگوش اکابر و اصغر ۱۶ میرسانند.

وَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرُهُ
فَإِنَّمَا السَّهْرُ أَحَادِيثُ ۱۷

درین حال تمامی مرزبان نامه نیز از طی کتم ۱۸ امکان بمظهر وجود ۱۹ آمدند، معلوم شد که

۱ - علی...: بنکو تر نظمی و فرخنده تر وصفی - معنی جمله: چون کار گردآوری کتابها بنکو تر نظمی و فرخنده تر وضعی میسر شد ۲ - شجره طیبه عمل: درخت پاک کردار نیک، با استعاره بنیادگذاری کتابخانه ۳ - بقعه مبارک: جایگاه خجسته ۴ - ادراك ثمرات: میوه دار شدن، با استعاره یعنی بهره برداری از کتابها بمطالعه اهل علم در آن کتابخانه آغاز شد ۵ - نساخ: بفتح اول و تشدید دوم کاتب و نسخه نویس ۶ - مؤنت: بفتح اول و ضم دوم هزینه و قوت ۷ - انتساخ: نقل کردن از کتابی بکتاب دیگر، مصدر باب افتعال، در اینجا بمعنی استنساخ ۸ - بر دوام: پیوسته ۹ - علی...: با گذشت روزگاران ۱۰ - موضع شریف: جایگاه بزرگوار و والا ۱۱ - سواد: بفتح اول سیاهی، مجازاً بمعنی نوشته و نامه ۱۲ - مسرح: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چراگاه در اینجا بمعنی گردشگاه ۱۳ - نظر: چشم ۱۴ - مآثر: بفتح اول کارهای نیک و نمایان جمع مآثره ۱۵ - مکارم: بفتح اول بزرگواریها جمع مکرمات ۱۶ - اصاغر: بفتح اول کھتران، جمع اصغر ۱۷ - وکن...: چنان باش که از تو بینیکی یاد شود (چه زندگی بر گذرست) و از آدمی جز سخنی که بینیکی یا بزشتی یاد کنند، برجای نماند؛ بیت از بحر سریع است، چنانکه شاعر گوید:

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

۱۸ - کتم: بفتح اول و سکون دوم پنهان داشتن - کتم امکان: پرده ممکن یا ممکن بودن، تشبیه صریح ۱۹ - مظهر وجود: نمایشگاه هستی، تشبیه صریح.

تعبیه ۱ تقدیر در تعویق و تأخیر آن همین بود تا خاتمت آن با فاتحت چنین توفیقی که خداوند ، خواججه جهان را بتحقیق مقرون شد ، هم عنان آید و این بضاعت ۲ مزجات ۵۳ مصر جامع ۴ تبریز با آن ذخایر سعادت مضاف ۵ شود و فریاد زنان ۶ اوف لنا لکبیل ۷ را از خشک سال کرم ۸ بصاع ۹ اصطناع ۱۰ نصاب ۱۱ هر نصیبی کامل گرداند بلکه ۱۲ این پیوند دل و فرزند جان که یوسف وار بند ۱۳ عوایق ۱۴ روزگار خود بود ، از زندان بیت الاحزان ۱۵

۱ - تعبیه : آراستگی و آرامش و آسوده گزیدن اسباب چیزی ، مصدر باب تفعیل - معنی چند جمله : در ایام هنگام شایسته همه مرزبان نامه نیز از پیچ و تاب پرده امکان بنمایشگاه هستی فراز آمد و دانسته شد که اگر سر نوشت در فراهم آوردن سامان این نامه پیش ازین درنگی و مانعی در کار می آورد ، برای آن بود که پایان نگارش آن با آغاز کامروائی خداوندگار ، سرور جهان در بنیادگذاری این کتابخانه برابر و همزمان آید ۲- بضاعت : بکسر اول مال و سرمایه و خواسته ۳- مزجات : بضم اول و سکون دوم اندک ، در عربی مزجاة مؤنث مزجی افعال وصفی ۴- مصر جامع : شهر بزرگ - مصر جامع تبریز : اضافه بیانی ۵- مضاف : بضم اول پیوسته و باز خواننده ، اسم مفعول از اضافه مصدر باب افعال ۶- فریاد زنان : فریاد خواهان و دادجویان و متظلمان ۷- اوف ... : پیمانۀ ما را برکن ، آیه ۸۷ سوره یوسف (۱۲) ، اشارتست بدستان یوسف و برادران که یعقوب آنان را بجستجوی یوسف و برادرش فرستاد و چون بار دوم بر یوسف درآمدند ، گفتند : ای حکمفرما ، بما و بخاندان مازیانی رسیده است ، ما با اندک سرمایه ای آمده ایم و پیمانۀ ما را برکن که خداوند نیاز دهنده بدرویشان را دوست دارد ۸- خشک سال کرم : قحط سال جوانمردی ، اضافه تخصیصی ۹- صاع : پیمانۀ ۱۰- اصطناع : نیکوئی کردن ، مصدر باب افتعال صاع اصطناع پیمانۀ نیکی و احسان ، تشبیه صریح ۱۱- نصاب : بکسر اول اصل هر چیزی ، آن اندازه اجمال که زکوة (= زکات) بر آن واجب گردد - معنی چند جمله : این کالای ناچیز (باستعاره مرزبان نامه) چون با آن اندوخته های نیکبختی (باستعاره کتابهای کتابخانه) در شهر بزرگ تبریز پیوسته آید ، موجب شود که بخوانندگان احسان در قحط سال جوانمردی با پیمانۀ کرم بهره تمام رسد ۱۲- بلکه : چنانکه علامۀ قزوینی در حاشیۀ صفحه ۳۰۱ مرزبان نامه اظهار نظر کرده اند مناسب «بلکه» باسوق عبارت واضح نیست ۱۳- بند : بسته و گرفتار ، در اینجا بمعنی صفت مفعولی است و هنوز در محاوره بهمین صورت بکار میرود ۱۴- عوائق : بفتح اول سختیها و گرفتاریها و موانع جمع عائق ۱۵- بیت الاحزان خاطر : خانۀ حزنها و غمهای دل ، تشبیه صریح .

خاطر بیرون می آید و مشتاقان روی و منتظران سرکوی وصالش نشسته و هزار دست و قلم تیز کرده ۱ تا بعد ماکه ۲ در حیرت مشاهده رخسارش دست و کمرنج برهم بریده باشند ، قصه جمال و سرگذشت احوال او نویسند ، اگر در حضرت خداوند جهان اعظم الله شأنه ۳ که عزیز و قسمت ۴ ، ناصیه اقبالش ۵ بداغ مقبولی ۶ موسوم گسردد و از تمکین ۷ انک الیوم لدینا تمکین ۸ ممکن ۹ شود ، شکرانه آن قبول و رفعت را سنت و رفیع ابویه

۱- تیز کردن : مهیا و آماده ساختن ۲- ماکه : پس از آنکه - معنی چند جمله : زیرا که این میوه طبع وزاده دل که چون یوسف گرفتار بلاهای ایام بود ، اینک از حسنگاه غم رها میگردد و آرزومندان دیدار و چشم برهان کوی وصل را که بیخودانه چون زنان در برابر جمال یوسفی دست از ترنج باز نشناختند و با کارد دست خود را قلم کردند ، اکنون با هزار دست و قلم بتوصیف نکوئی و نوشتن قصه حال خود و امیدارد ، چنانکه در قرآن آمده است ، چون زلیخا از نیرنگشان (نیرنگ زنان) آگاه شد ، کس بدعوت ایشان فرستاد و مجلسی بساخت در او بالمشها نهاده تا تکیه کنند و بهر یک کاری (و ترنجی) داد و بیوسف گفت : برایشان بیروی آی . چون زنان یوسف را دیدند در چشمشان بزرگ آمد و دستهای خود را بریدند و گفتند : منزه خداوند است که چنین خلق آفریند این آدمی نیست این نیست مگر فرشته ای بزرگوار ، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۸۷ گستان سعدی بکشوشش نگارنده ۳- اعظم ... : خداوند پایگاه وی را بزرگ دارد ۴- عزیز : بفتح اول لقب وزیران مصر قدیم یا فرمانروای مصر ؛ در اینجا مراد خواججه ربیب الدین است که در دستگاه اتابک اوزبک بن محمد (۶۰۷-۶۲۲) یوسف وار عزیز بوده است ۵- ناصیه اقبال : پیشانی بخت نیک ، استعاره تمکین ۶- داغ مقبولی : نشان پذیرش ، تشبیه صریح ۷- تمکین : مکانت و جاه دادن و توانا گردانیدن ، مصدر باب تفعیل ۸- انک ... : تو امروز نزد ما صاحب جاهی و مکانت داری ؛ جزئی است از آیه ۵۳ سوره یوسف (۱۲) که چون پاکدینی و بیگناهی یوسف مسلم و آشکار شد و رؤیای فرعون را درست تعبیر کرد ، از زندان آزادگشت و فرعون بوی گفت : تو امروز نزد ما صاحب مکانت و عزیز مصر باشی ۹- ممکن : مکانت یافته و توانا گزیدن - و انسا گزیدن - اسم مفعول از تمکین .

عَلَى الْعَرْشِ ۱ نگه دارد ، اعنی ۲ اگر لطف خداوند ، خواججه جهان دَامَ لَطِيفًا بِعِبَادِهِ ۳ در همه این اوراق يك لطيفه ۴ را محلّ ارتضاه و سزاوار ملاحظت بعين الرضا ۶ بیند ، باقی عثرات ۷ را در کنار او کند ۸ فَإِنَّ الْجَوَانَ قَدِيعَتَهُ ۹ ، چه کرام ۱۰ گذشته که نام کرم بر خداوند گذاشته ، بيك نکته کمينه ۱۱ ده خزينه بخشیده اند

در زمانه کسجاست محمودی ورنه ۱۲ هر گوشه ۱۳ عنصر نیست

تَمَّ الْكِتَابُ ۱۴

۱ - و رفع ... پدر و مادرش را بر تخت نشاند ، جزئی است از آیه ۱۵۵ سوره یوسف (۱۲) ، چون یوسف عزیز مصر شد ، پدر و برادران را بمصر خواند و چون بروی درآمدند ، پدر و مادر را در آغوش کشید و گفت : اگر خدا خواهد بی ترس و بیم بمصر در آئید و بر تخت جایشان داد ۲ - اعنی : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم قصد میکنم ، فعل مضارع متکلم وحده ، درسیاق فارسی مترادف یعنی (فعل مضارع مفرد مذکر غایب) از مصدر عنایت است و بصیغه خاصی اختصاص ندارد ، از لحاظ دستور فارسی شبه حرف ربط معادل « که » برای تفسیر ، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۲۷ گلستان بکوشش نگارنده ۳ - دام ... پیوسته بر بندگان خویش مهربان باد ۴ - لطیفه : سخن باریک و خوش و نمکین و لطیف ۵ - ارتضا : خشنودی ، مصدر باب افتعال از مجرد رضا و رضوان ۶ - عین الرضا : چشم خشنودی ، استعاره مکئیه ۷ - عثرات : بفتح اول و دوم لغزشها جمع عثرت ۸ - در کار او کند : بآن ببخشد و درگذرد ۹ - فان ... اسب رهوارگاه میلنزد ۱۰ - کرام : بکسر اول را در مردان جمع کریم ۱۱ - نکته کمينه : کمتر بن لطیفه و دقیقه ، موصوف و صفت سنجشی (عالی) - خلاصه معنی جمله ها : اگر خواججه را يك سخن از این نامه پسند افتد ، سایر لغزشها بآن يك لطیفه بخشیده آید ۱۲ - ورنه : مخفف واگر نه ۱۳ - و : حرف اضافه مفید معنی ملازمت - معنی بیت : در روزگار معدوحی بزربخشی محمود نمیتوان یافت و گر نه در هر کنار و ملازم هر زاویه شاعری توانا مانند عنصری تواند بود ؛ بیت از بحر خفیف است ؛ گاه درسیاق فارسی نام کسی را که بصفتی شهرت یافته است (محمود بکرم ، عنصری بمدح گستری ، فرعون بستم) ، مصداق کامل آن صفت دانسته ، اسم خاص را صفت عام شمرند و بقاعده صفت جانشین موصوف (اسم) ، بر آخر آن یای وحدت افزایند و یکی از افراد موصوف بآن صفت را اداره کنند ۱۴ - تم ... نامه پایان آمد .

این قطعه را

منصف در وقت تسلیم کتاب گوید

وزیر عالم عادل ربیب دولت و دین
هر آنچه بسته ضمیر تو ، عقل نگشوده
زبس که در شب شبیهت فکنده پرتو صدق
میان خاک سیه زر سرخ آمده بار
هر آرزو که بدان گشته کام جانها خوش
هنر بعهد توزان پس که دیده قحط کرم
توئی و طبع تو کز غایت روانی او
زدست پیوس تو تمکین ندیده منشی چرخ
بدوق عقل توان یافت شوربختی آن
وفاق رای تو گر نسر در رواست که هست
بزرگوارا این بکر را که آوردم
بزیر دامن اقبال بنده پرور تو
ز بهر زیور او تا زمانه عقد کند
جهان بجای درم بیدریغ بر سر او
نگه بزل و رخس کن که روشن است امروز
طمع نمیکنم اندر گرانی کاوینش
که هست جود تو پیش از نکاح او صد بار
بهیچ پوشش تشریفم این مقابل نیست
که داندش چو تو ز ابناء دهر قیمت عدل
بآستان تو پیوستنش مبارک باد
ایا بطوع فلك طاعت تو ورزیده
هر آنچه دوخته رای تو ، چرخ ندریده
چو صبیح رای تو بر آفتاب خندیده
ز ابر رحمت تو هر کجا که باریده
کف کریم تو پیش از سؤال بخشیده
میان روضه ناز و نعیم غلتیده
بر آتش حسد آب حیات جوشیده
که گاه خط و گمبی خامه تو بوسیده
که او مشارع جاه تو خواست شوریده
همیشه دامن ظلمت ز نور در چیده
برون ز پرده فکرش تمام بالیده
بمحض خون دل خویش پرورانیده
بجای آب ، من از دیده خون چکانیده
نثار کرده کسواکب ، سپهر بر چیده
زمانه را بسواد و بیاض او دیده
عروس اگر چه جمیل است و شوی نادیده
هزار مسهر المثلش بمن رسانیده
که نیست نیک و بدش بر تو هیچ پوشیده
که نه فروخته اند این متاع و نخریده
پی حوادث از روزگار ببریده

فهرستها :

- ۱- فهرست آیات و احادیث و اخبار
- ۲- فهرست امثال و حکم
- ۳- فهرست برخی قواعد دستوری
- ۴- فهرست تصرفات فارسینانه و توضیح درباره برخی واژه‌ها
- ۵- فهرست قوافی اشعار
- ۶- فهرست برخی از مأخذها
- ۷- فهرست عام اعلام

۱- فهرست آیات و احادیث و اخبار

انزل جنوداً ... آیه ۲۶ سورة توبه (۹)	ابرى الاکمه ... آیه ۴۴ سورة آل عمران
ص ۵۲۷	(۳) ص ۱۳۸
ان شاء الله ... آیه ۶۷ سورة قصص (۳۹)	ادخلوا ... آیه ۱۸ سورة نمل (۲۷)
ص ۴۸۳	ص ۷۲۷
انک الیوم ... آیه ۵۳ سورة يوسف (۱۲)	اغتم خمساً ... ص ۲۵۵
ص ۷۵۰	الحب يتوارث ... حدیث ص ۳۵۹
انک لعلی ... آیه ۴ سورة قلم (۶۸) ص ۴۵	الذین ینقضون ... آیه ۴۶ سورة بقره (۲)
انما الحیوة ... آیه ۲۵ سورة حدید (۵۷)	ص ۳۸۴
ص ۶۶۲	الرجال قوامون ... آیه ۳۴ سورة نساء
انما اموالکم ... آیه ۱۵ سورة تغابن	(۴) ص ۱۵۳
(۶۴) ص ۶۶۱	المال ... آیه ۶ سورة كهف (۱۸) ص
انما یخشی ... آیه ۲۶ سورة فاطر (۳۵)	ص ۶۶۳
ص ۶۰۹	الم ترکیف ... آیه ۲۰۱ سورة فیل (۱۰۵)
انما یفتی ... آیه ۱۰۷ سورة نحل (۱۶)	ص ۵۴۰
ص ۱۰۰	الویل کل ... ۷۲۵
انها من الطوائف ... حدیث ص ۳۸۵	ان اقلو ... آیه ۷۵ سورة نساء (۴) ص
انه لیس ... آیه ۴۶ سورة هود (۱۱) ص	۲۳۹
۴۲۶	ان الشیاطین ... آیه ۱۲۱ سورة انعام (۶)
اننی انا ... آیه ۳۱ سورة قصص (۳۸)	ص ۲۵۱
ص ۳۹۹	ان المبذین ... آیه ۲۹ سورة اسراء (۱۷)
اوف لنا ... آیه ۸۷ سورة يوسف (۱۲)	ص ۹۹
ص ۷۲۹	ان الله لا یضیع ... آیه ۳۵ سورة كهف (۱۸)
اوفوا یمهدی ... آیه ۳۹ سورة بقره (۲)	ص ۳۱۳
ص ۳۸۲	ان الله یأمرکم ... آیه ۶۱ سورة نساء (۲)
اولئک الذین ... آیه ۱۵ سورة بقره (۲)	ص ۱۳۷
ص ۱۲۲	ان تقرضوا الله ... آیه ۱۸ سورة تغابن (۶۴)
اولم تومن ... آیه ۲۶۳ سورة بقره (۲)	ص ۹۸

۳۸۱ ص	فالمقامات ... آیه ۴ سورة ذاریات (۵۱)
ص ۲۶۰	تحسبونه هیئا ... آیه ۱۵ سورة نور (۲۴)
ص ۲۷۱	فاما من ثقلت ... آیه ۶ سورة قارعه (۱۰۱)
ص ۶۸۶	فانکحو اماطاب ... آیه ۳ سورة نساء (۲)
ص ۱۵۴	فانکحو اماطاب ... آیه ۳ سورة نساء (۲)
ص ۵۲	فقطع ذاب ... آیه ۴۶ سورة انعام (۶)
ص ۱۸۴	فلانساب ... آیه ۱۰۱ سورة مؤمنون (۲۳)
ص ۳۱۰	فمن تصدق ... آیه ۴۵ سورة مائده (۵)
ص ۴۶۰	فی عیسه ... آیه ۲۲ و ۲۳ سورة الحاقه (۶۹)
ص ۷۳۵	فیها ما ... آیه ۷۲ سورة زخرف (۴۳)
ص ۴۸۴	قبل ان یرتد ... آیه ۴۰ سورة نمل (۲۷)
ص ۵۴	قد تبین ... آیه ۲۵۸ سورة بقره (۲)
ص ۲۲۴	قد فرغ الله من اربعة ... ص ۱۹۸
ص ۲۲۴	قل هل انبئکم ... آیه ۱۰۳ ، ۱۰۴ سورة کھف (۱۸)
ص ۱۴۲	قل یحییها ... آیه ۸۵ سورة یس (۳۶)
ص ۲۰۲	کلکم راع ... ص ۲۰۲
ص ۲۶۵	لا احصى ... ص ۲۶۵
ص ۵۴	لا اکراه ... آیه ۲۵۸ سورة بقره (۲)
ص ۲۹۸	لا تقربا ... آیه ۳۶ سورة بقره (۲)
ص ۹۶	لا تنس نصیبک ... آیه ۷۷ سورة قصص (۲۷)
ص ۲۸۴	لا تخیر فی السرف ۵۰۰ حدیث ص ۴۷
ص ۳۸۱	تعالی عما یقول ... آیه ۴۶ سورة بنی اسرائیل (۱۷)
ص ۲۶۰	تعالی عما یقول ... آیه ۴۶ سورة بنی اسرائیل (۱۷)
ص ۲۱۹	تلك الايام ... آیه ۱۳۴ سورة آل عمران (۳)
ص ۱۲۰	ثم خلقنا النطفة ... آیه ۱۵ سورة مؤمنون (۲۳)
ص ۶۲۵	جاور ملکا ... حدیث ۷۰۳
ص ۳۸۵	جدع الحلال ... حدیث ص ۶۲۵
ص ۷۳۱	حب الہرة ... حدیث ص ۳۸۵
ص ۲۲۳	رب اشرح ... آیه ۲۵ سورة طه (۲۰)
ص ۳۱۵	زین لهم ... آیه ۴۳ سورة انعام (۶)
ص ۴۶۲	سیلخ ملک ... حدیث ص ۳۱۵
ص ۲۸۵	شاو رهم ... آیه ۱۳۵ سورة آل عمران (۳)
ص ۲۲۴	شیتنی سورة ... ص ۲۸۵
ص ۲۲۴	عسی ان تکرهوا ... آیه ۲۱۴ سورة بقره (۲)
ص ۲۹۶	علمنا ... آیه ۱۶ سورة نمل (۲۷)
ص ۲۳۹	علمه شدید ... آیه ۶۵ سورة نجم (۵۳)
ص ۲۸۴	علی شفا ... آیه ۱۰۹ سورة توبه (۹)
ص ۲۵۱	فاتبعه شیطان ... آیه ۱۱ سورة صافات (۳۷)
ص ۲۸۴	فاستقم ... آیه ۱۱۲ سورة هود (۱۱)

ص ۳۴۱	لا یلدغ المؤمن ... خبر نبوی ص ۵۸۲
ص ۲۵	لقد ابلفنکم ... آیه ۷۷ سورة اعراف (۷)
ص ۲۷۰	لکیلا تاسوا ... آیه ۲۳ سورة حدید (۵۷)
ص ۳۴۱	لم تعبد ... آیه ۳۴ سورة مریم (۱۹)
ص ۴۰۰	لوانفقت ... آیه ۶۶ سورة انفال (۸)
ص ۳۸۳	لو کان فیہما ... آیه ۲۳ سورة انبیاء (۲۱)
ص ۲۴۳	مادخل الرفق ... حدیث ص ۲۴۳
ص ۵۴۲	ماعلی الرسول ... آیه ۱۸ سورة عنکبوت (۹۲)
ص ۱۷۹	ما هذا بشر ... آیه ۳۱ سورة یوسف (۱۲)
ص ۶۱۱	مستفتر ... آیه ۴۹ سورة مدثر (۷۲)
ص ۳۲۹-۳۶۶	من حسن اسلام ... حدیث ص ۳۲۹-۳۶۶
ص ۹۸	من شکر ... ص ۹۸
ص ۶۰۴	من عشنا ... حدیث ص ۶۰۴
ص ۷۲۸	من قتل عصفورا ... خبر ص ۷۲۸
ص ۱۴۲	من یحیی العظام ... آیه ۷۸ سورة یس (۳۶)
ص ۳۱۲	من یشفع ... آیه ۸۵ سورة نساء (۴)
ص ۷۳۸	من یوق ... آیه ۹ سورة حشر (۵۹)
ص ۱۳۸	وابری ... آیه ۴۴ سورة آل عمران (۳)
ص ۲۵۰	واجعل لی ... آیه ۲۹ سورة طه (۲۰)
ص ۷۳۱	واعلی کل ضامر ... آیه ۲۷ سورة حج (۲۲)
ص ۲۱۵	واخفص ... آیه ۲۱۵ سورة شعراء (۴۶)
ص ۱۲۲	واذا رأیت ... آیه ۲۰ سورة انسان (۷۶)
ص ۱۳۵	واذا عزمت ... آیه ۱۳۵ سورة آل عمران (۳)
ص ۸۰	واذا مرضت ... آیه ۸۰ سورة شعراء (۲۶)
ص ۶۱	واذا هم الوالی ... ص ۶۱
ص ۶۶۳	والباقیات ... آیه ۴۶ سورة کھف (۱۸)
ص ۲۲۲	والذی خبث ... آیه ۵۸ سورة اعراف (۷)
ص ۷۷	والملک یبقی ... ص ۷۷
ص ۴۰	وامان ... آیه ۴۰ سورة نازعات (۸۹)
ص ۲۵۱	وان الشیاطین ... آیه ۱۲۱ سورة انعام (۶)
ص ۲۸	وان الظن ... آیه ۲۸ سورة نجم (۵۳)
ص ۶۰۳	وان جنحوا ... آیه ۶۱ سورة انفال (۸)
ص ۵۱۷	وانزل ... آیه ۲۶ سورة توبه (۹)
ص ۴۵	وانک لعلی ... آیه ۴ سورة قلم (۶۸)
ص ۴۱	وان لیس للانسان ... آیه ۴۱ سورة نجم (۵۳)
ص ۲۷۷	وجادلهم ... آیه ۲۷ سورة نحل (۱۶)
ص ۱۰۰	ورفع ... آیه ۱۰۰ سورة یوسف (۱۲)
ص ۲۷۵	واعلی کل ضامر ... آیه ۲۷ سورة حج (۲۲)

ص ۵۹۷

وقذف فی ... آیه ۲۷ سورة احزاب (۳۳)

ص ۲۴۹

وکتبنا علیهم ... آیه ۴۵ سورة مائده (۵)

ص ۳۱۰

ولاتجعل یدک... آیه ۲۱ سورة اسراء (۱۷)

ص ۹۹

ولانز... آیه ۱۶۴ سورة انعام (۶) ص ۶۶

ولانسرفوا... آیه ۱۴۳ سورة انعام (۶)

ص ۴۷

ولایحطمنکم... آیه ۱۸ سورة نحل (۲۷)

ص ۵۲۰

ولا یحیی المکر... آیه ۳۵ سورة فاطر

(۲۲) ص ۴۸۶

ولایرد بأسه... آیه ۴۹ سورة انعام (۶) ص

۲۳۷

ولکم فی القصص... آیه ۱۷۹ سورة بقره

(۲) ص ۵۶

ولو تری... آیه ۱۲ سورة سجده (۳۲)

ص ۲۰۲

ولو کان بعضهم... آیه ۹۰ سورة اسراء

(۱۷) ص ۱۶

ولو کنت اعلم... آیه ۱۸۹ سورة اعراف

(۷) ص ۴۸

ولو کنت فظاً... آیه ۱۵۳ سورة آل عمران

(۳) ص ۶۶

وما اوتیتم... آیه ۸۸ سورة اسراء (۱۷)

ص ۲۵۴

وما کنت... آیه ۵۰ سورة کهف (۱۸)

ص ۱۵۰

وما نحن... آیه ۴۴ سورة یوسف (۱۲)

ص ۵۷۸

ومن نعمه... آیه ۶۸ سورة یس (۳۶)

ص ۶۷۴

ومن یوت الحکمة... آیه ۲۷۳ سورة بقره

(۲) ص ۲۶۱

ومن یوق... آیه ۹ سورة حشر (۵۹) ص

ص ۷۳۸

ونهی النفس... آیه ۴۰ سورة نازعات (۸۹)

ص ۳۶۱

یا ایها الذین آمنوا... آیه ۶ سورة حجرات

(۴۹) ص ۳۷۴

یخربون بیوتهم... آیه ۲ سورة حشر (۵۹)

ص ۱۲۶

یعدهم و یمنیهم... آیه ۱۲۰ سورة نساء

(۴) ص ۵۷

یعرف المعجمون... آیه ۴۲ سورة رحمن

(۵۵) ص ۳۹۰

یوم لا ینفع... آیه ۸۸ سورة بقره (۲) ص ۷۶

یوم یحیی علیها... آیه ۳۵ سورة توبه (۹)

ص ۲۰۷

یوم یقر... آیه ۲۴ سورة عبس (۸۰) ص

ص ۱۷۱

۲- امثال و حکم

آخر الدواء الکی

۵۳۵

آفت چون بمال رسد، شکر کن تا بتن نرسد

و چون بتن رسد شکر کن تا بجان نرسد ۳۳۶

آنچه بشمشیر نتوان برید عقده خویشیشت ۵۰

آنرا که دوست نیست رامش نیست ۳۰۱

آنرا که کردار نیست، مکافات نیست ۳۰۰

آن عیب که از یک دروغ گفتن نشیند بهزار

راست بر نخیزد ۱۰۰

آنک آرزو چشم را زیر پای عقل مالیده دارد

بر خود فرمان دهست ۱۸۴

آنک بدروغ گوئی منسوب گشت، اگر راست

گوید از او باور ندارند ۱۰۰

آنکه که نباید، بدهی، آنکه که باید،

نباشد ۱۶۳

احفظ ما فی الوعاء بشدا لوكاه ۶۸۴

احمیت فما اشویت ۲۹

اختلط الخائر بالزباد ۶۱۵

اخذت الیعبیر اسلحتها ۵۷۰

اخوان الظلماء اعشى باللیل ۲۳۰

اخوك من صدقك لامن صدقك ۱۶۴

اذا احتاج الزق الى الفلك فقد هلك ۱۳۴

اذا اراد الله اهلاک نملة انبت لها جناحین ۶۶۹

اذا اعشیت فانزل ۶۸۱

اذا انت اکرمت الکریم ملکته ۳۱۱

و ان انت اکرمت اللثیم تمردا ۵۸

اذا تغیر السلطان تغیر الزمان

اذا عزاخوك فهن

۱۵۵

اذا عظم المطلوب قل المساعد ۳۵۷

اذا کویت فانضح ۹۱

اذا ملکک فاسبح ۳۰۳

اری قدمک اراق دمک ۲۵۳

از خود بهر آنچه کنی، راضی مشو تا مردمت

دشمن نگیرند ۹۸

از شکسته خود مومیائی دریغ نمی باید

داشت و افکنده خود را بر باید داشت ۳۰۳

از مست و مجنون و خفته و کودک قلم تکلیف

بر گرفته اند ۲۸۳

از نیکوکاری کس خجالت نبرد ۳۱۰

اساعة المحسن ان یمنعک جدواه واحسان المسیء

ان یکف عنک اذاه ۵۸۰

استمعت الورم و نفخت فی غیر ضم ۳۲۹

اصبت فالزم ۲۴۲

اطعم اخاک ترة فان ابی جمرة ۵۹۴

اعطیت القوس یاریها ۷۰۰

اکثر اسباب النجاح مع اللباس ۵۹۲

الاقارب کالعقارب ۵۳۳

الان حصحص الحق و عسس الباطل ۸۹

البنات محن و البسنون نعم فالمحن مثاب

علیها و النعم مسئول عنها ۱۸۲

التاجر اللجان محروم ۴۷۰

التجلدو لالتبلد ۲۴۴

الجود بالموجود غاية الجود ۲۴۷

الحرية فی رفض الشهوات ۶۶۰

الدنيا سعة المنزل وكثرة الخدم وطيب الطعام	ان الكذب قديصق	۱۴۹
ولين الثياب	ان تك ضبا فاني حسله	۲۵۲
الرائد لا يكذب اهله	انديشه ضمير هر كسى سيمير احوال دوست	۶۸۵
الرجوع الى الحق اولي	ودشمن باشد	۳۰۰
الصادق يرام اذا وعد والبارق يشام اذا وعد	انصر اخاك ظالماً او مظلوماً	۶۳۳
۳۲۱	انك لاتجنى من الشوك العنب	۲۳۳
الظن يخطيء ويصيب	اياك اعنى فاسمعى يا جارة	۳۴۵
العود احمد	اياك وان تكون للكذب واعيا وراويا فانه	۲۴۲
الكريم من عفان قدرة	بضرك حين ترى ان ينعك	۵۸۱
الليل حبلى	اياكم وحمية الاوقاب	۶۶۹
المتأني في علاج الداء بعد ان عرف وجه الدواء	اي اميدمن وعهد تو سراسر همه باد	۹۸
كالماتنى في اطفاء النار وقد اخذت بحواشى ثيابه	اين الثرى من الثريا	۴۹
المرء من حيث يوجد لامن حيث يولد	باد دستى و تبذير از جود وسخا مشمر	۵۱
المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه	با ملوك سخن ناپرسيده مگو و كار ايشان	۹۸
المعاشرة ترك المعاشرة	نافر موده مكن	۵۱
الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم	بربى بدل چگوننه گزيند كسى بدل	۹۸
النار والالعار	برديار شو تا يمين شوى	۵۵
النوم اخو الموت	بسيار خون ريختن بود كه از بسيار خون	۵۵
الى ذاك ما باض الحمام وفرخا	ريختن باز دارد	۵۵
اما النساء فميهن الى الهوى	بسيار درد مندى بود كه بتن در ستى رساند	۷۲۸
واخوال الصبي يجرى بغير عنان	بغات الطير اكثرها فرخاً وام الصقر مقلات	۷۲۸
۱۵۶	نزور	۷۲۴
امل دام ديوست ، از دانه اونگر تا خود را نگاهدارى	بكاشتن و بخورديم وكاشتم و خوردند	۷۰۳
ان اتخذك الملك اخاً فاتخذه ربا	چون بنگرى همه بر زيگران يك دگر گريم	۸۶
انا اخشى سيل تلمتى	بيض قطا يحضنه اجلد	۱۳۹
ان الحبيب اذا لم يستزر زارا	تاتى الخطوب وانت عنها تائم	۷۳۴
ان الدليل الذى ليست له عضد	تا خود فلک از پرده چه آرد بيرون	۵۷۵
ان العوان لاتعلم الخمرة	تأمل العيب عيب	۳۵۲
انا الغريق فما خوفى من البلبل	ترا اين كار بر نايد تسوبا اين كار بر نائى	

توانا بود هر كه دانا بود ز دانش دل پير بر نا بود	خوبد يوست نفس انسانى	۳۷۵-۱۹۷
۲۷۳	خير الاشياء جديدها و خير الاخوان قديمها	۱۰۴
ثلاثة تحمى العقل و النفس الزوجة الجميله	خير المال ما وقى به النفس	۳۷۷-۴۹۶
والاخ المؤمن والكفاف من الرزق	داداز خويشتن بده تا داورت بكار نايد	۹۸
جاء العيان فالوى بالاسانيد	داور من توئى و چون باشد	
جربى المذكى حسرت عنه الحمر	آنسك بيدادگر بود داور	۶۷۳
چون بسزرگى ب مردم رسد ، هسرج تدبير	در سخن در بياديت سفتن	
صايب وراى راست باشد ، با خود بياورد	ورنه گنگى به از سخن گفتن	۷۰۷
چون تن پوشيده گشت ، اندوه برهنگى مبر	دروغ مظنه كفرست	۱۰۰
۱۹۷	درويشى پيرى جو اتانست و بيمارى تن درستان	۴۷۵
چو دانا ترا دشمن جان بود	دوست آنست كه بانو راست گويد	۱۶۴
به از دوست مردى كه نادان برد	نه آنك دروغ ترا راست انگارد	
۱۷۳	دوست بهنجار و اختيار عقل گزين تا دشمن	۱۶۲
چون شكم سير باشد غم گر سنگى مخور	روى نشوى	۸۳
چون عيب ديگران جوئى و هنر خويش بينى	دوست را چيست به زد بدن دوست	۷۰۱
از جستن عيب خويش و هنر ديگران غافل	دونه بيض الانوق	۱۰۴
مباش	ديو آزموده به از مردم نا آزموده	
چون گل بر ديوار زنى ، اگر در نگیرد نقش	ديگران نشانند ، ما خورديم ، ما بنشانيم	۷۲۴
آن لامحاله بماند	ديگران خوردند	۷۳۸
حيذا مكره ادى الى محبوب ومرحبا باذى	ذهبت المكارم الا من الدفاتر	
اسفر عن مطلوب	رازكس در دل كس گنجائى ندارد مگر در	۲۸۹
حبك الشيء يعمى ويصم	دل دوست	۱۵۹
حفظت شيئاً وغابت عنك اشياء	رب اخلم تلده امك	
حلم الفتى فى غير موضعه جهل	رنج بتحصيل دانش بر تا روزگار ت بيهوده	۱۶۲
خاموشى هم پرده عورت جهلست وهم شكوه	صرف نشود	۱۰۰
عظمت دانائى	ز آدمى خام ديو پخته بهست	
خواب هر گى جز ويست و مرگك خوابى كلّى	ز دانش چو جان ترا مایه نيست	۲۰۲
خواستن كسديه است خواهى عشر خوان		
خواهى خراج		

به از خامشی هیچ پیرایه نیست

- ۲۹۳ سپاس‌دار باش تا سزاوار نیکی باشی ۹۸
سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه
کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعدا
آن صورت نبندد ۲۸۸
سخن که ندر پایه خویش گوئی ، از پایه
بیفکند ۲۹۲
سرزبانی که از آن بیم سر بود ، بریده
اولتر ۲۹۲
سرناشکسته را بداور بردن نه ازدانائی باشد
۱۲۶
سمی بلا عده قوس بلاوتر ۲۴۹
سقله بحق گزاری هیچ نیکوکاری نرسد و
خود را در میان خلق بسروری نرساند ۴۶
سقطت علی الخیر ۱۱۲
سکونک عن غیر الصواب صواب ۷۵۷
سنگ سنگ راگزرد ، لیکن چون گرگ را
بینند ، هم پشت شوند و روی بکارزار او نهند
۴۷۸
شب خیز باش تا کام‌روا باشی ۲۴۶
شبع الفتی لوم اذا جاع ضیفه ۸۴
شکوی الجریح الی الغربان والرخم ۶۷۳
شوی آرایش زنانست ۱۸۱
عاقل تساند دشمنی بردوستی نگزیند و
بیگانگی بر آشنائی ترجیح نهد ۳۲۹
علی الیدیک الصیاح ۳۸۸
فان خلاخیل الرجال کبول ۳۳۶
فان فی الشر خیاراً ۳۳۶
فرقت میان سوزکز جان خیزد
با آنک بریسمانش بر خود بندی ۴۴۵

- فیوم علینا ویوم لنا و یوم نساء و یوم نسر
۲۱۸
قوی‌حالی که جرأتش نیست و خوب‌روئی
که ملاحظت ندارد و شجاعی که با خصم نیاو یزدو
توانگری که جود نورد و دانائی که مقام
تحرز نشناسد و صاحب نسبی که بحسب
فرهنگ آراسته نباشد : هیچ کار نیاید
۷۸
کار فردا امروز سازید ۱۵۴
کاری که نه کارتست مسپار
راهی که نه راه تست مسپار
۱۲۷
کالباحث عن حفته بظلفه ۲۷۲-۴۹۳
کاهلی و خامی را خرسندی مخوان ۹۹
کباحث مدیه فیها رده ۱۵۷
کدابغه وقد حلم الادیم ۳۳۱
کراج آب فی کفیه خبیه ۵۷۷
کرد عقلت نصیحتی محکم
که نکوگوی باش یا ابکم
۷۵۷
کسی را که مغزش بود پر شتاب
فراوان سخن باشد و دیر یاب
۲۹۳
کفی بالموت واعظا ۲۰۶
کل مجر فی الخلاء یسر ۲۲۵
کم انسان اهلکه لسان و کم حرف ادی الی حتف
۵۷۱
کمالان متن السیف والحد قاطع ۶۸۸
کلمتس اطفاء نار بنافخ ۴۷۹
کناطح صخره بقحف رأس ۶۴۴

- کن فی الحرص علی تفقد عبوبک کمدوک
۲۸۵
لانکن اجهل من فراشة ۱۲۷
لاخیر فی السرف ۴۷
لاسرف فی الخیر ۱۱۵
لذت یافته بالذت نایافته برابرست ۴۶۹
لطف الله غاد ورائح ۱۵۵
لطف زود پذیرد تغییر احوال ۷۵۳
لکل کاس حاس ۶۲
لکل کریم عادة یستعیدها ۶۷۹
لکل مزاج عادة یستعیدها ۵۷۵
لم یعرف مرارة الشكل الامن ذاقه ۶۵۶
لوان ما بی بالحصی قلن الحصی ۱۲
لیس باول قارورة کسرت ۳۲۳
ما استرضی الغضبان ولا استعطف السلطان ولا
استمیل المحبوب ولا توفی المحذور الا بالهدیه
۳۷۷
ما الحب الاللیحیب الاول ۳۸۹
ما النار للفتله احرق مسن التعادی فی القیلة
۱۳۵
ما حيلة الریح اذا هبت من داخل ۳۵۷
مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید
۳۵۹
ما کل من نشر اجنحه بلغ الاحاطة ۲۲
ولا کل من نثر کنا نته قرطس الحماطة
مال بروز سختی بکار آید و دوست بهنگام
مخنت ۲۹۹
مال بتذیر مخور تا تشویر نخوری ۱۶۱
ماهی از تابه صید نتوان کرد ۱۵۵
ماهی العصفور و دمه ۳۶۳
ما یضر الطحال ینفع الکبد ۴۲۲
مرا بعمر گرانمایه کو پذیرفتار ۶۷۱
مردم بدگوهر بمارگزانیده ماند ۳۵۹
مساعدة الخاطل تعد من الباطل ۵۸۵
مصائب قوم عند قوم فوائد ۳۵۳
مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده
کارگر تر آید ۳۵۷
من جالس الملوك بغیر ادب فقد خاطر بنفسه
۲۸۴
من حفر بئراً لاخیه وقع فیهِ ۵۵۵
من رضی عن نفسه کثر السخطون علیه ۹۸
من شکر القلیل استحق الجزیل ۹۸
من عرف بالکذب لم یجز صدقه ۱۰۱
مکن فعلی که بر کرده پشیمان باشی ای دلبر
۶۲۷
من لم تخنه نساه تکلم بمل فیهِ ۶۱۸
من لم تقدمه قدرته اخره عجزه ۵۸۶
من ندیدم سلامتی زخسان
گر تودیدی سلام من برسان
۱۵۳
من یسمع یخزل ۳۸۹
من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه
لا یذهب العرف بین الله والناس
۱۲۶
نادانی نفس مردم را مریضست
ونا مرادی حال مردم را ۳۵۱
ندامت و ملامت بر بسیار گفتن بیش از آنست
که بر کم گفتن ۲۹۲
نعم الختن القبر ۱۸۲
نومید دلیر باشد و چیره زنان ۱۳۲
واتقوا من مجانبی الضمفاء ۷۲۶
وافق شن طبقه ۱۸۶

۵۶۳	وللنمل من سؤرا لاسود نصيب ولم ارفى عيوب الناس شيئاً	۵۲۵	والبغى آخر مدة القوم والدر يقطعه جفاء الحالب
۳۵۷	كفص القاصدين على التمام وما بكثير الف خل وصاحب وان عدواً واحداً	۴۶۶	والظلم من شيم النفوس فان تجد ذاعفة فلعله لا يظلم
۱۳۴	ومن نجا برأسه فقد ربح هذا غيض من فيض	۱۲۴	والعلی محظورة الاعلی من بنی فوق بناء السلف
۴۷۳	هرك زندگانی باسانی کند مرگش هم باسانی بود	۳۱۱	والناس علی دین ملوکم
۵۹۵	هرك برعيب خویش و هنر دیگران واقف نشود ، هرگز از عیب پاک نگردد	۵۶۵	والنفس راغبه اذا رغبتها و اذا ترد الى قليل تنقع
۲۸۵	هرك آشنائی با بدان دارد ، بدی بهر هنگام آشنای او گردد	۱۹۷	و ان اطيب ما يأكل الرجل من كسب يده
۱۰۳	هرك خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست	۵۹۵	وان اللبایا ان توالت تولت
۲۰۲	هوای مرد جمال مصلحت را از دیده خرد پوشیده دارد	۷۱۹	و ان جسيمات الامور منوطة بمستودعات فی بطون الاساود
۲۹۷	هیچ عاشق عیب معشوق نبیند	۱۴۱	وان كثير النصح یهجم علی كثير المنة
۲۸۶	یار اقداللیل مسروراً بساوله	۵۳۹	وتندم حين لا تغنى الندامة
۶۶۵	ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً	۴۱۸	ورب امنیة احلی من الظفر
	یار هم کاسه هست بسیاری	۲۴۸	ورب حيلة كانت علی صاحبها ويلة
	لیك هم درد کم بود باری	۴۸۸	ورب رمی عادالترعة
۱۶۳	یکروز که خندید که سالی نگرست	۶۷۷	ورب شارق شرق قبل ريقه
۲۹۴		۳۲۰	وقد یوافق بعض المنة القدر
		۳۲۰	وكان كفافا لعلی ولایا
			وكن حديثاً حسناً ذكره فانما المرء احاديث
		۷۴۸	
		۴۸۰	وللحرب ناب لا تفل ومخلب
		۳۹۱	والقلب علی القلب دلیل حين یلقاه

۳- فهرست برخی از قاعده‌های دستوری

۸- عطف بیان یا بدل	اسم - الف
بنده ۷ - ۶۳۶ مهمان عزیز ۸۴ المسيح	۱- مصدر مرخم بصورت اسم
۱۲۳	فراز آمد ۶۲ نگاه داشت ۶۷ دست برد ۲۷۲
آن قوم ۵۴۷ پیشکشهای مرغوب ۶۳۰	راست آمد ۳۶۹ پیش آورد ۵۰۸ خوار داشت
از بك ۷۲۱	۵۲۵ آمد شد ۵۷۰ دیوار بست ۵۸۶
اقسام اضافه	سر کوفت ۵۹۲ نایافت ۶۰۱ پیش آمد ۶۸۳
۱- اضافه تخصیصی	۲- اسم مصدر مرکب از دو اسم و یاء مصدری
فرشته رحمت ۱۴۵ خیش خانه آسایش	و گری مصدری
۲۸۷ عربده ملامت ۳۹۹	خادم مخدومی ۵۹۸ زناشوهی ۱۵۲
افسون دعوت ۴۲۲ نواله اکل و شرب ۵۴۰	مادری و فرزندی ۳۸۲ پدری و فرزندی
قبله هم ۵۴۱	۱۸۳
نیمه اقامت ۵۶۱ - ۶۸۱ قلم صبح ۶۱۳ هوای	دست جنگی ۲۰۳ مشاطه گری ۵۰۳ مطرا گری
طبیعت ۶۱۹	۳۹۸
۲- اضافه بیانی	اسم مصدر مرکب از ماده فعل امر و يك اسم
عائده عمر ۱۸ حسب فرهنگ ۷۹ عقد نکاح	تر کتاز ۶۷۷ دست بوس ۶۸۸
۱۵۴	۳- برخی از اقسام اسم مرکب
شرع رسوم ۳۱۱ وحشت خانه انده سرای	تسلیم گونه ۳۲۶ شیخون ۲۹۱
۳۳۹ توفیق سعادت ۳۴۴	برادر خوانده ۳۲۷ تب لرزه ۴۴۸
لازمه وفا ۵۰۹ نصیب نصیحت ۵۱۸ مرغ	۴- اسم مصدر بجای اسم مفعول
ماکیان ۵۲۷	آفرینش ۴۴۰
۳- اضافه مفید تبیین جنس	۵- اسم آلت
خانه گل ۱۹۱ گله گوسفند ۳۵۱ رواتب	تابه ۱۰۰ تازیانه ۲۰۲
آب و علف ۴۳۷	۶- اسم زمان
رود آب ۵۰۹ درست زر ۵۳۴ خرقة قصب	برگ ریز ۲۰۴
۵۶۰	۷- اسم مکان
۴- اضافه مفید ظرفیت	نشیمن ۱۵۱ - ۴۱۵ - ۵۰۲ گذار ۱۸۳
انتعاش صحت ۳۷۶ و عید قهر ۴۱۹ نقد	بیرون شد ۲۳۳ بیرون شو ۴۶۳

- وقت ۲۵۹
تفرقه صلابت ۵۲۰ لین مقالت ۵۲۰ شبگیر
شبیخون ۶۹۸ واجب وقت ۷۱۹
۵- اضافه مفید وابستگی مفعولی
خوردن من ۷۵ مقاسات تعب ۷۲ شامل او
۲۶۲
تکذیب او ۳۴۳ تعدی من ۴۰۰ مناظره او
۴۳۰ قاصدشما ۴۳۱
قصد خروس ۴۴۸ استصلاح مفاسد ۴۴۹
جفاء دشمنان ۵۳۲
استخدام ما ۵۳۹ خلاف او ۵۹۸ قصد
خویش ۶۸۴
۶- اضافه مفید وابستگی فاعلی
بسته گفتار ۱۷ اصابت این مکروه ۳۳۵ آمدن
او ۳۴۴
قدوم او ۱۴۱۷ انتماء ۴۲۲ اجتماع او ۴۳۲
قصد ما ۴۴۴ مقتضای این اوصاف ۶۸۷
۷- اضافه مفید معنی سببیت
بشاشت زر ۵۷۹ پرواز نیاز ۷۰۵
۸- اضافه مفید انتساب
بهرام گور ۵۹ عیسی مریم ۱۳۸
۹- اضافه مقلوب
گوسفندگله ۶۹ نشست جا ۱۷۲
سنگ پاره ۳۶۵
۱۰- مضاف و مضاف الیه در حکم صفت و
موصوف
الوان شراب ۶۱ عین صدق ۲۹۸ عموم و
خصوص حشم ۲۷۳
مذام اوصاف ۴۵۳
۱۱- مصدر صناعی :
خاصیت ۱۴۰ لدنیت ۲۵۳ ملکیت ۲۶۷
- المعبت ۲۷۳ وحدانیت ۳۲۶ اولیت ۳۸۹
عصیت ۵۱۳
ب - صفت
ساخت صفت
۱- صفتهای مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی
فاعلی
بکر آمده غیب ۲۹ افتاده صدمه نواب ۱۲۵
کار آمده ۱۲۲ نورسیده ۱۴۶
سپری شده ۲۶۴ کار افتاده ۳۰۱ از سر
جوان شده ۳۰۵
فروع بسمک نریا کشیده ۳۹۸ بسیار دستا نهایی
روباهان دیده ۴۴۵
بسی سفره دونان افشاننده ۵۲۸ از کاروان
باز مانده ۵۶۵
از دست رفته ۶۶۴ کار دیده ۶۷۱
۲- صفتهای مرکب از ماده فعل ماضی بمعنی
مفعولی
قسم اول :
بسیاقت مهذب ... آراسته ۸ بر مراد خود
ساخته ۱۲۲
گرد کرده ۲۳۸ بلطافت سخن ... آراسته
۴۲۸
بزر نا کامی آمیخته ۵۵۴ پسای استکفاف
مالیده ۶۶۴
قسم دوم :
پسای بست ۲۹۸ صفا پرورد
۳۰۱
آب بافت ۳۱۶ پیش نهاد ۳۵۵ نامزد ۵۲۶
۳- صفت مرکب از ماده فعل امر بمعنی مفعولی
زرتکار ۲۵۹ زهر آمیز ۲۹۲ دست نشان ۶۵۸
دست مال ۶۱۷ بند ۷۵۰

- ۴- صفتهای ترکیبی
اسم + اسم: حرص نام ۱۸۸ ماه پیکر ۲۴۶
نقش الحجر ۶۴۴ ده چهل ۶۵۸
صفت + اسم: سلیم طبع ۶۳۵ شاه دروی
۶۳
خلیج العذار ۵۷ دور پایان ۳۳ بیسمان کار
۳۲۵
یک زبان ۳۲۵
اندک ماه ۶۱۴ بسیار خواسته ۶۰
اسم + قید + اسم: آب زیر کاه ۴۸۷
قید + صفت: بس حقیر ۱۹۸
۵- صفتهائی که با بهام، اشاره و مبالغه چیزی
را صفت کنند
همه نیاز ۵۳۴ همه حدس ۳۲۸ همه تزویر
۷۴ هر چه شایع تر ۶۴۳
بدان غایت ۶۱۹ بدین زاری ۸۲
چند ۷۳-۱۰۴-۲۵۲
چندین ۴۰۰ چندان ۶۵
چنین ۷۱-۱۰۷-۱۰۷-۱۸۴ چنان ۲۳۵
۶- صفتهای مشتق از اسم با پسوند
دود آسا ۲۳۷ چاکرانه ۳۷۸ دوگانه ۱۵۵
کارگر ۵۹۰ نازنین ۳۸۹ مریخوار ۵۳۲
دیده و رتر ۶۲۵
اثیروش ۲۸۷ سه روزه ۷۴ جزوی ۲۸۴
سیاستی ۵۷ ده دهی ۳۶۳ مصلحتی ۷۲۲
برزیگر ۷۲۴
۷- صفتهای مشتق از پیشوند با اسم
بحق ۳۷۴ بآلت ۴۹۴ بحرکت ۳۱۷
بادید ۵۸ باهراس ۷۶ بافرح ۸۵ نه بهنجار
۲۰۴
نه بروجه ۲۷۴
- بی محایا ۴۳۲ در حجله ۴۴۶
ناساز ۳۰ ناموقع ۱۲۴
همسنگ ۶۶۷ همخوابه ۴۴۷
۸- ترکیب اضافی مؤول ب صفت
اهل خرد ۳۰۱
طرز بکار بردن صفت
۱- اسم بجای صفت
تضییف ۸ ابن ۳۹ اضافه ۶۵ تلوین ۱۰۱
ثقات ۱۳۳ سیری ۲۴۰
جمع ۳۶۶ طفل ۶۲۷ اصل ۶۵۵ اختیار
۶۸۱
۲- صفت جانشین موصوف
محترفه ۱۱۵ عجب ۱۶۵ سر آمده ۱۷۳
کله دار ۱۸۱
دیگری ۲۲۸ دوگانه ۲۲۸ ناساز ۲۴۱
معموره ۲۵۶
بخشنده ۲۵۹ نسا آمده ۲۷۰ سیوم ۲۸۵
پسته لب ۲۷۹
غلاظ ۲۸۹ شکاریان ۴۲۱ دهان زده ۴۲۳
مظلمات ۳۴۹ فرام آمده عمرها ۴۷۳ داده
۵۰۸
زیادتی ۵۱۱ نرم و درشت ۵۹۲ کوتاه دیده
۶۰۴
انداخته ۶۴۰ بسیار ۶۶۸ خوابی ۶۷۲
بارگیر ۶۸۶
۳- صفت جمع و موصوف جمع بحالت
اضافه
غرولالی ۹ فرایدقلاید ۱۱ مرکبات عناصر
۲۵
اغیاء دهساقین ۶۰ عثرات مهذرات ۷۸
مبهمات اغراض ۱۱۳

- گردنکشان ملوک ۱۲۹ ترهات اقاویل ۱۶۵
اشراف ملوک ۱۸۱
مردۀ عقاریت ۲۱۵ ثوابت کواکب ۲۵۷
مفردات عناصر ۲۵۷
لطایف کلمات ۲۹۳ عوارض حاجات ۳۵۵
حسنات اعمال ۳۱۲
ضعفاء حیوانات ۴۱۹ خواص خدم ۴۳۰
عجایب اثمار ۴۵۸
ناقصات نفوس ۴۶۳ کرایم
عادات ۴۶۵
مجانبین عقلا ۴۶۸ سفهاء سفر ۵۱۷ نواقص
اوصاف ۶۰۵
۳- صفت جمع و موصوف اسم عام بحالت
اضافه
لطایف کرم ۳ لوازم نصیح ۴۵ لذاذیب ادم
۶۱ سوابق آشنائی ۱۵۲
لطایف عظمت ۲۸۵ مرضیات خدمت
۳۱۲ مغیبات مآل ۳۶۵ جواذب آرزو ۴۵۹
جواذب صولت ۴۱۶ عوام چشم ۴۳۵ اوانس
الفت ۵۲۵
جوامع همت ۶۰۳ منکرات کلام ۶۴۴ سوابق
مکرمات ۶۴۵
ظواهر حال ۶۶۲ ضعفاء خلق ۶۷۲ صوائب
سهم الغیب ۶۷۲
واردات رزق ۶۷۴ عوارض حال ۶۷۸
۵- تقدیم صفت بر موصوف
دوست مرد ۱۷۳ دیرینه سودا ۴۵۴
اندک مایه سبب ۵۷۴ قایم قضیه ۵۸۶
گاهی صفت در این حال بموصوف اضافه
میشود
نازله قضا ۴۷ مکنون سر ۸۸ سابقه صحبت

- ۱۲۵ صرف اندیشه ۲۲۹ محض راستی ۲۹۸
مجرب دنسب ۴۲۶ جاذبه رغبت ۶۲۴ مجرد
خطاب ۶۹۳
۶- تکرار صفت برای تأکید
زشت زشت ۴۹
۷- آوردن صفت متعلق بمضاف الیه پس از
مضاف وعکس آن یعنی آوردن صفت متعلق
بمضاف پس از مضاف الیه
الف- بقایای سلف افاضل ۳۵
ب- الماس نکتهای سرتیز ۶۸۸
۸- حذف کسره پوند موصوف به صفت
آدمی خادم ۱۵۵
۹- نعت سببی
آوده صفت ۵۷۶
۱۰- عدم رعایت مطابقت صفت با موصوف
بر طبق قاعده فارسی
خصایص حمید ۳۷۸
عهود متقدم ۷۴۱
۱۱- گاه اسم خاص را صفت عام شمرند
محمودی، عنصری ۷۵۲
ج - ضمیر
۱- «آنها» ضمیر اشاره جمع در مورد تحقیر
۱۴۳
۲- «او» ضمیر شخصی برای غیر ذوی العقول:
سایه او (= کوه) ۷۱۰
۳- ضمیر شخصی «او» بجای ضمیر مشترک
«خود» ۳۳۷
د - فعل
۱- ماضی نقلی
دیده نه ۲۷ خائیده باشد ۲۸۹
نبوده باشد ۳۳۶

- ۲- ماضی بعید استمراری
سر نهاده (بودی) ۲۴۷ گذاشته بودی ۲۴۶
افتاده بودندی ۶۵۳
۳- ماضی استمراری مؤکد
می غلطیدی ۱۵۲ می بود ۵۶۹
۴- امر مؤکد و مضارع مؤکد
می سپر ۱۵۱ تنگ می دارد ۲۱۹
۵- فعل وصفی (ماضی مطلق)
گرفته ۳۵۳ درافکنده ۵۴۵
۶- بکار رفتن فعل ماضی بجای مضارع (بوجه
شرطی) وعکس آن
دریافتی و فروختی ۳۸۸
نیستی، کیمی ۵۶۲
۷- فعل مضارع اخباری بجای شرطی
می آویزند ۴۳۶ می باشید ۴۱۵
۸- فعل مضارع انشائی بجای امر
بازگویی ۵۱۶
۹- جمله حالیه
دیده امید روشن ۱۱۹ از زخارف دنیا
اعراض کرده ۱۸۴
خضم از پی او کارد کشیده ۳۵۳ بیمار بیفتاده
۳۷۵
ساقط شده ۳۷۵ نسزدیک او چنان تنگ
در آمده ۵۸۹
۱۰- فعل مرکب:
کشیده دارد ۳۳۵ یادید آمد ۳۳۵ برداشته
داشتم ۳۳۵
بسته گردانید ۲۳۳ بالا کشد ۴۵۷ ادا کند
۴۴۵
بیرون گیرم ۵۹۰
- ۵ - قید
۱- قید روش و وصف و حالت (حال)
فخاصه ۴۷ نافر موده ۴۹ خاک تظلم بر سر کنان ۵۰
نوحه درد آمیز گرفته ۵۰ ناکام و ناچار ۵۲
پای کشان و لنگان ۸۲
از مهمات پرداخته ۸۷ بهایم صفت ۱۱۲
دودستی ۱۵۴
سراسیمه ۲۱۵ نیکو ۲۲۳ دو اسبه ۲۶۳
مجملاً ۳۴۵
پاره ریسمان بر میان ۳۵۱ کاردی در دست
۳۵۱ متجاسر گونه ۴۷۶
معاینه ۳۸۱ روی اروی ۴۹۳ هایم ۵۶۵
بندگانه ۶۱۵
متناوم شکل ۶۱۸
وابسته قیدی بروش
بر ارتجال ۲۴۷ علی العموم ۵۸۵
۲- قید کمیت
سه روزه ۸۴ همه ۴۶۷ بیشترک ۴۷۹
کمتر ۶۲۵
وابسته قیدی کمیت
بانبدک و بسیار ۱۹۷ بکل ۴۷۶
۳- قید نفی
دیگر ۳۹۱ هیچ ۵۵۱
نه ۵۷۹ حاشا ۶۵۶
۴- قید زمان
زمان زمان ۹۵ نو ۱۵۷
عن قریب ۱۴۷ حالا" فعالا" ۲۵۷
حالیا ۲۸۸ بیش ۳۲۹ نیز ۴۲۸
حالی ۴۹۴ بغتة فجأة ۴۹۵ علی حین غفلة
۴۹۵
بعدالایوم ۵۰۰ اینک ۶۳۱ - ۶۴۳

- وابسته قیدی رمان
حالی را ۳۱۸ بسی مهلت ۳۷۳ روزگار
۳۷۵
در حال ۳۷۵ برفور ۵۷۷ بتازه ۵۸۳
۵- قید مشابهت (تشبیه)
عسل وار ۱۸ متکرور ۶۰
کفتاروار ۷۰ خضروار ۱۲۳ حلقه‌وار ۲۳۶
ملاح‌وار ۳۱۵ متجاسرگونه ۳۷۶ بلبل صفت
۳۹۵
دوست‌وار ۵۷۶
سوسن‌وار ۶۲۵ سفیروار ۷۱۲
وابسته قیدی مشابهت
در پرده لب‌الخیل ۳۲۷ چون سایه ۵۶۳
۶- قید تأکید و ایجاب
هر آینه ۵۷ هم ۷۲ باز ۹۹ مگر ۱۰۱
لا بد ۱۱۹ بلی ۱۸۷ لامحاله ۴۸۲ فخاصه
۵۸۷ - ۶۸۷
حقیقت ۶۱۱ - لاشک ۶۸۳ - ۱۷۰۵ الحق
۶۸۶
۷- قید شک و ظن
مگر ۱۳۱ گفتنی (فعل مؤول بقید) ۳۹۸
۵- حرف اضافه
از :
۲- برای تبیین جنس ۵۷
۲- بجای کسره اضافه ۱۲۱
۳- بمعنی در ۳۱۷
۴- برای تبیض ۳۶۳
۵- بمعنی «را» ۳۸۰
الا :
۱- برای استثناء ۱۵۶ - ۳۷۰
با :

- ۱- بمعنی بر ۱۴
۲- بمعنی به ۷۹۹-۱۰۳-۳۰۴-۳۰۶-۴۰۵
۳- بمعنی در برابر ۴۳۹
باز :
۱- بمعنی «به» ۳۰۶
بر :
۱- برای موافقت و مطابقت ۴۰۱
به :
۱- بمعنی مشابهت ۳۱۰-۴۹۲
در :
۱- بمعنی بسوی ۲۳۵
را :
۱- مفید ظرفیت ۷۰-۵۷۵-۶۸۲ ظرفیت
مجازی بمعنی درباره ۵۱۵، ۶۶۵
۲- بمعنی برای ۱۱۳-۳۷۶-۴۲۲-۷۳۵
۳- بمعنی درباره ۳۷۲
۴- بمعنی بر ۵۷۱
۵- نشان مضاف الیه ۳-۷۳-۲۳۶-۲۸۳-۴۸۰
۶- برای تخصیص ۶۸۴-۶۸۵
فرا :
۱- بمعنی «در» ۱۵۰
۲- بمعنی «به» ۱۵۳-۶۶۱-۶۹۷
شبه حرف اضافه :
۱- «از بی» بمعنی برای ۴۴۷
۲- «از بهر» بمعنی برای ۴۴۷
۳- «باسر» بمعنی بسر
۴- «بجای» بمعنی درباره ۴۰۰
۵- «از سر» بمعنی به ۲۳۸
۶- «از جهت» ۶۸۶

- و - حرف ربط
اما :
۱- برای استدرک ۹۷-۱۱۳-۴۲
۲- برای تفسیر ۲۶۱
اما :
۱- برای عطف مفید تخییر ۷۴-۷۵-۴۹۵
۴۹۶
او :
۱- بمعنی یا برای عطف ۶۰۴
بل :
۱- برای اضراب ۴۳۱
تا :
۱- بمعنی که ربط ۳۸۷
چه :
۱- برای تعلیل ۲۲۵-۲۰۱
که :
۱- برای تأکید ۱۹۸
۲- بمعنی چنانکه ۵۰۳
لکن ، لیکن :
۱- برای استدرک ۱۲۵-۲۸۸-۳۶۹
مگر :
۱- بمعنی جز اینکه برای استدرک ۱۵۱
نه :
۱- برای عطف در نفی
نه... نه :
۱- برای عطف در نفی ۲۸۲-۴۲۷
نیز :
۱- بمعنی هم برای عطف ۳۰۲-۳۸۶
و :
۱- برای عطف جمله حالیه ۲۳۳
- حروف ربط مرکب
اگرچ :
۱- برای استدرک ۱۱-۹۷-۱۲۵-۳۰۱
بلك :
۱- برای اضراب ۷۸-۳۰۰-۵۹۰-۶۸۷
شبه حرف ربط
آخر :
۱- برای تلخیص ۲۸۹
از آنجا که :
۱- برای تعلیل ۱۲۶
اعنی :
۱- برای تبیین و تفسیر ۵۰-۷۵۲
القصه :
۱- برای تلخیص ۷۲۵
باری :
۱- برای تلخیص ۲۴۸
بحکم آنک :
۱- برای تعلیل ۴۰-۲۲۶-۶۵۸
بعداکه :
۱- بمعنی پس از زمانی نامعین ۸-۲۲۶-۶۲۶
۶۸۸
چندانک :
۱- بمعنی تا ، بآن اندازه که ۶۸۵
راست که :
۱- بمعنی همینکه ، تا ۳۰۵-۶۳۴-۶۴۰
زیراک :
۱- برای تعلیل ۲۰۵
فی الجملة :
۱- برای تلخیص ۳۸۸-۶۸۹

قبل ماکه

۱- یعنی پیش از آنکه ۶۴۴

وانگه:

۱- یعنی با اینهمه برای استدراک ۱۶۸

ز- اصوات

بسم الله ۲۱-۸۴- ۶۸۹ والعباذ بالله ۱۶۶

اینک ۱۶۹-ملا ۶۸۶

هیات ۲۲۸ زهمی ۲۰۵ شه ۲۲۷ عیاذ

بالله ۶۶۵

۴- فهرست تصرفات فارسیانه

و

توضیح درباره برخی واژه‌ها

بوالفضول ۱۹۵	ابوت ۲۸۹
بیت المعمور ۷۴۱	ایت ۲۴۱
بیرون شو ۴۶۳	ادا کند ۱۳۰-۴۴۵-۲۹۷
پیش آورد ۳۲-۵۰۸	اراءت ۷۵
تحمیل ۴۱۲	ارزانی دشت ۶۰۳
تکیه ۲۸۲	از طریق سازگاری میل کند ۲۹۵
تماشا ۷۲۳	اشافی ۵۲۲
خاصیت ۷۳۷	اشتم ۵۱۰
جامع ۷۲۸	اعنی ۱۹۴
حشر ۷۲۷	انداخته ۶۲۲
خانه فروش ۱۹۴	اولیت ۳۸۹
خانه فروش استظهار زدن ۷۱۸	اولیتر ۱۵۹
خدنگک ۲۷۸	بایند ۶۱۶
خرابه ۳۲	بفسد ۲۰۱
خصایص ۱۷۹-۴۲۸	بجائی رسانید ۵۳۵
خصل ۷۲۹	بحدیثه زاید ۶۶۰
خطه فرمان ۵۸۴	بخاصه ۵۷۱
خلاصی ۱۲۶	برزیگر ۱۰۱
خلال ۱۵۸	برسر ۲۸۳
دادک ۱۲۱	برسید ۲۹۰
درخاک یاد آب جشن ۶۰۱	بشولیده ۲۸۱
در خط برده بود ۶۲۶	بلی ۱۸۷
دشمنانگی ۱۲۴	
دیباچه ۲۵-۴۰۳	

مرزبان نامه	۷۷۷
مؤرخ ۳۲	واقعه ۶۶۱
مهرزر ۵۸۲	وثاق ۳۱۷
نایوسان ۶۶۲	یاسج ۶۲۸
نام و تنگ ۴۸۹	بکران ۱۰۷
نسیه ۲۵۹	بک سواره ۵۰۰
نصیه ۴۷۸-۶۸۶	بک لخت ۶۱۷
نیمشان ۱۶۳	

فهرست تصرفات فارسبانه	۷۷۶
کم آزاری ۷۴	ذات‌الین ۲۸۱
گرد نان ۶۴۶	ذباب ۵۴۴
گمانی ۵۱۸	زورشته ۷۱۰
لالا ۲۲۵	زناشوهری ۱۵۲
لدنیت ۲۵۳	زهرافسای ۳۰۹
متلالی ۹	زیادتی ۱۹۸
مجدفه ۳۱۵	سجاده برآب افکندن ۳۱۶
مخاوف ۴۸۴	سر پنجه ۲۱۸
مداوات ۵۲	سودوزیان ۴۹۶
مذام ۴۵۳	شفتالو ۲۸۰
مسات ۴۶۲	شمائل ۲۳
مسامات ۲۳۱	شواقی ۲۹۲
مستظهر ۱۶۱	ضرایر ۴۴۴
مستوسق ۱۳۷	عاریت ۸۰
مسلمان ۲۲۵	عطفه ۲۲۷
مشاق ۴۶۷	عقابین ۶۷۰
مشام ۷۳۵	غدوات ۳۸۶
مصارف ۱۱۵	غوطه ۳۰۷
مضراب ۲۵۳	فذلك ۲۷۵
مطراگری ۳۹۸	فراز آمد ۵۹۱
معاطف ۲۹۱-۶۵۱	فرزین بند ۵۳۸
معا ۵۱	فضایح ۴۲۸
معلق زنان ۵۶۷	فضول ۴۳
مفروز ۷۳۸	فکیف ۶۲۰
مقوس ۱۱۶-۵۰۳	قایم ریختن ۵۳۷
مناجیح ۴۳۵	قبول ۲۴
منادی ۴۴۷	قواطع ۶۶۱
موائیق ۲۳۲	کار کیانی ۱۰۷
مواجب ۱۹۳	کدخدائی ۹۹
مواطی ۳۴۲-۷۲۷	کرایم ۳۰۸
موبل ۳۱۸	کلنگ ۵۲۳

www.tabarestan.info
تبرستان

اذا ماسرى ... الحجب ۷۰۹
 اينك ... عذاب ۱۰۷
 اى كه ... عقاب ۷۱۵
 تبسطننا ... الذنوب ۵۸۲
 دعوت ... السراب ۱۳۲
 رضاك ... طيب ۵۸۴
 سراب ... شراب ۱۳۲
 شاه ... آب ۷۷
 عقل ... غراب ۷۱۵
 فبادر ... يعقب ۳۷۶
 كسى ... ديرياب ۲۹۳
 وان لم ... صواب ۲۰۳
 وخرقاء ... الضعب ۷۰۹
 وربما ... تضطرب ۱۶۴
 ولما رأيت ... المحارب ۴۹۴
 ومفرط ... طيب ۶۳
 هرج ... عندليب ۷۱۴
 يزر ... الشهب ۷۰۹
 آدمى ... بهست ۱۰۰
 ازكس ... تست ۱۹۶
 افاعل ... شيات ۷۲۲
 الارب ... ذلت ۳۹۶
 او ... گفت ۶۶۶
 اهلا ... بطة ۶۳۱
 اهلا ... الهجرة ۶۳۱
 اى ... كارت ۶۱۶
 اى دل ... تدبيرت ۵۰۸
 اين ... نهفت ۶۳۰
 بخنش ... بساخت ۵۹۳
 بدپسند ... شهره ترست ۵۶۴
 بگشاده ... دولت ۵۶۸

كتاركة ... جناحا ۳۹۰
 كم من ... الرواء ۳۰۹
 كونوا ... آحادا ۱۰۴
 كه پوست ... باژدها ۴۷۲
 لانتك ... فاما ۲۴۱
 لمابنى ... دنياها ۱۱۶
 ليتنى ... الحشيشا ۶۰۲
 مان ... مراراً ۲۹۲
 مثلك ... تما ۴۵۰
 مشى ... مفعولا ۲۹۱
 من ... مهزولا ۶۰۱
 من ... الزلفا ۱۲۰
 نماني ... گاه را ۳۶۲
 واذارميت ... عقوداً ۲۳۱
 وترى ... السفودا ۲۳۱
 وتقاسم ... انا ۴۵۲
 وحديثها ... جدبا ۵۱۰
 ورب ... اعظما ۱۴۰
 وعاجز ... القدرا ۷۲
 وعزمة ... طنيا ۵۶۲
 ولرب ... عيانا ۵۹۸
 ومجاثم ... الاطلاه ۴۵۲
 ومن ... الزلالا ۳۵
 هرزه دان ... كس را ۱۶۳
 هو الجبل ... الاموننا ۴۸۲
 هى ... زارها ۶۵۳
 ياباى ... آنجا ۴۷۷
 یرى ... عراها ۱۷۴
 يعد ... مجاريها ۶۸۷
 اخلاقه ... رقيب ۶۳
 اذا العود ... الحطب ۴۰۱

۵ - فهرست قوافی اشعار

در این جا آغاز و انجام هر بیت و شماره صفحه آورده میشود و ابیات در هر قافیه جداگانه و بترتیب الفبائی از سوی راست منظم است

انت ... الاقضاء ۱۵۲
 بكلام ... الاصغاء ۴۴
 دع ... الداء ۲۹۹
 ابى ... الخبیا ۵۶۲
 اذا ... تمردا ۳۱۱
 اذ انحن ... هاديا ۲۲۳
 اذ انزلوا ... قضاها ۱۷۴
 اذاهم ... جانباً ۴۰۶
 ارتك ... اسرارها ۶۵۲
 اسير ... لقا ۴۷۲
 اقبل ... مجرا ۳۳۸
 اقمنا ... مكرهينا ۱۱۹
 الذى ... عينا ۱۳۵
 الست ... تغيرا ۱۶۶
 القول ... اللبنا ۲۸۸
 انا ... بدننا ۵۷۶
 او كان ... جنفا ۱۲۰
 باتو ... دمها ۶۹۶
 بالحرص ... تفويتنا ۶۶۸
 بقاءك ... نستديمها ۳۵۸
 بلاد ... ترايبها ۶۸۴
 بمير ... ما ۵۸۹
 تايى ... افرادا ۱۰۴
 تازر ... نوما ۸۵
 تلك ... ابوالا ۱۶۲
 تمسى ... بددا ۴۵۹
 تمنيت ... بلابلا ۶۲۱
 جائى ... سالها ۱۱۷
 دار ... معناها ۱۱۶
 روزى ... فالها ۱۱۷
 روغن ... گندنا ۳۲۲
 سپاس ... خالك را ۱۴۱
 شكر گوى ... را ۹۸
 صبت ... لياليا ۴۶۹
 طباعك ... تكشفا ۴۳
 على ... لاليا ۵۳۷
 عسى ... بابا ۱۱۳
 عينك ... كانا ۵۹۸
 فحب ... الحربا ۲۲۰
 فلا زال ... الاعاديا ۶۴۵
 فلست ... غردا ۴۵۹
 فلو اخذ ... جهنما ۳۲۴
 فوالسفا ... ناسيا ۶۴۵
 فهيهات ... بلابلا ۶۲۱
 فيضيح ... ربا ۵۱۰
 قسمت ... ويلا ۶۹۳

من ... آید ۴۴۷	چون ... افکند ۶۸۵
من ... سزد ۵۸۲	حال ... خواهد بود ۳۱۴
لولا اشتغال ... العود ۳۲۲	خیال ... دید ۵۳۴
لهم فی ... مواعد ۴۷۸	در پشت ... می آید ۶۷۵
نای ... نگذارند ۷۱	در ساغر ... خیزد ۶۷۶
نه خادم ... دارد ۲۳۴	در چشم ... بود ۵۷۳
وان جسمیات ... الاساود ۱۴۱	دردست ... مرد ۶۴
وذلك ... بلاکبد ۶۵۶	رازی ... فرو خواند ۵۹۹
ولاین ... حداد ۴۶۷	روان ... کناد ۷۳۵
ولی ... شنید ۵۳۴	روزگارت ... می گذرد ۶۰۷-۷۲۵
ونفس ... قائد ۴۶۹	روزی ... اوفتاد ۲۳۶
وین هم ... بود ۵۷۳	شب ... خواهد بود ۳۱۴
هر آنکس ... بنگرد ۲۶۸	طاوس ... بر افکند ۲۳۳
هر کو ... دارد ۲۳۴	عسی ... یاد ۴۶۷
اخو ... اغبر ۱۴۴	عهد ... بود ۷۰۱
اذاذکرت ... الجمر ۵۵۴	فاخلاقهم ... حصاند ۷۹
الستر ... ستر ۶۰۶	فان لم ... الاجتهاد ۲۶۷
انم ... عقار ۴۰۴	کرا ... بود ۱۸۲
بادم ... کثیر ۱۹۱	کسی ... شود ۶۲۹
برمن ... قیصر ۳۰۶	کسی ... ندید ۲۳۶
بغات ... نزور ۷۲۸	کودل ... خیزد ۶۷۶
بقیت ... عامر ۵۶۴	گرد ... کرد ۱۰۰
بنشست ... سر ۱۱۰	گردل ... زود کند ۸۶
تاجام ... عمر ۵۶۳	گل ... شد ۳۴۱
تبلجت ... الظهر ۵۵۴	ماکان ... الواحد ۶۶۶
تمازج ... عقار ۲۵۵	مرد ... کند ۲۶۹
تمتع ... عرار ۲۰۴	مرغ ... سر بنهد ۵۷۷
تنفس ... السحر ۲۹	مرین ... برند ۹۷
جواهری ... حور ۲۸	ممکن ... آید ۶۵۹
خارم ... حریر ۵۹۶	

دور ... داور ۶۷۳	انفاسه ... الروح ۶۷۸
بنگر ... رفت ۵۵۴	ماهاج ... مرتاح ۵۱۹
بود ... فتادست ۲۰۸	هل شارب ... اقداح ۵۱۹
ناظن ... فرمانت ۵۸۴	آنجا که ... سود کند ۸۶
تاهرج ... خطاست ۱۷۱	آنکس ... نه ۱۵۲
تدبیر ... نیرت ۵۰۸	اذا میرزت ... الشدائد ۴۶۹
جهان ... پرداختست ۱۹۹	اری ... الورود ۶۹
چرخ ... بریخت ۳۶۴	از رعیت ... بام اندود ۷۷۲
چندانک ... مراست ۳۵۹	اندرین ... بگشاید ۴۸۷
چون ... گداست ۲۰۲	باخرد ... فرماید ۴۸۷
خواستن ... رواست ۲۰۲	بالله ... بیند ۳۳۹
داده ... دولت ۵۶۸	ببرد ... برند ۷۳۹
در زمانه ... عنصرتیست ۷۵۱	بد ... شود ۴۹
رخش ... نکشت ۱۸۰	بدانگه ... ارجمند ۷۲۹
زبس ... فروشت ۵۵۱	بدونیک ... خرد ۷۳۰
زدانش ... نیست ۲۹۳	چوپوسته ... کهن ۷۳۰
صد ... ارقمست ۲۳۸	برکیسه ... باشد ۳۶۸
گرازیی ... رقت ۵۵۴	بکام ... ارجمند ۳۶۲
گرج ... کارست ۵۰۱	به ... باشد ۳۶۸
گفتی ... جائیست ۱۹	بی صرفه ... بر افکند ۲۳۲
مرغیست ... روزیست ۲۹۸	پیش ... کند ۱۱۴
مه ... بساخت ۵۹۳	تا ازمن ... سود ۲۵۵
ناکام ... روزیست ۲۹۸	تقهقر ... قاعد ۷۹
نالنده ... نخفت ۶۶۶	توانا ... بود ۲۷۳
وصفتک ... صفات ۷۴۱	جامل ... الفاسد ۱۰۱
وقلت ... تمنیت ۲۱	جان ... می آید ۶۷۵
ولیکن ... بامدادست ۴۰۸	چودانا ... بود ۱۷۳
همه ... رخسارت ۶۱۶	چون ... کند ۱۱۴
وکن ... احادیث ۷۴۸	
اخاطر ... الراح ۵۱۹	
اخاک ... سلاح ۱۵۹	

درختی ... کنار ۵۱۱	وما بکثیر ... لکثیر ۱۳۴
دیدم ... دایر ۵۶۳	ومن ... الفقر ۱۹۸
رخم ... منقار ۳۹۲	هذاک ... العمر ۲۶۳
رق ... الامر ۱۸	هون ... الغیر ۶۶۵
زهرج ... یادگار ۷۲۹	یامن ... حصر ۲۸
صورتی ... خنجر ۳۹۱	یزید ... الخمر ۴۴۴
عسی ... عثور ۴۹۶	یکی نغز ... آموزگار ۱۸۵
فان السیوف ... الابری ۲۸۱	تحنو ... کناس ۵۶۱
فتدرک ... امور ۴۹۶	زخرشید ... خروس ۶۹۶
فلا الجود ... مدبر ۹۹	مکن ... بس ۵۳۶
فلاتحقرن ... قصص ۲۸۱	من ... الناس ۱۲۶
فیالك ... العمر ۵۵۴	وذاك ... الراس ۷۱۴
فیوم ... نسر ۲۱۸	وفوق ... الناس ۷۱۴
کاری ... مسپر ۱۲۷	وکنت ... جلیس ۶۸۴
کم نادر ... بلائمر ۶۶۵	ولی ... الایناس ۵۶۱
کوست ... شکر گزار ۹۸۱	ازین شگرف ... خویش ۲۱
گفت ... سیر ۵۶۳	چنین ... سروش ۷۰۶
لاتسع ... وتر ۲۴۹	فقی ... فاحش ۶۹۵
لایبرج ... مبتکر ۶۵	متوسط ... گوش ۲۶۸
لکل ... شکر ۳۹۶	ان ابن ... قصص ۸۲
له ... الزهر ۴۴۴	فلاانا ... یفاحص ۱۷۲
لیکن ... خر ۴۶۲	جناحی ... مغضی ۸۲
ماهر دو ... اثر ۴۶۲	فلوان ... رضیض ۸۲
ملأت ... الفقر ۳۳۱	ولم ... للسقاط ۶۳۴
وایاک ... المصادر ۳۶۴	اذا كنت ... مطعم ۱۶۹
وفای ... پذیرفتار ۶۷۱	اعد ... يتضوع ۴۶۰
وكانت ... قرار ۳۸۷	الجد ... دع ۴۷۰
	این ... یفنع ۱۹۰

بعوراء ... المفترع ۵۰۵	الان ... الآمال ۷۲۱
بواقعة ... وقع ۵۰۵	الم تر ... صقیل ۱۳۹
روانی ... تنصدع ۵۰۵	ان العلی ... النقل ۲۴۰
سماع ... ینتفع ۵۰۵	ان ... ماکول ۵۹۳
فان قر ... مولع ۴۶۱	این عمر ... سال ۲۵۸
فعیشک ... انفع ۱۶۹	بنومطر ... اشیل ۷۱۵
فمن ... بشبع ۳۵۵	تلونت ... شمان ۶۷۲
ولانت ... یشفع ۱۶۹	زین نادره تر ... زلال ۶۹
والنفس ... تنقع ۱۹۷	سلام ... الشمائل ۶
ومن ... الرواجع ۵۷۳	سلام مرنج ... الشمائل ۶
یامنزلا ... یمنع ۱۹۰	صادق ... قبتدل ۵۸۲
یکاد ... واقع ۴۰۹	غزان ... ظلیل ۱۸۱
زبان ... فروغ ۶۲۰	فالشمس ... کالطفل ۵۹
علی ... اخف ۶۱۳	فاوجز ... لم یعمل ۶۸۹
فاخضل ... مصنف ۲۸۰	فبلغت ... ترحال ۷۲۱
فان یکن ... الوف ۳۱۲	فکالشمس ... سبیل ۱۸۱
کذا ... الکلف ۶۱۳	فلا ... کبیل ۳۳۶
والعلی ... السلف ۳۱۱	قالوا ... الجمال ۵۵۰
والورق ... مرفرف ۶۸۱	کالدرد ... سمل ۲۰
وتلثمت ... بمطرف ۲۸۰	لاتیأسن ... یدیل ۱۳۹
یلتذ ... مقطف ۶۸۱	لعل ... بالعلل ۵۵
زوجت ... بتطلیق ۶۷۱	لوان ... الحمل ۲۴۰
کالشمس ... الافاق ۴۳۴	مقاله ... سائل ۶۴۲
مهلا ... تحلیق ۶۷۰	والدهر ... بالقتل ۵۳۸
اندرین ... بوبک ۳۵۳	وای قنایه ... فلول ۲۰۱
روانش ... خاک ۱۸۰	وای هلال ... افول ۲۰۱
بنشینم ... زنگک ۵۳۳	وجدنا ... جزیل ۷۰۱
داشت ... چنگک ۱۹۰	ولیس ... باعزل ۳۷۰
اترجو ... البخیل ۴۷	وما اقیح ... شامل ۶۷۶
اذا الهام ... الحمل ۵۲۱	ومن ... بالباطل ۶۴۲
اذا لم ... فضول ۴۵	

هذا ابن ۵۵۵ فصل ۹۶
 هم ۵۵۵ منزل ۷۱۶
 احياكم ۵۵۵ مغناكم ۸۳
 اذا ۵۵۵ توهم ۱۵۵
 اذاصلت ۵۵۵ لعالم ۵۹۱
 الصعو ۵۵۵ يترنم ۱۵۸
 ان قال ۵۵۵ منمنم ۲۷
 اهلاً ۵۵۵ الساجم ۴۱۱
 با بخت ۵۵۵ بگریزم ۲۱۶
 بکاشتند ۵۵۵ یکدیگریم ۷۲۴
 تبنی ۵۵۵ ایام ۴۷۶
 تضیق ۵۵۵ ختام ۵۴۲
 چو گوئی ۵۵۵ تو ختم ۲۸۵
 حملت ۵۵۵ النوم ۳۷۹
 فرأیه ۵۵۵ الذائم ۴۱۱
 فمارأینا ۵۵۵ ذکرناکم ۸۳
 فمن ۵۵۵ ترحم ۱۴۶
 کرد ۵۵۵ ابکم ۷۰۷
 کم ۵۵۵ السقیم ۴۴۲
 گفتیم ۵۵۵ شوم ۱۳۲
 لقدرق ۵۵۵ تنغم ۱۲۶
 لو کانت ۵۵۵ القوم ۳۷۹
 لو کنت ۵۵۵ ما اعلم ۱۵۸
 من ۵۵۵ القلزم ۲۲۴
 نوید ۵۵۵ شوم ۱۳۲
 واذا کانت ۵۵۵ الاجسام ۴۷۰
 والا ۵۵۵ العزائم ۵۹۱
 والظلم ۵۵۵ لا یظلم ۱۲۴
 ورب ۵۵۵ ققام ۵۲۲
 ولم اذ ۵۵۵ التمام ۳۵۷
 ولو ۵۵۵ الحسام ۶۱۰

وما لعضادات ۵۵۵ الدعائم ۷۳
 هل للحرائر ۵۵۵ الخدم ۴۹۴
 همه مرز ۵۵۵ کنم ۵۲۳
 ادرها ۵۵۵ الحزن ۲۲۷
 اذا الصحة ۵۵۵ الامن ۲۳۵
 ارید ۵۵۵ مکان ۱۳۱
 اما النساء ۵۵۵ عنان ۱۵۶
 انی ۵۵۵ جنون ۶۵۸
 اهدی ۵۵۵ الیمن ۲۸
 ایها المنکح ۵۵۵ یلتقیان ۳۵۸
 ای که ۵۵۵ سخن ۲۷
 ای مرهم ۵۵۵ غمگین ۵۰۹
 بمردی ۵۵۵ مبین ۵۳۶
 پرستنده ۵۵۵ آفرین ۴۷۰
 تودیه ۵۵۵ دفین ۶۵۶
 چون کنم ۵۵۵ ۱۹۱
 چه ۵۵۵ زنان ۱۶۳
 خموش ۵۵۵ جوشان ۵۲۲
 خواهی ۵۵۵ من ۴۰۹
 درسخن ۵۵۵ گفتن ۷۰۷
 دفتر ۵۵۵ سخن ۲۷
 زروز ۵۵۵ پیشه کن ۲۰۶
 شبان ۵۵۵ الصیان ۱۵۶
 علیهن ۵۵۵ بالوان ۴۸۲
 فأورا ۵۵۵ سرجان ۴۱۶
 فالعقل ۵۵۵ فنون ۶۵۸
 فکم ۵۵۵ توان ۵۹۷
 کم ۵۵۵ عدنان ۲۲۶
 لاتحسین ۵۵۵ ازمان ۲۹۴
 مجمر ۵۵۵ خامه زن ۳۰۵
 مرد ۵۵۵ پارگین ۲۲۵

مغانی ... الزمان ۴۵۸
 ملاعب ... بترجمان ۴۵۸
 ملك ... بیدادان ۷۷
 من ... برسان ۱۰۳
 مهره ... صحرائشین ۳۲۵
 نباید ... انجمن ۵۱۸
 نه پیش ... هارن ۲۴
 واصحبت ... الحزن ۲۳۵
 وجعلت ... عنوان ۱۲۵
 ولست ... المحن ۲۲۷
 ومالك ... سان ۵۲۶
 وهم ... نشان ۷۰۹
 وی ... تخمین ۵۰۹
 ویکاد ... النیران ۲۲۶
 هی ... یمان ۳۵۹
 یقلین ... بشعبان ۴۸۲
 ای کرده ... او ۵۷۶
 این عشق ... تو ۵۷۶
 پادشاهی ... او ۲۶۹
 زانبوهی ... تو ۴۰۷
 عاشق ... تو ۲۴۹
 کای ... تو ۲۴۹
 همه ساله ... او ۶۹۶
 اذالم یکن ... اجتهاده ۵۲۹
 اگر ... رشته ۵۱۱
 الم تر ... سائره ۳۰۲
 انضبط ... الله ۴۷۴
 اوعطس ... ساه ۴۷۴
 بآستان ... بریده ۷۵۳
 بذوق ... شوریده ۷۵۳
 بزرگوارا ... بالیده ۷۵۳
 بزیر ... پرورانیده ۷۵۳
 بهیج ... پوشیده ۷۵۳
 پایگه ... مده ۶۸۱
 تجلی ... بشعاعه ۴۱۰
 تو ... نشینده ۵۳۶
 توئی ... جوشیده ۷۳۵
 جهان ... برچیده ۷۵۳
 خلعوا ... رفعه ۱۱۲
 رضایه ... مجناه ۶۸
 زبس که ... خندیده ۷۵۳
 زیهر زبور ... چکانیده ۷۵۳
 زدستیوس ... بوسیده ۷۵۳
 زشت ... چاه ۴۹
 طمع ... نادیده ۷۵۳
 عباله ... بنفسه ۵۴۵
 فأسلمنی ... جبائره ۵۳۱
 فقل ... بدره ۷۳۰
 فکم ... آخاه ۳۹۱
 فلا تصحب ... ایاه ۳۹۱
 فمضطرط ... مفساه ۴۷۴
 فیاحسن ... صدره ۷۳۰
 قدمت ... کصعوده ۱۱۰
 که داندش ... نخریده ۷۵۳
 که هست ... رسانیده ۷۵۳
 میان خاک ... باریده ۷۵۳
 نگه ... دیده ۷۵۳
 وان الظلم ... النیه ۴۹

۶ - فهرست برخی مأخذها

حیدرآباد سال ۱۳۴۴ - ۱۳۵۴ هجری قمری
جهاننگشای جوینی ، تصحیح علامه قزوینی
افست ازروی چاپ لیدن تهران سال ..
چهار مقاله ، تألیف احمد بن عمر بن علی
نظامی عروضی ، با تصحیح مجدد دکتر
معین چاپ تهران سال ۱۳۴۱
حدود العالم ، بکوشش دکتر منوچهر ستوده ،
چاپ تهران ، سال ۱۳۴۵
خسرو شیرین نظامی ، تصحیح وحید
دستگردی چاپ تهران سال ۱۳۳۳
دائرة المعارف فارسی بسرپرستی دکتر
غلامحسین مصاحب ، چاپ تهران ، سال
۱۳۴۵
دیوان انوری ، بتصحیح مدرس رضوی ،
چاپ تهران ، سال ۱۳۳۷
دیوان حافظ ، تصحیح علامه قزوینی چاپ
تهران ، سال ۱۳۲۵
دیوان خاقانی ، تصحیح دکتر سجادی ، چاپ
تهران سال ۱۳۳۸
دیوان عثمان مختاری ، تصحیح استاد
جلال السدین همایی ، چاپ تهران ، سال
۱۳۴۱
دیوان مسعود سعد ، تصحیح رشید یاسمی
تهران ، ۱۳۳۹
دیوان منوچهری ، تصحیح دکتر محمددیر

اقرب الموارد تألیف سعید الخوری ، چاپ
بیروت سال ۱۸۸۹
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابودیحان
بیرونی ، باهتمام استاد جلال همایی ، تهران
سال ۱۳۱۸
المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم ،
تألیف محمد فؤاد الباقی ، چاپ مصر سال
۱۳۶۴
المنجد ، تألیف الاب لویس الیسوعی ،
چاپ بیروت ، سال ۱۹۱۳
امثال وحکم ، تألیف دهخدا ، چاپ دوم ،
تهران سال ۱۳۳۸
برهان قاطع ، تألیف محمد بن حسین بن
خلف تبریزی ، تصحیح دکتر معین ، چاپ
تهران سال ۱۳۴۲
بوستان سعدی ، تصحیح فروغی ، چاپ
تهران سال ۱۳۱۶
تاریخ بیهقی ، تألیف ابوالفضل محمد بن
حسین بیهقی ، باهتمام دکتر فیاض چاپ
تهران ، سال ۱۳۶۲ هجری قمری
تاریخ و صاف ، ادیب شرف الدین عبدالله ،
طبع محمد مهدی اصفهانی ، چاپ افست
تهران سال ۱۳۳۸
تفسیر ابوالفتح رازی ، تصحیح استاد
شعرانی ، چاپ تهران ، سال ۷-۱۳۸۲
جمهرة اللغة ، تألیف ابن درید ، چاپ

وزیر ۰۰۰ ورزیده ۷۵۳
وفای ۰۰۰ درجیده ۷۵۳
وقد یستقیم ۰۰۰ اذنه ۳۴۱
و کذاک ۰۰۰ جمعه ۱۱۲
وللقب ۰۰۰ یلقاه ۳۹۱
وللناس ۰۰۰ اشباه ۳۹۱
هر آنچه ۰۰۰ ندریده ۷۵۳
هر آرزو ۰۰۰ بخشیده ۷۵۳
هم ۰۰۰ رساننده ۲۶۸
هنر ۰۰۰ غلتیده ۷۵۳
ادر ۰۰۰ بالقی ۶۳۱
اذا ۰۰۰ عنانی ۵۹۷
اذا سنح ۰۰۰ التوانی ۳۲
الرأی ۰۰۰ الثانی ۵۱۴
ای برادر ۰۰۰ پری ۲۸۳
ای تا ۰۰۰ بینی ۲۸۶
یوالفضولی ۰۰۰ بی ۱۹۰
تنگ ۰۰۰ بگریستی ۶۵۴
چنان ۰۰۰ زجای ۵۲۳
چو ۰۰۰ فرهی ۷۲۹
حیثما ۰۰۰ رحلی ۷۱۷
خرد ۰۰۰ سرای ۲۶۸
خو پندیرست ۰۰۰ گردانی ۱۹۷
خودبین ۰۰۰ بینی ۲۸۶
زهر ۰۰۰ گشتی ۳۱۹
صد ۰۰۰ بگریستی ۶۵۴
علی ۰۰۰ دنی ۴۶۱
فعل ۰۰۰ برسی ۲۸۳
فلو ... تو آنی ۵۹۷
کانت ... تقضی ۴۹۵
کفل ... پیشانی ۱۰۸
که من ... همی ۵۱۸
لابقومی ... بجدودی ۴۲۴
فرقت ... بندی ۴۴۵
مضی ... الباقی ۶۲
وانی ... یمنی ۳۹۷
ودقوای ... برتری ۲۸۳
هما ... نی ۴۶۱
یار ... باری ۱۶۳
یمینی ... الیمینی ۱۴

- سیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۶
- دیوان ناصر خسرو ، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق ، چاپ انتشارات دانشگاه تهران ، سال ۱۳۵۳
- ذیل قسوامیس العرب ، تألیف دزی ، چاپ لید ، سال ۱۸۸۱
- Supplément Aux Dictionnaires Arabes, Dozy, Reinh. P., Leyde , 1881
- راحة الصدور تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، تصحیح محمد اقبال، چاپ تهران سال ۱۳۳۳
- رودکی ، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر چاپ تهران ، سال ۱۳۴۴
- سبک شناسی ، تصنیف محمد تقی بهار - ملك الشعراء ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۷
- شاهنامه فردوسی از روی چاپ وولرس ، چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم تهران ۱۳۱۳
- فرهنگ عربی بانگلیسی لین
- An Arabic-English Lexicon, Lane , Edward willam, Lebanon 1968 .
- فرهنگ فارسی ، تألیف استاد دکتر معین چاپ تهران ، سال ۷- ۱۳۴۲
- فیه مافیه، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، چاپ تهران، سال ۱۳۳۶
- قابوس نامه تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر ، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ تهران سال ۱۳۴۵
- قرآن مجید بخط طاهر خوشنویس ، باهتمام استاد شعرانی . چاپ افست تهران سال

۱۳۳۳

- کشاف اصطلاحات الفنون تألیف محمدا لفاروقی الیهانوی ، چاپ افست ، تهران، سال ۱۹۶۷
- کلیله و دمنه از منشیات ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح مینوی چاپ تهران سال ۱۳۴۳
- گاه شماری ، تألیف سید حسن تقی زاده ، چاپ تهران سال ۱۳۱۶ شمسی
- گاهنامه ، تألیف سید جلال الدین نهرانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۲
- گلستان سعدی ، تصحیح فروغی ، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۸
- لسان العرب ، تألیف جمال الدین محمد بن مکرم ابن المنظور ، چاپ بیروت سال ۱۳۷۵ هجری
- لغت نامه ، تألیف علی اکبر دهخدا ، چاپ تهران سال ۱۳۲۵ - ۱۳۵۸
- مثنوی معنوی ، تألیف جلال الدین محمد بن - الحسین البلخی، از روی چاپ نیکلسون، چاپ تهران سال ۱۳۱۴
- مجله یغما ، چاپ تهران، سال ۱۵۹۵ و ۱۵۹۶
- مجمع الامثال مبادانی، تألیف احمد بن محمد نیشابوری ، چاپ تهران سال ۱۳۱۵ هجری
- مرزبان نامه ، تصحیح محمد روشن ، چاپ تهران سال ۱۳۵۵
- مرزبان نامه ، تصحیح علامه محمد قزوینی ، چاپ افست تهران سال ...
- معجم البلدان ، تألیف شهاب الدین یاقوت - الحموی ، تصحیح محمد الخانجی ، چاپ سال ۱۳۲۳ هجری قمری
- معیار اللغة ، تألیف محمد علی شیرازی ،

- منشآت خاقانی، تصحیح مجمد روشن چاپ دانشگاه تهران . سال ۱۳۴۹
- نفته الصدور محمد زیدری ، تصحیح دکتر یزدگردی ، تهران ۱۳۴۳
- نهج البلاغه، بکوشش صبحی الصالح، چاپ بیروت ، سال ۱۹۶۷
- یادداشت های قزوینی ، بکوشش ایرج افشار، چاپ انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ - ۱۳۴۵
- چاپ تهران ، سال ۱۳۱۱
- مقامات حمیدی ، تألیف قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی ، بسعی علی اکبر ابرقوثی، چاپ تهران سال ۱۳۴۲
- منطق الطیر عطارد ، تصحیح استاد دکتر گوهرین ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۲
- منتهی الارب فسی لفة العرب ، تألیف علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۷

بیہقی ابوالفضل ۷۶۱	ایوب ۱۹۰
پورسینا ۹۰	بابل ۲۱۴-۱۴۱-۱۳۶
پیشدادی ۶۳	باربد ۸۲
تاج العروس ۷۰۲	بحرا حمر ۴۲۴
تاریخ بیہقی ۶۷۰-۶۱۷-۲۹۰-۷۶-۴۲	بدیع الزمان ہمدانی ۶۹۹
۶۹۸	برہان قاطع ۵۰-۹۴-۳۹-۳۶-۲۴-۲۰
تبت ۳۲۲	۱۴۰-۱۳۹-۱۳۶-۱۳۱-۱۱۱-۶۸-۵۴
تبریز ۷۴۰	-۲۳۱-۲۱۵-۱۹۵-۱۶۵-۱۴۶-۱۴۴
ترجمہ یمینی ۱۳	-۲۴۳-۲۵۱-۲۵۸-۳۰۸-۳۲۲-۳۶۳-۴۱۸
تفسیر ابوالفتح رازی ۱۵۰-۱۷۱-۱۹۱	-۴۶۶-۴۹۳-۵۰۶-۵۲۳-۵۳۷-۵۳۸
-۲۳۷-۲۲۹-۲۲۴-۲۱۹-۲۰۷-۲۰۳	-۵۵۱-۵۵۲-۵۹۵-۶۰۰-۶۲۸-۶۵۱
-۲۵۸-۲۵۷-۲۵۴-۲۵۱-۲۴۱-۲۳۹	۶۸۵-۷۱۱-۷۱۵-۷۳۰
-۳۶۱-۳۱۰-۲۷۸-۲۶۴-۲۶۱-۲۶۰	بزرگمہر ۳۱۷-۳۱۵-۲۴۶
-۶۷۷-۶۰۳-۵۲۷-۴۶۰-۴۴۵-۳۷۴	بزرگمہر نگاہ کنید بہ بزرگمہر
۶۸۹-۷۳۱	بطلمیوس ۴۹۱
تقی زاده ۴۹۲	بقراط ۲۸۵
تکش (خوارزم شاہ) ۱۳	بفداد ۷۱۳
تونس ۳۳۰	بلال ۴۴۶
تہانوی ۲۳۲	بلقیس ۵۷۷
تہران ۱۰۱	بنی اسرائیل ۳۱۰
جر فاذاقی ۲۶۳	بنی المصطلق ۳۷۴
جلال الدینی تہرانی ۳۰۲	بنی امیہ ۷۱۳
جمال الدین خجندی ۱۱	بوریحان نگاہ کنید با بوریحان
جمال الدین عبدالرزاق اصفہانی ۲۸	بوستان سمدی ۳۱۰-۱۳۷-۳۲
جمشید ۶۳	بوسہل ۲۹۰
جمہرۃ اللغة ۴۸۴	بوعلی ۹۰-۱۸
جونبی ۵۹۹-۵۴۴-۵۳۸-۴۶۳	بومعشر ۴۹۱
جہانگشاہ جونبی ۵۴۴-۵۳۸	بہاء الدین بفدادی ۱۳
جیحون ۱۵۵	بہاء ولد ۱۲۴
چہار مقالہ ۵۸۴-۵۰۷	بہرام گور ۶۴-۵۹۰
چین ۳۲۲	بیروت ۵۲۹-۴۸۴

۷ - فہرست عام اعلام

آدم ۲۹۸ - ۳۹۹	آذربایجان ۴۶۱ - ۶۵۱
آذربایجان رجوع کنید آذربایجان	ابراہیم ۳۸۱ - ۴۰۰
ابوہ ۵۴۰	ابلیس ۳۹۹
ابن الرومی ۶۷۱	ابن العمید ۳۵
ابن درید ۴۸۴	ابوالفتح بستی ۳۶۶
ابوالفتح رازی ۱۵۰-۱۷۱-۱۹۱-۲۰۲	۲۰۷-۲۱۹-۲۲۴-۲۲۹-۲۳۷-۲۳۹
۲۵۱-۲۵۴-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۴-۳۱۰	۳۶۱-۳۷۴-۴۴۵-۴۶۰-۵۲۷-۶۰۳
۶۷۷-۶۸۹	ابوبکر ۵۸۹
ابوریحان بیرونی ۱۲۴ - ۲۵۷ - ۲۵۸	۲۷۸-۲۹۱-۴۹۹
ابوسعید ابوالخیر ۴۴۰	ابوعلی سینا ۹۰-۲۲۵
ابومعشر بلخی ۴۹۱	ابونواس ۵۱۱
ابویحیی صہیب ۵۴۶	ابی الصقر ۶۷۱
احمد رضا (شیخ) ۲۴۱	ادریس ۶۵۲
اردشیر ۱۷۹-۲۰۷	ازبک بن محمد ۷۳۱-۷۵۱
اسکندر ۳۰۶-۳۸۷	اسماعیل بن عباد ۳۵
اصفہان ۳۰	اصمعی ۱۵
افراسیاب ۵۰۹	افریقا ۹۶-۴۰۰
افلاطون ۲۸۷-۴۳۹	اقرب الموارد ۲۸۱-۳۸۶-۴۹۹
الفہیم ۱۲۴-۴۹۱-۴۹۹	التوسل الی الترسل ۱۳
الجزائر ۳۳۰	المدخل فی علم النجوم ۴۹۱
المعتمد عباسی ۶۷۱	المعجم العربی الحدیث لاروس ۶۹۸
المنجد	۱۴-۱۷-۱۳۷
النیریزی ۱۱	امثال وحکم دہخدا ۵۲-۵۳۸
انوری ۵۲-۶۹-۱۰۷-۱۹۴-۲۰۲	۲۸۳-۷۱۸
انوشیروان ۳۱۵	انوشیروان خالد
انوشیروان خالد	ایران ۲۹

۶۴۵-۵۲۹-ع (امیرالمومنین ع)	شداد ۳۹۸
علی بن احمد نسوی ۲۹۲	شروین ۳۹
عمادی شهریار ی ۷۲۸	شمرانی ۱۵۰-۱۷۱-۱۹۱-۲۰۳-۲۰۷
عمر ۲۴۵	۲۱۹-۲۲۲-۲۲۹-۲۳۵-۲۳۸-۲۳۹
عنصری ۷۵۲	۲۵۱-۲۵۴-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۳۱۰
عیسی ۱۲۳-۱۳۸	۳۶۱-۳۸۲-۳۸۴-۳۲۵-۴۶۰-۵۲۷-۶۰۳
غزالی (محمد) ۲۰۶	۶۷۷-۶۷۹-۷۳۱
غیاث اللغات ۷۱۸-۷۲۶	شقای ابوعلی ۹۰
فاطمه (حضرت) ۶۲۵	شن ۱۸۶
فخرالدین گرگانی ۲۲۲	شیخ شبستری ۲۷۰
قرات ۱۳۶	شیراز ۵۹-۲۵۸
قرخی ۷۲۶	صائب ۵۷۳
فردوسی ۴-۱۸-۲۸۳-۲۸۵-۲۳۲-۵۰۹	صاحب ۲۵-۳۸۰
فرزان (سید محمد) ۲۲۴-۲۴۸-۲۶۶	صالح ۶۲۳
۶۸۷-۵۳۳-۵۲۳-۵۰۶-۲۹۶	صبحی صالح ۵۲۹
فرعون ۱۲۱	صدرالدین خجندی ۱۲
فروغی ۳۲-۱۳۷-۳۱۰-۶۲۶	ضحاك ۵۰
فرهنگ آندرا اج ۶۲۵-۷۲۵	طاهری عراقی ۱۹۲
فرهنگ عربی بانگلیسی لین ۲۳۵-۲۷۹	طبرستان ۲۰
۴۹۲-۶۵۱-۷۲۷	طفرائی ۱۵۲-۲۲۰-۵۳۸
فرهنگ معین ۲۲-۴۳-۷۰-۲۸۸-۳۰۳	طفیل بن زلال ۶۲۷
۴۱۸-۴۶۵-۲۹۱-۵۴۹-۶۷۰	طور ۱۸۰-۳۹۹
فوائد مکتوبات ۲۰۶	ظهیرالدین کرچی ۱۶
فیاض ۴۲-۷۶-۲۹۰-۶۱۷-۶۸۰-۶۸۹	عثمان مختاری ۱۸۹
فیهمایه ۴۴۷	عجم ۲۰
قآنی ۵۸۲	عدنان بن اسمعیل ۳۲۶
قابوس نامه ۱۸۵-۲۱۲-۵۲۴	عراق ۲۹
قارون ۲۰۲	عراقین ۲۵
قانون ابوعلی ۹۰-۵۲۴	عربستان ۳۹۸
قاهره ۵۸۲	عزرائیل ۱۴۲
قرآن ۱۴۱-۲۵۱-۳۸۰-۳۹۸-۷۲۸	عطارد ۱۱۶

حافظ ۲۳-۵۹-۶۲-۷۴-۱۲۶-۱۴۵	ذیل قوامیس العرب ۲۴-۳۰۳-۴۲۷
۲۹۷-۳۱۳-۳۲۳-۳۵۲-۴۷۸-۵۰۷	۴۲۸-۴۸۴-۷۱۳
۵۰۸-۵۴۶-۵۷۹-۶۰۶-۶۲۰-۶۶۱	راحة الصدور ۱۶
۶۸۷-۷۰۱	رباب ۴۳۹
حبشه ۴۴۶	رودکی ۲۷۸-۶۳۸
حدود العالم ۵۶۳	روزبه ۱۸۳
حمیدی ۲۳۱	روشن (محمد) ۷۵-۱۹۲-۲۳۸-۲۶۰
حظله بادغیسی ۱۴۲-۷۰۴	۵۲۴
حوا ۳۹۹	روم ۹۶۴
حیدرآباد ۴۸۴	زامهران ۱۴۶
خاقانی ۱۶-۲۴-۸۵-۲۳۳-۲۳۷-۳۱۲	زلیخا ۷۵۱
۳۶۰-۳۷۲-۴۷۲-۵۰۰-۵۳۵-۵۹۹-۶۵۲	سبا ۵۷۷
۷۱۵	سبک شناسی ۲۹
خالدولید ۳۷۴	ستوده ۶۵۳
خوره نما ۵۹	سجادی ۲۳۳-۷۱۵
خسرو ۲۴۶-۳۱۷	سهلی ۳۰-۵۸-۱۰۱-۱۰۲-۱۳۷-۱۶۴
خضر ۱۱۷-۱۲۳-۳۸۷-۶۵۲	۱۶۸-۲۰۲-۲۵۶-۲۸۰-۲۸۸-۲۹۵
خلیج فارس ۴۲۴	۳۱۰-۳۱۵-۳۱۶-۳۲۳-۳۴۱-۳۵۲
خلیل الله ۳۸۱	۳۹۱-۳۹۷-۴۱۸-۴۷۶-۵۲۳-۵۳۷
خیام ۲۳۴	۵۸۶-۵۹۵-۶۰۷-۶۲۶-۶۴۶-۶۶۰
دائرة المعارف فارسی ۲۵۸	۶۶۷-۶۶۹-۶۸۸-۶۹۹-۷۰۵-۷۲۳
داود ۱۹۰-۴۵۸	۷۲۶
دجله ۳۱۶	سلیمان ۲۱۶-۲۹۶-۴۵۸-۵۷۷-۷۱۰
دزی ۴۲۷-۴۲۸-۴۸۴	۷۱۲
دعد ۴۳۹	سنائی ۱۴۳-۱۹۰-۴۹۰
دکن ۴۸۴	سندبادنامه ۹
دهخدا ۵۲-۵۲-۶۱-۸۶-۱۸۶-۲۰۸	سهروردی (شهاب الدین) ۲۵۳
۲۱۹-۲۵۳-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۱	سیلان ۱۷-۱۹
۲۶۵-۲۷۱-۳۲۱-۳۲۵-۳۸۵-۴۱۷	شاپور اول ۱۰۹
۴۲۸-۴۶۳-۴۸۱-۴۹۸-۵۳۶-۵۶۷	شافعی ۲۰۶
۵۹۲-۶۵۱	شاهنامه ۵۴

نصرالله (حاج سید) ۷۴۷-۲۹۶
 نظام الملك ۳۰
 نظامی ۳۲-۲۴-۱۷۳-۳۹۱-۴۶۳-
 ۷۳۷-۶۱۶-۵۹۲
 نظامی عروضی ۵۸۴-۵۰۷
 نعمان ۴۶۱
 نفثة المصدور ۱۴-۳۲
 نوح ۷۱۷-۴۲۶-۴۲۵-۳۸۷
 نوشیروان (خسرو) ۳۱۸-۲۴۶
 نهج البلاغة ۵۲۹
 و صاف ۱۰۱
 وطواط (رشیدالدین) ۱۱
 همای (استاد جلال الدین) ۱۸۹-۲۵۷-
 ۵۳۷-۴۹۹-۴۹۱-۲۷۸-۲۵۸
 هجر ۲۸
 هرون ۷۳۱
 هود ۳۹۸
 یا جوج ۳۸۷
 یافت ۳۸۷
 یا قوت حموی ۴۵
 یزدگری (دکتر امیرحسن) ۳۲
 یقما (مجله) ۲۴۸-۱۲۴-۲۶۶-۲۹۶-
 ۶۸۷-۵۲۳-۵۰۶
 یمن ۵۴۰
 یوسف ۱۷۹-۲۲۰-۷۵۱
 یوسفی (دکتر غلامحسین) ۱۸۶-۴۱۲-
 ۵۲۴

معارف ۱۲۴
 معجم البلدان ۲۵-۶۵۱
 معزی ۱۱۱-۲۶۵
 معیاراللغة ۲۳۱
 معین (دکتر محمد) ۲۰-۳۶-۳۹-۴۹-
 ۵۰-۷۰-۱۱۱-۱۳۶-۱۴۰-۲۸۸-
 ۳۰۳-۴۶۵-۴۹۳-۵۰۶-۵۰۷-۵۲۹-
 ۶۵۱-۶۲۸
 مغرب ۳۳۰-۴۰۰
 مقامة حمیدی (مقالات) ۲۳۱-۹
 منتجب بدیعی ۱۰
 منتهی الأرب ۱۲۷-۱۵۷-۱۸۱-۱۸۵-
 ۱۹۲-۲۸۱-۳۸۶-۴۴۷-۴۸۸-۴۸۹-
 ۴۹۴-۴۹۸-۵۲۴-۶۴۱-۶۴۴-۷۰۶-
 ۷۱۲-۷۱۳-۷۱۹-۷۳۸
 منشآت خاقانی ۱۶
 منطلق الطیر ۱۱۶
 منوچهری ۲۹۹-۵۲۳
 موسی ۱۴۱-۲۷۸-۳۸۰-۳۹۹-۷۳۱-
 مولوی ۳۴-۱۹۸-۳۶۰-۴۰۳-۴۴۷-
 ۴۷۰
 مهران به ۱۷۹-۱۸۵
 میدانی ۱۰۱-۱۳۵-۳۸۸
 مینوی ۲۵-۵۶-۱۲۴-۱۵۸-۱۵۹-۲۵۳-
 ۳۲۷-۳۷۸-۴۰۶-۴۶۵-۶۰۱-۶۵۸-
 ۶۸۳-۷۰۴
 ناصح بن ظفر ۱۳
 ناصر خسرو ۲۶۹-۴۴۱-۴۷۷-۵۲۳

۷۱۸-۷۰۲-۶۵۱-۵۹۲-۵۹۱-۵۶۷-
 ۷۲۶-۷۴۰-۷۴۸
 لقمان ۱۹۰
 لیلی عامریه ۴۶۱
 لین ۴۹۲-۴۷۹
 مازندران ۶۵۳
 مانی ۱۰۹
 متنبی ۲۱-۲۵-
 مجسطی ۴۹۱
 مجمع الامثال ۱۰۱-۱۳۵-۳۸۸-۵۸۰-
 ۶۲۵-۶۶۸-۶۸۳-۷۰۰
 محمد (حضرت ص) ۷۲-۹۲-۲۰۳-۲۰۵-
 ۲۲۹-۳۰۰-۳۴۷-۴۲۶-۵۵۵-۶۴۶-
 محمد بن احمد بیرونی ۴۹۱
 محمد خوارزمشاه (سلطان) ۳۹-۵۳۸-
 محمد مهدی اصفهانی ۱۰۱
 محمود غزنوی ۷۵۲
 مدرّس رضوی ۷۱۸
 مراغه ۴۶۱
 مراکش ۳۳۰
 مرزبان نامه ۲۹-۳۴-۳۶-۶۹-۷۵-۹۱-۱۳۵-
 ۱۵۲-۱۸۱-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۹-۲۴۰-
 ۲۴۸-۲۴۳-۴۴۴-۴۴۴-۴۴۴-۴۴۴-
 ۵۲۹-۵۳۷-۵۴۴-۵۵۰-۵۸۴-۵۹۷-
 ۶۱۲-۶۲۲-۶۲۵-۶۴۱-۶۴۱-۶۴۱-
 ۶۸۷-۶۸۷-۷۱۱-۷۰۹-۷۰۰-۷۱۸-
 ۷۲۲-۷۲۹-۷۵۰
 مریم (حضرت) ۱۳۸-۳۹۹
 مسعود سعد ۵۹-۳۰۶-۷۴۰
 مسیح ۱۲۳
 مصر ۳۲۲-۷۵۱

قرزونی (علامه محمد) ۷۵-۱۳۵-۱۵۲-
 ۱۸۱-۱۹۰-۱۹۴-۲۴۰-۳۱۵-۳۱۷-
 ۳۱۸-۳۸۶-۴۱۳-۴۳۳-۴۴۲-۴۴۴-
 ۴۶۳-۴۶۴-۵۲۹-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-
 ۵۴۴-۵۵۰-۵۸۰-۵۸۴-۵۹۷-۶۱۲-
 ۶۲۲-۶۴۱-۶۴۵-۶۶۸-۶۷۱-۶۸۴-
 ۶۸۷-۷۰۰-۷۰۹-۷۱۱-۷۱۳-۷۱۸-
 ۷۲۹
 کشاف اصطلاحات الفنون ۱۸۶-۲۳۲-
 ۲۵۸-۷۱۸
 کليلة و دمنه ۹-۲۵-۵۶-۱۵۸-۲۵۳-
 ۳۲۷-۳۷۸-۴۰۶-۴۶۵-۶۰۱-۶۵۸-
 ۶۸۳-۷۰۴-۷۲۵
 کتمان ۴۲۵
 کوشیار ۴۹۲
 کیتباد ۱۱۰
 کیوس ۲۸-۳۹
 گاه شماری در ایران قدیم ۴۹۲
 گاهنامه ۳۰۲
 گاستان ۲۳-۵۵-۱۳۲-۱۵۹-۱۶۳-
 ۱۶۸-۱۶۹-۱۸۳-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۸-
 ۲۸۴-۲۸۵-۲۹۲-۳۰۳-۳۳۵-۳۸۰-
 ۳۸۸-۳۹۱-۴۱۰-۴۲۸-۴۳۹-۴۴۸-
 ۴۶۴-۴۹۴-۵۶۹-۵۷۹-۵۹۵-۶۶۱-
 ۶۶۹-۷۵۱-۷۵۲
 گوهرین (دکتر سید صادق) ۱۱۶
 لسان العرب ۲۴۵-۴۸۴
 لغت نامه دهخدا ۵۴-۶۱-۸۶-۱۸۶-
 ۲۰۸-۲۱۹-۲۵۳-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-
 ۲۶۱-۲۶۵-۲۷۱-۳۳۱-۳۲۵-۳۸۵-
 ۴۱۷-۴۲۸-۴۶۳-۴۸۱-۴۹۸-۵۳۶

خواهشمند است این موارد را اصلاح فرمایند:

الف - در متن:

ص ۸۶ س ۲	الْحُطُوبُ
ص ۲۰۰ س ۳	بینی ۴ که دیده
ص ۶۶۸ س ۲	مُضْطَجَّاتًا

ب - در حاشیه:

ص ۵۹ س ۱۱	مهر فرورونده
ص ۷۸ س ۱۱	جمع مَهْدَرَة
ص ۲۲۱ س ۶	لأم
ص ۲۸۷ س ۲	بکسر اول سیم گونه
ص ۳۰۵ س ۳	آژنگ
ص ۳۶۷ س ۲	سپهسالار
ص ۳۷۹ س ۳	صفت فاعلی
ص ۳۸۸ س ۲	ولی مرا از
ص ۳۸۸ س ۲	امان نیست
ص ۴۸۸ س ۱۱	۱۴ - ابداء: آغاز کردن و نو
ص ۵۱۲ س ۹	برودخانه
ص ۵۸۷ س ۱۱	چاکری سالاران و
ص ۶۰۶ س ۵	از بحر سریع
ص ۶۱۰ س ۶	آشکار می کردم
ص ۶۳۸ س ۱۴	خداوندان فرمان
ص ۷۰۵ س ۱	انگیزه ها جمع
ص ۷۱۸ س ۱۳	گداخته است، حذف "است" از ماضی نقلی بی قرینه یا بقرینه "ام" در "آورده ام"